# فهرست مطالب طبقات اکبری

ذکر

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب صداقت انتساب در علم تاریخ مظهر حالات سلاطین ذی شوکت و ترتیب رعنی




مؤلفه مورخ یکتا افصح الفصحا مولانا نظام الدین احمد بن محمد مقیم هروی غفر الله لهما

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رنگین مزین مطبوع جهان شد







تمت




سپاس رفعت اساس بادشاه حقیقی را سزد که حل و عقد نظام عالم و ضبط و ربط بنی آدم در وجود عالی و رود فرمان معدلت پیشه مملکت پیرا ابا البشر نصفت اندیشه ودیعت نهاد و استمرار و استحکام قوانین دین و دولت در اثر جلال و جمال لطف و قهر و رحمت و سیاست این طبقه عالی بکنون و مخزون ساخت و درود و عرش صعود بر قافله سالاران صراط مستقیم که آبله پایان ظلمات ضلالت بنورستان هدایت رهنمونی کردند با فاضهٔ انوار ربانی و اشاعهٔ اسرار الهی گم گشتگان بادیهٔ حیرت را بسر منزل مقصود رسانیدند بتخصیص اکمل افراد کون و اهم مظاهر وتائید و عون که گوهر عالیش نور ایزدی و عنصر گرامیش جوهر قدسی ست و آسمان و زمین ظل نور اوست و کون و مکان فروغ ظهور او و بر پیروان شاهراه رضایش که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند **اما بعد** عرض میدارد ذره بیمقدار **نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی** که از خانه زادان و اخلاص نژادان درگاه والا حضرت شاهنشاه اعظم سلطان السلاطین عالم ظل جلیل حق خلیفة الله المطلق مشید ارکان جهانستانی موسس قوانین جهانبانی خدیو جهان و جهانیان خداوند زمان و زمانیان جامع اسرار سبحانی صاحب ملکات روحانی ملک کشای عظیم صولت مملکت آرای قوی دولت غضنفر بیشهٔ معارک و مغازی **ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و اید موائد عدله و احسانه** است که از صغر سن بموجب اشارهٔ پدر گرامی اشتغال بخواندن کتب تاریخ که هوش فزای ارباب استعداد و غیرت بخش اصحاب بصیرت است مشغولی مینمود بمطالعهٔ احوال مسافران مرحلهٔ وجود که سیر معنویست زنگ زدای طبیعت میگشت و چون در سواد اعظم هندوستان که مملکتی ست وسیع مرکب از چند اقلیم و مساحان بسیط غبرا چهار دانگ وی زمین گفته اند اکثر از سنه و اوقات در هر ناحیه ازان مملکت فصیح فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را بسلطنت ملقب ساخته فرمانروائی میکرد و سخن طرازان آن عصر در

احوال



احوال دار و گیر فرمانروائی همان ناحیه تاریخها پرداخته یادگاری گذاشته اند چنانچه تاریخ دهلی و تاریخ گجرات و تاریخ مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحائف بیان شده و عجب تر آنکه تاریخ یکناحیه هم که جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد رقم زدهٔ هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پای تخت این ممالک که دار الملک دهلی ست در تحریر نیست آن بر یک کتاب مجتمع تالیف نیافته و خیریکه رقم اشتهار دارد و طبقات ناصریست که منهاج از سلطان معز الدین غوری تا ناصر الدین بن شمس الدین نوشته و از انجا تا سر گذشت سلطان فیروز در تاریخ ضیاء برنی بتفصیل یافته و از انوقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک هرج مرج بود و خلائق از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند جسته جسته تالیفات ناتمام بنظر این احقر در آمد و تاریخی که جامع احوال تمامی هندوستان باشد استماع نیفتاده و اکنون که جمع اقطار و نواحی ممالک هندوستان به تیغ جهانبری حضرت خلیفه الٰهی مفتوح گشته و جمع کثرات بوحدت انجامیده و بسیاری از مملکت غیر هندوستان که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر شده داخل ممالک محروسه گشته و امید که هفت اقلیم در سایهٔ لوای اقبال آنحضرت مهبط امن و امان گردد بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از زمان سبکتگین که سنه سبع و ستین و ثلثمائة و ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست تا سنه احدی و الف موافق سی و هفتم سال الٰهی که مبداء آن از جلوس ابد قرین حضرت خلیفه الٰهی ست طبقه طبقه مرقوم خامهٔ صدق و سداد گرداند و خاتمهٔ هر طبقه را بفتح موکب عالی آنحضرت که عنوان رفعت نامه مفاخر ست اتصال دهد انگاه مجملی از جمیع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفه الٰهی که این مختصر بر تابد بجای خویش عرض نماید و تفصیل این اجمال مفوض کتاب عالیجناب اکبرنامه ست که افاضل پناه معارف و حقائق آگاه جامع کمالات صوری و معنوی مقرب الحضرت السلطانی علامی شیخ ابو الفضل که دیباچهٔ مکارم و معالیست بقلم بدائع رقم نگاشته صحائف ایام ساخته و تفصیل اسامی کتب تواریخ که این تاریخ بر مجملی از جمیع آنها اشتمال دارد اینست تاریخ یمینی تاریخ زین الاخبار و روضة الصفا و تاج المآثر و طبقات ناصری و خزائن الفتوح و تغلقنامه و تاریخ فیروزشاهی از ضیاء برنی و فتوحات فیروزشاهی و تاریخ مبارکشاهی و تاریخ فتوح السلاطین و تاریخ محمودشاهی هندی و تاریخ محمودشاهی خورد مندی و طبقات محمودشاهی گجراتی و مآثر محمودشاهی گجراتی و تاریخ محمدی و تاریخ بهادرشاهی و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفرشاهی و تاریخ میرزا حیدر و تاریخ کشمیر و تاریخ سند و تاریخ بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات مشتاقی و واقعات حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه انار الله برهانه و چون این تالیف مشتملست بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان و انتهای جمیع طبقات بطبقهٔ علیهٔ حضرت خلافت پناهی ست به **طبقات اکبرشاهی** موسوم شد و از جملهٔ اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامی که مشعر بر انتساب نام مولف ست تاریخ این تالیف میشود بامید که این جریدهٔ سوانح غیبی موجب مزید آگاهی ارباب دانش شده سعادت افزای راقم گردد و بنای این کتاب بر یکمقدمه و نه طبقه و یک خاتمه نهاده شد و مقدمه در میان احوال غزنویان از ابتدای سبکتگین از سنه سبع و ستین و ثلثمائة تا سنه اثنی و ثمانین و خمس مائة دویست و پانزده سال پانزده نفر طبقهٔ دهلی از ابتدای زمان سلطان معز الدین غوری

که بلاد دهلی را متصرف شده حاکم گذاشت تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفه الهی سی و شش نفر از سنه اربع و سبعین و خمسمائة تا سنه اثنا و الف هجری چهارصد و چهل و هشت سال طبقه دکهن سی و شش نفر از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعمائة تا سنه اثنی والف دویست و پنجاه چهار سال طبقه گجرات مدة سلطنت ایشان از سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة تا سنه ثمانین و تسعمائة یکصد و هشتاد و هفت سال شانزده تن طبقه بنگاله بیست و یک تن و مدت یکصد و نود و هشت سال از سنه احدی و اربعین و سبعمائة تا سنه تسع و عشرین و تسعمائة طبقه مالوه دوازده تن مدت یکصد و پنجاه و هشت سال طبقه جونپور نود و هفت سال پنج تن طبقه سند بیست و یک تن مدت دویست و سی و شش سال طبقه کشمیر بیست و شش تن مدت دویست و چهل و پنج سال طبقه ملتان پنج نفر مدت هشتاد سال خاتمه در ذکر بعضی خصوصیات هند و سخنان متفرقه **مقدمه در ذکر غزنویان** ناصر الدین سبکتگین مدت سلطنت او بیست سال یمین الدوله سلطان محمود مدت او سی و پنج سال محمد بن سلطان محمود مدت سلطنت او پنجاه روز سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او یازده سال سلطان مودود بن مسعود مدت سلطنت او نه سال سلطان محمد ابن مودود مدت سلطنت او پنج روز سلطان علی بن مسعود مدت حکومت او سه ماه عبد الرشید بن مسعود مدت حکومت او چهار سال فرخزاد بن مسعود مدت حکومت او شش سال ابراهیم بن مسعود مدت حکومت او سی سال و بقولی چهل و دو سال مسعود بن ابراهیم مدت او شانزده سال ارسلان شاه بن مسعود حکومت او سه سال بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم مدت سلطنت او سی و پنج سال خسرو شاه بن بهرام شاه مدت حکومت او هشت سال خسرو ملک بن خسرو شاه مدت حکومت او بست و هشت سال **ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین** او غلام ترک نژاد دست ملوک الپتگین که او غلام امیر منصور بن نوح سامانیست در خدمت منصور بن نوح بمرتبه امیر الامرا رسیده بود امیر ناصر الدین در ایام دولت امیر منصور بهمراهی ابو اسحاق بن الپتگین ببخارا رسیده در خدمت او بمرتبه وکالت رسید چون ابو اسحاق به نیابت امیر منصور بحکومت غزنین رسید مدار خانه حکومت را با امیر ناصر الدین گذاشته خدمتش استقلال تمام پیدا کرد چون ابو اسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید و از او وارثی نماند سپاهی و رعیت بر حکومت ناصر الدین رضا داده اختیار متابعت او نمودند و او از روی استظهار بکار عمارت پرداخته علم ملک ستانی برافراخت و در سنه سبع و ستین و ثلثمائة طغان نامی که حکومت ولایت بست باو متعلق بود از دست بایتوز نامی که بست را متصرف شده طغان را بر آورده بود پیش امیر ناصر الدین آمده ازو مدد خواست و امیر ناصر الدین لشکر کشیده بست را از تصرف بایتوز بیرون آورده حواله طغان نمود و طغان قبول پیشکش بسیار کرده که از جادهٔ متابعت بیرون نرود و چون بوعده وفا نکرده نقض عهد ازو صادر شد امیر ناصر الدین بست را از تصرف او بر آورده گماشته خود گذاشت و چون قلعهٔ قصدار در جوار مملکت او بود و حاکم آنجا دم استقلال میزد امیر ناصر الدین غافل بر سر او رفته او را دستگیر ساخته و در آخر او را در سلک نوکران منتظم ساخته قصدار را اقطاع او مقرر داشت و از روی عزم ملوکانه بغزا و جهاد کمر بست و بطرف هندوستان میتاخت و برده و غنیمت می آورد و هر جا که میکشاد بنا مسجد میگذاشت و در خرابی ولایت راجه جیپال که در انوقت رای





هندوستان بود میکوشید جیپال از تاخت و خرابی که امیر ناصر الدین بولایت او می آورد به تنگ آمده با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر برسر امیر ناصر الدین رفت و او نیز باستقبال شتافته در سرحد ولایت خود بجیپال رسید و قتال صعب اتفاق افتاد و امیر محمود بن ناصر الدین در معرکه داد جلادت و مردانگی داد و چند روز طرفین را در مقابله و مقاتله گذشت گویند در ان نواحی چشمه بود اگر بحسب اتفاق از چرک و قاذورات در چشمه افتادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر محمود فرمود که در ان چشمه قاذورات انداختند و باد و برف بسیار شد و لشکر جیپال که بسرما عادت نداشتند بستوه آمدند و اسپ و حیوان بسی تلف شد جیپال از روی اضطرار در صلح زد و قرار یافت که پنجاه زنجیر فیل و مبلغی کثیر بخدمت امیر ناصر الدین فرستد و چند کس معتبر خود بگرو گذاشته چند کس معتبر امیر ناصر الدین را جهت سپردن مال و فیل همراه برد تا ادای مال نماید چون بجای خود رسید نقض عهد نمود و گماشتهای امیر ناصر الدین را بعوض مردم خود که در گرو گذاشته بود مقید ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصر الدین بعزم انتقام لشکر کشید جیپال نیز از راجهای هند مدد خواست و قریب یک لک سوار و فیل بسیار جمع کرده بمقابله شتافت و در نواحی ملتان فریقین را محاربه سخت افتاد و امیر ناصر الدین بفتح و فیروزی اختصاص یافته غنیمت بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد و جیپال گریخته بهند رفت تا لمغانات بتصرف امیر ناصر الدین در آمده خطبه و سکه او رواج گرفت و بعد ازین بکومک امیر منصور سامانی رفته در خراسان مصدر فتوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة داعی حق را اجابت لبیک گفت ایام حکومت او بست سال بود

**ذکر سلطان محمود سبکتگین** بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل که پسر بزرگ سبکتگین است قائم مقام شده خواست که امیر محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود برو غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان را بتصرف در آورد چون آن ملک را از خس و خاشاک مخالفان صاف ساخت و آوازهٔ کوس دولتش باطراف رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعت بس فاخر که پیش از ان هیچ خلیفه هیچ بادشاهی مانند آن نفرستاده بود فرستاده امین الملة و یمین الدوله لقب داد سلطان اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائة از بلخ بهرات رفت و از انجا بسیستان رفته خلف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خود ساخته بغزنین آمد و از غزنین بهندوستان متوجه شد و حصاری چند بگرفت و باز گشت و با ملک خان خویشی کرد و اقرار یافت که ما وراء النهر ایلک خان را باشد و رای آن سلطان را در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائة باز از غزنین عزیمت هندوستان نموده با ده هزار سوار بپرشاور در آمد و راجه جیپال با دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه کارزار بیاراست و فریقین با یکدیگر در آویخته داد مردانگی دادند بالآخر سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافت و راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادران اسیر گشت و پنجهزار کس از کفار در ان معرکه بقتل رسید گویند که در گردن جیپال حمائل مرصع بود که آنرا بزبان هندوستان مالا گویند و بصران قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند و در گردن دیگر برادران او نیز حمائلهای قیمتی یافتند و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائة بود و از انجا بقلعه بهنده که جای بودن جیپال بود در رفته آن ولایت را مسخر ساخت و چون بهار شد بغزنین مراجعت نمود و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائة باز بسیستان رفته و خلق را منقاد ساخته بغزنین آورد

وباز عزیمت هند نموده قصد بهاطیه و از نواحی ملتان گذشته در ظاهر بهاطیه فرود آمد و بجیراراجه آنجا از بس که بکثرت سپاه و فیلان
و متانت قلعه مغرور لشکر خود را بمقابلهٔ سلطان گذاشته خود با تنی چندی بر کنار آب سند رفت و سلطان اینمعنی را دریافته جمعی را
بر سر او فرستاد و چون فوج سلطان او را ابگرد گرفتند او خنجر بر خود زده هلاک شد و سرش را نزد سلطان آوردند سلطان تیغ بر تابعان
او راند خلق کثیر بقتل آورد و غنیمت بسیار از برده و فیل و نفائس هندوستان بدست آورده بغزنین رفت و از جملهٔ غنائم دویست
و هشتاد فیل بود گویند که چون حاکم ملتان داود بن نصر از ملاحده بود و سلطان را حمیت دین بران داشت که او را نیز تادیب
نماید پس بعزیمت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در
مقام ممانعت شد سلطان لشکر را بجنگ و نهب و غارت امر کرد انندپال هزیمت خورده بکوهپایهٔ کشمیر گریخت و سلطان براه هند
بملتان رسید و هفت روز ملتان را محاصره نمود حاکم ملتان بر ساله بست هزار درم قبول نموده اجرای احکام شرعیه را تعهد کرده
توبه بازگشت نمود و سلطان برین قرار صلح نموده بغزنین بازگشت و این در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه
بکارزار ترکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط مسطور ست و چون در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بفتح و فیروزی از آن
کارزار فراغت یافت خبر رسید که سوکپال نبیسه راجه هند که در دست ابوعلی سمجوری اسیر افتاده اسلام آورده بود در راه ارتداد پیش
گرفت فرار نمود سلطان محمود او را تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت تا دران حبس درگذشت و سلطان محمود در سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه دیگر بار بهندوستان آمد و با انندپال کارزار نموده او را هزیمت داد و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد
و از انجا بقلعهٔ بهیم نگر رفته و آن قلعه را محاصره نمود اهل قلعه امان خواسته در باز کردند سلطان با معدودی از خاصان بقلعه
در آمده از خزائن زر و سیم و الماس و انچه از زمان بهیم نهاده بودند گرفته مراجعت کرد و فرمود که چند تخت طلا و نقره بر درگاه نهاده
آن همه اموال را در میدان وسیع ریختند تا سپاه و رعیت از تفرج آن حیران شوند و اینواقعه در اوائل اربعمائة بود و سلطان غازی
باز در سنه احدی و اربعمائة از غزنین قصد ملتان نموده انچه از ولایت ملتان مانده بود بتمامی متصرف شد و قرامطه و ملاحده که
آنجا بودند اکثری را بکشت و دست ببرید بعضی را بقلعه بند کرد تا آنجا بمردند و درین سال داود بن نصر را بغزنین برده بقلعهٔ غورک
فرستاده محبوس داشت تا بهمانجا مرگ یافت و چون بسلطان رسید که تهانسر نام در هند شهریست و بتخانهٔ بزرگ آنجاست
و دران بتخانه بتی است که نام آن جگرسوم ست و اهل هند آنرا می پرستند سلطان بعزیمت جهاد لشکرها جمع آورده در سنه
اثنی و اربعمائة متوجه تهانیسر شد و جیپال خبر یافته ایلچی فرستاده که اگر سلطان ازین عزم بازگردد پنجاه فیل پیشکش بفرستم سلطان
بدان التفات ننموده چون بتهانیسر رسید شهر را خالی دید لشکریان انچه یافتند غارت کرده و بتهارا شکسته و بت جگرسوم را
بغزنین بردند سلطان فرمود که آن بت را بر درگاه نهاده بی سپر خلائق ساختند و سلطان در سنه ثلث و اربعمائة فتح غرجستان
نموده حاکم آندیار را گرفتار آورد و در آخر این سال ابوالنورس بن بهاء الدوله از غلبهٔ تسلط برادران پناه بسلطان محمود آورده
سلطان نامها نوشت تا میان ایشان صلح افتاده همدرین سال رسول عزیز مصر که او را اهارستی گفتندی رسید علما و فقها

بسلطان



بسلطان گفتند این رسول بر مذهب قرامطه ست سلطان او را تشهیر نموده اخراج کرد در سنه اربع و اربعمائة سلطان لشکر
بر سر قلعهٔ نندنه که در کوه بالناته ست کشید نزد جیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود بدرهٔ کشمیر در آمد سلطان به نندنه
رسیده قلعه را در میان گرفته شروع در نقب و سائر ادوات و اسباب قلعه گیری نمود اهل قلعه امان گرفته قلعه را دادند سلطان محمود
با تنی چند از نزدیکان خود بقلعه در آمده و اسباب و اموال که آنجا بود همه را برداشت و سارغ را بکوتوالی آنجا تعیین نموده رو بدرهٔ
کشمیر که نزد جیپال آنجا بود نهاده نزد جیپال از انجا نیز گریخت و سلطان بآن دره در آمده غنیمت بسیار از برده و زر بدست آورد
بسیاری از کفار را دین اسلام در آورده شعار اسلام نهاده بغزنین آمد و باز در سنه سبع و اربعمائة از قلعه بکشمیر آورد و حصار کوه کوت
را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت و باد و برف و شدت سرما شد و مدد کومک کشمیریان رسید
سلطان ترک محاصره داده در ایام بهار بغزنین رفت و همدرین سال ابوالعباس مامون خوارزم شاه از خوارزم نامه بسلطان محمود
نوشته خواهر او را خواست سلطان محمود اجابت کرده خواهر را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائة جمعی از اوباش هجوم نموده
بر سر خوارزم شاه آمده او را کشتند سلطان از غزنین ببلخ آمد و از انجا قصد خوارزم نموده چون بحصر بند رسید که سرحد خوارزم ست محمد
بن ابراهیم طائی را مقدمهٔ لشکر اعتبار کرده پیشتر فرستاد و وقتیکه ایشان منزل گرفتند و بنماز بامداد مشغول گشتند خمارتاش که سپه سالار
خوارزمیان بود از کمینگاه آمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل آورده آن جمعیت را متفرق ساخت چون این خبر بسلطان رسید
فوجی عظیم از غلامان خاصه خود را بتعاقب تعیین فرمود ایشان بدنبال او رفته او را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند چون سلطان
بقلعه هزار اسپ رسید لشکر خوارزم بجمعیت و استعداد هرچه تمامتر در مقابل آمدند جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
البتگین بخاری که سپه سالار ایشان بود اسیر گشت سلطان با لشکر خود در خوارزم آورده اول قاتلان ابوالعباس را بقصاص رسانید
و امیر حاجب خود التونتاش را خطاب خوارزم شاهی داده ولایت خوارزم را گنج ارزانی داشت و از انجا ببلخ آمده ولایت هرات
را به پسر خود امیر مسعود داد و ابوسهیل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او ساخته همراه فرستاد و ولایت گورکان را بامیر محمد داده ابوبکر قهستانی
را با وی همراه کرد در سنه تسع و اربعمائة سلطان محمود بعزیمت تسخیر ولایت قنوج لشکر کشید از هفت آب بی لناک گذشت چون بسرحد
قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده امان خواست و پیشکش داد سلطان از انجا بقلعهٔ برنه رسید و حاکم آن قلعه
بقوم و خویشان خود سپرده خود بگوشه رفت اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار هزار درهم که دو لک و پنجاه هزار و سه باشد
و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از انجا بقلعهٔ مهاون که بر کنار جون واقع ست آمد رای آن قلعه کلچند نام بر فیل
سوار شده خواست از آب گذشته فرار نماید لشکریان سلطان تعاقب نموده چون باو رسیدند او خود را بخنجر هلاک ساخت
بیت زیستن چون بکام خصم بود + مردن از زیستن بسی بهتر + و قلعه مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت
بدست لشکر اسلام افتاد و از انجا بشهر منوره رسید و این منوره شهریست بزرگ مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشن بن باس
دیو ست که هندوان او را محل حلول واجب تعالی دانند القصه چون سلطان باین شهر رسید هیچکس بجنگ پیش نیامد و لشکر

سلطان تمام آنشهر را غارت کرده بتخانها را سوختند و اموال بی نهایت بدست آوردند و یک بت زرین را که نفر مود که سلطان
شکستند درون او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر ریخته بود و یک پارهٔ یاقوت کحلی یافتند که وزن او چهارصد و پنجاه مثقال بود
گویند چندرای که از راجهای هندوستان بود فیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار و سلطان او را به بهای گران خریداری میکرد میسر
نشده بود بحسب اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج آن فیل در شبی بی فیلبان گریخته بسراپردهٔ سلطان قریب رسید و سلطان او را
بدست آورده خوشحالی کرده خداداد نام نهاد و چون بغزنین رسیده غنایم سفر قنوج را شمار کردند ببست و اند یا بست هزار هزار درم آمد و پنجاه
و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود و مرویست که چون سلطان محمود شنید که ننداء نام راجه رای قنوج را بواسطه آنکه سلطان محمود
را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانیده سلطان هم باستیصال ننداء عزیمت مصمم ساخته در سنه عشر و اربعمائة متوجه هندوستان
شد و چون باب جون رسید نزوجیپال که چند مرتبه از لشکر سلطان گریخته بود بامداد و اعانت ننداء در برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت
و چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصهٔ سلطان بیکبار از آب گذشته تمام
لشکر نزوجیپال را در هم آورده شکستند نزوجیپال با تن چند از کفار بدر رفت و غلامان پیش سلطان نیامده قصد شهری که در آن حوالی بود
کردند شهر را خالی یافته غارت و تاراج نموده بتخانها را بر انداختند سلطان از انجا روی بولایت ننداء آورد و ننداء استعداد قتال گشته
لشکر عظیم گرد آورد گویند سی و شش هزار سوار و صد و چهل و چهار هزار پیاده و سیصد و چهل فیل در لشکر او بود چون سلطان در برابر او نزول
نمود اول ایلچی او رسول فرستاده او را باطاعت و اسلام دعوت نمودند اگردن از انقیاد تافته بجنگ قرار داد و بعد از ان
سلطان بر بلندی بر آمد تا لشکر ننداء را بچشم قیاس در نظر آرد کثرت لشکر او را معاینه کرده از آمدن پشیمان شد و جبین نیاز بر زمین خضوع
و خشوع نهاده از حضرت بی نیاز فتح و ظفر خواست و چون شب اندر آمد خوفی عظیم در خاطر ننداء راه یافته تمام اسباب و آلات
بجا گذاشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان ازین معنی اطلاع یافته سوار شد کمینگاهها را اینک جسته بی لشکر او را
ملاحظه کرد و چون از مکر و غدر او خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کردند عالم عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاده اتفاقاً
پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر ننداء یافتند غنیمت گرفتند و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده بغزنین رفت
در همین ایام خبر رسید که قیرات و نور دو دره ایست که اهل آن کافرانند و جاهای محکم دارند سلطان باحضار لشکرها فرمان داده
از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد و چون نزدیک بآن موضع رسید اول قصد قیرات کردند قیرات
جائیست سردسیر و میوه بسیار دارد و مردم آنشهر می پرستند حاکم آن بیشه اطاعت نمود و اسلام آورد و سایر مردم آن دیار نیز بسعادت
اسلام رسیدند و صاحب علی ابن ایل ارسلان به تسخیر نور نامزد فرمود او رفته آن دیار را فتح کرده قلعه بنا نهاد و علی بن قدر جوق را بکوتوالی
آن قلعه نصب نموده گذاشت و در ان دیار نیز اسلام بطوع یا کره آشکارا شد و در سنه اثنی عشر و اربعمائة قصد کشمیر نموده لوه کوت را
محاصره کرد و مدت یکماه آنجا اقامت نمود و چون بواسطه استحکام و ارتفاع آن قلعه دست به تسخیر آن نرسید از انجا بر آمده بجانب
لاهور و باگره روان شده لشکریان کوهها بغارت و تاراج پراگنده شده و غنیمت از حد حصر زیاده بتصرف لشکر اسلام افتاد



در اول بهار با ظفر و اقبال بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشر و اربعمائة باز قصد ولایت ننداء کرده چون بقلعه گوالیار
رسید آن قلعه را محاصره کرد چون چهار روز گذشت حاکم آنقلعه رسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل پیشکش نموده امان
طلبید سلطان این صلح از و پذیرفته متوجه قلعه کالنجر که در بلاد هند بمتانت و استحکام مثل ندارد لوای توجه بر افراخته محاصره نمود و چون
مدتی برین گذشت ننداء حاکم آنقلعه سیصد فیل پیشکش نموده زینهار خواست و چون این فیلان را بی فیلبانان از اندرون قلعه
سر دادند سلطان فرمود تا ترکان فیلان را گرفته سوار شدند اهل قلعه از نظارهٔ آن تعجب نمودند و از ترکان عبرت گرفتند و ننداء
شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد سلطان آن شعر را بر فصحای هند و دیگر شعرا که در ملازمت او بودند عرض کرده
همه تحسین نمودند سلطان بآن مباهات نموده منشور حکومت پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله باو فرستاد ننداء نیز مال و جواهر
بی نهایت در عوض بخدمت سلطان ارسال نموده و سلطان از انجا منصور و مظفر بغزنین رفت و در سنه اربع عشر و اربعمائة سلطان
عرض لشکر خود گرفت ورای لشکری که در اطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل بقلم در آمد در سنه خمس عشر و اربعمائة
ببلخ آمد درینوقت مردم ماوراء النهر از علی تگین تظلم نمودند سلطان بعزیمت دفع او از جیحون گذشت سرداران ماوراء النهر یکیک باستقبال
شتافته فراخور حالت خود پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی
با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها کرد و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه و سوغات دادند و سلطان از
نفایس هندوستان جواهر آبدار و فیلان کوه پیکر گذرانیده و بصلح و برضا از یکدیگر جدا شدند علی تگین خبردار شده گریخت و
سلطان کسانرا بتعاقب او تعیین نمود گرفته آوردند و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و از انجا مراجعت
نموده بغزنین آمد و زمستان در غزنین گذرانید و بمقتضای عادت خویش با لشکر بجانب هندوستان بقصد تسخیر سومنات کشید و
این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه است و بتان زرین در ان بتخانه بسیار بود و بت بزرگتر را منات
نام در تواریخ بنظر رسیده که در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم این بت را از خانه کعبه بر آورده اینجا آورده بودند اما از
کتب سلف براهمه معلوم میشود که نه چنین است این بت در زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است رو بقول براهمه کشن
آنجا غیبت نموده القصه چون سلطان بشهر نهرواله رسید شهر خالی دید فرمود تا غله بر داشتند و راه سومنات پیش گرفتند چون
بسومنات رسیدند اهل آنجا در قلعه را بر روی سلطان کشیدند بعد از جنگ و تردد بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج
بعمل آمد و خلق کثیر قتیل و اسیر شد و بتخانها را شکسته از بیخ بر کندند و سنگ سومنات را پاره پاره کرده پارهٔ بغزنین برد در مسجد جامع
گذاشته و سالها آن سنگ آنجا بود و سلطان از انجا لوای مراجعت بر افراخته بواسطه آنکه پرم دیو نام راجه عظیم الشان از راجهای
هندوستان در سر راه بود بمقتضای وقت جنگ او را صلاح ندیده براه سنده متوجه ملتان شد و درین راه از بعضی جاها از کم آبی و در بعضی محال از
بی علفی محنت تمام بحال لشکریان رسید و محنت و مشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمائة بغزنین آمد درین سال قادر بالله نامه بسلطان
محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان را و فرزندان و برادران او را در ان نامه لقبها داد

سلطان کهف الدولة والاسلام وامیر مسعود را شهاب الدولة وجمال الملة وامیر محمد را جلال الدولة وجمال الملة وامیر یوسف را
عضد الدولة ومؤید الملة نوشت که هرکرا تو ولیعهد خود گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم واین نامه در بلخ بسلطان رسید درینسال
سلطان بعزیمت مالش دادن جتانی را که در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند بالشکر
عظیم بجانب ملتان رسید فرمود تا چهار صد کشتی ساختند وبر هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت وحدت مضبوط پرداختند یکی
بر پیشانی کشتی ودو دیگر بر دو پهلوی او چنانچه هرچه مقابل این شاخها آمدی خورد بشکستی ومعدوم گشتی واینهمه کشتیها را در
آب جیحون انداخته در هر کشتی بیست نفر با نیزه یکان وقاروره نفط نشانده رو باستقبال آوردو جتان خبردار شده اهل وعیال خود را
بجزایر فرستاده خود با جریده در مقابل نشستند وچهار هزار بروایتی هشت کشتی در دریا انداخته ودر هر کشتی جمعی صالح درآورده مقابله و
مقاتله ساختند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم درپیوست هر کشتی جتان که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ رسیدی بشکستی و
غرق شدی تا همه همچنان غرق شدند وبقیه که ماندند علف تیغ گشتند ولشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند
وسلطان مظفر ومنصور بغزنین مراجعت کرد ودر سنه ثمان وعشر واربعمائة سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب ارسلان را نامزد گردانید
تا رفته ترکمانان را استقبال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات
خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان بذات خویش توجه نموده باستیصال ترکمانان نمود وازانجا بری رفته خزائن ودفائن بے
که حکام آنجا بسالهای دراز اندوخته بودند بی محنت ومشقت بدست آورد واز باطل مذهبان وقرامطه آنجا بسیار بودند بر هر که یافت
شد بقتل رسید واین ولایت ری واصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود ودر اندک زمانی علت دق بهم رسانیده
هر روز آن علت قوی میگشت وسلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود تا باین حال ببلخ رفت وچون بهار آمد بجانب
غزنین رو نهاد وآن مرض قوی تر گشت ودر غزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست وسوم ربیع الآخر سنه احدی وعشرین واربعمائة
درگذشت رحمة الله علیه ومدت سلطنت او سی وپنج سال بود گویند در زمان سکرات موت سلطان فرمود که خزائن واموال
بقیه او را بنظر ادمی درآوردند واز مفارقت آنها حسرت میخورد وآه میکرد ودانگی از آن بکسی نداد دوازده بار سفر هند نموده
وجهاد کرده بود **ذکر جلال الدولة وجمال الملة محمد بن محمود** درانوقت که سلطان محمود از عالم رفت امیر مسعود در
سپاهان وامیر محمد در گورکان بود امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را طلبیده در غزنین بر تخت
نشاند امیر محمد اول بمظلومان توجه نموده غور رسی کرده در آبادانی ومعموری ولایت سعی نمود ودر خزائن را کشاده وضیع وشریف
را بهره ور گردانید ویعقوب بن یوسف بن ناصر الدین را که عم او بود سپه سالار ساخته بخلعت نوازش فرموده خواجه ابو سهیل احمد
بن الحسن الحمدوری را بوزارت اختیار نموده تمام کار مملکت بعهدهٔ او گردانید واز زانی دیوانگی در زمان او پیدا شده بخار اطراف
رو بغزنین آوردند ورفاهیت تمام قرین حال رعیت وسپاه گردید با وجود این دلهای خلائق بسلطنت امیر شهاب الدولة
ابو سعید مسعود مائل بود وچون پنجاه روز از وفات سلطان محمود گذشت امیر ایاز با غلامان اتفاق رفتن بسوی مسعود کرده
سوگند



سوگند ها خوردند وکسی نزد ابو الحسن علی بن عبد الله که او را علی دایه گفتندی فرستاده او را نیز با خود متفق ساختند روز دیگر غلامان
یکجا شده بطوعه درآمدند وبر اسپان خاصه نشسته بکابره تمام برآمدند وراه بست پیش گرفتند امیر محمد سوندیرای هندو را بالشکر بسیار
متعاقب ایشان فرستاده چون سوندیرای بایشان رسید جنگ درپیوست سوندیرای وجمعی کثیر از هندوان کشته شدند
واز غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده سرهای ایشان نزد امیر محمد فرستادند وایاز وعلی دایه هم همچنان باتفاق غلامان بتعجیل میرفتند
تا بامیر مسعود در نیشاپور رسیده خدمت بجا آوردند امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست واحوال پرسید وامیر در غزنین
بعیش وسرور مشغول شد وچون مدت چهار ماه برآمد نفر نمود تا سراپرده را بجانب بست براوردند وجمعیت تمام از غزنین برآمده چون
بتکیناباد رسید تمام سرداران لشکر اتفاق نموده بامیر محمد پیغام کردند چون تمام خلق مطیع ومنقاد امیر مسعود اند ویقین ست که تو مقاومت
او نمیتوانی کرد صواب آنست که تو بجای خود بنشین وما پیش او رفته از تو واز خود عذر خواهیم داد ترا پیش خود خوانده تا ما وتو بجان ایمن
باشیم امیر محمد را جز جانب چاره ندید پس امیر یوسف وعلی حاجب ودیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه فرج برده نشاندند تمام لشکر وخزائن بسوی
امیر مسعود روان گردیدند وبهرات رفتند ایام حکومت او پنجاه نرسیده **ذکر ابو سعید مسعود یمین الدولة سلطان
محمود** چون ایاز بن ایماق وعلی دایه به نیشاپور نزد امیر مسعود رفتند او قویدل شده بداد وعدل توجه نمود وچون روزی چند
برین بگذشت ابو سهل مرسل بن منصور بن افلج گردیزی از لوای از امیر المؤمنین القادر بالله آورد ومورد انعام والطاف گردید وامیر مسعود
از نیشاپور بهرات آمده وعلی حاجب درینوقت بامیر مسعود رسید انواع نوازش یافت وتمام حشم وخزائن بامیر مسعود رسیده از هرات ببلخ آمده زمستان آنجا
گذرانید ابو القاسم احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کلیجر دربند بود طلبیده بوزارت اختیار نموده میر جنگ بسکال افروختا بر دار کرفند و
دیگر کسان که با امیر مسعود مخالفت ورزیده با خصم او موافقت کرده بودند همه را مستاصل ساخت وامیر احمد بن ینالتگین
خازن سلطان محمود را مصادره کرده مال بسیار از و بستد واو را بهندوستان فرستاد وچون احمد بهندوستان رسید
عصیان ورزید ابو طالب رستم مجد الدولة نفر نموده امیر مسعود از هند بغزنین آمد امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود از
برادر شکایت نزد امیر مسعود آورد وامیر مسعود میرتاش فراش را مثال داد تا انصاف میر حسین از برادر او گرفت واو مکران نشاناد
امیر مسعود از بلخ بغزنین آمد اهل شهر خوشحال نمود وباستقبال رفتند وآئین بستند ودرم ودینار نثار کردند واز غزنین قصد
سپاهان وری نموده چون بهرات رسید مردم میر حسن وما ورد از ترکمانان بنالیدند پس امیر ابو سعید عبدروس بن عبد العزیز را
بالشکر انبوه بر سر ترکمانان تعین نمود واو با آنها رسیده جنگ درپیوست واز طرفین کس بسیار کشته شد ند لشکر امیر مسعود چند
مرتبه جنگ کرده بازگشتند ودر سنه ثلث وعشرین واربعمائة خواجه احمد بن حسن فرمان یافت وخواجه ابو نصیر احمد بن محمد
عبد الصمد که بحسن تدبیر واصابت رای مشهور بود بجای او وزیر شده بخوارزم رفته آن نواحی را آبادان ساخت وازانجا باز
بخدمت امیر مسعود آمد وامیر مسعود بغزنین رسید در سنه اربع وعشرین واربعمائة قصد هندوستان نمود بر سر قلعه سرستی که
در دره کشمیر واقع است رفته آنقلعه را بمحاصره درگرفت عاقبت آن قلعه را کشاد وغنائم بسیار بدست آورد وازانجا

بغزنین رفت و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه قصد اهل و ساری کرد مردم آندیار یکجا شده مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت امیر طبرستان رسولان فرستاده و خطبه بنام امیر مسعود قبول کرده پسر خویش بهمن و برادرزاده خود شروین بن سرخاب را که یکردگان فرستاده امیر مسعود از انجا بغزنین آورد و چون به نیشاپور رسید مردم از دست ترکمانان تظلم نمودند امیر مسعود بکتغدی و حسین بن علی بن میکائیل را با لشکر انبوه بسر ایشان فرستاد چون لشکر بموضع شیند اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده مقام گذارد که ما بندهٔ و مطیع درگاهیم اگر امید رشود که دیگر اخور با مشخص شود ما را یکس کاری نباشد و نه کسی را از ما آزاری پس بکتغدی با رسولان درشت گفته جواب داد که میان ما و شما بجز شمشیر صلح نیست اگر اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آئید و کس را پیش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما آرید تا از شما دست باز داریم ترکمانان این مضمون از زبان رسولان شنیده پیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی عقب ایشان در آمده اهل و عیال ایشانرا اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت متفرق بود داود ترکمانان از تنگهای کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا دو شبانه روز حرب قائم بود بکتغدی حسین بن علی را گفت جای استادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نمود بدست ترکمانان اسیر گشت و بکتغدی گریخته نزد امیر مسعود رسید و امیر مسعود چون بغزنین آمد خبر طغیان احمد بن ینالتگین رسید امیر مسعود با تلک بن محمد علی را که سالار هندوان او دبسر او فرستاد و چون مقابل همدیگر شدند جنگ در پیوست با تلک کشته شد و لشکر او متفرق گشت چون اینخبر با میر مسعود رسید تلک بن حسین را که سپه سالار هندوان بود فرستاد او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد که از لشکر احمد بدست افتاد گوش و بینی و یا بریده و احمد منصور بسنده گریخته خواست از آب سنده گذرد اتفاقا سیلی رسیده او را در ربود و غرق ساخت و چون آب او را یکنار انداخت سر او را بریده پیش ملک آوردند ملک آنسر را نزد امیر مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین کوشک نو با تمام رسید و تخت زرین مرصع بجواهر در آن کوشک نهادند و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویختند و سلطان بران تخت نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاده بار عام داد و هم درین سال امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بجانب هندوستان لشکر کشید چون بقلعهٔ هاسی رسید آنقلعه را کشاد و غنیمت بیشمار بدست آورد و از انجا بقلعهٔ سونی پت لشکر آورد و حاکم آن قلعه دینال هر نام خبردار شده گریخته در بیشها پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته تمام بتخانها را بر انداخته غنائم بسیار بدست آوردند چون خبر دینال یافتند بر سر او رفتند او خبردار شده تنها بدر رفت و تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از انجا بدره رام توجه نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون پیر و ضعیفم بخدمت نمیتوانم رسید امیر مسعود عذر او را پذیرفته دست از و باز داشت و امیر المومنین ابو المحمد بن مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد و خود بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرین بجهت تدارک فساد ترکمانان از غزنین به بلخ آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده از پور تکین که بجای او نشسته رعیت را تنفر دست داده



تمام ولایت ماوراء النهر شوریده است بامید آنکه ولایت ماوراء النهر بدست آرد از آب جیحون گذشته روی بسوی ولایت ماوراء النهر آورد تمام سرکشان ماوراء النهر خانهای خود خالی کرده گریختند هیچکس بجنگ پیش نیامده چون چند روزی برآمد خواجه احمد بن محمد عبد الصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که داؤد ترکمان با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم کرد امیر مسعود بساعت از ولایت ماوراء النهر مراجعت اختیار کرده روی ببلخ آورد و داؤد ترکمان انحراف ورزیده بجانب مرو شد امیر مسعود ببلخ رسید بتعاقب داؤد بگورکان رفت و از انجا چند کس از دست علی تغدری بشکایت نزد امیر مسعود آمدند و ابن علی تغدری عیار و ستمگر بوده دست درازی بسیار دران نواحی میکرد و امیر مسعود او را باطاعت خواند او قبول نکرده همچنان بآزار خلق مشغول شد و قلعه که دران نواحی بود اهل و عیال خود را بران قلعه برده حصاری شد امیر مسعود لشکری تعیین فرموده آن قلعه را مسخر ساخت و او را نزد امیر مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیع ایم اگر صد چراخور ما مشخص شود تا ستور و اهل و عیال آنجا باشند ما همه ابتها خویش در خدمت باشیم امیر مسعود ملتمس ایشانرا امیدوار داشته کس نزد بیغو که سردار ایشان بود فرستاد تا تفتیش بگیرد که من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند و صد چراخور ایشان تعیین ساخت برین جمله عهد و قول و قرار یافته امیر مسعود از انجا بهرات توجه نمود در راه جمعی از ترکمانان با لشکر امیر مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پارهٔ اسباب را بغارت بردند امیر مسعود جماعت را بتعاقب ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشانرا اسیر کرده با سرهای ایشان نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود تمام آن سرها را برشتران بار کرده نزد بیغو فرستاد و پیغام کرد که هر که نقض عهد کند سزای او این باشد بیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و آنجماعه را انچه خواستیم امیر خود کرد امیر مسعود از هرات به نیشاپور رفت ... جمعی از ترکمانان پیش آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و درینوقت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را بر ترکمانان دادند امیر مسعود آن حصار را کشاده مردم آنجا را بقتل آورد و باز به نیشاپور آمده زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل ترکمان بجانب باورد رفت طغرل خبردار شده بجانب ترن باورد مثل امیر مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد رعایا مهنه دن خراج نمیدادند ایشانرا بدست آورده جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها برید و حصار ایشان ویران کرد و از انجا بطرف دامغان حرکت کرد و چون بآنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده راههارا بر لشکر غزنین گرفتند امیر مسعود صفها ترتیب داده مستعد قتال شد ترکمانان بر لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیمی روی داد و درین اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن در آمدند و سلطان خود تنها در میدان در آمده چند کس را از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت جمعی از لشکر غزنین بدشمن در آمده بودند درین وقت پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار اختیار نمودند چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه روی داد و جوانا بمرو درآمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از انچه که از راه غور بغزنین در آمد سالاران را که حرب ناکرده پشت

بمعرکه داده بودند علی دایه و حاجب بزرگ سپاهی و مکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده بهندوستان فرستاده در قلعها بند کرده همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که لشکر را بهند برد تا در هند قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورده و برسر ترکمانان رفته سزای ایشان در دامن روزگار بندد پس امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را باو همراه کرده ببلخ فرستاد و ارتگین حاجب را بجای او تعین نمود و چهار هزار کس را باو همراه کرده امیر محمد را با دو هزار کس بجانب ملتان نامزد ساخت و امیران دیار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه ها بود بغزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب هند روان شد و هم از راه کس فرستاد تا برادرش امیر محمد را از قلعهٔ ترغند پیش آورند چون برباط باریکه رسید غلامان او بخزانه رسیده شتران را غارت کردند درین اثنا امیر محمد بانجا رسید چون غلامان دانستند که این تعدی پیش نمیرود دیگر آنکه امیری دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی قبول کردند و هجوم نموده برسر امیر مسعود آمدند امیر مسعود دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر مسعود را از اندرون رباط باریکه برآوردند و دربند کردند و در قلعه گیری نگاه داشتند و آنجا میبود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه از زبان امیر محمد پیغام دروغ بکوتوال کری رسانیدند که امیر مسعود را کشته سر او نزد ما فرست کوتوال بموجب آن پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد امیر محمد گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی کرده بودند ملامت نمود **ذکر شهاب الدین الدوله و قطب الملة ابوالفتح مودود بن مسعود** چون خبر قتل امیر مسعود به پسر او امیر مودود در بستان رسید خواست بانتقام بجانب باریکله نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را ازان عزیمت بازداشته بغزنین آورد مردمان غزنین همه باستقبال آمده تعزیت کردند و موافقت نمودند و ازانجا لشکر انبوه بقصد عم خود امیر محمد برآمد چون بدین نواحی صفها ترتیب یافت و حرب در پیوست تمام روز جنگ بود چون شب درآمد هریک از غنیم خود حساب گرفته بجای خویش عود نمود امیر خود دران شب بمراحل سید منصور که در لشکر امیر محمد بود کس فرستاده او را از خود ساخت چنانچه مراحل سید منصور در وقت حرب در کنار ایستاده تفرج میکرد و از هیچ جانب تردد ننمود روز دیگر طرفین بمقابل هم آمده داد قتال و جدال دادند عاقبت فتح قرین حال امیر مودود گشته امیر محمد با پسر خود احمد و سایر اعیان لشکر دستگیر شده بانواع عقوبت بقتل رسید و امیر مودود آنجا را بادهٔ بازار بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت و تابوت پدر و برادران خود را بفرمود تا از کری بغزنین آوردند این فتح در ماه شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بود و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه مودود از خواجه احمد عبد الصمد رنجیده در قلعهٔ غزنین محبوس ساخت و او دران حبس بمرد و ابو طاهر بن محمد مستوفی را بوزارت برگزید و هم درین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی محمد بن محمود بجانب هند فرستاد و نامی دران حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود ارتگین را بطخارستان فرستاد و ارتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که میر داؤد ترکمان بارمن آمده است لشکر برسر او کشید چون قریب باد شد داود خبردار شده لشکر را آنجا گذاشته با معدودی چند بدر رفت ارتگین از عقب او درآمده کس بسیار را از لشکر او بقتل آورد و ازانجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند بعد چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود مدد



خواست چون التماس او در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از بلخ بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باغوای بعضی از ابو علی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت آخر چون بی گناهی او معلوم کرد او را از قید برآورده دیوان مملکت کوتوال غزنین ساخت و سوری بن المعتز را که قبل ازین دیوان بود حبس کرد تا در حبس بمرد و ارتگین چیزهای بد خاطر نشان امیر مودود کردند او را در حضور خود گردن زد و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه ایام سید ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسین بجای او بوزارت نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل و رنگی ابو منصور را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان جمعیت نموده بغزنین آوردند چون از بست گذشتند و رباط امیر غارت کردند لشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم بدست داد و ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر رفته ترکمانان ولایت را که ایشان را سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز بلشکر انبوه بآنجانب فرستاد چون به تکناباد رسید اظهار عصیان نمود و این خبر که بامیر مودود رسید کسان از جهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعت که در ملازمت امیر اند من دشمن اند نمی توانم بملازمت رسید بعد ازان امیر مودود علی بن ربیع را با دو هزار سوار طلب طغرل فرستاد و چون علی بن ربیع نزدیک طغرل رسید طغرل با تنی چند گریخت و علی در لشکر او درآمده غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ بایتگین را بجانب غور فرستاد چون بغور روان شد شیر بچه را همراه کرده بحصار ابو علی رسید آن حصار را بکشاد و ابو علی را دستگیر ساخت و این حصاری بود که هفتصد سال کسی بران دست نیافته بود شیر بچه ابو علی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و هم درین سال امیر مودود امیر حاجب بایتگین را برسر بهرام سال که سپه سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه امیر قردار طغیان ورزیده امیر مودود حاجب بزرگ بایتگین را برسر او فرستاد قردار جنگ کرده شکست یافت و بعد چندگاه از راه اطاعت درآمده خراج قبول نمود امیر حاجب برگشته بغزنین آمده و در سنه اربعین و اربعمائه امیر مودود هر دو پسر ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرسور فرستاده ابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا رفته سرکشان آنجا را مالش دهد ابو علی بقلعه ماهیته روی نهاد چون آهنین حاکم آن قلعه خبر یافت جریده بگریخت و بهرای سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده و عمری در ملازمت گذرانیده بود بواسطه بعضی امور رنجیده گریخته بهندوستان آمده در کوههای کشمیر میبود کوتوال کس پیش او فرستاد و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده بغزنین فرستاد و امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او نمود و درین مدت که ابو علی کوتوال در هند بود دشمنان او از روی حسد چیزهای قبیح از و بامیر مودود رسانیده بودند چون ابو علی کوتوال بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا او را مقید کرده بمیرک حسن وکیل سپردند بعد از چند روز اعدا او را دران حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفاء آن شده امیر را

هر روز ترغیب و تحریص سفری مینمودند که اگر امیر از غزنین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند و عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده چون بقلعهٔ سانکوه رسید بیماری قولنج بهم رسانید روز بروز این مرض قوت میگرفت و ناچار امیر مودود بغزنین مراجعت نمود چون بغزنین رسید در عین این بیماری بمیرک التکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند برآورده حاضر کنند میرک وکیل جهل پیش آورده مهلت یکهفته طلبید هنوز یکهفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه از عالم رفت ایام حکومت مودود به نه سال رسید و پسرش محمد بن مودود که سه سال تسمی علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست بعد پنج روز زمامهای امر انقلاب یافت علی بن مسعود را بسلطنت برداشتند **ذکر علی بن مسعود** چون بحکومت رسید درینوقت عبد الرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود نامزد سیستان کرده بود بقلعه که میان بست و اسفزاین واقع ست رسید و معلوم کرد عبد الرشید بغیر مودود امیر مودود درین قلعه محبوس ست عبد الرشید را از حبس برآورده بپادشاهی قبول کرد و لشکریان از نیاطاعت او خوانده از همه بیعت گرفته ایام حکومت علی قریب سه ماه هست **ذکر عبد الرشید بن مسعود** چون بحکومت رسید باتفاق عبد الرزاق و دیگر لشکریان رو بغزنین آورده چون نزدیک بغزنین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و عبد الرشید حاکم شد و طغرل حاجب را که از سرکشندگان سلطان محمود بود بسیستان فرستاد طغرل سیستان را مسخر ساخته جمعیت تمام بهم رسانید و از انجا بالقصد امیر عبد الرشید روی بغزنین آورد که باو غدری نماید چون نزدیک بغزنین رسید امیر عبد الرشید از غدر او آگاه شده با متعلقان خود بغزنین در آمده متحصن گشت و طغرل شهر را گرفته امیر عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانیده دختر مسعود را در حبالهٔ خود آورده روزی بر تخت نشسته بار عام داده بود که جمعی از پهلوانان پردل غیرت را کار فرموده در آمده او را بزخم شمشیر پاره پاره کردند و بر خاک مذلت انداختند و ایام حکومت او بچهار سال رسید **ذکر فرخ بن مسعود** چون طغرل بقتل رسید امرا و اعیان دولت فرخ زاد را که محبوس بود از بند برآورده بر تخت اجلاس دادند و سلجوقیان جمعی عظیم بقصد غزنین آمده خواستند که درینوقت دستبردی نمایند جرجر لغر موده فرخ زاد باستقبال ایشان رفته اکثری را بقتل آورده و چندی را از اعیان اسیر ساخته پیش امیر فرخ زاد حاضر ساخت امیر حکم بحبس ایشان فرموده مرتبه دیگر الپ ارسلان لشکر عظیم یکجا کرده بغزنویان محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از سرداران غزنین را اسیر کرده بخراسان برد آخر بصلح قرار یافته اسیران طرفین خلاص شدند و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او بحکومت نشست **ذکر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** او بادشاه زاهد بود بحسن تدبیر و اصابت رای شهرت داشت و خط را بغایت خوب مینوشت و هر سال یک مصحف نوشته با موال بسیار بمکه فرستادی القصه چون او را با سلجوقیان اتفاق افتاد از انجانب خاطر جمع کرده رو بهندوستان آورده بسیاری از قلاع و بقاع را مفتوح ساخته از جمله شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در ان شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود و هر چند آدمی و مواشی از ان آب میخوردند هیچ نقصان در ان آب مرئی نمی شد و از کثرت



جنگل که در دوران قلعه بود راه آمد و شد بند بود و آنچنان شهر را بزور و غلبه مفتوح ساخته صد هزار کس را اسیر کرده بغزنین آورد و غنائم دیگر برین قیاس باید کرد وفات او در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بود مدت حکومت او سی سال و بقول صاحب بناکتی چهل و دو سال بود **ذکر مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر قائم مقام شد و بسلطان جلال الدین مخاطب گشت زیاده برین احوال او بنظر نیامده مدت حکومت او شانزده سال بود **ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر جانشین شد و بر سریر حکومت استقرار جسته جمیع برادران خود را گرفته بند کرد مگر بهرام شاه که گریخته پیش سلطان سنجر رفت هر چند در باب بهرام شاه نوشت و الحاح کرد ارسلان شاه قبول ننمود عاقبت سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون بیک فرسنگی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار کس برآمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه هزیمت خورده بهندوستان رفت سلطان سنجر بغزنین آمد چهل روز در انجا توقف نمود و آنولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر واقف گشته با لشکر بسیار از هند بغزنین آمده بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده غزنین را گذاشته بقلعهٔ بامیان رفت و بقوت مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان سنجر شهر را خالی کرده بگوشه رفت لشکر سلطان سنجر بتعاقب او رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه بردند و او از دست برادر مستهلک شده مدت سلطنت او سه سال **ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم** او بادشاه صاحب شوکت بود و با علما و فضلا صحبت داشتی و شیخ ثنائی نیز اشعار بنام او گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد کلیله و دمنه بنام او تالیف یافته و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست **مطلع** ندائی برآمد ز هفت آسمان ٭ که بهرام شاه ست شاه جهان و لشکر بدیار هند کشیده جاهارا که ارسلان او بران دست نیافته بودند به تسخیر در آورد و یکی از امرای خود را بضبط ممالک هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت نمود بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت ورزیده راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه ازین خبر بقصد دفع او رو بهندوستان آورد چون بملتان رسید طرفین را حرب اتفاق افتاد از شامت بغی آن شخص گرفتار شده بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هندوستان مسخر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت مدت حکومت او سی و پنج سال بود **ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر بسلطنت رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه غزنین شد او گریخته بهندوستان رفت و در لاهور بحکومت اشتغال نمود وقتی که علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد خسرو شاه باز بغزنین آمد و چون غزنویان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بلاهور آمد و از انجا در سنه خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت مدت حکومت او بست سال بود **ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه** بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت و بحکم وجها اتصاف داشت و از بسکه بعیش و طرب مشغول بود خللها کلی در مملکت راه یافت **نظم** هم دران تخت و ملک از خلل غم بود ٭ که تدبیر شاه از شبان کم بود ٭ و چون سلطان معز الدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت لشکر بجانب هند کشیده و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد خسرو ملک

الا ان طلیعه در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه نزد او رفت سلطان معزالدین محمد او را بغزنین فرستاده شربت فنا چشانیدند
مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و دولت غزنویان سپری شد و سلطنت از خانواده ایشان انتقال کرد والله اعلم

طبقهٔ سلاطین دهلی ذکر سلطان معزالدین محمد سام غوری که بشهاب الدین اشتهار داشت او برادر [illegible] بود
شمس الدین نام داشت او را و برادر او را غیاث الدین گفتندی بعد از آن سلطان غیاث الدین بسلطنت غور رسید بعضی
ولایات در تصرف آورد برادر خود سلطان معزالدین را در تکناباد که یکی از ولایات گرمسیر است گذاشت و چون سلطان معزالدین حاکم تکناباد شد دائم از
تکناباد بر سر غزنین لشکر کشیده متعاقب آن ولایت را زحمت میداد تا در سنه تسع و ستین و خمسمائه هجری سلطان غیاث الدین فتح کرد
و برادر خود سلطان معزالدین را بدانجا گذاشت چون در سنه سبعین و خمسمائه هجری سلطان معزالدین بنیابت برادر بحکومت غزنین رسید بعد از
یکسال لشکر بجانب ملتان برده ملتان را از دست قرامطه برآورده متصرف شد و طائفه جته در حصار اچه متحصن شده بودند روز محاربه کرده
آخر فتح شد و ملتان نیز مسخر گشت و اچه و ملتان را بحواله علی کرماخ نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و
خمسمائه باز باچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عظیمت کرد و رای بهیم دیو که حاکم آن ولایت بود در مقابله آمده و بعد
از مقاتله شکست بر سلطان افتاد و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفته روزی چند قرار گرفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب
پشاور که در کتب سلف به پرشاور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بر سر لاهور رفته سلطان خسرو ملک
که از نسل سلطان محمود غزنوی بود و حکومت لاهور داشت در قلعه متحصن شد بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر
فیل پیشکش فرستاد سلطان معزالدین صلح نموده مراجعت کرد و سال دیگر بطرف دیول که بندر ته ته است لشکر برده تا ساحل دریا
بحر را در ضبط در آورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور درآمد خسرو ملک باز متحصن شد
و سلطان معزالدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را که میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاده
حسین خرمیل را آنجا گذاشته مراجعت نمود بعد از آن خسرو ملک باتفاق کهوکران و دیگر قبائل حصار سیالکوت را
محاصره نمود و حسین خرمیل بمراد معاودت کرد سلطان معزالدین در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه باز بلاهور آمد خسرو ملک متحصن شد
و چندی در تلاش کرده آخر از روی عجز بملاقات سلطان معزالدین شتافت سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود غیاث الدین
بفیروزکوه فرستاد و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در آن حبس درگذشت و سلطان معزالدین
لاهور را به علی کرماخ که حاکم ملتان بود حواله کرده بازگشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان کرده
قلعه سرهند را که در آن زمان تبرهنده میگفتند و قلعهٔ عظیم الشان بود مسخر کرده ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار گزیده و پیاده
بود در آن قلعه گذاشته سامان قلعه داری داده میخواست مراجعت نماید که خبر آمدن رای پتهورا که راجه اجمیر بود شنیده استقبال
نموده در موضع ترائن کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر باشد و الحال تراوری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله
عظیم شد و شکست بلشکر اسلام افتاد و سلطان در آن معرکه جلادتها نموده و کهاندی رای برادر پتهورا که والی دهلی بود بر فیل



سوار پیش روی سلطان آمده نیزه بر دهن زد و او نیزه بر سلطان زده بازوی سلطان را مجروح ساخت و نزدیک بود که سلطان از
اسپ درآید خلج بچه پیاده سلطان را دریافته در عقب سلطان بر اسپ نشست و سلطان را در برگرفته از جنگ گاه برآورده بلشکر
رسانید و غوغای که از نا آمدن سلطان در لشکریان بود فرونشست و سلطان بغزنین رفت و رای پتهورا آمده قلعه سرهند را که
ضیاء الدین تولکی در آنجا بود یک سال و یک ماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان معزالدین
باز متوجه هندوستان شد و در همان موضع ترائن که سابقا محاربه شده بود با پتهورا مقابله شد و جنگ عظیم اتفاق افتاد
سلطان لشکر خود را چهار فوج ساخت و بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و کهاندی رای برادر او
در جنگ مقتول گشته شد قلعه سرستی و هانسی را فتح کرده اجمیر را که دار الملک پتهورا بود غارت و تاراج و اسیر نمود و ملک قطب الدین
ایبک را که غلام برگزیده او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته کوه سوالک که شمال هندوستان است به نهب
و تاراج داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین ایبک قلعه میرته و قلعه دهلی را مسخر ساخت و از تصرف خویشان
پتهورا و کهاندی رای برآورده و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه قلعه کول را مسخر کرده دهلی را دار الملک ساخت و این قرار گرفت
و اطراف و نواحی دهلی را در ضبط در آورد و از این تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد و هم در سنه مذکور سلطان معزالدین از غزنین باز
عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج بود با سپاه بیحد و فیل بسیار استقبال نموده در نواحی قصبه
چندوار و اتاوه محاربه نموده شکست یافت و فیل بسیار بدست افتاد و سلطان ملک قطب الدین را در دهلی گذاشته با غنائم کثیر
و فتح و فیروزی بغزنین رفت و ملک قطب الدین ایبک نهنگر و کول را بعد از آن مسخر ساخت و لشکر بجانب گجرات برده انتقام سلطان از
رای بهیم دیو کشید و غنائم موفوره بدست آورده سلطان معزالدین در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه که برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین باشد
داعی پادشاهی را لبیک اجابت گفته سلطان متوجه بادغیس شده شهر تخت را بسلطنت ملک برادرزاده خویش و خویشان قسمت کرد
کوه و غور برادرزاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین بود و بست و فره و اسفزار بسلطان محمود بن غیاث الدین
داد و حکومت هرات و توابع را بناصر الدین غازی که خواهرزاده بود مسلم داشت و از بادغیس بغزنین آمده استعداد تمام بجانب خوارزم رفت و
خوارزم شاه منهزم گشته بخوارزم درآمد چون سلطان بخوارزم رسید چند روز جنگ واقع شد آبی را که از جیحون بطرف شرقی خوارزم بمیان کنده اند
متصل خوارزم بر لب آن آب آغاز جنگ کردند و چندی از امرای غوری در این محاربه بشهادت رسیدند چون فتح خوارزم
میسر نشد از خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت کرد و لشکر خطا و ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد خوارزم شاه بکنار آب
جیحون آمده بودند پیش راه سلطان معزالدین گرفتند چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفته سلطان
در این جنگ داد مردی و مردانگی داده با صد سوار باقی مانده بود نبرد کرد چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود درآمده
متحصن شد سلطان بصلح قلعه داده و امان خواسته مراجعت بغزنین نمود و در این وقت طائفه کهوکران در نواحی لاهور
عصیان ظاهر کردند سلطان بر سر کهوکران لشکر کشیده قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهوکران آتش

داده باز بغزنین مراجعت نمود در حین مراجعت در دمیک نام دهی از توابع غزنین از دست فدائی کهوکهران شهید شد این قطعه در تاریخ او گفته اند بیت شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین * کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک * سوم از غره شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * ایام سلطنت او از ابتداء غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود از او بغیر یک خروارے نماند گویند خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر از و ماند از جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود دیگر نقود و اموال را ازین قیاس توان نمود نه مرتبه سفر هند نموده است و دو مرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شده پادشاه عادل خداترس مشفق بر خلایق بود علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد

## ذکر سلطان قطب الدین ایبک

غلام سلطان معز الدین سام بود در اول که او را از ترکستان آوردند قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام ابوحنیفه کوفی بود خرید و با فرزندان او قرآن خوانده کسب آداب کرد بعد ازان یکی از تاجران او را بغنیمت بسیار خریده تحفه نزد سلطان معز الدین بغزنین آورد سلطان او را ازان تاجر ببهای وافر خرید چون انگشت خنصر او شکسته بود ایبک می گفتند خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد آورده اند که شبی سلطان معز الدین بزمی آراست و با نزدیکان و مقربان خویش مجلسی داشت و دران بزم انعام بسیار بتمام نزدیکان و خاصان خود فرمود ملک قطب الدین را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس فسخ یافت ملک قطب الدین انچه بانعام یافته بود همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد و صباح که این خبر بسلطان رسید از وی پسندید او را بنواخت و بمرتبهٔ امارت رسانید و بخدمات حضور و پیش تخت سرافراز شد و دائم کار او در ترقی بود تا ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند ملک قطب الدین ایبک ترک برده در حدود مرو یعنی آب مرغاب بافواج سلطان شاه ملاقی شده داد جلادت و شهامت داد چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان او را مقید فرمود چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه منهزم شد ملک قطب الدین را بندگان سلطان سلطان معز الدین محمد سام با تخته بند آهنین بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان معز الدین محمد سام او را اکرام نموده تشریفات و انعامات فرمود چون از هند بغزنین مراجعت نمود بنیابت خود او را در کرام گذاشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شده بعد از شهادت سلطان معز الدین سلطان غیاث الدین محمود که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد است از فیروزکوه بجهت ملک قطب الدین چتر و عمارات بادشاهی فرستاد و بخطاب سلطانی مخاطب ساخت و در سنه اثنی و ستمائه از دهلی بلاهور آمد روز سه شنبه هیژدهم ماه ذیقعده سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده در بخشش و بخشایش کشاده و داد سخا و جوانمردی داد چنانچه لکها انعام فرمود و مستحق را زیاده از انچه در حوصلهٔ او نگنجیدے عطا نمودی و درین باب بهاء الدین اوسی که یکی از فضلای عصر او بود گفته بیت ای بخشش لک تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده * از رشک کف تو خون گرفته دل کان * در لعل بهانه



در میان آورده * و مردم او را قطب الدین ملک بخشش می گفتند و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند اوست او را کل قطب الدین گویند کل بکاف عربی مفتوح و لام مکسور زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از مدتی میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و بعد از سلطان معز الدین حاکم غزنین شده اسم پادشاهی بر خود اطلاق کرده بود بر سر لاهور مخاصمت رفت و قصد یکدیگر نموده آتش محاربه افروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهزم گشته بکرمان رفت و سلطان قطب الدین بغزنین رفت چهل روز اقامت نموده بلهو و لعب مشغول فرمود چنانکه از کثرت لهو و لعب و غفلت او مردم غزنین در خفیه کس بسلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان سرانداز باشد زمے * فتد بیخبر از سرش تاج کے * و در سنه سبع و ستمائه در چوگان بازی با اسپ افتاده کوهه زین بسینه اش آمده قالب تهی ساخت مدت ملک او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و از انجمله پادشاهی او چهار سال بود چون هفت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

## ذکر سلطان تاج الدین یلدوز

او پادشاه بزرگ و کریم و صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت او را خورد سال سلطان معز الدین خرید و بقرب خدمت اختصاص داده مرتبهٔ او بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت چون بمرتبهٔ امارت رسانید کرمان و سفران در وجه جاگیر او داد هرگاه سلطان را در سفر هندوستان بکرمان منزل افتادی ملک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله حشم فراخور حالت هر واحد انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حبالهٔ سلطان قطب الدین ایبک بود دیگر در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب کوزه بر داشت و بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب وفات یافت چون خبر بملک تاج الدین رسید معلم را خرج راه داده وداع فرمود گفت تا والدهٔ پسر را خبر نشده باید که زود متواری شده سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیل واضح ست بر حسن سیرت او سلطان معز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او نشانه سیاه داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حدود گرمسیر طلبیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند اتفاقی در قلم آورده بسلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود که فیروزکوه و ممالک غور باشد اولی ترست سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده خط عتق داده تخت غزنین را حواله فرمود بحکم این فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار دیگر از غزنین جدا افتاده باز استقرار گرفت و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف کرده شکست یافت

و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین درآمد و باز بحکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بمدد سلطان غیاث الدین برسر هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات عزالدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره کرده با ملک تاج حرب صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیرالدین حسین میرشکار مخالفت نموده محاربه کرده شکست یافت و بعد از چندگاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود **ذکر سلطان ناصرالدین قباچه** و از بندگان سلطان معزالدین ست بادشاه بزرگ در غایت کیاست و تمیز و حذاقت بود در جمیع مراتب اشتغال خدمت سلطان کرده بود و در لشکرداری ملک وقوف تمام پیدا کرده چون سلطان معزالدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک ناصرالدین اتمیز که مقطع اچه بود دران قتال شهادت یافت ملک ناصرالدین قباچه را بجای او در اچه بنصب فرمود و او داماد سلطان قطب الدین بود بدو دختر بعد از وفات سلطان قطب الدین اچه و ملتان را و سایر قلاع و قصبات و مملکت سنده و سرهند و کهرام تا سرستی در تصرف خود درآورد و چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدوز که از غزنین می آمد محاربه کرده یکبار از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت چون مملکت سنده بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از مهر حادثه چنگیزخان بخدمت او پیوستند و در حق هریک از ایشان انعام و اکرام مبذول فرموده در سنه احدی و عشرین و سبعمائة لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره داشتند سلطان ناصرالدین درینوقت درخزانه بگشاد و خلق را باحسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلادت و مردانگی بظهور آورد و بعد ازین یکسال و شش ماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر سوستان که بسیوستان اشتهار دارد استیلا یافته ملک ناصرالدین روی بدفع ایشان آورده محاربهٔ عظیم نمود آخرالامر لشکر مخالف منهزم گشت و خان خلج مقتول گردید و سلطان ناصرالدین از اچه بملتان باز آمد و بقیه احوال او در ذکر سلطان بهاء الدین طغرل مذکورست مدت حکومت او بست و دو سال **ذکر سلطان بهاء الدین طغرل** از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معزالدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان معزالدین محمد سام قلعه بهکر را فتح کرده بملک بهاؤالدین طغرل تفویض فرمود در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را می تاخت چون سلطان معزالدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاؤالدین طغرل فرمود که اگر این قلعه مفتوح شود ترا مسلم باشد او بدو فرسنگی گوالیار حصاری مستحکم بنا نمود با جمعیت خود آنجا می بود و دایم نواحی آنرا می تاخت چون مدت یکسال برین برآمد و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستادند و قلعه را باو تسلیم نمودند آن معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاوالدین طغرل شد و در اندک مدت درگذشت **ذکر ملک بختیارالدین خلجی** از اکابر بلاد غور و گرمسیر بود از سخاوت و شجاعت و اصابت رای بهره تمام داشت در عهد سلطان معزالدین محمد سام بغزنین رسید و از انجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین



اوغلبک که بعضی پرگنات میان دوآب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرر بود پیوست چون محمد آثار جلادت و شجاعت از و بظهور آمد اقطاع کنبله و پتهالی باو مسلم شد و از بس که قطره کردن و تردد نمودن جلد و دلیر بود دائم بطرف بهار و منیر سواری میفرمود و آن نواحی را می تاخت و انواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلادت و مردانگی او بسمع سلطان قطب الدین رسید تشریف بادشاهی و لوای سلطنت جهت او فرستاد و ملک اختیارالدین باعانت توجه و التفات سلطان قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را نهب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که همه برهمنان پیر و مرتاض بودند و سرها تراشیده میداشتند علف تیغ بیدریغ گردانیده بزبان هند مدرسه بهار را گویند چون معدن علم بوده است بهار اشتهار گرفته بعد ازان چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چنانکه محل عبرت امرا گردید و امرای ناتوان بین در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن اهانت و حقارت شان او باشد بر زبان می آوردند روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته بار عام داده بود و فیل مستی حاضر کردند و گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که روبروی این فیل تواند شد و تاب صدمهٔ این آورد یافته نمیشود سلطان ملک محمد بختیار گرزی را بجنگ آن فیل اشارت فرمود و محمد بختیار گرزیکه در دست داشت حوالهٔ آن فیل نموده چنان بر خرطوم او زد که بضرب اول دو گردانیده راه انهزام پیش گرفت سلطان را از مشاهدهٔ این حالت کمال تعجب دست داده اقسام انعام درباره او بظهور آورد و حکومت بلاد لکهنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود چون قبل ازین حصار بهار را فتح کرده بود اخبار تهور و مردانگی او بساکنان آن دیار رسیده همه برهمنان و منجمان آن مملکت نزد لکمینش پسر رای لکهمن که پای تخت شهر نودیا بود و تمام رایان هند او را مقتدا و پیشوای خود میداشتند بتعظیم و تکریم او بجا آوردند آمده معروض داشتند که در کتب قدیم مسطورست که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند در سال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد لکمینش از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطورست گفتند آری هرگاه بر دو پا راست ایستد و دستها را فرو گذارد انگشتهای دست او را از آئینهٔ زانوی او بگذرد رای لکمینش کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت در وی محقق ست جمله برهمنان و منجمان آن ولایت انتقال نمودند و بدیار کامرو و جگناته رسیدند رای لکمینش را ترک مملکت خود بمصلحت نیافت و در سال دوم ملک محمد بختیار از انجا حرکت کرده بکوچ متواتر با اندک جماعت بشهر رسید رای لکمینش سراسیمه شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و خزائن او که از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد بختیار الملک افتاد و شهر نودیا را خراب ساختند عوض شهر آن دیگر موضعی که لکهنوتی بوده است بنا نهاده دار الملک خود ساخت و امروز آن شهر خرابست و بگور اشتهار دارد القصه چتر برگرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خوانق و مدارس بجای معابد کفار احداث نموده و ازان غنائم که بدست آورده بود نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد چون

مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدرجهٔ کمال رسید ارادهٔ ضبط تبت ترکستان بخاطر او راه یافت دوازده هزار سوار
مستعد و مسلح همراه گرفته بپیشوای امیر علی شیخ که بر دست او اسلام آورده رو بسوی ترکستان و تبت نهاده بشهری
رسید که آنرا بردهن نام بود و پیش آن شهر جوئی بود مانند دریا که در عمق و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام آن شهر بکدی
بود گویند چون شاه گرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان از راه بروهین مراجعت نمود بر روی آن نهر پل بست
و بران بگذشت و بطرف کامرود آمده القصه چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید دو همراهی معتبر خود را آنجا گذاشت
تا پل را محافظت نمایند و خود از آب گذشته بزمین تبت درآمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده بصحرائی رسید
که قلعهٔ رفیع در غایت استحکام و متانت آنجا بود و اهل آن قلعه بجنگ پیش آمدند و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت بسیاری
از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب درآمد همانجا لشکرگاه ساخته در گرد آن قلعه فرود آمدند و چون از حقیقت حال و
خصوصیات آن ولایت تفحص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهریست که پنجاه هزار ترک
خونخوار و نیزه گذار آنجا می باشند چون لشکر اسلام کوفتهٔ راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت اینقدر لشکر نداشتند
باستماع اینخبر از انتقام انتقال نموده بر سر پل ابروس رسیدند اتفاقا دو طاق از آن پل بواسطهٔ نزاع دو امیر که آنجا
بودند شکسته بود همه حیران شدند و قرار دادند که تا ساختن کشتی و سائر ادوات عبور بجای مستحکم تحصن باید جست منهیان
خبر آوردند که درین نزدیکی بتخانه ایست در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد بختیار با جمیع امرا در آن بتخانه درآمده متحصن گشت
درین اثنا رای کامرود خبردار شد که محمد بختیار پریشان و اسیر گشته در فلان بتخانه درآمده تحصن جسته است رای در ممالک
خود فرمان داد تا خلائق فوج فوج می آمدند و در درون آن بتخانه نی نیزه را بزمین فرو میبردند و درهم می یافتند و دیوار بتخانه را
استوار می ساختند چون ملک محمد بختیار خود را در دام بلا گرفتار دید از بتخانه برآمده بر کنار آب بتکمندی منزل ساخته در
عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب درآمده مقدار یک تیر پرتاب راه رفت مردم دانستند که پایابست همه
یکبارگی در آب زدند چون بیشتر پایاب نبود غرق گشتند رحمة الله علیهم بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار از آب
بتکمندی با معدودی چند بجهت تمام از آب گذشت و بدیوکوت رسید از غایت حزن و تفکر که بخاطرش راه یافته
بود مریض گشت و میگفت که سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بخت از ما کناره گرفت
اتفاقا درهمین ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود ملک محمد بختیار درهمین عرض بمنزل بقا رحلت نمود مردیست
که علیمردان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از اقطاع بارسول بدیوکوت آمد درین
وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود کسی نزدیک او نمیرفت علی مردان نزد او رفت و چادر از روی برداشت و بیک
خنجر کار او تمام ساخت این واقعه در سنه اثنی و ستمائة بود **ذکر عزالدین محمد شروان** و برادران او از امرای
کبار محمد بختیار بودند این محمد شروان بغایت شجاع و جلادت و فرزانه بود چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نودیا را فتح کرده رای



بشکست او را متفرق گردانید محمد شروان شهرده فیل را مع فیلبانان در جنگلی تنها قتل کرده نگاهداشته بود چون
سه روز برین بگذشت و بملک محمد بختیار خبر شد جمعی از سواران نامزد فرمود تا تمامی فیلان را پیش انداخته
نزد او آوردند چون ملک محمد بختیار طرف تبت و کامرود لشکر کشید محمد شروان و برادران او را با جمعی از حشم
خویش بصوب جاجنگر نامزد فرمود بعد از آنکه محمد بختیار را آن واقعه دست داد محمد شروان و برادران او از جاجنگر
بدیوکوت آمده شرائط عزا بجا آوردند و محمد شروان از آنجا بطرف بارسول رفت و علی مردان قاتل ملک محمد
بختیار را بگرفت و مقید ساخت و بکوتوالی که او را بابای کوتوال اصفهانی گفتندی سپرد و خود بجانب دیوکوت
بازگشت جمیع امرای خلج او را بسرداری قبول کرده خدمت او بجای آوردندی تا آنکه علیمردان با کوتوال مذکور
ساخته از قید برآمده در دهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان
قطب الدین قیمار رومی را نامزد لکهنوتی گردانید و فرمان داد تا هریک را از امرای خلج که دران نواحی میبودند
بمقام مناسب ساکن گرداند قیمار رومی رفته هر واحد از امرای خلج را بحکم فرمان در جای مناسب ساکن گردانید و ملک
حسام الدین عوض خلجی که از قبل ملک محمد بختیار اقطاع کلوای داشت باستقبال قیمار رومی شتافته بهمراهی او
بجانب دیوکوت رفت و آن مواضع در وجه اقطاع او مقرر شد چون قیمار رومی از دیوکوت بجانب
اوده مراجعت نمود ملک محمد شروان و سائر امرای خلج که بادی بودند قصد دیوکوت کردند چون اینخبر بقیمار رسید
از اثناء راه برگشته با امرای خلج مصاف داد محمد شروان و سائر امرای خلج شکست خورده بر سمت
طوس بدر رفتند و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد و محمد شروان بشهادت پیوست مدفن او آنجاست
**ذکر مردان خلجی** بجلادت و دلیری و نخوت و علو همت مشهور و معروف بود و چون از قید مخلص یافت
و بسلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او بطرف غزنین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در
کاشغر افتاد و آنجا میبود گویند روزی سلطان تاج الدین یلدوز بشکار برآمده بود علیمردان نیز در شکار همراه بود
با یکی از امرای خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت چو نیست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت رسانم
و ترا بادشاه گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و هوای سلطنت در سر داشت او را ازین حرکت
مانع آمده و دو اسپ تازی با دوازده بطرف هندوستان رخصت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید
بانواع عنایت در عنایت مخصوص گردید و ممالک لکهنوتی بجاگیرش مقرر گشت و بصوب لکهنوتی رفته بعد از آنکه از
آب کوسی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت باستقبال او شتافته بدیوکوت رسید و آنجا مسند امارت تمکین
یافت و تمامی دیار لکهنوتی را بتصرف درآورد و بعد از آنکه سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست چتر گرفت و خطبه
و سکه بنام خود کرد و بسلطان علاء الدین مخاطب گشت نخوت و تکبر بمرتبه داشت که ولایات ایران و توران را در میان

امرای خود تقسیم مینمود و از بسکه ظالم و سیاست پیشه بود هیچکس را یارای آن نبود که گوید ولایات از تصرف سلطان بیرون رفت
بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * چون جور و تعدی او از حد گذشت
امرای خلج اتفاق نموده او را کشتند مرویست که تاجری بود واقعه زده شکایت افلاس پیش آورد و پرسید اینمرد از کجاست
گفتندی از اصفهان فرمان داد تا مثال نویسند که اصفهان در اقطاع او باشد سوداگران مثال قبول نکرد وزرا از ترس
نتوانستند این معنی بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاج است
نمود تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند بعد از کشته شدن او امرا اتفاق نموده ملک حسام الدین عوض خلجی را بر
سریر سلطنت اجلاس دادند مدت فرماندهی علیمردان دو سال بود ذکر ملک حسام الدین عوض خلجی که پر بود
خصائل حمیده و اوصاف مرضیه داشت چون از دیار خود سفر اختیار کرده در حدود ترکستان بر بلندی رسید که آنرا
پشته فیروز گفتندی و آنجا دو تن خرقه پوش که از سامان سفر عاری و مجرد بودند و توکل کوه و دشت می پیمودند ملک
حسام الدین را گفتند خواجه هیچ توشه داری ملک حسام الدین قرص چند با نان خورش لطیف پیش ایشان نهاد درویشان
برغبت تمام تناول فرموده گفتند ای خواجه ترا بهندوستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقالیم هندوستان بعهدهٔ تو
گردید بیت خشن درشتی نهاده پشت بر خاک * گدائی را ببخشد ملک ضحاک * ملک حسام الدین این بشارت را
بر خود راست گرفته بطرف هند آمد و بخدمت ملک محمد بختیار پیوست تا حضرت واهب الملک او را پادشاه دیار
لکهنوتی گردانید و بسلطان غیاث الدین موسوم گشت و در ایام عدالت و سپاه و رعایا همه مرفه الحال و
آسوده بال بودند اما خیرات و مبرات آن پادشاه خجسته صفات بسیار در روزگار ماند که بر حسن نیت او شاهد است
و ولایت بنگاله ترهت و کامرود و جاجنگر همه باجگذار او شدند در شهور اثنی و عشرین و سبعمائة سلطان شمس الدین
عزیمت بنگاله کرد و مقابله طرفین شده بصلح قرار گرفت سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه بسلطان شمس الدین
داده خطبه بنام او خواند و چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد بهار را بملک علاء الدین خانی تفویض نمود
بعد از ان غیاث الدین از لکهنوتی به بهار در آمده متصرف گشت تا در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائة ملک ناصر الدین محمود
بن سلطان شمس الدین اوده باغوای ملک خانی با لشکر بسیار بلکهنوتی رفت و درینوقت غیاث الدین عوض
از لکهنوتی بطرف کامرود لشکر بسیار نموده ملک ناصر الدین محمود لکهنوتی را در ضبط آورده غیاث الدین عوض بازگشته
محاربه نمود با اکثر امرای خود گرفتار شده بقتل رسید گویند چون سلطان سعید شمس الدین التمش طاب الله ثراه بعد از وفات
پسر خود ملک ناصر الدین محمود جهت تسکین فتنه ملک اختیار الدین بدیار لکهنوتی رسید و آثار خیرات را که از محدثات ملک
حسام الدین عوض خلجی بود بچشم اعتبار مشاهده فرمود از راه انصاف که لازمهٔ ذات حمیده صفات آنشهریار بود بر زبان راند
که همچنین مرد صاحب خیرات و پسندیده خصال را سلطان خطاب کردن دریغ نباشد مدت سلطنت او دوازده سال بود



## ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین

چون سلطان قطب الدین از جهان رفت و جهانرا از جهاندار چاره نیست
امرا و ارکان دولت بحکم درست آرام شاه را که بغیر از و پسر نداشت بر تخت لاهور جلوس فرمودند و باطراف و جوانب احکام و
مناشیر فرستاده نوید عدل و نصفت در دادند درین اثنا سپه سالار علی اسمعیل که امیر دیار دهلی بود باتفاق جمعی از امرا کس
بطلب ملک التمش که داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین و حاکم بداون بود فرستاد جهت سلطنت استدعا نمود ملک التمش
بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که در حوالی دهلی بود از اطراف امرا و سپاه پدر را استمالت ساخته جمعیت کرده بدهلی آمد ملک
التمش در صحرای خود صف آرائی کرده محاربه نمود آرام شاه شکست یافت سلطان قطب الدین را سه دختر بود دو دختر از
پی هم در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباجه در آمدند و یکی در حبالهٔ ملک التمش بود بعد از فوت سلطان قطب الدین ناصر الدین قباجه
بطرف سند رفته ملتان و اچه و بهکر و سیوستان را متصرف شد و دهلی در تصرف ملک التمش بمعاونت امیر علی و دو دیگر امرا
در آمد و بلاد لکهنوتی و بنگاله را ملک خلج ضابط گشت مدت سلطنت آرام شاه بسالی نمیرسید

## ذکر سلطان شمس الدین التمش

نقلست که پدر او را ایلم خان نام بود و بر خیلی از قبائل ترکستان فرماندهی داشت برادران او بقولی برادرزادها
بواسطهٔ حسد و تعصب التمش را که در حداثت سن بود یوسف وار بسیر باغ و صحرا بردند و بدست تاجری بتعدی فروختند
بازرگان او را به بخارا برده بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت و چندگاه در خانوادهٔ ارباب مروت انواع پرورش
و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت
حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون در ان ایام ترکیچه خوبروتر و قابلتر از و بغزنین نرسیده بود ذکر او بسلطان محمد سام
کردند سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را بیکهزار دینار رکنی قیمت کردند
خواجه جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود سلطان فرمود که هیچکس او را در غزنین نخرد و معطل باشد بعد از یکسال خواجه
جمال الدین بطرف بخارا رفت و التمش را همراه داشت و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد و خریدن او بحکم سلطان
بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و
احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرد سلطان فرمود که چون منع کرده ایم که کسی او را بخرد در
غزنین خرید و فروخت او لائق نیست او را بدیار دهلی ببرید و بفروشید وقتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود
نظام الدین محمد را بجهت بعضی مهمات گذاشت و فرمود که جمال الدین چست قبا را با خود همراه خواهی آورد تا التمش را از و
بخریم چون بیامدند سلطان قطب الدین هر دو ترک یعنی التمش و ایبک را به لک لک جیتل بخرید و ایبک را طمغاج نام کرده امیر
سرهند گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین واقع شده بود شربت شهادت چشید و التمش را فرزند
خوانده بتقرب خود مخصوص ساخت بعد از فتح گوالیار امارت آنجا بوی ارزانی داشت بعد از ان برن و نواحی بدو تفویض نمود چون ترک
آثار شجاعت و سرداری از و مشاهده نمود ولایت بداون را بدو عنایت فرمود چون سلطان معز الدین سام جهت تسکین فتنه

کهوکهران بهند آمده و حسب الامر سلطان معزالدین سلطان قطب الدین نیز بالشکر خویش نزد سلطان رفت و التمش با لشکر بداون بخدمت
سلطان قطب الدین پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری و مردانگی سر آمد روزگار شده بود مستعد و مسلح اسپ
در آب زده با غنیم مصاف نمود چون معزالدین آنهمه جلادت و کارپردازی ازوی در نظر آمد او را طلب نموده با نعام و تشریف
خسروانه ممتاز فرمود در تربیت غایت احوال او بسلطان قطب الدین تاکید و مبالغه نمود و همانزمان بامر سلطان خط آزادگی او
نوشتند و مرتبه مرتبه بامیرالامرائی رسید چون سلطان قطب الدین در لاهور درگذشت باستدعاء سپهسالار اسمعیل امیر و یار
دهلی و یا دیگر اعیان ملک التمش با جمعیت لشکر بداون بدهلی آمده دهلی را متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب
کرده در سنه سبع و ستمائه بر تخت نشست اکثر ملوک و امراء قطبی مبالغت نمودند الا بعضی امراء معزی و قطبی که از اطراف دهلی
طغیان نموده جمع آمدند و عصیان ورزیدند اما چون چراغ دولت او از نور تائید الهی روشنی پذیرفته بود مخالفان نادان را
در اطفاء آن نور سعی نمودن جز خذلان فائده نداد و همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش را از خس و خاشاک وجود خود را
پاک ساختند بیت میاویز با مقبل نیکبخت * که افگندن مقبلان هست سخت * بعد ازان سلطان تاج الدین یلدوز
معزی که بادشاه غزنین بود و از فیروزکوه برای او سلطان محمود بن محمد سام چتر و دورباش بادشاهی فرستاده بعد از چندگاه
که سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهزم شده بود در آمده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین اشتغال نموده در
شهور سنه اثنی و عشر و ستمائه در حدود ترائن میان ایشان محاربهٔ عظیم رفت سلطان تاج الدین شکست خورده دستگیر
گردید او را بدهلی آورده در بداون محبوس ساخت تا همانجا درگذشت و در سنه اربع و عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را
با ملک ناصرالدین قباچه که داماد سلطان قطب الدین بود محاربه افتاد آنجا نیز سلطان شمس الدین را فتح روی نمود و بر سر
لاهور با ملک ناصرالدین جنگ واقع شد هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود تا آنکه نوبت آخر سلطان شمس الدین بر سر ملک
ناصرالدین رفت او حصار اچه محکم ساخته بقلعهٔ بهکر رفت نظام الملک وزیر و چندی را بتعاقب ملک ناصرالدین نامزد نمود خود بمحاصرهٔ
قلعهٔ اچه پرداختند در مدت دو ماه و بیست روز فتح آنقلعه نمود چون خبر تسخیر قلعه بملک ناصرالدین رسید پسر خود علاءالدین بهرامشاه
را بخدمت سلطان شمس الدین فرستاد و صلح طلبید و از پی خبر فتح بهکر آمد و گفتند که بعد از تسخیر قلعه ملک ناصرالدین در آب غرق شد
بعد ازین واقعه در سنه ثمان عشر و ستمائه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیزخان منهزم گشته بطرف لاهور آمده سلطان
شمس الدین با لشکر بسیار در مقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان رفته از انجا براه کچ و مکران بدر رفت بعد ازان
سلطان شمس الدین در سنه اثنی و عشرین و ستمائه لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید سلطان غیاث خلجی را که ذکر او علیحده گذشت و تسلط تمام در اندیار پیدا کرده
بود رعایت خود آورده خطبه و سکه بنام خویش فرمود و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره از سلطان غیاث الدین گرفت پسر مهتر خود را سلطان ناصرالدین خطاب
کرده ولایت لکهنوتی باو مفوض گردانید و چتر و دورباش داده در اوده گذاشته خود بجانب دارالملک دهلی مراجعت نمود ملک ناصرالدین با غیاث الدین خلجی که در انوقت حکومت
آن بلاد داشت جنگ کرده غالب آمد و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد اکثر مردم اعیان و روشناس دهلی را یاد کرده بهر انعام فرستاده



ثلث و عشرین و ستمائه عزیمت فتح رنتهنبور کرده لشکر بآنطرف کشیده آنقلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و
ستمائه لشکر بعزیمت فتح قلعهٔ مندو کشیده آن قلعه را با جمله سوالک در حیز ضبط آورده و همدرین سال بطرف دارالملک دهلی
مراجعت نمود امیر روحانی که از افاضل آنروزگار بود و در حادثهٔ چنگیزخان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات
اشعار بلیغ گفته ازانجمله این ابیاتست نظم خبر باهل سما برد جبرئیل امین * ز فتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین * که ای
ملائکه قدس آسمان برین * بدین اشارت بندید کله و آئین * که از بلاد ملاحده شهنشه اسلام * گشاد باد دگر قلعهٔ [illegible]
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را * روان حیدر کرار میکند تحسین * و در سنه ست و عشر و ستمائه رسولان عرب جامهٔ
خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب بود بجا آورده جامهٔ دارالخلافه پوشیده
و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بهجت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امرا را خلعتها داد
و در شهر قبها بستند و کوس شادیانه زدند و همدرین سال خبر وفات سلطان ناصرالدین که حاکم لکهنوتی بود رسید سلطان
شمس الدین شرائط تعزیت بجا آورده نام او را بر پسر خورد خود گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات ناصری بنام او
تالیف یافته القصه در سنه سبع و عشرین و ستمائه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصرالدین قائم
شده بود تسکین داد لکهنوتی را بعز الملک ملک علاءالدین خانی تفویض نموده خود بدارالملک دهلی مراجعت کرد و در سنه
تسع و عشرین و ستمائه بعزیمت فتح قلعهٔ گوالیار لشکر کشید مدت یکسال آنقلعه را در محاصره داشت عاقبت ملک دیوبل
که والی آنقلعه بود در شب گریخت و قلعه در تصرف در آمد و خلق کثیر اسیر گشتند و ازانجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک
تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح قلعه این رباعی گفت و بر سنگ دروازهٔ قلعه کنده اند رباعی هر قلعه که سلطان
سلاطین بگرفت * از عون خدا و نصرت دین بگرفت * آن قلعهٔ کالیور و آن حصن حصین * در ستمائه سنه ثلاثین بگرفت
بعد ازان سلطان از انجا مراجعت فرموده در سنه احدی و ستمائه بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعهٔ بهیلسا را فتح
ساخت شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانهٔ مهاکال را که تا مدت سیصد سال تعمیر یافته بود و در غایت متانت و حصانت
بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و از اجین نگری تمثال بکرماجیت را که هنوز تاریخ ازو مینویسند و تمثال چند دیگر که
از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا آنکه پامال خلائق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر
کشیده همانا که این سفر نامبارک افتاد و عارضه بروی طاری شد چون بدهلی رسید بستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و
ستمائه بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکر است قدس سره
آورده که سلطان را هوای ساختن حوض در سر افتاد و بجهت تعین نمودن مناسب دیدن جای برای حوض بخدمت
خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سر زمینی میرسید میگذشت تا بجائی که حوض شمسی ست رسیده همین زمین را
اختیار کرد چون شب شد سلطان پیغامبر را صلی الله علیه و سلم در خواب می بیند که در میانه آن سر زمین سواره استاده

می فرماید که شمس الدین چه میخواهی سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز و درخشش
آنسرور صلی الله علیه وسلم همدران زمین زده چشمهٔ آب بجوشید سلطان از خواب درآمد هنوز بقیه از شب مانده بود که
بخدمت خواجه قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره می فرمایند که سلطان مرا برسر
آن زمین برد و در روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است نقل ست در ایامی که ملک شمس الدین التمش
در بغداد در دل قیب بود در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را
می باشد میکردند ملک التمش دران مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری
عمدهٔ آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشانرا خوش آمد نظری بروی انداختند حضرت حق سبحانه و تعالی برکت
آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرهای که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگوری
در دهلی بارشاد طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهر که یکی را
ملا عماد الدین و دیگر ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطانرا بران داشتند که قاضی را از استماع منع کنند سلطان
قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام ست یا حلال قاضی گفت بر
اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از ان روی بسلطان آورده فرمود که بخاطر مبارک سلطانی خواهد بود که شبی در بغداد درویشان
و اهل حال سماع میکردند و شما با مر صاحب خود در انشب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگریستید درویشان نظر بر شما
انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطانرا این معنی بخاطر آمده رقت کرد قاضی را بپهلوی خود بنشاند و
بنواخت بعد از ان از سماع لذت گرفتی و تعیین درویشانرا معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
مولع بود روزهای جمعه بمسجد رفتی و بادای فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق
کردند که سلطانرا حین ادای نماز که خلائق بخود مشغول باشد بقتل آورند جمعیتی کردند و روز جمعه حربها برداشته بمسجد درآمدند
و تیغها برکشیده چندی را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطانرا از شر ایشان نجات داد و خلاص بر بامها و دیوارها برآمده آن
طایفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهانرا از ننگ وجود ایشان بپرداختند ؎ بد اندیش هم بر سر شر رود
چو کژدم که تا خانه کمتر رود ⁂ در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در بغداد بمنصب وزارت اشتغال
داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود و بسببی از اسباب دنیوی که مایهٔ رنجش و ملال خاطر ارباب دولت
میباشد جلای وطن شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر در آورد و منصب وزارت داده مراحم
خسروانه در حق او بظهور آورد مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بست و شش سال بود **ذکر سلطان رکن الدین**
**فیروزشاه بن سلطان شمس الدین** در سنه خمس و عشرین و ستمائه پدرش پرگنه بداؤن را بوی داد و چتر و دورباش
عنایت فرمود بعد از انکه سلطان از فتح گوالیار بدهلی آمد ولایت لاهور بوی تفویض یافت چون سلطان در سفر آخر از

سوستان



سوستان بازگشت رکن الدین فیروزشاه را از لاهور با خود همراه داشت و چون وفات یافت امرا و اعیان دولت فیروزشاه
را در روز سه شنبه ثلث و ثلثین و ستمائه بر تخت دهلی جلوس دادند لوازم نثار و ایثار نسبت بصغار و کبار بعمل آمد و شعرا قصائد غرا
در مدح و تهنیت گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین ریزه که دبیر سلطان بود قصیده طویل گذرانید
با و انعام و صله مقرر شد دو بیت ازان بر سبیل یادگار آورده شد **بیت** مبارکباد ملک جاودانی ⁂ ملک را خاصه در
عهد جوانی ⁂ یمین الدوله رکن الدین که آمد ⁂ درش از یمن چون رکن یمانی ⁂ چون بر تخت نشست هوای عیش و عشرت
او را از کار ملک باز داشت و ابواب خزائن کشاده داد بذل و ایثار داد فرمانروای هندوستان بامر والده او که کنیز
ترکیه بود و بشاه ترکان اشتهار داشت قرار گرفت و ازبس که استیلا قدرت داشت حرمهای دیگر را که رشک آنها از ایام حیات
سلطان در دل داشت آزارها کرد پسر کهتر سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی ساخت و بیشتر
انعام او بلولیان و اراذل و مسخره داد باش می شد خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از و برگشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه که برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده و ملک عز الدین کبیر خانی ملتان
و ملک سیف الدین کوسی ضابطه هانسی با هم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع
ایشان با لشکر بسیار از دهلی در حرکت آمده در کیلوکهری فرود آمد در اثنای راه نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود
از غایت وهم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت و با ملک عز الدین محمد سالاری پیوست رکن الدین تسکین
فتنه طرف پنجاب را اهم دانسته روی بطرف کهرام نهاد چون بحوالی منصورپور و تراین رسید از امرای که همراه بودند مثل
تاج الملک و محمد دبیر و بهاء الدین حسین و ملک کریم الدین حسین زاهد و ضیاء الملک ثمروانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین
از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نمود بر سریر سلطنت اجلاس
دادند شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این سلطان رضیه بخصال حمیده مثل شجاعت
و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه اتصاف داشت و پدر را با و توجه تمام بود در زمان
پدر در مهمات ملک دخل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر بسلطان رکن الدین رسید بجانب دهلی مراجعت کرد
بکیلوکهری رسید سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته آورده محبوس ساخت و او در اندک
مدت دران زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بست و هشت روز بود **ذکر سلطان رضیه**
در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از همین بس عقل و فراست که در جبلیهٔ خود مشاهده مینمود چندی از
امرا را حاضر ساخته در ولیعهدی او وصیت کرد امرا العرض رسانیدند که با وجود پسران قابل رشید صبیه را ولیعهد ساختن چه
حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هواپرستی مبتلا می بینم بار سلطنت را در خور
بازوی ایشان نمی یابم رضیه بصورت اگرچه زنست اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از پسرانست القصه چون سلطان

رضیه درسنه خمس وثلاثین وستمائة برتخت سلطنت بنشست قواعد وضوابط شمسی راکه درایام سلطنت رکن الدین مهمل و مندرس گشته بود رواج داده روش کرم وعدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر مملکت بود و ملک جانی وکوچی وملک عزالدین ایاز که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند کفران نعمت نموده درمقام مخالفت شدند وبامراء اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت مینمودند درینحال ملک عزالدین هانسی جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امراء مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده اورا بدست آوردند واو بواسطه ضعفی که داشت همدران حال وفات یافت بعد ازان دراندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لائق ورای موافق امراء بی حقیقت را برهم زده پریشان ساخت وهریکی بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها نموده ملک کوچی را با برادراو بدست آورده بقتل رسانید ملک جانی درحدود بابل کشته شد سراورا بدهلی آوردند ملک نظام الملک درکوه سرمور درآمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان رضیه قوتی پیدا کرد مملکت او انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب که نائب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت وبنظام الملک ملقب گشت ونیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت واورا قتلغخان خطاب کردند ملک کبیرخان ایاز را ولایت لاهور حواله رفت وممالک لکهنوتی ودیول ودربند وسائر بلاد وبقاع بهریکی از امراء تفویض یافت ودرهمین ایام سیف الدین ایبک وفات یافت وبجای او قطب الدین حسن نصب کرده بالشکر بسیار برسر قلعه رنتهنبور فرستاده ومسلمانانیکه دران قلعه بودند وبعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشانرا محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشانرا ازمحاصره بیرون آورده بضبط قلعه مقید نشد وبعد از رفتن او بجانب رنتهنبور ملک اختیار الدین ایتکین امیرحاجب شد وجمال الدین یاقوت حبشی که میرآخور بود درخدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود امرا گشت وبمرتبه صاحب نسبت شد که دروقت سواری سلطان رضیه را دست درزیر بغل کرده سوار ساختی سلطان رضیه از پرده بیرون آمده لباس مردانه پوشیده وقبا دربر وکلاه برسر برتخت نشستی وبار عام دادی درسنه سبع وثلثین وستمائة ملک عزالدین ایاز که حاکم لاهور بود سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد سلطان رضیه برسر او رفت واو از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عزالدین فرموده مراجعت کرد وهمدرین سال بالشکر بسیار بجانب سرهند نهضت نمود دراثناء راه امرای ترک بروخروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی راکه امیرالامراء شده بود کشتند وسلطان رضیه را درقلعه ترهنده محبوس ساختند ومعزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را پادشاهی برداشته دهلی را متصرف شدند درینوقت ملک اختیار الدین التونیه که حکومت ترهنده داشت سلطان رضیه را درعقد نکاح خود درآورد ورضیه با ملک التونیه دراندک مدت جماعت کهوکهران وخانوان وسائر زمینداران اطراف ونواحی را جمع کرده وچند امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معزالدین



بهرام شاه ملک تگین خورد را بالشکر انبوه درمقابل رضیه فرستاد هردو لشکر درراه مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته بترهنده باز آمد وباز ازمدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته بتازگی سرانجام واستعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراخت وسلطان بهرام شاه باز ملک تگین خورد را بالشکر گران بمقابله ومقاتله رضیه فرستاد تلاقی فریقین درنواحی کنبهل دست داد باز هزیمت برلشکر رضیه افتاد وملک التونیه بدست زمینداران افتاده بقتل رسیدند وبقولی گرفته پیش بهرام شاه آوردند بهرام شاه بقتل رسانید اینواقعه بتاریخ بست وپنجم ماه ربیع الاول سنه سبع وثلثین وستمائة دست داد مدت سلطنت او سه سال وشش ماه وشش روز بود

**ذکر سلطان معزالدین بهرام شاه ابن سلطان شمس الدین**

روز دوشنبه بست وهشتم ماه رمضان سنه سبع وثلاثین وستمائة سلطان معزالدین بهرام باتفاق اکابر وامرا وملوک برتخت سلطنت جلوس فرمود چون ملک اختیار الدین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را ازپیش خود گرفت وهمشیره سلطان معزالدین راکه سابقاً منکوحه قاضی اختیار الدین بود درنکاح درآورد ودائم یک زنجیر فیل بزرگ بردرخانه خود می بست چون دران زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی مقوی بدگمانی پادشاه شد سلطان معزالدین جنید رای را فرمود تا ملک اختیار الدین را بزخم کارد شهید کردند وملک مهذب الدین را نیز دو زخم برپهلو زدند واو زنده بدر رفت بعد ازان ملک بدرالدین سنقر رومی امیرحاجب گشت وتمام امور مملکت را موافق وقانون قدیم انتظام داد اتفاقاً ملک بدرالدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه درانقلاب ملک باصدور و اعیان وقت مشاوره نموده روز دوشنبه هفتدهم ماه صفر درخانه صدر الملک تاج الدین که مشرف ممالک بود همه اکابر جمع شده درباب تبدیل سلطنت سخن کردند وصدر الملک را بطلب نظام الملک فرستادند که او نیز درین مشورت داخل شود درحال صدر الملک سلطان معزالدین را ازین معنی اطلاع داد ویک کس اعتمادی سلطانرا درگوشه پنهان داشت وخود بخدمت نظام الملک رفته از اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی وقاضی کبیر الدین وشیخ محمد ساوجی ومردمی که آنجا بودند اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیله خادم سلطان که پنهان داشته بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همانساعت برسر این جماعت رفت ایشانرا متفرق ساخته ملک بدرالدین سنقر را بجانب بداون فرستاد وقاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید وبعد از چندگاه که ملک بدرالدین از بداون بدرگاه آمد سلطان اورا وملک تاج الدین موسوی را بقتل آورد وبقاضی شمس الدین قاضی قصبه ماهره را درپای فیل انداخت واینمعنی سبب زیادتی بیم وهراس مردم گشت ودراثنای این حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر سنه تسع وثلاثین وستمائة افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند ملک قراقش که حاکم بلاهور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاهور برآمده بجانب دهلی رفت وشهر لاهور از ستم چنگیزخانیان خراب ونابود شد وخلق کثیر اسیر وگرفتار گشت چون اینخبر بسلطان معزالدین رسید

امرا در قصر سپید جمع نموده بیعت تازه کرد و ملک نظام الملک وزیر مملکت را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب
لاهور فرستاد چون لشکر بر لب آب بیاه که قریب قصبه سلطان پور است رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
منافق بود امرا را از سلطان برگردانیده بنیاد مکر و خدیعه فرموده عرضداشت کرد که از دست این جماعت منافق که همراه
من کرده اید کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود بدینجانب نهضت فرماید سلطان از روی
سادگی و اعتمادی که برو داشت در جواب نوشت که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و بعقبش نیز خواهیم رسید
او چند روز مدارا نماید فرمان را نظام الملک با امرای لشکر نموده همه را با خود متفق ساخت چون سلطان را برین حال اطلاع
افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی را برای تسلی امرا فرستاد امرا هیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد و امرا از عقب
بعد از آن نظام الملک و سائر امرا بقصد دفع معز الدین بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده سه ماه جنگ کردند
چون مردم شهر با امرا متفق بودند در شنبه هشتم ماه ذیقعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین را چند روز محبوس
گردانیده بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاه
چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند ملک عز الدین بلبن بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود امرا و
ملوک بدو راضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان
علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سپید محبوس بودند بیرون آوردند و سلطان علاء الدین مسعود شاه
را در ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند و ملک قطب الدین حسن بنیابت
ملک مهذب الدین نظام الملک بمنصب وزارت سرافراز شد و ملک قراقش امیر حاجب شد و چون ملک
نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت امرا و اعیان وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه
دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه او را بقتل آوردند بیت نباید تیز دولت بود چون گل * که سیلی شد
روز دو افگند پل * وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن که در آن وقت
الغ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد
و پرگنه بداون بملک تاج الدین مفوض گشت و سائر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت امرا تقسیم یافت و کار مملکت
انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد درین وقت ملک عز الدین طغاخان که از آگره بجانب ولایت
لکهنوتی آمده بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب
قاضی جلال الدین حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغاخان ارسال نمود و هر دو عم خود را از قید بر آورده
ملک جلال الدین را خطه قنوج حواله شد و بملک ناصر الدین حکومت بهرایچ مع مضافات مفوض گشت و از ایشان
در آن دیار آثار پسندیده بر روی روزگار آمد در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس آنست
سلطان



سلطان از راهی که محمد بختیار بجانب تبت و ختا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد عز الدین طغان
تیمور خان و قرابیگ را با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی گذاشته میان عز الدین
طغان و ملک قرابیگ مخالفت بهم رسانیده سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد و طغان خان در دهلی بخدمت
سلطان رسید در اثنای این حال خبر رسید که لشکر مغول بنواحی اچه آمد سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب
اچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند روی بانهزام نهادند سلطان
مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود بعد از آن سلطان علاء الدین از طریق انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش
اخذ و قتل پیش گرفت ازین ممر جمیع امرا و اکابر برگشتند و همه متفق شده بسلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین که در
بهرایچ میبود مکتوبات نوشته طلب نمودند چون سلطان مسعود شاه را در سنه اربع و اربعین و ستمائه گرفته مقید کردند
و در همان قید گذشت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یکروز بود ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود
پسر خورد سلطان شمس الدین التمش پادشاه عادل و خدا ترس و درویش طبیعت بود و علما و صلحا را دوست داشتی
و اکابر و افاضل را انواع رعایت فرمودی و از طبقات ناصری که بنام او تالیف یافته محامد و محاسن او روشن میگردد در
سنه اربع و اربعین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود امرا و ملوکان عصر همه بیعت نمودند و نثار و ایثار در
حق صغار و کبار بعمل در آمد و شعرا قصائد غرا گفته بصلات و انعام خوشدل گشتند و قاضی منهاج قصیده مطول گفته
بعرض رسانید که چند بیت از آن اینست نظم آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش ست * ناصر الدنیا و دین
محمود بن التمش ست * آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او * در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش ست * سکه را از القاب
میمونش چه انداز ست فخر * خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش ست * منصب وزارت سلطان بملک غیاث الدین
بلبن که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب الغ خانی سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار مملکت را
برای رزین او حواله گردانید گویند که در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت من ترا نائب خود کردم و اختیار
امور سلطنت بدست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن در مانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و
ملک بلبن الغ خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او بکلی در آمد و هیچ
یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید و در
غره ماه ذیقعده از آب لاهور گذشت الغ خان را سر لشکر ساخته بجانب کوه جود و اطراف سند فرستاد و خود
بر کنار آب سند ده روز توقف نمود بعد از آنکه الغ خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده
کهوکران و متمردان آنجا را بقتل رسانید بخدمت سلطان رسید بواسطه قلت علف سلطان از آنجا بدهلی مراجعت
نمود و در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه باز بجانب میان دواب نهضت فرمود و درین سال هم

ذیقعده بسوی کوه عزیمت کرده الغ خان را سرلشکر ساخت الغ خان مواضع دلکی وملکی را نهب وغارت نموده
باغنائم کثیره بخدمت سلطان شتافت سلطان مراجعت نموده بدهلی آمد ودر ششم ماه شعبان سنه ست واربعین
وستمائه بر سر رنتنبور رفت ومتمردان آن دیار را گوشمال داده باز بدهلی آمد ودرین سال قاضی عماد الدین سقنو رخانی
را متهم ساخت واز قضا معزول گردانیده بسعی عماد الدین ریحان بقتل رسانید ودر سنه اربعین وستمائه سلطان دختر
الغ خان را در حبالهٔ نکاح در آورد ودر سنه ثمان واربعین وستمائه لشکر بطرف ملتان کشید ودر کنار آب بیاه شیرخان
بخدمت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسید وبعد از چند روز ملک عز الدین را بجانب اچه
رخصت نمود وخود بدهلی مراجعت فرمود ودر سنه تسع واربعین وستمائه ملک عز الدین بلبن که حاکم ناگور بود سر از اطاعت
پیچیده عصیان نمود سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنهٔ او بطرف ناگور حرکت کرد ملک عز الدین تاب نیاورده
امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصر الدین همرکاب فتح وظفر بدهلی آمد وهم درینسال پنجم شعبان بالشکر بسیار
بجانب گوالیار وچندیری ومالوه حرکت نمود وجاهر دیو که راجهٔ آن دیار بود پنجهزار سوار ودو لک پیاده استقبال نموده
با سلطان محاربهٔ عظیم کرده شکست یافت وقلعهٔ نرور بزور مفتوح گردید سلطان با فتح ونصرت بدهلی معاودت نمود واز
الغ خان بلبن درین جنگ بسی آثار مردانگی وجلادت بظهور آمد بعد ازان شیرخان از ملتان بعزیمت گرفتن اچه
لشکر کشید وملک عز الدین بلبن نیز از ناگور باچه آمده قلعهٔ اچه را التسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت وولایت بداؤن
بجاگیر او مقرر شد سلطان در بست ودوم شعبان سنه خمسین وستمائه از راه لاهور بطرف اچه وملتان نهضت فرمود
درین سفر قتلغخان از ولایت سهسوان وکشلوخان عز الدین از بداؤن بالشکرهای خویش نزد سلطان آمده تا کنار آب
بیاه همراه بودند ودر سنه احدی وخمسین وستمائه الغ خان سوالک وهانسی که جاگیر او بود مرخص گشت ومنصب
وزارت بعهدهٔ عین الملک محمد جنیدی شد وملک عز الدین کشلوخان امیر حاجب گشت وایبک را که برادر خان
اعظم بود ولایت گردانید وعماد الدین ریحان وکیل سلطان بدهلی آمد ودر اوائل شوال همین سال از دهلی حرکت نموده
بنواحی آب بیاه رسید وترهنده واچه وملتان که در دست شیرخان مانده بود وشیرخان از سندیان هزیمت خورده
بترکستان رفته بود ولشکر فرستاده بلاد مذکور را فتح نموده حوالهٔ ارسلاخان کرده مراجعت نمود ودر سنه اثنی وخمسین و
ستمائه در حدود کوه پایه تجور لشکر کشید وغنیمت بسیار بدست آورده را از گذر صابور عبور نموده در دامن کوه تا آب
رهب رسید ودر بکلهمانی روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی وخمسین وستمائه ملک عز الدین رضی الملک از دست زمینداران
آنجا درجهٔ شهادت یافت وسلطان بجهت انتقام خون او بسوی کیتهل وکهرام رفته متمردان آن نواحی را گوشمال
داده طرف بداؤن رفت چند روز آنجا بوده بدهلی آمد وپنج ماه قرار گرفت در عیش وعشرت گذرانید وچون خبر رسید که
بعضی امرا مثل ارسلاخان وتتخان ایبک ختائی والغ خان واعظم خان بترهنده باتفاق ملک جلال الدین



آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلی بجانب ترهنده متوجه شد چون نزدیک به هانسی رسید امرای مذکور نیز
بطرف کهرام وکینهل حرکت نمود وجمعی را درمیان آورده بصلح قرار داده بعهد وسوگند سلطان را ملازمت کردند و
سلطان حکومت لاهور بملک جلال الدین تفویض نموده بدهلی مراجعت کرد ودر سنه ثلاث وخمسین وستمائه مزاج
سلطان با والدهٔ خویش ملکهٔ جهان که در حبالهٔ قتلغخان بود منحرف گشت ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت
آن صوب فرمود ودر اندک مدت از انجا تغیر کرده به بهرایچ فرستاد قتلغخان از انجا گریخته بطرف سور رفت ملک
عز الدین کشلوخان وبعضی امرای دیگر با وموافقت نموده بنیاد بغی نهادند سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهای گران
بر سر ایشان تعین نمود چون فریقین بهم قریب شدند جمعی از دهلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین وقاضی شمس الدین
بهرایچی قتلغخان وکشلوخان را ترغیب آمدن دهلی وگرفتن شهر نمودند ومردم دهلی را نیز در خفیه بر بیعت ایشان تحریص
میکردند چون الغ خان بلبن را ازین معنی اطلاع افتاد سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرضداشت نمود که جماعت مذکوره
را متفرق سازد سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند درین حال قتلغخان وملک کشلوخان مسافت
صد کروه در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند
الغ خان بلبن نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید ودر آخر این سال لشکر مغول بنواحی اچه وملتان آمد وسلطان
بجهت دفع ایشان عزیمت نمود ولشکر مغول بی جنگ برگشت وسلطان نیز معاودت فرمود وملک جلال الدین
جانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت کرد ودر سنه سبع وخمسین وستمائه دو زنجیر فیل وجواهر وپارچه بسیار از
لکهنوتی رسید وملک عز الدین کشلوخان که ذکر او بالا رفت در رجب همین سال وفات یافت گویند سلطان ناصر الدین
در سالی دو مصحف کتابت کردی وبهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که
مصحفی که نوشتهٔ سلطان بود یکی از امرا بهای زیاده بخرید چون ازین معنی آگاه شد او را خوش نیامد وامر فرمود که
بعد ازین نوشتهٔ مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند ونیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی وخادمه ورای
منکوحهٔ خود نداشت واو برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای
من آزار دارند اگر کنیزی بخری که او نان می پخته باشد قصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
بنده های خداست مرا نمیرسد که از انجا داهی خرم صبر کن که خدا تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد بیت جهان
خوابیست پیش چشم بیدار ❊ بخوابی دل نه بندد مرد هشیار ❊ ودر سنه ثلث وستین وستمائه سلطان ناصر الدین مریض
گشت ویازدهم جمادی الاول سنه ثلث وستین از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود واز او اولاد کس نماند مدت سلطنت او
نوزده سال وسه ماه چند روز ماند

## ذکر سلطان غیاث الدین

چون سلطان ناصر الدین وفات یافت
در سنه اربع وستین وستمائه الغ خان بلبن را که بلبن خورد گفتندی جمله امرا وملوک شهر در قصر سپید بر تخت سلطنت

اجلاس دادند و بیعت تمام و خاص منعقد گشت سلطان غیاث الدین بندهٔ سلطان شمس الدین بود از جملهٔ بندگان چهل گانی
سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود که هر یک بمرتبهٔ امارت رسیده بودند و اینجماعت را چهلگانی گفتندے
سلطان غیاث الدین پادشاهی بود دانا و پخته و صاحب وقار و کارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی بیت
چه نیکو متاعیست کار آگهی ٭ کزین نقد عالم مبادا تهی ٭ کسی سر برارد بعالم بلند ٭ که در کار عالم بود هوشمند ٭ کار مملکت را
جز با کاردان و مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا نسب و صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص نشدے
شغل و عمل نفرمودی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتے
یا صفاتی گمان بردے فی الحال معزول ساختی تا آخر ایام پادشاهی که مدت بست و دو سال باشد با اراذل و لیام همزبانی
نکرد و مسخره و هزال را در مجلس خود راه ندادی گویند فخر آمانی نام رئیسی بود سالها خدمت درگاه کرده بیکی از مقربان پادشاه
التجا آورده تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با و همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض
سلطان رسید فرمود که رئیس امیر بازارست و همزبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و
عظمت پادشاهی نقصان راه یابد و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پسندیده بود و در داد و عدل هیچ یک از سلاطین
سابق عدیل او نبود منقولست که ملک بقبق پسر جامدار فراش خود را تازیانه چند زد و آن فراش در زیر تازیانه فوت کرد ملک
بقبق مذکور را در ته تازیانه بقصاص رسانید و هیبت خان پدر ملک قیران علائی که بندهٔ مقرب سلطان بلبن بود شخصی را
در حالت مستی بکشت اولیاء مقتول نزد سلطان آمده دادخواهی کردند سلطان فرمود تا هیبت خان را پانصد تازیانه
زدند و او را بزن مقتول سپردند و مردم درمیان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نموده او را از دست آن زن خلاص کردند
و هیبت خان تا روز وفات از خانه بیرون نیامد همچنین چندی از امرا را بواسطهٔ قتل ناحق که از ایشان بوقوع آمده بود بقصاص
رسانید و این که قاتل از امرا و ملوک و مقتول از مرد سهل و ریزه است پیش او منظور نبود و در صحبت اهل وعظ حاضر شدے
و موعظت شنیدی و گریه کردی و اوامر و نواهی را کما ینبغی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که بعد از
ایام شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود بتجدید استحکام و استقامت داد و از قهر و سیاست او هیچکس را قدرت آن
نبود که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقهٔ داد و عدل را چنان پیش گرفت که جمیع رعایا و کافهٔ برایا ممالک هند
برعیت تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سران و سروران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از جاے پسران او
بخودکامی و گردنکشی سر برآورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند ٭ عدل وقتی که شمع افروزد ٭ گرگ را گوسفندی آموزد ٭
و در آرایش لباس و مراعات حشمت و شوکت پادشاهی در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی و در نشست و خاست
آنچنان از روی ابهت و جلال و عظمت سلوک نمودی که بینندگان را از دیدن آن زهره بگداختی و از شکوه عظمت پادشاهے
او متمردان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند



شنیده ام که می گفتند پادشاهی که در ترتیب بار و دبدبه سواری و آداب و رسوم سلطنت را محافظت نماید و از احوال و
اقوال و حشمت و پادشاهی مشاهده نشود هیبت او در دل خصمان ملک و رعایای ممالک نشیند و خللها در کار مملکت
راه یابد و آراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و اوانی زر و نقره و پردهای زربفت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول مبالغه
نمودی و در روز جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان
گذشتی معرفان مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایستهٔ او بعرض میرسانیدند و در مجالس جشن سرود گفتندے
و شعرا قصائد مدحیه خواندندی و با صلات انعامات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجلس خاص
بودند او را هیچگاه بیکلاه و موزه بارانی ندیدند و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیده دیگری هم پیش او نخندیدی و میگفت آنقدر رعب
و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق میرود از سیاست نمیرود و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی
رعایا میگردد و اگر این چنین پادشاه چندگاه بر تخت بماند بسی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل
و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدال مرعی داشتی و لطف و غضب را در محل خویش
بکار آوردی و بارها می گفت که اینکه پادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم جبابره را کار می فرماید همه اشتراک با خدا و
خلاف سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکافات آنجز بعقاب و عذاب نیست تلافی این نتوان کرد مگر آنکه بچهار چیز اول
آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش معروف دارد و جز از رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک
او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سد این باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم منکوب و مخذول دارد سوم آنکه کار عمل و
شغل بمردم دانا و شایسته و با دیانت خداترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد که سبب اختلال
خلق خدا شوند چهارم آنکه در عدالت و دادخواهی و استقصا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بیت پادشاهے
بعدل و داد بود ٭ ظلم شاهی چراغ باد بود ٭ وقتیکه سلطان بلبن بر سر ابی مالی باغلیشی و خالالی رسیدے آنجا توقف کردے
و امرا و ارکان مملکت را گماشتی که چوبها در دست اهتمام مینمودند و اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان
لاغر را بی مزاحمت اقویا میگذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذرانیدن خلائق مشغول داشتی و در این چنین جاها
چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولیت گذشتی سلطان بلبن اگرچه در ایام خانی خود بشراب خوردن و جشنها ساختن
و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر قمار را بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او
ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آوازمی بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و شرابخواران
و سائر مناهی را از مملکت خود برانداخت و بصیام نفل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراق و چاشت
و تهجد اشتغال داشت و اصلا بی وضو نبودی و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن
مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و در خانهای بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در جنازهٔ اکابر حاضر

شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی و با چندین حشمت و دبدبه اگر در عین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکیر شنیدی و گریه کردی بیت فر کیخسروی ازینجا خاست * که جهان را بعدل و علم آراست * روز خلوت گلیم پوشیدی * به نماز و نیاز کوشیدی * روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش * دل سخن گستر و زبان خاموش * تا بدیدی دلش بدیدهٔ راز * دیدنهای این نشیب و فراز * با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در باب اهل بغی و طغیان خدا ترسی را در گوشه نهاده کمال جباری و قهاری را کار فرمودی و سر سوزن از رسوم جبابره فرو نگذاشتی و بواسطهٔ بغی یک کس را لشکری و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اکثر ملوک شمسی را که سرکار او بودند بانواع حیله و اقسام تدبیرات مستهلک ساخت چون اسباب سلطنت و شوکت او مهیا گشت چندی امرای شمسی بعرض رسانیدند که چون قوت و قدرت بهم رسیده گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق ست سلطان در جواب گفت که بواسطهٔ ملاحظه در آمدن مغلان که هر سال تاخت می آورند از دهلی به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت اول از ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و انگاه فکر دیگر ولایت کرد و سخن سلاطین سلف ست که ملک خود را مضبوط و امن داشتن بهتر ازان ست که بملک دیگران دست زنند و آنکه در امینت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید عند الله ماخوذ باشد و هم در سال جلوس که سنه اربع و ستین و ستمائه باشد شصت و سه فیل تاتارخان پسر ارسلاخان از لکهنوتی فرستاد و در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن بر چبوترهٔ ناصری که بیرون دروازه بداونست بار عام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرافراز گشتند و سلطان بلبن را چون بشکار میل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تا بست کروهی محافظت شکار نمایند و میر شکاران را تر داد و مرتبه بزرگ بود و صیاد بسیار نوکر داشتی ایام زمستان هر روز وقت سحر سوار شدی و تا قصبهٔ ریواڑی و پیشتر ازان رفتی و شکار کردی و پارهٔ از شب که گذشتی بشهر در آمدی و شب در بیرون نکردی و مقدار یک هزار سوار که سلطان ایشان را شناختی و یکهزار کس از جنس نایک و تیرانداز بنوبت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از مائدهٔ سلطان خوردندی چون خبر مواظبت نمودن سلطان در شکار بهلاکو خان در بغداد رسید گفت بلبن بادشاهی ست پخته بظاهر بخلائق مینماید که بشکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید و لشکر خود را توزک میدهد و پاس ملک خود میدارد چون این سخن بسلطان بلبن رسید خوشش آمد و بر کیاست هلاکو آفرینها کرده گفت قواعد ملک داری را کسانی دانند که جهانداری کرده و ملکها گرفته باشند و چون بواسطهٔ غفلت و بی استقلال پسران شمس الدین در جمیع امور جهانبانی خللهای کلی راه یافته بود و فرمان و ضوابط ایشان را هیچ اثری و رونقی نماند و جماعت میوان که در حوالی شهر بودند بواسطهٔ جنگلهای انبوه که دران نواحی رسیده بود بنیاد تمرد و فساد نهاده قطع طریق مینمودند و شبها بدرون شهر آمده خانها را نقب میزدند و اموال مردم میبردند و سرایها را که در حوالی شهر بود بقهر و غلبه غارت مینمودند و از چارطرف راهها مسدود گشته سوداگران را



مجال آمد و شد نمانده بود و دروازهای شهر را که بجانب قبله بود نماز دیگر از خوف ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر بزیارت بزرگان نمی توانست رفت و بر سر حوض سلطان می آمدند و سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند سلطان هم درین سال دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته جنگلها را تمام مقطوع و مخلوع ساخته خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید و در کوالکر حصار محکم بنا فرموده در حوالی شهر چند جا تهانها نشاندند و زمین تهانها را در میان لشکر خود مقسوم گردانید که هر کس از عرضهٔ خود خبردار باشد بعد ازان مردم شهر از افساد میوان آسودند و وقتیکه سلطان از قطع جنگل و قمع میوان فارغ گشت قصبات و قریات میان دوآب را به جاگیرداران زبردست حواله فرمود تا متمردان را نهب و تاراج نموده بقتل رسانید و اولاد و اتباع ایشان را اسیر ساختند و فساد این طائفه را بالکلیه از میان برداشتند بعد ازان دو نوبت سلطان از شهر بیرون آمده بجانب کنبله و پتیالی لشکر کشیده متمردان و مفسدان آن نواحی را علف تیغ ساخت و راه هندوستان را که باصطلاح اهل هند پورب و بهار و بنگاله باشد مسدود گشته بود مفتوح گردانید و ازان نهب و غارت غنیمت بسیار از برده و مواشی بدهلی رسید و در کنبله و پتیالی و بهوجپور که مسکن و ماوای رهزنان بود حصارهای محکم و مساجد رفیع بنا نمود و آن هر سه حصار را با فغانان سپرد و آن قصبات را بجمعیت افغانان مستحکم گردانید و هم دران ایام حصار جلالی که مسکن قطاع الطریق بود عمارت فرموده متوطن مسلمانان گردانید و هنوز ازین مهم نپرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کتهر و استیلای آنجماعت و زبونی حاکم بداون و امروهه بعرض سلطان رسید سلطان از کنبله و پتیالی بشهر مراجعت فرموده فرمان داد تا لشکر ساخته شود بخلق چنان نمود که بطرف کوهپایه خواهد رفت پیش ازانکه سراپردهٔ خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جرار بطریق ایلغار دو شب در میان کرده از گذر کانهر گنگ عبور نموده در ولایت کانهر در آمد و حکم قتل و غارت فرمود و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذاشت و هر که از جنس مرد بهشت سالگی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشتها تودها شد و ازان عهد تا عصر جلالی هیچ مفسد در کانهر سر بر نیاورد و ولایت بداون و امروهه از شر کانهریان سالم گشت بعد ازان سلطان بلبن مظفر و منصور بشهر مراجعت فرمود بعد از چندگاه لشکر بسمت کوهپایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین فتح اسپ بسیار بدست آمد چنانچه بهای اسپ بسی و چهل تنگه رسیده بود سلطان بلبن منصور و مظفر بدهلی مراجعت فرمود هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر در سه منزل باستقبال رفتندی و در شهر قبها بستندی و شادیها کردندی و آنچه بتاخیر میشد همه را باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودی و بعد چندگاهی بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور که از آسیب مغولان خراب گشته بود آبادان گردانیده باز بدهلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعرض سلطان بلبن رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند باب الخلاف در جاگیر ایشان بسیار ست سلطان فرمود کسانیکه پیر شده اند و ازایشان نزد نمی آید از سپاه گری معاف

باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود زیادتی بازیافت گردد ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا فخر الدین کوتوال تحفه برده حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان بگرفت و گفت اگر از شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و همانساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک ایستاده و سلطان حزن او دریافته سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پیرانرا سلطان رد فرموده علوفه ایشان بریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز برانزار دکنند حال من چه شود سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک الامرا در گرفت و او را در گریه آورد و حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه بازیافتی نشود بیت قرب سلطان مبارک آنکس راست * که کند کار مستمندی راست * بعد از چندگاه شیرخان عمزاده سلطان بلبن وفات یافت و گویند سلطان فرمود تا او را در فقاع زهر دادند و این شیرخان بنده التمش بود از بندهای چهلکانی که برتبه امرائی رسیده بود در حصار ترهنده بهنیر را او عمارت کرده و در بهنیر گنبد عالی بنا نمود و این شیرخان از عهد سلطان ناصر الدین تا زمان سلطان بلبن سنام و لاهور و دیبالپور و سائر اقطاعات که در سمت در آمد مغول واقع است داشت و چند نوبت بر سر مغول را هزیمت داده در غزنین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت حشم او مغول را مجال در آمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان بلبن در هلاک بندهای شمسی سعی تمام دارد در دهلی نیامد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه بتیمور خان که او هم از بندگان چهلکانی بود حواله کرد و ولایت دیگر را با مرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی توانست گشت باز بسرحد هند مزاحمت دادن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطانرا که بخان شهید مشهور است و قاآن ملک خطاب داشت و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود چتر و دورباش داده ولیعهد گردانیده سند را با توابع و مضافات او مفوض داشت و با جمعی از امرا و مردم دانا باستعداد بملتان فرستاد و این محمد نسبت به برادران دیگر نزد سلطان عزیز تر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی و امیر خسرو و امیر حسن سنجبال در ملتان در خدمت او بودند و در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت بندیمان دیگر دوستر داشتی و نظم و نثر ایشانرا بعنایت خوش کردی و آنچنان مودب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف نا ملائم بر زبان او نرفتی بیت ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع * بحلیه ادب آرای تا بزرگ شوی * و مشائخ و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مروندی که از بزرگان وقت بود بملتان آمد شاهزاده بتعظیم او بجا آورده نذر بذ گذرانید و التماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و دیهها وقف نماید شیخ اختیار ننموده مسافر شد روزی شیخ مذکور و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و درویشان



دیگر را وجد پیدا آمد و همه در رقص آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده زار زار میگریست و اکثر در مجلس او اشعاری که متضمن موعظت بودی خواندندی اشغال ذکر را ترک داده متوجه آن گشتی و رقت و آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین در حباله سلطان محمد بود اتفاقاً سلطان محمد را در حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت چون بغیر حلاله علاجی نبود آن عورت را در حباله شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا در آوردند پس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند آن عورت گفت که من از خانه این فاسق پناه بتو آورده ام خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقاً در همین اثنا مغول رسید و سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم داشته بمقابله شتافت و شهادت یافت و دو نوبت از ملتان کس بطلب شیخ سعدی علیه الرحمة بشیراز فرستاده مبلغها ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان خانقاه بسازد و دیهها وقف نماید شیخ بواسطه ضعف و پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینه متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان محمد فرستاد و عذر نا آمدن و سفارش امیر خسرو ضمیمه آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدهلی بخدمت پدر آمدی و تحف و هدایا گذرانیدی و نوازش یافتی و بازگشتی در انسال که دیگر بازگشت نشد بلبن در وقت رخصت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی و بادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا وصیتی چند که لازمه جهانداریست بکنم که بعد از من ترا بکار آید وصیت اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمائی امر جهانداری را که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگست بارتکاب قبایح اعمال و رزائل اوصاف آنرا بذل خواری مبدل نگردانی و مردم اراذل و لیام را در ینکار شریک خود نسازی بیت سفینه نظرت را ره مده بساحت قرب * لیام را نتوان منصب کریمان داد * وصیت دیگر آنست که ذره سطوت را در محل خویش بنداز اغراض نفس خود مجتنب نمائی و جز برای خدا کار نکنی و خزائن و دفائن را که از عطایای حق تعالی است باید در اعلای حق و رفاهیت خلق تصرف نمائی دیگر آنکه اعدای دین و فساق و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری دیگر آنکه از احوال عمال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشانرا بر محاسن افعال و فضائل اخلاق تحریض نمائی دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلائق پدید آید دیگر آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت بادشاهی مراعات نموده در هیچ وقت از اوقات بمطایبه و سائر مالا یعنی اشتغال نمائی بیت لوازم حشمت را بجد صیانت کن * که بذل با همه کس کم کند مهابت را * دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را با انعام و اکرام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت سعی نمائی و از خدا ناترسان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دور دارد بیگانگی اینطائفه دانی بیت گوهر نیک را ز عقد مریز * وانکه بدگوهر است زان پرهیز * بد گهر با کسی وفا نکند * اصل بد در خطا خطا نکند * وصیت دیگر آنکه همت و بادشاهی لازم و ملزوم یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بدو برادر توامان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت بادشاه را باید که بادشاه همتها باشد و گفته اند که همت بادشاه اگر مانند همتهای سائر باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و بادشاهی با بی همتی جمع نشود دیگر آنکه هر کرا بزرگ گردانی با اندک زلتی که از او بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص هواخواه را بی ضرورت مصلحت ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی

بیت ، هر سر برا که خود برافرازی * تا توانی ز پا نینـدازی * و اگر کسی الحسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاه داری و در آزار او بهر آن
تعجیل نفرمائی که جراحت بیحرمتی ایشان و دالتیام نپذیرد و تدارک آن دشوار بود و دیگر سخن سخن چین اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان را بر خود
مفتوح نفرمائی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر تا مهم را ندانی که بر آمدنیست
شروع در آن منمائی که ناتمام گذاشتن لائق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار * پای منه در طلب هیچ کار * دیگر
بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و مهمی که از دیگری بر آید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سرحلهٔ امور جهانبانی باخبر بودن از نیک و بد
خلق ست * در معاملات میانه روی را کار فرمائی که از زشت و قهر تنفر عام خیزد و از سستی و سهلگیری متمردان در طغیان و تمرد در سر افتد و همه
وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمائی و درگاه خود را از پاسبانان و چاوشان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر
خود مهربان باشی و سخن هیچکس در حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او برو مقرر داری سلطان این نصایح را بر پسر خود خوانده
امارت پادشاهی داده او را بجانب ملتان رخصت فرمود و همدرین سال پسر خورد خود بقراخان را که ناصر الدین خطاب داشت
سامانه و سنام را بجاگیر او مقرر نموده بسامانه فرستاد و نصیحت چند گفته فرمود که در انجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند
و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دارد و از در آمدن مغول خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او نباشند مشورت
نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی روی دهد و حادثه شود حقیقت آنرا بما معروض دارد تا بانچه
امر نمایم عامل باشد و بقراخانرا از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول
نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بقراخان نصایح که از پدر شنید در گوش
هوش جا داده راستی روی شعار خود ساخته ترک مالایعنی نمود و چنان شد که اگر مغول در هندوستان در آمدی
محمد سلطان از ملتان و بقراخان از سامانه و ملک باربک بیک ترس از دهلی نامزد ایشان گشتی و تا آب بیاه که قرب قصبهٔ
سلطان پور است رسیدند و شر مغول را دفع کردندی بعد از انکه کار سلطان بلبن استقامت یافت و منازعان
ملک معدوم و مقهور گشتند طغرل که بنده بود ترک چستی و چالاکی و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و حاکم بلاد
لکهنوتی بود چون دید که سلطان پیر شده و هر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول و گرفتاری سلطان
به مهمات نظر بجمعیت و سامان خود کرد از روی طغیان بنیاد بغی نهاده مال و فیلی که از جاجنگر آورده بود همه را متصرف
شده حصه از آن بسلطان نفرستاد و چتر بر سر گرفته خود را سلطان معین الدین خطاب کرده لوای مخالفت بر افراخت
چون سخی و باذل بود اهل آن دیار مطیع و منقاد او شده کار او بالا گرفت بیت جوانمرد همواره با کس بود * کس او را
نباشد که ناکس بود * چون خبر طغیان طغرل بدهلی رسید لشکری نامزد فرموده ملک اتبکین موی دراز که امین خان
خطاب داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته با امرای دیگر بمثل تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان شمسی
بجهت سزای طغرل روانه ساخت چون ملک اتبکین با لشکر خود از آب سرو گذشته بسمت لکهنوتی روان شد



طغرل در برابر آمده بعد محاربه غالب گشت طغرل را ازین کار قوت و مکنت تمام حاصل شد سلطان از شنیدن
اینخبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شد و ملک اتبکین را سیاست فرموده بدروازهٔ اوده آویخت و لشکر دیگر بر سر طغرل
تعیین فرمود و طغرل این لشکر را نیز بشکست سلطان را ازین خبر غصه و غضب زیاده شد و بهمت عالی عزم ملوکانه
قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مستعد سازند و خود برسم شکار بجانب سنام و سامانه
بیرون آمده ملک سونج جاندار را بنیابت سامانه تفویض فرموده بقراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سامانه بازگشته
درمیان دو آب آمده از گنگ عبور کرده راه لکهنوتی پیش گرفت و ملک الامرا را بنیابت غیبت در دهلی گذاشت
و از غایت عزم و اهتمام که داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر بجانب لکهنوتی نهضت فرمود بیت بهر چیزی
زروی کدخدائی * سکون ترا باید الا بپادشاهی * جهان او را بود کو بر نتابد * جهانگیری توقف بر نتابد * چون
سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه توقف باشد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر
پیش گرفت تا جاجنگر بگیرد و چندگاه در انجا بماند و چون سلطان از لکهنوتی مراجعت نماید باز بلکهنوتی در آید خلائق
از خوف سیاست سلطان بلبن و طمع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمودند چون سلطان بلکهنوتی رسید چند روز
توقف کرده استعداد لشکر نموده از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و شحنگی لکهنوتی را حوالهٔ سپهسالار حسام الدین
وکیل در ملک باربک نمود چون در حدود سنارگانو رسید دنوج رای که ضابط سنارگانو بود بخدمت رسید و در
سلک هواخواهان منتظم گشت و تعهد نمود که اگر طغرل ارادهٔ گریختن دریا نماید نگذارد و سلطان به تعجیل تمام عزیمت
جاجنگر نمود چون چند منزل رفت طغرل منقطع گشت و هیچکس از و نشان نمیداد و ملک باربک بیک رس را فرمود
تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش میرفته باشد هر چند برکیان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند
نشان و اثری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس دیگر که
بطغرلکش اشتهار یافته بود با سی چهل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را دریافتند
و از انها معلوم نمودند که ازینجا تا لشکر طغرل نیم کروه مسافت بیش نیست و امروز مقام ست و فردا بجاجنگر خواهد آمد
چون سواران برکی برپشته بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر پای شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته شمشیر ها
کنده بیخبر بر بارگاه طغرل زدند طغرل از ترسی که بر وی مستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسپ بی زین سوار
شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود در دو لشکر او نیز از هول و هیبت پراگنده گشته روی بانهزام نهادند
ملک مقدر و طغرلکش دنبال طغرل گرفته در کنار آب باو رسیدند طغرلکش تیر به پهلوی او زد چنانچه از اسپ
فرود آمده سر او را بریده تن او را در آب انداخت و سر او را در ته دامن پنهان نموده خود را بدست ... مشغول گردانید
همدرانساعت ملک باربیگ که سر لشکر مقدمه بود آنجا رسیده سر طغرل را با فتح نامه بخدمت سلطان ارسال نمود

روز دیگر ملک باربیک با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بواسطهٔ سیفی
که از ملک شرابدار بوقوع آمده بود ناپسندیده تعاقب کرده در آخر بنواخت و ملک شرابدار و سائر ترکان را فراخور حالت
بانعام و اکرام نوازش داده مقرر و طغرلکش را در عطایا مساوی داشت بعد از ان طغرل بلکهنوتی آمده خویشان و مقربان
طغرل را سیاست نموده در بازار لکهنوتی بر دارها آویخت حتی قلندری که نزد او مرتبه داشت او را با قلندران دیگر که یار او
بودند بقصاص رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که در دهلی به سیاست رسانند و بغرا خان را چتر و دورباش و
سائر امارات بادشاهی داده در لکهنوتی گذاشت و خود لوای مراجعت برافراخت فرزند دلبند را در وقت وداع وصیت
چند نمود وصیت اول این بود که حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لائق نیست و اگر
بادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجای دور دست رود و چون بادشاه دهلی مراجعت نماید باز بلکهنوتی در آید و کار
خود بسازد وصیت دیگر آنست که در ستدن خراج از رعایا میانه روی کار فرماید نه آنقدر ستاند که متمرد و سرتاب شوند و نه آنقدر که عاجز
و زبون گردند و حشم نیز آنقدر مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند و از ممر معیشت عسرت نکشند وصیت دیگر آنست که
در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه او باشند شروع نماید بیت ز صد شمشیرزن رای قوی به * ز صد افسر کلاه
خسروی به * برای لشکری را بشکند پشت * بشمشیری یکی تا ده توان کشت * و در اجرای احکام از هواپرستی اجتناب
نموده برای نفس خود خلاف حق نکند وصیت دیگر آنست که تتبع احوال حشم که لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد
و نگاهداشت خاطر ایشان از ضروریات شمرده افراط و تفریط در باب ایشان کار نفرماید و بکاو ابدین آورده تحسین
نماید و راه دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکند وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده رو
بجانب حق آورده باشد اندازد بیت حمایت ر آگهی دامان درویش * نمیدید سکندر قوت خویش * سلطان
از کسیکه ذره از حب دنیا در دل او یافته شود تجنب جسته بقول و فعل او اعتماد ننماید گوش تمیز را از نصائح گرانبار
ساخته و وداع فرموده خود براعت رو بدهلی نهاده بهر شهر و قصبه که میرسید علما و مشائخ و معارف آنجا استقبال
کرده تهنیت مینمودند و تحف و هدایا میگذرانیدند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبها می بستند
و شادیها میکردند چون از بداون گذشت و گنگ را عبره کرد سادات و قضات و سائر مشاهیر دهلی استقبال کرده رسوم
تهنیت بجا آوردند و بتفقدات خسروانه سربلندی یافتند و چون سلطان بدهلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته ارباب
استحقاق را خوشدل ساخت و خود بخانهای علما و درویشان رفته فتوح و نذور فراخور حالت ایشان گذرانید و زندانیان
را که بواسطهٔ مال محبوس بودند رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر بود معاف فرمود ملک الامرا که نیابت غیبت بعهدهٔ او
بود بواسطهٔ حسن تدبیر او که در پرداخت مصالح ملکی بظهور آمده بود بانواع نوازش سرفراز گشت بعد از ان فرمود تا در بازار
دهلی دارها نصب کنند و اسیران لشکر طغرل را که از دهلی و لکهنوتی رفته با او پیوسته بودند بران دارها برکشند اهل شهر



بواسطهٔ آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان
عصر بود نزد سلطان رفت و کلمات رقت آمیز در میان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد از ان در باب
جماعت گناهکار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصغا فرموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
سلطان پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان بدین آمد و هدایای نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او
خوشدل گشته بانواع شفقت گرامی داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود درین اثنا تیمور با لشکر عظیم پائین لاهور و دیبالپور
رسید و میان او و محمد سلطان محاربهٔ عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از امرا بشهادت رسید و میر خسرو درین جنگ اسیر گشته
خلاص یافت و خواجه حسن این مرثیه را نوشته بدهلی فرستاده دیریاز است تا در ستمگار اگرچه مدتی عقد موافقت می بندد و عقد مصاحبت
می پیوندد و میگردد روزگار با سازگار اگر چند رسم رضا می نهد و وعده وفا میدهد بهیگذرد آسمان شوخ چشم که مردمک مردمی او
بحسن خساست معنویست اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد می بخشید ولیکن آخر چون طفلان
بی آنکه هیچ حیای مانع آید باز می ستاند عادات معهودات زمانه حالیا بدین منوالست چه تجارب و چه مسامع دیده و شنیده
آمده است هر کرا چون ماه بر آمده می بیند میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند و هر کرا چون ابر بر سر آمده میباید
در ان میکوشند که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده کند و درین باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی
بیخار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت از مقام لطافت زرد روئی ماند
وای بسا نهال نوخاسته که از تند باد زمان بر خاک زمین پهلو نهاد بیت در باغ خزان ببین چه سردی کرد *
بر پیر و جوان چه ناجوانمردی کرد * یکی از امثال این تمثیل واقعهٔ خسرو نامی قاآن ملک غازیست انار الله برهانه
و اثقل بالحسنات میزانه که روز آدینه سوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ستمائة ماه چون مهر در دل کافر هیچ جا در
جهان پدید نبود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان بر آمد و شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک بود و نور بیت
عزت در غرهٔ غرای او لائح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک در رکاب در آورد و برای مشکل کشای
او عرض داشتند که تمامی لشکر به فرسنگی فرود آمده است چون بامداد شد بر عزیمت کوچ از ان مقام نهضت
فرموده و بیک فرسنگی آن ملاعین پیشواز آمد بر نهج مصاف در حدود و دلیغ بر کرانه لهاور اختیار کرد چنانچه متصل آب و منزدی
کولابی بزرگ بود آنرا حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفار متقابل شوند و مرد داب در عون لشکر باشند تا ازین
دجله کسی رو بفرار تواند نهاد و نه از ان محاذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نهایت حزم و غایت
کاردانی آن خانمان ستان بود اما چون قضای بد میرسد سر رشته همه مصالح از تاب میرود و سلک تدبیرها از ان بی نظام
میشود بیت هر کرا از بخت بد ره او فتد * کار او در کام بدخواه او فتد * بخت چون دیوانه از ره گم شود * عقل با عقل چون
در چاه او فتد * قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت ملوک دارند در نشانهٔ ماهی آویخته بودند

او همه خون اعیان مملکت ست همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان و طغانه طغیان میگشاد و خوان جوز المرا
که اسدی بود از برج آبی خانه خوف و خرابی و دلائل فتن و مخائل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارت اذا جا
القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد القصه نیم روز که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید روان
شاه گیتی فروز وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از سمت آن کفره پدید آمد و خان غازی همانزمان سوار شده
و مثال داد که تمامی خیل و حشم و حاشیه بر قضیه اقتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة صف صد بار قوی تر از سد
سکندر بر کشیدند و بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره و بذات عالی صفات خویش در قلبگاه چون در جمیع کواکب ماه
بمعنا رو کفار نثار علیهم الخذلان والخسار آب لاهور را عبره کردند و مقابل صف و سلامیان درآمدند این وحشیان
خرابی دوست در بیابان راوی پر بای بوم بر سر های شوم خود نهادند و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج معارف
هندوستان و سائر سپاهی در نماز گاه معرکه ازان جهت که مصطفی علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوات
نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست برآوردند و در اول حمله چند زمرا ستارا
از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک در کاه اعضای اعدا چنان می نشست که نیزه دار از بالا هر یک خون بر
می خاست شصت ترکان خاص در تریافتن چنان میبود که جامه بود بر اهل نثار تاتار مبشر در اول تک خدنگ شه
جنت گشتند همه تتاریان سست خدا گان شیر دل شمشیری چون عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که
حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه و بر شمائل آنشاه می لرزید و همه تن زبان شده با وی می گفت امروز دفع این
مهم ملاعین به بندگان دولت حواله کن و بنفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دور دیده است و بیجان نتوان دانست
که از تقدیر قادر به کمال بکه رسد **بیت** مرو تا خاک تو برچشم بندم ٭ مکن گر چشم بر اندیشه بندم ٭ فلک
روی چنین روشن ندیده ست ٭ من از دیده بران آتش شنیده ست ٭ تا زمانے در میدان جهد سر غزا و رسوم هیجا
با قامت میرساند که هریک از اسلحه بر زبان قال در مقال آمد نیزه می گفت شاها دست از من کوتاه کن که بر
زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و مرا بر دی خصم مجال طعن نمانده مبادا که چون بجنبم
حرکت پریشان از من بظهور آید و تیر میگفت ای عقد شست تو عقد جوزهر کشاده بقصد این قصد پیش مرو من خود در
رفتن خاک بر سر میکنم نباید که ترک تنگ چشم فلک که بر بام پنجم ست ترا در خانه هشتم تیر کمین در کمان کند و کس بر سبیل خسارت
وعنا بر تو خدنگ خطا روان کند و کمند می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ بیدرنگ
و رزم بے حزم بر خود می پیچم ساعتی بموقف تامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته ختم نعم تو اند الله الله
با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مده **بیت** من برغبت پیش تو سر در طناب آورده ام ٭ تو کمند
از زلف اندازی کمند انداز من ٭ فی الجمله آنشاه دین پناه کفر کاه بهمت قلت سپاه با گروه گمراه از نیمروز تا شام گاه عزم



بی اختیار و اکراه میکرد و غوغای غالیان و غلیان طالبان غزا کوس گیتی و صماخ سما کرده زربا نهار آتشین که از سر نیزه اغزه
میخواست و زبانها تیغ که در گذاردن پیغام اهل یگرف خطائی کرد همه با این آیه روان بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت
زمین چون چشم پیران پسر مرده برخون دردی آسمان چون فرق پسران پدر کشته برگرد **بیت** آهن شمشیر چون آتش چه نالی
ای پدر ٭ تا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد ٭ هم درعین این عناد در اثنا این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست
قضا بر بال آن شهباز فضا و غزا رسیده و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جنان و روضه رضوان نقل
کرد انا لله وانا الیه راجعون همان زمان پشت دین محمدی علیه السلام و چون دل زار یتیمان بشکست و سد ملت
احمدی چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضادی که بازوی ملک را بود از دست شد و اعتمادی که بیضه اسلام داشته
از جا برفت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر آنشاه که اقبالش زرد شده بود بمغرب فنا فرو شد و گردون
بر شعار سوگواران جامه در نیل رو دبزد و اشک سیاه گرد اطراف رخساره روان کردن گرفت زحل بر وقف وفا
شرط عزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن اندام گرداندود قبای
خون آلود دراعه چاک و دستار بر خاک میزد و مریخ را دل از فوت او چون چشم ترکان باریک ورویے معیشت او چون
جعد زنگیان تنگ و تاریک از تاسف این خار خار در دل خون انگیخت و چون زحل در قبضه قصاب میطپید آفتاب
از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشید برینامد و در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ
خنگ ایام چه محنت یا فتند زا دفی الظهور نغمه دف را ورق بگردانید و سماع در پرده دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه
بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و عطارد که از غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتحنامها در قلم آوردے
دران تظلم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت و ماه جلالی در صورت
هلالی بقامت منحنی دران قیامت زمین سر بر دیوار و در افق منیر و مراتب مردی نگاه میداشت **نظم** روی بخاک
می نهی وه که چنین نخواهمت ٭ ماه زمانه مرا زیر زمین نخواهمت ٭ گر لشکار میروی جای بلند خاک تو ٭ خلوت
خاص خوش مرا جان من این نخواهمت ٭ حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزاده غازی را بمدارج
اعلی و مراتب والا برساناد و دمبدم جام مالامال تجلی جمالی و جلالے خود بوی بچشاناد و بهر شفقت و رحمت و تربیت و
عاطفت که در حق این شکسته بیکس داشت سبب مزید درجات و محو خطیات او گرداناد آمین رب العالمین
چون این خبر بسلطان بلبن رسید بغایت مغموم و محزون گشت و درین وقت عمر سلطان از هشتاد گذشته بود
و هرچند در اظهار جلادت و قوت خود تکلیف نمودی آثار ضعف و شکستگی که درین مصیبت بحال او راه یافته بود
نمودار گشتی و روز بروز کار او در تنزل بودی بعد ازین قضیه سلطان بلبن کیخسرو پسر محمد سلطان را بجاے پدر او
چتر و دور باش داده بملتان فرستاد بغرا خان را از لکهنوتی بدهلی طلبیده گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا بخود

ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو وارثی
ندارم از مصلحت دور ست و پسر تو کیقباد و پسر برادر تو کیخسرو خوردند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان
افتد از غلبهٔ جوانی و هواپرستی از عهدهٔ محافظت آن نتوانند برآمد و هر که بر تخت دهلی بنشیند ترا اطاعت او باید کرد اگر تو بر
تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمائی چون بغراخان را
... لکهنوتی در سر او فتاده بود و سلطان را نیز اندک صحت پدید آمد بهانهٔ شکار بی رخصت سلطان متوجه لکهنوتی
شد و هنوز بغراخان بلکهنوتی نرسیده بود که مرض سلطان عود کرد سلطان درین مرتبه ملک الامرا فخرالدین کوتوال
دهلی را طلبید کیخسرو را بولیعهدی وصیت کرد و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست و در دارالامان مدفون گشت
و چون فخرالملک کوتوال و کوتوالیان با خان شهید که پدر کیخسرو بود دینک نبودند او را بحیله بملتان روان کردند ایام
سلطنت سلطان غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود

## ذکر سلطان معزالدین کیقباد

بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کیقباد پسر بغراخان را که هژده ساله بود سلطان معزالدین کیقباد گفته
بسلطنت برداشتند و این پادشاهزاده بحسن خلق آراسته بود چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت و پرورش
می یافت معلمان و مودبان خشن مزاج بر و موکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در نیمدت میسر نبود
بیکبار که مطلق العنان شد از غلبهٔ عنفوان جوانی و هوای نفسانی در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده استیفاء
لذات نفسانی بر مصالح جهانبانی مقدم داشت و جهان بکام بطالان و خودپرستان کردند و بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم خورد و بزرگ بلهو و عیش مشغول گشتند و سلطان از دهلی برآمده در کیلوکهری بر کنار آب
جون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دارالسلطنه ساخت و از خبر غلبهٔ عیش و عشرت سلطان معزالدین کوتوالی
و مسخره و مطرب و مطربه از اطراف و جوانب عالم رو بدرگاه او آوردند و چون اینطائفه را در هند اقسام بسیارست
کار لهو و لعب رواج عظیم پیدا کرد و ابواب فسق و فجور مفتوح و نام غم و اندیشه از دلهای خلق محو و منسی گشت و دائم
سلطان از خوبرویان و خوش آوازان و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام مملو و معمور بود و یک ساعت بی
عیش و کام را سپری نگذرانیدی و بخشش و انعام و بذل و ایثار گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادرزادهٔ
ملک الامرا کوتوال بود نزد سلطان تقرب تمام پیدا کرده و پرداخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک
قوام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود عمدة الملک و نائب وکیلدر شد چون ملک نظام الدین مرد پر کار و
مکار بود و ملوک بلبنی که اعوان و انصار دولت معزی شده بودند از تسلط و تقرب او پریشان خاطر و هراسناک
گشته در نگاهداشت خاطر او میکوشیدند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته رشتهٔ متابعت از دست
نمیدادند ملک نظام الدین کم حوصله چون امرا و ملوک را مطیع و منقاد خود دانست و سلطان معزالدین را مستغرق



عیش و عشرت دید سودای سلطنت و جهانداری که اصلا بحال او مناسبت نداشت در سر پیدا کرد و استیصال
خانوادهٔ بلبنی را کمر بست بواسطهٔ این خیال خام و سودای باطل سلطان معزالدین گفت که کیخسرو در ملک شریک
تست و با وصاف پادشاهی وصفت ولیعهدی آراسته رغبت امرا و ملوک را بجانب او خاطرنشان کرده بر افنای
او قرار داد سلطان معزالدین سخن آن غدار را شنیده در ساعت فرمان بطلب کیخسرو بملتان فرستاده جمعی تعین نمود
که در راه آن بیگناه را ضائع سازند کیخسرو مظلوم انقیاد حکم نموده روانهٔ دهلی شده در قصبهٔ رهتک بشهادت رسید
بعد از ان خواجه خطیر را که وزیر سلطان معزالدین بود بگناه دروغ متهم ساخت و بر خر نشانده تشهیر نمود امرا و ملوک را خوفی
که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود مستحکم تر گشت و رجوع خلائق بیشتر شد درینوقت خبر آمدن لشکر
مغول بنواحی لاهور رسیده ملک باربک برسی و خان جهان بدفع شر ایشان تعین شدند و در نواحی لاهور مقابله
صعب دست داده اکثر مغول بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند باز روزی بسلطان معزالدین گفت
که این امرای مغول که همه یک جنس اند خشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو مکری و غدری خیال کنند علاج دشوار
بود دبامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغول حاصل کرده همه را در یک روز بدبخت
آورده بقتل رسانیده خاندان ایشان را بر انداخت بعضی ملوک بلبنی را که امرای مغل قرابت و صداقت داشتند و او
نیز محبوس ساخته در حصارهای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادهای قدیم باک نداشت و ملک شاهک امیر
ملتان و ملک بزکی حاکم برن را که از امرای سلطان بلبن بودند بمکر و حیله که دانست از میان برداشت و سلطان را
چنان مسخر کرد که هر که از روی اخلاص دولت خواهی شمهٔ از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین بسلطان رسانیدی
سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگرفتی و باو سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر
ملک الامرا بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده و مادرخواندهٔ سلطان شد امرا و ملوک از کمال استیلای
و تسلط ملک نظام الدین منقاد و فرمانبردار شده اند و خود را بهر بهانه که میدانستند و میتوانستند در حمایت او
می انداختند و بلطائف الحیل شر او را از خود دفع میساختند و درگاه او مرجع عوام و خواص گشت و رواج رونق درگاه
معزی بشکست **نظم** شه که دون را بلند والا کرد ❊ هر بلا را بلند بالا کرد ❊ کاتشی آب را بلند کند ❊ بر تن
خویش ریشخند کند ❊ چون ملک الامرا فخرالدین کوتوال بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین که بجای فرزند
او بود اطلاع یافت او را در خلوت طلبیده بسخنان معقول و دلائل عقلی هر چند خواست که تصور باطل و خیال فاسد
از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه خدمت ملک می فرماید
همه صحیح است و خلاف آن خطا اما خلائق را دشمن خود کردم و همه دریافتند که در چه کارم اگر اکنون دست ازین کار
بازدارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا او را نصیحتها کرده از و بیزار شد و چون ... با کار برده ...

رسید و همه تحسینها کردند و عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا بر همگنان ظاهر شد القصه بقراخان پدر
سلطان معزالدین المخاطب بسلطان ناصرالدین که ولایت لکهنوتی داشت چون شنید که سلطان معزالدین دائم
بلهو و لعب مشغول ست و پروای جهانداری ندارد و ملک نظام الدین جمله امرا و ملوک بلبنی و سائر اعوان و انصار
کار مدتی را تلف کرده میخواهد خروج نماید مکتوبات نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت و از اندیشهٔ فاسد ملک نظام الدین
و جمله امرا و ملوک برمز و اشارت اطلاع داد سلطان معزالدین از غرور جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر نکرده اندیشه
آن کار ننمود چون سلطان ناصرالدین دریافت که مواعظت او در غیبت موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
نموده آنچه گفتنی باشد بگوید مکتوبی بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بیطاقت ساخته بیش ازین مرا
در محنت جدائی نگذارد و دیدار مرا غنیمت شمارد چون سلطان معزالدین مکتوبات مهرآمیز پدر خواند رگ شوق او نیز
در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عرائض مهر اساس مصحوب مقربان نزد پدر فرستاد و از
طرفین سلسلهٔ شوق متحرک شد و بعد رسل و رسائل قرار یافت که سلطان معزالدین از دهلی تا اوده رود و سلطان
ناصرالدین نیز ازان طرف باوده بیاید و هر دو بادشاه باهم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند قران السعدین
میر خسرو داستان ملاقات پدر و پسر ست و از سخنان امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصرالدین بقصد
تسخیر دهلی و دفع پسر از لکهنوتی حرکت کرد و سلطان معزالدین خواست نیز بمقابله و مقاتله شتافت و در اوده مهم
بصلح قرار گرفت القصه سلطان معزالدین خواست که جریده بملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت بادشاه را
چندین مسافت جریده رفتن از مصلحت نیست و در کار مملکت نسبت پدری و پسری اعتماد را نشاید مصلحت آنست
که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکر آراسته نهضت فرماید تا رایان و راجها و زمین داران را از مشاهده کوکبه و دبدبهٔ
بادشاهی در دلها رعب و هیبت حاصل آید و از روی کمال اطاعت و انقیاد خدمتگاری پیش آید سلطان بسخن
ملک نظام الدین با لشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم حشمت بجانب اوده حرکت فرمود چون سلطان
ناصرالدین برین حال مطلع شد دانست که باعث این امر ملک نظام الدین ست او نیز با لشکر و فیلان و حشم از لکهنوتی
بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر بر کنار آب سرو بر دو جانب فرود آمدند سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک سلسله
ملاقات نمودند و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و سلطان ناصرالدین
از آب گذشته شرائط تعظیم بجا آورده پسر باهم بر تخت ملاقات نماید سلطان معزالدین بارگاه خود را برافراشته و با آئین
کیخسروی کیقبادی جلوس فرموده بعد که بار بر آراست سلطان ناصرالدین در جلوخانه فرود آمده سه جا شرط زمین بوس
بجا آورد و چون در برابر تخت رسید سلطان معزالدین تاب نیاورده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد دیگر یکدیگر را در
کنار گرفته گریها کردند حاضران را نیز از مشاهدهٔ حالت ایشان آب از چشم ترشح نمود پدر دست پسر را گرفت و بر بالای



تخت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت بنشاند و خود با دب پیش او بنشست
و نثار تنگهای زر و نقره در کار شد و شعرا در خواندن قصائد مدائح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان در
فریاد کردن در آمدند و آنچه از لوازم حشمت بادشاهی و شرائط مجلس بار که متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از مکالمه
و محاوره یکدیگر محظوظ و مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصرالدین برخاست و از آب گذشته بیارگاه خود رفت و
ارسال تحف و هدایای غریب و میوه و بقلات عجیب و اطعمه و اشربهٔ لطیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را
حکم شد که بخانهای همدگر آمد شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر سلطان ناصرالدین بخانه پسر آمد
و هر دو بادشاه صحبتها داشتند و مجلسها ساختند و داد عیش و طرب دادند و شرابها خوردند چون روز وداع نزدیک رسید
سلطان ناصرالدین با پسر گفت که جمشید گفته است که بادشاهی که او را الف در مال در خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان
لشکر خود را بآن مدد نماید و در غلا و قحط رعایا را دستگیری کند آن بادشاه را بادشاه جهانیان نتوان گفت و نصیحت چند
دگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معزالدین چند دگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معزالدین گفت
که چون مهربانی و غمخواری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد ندارم بادشاه را آنچه در هر باب پسندیده و سزاوار باشد مرا
با آن تنبیه گرداند تا دستور العمل خود سازم و خلاف آن روا ندارم سلطان ناصرالدین را محبت پدری در جوش آمده گفت
من چندین راه زحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش هوش ترا به در نصائح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که
لازمهٔ جوانی و هواپرستی و دولتست بیدار سازم و آنچه لازمهٔ مهر و شفقت پدریست بجا آورده باشم و خلوت ساخته فرمود
که ملک نظام الدین و قوام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتنی بود بحضور ایشان بگویم ملک قوام الدین
و نظام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصرالدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شنیدم
که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک لکهنوتی داشتم ملک دهلی نیز بمن رسید اکنون دو سال است
که حکایات عیش و طرب و غفلت و بیخبری تو می شنوم حیران می مانم تا امروز چگونه سلامت مانده و من ازان تاریخ
تعزیت تو خود میدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال دیده دل ازان پرداخته ام بتخصیص ازان تاریخ که تو
بندگان پدرم را که پروردهٔ نعمت او و مخلص و خیرخواه بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست هیچگونه
توقع و رجائی در ملک نمانده ای پسر اینقدر بایدت اندیشی که برادر مهتر من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر
شهید شد و پسر او را که شایان سلطنت و بازوی تو بود دیگفته تا دولتخواهان تلف کردی همین که ترا از میان بردارند
ملک دهلی بدست قومی و جهلی دیگر افتد که ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم ندارے
بر اولاد و اتباع خود رحم کن خود را بازی مده و غم حال خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول آنست
که بر جان خود رحمت کن خود را بازی مده و در پے معالجهٔ خود باش که رنگ روی تو از گل [illegible]

نزد چوبه زرد ترگشته واز افراط شهوت که اینچنین ضعیف ونزار شده خود را باز دارد گرد آن مگرد که چون جان از خلل فتد
از لذت استیفا نتوان کرد نظم نشاید بادشا را مست بودن * نه در عشق وهوس پیوست بودن * بود شه پاسبان
خلق پیوست * خطا باشد که باشد پاسبان مست * شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب * رمه در معدهٔ گرگان
کند خواب * در آئینی که رسم ملک داریست * ثبات کارها در هوشیاریست * نصیحت دوم اینست که از کشتن
ملوک وامرا احتراز نمائی تا اعتماد دیگر اعوان وانصار بر تو دارند زائل نشود واین دو مرد اعنی ملک نظام الدین وقوام الدین
که سخنکار دتتبر در کاراند و روی دیگر مثل ایشان از امرای بزرگ خود را شریک ایشان گردانی واین هر چهار را چهار
رکن دولت خود تصور کنی وهر کاری که ترا پیش آید باتفاق وصلاح دید ایشان بسر انجام رسانی یکی را دیوان وزارت
و دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض وچهارم را دیوان انشا حواله نمائی وهر چهار کس را از قرب برابر
داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد وهیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندهی که طغیان
وسرکشی بار آرد نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادن آن ضرورت شود بحضور هر چهار بکشائی و یکی را
بر اسرار خود آنچنان محرم نگردانی که دیگران از تو دل گران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری و روزهٔ
رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت
برای خوش آمد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده وگفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی
روزه خوردن میشود از قول وفعل این قسم علمای خود را دور داری مسئلهٔ دین از علماء وطماع وحریص که دنیا معبود
ایشان شده ست نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند وزر و مال در
همت ایشان بیقدر باشد این نصائح بگفت وهایهای بگریست وسلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد
و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زود تر از میان برداری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
نگذارد این بگفت وگریه کنان بمنزل خود رفت وآن روز طعام نخورد وبا محرمان خود گفت امروز پسر را با ملک
دهلی وداع آخرت کردم بعد از ان سلطان معز الدین از اوده بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس نصائح
وصایای پدر نموده خود را از عیش وطرب باز داشت با وجود شوق شاهد شراب که جبلی او شده بود ندیمان بر مزاجها
محرک سلسلهٔ فساد بودند وترغیب مینمودند واز نصائح پدر که بر کهنان رسیده بود شرم داشتی وحیا کردی ومنع خود نمودی
چون صیت مجالس جشن وغوغا افراط عیش وطرب سلطان باطراف واکناف رسیده بود جماعه از لولیان
شیرین کار وطرب پیشگان روزگار بدرگاه رو آورده بودند وخود را هر روز آراسته مستعد صحبت ساخته در گرد پیش او
جلوه مینمودند وانتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دلدادهٔ صحبت این طوائف وجان باختهٔ هوای
ایشان بود با آنکه میخواست که نصائح پدر را پاس دارد اما زمام عنان دل از دست میرفت ولحظه لحظه



آتش شوق در غلیان می آمد بی اختیار در دیده نگاهی بر روی ورخسارهٔ نازنینان میکرد وبگوشهٔ چشم التفاتی بحال
ایشان مینمود ناگاه لولی بچهٔ پرکاری که سرآمد نازنینان وقت وسرحلقهٔ بی نظیران روزگار بود کلاه مکلل بر سر وقبای
زرنگار در بر وکمر مرصع در میان بر اسپ عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز وکرشمه در مقابل چتر سلطانی در آمده
هنرهای عجیب وعملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد واین بیت بآواز خوش بخواند بیت
گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد * دیده بر ره می نهم تا میروی * بعد از ان معروض داشت که مطلع این غزل را باینحالت
مناسب تر می بینم اما از ملاحظهٔ ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود که بخوان ومترس خواند که بیت سرو سیمینا بصحرا
میروی * نیک بد عهدی که بی ما میروی * سلطان از نظارهٔ جمال عالم افروز آن ماه پیکر ومشاهدهٔ حرکات وتعریف
آن رشک قمر چنان حیران ماند که نصائح پدر همه بیکبار از یاد برفت وبی اختیار در راه بایستاد وبا آن توبه شکن
همزبان گشت واز کمال بیطاقتی از اسپ فرود آمد وشراب طلبیده همدران جا منزل فرمود ومجلس ساخت
وبتماشای بازی ورقص بازی مشغول شد واین بیت برزبان راند بیت شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهدان
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد * آن شوخ بدیهه گو چون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند
بیت غمزهٔ عابد فریبم زاهد صد ساله را * مو ز پیشانی گرفته پیش خمار آورد * سلطان از حدت فهم وخوبی طبع او
واله وحیران تر گشت واو را ساقی ساخت واو شرائط تواضع بجا آورده این بیت خواند ع ماگرچه خوبتر زماهیم
هم بندهٔ بندگان شاهیم * وپیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان پیاله از دست او گرفته از روی دلدادگی
این ابیات بخواند نظم قدح چون دور می آید بنزدیکان مجلس ده * مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی *
اگر ساقی تو خواهی بود مارا * که میگوید که می خوردن حرام است * این بگفت وپیاله نوش فرمود وامرا وملوک نیز
مستغرق لهو وطرب شدند روز دیگر سلطان از انجا کوچ کرده در هر منزل مجلسی وجشنی میساخت وداد عیش وطرب
میداد تا بدهلی رسید ودر قصر کیلوکهری فرود آمد اهل شهر از آمدن سلطان شادیها کردند وجشنها نمودند وقبها بستند
ورسم جشن وعیش وطرب در ایام سلطان معز الدین چنان شائع شد که در هر کوچه ومحلت بر علانیه شراب میکشیدند
وصحبت میداشتند وغم واندوه از دل خلائق برخاسته بود وغفلت جا گرفته چون چند ماهی برین بر آمد سلطان
معز الدین بیمار شد وکثرت جماع ومداومت شراب او را ضعیف ونزار گردانید ودرین اثنا خواست که بموجب
وصیت پدر نظام الملک والدین را بر دارد درین باب فکر ثابت نتوانست نمود وفی البدیهه گفت ترا بملتان
میباید رفت ومهمات آنجا سر انجام نموده عذرها آورد مقربان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند
وهمیشه خواهان هلاک ملک نظام الدین بودند بحکم ورخصت سلطان او را زهر کشتند ع چو برخون خلقش نیالود
دریغ * زمانه بخونش بیالود تیغ * ملک جلال الدین فیروز را که نائب سامانه بود وسر نامدار درگاه بود از سامانه

طلبیده عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند و شایسته خان خطاب دادند و ملک ایتمر کچن را بابکی و ملک
ایتمر سرخه را وکیل در ساختند و سائر اشغال نیز تجدید در میان امرا مقسوم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شده
لقوه و فالج پدید آمده صاحب فراش گشت واز کار بماند امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت در سر افتاد و در
هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا شد و بعضی از امرای بلبنی از روی حلال نمکی پسر سلطان معزالدین را با آنکه طفل بود
از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا
داشتند و امرا و ملوک در گرد آن سراپرده فرود آمدند سلطان معزالدین را که کار او از معالجه گذشته بود در قصر کیلوکهری
معالجه میکردند و ملک جلال الدین خلجی که عارض ممالک بود با جماعت خلجیان که خلق کثیر بودند در بهاپور فرود آمدند و عرض
لشکر خود می گرفت ملک ایتمر کچن باربک و ملک ایتمر سرخه وکیل در و سائر امرای بلبنی اتفاق نمودند که بعضی امرا که بیگانه اند
و از اصل ترکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی
بود و چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امرا و ملوک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود
متفق ساخت درین حال ملک ایتمر کچن باربک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده بیارد و کار او بکفایت رساند
چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر بدر سرای او رسید او را از اسپ فرود آوردند و پاره
پاره کردند **شعر** مزن در وادی مکر و حیل گام + که در دام بلا افتی سرانجام + مگر نشنیدی از سیاح راه + که هر کو چاه کند
افتاد در چاه و پسران ملک جلال الدین که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار در سراپرده سلطان
در آمده سلطان شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا در بهاپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که
تعاقب ایشان نموده بود سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که
بر سر ملک جلال الدین فیروز روند ملک الامرا بواسطه پسران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در بر گردانیده
جمعیت ایشان را متفرق ساخت و اکثر از امرا و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند و ملکی که پدر او را سلطان معزالدین
کشته بود در قصر کیلوکهری رفته سلطان را که رمقی بیش نمانده بود لکدی چند زده در آب جون سر داد مدت سلطنت او
سه سال و چند ماه بود

## ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی

در یکی از تواریخ معتبر بنظر رسیده
که طائفه خلج از نسل قالج خان داماد چنگیزخان اند و قصه او چنانست که او را از خاتون خویش که دختر چنگیزخان بود
ملال خاطر روی نمود و از بیم چنگیزخان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت همیشه مخلصی مری میجست و فرصت
نمی افتاد تا زمانی که چنگیزخان در کنار آب سند سلطان جلال الدین را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر او مهمات
ایران و توران جمع کرده بصوب اصلی خویش بازگشت و در همان ایام در گذشت قالج خان کوهستان غور و غرجستان
و استحکام آنرا بنظر امعان در آورده با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانه وار بودند در کوهستان مذکور مستحکم شد



و چون چنگیزخان فوت شد کسی از فرزندان او پروای نکرد و ایشان آنجا توطن اختیار کردند [illegible]
و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان
در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند پدر سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود خلجی
مندوی که از عظمای ملوک کامگار و سلاطین نامدار اند از تبار قالج خان اند قالج تحریف یافته خالج شد و بکثرت
استعمال خلج شد و بقول صاحب سلجوق نامه ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از انجمله خلج نام داشت فرزندان
او را خلج گویند القصه سلطان جلال الدین را از بهاپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند
روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة بر تخت سلطنت جلوس نمود
و ملک چهجو کشلیخان برادر زاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره داده روان گردانید و امرا موافق و مخالف
همه با سلطان جلال الدین طوعاً و کرهاً بیعت نمودند اما چون خلق شهر بپادشاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند
سلطان جلال الدین ازین ملاحظه بشهر نرفت و بر تختی که دائم سلاطین جلوس مینمودند نشست و در کیلوکهری سکونت
نموده با تمام قصر معزی امر فرمود و باغ نو در مقابل آن قصر بر کنار جون بنا کرد و امرا و ملوک نیز آنجا خانها ساختند
و حصاری از سنگ طرح انداختند در اندک مدت بنای خانها و حصار و مساجد و بازار مرتب شده بشهر نو موسوم گشت
و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خبر خدا ترسی و حلم و حیا و عدل و احسان او انتشار یافت
مردم شهر از خورد و بزرگ همه از شهر آمدند و بیعت نمودند و علما و مشائخ و سران طوائف نوازشها یافتند و حکومت
ممالک و اشغال درگاه میان امرا قسمت یافت و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خانخانان و پسر میانگی را ارکلیخان
و پسر خورد را قدرخان خطاب شد و هر یک را پرگنه و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان یغرش خان
خطاب یافت و عارض ممالک شد و علاء الدین و الف خان که هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند یکی امیر
بزرگ و دوم آخربیگ شد و ملک احمد حبیب خواهرزاده سلطان نائب داوبک و ملک خرم وکیل در گشت
وزارت ممالک بخواجه خطیر دکو تواسی بملک الامرا قرار یافت و میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد
سلطان با حشمت و ابهت تمام با لشکر آراسته سوار شد بدرون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمده
دو رکعت نماز گذارد و بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که پای
بران نهادم از عهده شکر این چگونه توانم بدر آمد و از انجا سوار شده بجانب کشک لعل آمد و هم بر درگاه بر سم قدیم
از اسپ فرود آمد ملک احمد حبیب باربک که عمده ملک بود عرضداشت کرد که چون کشک از سلاطین است بر درگاه
چرا باید فرود آمد سلطان فرمود که در همه حال عزت ولی نعمت خود نگاهداشتن واجبست بار ملک احمد حبیب گفت
که سلطان را درین منزل که دار الامارت ست سکونت باید کرد سلطان در جواب گفت این کوشک را که سلطان بلبن

بلبن در ایام خانی خود بنا فرموده بود اکنون ملک اولاد اوست مرا درین حقی نیست بلکه احمد حبب گفت در امور
ملکی اینقدر تقیید نمی گنجد سلطان فرمود من از برای مصلحت ملک چندروزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و بر خلاف
نفس الامر کاری کنم **بیت** کجا عقل یا شرع فتوی دهد * که اهل خرد دین بدنیا دهد * و پیاده بدرون کوشک لعل
رفت و دران مقامها که سلطان غیاث الدین آنجا می نشست بواسطه حرمت او آنجا نه نشست و در صفه
که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و با امرا و ملوک گفت خانه اتیمر کچن و اتیمر سرخه خراب باد که اگر ایشان بمن در مقام غدر
و مکر نمی شدند من درین بلا نیفتادمی و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می بردمی اکنون در حیرتم که مآل کار چون شود
و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر وارثان او نماند
بر ما چگونه خواهد ماند و بعد از ما بر اولاد و اتباع ما چه رود بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او
متاثر گشتند و رقتها مینمودند بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را ندامت میکردند و می گفتند انیمرد بادشاه
ناشده در اندیشه زوال ملک افتاده است قهر و سیاست که لازمه جهانداریست درین مرد چگونه بوقوع آید
سلطان جلال الدین در آخر همین سنه و از شهر بازگشت و بکیلوکهری آمده تختگاه ساخت در سال دوم از جلوس
ملک چهجو برادرزاده سلطان بلبن که اقطاع کره داشت لوای مخالفت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرده خود را
سلطان مغیث الدین خطاب کرد و امیر علی سرجاندار حاکم اوده که او را حاتم خان گفتندی و سائر ملوک بلبن که دران
اطراف جاگیردار بودند با ملک چهجو موافقت نمودند ملک چهجو بامید آنکه چون مردم شهر از خلجیان متنفر بودند یار او خواهند شد با لشکر انبوه
بجانب دهلی در حرکت آمد سلطان جلال الدین از شنیدن این حادثه خانخانان پسر مهتر خود را بنیابت غیبت در
دهلی گذاشته خود با لشکر آراسته با اعوان و انصار قدیم بدفع ملک چهجو روان شد ارکلیخان را که پسر میانگی بود و
بشجاعت و جلادت اتصاف داشت مقدمه لشکر گردانیده جوانان مردانه کار آزموده همراه او کرد و حسب الحکم
ارکلیخان با لشکر خود از آب کلاسکر گذشت و از انطرف ملک چهجو با امرا و ملوک بلبنی و لشکر بیقیاس و زمینداران آن دیار
و راجهای نامدار در مقابل آمده محاربه عظیم نموده شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک چهجو پناه بیکی از مواس
برده بدست مقدم آنجا اسیر شد و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند ارکلیخان اسیران را بر شتران سوار کرده و غل با
طوق آهنین بخدمت سلطان فرستاد چون اسیران را بآن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد
فرمود تا ایشانرا از شتران فرود آوردند و شاخها از گردن بر داشتند و چند کس را ازان میان که نزد سلطان بلبن قدر و
منزلت داشتند فرمود تا بحمام بردند و سر و روی ایشانرا بشستند و خلعتهای خاص سلطانی در پوشانیدند و عطرها مالیدند
و خود را در بارگاه خاص مجلس شراب آراست و ایشانرا در انجا طلبیده حریف شراب گردانید ؎ بدی را بدی سهل
باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * ایشان از خجالتی که داشتند سر بالا نمیکردند و از انفعال سخن نمی گفتند سلطان



برای تسکین ایشان می گفت شما از جانب ولی نعمت خود شمشیر زده اید و حق نمک و شرط وفاداری بجا آورده اید
و این عیب نمی باشد و ملک چهجو را بر محافه نشانده بملتان فرستاد فرمود تا او را بحرمت تمام در خانه نگاه دارند و از اسباب
عیش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند ملک احمد حبب و سائر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان در باب اسیران
فرمود گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان در باب ایجماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداری
و منافی قواعد جهانبانیست چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود همه کس را
هوای ملک و هوس سلطنت در سر افتد چه فتنها که حادث بشود و سیاست و خونریزیها که از سلطان بلبن در باب
اینطائفه بوقوع آمده بیشتر را خداوند عالم معاینه فرموده و هنوز صلابت آن از دلها فراموش نمیگردد و بالفرض اگر بادست
ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان را بر روی زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست در باب ایشان از مصلحت
دور مینماید **نظم** رخنه گر ملک سر افگنده به * لشکر بدعهد پراگنده به * سر نکشد شاخ تو از سرو بن * تا نزنی گردن شاخ کهن
سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست اما چکنم هفتاد سال در مسلمانان گذرانیده
و خون هیچ مسلمانی نریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است نمیخواهم که خون مسلمان بریزم و صفت قهاری و جباری بر خود
ثابت کنم و اگر ما بر دست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای ما ریختند عهده جواب آن فردای قیامت بر
ایشان میبود نه بر ما و چون ما سالها چاکر سلطان بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ملک
او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد ازانکه سلطان از
بداون مراجعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادرزاده و نعمت او بود کره را باو داده رخصت کرد خود مظفر و
منصور مراجعت نمود و در دهلی قبها بستند و شادیها کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امرا و
ملوک می گفتند که اینمرد جهانداری و بادشاهی نمیداند گویند بارها دزدان و رهزنان را گرفته پیش وی می آوردند و او
سوگند میداد که دزدی نکنند و رها میکرد و می گفت من اگرچه در جنگهای لشکر توانم درهم آورد و خونریزیها کرد اما آدمی را
که گرفته می آوردند بقتل او اقدام نمی توانم نمود یک مرتبه هزار و اند نفر قطاع الطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان
نکشت و همه را در کشتی انداخته بلکهنوتی فرستاد و مصادره و مکابره و تعذیب و تشدید بطمع در مال مردم که شعار جباران
و قهاران است ازو در مدت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شرارت در طینت ایشان مخمر بود
بودند مجلس ها می ساختند و شراب می خوردند و در دفع سلطان جلال الدین مشورت میکردند چون ازین اخبار بسلطان
رسید از جای در نیامدی و گفتی مستان را که بکلماتی که در حالت مستی از ایشان صادر شود مواخذه نتوان کرد روزی ملک
تاج الدین کوچی در خانه خود امرا بزرگ را مهمان گرفت و مجلس شراب ساخت چون همه مست شدند گفتند سلطان
جلال الدین بادشاهی را نشاید شائسته سلطنت ملک تاج الدین است و همه با او بیعت کردند یکی از ایشان گفت

بجنت بکیب نیم شکاری کار سلطان را تمام خواهیم کرد دیگری گفت با این شمشیر او را از تن جدا کنم و سخنان دیگر بهر
مثال این کلمات بر زبان راندند چون این حکایت بسلطان رسید این جماعه را طلبیده ... شمشیر خود
را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مرد است این شمشیر بگیرد و در مقابل من در آید تا بدانم که مرد
چه می باشد ملک نصرت صباح که مرد ظریف و خوش طبع بود دران مجلس بر زبان آورد هم کلمات ... ایشان
گفت ... که سخنان مستان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نباشد ... ایشان را
سلطان ... 
چون ... و سلطان ... مثل ما ... و ملک زادگان مخلص ... نخواهد یافت ... میدانم
که قمع و قلع ما راضی نخواهد بود سلطان ازین سخن متاثر شده از عرض فرود آمد شراب طلبیده پیاله بدست خود
بملک نصرت صباح داد و یاران او را که دران مجلس بودند فرمان داد تا بجاگیرهای خود روند و ... آنجا باشند
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر بود در جرائمی که از نزدیکان او بوقوع آمدی هیچ یک را ... 
نفرمودی و هر کرا جاگیر دادی هرگز تغییر نکردی گویند وقتی که سلطان جلال الدین پیش جاندار سلطان بلبن بود و نیابت
سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود دیهی از دیهای سامانه در وجه مدد معاش
خود داشت سلطان جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر از مولانا خراجی طلب کرد مولانا ازین معنی رنجیده و شعری
در مدح سلطان گفته و شکوه عمالان دران درج نمود ظاهرا سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل مولانا نپرداخته
مولانا دل کوفته از مجلس برخاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا خلجنامه نامید همدران ایام که
سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجنامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید
مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد
و همدران ایام سلطان دیهی را از دیهات منداهران نهیب میکرد که منداهری در مقابل سلطان در آمده بر
روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود و چون سلطان جلال الدین بسلطنت رسید مولانا سراج الدین
و آن منداهر را سنها در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند سلطان را خبر شد در زمان ایشانرا طلبیده مولانا
در کنار گرفت و بانعام و خلعت نوازش فرموده مواجب تعین نمود و فرمود تا معارف دیگر پیش تخت سلام
می آمده باشند و آن منداهر را نیز بنواخت و روزی سلطان جلال الدین با زن خود ملکه جهان گفت که چون
اکابر و صدور بتقریب تهنیتی بر در حرم بیایند ایشانرا بگو تا از من التماس کنند که مرا در خطبه المجاهد فی سبیل الله بخوانند
همدران ایام که کدخدائی قدرخان پسر خود سلطان با دختر سلطان معز الدین واقع شد و اکابر بتهنیت رفتند
این پیغام را ... کنند که چون سلطان بارها با مغول شمشیر زده محاربات کرده هست المجاهد فی سبیل الله خوانند



جائز بملک ملکه واجب باشد چون اکابر و صدور بتقریب تهنیت غره ماه بخدمت سلطان رفته شرف دستبوس
دریافتند قاضی فخر الدین ناقله علامه عصر بود توطیه ساخته از زبان حاضران التماس نمود که سلطانرا در خطبه المجاهد
فی سبیل الله خوانند سلطان گفت میدانم که ملکه جهان بگفته من شمارا برین آورده است اما من هم درانزمان از روی
اندیشه دیدم که هیچ وقت از من خاصه بران خدای بی شائبه غرض دنیاوی جهادی با دشمنان خدا واقع نشده ازین
اراده که داشتم پشیمان شدم و برگشتم دران ایام که سلطان جلال الدین عارض ممالک شد امیر خسرو را نوازشها
فرموده شغل مصحف داری بعوض داشته بجامه و کمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص داد و سلطان
در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط کردی نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان
مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوجی و ملک فخر الدین کوجی و ملک عز الدین غوری و ملک قرابیگ
و ملک نصرت صباح و ملک احمد حب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین گرامی و ملک
سعید الدین منطقی بودند ملوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت
خود بودند تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و موید جاجرمی و موید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ
باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم شعر و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس سلطان
از غزلخوانان خوش الحان مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان دلربا مثل پسران هیبت خان و نظام خریطه
دار و مطربان بی بدل مثل محمد شه جنگی و فتوخان و نصرت خان آراسته میبود و امیر خسرو هر روز در مجلس سلطان
غزلهای تازه آوردی و بانعام و التفات بهره مند شدی و از وقائع غریبه که در ایام واقع شد قضیه سیدی
موله بود و تفصیل این اجمال آنکه درویش سیدی موله نام در دهلی آمده اقامت نمود و در اطعام و انفاق
بر روی عالمیان کشاده و چون از هیچکس چیزی نگرفتی و وظیفه و ادراری معین نداشت از کثرت اخراجات
و بذل ایثار او خلائق متحیر می شدند و اکثر مردم گفتندی که او علم کیمیا و سیمیا دارد خانقاه عظیم بنا نموده مبلغهای
کلی در وجه عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران بر و بحر آنجا نزول میکردند و هر روز دو نوبت مائده شیخ کشیده
میشد که هزار من میده و پانصد مسلوخ و سیصد من شکر خرج یومیه شدی و عوام و خواص بران مائده حاضر
گشتندی و بر در خانقاه جمعیتها شدی و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و هواخواه سیدی موله
ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمه بنان خشک و تره اکتفا نمودی و زنی و کنیزی نداشت اگرچه نماز میکرد
اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و شرائط جماعت را چنانچه از سلف معمولست بجای نمی آورد و پیش از آنکه سیدی موله در
دهلی آید در اجودهن بخدمت قطب عالم فرید الحق و الدین رحمة الله علیه رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت
رخصت شیخ فرمود که راه آمدن ملوک را بر خود بسته از هجوم عوام و شهرت اجتناب نمائی سیدی حکایت

بشنود مدهوش حرص ٭ در نیاید نکته در گوش حرص ٭ اما سیدی موله نتوانست محافظت نمود ٭ بر آتش دل منه کو رخ فروزد ٭ که وقت آید که صد خرمن بسوزد ٭ خانخانان پسر بزرگ سلطان را معتقد و مرید ساخت و او را پسر خواند و قاضی جلال کاشانی را که از اکابر وقت بود محب و هواخواه خود گردانید و بعضی ملوک بلبنی که در زمان سلطان جلال الدین بی جاگیر مانده و بی نوا گشته بودند بواسطه آنکه ایشان را از سیدی موله منافع میرسید دائم بلازم و مجاور خانقاه او بودند مردم گمان بردند که سیدی موله باتفاق و امداد این جماعت داعیه ملک دارد چون این معنی بسلطان جلال الدین رسید فرمود تا سیدی موله را با جمیع معتقدان گرفته آوردند هر چند بیچاره منکر شد و قسم یاد کرد سود مند نیامد سلطان فرمود تا در صحرای بهارپور آتش افروختند که شعلهٔ آن بآسمان رسید و علما و اکابر شهر را آنجا حاضر گردانید و سیدی موله و اتباع او را فرمود تا در آتش در آورند تا دلیل صدق و کذب ظاهر شود و علمای وقت که دران معرکه حاضر بودند معروض داشتند که چون آتش بالطبع محرق است او را محک صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و منافی شرع است سلطان این سخن از علما شنیده ترک این عزیمت فرمود و قاضی جلال را که بفتنه انگیزی متهم بود بقضای بداون فرستاد و دیگر ملوک را که هوا خواه سیدی موله میدانست باطراف ممالک پراگنده گردانید و سیاست فرمود چون سیدی موله را مقید در نظر سلطان آوردند سلطان برو حجت میگرفت و او جوابها میداد از روی معقول و شرع گناهی بر سیدی موجه نشد سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقهٔ قلندران حیدری بود کرده گفت ای درویشان داد من ازین ظالم بستانید بحری نام قلندری بیباک بر جست و استرهٔ چند بر سیدی موله بزد و او را براحوال دور مجروح ساخت و ارکلیخان پسر میانگی سلطان بفیلبان اشارت کرد تا فیل بر سیدی موله براند و آن مظلوم را شهید ساخت مشهور ست روز قتل سیدی موله باد سیاه برخاست و عالم تاریک گشت و دران سال باران کم شد و در دهلی قحط افتاد چنانچه هندوان وقت از گرسنگی جماعه جماعه یکجا شده خود را در آب جون انداختند و غریق بحر فنا شدند سلطان در سنه تسع و ثمانین و ستمائه بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان پسر میانگی خود را بجای خانخانان پسر بزرگ خود که دران ایام وفات یافته بود در کیلوکهری به نیابت گذاشت بمجرد رسیدن جهاین را گرفت و بتخانهای آنجا را بشکست و مال را نهب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راجه رنتهنبور در قلعه متحصن شد سلطان چند روز محاصره نمود مراجعت کرد و گفت گرفتن این قلعه بمردن یک کس نمی ارزد ٭ بیت ٭ بمردی که ملک سراسر زمین ٭ نیرزد که خونی چکد بر زمین بالغرض این حصار را گرفتیم و بندهای خدا را بکشتن دادیم فردا که زنان بیوه شده و طفلان یتیم گشته ایشان نزد من بیایند و نظر من بر ایشان افتد مرا چه حالت باشد و لذت فتح این قلعه بر من تلخ تر از زهر گردد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه مغلان چنگیزی با لشکر گران متوجه هندوستان شدند سلطان با لشکرهای قاهره بدفع آن طائفه حرکت فرموده چون طرفین قریب شدند و مقابله دست داد جوانان کار طلب چند معرکه کارزار کردند لشکر مغول دستبرد لشکر سلطان دیده



سخن صلح در میان آوردند سلطان سردار ایشان را که قرابت دار هلاکو خان بود پسر خوانده و او سلطان را پدر گفت و از دو طرف یکدیگر را ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحف و هدایا در کار گرفت شده لشکر مغول بازگشت و الغو نبیره چنگیز خان با چند امرا از مغول بسلطان پیوست و مسلمان شد و با امرای سلطان شرف اختصاص یافت در غیاث پور مسکن ایشان تعین شد و آنجا را مغلپور و مغلان را نو مسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین برادرزادهٔ سلطان که حاکم کره بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آنجا را غارت نماید و حسب الحکم او رفته بهلیه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت آورد و دو بت روئین که معبود هندوان آن نواحی بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلائق کردند این خدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد و او را بنوازشهای خسروانه سر بلند گردانیده ولایت اوده نیز اضافت جاگیر او فرمود ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت عرضداشت کرد که ولایت چندیری و نواحی آن از مال و اشیاء مملو و معمور است اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اخذ غنیمت بسیار بمدد در نظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم سلطان التماس او را مبذول داشته و ملک علاء الدین مرخص شده در دهلی بکره رفت بواسطه آنکه از مادر زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از ایذا و جفای ایشان بجان رسیده بود و این معنی را بواسطه استیلای ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید دائم درین فکر بود که بهانه انگیخته مملکت سلطان جلال الدین بدر رود و جای مضبوط در تصرف آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست داد فرصت را غنیمت دانسته لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و مهیا ساخته از کره بیرون آمد و ملک علاء الدین علاء الملک را که از مخلصان او بود به نیابت غیبت در کره و اوده گذاشته بجانب دیوگر روان شد و در ظاهر نمود که به نهب و تاراج حدود چندیری میرود و از راه ایلچپور متوجه شد چون چندگاه خبر او منقطع گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین بنهب و تاراج ولایت چندیری مشغول است و امروز و فردا عرضداشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی میشد و چون او را برادرزاده و داماد و پروردهٔ خود میدانست و بر آزاری که او از ملکه جهان داشته مطلع نبود هیچگونه بدگمانی نسبت باو بر خاطر سلطان راه نمی یافت در انوقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین در حدود دیوگر آمد با لشگر گران از رایان فرزانگان در برابر آمد بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکست و دیوگر را فتح نمود و در آخر رام دیو آمده اطاعت کرد و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ از طویله خاصه رام دیو بدست ملک علاء الدین افتاد و از زر و نقره و جواهر و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه آنقدر غنیمت شد که عقل از حصر و ضبط آن عاجز بود و چون مدتی خبر علاء الدین منقطع شد سلطان برسم سیر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و دران حدود چندگاه توقف نمود بی آنکه ملک علاء الدین دیوگر را فتح کرد و فیل و اسپ بسیار و مال و اسباب بی اندازه بدست آورده

بجانب کره می آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد اما دانایان وقت از تصور آنکه ملک علاء الدین این نوع امر عظیم را
بی رخصت سلطان ارتکاب نموده چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکهٔ جهان باخبر بودند بیم
خروج او در دیدهٔ بصیرت ایشان محسوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با محرمان خود خلوت
ساخت و قرعهٔ کنکایش در میان آورده پرسید که علاء الدین از دیوگر با اینهمه فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه باید
کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم یا بدهلی باز گردیم ملک احمد حبب که بدرستی رای و استقامت
فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت و وقوع و حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میگردد و آدمی را
هر چند که دانا و عاقل باشد مست و مغرور میگرداند اکنون مشططان و مغبنان کره که ملک جهجو را از راه برده بودند همه در
گرد او جمع شده او را بیفرمان بولایت دیوگر بردند کس چه داند که چه در خاطر آرد صواب آنست که سلطان بتعجیل
تمام راه چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاء الدین بر آید او که بشنود که سلطان نزدیک رسیده خود را جمع نتواند
کرد و بضرورت بملازمت آید و غنائم را بالطوع یا بکره پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را که
باعث غلبهٔ او تواند بود از و بستاند و بدهلی بیارد و غنائم دیگر را برو مسلم دارد و در اقطاعات او اضافه نموده
خواه او را بکره رخصت نماید خواه بدهلی بیارد و اگر سلطان اینواقعه را حقیر داند و باصلاح این نپرداخته بدهلی
نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسپ و خزائن که مایهٔ سلطنت و تکبر است بکره رود و آنجا نفس
خود راست کند گوئی سلطان بزوال خود کوشید خانمان خود را خراب کرده و بر انداخته باشد بیت بسی بکام
دل دشمنان بود آنکس * که نشنود سخن دوستان نیک اندیش * سخن ملک احمد حبب موافق رای سلطان
جلال الدین نیامد و گفت ملک علاء الدین بجای فرزند پروردهٔ منست هرگز از من روی نخواهد گردانید و آنچه خلاف صفای
من باشد از و صدور نخواهد یافت پس روی بطرف حاضران کرده گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید
ملک فخر الدین کوجی با آنکه میدانست که رای ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید اغماض عین نموده گفت
خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت و یا از مردم ثقات به تحقیق نه پیوسته تا مدار
بران نهاده در خورد آن فکر توان کرد بر تقدیر که این خبر راست باشد و لشکر بر روی او کشیم و پیش راه او گیرم
چون بیفرمان رفته است احتمال دارد که غبن در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا برگردد و سر خود گرفته
بطرفی رود و ما را درین طور برسات که نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت
مثل مشهورست که پیش از آب موزه نباید کشید و اگر او با فیل و مال و اسباب بسلامت در کره آید و ظاهر شود که
در باطن او فسادی و خلافی راه یافته است بیک صدمهٔ سلطانی کار او را کفایت توان کرد ملک احمد حبب گفت
که اگر ملک علاء الدین با فیل و مال بکره آید و از آب سرو بگذرد و قصد لکهنوتی کند هیچکس از عهدهٔ او نتواند بر آمد بیت



عدو را بکوچک نباید شمرد * که کوه کلان دیدم از سنگ خورد * سلطان ازین سخن بر آشفت و گفت ملک احمد را همه
وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانی بوده است او را من در کنار خود پرورده ام و بفرزندی برداشته اگر
پسران از من بگروند ممکن است اما او از من روگرداند متصور نیست ملک احمد از مجلس برخاست و تأسف
نموده این بیت خواند بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کس نباید بکار * سلطان جلال الدین
رای ملک فخر الدین را تحسین نموده بدهلی مراجعت نمود و تعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکره آمد و
عرضداشت او رسید که من سی و یک زنجیر فیل و چه مقدار اسپ و زر و جواهر و مروارید و سائر امتعه و اقمشه بدست
آورده ام و میخواهم همه را بدرگاه آرم اما چون مدتی بغیبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده وهمی در خاطر
من و سائر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سائر همراهان باشد صادر
شود بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد بامثال اینحکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعداد
رفتن لکهنوتی مینمود ظفر خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرو مهیا کند و با عوان و انصار
خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین بر سمت کره از دهلی بیرون آمد ما با لشکر خود از آب سرو گذشته
در لکهنوتی برویم و ملک لکهنوتی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامهٔ شفقت آمیز بخط خود نوشت
و بدست دو کس از محرمان خود بکره فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از
سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس را چنان محافظت مینمود که ایشان را
میسر نشد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسند چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه به برادر خود
الماس بیگ که او نیز برادرزاده و داماد سلطان بود نوشت که بحث آنکه بی رضای حضرت سلطان اختیار این
چنین سفر نموده ام ابنای روزگار مرا متوهم ساخته اند و چون سلطان مرا فرزند و بنده ام اگر جریده بایلغار آمده دست مرا
گرفته برد مرا جز بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من بهر قصد خود خواهم کرد و یا سر در عالم نهاده گم خواهم شد
الماس بیگ آن نامه را بعرض سلطان رسانیده سلطان فرمود که زودتر رفته تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز
از پی میرسم الماس بیگ هم ان ساعت در کشتی نشست و چون باد بر آب روان شده روز هفتم ملک علاء الدین
رسید ملک علاء الدین شادیها کرد و از آمدن برادر بر کامیاب گشت و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی مصمم باید کرد
و دانایانی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکهنوتی نیست سلطان جلال الدین بواسطهٔ طمع مال و فیل
درهمین برسات جریده پیش ما خواهد آمد هم اینجا کار او بسازیم و بکار ملک گیری و بادشاهی پردازیم ملک علاء الدین را
ازین رای صواب نمای نموده سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود گوش سخن مخلصان دولتخواه نکرد و با چند
از خواص و ملازمان سوار کشتی در آمده روان شد و احمد حبب را با لشکر و حشم براه خشکی روان ساخت بیت نوشته

چون گوش ننهد به پند * خورد گوشمال سپهر بلند * چون سلطان در هفدهم ماه رمضان بکره رسید ملک علاء الدین اسباب خود را مستعد ساخته و از آب گنگ گذشته مابین کره و مانکپور فرود آمده بود خبر آمدن سلطان را شنیده برادر خود الماس بیگ بخدمت سلطان رسیده شرائط خاکبوسی بجا آورده معروض داشت که اگر بنده بحکم خداوند عالم پیشتر بیامدی و برادر خود را دلاسا نمودی تا حال آواره شده بودی با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر دارد اگر سلطان را با چندین سوار شنید به بیند احتمال دارد که متوهم شود و باز قصد آوارگی نماید سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی که همراه بودند همانجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص پیشتر روان شد چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر گشاده گفت چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کس را در خدمت سلطان حاضر اند مسلح و مستعد بیند احتمال دارد که از کمال توهم و هراسی که دارد دوا از مرحمت و شفقت سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا همه سلاحها را از خود دور کردند و چون نزدیک بکنار گنگ رسیدند نزدیکان او از دور علاء الدین را دیدند که مسلح و مستعد ایستاده اند و انتظار فرصت می برند بر غدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند که الماس بیگ در چکارست و ملک خرم وکیل الماس بیگ را گفت که ما بسخن تو اعتبار نموده لشکرها از خود جدا کردیم و سلاحها کشادیم لشکر شما مسلح و مستعد جنگ مینماید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته و مسلح نموده در نظر سلطان در آورد و مجرای خود کند سلطان بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر هیچ پی به اندیشه مکر و غدر ایشان که بر خورد و بزرگ روشن شده بود نبرد و نیز الماس بیگ را گفت که من چندین راه بیهوده روزه دار بر علاء الدین آمده ام دل او نمیکشد که بر زورق نشیند و باستقبال من شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمی خواهد که دست خالی سلطان را ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسپ و نفائس ادراک خدمت نماید و اسباب افطار نیز ترتیب داده میخواهد که سلطان در خانه او افطار فرمایند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین را هیچ از غدر ایشان بخاطر نمیگذشت و غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر هفدهم رمضان بکنار آب رسید علاء الدین نیز پیشتر آمده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طپانچه از روی شفقت و محبت بر رخسار او زده اظهار مرحمت نمود و فرمود من اینهمه تربیت که در حق تو کردم و ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر من از پسران عزیزتر بوده اکنون در حق تو چون بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا ملک علاء الدین بجماعت که متعهد و متکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود محمود سالم که از اجلاف سامانه بود بشمشیر سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دوید گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی اختیار الدین هود که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده نزد علاء الدین آوردند سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و چندی از مخصوصان



سلطان و در کشتی بودند بقتل آوردند از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کره مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب سر بر آورده گفت بیت که هر کس که پیکند با تو جنگ * سرش در کشتی تن در گنگ * القصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند جماعت که در قتل سلطان جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک مدت ببلای عظیم گرفتار گشته بدرک اسفل هبوط نمودند محمود پسر سالم بعد یک سال مبروص گشت و اندامش خوشیده از هم پاشید و اختیار الدین هود دیوانه شد و در وقت جان کندن نعره زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ در دست دارد و سر من میبرد و ملک علاء الدین کافر نعمت اگرچه چندگاه بر تخت کامرانی نشست و از روی خود راند عاقبت روزگار او را نیز جزای عمل نگذاشت و مکافات گرفت و نام و نشان نسل او را در جهان نماند نظم

سرای آفرینش سرسری نیست * زمین و آسمان بیداوری نیست * در اندیش ای حکیم از کار ایام * که پاداش عمل باشد سرانجام *

چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که سرگروه لشکر بود رسید از همانجا بازگشته بدهلی آمد ملکه جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی خود تعجیل نموده پسر خورد خود رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و خبری از امور جهانبانی نداشت بی مشاورت ارکان دولت بر تخت نشانده روان از کیلوکهری برآمده در دهلی آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نموده ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشت و در ملتان توقف نموده بدهلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کره متوجه دهلی شد و بکوچ متواتر بر کنار جون رسید و خلائق را بمال و زر آنچنان فریفت که همه راغب او گشتند و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلهای ایشان نشسته بود بالکلیه محو کردند گویند بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست * سخاوت همه دردها را دواست * گویند ملک علاء الدین هر روز منجنیق پر زر کرده در لشکر پراگنده ساختی و هر که نوکر او شدی ده بیست و ده سی آنچه معمول بود مواجب فرمود صید دلهای خلائق نمودی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند * سر کیسه به برگ گندنا بند * مرویست که چون به بداون رسید شصت هزار سوار و پیاده بقلم در آمد امرا و ملوک جلالی از هر طرف بواسطه جمع زر و زیادتی مواجب به علاء الدین پیوستند ملکه جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد او در جواب گفت که حالا کار از اصلاح رفت بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * ملک علاء الدین از شنیدن این خبر مستظهر شده در گذرگاه آب جون را عبره نمود در صحرای خود نزول کرد و رکن الدین ابراهیم نیز در برابر صف آرائی کرده حرکت المذبوحی مینمود شبی اکثر امرای جلالی از رکن الدین ابراهیم جدا شده بملک علاء الدین پیوستند و رکن الدین ابراهیم چون از کار رفته دید مادر خود را گرفته و قدری از خزانه برداشته باتفاق ملک چپ و

قطب الدین علوی و احمد حبیب و جلال بمکان دیگر راه ملتان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بود

**ذکر سلطان علاء الدین خلجی**

در سنه خمس و تسعین و ستمائه بر تخت دهلی جلوس نمود الماس بیگ برادر خود را الغ خان و ملک نصرت جلیسی را نصرت خان و ملک هزبر الدین را ظفر خان و سنجر برادر زن خود را که امیر مجلس او بود الپخان خطاب کرد یاران خود را که امرا نبودند بمرتبه امارت رسانید و از انکه امرا بودند در مراتب جاگیر ایشان افزود و اعوان انصار خود زرهای کلی داد تا لشکرهای جدید نگاهداشتند و جمعیت بسیار شد و چون در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت اکابر و اعیان شهر بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم بادشاهی بتقدیم رسید ملک علاء الدین با کوکبه و دبدبه بادشاهی بدرون شهر در آمده بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان علاء الدین مخاطب گشت و از انجا بکوشک لعل آمده دار السلطنت ساخت و در شهر جشنها کردند و قبها بستند و شراب در کوچها سبیل شد و کار لهو و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین از غرور دولت و مستی و جوانی در عیش و طرب اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و هواخواه خود گردانید و هر یک را بشغل و خطابی امتیاز داد و پرگنات و ولایات را تقسیم فرموده خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیده صفات اشتهار داشت بمنصب وزارت سرفرازی بخشید و قاضی صدر الدین عارف را که بصدر جهان مخاطب بود قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و منصب خطابت را بر سید اجل قدیم که هم خطیب و هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان انشا را بعهده عمدة الملک حمید الدین و ملک عز الدین را که بفضائل صوری و معنوی آراسته بودند تقریب خود اختصاص داد نصرتخانرا که نائب ملک بود کوتوال شهر ساخت و ملک فخر الدین کوجی بداروغگی شهر مقرر گشت و ظفرخان عارض ممالک شد و ملک اباجی جالی آخر بکی و ملک ... مرن باربات تاریکی امتیاز یافت و برملک علاء الملک عم ضیا برنی که صاحب تاریخ فیروزشاهیست ولایت کره و اوده مقرر شد و ملک جونا قدیم نیابت وکیلدری و موید الملک پدر ضیای مذکور نیابت و خواجگی قصبه برن یافت و املاک و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشت و دیگر ادرارات در وجه معیشت الشان منتظم گشت و تمام حشم را دران سال در ای مواجب ششماهه انعام خوشدل ساخت و در خلائق عیش و راحت پدید آمد و فتح قتل سلطان جلال الدین در نظرها پوشیده و از دلهای خلائق محو گشت بعد از انکه سلطان علاء الدین بر تخت دهلی تمکن یافت و بمقتضای این مضمون بیت سر وارث ملک ما بر نیست + تن ملک را نیز پیراهنست + بعد از ان سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در ملتان بودند بر همه مهمات مقدم داشته الغخان و ظفرخانرا با چهل هزار سوار نامزد ملتان کرد امرای مذکور رفته ملتانرا محاصره نمودند بعد دو ماه کوتوال ملتان و اعیان آنجا ارکلیخان و برادران برگشتند و از شهر بیرون آمده الغخان و ظفرخانرا دیدند و پسران سلطان معزول شده بوسیله شیخ رکن الدین قدس الله سره بعهد و امان ملاقات الغخان نمودند الغخان شرائط تعظیم بجا آورده نزدیک



سراپرده خود جا داده فتحنامه بدهلی فرستاد و آن فتحنامه را در دهلی بر منبر خواندند و قبها بستند و طبل شادی زدند الغخان با پسران سلطان جلال الدین و امرا و ملوک ایشان بجانب دهلی مراجعت کردند و در اثناء راه نصرتخان که از دهلی نامزد شده بود بالغخان رسیده در چشم پسران سلطان جلال الدین و الغو که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب بود میل کشید و اموال و حشم ایشانرا متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در هانسی محبوس ساخته دو پسر ارکلیخان را بشهادت رسانید و احمد حبیب و حرمهای سلطان جلال الدین و پسران او را بدهلی آورده مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرتخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره بامرا و خزانه که آنجا بود طلبید کوتوالی دهلی که بعهده ملک الامرا بود بدو مقرر گشت و نصرتخان در باز یافت اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس بواسطه مصلحت کار بر امرای جلالی تقسیم نموده بود شروع نموده مبالغ کلی از هر جهه در خزانه آورد و همدرین سال لشکر مغول از آب سنده گذشته بولایت هند در آمد سلطان علاء الدین الغخان و ظفرخانرا با امرای دیگر بمدافعه بار دیگر فرستاد تلاقی فریقین در حدود جارمنجور واقع شد بعد از محاربه شکست بر لشکر مغول افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدهلی رسید طبل شادی زدند و قبها بستند و جشنها ساختند بعد از ان امرای جلالی را که از روی بیوفائی بسلطان علاء الدین پیوسته و شغال و اقطاع یافته بودند همه را بگرفتند و بعضی را میل در چشم کشیدند و برخی را در قلعها دور مقید گردانیدند و اموال و اسباب ایشانرا در خزانه آورده خانمان ایشانرا و از جمله امرای جلالی ملک قطب الدین علوی ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جمال بدر قلعه قدرخان که از پسران سلطان رو نگردانیده بودند و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرتخان درینسال ازین وجود یک کرور حاصل کرده بخزانه رسانید و در سال سوم جلوس سلطان الغخان و نصرتخان با لشکر گران بر سر گجرات تعین یافتند ایشان نهرواله و تمام بلاد گجرات را نهب و غارت کردند رای کرن ضابط نهرواله گریخته برآمده بود بوالی دیوگر دکن پیوست و زنان و دختران او دیولرانی با خزانه و پیل هرچه داشت بر دست لشکر افتاده بتی را که بعوض سومنات که سلطان محمود شکسته بود باز برهمنان سومنات معبود خود ساخته بودند و از انجا بدهلی آورده پی سپر خلائق گردانیدند و نصرتخان بکنبایت رفته از تجار که متوطن آنجا بودند مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفائس بیقیاس بگرفت و کافور هزار دیناری را که در آخر سلطان علاء الدین بواسطه تعلق خاطری که باو داشت او را نائب ملک گردانیده بود از خواجه او بستم گرفته بخدمت سلطان فرستاد و چون الغخان و نصرتخان گجرات را نهب و تاراج کرده با غنائم بسیار مراجعت کردند در حین مراجعت مردم لشکر را جهت طلب خمس غنائم و غیرها مواخذه کردند و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بعضی امرا که ایشانرا نو مسلم می گفتند با مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذه بتنگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیت کرده

بر سر ملک عز الدین که برادر نصرتخان که میر حاجب الغخان بود آمده او را کشته بیارگاه الغ خان در آمدند الغخان از طرف
دیگر بدر آمده خود را بیارگاه نصرتخان رسانید خواهرزادهٔ سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه الغخان است
او را بکشتند نصرتخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند
الغخان و نصرتخان ترک تتبع غنائم نموده با مال و فیل و سائر امتعه که بدست آورده بودند بدهلی رسیدند سلطان
علاء الدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصرتخان بواسطهٔ انتقام برادر خود
زنان کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورات می زدند تا هلاک
شدند پیشتر ازین در دهلی رسم نبود که بواسطهٔ جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درینسال صلدی نام
مغول و برادر او آمده سیوستان را متصرف شده بودند ظفرخان با حشم بسیار نامزد سیوستان شد و این ظفر
شعار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح ساخت و صلدی و برادر او با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه همراه ایشان
بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدهلی فرستاد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر داؤد با چند هزار مغول بقصد
هندوستان از ما وراء النهر آمده از آب سند گذشت و چون بعزم ملک گیری آمده بود قریات و قصبات را که
در سر راه واقعست داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر دهلی فرود آمده در مقام محاصره
شد و چون خلق کثیر از قصبات و خطط نواحی از ترس مغول بدرون شهر در آمده بود و جمعیت بمرتبه شده بود که در مساجد
و محلات و کوچه و بازار جای نشستن و ایستادن نماند و خلائق از انبوهی بتنگ آمدند و راهها آمد و شد غله
و از وقه مسدود گشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاء الدین امرا و ملوک از اطراف طلبیده استعداد لشکر نموده
با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی از شهر بیرون آمد در سیری نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوتوال دهلی بود بمحافظت
شهر و خزائن و نگاهبانی حرم گذاشت گویند بعضی امرا بعرض رسانیدند که چون کار جنگ خطرناکست و
چوب را دو سر است تا مقدور باشد بلطائف الحیل علاج باید کرد و بجنگ نباید رسانید **بیت** اگر پیل زورے
و گر شیر جنگ * بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ * سلطان علاء الدین گفت پادشاهی از جنگ حذر کردن جمع
نمیشود **ه** کسی کو کلاه کیان می نهد * سر خویش را درمیان می نهد * و تحصن جستن لائق حال پادشاهان
نباشد استعداد حرب نمود لوای مجادله برافراخت قتلغ خواجه نیز از آنطرف بنیاد جنگ کرده داد مردی و مردانگی
میداد ظفرخان که سر لشکر میمنه بود حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان روی
بانهزام نهادند و ظفرخان تا هژده کروه تعاقب نموده رفت الغخان که سر لشکر میسره بود بواسطهٔ عداوتی که
با ظفرخان داشت همراهی نکرده و او را تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند
که ظفرخان تنها پیشتر رفت و در عقب او فوجی مدد نمی آمد از پس او در آمده و او را درمیان گرفته اسپ او را



پی کردند و او پیاده نیز داد جلادت میداد هر چند قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او کرد میسر نشد عاقبت فرمود تا او را
تیرباران کردند بشهادت رسانید تمام امرای دیگر را نیز که داخل فوج او بودند بکشتند قتلغ خواجه آنروز از بیم دستبرد هندیان
تا سی کروهی جلو نکشید و بسرعت تمام بولایت خود رفت و ظفرخان بدلاوری و صف شکنی درمیان ایشان
ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپ ایشان در آب خوردن استغنا ورزیدی گفتندی مگر ظفرخان را دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی ظفرخان در غیرت و در بیم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد
و شادیها کرد و جشنها ساخت و بعیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی بخواه
سلطان صورت یافت و بواسطهٔ کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شریکی در ملک نماند سلطان را از امور غریب
و دواعی عجیبه بخاطر راه یافت از جمله یکی این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقوت و شوکت خرد
شریعت پیدا آورد باعانت چهار یار او صورت اتمام و استحکام یافت اگر من بقوت و همت چهار یار خود که الغخان
و نصرتخان و ظفرخان و الف خان باشند دینی و شریعتی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار بماند و
دائم در صحبت شراب و خلوتها با امرا و ملوک این گفتگو درمیان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق باید اختراع
کرد و بعد از ما نیز در اهل عالم نیز رواجی و اعتباری داشته باشد دوم از اندیشهای باطل که از مشاهدهٔ اموال و خزائن
و حشم و مانند آن در خاطر او میگذشت این بود که دهلی را بیکی از معتمدان خود بسپارد و خود مانند اسکندر روی به تسخیر اقالیم
ربع مسکون پردازد و فرمود تا او را اسکندر ثانی در خطبه خواندند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظهٔ درشتی خوی و خشونت مزاجی که داشت سخنان واهی او را تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسینها
نمودندی ملک علاء الملک کوتوال دهلی از بسکه فربه بود در غره ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی
برسم معتاد نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان در باب این دو مهم از و مشورت طلبید علاء الملک
سخنان سنجیده و حکایات پسندیده درمیان آورده بمقدمات عقلی و نقلی خاطر نشان سلطان ساخت که ترک
احداث شریعت اولی است و نتیجهٔ این اراده خرابی ملک و سلطنت است **بیت** بنزد من آنکس نکوخواه تست *
که گوید فلان خار در راه تست * سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب است و موافق
نفس الامر است باید که من بعد این سخن صادر نشود اما در مهم دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا صواب است ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از علو همت است جهانداران سابق نیز اینقسم عزیمت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود بزور حشم و خزائن اقالیم ربع مسکون را در قبضهٔ تصرف در آورد اما چون سلطان از دهلی
برآمده در ممالک بیگانه در آید و مدتها آنجا بماند کیست که از عهدهٔ نیابت در غیبت سلطان برآید و بعد از آنکه بدهلی
یا باقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانیکه بنیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان را انقیاد آن اقالیم را

سالم باز یابد چه این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که دران زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر
بود و مردم آنعهد را که قرنها گذشتی از عهدیکه می بستند بواسطه بعد مکان یا بانقراض زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل
ارسطالیس وزیری داشت که عوام و خواص مملکت روم را باهمه وسعتی که داشت بی مدد حشم و خزائن اینچنین معتقد
گردانیده بود و بقوت فکر و رای صائب او گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او که سی و دو سال باشد
در ملک روم بتدبیر صواب آن حکیم هیچگونه خللی راه نیافت و بعد ازانکه سکندر از تسخیر عالم واپرداخته بملک روم مراجعت
نمود اهل روم را مخلص و هواخواه خود یافت اگر سلطان نیز بر امرا و رعایای خود اینقدر اعتماد دارد
که سکندر داشت اینعزیمتی که بخاطر گذرانده عین صواب و خلاف آن منافی طریق بیداد است سلطان علاء الدین
بعد از تامل صادق علاء الملک را گفت اگر من این موانع که تو گفتی در نظر آورده سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت
نمایم پس این حشم و خزائن که دارم بچه کار آید و فائده این چه باشد و نام جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه بر اید
ملک علاء الملک زمین خدمت بوسیده در جواب گفت سلطانرا دو مهم بالفعل در پیش است که اگر تمام حشم و
خزائن در پرداخت آن بکار گنجایش دارد اول تسخیر بعضی بلاد هندوستان مثل رنتهبور و چیتور و چندیری و مالوه
و جانب شرق تا آب اوده و سرود سوالک تا آب عمان و اگر اینها را که پناه متمردان و کهف دزدان ست
به تسخیر در آید عرصه هندوستان جمیع مفاسد و خللها پاک گردد و مهم دوم سد باب مغولست حصارها که بر سمت آمد
مغل واقعست مثل دیپالپور و ملتان و سامانه مستحکم و برانجام باید ساخت بعد ازانکه این دو مهم صورت یابد سلطانرا
میسر ست که بخاطر جمع دار الملک دهلی تمکن نماید و بندهای مخلص را با لشکرهای مستعد باطراف و اکناف تعیین
فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضه تصرف در آورند باین تقریب نام جهانگیری و صیت عالم ستانی
خداوند جهانی در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میسر ست که سلطان از افراط شرب و دوام شکار و استغراق
عیش دست باز دارد سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود برای صائب و حسن تدبیر او
تحسینها کرد و آفرینها گفت جامه زر دوزی که بصورت شیر مصور بود و کمر بند قیمتی و ده هزار تنگه و دو اسپ
بازین و لجام مرصع و دو دیه بانعام او مقرر فرمود و امرای دیگر که دران مجلس بودند از سخنان علاء الملک
خوشحال گشتند و هریک از ایشان صد هزار تنگه با دو اسپ بعلاء الملک فرستادند و بر حسن رای او آفرینها
گفتند چون رنتهبور نزدیک دهلی بود و همیر دیو نبیره پتهورا آنجا استیلای تمام داشت سلطان علاء الدین تسخیر
رنتهبور مقدم داشته الغ خانرا که حاکم بیانه بود طلبیده نامزد آنجا کرده و نصرت خان حاکم کره را نیز بامداد
او فرستاد آنها رفته جهاین را گرفته حصار رنتهبور را محاصره کردند و در گرفتن این سعی نمودند اتفاقا سنگی از اندرون
قلعه به نصرت خان رسیده او را هلاک ساخت و از شنیدن این خبر سلطان علاء الدین بجانب رنتهبور نهضت نمود ۷۰۰



چون بتهلتی رسید آنجا چند روز مقام کرده هر روز بصحرا میرفت و شکار قمرغه مینمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون
بیگاه شد نتوانست بلشکرگاه رسید بیرون ماند روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقمرغه مشغول شدند
و خود با چند کس در گوشه رفت و بر بلندی نشست که چون قمرغه تیار شود شکار کند ناگاه اکتخان برادر زاده سلطان
علاء الدین که وکیل در بود که جاگیر قدیم او بود در آمد قصد سلطان نمود چون سلطانرا به تیر گرفتند سلطان از
بلندی بته آمده همان بلندی را سپر ساخت و دو زخم تیر بر بازوی او رسید اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده
سر از تن سلطان جدا سازد جماعت پایکان که گرد سلطان بودند پیش دویده خود را بلباس موافقت و بیعت
با او ادا نموده گفتند که کار سلطان تمام شده است اکتخان بقول اوا اکتفا کرده بتعجیل تمام بلشکرگاه شتافت
و ببارگاه سلطان سواره در رفت و بر تخت نشست و آوازه در انداخت که سلطانرا بقتل رسانیدم و مردم
گمان بردند که راست میگوید هر کس بمحل و مرتبه خود آمده نزد او باستادند و تهنیت و بیعت در کار شد نقیبان
فریاد کردند و مقربان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند اکتخان جوان و بیحوصله بود خواست در ساعت
درون حرم رود ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر حرم نشسته بود نگذاشت و گفت تا سر
سلطان نخواهی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و دانست که اکتخان
باتفاق امرا این کار کرده خواست که با پنجاه نفر که نزد او مانده بود در جهاین نزد الغخان رود و باتفاق او
بچه باید کرد بکند ملک حمید الدین نایب وکیلدر پسر عمدة الملک که از رایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بجهاین
مانع آمده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت چون هنوز کار او استقامت نگرفته مردم لشکر که چتر سلطانی
را ببینند همه بجانب سلطان خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درینباب فی الجمله تاخیری رود تدارک آن
دشوار گردد و در ساعت سلطان سوار شده بجانب سراپرده خود شتافت هر سواری که در راه سلطان را میدید
باو می پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بلشکر رسید بر پشته
بر آمده خود را نمودار کرد مجلس اکتخان برهم خورد و هر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شده راه افغان
پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده در بارگاه در آمد و بر تخت نشست و بار عام داده ملک
عز الدین الغانخان و ملک نصیر الدین نورخانرا بدنبال اکتخان تعین فرموده ایشان در افغان پور باو رسیده سر
او را بریده بخدمت سلطان آورده و در لشکر گردانیدند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی ٭ سلطان برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مختصان او بقتل رسانید و بعضی را مقید
ساخته بقلعها فرستاد و از انجا برنتهبور آمده قلعه را محاصره فرمود و بلوازم قلعه گیری پرداخته همت بر تسخیر آن گماشت
و درین اثنا خبر رسید که عمر خان و منگو خان که برادر زادهٔ سلطان بودند در بداون یغی ورزیدند سلطان بعضی

امرا بر سر ایشان فرستاد امرا رفته ایشانرا گرفته نزد سلطان آوردند سلطان هر دو برادر را میل کشید و خانمان
ایشانرا بر انداخت **بیت** با ولی نعمت ار برون آئی + گر سپهری که سرنگون آئی + بعد ازین حاجی مولا نام شخصی از
خاصه خیلان ملک الامرا کوتوال در ایام محاصرهٔ رنتهنبور وقت فرصت خیال کرده در دهلی باتفاق بخت برگشته
چند بنیاد فتنه انگیزی نهاد و فرمان بدروغ در انداخت و از دروازهٔ بداون بدرون شهر درآمده کوتوال شهر را خبر
کرد که فرمان از سلطان آمده بیرون آئی تا بر تو بخوانم همین که ترمذی کوتوال از خانه برامد حاجی مولا با جماعتی
مفسد که همراه داشت اشارت کرد تا او را فی الحال کشتند و بمردم گفت که بحکم فرمان کشتم و دروازه بانانرا فرمود تا دروازهای
شهر به بندند و کس بعلاء الدین ایاز که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان سلطان آمده در ساعت بیا و مضمون
آن بخوانی علاء الدین ایاز از عذر او آگاه بود خود را جمع ساخت و دروازهای حصار را مضبوط گردانید حاجی مولا
با جماعت در کوشک لعل آمده بندیان را خلاص کرده با خود همراه گرفت و اسپ و اسلحه و خزانه که در انجا بود همه را
با جماعت که با او درآمده بودند تقسیم نمود علویرا که او را اشارت علیه محتسب گفتندی و از جانب مادر بسلطان شمس الدین
میرسید بزور آورده در کوشک لعل بر تخت نشاندند و اکابر و صدور را بزور طلبیده تکلیف کرد که با او بیعت نمایند چون
این خبر بسلطان رسید فاش نکرد و در گرفتن قلعه بیشتر جهد نموده و از جا در نیامد هفته برین نگذشته بود که ملک حمید الدین
امیر کوه با پسران خود که بشجاعت مشهور بودند دروازه بداون را کشاده برآمد و جمعی از سواران ظفر خان را که از امرای
امروهه بجهت عرض دادن آمده بودند با خود همراه گرفت و نزدیک دروازهٔ هندر در کال میان ایشان و حاجی
مولا محاربه رفت کوار اسپ فرود آمده بحاجی مولا در آویخته او را زیر خود گرفته و با خود زخمها که باو رسیده بود تا دمی
انگشت نگذاشت بعد ازان در کوشک لعل درآمدند و آن علویرا که حاجی مولا او را بر تخت سلطنت نشانده بود کشتند
و سر او را بر نیزه کرده در شهر گردانیدند و آن سر را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین الغخانرا
بدهلی فرستاده تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا کوتوال قدیم را بواسطه آنکه حاجی مولا از خاصه
خیل ایشان بود با آنکه ایشانرا درین فتنه مدخلی نبود بقتل رسانیده خانمان ایشانرا بر انداخت بعد ازان سلطان
علاء الدین بمشقت بسیار تسخیر قلعه رنتهنبور نموده رای همیر دیو را با اقوام و قبیله بقتل رسانید گویند میر محمد شه و جماعتی
باغی که از جالور گریخته بقلعهٔ رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شه زخمی افتاده بود چون
نظر سلطان برو افتاد از روی ترحم فرمود که اگر ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات دهم و من بعد چه نوع سلوک
نمائی در جواب گفت که اگر مرا صحت شود ترا بقتل رسانیده پسر همیر دیو را بپادشاهی رسانم **بیت** بدگهر با کسی
وفا نکند + اصل بد در خطا خطا نکند + سلطان فرمود تا او را در زیر پای فیل مست پست کردند بعد ازان
زمانی از حقیقت و حلال نمکی او نسبت با ولی نعمت خود یاد آورده بکفن و دفن او حکم کرد القصه سلطان علاء الدین



قلعه رنتهنبور را با نواحی در وجه جاگیر الغ خان مقرر داشته بدهلی رفت بعد ازان الغخان بیمار شده در راه وفات
یافت سلطان علاء الدین از تواتر حوادث و فتنه که دران واقع شد از امرای صاحب رای که بصفت تجربه
و دانائی اتصاف داشتند پرسید که سبب اینکه فتنها بر توالی و تواتر حادث میشود چه خواهد بود و تدارک را چه طریق است
امرا گفتند که خبر چهار چیز سبب این تواند اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلق دوم شراب خوردن مردم که
چون شراب می خورند خوبهای زشت ایشان در حرکت می آید و فساد ها متولد میشود سوم صداقت و قرابت و توافق
مر یکدیگر چهارم زر که چون مردم رذل و بیحوصله را بدست می افتد اندیشهای فاسد و خیالهای باطل در اوهام ایشان
راه می یابد سلطان علاء الدین رای امرا را تصویب نموده هر دیهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را
بخالصه در آورد و هر کس که زر داشت بهر بهانه که دانست و توانست آن زر را از و گرفته در خزانه داخل ساخت مردم
مضطر گشته در پی تحصیل فوت شدند و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمیرفت و در هر محله و کوچه و خانه جاسوسان
گماشت و درین باب مبالغه بجای رسانید که امرا و ارباب دولت را بهم اختلاط و آمیزش و بخانه هم رفتن میسر نمیشد
دروازهٔ بداون شکسته شرابها ریختند تا خلائق بر منع شراب آگاه شوند و در شهر منادی در دادند و احکام و فرامین در
باب منع شراب باطراف مملکت فرستادند جماعه لوندی قید که بشرب خمر عادت داشتند از سر آن نمی گذشتند و بهر
حیله و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانهای خود مخفی می کشیدند چون سلطانرا برین خصوصیات اطلاع شد
فرمود تا چاهی نزدیک دروازهٔ بداون جائیکه ممر خلائق بود کندند تا زندان این مردم باشد و اکثری که دران چاه
محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند و مدتها بمعالجت و تداوی بحال می آمدند و بعد ازانکه رسم شراب
خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان
در خانه خود تنها شراب خورد و مجلس نسازد او را مواخذه نکنند و فرمان داد که امرا و سائر اعیان یکدیگر را در خانه خود بطلب
مهمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بندند و درین باب نیز آنچنان مبالغه رفت
که روش اختلاط از میان مردم برخاست و امرا با یکدیگر به بیگانگی سلوک مینمودند و بعد از استحکام ضوابط مذکور خواست
تا در ولایت نیز ضابطه چند مقرر سازد که واسطه سویت احوال رعایای قوی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و
چودهری که بر رعیت زبردست می باشند برطرف شود فرمود تا نصف محصول را بحکم مساحت بلا قصور بازیافت
نمایند و مقدم و چودهری و سائر رعایا را برابر اعتبار نموده بار اقویا را بر ضعیفان بیندازند و آنچه از وجوه مقدمی باشد
تحصیل نموده داخل خزانه سازند و وجوه چرائی را نیز بحساب بگاو و گاومیش و گوسپند بستانند و در کار عمال و اهل قلم
آنچنان احتیاط و مبالغه بکار برد که ایشانرا تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نبود و اگر ورای علوفه چیزی
متصرف شدندی بحکم کاغذ انچه بنام هر کس برآمدی در ساعت بشدت و اهانت تمام بازیافت شدی و مردم کار

عمل و نویسندگی را عیب دانسته ترک آن کرده بودند و کار مقدمان و چودهریان که دائم سوار می گشتند و اسلحه می بستند
و جامهای نفیس می پوشیدند بجای رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار میکردند و انچه در وجه اجرت می یافتند
صرف خود میساختند سلطان علاء الدین گاه گاه گفتی که حکام و ضوابط سلطنت برای بادشاهان متعلق ست و شریعت را
دران مدخل نیست و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات مخصوص قضات و علماست و لهذا بواسطهٔ
اصلاح ملک انچه در ذهن او متصور شدی بفعل آوردی و برینکه مشروع یا نامشروعست نظر نینداختی و از علما و قضات
و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مسند گرامی با امرا در مائده بیرون حاضر گشتندی مگر قاضی
مغیث الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئله چند میخواهم از تو بپرسم
قاضی مغیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده چرا که انچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا
معروض خواهم داشت شاید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت که انچه حق ست بگو که ترا بآن مواخذه نباشد
اول پرسید که از هندو او را در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل
سلطان از و مال خراج طلب نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محل ادای آن صادر شود که باعث اهانت
او باشد آنرا بی انکار و تنفر تمام بردارد که در شان کفار آورده است حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و در
باب ایشان علمای دین امر القتل و اما الاسلام حکم فرموده اند و حدیث نبوی علیه السلام تیز بان ناطق ست
مگر امام اعظم حنفی رحمه الله که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از احراق خون ایشان نهی فرموده پس
جزیه و خراج از ایشان بآن شدت طلب باید نمود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود سلطان خندید و گفت تو از روی
کتاب گفتی همه را من باجتهاد یافتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم باز پرسید آنکه عمل رشوت میگیرند و جمیع
از پا می اندازند قسم دزدی توان شمرد و سزای دزد بر ایشان توان بود سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی
همه را من باجتهاد خود یافتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال را قدر کفایت از بیت
المال میرسیده باشد انچه زیاده بران بعنوان رشوت وغیره متصرف شده باشد آنرا بهر شدت و تعذیب که میسر
باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بریدن دست که مخصوص بدزدی مال محرز ست بر ایشان نتوان اجرا
نمود سلطان گفت اینقدر میدانم که ازان روز که من درینباب اهتمام مینمایم انچه کسی بعنوان خیانت متصرف
میشود آن بهر شدت و مبالغه که ممکن باشد بازیافت نموده در خزانه داخل میسازم راه دزدی و خیانت
گسسته شده و طمعا عامرا دست تغلب کوتاه گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دیوگیر در ایام ملکی
خود آورده هم از منست یا از بیت المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسعی و قوت لشکر بدست آورده
پس تمام اهل لشکر شریکند و آن مال از بیت المال ست نه خاصهٔ سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه



در ایام ملکی بمحنت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانهٔ بادشاهی آنوقت نکرده باشم آن مال را چگونه از بیت المال تصور کنم
و قاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورده کسب و تحصیل آن باعانت حشم نباشد آن مال خاصهٔ سلطنت
و این مال که سلطان از دیوگیر آورده نه ازین قبیل است بعد ازان قاضی بمعذرت بپا برخاست و گفت اگر من
به بندگی سلطان خلاف انچه در کتب شریعت ست عرض نمایم و سلطان از جای دیگر کذب من ظاهر شود بسبب
از دیاد غضب سلطانی شود و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد و بخیانت موسوم گردم باز سلطان پرسید مرا با
متعلقان خاصهٔ خود در بیت المال چه حق ست قاضی متالم شده گفت اگر موافقت شریعت خواهم گفت سلطان
در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر مداهنه و مساهله را بکار برم بوبال ابد گرفتار شوم سلطان گفت انچه حق ست بگو
ترا مواخذه نیست قاضی گفت اگر سلطان بتقوی کار فرماید و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید همان
قدر که یکی از چاکران خود در التعین میکند تصرف نماید و اگر توسط را مرعی دارد برابر یکی از امرای معارف که زیاده ازان
بدیگری نمیدهد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که درچنین وقت بروایات ضعیف تمسک
جسته بسلاطین کامگار مهربانی مینماید کار کنند همانقدر که فی الجمله امتیاز نسبت بامرای دیگر حاصل آید خرج باید کردن
زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه
انعام مردم و کارخانها و سائر ابواب خرج میشود خواهی گفت که نامشروعست قاضی گفت چون سلطان از من مسئلهٔ
شرع پرسید واجبست که انچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم
که انچه سلطان میکند همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهانداریست بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت
سلطان خواهد بود و این معنی متضمن اقسام فوائد ملکیست بعد ازان سلطان گفت من از سوادیکه بعض زر سه سال
مواجب بازیافت میکنم و اهل بغی و فتنه را با اولاد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال ایشان هر جا که باشد در خزانه
آورده خانمان ایشانرا می اندازم و سیاستهای دیگر که در باب دزدان و شرابخواران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را
خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست و دور رفت و سر بزمین نهاد و گفت همه نامشروعست سلطان
غضبناک برخاست و درون حرم رفت **بیت** چون سخن راست تو آری بجا ۞ ناصر گفتار تو باشد خدا ۞ روز دیگر
قاضی مغیث را طلبیده تلطف بسیار نموده جامه و هزار تنگه انعام فرمود و گفت من مسلمان و مسلمانزاده ام لیکن
از همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطهٔ اصلاح ملکست نمیدانم که فردای قیامت چه خواهد گذشت
بعد چندگاه لشکر بجانب چتور کشیده و در اندک مدت فتح آن حصار نموده بدهلی مراجعت فرمود چون بماوراء النهر خبر رفت
که سلطان علاء الدین بحصاری دور دست آویخته و مدتی آنجا خواهد بود طرغی مغول که ذکر او بالا رفت با لشکر گران بتاخت
هندوستان آمده در کنار آب جون قریب دهلی فرود آمد پیش ازین بیکماه سلطان از فتح چتور فارغ شده بدهلی آمده بود

چون خلاصهٔ لشکر سلطان بتسخیر ارنگل که اقصای دکن ست رفته و اکثر امرای کبار بعد از فتح رنتهنبور بجاگیرهای خود رفته بودند و لشکرها که در رکاب سلطان بود بواسطهٔ برسات و امتداد لشکر بی سامان شده بود سلطان از روی اضطرار با جمعی که همراه داشت از دهلی بیرون آمده در سری نزول کرد و لشکر را بخندق و خاربندی و سائر طرف محافظت استحکام داده انتظار بعضی امرا که از اطراف طلبیده بود می کشید چون مغول حدود دهلی را فرو گرفته بود اطراف و جوانب مضبوط ساخته بسلطان نتوانستند رسید بعضی در کول و بعضی در برن توقف نمودند چون مدت دو ماه برین برآمد طرغی بی سبب ظاهری مراجعت نموده رفت مردم دهلی این معنی را از توجه شیخ نظام الدین قدس سره گمان برده از کمالات آن بزرگ شمردند گویند هراسی بر طرغی وارد شد که سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود بعد از ان سلطان سیری دار الملک ساخته عمارات عالی بنا کرد و حصار دهلی را از سر عمارت فرمود حصارهای طرف در آمد مغول را تجدید مستحکم گردانیده خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عهدهٔ مغول و هم از عهدهٔ ضبط ممالک هندوستان تواند برآمد و خزانه که داشت بآنقدر لشکر وفا نمیکرد از وزرای نیک اندیش و امرای تجربه کار درین باب مشورت طلبیده ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سائر آلات سپاهیگری که استعداد حشم بر آن موقوف ست و غله و سائر محتاج الیه که عامه را بر آن رجوع ست ارزان شود اراده که سلطان کرده میسر شود چراکه سپاهی باندک مواجب که باید بواسطهٔ ارزانی اشیا از عهدهٔ مؤنت خود بر آید بعد از ان سلطان باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند ضابطه چند درین باب مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب معاش رو بارزانی آورد ضابطهٔ اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطانی معین میشد و اهل بازار در تعیین نرخ غله دخلی نبود آنچه قرار یافته برین جمله بود گندم در منی هفت و نیم جیتل جو در منی جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل ماش در منی پنج جیتل موت در منی سه جیتل تا آخر ایام سلطان علاء الدین نرخ مستقیم ماند و بواسطهٔ امساک باران و سائر اسباب قحط تفاوتی دران راه نیافت ضابطهٔ دوم ملک قبول الغ خانی را که مرد عاقل و باشوکت بود شحنهٔ بازار غله که بزبان هندوی آنرا منڈوی میگویند کردند که نرخی که بحکم سلطان قرار یافته باشد و موافق آن بیع و شرا واقع شود ضابطهٔ سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی آنچه حصهٔ دیوان باشد غله باز یافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاه دارند که اگر غله ببازار کمی کند غلهای سلطانی آن نرخیکه حکم سلطان شده باشد بفروشند ضابطهٔ چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در بازار دهلی میفروخته باشند و درینباب از ایشان خط تعهد گرفت ضابطهٔ پنجم منع احتکار بمرتبهٔ اگر ظاهر می شد که یکی از سپاهی یا رعیت احتکار کرده آن غله را داخل غلهای سلطانی کردندی و آنکس را معاتب نمودندی ضابطهٔ ششم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند یکدانه بخانهٔ خود نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل زر واجبی بنوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای مبلغ کند و بغیر از حصهٔ خود بخانه



نتوانند برد و احتکار نتواند نمود ضابطهٔ هفتم آنکه هر روز از نرخ غله و سائر معاملات منڈوی مفصل بعرض سلطان میرسید اگر اندک فتوری دران ضوابط که قرار یافته بود راه می یافت متصدیان منڈوی و غله آن بسیاست میرسیدند و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس را فراخور جمعیت خود غله از منڈوی خریدی و نگذاشتی که هیچکس زیاده از قدر ضرورت یومیه ابتیاع نماید و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدندی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی جاسوسان سلطانی در خفیه از خصوصیات این امور بعرض میرسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ سلطانی تفاوت نماید و از برای ارزانی پارچه نیز ضابطه چند وضع نموده بود اول آنکه قریب دروازهٔ بداون سرای وسیع بنا فرمود و آنرا سرای عدل نام نهاد و حکم کرد تا هر قماشی که اطراف و جوانب آورند دران سرا فرود آرند و آنجا بفروشند یا در بازار یا در خانهٔ کسی نفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان دکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است یا بعد از گذشتن وقت بامداد گشاده است آنکس بسیاست میرسید ضابطهٔ دوم آنکه نرخ اقمشه آنچه پیش تحت تشخیص موافق آن بیع و شرا میشد جوز دهلی شانزده تنگه خز کوتله شش تنگه بود شیری سه تنگه برد قلمی دو لعل هشت جیتل برد کمینه سی و شش جیتل ستر لعل ناگوری بست و چهار جیتل سری باف باریک پنج تنگه سری باف میانه سه تنگه سلاهٔی اعلا چهار تنگه سلاهٔی میانه سه تنگه سلاهٔی کهنه دو تنگه کرباس باریک بیست و یک گز یک تنگه کرباس کورهٔ کمینه چهل و یک گز یک تنگه چادر ده جیتل ضابطهٔ سوم آنکه فرمان داد تا اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک در دفتر ثبت نمایند فرمود که ایشان بدستور سابق اقمشه را در شهر آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند هر که درین کار تکاسل نماید مجرم گردد ضابطهٔ چهارم آنکه فرمود تا از خزانه مبلغها بسوداگران شهر داده که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند ضابطهٔ پنجم آنکه هر کس از امرا و معارف بپارچهٔ نفیس احتیاج داشتی پروانهٔ رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا سوداگران اطراف پارچهای نفیس را در سرای عدل بنرخ سلطانی خریده بجاهای دیگر بهای گران نفروشند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه وضع کرده بود اول تعیین جنس و قیمت آن مثلا جنس اول صد تنگه دوم از هشتاد تا نود تنگه جنس سوم از شصت و پنج تا هفتاد تنگه ضابطهٔ دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کیسه داران آنشهر در بازار ابتیاع اسپ نتوانند نمود و کیسه داران آنشهر که ارزان خریدن و گران فروختن معتاد ایشان بود از شهر اخراج کرده جلاء وطن فرموده متفرق ساخت ضابطهٔ سوم تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ سلطانی فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و ضابطهٔ چهارم آنکه بعد هر ماه تفحص اجناس اسپ و قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی که اگر نسبت بضوابط سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی دلالان بسیاست رسیدندی و در باب برده دستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شده چه

در بازارها واقع شدی در قلم آمدی و هر روز ماجرای آن در نظر سلطان گذشتی و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان نیز موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی را بتفاوت بعرض رسانیده اند متصدیان بسیاست رسیدندی و هر چیزی را که دران بازار بخرید و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود برآورد و آن ملاحظه نموده نرخ آن قرار دادی و نظر برآنکه این چیز محقرست مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کاسه کل نینداختی و بهای نفائس و خسائس بحضور خود مشخص ساختی و تذکره نرخ نوشته بمتصدیان آن دادی و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع بازاریان و تفحص نرخ اشیا مرتبه بود که بعد از چندگاه اطفال را که در بیع و شری وقوف نداشتندی تنگه چند در دست ایشان دادی و ایشانرا ببازار فرستادی تا چیزها که رغبت اطفال بآن میباشد بخریدندی و نزد سلطان می آوردند بعد از آنکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته هست فروشنده بسیاست رسیدی و کمینه سیاستی که واقع شدی گوش و یا بینی بریدن بودی و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاهیگری از ان حشم و کثرتی در حشم پدید آمد بنوعی ابواب در آمد مغول و تردد ایشان مسدود گشت که اگر احیانا طائفه مغول اراده دهلی میکردند همه اسیر میگشتند و بقتل میرسیدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ نبیره چنگیز خان و برماک با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک را گرفته تا ولایت امروهه در آمدند سلطان علاء الدین ملک بابک اخربک را با لشکر گران نامزد ایشان کرد در حدود امروهه بلشکر مغول رسیده محاربه نمودند و اکثر ایشانرا علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و برماک را زنده گرفته زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که بغنیمت گرفته بودند نزد سلطان آوردند در انروز سلطان از شهر برآمده در چبوتره سبحانی بار عام داده از غیاثپور تا اندرپت لشکر دو رویه ایستاده درین وقت علی بیگ و برماک بیگ را با اسیران دیگر بنظر سلطان در آوردند و اکثری را در پای فیل انداخته بسیاست رسانیدند بیت کسی کو در جهان بد ساز کرده * با و آخر بدا و باز کرده

و مرتبه دیگر کبک نام مغول با لشکر بسیار در قصبه کهکر بقتل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدروازه بداون مناره ساختند بعد از مدتی دیگر باره لشکر مغول قریب سی هزار سوار در زمین سوالک در آمده دست بغارت کشادند چون سلطان این خبر شنید لشکر عظیم بمحاربه آنها تعین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر مغول با غنیمت بسیار گرانبار شده بکنار آب رسید لشکر دهلی قدم مجادله پیش نهاده داد مردانگی دادند و بفتح و فیروزی اختصاص یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعه ترائینه که دران حوالی بود محبوس ساختند و اولاد و اتباع ایشانرا بشهر آورده در بازار دهلی فروختند بعد از ان ملک خواص حاجب را فرمان شد تا در قلعه ترائینه رفته محبوسانرا بقتل رسانید چون مدتی برین گذشت اقبال مند و نامی از مغولان با سپاه گران در هندوستان در آمده امیر علی و اهن با لشکر دهلی محاربه نمود و دران جنگ کشته شد و مغولان دیگر را زنده بدهلی آورده در زیر پای پیلان پایمال ساختند پس ازین خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که از اراده

هندوستان



هندوستان از دلهای ایشان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از مزاحمت ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاه که دران ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیبالپور و لاهور داشت هر ساله تا سرحد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تاراج مینمود و مغول را قوت آن نبود که در مقابل آمده محافظت ولایت حدود خود توانند نمود بعد از انکه مزاحمت مغول بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و متمردان بود در حیز ضبط در آمده و راههای آمد و رفت تجار و سائر اهل سیاحت صورت امن پذیرفت و جمعیت حشم نیز فراخور احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود به تسخیر هر ناحیه که همت میگماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر میساخت ع چو عون غیب سوی مقبل آمد غرض پیش از تمنا حاصل آمد * هنوزش آرزو باشد بسینه * که پیش از خواست پیش آید خزینه * بمشرق گر بود کشت مرادش * ز مغرب در رسد باران و بادش * حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و عهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد جمعی کرامت نامیده دواعی و آراء او را بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکر الهی میدانستند و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا قدس سره گمان می بردند القصه ملک کافور هزار دیناری را با امرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیوگر از بلاد دکهن تعین نمود و بانواع نوازش ممتاز ساخته سایبان سرخ و دیگر عنایات خسروانه فرمود و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را بجهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در حیز ضبط آرد همراه او روان ساخت ملک کافور بدیوگیر رسیده از روی کاردانی و جلادت حاکم آن ولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام خزائن او با هفده زنجیر فیل بدست آورده با فتحنامه بدهلی فرستاد و متعاقب آن رام دیو را نوازش نموده با خزائن و پیلان بخدمت سلطان آورد و در مراحم خسروانه گشت سلطان رام دیو را نوازش نموده رای رایان خطاب داده چتر یک لک تنگه انعام فرمود و دیوگیر را برو مقرر داشته رخصت انصراف ارزانی داشت و رام دیو در سلک دولتخواهان منسلک گشته همه وقت در مقام بندگی و خدمتگاری بوده خدمات شایسته مینمود در سنه تسع و سبعمائه سلطان علاء الدین دیگر باره ملک کافور را با لشکر بسیار نامزد ارنگل کرده در وقت وداع وصیت نمود که اگر لدر دیو ضابطه ارنگل خسروانه و جواهر و فیل بدهد و هر سال پیشکش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و بگرفتن حصار ارنگل بدست آوردن رای لدر دیو مقید نشود و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نموده در جرائم سهل و گناه صغیره بامرا آزار نرساند و در کارها مداهنه مرعی ندارد و اگر بعضی غنائم را که بدست آورده باشند از و توقع نمایند التماس ایشانرا مبذول دارد و اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود یا دزد برد یا سقط گردد بهتر از ان در عوض بدهد و این امور را از لوازم جهانداری شناسد ملک نائب و خواجه حاجی از سلطان مرخص شده بکوچ متواتر بجانب ارنگل روان شدند و چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نموده عرض لشکر

گرفته وازانجا بدیوگیر رفتند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید وانچه لوازم الطاعت وفرمانبرداری بود بجا آورده
چند منزل همراه ملک نائب رفت وبرخصت او بدیوگیر مراجعت نمود چون ملک نائب نزدیک ارنگل رسید
رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعه ارنگل شتافته در قلعه بیرون ارنگل حصاری ساخته بودند وسعت تمام
داشت هجوم نموده تحصن جستند ولدردیو با نزدیکان خود درونی که از سنگ بود متحصن گشت لشکر سلطان قلعه را
محاصره کرده در فتح آن جهد مینمودند وهندوان نیز از درون بمدافعت وممانعت میکوشیدند بعد از مدتی بسعی
بسیار قلعه بیرون مفتوح گشت واکثر رایان وزمین داران باولاد واتباع اسیر شدند وخلق کثیر بقتل رسیدند رای
لدردیو مضطرب گشته از در صلح درآمده امان طلبید ملک نائب خزائن وصد زنجیر فیل وهفت هزار اسپ ازو گرفته
اورا امان داد وقرار یافت که هرساله پیشکش لائق ارسال مینموده باشد وحقیقت را بسلطان عرضداشت نمود چون اینخبر
بسلطان رسید فرمود که فتحنامه بالای منبر خواندند وطبل شادی زدند ولوازم نثار وایثار بتقدیم رسید وچون ملک نائب
مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده در چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون است بار عام داد ملک نائب آنجا
بشرف ملازمت رسیده آنهمه غنائم را بنظر سلطان درآورده بانواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند
هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بجای میفرستاد وازدهلی آنجا که مقصود بود در هر منزل از اسپ ڈاکچوکی که بزبان سلف
بام گویند می‌بست ودر هر یک کروه پیاده روان جلد که در هند پایک نامند میگذاشت ودر هر قصبه وشهرے که
در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات آنجائی را روز بروز بسلطان میرسانیدند اتفاقاً درین مرتبه که ملک نائب
بر سر ارنگل رفته بواسطه خلل راه وبیجان شدن چاروها از بعضی تهانجات خبر او چندگاه منقطع شد سلطان ازین خبر
اندوهناک شد وملک قرابیگ وقاضی مغیث الدین سامانه را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رفته
دعای من رسانیده بگوئید که مدتیست که خبر لشکر اسلام که نامزد ارنگل شده بود بمن نرسیده وغم لشکر اسلام شما را
بیش از من خواهد بود اگر بنور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا باعلام آن مسرور سازید ونیز ایشانرا
گفت که در جواب انچه بزبان شیخ جاری شود آن کلام بے زیاده ونقصان بمن بازگوئید چون ایشان بخدمت
شیخ آمده پیغام سلطان رسانیدند شیخ یکی از پادشاهان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده ودر ضمن آن
حکایت این عبارت فرمود که ورای آن فتح فتحهای دیگر نیز بوقوعست ملک قرابیگ وقاضی مغیث الدین از ملازمت
شیخ بازگشته عبارت آن بزرگ را بسلطان رسانیدند سلطان بغایت خوشوقت شده دانست که ارنگل فتح
شده است وامید فتح دیگر درست ودر آخر همین روز فتحنامه ملک نائب رسیده سبب ازدیاد حسن اخلاص
سلطان گردید سلطان اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل ورسائل اظهار
اخلاص واعتقاد نموده از باطن شیخ استمدادی فرمود وباز در سنه عشر وسبعمائه سلطان علاء الدین ملک نائب را بجانب



دهور سمندر ومعبر نامزد کرد وخواجه حاجی نائب عرض را همراه ساخت وایشان چون بدیوگیر رسیدند ودرین وقت
رای رامدیو مرده بود پسر او لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید وملک نائب وخواجه حاجی بلا توقف از دیوگیر بنواحی دهور سمندر
رسیدند فی الحال دهور سمندر را فتح کردند وبلاردیو را که حاکم آنولایت بود اسیر ساختند وسی وشش زنجیر فیل وخزائن
بسیار بدست آورده فتحنامه بدهلی فرستادند وازانجا بجانب معبر لشکر کشیده آنرا نیز فتح کرده بتخانهای آنجا را خراب
کرده بتان زرین ومرصع را شکسته زر آنرا بخزانه داخل ساختند واز هر دو رای که ضابطه معبر بودند پیشکشهای کلی
گرفته در سنه احدی وعشر وسبعمائه باسی صد ودوازده زنجیر فیل وبست هزار اسپ ونود وشش هزار من طلا و
صندوقها از جواهر ومروارید که از اندازه حساب بیرون بود مراجعت نمود بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
فتوحات عظیمه وغنائم کثیره بغایت خوشوقت شده اکثر امرا را بانعام بهره ور ساخت واز غرائب احوال که در آخر
عهد علائے واقعشده آن بود که جمعی از نومسلمانان اوباش طبیعت که نوکر نبودند ومواجب نداشتند هم اتفاق کردند
که سلطانرا در وقت شکار که تنها می باشد بقتل رسانند چون اینخبر بسلطان رسید بسکه تندخوئی وخشن مزاجے در
طبیعت او مخمر بود فرمود تا از جنس نومسلمانان هرکرا یابند بکشند در یک روز چند هزار بیگناه که ازین مشورت خبر نداشتند
کشته شدند وخانمان ایشان بغارت رفت ونسل ایشان برافتاد وهمدرین ایام جمعی از باغیان پیدا آمدند
سلطان فرمود تا همه را گرفتند واره بر سر ایشان راندند وبآن عقوبت هلاک ساختند وسلطان علاء الدین
چون درشت وتندخوی بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت گفته تواند کرد واز هر که میرنجید در مدت عمر
صاف نمیشد وراه آشتی نمیگذاشت ودر اوائل حال اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد ودر پرداخت
امور ایشان را مداخل دادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت ومهمات ملکی چنانچه خاطر او
میخواست پرداخت رسید انچه در مخیله او گذشتی وموافق رای او افتادے بعمل آوردے ودر پرداخت کار
ملک با هیچکس مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که سلطان علاء الدین را روی نمود هیچ یک از سلاطین هند را میسر
نشده مولف فیروزشاهی گوید که آنقدر عمارت که در زمان او بنا یافت از مساجد ومنابر ومنار وحوض وحصار و
امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده وجمعیت اهل هنر وماهران هر فن که در روزگار او مشاهده شد هیچ کس یاد
ندارد وراستی وانصاف در عوام وخواص واطاعت هنود ورفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمانی محسوس نشده
واجتماع بزرگان دین وسالکان راه یقین که دار الملک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود چنانکه
در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است
بر جاده ارشاد وهدایت تکیه زده راهنمائی خلق کردی از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین اجودهنی بود
در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی وخلائق دران ایام از اطراف هندوستان رو بدهلی آوردندے واز

مشاهدهٔ وجد و حال اهل الله که دران مجلس حاضر گشتندی در دیوار بفریاد آمدی دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین
که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود در ظاهری و باطنی آنقدر اشتغال داشتی که او را از جنس ملائکه قدس گفتندی دیگر خدمت
قطب الاولیا شیخ رکن الدین والد شیخ صدرالدین بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس الله ارواحهم که بر شاهراه
طریقت سرگشتگان بادیهٔ طلب را باقصای منازل وصول رسانیدی و تمام اهل ملتان اچه و سائر دیار سند روی
بدرگاه آورده خود را در کنف حمایت او انداخته از بلیات و آفات پناه جستندی و پدر بزرگوار او شیخ صدرالدین
باوجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه باوجود اموال کثیر که او را از پدر بمیراث
رسیده بود و آنقدر نذر و فتوح که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین
ولد سید قطب الدین که در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بی‌نظیر وقت خود بود مدتی قضای اوده
داشت و بعد ازان قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور که قضای کره داشت
و باوصاف حمیده آراسته بود دیگر از سادات کیتهل سید مغیث الدین و برادر او سید منتجب الدین بود و این هر دو
برادر بعلم و زهد و تقوی و سائر کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نوهه می‌گفتند و دیگر سادات و اکابر که
تفصیل هر یک باطناب میکشد از جمله قاضی صدرالدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت
و بعد ازان قاضی جلال الدین لواسطی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بایه صدر جهانی یافت و در آخر ایام
سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری که جامع انواع
علوم بودند بدرس و افاده اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند قاضی فخرالدین ناقله قاضی شرف الدین سرمائی
مولانا نصیرالدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا رکن الدین
سنامی و مولانا تاج الدین کلاهی و مولانا ظهیرالدین بهکری و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین
کولوی و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا منهاج الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلاهی و مولانا نصیرالدین کره و
مولانا نصیرالدین صابونی و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین
مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیه الدین ملهود و
مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین شادی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شهاب و مولانا
شهاب الدین و مولانا فخرالدین هانسوی و مولانا فخرالدین سعاقل و قاضی زین الدین ناقله و مولانا سهرکهی
و مولانا وجیه الدین رازی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکله و مولانا نجیب الدین و مولانا
شمس الدین و مولانا صدرالدین و مولانا علاء الدین لاهوری و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین یحیی
و مولانا ناصرالدین اناوسی و مولانا معین الدین لوسی و مولانا افتخار الدین رازی و مولانا معزالدین اندهی

(۱۱م)



و مولانا نجم الدین انتشار و در آخر عهد سلطان علاء الدین و مولانا علم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا از افاضل
وقت بود بدهلی رسید و بافادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از اوستادان علم قرات مولانا انباسطی
مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزادهٔ حسن بصری ممتاز بودند و از اهل وعظ مثل مولانا عماد حسام
درویش و برادر او مولانا ضیاء الدین سناسی و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند
سپهسالار تاج الدین عراقی خداوندزادهٔ چاشنی‌گیر نبیرهٔ بلبن بزرگ و ملک رکن الدین ابیه و ملک عزالدین
لغانخان و ملک نصیرالدین نورخان از ندمای مجلس بودند و از شعرای وقت سلطان علاء الدین که دارالملک
دهلی بل تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان عالم
فرو گرفته سرآمد ایشان امیر خسرو در اختراع معنی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر
کرده لائح و واضح است و معهذا صوفی و صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
گذشتی و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادرهٔ روزگار را سلطان علاء الدین یک هزار
تنگه مواجب دادی دیگر میر حسن سنجری بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود از بسکه غزلهای سلیس گفتی
در داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک و تجرید یگانهٔ
وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت سخنان شیخ را آنچه در مدت
ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد و صدرالدین عالی
و فخرالدین قواس و حمید الدین و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب صدرنشین نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین
بودند و بعنوان شادی مواجب مییافتند و هر یک را در شیوهٔ شاعری طرز خاص بوده و دیوانهای شعر ایشان بر
کمال فضل و هنر ایشان شاهد است و از مورخان نیز چند کس بیدل بودند و از اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا
بدرالدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانوران انداخته نزد او آوردندی او بیک نظر حکم کردی که بول فلان
فلان جانور درین شیشه جمع کرده اند و در طرف صوفیه صاحب سر و کشف و مشاهده بودند و از منجمان و رمالان چند کس در
اظهار ضمائر و کشف مغیبات ساحری کردندی و از مقربان و غزلخوانان و سائر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر
چندان بودند که تعداد ایشان درین مختصر نگنجد بعد ازانکه سلطنت سلطان علاء الدین بامتداد رسید و کامرانی
و کامیابی بنهایت انجامید بموجب آنکه هر کمال را زوالیست و هر بدایت را نهایت لازم است کارهائیکه سبب
زوال ملک و منافی بقاء دولت تواند بود از وی بوجود آمدن گرفت از جمله آنچنان عاشق و شیفتهٔ جمال ملک نائب کافور
هزاردیناری گشت که عنان اختیار را بتمام بدست او داد چنانچه در امور ملک رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی
و از [illegible] او اگرچه ناصواب باشد انحراف ننمودی دیگر پسران خود را [illegible] از محافظت موکلان و تادیب مودبان

مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح احوال ایشان پرداخت و خضر خان را سبب آنکه رشد در راه جناس کند
خبر داده ولیعهد گردانید و هیچ یک را از امرای اهل خرد و صاحب تجربه بروی نگماشت تا او را از عیش و هوا پرستی مانع
آید اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود خضر خان را بجانب امره جهت سیر و شکار رخصت داده گفت که هرگاه مرا صحت
شود ترا طلب خواهم داشت خضر خان نظر کرده بود که هرگاه سلطان را صحت شود پیاده بزیارت مشائخ دهلی رود
چون خبر صحت سلطان شنید پیش از آنکه حکم طلب شود تا دهلی پیاده و پابرهنه بزیارت مزارات اقدام نمود ملک
نائب که هوای ملک در سر پیدا کرده در مقام برانداختن نسل سلطان بود بعرض رسانید که خضر خان بخیالی فاسد
بی رخصت سلطان آمده و سلطان را برین داشت که خضر خان را بقلعهٔ گوالیار فرستاد و بعد از مدتی مرض استسقاء
عارض حال سلطان شد و روز بروز زیاده می گشت درین اثنا ملک نائب را از دیوگر و الف خان را از گجرات
طلب نمود بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند بواسطهٔ عداوتی که میان ملک نائب و الف خان بود ملک نائب
سلطان را بسخنان بیهوده مزخرف فریفته بران داشت که الف خان را بقتل رسانید و خود نیز از پی وفات کرد
؎ دمی چند بسپرد و ناچیز شد ❊ وزمانه بخندید کو نیز شد ❊ بعضی گویند ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم
مدت سلطنت سلطان بست سال و چند ماه بود

## ذکر سلطنت سلطان شهاب الدین

پسر خورد سلطان علاء الدین خلجی روز دوم از وفات سلطان علاء الدین ملک نائب امرا و اعیان
ملک را حاضر ساخت و نوشته سلطان بمضمون آنکه سلطان شهاب الدین را ولیعهد خویش ساخته
و خضر خان را معزول کرده ظاهر کرد و او را بر تخت نشانده خود بنیابت سلطنت مشغول شد روز اول ملک
سنبل را جهت میل کشیدن خضر خان و شادیخان برادر او بگوالیر فرستاد و او را بمنصب باربکی وعده داد و
آن کافر نعمت قبول این امر نموده میل در چشم هر دو نور دیدهٔ سلطان علاء الدین کشید و مادر خضر خان را
ملکهٔ جهان گفتندی مقید ساخته از نقد و جنس و زر هرچه داشت گرفت و شاهزاده مبارک خان یعنی سلطان
قطب الدین را در خانه محبوس ساخت و ارادهٔ میل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر برخلاف آن دارد
بودند توانست و توفیق نیافت و هر روز یک دو ساعت سلطان شهاب الدین طفل را بر بالای بام هزارستون
آوردی و بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجاب و سلاحداران را فرمودی که صف زده پیش او می ایستادند
و رسم خدمت بجای آوردند و چون بازگشتی آن طفل را در اندرون حرم نزد مادر او فرستادی و خود بر
خرگاهی که بر بام هزارستون نصب کرده بودند در آمدی و با خواجه سرایی چند که محرم او بودند به ملهوی
تاختن که از عالم نرد و از قسم قمار است مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین
با خاصان خود مشورت نمودی اتفاقاً جمعی از پایکان قدیم که محافظت هزارستون بعهدهٔ ایشان بود بعد از



سی و پنج روز از وفات سلطان علاء الدین اتفاق نموده در شبی بعد از بازگشتن مردم از درگاه سلطانی و در ها مقفل
شدن در خرگاه درآمدند ملک نائب را با خاصان او بقتل رسانیدند ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ❊ که هرگز نیارد گز
انگور بار ❊ نه پندارم ای در خزان کشته جو ❊ که گندم ستانی بوقت درو ❊ شاهزاده مبارک خان را از زندان آورده
بجای ملک نائب به نیابت سلطان شهاب الدین بنشاندند مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین
چندگاه بپرداخت و بامور ملک اشتغال نموده بپرداخته امرا و ملوک را از خود ساخت و چون دو ماه برین برآمد بر تخت
سلطنت جلوس فرموده بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت سلطان شهاب الدین را بگوالیر فرستاد
پایکان قاتل ملک را بواسطهٔ زعم و عجبی که در دلهای ایشان رسته بود متفرق ساخته بقصبات نواحی پراگنده ساخت
و کلانتر ایشان را که خود پیر شده بودند بقتل رسانیدند ؎ بباید سوختن زآتش خسی را ❊ کز و خاری رسد در دل کسی را
در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین برنی افتاد و نسل او رو بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند
که این خواجه چه میشود گفت چون علاء الدین خان ومان عم و ولی نعمت خود برانداخت با و نیز همان معامله رود ؎
نکو رانیک بد را بد شمارست ❊ بپاداش عمل گیتی بکارست ❊ ایام حکومت سه ماه و چند روز بود

## ذکر سلطنت سلطان قطب الدین مبارک شاه

پسر سلطان علاء الدین خلجی در سنه سبع عشر و سبعمائه چون سلطان
قطب الدین بر تخت دهلی جلوس یافت ملک دینار شحنهٔ پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا
ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود ملک قرابیگ را بتقرب خود اختصاص داد
و اشتغال امور سلطنت را در میان امرا فراخور حال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پروار بچه که پرورده ملک
شادی نائب خاص حاجب سلطان بود باختصاص خویش سرفراز ساخت و خسرو خان خطاب داده پرواز طائفه
اندر رنگ خدمتیه و در ملک گجرات بسیار می باشند و از افراط محبتی که با و پیدا کرد تمامی حشم ملک شادی
حوالهٔ او نمود و از بسکه واله و شیفتهٔ او بود منصب وزارت را بی آنکه در و استعداد وزارت احساس نماید
بعهدهٔ او گردانید بیت گر رتق مملکت باید آراسته ❊ مده کار اعظم بنوخاسته ❊ نخواهی که ضائع شود روزگار
بناکار دیده مفرمای کار ❊ و آنچنان عاشق و دیوانهٔ او بود که یک لحظه بی او نتوانست بود القصه آفتها که
بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود بعد از جلوس سلطان قطب الدین تسکین یافت و خلق آرامی
و اطمینان پیدا شد چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق رحیم دل و محنت زندان و خوف و
قتل گذرانده بود در روز اول فرمان داد تا زندانیان را خلاص کردند و جلاء وطنان را از اطراف طلبیدند و تمام حشم را
ششماهه انعام داده مواجب امرا و ملوک را زیاده ساخته فرمود تا عرائض مردم صاحب احتیاج را که مدتی
مندرس گشته بود بعرض میرسانیده باشند و بر وفق اراده و التماس ایشان جوابها صادر می شد و علما و صلحا

وا بابِ استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده شد و بهای مردم که در عهد سلطان بغایة الغایه در آمده بود باز مقرر گشت
و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین معمول شده بود همه را برطرف ساخت و خلق
از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسهها دینار و درم پیدا شد و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین
را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت اگرچه بظاهر در منع شراب تاکید مینمود اما فجور و تمرد و عصیان
و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز در خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگر نبود و
در این مدت فتنه که باعث تعب و مشقت سلطان گردد و آفتی که مخل در رفاهیت خلق باشد حادث نشد
و قبل ازین سلطان علاء الدین الف خان را از گجرات طلبیده بود و بعد از ان آنجا یاغی گری و فتنه حادث
و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نام مرد شده بگجرات رفته او نیز بشهادت رسید و آن حادثه قوی شده بود
سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اهم مهمات دانسته عین الملک ملتانی را با لشکر آراسته نامزد کرد
و او رفته بان مردم که بای فساد و خلل بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده نهرواله و سائر بلاد گجرات را بحید
در ضبط آورده زمین داران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت بعد از ان سلطان قطب الدین دختر ملک
دینار را در حباله خود آورده او را خطاب ظفر خانی داده بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه بگجرات
از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمین داران آن دیار
زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد و چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگیر را هرپال دیو داماد رام دیو گرفته متصرف
شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام که او را
کراد دارا و بلد اگفتندی وفا ملک خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه
دکهن شد چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده بودند تاب معاودت نیاورده
متفرق گشتند سلطان در دیوگیر روز چند اقامت کرده جمعی از امرا نامدار و خوانین کبار بتعاقب هرپال دیو
فرستاد تا [illegible] تعاقب نموده هرپال دیو را دستگیر کرده آوردند و بحکم سلطان قطب الدین
او را پوست کنده سر او بدروازه دیوگیر آویختند و سلطان را بواسطه بازماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد
در آن مدت مرهت را نیز در تصرف آورده ولایت دیوگیر با ملک یکلکی که از بندگان علائی بود حواله نموده
مرهت را [illegible] تقسیم نموده [illegible] داده معتبر گردانیده خود بجانب دهلی مراجعت کرد
و در راه [illegible] اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و بیخبری سلطان
قطب الدین [illegible] ملک اسد الدین عم زاده سلطان علاء الدین را داعیه سری در سر افتاده



با جمعی از سرهنگان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتهی ساگون بگذرد و در حرم درآید در آن وقت
از سلاحداران و بابکان و سائر محافظان کسی نزد او نخواهد بود در حرم درآئیم و کار او را کفایت رسانیم اتفاقا
همان شب که سلطان خواست از کانتهی ساگون بگذرد یکی از یاران ملک اسد الدین بخدمت سلطان حقیقت
حال بعرض رسانید سلطان همانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل رسانید و بیست و نه نفر از
پسران نصرت خان که در دهلی بودند و درین مصلحت ایشان را مدخلی نبود و بعضی در صغر سن بودند بحکم او [illegible]
رسانیدند و چون بجهاین رسید هنیا دیکه پسر سلاحدار را بگوالیر فرستاد تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین
پسران سلطان علاء الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را بدهلی
آورد و سلطان قطب الدین بواسطه آنکه خضر خان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز بود و شیخ را مخلص او
میدانست و بشیخ بد بود و دائما اظهار عداوت میکرد و زبان بطعن آن بزرگ میگشاد بیت چون خدا خواهد که
پرده کس درد * میلش اندر طعنه پاکان برد * ور خدا خواهد که پوشد عیب کس * کم زند در عیب معیوبان نفس *
چو سلطان قطب الدین بدهلی رسید و گجرات و دیوگیر و سائر ممالکت را مسخر خود دید و امرا و ملوک را فرمانبردار
و مطیع و منقاد خود یافت و مدعی ملک نماند از بدمستی شراب جوانی و دولت او را غروری در سر
پیدا شد و در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و دولتخواه ننمودی
و اگر کسی از روی دولتخواهی سخنی بخلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام و اهانت
او دراز کردی هیچکس را مجال نماند که برمز و اشارت نیز آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه
او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر تیغهای ناحق ارتکاب مینمود
از جمله ظفر خان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه جرمی از و صادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک
شاهین را که وفا ملک خطاب کرده بود بسخن ارباب حسد بجهت بقتل رسانید و کارهائیکه موجب زوال
دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را
می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بر بالای کوشکها بر ستون می طلبید و میفرمود تا امرای
کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرابیگ که چهارده شغل داشت و امثال ایشان را بطریق هزل و مطایبه
اهانت برسانند و حرکات زشت را بجای آورند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و بر جامهای
ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بخدمت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمد
شد منزل ایشان منع کرد و بی ادبانه نام شیخ بر روی اهانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
بود بتقرب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بغضب شیخ نظام الدین از ملتان

طلب داشت و بعد از آنکه ظفرخان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر برادر خسرو خان بود
با امرا و ملوک بگجرات فرستاد و تمامی حشم ظفرخان را جدا نمود چون بگجرات رسید طائفهٔ برادو را جمع کرده خواست که
بغی ورزد امرای دیگر که همراه او بودند او را گرفته مقید ساخته و نزد سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین
بواسطهٔ خاطرداشت خسرو خان که برادر او بود او را در ساعت خلاص کرد و بعنایات خسروانه سرفراز ساخت و این معنی
نیز بسبب توحش خاطر امرا و اعیان دولت شد و بعوض حسام الدین ملک وحید الدین قریشی را که بشجاعت و
کاردانی موصوف بود بگجرات فرستاد و او گجرات را که خراب و پریشان کردهٔ حسام الدین بود بانتظام و التیام
آورد و درین وقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم دیوگر لوای مخالفت برافراخته باغی شده است سلطان جمعی از امرای
نامدار با لشکر گران بدفع ملک یک لکهی و تسکین آن فتنه نامزد کرد و این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک لکهی را
با مفسدان دیگر که مایهٔ فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند سلطان گوش و بینی ملک یک لکهی را بریده
همراهان او را سیاستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین پسر
خواجه علاء الدین دبیر را بمشرفی آن ولایت ساخته تکمیل کرد و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
داده تاج الملک خطاب کرد و خسرو خان که بمعبر نامزد گشته بود چون بآنجا رسید رایان آنجا خزائن و اسباب
خود را گرفته بدر رفتند و صد و چند فیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجه تقی سوداگر را که مال فراوان داشت
و باعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید از آزار خواهد رسید نگریخته بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بیچاره را
مستهلک ساخت و برسات را آنجا گذرانید بواسطهٔ ناپاکی و بیباکی که در طینت داشت داعیهٔ سرکشی نموده خواست
که امرا که همراه او بودند بقتل رساند در ولایت معبر دم استقلال زند ملک تمر حاکم چندیری و ملک ملاغان ملک تلبغه
بعهده که عمدهٔ امرای نامزد معبر بودند بر ارادهٔ خسرو خان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دهلی گشتند خسرو خان از
تهدید امرا ترسید بایلغار متوجه دهلی شد و امرای مذکور او را بر پالکی نشانده بتعجیل تمام در هفت روز از دیوگیر بدهلی
فرستادند امرا القصه این بود که بواسطهٔ این دولتخواهی مورد مراحم سلطانی شوند چون خسرو خان بملازمت
رسید در خلوت همیشه اختصاص شکایت از امرا در میان آورده گفت مرا بباغی و فتنه متهم ساخته میخواستند
که بکشند اما چون خدا نخواسته بود بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم سلطان که عاشق زار و دیوانهٔ او
بود و در بودنهای او را راست پنداشته از امرا رنجیده بعد از آنکه امرا بدهلی آمدند هر چند از اندیشهای فاسد
خسرو خان بخدمت سلطان عرض کردند و بر طبق آن گواهان گذرانیدند فائده نکرد سلطان طریق مکابره پیش
گرفته اعراض کرد و ملک تمر را فرمود که بکورنش نگذارند و حکومت چندیری ازو تغیر کرده به پسر ادوار ملک نایب بعد
از اعتبار انداخت ... بود او را تغیر داده مقید ساخته و گواهان را نیز سیاستها فرمود و امرای دیگر چون آن نگاه



از سلطان دیدند همگی گشتند هر چند آثار مکر و غدر خسرو خان مشاهده نکردند اغماض نموده دم نمی زدند از روی
بیچارگی خود را در پناه خسرو خان می انداختند بیت چو بدگوهرا را قوی کرد دست + جهان بین که چون جوهرش
را شکست + سر سروران بخردان سپرد + ببین تا سرانجام کیفر چه برد + سلطان از غلبهٔ شوق و کثرت شهوت
که بخسرو خان داشت آنچنان مست و مدهوش گردانیده بود که هیچ بعذر او پی نمی برد و متنبه نمی گشت بیت قضا
چون زگردون فرو هشت پر + همه زیرکان کور گشتند و کر + کسی را که با من ... شنیده نیست + بر و بر چنین کار پوشیده
نیست + چون خسرو خان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
بدگویی او نزد سلطان نماید کمر مکر و غدر محکم بسته عزم ملوکانه درو بست و روزی در خلوت بعرض رسانید که چون
سلطان از روی بنده نوازی مرا بجهت تسخیر ولایات سر لشکر کرده است امرائیکه همراه من می باشند جمعیت
و لشکر و قوم و قبیلهٔ ایشان از من بیشتر است بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفهٔ برادو از قوم و قبیلهٔ
من در گجرات بسیار اند اگر فرمان شود من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان التماس او را
مبذول داشته رخصت طلب آن طائفه ارزانی داشت خسرو خان در اندک مدت خلق کثیر از طائفهٔ برادو
جمع ساخته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و در پی داعیهٔ خود بجدتر گشت بهاء الدین دبیر را که در دوران ... معظم
سلطان بود یار خود ساخت و مفسدان دیگر نیز مانند پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود متفق گردانید
و منتظر فرصت می بود درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برآمد خسرو خان و برادران خواستند که سلطان را
در شکار بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال آن دارد
که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که چون سلطان در بالای هزار ستون باشد در آنجا بهمه وقت
خلوت میسر است ناگاه در آییم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده گردن بزنیم اگر تابع ما شوند بهتر والا ایشان را
نیز بکشیم چون از شکار مراجعت نمود و باز برسم معهود بشرب و عیش مشغول شد بیت بخرم دلی زان طرف
باز گشت + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + ولی غافل از کینهٔ روزگار + که خواهد شدن چون سرانجام کار
و خسرو خان در حصول مراتب گرمتر شده شبی در خلوت بعرض رسانید که چون همه وقت در خدمت می باشم
و شبها در ... میگذرانم بعضی از قرابتان من که بامید مراحم سلطانی از گجرات آمده اند بداعیهٔ ملاقات من
می آیند و دربانان دولتخانه نمیگذارند اگر فرمان باشد این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای دروازهٔ
دولتخانه را حوالهٔ خسرو خان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتمادی تر کیست و جمعی را بمهم دولتخانه در عهدهٔ ایشان ...
خسرو خان کلیدها را باستقبال مژدهٔ مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب ...
چه خیر در دیده آنچنان حال را + ز بیل ظفر دید آن فال را + ازان فال فرخ دل خسروی + چو گوی ... بشکفت ...

القصه چون درگاه سلطان بتصرف برادران درامد انجماعت بیباک صفاک توپ توپ وفوج فوج با یراق
واسلحه شبانه روز در تیسخانه خسرو خان جمع میشدند و وقت میطلبیدند رفته رفته این معنی بر تمام مردم ظاهر شد که خسرو خان
درچه کار است اما از فرط محبتی که سلطان را با و بود یقین داشتند که اگر بعرض سلطان رسانند سلطان ایشانرا
گرفته با و خواهد سپرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس دم نمیتوانست زد روزی قاضی
ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف تمام داشت و در خط اوستاد سلطان بود از سر جان خود
برخاست و خیریت بلاد و عباد بامر کار خود مقدم داشته بعرض رسانید ؎ که شاها خرد رهنمون تو باد ٭ ظفر یار و
دشمن زبون تو باد ٭ جهاندار آفرینش پناه تو باد ٭ پناه تو بادا جهانگیر شاه ٭ ما که پرورده نعمت سلطان و پدر او ئیم و امنیت
و رفاهیت خلق را در وجود سلطان می شناسیم اگر در گفتن کلمه حق تقصیر کنیم و مداهنه نمائیم بر نفس خود و خلائق و بر حق سلطان
ستم کرده باشیم و اراده فاسد و خیال خام خسرو خان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران
خانه خسرو خان اعلام کرد و گفت که سلطانرا تفحص این امر واجبست چه اگر راست ست پس سلطانرا حفظ خود نمودن لازم
واگر دروغ باشد اعتماد بر خسرو خان و برادران او بیشتر شود هرچند قاضی ازین عالم سخنان گفت فائده نکرد و سودمند
نیامد بلکه جواب درشت و الفاظ ناملائم بقاضی گفت و عاقبت دید انچه دید ؎ ز پند بزرگان نباید گذشت
سخن را ورق در نشاید نوشت ٭ که چون آزموده شود روزگار ٭ بیاد آیدت پند آموزگار ٭ بعد از زمانی که خسرو خان
بخدمت سلطان رسید انچه از قاضی شنیده بود نزد او مذکور ساخت خسرو خان غدار مکار بتکلف خود را در گریه آورده
گفت از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حسد در کار میشود و در خون من کوشند
امروز و فردا ست که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده معقول خداوند عالم ساخته و مرا بکشتن داده اند و باین واسطه
زار زار بگریست که من خود را از زمره کشتگان میشمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد سلطان بی اختیار او را
در بغل گرفت و کرمها نموده بوسه چند بر لب و رخساره او زده گفت اگر تمام اهل عالم یکجا شوند و در حق تو بد گویند من
گوش بسخن نخواهم کرد که مرا هوای تو از عالم مستغنی گردانیده است و بی تو مرا عالم بکار نمی آید بیت سر سودای تو هرگز
ز سر ما نرود ٭ برود این سر و سودای تو از سر نرود ٭ چون پاره از شب گذشت و امرا انکه نوبت چوکی ایشان
نبود برگشتند و قاضی ضیاء الدین که همه وقت محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزار ستون فرود آمد تفحص احوال
دروازها و شبانان میبود در خدمت سلطان غیر خسرو خان کسی نماند جمعی از برادران خنجرها در ته بغل پنهان داشته
در هزار ستون در آمدند رندهول عم خسرو خان بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیره پانرا
بدست خود میداد قاضی را غفلت اجل در ربوده بود درینوقت جاهریا نام که اراده بقتل قاضی نموده بود از پهلو در آمده
بضرب خنجر قاضی را هلاک ساخت قاضی نعره بر آورده همین مقدار بر زبان راند که غدر معلوم شد و غریو از مردم برخاست

چون



چون غلغله بگوش سلطان رسید گفت که چه غوغاست خسرو خان از پیش سلطان بدر رفته مراجعت نمود
و گفت اسپان طویله واشده بهم جنگ کرده اند درینحال جاهریا که خال خسرو خان بود با جمعی متوجه قصر هزار ستون
شده ابراهیم و اسحق را که محافظت در قصر بعهده ایشان بود بقتل آورده رسیدند سلطان بر حقیقت حال مطلع شده
برخاسته بجانب حرم دوید خسرو خان از عقب رسیده موی سلطان را گرفته سلطان با او در تلاش آمده او را در زیر
خود گرفته بر سینه او نشست درین محل جاهریا رسیده بدشنه خونریز پهلوی سلطانرا شگافته بر زمین افگند و سر آن مظلوم
را از تن جدا کرده از بام هزار ستون بزیر انداختند ؎ نهنگان غدار چون پیل مست ٭ بران پیلتن بر کشادند
دست ٭ زدندش یکی زخم پهلو گذار ٭ که خون زمین گشت چون لاله زار ٭ چون خلائق سر سلطانرا دیدند هر کس
بگوشه رفت و غوغا تسکین یافت جمعی کثیر از حضار دربار سلطان در انشب بقتل رسیدند چون برادران از کار سلطان پرداختند
رندهول و جاهریا با چندی از مفسدان دیگر متوجه حرم سلطان شده شاهزاده فرید خان و منگو خان را که پسران
سلطان علاء الدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده گردن زدند و غریو از حرم سلطان بر آورده دست
بتاراج دراز کردند و انچه یافتند گرفتند بیت شد آن تخت شاهی و آن دستگاه ٭ زمانه ربودش
چو بیجاده کاه ٭ بعد از زمانیکه کشتن شاهزادها فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قریشی
و ملک فقیر الدین جونا که سلطان محمد تغلقشاه عبارت از وست و پسران قره بیگ امرای کبار را که آنشب طلبیده
بود بر بام هزار ستون نگاهداشتند و تا صبح از طائفه براو و دیگر موافقان خسرو خان خلق کثیر در گرد او جمع شدند چون
روز شد اکابر و علمای شهر را یکجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت جلوس نموده بسلطان ناصر الدین مخاطب
گشت و چندی از امرای نامدار که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحیله و تدبیر بدست آورده بقتل رسانید
و خانمان قاضی ضیاء الدین مقتول را برندهول داد و زن قاضی گریخته نجات یافت و سلطان حسام الدین برادر
خود را بخانخانانی و رندهول را رای رایان و پسر قره قمار اعظم الملک خطاب داد و از امرای سلطان قطب الدین عین الملک
ملتانی عالمخان خطاب کرد و ملک تاج الملک و وحید الدین قریشی را دیوان وزارت داده باشتغال ملک رابه پسران او
مقرر داشت و جاهریا قاتل سلطان قطب الدین را در و جواهر گرفته بانواع عنایات سر بلند گردانید و حرمهای
سلطان قطب الدین را در میان برادران تقسیم نموده زن سلطانرا بنکاح خود در آورد نظم جهانا بپرور چو خواهی
درود ٭ چو میبدروی پروریدن چه بود ٭ ندانم نهانی ترا دوست کیست ٭ که بر آشکارت بباید گریست ٭ و چون
اکثر برادران هندو بودند شعار مسلمانی تنزل نموده رسوم هندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی و تخریب
مساجد شایع شد و خسرو خان بواسطه تالیف دلها زر ریز نمود و اکثر خزائن را در نثار و ایثار خرج کرد و چون غازی
ملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیله دار بود و حکومت دیبالپور داشت و ملک فخر الدین

جونا که ظلف صدق غازی ملک بشجاعت و جود و سخا آراسته در سلک امرا منتظم بود خسروخان بدست آوردن این دو
کس را اهم مهمات دانسته در فکر کار ایشان شد بنابراین ملک فخرالدین جونا را که بمنصب اخوربکی امتیاز داده در
تسلی او شد و حسن طلب غازی ملک مینمود غازی ملک را که مرد دلیر صاحب حقیقت خداترس بود غیرت در کار شد
و در مقام انتقام خون ولی نعمت زادها کمر همت بر میان جان بست و بامرای اطراف و نواحی نامه و پیغام فرستاد
بر استیصال آن کافر نعمت سعی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخرالدین جونا در شبی از دهلی راه دیبالپور
گرفته ایلغار نمود خسروخان که از خواب غفلت بیدار شد از دلیل زوال دولت اندوهناک گشت و پسر قره قمار را
که عارض ممالک بود با دیگر امرای نامی بتعاقب ملک فخرالدین جونا فرستاد و آنجماعت تا قصبه سرستی تعاقب
کرده برگشتند و غازی ملک قبل ازین بچند روز در قلعه سرستی دویست سوار گذاشته بود و محکم ساخته و اندیشه این نموده
بود ملک فخرالدین جونا چندی از سواران را همراه گرفته بدیبالپور رسید پدر از آمدن ملک فخرالدین خوشحالی کرده طبل
شادی نمود و کمر انتقام را محکم بربسته بترتیب لشکر مشغول شده همت بر استیصال براوان گماشت خسروخان برادر
خود را که خانخانان نامیده بود چتر و دورباش داد و یوسف صوفی را صوفیخان خطاب کرده با اکثر مردم اعتمادی فدوی
خود بر سر غازیملک نامزد فرمود و در ینحال ملک بهرام که حکم اوچه بود بترتیب انتقام کافر نعمتان با لشکر آراسته بخدمت
غازی ملک پیوست چون لشکر خسروخان قریب رسید غازیملک نیز استقبال آنطائفه مخذول نموده بعد از محاربه
و مقابله بفتح و فیروزی اختصاص یافت برادر خسروخان و یوسف خان بیحیا نیکتک پای بیرون بوده بدهلی
رفتند و تمام حشم و اسباب سلطنت بدست غازیملک ازین دو فتح افتاد و امیدوار گشته بترتیب افواج نموده جهت
دفع و رفع آن برگشته روزگار متوجه دهلی شد آن کافر نعمت نیز در بذل مال و کثرت رجال باقصی الغایت کوشید
از شهر برآمده در صحرای قریب حوض علای لشکرگاه ساخته لشکر یا را دو نیم ساله از آینده مواجب داد درینوقت
عین الملک ملتانی که از اعاظم امرای او بود فرار نموده بجانب اجین و دهار رفت و همین معنی سبب زبونی
و شکستگی خسروخان شده او را سراسیمه ساخت در نواحی مدینه طائفه حلال خور و فرقه حرام خور را مقابله دست
داد حق بر باطل غالب آمده شکست بر خسروخان افتاد و ملک تلبغه ناگوری و پسر قره قمار که شایسته خان خطاب داشت
و از ارکان دولت بیدولت بودند بقتل رسیدند و خسروخان کمال تهور و مردانگی بکار داشته تا آخر روز جنگ
کرده بته گریخت نفیر و علم و حشم او بدست غازی ملک افتاد خسروخان از غایت دهشت و سراسیمگی و تنهائی از
مدینه برگشته در حظیره ملک شادی که صاحب اول بود در آمده پنهان شد روز دیگر او را گرفته بخدمت غازیملک
آورده بقتل رسانیدند و زمانه بزبان حال این معنی را بخسروخان کافر تقریر میکرد ❊ درختی که پروردی آمد ببار ❊ بدیدی
هم اکنون برش در کنار ❊ گرش بار خارست خود کشته ❊ و گر پرنیانست خود رسته ❊ اکابر و اصاغر شهر

استقبال



باستقبال غازی ملک شتافته تهنیت رسانیده مبارکبادی فتح نمودند روز دیگر غازی ملک از مدینه سوار شده
در کوشک پسری فرود آمد و با امرا و ارکان دولت اکابر در هزارستون نشست و تعدید سلطان قطب الدین و
پسران او داشت گریها کرد و تاسفها خورد بعد ازان بآواز بلند دران جمع گفت که من پرورده سلطان علاء الدین
قطب الدین ام و از جهت ادای شکر نعمت ایشان شمشیر زده انتقام کشیده ام نه جهت طمع ملک و جاه و اکنون
شما که درین مجمع حاضرید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید تا او را بر تخت نشانیم و ما همه در پیش او کمر
خدمت به بندیم و اگر کسی نمانده هر که لائق تخت و شایسته پادشاهی میدانید من نیز اطاعت نمایم بزرگانی که
دران مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که شما در برابر مغول نشسته و خود را سپر تمام
اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده اکنون که اینکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
ایشان گرفتی این حقیقت است دیگر که بر خواص و عوام ثابت کردی لائق و قابل اولو الامری غیر از تو دیگری
نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشاندند سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب کردند
و بیعت خاص و عام منعقد شد ❊ مخالف شکن شاه فیروزبخت ❊ بفیروز فالی برآید بتخت ❊ بفیروزی
دولت کامگار ❊ نشاط نو انگیخت در روزگار ❊ **ذکر سلطان غیاث الدین تغلقشاه** باتفاق
امرا و اعیان وقت در سنه عشرین و سبعمائه در کوشک سبز بر تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف
در داد فتنها بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداری را رونق تازه پدید آمد در یکهفته مصالح جهانبانی را
چنان سرانجام نمود که دیگر از سالها میسر نشد ❊ برومند بادا همایون درخت ❊ که در سایه او توان برد رخت ❊
گه از میوه آرایش خوان دهد ❊ گه از سایه آسایش جان دهد ❊ از بقیه احوال عیال و نسل سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هر کس هرجا بود تفقد احوال نموده بوظیفه و ادرار خوشدل ساخته جمع را که در عقد زنی
سلطان قطب الدین با خسروخان همداستان بودند سیاست فرموده بیاسا رسانید و امرای ملوک سلطان قطب الدین را
نوازشها کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و
خواجه خطیر و ملک نور راجندی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب انعام
سرفراز گردانیده رخصت نشستن در مجلس ارزانی فرموده از قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک انتظام
احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسید و متابعت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز نمودی
و از هر که اندک اخلاص معاینه کردی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی
و در معاملات جهانداری اعتدال را کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی سلطان محمد را که آثار
فر دولت از ناصیه او ظاهر بود الف خان خطاب کرده چتر داده ولیعهد گردانید و شاهزادگان دیگر یکی را

بهرام خان و دوم را ظفر خان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود و بهرام ابیه را که برادر خوانده او بود کشلو خان خطاب داده اقطاع ملتان تمام بلاد سند باو تفویض فرمود و ملک اسد الدین برادرزاده خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهرزاده را عارض ممالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی را که برادرزاده داماد او بود کارفرمای دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و پسر خوانده خود را تاتارخان خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین بدر قتلغ خان را وزارت دیوگره و قاضی صدر الدین را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی معمار الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بعهدهٔ ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و تا استحقاق کاری در شخصی اقتباس نکردی آن کار حواله او نمودی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و در تعیین خراج ممالک توسط را مرعی داشته اصغای قول سائلان نکردی و کسی از جاگیر خود زیاده از آنچه باو مقرر شده بعنوان تعدی متصرف شدی متعرض گشته واسترداد نمودی و اگر کسی مبلغی بنام حشم مجری گرفتی و آن قدر بحشم نرسیدی معاتب شدی و حکم بازگشت آن فرمودی و زرها را که خسرو خان در حالت اضطرار بمردم ایثار کرده بود بازیافت نموده داخل خزانه ساخت و هر که در ادای این قسم زر اهمال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بحضور طلب داشته هر کسی را بقدر استعداد و استحقاق بانعام سرفراز ساختی و هرگاه فتح نامه از جایی رسیدی یا کدخدایی یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی و یا در خانه او پسر شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را باندازه حال انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان و بد حال شنیدی بتدارک آن پرداختی

بیت

چو آن فرخی شاه را گشت جفت * چو گلنار خندید چون گل شکفت
در گنج بگشاد بر گنج خواه * توانگر شد از گنج و گوهر سپاه *

و اولاد و اتباع و اعوان و ارکان دولت خود را در هر ماه طلبیده نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلافی آن فرمودی و در حلیه سوار و داغ اسپ بقیمت آن و امتحان در نگاهداشتن حشم مطابق روش سلطان علاء الدین کار کردی و آنچه از خسرو خان بحشم رسیده بود یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام ایشان نوشته در سنوات مستقبله بتدریج در مواجب ایشان حساب نمودندی و بوظائف و ادرارات و اوقاف که سلطان قطب الدین از روی مستی و غفلت بیموقع داده بود و او رسیده حق بمستحق رسانید و از برکت عدل و انصاف سلطان تغلقشاه در میان عالمیان سویت پدید آمد و نام تمرد و بغی برافتاد و ابواب در آمد مغول را آنچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغول را آرزوی آمدن هندوستان بخاطر نرسید و بساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و نیکذات پسندیده اعتقاد بود و اوامر



و نواهی بتقید تمام داشت بیشتر اوقات او صرف عبادات شدی و بقیام شب و مواظبت نقل اشتغال نمودی و گرد مسکرات نگشتی و در منع شراب مبالغه فرمودی و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی مینمود انحراف نورزید و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه سلطان محمد را که خطاب الغخان داشت با بعضی اعوان قدیم خود و سائر امرای نامدار نامزد ارنکل نمود الغخان بالشکر انبوه و کمال عظمت و شکوه بجانب ارنکل نهضت فرمود چون بدیوگیر رسید امرا را که در دیوگیر بودند همراه گرفته بکوچ متواتر در ولایت تلنگ در آمد و آن ولایت را نهب و تاراج کرد رای لدر دیو و دیگر رایان نواحی در حصار ارنکل متحصن شدند الغخان حصار ارنکل را مرکزوار در میان گرفته بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود هر روز از طرفین خلائق کشته میشدند آخر چون لشکریان الغخان غلبه نمودند و نزدیک رسانیدند که حصار فتح شود رای لدر دیو نزد سلطان محمد رسولان فرستاده مال و فیل و جواهر نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستوریکه بسلطان علاء الدین میداد میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده و در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در هر هفته دو مرتبه از دهلی قاصدان داک چوکی میرسیدند و خبر سلامتی می آوردند اتفاقا یک ماه شد که خبر نرسید و بواسطه نا امنی راه داک چوکی برجا نمانده بود عبید شاعر و شیخزاده دمشقی که مایهٔ فتنه و فساد بودند و نزد الغخان تقریب داشتند آوازه دروغ در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد از این خبر پریشانی تمام بحال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزادهٔ دمشقی با ملک تمر و ملک تگین و ملک ملا افغان و ملک کافور مهردار خلوت کردند و با ایشان گفتند که الغخان شما را از اکابر ملوک سلطان علاء الدین و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را یکروز بگیرد و گردن زند ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراسی عظیم در لشکر افتاد و هر کس سر خود گرفته رو بگریز نهاد الغخان نیز سراسیمه با معدودی چند از خاصان خود راه دیوگیر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر را غارت کردند و کسی بسیار از لشکریان الغخان بقتل آوردند در اثنای اینحال داک چوکی باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند از دهلی رسیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلقشاه بصحت و سلامت بر سریر دهلی متمکن است الغخان بسلامت در دیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را جمع ساخت و آن هر چهار امرا که باتفاق از لشکر بیرون آمده بودند از یکدیگر جدا افتادند و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست زمینداران افتاد ملک تمر با چند کس در میان زمینداران رفته آنجا در گذشت و ملک تگین حاکم اوده را حاکم هندوان کشته پوست او را نزد الغخان فرستادند و ملک ملا افغان و عبید شاعر و مفسدان دگر را

زنده گرفته بخدمت او در دیوگیر فرستادند الغخان ایشانرا در دهلی بخدمت پدر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را
نیز در دهلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری بار بار عام داده عبید شاعر و ارباب فتنه را زنده بردار
فرمود و اولاد و اتباع ایشانرا زیر پای پیل انداخت الغخان نیز بخدمت پدر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از
چهار ماه باز سلطان غیاث الدین الغ خانرا با استعداد تمام و لشکرهای گران نامزد ارنگل گردانید این مرتبه
الغ خان بولایت تلنگ در آمد حصار بدر را گرفته ضابطه بدر را بدست آورد و از آنجا بارنگل رفت و ارنگل را
محاصره نموده در اندک مدت هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آنولایت را با اولاد و اتباع گرفت
و پیلان و اسباب و خزائن ایشان بدست آورده فتحنامه بدهلی فرستاد و در دهلی و سری و تغلق آباد
آن فتحنامه را بر منبر خواندند و قبها بستند و شادیها کردند رای لدر دیو را با پیلان و خزائن بدست ملک بیدار
که قدر خان خطاب داشت و خواجه حاجی نائب عرض ممالک بخدمت سلطان تغلقشاه فرستاده ارنگل را
سلطانپور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورده عملداران ولایت نصب فرمود یکساله خراج
گرفته برسم سیر از آنجا بجاجنگر رفت و چهل زنجیر فیل گرفته فیلانرا بخدمت سلطان فرستاد بعد از آنکه ارنگل و
نواحی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت بعضی از دولتخواهان آن از ستم و تعدی
و بدسلوکی حکام بنگاله بعرض رسانیده سلطانرا بر عزیمت آورده الغ خانرا از ارنگل طلبیده بنیابت غیبت
در دهلی گذاشته خود بعساکر منصوره و استعداد تمام بجانب لکهنوتی نهضت فرمود چون آوازه شجاعت و جلادت
سلطان تغلقشاه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود بمجرد آنکه سایهٔ اجلال بنواحی رهبت انداخت سلطان
ناصر الدین ضابط لکهنوتی و دیگر رایان و زمینداران که دران دیار تسلط داشتند استقبال نموده بملازمت
شتافتند سلطان تاتار خانرا که پسرخوانده او بود و حکومت ظفرآباد داشت با لشکر گران پیش روان کرد
او رفته تمام آن دیار را ضبط نمود سلطان بهادر شاه والی سنارگام را که دم استقلال میزد زنجیر در گردن کرده
بخدمت آورد و همه فیلان آن دیار را که بدست آورده بود بفیلخانه سلطانی رسانید و غنیمت بسیار درین نهضت
بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی را که انقیاد و بیعت نموده بود
چتر و دورباش ارزانی داشته باز بلکهنوتی فرستاد و سنارگام در حیز ضبط در آمد و فتحنامهٔ لکهنوتی در دهلی خواندند
و قبها بستند و شادیها کردند سلطان مظفر و منصور بجانب دهلی مراجعت نمود و خود از لشکر جدا شده دو منزل را
یکی ساخته بطریق ایلغار متوجه گردید چون الغخان شنید که پدر بایلغار می آید فرمود تا قریب بافغانپور که سه کروهی
تغلق آباد است در سه روز قصری بنا نمودند که چون سلطان برسد آنجا نزول فرموده شب بگذراند و مردم شهر
استقبال نموده آنجا ادراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سعد با کوکبهٔ بادشاهی و طنطنهٔ سلطنت



بشهر در آید چون سلطان بآن قصر رسید در تغلق آباد شادیها کردند و قبها بستند الغخان با ملوک و امرا و اکابر شهر باستقبال
بر آمد شرف ملازمت دریافت سلطان تغلقشاه بجماعت که باستقبال آمده بودند دران قصر نشست و مائدهٔ
خاص کشیدند چون طعام برداشتند و مردم دانستند که سلطان بسرعت سوار خواهد شد دستها ناشسته
بر آمدند سلطان بتقریب دست شستن آنجا ماند در اثنا این حال سقف خانه افتاد و سلطان در ته آن بجوار رحمت
حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی تواریخ مذکور است که چون قصر نو ساخته و تازه
بود و فیلانی که سلطان از بنگاله همراه آورده بود بر گرد قصر دوانیدند زمین گرد قصر و سقف فرو ریخت بر ضمائر
ارباب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که هیچ ضروری نبود بوی آن می آید که الغ خان قصد
پدر نموده باشد ظاهر اینست که صاحب تاریخ فیروزشاهی چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان
فیروز را نسبت بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظهٔ او ننوشته و این فقیر این معنی را مکرر از ثقات شنیده و مشهور است
که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رنجیده بود بشیخ پیغام نمود که چون من بدهلی برسم شیخ از شهر
بدر رود شیخ گفت هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تغلق بشیخ ارادت
و نهایت اعتقاد داشت والعلم عند الله درهمین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنای
جسمانی بعالم روحانی انتقال کردند **ذکر سلطان محمد تغلق شاه** خلف صدق و ولیعهد
سلطان غیاث الدین تغلق بود از پس فوت پدر بر سریر سلطنت تمکن نمود و چهل روز همانجا بواسطه صلاح کار
مملکت و ترتیب امور جهانبانی و اختیار ساعت توقف نمود بعد ازان در دولتخانهٔ قدیم برسم معهود
بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده بسلطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی زدند و قبها
بستند و بازار و کوچها آراستند و در وقت در آمدن شهر نقد و تنگهای زر و نقره که بر چتر سلطان محمد نثار شد
در هیچ عصر نشده بود سلطان محمد از عجائب مخلوقات و جامع اضداد بود گاه خواستی که سکندروار اقالیم
سبعه را مسخر سازد و گاه همت بران گماشتی که جن و انس از دائرهٔ اطاعت او بیرون نباشد و گاه
تمنای آن کردی که سلطنت را با نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد در اداے
صوم و صلوة و قیام بنوافل و مستحبات و اشتغال بوظائف و اوراد کمال تقید داشتی و در اجتناب او مناهی
و مسکرات و سائر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی و در قهر سیاست و ریختن خون
ناحق و تشدید و تعذیب بندهای خدا بمرتبه بود که جهانرا از خلق خداے خالی گرداند و سخاوت طبعی بحدی داشت که هنگام
بذل و ایثار خزائن را در طرفة العین خالی کردی و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا در نظر همت او یکسان نمودی چون سلطان
بهادر سنارگانی را ملک او ده داده رخصت کرد آنچه زر نقد در خزانه بود بیکبار در انعام او داد و ملک غزنین را

هر سال صد لکه تنکه دادی و قاضی غزنین نیز آنقدر دادکه در حوصلهٔ هیچکس نگنجد و ملک سنجر بدخشانی اهشتاد لک تنکه و ملک عماد الدین راهشتاد لک تنکه و سید عضد را چهل لک تنکه و علی هذا القیاس انعام او از لکها کمتر نبودی و اضح باد مراد ازین تنکه تنکه نقره هست که باره ازمس هم داشت و هشت تنکه سیاه برابر ست و از افاضل و اهل هنر هر که بدرگاه او رجوع کردی بانواع رعایت و اقسام انعام نوازش یافتی و از خراسان و عراق و ماوراء النهر و سائر اطراف عالم هر که التجا بدرگاه او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی که تا آخر عمر او دل از احتیاج ایمن بودی و در آخر اختراع ضوابط جهاندارے و اصابت رای شل خود نداشتی و آنچنان فراست درست و حدس نیز داشت که در بدیهه نظر بمحاسن و رزائل شخص حکم فرمودی و پیش از انکه سخن تمام کند بر مافی الضمیر او آگاه گشتی و در سلاست کلام و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب المثل بود و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت و در علم تاریخ ماهر بود و بعلوم حکمت و معقولات رغبت نمودی و سعد منطقی و عبید شاعر و مولانا علم الدین که از علمای فلسفه بودند و بظاهر شریعت کاری نمیداشتند و صحبت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و ممارست عقل ایشان در خاطر او متمکن گشته بود که حق منحصر در عقلیاتست و از نقلیات انچه موافق عقلها بودے قبول نمودے و نقلیات صرف را قبول نداشتی تا بانحال خلیفه عباسی را آنچنان مطیع و معتقد بود که بی اجازت او شروع درکارهاے جهان بانی حرام دانستی و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان کمال مبالغه بجا آوردی و در جلو ایلچے پیاده رفتی و در تسخیر بلاد و ضبط ممالک آنقدر کوشش داشت که گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنبله و دهور سمند معبر و ترهت و لکهنوتی و ستکام و سنارکام در اندک مدت آنچنان مضبوط گشت که خراج و محلات جمع و خرج آن ولایات مانند قصبات میان دواب بدهلی میرسید و استقامت ولایت و عمال بحدی رسیده بود که هیچ یک از مقدمان یا متمردان آن نواحی را قدرت آن نبود که یکدرم از مال دیوان بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و جمیع رایان و زمینداران ممالک کمر خدمت بسته دائم بدرگاه او حاضر میبودند و آنقدر اموال از اطراف ممالک آمدن گرفت که با وجود افراط بذل و کثرت عطای پای سلطان محمد در خزانه یکے ظاهر نشد

جهان دار آن گنج و گوهر بسے ✽ بسی سیم و زر داد با هر کسے ✽ پرستندگان در خویش را ✽ همان محتشم رای درویش را ✽ یکے ره در آن گنج گوهر نیافت ✽ بداد و دهش اختر خویش تافت ✽

و از انکه سلیقه مخترع داشت میخواست احکام مجدده که اختراع او باشد احداث نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که باندیشهای صلب وضع کرده بودند منسوخ گرداند هر روز حکمے خاص و ضابطه جدید اختراع میکرد و فرمانها بنام عمال ولایت ممالک اصدار می فرمود تا احکام او را بنفاذ رسانند و چون احکام او خلاف قرار داد سلاطین سلف و راه عقل میبود موجب تنفر عام میشد و عمال در اجراے آن عاجز ے آمدند چه اگر تنفر عام را در نظر آورده در اجراے



آن توقف و اهمال می ورزیدند بانواع عقوبات گرفتار میشدند و اگر بنفاذ میرسانیدند عامهٔ خلائق مستاصل میگشتند و خللهای عظیم درکار مملکت راه مییافت مجملاً ضابطهٔ چند که بتفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم عاجز آمدند جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشتند و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند رو از اطاعت گردانیده بتمرد قرار دادند و چون سلطان محمد بدخو و درشت مزاج بود و قتل مردم طبیعی و جبلی او شده بود در کشتن و سیاست نمودن توقف و تامل نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم عالم را در ته تیغ میکشید و عرصات را از خلق خدا خالی میساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضهٔ تصرف او برآمد بلکه در دهلی که تختگاه بود نیز تمرد و عصیان شائع شد و در آمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزائن خالی ماند و همداستان او درین اعمال زین الدین مخلص الملک و یوسف بقراط و ابورجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دائم در اخذ و هلاک بندهای خدا میکوشیدند از جمله ضابطهاے کج و اندیشهای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت میان دو آبرا یکے بده قرار داده ارب چند برای این امر پیدا کرد و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز بانحالت وقوع یافته قحط عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها برافتاد و جمعیتها مختل شد و در کار پادشاهی تزلزل تمام راه یافت و اندیشه دگر این بود که دیوگیر را که وسط ممالک پنداشته بود دولت آباد نام کرده دار الملک خود سازد از بهجت دهلی را که رشک بغداد و دمشق بود ویران کرده متوطنان او را که باب و هوای آنجا خو کرده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نموده بدیوگیر روند و خرج راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داده و مبلغهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگیر نتوانستند رسید و جمعیکه رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغیر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث تفرقهٔ عظیم در کار ملک گردید و اراده دیگر آن بود که ربع مسکون را تمام در تصرف در آورد و حشم و خزائن او باین اراده وفا نمی نمود جهت تحصیل مرام سکه مس پیدا کرد فرمود تا مس را مانند زر و نقره در دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنکه زر و نقره رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند هندوان ممالک مبلغها از مس بدار الضرب می آوردند و سکه میزدند و لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه می خریدند و باطراف میفرستادند و سکهای زر و نقره آنجا میفروختند زرگران هر کس در خانهٔ خود سکه میزد و در بازار آورده می فروخت بعد چندگاه این چنین شد که اینحکم را در جاهای دور رواج نماید و مردم آنجا سکهای مس ساده میگرفتند و در جائیکه اینحکم معمول بود می آوردند و سکهاے زر و نقره میخریدند رفته رفته سکه مس آنچنان کثرت بهم رسانید که ناچار از درجهٔ اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد و سکه زر و نقره نسبت بسابق عزیزتر ست و رسم خرید و فروخت از نظام برافتاد ؏ هر آن زر که با مس فرو دهم عیار ✽ بنرخ مس آرندش از هر دیار ✽ سلطان محمد چون دید که اینحکم از پیش نمیرود و از عهدهٔ سیاست عامهٔ خلائق نمیتوان بر آمد

حکم فرمود که هرکس که سکهٔ مس داشته باشد بخزانه رساند و عوض آن مهر قدیم یعنی تنگهٔ زر و نقره بستاند بامید اینکه مس باین تقریب غرت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کند و تنگهای مس که در خانهای مردم جمع شده بود و معطل افتاده همه را بخزانه آورده عوض آن تنگهای زر و نقره بردند و مس همچنان بی‌رواج ماند و خزانها تمام خالی شد و باین تقریب فتور عظیم در کار ملک راه یافت و دیگر اندیشهٔ باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید باین تقریب خزانها را صرف مردمی که از آن دیار نزد او می‌آمدند تا تالیف قلوب پنداشته کرد و حشم بسیار نگاهداشت و مقدار سه لکه و هفتاد هزار سوار را از خزانه مواجب تعین نمود و سال اول مواجب ایشان بوصول رسید و در دوم سال فرصت آن نشد که این حشم را کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علوفهٔ حشم از انجا برسد و غنیمت هم بدست نیفتاد تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانهای دهلی بتمام در سال اول خرج شده بود همه متفرق شدند و استقامت از حشم برافتاد و این تفرقه دیگر بود که در خزائن و ملک او راه یافت و یکی از اندیشهای فاسد او این بود که خواست کوه هماچل را که مابین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید و باین تقریب امرای نامدار و سرلشکران آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود تا همه بدرون آن کوه درآمده در گرفتن آن کمال سعی بجا آرند چون لشکر تمام در کوه درآمد هندوان کوه هماجل تنگیها را مضبوط کرده راهها بازگشت لشکر را فرو گرفته اکثر را بقتل آوردند و قلیلیکه بسلامت بازگشتند سلطان محمد بسیاست رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام شاق و تکلیفات مالایطاق بصدور می‌پیوست و مردم از تحمل آن عاجز می‌آمدند ناچار کار ملک از انتظام و التیام افتاد و هر طرف فتنها متولد شد فتنهٔ اول بغی بهرام ابیه در ملتان بود چون سلطان محمد خبر بغی او در دیوگیر شنید بتعجیل هرچه تمامتر بدهلی آمد و از انجا لشکر ترتیب داده بجانب ملتان روان شد و بهرام در مقابله آمده در مقابل بقتل رسید بیت با ولی نعمت ار برون آئی + گر سپهری که سرنگون آئی + و سر او را نزد سلطان آوردند و فتنهٔ او تنشست سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطهٔ آنکه بهرام را موافقت نموده بودند بسیاست رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره العزیز شفاعت گناهان آنها نمود و سلطان قبول کرده مظفر و منصور بدهلی آمد و چون مردم اطراف که در دیوگیر بتکلف ساکن بودند پراگنده گشتند دیوگیر خراب و بی‌رونق ماند سلطان در دهلی توقف فرموده بدیوگیر نرفت و در همین ایام تمام ولایت میان دوآب از شدت مطالبه و گرانی خراج خراب شد چنانچه اکثر رعایا خرمنها میسوختند و مواشی بدر میبردند و آواره می‌شدند سلطان فرمان داد تا هر کرا یابند بکشند و آن ولایت را تاراج کنند اعمال و ولاة آنجا بموجب فرمان خلق را می‌کشتند و تاراج مینمودند و هر کس زنده می‌ماند و در جنگل در می‌آمد و پنهان میشد بیت ز بوم و ز کشور بیکبارگی × ستوه آمدند از ستمگارگی + همدرین ایام سلطان برسم شکار در برن رفت و تمام ولایت برن را تاراج



فرموده اهل آنرا علف تیغ گردانید و سرهای ایشانرا فرمود تا در کنگرهای حصار برن آویختند فتنهٔ دیگر آنکه فخرا که ملک فخرالدین گفتندی بعد وفات بهرام خان بن تغلقشاه در بنگاله بغی ورزیده محمد قدرخانرا کشت و خزائن لکهنوتی را غارت کرده لکهنوتی و سنارگام را متصرف شد درین وقت سلطان بسبب حوالهٔ قنوج مشغول بود و از قنوج تا ولایت هو همه تاراج کرد و عالم عالم را بقتل آورد و هنوز دست از نهب و تاراج باز نداشته بود که خبر رسید که حسن پدر ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف گشت سلطان بشهر آمده ابراهیم خریطه دار و اقربای حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب معبر رخصت نمود چون بدیوگیر رسید بر عمال و امرا و مقطعان آنجا مطالبها سخت فرمود که اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند در ولایت مرهت نیز خراجهای گران نهاد و محصلان تیز و تند گماشت و بعد از آن احمد ایاز را بدهلی فرستاده خود بجانب تلنگ روان شد چون بارنگل رسید آنجا تا بود اکثر مردم بمرض گرفتار شدند و چندی از امرای نامدار وفات یافتند سلطان محمد نیز مریض شد مقبول نائب وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت تلنگ بدو تفویض فرموده خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد چون بدیوگیر رسید چند روز آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرتخان خطاب کرده ولایت بدر حواله نمود و اقطاعات آن نواحی بصد لکه تنگه بمقاطعه باو داد دیوگیر و ولایت مرهت را بقتلغخان تفویض نمود و خود هنوز مریض بود که بجانب دهلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دهلی هرکس که در دیوگیر ساکن ست اگر خواهد بدهلی آید و اگر دیوگیر را خوش کند آنجا باشد اکثر مردم از دیوگیر بهمراهی سلطان برآمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامت نموده از انجا که روان شد تمام ولایت مالوه و قصبات که بر سمت راه دهلی بود بواسطهٔ قحط خراب و پریشان دید بابکانی که در راه بدالچو که منسوب بودند همه خاستند و آثار آبادانی بر طرف شده یافت چون بدهلی رسید دهلی را خراب دید و بانحال قحط بمرتبه شد که بسیری از غله بهفده درهم یافت نمیشد اکثر مردم هلاک میشدند و مواشی نیز از بی علفی میمردند مثنوی چنان قحط سالی شد اندر دمشق + که یاران فراموش کردند عشق × چنان آسمان بر زمین شد بخیل + که لب تر نکردند زرع و نخیل + سلطان بعد از خرابی بصره بآبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نمود و مزارعانرا از خزانه مال میداد و بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم از بس خراب و مضطرب بودند پاره از انچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر بکار زراعت صرف کردند اما بواسطهٔ امساک باران که دران ایام روی داد مفید نیفتاد و اکثر خلق بسیاست کشته شد درین اثنا شاهو افغان لوای مخالفت برافراخته بهزاد نائب ملتانرا بقتل رسانید و ملک بهزاد

از ملتان گریخته بدهلی آمد سلطان محمد از دهلی باستعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفته
بود که والده او ملکه جهان که نظام القیام تمام خانواده سلطان تغلقشاه باو وابسته بود برحمت حق پیوست
سلطان متالم و محزون گشت و فرمود تا شهر برج او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شتافت
و چون نزدیک بملتان رسید شاهو از پیش عرضداشت فرستاده اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را
گذاشته بافغانستان رفت سلطان ازراه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد
سلطان درباب زراعت جهد مبذول داشته از خزانه بمردم زر داده فرمود تا چاهها بکنند و بزراعت مشغول باشند
مردم بواسطه بیسامانی پریشان و قلت باران بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درینولا طائفه
مندلران و جوهانان و بهان و میانه که در ولایت تمام و سامانه بودند تمرد آغاز کردند و در جنگلهای عظیم خانه ساخته
آب انبارها کردند و قلعه محکم خیال کرده اجتماع نمودند و در مقام تمرد و سرکشی درآمده دست از مالگذاری کشیده قطع طریق
مینمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلعهای ایشانرا که باصطلاح ایشان مندل گویند منهدم گردانید
و جمعیتهای ایشانرا پریشان ساخت و سرداران ایشانرا همراه خود در شهر جا داده اکثر ایشانرا داخل امرا گردانید و شهر
ایشانرا از آن دیار بر طرف ساخت همدرین وقت کتیا پایک که در نواحی ارکل بود باتفاق زمینداران آندیار
طغیان نمود و ملک مقبول نائب گریخته بدهلی آمد ارکل بدست هندوان افتاده از تصرف سلطان بدر رفت و
درین محل شخصی از خویشان راجه کنبل که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود از اسلام برگشته بغی ورزید و کنبله نیز از دست
سلطان برآمد و از ممالک دور دست ورای گجرات و دیوگیر در ضبط نماند و هر طرف فتنها و خللها حادث گشت
سلطان ازین آشفته تر میشد و خلق را سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکثیر زراعت و
آبادانی ملک جهد میفرمود اما بواسطه امساک باران کوشش او فائده نمیداد آخر بضرورت حکم فرمود که دروازهای
شهر وا کنید و مردمی را که بجو و کره در شهر نگاه میداشتند بگذارند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم دران ایام خود را مع
اولاد و اتباع بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمد و از پتیالی و کنبله گذشته بر کنار
آب گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چپرها بستند و ساکن شدند و آن موضع را سرگدواری
نامیدند از کره و اوده آنجا غله میرسید و نسبت بشهر ارزانی پیدا شد و عین الملک که اقطاع اوده و ظفرآباد
داشت و با برادران خود آنجا میبود دائم غله و اقمشه و سائر ما یحتاج در سرگدواری روان میداشت و از جنس و نقد و غله
دران مدت که سلطان محمد در موضع سرگدواری بود مقدار هشتاد لک تنگه بخدمت سلطان فرستاد سلطان را نسبت باو اعتقاد
تمام و در حسن کفایت و اعتماد کامل حاصل شد درانزمان که سلطان در سرگدواری بود چهار فتنه حادث گشت و زود تر فرو نشست
اول فتنه نظام باین در کره ظاهر شد و این نظام باین مردکی بنگی یاوه گوئی هرزه کار بود و هیچ بی استعداد حالتی ازان جهت که از





عهده مقاطعه برنیامد باغی شد و چتر بر گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد پیش از انکه سلطان محمد
بدفع او مقید شود عین الملک با برادران خویش بر سر او رفته او را دستگیر کرد و پوست کنده سر او را بخدمت
سلطان فرستاد شیخزاده بسطامی که خواهر سلطان محمد در خانه او بود نامزد کره شد و سیاست جماعه که
درین فتنه شریک نظام باین بود بعهده او مقرر گشت او آن فتنه را فرو نشاند فتنه دیگر شهاب سلطانی که نصرت خان
خطاب داشت چون تمام ولایت بدر را بعد لک تنگه مقاطعه گرفته بود از عهده ادای تنوالسنت برآمد باغی شد حصار
بدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد و امراء دیگر از دهلی نیز بکومک او تعیین شدند قتلغخان حصار بدر را
محاصره کرده بقول او را از قلعه فرود آورده بخدمت سلطان فرستاد و آن فتنه تسکین یافت و هنوز یکماه از نو واقعه
نگذشته بود که علی شاه خواهرزاده ظفر خان که امیر صده بود و از دیوگیر جهت تحصیل بگلبرگه رفته بود چون آنجا در را
از عمال خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضابط گلبرگ را بغدر کشت و اموال را غارت کرده در ولایت
بدر رفت و نائب بدر را نیز کشته آنولایت را در تصرف آورد سلطان محمد قتلغخان را بدفع او نامزد کرد و بعضی
امرای دهلی و حشم دهار را نیز حکم شد که همراه قتلغخان روند علی شاه استقبال قتلغخان نموده جنگ کرد و هزیمت یافت
و در حصار بدر متحصن گشت قتلغخان او را بقول داده با برادران او از حصار بیرون آورده در سرگدواری
بخدمت سلطان فرستاد سلطان محمد علی شاه و برادران او را بغزنین فرستاد و چون ایشان از غزنین باز آمدند
هر دو برادر او را سیاست کرد بعد ازان سلطان خواست که مهم دیوگیر را حواله عین الملک نماید و قتلغخان را
از دیوگیر بطلبد و قبل ازین جمعی از نویسندگان دهلی که بخیانت منسوب گشته بودند و حکم سیاست در باب
ایشان رفته بود بهانه گرانی غله از دهلی برآمده در اوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت عین الملک و برادران
او انداخته بودند و سلطان ازین معنی در وهم بود اما در اظهار آن مصلحت نمیدید و از انحراف مزاج سلطان عین الملک
اطلاع یافته متوهم شده بود درینولا که مهم دیوگیر حواله ایشان رفت و حکم شد که مع خیل و تبع بدیوگیر روند
همین معنی را حمل بر مکر و خدعه سلطان نمود و در فکر کار خود شد عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را
از اوده و ظفرآباد طلبیده هنوز لشکر او در راه بود که عین الملک شبی از سرگدواری برآمده بلشکر خود ملحق شده لوای
مخالفت برافراخت و برادران او با چهار هزار سوار بنواحی سرگدواری درآمده فیلان و اسپان سلطانی
را که در صحرای چریدند پیش انداخته بلشکرگاه خود بردند سلطان از روی سراسیمگی لشکر سامانه و امروهه و برن و
کول را طلب فرمود و احمد ایاز با لشکر دهلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نموده بجانب قنوج در حرکت
آمده در نواحی قنوج لشکرگاه ساخت عین الملک و برادران او نیز در مقابل لشکر کشیدند ٭ ز غریدن
ژنده پیلان مست ٭ گره در گلوی هژبران شکست ٭ پدر با پسر کینه بر داشته ٭ محابا شده مهر برخاسته

وازگذر بانگرمؤ گنگ راگذاشتند و محاربه نموده شکست یافتند و عین الملک گرفتار شده و هر دو برادر او کشته شدند و پاره‌ای علف تیغ گشت و بقیة السیف در آب گنگ غرق شدند و جماعتی که از گنگ برآمدند در مواسات بدست هندوان افتاده بقتل رفتند چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در ذات او هیچ شرارت نیست مردم او را برین داشته بود عین الملک را پیش طلبید و دلاسا نموده بخلعت سرفراز ساخت و عملهای بزرگ حواله کرد و پسران و سائر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بانگرمؤ به بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود را که از قرابت سلطان محمود غزنوی بود زیارت کرد و بمجاوران روضهٔ بزرگ و فقرائیکه دران حوالی بودند مبلغهای کلی تصدق نموده احمد ایاز را ببهرایچ فرستاد تا سر راه لکهنوتی بگیرد و گریختگان لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی روند و مردم دیگر را که از دهلی که بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان ایشان فرستادند و سلطان از بهرایچ بدهلی آمد و احمد ایاز نیز از مهمی که بحواله او شده بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید چون در خاطر سلطان متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفهٔ عباسی روا نیست و ارتکاب آن حرامست در مقام تتبع خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سریر خلافت متمکن است باتفاق کمال الملک غائبانه بیعت بآن خلیفه کرد و تا دو سه ماه بجانب خلیفه سواد عرضداشت مینمود و از هر باب سخنان می نوشت و در آن عرضداشت بیعت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف دارند و بجای نام خود در سکه نام خلیفه فرمود تا در سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید صرصری از مصر بدهلی آمد و از خلیفه منشور حکومت و نوازش و خلعت برای سلطان آورد و سلطان با جمع امرا و علما و مشائخ باستقبال رفت و چون نزدیک رسید پیاده شد و بر منشور خلیفه زرها نثار کردند و در ادای نماز جمعه و اعیاد که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی بادشاهانی را که از خلفای عباسی اجازت نداشتند از خطبه دور کرد و در طراز جامهای زربفت و شرفات عمارات فرمود که نام خلیفه نویسند و بعد از آمدن حاجی سعید صرصری سلطان عرضداشت نوشت و با گوهر نفیس که مثل آن در خزانه نبود و دیگر تحف و هدایا مصحوب حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه فرستاد و ملک کبیر مهر جاندار را که غلام سلطان بود و در حسن اخلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلادت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان از و مقرب تر نبوده داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبیر بعبودیت خلیفه از وی نویسانیده بدست حاجی رجب برقعی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر بار حاجی رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المومنین آوردند سلطان با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک آمد و امرا را فرمود تا بمنشور خلیفه بیعت نمودند و منشور خلیفه دائم پیش خود می نهاد و بنام خلیفه از مردم



بیعت میگرفت و هر حکم و فرمان که از سلطان بصدور می انجامید آنرا بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین حکم کرده و چنان فرموده شیخ الشیوخ مصری را بعد چندگاه رخصت کرد و انعام و اکرام در باب او مبذول نمود و مال و جواهر بسیار برسم خدمتگاری بدست شیخ الشیوخ براه کشتی بخدمت خلیفه فرستاد و دو مرتبه دیگر خلیفه مناشیر بسلطان در بروج و کنبایت رسید و در هر مرتبه نهایت تعظیم و تکریم بجا آورده نثار و ایثار بتقدیم رسانید و چون مخدوم زاده بغداد نزد سلطان آمد تا قصبه کنچ کرهی دهلیست استقبال نموده لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار دیگر و حوضها و باغها را بانعام او مقرر نمود و هر گاه که مخدوم زاده بخدمت سلطان آمدی سلطان از تخت فرود آمدی و چند گام پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت نشاندی و با دب تمام پیش او نشستی و بعد ازان که سلطان محمد منشور خلیفهٔ عباسی حاصل کرد بگمان خود مستحق سلطنت گشت و از روی استقلال تمام مجدداً در کار او لوای امری شروع نمود و باز در سر گدواری قرار گرفته کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت پیش گرفت درینباب طرحی چند اختراع کرد و هر طریق که در باب ازدیاد زراعت بخاطر او گذشتی آنرا اسلوبی نامیدی و درینباب دیوان علیحده وضع شد که آنرا دیوان امیرکوهی و لیکن ازان اسالیب هیچکدام پیش نرفتی و نتیجه ندادی از جمله حکم کرد تا در حصهٔ سی کروه دائره کشیدند و قرار یافت که هر زمینیکه درین مساحت واقعست اگر نامزروع است مزروع شود و اگر بالفعل مزروع شده باشد از ادنی باعلی انتقال کند و قریب صد شقدار جهت اینکار منسوب گشت بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که نهایت حرص و طمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند می آمدند و متکفل زراعتها میشدند و مبلغهای کلی بعنوان تقاوی و انعام میگرفتند و آنرا بحوائج ضروریه خود صرف مینمودند و انتظار سیاست میکشیدند در مدت دو هفته و چند لکه تنگه از خزانه خرج این باب شد اگر سلطان از مهم تهته زنده باز گشتی یک کسی از متصدیان و متکفلان اینکار زنده نگذاشتی و کار دیگر که سلطان محمد در سر گدواری پیش گرفته بود نصب عمال و ولاة جدید و عزل متصدیان قدیم بود و چون بعرض سلطان رسانیدند که ولایت مرهت و دیوگیر بواسطهٔ تعدی و خیانت کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول آن از ده یکی رسیده است سلطان هفت کرور ولایت مرهت را قرار داده چهار شق ساخت و چهار شقدار که سر تیز عماد الملک و مخلص الملک و یوسف بغرا و عزیز خمار باشند تعین فرمود و وزارت دیوگیر بعهدهٔ عماد الملک سر تیز سلطانی و نیابت و وزارت حواله او باد هر که متکفل تقاوی و اسلوبهای سلطانی شده بود گردانید و قتلغخان را با تبع از دیوگیر طلب فرمود و مردم دیوگیر از بر آمدن قتلغخان دلشکسته پریشان شدند چراکه بسیاست اطراف را فرو گرفته بود و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلغخان از سیاست محفوظ بودند و از حسن سلوک او راضی و مرفه الحال میگذرانیدند و مولانا نظام الدین را که در بروج میبود حکم شد که بدیوگیر رود تا زمانیکه عمال دیوگیر بآنجا رسد ترتیب امور و اصلاح معاملات آنجائی بعهدهٔ او باشد و خزانهٔ تحصیل قتلغخان که آنجا جمع شده بود و از خوف راه بدهلی آوردن ممکن نبود فرمود که در دهارا گر که قلعه محکم است و عمارت ارک که قلعهٔ دولت آباد است نگاه دارند بعد از انکه قتلغخان بدهلی آمد عزیز خمار را که ازارک بود بحکومت مالوه فرستاد و در وقت وداع او را وصیت چند فرموده در اثنای آن وصایا گفت که میشنوم هر فتنه که در ولایت پیدا میشد باعث آن امیر صدکان آن ولایت

میباشند و ارباب فتنه را تقویت نموده مایهٔ فساد میگردند بر کرار ازیشان شر و فتنه انگیز زدانی در ساعت دفع کنی چون عزیز خمار در ولایت دهار رسید و بپرداخت امور آنجا مشغول شد بملاحظه و اندیشه هشتاد و چند نفر از سرداران امیر صده را گردن زد و اندیشهٔ آن نمود که امیر صده گجرات و دکهن و ولایات متوهم شده انواع فتنه خواهند انگیخت در انوقت امیر صده یوزباشی رامی گفتند القصه عزیز خمار چون این واقعه را نوشته بخدمت سلطان فرستاد سلطان را خوش آمده فرمان عنایت و خلعت خاص برای او فرستاد و امرا را فرمود تا هر کس تحسین نامه بعزیز خمار نویسند و اسپ و خلعت برای او فرستند این عزیز خمار و چند کس دیگر که از اسافل و رذال بودند سلطان بقرب خود اختصاص داده مراتب ایشان از مراتب اکثر امرا بلند گردانیده بود چنانچه نجبا مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض نموده بود و پسر باغبان که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت بعهدهٔ او مقرر گشت و فیروز حجام و منکا طباخ و لدها باغبان و شیخ بابو و مانک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخت و اشغال و اقطاع بزرگ حوالهٔ ایشان فرموده بود و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی بدترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود سلطان محمد خیال کرده بود که هرگاه مردم پست و زبون را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و تربیت کردهٔ من دانسته از جادهٔ اخلاص قدم بیرون نخواهند نهاد ندانسته بود که هرگز سفله تغییر طبیعت خود نتواند کرد و حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید و ازین مضمون حقیقت مشحون غافل بود

سر ناکسان را برافراشتن ٭ وز ایشان امید بهی داشتن ٭ سر رشتهٔ خویش گم کردنست ٭ بجیب اندرون مار پروردنست ٭

و چون عمل شنیع عزیز خمار باطراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت میبود درین اثنا ملک مقبل نائب گجرات با خزانه و اسپان طویلهٔ سلطانی که از گجرات جمع کرده بود از راه دیوسی بروده بدهلی می آمد امیر صدکان گجرات اموالیکه همراه ملک مقبل بود تاراج کردند اموال و امتعهٔ سوداگران که همراه او می آمدند نیز بغارت بردند ملک مقبل جمعیت بر باد داده تنها بنهرواله رفت سلطان از استماع این خبر در غضب شده ارادهٔ رفتن گجرات نمود هر چند قتلغخان معروض داشت که فتنهٔ امیر صده بروده ازان قبیل نیست که سلطان را خود جهت دفع ایشان نهضت باید فرمود فائده نکرد و ضیای برنی مولف تاریخ فیروز شاهی نقل میکند که قتلغخان از دست من بسلطان پیغام کرد که از دولت سلطان مرا آن قدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین این فتن توانم نمود سلطان را بنفس خود حرکت کردن سبب تولد دیگر فتنه و حوادث اطراف بلاد خواهد شد ٭ بیت ٭

پی شاه اگر آفتابی کند ٭ بهر جا که افتد خرابی کند ٭

سلطان را عرض داشت او در نگرفته فرمان داد تا استعداد لشکر نمایند و ملک فیروز عمزادهٔ خود را بنیابت غیبت با ملک کبیر احمد ایاز در دهلی گذاشت و خود از دهلی کوچ کرده بقصبهٔ سلطانپور که پانزده کروهی شهرست نزول فرمود و اجتماع لشکر میشد درانجا عرضداشت عزیز خمار رسید که چون امیر صده دیو و بروده فتنه انگیخته اند و من با ایشان نزدیکتر بودم حشم دهار ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز طریق جنگ نمیداند دور نیست که کشته شود و متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز روبرو با باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد و باغیان او را گرفته بدترین احوال کشتند سلطان از سلطانپور روان شد ضیای برنی گوید که سلطان در وقت توجه گجرات بمن گفت که اگر چه مردم میگفته باشند که فتنها از کثرت سیاست سلطانی حادث میگردد من از سخن مردم بسیار فتنه ترک سیاست کردنی ام بعد ازان فرمود که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلاطین در چند محل



مناسب است بعرض رسانیدم که در تاریخ کبری مذکورست که پادشاه را در هفت محل سیاست لازمست اول کسی که از دین حق برگردد مستحق سیاست شود دوم مردم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار و یا زن شوهردار زنا کند چهارم آنکه بسلطان اندیشهٔ غدر نماید پنجم سر فتنهٔ بغی شود و مباشرت فتنه نماید ششم آنکه از رعایا با مخالفان و اهل بغی موافقت کند و برسانیدن خبر و اسلحه معاونت فرماید هفتم آنکه حکم سلطان را خوار دارد و بواقعی انقیاد ننماید بعد ازان فرمود که درین سیاسات چند قسم مطابق حدیث ست بعرض رسانیدم که ازین سیاسات هفتگانه در سه سیاست حدیث وارد است ارتداد و قتل مسلم و زنا محصن و چهارم سیاست اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است سلطان فرمود که در اول ازمنه خلائق راست کردار و گفتار بودند درین روزگار از فساد زمانه مرا سیاست ضرورست تا اگر راست ایستد و ترک بغی و خلاف نماید و با من میان برخیزند مرا چنان کامل وزیر نیست که بحسن تدبیر عمل سر انجام ملک نماید و احتیاج بخونریزی نشود چون بکوآهو که سرحد گجرات است رسید یکی از امرا را نامزد باغیان جنگ کرده از پیش او گریخته راه دیوگیر گرفتند سلطان از آهو بهروچ آمد و ملک قبول نائب وزیر ممالک را از بهروچ بتعاقب گریختگان فرستاد ملک قبول برکنار آب نربده با بسیار کس رسید و اکثر را کشته و اولاد و اتباع ایشان بدست آورد و بعضی که زنده بدر آمده نزد مان دیو خیاط کوه سالیر بوله رفتند مان دیو نیز ایشان را تاراج کرده خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات دفع شد و ملک قبول چند روز در کنار آب نربده توقف کرده اکثر امیر صدکان بهروچ را نیز بموجب حکم بقتل رسانید و قلیلی که مانده بودند باطراف آواره گشته سلطان چندگاه در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ و کنبایت و سائر بلاد گجرات را که از مردم مانده بود بتتبع تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله اهل فتنه بودند بقتل رسانید و زین دیده که مجیرالدین خطاب داشت و پسر رکن تانیسری را که از شریران روزگار بودند نامزد مردم دیوگیر فرمود تا اهل فساد آنجا را بدست آورده بسیاست رسانند جمهور سکنهٔ آن دیار که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند مضطرب گشته سراسیمه شدند سلطان از پی ایشان امیر دیگر را بدیوگیر فرستاد مولانا نظام برادر قتلغخان فرمان نوشت که هزار و پانصد سوار مستعد امیر صدکان معروف آنجا را همراه ایند و امیر بدرگاه فرستند مولانا نظام هزار و پانصد سوار ساخته با آن دو امیر صدکان آنجا را همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخت در منزل اول امیر صدکان و سواران دیگر از وهم و هراسی که داشتند باهم اتفاق نموده آن هر دو امیر را کشتند و مولانا نظام را محبوس ساختند و کارکنان او که از جانب سلطان در دیوگیر منسوب بودند گردن زدند و پسر رکن الدین تانیسری را پاره پاره کردند و خزانه که در دهارا گر بود بدست آوردند و ملک مخ برادر ملک ملا افغان را بر تخت نشاندند و خزانه بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مرهت را با اهل خود قسمت کردند و اعوان و انصار ملک مخ افغان و امیر صدکان دیگر و بروده همه در دیوگیر بکجا شدند و خلق آن دیار با ایشان متفق گشتند سلطان چون این خبر شنید از بهروچ بکوچ متواتر بدیوگیر رسید و اهل فتنه بمقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشان را کشتند و مخ افغان که سردار اهل بغی بود با اعوان و انصار خود در قلعهٔ دهارا گر متحصن گشت و حسن کانکو و برادران مخ افغان گریخته بجانب گلبرگه رفتند و عوام و خواص دیوگیر تاراج شدند سلطان محمد عمادالملک سر تیز سلطانی را با امرای دیگر بگلبرگه فرستاد تا آن ولایت را در ضبط درآرد و هر کرا از مفسدان گریخته یابد بقتل رساند و اکثر متوطنان دیوگیر را همراه نوروز کوکن بجانب دهلی روان ساخت

وفتحنامه نوشت که آن فتحنامه را در دهلی بالای منبر خواندند و طبل شادی زدند و خود بترتیب مهمات دیوگیر و مرهت
مشغول شد و هنوز از مهمات آن ولایت نپرداخته بود که خبر رسید که طغی حرامخوار که غلام سلطان بود بصفدری و لشکرشکنی
انصاف داشت داغ طغیان بر ناصیهٔ خود نهاده لوای مخالفت برافراخت و امیر صدکان و زمینداران گجرات را
با خود متفق ساخته در نهرواله درآمد و ملک مظفر را که نائب شیخ معزالدین بود بقتل رسانید و شیخ معزالدین را با کارکنان
دیگر گرفته محبوس ساخت و از انجا بجمعیت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را غارت کرده از انجا بهروچ رفت
و بالفعل قلعهٔ بهروچ را محاصره دارد چون سلطان این خبر شنید خداوندزادهٔ قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارانی
و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشته بتعجیل تمام بجانب بهروچ روان شد و از ساکنان دیوگیر هر کس مانده
بود همه را همراه برد و چون به بهروچ رسید و بر کنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ داده بکنبایت رفت سلطان
ملک یوسف بقرا را با لشکر بسیار از پی او تعین کرد ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمده جنگ
کرد و ملک یوسف بقرا با چندین از معارف دران جنگ کشته شد و مردم لشکر او گریخته در بروج نزد سلطان آمدند
و شیخ معز و کارکنان دیگر را که طغی در حبس داشت بقتل رسانید سلطان در ساعت از آب نربده گذشته بجانب
کنبایت روان شد طغی از کنبایت گریخته باساول رفت چون سلطان قریب رسید از اساول بنهرواله
گریخت سلطان بواسطهٔ تواتر باران یکماه در اساول توقف نمود درین اثنا خبر رسید که طغی با جمعیت خود از نهرواله
برسمت اساول رانده در کری فرود آمده است سلطان در عین باران از اساول روان شده بکری آمد چون
طغی و لشکر او دیدند که لشکر سلطان رسید همه شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص تاختند چون فیلان از
پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشته در میان درختان انبوه که دران نزدیک بود درآمدند
و از انجانب بنهرواله رفتند مقدار پانصد نفر از مفتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و بقتل
رسیدند سلطان محمد پسر ملک یوسف بقراخان را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهرواله فرستاد پسر
ملک یوسف چون بشهر درآمد در راه توقف کرد طغی اهل و عیال خود با غیان دیگر را از نهرواله برآورده از آب آن
گذشته بجانب کنت از ولایت کچه رفت و چند روز انجا بود و بتهته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمد در
کنار حوض سهسلنگ نزول نموده بپرداخت ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رایان گجرات
از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان پریشانیهای
گجرات باصلاح آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه رانه منڈل سیرے درآمده بودند رانه منڈل
ایشان را بکشت و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستاد هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود که
خبر رسید که حسن کانگو و باغیان دیگر که پیشتر ازین از دیوگیر شکست خورده متفرق شده بودند یکجا شده عمادالملک



سرتیز سلطانی را کشتند و لشکر او متفرق گشت و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر ظهیر الجیوش از دیوگیر بجانب
دهارا گرفتند و حسن کانگو در دیوگیر آمده و چتر برگرفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب
داد و مستحفظان قلعهٔ دهارا اکثر با او ملحق شدند و فتنهٔ بزرگ قائم گشت سلطان چون اینچنین شنید متحیر و اندوهناک
شده بعد از تامل وافی دانست که اینهمه فتنه که از پی یکدیگر میخیزد از کثرت سیاست است چند روز در نهرواله
بود فی الجمله دست از سیاست باز کشید ؎ چو نرمی کنی خصم گردد دلیر * وگر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در بهست * چو رگ زن که جراح و مرهم نه است * درینوقت سلطان ملک فیروز و احمد ایاز
و ملک غزنین و امیر قتلیغ صدر جهان را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانگو فرستند و ایشان با
جمعیت بسیار بخدمت رسیدند و چون بتواتر خبر رسید که بر حسن کانگو جمعیت بی نهایت گرد آمده سلطان
فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که الآن بجونه گر اشتهار
دارد خاطر جمع نموده خود بدفع حسن کانگو پردازد بنا بر آن دو سال در گجرات گذرانید در سال اول بسرانجام
ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر قلعهٔ جونه گر و حصار کرنال پرداخت کرنال را با توابع در ضبط در
آورده مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کچه بود نیز بخدمت
سلطان رسید ضیاء برنی گوید که سلطان درینحال بمن گفت مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی
مینمایم مرض دیگر غالب میگردد چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده درینباب چه علاج بخاطر تو میرسد بعرض رسانیدم
که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق متنفر میشدند و فتنها میخاست پسر یا برادری که شایان سلطنت باشد
بجای خود نصب کرده گوشه میگرفتند و بعضی علاج آن مرض را بترک اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد خود مینمودند
سلطان در جواب گفت مرا آنطور فرزندی و خلفی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نه ام
هرچه شدنیست خواهد شد سلطان در کوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشت و پیش از انکه در کوندل آید
بواسطهٔ آنکه ملک کبیر در دهلی وفات یافت احمد ایاز و ملک قبول نائب وزیر ممالک را بدهلی فرستاد و خداوند
زاده مخدوم زاده و معارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرموده بود و چون بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها
و جمعیتها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمد و لشکرها آراسته گشت و از مرض صحت یافت
بعد از انکه در دیبالپور و ملتان و اچه و سوستان کشتیها بجانب تهته طلبید و از کوندل روان شده بکنار آب
رسید و با لشکر و فیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین ولا التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که از
قبل امیر قرغن آمده بود بسلطان پیوست سلطان درباب لشکر او انواع مراحم و اقسام الطاف مبذول
داشت و آنجا بقصد استیصال طائفهٔ سومره و طغی حرامخوار که در پناه ایشان آمده بود بجانب تهته نهضت فرمود

چون بسی کروهی تهته رسید روز عاشوره بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد مرض تپ که قبل ازین داشت
عود کرد با وجود آن در کشتی نشست و بکوچ متواتر بچهارده کروهی تهته نزول کرد و از غلبهٔ مرض آنجا توقف نمود و روز
بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه درگذشت مدت سلطنت او بست و هفت
سال بود اینمرتبه را ضیا برنی در تاریخ خود نوشته **نظم** مایه زهرست شرب عالم را + میوه زهرست تخم آدم را
ای حریف عدم قدم در نه + کم زن این عالم کم از کم را + صبح محشر دمید و ما در خواب + بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش صبا بگسترد + در نورد این بساط خرم را + رستخیز است خیز و بازشکاف + سقف ایوان و طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک + نیلگون کن لباس ماتم را + بس بدست خروش و در تن دهر + چاک زن این لباس معلم را

## ذکر سلطان فیروزشاه

او برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه ست چون سلطان محمد
تغلقشاه را در لشکر سویستان بیماری بامتداد کشیده و وقت ارتحال رسید ملک فیروز نائب که عمزادهٔ
سلطان بود و سلطان را در باب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود در تداوی و معالجهٔ سلطان حق گذاری
بجا آورده درینجا شفقت و عنایت سلطان یکی در هزار شد چون سلطان حال خود را پریشان دید او را
بولیعهدی وصیت نموده فرمود که **بیت** تو سر بر بالش شاهنشهی + که من کردم سر ز بالین تهی + چون در نواحی
تهته رحلت کرد برهم خوردگی بیرون از تقریر در لشکر افتاد و ملک فیروز باربک صلاح دران دید که اول التون
بهادر را با آن سه هزار سوار مغول که امیر قرغن بکومک سلطان محمد فرستاده بود بلطائف حیل از لشکر جدا سازد تا
از شر آنها ایمن شود پس فراخور حال امیران نامدار و سائر سواران انعام و خلعت و جامه عطا کرده رخصت مراجعت
بملک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم خود از لشکر جدا شده بودند سر منزل گرفتند و دران حال که دو روزه
از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از هول و غارت و دست انداز حیران و سراسیمه بودند نوروز کرکین که داماد
برمه شیرین که پرورده سلطان محمد بود بکفران نعمت ورزیده با مغولان اتفاق نموده تمام آنها را بران داشت که
که در وقت کوچ کردن که لشکر بی سر و بن بی توزک روان خواهد شد دست بغارت بر آورده تاراج و اسیر کنند
و آنروز بسیاری از اموال و عیال مردم بغارت مغولان و مفسدان تهته رفت مردم لشکر آنروز را بهراس و بیم بشب
گذرانیده روز دیگر باحتیاط تمام ترتیب افواج نموده کوچ کردند درین روز نیز مغولان و مفسدان تهته ترکتازی میکردند
تا لشکر بکنار آب رسیده منزل کرد و چون رمهٔ بی شبان در معرض تلف و هلاکت بود مخدوم زاده عباسی
و شیخ نصیر الدین محمد اودهی مشهور بچراغ دهلی که خلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاست و علمای مشائخ و ملوک و امرا جمع آمده
ملک فیروز باربک را بمسند عالی جلوس بر تخت نمودند زمین بوس دادند یکسر سپاه + که شاه آورد پای دولت بگاه
کجا او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان او بر سر افسر نهیم + گر او آب و آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما



و ملک فیروز اظهار سفر حجاز و رغبت زیارت حرمین شریفین نموده در مقام معذرت شد و آخر بالتماس اکابر و اصاغر
بتاریخ بست چهارم شهر محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه بر تخت پادشاهی جلوس فرموده چند هزار آدمی که در
بند مفسدان افتاده بودند باز خرید و روز سوم بترتیب و ترکیب سوار شده که هر طرفی که سوار مغول و غیر آن
بجهت دست انداز در می آمد دستگیر میشد و کشته میگشت چندی از سرداران مغول گرفتار شدند و مراجعت
مغول و مفسدان تهته بر طرف گشت **بیت** همای چتر همایون او چو بال کشاد + ازین سپس نکند جغد دعوی
بازی + چنان نساخت جهان را هوای دولت او + که از طبیعت اضداد رفت ناسازی + و زمرهٔ خاص و عام
هم در اول جلوس سلطان فیروزشاه مرهون مراحم پادشاهی شدند و بعد ازان بکوچ متواتر بسویستان
رسیده ملوک و مشائخ و لشکریان را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و همچنین سکنهٔ سویستان را
بانعامات و ادرارات اختصاص داده متوجه هند شده در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آنشهر و دیار را بانعام
و ادرار خوشدل میساخت **بیت** بسنجیده ره را باهستگی + کشاد از خزینه در بستگی + غنی کرد گردنکشان را ز گنج
ز گوهر کشی لشکر آمد برنج + در اثنای راه خبر مخالفت ملک احمد ایاز که مخاطب بخواجه جهان و از مقربان سلطان
محمد شاه بود سلطان او را بنیابت غیبت در دهلی گذاشته بود رسید که طفلی مجهول النسب را پسر سلطان محمد شاه
گفته بپادشاهی برداشته سلطان غیاث محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته همت سلطان
این حرکات شنیعهٔ او را بر حمق و خرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شده بسخنان عنایت آمیز
دلالت کرد بعد از آنکه ملک سیف الدین شحنه پیل فرمان باو رسانید تکرر سید جلال و ملک دیلان
و مولانا نجم الدین رازی و داود مولانا زاده خود را برسالت فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطان
محمد هست شما نیابت را قبول نموده باستقلال تمام بامور ملکی پردازند و از امرا هر کرا خواهید با شما باشد بعد از
رسیدن رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودهی و مولانا کمال الدین اودهی و مولانا
کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین باخرزی و دیگر اکابر و علما را حاضر کرده جمعیت حال در میان نهاد و گفت
که درین باب رای شما چه اقتضا میکند و از روی شرع ما را چه باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شروع در سلطنت
کرده اولی ترست سلطان رسولان احمد ایاز را نگاهداشت و داؤد مولانا زاده او را که از جملهٔ رسولان بود پیش او
فرستاد و سخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود بعد از رسیدن داؤد چون احمد ایاز دانست که کار از پیش نخواهد رفت
و دید که اکثر امرا باستقبال رفته بلشکر سلطان پیوستند بتخصیص ملک تتوی حاجب و ملک حسن ملتانی
و امثال آنکه موافقت و اتفاق تمام با احمد ایاز نموده بودند و زرهای وافر گرفته و همدرین وقت خبر کشتن ظفرخان
که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و از هر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمد ایاز

از روی اضطرار و عجز اراده ملازمت نموده اشرف الملک و ملک حاجی الملک پسر بن امیر میران بجهت عفو درخواست
تقصیرات پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده تجویز آمدن او نمود و احمد ایاز با بعضی اعیان خود
سرهای مکشوف و پا برهنه کرده و دستارها در گردن انداخته در نواحی هانسی بملازمت رسیدند سلطان فرمود که احمد ایاز
را بکوتوال هانسی سپارند و ملک خطاب را بتر هنده برند و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند و زبان زمان
موافق مضمون این قطعه انشا میکرد قطعه مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر * زمانه در فتن آخر الزمان افگند
یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر نو * گلو برید و یکی را بخانمان افگند * و در دوم ماه رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه
سلطان فیروزشاه در دهلی باستقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوه فرمود و نوید عدل و احسان در داد و خواص و عوام
و کافهٔ انام بمدعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عموم برایا از که و مه پیدا شد بیت مخالف شکن شاه
فیروز بخت * بفیروز فالی بر آمد بتخت * ز فیروزی دولت کامگار * نشاط نو انگیخت در روزگار * بتاریخ
پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائه سلطان بطریق سیر و شکار بجانب کوه سرمور حرکت کرد و اکثر زمینداران
آنحدود بملازمت رسیده حلقهٔ بندگی در گوش و غاشیه بر دوش گرفتند بیت چه پرتوست که اقبال در جهان
افگند * چه غلغل است که دولت در آسمان افگند * غبار موکب شاهیست با نسیم بهشت * که بوی
امن و امان در مشام جان افگند * روز دوشنبه سوم جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده محمد خان در دهلی
متولد شد سلطان فیروزشاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع و ستین
و سبعمائه در کلانور و دامن کوه آن نواحی شکار کرده مراجعت نمود و در حین مراجعت عمارات عالی کنار آب
سرستی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده ملک قبول را
که نائب وزیر بود بخطاب خانجهانی ممتاز ساخته وزیر مملکت گردانید و خداوندزادهٔ قوام الدین را خطاب
خداوندخانی و عهدهٔ وکیلدری تفویض فرموده و ملک تاتار تاتارخانی یافت و ملک شرف نائب وکیلدر شد
و سیف الملک را شکاربیگ و خداوندزادهٔ عماد الملک سلاحدار گشت و عین الملک مستوفی مشرف دیوان
شد و ملک حسین امیر میران منصب استیفاء کل یافت و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه خانجهان را
اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکرهای گران عزیمت لکهنوتی نمود تا دفع ظلم الیاس حاجی که خود را
شمس الدین نامیده ثانده را آبادان ساخته تا بحد بنارس دخل نموده بود نماید وقتی که نزدیک گورکهپور رسید ادی سنگ
مقدم گورکهپور بخدمت آمده پیشکشهای لائق و دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای
گنور هم خراج چندساله گذارد و هر دو در ملازمت روان شدند و الیاس حاجی از پندوه بر آمده در قلعه کداله که
محکمترین قلعهای بنگاله است در آمد و سلطان در هفتم ماه ربیع الاول باکداله رسید همان روز جنگ عظیم شد و بست و هم



شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمد و در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاجی
باز بقصد جنگ از حصار بر آمده حرکت المذبوحی نموده گریخته در قلعه در آمد و چهل و چهار زنجیر فیل با چتر و علم و اسباب
و حشم او بدست آمد و پیاده بسیار کشته شد سلطان روز دوم مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را گذرانند
و روز بست و هفتم ماه ربیع الآخر بواسطهٔ غلبهٔ برسات بصلح ساخته مراجعت فرمود و در گذر مانکپور از آب گنگ
و در دوازدهم ماه شعبان بدهلی رسید و بنای شهر فیروزآباد که در کنار آب جون است نمود و در سنه ست و خمسین
و سبعمائه جانب دیبالپور شکار کرده جوی از آب ستلج کشیده تا جهجر که چهل و هشت کروه باشد رسانید
و سال دوم نهری از آب جون از حوالی مندلی و سرمور کشیده و هفت نهر دیگر با و جمع کرده بهانسی رسانید
و از انجا براسین برد و در انجا قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام کرد و پیش کوشک حوض وسیع کافته از ان جوی
پر آب ساخت و نهر دیگر از آب کهگر جدا کرده از پای حصار سرستی گذرانیده با نهری کره رسانید و در میانه
حصاری ساخته فیروزاباد نام کرد و نهری دیگر از آب بدهی جدا کرده بحوض مذکور رسانید و از انجا بیشتر برد
و در ماه ذیحجه سنه مذکور روز عید اضحی منشور ابو الفتح خلیفه مصر متضمن تفویض مملکت هند و سند رسید و سلطان را
سبب خوشحالی و مباهات و افتخار گردید و هم در سنه مذکور الیاس حاجی پیشکشهای لائق فرستاده مورد
عنایات خسروانی گشت تمامی بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکهنوتی و دکهن که بعد از فوت سلطان محمد
لکهنوتی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی متصرف شد و حسن کانگو بالکل دکهن را بدست آورد پیشکش و صلح شده بود و در سنه
ثمان و خمسین و سبعمائه ظفرخان فارسی از سنارگانو با دو زنجیر فیل بدرگاه پیوست و بعنایت ممتاز گشته
نائب وزیر گشت و در ذیحجه سنه تسع و خمسین و سبعمائه جانب سامانه عزیمت فرمود و در اثنای شکار خبر رسید که
فوج مغول که بنواحی لاهور آمده بود جنگ ناکرده برگشت و سلطان بجانب دهلی مراجعت نمود و در آخر
سنه مذکور تاج الدین با امرای دیگر بطریق رسالت از لکهنوتی رسید و پیشکشهای نفیس گذرانیده بعنایت
ممتاز گشت سلطان ملک سیف الدین شحنهٔ فیل را با اسپان تازی و ترکی و تحف دیگر همراه ملک تاج الدین
بسلطان شمس الدین فرستاد و در بهار خبر رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکندر
پسر او قائم مقام گشت ملک سیف الدین عرضداشت بسلطان نوشته اخبار کرد جواب شد تحف و نفائس
که بسلطان شمس الدین ارسال یافته بود واپس فرستند و اسپان را بلشکر بهار بدهد و رسولان را بکره رساند
بعد از ان در سنه ستین و سبعمائه سلطان بجانب لکهنوتی عزیمت فرموده خانجهان را به نیابت غیبت در دهلی
گذاشت و تاتارخان را از سرحد غزنین تا ملتان شقدار ساخت و روزی چند بسبب برسات در ظفرپور مقام کرد
و درین وقت شیخ بسطامی را که اخراج کرده بودند از خلیفهٔ مصر خلعت آورده اعظم الملک خطاب یافت و رسیدن رسولان را

همراه رسولان لکهنوتی پیش سلطان سکندر فرستادند سلطان سکندر پنج زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر مصحوب
سید رسول بدهلی فرستاد از رسیدن سید رسول عالم خان برسم رسالت از لکهنوتی آمد و سلطان بجانب
لکهنوتی روان شد در اثنای راه شاهزاده فتح خان اسباب ملک مثل چتر و دورباش و فیل و خیمهٔ سرخ عنایت کرده
فرمود که سکه بنام او زدند و اصحاب شغل تعیین شدند وقتی که سلطان به بندوه رسید سلطان سکندر در
حصار اکداله متحصن شد و سلطان فیروز در آن نواحی نزول فرموده در محاصره اهتمام نمود بعد از چندروز که سلطان
سکندر امان خواسته فیل و مال قبول کرد که هر سال بطریق پیشکش میفرستاده باشد در بستم ماه جمادی الاول سنه
مذکور سلطان مراجعت نمود و در بندوه هفت زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر از سلطان سکندر پیشکش آوردند
بعد از آنکه بجونپور رسید بنیاد برسات شد و برسات را همانجا گذرانیده در ماه ذیحجه سنه مذکور از راه بهار
براه جاجنگر که در اقصای ولایت کرهه کتنکه بوده است توجه فرمود چون بکرهه کتنکه رسید ملک قطب الدین برادر
ظفرخان را در لشکر داردو گذاشته جریده مسارعت نمود و چون بسنکره رسید رای بنارس راجه سنکهره گریخت و
دختر او بدست افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود و احمد خان که از لکهنوتی گریخته بقلعهٔ رنتهبور در آمده
بود در اثنای راه ملازمت نموده بمرحمت بیکران ممتاز و سربلند گشت و چون از آب مهاندری گذشته
بشهر بنارسی که مسکن و ماوای رای جاجنگر بود رسیدند رای مذکور گریخته بجانب تلنگ رفت سلطان
بتعاقب نپرداخته بشکار مشغول شد و در اثنای آن رای مذکور کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
زنجیر فیل با تحف و نفائس دیگر ارسال نمود سلطان از آنجا برگشته بقصد شکار فیل بپدماوتی که مرغزار فیلان است
آمد و سی و سه زنجیر فیل زنده گرفته و دو فیل را کشتند و درین باب ملک ضیاء الملک رباعی گفته شاهی
که بحق دولت پاینده گرفت * اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت * از بهر شکار فیل در جاجنگر * آمد دو
بکشت و سی و سه زنده گرفت * و از آنجا بکوچ متواتر بکڑه رسید در ماه رجب سنه اثنی و سبعین و سبعمائه
بدهلی در آمد و بعد از چندگاه بجانب نهرکه او را سلیمه گویند سواری فرمود و نهر مذکور محتویست بر دو جوی
بزرگ که همیشه جاریست و میانه آن نهر پشتهٔ بلند واقع ست سلطان فرمود که پنجاه هزار بیل دار جمع ساخته
بکندن آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوان
آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره دیگر هنوز استخوان بود و درهمین اثنا شهر سمنه را که در اصل داخل سامانه بود
جدا ساخته تا ده کروهی داخل شهر ند گردانیده حوالهٔ ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجا نمود و آنجا حصاری
برآورده فیروزپور نام نهاد و از آنجا بجانب نگرکوت توجه فرمود چون بدامن کوه رسید و برف آوردند سلطان
فرمود که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر



بودم سلطان از آن شربت میل نکرد و فرمود که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان
محمد شاه بتمام لشکر تقسیم کردند راجه نگرکوت بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود بخدمت سلطان شتافته غاشیهٔ
عبودیت بر دوش گرفت و سلطان او را نوازش کرده نگرکوت را بنام سلطان محمد مرحوم محمدآباد موسوم گردانید
درینوقت بعرض سلطان رسانیدند که وقتی که سکندر ذوالقرنین باینجا رسیده بود مردم اینجا صورت نوشابه را
ساخته در خانه داشته اند و حالا معبود مردم این دیار شده است و یکهزار و سیصد کتاب از براهمهٔ سلف درین بتخانه است
که بجالامکهی اشتهار دارد و سلطان علمای آن طائفه را طلب فرموده بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود از جمله عزالدین
خالدخانی که از شعرای عصر او بود کتابی در حکمت طبیعی و سکونات و تفاؤلات در سلک نظم در آورده دلائل
فیروزشاهی نام کرده است و فقیر مطالعهٔ آن کتاب نموده الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی القصه سلطان
بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود و چون به تهته رسید که جام که حاکم تهته بود بقوت آب متحصن شده
مدتی محاربه نمود و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و تنگی علف و گلانی آب عزیمت گجرات فرمود برسات را آنجا
گذرانده باز بطرف تهته نهضت نمود گجرات را بظفرخان داده نظام الملک را معزول ساخت نظام الملک
با توابع بدهلی آمده نائب وزیر شد و چون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود مضمون صدق
مشحون بیت امان چون خواست بخشیدم امانش * چو عجز آورد بخشیدم بجانش * منظور خاطر انور گردانیده
سلطان او را با سائر زمینداران آن دیار بدهلی آورد و بعد از مدتی تهته بجام مفوض گردانیده رخصت فرمود در سنه
اثنی و سبعین و سبعمائه خانجهان وفات یافت خوبانشه پسر بزرگ او خانجهانی یافت و در سنه ثلث و سبعین
و سبعمائه ظفرخان در گجرات فوت کرد پسر بزرگ او را ظفرخان خطاب کرده گجرات حواله کرد دوازدهم ماه صفر
سنه ست و سبعین و سبعمائه شاهزاده فتح خان در منزل کتهوار وفات یافت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه
شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که چهل لک تنکه اضافه بر اصل جمع گجرات با صد زنجیر فیل و دویست اسپ
تازی و چهارصد برده هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر ضیاء الملک ملک شمس الدین ابورجا که نائب
ظفرخان ست این اضافه قبول کند گجرات را باو بگذارند ملک شمس الدین قبول نکرد و شمس دامغانی کمر زر و زربی
فیزه و چوڈول نقره عنایت کرده بجای ظفرخان مرحوم رخصت گجرات کرد چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نموده بود
از عهدهٔ آن نتوانست برآمد بغی نموده باتفاق جمعی از میر صده گجرات مثل شیخ فرید الدین و سرگروهان دیگر مخالفت ورزید
سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشته سر او را پیش سلطان فرستادند بعد از کشته شدن او گجرات را
حواله ملک مفرح سلطانی فرموده فرحة الملک خطاب کرد و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه بجانب اتاوه و آن محل
سواری فرمود رای بیرداد برن را با سائر زمینداران آنجا که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده منهزم شده بودند و

دلاسا فرمود و با زن و بچه بدهلی فرستاد و در اکحل و تبلاهی حصارها بنا کرده ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین ترک را با جمعی از امرا در آنجا گذاشته فیروزپور و تبلاهی نیز حواله او شد و اکحل را بملک افغان داده جانب دهلی مراجعت فرمود و هم در آن سال نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود فوت کرد اوده را بملک سیف الدین پسر بزرگ او داد و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه جانب سامانه توجه فرمود ملک قبول حاکم سامانه پیشکش بسیار آورد و از انباله و شاه آباد گذاشته بکوه سانتهور رفتند و از رای سرمور و رایان دیگر پیشکش گرفته بجانب دهلی مراجعت کرد و در اثنای راه خبر رسید که کرکو مقدم کتهر سید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر او را مهمان ساخته بخانه خود طلبیده هر دو را گشت و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه جهت انتقام خون سادات جانب کتهر سواری فرمود کهرکو گریخت و بلاد کتهر تاراج شد کهرکو بکوه کماؤن رفت سلطان آن بلاد را تاراج کرده بداون را بملک قبول سپرده ملک خطاب افغان را جهت تدارک کهرکو در سنبل گذاشته آن بلاد را شکارگاه خود ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در موضع هولی هفت کروهی از بداون حصاری برآورده فیروزپور نام کرد چون بعد از حصاری بنا فرموده حصار مذکور باخرین پور شهرت یافت درینسال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلای تمام یافت خواست تا شاهزاده محمد خانرا با امرای دیگر مثل دریاخان پسر ظفرخان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که مخلص و هواخواه شاهزاده بودند بدست آورده بی دستگاه سازد بسلطان رسانید که شاهزاده باتفاق امرای مذکور میخواهد که خروج کند سلطان بر قول او اعتماد کرده فرمود که آن امرا را بدست آورند شاهزاده اینخبر را شنید چند روز بخدمت پدر نیامد خانجهان دریاخانرا ببهانه حساب مهوبه طلبیده در خانه خود مقید کرد شاهزاده اینخبر را شنیده هراسان شد و بخدمت پدر رفته خاطرنشان کرد که خانجهان قصد بغی کرده میخواهد که امرای کلانرا از میان بردارد و بعد از آن فکر گرفتن ما کند سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و دریاخان را از قید برآورده شاهزاده ملک یعقوب را گفت تا اسپان طویله خاصه را طیار سازد و ملک قطب الدین شحنه فیلها را آراسته جنگ نماید آخر شب شاهزاده با جمعیت بر سر او رفت خانجهان با چند کس از خانه برآمده بنیاد جنگ کرد آخر زخمی شده هزیمت خورده بخانه درآمد و از راه دیگر بدر رفت و بکوکا چوهان که زمیندار میوات بود پناه برد بادشاهزاده خانه او را غارت کرد و بهزار قبجاقی ملک عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک مصالح که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید بعد ازین واقعه سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملکداری مثل اسپ و حشم و فیل همه را حواله او کرده ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داده خود بطاعت و عبادت مشغول شد روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه خوانده میشد سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بر تخت نشست و ارباب



دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب را سکندرخان خطاب کرده گجرات حواله نمود و ملک راجو را مبارزخان و کمال عمر را دستورخان و سائر عمر را معین الملک خطاب داد و یعقوب که سکندرخانی یافته او را با لشکر عظیم بر سر خانجهان تعیین فرمود وقتی که فوج نزدیک بمیوات رسید کوکا چوهان خانجهانرا مقید ساخته پیش سکندرخان فرستاد سکندرخان او را بقتل آورده سرش را پیش شاهزاده محمد شاه ارسال داشته بجانب گجرات رفت و درهمین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سرمور برآمد در اثنای شکار خبر رسید که ملک مفرح و میرصدها گجرات اتفاق نموده سکندرخانرا کشتند و لشکر که همراه سکندرخان بود غارت شد بعضی از آن زخمیان همراه سپهسالار بدهلی رسیدند محمد شاه اینخبر شنیده بدهلی آمد و در انتقام خون سکندرخان سعی نکرد و بعیش و طرب مشغول شد بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد و بعد از چند ماه ازین واقعه لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که ببهاء الدین و کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانی که لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بود رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش شاهزاده محمد شاه آمد شاهزاده جمعیت نهاده مقابل لشکر سلطان شد و جنگ درگرفت باآخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطانرا مغلوب ساخت لشکریان پناه بسلطان فیروزشاه آوردند دو روز بجنگ و جدال گذشت روز سوم که کار بر غلامان فیروزشاهی تنگ شد سلطانرا بجنگگاه آورده نمودار ساختند چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطانرا دیدند ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند و لشکر سلطان محمد پراگنده گشت و او با قلیلی که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب یک لک آدمی از سوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مختصان او دست بغارت و تاراج برآوردند سلطان بنابر گفته ارباب حسد از محمد شاه رنجیده تغلق شاه بن فتح خان که نبیره او بود ولیعهد ساخته بسلطنت برداشت و تغلقشاه امیر حسین داماد سلطانرا که از مخصوصان محمد شاه بود بدربار آورده گردن زد و غالب خان امیر سامانه را نیز بجهت موافقت محمد شاه مقید ساخته جلاوطن کرده بولایت بهار فرستاد و سامانه را بملک سلطان داد و بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه سلطان فیروز وفات یافت

**نظم**

فلک را سر انداختن شد سرشت + نشاید کشیدن سر از سرنوشت + که داند که این خاک انگیخته + بخون چه دلهاست آمیخته + همه راه گر نیست بینند گور + ادیم گوزنست و کیمخت گور +

سی و هشت سال و چند ماه جهانبانی کرد وفات فیروز تاریخ اوست این بادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذاشت از جمله ضوابط او سه ضابطه عمده بود ضابطه اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت

انعامات و ادرارات و تالیف قلوب خلائق محتاج نشد اگرچه سیاست جزو اعظم سلطنت بود اخلاق حمیده و اوصاف سنجیدهٔ او باعث عدالت و انصاف میانه خلائق شد و راه تعدی و ظلم بیکبار بسته گشت و هیچ آفریده در عهد سلطنت او قدرت آزردن کسی نداشت ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت از رعایا طلب کردی اضافه و توفیر معاف داشتی و سخن در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیادتی آبادانی و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه بجهت شغل و حکومت ولایت مردم با دین و دیانت و خداترس تعین کرد و هیچ بدنفسی و شریر را خدمت منیفر نمود و حاکم و امیر نمی ساخت و بر حکم الناس علی دین ملوکهم همه خلق پیروی حکام خود میکردند و قواعد عدالت و انصاف میان ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود و کمال امن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت خیرات و مبرات و انعامات و ادرارات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت رساله از تالیف سلطان فیروزشاه که وقائع احوال خود را جمع ساخته فتوحات فیروزشاهی نام کرده است بنظر رسید بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تبرکا و تیمنا بعضی خصوصیات ازان داخل کرده شد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته سیرت معلوم ارباب انتباه و بصیرت گردد آن بادشاه معدلت پناه گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و هشت سمت بر هشت طرف آن گنبد مضمون این کتاب را هشت باب خیال کرده فرموده است که بر سنگ کنده اند یک فصل در اوقاف مسجد و صیت صرف آن بمصرف نوشته و تاکید کرده در فصل دیگر میگوید که در ازمنه سابق خونریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و از اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان های اعضا بمیخ چوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پی و دو پاره ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حق سبحانه و تعالی مرا توفیق داد که جمیع احوال را منسوخ ساختم و نام های سلاطین ماضیه را که بسعی ایشان هند دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نامهای ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد دیگر وجوهات نامعقول بیحساب که ظلمه داخل مال واجبی کرده هرساله بزجر میگرفتند مثل چرائی و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و نکاحی و خمارخانه و داروغگی و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کردم که بزرگان گفته اند

بیت
دل دوستان جمع بهتر ز گنج * خزینه تهی به که مردم برنج *

مقرر داشتم که هر مالیکه خلاف سنت پیغمبر علیه السلام باشد نگیرند و پیش ازین رسم بود که از مال غنیمت پنجم حصه بسپاهی داده چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و حرامیان که سبب اضلال خلائق می شدند از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات و کتب ایشانرا مندرس ساختم دیگر جامهٔ ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق



احکام شریعت فرمودم و دیگر عمارات مسلمه و کافره که بمزارات و بتخانه میسر نشد و منشای اقسام فساد می شد منع کردم و عوض بتخانه مسجد بنا نهادم و دیگر خبر سلاطین ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود بتجدید عمارت کردم و اوقات مقرر ساختم و جماعتی را که خداوند من سلطان محمد مرحوم بجهت سیاست کشته و قطع اعضا نموده بود از فرزندان و وارثان آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط برائت ذمه سلطان از ایشان گرفته بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم دیگر هر جا که گوشه نشینی و فقیری شنیدم بمحبت او رفته مراعات خاطر او را واجب شناختم دیگر سپاهی و امرا هر که بکبر سن رسیده بود او را بنصیحت و موعظت توبه داده وظیفه و ادرارات مقرر ساخته بکار آخرت مشغول ساختم و آنچه از بنای عمارات و بقاع خیر او یافته شد باین شرح است

| بند جوی | مسجد | مدرسه | خانقاه | کوشک | رباط | شهر | حوض | دار الشفا | مقبره | حمام | منار | چاه | پل | باغات |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۵۰ عدد | ۴ عدد | ۳۰ عدد | ۲۰ عدد | ۱۰۰ عدد | ۲۰۰ عدد | ۳۰ عدد | ۴ عدد | ۴ عدد | ۱۰۰ عدد | ۱۰ عدد | ۱۰ عدد | ۱۵۰ | ۱۰۰ عدد | از حد حصر زیاد |

و بر هر یک از عمارات وقف نامها نوشته و موقوفات بران تعین ساخته و اهل خدمت بجمع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار داده و تفصیل اینها دور و دراز است دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من دانسته خوردم و مرا مضرت نرسید و چون دیگر وقائع این رساله داخل تواریخ شده بتکرار اقدام نرفت حق تعالی او را غریق رحمت گرداناد

## ذکر سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن فیروزشاه

بتاریخ هژدهم شهر صفر سنه تسعین و سبعمائه بسعی بعضی امرا در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس یافته بسلطان غیاث الدین تغلقشاه مخاطب گشت ملک فیروز پسر ملک تاج الدین را منصب وزارت داده خانجهان خطاب کرد و غیاث الدین ترمذی خدمت سلاحداری یافت و ملک فیروز علی را از بند خلاص کرده عهدهٔ جامداری که منصب پدر او بود دادند ملک فیروز علی و بهادر نام بر سر سلطان محمد شاه تعین فرمود و سلطان شاه حاکم سامانه و رای کمال الدین و امرای دیگر نیز باین خدمت نامزد شدند در ماه شوال سنه مذکور لشکر بکوه سرمور رسید شاهزاده محمد شاه از انجا کوچ کرده در کوه درآمده و بقلعه بکناری تحصن جست و لشکر تغلقشاه از پی درآمده بود محمد شاه از انجا انتقال کرده تا قلعه نگرکوت رفت و لشکر از تعاقب بازگشت چون سلطان تغلق شاه از عنفوان جوانی در عیش و کامرانی مستغرق شده سرانجام ملک و کار سلطنت مهمل ماند و قصور در کارهای ملک پیدا شدن گرفت تغلقشاه از روی قلت تجربه و عدم حزم سالار شاه را که برادر حقیقی او بود مقید ساخت و ابوبکر پسر ظفرخان که برادرزادهٔ او باشد از وهم و هراسی که داشت گوشه گرفته از میان بدر رفت ملک رکن الدین نائب وزیر و امرای دیگر با و یار شده خروج کرده و ملک مبارک کبیر را در فیروزآباد بر در سرای تغلقشاه کشتند و او بمعیت و غلبهٔ باغیان دانسته باتفاق خانجهان از دروازه که جانب آب جون بود برآمد ملک رکن الدین حاضر شده تعاقب نموده تغلقشاه و خانجهان را بدست آورده

بقتل رسانید و سرهای ایشان بهمان دروازه آویختند واینواقعه در بست ویکم ماه صفر سنه احدی وتسعین و سبعمائه روی داد ایام سلطنت او ششماه وهژده روز بود والله اعلم بالصواب

**ذکر سلطان ابوبکر شاه**

بعد ازین واقعه امرای ہیرای ابوبکر بن ظفرخان بن سلطان فیروز را بپادشاهی برداشته ابوبکر شاه خطاب دادند ومنصب وزارت برکن الدین مقرر شد بعد از چندگاه ابوبکر شاه را معلوم شد که رکن الدین جنده با چندے از امرای فیروزشاهی اتفاق نموده میخواهد که ابوبکر شه را از میان برآورده خود پادشاه شود ابوبکر شه پیشدستی نموده باتفاق بعضی امرای رکن الدین جنده را کشته بردار کشید جمعی ازان مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند نیز علف تیغ گردانیده ابوبکر شه دهلی را متصرف شده فیل وخزائن پادشاهان بدست آورده استیلا وغلبه پیدا کرده همدرین اثنا خبر رسید که امیر صدهاء سامانه ملک سلطان شه خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بست وچهارم ماه صفر سنه مذکور کنار حوض سنام بزخم خنجر وتیغ کشتند وخانه او را غارت کرده سر او را پیش شاهزاده محمد شاه بنگرکوٹ فرستادند سلطان محمد شاه از نگرکوٹ کوچ کرده از راه جلندهر گذشته بسامانه آمد و در ماه ربیع الاول بار دوم بر تخت سلطنت نشست امیران میر صده سامانه و زمینداران دامن کوه بیعت تازه نمودند بعضی از امرای ملوک دهلی نیز از ابوبکر شه روگردان شده بمحمد شاه پیوستند وبست هزار سوار وپیاده بیشمار درگرد او جمع شدند چون از سامانه بجانب دهلی عزیمت فرمود تا رسیدن بحوالی دهلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید و بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الآخر سنه احدی وتسعین وسبعمائه سلطان محمد شاه بقصر جهان نما نزول فرمود ابوبکر شه حشم خود را جهت جنگ مقابله با لشکر محمد شاه در فیروزاباد گذاشته بود ولشکریان ابوبکر شه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچهای فیروزاباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکردند ودر همان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر درآمد ابوبکر شه را تقویت تمام حاصل شد روز دیگر ابوبکر شه صف آرائی کرده جنگ انداخت محمد شاه هزیمت خورده با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت وهمایون خان پسر میانگی خود را بسامانه فرستاد تا در انجا جمعیت نماید وملک ضیاء الملک ابورجا ورائے کمال الدین مئین ورائے خلجین بهتی را که جاگیرداران آن نواحی بودند همراه کرده وخود در موضع جلیسر کنار آب گنگ قرار گرفت بعضی از امرای فیروزشاهی مثل ملک سرور شحنه شهر وملک الشرق ونصیر الملک حاکم ملتان خواص الملک حاکم بهار وملک حسام الدین حاکم اوده وسیف الدین وملک کبیر وپسران حسام الدین وپسران ملک دولتیار وحاکم قنوج ورائے شیر و رایان دیگر بمقدار پنجاه هزار سوار وپیاده بسیار بمحمد شاه پیوستند وملک سرور را خواجه جهان خطاب داده وزیر ساخت وخواص الملک را خواص خان کرد وسیف الدین را سیف خانی داده ونصیر الملک را خضرخان ورائے شیر را رای رایان خطاب کرد ودر ماه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دهلی لوای عزیمت برافراخته با ابوبکر شه در موضع کندلی اتفاق محاربه افتاد و چون هنوز نوبت سلطنت بسلطان محمد



نرسیده بود شکست بر لشکر محمد شاهی رسید بیت تا در نرسد وعده هر کار که هست * سودی ندهد یاری هر یار که هست ابوبکر شاه تا سه کروه تعاقب کرده بجانب دهلی مراجعت نمود محمد شاه باز در جلیسر قرار گرفت و در ماه رمضان سنه مذکور با اهل ملتان ولاهور وقصبات دیگر فرامین واحکام صادر شد که در هر محله وکوچه که بندگان فیروزشاهی را یابند بکشند و در اکثر جاها که این حکم بامضا رسید قتل عام وغارت عظیم در یک روز واقع شد وهرج مرج طرفه در میان خلائق راه یافت راهها مسدود شد وخانها خراب گشت واکثر رعایا خراب گشت این ولایت دست از باج وخراج گذاری کشیده انواع فساد نمودند و در ماه محرم سنه اثنی وسبعمائه شاهزاده همایون خان با امرای دیگر مثل غالب خان حاکم سامانه وضیاء الملک وابورجا ومبارک خان وملاحون وشمس خان حاکم حصار فیروز جمعیت کرده به پانی پت آمده حوالی دهلی را خراب کرد ابوبکر شه عماد الملک را با چهار هزار سوار وپیاده بسیار در برابر فرستاد در نواحی پانی پت مقابله دست داد ولشکر شاهزاده همایون خان هزیمت خورده بجانب سامانه رفت چون ابوبکر شاه را فتوحات متواتر نصیب شد در ماه جمادی الاول سنه مذکور با غلبه وکثرت استیلاء تمام بجهت دفع محمد شاه بجانب جلیسر روان شده در بست کروهی از دهلی نزول فرمود محمد شاه اکثر لشکر را در جلیسر گذاشته با چهار هزار جوانان کارآمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکر شاه مقابله نانموده راه چپ گرفته خود را بدهلی رسانید وجمعی که ابوبکر شاه جهت محافظت دروازها شهر گذاشته بود پاره جنگ کردند محمد شاه دروازه بداون را آتش زده بشهر درآمده در قصر همایون نزول کرد مردم شهر از شریف ووضیع بسلطان محمد شاه پیوستند ابوبکر شاه خبردار شده همان روز وقت چاشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر درآمد وملک بهاء الدین جنگی که سلطان محمد شاه جهت محافظت دروازها گذاشته بود بقتل رسانیده متوجه قصر همایون شد محمد شاه بیعلاج شده از راه دروازه حوض خاص بدر رفت وباز بجلیسر آمده بلشکر خود ملحق شد بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باربک وملک آدم واسمعیل خواهرزاده سلطان فیروزشاه دستگیر گشته بسیاست رسیدند وبعضی در جنگ کشته شدند در ماه رمضان سنه مذکور مبشر چپ سلطانی با ابوبکر شاه مخالفت ورزیده بعضی غلامان سلطان فیروزشاه که امیر شده بودند مخالفت ساخت وهمه نهانی خطها بمحمد شاه نوشتند ابوبکر شاه بیدست وپا شده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت که از و استمداد نماید ملک شاهین عماد الملک وملک بحری وصفدرخان سلطانی را در دهلی گذاشت مدت سلطنت او یک ونیم سال بود

**ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه**

بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرضداشت مبشر چپ وعرائض بعضی از غلامان فیروزشاهی بمحمد شاه رسید که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت خانخانان پسر خورد سلطان محمد را بر فیل سوار کرده چتر بر سر او کشیده نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدهلی آمده در قصر فیروزآباد بر تخت نشست مبشر چپ سلطانی را منصب وزارت داده اسلام خان خطاب کرد وغلامان فیروزشاهی

شهر همه بمحمد شاه پیوستند و بعد از چند روز از فیروزآباد بشهر درآمده در قصر همایون نزول فرمود و فیلها که پیش غلامان فیروزشاهی همه را گرفته بفیلبانان قدیمی سپرد غلامان فیروزشاهی باین سبب رنجیده از شهر برآمدند و شبا شب رو بگریز نهادند چون خود را با زن و بچه بکوتله ناهر رسانیدند با ابوبکرشاه پیوستند محمد شاه حکم کرد از غلامان سلطان هر که در شهر باشد بدر رود تا سه روز مهلت ست بیشتری از شهر بدر رفتند و آنها که درین سه روز نتوانستند رفت بدست افتادند بقتل رسیدند مشهورست که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند و از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم محمد شاه فرمود که هر که از شما کهراکهری گوید اصیل است چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمی توانستند نمود بزبان مردم پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند و بیشتر از مردم پورب که اصیل بودند و زبان خوب نمی گشت نیز بقتل رسیدند و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروزشاه که بمحمد شاه مخالفت ورزیده بودند خالی شد محمد شاه بسرانجام کار خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و همایون خان که پسر او در سامانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان و اسلام خان و غالب خان و رای کمال الدین و رای خلجین بر سر ابوبکر شاه تعیین نمود چون این لشکر بکوتله رسید در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائة ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروزشاهی جمعیت نموده بیخبر بر لشکر شاهزاده همایون خان زد و پارهٔ مردم را مجروح و زخمی ساختند درین اثناء اسلام خان مستعد شده از یک طرف درآمد و همچنین شاهزاده فوج خود را آراسته بنیاد جنگ کرد بحملهٔ اول ابوبکر شاه با عوان خود شکست یافته بقلعه کوتله درآمد چون اینخبر بمحمد شاه رسید کوچ در کوچ خود را رسانید ابوبکر شاه و بهادر ناهر امان خواسته ملازمت نمودند بهادر ناهر را خلعت داده رخصت فرمود و ابوبکر شاه را همراه گرفته بمنزل کندی آوردند و از انجا جدا کرده بقلعه فرستادند همدران حبس فوت کرد و سلطان محمد بجانب دهلی رفت و همدران سال خبر تمرد و ظلم مفرح سلطانی حاکم گجرات رسید ظفر خان بن وجیه الملک را بحکومت گجرات رخصت کرده در سنه اربع و تسعین و سبعمائة خبر تمرد برسنگه مذکور و سرداران و پربهان رسید و بحکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت برسنگه با اسلام خان جنگ کرده هزیمت یافت بیشترے از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرد و در آخر امان خواسته همراه اسلام خان بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید که سرداران قصبه ملاکرام را تاختند چون سلطان خود روان شد و بکنار آب سیاه رسید ایشان گریخته بقلعه اٹاوه درآمدند روز دیگر سلطان با ٹاوه رسید کفار حرکت المذبوحے نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند روز دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج عزیمت فرمود و کفار قنوج و رایان دلمئو را نیز مالش داده بجلیسر آمده در انجا حصاری بنا کرده محمد آباد نام نهادند در ماه رجب سنه مذکور نوشته خواجه جهان نائب که در شهر بود باین مضمون رسید اسلام خان ارادهٔ بغی نموده قصد رفتن پنجاب و



انگیختن فتنه دارد و سلطان اینخبر را که شنید با لشکر جلیسر بشهر آمده محضر ساخته اسلام خان را طلبیده حقیقت حال استفسار کرد او منکر شد جاجو نام هندوی و برادرزادهٔ او که اعدای او بودند بدروغ در معرکه گواهی دادند سلطان اسلام خان را سیاست فرموده وزارت بخانجهان داد و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحمد آباد فرستاد و در سنه خمس و تسعین و سبعمائة خبر طغیان و سرکشی سیرداهرن و جیت سنگه راٹهور و پربهان سو بعرض رسید سلطان ملک مقرب الملک را جهت تسکین این فتنه نامزد فرمود و چون فریقین را بمقابله دست داد ملک مقرب الملک از راه صلح درآمده بعهد و قول رایان مذکور آرام ساخته مطیع و منقاد گردانید و با خود بقنوج برد و از روی مکر و غدر بقتل رسانید رای سیر ازین میان بدر رفته با ٹاوه درآمد ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحمد آباد آمد و سلطان در ماه شوال همین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از محمد آباد بجلیسر رفته بیمار شد درینوقت خبر آوردند که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلی را تاخته خلل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد چون بکوتله رسید بهادر ناهر در مقابله آمده شکست یافته در کوتله متحصن شد چون قدرت بودن نداشت از کوتله گریخته در جهر خزید سلطان جهت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمد آباد آمد و درین اثنا بیماری او زیاده شد و در ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائة شاهزاده همایون خان را بر شیخا کهوکهر که بغی ورزیده قلعهٔ لاهور را متصرف شده بود تعیین فرموده شاهزاده میخواست جانب لاهور روان شود که بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر وفات رسید شاهزاده در شهر توقف نمود مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و هفت ماه بود

## ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه

پسر میانگی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون محمد شاه فوت کرد تا سه روز شرائط التعزیت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور باتفاق امرا و ملوک و سادات و قضات و اکابر دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود وزارت را بخواجه جهان داده و سائر ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد بیت

بخت و دولت چه شد از یار شد ای خواجه دهر ✽ نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش ✽

مدت سلطنت او یک ماه و شانزده روز بود والله اعلم

## ذکر سلطان محمود شاه

پسر خورد محمد شاه چون سلطان علاء الدین درگذشت اکثر امرا مثل غالب خان حاکم سامانه و رای کمال مئین و مبارک خان هلاجون خواص خان حاکم اندری و کرنال از شهر بیرون آمده خواستند که بی رخصت سلطان محمود شاه بجاگیرهای خود بروند خانجهان را خبر شده ایشان را دلاسا نموده بشهر آورد بتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور بسعی امرا و ملوک و اکابر شهر در قصر همایون بر تخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب یافت وزارت را بخواجه جهان مقرر داشت و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده ولیعهد ساخت و عبدالرشید سلطانی را سعادت خانی داده

بار دیگر گردانید و مالک سارنگ سارنگخانی یافت و حاکم دیبالپور شد و ملک دولت یار دبیر را دولتخان خطاب کرده عارض ممالک که سابق بمنصب عماد الملک بود داد و چون احوال مایان هندوستان که جونپور و آن نواحی باشد بسبب غلبهٔ زمینداران از انتظام رفته بود خواجه جهانرا سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج تا بهار حواله فرمود و در ماه رجب سنه ست و تسعین و سبعمائه بست زنجیر فیل همراه کرده با لشکر گران رخصت داد سلطان الشرق در آن دیار استیلاء تمام یافته زمینداران آن نواحی را مطیع و منقاد ساخت بعضی حصارها که خراب کرده بودند از سر بنا کرده رای جاجنگر و بادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش که بسلطان فیروزشاه هرساله می فرستادند باو فرستادند همدرین سال سارنگ خانرا جهت ضبط دیبالپور و برای دفع فسدهٔ شیخا کهوکهر رخصت شد و در ماه شعبان سنه مذکور بدیبالپور رسیده سرانجام لشکر نموده در ماه ذیقعده سنه ست و تسعین و سبعمائه رای خلجین بهتی و رای داود و کمال مئین و لشکر ملتانرا همراه گرفته متوجه شد و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کهوکهر با جمعیت تمام و استعداد محاربه در دوازده کروهی لاهور مقابله نموده مصاف داده نسیم فتح و ظفر بر رایت سارنگ خان وزید و شیخا کهوکهر هزیمت یافته بکوه جمون رفت روز دوم سارنگخان قلعهٔ لاهور را متصرف شده ملک کندهو برادر خود را عادلخان خطاب کرده آنجا گذاشت و خود بدیبالپور آمد و در ماه شعبان سنه مذکور سلطان محمود شاه مقرب خانرا با چند فیل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود و چون سلطان نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین دهارادل و مبارکخان و بیسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سعادتخان غدر اندیشیده سعادتخان خبردار شده ملک علاء الدین و مبارکخانرا بدست آورده بقتل رسانید ملو گریخته نزد مقرب خان بدهلی رفت و سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و مقربخان باستقبال شتافته چون بهمت آمدن ملو غبار خاطر سلطانی معلوم نمود بلطائف الحیل خود را بشهر انداخته لوای مخالفت برافراخته سلطان با سعادتخان محاصره شهر نموده هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه این جنگ صحبت گرم بود درین وقت بعضی هواخواهان مقربخان سلطانرا فریب داده از سعادتخان جدا کرده بشهر در آوردند و فیل و اسپ و اسباب سلطنت پیش سعادتخان ماند مقربخان از آمدن سلطان تقویت یافته بعزیمت جنگ برآمد و شکست یافته باز متحصن شد چون سعادتخان دید که تسخیر قلعهٔ دهلی دشوار است و برسات رسید از گرد شهر برخاست بفیروزآباد رفت و باتفاق مختص خان و نصرت شاه بن فیروزشاه را که در میوات بود طلبیده در ماه ربیع الاول سنه مذکور در فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کرد چون امرای نصرت شاه دیدند که نصرت شاه نمونه پیش نمیست بمکر و حیله نصرت شاه را از سعادتخان جدا کرده و جمعیت بر سر سعادتخان که غافل بود در رسیدند سعادتخان طاقت نیاورده بدهلی رفته بمقربخان ملحق شد و آن غدار او را بحیلهٔ دیگر گرفته بقتل



رسانید و امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر و شهاب ناهر و فضل الله بلخی و خانه زادان فیروزشاهی همه با نصرت شاه بیعت مجدد کردند محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تاتارخان خطاب کرده شهاب ناهر را شهابخان و فضل الله بلخی را قتلغخان خطاب داده از دهلی تا فیروزآباد دو بادشاه بهم رسیدند مقرب خان بهادر ناهر را با جمعیت تمام بر قلعهٔ دهلی کهنه گذاشت و ملو را اقبال خان خطاب کرده قلعه سیری را باو سپرد ما بین دهلی و فیروزآباد هر روز معرکه آرائی شده و جنگ میکردند و از طرفین بیشتر بمساوات میگذشت بعضی پرگنات میان دواب پانی پت و سونی پت و رهتک و جهجر تا بست کروهی شهر در تصرف نصرت شاه مانده محمود شاه را بغیر حصار دهلی و تهرانه جای دیگر نماند امرا و ملوک این دو بادشاه هر یک ولایتی را متصرف شده دم استقلال میزدند و بسر خود حاکم و فرمانروا بودند و تا سه سال کار و بار ملک برین نهج بود پریشان بود کار ملک از دو شاه و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه سارنگخان حاکم دیبالپور و لاهور که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود با خضر خان حاکم ملتان مخالف شد بعضی از غلامان ملک مردان بهتی با سارنگ پیوستند سارنگخان تقویت یافته ملتانرا گرفت و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه جمعیت نموده بر سر غالب خان حاکم سامانه که از جانب نصرت شاه بود رفت غالبخان جنگ کرده هزیمت خورده بپانی پت پیش تاتارخان آمد نصرت شاه آنرا شنیده ده زنجیر فیل و جمعی دیگر بکمک تاتارخان فرستاد و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانمائه نزدیک موضع کوتله مصاف شد سارنگخان هزیمت خورده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامانه را در تصرف آورده حوالهٔ غالبخان کرد و تاتارخان تا تلونڈی تعاقب او نموده تاتارخان مراجعت نموده در ماه ربیع الاول سنه مذکور میرزا پیر محمد نبیرهٔ امیر صاحب قران تیمور گورکان از آب سند گذشته بحصار اوجه محاصره فرمود ملک علی که از جانب سارنگخان حاکم اوجه بود متحصن شده تا یکماه دست و پا زد سارنگ خان ملک تاج الدین نائب را با چهار هزار سوار نامی بمدد ملک علی فرستاد و میرزا پیر محمد خبردار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بر سر آنها ریخت ملک تاج الدین بهزیمت رفت و میرزا پیر محمد از پی آمده قلعهٔ ملتان را محاصره نموده تا شش ماه سارنگخان مجادله میکرد و هر روز جنگ میشد آخر امان خواسته ملازمت میرزا پیر محمد نمود و میرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در انجا توقف نمود و در ماه شوال سنه مذکور اقبالخان بخدمت نصرت شاه رفته در مزار شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد بسته و نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد محمود شاه با مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن ماند روز سوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل ساخته خواست که نصرت شاه را بدست آرد نصرت شاه ناچار از حصار برآمده با معدودی چند خود را در فیروزآباد و در تصرف اقبالخان در آمد و مقرب خان در حصار جهان پناه زر آمده محافظت خود مینمود اقبالخان جمعیت

کرده غافل برسر خانه مقربخان رفته او را امان نداده بکشت و سلطان محمود شاه را هیچ آزاری نرسانید و او را نمونه ساخته خود سلطنت میکرد و در ماه ذیقعده سنه مذکور اقبالخان برسر تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان جمعی را با چند فیل در درون قلعه گذاشته از راه دیگر قصد دهلی کرد بعد از سه روز قلعهٔ پانی پت فتح شد فیل و حشم تاتارخان بدست اقبالخان آمد تاتارخان هرچند سعی نموده قلعهٔ دهلی را نتوانست کشود و از خبر فتح پانی پت بی پا شده پیش پدر خود بگجرات رفت اقبالخان بدهلی آمد نصیر الملک خویش تاتارخان را که از هواخواهان اقبالخان بود و باعث رفتن اقبالخان برسر تاتارخان او شد عادلخان خطاب کرد و سامانه را میان دواب حوالهٔ او کرد و او از روی استقلال اساس حکومت نهاده در ماه صفر سنه احدی و ثمانمائه خبر رسید که حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان طلبه را تاخته بملتان نزول فرمود آنها که بدست میرزا پیر محمد اسیر شده بودند همه را بسیاست رسانید اقبالخان ازین خبر دهشناک شده در مقام جمعیت و سامان لشکر شد حضرت صاحب قرانی از ملتان کوچ کرده قلعهٔ بهیره را محاصره فرمود رای خلجین بهتی را اسیر کرده خلقیکه متحصن شده بودند بقتل رسانید و از انجا بنواحی سامانه را تاخته بعضی مردم اندیپالپور و اجودهن و سرستی گریخته بدهلی آمدند و بیشتر خلق اسیر و کشته شد و امیر صاحب قرانی از انجا برهمونی بخت و اقبال کوچ کرده بولایت میان دواب در آمد و اکثر جاها را تاراج و اسیر کرده بقصبه لونی نزول فرمود گویند از آب گنگ تا آب سنده پنجاه هزار کس از مردم هند اسیر شده بودند و خلق کثیر بقتل رسید و اکثر خلائق گریخته بکوهها در آمدند و در ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از آب جون بفیروزآباد نزول فرمود روز دوم بکنار حوض خاص فرود آمد و اقبالخان از شهر بیرون آمده حرکة المذبوحی نموده در حملهٔ اول از بهادران لشکر ظفر اثر هزیمت یافته بشهر در آمد خلق بسیار پایمال خلائق شده بسیاری کشته و اسیر گشتند و اکثر فیلان و حشم و بدست اولیای دولت صاحب قرانی در آمد و چون شب رسید ملوخان ترک عیال و اطفال داده بقصبهٔ برن رفت و سلطان محمد با قلیلی از نوکران و مختصان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر حضرت صاحب قرانی مردم شهر را امان داده جمعی را بتحصیل مال امانی تعین فرمود اتفاق بعضی از مردم شهری از سختگیری تحصیلداران در مقام آباد انکار آمده از مخلصلان چندیرا کشتند و ازین معنی بسبب التهاب نائرهٔ غضب صاحب قرانی شده حکم بر قتل کردن شهر شد در آن روز خلق کثیر اسیر و کشته شدند و در آخر مراحم خسروانی قلم عفو بر جرائم آن طائفه کشید و ندای امن و امانی در داد بعد از چند روز خضرخان که در کوه میوات خزیده بود بهادر ناهر و مبارک خان وزیر خان امان خواسته بملازمت صاحبقرانی آمدند غیر از خضرخان که او را اسید و نیکمرد دانسته بود همه را مقید فرمود و رایات مراجعت برافراخت و براه دامن کوه برگشت و ولایت دامن کوه سوالک از پایمال لشکر ظفر اثر عالیها سافلها شد و چون بلاهور رسید شیخا کوکهر سابقا بنابر عداوت سارنگ خان بخدمت صاحبقرانی آمده خود را رهبر



دولتخواه مینمود و بحیله لاهور را تصرف نمود بلطائف الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان اسیر کرده لاهور را تاراج و غارت نموده خضرخان را ملتان و دیپالپور حواله شد و از راه کابل عزیمت سمرقند نمودند تا دو ماه دهلی خراب بود و در ماه رجب سنه مذکور نصرت شاه که از ملاحظهٔ اقبال خان میان دواب رفته بود با اندک جمعیتی بمیرت آمد عادلخان با چهار فیل و لشکر خود بنصرت شاه پیوست و بعضی مردم که از دست مغول خلاص شده در میان دواب میبودند بنصرت شاه ملحق شدند و او با دو هزار سوار بفیروزآباد آمد و دهلی خراب شده را متصرف گشت شهابخان با ده زنجیر فیل و فوج آراسته از میوات آمد و ملک الماس از میان دوآب می آمد جمعیت زیاده شد شهابخان را برسر اقبالخان که در برن بود فرستاد و در اثنای راه زمینداران آنجا باغوای اقبالخان شبخون زدند شهابخان شهید شده جمعیت او متفرق گشت و حشم و فیلان او بدست اقبالخان افتاد و اقبالخان روز بروز قوت و قدرت پیدا کرده متوجه دهلی شد نصرتشاه تاب نیاورده فیروزآباد را گذاشته بمیوات رفت و دهلی بتصرف اقبالخان در آمد خلقی که از ترس مغول دهلی را گذاشته بهر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدر سیری معمور شد اقبالخان ولایت میان دواب و حوالی شهر را بضبط در آورده سائر بلاد هند در تصرف امرا ماند گجرات در تصرف ظفرخان و تاتارخان پسر او ماند و ملتان و دیپالپور را با نواحی سند خضرخان داشت مهوبه و کالپی بدست محمود خان پسر ملکزاده فیروز بود قنوج و اوده و دلمئو و سندیله و بهرایچ و بهار و جونپور را خواجه جهان سلطان الشرق متصرف بود بلاد مالوه را دلاورخان و سامانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی داشت و هر کدام اینها دم استقلال میزدند و اطاعت یکدیگر نمی نمودند در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانمائه اقبالخان بجانب بیانه سواری نمود و شمس خان بمقابله آمد و هزیمت خورده بقلعهٔ بیانه در آمد و فیل او بدست افتاد و از انجا بجانب کتهر رفته از رای هرسنگ پیشکش گرفته بجانب شهر مراجعت نمود هم در انسال خواجهٔ جهان در جونپور فوت کرد و ملک مبارک قرنفل را که پسر خوانده بود بجای او بسلطنت برداشته سلطان مبارک شاه خطاب کردند ولایت خواجه جهان در تصرف او در آمد در ماه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمائه اقبالخان برسر مبارک شاه شرقی رفت شمس خان حاکم بیانه و مبارکشاه خان و بهادر ناهر همراهی موافقت نمودند چون بقصبه پتیالی کنار آب گنگ رسید رای سر و سائر زمینداران آن نواحی بمقابله آمده بعد از مقابله هزیمت خورده بأتاوه رفتند و اقبالخان بقنوج رفت و مبارکشاه نیز از پیش رسیده تا دو ماه طرفین را در کنار آب گنگ مقابله بود آخر بصلح قرار یافت و طرفین برگشتند و در اثنای راه اقبالخان از مبارکخان و شمس خان اوحدی بدگمان شده هر دو را بعذر دیگر بقتل رسانید همدرین طغیخان ترکبچه داماد غالبخان حاکم سامانه با لشکر کثیر برسر خضرخان رفت و بتاریخ نهم ماه رجب سنه مذکور در نواحی اجودهن که به پتن شیخ فرید مشهور است طرفین را در مقابله دست داد بعد از محاربه

وکارزار طغیخان هزیمت یافته بقصبه بهودر رفت غالبخان امرای دیگر که همراه او بودند طغیخان را بدست آورده
کشتند و درسنه اربع وثمانمائه سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود بعد از مراجعت صاحبقرانی بدهار
آمده توقف نموده بود بعد از هیمنت اردهار بدهلی آمد اقبالخان استقبال نمود در قصر همایون جهان نمای
فرود آمد اما چون عنان سلطنت و حکومت بدست او بود با سلطان نفاق مینمود محمود شاه اقبالخان را
همراه گرفته جانب قنوج عزیمت کرد در اثنای راه خبر رسید که مبارکشاه شرقی فوت کرد و سلطان ابراهیم
برادر خردش قایم مقام او شد سلطان محمود تسخیر جونپور را پیش نهاد همت خود کرده عازم گشت سلطان ابراهیم نیز
باشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر در برابر آمده مقابله نمود و چند روز از طرفین جوانان کار طلب بجنگ و
پیکار گذرانیدند چون سلطان محمود از اقبال خان وهم هراس تمام داشت و سلطان ابراهیم را نکوخواه خود
خود می پنداشت درشبی از لشکر خود برآمده تنها بالشکر سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم بواسطه اعدام اصالت
بکفران نعمت لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم نرسانیده از بدسلوکی او سلطان محمود آنجا هم قرار نگرفته بقنوج
آمد و شاهزاده هریوی را که از جانب شرقیه حاکم قنوج بود بدر کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب دهلی رفت
و سلطان ابراهیم نیز بجونپور مراجعت نمود مردم قنوج از وضیع و شریف با محمود شاه پیوستند و غلامان و سایر متعلقان
او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند او هم بر قنوج قانع شد در ماه جمادی الاول سنه خمس وثمانمائه اقبالخان
بجانب گوالیار عزیمت کرد و قلعه گوالیر در زمان ورود عساکر صاحبقرانی نصرت سلطانی دهلی برآمد و بدست رای
نرسنگ افتاده بود و بعد از فوت او بیرم دیو پسر او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود فتح نشد ولایت
گوالیر را خراب کرده بدهلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت بیرم دیو استقبال نموده در ظاهر قلعه دهولپور جنگ
کرده شکست یافته بقلعه درآمد چون شب درآمد قلعه دهولپور را خالی گذاشته بجانب گوالیار رفت اقبالخان
تا گوالیار تعاقب نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدهلی آمد در سنه ست وثمانمائه خبر رسیده که تاتارخان
بن ظفرخان پدر خود را از امارت و حکومت معزول ساخته خود را ناصرالدین محمد شاه خطاب کرد و در سنه سبع وثمانمائه
اقبالخان بجهت تسخیر زمینداران ولایت اتاوه سوار شد رای هرور و رای گوالیار و رای جالها و دیگر رایان
در اتاوه متحصن شده چهار ماه محاربه کردند و در آخر بهر ساله چهار زنجیر فیل مبلغی که رای گوالیر بحاکم دهلی میفرستاد صلح
نمودند اقبالخان در ماه شوال سنه مذکور بقنوج رفته سلطان محمود را محاصره نمود و هر چند جنگ انداخت سود مند
نیامد و بی مقصود مراجعت کرد و در ماه محرم سنه ثمان وثمانمائه اقبالخان بجانب سامانه عزیمت نمود بهرام خان
ترکبچه که با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بهنور رفت اقبالخان
تعاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد بعد از چند روز شیخ عالم الدین نبیره شیخ جلال بخاری در میان آمد و صلح

داد



داد اقبالخان بهرام خان را همراه گرفته بجانب ملتان رفت و وقتی که بتلوندی رسید رای داود کمال متین و رای
هنو پسر رای خلیجین بهتی را بدست آورده مقید ساخت و روز سوم از صلح عهد شکسته بهرام خان را پوست کند و چون
بکنار آب دهنده قریب اجودهن فرود آمد خضرخان از دیپالپور بعزم جنگ و پیکار مقابله آمد در نوزدهم جمادی الاول
سنه مذکور مصاف شد اقبالخان در حمله اول بردست لشکریان خضرخان گرفتار شده بقتل رسید و نتیجه حرام نمکی
و عهد شکنی بروزگار او عاید گشت بیت نقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ✽ نتیجه عملت زود در کنار دهد ✽ چون
این خبر بدهلی رسید دولتخان و اختیارخان و امرای که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الآخر
سنه مذکور محمود شاه بدهلی آمده بر تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبالخان را از دهلی
برآورده بکول فرستاده و هیچکدام آزاری نرسانید و فوجداری میان دوآب را بدولتخان تفویض نموده
فیروزآباد را باختیارخان سپرد و درینوقت اقلیم خان بهادر ناهر دو فیل پیشکش گذرانیده ملازمت کردند
سلطان محمود بعد از حصول مقصود کامیاب شدن بجهت انتقام در سنه تسع وثمانمائه بجانب جونپور
لوای عزیمت برافراخت و دولتخان را با لشکر گران بجانب سامانه بر سر بیرم خان ترکبچه که بعد از کشته شدن بهرام خان
سامانه را متصرف شده بود فرستاد چون محمود شاه بقنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جونپور بمقابله آمده در
کنار آب گنگ هر دو لشکر در برابر هم فرود آمدند و تا چند روز معرکه جدال و قتال گرم گردید در آخر بسعی امرا بصلح قرار
گرفت هر یک بجای خود رفته سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بگمان آنکه اکثر امرا و لشکریان سلطان محمود
درینوقت متفرق شده باشند وقت فرصت پنداشته بقنوج آمد ملک محمود ترمتی که از جانب سلطان محمود حاکم
قنوج بود متحصن شد تا چهار ماه محاربه کرد چون از مدد و کومک سلطان محمود مایوس شد امان خواسته سلطان ابراهیم را
دیده قنوج سپرد و سلطان ابراهیم را حواله اختیارخان نبیره ملک دولتیار کنبله کرد و برسات را همانجا گذرانید و
و در سنه عشر وثمانمائه نصرت خان گرک انداز و تاتارخان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان
از محمود شاه جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند سلطان ابراهیم از آنجا به سنبل آمد اسدخان لودی که گماشته
سلطان محمود بود بعد از دو روز قلعه سنبل را بصلح داد سلطان ابراهیم آنجا را بتاتارخان حواله کرده بدهلی متوجه شد
چون بکنار جون رسید خواست که از آب بگذرد خبر رسید که ظفرخان حاکم گجرات بالا دمالوه را فتح کرد و الفخان
پسر دلاورخان که مخاطب به سلطان هوشنگ بود بدست او اسیر شد بمجرد این خبر مراجعت نموده خود را بجونپور رسانید
و در ماه ذیقعده سنه مذکور سلطان محمود بر سر ملک مرحبا که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه بران شده بود
رفت مرحبا از قلعه برآمده مقابل شد و بحمله اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکر محمود شاه هم از پی او بقلعه
درآمدند مرحبا کشته شد محمود شاه بجانب سنبل رفت تاتارخان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته بقنوج گریخت

و محمود شاه اسد خان لودی را در سنبل گذاشته در دهلی آمد بتاریخ ماه رجب سنه تسع و ثمانمائه میان دولتخان
و بیرمخان ترکبچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرم خان شکست یافته بسهرند درآمده متحصن گشت و در آخر
امان دولتخانرا دیده چون بیرمخان پیش ازین با خضرخان بیعت کرده و نقض عهد نموده خضرخان جمعیت نموده
برسر دولتخان رفت تاب مقابله نیاورده از آب جون گذشت و تمامی امرا که بدولتخان پیوسته بودند از وی
جدا شده پیش خضرخان آمدند حصار فیروزه را بقوام خان داد سامانه و سنام را از بیرمخان گرفته حواله زیرکخان
کرده سهرند را با چند پرگنه دیگر به بیرمخان سپرده خود بجانب فتحپور مراجعت نمود و درینوقت در تصرف محمود شاه
میان دوآب و رهتک ماند و بس در سنه احدی عشر و ثمانمائه سلطان محمود برسر قوام خان رفت و او در حصار
فیروزه متحصن شده و بعد از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاده عذر خواست سلطان
مراجعت کرده بدهلی رفت خضرخان اینخبر را شنیده به فتحاباد آمد و مردم فتحاباد که بمحمود شاه پیوسته بودند آنها را
ایذا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دوآب و دهاترب را که در تصرف سلطان بود بتازد و فتحخان از دهاترب
کوچ کرده بجانب دوآب رفت بعضی مردم که بدهاترب مانده بودند اسیر شدند خضرخان از رهتک بدهلی آمد
محمود شاه در فیروزآباد درآمده مضبوط شد و او چند روز حصار فیروزآباد را محاصره کرده بیمراد مراجعت نموده
به فتحپور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرمخان با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان رفت و اهل و عیال
خود را بکوه فرستاد خضرخان تعاقب نموده بکنار آب جون رسید بیرمخان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت
خضرخان آمده پرگناتی که سابقا بجاگیر او بود مقرر گشت خضرخان بازگشته بفتحپور آمد در سنه ثلث عشر و ثمانمائه
خضرخان برسر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت و ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده
تا ششماه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پسر خود را بکومک فرستاد و مبلغها پیشکش نموده بیعت کرد خضرخان از
راه سامانه بفتحپور رفت بعد از برگشتن خضرخان محمود جانب کیتهل شکار کرده باز بدهلی آمد و اینحال بلهو و طرب
مشغول شد و در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایت محمود شاه بود عزیمت نمود
ملک ادریس و مبارک خان که برادر او است استقبال نموده در هانسی ملازمت کردند ایشانرا بعنایت و التفات گرامی
داشته خوشدل ساخت بعد ازان قصبه نارنول را که در تصرف اقلیم خان و بهادر ناهر بود تاراج کرده بدهلی
آمد و حصار سیری را محاصره نمود محمد شاه متحصن گشته حرکة المذبوحی میکرد و اختیار خان که از جانب محمود شاه حاکم
فیروزآباد بود بخدمت خضرخان پیوست خضرخان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده بکوشک فیروزآباد
نزول نمود قصبات میان دوآب و حوالی شهر را متصرف شد بواسطه تنگی غله و علف ترک محاصره داده از راه
پانیپت در سنه خمس عشر و ثمانمائه بفتحپور آمد و در ماه رجب سنه مذکور محمود شاه جانب کیتهل بقصد شکار



حرکت نموده بدهلی مراجعت نمود و در اثنای راه در ماه ذیقعده سنه مذکور بیمار شده همدران ماه فوت کرد و
ازان تاریخ سلطنت از سلسله فیروزشاهی منقطع شد پادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروزشاه
که بجز نامی نبود بیست و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد ازان دو ماه در دهلی خلل بود امرای سلطان
محمود شاه با دولتخان بیعت نمودند ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدولت خان پیوستند
درین سال خضرخان در فتحپور گذرانیده و در ماه محرم سنه ست عشر و ثمانمائه دولتخان بجانب کیتهل سوار شد
رای برسنگ و رایان دیگر آمده ملازمت نمودند و چون بقصبه بیتالی رسید مهابتخان نیز بخدمت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی قادرخان پسر محمود خان را در کالپی محاصره کرده است و دولتخان
جمعیت نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود مراجعت کرده بدهلی آمد و در ماه رمضان سنه
مذکور خضرخان متوجه دهلی شد چون بحصار فیروزه رسید امرای آندیار بخدمت خضرخان آمده داخل
دولتخواهان شدند ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده ماند خضرخان هیچ متعرض او نشد و ازانجا گذشته
بمیوات رفت جلال خان برادرزاده بهادر ناهر درانجا بخدمت رسید و ازانجا برگشته بقصبه سنبل رفت و
غارت و تاراج نمود و در ماه ذیحجه سنه مذکور باز بدهلی رفته پیش دروازه سیری نزول نمود و دولتخان چهار ماه
قلعه داری کرد آخر ملک تومان و سایر دولتخواهان خضرخان بحسن تدبیر دروازه دولتخانرا گرفتند و دولتخان را
کار از دست رفته بالضرورت امان خواسته خضرخانرا دید و دولتخانرا حواله قوام خان نمود و فرمود که در حصار
فیروزه در حبس نگاهدارند و اینواقعه در ماه ربیع الاول سنه عشر و ثمانمائه بود ذکر رایات اعلی خضرخان پسر
ملک سلیمان نقلست که ملک مروان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گفته پرورده بود و بصحبت رسیده که روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سره
را مهمانی کرد و در وقت طعام کشیدن بفرموده ملک مروان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمود که این جوان سیدزاده را اینخدمت لائق نیست و از سخن سید جلال
تصدیق نسب او نمود خضرخان جوانی بود صالح صادق القول پسندیده اطوار صاحب اخلاق پاکیزه
طینت و بزرگی حال او دلیل بزرگی نسبت او بود بیت اگرچه از حسب آمد فعال نیک ولی ٭ ستودگی
شمه از حالت نسبست ٭ القصه در زمان فیروزشاه ملتان را ملک مروان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده در اندک زمانی درگذشت سلطان فیروزشاه ملتان را بخضرخان داد و ازان باز
خضرخان از امرای کبار شد پیش ازانکه دهلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتحهای بزرگ از دست او برآمد
چنانکه گذشت و بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه دهلی را متصرف شد با وجود استعداد

سلطنت و اسباب ملکداری اسم بادشاهی بر خود اطلاق نمیکرد و برایات اعلی مخاطب بود و سکه و خطبه در ابتدا
بنام امیر تیمور و در آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضر خان هم میبر دند و دعا میکردند و ملک تحفه را
را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت سید سالم را سهارنپور عطا کرد و ملک عبدالرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را
علاء الملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود و ملک سرور را شحنه شهر ساخت ملک خیر الدین خانی را عارض
ممالک نمود و ملک کالو را شحنه فیل و ملک داود خدمت دبیری یافت اختیار خان را بمیان دوآب تعین کرد و از
خانه زادان سلطان محمود شاه هر که وظیفه و ادرار داشت بحال خود مقرر فرموده بجاگیران ایشان رخصت کرد و در
سنه مذکور تاج الملک را با لشکر گران بجانب بداون و کتهر فرستاد تا متمردان ولایت را گوشمال داده رعیت نماید
تاج الملک از آب جون و گنگ گذشته بولایت کتهر در آمده زمینداران آنجا را گوشمال بسزا نمود رای هرسنگه
گریخته در درهٔ آنوله در آمد و چون کار بر و تنگ شد از روی عجز مال گذاری نموده رعیتی اختیار کرد و مهابت خان
حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و از انجا کنار آب رهب گرفته بگذر سرگداری رسید و از آب گنگ گذشته کافران کهور
که الآن بشمس آباد اشتهار دارد و کنبله را انداختند داده از راه قصبه سیکته به مهم رفت حسن حاکم رابری و حمزه برادر او
آمده دیدند رای سرور نیز مطیع و منقاد شده بخدمت رسید راجه گوالیار و سرور و چندوار نیز مالگذاری کردند و قصبه جلیسر
را از دست رجپوتان چندوار بر آورده بمسلمانان قدیمی آن قصبه داد و شقدار تعین نموده و از انجا بولایت گوالیر
در آمده غارت و تاراج کرد و آنچه مقرری هرساله بود از رای گوالیر گرفته از انجا بچندوار رفت و از برسنگه زمیندار
کنبله و بتیالی مال گرفته نزدیک چندوار از آب جون گذشته بدهلی آمد و در ماه جمادی الاول سنه مذکور خبر رسید
که جماعت ترکان از قوم بیرمخان ترکبچه ملک سدهو نادر که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود بعذر
کشته قلعهٔ سرهند را متصرف شدند خضر خان زیرک خان را با لشکر گران بر سر ایشان تعین کرد ترکان از آب ستلد
گذشته بکوه در آمدند زیرک خان تعاقب کرده بکوه در آمد و تا دو ماه تردد نموده بی مقصود مراجعت
کرد و در ماه رجب سنه مذکور خبر آمد که سلطان احمد گجراتی قلعهٔ ناگور را محاصره نموده است خضر خان جهت
تسکین این فتنه از راه توده بجانب ناگور عزیمت نمود سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود مراجعت
کرد خضر خان برگشته بشهر نو عروس جهاین که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی بود در رفت الیاس حاکم آن شهر
آمده دید مفسدان آنجا را گوشمال داده متوجه گوالیار شد چون گرفتن قلعه دشوار بود مال مقرری از
رای گوالیار گرفته به بیانه رفت و از شمس خان اوحدی که حاکم بیانه نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمائه
خبر رسید که طوغان و بعضی ترکان که ملک سدهو را کشته بودند زیرکخان حاکم سامانه بر سر ایشان تعین شد چون بسامانه رسید
شد باغیان قلعهٔ سرهند را گذاشته بجانب کوه رفتند ملک کمال بدهن که در قلعه بود نجات یافته بخدمت رسید زیرکخان مخالفان را



تعاقب کرده بقصبهٔ پایل رسید طوغان که صاحب ترکان بود انقیاد نموده پیشکش قبول کرده پسر خود را بگرو داد و ترکان
کشنده ملک سدهو را از خود جدا کردند زیرک خان بجانب سامانه مراجعت کرده مال و پسر او را بخدمت خضر خان فرستاد
و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه خضر خان تاج الملک را بر سر هرسنگه راجه کتهر فرستاد چون لشکر از آب
گنگ گذشت هرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آنوله در آمد و در پناه جنگل پاره تلاش نموده بهزیمت رفت
اسپ و سلاح و سائر اسباب او بدست افتاد و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده
روز پنجم بلشکر ملحق شدند و بعد ازان تاج الملک از راه بداون بکنار آب گنگ آمده و از گذر بیجلانه عبور نموده مهابتخان
حاکم بداون را رخصت کرده باتاوه آمد رای سرور در اتاوه متحصن شد تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج نموده آخر
بصلح قرار داده در ماه ربیع الآخر سنه مذکور بشهر مراجعت کرد و هم در سنه مذکور خضر خان به تنبیه مفسدان و متمردان
کتهر عزیمت نموده اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب رهب گذشته سنبل را خراب کرده در
ماه ذیقعده سنه مذکوره بطرف بداون حرکت کرده نزدیک پتیالی از آب گنگ گذشت و ازین رهگذر
هراس در دل مهابتخان راه یافت به بداون رفت و در ذیحجه سنه مذکور در قلعه بداون متحصن گشت و شش ماه
بمحاربه و مجادله گذشت درین اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان و سائر خانه زادان محمود شاه
که از دولت خان جدا شده بخضر خان پیوسته بودند عذر اندیشیدند خضر خان ازین معنی آگاهی یافته محاصرهٔ
قلعه را گذاشته بجانب دهلی برگشت و هم در اثنای راه بر کنار آب گنگ در بستم جمادی الاول سنه اثنی و عشرین
و ثمانمائه قوام خان و اختیار خان و خانه زادان محمود شاهی و سائر اهل غدر و مکر را بقتل رسانیده بدهلی
آمد و بعد از چند روز خبر رسید که شخصی را خیال فتنه در سر افتاده خود را سارنگ نام کرده در کوه بجواره جمعیت
مینماید ملک سلطان شه بهرام لودی را سهرند داده بر سر او تعین فرمود او در ماه رجب سنه مذکور بسهرند رسید
و سارنگ از کوه بر آمده تا آب ستلد آمد و مردم روپر بدو پیوستند و در حوالی سهرند محاربه دست داد سارنگ
هزیمت یافته بجانب قصبه لهوری از توابع سهرند رفت خواجه علی اندرانی با جمعیت خود آمده سلطان شه را
دید و زیرک خان حاکم سامانه و طوغان ترکبچه حاکم جلندر جهت مدد سلطان شه بسهرند آمدند سارنگ برگشته
بروپر رفت و چون لشکر تا روپر تعاقب نمود سارنگ گریخته بکوه در آمد و لشکرها انجا مقام کردند درینحال
ملک خیر الدین نیز با فوجی عظیم که بر سر سارنگ تعین شده بود در ماه رمضان سنه مذکور بروپر رسید
و چندگاه در حوالی کوه بسر بردند و چون جمعیت سارنگ پراگنده شد و با معدودی چند در کوه مخفی گشت
و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سهرند رو نهاد و زیرک خان بسامانه آمد سلطان شه
با جماعت کومکی در تهانه روپر ماند درینوقت سارنگ از کوه برآمده در ... سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه

باطوغان پیوست وطوغان اورا بعد برگشت ودرین مدت خضرخان درشهر آرام گرفت تاج الملک را جهت تسخیر زمینداران اٹاوه وآن نواحی تعیین فرمود وازراه برن بکول رفته مفسدان آنجا را نابود ساخت وموضع دهلی را که جای محکم بود غارت نموده باٹاوه رفت رای سرور دراٹاوه متحصن گشته آخر درصلح درآمد خراج مقرر قبول نمود تاج الملک بچندوار رفته واورا تاراج وغارت داد وازانجا بکتهر رفته ازرای هرسنگه خراج گرفته بشهر مراجعت نمود درماه رجب سنه مذکور خبر رسید که طوغان ترکبچه باز مخالفت نموده سهرند را محاصره کرد تا سرحد منصورپور وپایل تاخته است خضرخان خیرالدین را برسر او تعیین فرمود وبسامانه رسید باتفاق زیرک خان تعاقب طوغان نمود نزدیک لدهیانه ازآب ستلدر گذشته بولایت جسرته کهوکهر درآمد ومحال جاگیر او بزیرک خان مقرر شد وملک خیرالدین بدهلی مراجعت کرد خضرخان در سنه اربع وعشرین وثمانمائه جهت تسخیر متمردان میوات پای عزیمت در رکاب جلادت نهاد بعضی ازان متمردان در قلعه کوتله بهادر ناهر متحصن شدند وبعضی آمده دیدند وچون قلعه را محاصره نمود میواتیان مقابله نموده در حمله اول گریختند وکوتله فتح شد ومیواتیان بکوه رفتند خضرخان قلعه را خراب کرده جانب گوالیر رفت ودر هشتم ماه محرم سنه مذکوره تاج الملک فوت کرد واسکندر پسر بزرگ او وزیر شد وملک الشرق خطاب یافت چون راجه گوالیر متحصن شد وولایت او بتاراج رفت او نیز خراج گرفته جانب اٹاوه آمد رای سبر فوت کرده بود پسر او طاعت کرده مالگذاری قبول نمود درینحال خضرخان بیمار شد وبجانب دهلی مراجعت نمود ودر هفدهم ماه جمادی الاول سنه اربع وعشرین وثمانمائه برحمت حق پیوست مدت سلطنت او هفت سال ودوماه ودو روز بود خیرات ومبرات بسیار ازوی در وجود آمد وجمعی که در قرات صاحبقرانی خانمان وبی سروسامان گشته بودند در ایام دولت ومرفه الحال وصاحب جمعیت شدند **ذکر سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان** چون مرض خضرخان غالب شد پیش از فوت بسه روز مبارکخان را ولیعهد گردانید مبارکخان بعد از یک روز از فوت خضرخان باتفاق امرا بتخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان مبارکشاه ملقب گشت درزمان خضرخان هرکس از امرا وملوک ائمه واکابر که ازپرگنه او وده وظیفه وادرار داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی را اضافه نمود فیروزآباد وهانسی را از ملک رجب نادره تغیر داده بملک بده برادرزاده خود داد وعوض آن دیبالپور را بملک رجب نادره مقرر کرد ودرینوقت خبر بغی جسرته کهوکهر وطوغان رسید وسبب بغی جسرته این بود که درماه جمادی الاول سنه ثلث وعشرین وثمانمائه سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته آمده بود وقت مراجعت از تهته جسرته سر راه گرفته جنگ کرد لشکر سلطان علی متفرق بود هزیمت یافته بدست جسرته اسیر شد جسرته از غنیمت بسیار وکثرت مال خلل دماغ شده سر بغی برآورده اراده گرفتن دهلی وسلطنت هندوستان نمود پرگنات نواحی را بنیاد تاخت وتاراج نمود وازآب ستلدر گذشته تلونڈی رای کمال مئین را غارت کرد رای فیروز زمیندار آنجا گریخته بجانب جون رفت جسرته بقصبه لودهیانه آمده تا سرحد روپر تاخت وبعد از آن ستلدر گذشته قلعه جالندهر را محاصره کرد زیرکخان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود جسرته از در صلح درآمده قرار داد که قلعه جالندهر را خالی کرده بطوغان سپارد



وپسر طوغان را بخدمت مبارک شاه فرستد وجسرته نیز پیشکش لائق ارسال نماید بتاریخ دوم جمادی الاخر سنه اربع وعشرین وثمانمائه زیرک خان از حصار جالندهر برآمد بسه کروهی از لشکر جسرته کنار آب بئین فرود آمد روز دوم جسرته نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفته اورا دستگیر کرده مجدداً لوای مخالفت برافراخت وازآب ستلدر گذشته بلدهیانه آمد وبستم ماه جمادی الاخر سنه مذکور بسهرند رسید سلطان شه لودی حاکم سهرند متحصن شد چون موسم برسات رسیده بود جسرته هرچند سعی کرد قلعه فتح نشد وسلطان مبارک شاه در ماه رجب سنه مذکور باوجود برسات از شهر برآمده عزیمت سهرند نمود وچون نزدیک سامانه رسید جسرته جانب لدهیانه رفت زیرک خان در سامانه بسلطان مبارک شاه پیوست سلطان از سامانه بلدهیانه آمد جسرته ازآب ستلدر گذشته در ان طرف آب در مقابل لشکر فرود آمد چون آب کلان وکشتیهای تمام بدست جسرته افتاده بود مبارک شاه ازآب نتوانست گذشت تا چهل روز طرفین را مقابله بود چون سهیل طلوع کرد وآب کم شد مبارکشاه کنار آب گرفته جانب قبول پور روان شد جسرته نیز سر کنار آب گرفته هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد تا در یازدهم ماه شوال سنه مذکور سلطان مبارکشاه ملک سکندر تحفه وزیرک خان ومحمد حسین وملک کالو وامرای دیگر را با لشکر کثیر وشش زنجیر فیل بالای آب فرستاد که پایاب یافته صبح از آب گذشته وسلطان نیز از پی بنیاد گذشتن کرد جسرته تاب مقاومت نیاورده بجانب جالندهر گریخت خیلی از اسباب وحشم او غنیمت نصیب سلطانی شد ولشکر سوار وپیاده بسیار بقتل رسید لشکر سلطان تا بآب چناب تعاقب جسرته کردند جسرته ازآب گذشته بکوه در آمد رای بهیلم راجه جمون بخدمت سلطان آمده لشکر سرکرده ازآب چناب گذرانید وبه تهنکر که محکم ترین جاهای جسرته بود پناه برده تهنکر را خراب کرد وبعضی از مردم جسرته که درکوه پراگنده بودند اسیر ساخته سالم وغانم در ماه محرم سنه خمس وعشرین وثمانمائه بلاهور آمد ولاهور خراب مطلق شده بود تا یکماه توقف نموده بتعمیر قلعه ودروازه ها مشغول شد چون قلعه تمام شد واکثر خلائق بجاهای خود ساکن گشتند لاهور را بملک محمود حسن سپرد ودوهزار سوار با او گذاشت وسرانجام قلعه داری کماینبغی داده بدهلی مراجعت نموده در ماه جمادالآخر سنه مذکور جسرته کهوکهر باتفاق زمینداران سوار وپیاده بسیار جمع ساخته بنیاد فتنه وفساد کرده بلاهور آمده نزدیک مزار سید حسین ریحانی قدس سره فرود آمد ودر یازدهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بر قلعه خام لاهور جنگ انداخت ومردم بسیار کشتن داده باز در بست ویکم شهر مذکور بجمعیت تمام بجنگ قلعه خام ازدحام نموده وکاری نساخته چند گروه عقب تر نشست تا یکماه وچند روز جنگ می انداخت وکاری نمیساخت وچون جسرته را کاری از پیش نرفت بجانب کلانور برگشت وبا رای بهیلم که بجهت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمده بود مقابله نمود ودر ماه رمضان سنه مذکور صلح شد وجسرته جانب آب بیاه رفت درینوقت ملک سکندر تحفه با لشکری از جانب مبارک شاه بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود

بگذر بوهی رسید شیخا را قوت جنگ نماند و پرتل خود را پس کرده از آب راوی و چناب گذرانیده بکوه درآمد ملک سکندر از گذر بوهی از آب پیاده گذشته دوازدهم ماه شوال سنه مذکور بلاهور آمد ملک محمد حسن استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت ملک رجب حاکم دیبالپور و ملک سلطان شه حاکم سهرند و رای فیروز زمینداران که قبل ازین بملک سکندر پیوسته بودند لشکر مذکور کنار آب راوی گرفته جانب کلانور رفت و چون بسرحد جمون رسید رای بهلیم نیز بایشان ملحق شده و لوازم خدمت بتقدیم رسانیده طائفه کهوکهران که از شیخا جدا شده مانده بودند آنهارا تاراج کرده جانب لاهور مراجعت نمود درین اثنا ملک محمود حسین بموجب فرمان سلطان مبارک شاه بجلندر رفته سامان خود نموده بدهلی رفت و ملک سکندر بلاهور آمد و درینوقت منصب وزارت از انتقال ملک سکندر بسرور الملک قرار گرفت و در سنه ست و عشرین و ثمانمائة سلطان مبارک شاه از آب گنگ گذشته جهت تسخیر کفار و متمردان دیار عزیمت نمود و در ماه محرم سنه مذکور بولایت کتهر درآمده باز یافت خراج کرده بعضی متمردان را بسزا رسانیده در انجا مهابتخان حاکم بداون که از خضر خان هراسیده بود آمده دید سلطان از آب گنگ گذشته ولایت راتهه و مهوبه را تاخت و تاراج نموده خلق کثیر را اسیر و قتیل ساخت و چندروز کنار آب گنگ توقف نموده در قلعهٔ کنبله ملک مبارز و زیرک خان و کمال خان را با لشکر گران جهت تسخیر لاهور گذاشت و بسر رای سر که از خضر خان گریخته کناره نموده بود ملک خیر الدین عالی را بر سر او فرستاد تا ولایت او تاراج کرده بانا وه رفت راجپوتان متحصن شده محاربه کردند و در آخر از روی عجز و انکسار اطاعت و انقیاد نمودند پسر رای سر ملازمت نموده خراج مقرری او ادا کرد و سلطان مبارکشاه بفتح و نصرت مراجعت نموده بدهلی آمد و درین اثنا ملک محمود حسین با لشکر خود از جلندر بدهلی آمده ملازمت نموده بمنصب بخشیگری که دران روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و در ماه جمادی الاول سنه مذکور میان شیخا و رای بهلیم جنگ شده رای بهلیم بقتل رسید حشم و اسباب او بدست شیخا افتاد شیخا تقویت پیدا کرده نواحی دیبالپور و لاهور را تاخت ملک سکندر بعزیمت دفع او حرکت نموده از آب چناب گذشت و کاری نساخته مراجعت کرد درین اثنا خبر فوت ملک علاء الدین پسر علاء الملک حاکم ملتان رسید و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب پسر سورغتمش با لشکر عظیم از کابل جهت تاخت بهکر و سیوستان می آید سلطان ملک محمود حسین را با لشکر گران جهت تسکین فتنه مغول تعین فرموده از ملتان تا اقصای سنده ارزانی داشت چون ملک محمود بملتان رسید جمیع خلائق و عامه مسلمانان آنجا را بانعام و نوازش خوشدل ساخته قلعهٔ ملتان را که در حادثهٔ مغول خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد درینوقت فوج مغول نیز برگشت درینحال خبر آمد که الف خان حاکم دهار که بسلطان هوشنگ موسوم گشته است بقصد قلعه گوالیر میآید



مبارکشاه جانب گوالیر عزیمت فرمود چون بنواحی بیانه رسید معلوم شد که امیرخان پسر اوحد خان حاکم بیانه مبارک عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بالای کوه متحصن شده است مبارکشاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسائل امیرخان هر ساله تعهد خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از انجا بگوالیر رفت الفخان گذر آب چنبل را گرفته فرود آمد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت از آب گذشت بعضی امرا که مقدمه لشکر بودند اطراف لشکر الفخان را غارت کردند جمعی کثیر را اسیر کرده آوردند چون اسیران مسلمانان بودند همه را خلاص فرموده روز دیگر الفخان صلح در میان آورده پیشکش لائق فرستاده جانب دهار مراجعت نمود مبارکشاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج برقانون قدیم از زمینداران آندیار گرفت و در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائة مراجعت نموده بدهلی آمد در ماه محرم سنه ثمان و عشرین و ثمانمائة جانب کتهر حرکت کرد هرسنگه رای کتهر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نموده بواسطهٔ بقایای سه سال و چندروز در قید افتاد آخر مال ادا نموده خلاص شد سلطان از انجا از آب گنگ گذشته مفسدان آنروی آب را مالش داده مراجعت فرمود درینحال خبر تمرد و طغیان میواتیان رسید سلطان بآنطرف نهضت نموده دست بغارت و تاراج برآورده اکثر میوات را خراب کرد میواتیان ولایت خود را ویران و خالی کرده بکوه جهره درآمدند سلطان بواسطهٔ عسرت غله و علف و محکمی جا مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیرها رخصت کرده بعیش مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائة باز بجانب میوات جهت گوشمال متمردان آندیار شد جلو و قدو سائر میواتیان که با ایشان موافقت داشتند جاهای خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون متحصن شدند و چندروز حرکت المذبوحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الور رفتند سلطان هر روز جنگ می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند قدو آمده ملازمت نموده در قید افتاد و سلطان ولایت میوات را تاراج کرده مراجعت نمود بعد از چهار ماه و یازده روز در ماه محرم سنه ثلثین و ثمانمائة جانب میوات لشکر کشید متمردان آنجا را مالش داده ببیانه رفت محمد خان پسر اوحد خان حاکم بیانه بالای کوه متحصن شده تا شانزده روز حرب نموده اکثر مردم او جدا شده بسلطان مبارک شاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در ماه ربیع الآخر سنه مذکور از روی عجز و انکسار رسن در گلو انداخته از حصار برآمده ملازمت نمود و اسپ و سلاح و نفائس دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد و مبارکشاه عیال و متعلقان او را از قلعه برآورده بدهلی فرستاد و بیانه را بمقبل خان داده سیکری را که الآن فتحپور نام دارد بملک خیر الدین تحفه سپرده جانب گوالیر رفت رای گوالیر و تهنکر و چندوار اطاعت نموده بر قانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد و محال جاگیر ملک محمود حسن را تغیر داده حصار فیروزه را باو داد و ملتان را بملک رجب نادره یافت محمد خان با عیال خود گریخته

بمیوات رفت بعضی مردم او که متفرق شده بودند باز با وپیوستند درین اثنا شنید که ملک احمد مقبل خانی با
لشکر خود بجانب بهاون رفته و ملک خیرالدین تحفه را در قلعه گذاشت که شهر بیانه خالی ست محمد خان فرصت یافته
باعانت زمینداران بیانه باندک جمعیت بآنجا رفت بیشتری از مردم قصبه و ولایت بیانه با و پیوستند ملک خیرالدین
قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را سپرده بدهلی آمد مبارک شاه بیانه را بملک مبارز داده بر سر محمد خان
رخصت کرد محمد خان در قلعه متحصن گشت ملک مبارز ولایت را متصرف شده در عمل در آورده محمد خان جمعی از
مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریده بایلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت سلطان مبارک شاه
ملک مبارز را بجهت مصلحتی بخدمت طلب داشته بنفس نفیس بعزیمت فتح بیانه حرکت فرمود در اثنا راه عرضه داشت
قادرخان حاکم کالپی رسید که سلطان ابراهیم شرقی با لشکرهای آراسته بقصد کالپی می آید سلطان مبارک شاه
مهم بیانه را موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم روان شد درین وقت افواج شرقیه بهوکانو را تاخته قصد بداون
کرده بودند سلطان مبارک شاه آب جون را به کرده موضع هرتولی را که از مشاهیر مواس بود تاخت و از انجا
بتر ولی رفت و محمود حسن با ده هزار سوار بر سر مختص خان برادر سلطان ابراهیم شرقی که بر سر اتاوه آمده بود فرستاد چون
لشکر محمد حسن بلشکر شرقیه رسید فوج شرقی تاب نیاورده مراجعت کرده پیش سلطان خود رفت و محمود حسن چند
روز توقف نموده بلشکر خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرقی کناره آب بیاه گرفته نزدیک برهانا باد آمد مبارکشاه
از اوتر ولی کوچ کرده بقصبه مالی کوته آمد سلطان ابراهیم شرقی عظمت و شوکت لشکر مبارکشاه را معاینه نموده
در ماه جمادی الاول سنه مذکور ترک مقابله داده جانب قصبه راپری روان شد و از انجا از آب جون
گذشته به بیانه رفت و کنار آب کهنر مقام ساخت مبارکشاه نزدیک چندوار از طرف آب جون
گذشته بیک کروهی لشکر او فرود آمد لشکریان مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواشی و مردم را
اسیر کرده می آوردند تا بست روز صحبت برین نهج بود تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سلطان ابراهیم
شرقی بعزم جنگ و پیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن و فتح خان بن سلطان مظفر و زیرک خان
و اسلام خان و ملک چمن نبیره خانجهان و ملک کالو شحنه فیلان و ملک احمد مقبل خانی را مقابل او فرستاد
از نیم روز تا شام محاربه نمودند در آخر روز طرفین مراجعت کرده در برابر هم فرود آمدند روز دیگر بعد هم ماه جمادی الآخر
سلطان شرقی کوچ کرده راه جونپور گرفت سلطان مبارکشاه از راه هتکانت بگوالیر رفت و از رای گوالیر
خراج بر قانون قدیم گرفته بجانب بیانه مراجعت فرمود محمد خان اوحدی هر چند دست و پا زد و کاری
نساخت و چون از مدد سلطان ابراهیم شرقی نیز نا امید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود
سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده امان داد در بستم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده جانب میوات رفت

سلطان



سلطان محمود حسین را بجهت محافظت قلعه و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه
احدی و ثلثین و ثمانمائه بدهلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قدو میواتی را بجهت آنکه با سلطان
ابراهیم شرقی همراه شده بود بقتل رسانید و ملک سرور را بجهت ضبط ولایت میوات فرستاد و اکثر مردم
آن ولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه در آمدند جلال خان برادر ملک قدو و احمد خان و ملک فخرالدین
و سائر اقربا در قلعه اندرون جمع شدند و ملک سرور باج گرفته بجانب شهر مراجعت کرده در ماه ذیقعده خبر رسید
که جسرت و سیخا کهوکهر کلانور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر او رفته منهزم شده بلاهور مراجعت
نمود و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه بتسخیر قلعه جلندر شد و چون بران دست نیافت مواضع نواحی را
تاخته اسیر کرده باز متوجه کلانور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سرهند را
فرمان فرستاد که ملک سکندر را امداد نماید پیش از رسیدن ایشان ملک سکندر رای غالب کلانوری
را با جمعیت او همراه گرفته تا بیاه رفت و جسرت مقابله نمود و شکست خورده جانب بهکر رفت و از قسم
غنائم هر قدر که از نواحی جلندر بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه اثنی
و ثلثین و ثمانمائه ملک محمود حسین فتنه از ولایت بیانه را که محمد خان اوحدی بنیاد کرده بود تسکین داده بدهلی
آمد بعد از ان سلطان مبارکشاه جانب کوهپایه میوات نهضت فرموده بمهدورای آمده روزی چند توقف
نمود جلال خان میواتی و سائر میواتیان عاجز شده بقبول مالگذاری کردند و بعضی از انها ملازمت نمودند سلطان
در ماه شوال سنه مذکور بدهلی مراجعت فرمود درین اثنا خبر وفات ملک رجب نادر حاکم ملتان رسید
ملک محمود حسن را عماد الملک خطاب داده بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه سلطان
جانب گوالیر لشکر کشید و از راه بیانه بگوالیر رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده جانب هتکانت رفت رای
هتکانت هزیمت خورده بکوه پایه در آمد سلطان ولایت او را تاراج کرده و خلق کثیر را اسیر نموده از انجا برابری
آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و در اثنا راه
سید سالم فوت کرد پسر بزرگ او را سالم خان و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داده و سید سالم مدت سی
سال در خدمت خضرخان مغفور داخل امرای کبار بود و سالها در ترهنده خزانه و ذخیره قلعه داری مهیا و جمع
ساخته بود در ماه شوال سنه مذکور فولاد ترک بچه بقلعه ترهنده در آمده لوای مخالفت برافراخت مبارکشاه
پسران سید سالم را مقید ساخته و رای هنو بهتی را برای تسلی فولاد و بدست آوردن مال سید سالم بترهنده
فرستاد چون نزدیک ترهنده رسیدند فولاد حرف صلح در میان آورده ایشان را غافل ساخته روز دیگر
بناگاه از قلعه برآمده بر لشکر ایشان شبیخون زد و ملک یوسف و رای هنو از عذر او خبر نداشتند محاربه نموده

شکست یافته بجانب سرستی رفتند و حشم و اسباب بدست فولاد افتاد و سبب قوت و استیلای او شد و سلطان این خبر شنیده بجانب ترهنده عزیمت نمود امرا و لشکریان از هر طرف بلشکر ملحق میشدند و زمینداران نیز بخدمت مبادرت مینمودند چون فولاد استعداد تمام داشت در قلعهٔ ترهنده متحصن شد سلطان مبارکشاه در راه زیرک خان و ملک کالو و اسلام خان و کمال خان را جهت محاصره فرستاد و عماد الملک حاکم ملتان را نیز جهت تسکین فتنه فولاد طلب شده در ماه ذی حجه سنه مذکور عماد الملک بسرستی رسیده ملازمت نموده چون فولاد بر قول عماد الملک اعتماد داشت او را جهت تسلی فولاد بترهنده فرستاد فولاد سخن و حکایت گذرانید بی بعضی اصرار نمود و عماد الملک بی نیل مقصود بخدمت مبارک شاه آمد سلطان در ماه صفر سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه عماد الملک را بملتان رخصت داده خود بجانب دهلی مراجعت فرمود اسلام خان و کمال خان و فیروز مئین را محاصره ترهنده گذاشت عماد الملک بترهنده رسید امراء از محاصره قلعه سر براه کرده بملتان رفت فولاد شش ماه جنگ کرد و مبلغی را بدست معتمدان خود پیش شیخ علی بیگ بکابل فرستاده استمداد نمود شیخ علی در ماه جمادی الاول سنه مذکور بجانب ترهنده روان شد و چون بده کروهی ترهنده رسید اسلام خان و کمال خان و سائر امرا ترک محاصره داده بجاهای خود رفتند فولاد از قلعه برآمد بملاقات نموده مبلغ دو لک تنگه که قبول نموده بود ادا کرد شیخ علی عیال و اطفال فولاد را همراه گرفته مراجعت نموده و رعیت ولایت جلندر را اسیر کرده در ماه رجب سنه مذکور جانب لاهور رفت و ملک سکندر آنچه هر سال باو میداد داده بازگردانید و از انجا بتاواره رفته در خرابی آن میکوشید عماد الملک بجهت دفع شیخ علی تا قصبهٔ طلبنه آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورده بجانب خطبپور رفت درین اثنا حکم رسید که عماد الملک طلبنه را گذاشته بملتان رود و بست و چهارم ماه شعبان سنه مذکور عماد الملک بجانب ملتان کوچ کرد شیخ علی چون مغرور بود نزدیک خطبپور از آب راوی گذشته پرگنات کنار آب جیلم را که بجناب مشهور ست غارت و تاراج کرده متوجه ملتان شد و چون بده کروهی ملتان رسید عماد الملک سلطان شه لودی را که عم ملک بهلول لودی باشد بمقابلهٔ او فرستاد و در اثناء راه بشیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت و لشکر او پاره کشته شد و پارهٔ گریخته بملتان رسید روز سوم ماه رمضان سنه مذکور شیخ علی بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمد و در چهارم رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت عماد الملک پیادهای شهر را بیرون کرد تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند آنروز شیخ علی کاری نساخته بلشکرگاه خود رفت روز جمعه بست و هفتم ماه رمضان باز لوای جنگ برافراخت متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخ علی مراجعت نموده در اردوی خود قرار گرفت بدین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای نامی مثل زیرک خان و ملک کالو شحنهٔ فیل و اسلام و ملک یوسف و کمال خان و رای هنو بهتی بمدد عماد الملک



فرستاد و در بست و ششم ماه شوال امرا قریب ملتان رسیدند روز دیگر با شیخ علی محاربه نموده غالب آمدند شیخ علی تاب نیاورده درون حصاری که گرد لشکر خود را برآورده بود در رفت در انجا استقامت ننموده از آب جیلم عبور نموده قرار بر فرار اختیار کرد بیشتری از لشکر او غرق شده پارهٔ کشته و پارهٔ اسیر گشتند شیخ علی با معدودی چند بقصبهٔ شور رفته اسپ و شتر و سلاح و سائر اسباب لشکر او غارت شد عماد الملک با سائر امرا تعاقب او بقصبهٔ شور رفت میر مظفر برادرزادهٔ شیخ علی با جماعت قلیل متوجه کابل گشت و امرائیکه بکمک عماد الملک آمده بودند حسب الحکم بجانب دهلی مراجعت نمود مبارک شاه ملتان را از عماد الملک تغیر داده حواله خیرالدین خانی کرده درینوقت شیخا کهوکهر فرصت یافته قوت و مکنت پیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرده و ملک سکندر تحفه جهت تسکین فتنهٔ او جانب جلندر حرکت نمود شیخا جمعیت نموده از کوه تهکر برآمده از آب جیلم و راوی و بیاه گذشته نزدیک جلندر کنار آب مئین فرود آمده و ملک سکندر را غافل ساخته بناگاه بر سر او رفت ملک سکندر هزیمت یافته گرفتار گشت شیخا با استعداد تمام بلاهور رفته محاصره نمود سید نجم الدین نائب ملک سکندر و ملک خوشخبر غلام او متحصن شدند و هر روز جنگ می شد و درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی ملتان را تاخته مردم خطب پور و بیشتری از قریات کنار جیلم را اسیر ساخت و در هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بقصبهٔ طلبنه رسید و سکنهٔ آنجا را بقول و عهد بدست آورده مردم نامی ایشان را مقید کرد و قلعه را متصرف گشت بعضی از مسلمانان را کشت و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت همدران ایام فولاد ترک بچه از ترهنده جمعیت نموده ولایت رای فیروز را تاخت رای فیروز در جنگ کشته شد سلطان مبارکشاه حوادث مذکور را شنیده در ماه جمادی الاول سنه مذکور جانب لاهور و ملتان عزیمت نموده ملک سرور را مقدمه ساخت چون ملک سرور بسامانه رسید شیخا کهوکهر محاصره را گذاشته بکوه بیانه تهکر رفته ملک سکندر را همراه برد شیخ علی از هراس لشکر سلطان برگشته جانب مارتوت رفت سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق عماد الملک تغیر داده به نصرت خان گرگ انداز داد اهل و عیال ملک الشرق را ملک سرور از قلعهٔ لاهور برآورده بدهلی فرستاد و در ماه ذی الحجه سنه مذکور باز شیخا با جمعیت کثیر از کوه برآمده بعضی پرگنات را مزاحمت داده باز بکوه درآمد درینوقت سلطان مبارک شاه کنار آب جون نزدیک قصبهٔ پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی توقف بود عماد الملک را با لشکری آراسته در ماه رمضان سنه مذکور جهت تسخیر زمینداران بیانه و گوالیر فرستاد و بدهلی مراجعت نمود و در ماه محرم سنه ست و ثلثین و ثمانمائه جهت تسکین فتنه ولایت سامانه نهضت فرمود ملک سرور را بر سر فولاد ترک بچه فرستاد خود متحصن شده مجادله مینمود و ملک سرور و زیرک خان و اسلام خان را با لشکر بسیار بر گرد قلعهٔ ترهنده گذاشته بخدمت سلطان رفت سلطان رفتن آنجانب را فسخ کرده لاهور و

جلندر را از نصرتخان گرفته بملک الهداد لودی داد وقتی که ملک الهداد بولایت جلندهر رسید شیخا از آب بیاه
گذشته محاربه نمود ملک الهداد هزیمت بجانب کوه بیانه کوهتی بجواره رفت و فتنه شیخا قوی شدن گرفت سلطان
در ماه ربیع الاول سنه مذکور جانب میوات عزیمت نمود و چون بقصبه تاوڑو رسید جلالخان میواتی با جمعی کثیر
در حصار اندرور درآمد روز دیگر جلال خان فرار نموده بدر رفت و غله و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد سلطان
از انجا کوچ کرده به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد جلالخان از روی عجز اطاعت نموده مال برقانون قدیم
ادا نمود عماد الملک از ولایت بیانه با جمعیت تمام آمده ملازمت کرد سلطان ملک کمال الدین را با چندی
از امرای جهت ضبط گوالیر و اتاوه رخصت نموده در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید
که شیخ علی بر سر امرا که قلعه ترهنده را محاصره دارند می آید سلطان مبارکشاه لشکری بتقویت امرا فرستاد درین وقت
شیخ علی از شور ایلغار کرده ولایت کنار آب بیاه را تاخت و خلق کثیر را اسیر نموده جانب لاهور رفت و ملک
یوسف و ملک اسمعیل که حکام لاهور بودند متحصن شده سر ممانعت پیش آوردند و در محافظت قلعه و شهر مبالغه
مینمودند چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک اسمعیل شد قرار بر فرار اختیار کرده بدر رفتند و شیخ علی
فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا جمعی کثیر کشتند و چندی را اسیر کرده و ملک راجا که از مردم اعیان بود از جمله
اسیران شد شیخ علی لاهور را گرفته داد غارت و تاراج داده قلعه لاهور را بنیاد و تعمیر نهاد و دو هزار سوار انتخابی
بجهت محافظت شهر گذاشته متوجه دیبالپور شد ملک یوسف که از قلعه لاهور بقلعه دیبالپور پناه برده بود و متحصن شده
استقامت نمود چون این خبر بعماد الملک بترهنده رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر مدد ملک یوسف فرستاد
شیخ علی از رسیدن کومک دیبالپور را گذاشته قصبات میان لاهور و دیبالپور را متصرف گشت در ماه جمادی الاول
سنه مذکور که خبر فتنه و فساد شیخ علی بمبارکشاه رسید متوجه سامانه شده روز چند انتظار لشکرها برد چون ملک کمال الدین
و بعضی امرا رسیدند به تلوندی رفت عماد الملک و اسلام خان که نامزد ترهنده بودند آمده ملازمت نمودند و
بدیگر امرا فرمان رفت که از گرد حصار ترهنده برخیزند خود بتعجیل بگذر بوهی رفت شیخ علی رو بگریز نهاده برگشت سلطان
مبارک شاه که بنواحی دیبالپور رسید شیخ علی از آب چناب گذشته بود سلطان مبارک شاه ملک سکندر
تحفه را که از قید شیخا کهوکهر خلاص شده بود شمس الملک خطاب داده دیبالپور و جلندهر حواله کرده بتعاقب
شیخ علی بدر رفته بود و در قلعه شور مظفر برادرزاده خود را گذاشته پاره اسباب و اسلحه او بدست لشکر شمس الملک
افتاد سلطان در برابر تلنبه از آب راوی گذشته قلعه شور را محاصره نمود مظفر تا یکماه تلاش نموده آخر
از روی عجز در صلاح زده دختر خود را با پیشکش بسیار بسلطان مبارک شاه داد و سلطان مراجعت نموده
شمس الملک را بلاهور فرستاد و فوجی که از جانب شیخ علی در لاهور بود در ماه شوال سنه مذکور امان خواسته



حصار خالی کردند شمس الملک حصار را متصرف شد چون مبارک شاه را از مهم شور و لاهور فارغ شد جریده بزیارت
مشائخ ملتان رفت و از انجا بدیبالپور آمد چون از عماد الملک بهری نداشت ولایت دیبالپور و جلندهر از شمس الملک
تغیر داده بعماد الملک ارزانی داشت و ولایت بیانه که در جاگیر عماد الملک بود بشمس الملک قرار یافت سلطان
بدهلی رفت و چون کار وزارت از سرور الملک متمشی نمیشد و ملک کمال الدین در همه کارها مستعد بود مهمات
اشراف بعهده او نمود قرار داد که هر دو باتفاق بسرانجام مهمات قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد سنجیده
و کاردان بود مرجع خلائق گشته در مهمات صاحب اختیار شد سرور الملک که از تغیر دیبالپور و جاگیرهای سابق
آزرده خاطر بود از روی حسد در مقام نفاق شد و پسران کانکو و کجوا که پرورده خاندان صاحب خدم و حشم
گشته بودند با خود موافق ساخت و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبدالصمد خاص حاجب و مردم
دیگر را نیز در مخالفت بجد کرده فرصتی میجست درینوقت سلطان مبارکشاه در هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین
و ثمانمائه در کنار جون شهر بنیاد نهاده مبارکشاه نام کرد درین ایام خبر فتح ترهنده و سر فولاد ترکبچه رسید سلطان
مبارکشاه بهانه شکار بجانب ترهنده رفت و در اندک مدتی زمینداران آنجا را مطیع و فرمانبردار ساخته مراجعت
نموده بشهر مبارک آباد آمد درینوقت خبر آوردند که میانه سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ الوی بر سر کالپی
جنگ میشود فرامین بطلب امرای اطراف فرستاد ماه جمادی الآخر سنه مذکور بجانب کالپی عزیمت کرد قریب
بانی نزول نموده چند روز بجهت اجتماع لشکر توقف کرد اتفاقا روز جمعه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه
سلطان مبارکشاه باهتمام عمارات مبارک آباد میرفت و بغیر محرمان و مخصوصان کسی همراه نبود سرور الملک
که منتظر وقت و فرصت بود جماعت فدائی را که متفق او بودند اشارت نمود تا یکبار شمشیرها علم کرده سلطان
مبارک شاه را شهید ساختند ایام سلطنت مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود ذکر محمد شاه
**بن مبارک شاه بن خضر خان** محمد شاه پسر شاهزاده فرید بن خضر خانست چون مبارک شاه او را
پسر خوانده بود مؤلف تاریخ مبارکشاهی که در زمان او تالیف نموده او را به پسری مبارکشاه یاد کرده صاحب تاریخ
بهادر شاهی او را پسر فرید شاهزاده نوشته است و چون در دیگر التواریخ نیز فرزندی مبارک شاه بر او اطلاق شده
درین کتاب نیز موافق مشهور ایراد کرده شد القصه در آخر روز جمعه که سلطان مبارک شاه بشهادت رسید
سلطان محمد شاه باتفاق امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس فرمود و سرور الملک اگرچه بظاهر بیعت
نموده بود اما اسباب سلطنت مثل خزانه و فیلان و سلاح خانه را در تصرف داشت سرور الملک را خانجهان
و میران صدر را معین الملک خطاب شد و ملک الشرق کمال الملک در صدد آن بود که از سرور الملک و میران
صدر و از سائر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد روز دوم از جلوس محمد شاه سرور الملک و چندی

از بندگان مبارک شاهی را که هر کدام صاحب جمعیت بودند بهانه طلبیده بدست آورده بعضی را سیاست کرد و بعضی را مثل کرم چند و ملک مقبل و ملک فتوح را مقید ساخته در استیصال خانه‌زادان مبارکشاهی سعی و جهد نمودن گرفت و پرگنات اطراف نواحی که خلاصه و زبده بودند خود متصرف شده قلیلی بدیگران تقسیم نموده و پرگنه بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دوآب بجواله سید هارون و اقربای ایشان کرده ابوشه غلام خود را بجهت تحصیل مال چند ساله به بیانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور در شهر بیانه درآمده خواست تا قلعه را بدست آرد یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوستان به بیانه آمد و با ابوشه جنگ کرده او را بقتل رسانید و عیال و فرزندان او اسیر شدند چون حرام نمکی سرور الملک بر کافهٔ انام ظاهر بود اکثر امرا که پروردهٔ نمک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند در فکر کار او شدند و سرور الملک نیز در تدبیر گرفتن ایشان بود درین حال خبر رسید که الهداد لودی حاکم سنبل و اهار و ملک جمن حاکم بداون و امیر علی گجراتی و امیر کسل ترکبچه لوای مخالفت برافراخته اند و سرور الملک و کمال الملک و سید خان و یوسف پسر خورد سید هارون کانکو را جهت دفع فتنهٔ ایشان نامزد کرد و در ماه رمضان کمال الملک بکنار آب جون فرود آمد و از آنجا بقصبهٔ برن رفته جهت انتقام خون مبارکشاه از پسر سرور الملک و سید هارون در برن توقف کرد و ملک الهداد کمال الملک را در باطن باز خود دانسته از اهار پیش نرفت سرور الملک را بر غدر کمال الملک واقف گشته ملک هشیار غلام خود را به بهانهٔ امداد پیش بهار الملک فرستاد تا از غدر او حاضر بود محافظت یوسف و سید هارون نماید درین اثنا ملک جمن با اهار آمده با الهداد ملحق شد یوسف و سید هارون و هوشیار که از غدر کمال الدین متوهم بودند بسبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و در سلخ ماه رمضان ملک الهداد و ملک جمن با امرای موافق با ملک کمال الملک یکی شدند کمال الملک با جمعیت کثیر متوجه دهلی شد و سرور الملک در قلعهٔ دهلی متحصن گشته تا مدت سه ماه مجادله نمود درین حال خبر وفات زیرک خان حاکم سامانه رسید جاگیر او به پسر محمد خان تفویض شد محمد شاه اگرچه بظاهر با اهل قلعه طریقهٔ موافقت می سپرد اما بجهت انتقام پدر منتظر وقت فرصت میبود و سرور الملک دهلی در قلعه نیز برین معنی اطلاع یافته در کمین محمد شاه بود اتفاقاً در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه سرور الملک و پسران میران صدر و از روی مکر و غدر شمشیرها علم کرده بسراپردهٔ محمد شاه درآمدند محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمع کثیر از هواخواهان مستعد جنگ می بود سرور الملک را همانجا کشتند و پسران میران صدر را اسیر کرده پیش دربار سیاست کردند

بیت
غزالی که جوید نبرد از پلنگ + شود خاک از خون او لاله رنگ +

سده پال و حرامخواران دیگر متحصن شده بجنگ پیش آمدند محمد شاه کمال الملک را در شهر درآورد سده پال خانهٔ خود را آتش زده زن و فرزندان خود را طعمهٔ آتش گردانیده کشته شد بحکم محمد شاه سید هارون کانکو و که پاسی که اسیر شده بودند همه را نزدیک حظیرهٔ محمد شاه سیاست کردند ملک هوشیار



و مبارک کوتوال را پیش دروازهٔ لعل گردن زدند روز دیگر کمال الملک با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بودند با محمد شاه بیعت تازه کرده باتفاق عامهٔ خلائق او را بر تخت سلطنت نشاندند کمال الملک منصب وزارت یافته بکمال خان مخاطب گشت و ملک جمن را غازی الملک خطاب کرده ولایت امروهه و بداون بدستور سابق مقرر داشت ملک الهداد لودی هیچ خطابی قبول ننموده به برادر خود خطاب دریاخانی گرفت و ملک کهوبراج مبارک خانی را اقبال خان خطاب شد و ولایت حصار فیروزه بدستور سابق مقرر گشت جمیع امرا بانعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند پسر بزرگ سید سالم را مجلس عالی سید خان و پسر خورد را شجاع الملک و ملک صدره را علاء الملک خطاب داد و ملک رکن الدین نصیر الملکی یافت و ملک الشرق حاجی شحنهٔ دهلی شد در ماه ربیع الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود در منزل مبارکپور اکثر امرا مثل عماد الملک و اسلام خان و محمد خان و محمود خان بن نصرت خان و یوسف خان اوحدی و اقبال خان و سائر ملازمان بخدمت رسیدند محمد خان مشائخ ملتان را زیاده کرده خانجهان را بملتان گذاشته در سنه مذکور بدهلی آمد و در سنه اربعین و ثمانمائه بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر جسرتهٔ کهوکهر فرستاد و ولایت او را خراب کرده بدهلی آمد در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه خبر آوردند که بسبب تمرد جماعت لنگاه در ملتان خلل است و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و رای گوالیر و رایان دیگر دست از مالگذاری کشیده اند چون محمد شاه را عرق حمیت در حرکت نیامد و مساهله و غفلت غالب گشت در هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا آمد

بیت
چو شه باز ماند ز پروای ملک + بود هر سری را تمنای ملک +

بعضی امرای سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان محمود بدهلی رسید محمد شاه فوجها آراسته پسر خود را بیرون فرستاده ملک بهلول لودی را مقدمه ساخت سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد از صبح تا شام غبار هیجا برپا بود و شب طرفین برگشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه حرف صلح در میان آورد درین اثنا بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی بجانب مندو می آید سلطان محمود فی الحال بصلح راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیادتی زبونی محمد شاه در نظرها و دلها شد چون سلطان محمود کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب نموده پاره بر تال و اسباب گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد و بخدمت ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته بالطاف خسروانه سربلند گردانیده ملک بهلول را فرزند خوانده سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه جانب سامانه حرکت کرد ملک بهلول را ولایت دیبالپور و لاهور ارزانی داشته بدفع جسرت کهوکهر فرستاد و خود بدهلی مراجعت نمود جسرت با ملک صلح کرده او را بوند سلطنت دهلی

فرده دادو ملک بهلول راهوای سلطنت در سر افتاده در مقام جمعیت شد و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر برو گرد آمد و خیلی پرگنات نواحی را متصرف شد و باندک سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده با کمال اهبت و استیلا بر سر دهلی رفت و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود مراجعت کرد کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجای رسید که امرائی که به بیست کروهی دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان محمد شاه ودیعت حیات سپرد ایام سلطنت او ده سال و چند ماه بود **بیت** چنین ست آئین گردنده دور * گهی مهربانی از و گاه جور * ز دوران امید وفا داشتن * بود چشم نور از سها داشتن * دو روز ست چون بوالهوس مهر او * نشان وفا نیست در چهر او

**ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان** چون سلطان محمد شاه فوت کرد امرا و ارکان دولت پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت نشاندند ملک بهلول و سائر امرا بیعت کردند در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از پدر سست تر و در کار سلطنت عاجز تر ست سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد **بیت** چه بیند که از اژدها نیست رنج * خردمند گذارد از دست گنج * سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائه جانب سامانه سواری کرد و در اثنای راه خبر آمد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و نائب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد آوازه دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال سلطنت نبود سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه بجانب بداون حرکت نمود و چندگاه آنجا توقف کرده بدهلی آمد و اظهار کرد بداون را خوش کرده ام میخواهم که همیشه در انجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را تختگاه ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر رنجید و او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و هر دو برادر زن خود یکی را شحنه شهر ساخت و دیگری را امیر کوتی کرد **بیت** نبودش چو تدبیر و سامان کار * ندامت کشید آخر از روزگار * و باز در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه جانب بداون عزیمت کرد و در انجا بعیش مشغول شده باندک ولایتی که در حکم او بود قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دهلی بودند مخالفت شد و با یکدیگر جنگ کردند و یکی از انها کشته شد و روز دوم مردم شهر باغوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشتند درینوقت سلطان بسخن ارباب فتنه قصد قتل حمید خان نمود که او وزیر مملکت بود و او فرار نموده بشهر در آمد و باتفاق حسام خان شهر را متصرف شد و ملک بهلول را بسلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال در احوال ملک بهلول مذکور ست القصه ملک بهلول لودی با جمعیت تمام بدهلی آمده قابض گشت و بعد از چندروز جمعی از هواخواهان



خود را بدهلی گذاشته بجانب دیبالپور نهضت نموده در مقام اجتماع لشکر گشت و بسلطان علاء الدین عرضداشت کرد که برای دولت خواهی سلطان تردد مینمایم و خود را بنده سلطان میدانم که سلطان علاء الدین در جواب نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده مرا پسر و برک تردد نیست بیک پرگنه بداون قناعت کرده سلطنت را بتو گذاشتم **بیت** بی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر * کامی که تمنای ملک بود بر آمد * ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون دیبای بادشاهی را برقامت خود درست یافته کامیاب گشت و از دیبالپور بدهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نموده سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علاء الدین آنها که با او بودند مواجب ایشان مقرر [illegible] ماند بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هفت سال و چند ماه بود **بیت** سرانجام گیتی همین ست و بس * وفائی نکردست با هیچ کس *

**ذکر سلطان بهلول لودی** از ثقات مرویست که ملک بهلول برادرزاده سلطان شه لودی ست که اسلام خان خطاب داشت و از امرای کبار خضر خان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سهرند میکرد چون آثار رشد و نجابت در برادرزاده خود مشاهده مینمود او را بمنزله فرزند پرورده در آخر عمر بقائم مقامی خود وصیت کرده در گذشت اسلام خان را پسری بود قطب خان نام او سر از متابعت ملک بهلول پیچید و پیش سلطان محمد رفت و سلطان محمد حاجی شدنی را که حسام خان خطاب داشت با لشکر بسیار بر سر ملک بهلول فرستاد در موضع کرهه از مواضع پرگنه خضرآباد و ساده وره طرفین را محاربه دست داد و حسام خان شکست یافته بدهلی رفت و ملک بهلول را قوت و مکنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال با دو یار خود بسامانه رسید این نام عزیزی در انجا بود ملک بهلول باتفاق هر دو یار خود بخدمت آن بزرگ رفته بادب نشست و آن مجذوب بزبان راند که از شما کسی هست که بادشاهی دهلی بدو هزار تنگه بخرد ملک بهلول یکهزار و ششصد تنگه در همیان داشت بیرون آورده پیش آن عزیز نهاد و گفت زیاده ازین ندارم آن عزیز قبول فرموده گفت که بادشاهی مبارک باشد همراهانش تمسخر نموده استهزا کردند در جواب گفت که از دو حال بیرون نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت پس سودا مفت کرده باشم اگر نخواهد شد خدمت درویشان نمودن از اجر خالی نیست **بیت** سالکان ره همت چو ارادت بینند * ملک کاوس و فریدون بگدائی بدهند * و آنکه در بعضی تواریخ مذکور ست که ملک بهلول تجارت مینمود اصلی ندارد ظاهرا جد پدری او تجارت میکرده بهند آمد و شد مینمود القصه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سائر اقربا ولایت سرهند را متصرف شده قوت و استعداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش که از صغر سن در خاطر داشت و اغوای حسرت کهوکهر که در حصار گذشت مرغ سلطنت در دماغ او بیضه نهاده طالب ملک شده بود و بعد از فتح حسامخان ملک بهلول

وعرضداشتی مشتمل بر تهنیه حاجی شدنی و عقیدت و اخلاص خود بخدمت سلطان ارسال نموده دران
مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را بقتل رساند و منصب وزارت بحمید خان دهد بنده فرمان بردار
خدمتگار باشم سلطان محمد بی فکر و تامل حسام خان را بقتل رساند و حمید خان را وزیر ساخت بیت لابد از حسن
دشمنی بنده ... دوست دار کشد ۞ لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمودند و
تمام مجال علیه ایشان مسلم ماند و بعد از انکه ملک بهلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود مالوے
محاربه نموده بخطاب خانخانانی ممتاز گشت و بتدریج لودیان لاهور و دیبالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر
پرگنات را متصرف شدند و چون کمال غلبه و استیلا بهم رسانیدند از گرفتن لاهور و دیبالپور بحکم سلطان
یکروشه بوده بنای مخالفت را ساخته بر سر سلطان محمد بدهلی رفت مدتی سلطان را محاصره نموده
چون گرفتن دهلی میسر نشد مراجعت نموده بسرهند آمد و خود را بسلطان بهلول مخاطب کرده خطبه و سکه
را موقوف بفتح دهلی داشت درین سال سلطان محمد فوت شد و بعضی امرا و اعیان ملک سلطان علاء الدین
پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند بیت زهی ملک دوران سر در نشیب ۞ پدر رفت و پای پسر
در رکیب ۞ درین وقت تمام هند ملوک طوائف شد لودیان را استیلای تمام دست داده بود احمد خان
میواتی از مهرولی تا لاڈو سرای که متصل شهر دهلی ست متصرف بود و لودیان و لایت سرهند و لاهور
تا پانی پت داشتند دریا خان لودی ولایت سنبل را تا گذر خواجه خضر که متصل شهر دهلی ست حاکم بود
عیسی خان ترکبچه کول را داشت قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم ریواری بود و رای پرتاب کنپله و
پٹیالی و کنپله را متصرف بود و بیانه در تصرف داود خان اودهی بود و سلطان علاء الدین شهر دهلی را
با چند موضع داشت و باین عنایت پادشاهی میکرد و در گجرات و دکن و جونپور و بنگاله هر یک پادشاهی
باستقلال بود و بار دوم سلطان بهلول جمعیت نموده از سرهند بدهلی آمد و حصار دهلی فتح نشد و باز بسرهند
رفت درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب در باب تقویت حال خود مشورت کرد ایشان
در جواب گفتند که اگر سلطان حمید خان را مقید ساخته از منصب وزارت معزول سازد ایشان چند پرگنه از تصرف امرا برآورده
داخل خالصه سلطان سازیم سلطان علاء الدین حمید خان را مقید نمود بیت کسی که تا بکل گوید ا مرغان ببستانی ۞ ترا خبر ز بلبل نبوده چه
داری بسته پر او را واز دهلی کوچ کرده بر بالا باد قریب بار بهره آمد قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب از انجا ملازمت نموده
عرض کردند که چهل پرگنه داخل خالصه میکنیم بشرط آنکه حمید خان را بقتل رسانند چون پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت
رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف کرده بود بنابر عداوت کهنه سلطان را بر قتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
علاء الدین که بکار سلطنت مناسبت نداشت بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد درین وقت



برادر زن حمید خان و مخلصان دیگر او بهر حیله که توانستند او را از قید خلاص کردند او فرار نموده بدهلی رفت
ملک محمد جمال که از جمله نگاهبانان او بود از پی در آمده بر سر خانه حمید خان رسیده جنگ انداخت ملک محمد جمال
بزخم تیر کشته شد و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند و غوغای بالاش حمید خان درون حرم سلطان در آمده زنان
و دختران و پسران سلطان نیز برهنه از حصار شهر بیرون کرد و خزائن و اسباب سلطنت را متصرف شد
سلطان علاء الدین از زبونی بخت انتقام را با امروز و فردا انداخته بواسطه برسات در بداون توقف کرد
حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را بجای سلطان علاء الدین برادر سلطان محمود شاه
پادشاه جونپور چون خویش سلطان علاء الدین بود طلبیدن او را مناسب ندید سلطان محمود پادشاه
هندو دور بود لودیان نزدیک ملک بهلول که در سرهند بود طلب داشت و ملک بهلول با جمعیت تمام بدهلی
آمد و بعد از عهد و پیمان حمید خان کلیدهای حصار را بملک بهلول داد و او در هفدهم ماه ربیع الاول سنه
خمس و خمسین و ثمانمائه بر سریر حکومت نشست مصرع برین تخت فیروزه هر صبح و شام ۞ یکی مهره بخت چیند
بکام ۞ کس این بخت و این مهره با خود نبرد ۞ بکام دل از مملکت برنخورد ۞ دران وقت سلطان بهلول را
نه پسر بود خواجه بایزید پسر بزرگ نظام خان که سلطان سکندر شاه باربکشاه مبارک خان عالم خان مشهور
بسلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امرا و اقربا بعضی جماعت
کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی دریا خان لودی تاتار خان پسر دریا خان مبارک خان نوحانی
تاتار خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میواتی یوسف جلوانی
علی خان پسر یوسف خان جلوانی ملیخان ترکبچه شیخ ابو سعید قرملی احمد خان شامی خانخانان نوحانی
شمس خان وزیر خان خانخانان پسر احمد خان شروانی مهنک خان لشکر خان شهاب خان و پسر
مبارز خان بهته رستم خان جونا خان پسر غازی ملک میان حسن پسر خانجهان ملنگی حسین خان و در
عماد الملک اقبال خان میان فرید میان معروف قرملی رای پرتاب رای کیلن رای کرن سلطان بهلول
بظاهر صلاح آراسته بود و متابعت شریعت غرا کمال تقید داشت و در کل حال سلوک بر مسالک شرعیه
نموده در داد و عدل مبالغه فرمودی بیشتر اوقات بمجلس علما و صاحبت فقرا گذرانیدی و تفقد حال
فقیران و محتاجان واجب شناختی القصه چون سلطان بهلول بدهلی در آمد حمید خان قوت و مکنت
تمام داشت بنابر صلاح وقت با او مدارا مینمود و ملایمت بسیار میکرد و هر روز بسلام او میرفت یکروز
مهمان حمید خان شد افغانان را آموخته تا در مجلس حمید خان بعضی حرکاتی که از عقل دور باشد
بکنید تا شما را سهل پندارد و در عیب و هیبت شما از دل او دور گردد و از شما بحذر نباشد و قتیکه افغانان

در مجلس او درآمدند بنیاد حرکت غریب کردند بعضی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان
گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل ست گفتند از ملاحظهٔ دزد محافظت مینمائیم بعد از زمانی افغانان بحمید خان
گفتند که بساط شما عجائب رنگها دارد اگر یک گلیم ازین بساط عنایت فرمایند کلاه و طاقیه بجهت فرزندان خود
ساخته تحفه فرستیم تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان عزت و آبروی تمام بهم رسیده حمید خان در جواب
تبسم نموده گفت که قماشهای خوب جهت این کار انعام بشما نمایم چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی
افغانان چوه را لیسیدند و گلها را خوردند و بعضی بیرهٔ پان را واکرده چونه را تنها خوردند چون دهن بسوخت بیرهٔ پان را
از دست انداختند حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا چنین کردند گفت مردم روستائی بیعقلند میان مردم
کم بوده اند غیر از خوردن و مردن هنری ندارند روز دیگر ملک بهلول مهمان حمید خان شد و عادت چنان بود
که وقتی که ملک بهلول بخانه حمید خان می آمد معدودی چند همراه می آمدند و اکثر مردم بیرون می استادند درین بار
که مهمان شد افغانان باغوای ملک بهلول دربان را الت کرده بزور درآمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خانیم از
سلام او چرا محروم باشیم چون غوغا و شورش شد حمید خان از صورت حال پرسید گفتند افغانان ملک بهلول را
دشنام کنان درآمدند و گفتند ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خانیم او اندرون درآمد ما چرا در نیائیم
و سلام نکنیم حمید خان گفت بگذارید بیت دگر زندگانی توقع مدار * که در جیب و دامن دهی جای مار * افغانان
هجوم کرده درآمدند و بپهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند دو نفر ایستاده شدند درین اثنا قطب خان
لودی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت درینست که چند روز ترا در گوشه باید بود بجهت
حق نمک قصد جان تو نمی کنم حمید خان را مقید ساخته سپردند چون ملک بهلول دهلی را بی مانع و مخالفت
متصرف شد خطبه و سکه بنام خود کرده بسلطان بهلول ملقب گشت و بسلطان علاء الدین نوشت که
چون من پروردهٔ پدر شمائیم در معنی بوکالت شما کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق و رواج میدهم و
نام ترا از خطبه نمی افکنم سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود ترا بجای برادر بزرگ داشته
سلطنت بتو گذاشته بداون قناعت نمودم سلطان بهلول کامران و کامیاب شده
شروع در کار مملکت نمود همدران سال بجهت سرانجام ولایت ملتان و آن نواحی نهضت نمود امرای
سلطان علاء الدین که از سلطنت لودیان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند و در سنه
ست و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود با لشکر عظیم بدهلی آمده محاصره نمود خواجه بایزید پسر سلطان بهلول با امرای
دیگر متحصن شد سلطان بهلول این خبر را شنیده از دیبالپور مراجعت کرده بموضع نلیره که پانزده کروهی
دهلیست فرود آمد و لشکریان او دو بار شتر و گاوی که از لشکر سلطان محمود بچراگاه میرفت گرفته آوردند



سلطان محمود فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعین نمود لودیان پیش فوج شده
بکارزار درآمدند فیلی که فوج فتح خان هروی پیشروی میکرد قطب خان لودی که در تیراندازی ممتاز بود بیک
چوبه تیر بیکار ساخته از پیکار باز داشت دریاخان لودی که با سلطان محمود پیوسته بود
و اهتمام جنگ میکرد قطب خان او را بآواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه متحصن اند ترا چه لائق که
از جانب بیگانه سعی جنگ میکنی و حفظ ناموس نمی نمائی دریاخان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان
سوگند یاد کرد و دریاخان رو گردانیده بمجرد برگشتن دریاخان فتح خان هزیمت خورده گرفتار گشت چون همشیره
برادر رای کرن را بفتح خان بقتل رسانیده بود رای کرن سر فتح خان را جدا کرده بخدمت سلطان بهلول آورد
سلطان محمود از وقوع اینحال تاب نیاورده جانب جونپور مراجعت نمود بعد ازین سلطنت سلطان بهلول
استقامت گرفت قوت و مکنت تمام پیدا کرد و جهت ضبط ولایت در حرکت آمد اول بمیوات رفت
احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد سلطان هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را باو گذاشت
و احمد خان میواتی مبارک خان عم خود را دائمی در خدمت سلطان مقرر کرد سلطان از میوات بقصبه برن
رفت دریاخان لودی حاکم سنبل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمده هفت پرگنه پیشکش نمود سلطان بهلول
ازانجا بکول آمد کول را بعیسی خان بدستور سابق مقرر داشته و چون برهانا باد رسید مبارک خان حاکم سکیت
بخدمت شتافت محال جاگیر او نیز تغیر نداد و همچنین ولایت رای پرتاب حاکم بهونگانو نیز باو واگذاشته
ازانجا بقلعه رای پری رفت قطب خان بن حسن خان حاکم رای پری متحصن شد و در اندک مدت حصار رای پری
فتح شد و خانجهان قطب خان را قول داده پیش سلطان آورده محال جاگیر او را نیز مسلم داشتند ازانجا باتاوه
رفت حاکم اتاوه نیز اطاعت نموده درینوقت سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه
نزول نمود روز اول افواج طرفین محاربه نمودند روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح درمیان آورده
قرار دادند که انچه در تصرف مبارکشاه بادشاه دهلی بود بسلطان بهلول تعلق داشته باشد و انچه در قبضه
سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هروی که هفت زنجیر
فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود آنها را سلطان بهلول واپس فرستاد و قرار دادند
که شمس آباد بعد از برسات سلطان بهلول از جونا خان که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود بگیرد و بعد ازین
سلطان محمود بجونپور رفت و سلطان بهلول بمیعاد مقرر فرمان بجانب جونا خان نوشت که از شمس آباد برخیزد
رو داد و اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفت و جوناخان گریخت سلطان بهلول شمس آباد را برای کرن داد
سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول بشمس آباد آمد قطب خان و دریاخان لودی بر لشکر سلطان شبخون

زدند ناگاه اسپ قطب خان بدری خورد و قطب خان از اسپ افتاده دستگیر شد سلطان محمود او را بجونپور
فرستاد و هفت سال در بند ماند سلطان بهلول شاهزاده جلال و شاهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان
محمود بهدرای کرن که در قلعه بود گذاشته خود بمقابله و محاربه سلطان محمود پرداخت درین اثنا سلطان محمود
بیمار شده رخت هستی برداشت **نظم** درین شیشه هم زهر و هم شکرست ٭ گهی جانگزا گاه جان پرورست
یکی را بسر افسر زر نهد ٭ یکی را زکین تیغ بر سر نهد ٭ نه کینش بموقع نه مهر این بجاست ٭ درین بیمدارا دران بیوفاست
بی بی راجی مادر او باتفاق امرا شاهزاده بهیکن خان را بر سریر سلطنت نشاند محمد شاه خطاب کرد میان هر دو
بادشاه صلح شد و عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول
بود بسلطان بهلول ارزانی باشد محمد شاه بجونپور رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد وقتی که نزدیک
دهلی رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد ما دام قطب خان در بند سلطان محمد شاه است سلطان را
قرار و آرام و خواب حرام است سلطان متاثر گشته از دهنکور مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت محمد شاه نیز از
جونپور روان شد چون بشمس آباد رسید شمس آباد را از رای کرن که از جانب سلطان بهلول حاکم بود گرفته
بجونا خان داد رای پرتاب که سابقاً اتفاق داشته غلبهٔ محمد شاه را ملاحظه نموده با محمد شاه پیوست محمد شاه بسرستی
آمد سلطان در ربیری که نزدیک سرستی بود نزول نموده چند روز جنگ انداخت محمد شاه از سرستی فرمان بکوتوال
جونپور نوشت که برادرم حسنخان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت نموده که
که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده
را از جونپور طلب داشت که او را بحسن خان برادر او آشتی داده چاره و لایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی
از جونپور روان شد کوتوال جونپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید بی بی راجی تعزیت
حسن خان را قنوج بجا آورده توقف نمود و پیش محمد شاه نیامد محمد شاه بوالده نوشت که چون سایر شاهزادها نیز همین
حال پیدا خواهند کرد خدمت والده همه را یکبارگی تعزیت بجا آرد محمد شاه بادشاه قهار خونریز بود امرا از و در بیم
و هراس بودند روزی شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شه جلال خان اجودنی بعرض محمد شاه
رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیهٔ شبا خون بر سپاه دارد دسی هزار سوار و سی زنجیر فیل همراه گرفته بتقریب سر راه
گرفتن بر اعدا از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار جهرنه ایستادند سلطان بهلول اینخبر را شنیده فوجی بمقابل ایشان
تعیین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را همراه کرد و کس بطلب او فرستاد درین اثنا
سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواهد رسید بجانب قنوج روان شدند
اتفاقاً فوج سلطان بهلول که در مقابلهٔ ایشان تعیین شده بود آمد بجای ایشان ایستاده شد شاهزاده جلال خان



بموجب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمد جانب جهرنه روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که
فوج شاهزاده حسین خان است نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خانرا گرفته پیش سلطان آوردند
داو عوض قطب خان دانسته در بند کرد محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد سلطان
بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پارهٔ اسباب بر تال بغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که شاهزاده حسین خان
در سنه خمس و خمسین و ثمانمائة پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه بر تخت سلطنت
جلوس کرده بسلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقهٔ شرقیه بتفصیل قلم زده کلک جواهر سلک شده
و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سائر امرا را بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود
تعیین فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید بعضی امرائیکه همراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه
با چند سوار گریخته در باغی که دران نواحی بود در آمد و او را در انجا محاصره کردند ؎ بوقتی که دولت با و یار بود
زره پیش تیرش نمودار بود ٭ در انگه که بختش نشد دستگیر ٭ نکردی خدنگش گذر بر حریر ٭ محمد شاه چون در تیر قادر انداز
بود دست به تیر و کمان کرد بی بی راجی باسلاحدار او در است آمده پیکان تیرها از ترکش محمد شاه را دور کرده بود
محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش بر آمد آخر الامر بشمشیر در آمده چند کس را انداخت ناگاه تیرے
از دست مبارک گنگ بگلوی محمد شاه رسید و بهمان زخم از اسپ افتاده درگذشت ؎ مادر گیتی ندارد
زاده کورا نگشت ٭ دل منه بر مهر این زال پسر کش زینهار ٭ چون اجل نی شاه بیند نی گدا روز قضا ٭ سلطنت
ندهد سرور و سروری ناید بکار ٭ من گرفتم شرق تا غرب جهان یکسر تراست ٭ نی اجل خواهد ستانید از تو روز اضطرار
بعد از ان سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
قانع باشد و رای پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود بنابر دلاسای قطب خان افغان با
سلطان بهلول پیوست وقتی که سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر سه میگویند فرود آمده
قطب خان لودی را از جونپور طلبیده باسپ و خلعت و دیگر عنایت امتیاز بخشید باعزاز و اکرام تمام
پیش سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل
ساخته بخدمت سلطان رخصت کرد و بعد از چندگاه سلطان بهلول جانب شمس آباد عزیمت نمود و شمس آباد
از تصرف جونا خان بر آورده برای کرن داد در انجا برسنگه رای پسر رای پرتاب سلطان بهلول الملازمت
نمود قبل ازین رای پرتاب یک تیره که دران روزگار بمنزلهٔ علم سردار میبوده است و یک نقاره از دریاخان
بزور گرفته بود دریاخان از روی انتقام برسنگه پسر او را باستصواب قطب خان بقتل رسانید درین اثنا
قطب خان پسر حسین خان و مبارزخان بهته و رای پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول

قوت مقاومت نماند و مراجعت نموده بدهلی آمد و بعد از چند روز سلطان بهلول بواسطهٔ انتظام مهام
پنجاب یعنی حاکم ملتان عزیمت ملتان نموده قطب خان لودی و خانجهان را به نیابت خود در دهلی گذاشت
سلطان بهلول هنوز در راه بود که خبر رسانیدند که سلطان حسین بالشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر عزیمت
دهلی نموده می آید سلطان بهلول بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و باستقبال غنیم رفته در چندوار مقابله نمود
تا هفت روز افواج طرفین بمحاربه گذرانیدند درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین
پیوستند و تاتار خان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود بعد ازان که معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایت خود قانع بوده بهم جنگ نکنند بعد از صلح سلطان
حسین اتاوه را محاصره کرد سلطان بهلول بدهلی آمده سه سال اقامت نمود بسرانجام ملک و لشکر
پرداخت درین میان سلطان بهلول بر سر احمد خان میواتی که قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود
رفت و چون بمیوات رسید احمد خان را خانجهان که از امرای بزرگ سلطان حسین بود دلاسا نموده بخدمت
آورد و درین وقت احمد خان پسر یوسف خان جلوانی حاکم بیانه در بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند چون مدت
سه سال منقضی شده بود سلطان حسین با یک لک سوار و یکهزار فیل متوجه دهلی شد و سلطان بهلول از دهلی برآمده نزدیک
قصبهٔ تهنواره مقابله نمود خانجهان درمیان آمده طرفین را صلح داد و بعد از صلح سلطان حسین باتاوه رفته اقامت
نمود و سلطان بهلول بدهلی آمده بعد از اندک مدت باز سلطان حسین بر سر سلطان بهلول رفت سلطان بهلول
از دهلی برآمده نزدیک را لشکر چند روز طرفین را مقابله شد و چند مرتبه افواج را محاربه کردند و آخر بصلح انجامید
سلطان حسین بجانب اتاوه رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد درینوقت مادر سلطان حسین بیبی
راجی در اتاوه درگذشت کلیان مل پسر رای کرنسنگه راجه گوالیر و قطب خان لودی که از چندوار بگوالیار
رفته بودند پیش سلطان حسین آمدند چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بهلول در مقام پرخاش
یافت بنیاد خوش آمد کرده گفت که بهلول از زمرهٔ نوکران شماست و او دم برابری نمیرسد و من تا دهلی را
بتصرف شما در نیارم قرار نخواهم گرفت و بلطائف الحیل از سلطان حسین رخصت گرفته بخدمت سلطان بهلول
آمد و گفت که بحیله و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شده ام او را در مخاصمت با شما راسخ یافتم شما از فکر
کار خود باید بود درین اثنا سلطان علاء الدین در بداون درگذشت سلطان حسین از اتاوه بجهت تعزیت وی
ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بداون را از پسر سلطان علاء الدین تغیر داده متصرف شد این بی مروتی را
بخود روا داشته از آنجا بجانب سنبل رفت و مبارک خان پسر تاتار خان حاکم سنبل را مقید کرده بسارن فرستاد
و خود با لشکر عظیم و یکهزار فیل بدهلی آمده در ماه ذیحجه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه کنار آب جون قریب گذر کهنه نزول



نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجهان را بامیرت روان کرد خود از سهرند بدهلی آمد و طرفین را مدتی بمحاربه و کارزار
گذشت شرقیه از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند آخر الامر قطب خان کس پیش سلطان حسین
فرستاده پیغام داد که من بندهٔ احسانی بی بی راجی ام وقتی که در جونپور محبوس بودم انواع احسان در حق
من ازان عفیفه بظهور آمده حالیا صلاح در انست که با سلطان بهلول صلح کرده مراجعت فرمایند و ولایت آنطرف
آب گنگ تعلق بشما داشته باشد و آنچه اینطرف گنگ ست بسلطان بهلول گذارند طرفین راضی شده
نزاع برطرف ساختند سلطان حسین باعتماد صلح بر تال را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافته
کرده بر تال لشکر سلطان حسین را تاراج نموده پاره از خزائن و اسبابی که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست
سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلغخان وزیر که اعلم العلمای وقت خود
بود و داود تهو نائب عرض و امثال ایشان اسیر شدند قتلغخان را زنجیر کرده بقطب خان لودی سپردند
و سلطان بهلول تعاقب نموده بعضی پرگنات سلطان حسین مثل قصبهٔ کنبل و پتیالی و شمس آباد و سکیته و
کول و مارهره و جلالی را متصرف شد در هر پرگنه شقدار تعین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین
برگشته نزدیک موضع آرام بجوار اعمال رپری بمقابله و مقاتله ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط بآنکه سلطان حسین
و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم قانع بوده باشند بعد از صلح سلطان حسین به رپری رفته
و سلطان بهلول در موضع هرپامو آمد و بعد از مدتی باز سلطان حسین جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد
و در نواحی موضع سونهار محاربه سخت افتاد و سلطان حسین باز هزیمت یافت قطعه چو بخت سست بود
از کمان سخت چه سود * بخت کار کند در صف مصاف خدنگ * بسا سپاه قوی دل که گاه پستی بخت
زخورد پایهٔ سپاهی شکست خورده بجنگ * و اموال بیقیاس بدست لودیان درآمده باعث ازدیاد
قوت و مکنت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز به رپری رفت و سلطان بهلول قریب موضع دهرپتو
فرود آمد درین اثنا خبر فوت خانجهان که در دهلی بود بسلطان بهلول رسید سلطان پسر او را خانجهان خطاب
کرده جای پدر باو مسلم داشت و از انجا بر سر سلطان حسین به رپری آمده بعد از محاربه و مقاتله بفتح و فیروزی
اختصاص یافت در وقت فرار و عبور آب جون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غریق
بحر فنا شدند و سلطان حسین بجانب گوالیر میرفت در نواحی هتکانت طائفهٔ بهدوریه در اردوی او
دست انداز و غارت کردند و چون بگوالیر رسید رای کیرت سنگه راجهٔ گوالیر اطاعت نموده خادمانه
سلوک کرد و چند لک تنگه نقد و چند خیمه و سراپرده و چند اسپ و فیل و شتر پیشکش گذرانیده در زمرهٔ دولتخواهان
منتظم شد و فوجی همراه سلطان حسین نموده تا کالپی متابعت کرد در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

اٹاوه رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک کرکر در اٹاوه متحصن شده تا سه روز
جنگ کردند و آخر امان خواسته اٹاوه را سپردند سلطان بهلول اٹاوه را به ابراهیم خان پسر مبارکخان نوحانی
داد و چند پرگنه را از ولایت اٹاوه بمواجب رای داند وعطا کرده بالشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون
بموضع راکانو از نواحی کالپی رسید سلطان حسین نیز از کالپی بمقابله شتافت و مدت چند ماه طرفین را بمحاربه
گذشت درین اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب
بود گذرانید سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت بهته رفت ؎ شیری که خورده سیلی سرپنجه هزبر * بار
دگر قرار نگیرد برابرش * بازیکه صید از کف شاهین برون کند * زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش * راجه بهته
استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنگه با چند اسپ و چند فیل پیشکش گذرانید و فوج همراه کرده
تا جونپور متابعت نمود و بعد از آن سلطان بهلول لوای عزیمت برافراخته متوجه جونپور شد و چون نزدیک
رسید سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت سلطان بهلول نیز بجانب قنوج حرکت کرده
کنار آب رهب مقابله نمود و بعد از جنگ و کارزار هزیمت که طبیعی سلطان حسین شده بود بفعل آمد و حشم و
اسباب سلطنت او بدست لودیان افتاد و حرم محترم او بی بی خوندا که دختر سلطان علاء الدین نبیرهٔ
خضرخان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت محافظت آن عفیفه نمود و بعد از چندگاه که با
سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جونپور شد بی بی خوندا بحیله خود را خلاص کرده بشوهر رسانیده درین دفعه
سلطان بهلول جونپور را متصرف شده بمبارک خان نوحانی داد و بعضی امرا دیگر را مثل قطب خان
لودی و خانجهان و امثال آن در قصبهٔ مجهولی گذاشته جانب بداون رفت سلطان حسین فرصت
یافته با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرا سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطبخان بمجهولی رفتند و در آنجا
نیز استقامت نموده با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده سخنان دولتخواهانه درمیان آورده تا رسیدن
کومک بمدارا گذرانیدند سلطان بهلول زبونی لشکر خود را که همراه قطبخان لودی بود معلوم نموده باربک شاه
پسر خود را بمدد ایشان فرستاده خود هم از دنبال متوجه جونپور شد سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده
بهار رفت و چون سلطان بهلول بقصبهٔ بلدهی رسید خبر وفات قطبخان لودی شنید چند روز بلوازم
تعزیت پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده در آنجا گذاشت و خود بولایت
کالپی عزیمت نمود کالپی را باعظم همایون پسر شاهزاده خواجه بایزید داده از راه چندوار بدهولپور رفت رای دهولپور
باستقبال آمده چندین من طلا پیشکش نموده داخل دولتخواهان شد و چون سلطان بهلول نزدیک
پرگنه باری آمد اقبالخان حاکم باری لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده در سلک نوکران انتظام یافت او نیز



چند من طلا پیشکش گذرانید باری را باو مقرر داشت و از آنجا بجانب الپنور که از توابع رنتهنبور است عزیمت
نموده ولایت الپنور را تاراج کرده باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از
چندروز بجهار رفیه و زه رفت و چند ماه در آنجا اقامت نموده بدهلی آمد و بعد از چندگاه جانب گوالیر حرکت
کرد راجه مان حاکم گوالیر از راه انقیاد پیش آمده هشتاد لک تنگه پیشکش گذرانید گوالیر را باو مقرر داشته
از آنجا باٹاوه آمد و اٹاوه از سکت سنگه پسر رای داند و تغیر داده مراجعت نمود و در اثناء راه بیمار شده نزدیک
موضع بلاولی اعمال پرگنه سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت مدت سلطنت او سی
و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود نظم گر افراسیاب است و رپور زال * بیاید ز دست اجل گوشمال
بجامیکه ساقی مقرر نمود * محالست چیزی بمردی فزود * اگر پادشاهست و رخرفروش * رساند اجل صوت
مرگش بگوش * قطعهٔ تاریخ هشتصد و نود و چار رفت از عالم * خدیو ملکستان و جهانکشا بهلول
بتیغ ملکستان بود لیکن دفع اجل * بود محال بشمشیر و خنجر مصقول * و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بودند
لودی چون سلطان بهلول ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد شاهزاده نظام خان در دهلی بود سرعت سیر
ایلغار استعاره کرده در قصبهٔ جلالی خود را بتابوت سلطان بهلول رسانید و نعش پدر را بدهلی فرستاده
باتفاق خانجهان و خانخانان فرملی و سائر امرای پدر در روز جمعه هفدهم شعبان سنه اربع و تسعین و ثمانمائه
قریب قصبهٔ جلالی بر بالای بلندی که کنار آب بیاه واقع است و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر
سلطنت جلوس نموده مخاطب بسلطان سکندر گشت ؎ چو بنهفته سر رخ به نیلی نقاب * عیان کرد
رو از افق آفتاب * بهمن بریخت لیکن شگفت ارغوان * بنوبت رسد هر گل از بوستان * سلطان بهلول
در آن وقت شش پسر داشت ابراهیم خان و جلالخان و اسمعیلخان و حسین خان و محمود خان و قطبخان اعظم همایون و از امرای
نامی پنجاه و سه کس بودند خانجهان بن خانجهان لودی احمدخان پسر خانجهان بن خانجهان مبارکخان
نوحانی محمود خان لودی عیسی خان تاتارخان لودی خانخانان شیخزاده محمد فرملی خان خانان نوحانی
اعظم همایون شروانی دریاخان پسر مبارکخان نوحانی نائب بهار عالم خان لودی جلال خان پسر محمودخان
لودی نائب کالپی شیرخان لودی مبارکخان لودی موسی خیل احمدخان پسر مبارکخان لودی عماد پسر
خانخانان فرملی عمرخان شروانی بهیکن خان پسر عالم خان لودی حاکم اٹاوه ابراهیم خان شروانی محمدشاه لودی
بابرخان شروانی حسین فرملی نائب سارن سلیمان فرملی پسر دوم خانخانان فرملی سعیدخان لودی پسر
مبارکخان لودی اسمعیلخان نوحانی تاتارخان فرملی عثمان فرملی شیخزاده محمد پسر عماد فرملی شیخ جمال
عثمان شیخ احمد فرملی آدم لودی حسین برادر آدم لودی کبیرخان لودی نصیرخان لودی غازیخان لودی تاتارخان

حاکم جهتره مولانا حسن کنبو حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مقبل
حجاب خاص قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص خواص خان بهوده پسر خواص خان خواجه نصرالله مبارک خان
اقبالخان حاکم قصبه باری خواجه اصغر پسر قوام حاکم دهلی شیرخان برادر مبارک خان نوحانی عمادالملک کنبو متعلق
دریاخان نوحانی که میرعدل بود و بعد از چندگاه سکندر سلطان بجانب پرگنه رابری عزیمت نمود عالم خان برادر سلطان
سکندر در حصار رپری و چندوار چند روز متحصن شد و در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تاتارخان لودی در پتیالی رفت
ولایت رپری بجان خانان نوحانی مقرر شد و سلطان با اتاوه رفته هفت ماه آنجا گذرانید عالم خان را بجانب
خود آورده از اعظم همایون جدا کرده ولایت اتاوه را باو داد و اسماعیل خان نوحانی را بجهت صلح پیش باربک شاه
بادشاه جونپور فرستاده خود بر سر عیسی حاکم پتیالی رفت عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی و مجروح گشت و آخر از روی
عجز اطاعت نموده ایل شد و بهمان جراحات فوت کرد رای گنیس که موافق باربک شاه بود آمده با سلطان پیوست
اقطاع پتیالی باو مقرر فرمود بر سر باربک شاه رفت باربک شاه از جونپور بقنوج آمد و طرفین را مقابله دست داد
و او بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و باربک شاه شکست یافته به بداون رفت سلطان تعاقب
کرده محاصره نمود باربک شاه از روی عجز و انکسار اطاعت نمود سلطان او را نوازش کرده خوشدل ساخت و
همراه گرفته بجونپور برده بدستور سابق بر تخت شرقیه نشاند اما پرگنات ولایت جونپور را با امرای خود تقسیم نمود و هرجا
حکام از خود گذاشت و در خدمت او معتمدان گماشت و از آنجا بکوتله و کالپی آمده کالپی را از اعظم همایون پسر
شاهزاده خواجه بایزید تغیر داده بمحمد خان لودی مقرر فرمود و از آنجا بجهتره آمده و تاتارخان حاکم جهتره لوازم
انقیاد و دولتخواهی بتقدیم رسانید جهتره را باو مقرر داشته جانب قلعه گوالیر حرکت نموده خواجه محمد فرملی را
با خلعت خاص پیش راجه مان بگوالیر فرستاد راجه مان نیز از روی طاعت پیش آمده برادرزاده خود را بخدمت
فرستاد و او تا بیانه متابعت سلطان نمود شرف حاکم بیانه پسر احمد جلوانی نیز از راه انقیاد پیش آمده
سلطان فرمود که بیانه را بگذار تا عوض آن جلیسر و چندوار و مارهره و سکیته داده شود سلطان شرف عمر خان
سروانی را همراه گرفته به بیانه آمد تا کلیدهای قلعه سپارد چون به بیانه درآمده نقض عهد نموده قلعه را محکم ساخت
سلطان سکندر با آگره آمد هیبت خان جلوانی که از توابع سلطان شرف بود در قلعه آگره متحصن شد سلطان
چندی از امرا را بر سر آگره گذاشته خود باز به بیانه رفت و در محاصره مبالغه بکار داشت چون کار بر
سلطان شرف تنگ شد از روی عجز امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بیانه فتح شد و ولایت
بیانه بر خانخانان فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را اخراج فرمود و او بگوالیر رفت و سلطان بدهلی
مراجعت کرد و بیست و چهار روز در دهلی توقف کرد و درین اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور و



بچگونیان دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده مبارکخان را بیجان ساختند و شیرخان برادر مبارکخان
بشهادت رسید و مبارک خان درگذر جوسی پیاک که الآن در آنجا شهر الهآباد آبادان شد و از بناهای حضرت
خلیفه الهی ست از آب گنگ میگذشت که بدست ملاحان گرفتار شد درین حال رای نهند راجه بهته خبردار شده
مبارک خان را اسیر ساخت باربک شاه غلبه آن طائفه را دریافته از جونپور بدریاباد پیش محمد فرملی که بکالا پهار اشتهار
داشت آمد باز سلطان سکندر در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بآنجانب عزیمت فرمود و چون از آب گنگ گذشته بدلمؤ رسید
باربک شاه با جمیع امرا بخدمت پیوست و بالتفات و عنایات ممتاز گشت و از مهابت و دبدبه آمدن سلطان رای
بهبل مبارکخان نوحانی را از قید گذاشته بخدمت فرستاد و سلطان از آنجا بکهکهر آمد در آنجا زمیندار بسیار اجتماع نموده بمقابله
ایستاده کارزار نمودند و عاقبت شکست خورده علف تیغ گشته منصرف شدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان
افتاده سلطان بجونپور رفته و دیگر بار باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت کرد و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر و شکار
گذرانیده چون بکهکهر رسید خبر آوردند که باربکشاه از غلبه زمینداران که باو متفق شده اند در جونپور نمی تواند بود سلطان خرد
که محمد فرملی و اعظم همایون و خانخانان نوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه آگره بجونپور رفته باربکشاه را مقید ساخته
بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم بجونپور رفته باربک شاه را گرفته بند کرده بخدمت سلطان
فرستادند چون باربکشاه را پیش سلطان آوردند او را به هیبت خان و عمرخان سروانی سپرد خود از نواحی جونپور
بجانب قلعه چنار عزیمت نمود و بعضی امرای سلطان حسین شرقی که در آنجا بودند جنگ کرده شکست یافته در
قلعه در آمدند چون قلعه محکم بود سلطان بمحاصره نپرداخته بجانب کنتنت که از مضافات بهته است رفت رای بهبل
راجه آنجا استقبال نموده اطاعت کرد سلطان کنتنت را باو مقرر داشته بجانب اریل نهضت نمود
درین اثنا رای بهبل متوهم شده اسباب و حشم خود را گذاشته بجانب بهته فرار نمود سلطان تمام اموال و حشم او
پیش او فرستاد و چون سلطان به اریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات و عمارات خراب ساخته از
راه کره بدلمؤ رفت و منکوحه شیرخان برادر مبارک خان نوحانی را در حباله خود آورده بشمسآباد آمد و بشمسآباد
آنجا اقامت نموده به سنبل رفت و از سنبل باز بجانب شمسآباد توجه فرمود و در اثنای راه قریه مدهوناکل را که مسکن
و ماوای متمردان بود قتل و تاراج کرد متمردان آن موضع گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند و زیرآباد را نیز قتل و اسیر
فرموده بشمس آباد آمده برسات را گذرانیده در سنه تسع و تسعین بعزیمت ولایت بهته جهت گوشمال راجه بهبل
نهضت نموده در اثنای راه مواضع متمردان بغارت میرسید و قتل و بند بعمل می آید چون بکهارن کهاتی رسید
در آنجا با نرسنگه پسر راجه بهته جنگ شد نرسنگه هزیمت خورده کهاتی را گذاشته بجانب بهته گریخت چون سلطان
به بهته رسید راجه بهته بجانب موضع سرگجه فرار نموده در اثنای راه فوت کرد سلطان از سرگجه جانب سنده از اعمال بهته

حرکت نمود چون آنجا رسید افیون و کوکنار و نمک و روغن گران شد سلطان از انجا بجونپور رفت و اسپانی که
دران سفر بیته محنت کشیده بودند اکثری تلف شده چنانچه هر که صد اسپ در پایگاه داشت نود اسپ ضائع
گشت رای لکهمی چند پسر رای بهبل و سائر زمینداران بسلطان حسین نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ
نمانده و یراق تلف شده فرصت غنیمت است سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر فیل از بهار بر سر سلطان
سکندر آمد سلطان بگذر کنتت از آب گنگ گذشته بچنار رسید و از انجا به بنارس آمد و خانخانان را پیش
سالباهن پسر رای بهبل فرستاد که او را دلاسا کرده بیارد دران وقت لشکر سلطان حسین هژده کروهی
بنارس بود سلطان سکندر بسرعت بر سر سلطان حسین رفت در اثنای راه سالباهن بخدمت رسید بعد از
مقابله جنگ صف اتفاق افتاد سلطان حسین هزیمت یافته بولایت بیته رفت سلطان سکندر اردو را
گذاشته با یک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در اثنای راه معلوم شد که سلطان حسین بهار رفته
است بعد از نه روز سلطان برگشته باردو ملحق شده متوجه بهار گشت سلطان حسین ملک کندو را در حصار بهار
گذاشته خود بکهیل گانو از توابع لکهنوتی رفت سلطان سکندر از منزل دیوبار بر سر ملک کندو فوج تعیین کرد
ملک کندو گریخت و بهار بدست گماشتگان اسکندری آمد حبت خان با چندی از امرا در بهار گذاشته بدرویشپور
آمد خانخانان و خانجهان را بر سر پرتال وارد و گذاشته بجانب ترهت متوجه شد رای ترهت استقبال نموده
اطاعت کرد و چند لک تنگه بر سر رای ترهت خراج قرار داده مبارکخان نوخانی را جهت تحصیل آن گذاشته
باز بدرویشپور بلشکرگاه آمد و در شانزدهم شوال سنه احدی و تسعمائه خانجهان وفات یافت احمد خان پسر
کلان او را بخطاب اعظم همایون امتیاز بخشید بعد از ان بزیارت شیخ شرف منیری قدس سره به بهار رفته فقرا و
مساکین آنجا را خوشوقت ساخته باز بدرویشپور آمد و از انجا بر سر سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله روان شد
وچون به تغلقپور از اعمال بهار رسید سلطان علاء الدین پسر خود دانیال را باستقبال فرستاد سلطان سکندر
محمود خان لودی و مبارکخان نوخانی را از ینطرف بمقابله روان ساخت و در موضع باره طرفین بهم رسید
و با یکدیگر سخن صلح درمیان آوردند و قرار یافت که سلطان سکندر بولایت سلطان علاء الدین دخل نکند
و همچنین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را مزاحمت نرساند و مخالفان او را پناه ندهد بعد از
صلح محمود خان و مبارکخان نوحانی مراجعت نمودند و در قصبه بیته از توابع بهار مبارکخان فوت شد سلطان
سکندر از تغلقپور بدرویشپور آمده چند ماه توقف فرمود آن ولایت باعظم همایون مقرر شد و ولایت بهار
دریا خان پسر مبارکخان نوحانی یافت درین اثنا عسرت غله شد و بنا بر رفاهیت خلائق زکوة غله را در کل
قلمرو خود بخشیده فرامین بمنع زکوة صادر فرمود از ان روز باز زکوة غله برطرف شد درینوقت سلطان بقصبه



سارن آمد بعضی پرگنات حوالی سارن که در تصرف زمینداران بود تغیر داده بجاگیر مردم خود مقرر کرده و از انجا از راه
مهلیکر بجونپور آمد و شش ماه در انجا اقامت نموده جانب پنه اقامت فرمود نقل است که سلطان از سالباهن
رای پنه دختر طلبیده بود و او ابا آورد سلطان بجهت انتقام در سنه اربع و تسعمائه جانب پنه عزیمت کرد چون
به پنه رسید دست بتاراج بر آورده از آبادانی اثر نگذاشت چون بقلعه باندهو که محکم ترین قلاع آن ولایت حاکم
نشین است رسید جوانان مردانه جلادتها نمودند و بواسطه استحکام قلعه سلطان از انجا بجونپور رفت و چند روز
از انجا اقامت نموده بپرداخت امور مملکت اشتغال نمود درین اثنا حساب مبارکخان موجی خیل لودی
که درمین قید کردن باربکشاه جونپور را حواله او کرده بودند درمیان شد مبارکخان هر چند خواست که بابا لغت الحیل
گذراند و خوانین را شفیع آورد فائده نکرد و حکم شد که از و حاصل چند ساله را موافق بهبیت سلطان بهلول
نمایند اتفاقاً دران ایام سلطان بچوگان بازی برآمد در اثنای چوگان باختن چوگان سلیمان پسر دریا خان شروانی
بچوگان هیبت خان خورده سر سلیمان شکست میانه ایشان بر سر این مناقشه رفت و رنجش شد خضر برادر سلیمان
جهت انتقام برادر خود قصداً چوگان بر سر هیبت خان زد و شور و غوغا برخاست محمود خان خانخانان هیبت خان
را تسکین داده بمنزل بردند سلطان از میدان برآمده بدرون محل رفت و بعد از چهار روز باز بچوگان سوار شد در
اثنای راه شمس خان نامی از اقربای هیبت خان غضبناک ایستاده بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوگان بر سر او
زد و شمس خان را بفرموده سلطان لت بسیار کردند و سلطان برگشته بمحل درآمد و بعد ازین بر امرا بدظنه شد بعضی
امرا که مخلص و دولتخواه شناخته بود پاسبانی تعین کرد و امرای مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن
در مقام مکر و غدر شدند و بیست و دو کس از سرداران اتفاق نموده شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را بر
قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عهد درمیان آورده قصد فتنه و فساد نمودند شاهزاده این راز نزد شیخ طاهر و
مادر خود افشا نموده تذکرهٔ اسامی بداندیشان ظاهر ساخت شیخ مذکور و مادرش او را نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره را
پیش سکندر برده دامن خود از تهمت بغی پاک سازد و شاهزاده همچنان کرد سلطان از غدر و بداندیشی آنجماعت خبردار
شده باتفاق وزرا بجهت تسکین فتنه هر کس را بناحیتی آواره ساخت بعد از ان در سنه خمس و تسعمائه جانب سنبل
عزیمت کرد در انجا چهار سال اقامت نموده باموری مملکت پرداخته بعیش و عشرت گذرانید و بیشتر اوقات را صرف
چوگان و شکار مینمود درین اثنا از بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی خبر یافته بخواص خان حاکم ماچهواره حکم فرستاده که
اصغر را گرفته بدرگاه فرستد خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد پیش از انکه خواص خان بدهلی بیاید
اصغر در شب شنبه ماه محرم سنه ستة و تسعمائه از قلعه بر آمده پیش سلطان به سنبل رفته مقید گشت و نواحیان دهلی را
متصرف شده بحکومت مشغول گشت نقل است که زنارداری بود لودهن نام در موضع کانتهی سکونت داشت

روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرده بود که اسلام حق ست و دین من هم درستست این سخن ازو شائع شده
بگوش علما رسید قاضی بیاره و شیخ بده که هردو در لکهنوتی میبودند بتنقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون حاکم آنولایت
زناردار مذکور را همراه قاضی بیاره و شیخ بده پیش سلطان بسنبل فرستاد چون سلطان باستماع مذاکرهٔ علمی
رغبت تمام داشت علمای نامی را از هر طرف طلبیده میان قادن بن شیخ جوفو و میان عبد الله بن الهداد تلنبی
و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد و صالح از سرهند و سید امان و میران سید اخی از
قنوج آمدند و جمعی از علما که همیشه همراه سلطان میبودند مثل سید صدر الدین قنوجی و میان عبد الرحمن ساکن سیکرے
و میان عزیز الله سنبلی ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را حبس کرده عرض اسلام
باید نمود اگر ابا آورد باید کشت لودهن از اسلام آوردن ابا نمود کشته شد و سلطان علمای مذکور را انعام فرموده
بجاهای خود رخصت داد بعد از چند روز خواصخان دهلی را با سمعیلخان پسر خود سپرده حسب الحکم به سنبل آمد خلعت و
نوازش یافت درینوقت سعید خان شروانی از لاهور آمده ملازمت نمود چون از جملهٔ غدر اندیشان بود او را
با تاتار خان و محمد شاه و سائر غداران از ولایت خود اخراج کرد ایشان از راه گوالیر رفتند درین اثنا مان راجهٔ
گوالیر ریحان نام خواجه سرا را با تحف و هدایای نفیسه بخدمت فرستاد و چون سلطان از خواجه سرا سخنان پرسید
داد و جوابهای نا ملائم گفت سلطان ایلچی را از روی اعراض رخصت نموده بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود
درینوقت خبر فوت خانخانان قرملی حاکم بیانه رسید چندگاه بیانه را بر عماد و سلیمان پسران خانخانان مقرر داشت
و چون بیانه بواسطهٔ استحکام قلعه و سرحد بود محل بغی و فساد شد عماد و سلیمان با متعلقان خود از بیانه به سنبل رسیدند
از عماد و سلیمان را تغیر کرده بخواص خان دادند و بعد از چند روز صفدر خان جهت عملداری آگره که از مضافات بیانه بود
تعین شد عماد و سلیمان را شمس آباد و جلیسر و منگلور و شاه آباد و پرگنات دیگر عنایت شد عالمخان حاکم میوات
و خانخانان نوحانی حاکم ریری امر شد که باتفاق خواصخان به تسخیر قلعهٔ دهولپور پرداخته از تصرف رای بناکدے
برآورند و رای بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمودن گرفت و خواجه هین نیز که از دلاوران صف شکن
بود درانجا بشهادت رسید و هر روز جمعی کشته شدند چون اینخبر بسلطان سکندر رسید بتاریخ روز جمعه ششم ماه رمضان
سنه مذکور از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود چون نزدیک دهولپور رسید رای بناکدی متعلقان خود را در قلعه گذاشته بگوالیر رفت متعلقان
او از صدمهٔ افواج سکندری طاقت نیاورده نیم شب از قلعه برآمده گریختند صباح بگاه سلطان در قلعه رفته
دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانیده لوازم فتح بعمل آورد لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کرده خانها تاراج نموده
باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بودند از بیخ برانداختند سلطان درانجا یکماه توقف
نموده بجانب گوالیر روان شد آدم لودی را با سائر امرا درانجا گذاشته از آب چنبل گذشت و کنار آب آسی

نموده



عرف میندکی نزول فرموده دو ماه درانجا توقف کرد بواسطهٔ زبونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده
و بنیاد وبا شد راجه گوالیر نیز بملازمت پیش آمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای گنیش که از سلطان
گریخته پناه باو برده بودند از قلعهٔ خود بدر کرد و بکرماجیت پسر کلان خود را بملازمت فرستاد سلطان او را باسپ و
خلعت نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشته بجانب آگره مراجعت کرد و چون بدهولپور رسید آنجا را
نیز به بنایکدی بخشیده باگره آمده برسات گذرانید و بعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائة جهت
تسخیر قلعهٔ مندرائل لوای عزیمت برافراخت و یک ماه نواحی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد که حوالی گوالیر
و مندرایل را تاخت و تاراج کردند بعد از ان خود در فته قلعهٔ مندرایل را محاصره فرمود اهل قلعه امان خواسته
قلعه سپردند سلطان بتخانها و کنائس را خراب ساخته مسجد بنا فرموده میان مکن گماشته مجاهد خان را بر سر قلعه
خود گذاشت و خود بتاخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمده خلق کثیر را اسیر و دستگیر ساخت و بتخانات و عمارات
را مسمار کرده بجانب آگره روان شد و چون بدهولپور رسید قلعه را التعمیر نموده از رای بنایکدی تغیر داده بحواله ملک
قمر الدین ساخت و خود در آگره قرار نموده امرا را بجاگیرهای ایشان رخصت فرمود درینحال روز یکشنبه سوم
ماه صفر سنه احدی عشر و تسعمائة در آگره زلزلهٔ عظیم شد چنانکه کوهها در لرزه آمده عمارتهای عالی و مضبوط از هم ریخت
زندها قیامت پنداشتند و مردها حشر انگاشتند بیت در نهصد و احدی عشر از زلزلها * گردید سواد آگره چون مرحلها
با آنکه بناهاش بسی عالی بود * از زلزله شد عالیها سافلها * از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله در هند
بوقوع نیامده است و هیچکس یاد ندارد و گویند که در همانروز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود بعد از طلوع
سهیل در سنه احدی عشر و تسعمائة جانب گوالیر حرکت کرد و یک نیم ماه در دهولپور توقف نموده از انجا کنار آب
چنبل نزدیک گذر کنه فرود آمد و چند ماه اقامت نمود شاهزاده خان و جلالخان را با خوانین دیگر آنجا گذاشته
خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد نهضت نموده اکثر خلق را که در بیشها و کوهها خزیده بودند بزیر تیغ کشیده اسیر و غارت
فرمود چون بواسطهٔ عدم آذوقه بنجاره بلشکر نمی‌آمد میر سید اعظم همایون احمد خان و مجاهد خان را بجهت آوردن
بنجاره روان ساختند و رای گوالیر اگرچه سر راه گرفته کاری نساخت بیت چو پروانه خود را زند بر چراغ *
زحسرت نهد بر دل خویش داغ * سلطان در اثنای سیر چون بموضع جیتاور از اعمال گوالیر آمد درانجا لشکر دشمن
جهت طلایه پاسبانی لشکر ده کروه بیشتر بجانب غنیم رفته هر روز پاس میداشت و از لشکر دشمن خبردار می‌شود
مثل کاندران لشکر تیز جنگ * بیند اختی نامدارے خدنگ * هنوز از کمان دور نا رفته تیر * خبر یافتی
شاه گردون سریر * فوج رای گوالیر وقت مراجعت از کمین برآمد و حرب سخت واقع شد اوده خان
و احمد خان پسر خانجهان درین جماعت بودند از تردد و دلیری ایشان و مدد لشکر سلطان رجپوتان شکست یافته

جمع کثیر قتل و اسیر گشتند سلطان او ده خان را ملک او ده خطاب داده رعایت کرد بواسطه رسیدن برسات متوجه آگره شد چون بدهولپور رسید جمع کثیر از امرای نامدار را آنجا گذاشته خود باگره رفته برسات قرار گرفت و بعد از طلوع سهیل در سنه اثنی عشر و تسعمائة جانب قلعه اوتنگر رفت چون بدهولپور رسید عماد خان قرملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و صد زنجیر فیل جانب قلعه اوتنگر تعیین نموده توقف کرد و خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد پسر نظام بیگ کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ عمر و شیخ ابراهیم مقرر شد و لایت کالپی بعد از فوت محمود خان لودی بر جلال خان پسر او مقرر شده بود دهبکین خان و حاجی خان برادر جلال خان بهم مخالفت نموده احوال خود را بسلطان عرضه داشت کردند سلطان فیروز اغوان را بپیش ایشان فرستاد اغوان طایفه متمردین افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته بکنار آب چنبل نزول کرد دهبکین خان و حاجی خان بملازمت رسیده بعنایات ممتاز شدند سلطان بتاریخ بیست و سوم ماه مذکور به اوتنگر آمده قلعه را محاصره نموده حکم کرد که تمام لشکر مستعد جنگ و پیکار شده بآلات حرب و ضرب همت بر تسخیر قلعه گمارند سلطان بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس خود روی بکارزار آورده اطراف جنگ انداخت لشکریان چون مور و ملخ چسپیده داد مردی و مردانگی میدادند نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان درزید از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه شگافته شد و جوانان مردانه درآمده جهاد کردند و هر چند اهل قلعه فریاد الامان برآوردند بگوش کسی نرسید و از اطراف رخنها شد و قلعه منسخر گشت بیت بود قلعه آسمان گر بلند * بنر دافگند مهر آسا کمند * و رجپوتان بر خانها و حویلیها خزیده جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میسوختند و درین میان تیری بچشم ملک علاء الدین رسید چشم جهان بین او را بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده قلعه را حواله مکن و مجاهد خان نموده بتخانها را بر انداخته بنای مساجد فرمود و چون بسلطان رسید که مجاهد خان از راجه اوتنگر رشوت گرفته تعهد برگردانیدن سلطان نموده بود بتاریخ شانزدهم سنه ثلث عشر و تسعمائة ملاحسن خاص حاجب که از مختصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبو سپرد و بخوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد که مجاهد خان را مقید سازند و در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائة جانب آگره کوچ شد در اثنای راه یکروزی بواسطه تنگی و ناهمواری راه گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت بجهت عبور مردم آنجا منزل شد و خلائق بواسطه بی آبی و هجوم و کثرت حیوانات بسیار تلف شدند دران روز بهای یک کوزه آب پانزده تنگه رسید و بعضی از غایت تشنگی که آب میافتند آنقدر میخوردند که میمردند چون مرده را حسب الحکم شمردند هشتصد کس بقلم آمدند بیت چو ایام هستی سر آید بدهر * کند در دهان آب تاثیر زهر * بیست و هشتم ماه مذکور بدهولپور آمد و چند روز توقف کرده باگره آمد برسات را گذرانید و بعد از طلوع سهیل در سنه ثلث عشر و تسعمائة عزم تسخیر قلعه ترور از توابع مالوه



فرمود جلال خان حاکم کالپی حکم فرستاد که رفته ترور را محاصره نمایند و اگر اهل قلعه بصلح درآیند از مصالح درنگذرند جلالخان لودی رفته قلعه را محاصره نمود سلطان بعد از چند روز بترور رسید روز دوم که سلطان جهت دیدن قلعه سوار شد جلال خان لشکر خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید و مجرای خدمت او شود لشکر خود را سه فوج ساخته بود یک فوج از پیاده دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر او را معاینه کرده رشک آورد و قرار داد که او را بتدریج خراب ساخته از میان باید برداشت قلعه غایت استحکام داشت و هشت کروه طول آن قلعه بود لشکریان هر روز بجنگ قلعه میرفتند و کشته می شدند بعد از آنکه چند روز برین منهج گذشت سلطان فرمود که مردم طره و ساطور و راغ نول و بیل جهت کندن حصار طیار کرده دست بکار باشند اهل لشکر بفرموده عمل نموده از هر طرف جنگ آورده داد مردی و مردانگی دادند سلطان بر بلندی ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه یک جانب سکان کردند در ساعت از اندرون سد ساختند مردم بسیار تلف شدند و آنروز فتح قلعه میسر نشد لشکر را برگردانیده فرود آورد و درین اثنا سلطان بر سر گرفتن خراب کردن جلال خان شد مردم خوب او را بجانب خود کشید و جمعیت او را برهم زد و بعد از آن دو فرمان صادر فرمود یکی در باب بستن جلال خان بنام ابراهیم خان نوخانی و سلیم خان قرملی و ملک علاء الدین حلوانی و دیگر باسم میان بهوه و سعید خان بن زکو و ملک آدم خوانین مذکور جلالخان را بموجب حکم زنجیر کرده بقلعه اوتنگر برده بمحافظت پرداختند و بعد ازین واقعه اهل قلعه بسبب بی آبی و گرانی غله زبون شده امان خواستند و با موال خود بدر رفتند سلطان بتخانها را ویران ساخته مساجد بنا فرمود و علما و طلبه را وظائف و ادرارات تعیین نموده در انجا متوطن ساخت و شش ماه در پای قلعه توقف نمود درین اثنا شهاب الدین پسر سلطان ناصر الدین والی مالوه از پدر رنجیده قصد ملازمت سلطان نمود و چون شهاب الدین قریب تیسرے از اعمال مالوه فرود آمد سلطان اسپ و خلعت فرستاده با و پیغام کرد که اگر چندیری را که از توابع مالوه است سپارد نوعی امداد او کرده شود که سلطان ناصر الدین بر و دست نداشته باشد اتفاقاً شاهزاده شهاب الدین را مانعی چند آمده از مالوه بدر نیامد چنانچه در طبقه مالوه ذکر یافته و سلطان سکندر در بیست و ششم ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائة از قلعه ترور کوچ کرده در ماه ذیقعده سنه مذکور کنار آب سرو فرود آمد و اینخیال بخاطر سلطان رسید که چون قلعه ترور بغایت مستحکم ست اگر بدست مخالفی بیفتد از دست او نتوان برآورد بنا بران قلعه دیگر گرد آن ساخت تا غنیم را بران دست نباشد و از بند غدغه خاطر جمع کرده بقصبه [illegible] آمده یک ماه توقف کرد درین اثنا نعمت خاتون زن قطب خان لودی با شاهزاده جلال خان آمده بلشکر سلطان ملحق شد سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی نمود و بعد از چند روز سرکار کالپی بجاگیر شاهزاده جلال خان [illegible]

صد و بست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد عنایت کرده او را همراه خاتون بجانب کالپی
رخصت نمود بیت مردمی کن که مردمی کردن * مرد آزاد را کند بنده * و بتاریخ دهم ماه محرم سنه خمس عشر
و تسعمائة رایات دولت از مقام لهایر کوچ کرده بنواحی هتکانت رسیده افواج بر سر متمردان آن حدود تعیین
نموده آنحال از اهل شرک و طغیان پاک و صاف گردانید و جابجا تهانه گذاشته بدار الخلافت آگره قرار گرفت
درینوقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی که حاکم لکهنوتی بود بمصاحبت کفار طریقه ارتداد پیش
گرفته از دین اسلام برگشته است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد که او را مقید ساخته بخدمت فرستند
و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر او مفوض گشت هم دران ایام محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی
از جد خود هراس نموده پناه آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر گشت و بشاهزاده جلال خان امر شد که ممد و
معاون او باشد تا از لشکر مالوه آسیبی بدو نرسد درینوقت سلطان را هوای سیر و شکار غالب آمده بجانب
دهولپور حرکت کرد و از آگره تا دهولپور هر منزل قصر و عمارت بنامی نهاد چون دولت مساعد بود در عین
مشغول شکار ملکتی صید او شد تفصیل این اجمال آنکه علیخان و ابابکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور عذری
بر محمد خان انگیخته خواستند که بحیله او را کشته در ملک او تصرف نمایند او ازین مکر اطلاع یافت بر ایشان غلبه
کرد و ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب و پناه بردن ایشان
بآن بادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص آئین با تحف و هدایا بسیار فرستاد و خطبه و سکه
سلطان بعمل در آورد و سلطان اسپ و خلعت باو فرستاده از دهولپور مراجعت نموده بدار الخلافت آگره قرار
گرفت و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد که آگره
در ایام سلطنت او بادشاه نشین شد بعد از مدتی باز بجانب دهولپور عزیمت نمود درین وقت بمیان
سلیمان پسر خانخانان فرملی فرمود تا با لشکر و حشم خود بجانب اوتنکر سر حد تهنی سوپر بکومک حسن خان نو مسلم که
رای دونگر نام داشته متوجه گردد او عذر آورده گفت که از ملازمت دور نگردم این حرف باعث آزردگی
خاطر سلطان شده حکم فرمود که او از خدمت مهجور باشد و امشب تا صباح آنچه از اموال و اشیای خود
تواند از لشکر برآورده تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام و هند و پرگنه اندری مدد معاش او
مقرر باشد و او رفته دران قصبه ساکن گشت درینوقت بهجت خان ضابط چندیری که ابا عن جد مطیع و منقاد
بادشاهان مالوه بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بسلطان
متوسل شد چون سلطان عماد الملک بده را که احمد خان نام داشت بجانب چندیری تعیین کرد تا او بموافقت
بهجت خان در چندیری و آن حدود خطبه سلطان بخواند بعد از ان سلطان از دهولپور مراجعت نموده باگره آمد و بارسال



فرامین مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان و خطبه خواندن در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و
اکناف ولایت بلند آوازه گشت درین محل جاگیر بعضی امرا بنا بر مصلحت ملکی تغییر و تبدیل لائق دیده سرکار باری
از تغییر بهکنخان پسر عالمخان لودی بخضر خان برادر کوچک او تفویض نمود و همچنین جاگیر خواجه محمد عماد قرملی
بخواجه احمد برادر او مقرر شد و جاگیر امراء دیگر علی هذا القیاس بعد از ان سعید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ
جمال پسر عثمان فرملی و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری تعیین فرمود این جماعت
آن ولایت را بحیطه تصرف در آورده دران مملکت استیلا یافتند و حسب الامر سلطان شاهزاده محمد خان نبیره
سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند کرده سلطنت آن مملکت همچنانکه بود بروی مقرر داشته خود صاحب
اختیار شد و چون بهجت خان این معامله معاینه کرده بود بودن خود در ان طرف مصلحت ندید بملازمت سلطان
آمد درین وقت از حسین خان فرملی ضابط قصبه سارن خاطر سلطان منحرف شد و حسین تدبیر حاجی سارنگ را
بدان طرف فرستاده لشکر حسین خان را بجانب خود کشیده در فکر مقید کردن او بود او واقف گشته با معدودی
از موافقان بولایت لکهنوتی رفته بسلطان علاء الدین والی بنگاله پناه برده درینوقت علی خان ناگوری
که بصوبه سی سوپر تعیین بود با شاهزاده دولتخان که حاکم رنتهنبور و محکوم سلطان محمود مالوی بود بشیوه موافقت
و یکجهتی و عهد و مواخات در میان آورده بحسن سلوک او را بمتابعت سلطان ترغیب نموده مقرر ساخت
که قلعه رنتهنبور را بسلطان پیشکش نماید و علی خان دران باب بسلطان عرضه داشت فرستاد سلطان ازین مژده
خوشوقت شده عزم آنطرف نموده کوچ در کوچ بنواحی بیانه رسید و مدت چهار ماه دران نواحی بسیر و شکار
و ملاقات علما و مشائخ خصوصاً بصحبت سید نعمت الله و شیخ عبد الله حسنی که بخوارق و مکاشفه اشتهار
داشتند گذرانید بیت ز راستان مگذر زانکه گاه سنجیدن * شود ز قرب ترازو برابر مقابل سنگ
بالجمله شاهزاده دولتخان و والده اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بود بمواعید بسیار چنان فریفته ساخت
که شاهزاده بتعجیل تمام متوجه خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امرا استقبال نموده باعزاز و اکرام تمام
بملازمت آوردند و سلطان او را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند راس اسپ و چند زنجیر فیل
عنایت فرموده برقرار داد معهود تکلیف سپردن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقاً همان علیخان نفاق ورزیده شاهزاده
دولتخان را برین داشت که قلعه رنتهنبور را ندهد و بر نقض عهدش دلیر ساخت شاهزاده در سپردن قلعه مدافعه
مینمود سلطان از نفاق علیخان واقف شده سرکار سی سوپر از و تغییر داده ببرادر او ابابکر داد و از حلم و کرم ذاتی
زیاده ازین بیعنایتی بعلیخان نکرد و شاهزاده رنتهنبور را نیز مخاطب و معاتب نساخت چون سلطان از ولایت
بیانه و آنحدود بنیز جمعیت خاطر بهم رساند بجانب تنکر نهضت فرمود و از آنجا بقصبه باری رسیده آن پرگنه را از

پسر مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده لکهن سپرده بدهولپور رفت واز دهولپور بدار الخلافت آگره آمد و بر عادت قدیم فرامین باطراف و جوانب صادر نموده بسیاری از امرا از سرحد طلب فرمود چون عمر او فانی و ملک را بقائی نیست درینوقت سلطان را مرضی عارض شد هر چند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد و بهمان حالت دیوان میداشت دشوار میشد اما رفته رفته مرض غالب گشت چنانچه لقمه و آب در گلو نمیرفت و راه نفس بسته شد ؎

ساقیانند درین بزم بدان بیرحمی * که چو هنگام طرب جام مروق گیرند * کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند * باده عیش ز خون دل سنجر گیرند *

روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه ثلث و عشرین و تسعمائه رخت هستی بر بست ؎ سکندر شه هفت کشور نماند * نماند کسی چون سکندر نماند * ایام سلطنت او بست و هشت سال و پنجماه بود چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آنقدر مذکورست که بیشتری را حمل بر مبالغه و اغراق کرده شد ازانچه بصحت اقرب بود ایراد کرده شد گویند سلطان سکندر بجمال ظاهری آراسته و بکمال معنوی پیراسته بود در ایام سلطنت او بنهایت ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت سلطان هر روز بار عام دادی و خود بداد خواه وارسیدی و گاه از صبح تا شام و خفتن بمعاملات مشغول میبود و نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا میکرد در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده بود و همه مطیع و فرمانبردار گشته قوی و ضعیف یکسان شده در کارها انصاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس نرفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بود گویند روزیکه با برادر خود باربک شاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری پیدا شد و دست او را گرفته گفت ترا فتح است سلطان دست خود بکراهت از و کشید درویش گفت فال نیکو میزنم و ترا بفتح بشارت میدهم ازچه سبب دست کشیدی در جواب گفت هر گاه در میان طائفه اسلامیه جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت درانچه خیریت اسلام است آن شود و در فتح هر که صلاح خلق باشد از حق باید خواست هر سالی دوبار فقرا و مستحقین ولایت خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آورندی و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماهه گفته فرستادی هر که بجهت نوکری آمدی از نسبت پدران او بسیار پرسیدی و فراخور آن پرداختی و بی آنکه اسپ و یراق بنظر درآید جاگیر دادی و گفتی که ازان جاگیر سامان خود نماید و تعصب اسلام بمرتبه داشتی که درین باب بسرحد افراط رسانیده بود جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بی نام و نشان ساخت در متوره که آنجا محل غسل هندوانست سرا و بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود که کسی را مجال غسل نمیدادند و اگر هندوی در شهر متهرا اراده ریش یا سر تراشیدن نمودی حجام دست بر ریش و سر او نکردی و علانیه رسوم کفار را مطلقا بر انداخته و نیزه سالار مسعود که هر ساله میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن ایام شاهزادگی او بود شنید که در تانیسر حوضیست که هندوان آنجا جمع شده غسل میکنند

از علما



از علما پرسید که درینباب حکم شرع چیست گفتند که بتخانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست و غسل کردن حوضی که از قدیم معمول بوده است نهی آن بر شما نیست شاهزاده دست بخنجر کرده قصد آن عالم نموده گفت که طرف کفار میگیری و آن بزرگ در جواب گفته است که انچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن باک ندارم شاهزاده تسکین یافت القصه در جمیع بلاد خود در مساجد مقری و خطیب و جاروب کش تعین نموده وظیفه و ادرار مقرر ساخته بود در زمستان جامه ها و سالها جهت فقرا فرستادی و هر جمعه بفقرای شهر جمعگی گفته مبلغی میرسانید و هر روز طعام پخته و خام چندجا در شهر تقسیم میکردند و یومیه و جمعگی و دو مرتبه انعام در سالی در کل ممالک مخصوص فقرا بود و در ایام متبرکه مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کامیابیها فقرا و درویشان را خوشدل ساختی بیت اگر بایدت شوکت سروری * دل زیر دستان بدست آوری * علم را رواج شد و امرازادها و سپاهیان نیز بکسب فضائل مشغول شدند و مردم معقول از مال خود انچه موافق شریعت است بفقرا و ارباب استحقاق میرسانیدند منقولست در وقتی که سلطان بهلول درگذشت و سلطان سکندر را جهت سلطنت طلب داشتند در روزیکه از دهلی نزد بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بجهت التماس فاتحه رفت و گفت که من کتاب میزان صرف پیش شما میخواهم که بخوانم و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آنعزیز را بوسیده اینرا نیک بفال گرفته روان شد ؎ حدیث اهل فنا ترجمان تقدیرست * بود ضمیر و زبان شه شبیه لوح و قلم * سعادت ازلی در وفاق شان مضمر * شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم * از امرا و ارباب دولت هر کس محتاج و فقیری را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا چیزی نهاده که دران نقصان نتوانکرد و خبرداری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم باو رسیدی و گاه گاه از اوقات تنهائی مردم خبر دادی چنانچه مردم گمان می بردند که بسلطان جن آشناست و از مغیبات اخبار میدهد گویند که هر گاه لشکر بجایی می فرستاد دو فرمان هر روز بآن لشکر میرسید یکی صباح رسیدی که کوچ کرده در فلان محل منزل کنید و یکی در وقت ظهر و آخر روز رسیدی که چنان و چنین کنند و این ضابطه هرگز تخلف نشدی و اسپان ڈاکچوکی در راه دائم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امرا تا دو سه کروه باستقبال میرفتند بجهت کسی که فرمان میبرد صفه می بستند و بران ایستاده میشد و آنکه فرمان صادر می گشت او زیر صفه بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که همانجا بخوانند آورنده حکم میرسانید و همانجا میخواندند و اگر حکم میبود در مسجد بر سر منبر خوانند چنان میکردند و اگر مخصوص آنشخص بودی بالخصوصیتی با و نوشته بودندی مخفی میخواندی و بهر روز روزنامچه نرخ و واقعات پرگنات و ولایات بعرض میرسیدی و اگر سر موی ناملائم

شاهد شدی فی الحال بتدارک آن پرداختی و همه وقت بقطع خصومات و معاملات و سرانجام ملک و
رفاهیت خلق مشغول بودی و از حدت فهم او سخنان غریب مذکورست آنچه بصحت اقرب بود و مبالغه درو
کمتر داشت بتحریر آن اقدام نموده آمد وقتی که دو برادر از مردم گوالیار از بینوائی به تنگ آمده با لشکری که برسر ولایتی
تعیین شده بود همراه شدند در وقت غارت و تاراج پاره زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان
افتاد یکی ازان دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چه ملالت کشیم بخانه میرویم و فراغت میکنیم دیگری گفت
ای برادر هرگاه در مرتبه اول ما را امثال این غنیمتی بدست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر ازین بدست افتد او
گفت من خود دیگر بجای نمیرویم پس غنیمت تقسیم کردند برادر کلان حصه خود را نیز بتسلیم او نمود که بزن او برساند
آن کس بخانه خود آمده همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود الا لعل بعد از دو سال که برادر او آمد و تفحص نمود لعل
در میان نبود برادر گفت که لعل چه شد گفت بزن تو دادم گفت او میگوید که بمن نرسیده گفت دروغ
میگوید اندک تهدید باید کرد آن مرد ضعیفه را تهدید کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صباح حاضر کنم صباح
بخانه میان بهوده که از امرای بزرگ و میر عدل سلطان سکندر بود رفته احوال باز گفت میان بهوده شوهر او را
و برادرش را حاضر کرده استفسار نمود برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان گفت گواه داری
گفت آری چه کس هست گفت دو برهمن اند میان ایشان را حاضر کن [illegible] دو قمار باز از برهمن
داده تعلیم کرد که بچه عنوان گواهی دهند و ایشان را جامهای پاکیزه پوشانیده بدیوان آورد چون ایشان گواهی
دادند میان بهوده بشوهر آن زن گفت که برو و بهر جبر که میخواهی لعل را از زن بستان زن ازان معرکه بیرون
آمده خود را بدر دیوان سلطان رسانیده دادخواهی کرد سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود زن صورت
حال تقریر نمود سلطان گفت چرا پیش میان بهوده نرفتی گفت رفتم چنانچه باید پیروی نکرد سلطان فرمود
همه را حاضر کردند و ایشان را از هم جدا جدا طلبیده بدست هر یک ازان دو برادر پاره موم داد که هیات آن
لعل را بسازند موافق ساختند پس گواهان را جدا جدا طلبیده موم داد ایشان هر کدام هیاتی مختلف ساختند
همه را نگاهداشت زن را طلبیده گفت تو هم بساز که هیات آن لعل چه بود زن گفت من چیز را ندیده ام چگونه
بسازم هر چند مبالغه نمود زن قبول نکرد پس میان بهوده مخاطب ساخت و گواهان گفت اگر راست بگویند
شما را بجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان صورت قضیه براستی در میان آوردند
برادر شوهر زن را نیز طلبیده در معرض سیاست داد هم واقعه را از روی راستی در میان آورد و آن ضعیفه ازان
تهمت خلاص شد و کمال ذکا و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید شعر فارسی سلیس و هموار میگفت و گلرخی
تخلص میکرد و شیخ جمال کنبوه از مصاحبان و همزبانان او بود و این ابیات از و بر سبیل یادگار تحریر یافت



ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن * آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن * ما را ز تیرهای او پرواز برگذشت بر پهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو * می آرند که وقتی سلطان سکندر نماز گذارده و ورد میخواند خواجه
در آنجا حاضر بود سلطان اشارت کرد که بطلب خواجه سرا آنرا نفهمیده بدر رفت و میان بهوده گفت که سلطان
وظیفه میخواند باشارت فرمود که بطلب من از ملاحظه نتوانستم پرسید که کرا طلبیم و حالا روی بازگشت ندارم
که بخدمت سلطان روم و نه روی طلب دارم که کرا همراه برم میان بهوده پرسید که روی سلطان کدام
جانب بوده و بچه چیز نگاه میکرد گفت بطرف دروازه عمارت نو که طیار شده میان بهوده گفت که کل کار
درودگر را طلبیده ببر چون خواجه سرا درودگر و گلکار را برد سلطان از ادراک او تعجب بدیع دانسته پرسید
که از کجا معلوم کردی که من اینها را طلبیده ام گفت میان بهوده گفت سلطان از فهم میان بهوده عقیده
بیشتر بسته نقل است که نوبتی سلطان سکندر میان بهوده که میر عدل و وزیر سلطان بود گفت از سپاهیان در
ملک بر رعایا واقع میشود و موجب ویرانی رعایاست خاطر اشرف را ازان فکر و دغدغه تمام هست و هیچ علاجی
در باب بر انداختن ماده اگر در خاطر تو رسد بسیار خوب خواهد بود میان بهوده بعرض رساند که علاج بر طرف
ساختن ماده آنها آنست و آن آنست که یکبیک جریب بندگان سلطان خود بگیرند و یکی را به بندوبار بندهیه گزلیه
نخواهد شد و الا هر کرا بر سر خدمتی تعین میفرمایند تا او ازان طمع نمی گذرد ماده بر طرف نمیشود ذکر سلطان ابراهیم
بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی چون سلطان سکندر برحمت حق
پیوست باتفاق امرا و اعیان مملکت منصب عظیم القدر جلیل الشان سلطنت بر پسر بزرگ او سلطان ابراهیم
که بحسن فراست و کیاست و شجاعت و اخلاق حمیده مشهور و معروف بود قرار گرفت اما ازانجا که اهل سپاه
تخصیص دم منافق واقع طالب المصلحت نظام مهام خود و رونق و رواج نوکری و سپاهیگری
و گرمی هنگامه خدم و حشم ممکن تدبیر و مساعی مصروف آنست که در ملک فرمانروائی و بر تخت حکم آرائی
مستقل و در نهایت استقلال و غایت استیلا نباشد بنا بر علیه قرار دادند که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی نشسته
تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و بر تخت سلطنت جونپور شاهزاده جلال خان جلوس نموده بر ممالک آن طرف
فرمانروائی نماید اما ندانستند که پادشاهی بشرکت بر نیاید در یک نیام دو شمشیر نگنجد بیت دو جان هرگز بیک پیکر
نگنجد * دو فرمانده بیک کشور نگنجد * القصه شاهزاده جلال خان با مرادی جاگیرداران سرکارات جونپور متوجه آنصوب
گشت و بر تخت سلطنت آن ممالک استقلال یافته فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل و مدار
خود ساخت و درینوقت خانجهان لوحانی از سر پری بملازمت سلطان ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت
برو نزاد و کلا کشود و ازام حکومت و سلطنت را اشتراک داشتن خطای عظیم و موجب دانسته

دور نمود عاقبت ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان را چندان استقلالی و استقامتی حاصل نشده بدهلی باید طلبید و بجهت طلب شاهزاده هیبت خان گرگ انداز را فرستادند و فرمان بعاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده برسم یلغار خود را برساند چون هیبت خان بملازمت شاهزاده رسید هر چند اقسام فریب و ملایمت و چاپلوسی بجا آورد شاهزاده را ظنهٔ غدر و مکر ایشان غالبتر شده بر معاودت جوابهای ملایم پیش آورده بلطائف الحیل گذرانید همین معنی را هیبت خان بسلطان عرضه داشت نمود چون سلطان شیخ زاده محمد پسر شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین حلوانی و قاضی مجد الدین حجاب مقبل را بطلب شاهزاده فرستاد افسون ایشان نیز در نگرفت و شاهزاده بمراجعت اقدام ننمود و بعد ازان بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت بامرا و حکام آنحدود فرامین صادر شد و بهر کدام مضمونی و عنایتی علحده در قرینی و اشارتی جدا فراخور رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه مضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و بحضور او نروند و اختیار خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امرا صاحب جمعیت که دران طرف بودند سی و چهل هزار نوکر داشتند مثل دریاخان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازیپور و شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنوی و غیرهم بهر کدام یک کس معتبر محرم خود را با خلعت خاص و اسپ و دیگر نوازشات فرستاد چون همین فرامین بآنجماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده راه مخالفت پیش گرفتند و درینوقت سلطان تختی مرصع مکلل بجواهر نفیسه آراسته بدیوارخانه نصب نمود و در روز جمعه پانزدهم ماه ذیحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بران تخت جلوس نمود و مجلس عالی منعقد گردانید خلائق را بار عام داده بملازمان درگاه و اعیان دولت و سایر سپاهیان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر شمشیر و کمر خنجر و اسپ و فیل و منصب خطاب و جاگیر مرحمت فرمودند؎ اگر بایدت دولت غرو ناز٭ باحسان دل دوستان صید ساز٭ ازان یافت کاوس بر خصم دست٭ که چون رستمی داشت فرمان پرست٭ سپه را باحسان قوی کن بجنگ٭ که از جنگ مرد افگن افتد پلنگ٭ و مجددا حلقهٔ عبودیت در گوش ایشان افگند و بتازگی همه را ممنون عنایت و احسان خود گردانید و خاص و عام را از خود راضی و خشنود ساخت و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات بر کشاد و مدد معاش وظیفه و ادرار ائمه را زیاده کرد و بگوشه نشینان و متوکلان فتوحات و نذور فرستاد و امور سروری و جهانداری را رونق تازه بخشید و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شهزاده جلال خان اینکار دبار معاینه کرد و مخالفت امرا آن ممالک عین الیقین او شد برگشته بکالپی آمد و دانست که با سلطان ابراهیم او را جای مدارا و زمانه سازی نماند بر علانیت طریق مخالفت پیش گرفت و بمشورت جمعی که با او

اتفاق



اتفاق داشتند از ولایت جونپور قطع نظر کرده در کالپی استقامت ورزیده خطبه و سکه بنام خود کرده مخاطب بسلطان جلال الدین شده بنگاهداشتن نوکر و سپاهی و سرانجام نوکر و حشم و توپخانه و تسلی راجها و زمینداران پرگنات نواحی پرداخت چون قوت و مکنت پیدا کرد بر سر اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعهٔ کالنجر را محاصره داشت متوجه شده کسان نزد او فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که از من تقصیری نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده قلیلی از ملک و مال که بطریق ارث بمن تجویز نموده بود بران هم چشم دوخته و پیوند موافقت بریده و صلهٔ رحم را در میان برداشته شما را باید که جانب حق از دست ندهید و اعانت مظلوم نمائید چون در اصل اعظم همایون را با سلطان ابراهیم سوء مزاج بود و ضعیف مالی و شکستی و ملایمت سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود و مع هذا در خود تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده ندید دست از کالنجر باز داشته بخدمت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از وثوق عهد و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور و آنحدود را بتصرف باید در آورد و بعد ازان فکر دیگر باید کرد و باین قرار داد کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی که ضابط اوده بود رفتند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید و حقیقت حال را بسلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نموده که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و درینوقت بمشورت دولتخواهان چندی از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و شاهزاده دولتخان امر نمود که در قلعهٔ هانسی بمحافظت نگاهدارند و بجهت خدمت هر یک دو حرم نیز مقرر داشته از ماکول و ملبوس و سایر مایحتاج مقرر ساخت روز پنجشنبه بست و چهارم شهر ذیحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه رایات سلطانی متوجه شرق گشت و کوچ بر کوچ متوجه شد چون بهنوکار رسید از انجا عزم قنوج واقع شد در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر رشید خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت است ازین نوید سلطان را بغایت قوت دل حاصل شد چون عازم همایون نزدیک رسید سلطان ابراهیم اکثر امرا را باستقبال او فرستاد و او را بنوازشات خسروانه سربلند گردانید درینوقت خبر رسید که خانچند زمیندار اجرتولی از توابع پرگنه کول که از مواس مشهور است با عم پسر سکندر سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید و ملک قاسم حاکم سنبل بر سر او آمده فتح کرده آن مفسد را بقتل آورده و آن فتنه ناگهان را تسکین داده در قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود بملازمت رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخ زاده محمد فرملی و غیرهما بخدمت آمده داخل دولتخواهان شدند درینوقت اعظم همایون شروانی و اعظم همایون لودی و نصیر خان نوحانی و غیرهم را با لشکر بسیار و فیلان ازدهاکردار بر سر شاهزاده جلال خان تعیین فرمود در تحمل شاهزاده جلال خان در کالپی بود پیش ازانکه این امرا بدانجا رسند نعمت خاتون و اتباع خود و قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدر الدین و

متعلقان خود را باجمعی در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار و چند حلقه فیل بدار السلطنت آگره متوجه شد و لشکر سلطان ابراهیم کالپی را محاصره نموده چند روز بمجادله و محاربه توپ و تفنگ گذشت آخر الامر اهل قلعه عاجز آمدند و قلعه کالپی مسخر شد شهر را غارت کردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و سلطان بجهت محافظت آگره ملک آدم را با لشکری آراسته بسرعت هرچه تمامتر فرستاد و شاهزاده جلال خان بحوالی آگره رسید بانتقام کالپی خواست که آگره را بغارت دهد مقارن اینحال ملک آدم خود را بآگره رسانید جلال خان را بحرف و حکایت شیرین که موافق مزاج بود ملایم ساخته از تاراج آگره معطل داشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی و کبیر خان لودی بهادر خان نوحانی و چندین امرای دیگر با لشکرها رسیدند و ملک آدم را قوت تمام حاصل شد بعد از آن بجلال خان پیغام کرد که از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت نقاره و دیگر علامات و امارات بادشاهی برطرف سازد و بطریق امرا سلوک نماید تا تقصیر او را از سلطان درخواست نمایند و سرکار کالپی بدستور سابق در جاگیر او باشد جلال خان باین شرایط راضی شده امارات بادشاهی برطرف ساخت بیت تکیه بجای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ٭ و ملک آدم چتر و آفتابگیر و نقاره خانه او را گرفته بملازمت سلطان که از قنوج برگشته باتاوه رسید و آن اسباب را نظر در آورده کیفیت حال عرضداشت نمود سلطان قبول این صلح نفرموده بدفع جلال خان متوجه شد شاهزاده از استماع این خبر براجه گوالیار پناه برد و سلطان در آگره اقامت فرموده امر سلطنت و بادشاهی که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل یافته بود استحکام پذیرفت و امرا از مخالفت توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص درآمدند بعد از آن هیبت خان گرگ انداز و کریمداد توغ و دولت خان اندری را بحراست و محافظت دهلی فرستاده شهزاده ها را بمحافظت و حراست قلعه چندیری و پیشوای شاهزاده محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی تعیین فرموده بعد از آن در ایام خاطر سلطان از میان بهوده که از اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف گشت میان بهوده باعتماد سابق خدمت از اثر عنایت خاطر سلطان غفلت نمودن گرفت کار بجائی رسید که او را مقید ساخته و زنجیر کرده بملک آدم سپردند و پسر او را رعایت کرده امتیاز بخشیده بجای پدر نصب کردند میان بهوده همدران زندان ودیعت حیات سپرد درین وقت بخاطر سلطان رسید که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار و باقی قلاع و بلاد آن نواحی داشت و بارها لشکرکشی نموده و مراد حاصل نشد اگر اقبال همائی و دولت پیشوائی نماید بعزم ملوکانه فتح حصار گوالیر و سائر ولایت متعلقه آن نماید بنابر آن اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل بتسخیر گوالیر فرستاد و چون اعظم همایون بنواحی گوالیر رسید شاهزاده جلال خان از انجا بر آمده بجانب مالوه پیش سلطان محمود رفت و دیگر [illegible] خان لودی و جلال خان لودی و سلیمان فرملی و بهادر خان نوحانی و بهادر خان شروانی



و اسمعیل پسر ملک فیروز اعوان و خضر خان نوحانی و خضر خان برادر بهیکن خان لودی و خانجهان با لشکر عظیم و چند حلقه فیل بکومک اعظم همایون در محاصره گوالیر و تسخیر آن ناحیت تعیین فرمود اتفاقا در انوقت راجه مان والی گوالیر بشجاعت و سخاوت از امثال و اقران ممتاز بود و سالها با سلاطین دهلی مقاومت نموده قوت کرده بود و خلف صدق او رای بکرماجیت قائم مقام پدر شده در استحکام قلعه مبالغه داشت امرای سلطان ابراهیم حسب الحکم سلطان دولتخانه سلطانرا برپا کرده هر روز آنجا جمع می شدند و بمهمات و معاملات می پرداختند و در محاصره قلعه سعی و جهد مینمودند اتفاقا در زیر قلعه راجه مان عمارت عالی ساخته بود و در آن قلعه متین پرداخته استحکام داده سما باولگره گردانیده بود بعد از مدتی اهل لشکر سلطان نقبها کندند و از داروی تفنگ پرساخته آتش دادند دیوار قلعه ریخت درآمدند و آنمنزل را فتح کردند در انجا ستوری روئین یافتند که سالها هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم سلطان آن ستور روئین را بدهلی برده بر دروازه بغداد نصب کردند تا ایام دولت حضرت خلیفه الهی آن گاو در دروازه دهلی بود مولف تاریخ آنرا دیده است القصه دران ایام سلطان ابراهیم را بر امرای قدیم سکندری بی اعتمادی بهم رسیده اکثر خوانین بزرگ را مقید و محبوس گردانید همدرین وقت شاهزاده جلال خان که از گوالیر پیش سلطان محمود مالوی رفته بود سلوک او بر نیامد و از پیش سلطان محمود فرار نموده بولایت گره کتنگه رفت و آنجا بدست جماعت گوندان گرفتار شد و او را مقید ساخته بسلطان ابراهیم فرستادند سلطان او را بقلعه هانسی روان ساخت در راه بشهادت رسید بیت شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است ٭ که شهان از پی آن خون برادر ریزند ٭ خون آزرده دلان را زپی ملک مریز ٭ که ترا نیز همین جرعه بساغر ریزند ٭ بعد از چندگاه حسب الامر اعظم همایون شروانی و فتح خان پسر او که محاصره گوالیر داشتند و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند بدار السلطنت آگره حاضر شدند و سلطان ایشانرا مقید و محبوس ساخت از نیم اسلام خان پسر اعظم همایون در آگره سر بغی برآورده اموال و حشم پدر خود را متصرف شد و احمد خانرا که بشقداری آنجا تعیین شده بود دخل نداده بنیاد لشکر گرفتن و جمعیت نمودن نهاد و احمد خان با او جنگ کرده شکست یافت و سلطان ابراهیم از شنیدن خبر در مقام تدارک شد ٭ میخواست لشکر فرستد که یک ناگاه اعظم همایون و سعید خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر او فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند سلطان ابراهیم برادر احمد خان و برادر اعظم همایون لودی و پسران حسین قرملی و مجلس عالی شهزاده محمود قرملی و علی خان خانخانان قرملی و مجلس عالی بهکناری قرملی و دلاور خان پسر احمد خان و سارنگ خان و قطب خان پسر غازیخان مالوی و بهیکن خان نوحانی و سکندر پسر آدم کاکر و غیر ذلک را با لشکر انبوه بر سر آنجماعه تعیین فرمود چون بنواحی قصبه بانگرمئو قریب قنوج رسیدند اقبال خان خاصه خیل همایون لودی با پنجهزار سوار و چند زنجیر فیل

ناگاه از کمین برآمده خود را بلشکر ایشان زد و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته لشکر ایشان را برهم زده بدر رفت چون این خبر بسلطان رسید اعتراض بسیار بامرا نوشت و حکم فرستاد مادامی که آن ولایت را از دست اهل بغی نیز بیاورند از جمله مطرودان و مردودان خواهند بود و بجهت احتیاط جمعی دیگر از امرا و خوانین را با لشکر بیشمار بکومک ایشان تعیین نمود و در جانب اهل بغی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل جمع شده بود چون طرفین قریب و نزدیک شد که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده منع طرفین نموده اهل بغی را بنصائح بلند و مواعظ ارجمند هدایت فرمود آن جماعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان اعظم همایون شروانی را خلاص فرمایند دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته بملک بادشاه دیگر رویم چون این خبر بسلطان رسید پسندیده نیفتاد و بدریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان نوحانی و شیخ زاده محمد فرملی حکم فرستاد که ایشان نیز از آنجانب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از آن طرف آمد اهل بغی از غروری که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و غلبهٔ لشکر بادشاهی نکردند و بجنگ پیش آمدند و صفها آراسته عساکر فریقین و افواج جانبین باهم آویختند و خونریزی کردند که از مشاهده آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر الامر چون شیوهٔ بغی و نمک حرامی بر اهل آن شوم است و هرگز میمنت ندارد اسلام خان باغی کشته شد و سعید خان لودی بدست لشکریان دریا خان نوحانی اسیر گشت و آن فتنه فرو نشست و مال و ملک ایشان تمام در تصرف سلطان ابراهیم درآمد

مکن جانان تو کافر نعمتی با منعم و مکرم * که با بد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش * چه دریا تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن * که بدهد ابر را بحر بی یکقطره بارانش *

سلطان از این خبر کامرانیها دریافت آخر الامر چون کینهٔ امرا از دل او برنیامده بود و انحراف مزاج او با امرا و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با سلطان از حد گذشت بسیاری از وزرا و ملوک مثل میان بهوده و اعظم همایون شروانی که امیر الامرا بود در قید و حبس سلطانی وفات یافتند و دریا خان نوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی و میان حسین فرملی و غیر ذلک از خوف و هراس که بر ایشان مستولی شده بود سر از اطاعت سلطان برتافته لوای مخالفت برافراختند اتفاقاً درین وقت میان حسین فرملی در خطهٔ چندیری باشارت سلطان بدست شیخ زادهای او باش آنجا کشته شد و این معنی بیشتر باعث تنفر امرای سلطان گردید بعد از چندگاه دریا خان نوحانی فوت شد و پسر او بهادر خان از سلطان برگشته با او متفق شده بودند در حدود بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده تا ولایت سنبل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد درین وقت نصیر خان نوحانی حاکم غازیپور از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه در ولایت بهار و مضافات خطبه بهادر خان خواندند درین مدت با افواج سلطان جنگها کرده مقاومت نمود اتفاقاً پسر دولت خان لودی



از لاهور بملازمت سلطان آمد و از سلطان متوهم شده گریخته پیش پدر رفت و چون دولتخان بهیچ وجه از قهر و سیاست سلطان خلاصی خود ندید بکابل رفته پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برده حضرت بادشاه را بر سر هندوستان آورد و در اثنای راه دولت خان فوت شد و در جانب بهار سلطان محمد نیز وفات یافت با وجودیکه اسباب تسخیر هندوستان و مصالح تدبیر آن بکلی مرتفع شده بود حضرت بادشاه توکل بمحض تاییدات الهی نموده در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مصاف نمودند و هزیمت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد و سلطان با جمعی از امرا در میان کارزار کشته شده و سلطنت هندوستان از سلسلهٔ افغانان لودی باین دودمان سعادت نشان انتقال یافت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

## ذکر نهضت فرمودن حضرت جهانبانی فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه غازی

بن عمر شیخ بن ابوسعید بن مرزا محمد سلطان بن مرزا میرانشاه بن میر تیمور گورگان طیب الله ثراهم و جعل الجنة مثواهم چون این مجموعه مخصوص وقائع هندوستان است سوانحی که آنحضرت را در ولایت ماوراء النهر و خراسان و جاهای دیگر دست داده است بیان آنرا حواله بتاریخ اکبرنامه از تالیفات افاضل پناه حقائق و معارف آگاه مقرب الحضرت الخاقانیة السلطانیة علامی شیخ ابو الفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نموده شروع بما نحن فیه کرده می آید و چون درین سلسلهٔ ابد پیوند حضرت بابر بادشاه بفردوس مکانی اشتهار دارد درین مجموعه نیز بهمین کلمه تعبیر خواهد نمود پوشیده نماید که چون دولتخان و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم اتفاق نموده عرضداشت مشتمل بر التماس تشریف قدوم لزوم فردوس مکانی بهند مصحوب عالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را باتفاق عالم خان تعیین فرمودند که پیشتر بسرحد هند رفته بدانچه صلاح وقت دانند عمل آورند و آن جماعت بسرعت متوجه گردیده تسخیر سیالکوت و لاهور و مضافات آن نموده حقیقت حال را معروض داشتند و حضرت فردوس مکانی بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی از دار الامان کابل عازم گشته روز اول حوالی قریهٔ یعقوب را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند و چند روز بقطع قلیلی از مسافت قرار داده در هر منزل یکدو روز مقام فرموده انتظار شاهزاده محمد همایون میرزا که بجهت آوردن لشکر بدخشان و آنحدود در کابل توقف فرموده بود می بردند تا آنکه شاهزادهٔ جوان بخت با فوجی آراسته بملازمت رسید و از اتفاقات حسنه درهمین روز سعادت افروز خواجه کلان بیگ که از عظمای ارکان دولت بادشاهی بود از غزنین بشرف پابوس اختصاص یافت چون که از اولیای دولت قاهره حالت منتظره برطرف شد بسرعت در طی منازل نموده بر کنار سند که بآب نیل آب اشتهار دارد اعلام نصرت را افراشتند درین منزل حکم شد تا بخشیان عظام شان لشکر دیده عدد سوار و پیاده بعرض رسانیدند مجموع

لشکر از سپاهی و سوداگر و اکابر و اهالی و اهل حرم و رزم بده هزار سوار انجامید سه شیر را حاجت لشکر نبود خاصه
که بود آهوی صید غزالش در سر پهر بی خیل و سپه عرصهٔ عالم گیرد * چون کند رایت اقبال عیان از خاور
در آن اثنا از امرای هند خبر رسید که دولت خان بخت برگشته و غازیخان الشقاوت سرشته از جادهٔ بیعت و
انقیاد از وثوق عهد و پیمان پی بنیاد عدول و تجاوز نموده قریب سی هزار مرد کاری از افغانان و کوهیان
جمع آورده قصبهٔ کلانور را متصرف گشته روی توجه بمقابلهٔ امرای لاهور دارند چون صورت این معنی بر صحیفهٔ رای
جهانگشای نقش بست مومن علی تواچی را بقدغن تمام حکم شد که خبر توجه رایات منصوره بامرای مذکور رسانیده
تا زمان رسیدن شهریار نصرت شعار امرا از بیرون آمدن حصار و اقدام نمودن بر جنگ و پیکار ممنوع گرداند
و بسرعت تمام لشکر ظفر اثر از آب نیلاب عبور نموده بحوالی کچه کوت رسیده سفینهٔ اقبال از آب کچه کوت نیز بسرعت
گذرانیده بمصلحت وقت مقرر شد که براه دامن کوه که منجر بحدود سیالکوت میشود عزیمت فرمایند چون حوالی
موضع هالی کهکهر مقام نزول اردوی عالی گردید از آن منزل بسرعت تمام قطع راه نموده و کوه و دشت پیموده به پنج
کروه کوچ رایات عالیات بحوالی کوه جودی مقام یالنات سایهٔ اقبال گسترده روز دیگر لوای نهضت آنجا افراخته
از آب بهت عبور کردند در آن منزل بعرض رسید که امیر خسرو کوکلتاش که قلعهٔ سیالکوت را مضبوط کرده بود برسیدن
غازیخان سمت بیان قلعه را خالی ساخته فرار نمود و با امیر ولی قزل که بکومک او تعین بود بسایهٔ سریر گردون
مصیر آمده مشار الیهما ازین تقصیر مورد عتاب خاقانی گردیدند و عاقبت کرم جبلی بادشاهی قلم عفو بر جرائم ایشان
کشید درین وقت مخبران آگاه خبر رسانیدند که غازیخان بی سعادت و دولت خان بیدولت باستظهار لشکر
بعد از استماع طلوع کوکبهٔ شاهنشاهی دل بر محاربه نهاده با چهل هزار سوار مستعد قتال اند مجدد فرامین بر توقف مجاز
امرای نامدار نصرت آثار تا زمان لحوق لوای ظفر اعتلا شرف صدور یافته کنار آب چناب مخیم عساکر نصرت مآثر
گردید بعد از آن در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه قصبهٔ بهلول پور در سلک ممالک بادشاهی انتظام پذیرفت چون
آن قصبه بکنار آب چناب در زمینی مرتفع واقع ست فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن محل قلعهٔ وسیع
ساخته نعم البدل شهر سیالکوت کرده با وجود جوار اینچنین دریا مردم آنجا از کولابها آب میخورند تعمیر نموده سکنهٔ آنجا را
باین مقام دلپذیر منتقل گردانیده دو سه روز در آن فرخنده مقام بعیش و عشرت گذرانیده بسواد سیالکوت
اتفاق نزول افتاد و ازین منزل منهیان سریع السیر تعیین شده بامرا حکم رفت که خصوصیات احوال مخالفان
مفصل قلمی نموده بپایهٔ سریر اعلی ارسال دارند درین وقت تاجری بتقبیل پایهٔ مسند عدالت استسعاد یافته اخبار
عالم خان را بعرض رسانید که با سلطان ابراهیم مقابله نموده منصوبه بطرحی نشست که مغلوبی طرفین ظهور یافت
و آن برین منوالست که چون عالم خان لودی همراهی امرا از ملازمت جدا شده متوجه هندوستان شد بسرعت



تمام خود را بلاهور رسانید و چند روز در آنجا آرام گرفت و بنا بر اخبار اراجیف که از فرقهٔ افغانان شنیده بود امرای بادشاهی
را که بکومک او تعین شده بودند از روی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت ظل الهی شما را بکومک من تعین
فرموده اند و مرا تسخیر مملکت اسکندر و ابراهیم حکم شده و غازی خان با من صلح آغاز کرده لائق آنست که بموافقت
من شما هم باین صلح راضی بوده توجه بجانب دهلی و آگره نمایند امرا صاحب تدبیر که از مکر آنجماعه آگاه بودند این
پیغام را بسمع رضا اصغا نموده جواب دادند که غازیخان در نهایت نفاق ست و اعتماد بر قول و فعل او
نیست بمجرد اندک ملایمت و چاپلوسی او از اینجا رفته باوی ملحق شدن از قاعدهٔ دانائی بیرون است اگر چه اینجان
برادرش را بدرگاه فرستد یا بلاهور بدولت خان برسم گروهی بسیار برین معنی اقدام توان نمود عالم خان
ناقص العقل گفته که حضرت اعلی شما را بمتابعت من فرموده اند نه مرا باطاعت شما هر چند مبالغه کردم قبول
نکردند درین وقت شیرخان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده اساس موافقت پدرش را استحکام داد عالم خان دلاور خان را
بر دولتخواهی حضرت اعلی که مدت مدید در قید غازیخان بود گرفته گریخته بلاهور آمد و محمود خان ولد جهانخان که او
نیز در سلک دولتخواهان منتظم بود با خود موافق و مرافق ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست
و باتفاق یکدیگر متوجه دهلی شدند بعضی امرای دیگر مانند اسمعیل خان جلوانی وغیره که از سلطان ابراهیم مایوس
گشته در نواحی دهلی بودند با خود متفق ساخته بجال محاربه با سلطان ابراهیم لوای عزیمت برافراختند چون بقصبهٔ
اندری رسیدند سلیمان شیخزادهٔ مذکور نیز باین جماعت ملحق شده عدد این لشکر بچهل هزار سوار رسید همه یکدل و یکرو
شده دهلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار عازم معرکهٔ رزم آنجماعت گردید
و بعد از آنکه خبر توجه او را عالم خان و آنجماعت شنیدند از حوالی دهلی بداعیهٔ مقابله استقبال نموده با هم قرار دادند
که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیار ست و هنگام مصاف از غنیمت خود گریختن و بدشمن آمیختن
عیب و عار ست ظاهر چنانست که اگر وقوع محاربه در روز باشد شاهد مقصود از تتق وفاداری روی نماید
و دست حیا دامنگیر متعلقان نهانی گشته از شرم یکدیگر هیچکس بجانب ما نیاید مناسب آنست که بعد از
انتفای حمرهٔ شفق که نقاب شب روی نیک و بد در پوشد برسم شبیخون قصد لشکر سلطان ابراهیم نموده
موافقان نهانی را با خود ملحق ساخته بکار مخالفان بخاطر بپردازیم القصه از شش گروهی اردوی سلطان ابراهیم که
معسکر ایشان بوده است بعزم شبیخون سوار شده در آخر شب نیت ایشان از قوة بفعل آمده تمام لشکر سلطان
ابراهیم را برهم زدند جلال خان و بعضی امرای دیگر که وعدهٔ وفاق عالم خان کرده بودند و فرصت وفا جستند ملحق
شدند و سلطان ابراهیم با چندی از خاصه خیلانش در سراچهٔ خود متمکن ایستادند تا زمان طلوع صبح نه دست بکارزار
کشادند و نه پای در طریق فرار نهادند چون عالم خانیان باعتقاد غلبهٔ خویش و مغلوبی دشمن بطمع غارت و تاراج

احوال وغنیمت بدست آوردن متفرق شده بودند بعد از طلوع صبح پرده کشای با عالم خان معدودی چند
پیش نبودند سلطان ابراهیم را نظر بر قلت دشمن افتاد و با جماعتی که با او بودند فیلی را پیش کرده خود را بعالم خان
رسانیدند بصدمهٔ اولش برداشته گریزانید و هر کس در هر جا که مشغول تاراج بود از بیم آنجا راه گریز پیش گرفت و
امرای مشفق بهر جانب پراگنده شدند عالم خان میان دوآب رسیده راه لاهور اختیار کرد و بشهر سهرند رسید
اخبار رسیدن رایات منصوره پادشاهی بحدود سیالکوت و فتح قلعهٔ بلوت شنیده شکست بر شکست بران نادرستان
واقع شد و هر کس بجائی و هر کدام بطرفی شتافتند و دلاور خان که همیشه در زمرهٔ دولت خواهان درگاه بود و مناسبتی
با عالم خان بنا بر استیلای اهل عناد و خطاهای اجتهاد بود در رسیدن رایات عالیه بسمع مسرت استماع نموده متوجه
آستان بوس شاهنشاهی گشت و با معدودی چند یلغار نموده بآن سعادت مستسعد گردید و عذر موافقت ظاهری
او با مخالفان مسموع افتاده لوازم عفو و احسان ظل اللهی در شأن او بظهور رسیده و عالم خان بموافقت حاجی خان
بقلعهٔ گنگوته که حصاریست بغایت مرتفع بر قلعهٔ کوهی از توابع بلوت پناه برده اتفاق نظام الدین علی خلیفه که وکیل
السلطنت بود با معدودی چند از هزاره و افغان از معسکر پادشاهی جدا شده سیر دامن کوه مینمود چون بحوالی آنقلعه
میرسد بکمند طمع بکنگرهٔ فتحش بسته بجد و جهد تمام دست بکارزار دراز میکند چنانچه کار بر محصوران کوه تنگ آمده نزدیک
رسید که فتح حصار شود و چون جنگ در آخر روز واقع شده بود بپردهٔ شب در میان جان محصوران در آمده شاهد
مقصود روی ننمود و عالم خان روی از محاربه تافته با جمع پریشان بهزار مشقت از یک جانب قلعه بدر آمده افتان و خیزان
پای در میدان حیرانی و سر در بیابان سرگردانی نهاده روز دیگر بحجر التجا بدرگاه عالم پناه که افتادگان بادیهٔ حرمان
را دستگیر و سرگشتگان تیهٔ عصیان را عذر پذیر بود راه خلاصی و طریق نجاتی یافت لاجرم اعتماد بر کرم جبلی حضرت خاقانی
نموده روی نیاز بخاک آستانش نهاده و در زمان ملازمت نمودن حضرت فردوس مکانی خلعت سرافرازی مستور
معهود مرحمت فرموده مطلقا زبان سخن بیان باعراض او نکشودند و هنگام در آمدنش بمجلس عالی قیام تمام نمودند
و بار عقد جمعیتش انتظام پذیرفت و درین وقت قاصدانی که جهت طلب امرای نامدار فرامین مطالعه بلاهور برده
بودند خبر وصال ایشان بنواحی اردوی ظفر قرین رسانیدند روز دیگر که رایت منصور بقصبهٔ پرسرور توجه نمود از جملهٔ آن نیک اندیشان علی مهر
جنگ و خواجه حسن شرف دیوان با جمعی از یکه جوانان بدولت رکاب بوس پادشاهی از دیگران سبقت گرفتند و حسب الحکم جمعی از
جوانان بتفحص احوال غازیخان که بر کنار آب راوی بر جانب لاهور متمکن بود در رفته سوم روز مراجعت نموده بعرض اشرف
رسانیدند که مخالفان خبر قدوم عساکر پادشاهی اشنوده بسرعت گریزان گشتند بیت ذره با مهر مجالست که جوید ناورد ¤ صعوه با
باز چسان باز کند پنجه بجنگ ¤ و تا غایت توقف شان بنا بر عدم یقین در آمدن حضرت جهانبانی بود از بیخبر حضرت کشورستانی
بسرعت تمام یلغار فرموده و بخیال تعاقب نمودن آنجماعت برگشته در حوالی کلانور نزول جلال فرمودند در انمنزل

سلطان



سلطان عالی شان محمد سلطان میرزا و عادل سلطان با سائر امرا از لاهور آمده روی اخلاص بدرگاه معلی
نهادند و پیشکشها کشیده تربیت و نوازش پادشاهی علی قدر درجاتهم استسعاد یافتند و روز دیگر از کلانور کوچ کرده
فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که امیر محمدی کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر قتلق قدم و امیر ولی خازن
و اکثر امرایان بالشکری عظیم در عقب گریختگان متوجه شوند و اطراف قلعهٔ بلوت را محافظت نموده چنان سازند که
هیچ یک از درون آنقلعه بدر نرود و خزائن و دفائن آن تلف نشود و مقصود اصلی درین احتیاط گرفتاری غازیخان
بوده روز دیگر در حوالی قلعهٔ بلوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که حصار را محاصره نموده کار بر مخالفان
تنگ گیرند روز دیگر اسمعیل خان ولد علیخان که پسر دولتخان بود بیرون آمده خبر نابودن غازیخان در حصار و ماندن
دولت خان و علیخان و سائر اقوام باغیه از تقریر مشار الیه بعرض رسید و حضرت اعلی بوعده و وعید استمالت و تهدید
فرموده او را باز بحصار فرستادند و همت عالی بر تسخیر قلعه گماشته مورچلها نزدیکتر بردند چون از استیلای عساکر نصرت
قرین دست تدبیر آنها از کار و پای اقامت آنها از جای رفت دولتخان از راه عجز و انکسار امان خواست
مراحم پادشاهی شامل حال او شده گناهان او بعفو مقرون گشت و حسب الحکم دو شمشیر در گردنش آویخته دربار
عام در آوردند چون نزدیک رسید فرمان برداشتن شمشیرها مذکور شد با آنکه ادب خدمت چنانکه باید بتقدیم نرسانید
حضرت اعلی از روی کمال ذره پروری نزدیک خودش جای داده قلم عفو بر جرائم او کشیدند بیت کرم آنست
که احسان بگنهکار کند ¤ ورنه با دوست بجز احسان نکند اهل کرم ¤ فرمان شد که دولت خان و ذریات و توابع
او را امان داده اموالش بقلم آورده بسپاهیان اردوی ظفر قرین قسمت نمایند و خواجه میر میران صدر بمحافظت و
حراست اهل و عیال او تعین شد چون قلعه بتصرف اولیای دولت فردوس مکانی در آمد علی خان بملازمت
آمده مقداری اشرفی برسم پیشکش آورد و آخر روز خیل خانه و حرمهای خود را جمع نموده با جمعیتش از قلعه بیرون آمد و لیساولان
از دور مردم را میراندند و تمامی آن جمع را بخانهٔ خواجه میر میران برده بمشار الیه سپردند روز دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه
فرموده امیر سلطان جنید برلاس و امیر محمد کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر عبد العزیز و امیر محمد علی جنگجنگ و امیر قتلق قدم
و چندی دیگر از امرا بجهت اموالیکه در قلعه بود گذاشتند و چون معلوم شد که غازی خان در قلعهٔ بلوت نبوده است
رایات جلال از غازیخان در حرکت آمده دولت خان و علیخان و اسمعیل خان و جمعی دیگر از آنجماعت عهد شکن را
مقید ساخته حکم شد که در قلعهٔ ملوت که مستحکم ترین قلاع آن نواحی است نگاهدارند و در اثنای راه دولت خان ودیعت
حیات سپرد و بعد از ان حضرت فردوس مکانی باراده تفحص تجسس بدست آوردن غازی خان و بسزای
اعمالش رسانیدن کوچ کرده راه ناهموار طی فرموده در دامن دون که کوهیست بس بزرگ و داخل سوالک است
نزول جلال ارزانی داشتند ترودی بیگ را با جمعی تعین فرمودند که آن کوه و هامون را جست و جوی وافی نموده آن گمراه را

بدست آورد چون آن برگشته روزگار از بیم جان در کوه و بیابان نهاده بجای دوربدر رفته بود بدست در نیامد و بعد از قطع یکدو منزل از دون شاه عماد الدین شیرازی بپایهٔ سریر نصرت مصیر آمده و عرائض ارمیخان و درمش خان و مولانا محمد مذهب که در سلک امرا و فضلای لشکر سلطان ابراهیم منتظم بودند مشتمل بر تحریض آمدن و اظهار دولتخواهی غائبانه بعرض رسانیدند و حضرت فردوس مکانی یکی از قاصدان شاه عماد الدین را منشور عنایت و مرحمت فرموده بجانب ایشان رخصت نمودند و ازین منزل جهت فقرا و درویشان و طلبهٔ علم بلخ مبلغی نقد و جنس مصحوب امیر باقی شغاول که بحکومت دیبالپور سرافرازی یافته بود ارسال فرموده بکابل نیز جهت فرزندان او و توابع و سائر متنظران از امتعه و اقمشه و نقد سوغاتها فرستادند درین منازل برنادلان و قزاقان لشکر منصوره در کوه در آمده بسیاری از قلاع و مواضع را تسخیر نموده غنیمت بیشمار باردوی ظفر قرین آوردند و از انجا بدو منزل قریب سهرند انتقال اردوی ظفر مآل وقوع یافت و از سهرند بدو منزل اردوی منصوره بحوالی قصبهٔ تنور رسید در کنار رود گهگر نزول شد چون از انجا لوای ظفر انجام بحوالی سامانه و سنام افراخته شد به تسخیران معروض داشتند که سلطان ابراهیم خبر توجه رایات عالی استماع کرده از نواحی دهلی که بعد از شکستن عالم خان آنجا متمکن بوده است کوچ کرده نزدیکتر آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کته بیگ بحوالی اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن لشکر را بدانچه مقدور وی باشد تحقیق نموده بزودی باز آمده برهمین اسلوب مومن علی اتکه بتفحص و تحقیق لشکر حمید خان خاصه خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده می آمده است متوجه شده در قصبهٔ انباله هر دو فرستاده معاودت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال مخالفان و پیش آمدن ایشان بعرض رسانیدند و درین منزل بین افغان که بعد از بغی و ارتداد در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بود امان یافته بعز بساط بوس مستسعد گشت چون بر رای کشورکشای شاهنشاهی واضح شد که حمید خان از حصار فیروزه دو سه منزل پیشتر آمده حکم شد که شاهزاده محمد همایون میرزا رخش عزیمت بجانب مشار الیه در حرکت آورد و امیر خواجه کلان بیگ و امیر سلطان محمد دولدی و امیر ولی خازن و امیر عبد العزیز و امیر علی محمد جنگجنگ و امیر شاه منصور برلاس و امیر محب علی ولد میر خلیفه و بعضی دیگر از ایچکیان و یکها در رکاب ظفر انتساب شاهزادهٔ عالی مقدار روان شدند و بطریق ایلغار قطع مسافت نموده چون قریب بلشکر مخالفان رسید دویست نفر سوار انتخابی آزموده مقدمة الجیش ساخته برسم قراولی بیشتر تعیین فرمودند اول مقدمهٔ شاهزاده که قریب لشکر غنیم میرسد بمقدمهٔ لشکر ایشان مقابله نموده متقدمین بقتال اشتغال مینمایند تا آنکه فوج شاهزادهٔ عالمیان میرسد و افواج اعدا نیز پیدا می شوند و آتش کارزار بلند شده از طرفین بهم در آمیختند یکبار صرصر فتح و ظفر گرد موکب منصوره وزیده از مخالفان برآورده فرقهٔ افاغنه را منهزم گردانید قریب دویست نفر از ان مخاذیل اسیر گشته جمعی دیگر بقتل رسیدند بیت اگرچه بود سپاه عدو



بقوت عاد ٭ نسیم رایت شاهیش ربود چون صرصر ٭ و فتحنامه را بیک مغول در همان منزل که شاهزادهٔ کامگار رخصت شده بود با هشت زنجیر فیل اژدها پیکر و جماعت اسیران لشکر افاغنه و سرهای سرداران استسعاد یافته رسانید اسیران را حسب الحکم باوستاد علی قلی تسلیم نمودند که نشانهٔ توپ و ضرب تفنگ گردانند و سرکار حصار فیروزه و مضافات بجمع یک کرور نقد در وجه جلدوی شاهزادهٔ عالی مقدار مرحمت شد بعد از ان سپاه ظفر پناه بدو منزل از شاه آباد بکنار آب جون نزول اجلال نمود و متواتر اخبار سلطان ابراهیم و با لشکر گران سنگ با آهنگ محاربه و مقاتله آمدن او اطلاع یافته دو منزل دیگر از ان مقام قطع نموده بود که حیدر قلی ملازم خواجه کلان بیگ که حسب الحکم بزبان گیری رفته بود باز آمده بعرض اشرف رسانید که داود خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته از اردوی سلطان ابراهیم سه چهار کروه دور نشسته اند جهت قطع و قمع آن جمع سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان جنید برلاس و شاه میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر یونس علی و امیر عبد الله کتابدار و امیر محمدی پروانچی و امیر کته بیگ مقرر گشتند و این دلاوران شجاعت شعار از آب جون گذشته بناگاه بر سر سپاه دشمن رسیدند و آن جماعه در مقابله آمده آنچه مقدور ایشان بود در مردانگی و تردد و پایداری تقصیر نکردند اما در ساعت شیردلان سپاه خاقانی آن قوم را از پیش برداشته جمعی را بقتل رسانیدند بیت چو شه را بخت یاور باشد و دولت بود رهبر ٭ سپاهش را بود روز وغا فتح و ظفر چاکر ٭ برخی را اسیر ساخته و سپاهیان کینه گذار در پی دشمن افتاده آن گروه را میراندند و میدوانیدند بقیة السیف بهزار حیله جان بسلامت بردند و باردوی سلطان ابراهیم رفته غوغای عظیم در معسکر مشار الیه انداختند و چند سردار را با جمعی از اسیران دیگر و ده زنجیر فیل بپایهٔ سریر نصرت مصیر در معرض عرض داشتند و بنا بر سیاست خاقانی و هیبت قهرمانی فرمان قتل آن جماعت صدور یافت و چون ازین مقام کوچ شد حسب الفرمان واجب الاذعان جونغار و غول تمام راست کرده بنظر حضرت اعلی در آوردند و باستشارهٔ رای صواب نمای ظل الهی فرمان شد که تمامی سپاه اهتمام نموده ارابها مهیا سازند چنانچه هفتصد ارابه در یک روز مکمل شد و استاد علی قلی را حکم فرمودند که بدستور توپخانهٔ روم ارابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارغمچی ساخته اند بیکدیگر اتصال داده در میان هر دو ارابه شش هفت توره تعبیه نمایند تا تفنگ اندازان بروز معرکه در پناه ارابه و توره بفراغت تفنگ توانند انداخت پنج شش روز در یک منزل جهت تکمیل این ادوات مقام شد بعد از ان تمامی دولتخواهان تدبیر طریق محاربه کرده باین قلت ما سپاهی با آن کثرت را مضمون آیهٔ کریمه كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ در صفحهٔ باطن نقش بسته قرار دادند که کوچ کرده شهر پانی پت را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارابه

پیش سپاه داشته پناه سازند سوار و پیاده در پس ارابه تیر و تفنگ مقابله نمایند و دیگر سواران از اطراف و
جوانب بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و اگر زوری از غنیم رسد باز بعقب ارابه معاودت کنند روز پنجشنبه
سلخ جمادی الآخر ببلده پانی پت در شش کروهی لشکر مخالفان نزول اجلال واقع شد عدد لشکر سلطان ابراهیم
یک لک سوار و یکهزار فیل و عدد لشکر سلیمانی پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند چون در پانی پت اقامت
شد اندک اندک سپاهیان بکنار اردوی مخالف رفته و با بسیاری از لشکر ایشان جنگ کرده غالب می آمدند
بیت هر شهی را که بود لطف الٰهی یاور ٭ گر جهان پر شود از لشکر بدکیش چه باک ٭ بود در دوش شه از نصرت ایزد
جوشن ٭ بود بر فرق وی از لطف الٰهی مغفر ٭ زمان زمان سرهای مخالفان را آویزه فتراک ساخته باردوی ظفر قرین
می آوردند با وجود آنکه دست برد جنود سلیمانی بر ایشان مکرر واقع شده بود از جانب ایشان حرکتی ظاهر نمی شد
و امری که دلالت بر پیش آمدن یا عقب رفتن ایشان نماید صادر نمیگشت و آخر بعضی امرای هندی که داخل دولتخواهان
شده بودند جهت رفع آن کشاکش شبیخون بردن مصلحت دیدند و این معنی پسند رای جهان آرای گردید حسب الفرمان
سعادت نشان مهدی خواجه و محمد سلیمان میرزا و عادل سلطان خسرو بیگ کوکلتاش و شاه امیر حسین و امیر
سلطان جنید برلاس و امیر محب علی میر خلیفه و امیر ولی خازن امیر محمد بخشی و جان بیگ و امیر قرار قوزی با پنج شش هزار
سوار متوجه اردوی سلطان ابراهیم شدند اتفاقاً قریب صبح باردوی مخالفان رفته درون لشکر درآمده داد
مردانگی دادند و بعضی در حوالی اردو دست برد بلیغ نموده بسیاری از آن مردم را بدرجه هلاکت رسانیده همه بسلامت
برآمده هیچ یک از دولتخواهان آسیبی نرسیده غنیم نیز پراگنده نشده ثبات قدم نمود القصه روز جمعه ششم رجب المرجب
سنه مذکور دست اجل گریبان حال سلطان ابراهیم گرفته مع افواج بمقابله جنود قابض المقصود بادشاهی آورده
جنود محنده خاقانی چون سد روئین بلباس آهنین آراسته و زیور فتح و ظفر پیراسته ثبات در میدان جلادت
استوار کرده اعلام نصرت برافراخت و حضرت سلیمان بنفس نفیس خود چون روح در قلب متمکن شد و مقدمه
و میمنه و میسره به ترتیب پسندیده مستعد قتال و جدال ساخت چون طرفین متقارب گشته یکدیگر را بدیده مخاصمت
مشاهده کردند فرمان قضا جریان عز اصدار یافت که از جانب جونغار امیر قراقورجی و امیر شیخ علی و امیر علی ابو لحجه نیز با
و شیخ جلال و از جانب برانغار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعت مغول مجموع دو دفعه شده از عقب
سپاه مخالف محاربه اشتغال نمایند و از مقابل امرای برانغار چون غار بتمام و از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش
و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالله کتابدار بمقابله درآیند و چون مخالفان
بجانب برانغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز را که طرح گذاشته بودند فرمان شد که بمدد روند و چون آن شیران
بیشه کارزار رخصت پیکار یافتند مراکب سبک خیز را در جولان آورده از پیش و پس و یمین و یسار آنچنان سهام



خون آشام روان کردند که اجساد مخالفان بر برآورده نزدیک بود که بمرافقت طیور ارواحشان پرواز بعالم دیگر
نمایند اما چون بمقراض سیوف دوزمانه آن پر و بال قلم شد احتمال طیران منتفی بود و سرهای سرکشان بگرزهای گران
نرم گردید و بازار اجل در صف اعدا گرم بیت چنان خون روان شد بدشت نبرد ٭ که چون سیل بردی ز جا پای مرد
نسیمی که آید سحر زان مقام ٭ دهد بوی خون جگر در مشام ٭ آخر الامر بیمن فضل الٰهی و عون لطف نامتناهی دشمنان
تباه کار سیاه روزگار مغلوب و مقهور گردیده معدودی چند که نیم کشته مجروح سر در بیابان نهاده امیدواری داشتند
طعمه زاغ و زغن گردیدند سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکانش به تیغ خونریز هلاک کردند عاقبت
شناخته سرش را بدرگاه سلاطین پناه آوردند قریب به پنج شش هزار سپاهی نزدیک سلطان ابراهیم در یک
موضع بقتل رسیده بودند و در تمامی معرکه چندین هزار کس شربت ممات چشیدند و حضرت علی الحمد لله الذی
هدانا لهذا بر زبان ستایش بیان آورده لوای مجاهد یزدانی برافراخت و هم در روز اول فتحنامه بجانب بلاد
ولایت فرستاده بدار الملک دهلی نهضت فرمود و آن خیر البلاد را بطلوع انوار شاهنشاهی منور گردانید روز
جمعه بر روی منابر و مساجد جامع خطبه دولت و سلطنت بنام نامی و اسم سامی آن خسرو صاحبقرانی خوانده شد
فرمان سعادت نشان شرف نفاذ یافت که شاهزاده عالمیان محمد همایون میرزا و امیر خواجه کلان و امیر محمد
کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و جمعی دیگر بطریق ایلغار بجانب آگره رفته آن قلعه را تصرف نمایند
و خزانه اش را از تصرف عوام و خواص محفوظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عنان عزیمت بجانب آگره
معطوف داشته دران بلده نزول اجلال فرمودند بهر یک از مستندان پایه خلافت حویلی مناسب حال
قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر فشان بخشش خزائن برگشاده هفتاد لک بشاهزاده عالمیان
محمد همایون میرزا انعام فرموده امرا را هر یک دو لک و هشت لک و پنج لک علی تفاوت درجاتهم از روی قسمت
مرحمت شد بیت کسی کو بمیدان کند جان نثار ٭ بر و زر کن از روی احسان نثار ٭ اگر چند باشد جگر دار مرد ٭
چو بی برگ باشد بخود بر نبرد ٭ و تمامی یکجوانان و سائر ملازمان انعامات کلی از نقود خزانه قسمت یافتند
جمیع افراد اکابر لشکر و سادات و مشائخ و طلبه علم و اخشام و تجار و اهل بازار و اسافل و اعالی هر یک را نصیبی
کامل و قسمتی شامل رسید و جهت مستورات حرم عصمت جواهر النفیسه و اقمشه نادره و زر سرخ و سفید سوغات
تعین یافت و برای اتمام مغنیان درگاه و منتظران عواطف شهنشاهی سمرقند و خراسان و عراق و کاشغر
انعامات فرستادند و بمکه معظمه و مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشتند و تمامی متوطنان
کابل و حسب و بدخشان که مردم آنجا بزهد و ورع امتیاز دارند هر فرد از مرد و زن یک شاه رخی انعام شد
و جهت رسانیدن و قسمت کردن آن مردم متدین الیقین شدند از مستندان بدرگاه سلیمانی هیچ متنفسی نماند که ا

غنائم هندوستان بهره نیافت و چون خاطر اشرف اقدس بر ترفیه حال اهالی بقاع و تالیف قلوب ارباب
قلاع بغایت متوجه بود فرامین استمالت باطراف جوانب ابلاغ یافت اما بنابر عدم موانست بخت برگشتگان
هندی چنان متوحش و متنفر بودند که مطلقا بر متابعت اقبال نمینمودند و جنگلها و کوهها گریخته راه ادبار می پیمودند
و متحصنان قلاع در دولت بر روی خویشتن بسته اسباب قلعه داری مهیا میساختند و غیر حصار دهلی و آگره
که بقدوم شریف بادشاهی فتح یافت دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای مغایرت برقرار
حصار سنبل را قاسم سنبلی داشت و در قلعه بیانه نظام خان بود و حصار الور از ولایت میوات حسن خان
میواتی محکم ساخته و حصار گوالیر را تاتار خان سارنگ استحکام داده بود و راپری را حسین خان نوحانی و اتاوه را
قطب خان و کالپی را عالم خان محافظت مینمودند و بلده قنوج و سائر بلاد آنجانب گنگ در تصرف افغانان
باغی بودند در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند بعد از ارتفاع آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط
لوای افغانی بسیار از ولایت دیگر را نیز قابض شده و ولد بهار خان را بادشاه برداشته سلطان محمد
لقب کرده نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و بسیاری دیگر از بزرگان افغانان بدو بیعت کرده خیال فاسد
میکردند و عدم اطاعت چنان شیوع یافته بود که قصبه جهادون که بیست کروهی آگره است مرغوب نامی غلام
سلطان ابراهیم استحکام داده اطاعت نمیکرد اتفاقا دران سال حرارت هند در مرتبه طغیان کرده بود که بسیاری
از خلق این دیار بهلاکت رسیدند بنابران چندگاه حضرت ظل الهی در دار الامان آگره عساکر نصرت اثر را آسایش
داده و در سایه عاطفت شاهنشاهی پرورده چون استیلای حرارت هوا روی در نقصان آورد و تندبادهای
سموم مثال بنسائم اعتدال برسات مبدل گشت و نصفی ازین هوای روح افزا نگذشت امرای نامدار جهت
فتح ممالک بلاد و قلاع بهر طرف از ولایت متوجه شدند و با دنی متوجه ابواب مقصود مفتوح گردید رایت عنایت
الهی بر مفارق کارگذاران دولت بادشاهی چنان ارتفاع یافت که تمامی گریختگان دور افتاده و امید گسیختگان
دل بمجرمی نهاده را در تحت انوار فضل و امتنان و ظل استار عفو و احسان در آورده هرکس را که بهر طرف رفته
بود بسایه رافت پناه خسروی باز آورده فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و شیخ حبه
و جمعی دیگر از امرای افاغنه روی اطاعت بدرگاه سپهر اشتباه نهاده بعلوفه و جاگیرهای لائق سرافراز شدند
شیخ گهورن با تمامی ترکشبندان میان دو آب از راه صدق و صواب بدرگاه معلی شتافت و اخلاص منش
اند در زمره امرای ذوی الاقتدار اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزائن موفوره فارغ گشت
توجه عالی بر قسمت پرگنات و سرکارهای معمور گماشته هر ملکی از ممالک محروسه را بیکی از سلاطین نامدار و امرای
کامگار نامزد فرمود ولایت سنبل در مواجب شاهزاده عالمیان محمد همایون میرزا مقرر شد درین اثنا عرضه

التماس



التماس قاسم سنبلی بدرگاه خلائق پناه آمد بمضمون آنکه بیبن نام خواری که از عسکر بادشاه گریخته بآن نواحی
رفته بود جمعیت کرده حصار سنبل را محاصره نموده است فرمان بادشاهی صدور یافت که کته بیگ و ملا قاسم
برادر بابا قشقه مغل مع برادران مولانا آفاق و شیخ گهورن با ترکش بندان میان دو آب و امیر هندو بیگ
ایلغار کرده بر سر آن گروه روند فی الحال امرا حسب الفرمان توجه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشوند و ملک
قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان سبقت کرده قریب صد و پنجاه نفر تا پیشین بسنبل میرسند
و بیبن نیز استقبال کرده در مقابل می آید و ملک قاسم بی توقف و درنگ آغاز جنگ مینماید و بطرفة العین
مخالف را از پیش برمیدارد و فتح میکنند و قتل عظیم نموده چند زنجیر فیل و اسپان و اموال بدست می آرد و
صباح روز دیگر که باقی آن امرا بسنبل میرسند قاسم سنبلی از محاصره خلاصی یافته و بصحبت امرا شتافته
بساط منت داری و فرمانبرداری میگسترانند اما سپردن حصار را با مروز و فردا انداخته هر روز ببهانه موقوف
میداد و امرا بتدبیر کار پرداخته روزی قاسم را شیخ گهورن بمجلس امرا آورده سپاهیان نصرت نشان بتسخیر
حصار در می آیند و قاسم را با متعلقانش بپایه سریر سلیمانی میفرستند و درین ایام جمعی بتسخیر بیانه تعین شدند
و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را بملتمساتیکه حصول آن نظر بحالت و استعداد او محال بود موقوف داشت
و هم درین محل رانا سنگا که از راجهای عظیم الشان هندست از مقام خود خروج نمود و حصار کیدار که حسن ولد
مکن آنجا متمکن بود محاصره کرده آغاز فتنه و فساد و بنیاد سرکشی و عناد نموده باندک وقتی حسن ولد مکن عهد گرفته
حصار کیدار را بوی داده درینوقت حکم شد که امیر سلطان جنید برلاس و عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش
و امیر شاه منصور برلاس و جمعی کثیر از سلاطین ملوک نامدار حصار دهولپور را از محمد زیتون گرفته و بامیر سلطان جنید
برلاس سپرده بر سر نظام خان حصار بیانه بروند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جهد بتقدیم
رسانیدند و بعد از تعین افواج قاهره به بسیاری از امرای صاحب رای فرمان شد که بپایه سریر خلافت مصیر
مجتمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و انعقاد مجلس کنکایش و مشورت فرمودند که باغیان نوحانی
قریب پنجاه هزار سوار از قنوج پیشتر آمده در مقام فساد اند و رانا سنگا حصار کیدار را گرفته از جانب دیگر در پی
سرکشی و عناد است باران برسات که مانع ارتحال بود روی در قلت نهاده است یکی ازین جانبین نهضت لازمست
چون قوت رانا سانگا معلوم نبود و طغیانش بنوعیکه آخر ظاهر شد اول دور مینمود و اهل مشورت بعرض رسانیدند که
رانا سنگا ازین ولایت دورست و نزدیک آمدنش بغایت مستبعد و دفع نوحانیان که بغایت نزدیک اند مقدم
نمودن انسب و الیق مینماید حضرت اعلی تصویب رای امرا فرمودند و مقرر شد که آنحضرت بنفس نفیس عزیمت
شرق و دفع مخالفان شرقی اقدام فرمایند و درین محل حضرت شهریار کامگار محمد همایون میرزا بعرض رسانید که اگر

رای جهانگشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعهدهٔ بنده مقرر سازد و امید چنانست که باعتقاد بازوی
دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را غائبانه امداد حضرت ظل الٰهی بسنده باشد اینمعنی بغایت پسندیده خاطر
اقدس گردید و مقرر شد که امرای بجهت فتح دهولپور تعین بودند در رکاب شاهزادهٔ کامیاب بجانب شرق توجه
نمایند رسیدن سید مهدی خواجه محمد سلطان میرزا را با لشکر که بفتح اناوه تعین بودند نیز بمتابعت شاهزادهٔ عالمیان
تعین یافتند و آنحضرت این امرا را در مقام جلیسر از مضافات آگره جمع نمودند و چند روز در آنمقام جهت اجتماع
سلاطین مذکوره توقف فرموده متوجه شرق گشت و تسخیر تمام آنولایت و بلاد نموده بدارالسرور جونپور نزول اقبال
ارزانی داشت درین اثنا رانا سانکا قوت گرفته باغوای حسین خان میواتی و دیگر اشرار آندیار متوجه ولایت بادشاهی
شد نظام خان حاکم بیانه از شرارت او ملاحظه نموده عرائض التجا بدرگاه ارسال داشت چون بسمت اسلام موسوم
بود و عدم اطاعت او با رانا سانکا معلوم شد میر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدای علمای وقت بود
شفیع او گشته قلعهٔ بیانه را بتسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان را بسعادت پابوس سلیمانی آورده و درباره او
الطاف بی اندازه بظهور رسید و هم درین وقت تتارخان سارنگ خانی که قابض قلعهٔ گوالیر بود چون دید که رانا سانکا
قلعهٔ کندار را گرفته قریب بیانه رسید و چندی از رایان و راجها و زمینداران گوالیر و بعضی از مسلمانان اتفاق نموده
در مقام گرفتن قلعهٔ گوالیر شده اند و تاتارخان از شور و فغان ایشان به تنگ آمده بتسلیم گوالیر راضی شده قاصدان
بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواجه رحیم داد را سرخیل جمیع خراسانی و هندوی ساخته و سحر نور قطار را بنابر
سبقت خدمت ترقی داده همراه مشار الیه بحکومت گوالیر نامزد فرموده مولانا آفاق و شیخ گهورن نیز بکومک و امداد
ایشان تعین یافتند چون آنجماعت بگوالیر رسیدند رای تاتارخان منقلب شده اظهار عدم اطاعت میکند درین اثنا
شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب علیحده مذکورست و در مقام دولتخواهی آمده با فواج قاهر اعلام داشت
که لائق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر فیروزی اثر بقلعه درآمده مقصود حاصل نمایند و چون
شیخ مذکور در علم دعوت اسماء اعظم الٰهی کامل بود و ظاهر ارباب فتح قلعه باستمداد اسماء الله دعوت نموده تیقن که
تیر دعایش بهدف اجابت رسیده باشد بهر تقدیر خواه بتدبیر عقل دوراندیش و اقبال روزافزون بادشاهی
خواه بدعای آن درویش صفاکیش چون این امر با تاتارخان پیغام میکند که مقصود از آمدن عساکر نامدار رفع
فساد کفار بود به تسخیر این حصار و بنابر خوف شبخون ایشان در خاطر میرسید که جمعی بلکه معدودی بحصار درآمده باقی
لشکر قریب حصار پناه گرفته هرگاه وقت کار شود همه اتفاق نموده بیرون برآئیم و بموافقت یکدیگر اطفای نائرهٔ
اهل خلاف نمائیم اینمعنی را تاتارخان بعد از مبالغهٔ بسیار قبول نموده خواجه رحیم داد را با اندک مردم بحصار راه داده است
و خواجهٔ مشار الیه درآمده چندی را نزدیک دروازهٔ حصار میگذارد که در شب وقت یافته دروازه را بگشایند که مردم

بیرون



بیرون نیز بفراغ خاطر درآیند و ایشان شب دروازه کشاده لشکر را درآوردند و تاتارخان را در دادن حصار
بی اختیار ساخته خواهی نخواهی حصار را از قبضهٔ اقتدار او برآورده و مشار الیه قلعه را بخواجه رحیمداد سپرده پناه بحصار
حصانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روزافزون برده است و محمد زیتون نیز بی اختیار قلعهٔ دهولپور
پیشکش نموده به تقبیل آستان ملائک آشیان سرافراز شده ؂ گیتی بفر دولت ذو ماندهٔ جهان ❊ شد همچو
عرصهٔ ارم و روضهٔ جهان ❊ از هر طرف رسید با د مژدهٔ ظفر ❊ در هر مکان شنید روان نعرهٔ امان ❊ القصه
چون رانا سانکا بحدود بیانه رسید بنیاد دست اندازی ممالک مسخر بادشاهی نمود و استیلای خروج کثرت و
جمعیت او روز بروز زیاده شد و حضرت جهانبانی با قلیلی از سپاه در دارالسلطنت آگره بود و باقی عساکر
منصوره را بهر جانب تعین فرموده بودند مثال واجب الامتثال در طلب شاهزاده محمد همایون میرزا بولایت
شرق شرف صدور یافت که دارالملک جونپور را به بعضی از امرای سرداران سپرده خود بطریق سرعت مراجعت
نمایند در زمانی که شاهزادهٔ کامگار بر مخالفان شرقی نصرت یافته و ممالک جونپور را تصرف نموده بود فرمان سعادت
نشان میرسد و بر حقیقت حال مطلع میشود درینوقت خبر نصیر خان میرسد که ارادهٔ گذشتن از آب گنگ و فرار
نمودن از غازی پور دارد شاهزادهٔ عالمیان عنان عزیمت بآنطرف معطوف داشته نصیر خان از غازی پور راه
فرار مسدود نموده و ادب بلیغ فرموده خیرآباد و بهار را بغارت و تاراج زیر و زبر کرده لوای دولت بجانب جونپور
متحرک میسازد و حسب الحکم بادشاهی خواجه امیر شاه حسین و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور نصب فرمودند و متوجه درگاه
سلیمان شدند شاهزاده جوان بخت بنابر مصلحت وقت تدارک مهم عالم خان حاکم کالپی را که از عظمای دولت افغانان
بود خواه بصلح خواه بجنگ ضروری دانسته راه عسکر منصوره را بکالپی انداخته باستیلای آثار خوف عساکر عالم خان را
در سلک سائر بندگان درگاه درآورده و در رکاب ظفر انتساب خویش بملازمت حضرت آورده بنوازشات
خسروانه بلندی یافت و درهمین روز قدوة الاعاظم والاکابر خواجه دوست نهاوند از کابل بخدمت رسید
چون استعداد لشکر ظفر اثر بدفع رانا سانکا درمیان بود حکم شد که توپخانه را سرانجام دانی داده بنظر کیمیا اثر در
آرند و اوستاد علی قلی بلوازم آنخدمت آنچنان پرداخت که مورد الطاف موفور گشت روز دیگر به نیت جهاد با
رانا سانکا سرادقات عظمت در سواد بلدهٔ آگره منصوب مرفوع گردید درین منزل خبر استیلاء لشکر کفار متواتر
آمده بوضوح پیوست که با لشکر از مور و ملخ بیشتر قریب بیانه رسید درین منزل بجهت اجتماع عساکر توقف
فرموده سزاولان تعین شدند تا مجاهدان را جمع آورده طبل ارتحال و غلغلهٔ درشش جهت افگندند و خروش
نقاره و نفیر بر چرخ اثیر برآمد و بعد از قطع مسافتی در حوالی قصبهٔ مندهاکر نزول اجلال واقع شد روز دیگر باستصواب
امرای صاحب تدبیر در نواحی کول سیکری که الحال بفتحپور مشهورست نصب خیام و اقبال فرموده قراولان تعین

شدند یک دفع از عبور راه العقبه بساور خبر رسید که چنین منزل بمنزل از مرور نزول غنیم اخبار تحقیق می آوردند تا آنکه
بمقابله سپاه ظفرپناه آمده بمفاصله دو سه کروه نزول نمودند و حضرت فردوس مکانی امرای ذوی الاقتدار و سائر
اهل واعتبار بل بیشتری از آحاد الناس فراهم طلبیده مجلس کنکاش منعقد ساختند رای اکثر مردم بر آن رفت که بعضی
از قلاع را استحکام داده آنحضرت بنفس نفیس با اکثر از سپاه بولایت پنجاب تشریف برند و منتظر لطیفهٔ غیبی باشند
و حضرت کشورستانی سخن هر کس شنیده بعد از تامل بسیار زبان گوهرنثار بتقریر در آورد که بادشاهان اسلام
که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند و ما را چه زبان یاد کنند قطع نظر از گفت و گوی و طعن ملامت اهل
دنیا فردا از عرصهٔ قیامت بتشفیع روز محشر چه عذر توانم گفت که اینچنین مملکتی از دست بادشاه اسلام جدا کرده
و خلق کثیر را که بنزدیک ملت ما بودند بقتل رسانیده خود را صاحب تعهد ولایت ساخته باشم و امروز از بیش
اینچنین کافری غزا ناکرده اقل مرتبه عذر شرعی بدست نیاورده راه بازگشت بجوییم تا از دست این کفار بر خلق
این دیار چه رسد هیهات وقت آنست که دل بر شهادت باید نهاد ٭ چو جان آخر از تن ضرورت رود
همان به که باری بعزت رود ٭ سرانجام گیتی همین ست و بس ٭ که نامی به نیکی بماند زپس ٭ و ندای الجهاد الجهاد
در داد و از تاثیر این حرف بجد جانسوز آتش در نهاد همه افتاد و همه زبان بسمعنا و اطعنا گشوده گفتند که ای قبله
مراد جانهای فدا باد هر چه فرمائی فرمان ترا مطیع و منقادیم عاقبت بر قرار داد یکدلی و یکروئی مصحف مجید
در میان آوردند و بقسم کلام ربانی مورد ازدیاد اعتماد شدند و تکیه بر لطف خداوندی کرده قلب و جناح
و یمین و یسار ترتیب داده بفاتحه فاتحه استمداد فتح و نصرت جسته قدم در میدان و جاهدوا فی سبیل الله
نهادند و شیران بیشهٔ جلادت و دلیران معرکه شجاعت آنچنان به بهجت سرور محاربه مینمودند که گوئیا هنگام بزم است
نه هنگام رزم علی الخصوص شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون مرزا داد مردانگی داده و بدفعات در افواج کفار در آمده
ترددات عظیم بجا آورده حق سبحانه تعالی فتح و نصرت نصیب بادشاه اسلام کرده کفار را مغلوب و منکوب
ساخت و تعیین که لشکر غیبی مدد لشکر اسلام بوده است و درین معرکه حسن خان میواتی که طریقه ارتداد ورزیده
با آن کافر موافقت نموده بود با وجود سی هزار سوار لشکر خاصهٔ او بر روی او تیری آمده رسید که مردم لشکر خودش در جای
انداخته میگریزند و ازین فتح غیبی حضرت ظل الهی سر بسجدهٔ شکر آورده لوای جمع خداوندی برافراخت فتحنامجات
باطراف و اکناف ولایت صادر فرمودند از تسخیر ممالک هندوستان بالکل خاطر اشرف جمع شد روز
بروز بسامان مملکت پرداخته هندوستان را از خس و خاشاک ارباب فتنه و فساد پاک ساختند و در تاریخ سنه
سبع و ثلثین و تسعمائه هجری مرضی بر ذات بابرکات بابر بادشاه دین پناه طاری گشت و در پنجم جمادی الاول
سنه مذکور از محنت سرای انس بعالم قدس شتافت ایام سلطنت این شهریار گیتی مدارسی و هشت سال



بود و ازین جمله در هندوستان پنج سال در سن دوازده بسلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهان را پدرود کرد ٭ نظم
آسمان را که بجز جور نباشد هنری ٭ کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری ٭ لاله را تا نزند تاج شرف تا نکند
پایمال اجل از جور سر تاجوری ٭ از آن سرد آمد این کاخ دلاویز ٭ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ٭ فلک را شیوهٔ
غیر از جفا نیست ٭ وفا در طینت آن بی وفا نیست ٭ بعضی از خصوصیات احوال این بادشاه جهان پناه از
غرائب امور است از جمله بموزه دو پاشنه بر کنگرهای قلعه جسته میدویدند و گاه دو آدمی را در بغل گرفته
از کنگره بکنگره میجستند خطی اختراع کرده اند که آنرا خط بابری می نامیده بودند بآن خط مصحف کتابت میکردند و
بمکه میفرستادند شعر فارسی و ترکی خوب میگفتند و تربیت فضلا و علما بسیار مینمود و کتابی در کلام فقه
حنفی بزبان ترکی بنظم در آورده که مبین نام کرده اند و رسائل عروض ایشان مشهور است و وقائع خود را بترکی
نوشته داد فصاحت داده اند

## ذکر سلطنت خان سعید همایون بادشاه بن بابر بادشاه

چون در اصطلاح این سلسلهٔ عالیه آن بادشاه جهان پناه را جنت آشیانی مذکور ساخته اند این ضعیف نیز از
نام نامی آن بادشاه کامگار بجنت آشیانی تعبیر مینماید القصه چون فردوس مکانی بابر بادشاه در آگره از جهان
فانی به بهشت جاودانی خرامیدند دران ایام پدر مؤلف تاریخ محمد مقیم هروی در زمرهٔ ملازمان فردوس مکانی
بابر بادشاه انتظام داشت و بخدمت دیوانی بیوتات سرافراز بود چون امیر نظام الدین علی خلیفه که مدار
کارخانهٔ سلطنت برو بود از شاهزادهٔ جوان بخت همایون محمد مرزا بواسطهٔ بعضی امور که در معاملات دنیا واقع
میشود بیم و هراس داشت بسلطنت ایشان راضی نمیشد و هرگاه بسلطنت پسر بزرگ راضی نباشد به پسران خورد که
راضی خواهد بود و چون مهدی خواجه داماد حضرت فردوس مکانی جوان سخی و باذل بود با میر خلیفه رابطهٔ محبت
داشت و امیر خلیفه قرار داد که او را بسلطنت بردارد و این سخن در میان مردم شهرت کرد و همگنان بسلام مهدی
خواجه میرفتند و او نیز اینمعنی را دریافته بادشاهانه سلوک کردن گرفت اتفاقاً میر خلیفه بملاقات مهدی خواجه
رفته بود و او در خرگاهی بود غیر میر خلیفه و پدر مؤلف محمد مقیم و مهدی خواجه کسی دران خرگاه نبود و چون میر خلیفه
لحظهٔ نشست حضرت فردوس مکانی در استمداد مرض میر خلیفه را طلبیدند و چون میر خلیفه از خرگاه مهدی خواجه بیرون
خواجه تا خرگاه متابعت نموده در میان استاد و پدر مؤلف از ملاحظهٔ ادب او در عقب ایستاده ماند و چون
مهدی خواجه بشائبهٔ جنون منسوب بود از بودن پدر مؤلف خالی ذهن شده بعد از وداع میر خلیفه دست بر ریش
خود کشیده گفت انشاء الله اول ترا پوست بکنم بمجرد گفتن پدر مؤلف را دید متغیر شده گوش پدرم را گرفته گفت
کراهی تاجیک مصراع زبان سرخ سر سبز میدهد برباد ٭ و پدرم رخصت گرفته بیرون آمده بسرعت خود را بامیر خلیفه
رسانیده گفت که هرگاه شما با وجود مثل محمد همایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از حلال نمکی پوشیده میخوا

باشید که این دولت بخانوادهٔ بیگانه انتقال کند هر آینه نتیجهٔ آن بغیر این نیست و سخن مهدی خواجه را گفت و میر خلیفه
در ساعت بسرعت تمام کس بطلب همایون میرزا فرستاده و یساولان فرستاد که بمهدی خواجه حکم برسانید که حضرت
بادشاه حکم فرموده اند که شما بخانهٔ خود بروید درینوقت مهدی خواجه طعام کشیده و سفره گسترده یساولان از پی هم آمده
خواه نخواه او را بخانه اش فرستادند بعد ازان میر خلیفه فرمود که منادی کنند که هیچکس بخانهٔ مهدی خواجه نرود و
سلام نکند و او نیز بدربار نیاید چون حضرت بابر بادشاه جهان فانی را پدرود کرد همایون میرزا از سنبل رسیده
بسعی امیر نظام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنت بود در نهم جمیدالاول سنه سبع و ثلثین و تسعمائه هجری بر تخت
سلطنت و مسند ایالت جلوس فرموده آگره را رشک ارم ساخت و خیر الملوک تاریخ جلوس آنحضرت ست
لوازم ایثار تقدیم رسانیدند و امرا و اعیان را از مراحم خسروانه سربلند گردانیدند و مناصب و اشغال که در
خدمت فردوس مکانی بعهدهٔ مردم بود بحال قدیم مقرر داشتند هر یک را العنایتی تازه و لطفی بی اندازه خوشدل
ساخت درهمان ایام میرزا هندال از بدخشان رسید و بانواع الطاف نوازش یافت و بانعام دو خزانه از خزاین
سلاطین سلف که بدست افتاده بود مباهی گشت و چون زر را بکشتی تقسیم کردند کشتی زر تاریخ شد و با جمله تقسیم
ولایت نمودند میوات بجاگیر میرزا هندال مرحمت شد و ولایت پنجاب و کابل و قندهار بجاگیر میرزا کامران قرار گرفت
و سنبل بمیرزا عسکری عنایت شد و هر کس از امرا بزیادتی حاکر دالکه اختصاص یافت و بعد از انتظام مهام سلطنت
رایات جلال تعلقه کالینجر بحرکت آمده راجهٔ آنجا از راه انقیاد و عبودیت پیش آمده داخل دولتخواهان شد
چون دران ایام سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی باتفاق بن بایزید و امرای افغان بغلبه و استیلاء علم
مخالفت برافراخته ولایت جونپور و نواحی آنرا فرو گرفته بود از انجا رایات جهان کشا بدفع و رفع آن نهضت
نموده بفتح و فیروزی منسوب گشت و هم برکاب نصرت و ظفر با کامیابی و اقبال باگره معاودت نمودند و جشنی
عظیم ترتیب داده هر یک از امرا و اعیان سلطنت بخلعتهای فاخر و اسپان باد سیر سرفراز گشتند گویند دران
بزم عالی دوازده هزار کس به بالاپوشهای تکمه مرصع زردوزی شرف اختصاص یافتند بیت ملک را بود بر
عدو دست چیره * چو لشکر دل آسوده باشند و سیره * چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن
به تیغ * از اتفاقات غریبه دران ایام آنکه محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا بایقرا که سابق از بلخ پناه
بفردوس مکانی آورده بود داعیهٔ مخالفت نموده گرفتار گشت او را بیادگار طغای سپرده بقلعه بیانه فرستادند
و حکم بمیل کشیدن و نابینا ساختن او فرمودند و نوکران یادگار بیگ مردمکش او را از آسیب میل محافظت
نمودند او در اندک مدت از حبس فرار نموده پناه بسلطان بهادر گجراتی برد آنحضرت کس بجانب سلطان
بهادر ارسال داشته طلب محمد زمان میرزا فرمودند سلطان بهادر از روی تکبر و تجبر جواب ناملائم داده سرکشی

ومخاصمت



و مخاصمت نموده عرق غیرت و حمیت خسروانه در حرکت آمده عزم گجرات و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر الهام
پذیرفت درهمین وقت رایات فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده دو ماه بسیر و شکار گذرانیده معاودت
کردند اتفاقاً درین محل سلطان بهادر با لشکرهای گجرات و مالوه قلعه چتور را محاصره نموده با رانا سانکا محاربه
داشت و تاتارخان لودی را که از امرای ذیشان او بود از روی کمال دلیری و زیاده سری به تسخیر قلعه بیانه و نواحی
آن فرستاد و او قلعه بیانه را بتصرف درآورده تا آگره دست اندازی کرد حضرت جنت آشیانی میرزا هندال را
بدفع او نامزد کردند و اکثر لشکر او خبر آمدن میرزا هندال متفرق و پراگنده شده او با سیصد کس در برابر آمده بر فوج
خاصه میرزا تاخت و حرب صف نموده با تمام همراهان خود کشته شد و بیانه و مضافات بتصرف اولیای
دولت روزافزون درآمد و سلطان بهادر از شنیدن این خبر حیران و سراسیمه گشت درینوقت جنت آشیانی
گوشمال سلطان بهادر را پیش نهاد همت والانهمت ساخته از آگره بعزم درست روان شدند درین حال
سلطان بهادر مرتبهٔ ثانی از گجرات آمده بمحاصره چتور اشتغال داشت و همدرین سال میرزا کامران از لاهور بقندهار
رفته فتح نموده تفصیل این اجمال آنکه چون شاه طهماسب حکومت هرات از اغروار خان تغیر داده نامزد صوفیان
خلیفه ساخت و اغروار خان سام میرزا را که برادر شاه ست اغوا کرده بر سر قندهار برده تا بهانهٔ فتح قندهار گریزگاهی
جهت فتح خود بهم رساند و خواجه کلان بیگ که از جانب کامران میرزا حاکم قندهار بود حصاری گشت و سام میرزا
و اغروار خان هشت ماه قلعهٔ قندهار را محاصره نمودند اما خواجه کلان بغایت شجاع و کاردیده بود قزلباشان را
کاری از پیش نرفت و کامران میرزا بکومک خواجه از لاهور روان شده در نواحی قندهار با سام میرزا مصاف
داد بتدبیر و شجاعت خواجه کلان بیگ ظفر یافته اغروار خان در معرکه گرفتار شده مقتول گشت و سام میرزا
شکست خورده و پریشان حال پیش شاه گریخت و این مصرعه تاریخ این حادثه هست مصراع زده بادشه
کامران سام را * چون سلطان بهادر از توجه رایات جهانگشای آگاهی یافت قرعهٔ مشورت درمیان
انداخت اکثر لشکریانش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد صدر خان که بزرگترین امرای او بود گفت ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بر سر ما آید حمایت کفار کرده باشد و این معنی تا روز قیامت
درمیان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست استقامت نماییم چه گمان آنست که آنحضرت درینوقت بر سر ما
بیایند و حضرت جنت آشیانی چون بسارنگپور از بلاد مالوه رسید و این سخن بعرض ایشان رسید بدین سبب
توقف شد سلطان بهادر بخاطر جمع چتور را محاصره نموده قهراً و جبراً گرفت و غنیمت بسیار یافت و لشکر از فتح
طوی عظیم ترتیب نمود و آنچه بغنیمت یافته بود بلشکریان قسمت کرده متوجه جنت آشیانی گشت و آن حضرت
نیز بشنیدن خبر فتح چتور بجانب او کوچ کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و هنوز خیمه

نزده بودند که سلطان علی خان و خانسان خان که براول سلطان بهادر بودند از صدمهٔ افواج قاهره شکست خورده بسلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات دل شکسته شده فرود آمدند و سلطان بهادر با امرا در باب جنگ مشورت کرد صدر خان گفت فردا جنگ صف باید کرد چه لشکریان از فتح چیتور قوی دل آمده اند و هنوز از لشکر مغول چشم ایشان نرسیده است رومی خان که صاحب اختیار توپخانهٔ سلطان بهادر بود گفته که در جنگ صف توپ و تفنگ بکار نمی آید و توپخانه بسیار بهم رسیده است چنانچه بجز قیصر روم دیگری مثل این توپخانه آرد صلاح در آنست که گرد لشکر خندق زده هر روز جنگ انداخته شود لشکر مغول چون برابر آید بضرب توپ و تفنگ اکثر هلاک خواهند شد سلطان بهادر این رای را پسندیده برگرد اردوی خندق فرموده مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشسته بودند و در اکثر ایام جوانان کار طلب بیرون آمده تلاش نام و ننگ میکردند و سپاهیان مغول در برابر توپ کمتر میرفتند جنت آشیانی افواج تعین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را محاصره فرموده منع آمدن غله و کاه و هیزم نمودند چون چندروز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایافت گشت و علفی که در آن نزدیکی بود تمام شد و گجراتیان کوتاه سلاح از ترس تیرهای زره دوز دور نمی توانستند رفت و علف آورد و اسپ و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی هلاک شده و لشکر گجرات بیدل شد سلطان بهادر چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم برهانپور بود و دیگری قادر شاه حاکم مالوه از عقب سراپرده بدر آمده بجانب مندو گریختند و لشکریان چون از فرار سلطان آگاه شدند هر کدام براهی گریختند تاریخ اینواقعه دل بهادر یافته اند القصه حضرت جنت آشیانی بر فرار مخالف آگاه شد بعزیمت تعاقب سوار شدند و بصدر خان که بجمعیت بسیار براه مندو میرفت رسیده بگمان آنکه سلطان بهادر است قصد او نموده با آنحضرت زیاده از سه هزار کس همراه نبود باقی لشکریان بتاراج مغول بودند بسیاری از لشکریان گجرات بقتل رسیدند و آنحضرت تا پای قلعهٔ مندو تعاقب کردند سلطان بهادر در قلعهٔ مندو حصاری شده چندروز محاصره امتداد یافت آخر سپاه ظفر پناه شبی بقلعه در آمدند و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا بلند گشت گجراتیان مضطرب شده رو براه گریز آوردند سلطان بهادر با پنج شش سوار براه گجرات رفت و صدر خان و سلطان عالم بقلعهٔ سونگر که ارک قلعهٔ مندو است پناه بردند و بعد از یک روز بیرون آمده سلطان عالم را و صدر خان را که زخم دار بود بملازمت حضرت جنت آشیانی گرفته آوردند بحکم آنحضرت صدر خان را بند کردند و سلطان عالم را پی بریدند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه پایان آمده متوجه گجرات شد و سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعهٔ جانپانیر داشت با خود گرفته باحمدآباد رفت و آنحضرت چون بپای قلعهٔ جانپانیر آمدند و بجانب احمدآباد روان شدند سلطان بهادر طاقت نیاورده از احمدآباد بجانب کنبایت رفت و شهر احمدآباد بتصرف مغول در آمده غارت و تاراج شد و غنیمت بیقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت بتعاقب

سلطان



سلطان بهادر بتعجیل روان شدند و سلطان بهادر چون بکنبایت رسید اسپان مانده شده را با اسپان تازه تبدیل نموده به بندر دیو رفت و آنحضرت آخر همان روز که بهادر رفته بود بکنبایت رسید و آخر روز دوم شخصی بر سم دادخواهان بر سر راه آمده بعرض رسانید که امشب مردم اطراف این ولایت شبیخون خواهند آورد آنحضرت پرسید که ترا این مهربانی با این لشکر از کجا پیدا شد جواب گفت پسر من درین لشکر دستگیر است خواستم که حقی بر شما ثابت کرده پسر خود را خلاص کنم آنحضرت آنشب در کمال احتیاط گذرانید قریب بصبح پنج شش هزار پیاده شبیخون آوردند و لشکریان که آگاه بودند از خیمها بیرون آمده از دور جمع شدند و آنچه در اردو بود بغارت رفت و چون صبح طالع شد مغلان از اطراف و جوانب گجراتیان را در میان گرفته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند بنام فیروز که سابقاً حاکم ٹھٹه بود و از لشکر ارغون شکست یافته بگجرات آمده بود و دختر خود را بسلطان بهادر داده بوقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظانش بگمان آنکه مبادا فرار نماید بقتل رسانیدند و پهلوان صدر خان گجراتی در قلعهٔ سونگر بملازمت آمده درین شب بقتل رسید روز دیگر اردوی ظفر قرین بجانب قلعهٔ جانپانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیار خان که ضابط قلعه بود لوازم حصارداری بجا آورد روزی آنحضرت بر دور قلعه سیر میفرمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از جنگل بیرون آمده از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل در آمدند حضرت جنت آشیانی جمعی را بتعاقب آنها فرمودند و چندی از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیلهٔ زمینداران غله و روغن بقلعه می برند درین محل کوه بغایت بلند و نیک انداز و تیغه دار است جنت آشیانی بنفس همایون بهمان مکان که غله بالا میکشیدند تشریف بردند و بنظر احتیاط ملاحظهٔ آنمحل نموده مراجعت فرمودند و بخاطر اقدس رسید که ازینطرف قلعه بواسطهٔ استحکام کوه اهل قلعه را جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت کمتری نموده باشند شیخ فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف قلعه جنگ انداختند و شب با سیصد کس بهمان موضع رفته جمعی میخهای فولادی را چست و راست محکم کرده بالا میرفتند و چون خاطر مردم ازینطرف جمع بود آگاهی نیافتند و سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود چون ببالا رفتند آنحضرت بنفس نفیس نیز به بالا بر آمدند ع شجاعت همین زیور آدمیست * نماینده جوهر آدمیست بود فخر مردان بجان باختن * بزنجیر پردلان را اسیر ساختن * تا طلوع صبح سیصد نفر بدرون قلعه در آمدند و همین صنع محل انبارهای غله و روغن و مایحتاج اهل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر بیکبار متوجه قلعه شدند و آنحضرت از بالا تکبیرگویان دروازه شده دروازه را بروی لشکریان کشودند و قلعه با آن استحکام مفتوح ساختند و اختیار خان بقلعهٔ ارک که بمولیه مشهور است پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیاری از زنان جوانان خود را از قلعه پایان انداخته هلاک شدند و اختیار خان پایان بیرون آمده آنحضرت را ملازمت کرد چون اختیار خان از

گجراتیان بفضیلت ممتاز بود ترتیب یافته داخل ندیمان خاص شد و خزائن پادشاهان گجرات که سالهای دراز
اندوخته بودند بتصرف درآمد حضرت جنت آشیانی زر بر سر لشکریان قسمت کرده امتعه و اقمشهٔ روم و فرنگ و ختا
اکناف عالم که در خزائن حکام گجرات جمع شده بود بتاراج رفت بواسطهٔ کثرت زر و اسباب بی نهایت بدست
لشکریان درآمد در انسال هیچکس متوجه تحصیل ولایت گجرات نشد رعایای گجرات کس نزد سلطان بهادر فرستاده
پیغام دادند که چون در اکثر پرگنات گجرات مغول نیست اگر فوجی تعین شود مال واجبی خود را واصل میسازیم سلطان
بهادر غلام خود عماد الملک را که بشجاعت اتصاف داشت فرستاد عماد الملک در مقام جمع لشکر شده چنانچه
پنجاه هزار سوار قیاس میکردند در ظاهر احمدآباد نزول نموده شروع در تحصیل مال نمود و چون اینخبر بعد از فتح جانپانیر
بجنت آشیانی رسید آنحضرت زر بسیار از غنائم گجرات کرت ثانی بر سپاهیان تقسیم نموده جانپانیر را بتردی بیک
سپردند و خود متوجه احمدآباد شده مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ را هراول لشکر ساخته از خود یک
منزل پیش کردند در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است عماد الملک با مرزا عسکری جنگ کرده شکست
یافت و بسیاری از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پدر خود که در انوقت وزیر مرزا عسکری بود شنیده که در [illegible]
هوا کمال حرارت داشت گجراتیان از احمدآباد بسرعت رسیده آمدند و مرزا یادگار ناصر مقدار نیم کروه جانب برانغار
مرزا عسکری فرود آمده بود و امیر هندو بیگ نیز همین مقدار در جونغار میرزا منزل گرفته بود گجراتیان چنان بسرعت
رسیدند که میرزا را فرصت آراستن فوج نشد و با معدودی چند در خاربند قوم درآمده ایستاد گجراتیان بمیرزا نپرداخته
متوجه غارت شدند و غنیمت بسیار گرفته پراگنده گشتند درینوقت مرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ با فوجهای آراسته
نمایان شدند و گجراتیان رو بفرار نهادند و مرزا عسکری نیز از ان خاربند بیرون آمد نقاره خود را ظاهر کرد و تا احمدآباد
تعاقب گجراتیان کردند زیاده بر ده هزار آدمی دران معرکه بقتل رسیده بودند القصه از تاریخ فتح حضرت جنت آشیانی
احمدآباد را با توابع بجاگیر مرزا عسکری لطف نمودند و نهرواله پتن را بمرزا یادگار ناصر عنایت کردند و بروچ میر هندو بیگ
و جانپانیر بتردی بیگ قرار یافت و بقاسم حسین بروده مرحمت شد و خانجهان شیرازی و دیگر امرا نیز بکومک مقرر
شدند و جنت آشیانی با کامیابی و اقبال مراجعت نموده برهانپور تشریف برده از انجا بمندو رفت بعد از
مدتی یکی از امرای سلطان بهادر طرف نوساری که قریب صورتست جای محکم پیدا کرده در مقام جمعیت شده
نوساری را بتصرف درآورده رومی خان از بندر صورت با خانجهان موافق کرده بر سر بهروچ آمدند و قاسم حسین سلطان
طاقت نیاورده بجانپانیر گریخت و همچنین گجراتیان از هر طرف آغاز مخالفت نمود از هر طرف خلل برخاست
اتفاقاً در شبی مرزا عسکری در مجلس شراب از روی مستی بر زبان راند که من پادشاه ظل اللهم غضنفر که از کوکهای
مرزا و برادر مهدی قاسم بود آهسته گفت مستی اما خویش مستی همنشینان او خنده کردند و مرزا از حقیقت خنده



معلوم نمود در غضب رفته غضنفر را در حبس انداخته بعد از چندروز از حبس خلاص یافته پیش سلطان بهادر رفته
او را بآمدن احمدآباد ترغیب و تحریص نمودن گرفت و گفت که من از کنکاش مغولان خبردارم که همیشه از ابتدا
داده بهانه طلب اند مرا مقید داشته بر سر مغول بروید اگر مغولان بجنگ اقدام نمایند مرا بسیاست رسانید
سلطان بهادر باتفاق زمینداران ولایت سورت جمعیت نموده متوجه احمدآباد شد درینوقت پسر هندو بیگ
مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافرازد و سپاهیان از روی
امیدواری در ملازمت او جانسپاری نمایند و مرزا عسکری قبول اینمعنی نکرده همداستان نشد آخر بعد از
قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و امیر هندو بیگ و امرا دیگر از احمدآباد برآمده
در عقب اساول مجازی سرگنج لشکرگاه ساختند سلطان بهادر نیز در سرگنج فرود آمده مقابله نمود اتفاقاً توپی
از لشکر مرزا عسکری انداخته بارگاه سلطان بهادر نگونسار کردند سلطان بهادر مضطرب شده غضنفر را بحضور
طلب داشته در مقام سیاست آورد غضنفر گفت تا وقت صف آرای مرا موقوف دارید که بمن رسیده که مرزا
عسکری در شب فرار خواهد نمود و چون شب شد مرزا باتفاق امرای جادرهای زیادتی را گذاشته روانه جانپانیر
شده در ده کروهی فرود آمدند سلطان بهادر تعاقب نموده خود را رسانید درینوقت مرزا عسکری و امرا
بجنگ سلطان بهادر سوار شده حرکة المذبوحی نموده مراجعت کردند و چون بجانپانیر رسیدند تردی بیگ با ایشان
بنیاد مخالفت و یغی نموده متحصن گشت و بحضرت جنت آشیانی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده
عزیمت آن دارد که خود را باگره رسانیده لوای سلطنت برافرازد پیش از انکه مرزا عسکری از احمدآباد فرار نماید
سخن سازان و واقعه طلبان قدر سخن که میر هندو بیگ درباب پادشاه شدن بمرزا عسکری در میان آورده
بود با وجود که میرزا قبول نکرد بحضرت جنت آشیانی نوشته که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد القصه حضرت
جنت آشیانی بسرعت تمام متوجه آگره شدند و همدران راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال
بعرض رسانید و سلطان بهادر جانپانیر را از تردی بیگ بصلح گرفته در اول این سال شاه طهماسپ بانتقام
مرزا بر سر قندهار آمد خواجه کلان بیگ قلعه را خالی کرده بلاهور رفت گویند خواجه کلان بیگ چینی خانه با زینت
تمام ساخته بود در وقت فرار بفرشهای نفیس و ظروف لطیف آراسته رفت شاه را بغایت پسندیده افتاد
شاه قندهار را با مرای خود سپرده بعراق رفت باز مرزا کامران از لاهور عزیمت قندهار نمود ترکمانان طاقت
مقاومت نیاورده در وقت محاصره باامان بیرون آمدند و بعراق رفتند و بار دیگر قندهار بتصرف درآمد
بالجمله چون حضرت جنت آشیانی باگره رسیدند یکسال قرار گرفتند و بنشاط گذرانیدند سابقاً سلطان بهادر
در وقت شکست خود محمد زمان مرزا را بهند فرستاده بود که رفته خلل اندازد و محمد زمان مرزا آمده لاهور را وقتی که

میرزا کامران بقندهار رفته بود محاصره کرد چون خبر مراجعت حضرت بادشاه شنیدند باز بگجرات معاودت نمود
چون شیرخان افغان ولایت بهار و جونپور و قلعهٔ چنار را متصرف گشته در نیمدت که حضرت جنت آشیانی در
ولایت گجرات و مالوه بودند قوت و مکنت تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انار الله برهانه دفع فتنهٔ او را
اهم دانسته بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنه اثنی واربعین وتسعمائه بلشکرهای آراسته بدفع شیرخان متوجه شدند
چون ظاهر قلعهٔ چنار محل نزول رایات جهانگشای گردید رومی خان که از نزد سلطان بهادر بملازمت آنحضرت آمده و
رعایت یافته بود متعهد فتح آنقلعه شد حضرت او را مطلق العنان ساخته فرمود که آنچه بجهت تسخیر قلعه طلب نماید مهیا
سازند رومی خان اطراف قلعه را ملاحظه نموده معلوم کرد که آنچه از قلعه متصل خشکی است بغایت مستحکم است و دست
تدبیر او از آن طرف به تسخیر قلعه نمیرسد بنابران از جانب دریا کشتی کلانی ترتیب داده بر بالای آن شروع در ساختن
مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرتفع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی دیگر از نیطرف و یک
کشتی از انطرف آورده بکشتی اول بسته مقابل کوب را دیگر باره مرتفع ساخته و بهمین طریق هرگاه کشتی طاقت حمل نیاورد
یک کشتی دیگر امداد نمودی تا آنکه مرکوب قلعه بلند شده بیکبار مقابل کوب را بقلعه متصل ساخته مفتوح گشت سرداران
اهل قلعه چون کار از دست رفته دیدند در شبی براه آب بر کشتی نشسته بدر رفتند و از حضرت جنت آشیانی رومی خان
انواع نوازش یافت و توپچیانی که دران قلعه بودند بحکم اشرف مقطوع الید گشتند و شیرخان افغان درینوقت با حاکم
بنگاله جنگ داشت حاکم بنگاله زخمدار از پیش او گریخته بدرگاه جهان پناه آمد و جنت آشیانی کوچ بکوچ متوجه بنگاله شدند
شیرخان پسران خود جلال خان و خواص خان را بمحافظت گرهی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گرهی
جائیست محکم که یکطرف او کوه مرتفع و جنگل عظیم واقعست که بهیچ وجه صعود بران متصور نیست و جانب دیگر بدریای گنگ
متصل است و گرهی واسطه است میان بهار و بنگاله و آنحضرت جهانگیر بیگ مغل را نامزد گرهی فرمودند و هندال مرزا
تا مونگیر در رکاب ظفر انتساب بود و بعد ازان بدفع محمد سلطان مرزا و الغ مرزا و شاه مرزا که ازان حضرت گریخته در
ولایت خلل میکردند بجانب آگره مرخص گشت و محمد زمان میرزا چون در گجرات کاری نساخت ایلچیان نزد
آنحضرت فرستاده التماس امان نمود امان یافته متوجه درگاه گردید و جهانگیر بیگ چون بگرهی رسید جلال خان
ولد شیرخان و خواص خان الغار کرده در وقت فرود آمدن لشکر رسیده جهانگیر بیگ را شکست دادند جهانگیر بیگ
زخم خورده بملازمت آمده آنحضرت کوچ فرموده بپای دروازهٔ گرهی رسیدند جلال خان و خواص خان تاب مقاومت
نیاورده فرار نمودند و آنحضرت از گرهی گذشته به بنگاله درآمد شیرخان طاقت نیاورد و از راه جهارکند بجانب
رهتاس رفت و آنحضرت سه ماه در بنگاله توقف فرموده شهر گور را جنت آباد نام کردند مرزا هندال در سنه
ثلث واربعین وتسعمائه در آگره فرصت یافته باغوای واقعه طلبان بنیاد مخالفت نهاد و شیخ بهلول را که از مشائخ



وقت بود در علم دعوت اسماء اعظم امتیاز داشت و آنحضرت با او محبت و حسن اعتقاد داشتند بسخن ارباب فتنه که
میخواستند که میرزا را نزد حضرت جنت آشیانی نکرده سازند بهانه آنکه با افغانان متفق است بقتل رسانیده خطبه بنام خود
خواند چون اینخبر بسمع حضرت جنت آشیانی رسید بنگاله را بجهانگیر بیگ سپرده و پنجهزار کس انتخابی بکومک او گذاشته متوجه
آگره شدند محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا درینوقت در گجرات با خجالت تمام بملازمت رسید و آنحضرت
از گناه او درگذشته سخنی برزبان نیاوردند و بواسطهٔ امتداد سفر و بدهوائی بنگاله اکثر اسپان سپاهی تلف شده
به بیسامانی تمام بجوسا رسیدند و امرائیکه در جونپور و چنار و اوده مانده بودند بملازمت آمدند و شیرخان از پریشانی
آگاه شده نزدیک آمد و حضرت روبروی او اقامت فرمودند و مدت مقابله بسه ماه امتداد یافت میرزا
کامران بعد از مراجعت قندهار بلاهور از مخالفت مرزا هندال و معاودت بادشاه و قوت و غلبهٔ شیرخان اطلاع
یافته عزیمت آگره نمود مرزا هندال بجانب دهلی رسید مرزا فخر علی و مرزا یادگار ناصر را بقلعه درآورده حصاری شد هرچند
مرزا هندال سعی کرد فتح دهلی نتوانست نمود چون درینولا مرزا کامران بنواحی دهلی رسید مرزا هندال ناچار با وے
ملاقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمده مرزا کامران را دید و گفت مرزا یادگار ناصر حصار دهلی را از دست نمیدهد
بهتر آنست که شما متوجه آگره شوید اگر آن ولایت بدست افتاد دهلی بشما تعلق دارد لاجرم مرزا کامران متوجه آگره
گشت و دران نواحی مرزا هندال از مرزا کامران جدا شده بجانب الور رفت چون خبر مخالفت مرزا هندال و آمدن
مرزا کامران بدهلی بجنت مکانی در جوسا رسید باعث ازدیاد تفرقهٔ خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ خلیل خام در رو
را که مرشد خود میگفت بخدمت جنت آشیانی فرستاد و در مقام صلح شده قرار داد که بغیر بنگاله تمام ولایت را واگذارد
و بسوگند کلام الله صلح را مبادرت نمود قبول خطبه و سکهٔ بادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را جمعیت خاطر شد
و صبح روز دیگر شیرخان غافل بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج قاهره را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و افغانان
خود را پیشتر به پل رسانیده پل را شکسته بودند و بکشتی ها درآمده بر روی دریا پهن شده از اهل لشکر هر که در آب میافتند
ته پل آورده غریق بحر فنا میکردند محمد زمان مرزا در آب غرق شد و آنحضرت اسپ در آب زده چنانچه نیم غرق بود
بمدد سقای از آب برآمده متوجه آگره گشتند و کامران مرزا قبل ازین بآگره آمده بودند و هندال مرزا در آن ایام
در الور بمحافظت اوقات گذرانیده خود را مصدق این بیت میدید بیت ز خجلت نتوانم که برآرم از پیش
گر بپرسند که از عمر چه داری حاصل و چون حضرت جنت آشیانی با چند سوار که در ایلغار همراهی کرده بودند دیگی
از انها پدر شده بود بآگره رسیدند مرزا کامران اصلا خبر نداشت جنت آشیانی بیکبار بسرا پردهٔ مرزا کامران درآمدند
و میرزا شرف پابوس دریافت هر دو برادر در آب چشم کردند و هندال مرزا بعد از آنکه گناه او معفو شد آمده ملازمت نمود
محمد سلطان مرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند وسائل انگیخته نیز بملازمت آمد و شروع در مشورت

پدر

شد مرزا کامران را درینوقت داعیهٔ مراجعت بلاهور پیدا آمد و توقعات بی اندازه مینمود آنحضرت جمیع ملتمسات او را
غیر از معاودت قبول فرمودند و خواجهٔ کلان بیگ در مراجعت مرزا کامران سعی مینمود و این گفت و گو اشتباه
کشید درین اثناء مرزا کامران بامراض متضاده بیمار گشت و سخن ارباب غرض بخاطر گذرانده که این بیماری
از زهر ست که بفرموده حضرت جنت آشیانی باو داده اند همچنان بیمار متوجه لاهور شد و خواجهٔ کلان بیگ را
پیشتر فرستاده قرارداده بود که اگر لشکر خود را بطریق کومک در آگره بگذارد بخلاف قرارداده همه را همراه خود برد
و هزار کس را بسرداری اسکندر در آگره گذاشت و مرزا حیدر دوغلات کشمیری که بمرزا کامران همراه بود نزد حضرت
جنت آشیانی توقف نموده رعایت یافت و مرزا کامران بسیاری از لشکریان آگره را نیز همراه خود برد بواسطه
این نفاق که در میان بهم رسید شیر خان دلیر گشته بکنار گنگ آمده و جمعی را از آب گذرانده بسیر کالپی و اتاوه فرستاد
قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر مرزا و اسکندر سلطان با فغانان در نواحی کالپی جنگ کرده یک
پسر شیر خان را که سردار آن لشکر بود با جمعی کثیر بقتل آورده سر او را باگره بملازمت فرستاد و حضرت جنت آشیانی
بدفع شیر خان بکنار گنگ متوجه شده در برابر قنوج از آب گذشته مدت یکماه در برابر غنیم نشستند درینوقت
عدد لشکر پادشاه به یک لک سوار میرسید و لشکر افغان از پنجاه هزار زیاده نبود و درچنین محل محمد سلطان میرزا
و فرزندان او بیوفائی نموده دیگرباره از لشکر آن حضرت بیموجب فرار نمودند و جمعی که مرزا کامران بکومک گذاشته بود
نیز گریخته بلاهور رفتند و این رسم معهود گشته بسیاری از لشکریان متفرق شده باطراف هندوستان گریختند
و برسات رسیده بارانها باریدن گرفت و جائیکه محل نزول لشکر بود پرآب گشته قرار بران یافت که از انجا
کوچ کرده بموضع مرتفع فرود آیند همچنان کردند درینوقت شیر خان فوجها راست کرده بمحاربه آمد این معرکه در دهم محرم
این سال بود اکثر سپاهیان بخت برگشته بی جنگ فرار نمودند و قلیلی از جوانان مردانه بکارزار درآمدند و چون کار از
دست رفته بود هزیمت بر لشکر جنت آشیانی افتاد و آنحضرت در دریای گنگ از اسپ جدا شده بود و بمدد
شمس الدین محمد غزنوی که در آخر اتکه خان حضرت خلیفهٔ الٰهی شده بخطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود از آب
بیرون آورده باگره مراجعت نمودند و گویند شیر خان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی بسلامت شنید
افسوس میگفت که ارادهٔ ما مات بود اما برد شد و چون مخالفان نزدیک رسیدند در آگره توقف ننموده بجانب
لاهور روان شدند و در غرهٔ ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتائی در لاهور جمع آمدند محمد سلطان
فرزندان او که بلاهور آمده بودند از لاهور گریخته بجانب ملتان رفتند و مرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن
بجانب نکر تهته دیدند و مرزا کامران درین فکر بود که زودتر این جمع متفرق شوند و او بکابل رود مصراع فکر زاهد
دیگر و سودای عاشق دیگرست ✽ مجملا آنکه چون حضرت جنت آشیانی را یقین شد که اتفاق برادران و امرا دل

سنه ۹۴۷



بیاد داده محال ست خاطر مبارکش بسیار ملول گشت و بعد از کنکاش بسیار مرزا حیدر با جمعی که قبول خدمت کشمیر
کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر ساختند که خواجه کلان بیگ نیز متعاقب مرزا حیدر روان شود چون مرزا حیدر
بنوشهر رسید خواجهٔ کلان بیگ بسیالکوٹ رفت خبر بجنت آشیانی رسید که شیر خان از آب سلطانپور عبور نموده
بسی کروهی لاهور رسید و در غرهٔ رجب سال مذکور حضرت جنت آشیانی از آب لاهور گذشتند و مرزا کامران بعد
از نقض عهد سوگندها غلیظ شدید خورد که از اتفاق برانچه قرار یابد عدول ننمایند بنابر مصلحتی و غرضی تا نواحی بهیره همراهی
کرد و خواجه کلان بیگ اینخبر شنیده از سیالکوٹ بایلغار آمده باردو ملحق شد و مرزا حیدر بکشمیر درآمد و از کشمیریان
که با یکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمده مرزا حیدر را دیدند کشمیر بقوت ایشان بی جنگ و نزاع بتصرف مرزا حیدر درآمد
و بتاریخ بست و دوم رجب مرزا حیدر در شهر کشمیر حاکم شد چنانچه در طبقهٔ کشمیر مذکورست مرزا کامران در نواحی
بهیره با مرزا عسکری از حضرت جنت آشیانی جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل رفت و جنت آشیانی
بطرف سند متوجه شدند و مرزا هندال و مرزا یادگار ناصر در ملازمت بودند بعد از چند منزل اظهار خلاف نمودند و
بست روز از ان حضرت جدا شده سرگردان می گشتند و بار دیگر بنصیحت میر ابو البقا بملازمت آنحضرت آمدند و در
کنار دریای سند که در اردو قحط شده بود و کشتی بجهت عبور بهم نمیرسید بخشوی لنگاه کشتی بسیار مملو از غله باردو
رسانیده نوازش بسیار یافت و لشکر از آب گذشته متوجه بهکر شد و قصبهٔ لهری محل نزول مخیم اقبال گشت
مرزا هندال از آب گذشته بقصبهٔ پاتر رفت چه آنجا ما یحتاج لشکر بفراغت بهم میرسید و از لهری که نزدیک بکرست
تا پاتر پنجاه کروه راهست و میر طاهر صدر بایلچیگری نزد شاه حسین ارغون حاکم تهته رفت و سمندر بیگ که از نزدیکان
آنحضرت بود اسپ و خلعت برده او را ترغیب ملازمت نمود خلاصهٔ پیغام آنکه آمدن بولایت بهکر و تهته از ضرورتست
و غرض استخلاص گجراتست اکنون بملازمت می باید آمد که مشورت تسخیر گجرات نموده شود شاه حسین ارغون
پنج شش ماه بلطائف الحیل گذرانیده جواب داد که ولایت بهکر در کمال بیحاصلی ست اگر اراده و بولایت تهته نزدیکتر
شود بهترست چه تا گفت و شنود پنج و شش ماه در میان میگذرد و بعد از نزدیک شدن هرچه صلاح وقت باشد
عمل نموده شود و چون در بهکر غله نایافت شد آنحضرت کوچ کرده به پاتر که محل نزول مرزا هندال بود تشریف
بردند چه مسموع شده بود که مرزا هندال ارادهٔ رفتن قندهار دارد حضرت جنت آشیانی درینسال وقتی که اردوی
مرزا هندال محل نزول ساخته حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والدهٔ خلیفهٔ الٰهی را در سلک عقد درآوردند و چند
روزی در اردوی مرزا هندال بعیش و طرب گذشت و آنحضرت مرزا هندال را از رفتن قندهار منع فرموده
دیگرباره بقصبهٔ لهری رفتند و قراچه خان که در قندهار حاکم بود بمرزا هندال عرائض نوشته او را بقندهار طلب
نمود و مرزا کوچ کرده متوجه قندهار گشت و آنحضرت چون برین معنی اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

ومرزا یادگار ناصر نیز که در گروه از اردوی بادشاه دور فرود آمده بود و آب نیز در میان بود اراده رفتن قندهار
کرد و همین بعرض آنحضرت رسید میر ابو البقا را بجهت اطمینان خاطر مرزا یادگار ناصر فرستاد و میر رفتن قندهار را
مانع آمده بوقت مراجعت و عبور از دریا جمعی از قلعهٔ بهکر بیرون آمده واهل کشتی را تیرباران کردند و تیری بر مقتل الهی البقا
آمده شهادت یافت و آنحضرت بر فوت او تاسف بسیار اظهار فرمود و سرور کائنات که بحساب ابجد نهصد و چهل
و هفت ست تاریخ شهادت میر شد القصه بعد از ان مرزا یادگار ناصر از آب گذشته باردوی آنحضرت آمد و بعد از
مشورت بسیار مقرر شد که مرزا یادگار ناصر در بهکر باشد آثار اتفاق و دولت خواهی مطلقا ظاهر نشد و آنحضرت
چون متوجه تته گشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بهکر توقف نمودند و میرزا یادگار ناصر در بهکر توقف نمود در وقت
گرفت چه دران سال بمزروعات ولایت بهکر از آفات سماوی وارضی نقصان نرسیده بود حضرت جنت
آشیانی کوچ بر کوچ بر نواحی قلعه سیاهیان رفتند و جمعی سپاهیان که در کشتی بودند در نزدیکی قلعه از کشتی بیرون
آمده بر بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند حمله کردند آنجماعت طاقت نیاورده بقلعه درآمدند و آن سپاهیان
برگشته بملازمت آنحضرت آمدند و تسخیر قلعه را در نظر آنحضرت بغایت سهل و آسان فرا نمودند و آنحضرت از آب عبور
فرموده قلعهٔ سیاهیان را محاصره فرمودند اما قبل از رسیدن جمعی از امرا مرزا شاه حسین بقلعه درآمده هر آنچه مقدور بود در استحکام قلعه سعی
نمودند و مرزا شاه حسین چون از توجه آنحضرت بمحاصره قلعه اطلاع یافت بکشتی درآمده نزدیک باردو رسید و راه آمد شد غله باردوی آنحضرت مسدود
گشت و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد چنانکه اکثر مردم بگوشت حیوانات اوقات میگذرانیدند و قریب
بهفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میسر نشد لاجرم کس نزد مرزا یادگار ناصر به بهکر فرستادند که فتح قلعه موقوف
بآمدن شماست که اگر بجنگ مرزا شاه حسین و دفع او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره بقلعه درمی آورند
و مجدد استعداد مینمایند و بواسطهٔ بی نمکی و عسرت غله توقف در پای قلعه ممکن نیست اگر از انطرف شما بطرف مرزا
شاه حسین روان شوید او طاقت مقاومت ندارد و میرزا یادگار ناصر نخست جمعی از لشکریان خود را بمدد فرستاد
اما آمدن آنجماعت سودی نکرد و دیگر باره کس بطلب مرزا رفت و عبدالغفور نام شخصی که میر مال آنحضرت بود بآوردن
مرزا متعین گشت و عبدالغفور چون نزد مرزا یادگار ناصر رفت نصیحتی چند که نسبت پریشانی آنحضرت بود بگفت و
مرزا یادگار ناصر و لشکریانش صلاح خود در توقف فتح بکر دانستند و مرزا شاه حسین سه کس نزد مرزا یادگار ناصر
فرستاده در مقام فریب آمده وعدهٔ اطاعت و دختر دادن و خطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزا از کمال شادمانی
از و فریب خورده با حضرت جنت آشیانی در مقام مخالفت درآمد و مرزا شاه حسین چون خاطر از جانب میرزا یادگار
با پریشانی و بیقوتی لشکر حضرت جنت آشیانی جمع نموده نزدیک بکر آمده کشتیهای اردوی آنحضرت را بتصرف درآورد
و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بودن میسر نشد ناچار بطرف بکر معاودت فرمود و در نزدیکی بکر از میرزا یادگار ناصر



کشتی بجهت عبور طلب نمودند مرزا که با مردم تته موافق بود با ایشان پیغام کرد که شب آمده کشتیها را
و آنحضرت چند روز بواسطه کشتیها معطل ماند آخر الامر دو کس از زمینداران بکر بملازمت آنحضرت آمده
در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند و آنحضرت عبور فرمود و مرزا یادگار ناصر چون از عبور حضرت
از غایت حیرت و خجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم تته که از کشتی بیرون آمده بودند رسید و بسیاری از ایشان
آورد و جمعی را دستگیر کرده معاودت نمود و میرزا شاه حسین نیز بعد ازین جنگ به تته مراجعت کرد و میرزا
خجل و شرمسار بملازمت حضرت آمده سرهای مخالفان را بنظر درآورد و دوبار دیگر آنحضرت گناه او را عفو
گذشته مطلقا سخن بر زبان نیاورده باز میرزا شاه حسین بمیرزا یادگار ناصر خطها نوشته اتفاق نموده او را
خود کشید و مرزا شاه حسین از مرزا یادگار ناصر آن دو زمیندار را که کشتی بحضرت بادشاه داده بودند طلب
و ایشان ازین معنی مطلع شده باردوی حضرت بادشاه پناه بردند و میرزا کس فرستاده معروض داشت
دو کس معاملات مال ولایات بهکر که بجاگیر من عنایت شده در میانست آنحضرت فرمود که چند کس
زمینداران رفته بعد از تنقیح معامله ایشان را باردوی آنحضرت باز آورند چون چشم مرزا یادگار ناصر بر ایشان
فی الفور هر دو را از کسان بادشاهی بزور گرفته نزد مرزا شاه حسین فرستاد و دیگر باره بر سر مخالفت رفته
آنحضرت نیامد و مردم از اردوی حضرت بادشاه که بغایت پریشان حال بودند یک دو و نزد مرزا یادگار
رفتن آغاز نمودند و منعم خان که برادرش نیز اندیشه گریختن داشتند و همین بحضرت بادشاه ظاهر شده بحبس ایشان
حکم فرمود و مرزا یادگار ناصر از غایت بی آزرمی اراده نمود که با حضرت بجنگ بیرون آید و باین عزیمت بجنگ
و آنحضرت نیز مطلع شده بقصد جنگ سواری اختیار نمودند هاشم بیگ نامی که نزد مرزا اعتبار تمام داشت او را
ازین عمل شنیع باز داشته خواهی نخواهی باز گردانید و چون بر حضرت بادشاه ظاهر فرمودند هر چند اینجا توقف واقع
میشود مردم جدا شده نزد مرزا یادگار ناصر میروند و او بغایت آزرمست آخر الامر قباحتی خواهد کرد لاجرم بجانب
مالدیو که یکی از زمینداران معتبر هندوستان بود و در انزمان بقوت و جمعیت او در هندوان دیگری نبود روان شدند
چه بکررا مالدیو عرائض فرستاده اظهار اطاعت و قبول امداد در تسخیر هندوستان نموده بود و براه جیسلمیر متوجه ولایت
مالدیو گشت و حاکم جیسلمیر خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاده جمعی قلیل که با آنحضرت
همراه بودند جنگ کرده آنجماعت را بانبح وجوه منهزم گردانیدند اما جمعی ازینطرف زخمی شدند و آنحضرت ایلغار فرمود
بولایت مالدیو رسید و آتکه خان را نزد مالدیو که در جودپور بود فرستاد و چند روز در همان منزل توقف کردند و مرزا
هندال چون بقندهار نزدیک شد قراجه خان باستقبال بیرون آمده شهر قندهار را تسلیم نموده و مرزا کامران ازین معنی اطلاع
یافته بازگشته متوجه قندهار شد و چهار ماه قلعهٔ قندهار را محاصره نمود و آخر مرزا هندال مضطرب شده بصلح بیرون آمد و قندهار را مرزا کامران

سپرده و میرزا هندال را بغزنین آورده و بعد از چندروز غزنین را نیز از تغیر نمود و میرزا هندال چون دانست
که میرزا کامران در مقام نفاق ست بضرورت ترک سلطنت کرده منزوی گشت و میرزا کامران در کابل و قندهار
مستقل شده خطبه بنام خود خواند و حضرت جنت آشیانی در سرحد ولایت رای مالدیو انتظار معاودت
آتکه خان داشت و رای مالدیو چون از وصول آنحضرت آگاه گشت و خبر یافت که تلیلی با آنحضرت همراه اند اندیشه مند
شد چه در خود طاقت مقاومت با شیرخان نمی یافت و شیرخان نیز ایلچی بمالدیو فرستاده بود و وعده و وعید بسیار
نموده و رای مالدیو از کمال بیمروتی بران قرار گرفت که آنحضرت را اگر تواند بدست آورده بخصم سپارد چه ولایت
ناگور و توابع در دست شیرخان درآمده بود بنابران ملاحظه کرد که مبادا شیرخان آزرده خاطر شود و جمعی کثیر را باین نیت
بجانب آنحضرت روان کرد آتکه خان را بواسطه آنکه آنحضرت را غافل سازد رخصت میداد آتکه خان از طرح و طرز
ما فی الضمیر او را فهمیده بی رخصت مراجعت نمود یکی از کتابداران حضرت بوقت شکست از هندوستان بجانب
راجه مالدیو رفته بود درینوقت عریضه بدرگاه فرستاد که مالدیو در مقام غدر ست هرچند از ولایت او زودتر
کوچ کنید بهتر ست و درینباب آتکه خان نیز مبالغه بسیار نموده همان لحظه از امرکوت کوچ کرده دو کس از
هندوان بجاسوسی آمده بودند بدست افتادند نزد حضرت آوردند بوقت سخن پرسیدن بجهت انکشاف حقیقت
حال از روی سیاست حکم بر قتل یکی فرمودند آن هردو خود را خلاص کرده از هردو شخصی که با ایشان نزدیک
بودند کارد و خنجر بدست آوردند و هفده جاندار از مردان و اسپ بزخم ایشان هلاک شدند و هردو بقتل رسیدند
و اسپ خاصه از جمله آنها بود و تواجیان آنحضرت چون اسپ دیگر بجهت سواری آنحضرت نگاه نداشته
بودند از تردی بیگ هرچند اسپ و شتر طلب نمودند او خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته در مقام مضایقه شد
و آنحضرت بر شتر سوار شدند و ندیم کوکه خود پیاده بود و مادرش بر اسپ او سوار بود اسپ بنظر آنحضرت
درآورده خود را بر شتر سوار کرد و چون آن راه تمام ریگ روان است و آب نایاب لشکریان آنحضرت محنت بسیار
کشیدند و هر لحظه خبر قرب وصول لشکریان مالدیو میرسید آنحضرت تیمور سلطان و منعم خان و جمعی دیگر را امر فرمودند
که بتانی و آهستگی از عقب لشکر بیایند و اگر مخالفان برسند جنگ کنید و چون شب درمیان آمد اتفاقا آن جماعت
راه گم کردند و قریب صبح سپاهی مخالفان بنظر آمد شیخ علی بیگ و درویش کوکه و جمعی دیگر که مجموع ایشان بیست
و دو کس بودند و درویش ... و باقی بیگ جلایر از آن جمله بود بجانب مخالفان روان شدند و حسن اتفاق
وقتی که بهندوان رسیدند که در راه تنگ آمده بودند شیخ علی بیگ به تیر اول سردار مخالفان را بر خاک انداخت و
بهر تیر که شصت انداخت کسی را ... از جماعت مخالف زخمی شده طاقت مقاومت نیاوردند و لشکر عظیم از اندک
مردم گریزان شدند و درین وقت گروه بسیاری از ایشان بقتل رسید سر بسیار بدست لشکریان آنحضرت درآمد خبر

فتح



فتح بآنحضرت رسید و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیدند و بر سر چاهی که اندک آبی داشت محل نزول گشت و امراء که
شب راه گم کرده بودند درینوقت رسیدند و موجب زیادتی خوشحالی شد و روز دیگر کوچ فرمودند و سه روز آب یافته
نشد و روز چهارم بر سر چاهی رسیدند که چون دلو نزدیک سرچاه میرسید دهلی میزدند تا کسی که گاو میراند ایستاده شود و این
بواسطه عمق چاه ست که فریاد نمیرسید القصه مردم از غایت تشنگی بیطاقت شده چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو
انداختند و طناب گسیخته و باز دلو در چاه می افتاد و مردم از بیطاقتی فریاد بر داشتند و بسیاری خود را عمدا در چاه انداختند
و باین نوع خلق کثیر از تشنگی تلف گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر بوقت گرمی هوا بآبی رسیدند و اسپ و شتر که
چند روز آب نخورده بودند چون بآب رسیدند چندان آب خوردند که اکثری هلاک شدند بالجمله بمشقت بسیار
بامرکوت آمدند و امرکوت از تته صد کروه ست و رانا نام حاکم امرکوت بصفت مروت و انصاف داشت
باستقبال آمده دست قدرتش بانچه میرسید بر طبق عرض نهاد و لشکریان چند روز دران شهر از محنت خلاص
شدند و آنحضرت آنچه در خزانه داشت بلشکریان بخشش فرمود چون جمعی رسید از تردی بیگ و دیگران مبلغی
بمساعدت گرفته رانا و فرزندانش را که نیک خدمتی کرده بودند بانعام زر و کمر خنجر سرافراز گردانیدند و چون میرزا شاه حسین
ارغون پدر رانا را بقتل آورده بود رانا جمعی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده در رکاب آنحضرت بطرف بهکر
روان شد و بحسب الحکم در امرکوت توقف نموده خواجه معظم برادر مریم مکانی بضبط الجماعت تعیین گشته
چون بیوفائی که عادت قدیم روزگارست آن ایام نیز بر وفق مرام آنحضرت میگذشت و اقبال همعهد دولت
ابدی الاتصال آنحضرت بود و بیش ازین طاقت نیاورده و بمهلی او وار فلکی ساعی آن شد که تلافی پریشانی خاطر چند روزه
بنوعی نماید که اثر آن تا دامن آخر الزمان بر صفحه روزگار باقی ماند یعنی بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائة
بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعتی دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندیکه از تکوین تزویج آبای علوی
و امهات سفلی وجود شایسته او بود روشن گشته زبان حال زمانه باین مقال مترنم و گویا شد بیت تا تو درین
کوی نهادی قدم + ننگ بسی داشت وجود از عدم + و تردی بیگ خان در نزدیکی امرکوت خبر رسانید و آنحضرت
بموجب الهام غیبی چنانکه تفصیلش بجای خود مذکور شود نام حضرت شاهنشهی جلال الدین اکبر موسوم گردانیده کوچ بکوچ
بطرف بکر روان شدند نوشته در محافظت شاهزاده عالمیان مبالغه فرمودند تا آنکه حضرت جنت آشیانی
پرگنه جون رسیدند و مدتی آنجا توقف فرمود کوچ اردوی فرزندان طلب نمودند در پرگنه جون دیده بدیدار
این ... بود در روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف جون متفرق گشتند و شیخ علی که
سردار و پسر صاحب جود بود در یکی از پرگنات تته بدست لشکریان میرزا شاه حسین ارغون بقتل رسید
دیگیک از لشکریان آزارده و فرار نمودن آغاز کردند چنانچه منعم خان نیز گریخت حضرت توقف دران ملک

مصلحت ندیده عزیمت قندهار نمودند و بیرم خان از جانب گجرات درینوقت بملازمت رسید و حضرت کس
نزد مرزا شاه حسین فرستاده طلب کشتی چند بجهت عبور از دریا نمودند مرزا شاه حسین اینمعنی را فوزی عظیم دانسته سی
کشتی و سیصد شتر فرستاده آنحضرت از آب عبور فرموده متوجه قندهار شدند درینوقت میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری
و مرزا کامران کس فرستاده اعلام نمود که حضرت بقندهار روان شدند مرزا کامران بمیرزا عسکری نوشت که سر راه
بادشاه گرفته دستگیر سازد و مرزا عسکری کفران نعمت نموده وقتی که حضرت نزدیک سال هرستان رسیدند از قندهار
ایلغار کرده جوالی ازبک را بواسطه خبرگیری و تحقیق راه بیشتر روان گردانید چون او پرورده نمک حضرت بود از مرزا عسکری
اسپ توانا طلب نموده خود را باردوی حضرت رسانید و چون نزدیک بدولتخانه رسید از اسپ فرود آمده در خیمه
بیرم خان درآمده آمدن مرزا عسکری را بالقصد آن حضرت باو گفت بیرم خان همان لحظه بملازمت بادشاه آمد
از عقب محل خبر آمدن مرزا عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند که با بواسطه قندهار و کابل چه گرا میکند که با برادران
بیوفا نزاع کنیم ؛ بیت ؛ چو رخصت نشیمن تو شرمت باداش کاهی ز نزاع و بر سر خاک کنی ؛ آنحضرت فی الحال سوار
شد و خواجه معظم و بیرم خان را با درون مریم مکانی فرستادند و ایشان بتعجیل رفته حضرت مریم مکانی شاهزاده جهانبان
اکبرشاه را سوار کرده بآنحضرت رسانیدند و چون اسپ در سرکار کمتر بود از تردی بیگ طلب اسپ نمودند او بازخاک
بیمروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه نمود و همراهی هم کرد و حضرت جنت آشیانی بعزیمت عراق با چند
کس روان شده مریم مکانی را همراه برده شاهزاده جهانبان را یکسال بود بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشتند
و مرزا عسکری بعد از لحظه باردوی نزدیک رسید خبر یافت که حضرت بسلامت رفته اند جمعی را بضبط اردو تعین نمود
روز دیگر بغایت بی آزرمی بدولتخانه عالی فرود آمد و اتکه خان شاهزاده جهانیان اکبرشاه را نزد میرزا عسکری آوردند
و تردی بیگ بحکم میرزا عسکری گرفتار گشت و محصلان بتحقیق بیوتات حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال
متعین گشتند و مرزا عسکری حضرت شاهزاده را بقندهار آورده بسلطان بیگم کوچ خود سپرد و در لوازم مهربانی
بتقصیر از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی را بیست و دو کس که بیرم خان و خواجه معظم و بابا دوست بخشی و خواجه
غازی و حیدر محمد آخته بیگی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابراهیم ایشک آقاسی و حسن علی بیگ ایشک آقاسی
از انجمله بودند بی آنکه رای مشخص باشد روان شدند و پاره راه رفتند بلوچی دوچار شد و راهبری نمود و بمشقت
بسیار بقلعه باباحاجی رسیدند و ترکان و آنجا آنچه داشتند بر طبق عرض نهاده خدمت نموده اند و خواجه جلال الدین
محمود که از قبل مرزا عسکری بتحصیل مال آن ولایت آمده بود از رسیدن حضرت مطلع شده بسعادت ملازمت
سرافراز شده از اسپ و شتر و استر و آنچه داشت پیشکش کرد و روز دیگر حاجی محمد کوکه که از میرزا عسکری
گریخته بود بملازمت رسید و چون بواسطه بیمروتی برادران و خویشان جائیکه لائق توقف باشد دران نواحی نبود



بالضرورت آنحضرت متوجه خراسان و عراق شدند و در ابتدای ولایت سیستان احمد سلطان شاملو که از جانب
حضرت شاه طهماسپ حاکم آنجا بود لوازم استقبال قیام نمود و چند روز در سیستان توقف واقع شد احمد سلطان
زیاده بر وسع و امکان لوازم مهمانداری قیام نموده و عورات خود را بر سم کنیزان بخدمتگاری حضرت مریم مکانی
فرستاده و جمیع اسباب و جهات خود را پیشکش کرده خود در سلک غلامان درگاه درآمد و آنحضرت محتاج الیه
ضروری قبول نموده همه را بانعام فرمودند و احمد سلطان بوقت مشورت بعرض رسانید که از راه طبس گیلکی بعراق
رفتن بهتر است چون راه بغایت نزدیک است و بنده راهبری نموده در ملازمت بعراق می آیم آنحضرت فرمودند
که تعریف شهر هرات بسیار شنیده شده است از ان راه رفتن خوشتر می آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت متوجه
هرات گشت در انوقت سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسپ حاکم هرات بود و محمد خان شرف الدین
اغلی تکلو مناصب اتالیقی شاهزاده داشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شدند علی سلطان را که
یکی از امرای تکلو بود بتعجیل باستقبال فرستادند و او در ابتدای ولایت هرات بملازمت آنحضرت رسیده در
رکاب حضرت بشهر هرات روان شدند و شاهزاده ایران با توابع و لواحق باستقبال آنحضرت آمده در لوازم
تکریم و تعظیم دقیقه فرو نگذاشت و محمد خان بشرف پابوس شده هرات محل نزول اردوی معلی گشت و
محمد خان بلوازم مهمانداری بنوعی قیام نمود که از امثال اقران او تا غایت کسی چنین سعادتی در نیافته بود
و آنحضرت از حسن سلوک او بغایت راضی شدند و جمیع اسباب سلطنت و مایحتاج سفر آنحضرت را محمد خان
سرانجام نمود چنانچه تا وقت ملاقات حضرت شاه طهماسپ بچیز دیگر احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل و باغات
هرات که لائق تماشا بود بنظر آنحضرت درآمد کوچ کرده متوجه مشهد مقدس شدند و شاه قلی سلطان استجلو حاکم
مشهد نیز بقدر مقدور در لوازم خدمتگاری سعی نمود و همچنان بحکم حضرت شاه طهماسپ در هر منزل حاکم آنجا پیشکش
دست همتش بآن میرسید پیشکش میکرد و از اردوی شاه طهماسپ بحکم بادشاهی جمعی کثیر از اکابر و اعیان
و اشرف عراق باستقبال آنحضرت روان شدند و مقرر شد که از دامغان تا اردو در هر منزل یکی از ایشان بلوازم
مهمانداری قیام نمایند و اسباب مهمانداری از سرکار شاهی متعین گشت و منزل بمنزل آن حضرت را طوی میدادند
تا آنکه قزوین محل نزول آنحضرت شد و اردوی شاهی به ییلاق سورلیق رفته بودند و بیرم خان را آنحضرت نزد شاه
فرستادند و او رفته کتابتی آورد مشتمل بر تهنیت قدوم مسرت لزوم آنحضرت و اظهار اقسام سرور ان حضرت
منزل بمنزل رفتند و بهرجا که میرسیدند اهل آنجا خدمتگاری بجا می آوردند تا در ییلاق سورلیق حضرت جنت آشیانی
و شاه طهماسپ را باهم ملاقات واقع شد و شاه طهماسپ در مراسم تعظیم و تبجیل دقیقه نامرعی نگذاشت و لوازم علی التسلیم
ترتیب داده مهمانداری بنوعی که لائق طرفین بود بتقدیم رسانید اتفاقا در اثنای مکالمه شاه پرسید که سبب شکست

چه شد حضرت جنت آشیانی فرمودند که مخالفت و بیوفائی برادران ازین سخن بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ آزرده خاطر گشته کمر عناد دربست و شاه را بران داشت که آنحضرت را ضائع سازد اما بخلاف خواهر شاه طهماسپ سلطانم که نزد شاه بغایت معتبر بود و در جمیع امور ملک و مال اختیار تمام داشت حسب المقدور در لوازم امداد سعی مینمود قاضی جهان قزوینی که دیوان شاه بود و حکیم نورالدین محمد طبیب که اقتدار و اعتبار تمام داشتند در دولتخواهی حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکیم نورالدین که محرم بود در بیرون و درون بوقت فرصت در سر انجام مهام آنحضرت کوشش مینمود و دران اوقات شاه طهماسپ جهت انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی با جمعی از امرا و اعیان بشکار تیراندازی مشغول شدند بهرام میرزا که کینه دیرینه از ابوالقاسم خلفا در خاطر داشت تیری بهانه شکار بجانب او انداخت و آن تیر بمقتل او رسیده همان لحظه درگذشت و شاه طهماسپ در مقام روان کردن آنحضرت درآمده جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخت و شاه مراد ولد خود را که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار بکمک آنحضرت تعین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت که اراده سیر تبریز در خاطر است شاه بحکام آنحال فرامین فرستاد که لوازم تعظیم و تکریم حسب المقدور سعی نمایند و آنحضرت بعد از سیر آنحال متوجه قندهار گشت و کوچ بکوچ بزیارت مشهد مقدس رفت و امرای قزلباش که همراه آورده بودند و بداغ خان افشار اتالیق شاهزاده و صاحب اختیار لشکر بود چون بقلاع گرمسیر رسیدند گرمسیر تصرف درآمده چون بقندهار رسیدند جمعی کثیر که از قلعه بیرون آمده بودند بقدر مقدور کوشش نموده شکست یافتند و ظاهر قندهار محل نزول لشکر قزلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از پنجروز بظاهر قندهار رسید قلعه محصور شد سه ماه هر روز جنگ بود جمعی کثیر از طرفین بقتل میرسیدند بیرم خان بایلچی گری نزد کامران میرزا بکابل رفت و در راه جمعی هزاره بر سر راه او آمدند و جنگ شد و بهرام خان ظفر یافت و بکابل رفت میرزا کامران را ملاقات نموده و بمیرزا هندال و میرزا سلیمان ولد خان میرزا و میرزا یادگار ناصر که از بهکر پریشان حال آمده بود نیز اتفاق ملاقات افتاد میرزا کامران مهد علیا خانزاده بیگم را همراه بیرم خان بقندهار فرستاد که شاید صلحی شود و وقتیکه بیرم خان باتفاق خانزاده بیگم بقندهار بخدمت جنت آشیانی رسید میرزا عسکری همچنان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قزلباش از طول ایام محاصره ملول شده در مقام مراجعت شدند چه گمان داشتند که چون آنحضرت بحدود قندهار برسند الوس جغتائی بآنحضرت رجوع خواهند نمود چون مدتی گذشت و هیچکس نیامد و خبر آمدن میرزا کامران بکومک میرزا عسکری شهرت کرد قزلباش بغایت اندیشه مند شدند از اتفاق حسنه دران ایام مرزا کامران برگشت و میرزا حسین خان و فضائل بیگ برادر منعم خان از مرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمدند ترکمانان فی الجمله امیدوار شدند و بعد از چندروز محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین سلطان و شیرافگن بیگ گریخته آمدند موجب اطمینان قزلباش شد و مؤید بیگ که در قلعه محبوس بود بحیله که تواند خود را خلاص ساخت از حصار قندهار بریسمان فرود آمد و آنحضرت او را نوازش بسیار کردند و جمعی دیگر نیز بسرداری



ابوالحسن برادرزاده قراجه خان و منور بیگ ولد نور بیگ از قلعه قندهار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال مروت او را امان داده امرای قزلباش را طلب با ایشان قرار دادند که چون اهل و عیال الوس جغتائی در قلعه قندهار بسیار است سه روز از ترکمانان هیچکس مزاحم اهل قلعه نشوند و موجب مقرر شده روز دیگر اهل قلعه با اهل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجلت بدرگاه آمد و از گذشته هیچ سخن در میان نیامد و امرای الوس جغتائی شمشیر در گردن و کفن در دست سعادت ملازمت دریافته نوازش یافتند و چون با قزلباش قرار یافته بود که بعد از فتح قندهار با ایشان متعلق باشد آنحضرت با وجود آنکه هیچ ولایت دیگر در تصرف نداشت قندهار را با ایشان گذاشت و بداغ خان و میرزا مراد ولد شاه طهماسپ بقلعه درآورده قندهار را او متصرف گشت و امرای قزلباش که بکمک آمده بودند اکثر بعراق مراجعت نمودند بجز بداغ خان و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان قذالمو در خدمت میرزا مراد کسی دیگر نماند چون زمستان رسید الوس جغتائی را ماندنی نمانده بالضرورت حضرت جنت آشیانی کسی به بداغ خان فرستادند که درین زمستان لشکریان احتیاج ماندنی دارند بمروت در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الوس جغتائی سراسیمه شدند و عبدالله خان و جمیل بیگ که از قلعه بیرون آمده بودند گریخته بکابل رفتند و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گریخت و جمعی کثیر او را تعاقب نموده گرفته نزد حضرت آوردند و محبوس گشت و سرداران الوس جغتائی جمع آورده بعد از مشورت قرار دادند که قلعه قندهار را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگرباره با ایشان باید داد بحسب اتفاق درینروز میرزا مراد ولد شاه طهماسپ باجل طبعی درگذشت این عزیمت تصمیم یافته جمعی کثیر باین خدمت تعین شدند و حاجی محمد خان بابا قسعه با دو نوکر خود همه پیشتر بدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت قصد قندهار خواهد کرد دران چندروز هیچکس از الوس جغتائی را بشهر راه نمی دادند اتفاقاً قطار شترے علف بار بشهر درآمد حاجی محمد خان فرصت یافته بدروازه درآمد مستحفظان دروازه در مقام منع شدند و او از کمال شجاعت شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و آنجماعت طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده بقلعه درآمدند قزلباش سراسیمه شدند و آنحضرت بدولت سوار شده بقلعه درآمد و بداغ خان از غایت اضطراب بدرگاه آمده رخصت عراق یافت و الوس جغتائی قندهار را متصرف شده مطمئن خاطر شد بعد ازان بتسخیر کابل کوچ کرده حکومت قندهار به بیرم خان مقرر شد و میرزا یادگار ناصر و میرزا هندال با یکدیگر اتفاق نموده از میرزا کامران گریختند و در راه از الوس هزاره محنت بسیار کشیده بملازمت آنحضرت آمدند و باتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند و جمیل بیگ نیز دران حدود بملازمت رسید و میرزا کامران که لشکر و سامان خود داشت بعزم جنگ بیرون آمد و هر شب جمعی از لشکر او جدا شده نزد حضرت بادشاه می رفتند و اردوی علیا کوچ کرده در نیم کردی لشکر میرزا کامران

نزول فرمودند و درین شب اکثر لشکریان میرزا کامران گریخته باردوی حضرت آمدند بیت آن رخ که چو روزگار
برگشت ❊ از من دل و بخت یار برگشت ❊ میرزا کامران سراسیمه شده جمعی مشایخ را بدرگاه فرستاده طلب عفو
نمود و آنحضرت گناه او را بشرط آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن نموده نیامده بقلعهٔ ارگ کابل گریخت
و جمیع لشکریانش باردوی حضرت آمدند و همانشب میرزا کامران از راه شکست حصار بطرف غزنین فرار نمود و آنحضرت
از فرار او مطلع شده میرزا هندال را بتعاقب او امر فرمود و بنفس نفیس بشهر کابل در آمدند و چون شب شد تمام
کابلیان از غایت شوق تمام شهر را چراغان نمودند بیت شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ❊ نمود نار ز صبح در
گمان افگند ❊ و بعد از نزول در قلعه حضرت بیگمان شاهزادهٔ عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت در آوردند
و آنحضرت دیده بدیدار آن قرة العین روشن کرده لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و این فتح در دهم سنه نهصد و پنجاه و سه
هجری روی نمود و از سن شاهزاده درینوقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه اثنی و خمسین و
تسعمائه بقلم آورده اند و العلم عند الله و بعد از فتح کس باردوی لشکر که در قندهار بود رفت و میرزا یادگار ناصر در ملازمت
مریم مکانی بکابل آمده و طویهای عظیم درین ایام ترتیب یافته و سنت حضرت شاهزاده درین ایام بفعل آمد و بقیه
این سال بعیش و عشرت گذشت و میرزا کامران گریخته بغزنین رفت و در شهر راه نایافته میان هزاره ها در آمده و
میرزا الغ بیگ بحکومت زمینداور بدفع میرزا کامران مقرر گشته میرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیافته بهکر نزد
میرزا شاه حسین ارغون رفت میرزا شاه حسین دختر خود را بمیرزا کامران داده در مقام امداد او در آمد در سال دیگر حضرت
جنت آشیانی متوجه بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجود طلب ملازمت نیامده بودند از ان جهت
عزیمت بدخشان تصمیم یافته کوچ کردند میرزا یادگار ناصر که مکرر مخالفت کرده بود دیگر بار اندیشه فرار نمود و این معنی
بآنحضرت ظاهر شده بحبس او حکم فرمودند بعد از چند روز محمد قاسم بموجب حکم او را بقتل رسانیده و او از عقب هندو
کوه گذشته در شهر کران نزول فرموده میرزا سلیمان نیز لشکر بدخشان را جمع آورده محاربه نمود و در حملهٔ اول
شکست یافته بکوهستان و در دشت گریخت و آنحضرت متوجه طالقان و کشم شدند دران میان مزاج
مبارک آنحضرت از جادهٔ صحت منحرف گشت و روز بروز مرض اشتداد یافت تا آنکه مردم اندیشه مند شدند
و بجز نزدیکان دیگری بر حیات آنحضرت مطلع نبود بدین واسطه آشوبی در لشکر پیدا شد و قراچه خان میرزا
عسکری را محافظت میکرد و مردم بدخشان از هر طرف آغاز مخالفت نمودند و بعد از دو ماه آنحضرت صحت
یافته خبر سلامتی باطراف فرستاد و جمیع آن فتنها فرو نشست مضمون این بیت بگوش هوش اهل زمان رسید
بیت زهی عافیت که پادشه کامگار یافت ❊ بشگفت باغ از آنکه نسیم بهار یافت ❊ و باردوی عالی
بنواحی قلعه ظفر آمد و خواجه معظم که برادر حضرت مریم مکانی است درینوقت خواجه رشید را که از عراق در رکاب



آمده بود بقتل رسانیده بکابل گریخت و آنجا حسب الحکم محبوس گشت میرزا کامران در بهکر چون از توجه آنحضرت به بدخشان
مطلع گشت جمعی را با خود متفق ساخته بطرف غوربند و کابل ایلغار نمود و در راه بسوداگران دوچار شده اسپ بسیار
بدست آورد و جمیع مردم خود را دو اسپه ساخته بنواحی غزنین رسیده جمعی از اوباش الناس غزنین رسیده او را بقلعه در
آوردند زاهد بیگ حاکم آنجا که در خواب غفلت بود بقتل رسید و بفرمودهٔ میرزا راه کابل را محافظت نمودند که خبر بآنجا
نبرد و از غزنین خاطر جمع نموده بایلغار متوجه کابل گشت و محمد قلی طغار و فضائل بیگ و جمعی که در کابل غافل بودند
وقتی آگاه شدند که میرزا کامران بشهر در آمد و محمد قلی طغار که در حمام گرفتار گشته در لحظه بقتل رسید و میرزا کامران بقلعه
کابل در آمد و فضائل بیگ و مهتر وکیل را بدست آورده نابینا ساخت و کسان بمحافظت حضرات عالیات و شاهزادهٔ
عالمیان برگماشت و این خبر در نواحی قلعهٔ ظفر بحضرت جنت آشیانی رسید و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان
و قندوز که بمیرزا هندال مرحمت شده بود بمیرزا سلیمان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و میرزا کامران بقدر
فرصت جمعیت بهم رسانید و شیر افگن با او ملحق گشت و شیر علی نامی از نوکران میرزا کامران بضحاک و غوربند آمده بضبط
راه مشغول گشت و آنحضرت از آب دره ضحاک گذشتند و شیر علی حسب المقدور جنگ کرده منهزم گشت و لشکر از تنگی
بسلامت عبور نمود و شیر علی بار دیگر بمردم عقب لشکر مزاحمت رسانید و آنحضرت بده افغانان نزول نمودند روز
دیگر شیر افگن بیگ و تمام مردم میرزا کامران بجنگ بیرون آمدند و در النگ یرت چالاک جنگ عظیم شد و نخست
مردم جنت آشیانی پریشان شدند و آخر بسعی میرزا هندال و قراچه خان و حاجی محمد خان مردم میرزا کامران با قبح وجوه
انهزام یافتند و شیر افگن بیگ دستگیر شد و چون بنظر حضرت در آمد بسعی امرا بقتل رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران
درین جنگ بقتل آمدند و بقیة السیف بقلعه گریختند و شیر علی که بشجاعت اتصاف داشت هر روز بقدر مقدور جنگ میکرد
و نوبتی شیر علی و حاجی محمد خان بیکدیگر دوچار شدند حاجی محمد خان زخم رسید اتفاقاً خبر رسید که کاروانی که اسپ
بسیار همراه دارد بچاریکاران رسید میرزا کامران شیر علی را مقرر کرد که باتفاق جمعی رفته اسپان را بشهر آورد و اکثر مردم
میرزا کامران بهمراهی شیر علی باین خدمت رفتند و حضرت جنت آشیانی باین معنی اطلاع یافته بقلعه نزدیک آمدند و
راه آمد و شد اهل قلعه بالکلیه مسدود گشت و شیر علی و آن جماعت بعد از مراجعت راه در آمدن بقلعه نیافتند و یکمرتبه
میرزا کامران قصد کرد که از قلعه بیرون آمده بجنگ شیر علی و آن جماعت را بقلعه در آورد مردم بیرون آگاه شدند و وقت
بیرون آمدن بضرب توپ و تفنگ ایشان را منهزم گردانیدند و باقی صالح و جلال الدین بیگ که از مردم معتبر میرزا
کامران بودند درینوقت بملازمت حضرت جنت آشیانی رسیدند و شیر علی همراهان او از در آمدن شهر نومید شدند
و محاصره قلعه تنگ شد و میرزا کامران از روی کمال بیمروتی فرمود که چند مرتبه حضرت شاهزاده اکبر را بکنگرهٔ قلعه جائیکه
توپ و تفنگ بسیار میرسید می نشاندند و ماهم انگه آنحضرت را در بغل گرفته می نشست و خود را آماج تیر میکرد و بجانب مردم

میداشت و حضرت حق سبحانه و تعالی محافظت مینمود القصه جمعی از اهل کابل از قلعه بیرون آمده فرار نمودند هر یک بطرفی
میرفتند و حضرت جنت آشیانی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و طائفه را اسیر کردند
و میرزا کامران در کابل مضطرب شده و از اطراف و جوانب لشکریان روی بملازمت حضرت جنت آشیانی
آوردند میرزا سلیمان از بدخشان کمک فرستاد و میرزا الغ از قندهار آمد و قاسم حسین سلطان و جمعی از نوکران ترطغانی
از قندهار بمدد رسید و میرزا کامران در طلب صلح شد و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کامران از ملازمت
کردن اندیشه مند بود و در مقام فرار شد و چون امرای الوس چغتائی بگرفتاری میرزا کامران بجهت گرمی بازار خود راضی
نبودند باو پیغام نکردند که حضرت جنت آشیانی درین دو روز جنگ بر قلعه می اندازد و دیگر توقف مصلحت نیست و میرزا کامران
که از بابوس بیگ و قراچه بیگ آزرده خاطر بود سه پسر خورد سال بابوس بیگ را العفو بقتل آورده از دیوار قلعه بپایان
انداخت و مردم درون و بیرون ازین بیمروتی میرزا کامران آزرده خاطر شد و سردار بیگ پسر قراچه بیگ خان را
فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت و قراچه خان از حضرت آشیانی دلداری بسیار نمودند و قراچه خان نزدیک بقلعه
رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود در عوض پسر من بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران و میرزا عسکری بقتل
خواهند رسید و میرزا کامران از همه جا ناامید شده از جانب خواجه خضر دیوار قلعه سوراخ کرده از جائیکه امرا از بیرون نشان
داده بودند گذشته جان بیگ پا بیرون برد آنحضرت حاجی محمد خان را با جمعی بتعاقب فرستاد و حاجی محمد خان
با میرزا کامران نزدیک رسید و میرزا بزبان ترکی گفت بابا قشقه نی من اولدر یعنی پدر بابا قشقه من بقتل آورده ام
حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود دانسته معاودت نمود و حضرت شاهزاده عالمیان اکبر شاه بسعادت ملازمت
مشرف شد و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسید و بفقرا و مساکین تصدق بسیار دادند و میرزا کامران چون از قلعه
پریشان و بیسامان بدامن کوه کابل رسید هزاره ها دو چار شده آنچه از اسباب داشت بتاراج بردند آخر یکی
میرزا کامران را شناخت بسردار خود خبر کرد سرداران الوس میرزا را بضحاک و بامیان که شیر علی نوکر میرزا باندک مردم
آنجا بود رسانیدند و یک هفته دران نواحی توقف واقع شد و قریب بصد و پنجاه سوار نزد میرزا جمع گشت و میرزا کامران
متوجه غوری شد و مرزا بیگ برلاس حاکم غوری با سیصد سوار و هزار پیاده با میرزا جنگ کرده شکست یافت
اسپ و یراق آنجماعت بدست لشکر میرزا در آمده فی الجمله فوجی گرفتند و از انجا به بلخ رفته با پیر محمد خان حاکم
آنجا ملاقات نمود و پیر محمد خان بنفس خود بامداد میرزا ببدخشان آمد و غوری و بغلان از میرزا متصرف گشت از اطراف و
جوانب لشکریان رو بملازمت میرزا آوردند و پیر محمد خان بولایت خود معاودت نمود و میرزا کامران متوجه
سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طالقان بجانب کولاب رفتند
میرزا کامران در بعضی از ولایت بدخشان مشتغل شد و قراچه خان و دیگر امرا که درین ایام خدمات خوب بجا آورده



مغرور شده بودند توقعات غیر مقدور از حضرت جنت آشیانی نمودند از انجمله قتل خواجه غازی وزیر و تعیین خواجه قاسم
بجای او بود و همین بخاطر مبارک آنحضرت گران آمده موافق مدعای ایشان جواب نگفت و امرا با یکدیگر اتفاق
نموده بوقت چاشت سوار شده کلاه آنحضرت را که در خواجه ریواج بود در پیش انداخته متوجه بدخشان گشتند و آنحضرت
بعد از طلوع صبح و جمع آمدن لشکر سوار شد و تعاقب نموده مخالفان بایلغار خود را بغوربند رسانیده و از کابل گذشته
کابل را ویران ساختند و مردم پیش آنحضرت با جماعه رسیده جمعی را تادیب نمودند و چون شب شد آنحضرت بکابل مراجعت
نمودند که بعد ازان استعداد سفر بدخشان نموده شود آنجماعت نزد مرزا کامران رفت تمر علی شغالی را تجهیز گذاشتند
که اخبار اردوی آنحضرت بر ایشان رساند و آنحضرت عزیمت بدخشان نموده فرامین بمیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم
و میرزا هندال فرستادند و میرزا ابراهیم از راه قلعه برزان بنواحی تجهیز آمد و از تمر علی شغال خبر یافته بر سر او رفته او را بقتل
رسانید و در قراباغ کابل بشرف ملازمت رسید و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب استعداد او بدفع میرزا
هندال فرستادند و لشکریان مرزا هندال شیر علی را دستگیر کردند و دران وقت میرزا هندال بملازمت حضرت رسید
شیر علی را مقید نظر آورد و آنحضرت از کمال مروت گناهان او را نابود انگاشته غوری را باو مرحمت کردند و میرزا کامران
قراچه خان جمعی از کابل آمده بودند در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی مرزا هندال و حاجی
محمد کوکی را با جمعی بر سم منقلای بجانب کشم روان ساختند و قراچه خان بمرزا کامران خبر فرستاد که جمعی قلیل با میرزا
هندال همراه اند و بادشاه دور است ایلغار می باید کرد که باتفاق دفع میرزا هندال نموده شود که بعد ازان جنگ
با آنحضرت نیز آسان میشود انگاه میرزا کامران بتعجیل بکشم آمد و بر لب آب طالقان که میرزا هندال و لشکریانش از
آب گذشته بودند بایشان رسید و در حمله اول ظفر یافته جمیع اسباب میرزا هندال را آنجماعت بتاراج رفت و حضرت
جنت آشیانی نیز درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پیدا کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از عبور
آب هراول لشکر آنحضرت بمیرزا کامران رسیدند و شیخم خواجه خضری و اسمعیل بیگ دولدی را دستگیر کرده بنظر
بادشاه در آوردند و میرزا کامران بقصد هراول آنحضرت معاودت نمود چون بیکدیگر رسیدند علمهای
آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزا در آمد طاقت بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بودند با آنچه
داشت بتاراج داد روز دیگر طالقان بحضور گشت و میرزا سلیمان درینوقت بملازمت آمد و میرزا کامران
از اوزبکان مدد طلبید چون از ایشان نومید شد و بغایت مضطرب شده و در عجز در آمد رخصت طلب کرد و
آنحضرت از روی ترحم نموده التماس او را قبول کرد بشرط آنکه امرای باغی را بدرگاه فرستد و میرزا کامران گناه
بابوس بیگ را درخواست نمود و دیگر امرا بملازمت فرستاده ایشان خجل و شرمسار بدرگاه آمدند و آنحضرت
گناهان ایشان دوباره عفو فرموده میرزا کامران از قلعه بیرون آمده دو فرسخ رفت و چون گمان نداشت

آنحضرت با وجود قدرت او را بحال خود گذارد و ازین مرحمت بغایت شرمسار شد و عزیمت ملازمت آنحضرت
نموده مراجعت کرد چون این معنی بعرض حضرت رسید بغایت انبساط فرموده میرزایان را باستقبال او فرستادند و بوقت
ملاقات نهایت مهربانی بجا آورده اسباب سلطنت میرزا کامران دیگرباره ترتیب گشت و سه روز درهمین منزل
توقف واقع شد طویها و جشنها ترتیب یافت و بعد از چند روز ولایت کولاب باقطاع میرزا کامران مقرر شد
و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در کشم ماندند و اردوی بزرگ متوجه کابل شد و در اوائل زمستان کابل نزول گردید و
حکم شد که لشکریان باستعداد لشکر مشغول شوند و در آخر این سال حضرت جنت آشیانی بعزیمت تسخیر بلخ از کابل روان
شدند و کس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکری بکولاب فرستادند و میرزا هندال و میرزا ابراهیم چون آنحضرت ببدخشان
در آمدند بملازمت آمدند و میرزا ابراهیم بموجب التماس میرزا سلیمان در کشم توقف کرد و میرزا کامران و میرزا عسکری دیگرباره
مخالفت کرده بملازمت نیامدند و آنحضرت کوچ برکوچ بپای قلعه ایبک آمدند و اتالیق پیر محمد حاکم بلخ با جمعی از امرای
معتبر در قلعه ایبک متحصن شدند و آنحضرت قلعه را محاصره نموده اوزبکان مضطر شده بامان بیرون آمدند میرزا کامران
بخدمت نیامده بود امرا جمع شده قرعه مشورت درمیان انداختند که مبادا چون لشکر متوجه بلخ شود میرزا کامران قصد
کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون عزیمت این یورش تصمیم یافت توکل کرده میرویم و پای سعادت در رکاب
آورده متوجه بلخ شدند و امرا و اکثر سپاهیان بواسطه نا آمدن میرزا کامران پریشان خاطر بودند چون بنواحی بلخ رسیده شد
بوقت فرود آمدن لشکر شاه محمد سلطان اوزبک باسیصد سوار رسیده و جمعی بدفع او روان شده جنگ عظیم کردند
و کابلی برادر محمد قاسم خان موجی در معرکه بقتل رسید و یکی از نامداران اوزبک گرفتار شد روز دیگر پیر محمد خان از شهر
بیرون آمد و عبد العزیز خان ولد عبید خان سلاطین حصار نیز بکمک او آمده بودند و بعد نصف النهار هر دو لشکر بیکدیگر
رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت سلاح پوشیده و میرزا سلیمان و میرزا هندال و حاجی محمد سلطان هراول مخالفان را
شکست داده بشهر بگریزانیدند و پیر محمد خان و همراهان نیز برگشته ببلخ درآمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر چغتائی که
بقریب شهر رفته بودند مراجعت نمودند و چون اکثر امرای چغتا بواسطه نا آمدن میرزا کامران دل نگران کابل و اهل و عیال
بودند و این شب که صباحش بلخ متصرف در می آمد جمع شده بعرض آنحضرت رسانیدند که ازجویبار بلخ گذشتن مناسب
دولت نیست صلاح در آنست که بجانب دره گز رفته جای محکم بجهت اردو معین سازیم در اندک فرصتی مردم بلخ
حصار بملازمت می آیند و مبالغه بجائی رسانیدند که آنحضرت بازکوچ کرده چون دره گز بجانب کابل است دوست و
دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور مراجعت نمودند و اوزبکان دلیر شده تعاقب کردند و میرزا سلیمان و حسن قلی
سلطان مهردار که بمحافظت عقب لشکر مشغول بودند با هراول مخالفان جنگ کرده شکست یافتند و لشکریان که
آتش فتنه کابل بودند [illegible] از دست بیرون رفته و قریب [illegible] هزار کس از



مخالفان رسیدند و آنحضرت درین معرکه بنفس نفیس حمله بر مخالفان آورده بزخم نیزه شخصی را که از همه پیش بود پیاده ساختند و بقوت
بازوی خود از میان جمع بیرون آمد و میرزا هندال و تردی بیگ خان و منعم بیگ خان و جمیع دیگر از امرا جنگ کنان بسلامت بیرون
آمدند و ازین شاه بداغ خان و تولک خان قوچین درین معرکه آثار شجاعت بظهور آمد و آنحضرت بسلامت بکابل تشریف آوردند و بقیه
اینسال در کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب مانده بود و چاکر علی بیگ کولابی با میرزا کامران در مقام مخالفت شده
بالشکر بسیار نواحی کولاب را تاخت میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ او فرستاد و میرزا عسکری شکست یافته دیگر بار بحکم
برادر بجنگ او رفته بطریق اول مراجعت نمود و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم از کشم و قندوز متوجه او شدند و میرزا کامران تاب
مقاومت نیاورده نزدیک بروساق آمد و جمعی از اوزبک درینوقت برسر او آمده اکثر اسپانش را بتاراج بردند و میرزا
کامران برایشان خواست که از راه ضحاک و بامیان بلیان هزاره در آید آنحضرت ازینمعنی آگاه شدند و جمعی کثیر امرا و لشکریان
بضحاک و بامیان فرستاد که محافظت آن ولایت نمایند قراجه خان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای بیوفا که در ملازمت
آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قبچاق میباید آمد که در وقت جنگ ما همه بخدمت می آئیم و چون
میرزا کامران نمودار شد قراجه خان و رفیقان او خاک بیمردی برسر خود بیخته از آنحضرت جدا شدند و بمیرزا کامران ملحق
گشته بجنگ ایستادند و با آنکه اندک مردم با آنحضرت بودند از کمان شجاعت پای ثبات افشرده جنگ عظیم افتاد و پیر محمد
اختابیگی و احمد پسر میرزا قلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از اسپ افتاد و آنحضرت بنفس نفیس چندان
کوشش فرمودند که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسید و اسپ خاصه نیز مجروح گشت و آنحضرت بضرب تیر مخالفان را از
خود دور ساخته بسلامت بیرون رفته بجانب ضحاک و بامیان تشریف فرمودند و جمعی که بآن راه رفته بودند بآنحضرت
ملحق شدند و میرزا کامران باردیگر کابل را بتصرف درآورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در رکاب بودند بجانب
بدخشان رفت و شاه بوداغ و تولک قوچین و مجنون قاقشال و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر بودند بخبرگیری بجانب کابل
فرستادند و بغیر تولک قوچین از انجماعت دیگر بملازمت مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران تعجب نموده در نواحی اندراب
مقام نمود و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و میرزا هندال چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند با لشکرهای خود بملازمت آمدند و بعد از
چهل روز آنحضرت متوجه کابل شد و در عقبه بامین انهزام میرزا کامران با قراجه خان و لشکر کابل برابر آمده از طرفین صف آراستی
کردند درینوقت خواجه عبد الصمد مصور از افواج میرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمده نوازش یافت و کامران میرزا
اطاعت نیاورده شکست خورده و پریشان حال بدامن کوه هندوکوه گریخت و قراجه خان حرام نمک بوقت گریز دستگیر
شده شخصی او را بملازمت آنحضرت می آورد و در راه قنبر علی بهاری که برادر او بفرموده او قراجه خان در قندهار بقتل رسیده بود
دوچار شد و فرصت غنیمت دانسته قراجه خان را بقتل آورد و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکریان حضرت
افتاد و آنحضرت مظفر و منصور بکابل تشریف بردند و یک سال در کابل بفراغت گذشت بار دیگر جمعی از سپاهیان

واقعه طلب گریخته نزد میرزا کامران رفتند و قریب هزار و پانصد سوار نزد او جمع شد و حاجی محمد خان بی رخصت آنحضرت بغزنین رفت بالضرورت آنحضرت بجانب لمغان بدفع میرزا کامران متوجه شدند و او طاقت نیاورده باتفاق افغانان مهمند و خیل داودی و ملکان لمغانات بطرف سند گریخت و آنحضرت در لمغانات مدتی بشکار مشغول شدند و بکابل مراجعت فرمودند و میرزا کامران بار دیگر بمیان افغانان در آمده آنحضرت دیگر بار بدفع او روان گشت و بیرم خان حاکم قندهار فرمان رفت که بهر طریق تواند بغزنین آمده حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا کامران فرستاد که خود را بغزنین باید رسانید که بنده تابعم و ولایت غزنین بشما تعلق ست میرزا کامران از ولایت پشاور براه بنگش و گردیز متوجه غزنین گشت تا قبل از رسیدن او بیرم خان بغزنین رسیده بود و حاجی محمد خان ناچار نزد او رفت باتفاق بکابل آمدند و میرزا کامران در راه خبر یافته که حاجی محمد خان بکابل رفته به پشاور بازگشته و حضرت جنت آشیانی از لمغان بکابل مراجعت نمودند و چند روز قبل از آنکه آنحضرت بکابل در آمد حاجی محمد خان از کابل گریخته بغزنین رفت و آنحضرت از کابل بیرم خان را با کثر امرا بدفع او فرستاد و حاجی محمد خان دیگر بار باتفاق بیرم خان بدرگاه آمد نوازش یافت و میرزا عسکری را حسب الحکم خواجه جلال الدین محمود به بدخشان برده بمیرزا سلیمان سپرد که از راه بلخ رخصت مکه نماید و میرزا سلیمان او را به بلخ فرستاد ایام حیات میرزا عسکری درین سفر در ولایت روم بنهایت رسید و میرزا کامران را افغانان در میان خود نگاه داشته در مقام اجتماع لشکر بودند و آنحضرت بالضرورت دیگر باره عازم دفع او گشت و حاجی محمد درین یورش بجهت کثرت جرائم باراده بقتل رسید و درین بار میرزا کامران باتفاق افغانان بر اردوی حضرت بشبخون آورد و میرزا هندال درین شب بشهادت رسید و تاریخ شهادتش از شبخون بطلب شد و میرزا کامران کاری نساخته منهزم گشت و خیل و حشم میرزا هندال را آنحضرت بشاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا مرحمت فرمود و غزنین و توابع را باقطاع ایشان مقرر ساختند و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکه حضرت بقصد ایشان روان شد محافظت نتوانستند کرد از همه مایوس شده بهندوستان گریخته نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اهل و الوس تاراج شد و آنحضرت بکابل مراجعت کردند و بعد از چند روز که لشکریان آسوده شدند از راه بنگش و گردیز عزیمت هندوستان فرمودند و تمام متمردان که در اطراف جوانب بودند تادیب بر حسب یافتند و از میان دنکوت و نیلاب آنحضرت از آب سنده عبور کردند و میرزا کامران چون از سلیم خان حاکم هندوستان بواسطه بدسلوکی آزرده خاطر شد گریخته بکوهستان سیالکوت در آمد و بسعی بسیار خود را بولایت سلطان آدم ککهر رسانید و سلطان آدم او را محافظت کرده حقیقت بدرگاه عرضه داشت نمود و آنحضرت او را نوازش کرده حکم طلب فرمود منعم خان بمنزل سلطان آدم رفت باتفاق میرزا کامران را در نواحی پرهاله بملازمت آوردند و آنحضرت باز بمنطوق عفو الاقتدار من علو الاقتدار



عمل نموده از کمال مروت خیلی از جرائم میرزا کامران در گذشتند اما لشکریان و امرا و الوس جغتائی که بواسطه مخالفت میرزا کامران انواع محنت و پریشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض و ناموس اهل الوس جغتائی در فنای میرزا کامران منحصر ست چه مکرر خلاف عهد از میرزا کامران مشاهده نموده بودند لاجرم آنحضرت نابینائی ساختن او رضا داد و علی دوست و یار بیگی و سید محمد بکنه و غلام علی شش انگشت به نشتر چشم میرزا از حلیه بینائی عاری گردانیدند و تاریخ این واقعه به نشتر یافته اند و میرزا کامران بعد از این واقعه رخصت حج یافته باسباب سفر بموجب دلخواه روان شد و بمکه رسید و آنجا ودیعت حیات سپرد و آنحضرت بپای قلعه رهتاس آمده اراده تسخیر کشمیر فرمودند درین اثنا بعرض رسید که برانه نام زمینداری درین کوهستان بواسطه محکمی مقام تا غایت بهیچ یک از سلاطین انقیاد ننموده مبادا که راه بیرون آمدن را محافظت نماید و کشمیر نیز بدست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت از غایت علو همت ملتفت بسخنان ایشان نشده روان شدند درین وقت خبر آمدن سلیم خان افغان حاکم هندوستان باینجانب رسیده و بسبب برخوردگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امرا و لشکریان که برفتن کشمیر راضی نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین یورش هیچکس راضی نیست بطرف کابل معاودت نمودند و از آب سنده عبور نمودند و به تعمیر قلعه بکرام اشارت فرمود و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک وقتی آن قلعه را باتمام رسانیدند و اسکندر خان اوزبک بضبط آن قلعه متعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شاهزاده جلال الدین اکبر میرزا بغزنین رخصت فرمودند و خواجه جلال الدین محمود و جمعی دیگر از اعیان در رکاب ظفر انتساب بغزنین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و فطرات افغانان از هندوستان رسید چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند که بیرم خان اراده مخالفت دارد آنحضرت عزیمت یورش قندهار فرمودند بیرم خان استقبال نموده لوازم عبودیت و اخلاص بظهور آورد و بوقت مراجعت قندهار منعم خان نامزد کردند منعم خان بعرض رسانید که چون یورش هندوستان در خاطر ست تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکر ست بعد از فتح هندوستان بمقتضای وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندهار به بیرم خان مفوض شد و زمینداور باقطاع بهادر خان برادر علی قلی خان سیستان مقرر گشت و اردوی بزرگ بکابل مراجعت نمود باستعداد یورش هندوستان مشغول شدند و بحسب اتفاق آنحضرت روزی بسیر و شکار سوار شده بودند فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر ست الحال سه کس که بهم بنظر در آیند نام ایشان پرسیده فال گرفته شود اول کسی که برخورد نام او پرسیدند گفت نام من دولت خواجه است حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رفتند دهقانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد خواجه گفت حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخصی سوم را سعادت خواجه نام باشد و چون پاره راه طی کردند شخصی بنظر در آمد نام خود سعادت خواجه گفت همگنان ازین قضیه غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امیدوار شدند در ذیحجه سنه

احدی و ستین و تسعمائه آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم تسخیر هندوستان شدند چون به پشاور نزول
فرمودند بیرام خان حاکم قندهار بموجب حکم بملازمت رسید و رایات جلال از آب سند گذشت و بیرام خان و
خضر خواجه خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امرا برسم منقلای پیشتر روان شدند و
تاتار خان کاشی و حاکم رهتاس بود با وجود استحکام قلعه طاقت توقف نیاورده بگریخت و آدم ککهر با آنکه سبق
خدمت داشت از بیدولتی بملازمت نیامد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلاهور شدند و افغانان لاهور از
وصول موکب همایونی خبردار شده فرار نمودند بیت خجسته رایت منصور دور بود هنوز * که نصرت و ظفر افتاده بود
در افواه * و آنحضرت بی منازعی بشهر درآمده امرا منقلا بجانب جالندر و سرهند روان شدند و پرگنات پنجاب
و سرهند و حصار تمام بیجنگ در تصرف لشکریان الوس چغتائی درآمد درینوقت جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان
و نصیر خان افغان در دیبالپور جمع شدند و آنحضرت بعد از اطلاع میر ابوالمعالی و علی قلی سیستانی را بدفع ایشان
فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اموال و اهل و عیال ایشان بغارت رفت و اسکندر و
افغانان که دهلی در تصرف او بود سی هزار کس بسرداری تاتار خان و حبیب خان و دفع امرای سرهند فرستاد و
امرای چغتائی در جالندر جمع شده و با وجود کثرت دشمن و قلت دوست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب
ستلج عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روز از عبور ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای چغتائی
با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند و بوقت غروب هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شده مغولان
آغاز کمانداری کردند و بواسطه ظلمت شب تیراندازان مغول مرئی نمیشدند افغانان از غایت اضطراب آتشی
در موضعی که نزدیک بود انداختند چون اکثر خانهای مواضع هندوستان خس پوش است آتش شعله کشیده معرکه
بروشنی بهتر نمود و تیراندازان بروشنی آتش بیرون آمده بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند بیت همان که دام همی ساخت
تشنه گشت مدام * همانکه چاه همی کند در فتاد بچاه * مخالفان که در روشنی آتش هدف تیر شده بودند دیگر طاقت
نیاورده فرار نمودند فتح عظیم روی نمود فیل و اسباب بسیار بدست لشکر مغول افتاد و چون مژده فتح بلاهور
رسید آنحضرت بغایت خوشحال گشته امرا را نوازش بسیار فرمودند و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه بتصرف
درآمد و بعضی پرگنات دهلی را نیز مغولان متصرف شدند و اسکندر افغان چون بر شکست لشکر خود مطلع شد با هشتاد هزار
سوار و فیلان کوه پیکر و توپخانه بسیار بعزم انتقام روان شده بسرهند رسید و بر گرد معسکر خود خندق و قلعه مرتب
ساخت و امرای الوس چغتائی شهربند شهر سرهند را محکم ساخته حسب المقدور اظهار جلادت میکردند و عرائض بلاهور
فرستاده استدعای قدم نصرت لزوم جنت آشیانی مینمودند و رایات جلال بالفتح و فیروزی عازم سرهند گشت
و بعد از قریب وصول امرای منقلای برسم استقبال ملازمت آمده صفوف آراسته گشت و بعظمت هرچه تمامتر مقابل



غنیم که اضعاف مضاعف لشکر مغول بود درآمدند و بعد از چند روز بعد از آنکه مکرر از طرفین جوانان کار طلب داد مردی
و مردانگی داده بودند روزی که نوبت قراولی ملازمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا بود
جنگ صف روی داد و از یک طرف بیرام خان خانخانان و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی و بهادر خان بر مخالفان حمله آوردند و هر یک از خوانین درین روز
آنقدر لوازم شجاعت و مردانگی بظهور می آوردند که فوق طاقت بشری بود و توفیق حال دان مرد آمده و
لشکر افغانان که قریب بصد هزار کس بودند از اندک مردمی شکست یافتند سکندر رو بفرار آورده سپاه ظفر
پناه مخالفان را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست آورده مظفر و منصور
بملازمت آنحضرت آمده برسم تهنیت قیام نمودند و منشیان بموجب حکم فتحنامه بنام حضرت شاهزاده عالمیان
که بحسن اهتمام ملازمانش فتح روی نموده بود بقلم آورده باطراف و اکناف فرستادند و اسکندر خان اوزبک
متوجه دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سمانه عازم پای تخت هندوستان شده جمعی از افغانان که در
دهلی بودند جان تک مایه بیرون بردند و سکندر خان بشهر درآمد میر ابوالمعالی را بدفع اسکندر بجانب لاهور که بکوهستان
سوالک گریخته بود فرستادند در ماه رمضان حضرت بدهلی آمده بار دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه و سکه
بنام نامی آنحضرت شد آنانکه در رکاب ظفر انتساب ارتکاب سختی نموده بودند باحسن وجوه نوازش یافته
هر یک حاکم ولایت شدند و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود
با امرای کومکی نیکو سلوک نکرد و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده بخزانه عامره نیز دست اندازی نمود و سکندر
روز بروز قوی می شد اینخبر که بآنحضرت رسید بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده عالمیان سرافراز فرموده
در رکاب آنحضرت بدفع اسکندر تعیین فرمودند و حکم شد که شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه آنجد و دآید و درین ایام
قنبر دیوانه نام میان دوآب و سنبل جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد غارت و تاراج نهاد و مردم کوته اندیش و
واقعه طلب از هر طرف نزد او جمع آمدند و علی قلی خان سیستانی بدفع او نامزد شد و در قلعه بداون متحصن گشته چند روز
تلاش کرد و در آخر بتصرف درآمد و قنبر بیگ گرفتار گشته بقتل رسید سرش را بدرگاه فرستادند و از عجائب واقعات
آنکه هفتم ربیع الاول بود نزدیک بوقت غروب که حضرت جنت آشیانی بر بالای بام کتابخانه برآمده لحظه ایستاده بودند
و وقت فرود آمدن موذن در بانگ نماز شروع کرده آنحضرت در رتبه دوم بتعظیم نشست بوقت برخاستن پای
مبارکش بلغزید از نردبان جدا شده بزمین آمد و اهل مجلس سراسیمه شده و آن حضرات را که بیهوش شده بودند
بدرون خانه درآوردند بعد از لحظه اقامت یافته سخن گفت و اطبا در معالجه سعی بسیار نمودند و اما سودی نکرد روز
دیگر که ضعف آنحضرت بسیار شد کار از معالجه گذشت نظر شیخ جونی را بملازمت شاهزاده عالمیان بطرف پنجاب

فرستادند وحقیقت اعلام فرمودند در پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث وستین وتسعمائه بوقت غروب داعی حق را لبیک اجابت فرموده بریاض رضوان خرامید واز عجائب اتفاقات این مصرعه تاریخ فوت آنحضرت شد مصراع همایون پادشاه ازبام افتاد + ایام سلطنت صوری آنحضرت بست وپنج سال وکسری امتداد یافت وسن مبارکش به پنجاه ویک رسید ذات ملکی صفاتش بکمالات انسانی آراسته بود ودر شجاعت ومردانگی از سلاطین آفاق امتیاز داشت ودر جنب بخشش از جمع هندوستان وفانکردی ودر علم نجوم وریاضی بی بدل بود وشعر نیکو گفتی ، در صحبت آن مقتدای جهان همه فضلا وعلما واکابر جمع بودند وهمیشه از اول شب تا صبح بصحبت میگذشت ونهایت آداب در مجلس آنحضرت مرعی میبود وهمه وقت بحث علمی در عهدش رونق پذیر آمد ومروتش بحدی بود که میرزا کامران وامرای چغتائی مکرر مخالفت کرده گرفتار شدند وگناهان ایشانرا بعفو مقرون گردانید در کل حال با وضو بودی وهرگز نام خدا بی وضو بر زبان نراندی روزی میر عبد الحی صدر را عبدل خطاب کرده طلب داشتند وچون از وضو فارغ گشتند بمیر گفتند معذور خواهند داشت چون بی وضو بودیم وحی نام خداست نام شما تمام نبردم ذات ملکی صفاتش جامع کمالات صوری ومعنوی بود رحمة الله علیه واسعة القصه نظر شیخ جونی که بوقت شدت ضعف آنحضرت به پنجاب روان شده بود در کلانور بسعادت ملازمت حضرت شاهزادهٔ عالمیان رسیده قصهٔ غریبه را معروضداشت ومتعاقب او خبر رحلت آنحضرت رسانیدند وامرائیکه در رکاب ظفر انتساب شاهزاده بودند بتخصیص بیرام خان وخانخانان بعد از تقدیم لوازم تعزیت بر سلطنت آن حضرت اتفاق نمودند بتاریخ دوم ربیع الثانی در قصبهٔ کلانور ترتیب جشنی عظیم نمودند وآنحضرت قدم بر مسند فرمانروائی نهاده جهان وجهانیانرا از حادثات ایمن گردانید بیت اندر آمد ببار گاه خدا + دامن خسروی کشان درپا + وچون ذکر تغلب وتسلط شیرخان افغان سلیم خان وسائر افاغنه در بلاد هندوستان بر ایام سلطنت خلیفهٔ الٰهی مقدم ست ومورخ را از ایراد آن چاره نیست لاجرم عنان قلم را بذکر آنها معطوف میگرداند وبعد از اتمام احوال انجماعت احوال خیر مآل آنحضرت را ذکر نموده خواهد شد **ذکر احوال شیرخان** در السنه وافواه شیرخان شاه مذکور است نام او فرید ونام پدرش حسن ست وحسن از طائفهٔ افغانان سور ست وقتی که سلطان بهلول بحکومت رسید از ولایت روه که مسکن افاغنه است افغان بسیار طلب داشت وروه عبارت از کوه است که مخصوص که ابتدا او آن باعتبار طول از سواد بجور ست تا قصبهٔ سوی که از توابع بکر ست وباعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل ست وقندهار در حدود این کوه واقعست در ایام حسن سور که ابراهیم نام داشت بهندوستان آمده نوکری امرای سلطان بهلول میکرد وچندگاه در حصار فیروزه روزی چند در پرگنهٔ نارنول گذرانیده چون نوبت بهلول گذشت ودور سلطنت به پسرش سکندر رسید جمال خان که از امرای بزرگ سلطان سکندر



بود وحاکم جونپور شد حسن پدر فرید عمری در ملازمت او گذرانید وجمال خان حسن سور را رعایت نموده پرگنهٔ سهسرام وخواص پور تانده که از توابع رهتاس ست جاگیر او داده با پانصد سوار همراه ساخت حسن را هشت پسر بود فرید ونظام از یک مادر اند ومادر ایشان از نسل افغانان بود ودیگر پسران از کنیزان بودند حسن را بوالدهٔ فرید چندان الفت نبود ونسبت بدیگری فرزندان با او توجهی نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده وسعادت خدمت او گذاشته بملازمت جمال خان رفت حسن بخدمت جمال خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستند میخواهم که چیزی بخواند وتهذیب اخلاق نماید هرچند جمال خان فرید را تکلیف رفتن بخدمت پدر که سرمایهٔ سعادت او بود میکرد واو قبول نکرده گفت که جونپور نسبت بسهسرام شهر ست واینجا علما بیشتر اند همین جا بطالب علمی مشغول میشوم مدتی آنجا بوده چیزی میخواند وکافیه با دیگر حواشی وکتب خوانده وگلستان وبوستان وسکندرنامه را که دران زمان اهل هند میخواندند نیز گذرانید واز سیر وتواریخ وقوفی بهم رسانید بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او در میان آمده فرید را بخدمت پدر آورده دفع کلفت نمودند وحسن داروغگی جاگیر خود را بفرید مفوض داشته او را بجاگیر فرستاد فرید در وقت رخصت بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امارت بر عدل ست اگر مرا بجاگیر میفرستی من از سویت تجاوز نخواهم کرد ونوکران شما اکثر خویش وقرابت اند هر کس که از راه عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد ازین قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت وآنجا از روی پختگی وکفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرعی داشت مقدمان بعضی مواضع که متمرد وسرکش بودند فرید را ندیدند فرید در مقام تنبیه آنجماعت شده بمردم خود مشورت کرده همه گفتند که لشکر همراه پدر رفته است تا آمدن پدر صبر باید کرد فرید فرمود دویست اسپ زین ساختند واز مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلبداشته واز قسم سپاهی که بعضی پیاده بودند دران نواحی سکونت داشتند طلبداشته بقدر خرجی وجامه امداد کرده بوعده تسلی نموده هر یک را بر اسپان عاریت سوار ساخته بر سر متمردان رفت خانمان ایشان را خراب ساخته اسیر نمود وبعد از آن بعضی از متمردان که در نواحی پرگنات او بزور وقوت ومکنت خود اعتماد جنگل اشتهار تمام داشتند وفرید را در نظر نمی آوردند ومواضع وپرگنات او را آزار میرسانیدند جمعیت تمام نموده بر سر ایشان رفت ودر قریب مواضع ایشان فرود آمده گرد خود را قلعه ساخته هر روز جنگل ایشان می برید تا بقلعه رسید وسر کوب مهیا ساخته غالب آمد وخلق کثیر را بقتل رسانید واسیر ساخت وچنان کرد که تمام متمردان نواحی مطیع ومنقاد او شده مالگذاری نمودند پرگنات او معمور وآبادان گشت واو صاحب قوت ومکنت شد بعد از مدتی که حسن بجاگیر آمد ومعموری پرگنات وطریق سرانجام وسربراهی فرید مشاهده نمود خوشحال شده تحسینها کرد گویند که حسن را کنیزی بود که از وی سه پسر داشت سلیمان واحمد وندا حسن مبتلا وگرفتار آن کنیزک بود روزی با حسن گفت که وعده کرده بودی که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال که بحد بلوغ رسیده اند بوعده وفا

باید کرد حسن بجهت خاطر فرید که فرزند خلف و بزرگ ترین فرزندان بود موقوف میداشت فرید این معنی را فهمیده دست از حکومت پرگنات کشید حسن دار و غلی را بسلیمان و احمد داده عذرخواهی فرید نموده گفت که چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم برادران تو نیز سربراه و پخته شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید نومید شده سعادت ملازمت پدر را گذاشته باگره رفت و در خدمت دولت خان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده او را از خود راضی ساخته روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من پیر شده بدست سحر و جادوی کنیزک هندیه مبتلاست از غلبهٔ استیلای آن کنیزک پرگنات و جاگیر پدر و سپاهیان خراب و پریشان اند اگر آن پرگنات بما هر دو برادر عنایت شود یک برادر همیشه با پانصد سوار در خدمت سلطان باشد و دیگی سرانجام پرگنه و سپاهی نموده خدمت پدر نیز مینموده باشد در روز دولت خان این سخن را بعرض رسانید سلطان فرمود که بد مردیست که گله و شکوه از پدر دارد دولت خان این حرف را بفرید گفته او را دلجوئی نموده گفت که من باز بوقت صالح بعرض رسانیده مهم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه یومیه افزوده او را نگاه داشت و فرید از جهت خلق خوش و آشنائی کرم و مروت دولتخان همراهی او مینمود تا آنکه حسن پدر او فوت شد دولت خان خبر فوت حسن را بعرض سلطان ابراهیم رسانید و پرگنات پدر را بجاگیر فرید برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت سهسرام و خواص پور تانده گرفت و بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید مقاومت نتوانست نمود فرار نموده پیش محمد خان سور که حکومت پرگنه چوند و یک هزار و پانصد سوار داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت که شنیده میشود که بابر بادشاه بهندوستان درآمده و میان سلطان ابراهیم و بادشاه جنگ خواهد شد اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد ترا برده بخدمت سفارش خواهم کرد سلیمان بی تحملی نموده گفت که اینهمه انتظار نمی توانم برد مادر و عیال من سرگردان میگردند و محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت کرد و فرید گفت آنچه حصه ورثهٔ سلیمان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت بشرکت راضی نمیتوانم شد چه دو شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند چون مطلب سلیمان شرکت در حکومت بود راضی نشدند محمد خان سلیمان را تسلی نموده گفت که خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید برین حال اطلاع یافته در فکر خود شد منتظر معامله حضرت بابر بادشاه و سلطان ابراهیم بود چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بادشاه شنید بملازمت بهار خان ولد دریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته لوای سلطنت برافراخته بود در رفته در سلک نوکران او منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید بشیر مقابا شده و بزخم شمشیر شیر را هلاک گردانید سلطان محمد او را نوازش کرده خطاب شیرخانی داد

رفته رفته



رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب اختصاص تمام حاصل گشت و سلطان محمد وکالت پسر خود جلال که خورد سال بود بشیرخان مفوض داشت و او را اتالیق ساخت بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد و بحسب اتفاق از میعاد زیادت ماند سلطان محمد روزی گله شیرخان میکرد و در مجلس میگفت او از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم جونه بعرض رسانید که او انتظار آمدن سلطان محمد بن سلطان سکندر دارد و مزاج سلطان محمد را منحرف ساخته گفت علاج آوردن او انیست که سلیمان نام برادر او را که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت و مدتیست که از وی گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان باو لطف شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری بتغییر جاگیر او راضی نشده بمحمد خان گفت که بطریقی که مناسب و لائق باشد بتقسیم پرگنات جاگیر شیرخان را میان برادران او کرده بتسکین فتنه و فساد دهد چون محمد خان بجاگیر خود که جونه بود آمد شادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد و پیغام داد که مدتیست احمد و سلیمان و برادران تو پیش من اند حصه رسد ایشانرا برسان شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست که ملک کسی باشد ولایت هندوستانست هر کرا بادشاه جاگیر میدهد تعلق باو میدارد تا امروز روش سلاطین چنین بوده است که آنچه مال میت میبود از روی شرع میان فرزندان قسمت میکردند اما هر کرا شایسته برکار میدانستند حکومت و سروری میدادند بیت ملک بمیراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی و من بحکم سلطان ابراهیم بسهسرام و خواص پور تانده را متصرفم چون شادی بخدمت محمد خان رفت آنچه گذشته بود گفت محمد خان برآشفته و فرمود که شادی با تمام جمعیت او باتفاق سلیمان رفته خواص پور تانده را گرفته حواله سلیمان نماید و اگر شیرخان ممانعت پیش آید جنگ کرده او را منهزم ساخته هر دو پرگنه را از او گرفته حواله سلیمان نماید جماعت کثیر با دیگ سلیمان گذاشته بیاید اتفاقاً که درانوقت از جانب شیرخان سکا نام غلام او که پدر خواص خانست داروغه خواص پور تانده بود شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده به سکا نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری ننماید شادی و سلیمان که بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکا بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیرخان هزیمت خورده بسهسرام آمد شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرف دیگر کرد بعضی گفتند که نزد سلطان محمد باید رفت شیرخان دانست که محمد خان از آن نگذرد و سلطان محمد بجهت من خاطر او را از دست نخواهد داد او عزم نمود که بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره مانک پور داشت باید رفت و قرعه کنکاش خود با برادر نظام در میان آورد رای او نیز برین قرار گرفت و با رسال رسل و رسائل خدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمده پیشکش بسیار گذرانیده و از سلطان جنید فوج آراسته بکومک گرفته بجاگیر خود رفته محمد خان چون تاب مقاومت نداشت فرار نموده بکوه رهتاس درآمد هر دو پرگنه

شیرخان با پرگنه جوند و دیگر پرگنات نواحی آنجا بتصرف شیرخان درآمد شیرخان گوبکیا زابر انواع خدمت کاری و زر
دادن دلجوئی نموده با تحف و هدایا لائق بخدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیلهٔ خود را که گریخته در کوه درآمده بودند
طلبداشته جمعیت تمام کرد و بمحمدخان پیغام نمود که غرض انتقام از برادران بود و شما را بجای عم خود میدانم از تنگی
کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوید مرا پرگنات خود و آنچه از خالصهٔ سلطان ابراهیم بدست آمده بس است
محمدخان نیز آمده بجای خود قرار گرفته رهین منت شیرخان شد چون شیرخان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر
خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس در کوه رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید بملازمت
حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه میرفت او را همراه برد شیرخان ملازمت حضرت بادشاه نموده داخل دولتخواهان
شد و در سفر چندیری در رکاب ظفر انتساب بود چون چندگاه در لشکر گذرانید طرز و طرح و روش سلوک مغول را
مشاهده کرد روزی با یاران خود می گفت که مغول را از هندوستان بدر کردن آسانست گفتند که بچه دلیل میگوئی
گفت بادشاه خود بمعاملات کمتر میرسد و باعتماد وزرا میگذارد و وزرا بمقتضی رشوت کار کرده و حق سلطنت بجا نمی آورند
عیب افغان آنست که باهم اتفاق ندارند اما اگر مرا دست رس شود افغان را یک رنگ و متفق ساخته نفاق از میان
بردارم یاران او برین داعیه که دران وقت محال مینمود خنده میکردند و تسخیر مینمودند روزی در مجلس حضرت فردوس مکانی
در وقت طعام خوردن طبق ماهیچه را پیش شیرخان نهاده بودند و او از خوردن خود را عاجز یافته کارد کشیده ماهیچه را
ریزه ریزه ساخته بقاشق خوردن گرفت بادشاه برین حال واقف شده بمیر خلیفه گفتند که این افغان غریب کاری
کرد چون از کارهائی که با محمدخان کرده بود مطلع بودند بر فهم و زیرکی او اشارت کردند شیرخان از همزبانی بادشاه
با میر خلیفه آگاه شده این قدر دانست که بنظر عبرت منظور است و ازینمعنی که علاوه واهمه که داشت شد همانشب از
لشکر فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که بمن رسید که محمدخان بسلطان محمد گفته است که شیرخان
پیش مغولانست بر سر پرگنات او فوج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون رخصت من زود میسر نخواهد شد و وقت
تنگ شده بود بسرعت خود را بجاگیر رسانیدم و خود را در زمرهٔ دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از جانب
مغول مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر باز پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده اتالیقی
جلال خان پسر خود با و مقرر فرموده بحسب تقدیر دران ایام سلطان محمود فوت کرد جلال خان در سن خورد سال
قائم مقام شد و والده جلال خان دودا نام مهمات را از پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و در همان ایام
مادر جلال خان نیز فوت کرده حکومت ولایت بهار من حیث استقلال بشیرخان قرار گرفت مخدوم عالم نام
از امرای بنگاله که امارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطهٔ موافقت بهم رسانیده سلطان بنگاله از و خاطر
دگرگون کرده قطب خان را که از امرای کبار بود به تسخیر ولایت بهار و استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان



هر چند در صلح زد و ملایمت نموده فائده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار جنگ داد چون طرفین بهم
جنگ عظیم شد و قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمد و فیل و خزانه و حشم بنگاله بتصرف شیرخان درآمد بسبب
ازدیاد قوت و غلبهٔ او شد از جهت که نوحانیان که در اصل بر شیرخان ناخوش بودند قصد کشتن او کرده دران باب
بجلال خان که او نیز نوحانی بود کنگاش دادند و جمعی از متعلقان جدا شد شیرخان را ازین حال خبر دادند او خود را
دور انداخته بجلال خان گفت امرای شما از روی حسد من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی
نمینمائید مرا بالضرورت از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من بیرون نیستم
شیرخان گفت ایشان را دو فرقه باید ساخت یک فرقه را بتحصیل زر به پرگنات فرقه دوم را بمقابلهٔ غنیم که بنگاله است
باید فرستاد و عاقبت جلال خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار را بحاکم
بنگاله داده نوکر او و نوحانیان جلال خان را بران داشتند که شیرخان را همانجا در برابر بغل گذاشت و خود بخدمت
والی بنگاله رفت و سلطان بنگاله ابراهیم خان را که پسر قطب خان بود بکومک او داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان
در قلعه که گرد خود ساخته متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد و فوج غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم خان مدد
دیگر از حاکم خود طلبید بعد از انکه شیرخان دریافت که از غنیم مدد دیگر می آورد مردم خود را دلداری نموده بر جنگ مستعد
ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله را صف پیاده و سوار آتشبازی و فیلان را
ترتیب داده مقابله نمودند و شیرخان فوجی از مردم خود را برابر ایشان داشته مردم گزیدهٔ خود را در عقب بلندی مخفی
ساخته قرار داد که مقابل در مقابل غنیم تیراندازی نمایند پشت داده برگردند تا سواران ایشان بتعاقب از میان
توپخانه بیرون آیند و جلو و یراق سازند هم چنین کردند درین اثنا لشکری که مخفی بود بیکبار حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان
برآوردند و ابراهیم خان پشت گردانیده بقتل رسید و جلال خان نیحانی بتگ و پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمام حشم
فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمد و ملک بهار بصافی گشت و استعداد سلطنت بهم رسانید گویند دران وقت
تاجخان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی بحکومت قلعهٔ چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاد ملک عقیمه که
تاجخان را با او نهایت میل و محبت بود و پسران تاج خان از دیگر زنان بودند که از کمال رشک و حسد در مقام
کشتن لاد ملک بودند اتفاقاً یکی از پسران تاج خان که کلانتر از همه بود شبی شمشیری بلاد ملک انداخت و زخم کاری
نیامد و غوغا برخاست که لاد ملک را کشتند تاج خان شمشیر برهنه در دست خود را رسانیده قصد پسر کرد پسر چون یقین
داشت که از پدر خلاصی چون ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاد تاج خان
بقتل رسید چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و ولایت و سپاهی نتوانستند نمود و شیرخان که در همسایگی بود
برین معنی اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان سخن در میان آورد و بعد آمدن رسولان قرار بران یافت که شیرخان عقد

لاد ملک نموده بنکاح خود در آورده قلعهٔ چنار را متصرف کرد و شیرخان عقد لاد ملک نموده قلعه را با خزائن و دفائن
متصرف گشت ؏ چو هنگام رسیدن در رسد تنگ ٭ برد مرغ خود کند کام دل آهنگ ٭ ز ریحانی رساند دیده
نور ٭ که نظاره میسر نبود از دور ٭ در خلال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از صدمهٔ افواج فردوس مکانی
بابر بادشاه پناه برانا سانکا برده باتفاق رانا سانکا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر فردوس مکانی
آمده در نواحی قصبهٔ جانوه جنگ کرده شکست یافته بود در محل خود چنانکه مذکور شده سلطان محمود در نواحی قلعهٔ
چتور روزی بشب می آورد اتفاقاً اکثر امرای کبار لودیان که در ولایت بهار استماع نموده بودند هر کس بطلب
سلطان محمود فرستاده او را طلب داشتند و سلطان محمود بتهته آمده بسعی امرا باز بر مسند حکومت نشست و از انجا
با لشکر گران بولایت بهار در آمده چون شیرخان دید که افغانان از متابعت سلطان محمود چاره نیست بعلاج
شده بملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده پاره
بشیرخان گذاشته عذر خواهی کردند که هرگاه ولایت جونپور از تصرف مغول بدر آریم باز ولایت بهار من
حیث الاستقلال از تو خواهد بود شیرخان درینباب قولنامهٔ سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت سرانجام
لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام آمد درینوقت سلطان محمود بر سر ولایت جونپور و جنگ مغول میرفت
کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای سلطان
محمود گفتند که چون شیرخان مرد محیل و مکار است مناسب آنست که بجاگیر او رفته همراه باید گرفت سلطان محمود
بالشکر خود متوجه سهسرام شد شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم رسانید و سلطان محمود چند روز
آنجا بوده متوجه جونپور شد امرای حضرت فردوس مکانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده رفتند و جونپور
و نواحی در تصرف افغانان در آمده تا ولایت لکهنوتی در آمده متصرف شد درینوقت حضرت فردوس مکانی
در نواحی کلنجر تشریف داشتند چون غلبه و طغیان افغانان بعرض رسید عنان عزیمت بدفع و رفع این طائفه
معطوف فرمودند سلطان محمود و بین بایزید و امرای افغانان در برابر مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانی
بین بایزید در تاب بود میخواست که خورد و کلان باشد و از روش کار غلبه براس العین مشاهده مینمود در خفیه بمیر هندو بیگ
که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام کرد که چون پرورده حضرت فردوس مکانی ام در وقت جنگ سبب
هزیمت افغان خواهم شد و روز جنگ با فوج خود طره داده خواهم رفت روز جنگ که صفوف طرفین آراسته شد بموجب گفته
خود عمل نموده پشت داده گریزان شد و گریختن او باعث شد و لشکر اولیای دولت جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص
یافتند سلطان محمود بولایت تته رفته گوشه گرفت و ترک سپاهگری داد تا در سنه تسع و اربعین و تسعمائه در ولایت اوڈیسه وفات
یافت و حضرت جنت آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شد امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستادند که قلعهٔ چنار بسپارد و شیرخان در دادن



قلعهٔ مذکور حیله و عذر آورد و میر هندو بیگ مراجعت نموده بملازمت آمده چون این خبر بجنت آشیانی رسید خود بنفس
نفیس عزیمت فتح چنار کرده جمعی از امرا را پیشتر فرستادند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان عرضداشت
بحضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بمدد و توجه حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبهٔ حکومت رسیدم
و در جنگ سلطان محمود و بین بایزید سبب فتح آنحضرت شدم اگر چنار را بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با فوجی
بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانم چون غلبه و استیلای سلطان بهادر گجراتی بمسامع عز و جلال رسیده بود
درینوقت مدارا نموده شیرخان قطب خان پسر خود را با عیسی خان حاجب که بمنزلهٔ وزیر او بود بملازمت فرستاده و جنت آشیانی
مراجعت نموده بمهم سلطان بهادر پرداختند و قطب خان ولد شیرخان تا گجرات در رکاب ظفر انتساب بود و از گجرات
فرار نموده پیش پدر رفت درینمدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را صاف ساخت لشکر بسیار جمع نموده قوت و
شوکت تمام بهم رسانید چون حضرت جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمدند خبر طغیان و غلبهٔ
شیرخان بسمع اعلی رسیده دفع او را اهم دانسته رایت جهانگشائی بطرف چنار در حرکت آمد شیرخان غازی سور
و جمعی را بحراست قلعهٔ چنار گذاشته خود بجانب کوهستان جهرکنده رفت چون ششماه بمحاصرهٔ قلعهٔ چنار گذشت
رومی خان که صاحب اهتمام توپخانهٔ بادشاهی بود در دریا سر کوبها ساخته اهل قلعه را زبون ساخت از روی
صلح قلعه بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمد چنانچه مذکور شده حضرت جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه
گذاشته متوجه شیرخان شدند درینمدت که جنت آشیانی بمحاصرهٔ چنار اشتغال داشتند شیرخان جلال خان پسر
خود و خواص خان و اکثر لشکر خود را به تسخیر بنگاله فرستاده بتصرف در آورده چون جنت آشیانی بگرهی که سر حد
بنگاله است رسیدند جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر فرستادند جلال خان ولد شیرخان که در گرهی بود با امرای
بادشاه جنگ کرده غالب شد و جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت
چون جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفته چون جنت آشیانی
از گرهی گذشتند شیرخان شهر مذکور را خالی کرده بجانب جارکند رفت و براجهٔ قلعهٔ رهتاس پیغام کرد که چون مغلان از
عقب میرسند بجهت بسائی من در قلعه جائی بده و بحرف و حکایت او را راضی ساخت و یکهزار ڈولی ترتیب داده در هر
ڈولی یک جوان مردانه انتخابی را با سلاح در آورده بالای قلعه فرستاده و در چند ڈولی که در پیش بود عورات را در آورده دربانان
قلعه بتفحص ڈولی ها مشغول شدند شیرخان براجه پیغام کرد که مستورات را کسی نبیند امر نمود که سبب عزت ما میشود راجه منع تفحص
فرموده چون ڈولیها تمام در قلعه در آمدند افغانان حربها گرفته متوجه خانهٔ راجه شدند و جمعی خود را بدروازه رسانیدند شیرخان
نیز با افواج خود مستعد شده خود را بدروازه رسانید و قلعهٔ رهتاس که باستحکام در هندوستان مثل ندارد در نهایت آسانی
متصرف شده بسائی و مال خود را در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت بیت بچاره گشاده شود کار سخت ٭ بهمت

برآید بهار از درخت * حضرت جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکورست توقف نموده
بعیش و نشاط گذرانیدند درینوقت خبر رسید که مرزا هندال در آگره و میوات علم مخالفت برافراخته شیخ بهلول را
بقتل رسانید و مرزا کامران بجهت تسکین این فتنه بآگره آمده است، آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار انتخابی
در گور گذاشته مراجعت فرمودند چون لشکر بادشاهی از کثرت باران و گل ولای بیسامان شده و اکثر اسپان
و سپاهیان تلف و سقط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان راه یافته بود شیرخان وقت را غنیمت دانسته
با لشکری از مور و ملخ زیاده در سر راه آمده در نواحی جوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و
رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا کرهی ولایت
بهار بتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان
بادشاهی نسبت بدیگر روز با بیدغدغه شدند و آب جوسا نزاپل نشده صباح روز شنبه ست تسعمائه شیرخان با لشکرهای
آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد و افواج بادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال
پریشانی متوجه آگره شدند * همه سال گوهر نخیزد ز سنگ * گهی صلح سازد جهان گاه جنگ * همه ساله نباشد کامگاری
گهی باشد عروسی گاه خواری * و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با لشکری که آنجا بودند بدفعات
جنگ کرده علف تیغ ساخت و خود را سرشاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود کرد و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه
آگره شد درینوقت که بیگانه را یگانه بایست ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت
و امرای جغتی بنیاد مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره استقبال نموده بقنوج شتافته
از آب گذشتند و در محل لشکر جنت آشیانی به پنجاه هزار سوار میرسید و در روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمائه لشکر
بادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشت که شیرخان بجنگ آمد و افواج مغول جنگ ناکرده هزیمت یافت
و جنت آشیانی در آب اسپ انداخته بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان متعاقب تا لاهور رفت
و جنت آشیانی بجانب سند روان گشت و مرزا کامران بکابل شتافت چنانچه در محل خویش مذکورست شیرخان
تعاقب نموده تا خوشاب رسید و اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ و دوالی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده
شیرخانرا دیدند شیرخان کوهستان نته و حوالی کوه بالناته را ملاحظه کرده در جائیکه الحال قلعه رهتاس است طرح قلعه
انداخته خواص خان و هیبت خان نیازی را با لشکر بسیار گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد چون باگره
رسید شنید که خضر خان ترک از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده در نشست و خواست
بروش و طریق سلاطین و سلوک مینماید شیرخان علاج واقعه را پیش از وقوع واجب دانست بجانب بنگاله نهضت
نمود خضر خان مذکور باستقبال او شتافته محبوس گشت شیرخان ولایت بنگاله را بهیچکس جاگیر کرده ملوک طوایف



ساخت قاضی فضیلت را که از علمای ولایت گرد بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه
بقاضی فضیحت مذکورست امین ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده بآگره
آمد و در سال سنه تسع و اربعین و تسعمائه بعزیمت تسخیر ولایت مالوه حرکت نمود و چون بگوالیار رسید شجاع خان از امرای
گوالیار را محاصره داشت ابوالقاسم بیگ که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود آمده شیرخانرا دید و قلعه را داد چون بمالوه
رسید ملوخان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بایلغار آمده او را دید بعد از
چند روز هراسی که بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرخان حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته شجاع خان را
نیز در سرکار سوانس کرده همانجا گذاشته متوجه رنتهنبور شد متعاقب این ملوخان باز آمده جنگ کرده از پیش حاجیخان
و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام شجاع خان شد شیرخان حاجی خانرا پیش خود طلبید حکومت مالوه را
بنام شجاع خان مقرر کرد و چون بنواحی رنتهنبور رسید ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتهای سلطان محمود
خلجی بصلح گرفت و از انجا باگره آمد گویند چون خبر فرار ملوخان بشیرخان رسید شیرخان در بدیهه مصراعی گفت و شیخ عبدالحی
و المشیخ جمال کنبوه مصراع دوم گفت چون خالی از ظرافتی نبود بنابر ثبت افتاد * بیت * با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی
قول نبی است فرمود لا خیر فی عبیدی * فی الجمله مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام ملک و ولایت نموده به هیبت خان حکم
فرستاد که ملتانرا از طرف ملوخان برآورده متصرف گردد او رفته بفتح خان بلوچ جنگ کرده غالب آمد ملتانرا مسخر ساخت
و چون این خبر بشیرخان رسید او را رعایت کرده خطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمائه پورن مل ولد راجه سلهدی
پوربیه که از طائفه راجپوت کهلوت بود در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا برافراشته اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده
دو هزار عورات هندیه و مسلمیه را در حرم خود در آورده در زمره پاتران رقاص انتظام داده بود عرق جمعیت شیرخان در
حرکت آمده به تسخیر قلعه رایسین پرداخت چون مدت محاصره بامتداد کشید سخن صلح در میان آورده به پورن مل با عیال
و لساتی خود با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه فرود آمده منزل کرد علمای وقت خصوصاً امیر سید رفیع الدین صفوی با وجود
عهد و پیمان بر قتل پورن مل فتوی دادند شیرخان تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر منزل پورن مل فرستاد که از اطراف
لشکر او را در میان گرفتند پورن مل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده و کار شبانی کردند که داستان رستم و دستان بازیچه
شده و پروانه وار خود را بر تیغ و تیر و دندان فیل زده هلاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشتند و سوختند و
سعد و مست شد شیرخان مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفته بتازگی سرانجام لشکر نموده به تسخیر ولایت مارواره شد
و در هر منزل گرد لشکر خود را بقلعه و خندق استحکام داده لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید چون بزمین ریگستان
رسید ساختن قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشه درست فرمود که جوالها پر ریگ ساخته بر بالای هم نهاده قلعه
میساختند اگرچه مالدیو که حکومت ولایت ملور و جودپور داشت در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم

ممتاز بود رفت درینوقت قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو مجتمع گشت شیرخان مدت یکماه در نواحی اجمیر با رای مالدیو بجانب نمود خطها نوشته نوعی ساخت که خطها بدست رای مالدیو بود و دیگر سرداران راجپوت هرچند گفتند که این عمل نتیجه مکر و تزویر شیرخانست رای مالدیو بتسلی شده قرار بر جنگ نتوانست داد عاقبت کونبا و دیگر امرای رای مالدیو قرار جنگ داده بیست هزار سوار از وی جدا شده بمقابله و مقاتله شیرخان شتافتند و اراده شبیخون نموده راه را غلط کرده قریب بصبح صادق پنج شش هزار کس رسیدند و بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب دست داده و کار جنگ بکارد و خنجر رسید و راجپوتان از اسپ فرود آمده دامان هم بیکدیگر بستند و شیرخان و لشکر از اطراف در میان گرفته کونبا و اکثر راجپوتان را بقتل رسانیدند گویند دران معرکه یازده هزار نفر راجپوت کشته شد و از افغانان نیز جمعی کثیر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح که نه در خور بازوی او بود مراجعت نموده به رنتهنبور آمد چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر عادل خان پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روزه رخصت گرفته که سر قلعه و سامان آنجا نموده خود را متعاقب برساند و شیرخان از انجا بجانب قلعه کالنجر که محکم ترین قلاع هندوستانست نهضت کرد راجه کالنجر در مقام مخالفت شده متحصن گشت شیرخان قلعه را مرکزوار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نموده چون ساباط بقلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته در جای که خود ایستاده بود حقه های پر داروی تفنگ فرمود که بقلعه اندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست در میان دیگر حقه‌ها افتاده آتش در گرفت شیرخان با شیخ خلیل و ملا نظام دانشمند و دریا خان سروانی سوخته شد خود را با آن حالت بمرحل رسانیده بر لشکر که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام جنگ میفرستاد و در آخر آن روز خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد پانزده سال بامارت و امرائی گذرانیده و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد شیرخان بعقل و دها و تدبیر صائب امتیاز داشت و آثار پسندیده از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که بآب نیلاب اشتهار دارد یکهزار و پانصد کروه است بهر یک کروه سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و گچ دران بنا نهاده مقری و امام تعین فرموده ایشان را وظیفه معین ساخت و در یک دروازه سرا آب و طعام پخته و خام بجهت مسلمانان و در دروازه دیگر جهت هندوان مقرر کرده بود که دائم میرسانیدند و در هر سرای دو اسپ نام که بزبان هند ڈاک چوکی مشهورست گذاشته بود که هر روز خبر نیلاب اگر در اقصای بنگاله بود میرسید و درین راه از هر دو جانب درخت میوه دار از درخت انبه و کهرنی وغیره نهال کرده بود که خلائق در سایه آن آمد و شد مینمودند و بهمین طریق از آگره تا مندو تیر در هر یک کروه سرا و مسجد ساخته بود و امنیت را مرتبه بود که اگر زالی سبد پر از طلا داشتی در صحراها خواب کردی و حاجت



پاسبان نبودی گویند که چون ابنه دیدی گفتی که بهنگام شام بسلطنت رسیدم تاسف خوردی شغلک مادا آ هندوستان بگفتی و این بیت سجع نگین او بود بیت شه الله باقی ترا باد دائم ، بآن شیرشه بن حسن سور قائم ، همه اوقات خود را صرف کار خلائق و سرانجام سپاهی و تیمار رعیت کردی بر طریقه عدل و داد استقامت نمودی بیت پس از مرگ هر کس که زو نام ماند ، همانا که در زندگی کام راند ، و کلمه ز آتش مرد تاریخ فوت او ست

## ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان

در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصبه دیوان از توابع تهته و عادل خان پسر کلان او که ولیعهد بود در قلعه رنتهنبور مانده بود و امرا دیدند که چون آمدن عادل خان زود میسر نیست و وجود حاکم ضرورست کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانیده بسعی عیسی خان حجاب و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائه در پای قلعه کالنجر جلوس کرده مخاطب باسلام شاه گشت بر زبان اهل هند سلیم شاه و بر زبان لشکر مغول سلیم خان مذکورست القصه چون سلیم خان قائم مقام پدر شد برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم بواسطه تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده‌ام و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه آگره شد چون بنواحی قصبه کوره رسید خواص خان از جاگیر خود رسیده ملازمت نمود بتازگی جشن ترتیب کرد سلیم خان را اجلاس داد و بعد ازان سلیم خان بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود عادل خان بامر سلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلو باشند نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و بسلیم خان نوشت که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی مینمایند میتوانم ملاقات را قرار داد سلیم خان هر چهار را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد و قول تسلی عادل خان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رخصت نمایند و هر جا که در هندوستان جاگیر خود میخواسته باشد بدهند عادل خان باتفاق امرا متوجه ملاقات سلیم خان شد چون بفتح پور سیکری رسیدند در سنگارپور که بموجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بودند سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شد و لحظه باهم نشست متوجه آگره شدند و چون سلیم خان غدری بنسبت برادر خیال کرده قرار داده بود که بیش از دو کس در قلعه آگره با عادل خان همراه نگذارند و در دروازه مردم او منع نشده جمعی کثیر در آمدند اندیشه سلیم خان و تدبیر او دست بر آمده بالضرورت اظهار ملایمت نموده گفت که من تا غایت افغانان بی سر انگاه داشتم اکنون اینها را بتو می سپارم و او را بر تخت نشاند بنیاد چاپلوسی کرد و عادل خان چون عیاش و فراغت جوی بود و مکر روباه بازی سلیم خان را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم خان را بر تخت نشاند اول خود سلام کرده مبارکباد سلطنت نمود و امرا هر یک لوازم نثار و ایثار بعمل آورده بجای و مقام خود قرار گرفتند

و در همین اثنا قطب خان و عیسی خان و خواص خان عرض نمودند که قول و عهدی که در میان آمده اینست که در ملاقات اول عادلخان را رخصت نموده بیانه ما توابع بجاگیر او نامزد شود سلیم خان فرمان داد که همچنین کنند و عیسی خان و خواص خان را همراه نموده عادل خان را رخصت داد بعد از دو ماه دیگر سلیم خان غازی محلدار را که از محرمان و مقربان او بود فرستاد که عادل خان را گرفته مقید سازد و زولانه از طلا بدست او فرستاده بود عادل خان این خبر را شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و او را از نقض عهد سلیم خان اعلام کرده درین باب مطارحه کرد خواص خان با عادل هم برآمده و غازی محل را طلبیده همان زولانه را در پای او انداخت و لوای مخالفت برافراخته و امرای که همراه سلیم خان بودند خطها نوشتند در خفیه با خود متفق ساختند و با لشکر گران متوجه آگره شدند قطب خان و عیسی خان در عهد و قول داخل بودند از سلیم خان رنجیده عادل خان را در آمدن مرعیات نوشتند و قرار داد چنین شد که هنوز از شب باقی باشد که عادل خان خود را با آگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم خان جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً عادل خان و خواص خان چون بفتح پور سیکری رسیدند در انجا ملاقات شیخ سلیم که از مشائخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود و خواص خان را نمازیکه در انشب مقررست توقف افتاد و چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند و سلیم خان از طرز آمدن آگاه شد مضطرب وار قطب خان و دیگر امرا گفت که اگر از من رباب عادل خان اضطراب گونه شده بود و خواص خان و عیسی خان چرا من چیزی ننوشتند که من از اندیشه خود باز می آمدم قطب خان اضطراب سلیم خان را دیده گفت که باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نرفته است و تسکین این فتنه را من متعهدم سلیم خان قطب خان و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق بعادل خان داشتند رخصت نمود که پیش عادلخان بروند قصد او این بود که این جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار بدست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان استعداد لشکر نموده کار جنگ و محاربه پردازد و عیسی خان حجاب او را ازین عزیمت نهی کرده گفت که اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست دو هزار کس که از ایام شاهزادگی نوکر خاصه بود محل اعتماد نیستند با وجود این قدرت و مکنت عجیبست که تکیه دولت خداداد نموده بی جنگ فرار نمایند و امرا هر چند مخالفت باطنی داشته باشد خود بر غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرونست لائق آنکه بنفس خود بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کارزار ایستاده پای محکم کنید که هیچکس در نظر شما بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم خان قویدل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان و دیگر امرا را که رخصت نمود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را بغنیم می سپارم تا نفاید در حق بسگالد بعد از آن مستعد جنگ شده برآمده ایستاد مردمی که بعادلخان هم سخن بودند سلیم خان را در معرکه دیده از رفتن باز ماندند در سال داخل شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شد تائید آسمانی سلیم خان را نوازش نموده هزیمت بر عادل خان و خواص خان و لشکر او انداخته خواص خان و عیسی در میوات رفتند و عادل خان جریده و تنها بجانب پته رفت چنانچه از



حال او هیچکس خبردار نشد و بعد از آن سلیم خان لشکر در عقب خواص خان و عیسی خان بنازی تعین نموده در فیروزپور میوات جنگ واقع شد و شکست بلشکر سلیم خان افتاده بعد از آن خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند و سلیم خان و قطب خان نائب و جمعی بر سر آنها تعین کرده و او در دامن کوه کمایون قرار گرفته دائم ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و سلیم خان درین وقت خود بجانب چنار عزیمت نمود و در اثنای راه جلال خان جلو و برادرش خداداد را بجهت التفاتی که با عادلخان داشتند بقتل رسانید و چون بچنار رسید خزانه را برآورده بگوالیار فرستاد و خود مراجعت نموده در آگره قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از وهم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش اعظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده اعظم همایون قطب خان را فرستاده سلیم خان او را محبوس ساخته با شهباز خان نوحانی که شوهر خواهر سلیم خان بود و برمزید کور که چند کس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعه گوالیار فرستاده شجاع خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده دید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته بمالوه رفت بعد از آن سلیم خان بجهت آوردن خزانه بجانب قلعه رهتاس و چنار حرکت کرد سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته پیش او میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم خان هم از راه برگشته با آگره آمد و باحضار لشکر با امرا کرد متوجه دهلی شد چون این خبر بشجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود ایلغار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت سلیم خان روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب داده عزیمت لاهور نمود اعظم همایون و طائفه مخالف باتفاق خواص خان و لشکر پنجاب باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند چون سلیم خان بلشکر نیازی قریب شده فرود آمد خود با چندی از نزدیکان بدیدن لشکر نیازی رفته بر تپه برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد و همانجا ایستاده گفت که دریا جوش من نمیگنجد که لشکر باغی را که در برابر اینها فرود آئیم فرمود که افواج صف راست کرده عزیمت جنگ نمایند در شبی که صباح آن روز جنگ شد اعظم همایون برادران با خواص خان کنکایش در میان آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بعادل خان که پسر کلان شیر خان است قرار یابد و نیازیان گفته باشند بیت ملک بمیراث نیاید کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * و خواص خان از اراده ایشان خاطر آزرده بود وقتی که صفها ترتیب یافت و طرفین مقابله نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده هزیمت نمود و نیازیان حسب المقدور حرکت کرده در مجادله تقصیر نکردند و چون حرام نمکی را نتیجه بعد سالست و نهایت نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد بیت کسی را که دولت کند یاوری * که آرد که با او کند داوری * سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان چون مسلح بود کسی او را نمی شناخت بها

مبارکباد میخواست خود را بسلیم خان رساند و کار او تمام سازد فیلبانی او را شناخته نیزه برو حواله کرد و از میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم خان بضرب راست بدر رفته القصه نیازیان گریخته بجانب رنکوت که قریب روه است رفتند و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعه رهتاس رفت و خواجه ویس شروانی با لشکر بسیار بر سر نیازیان تعین کرده مراجعت نموده باگره رفت و از انجا بگوالیار آمد درینوقت شجاع خان روزی بربالای قلعه گوالیار پیش سلیم خان میرفت عثمان نام شخصی که شجاع خان وقتی دست او بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت میجست و یکبار جسته زخمی بشجاع خان انداخت شجاع خان زخمی بخانه خود رفت و این عمل را براغوای سلیم خان حمل کرده از گوالیار گریخته بمالوه رفت سلیم خان تا مندو تعاقب نموده شجاع خان دریا بنسواله درآمد عیسی خان سور را با بست هزار سوار در اجین گذاشته مراجعت نمود و درین قضایا در سنه اربع و خمسین و تسعمائه دست داده و خواجه ویش که بر سر اعظم همایون تعین بود در نواحی رنکوت را نا جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سهرند آمد چون اینخبر بسلیم خان رسید لشکر عظیم ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد و اعظم همایون برگشته تا رنکوت رفت و چون لشکر سلیم خان قریب رسید باز در نواحی رنکوت قریب موضع سنبله محاربه دست داد و شکست بر فرقه باغیه افتاد و عیال و مادر اعظم همایون اسیر گشت و اسیرانرا بخدمت سلیم خان فرستادند و نیازیان پناه بگکهران برده در کوهستان که متصل کشمیر است درآمدند و سلیم خان با لشکر گران جهت تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده به پنجاب آمد و مدت دو سال با گکهران مجادله داشت درهمین ایام شخصی در تنگی راه در وقتی که سلیم خان ببالای قلعه مانکوت می برآمد شمشیر برهنه در دست قصد سلیم خان کرد سلیم خان از کمال چستی و چالاکی برو غالب آمده او را بقتل رسانیده شمشیر را شناخت که شمشیریست که خود با قبال خان بخشیده بود و چون گکهران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بکشمیر رفت از ملاحظه خاطر سلیم خان راه نیازیان گرفته صعب کردند اعظم همایون و سعید خان و شهباز خان بقتل رسیدند و حاکم کشمیر سرهای ایشانرا بخدمت سلیم خان فرستاد و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد درین وقت مرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم خان آورد سلیم خان از روی تکبر و نخوت پیش آمد سلوک لائق ننموده مرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک درآمد و از انجا بولایت گکهر رفت و این قضیه در وقائع جنت آشیانی بتفصیل مذکورست فی الجمله سلیم خان بدهلی رفته چند روز قرار گرفت درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی بکنار آب نیلاب رسید گویند که در انساعت سلیم خان زلو بر خود نهاده خون میگرفت در ساعت سوار شده روان شد و روز اول سه کروه را منزل کرد چون توپخانه آراسته همراه داشت و درین هنگام گاوان ارابه در مواضع نواحی بودند و او در روان شدن مسارعت داشت فرمود که پیاده رجاله بجای گاوان ارابها بکشند و هر توپی را هزار و دو هزار پیاده کشیدن گرفت و بسرعت تمام متوجه لاهور شد و جنت آشیانی خود



بیشتر مراجعت کرده بود بوقوع خود ذکر کرده شده سلیم خان نیز از لاهور مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی در نواحی اتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی سر راه سلیم خان گرفته در مقام عذر ایستادند بحسب اتفاق سلیم خان براه دیگر مراجعت نمود و آنجماعت بیکار و معطل ماندند چون حقیقت حال بسلیم خان رسید بهار الدین محمود مدارا که همرفته بودند بسیاست رسانید و سلیم خان در گوالیار قرار گرفت هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد مقید میساخت و میکشت تا در اول سال سنه ستین و تسعمائه دانه دنبل بر مقعد او برآمد و از شدت وجع خون گرفت و درگذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیر خان یک سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام پخته بفقرا مقرر کرد در همین سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و تاریخ اینواقعه زوال خسروان یافته اند و از قضایای غریبه که در زمان سلیم خان دست داده واقعه شیخ علائیست بتفصیل این بسبیل اجمال آنکه پدر شیخ علای شیخ حسن نام داشت و بخلافت شیخ سلیم در قصبه بیانه بر جاده شیخی ارشاد طالبان مینمود چون او رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد او بود بفضائل و کمالات اتصاف داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبد الله نیازی افغان که از مریدان نامدار شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکه معاودت نمود و روش مهدویه که بعقیده ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعودست اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت چون شیخ علائی را وضع خوش آمد رفیقه صحبت او گشت و طریقه آبا و اجداد را ترک داده خلائق را بروش مهدیه دعوت مینمود و برسم اینطائفه در بیرون شهر همسایگی شیخ عبد الله توطن اختیار نمود با جمع کثیر از احباب و اصحاب خود که بوی گرویده بودند بطریق و تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید بنوعی میگفت که هر کس که در مجلس او حاضر میبود تا اصلاح کار خود میرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائره مهدوی شکست و یا از معاصی تائب شده بمجاز سید محمد مرید میگردید و اگر گشت بازراعت و تجارت میکرد ده یک در راه خدا صرف مینمود و بسیاری چنان شده که پدر از پسر و برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و فنا پیش گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خورد و کلان علی السویه شریک بود و اگر چیزی بهم نمیرسید تا دو سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمی نمودند و بپاس انفاس اوقات خود مصروف میداشتند و شمشیر و سپر و سائر اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع نموده اگر پیش نمیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میداد و از احکام شهر هر که موافق او میبود در امداد او میکوشید و هر که منکر بود قدرت مقاومت نداشت چون شیخ عبد الله دید که با عوام و خواص در افتاده است او را بدلالت سفر حجاز کرد شیخ علائی بهمان وضع و حالت که داشت با ششصد و هفتصد خانه دار مردم متوجه آن سفر گشت چون بخواص پور که در حدود جودپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمد داخل معتقدان او شده بالاخر از جهت امر

معروف و نهی منکر از و رنجیده در زمانی که سلیم خان در آگره بحکومت نشست شیخ علائی بواسطهٔ بعضی چیزها که باعث مراجعت او شد برگشته در بیانه آمد بموجب طلب سلیم خان در مجلس او حاضر شده برسمیات و آداب ملوک مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم خان گفت و او وعلیک السلام بکره گفته این معنی بر مقربان او دشوار آمد و ملا عبدالله سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک خود با شیخ در مقام انکار بود و فتوی بقتل او داده بود و سلیم خان میر سید رفیع الدین و ملا جلال بهلیم دانشمند و ملا ابو الفتح تانیسری و دیگر علمای آنوقت احضار فرمود تشخیص این قضیه حوالهٔ ایشان نمود و درین مجالس بحث شیخ علائی بهر کدام ایشان بقوت طبع غالب و گاه گاهی که تفسیر و بیان معانی قران میکرد در سلیم خان اثر کرده باوی میگفت یا شیخ ازین دعوی باز آئی که تا من ترا تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بحکم من امر میکردی حالا باذن من میکرده باش شیخ علائی اینمعنی قبول نکرد تا آنکه سلیم خان برخلاف فتوی ملا عبدالله حکم باخراج او نموده بجانب هندیه فرستاد بهار خان شروانی که از قبل سلیم خان حکومت آنجا داشت تمام لشکر خویش او گردیده در دائره اعتقاد و اخلاص او در آمد مخدوم الملک اینمعنی را باقبح وجوه خاطر نشان سلیم خان نموده او را از ان سرحد طلبیده درین مرتبه سلیم خان باز علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه مقید شده بسلیم خان گفت که اینمرد دعوی مهدویت میکند و مهدی بادشاه تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو باین گردیده اند چنانچه خویشان از بهدیگر بیزار جسته ترا مذهب او در آورده اند و احتمال خلل در ملک ست بسلیم خان گوش بسخن مخدوم الملک نکرده بار شیخ علائی را در بهار پیش شیخ بده طبیب دانشمند که شیرخان معتقد او بود و کفش پیش پای اومی نهاد فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توجه نموده بتعمیر مانکوت مشغول شد چون شیخ علائی به بهار رفت شیخ بده موافق فرموده مخدوم الملک نوشته بقاصدان سلیم خان داد درین اثنا شیخ علائی را مرض طاعون که در انوقت شائع بود عارض شد و در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون نزد سلیم خان آوردند قوت گفتار نداشت سلیم خان در گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگوی که من مهدوی نیستم و مطلق العنان باش شیخ علائی گوش بسخن او نکرد سلیم خان مایوس گشته فرمود تا او را تازیانه زنند و در تازیانهٔ سوم جان بقابض ارواح سپرد این قضیه در سنه خمس و خمسین و تسعمائة بود و ذکره الله تاریخ او شد

## ذکر احوال سلطان محمد عدلی

چون سلیم خان در گذشت و پسرش فیروز خان که در دوازده سالگی بوده باتفاق امرا در قلعهٔ گوالیار جلوس نمود و هنوز مدت سه روز تمام نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیرخان و عمو بچهٔ سلیم خان و برادر زن او بود فیروز خان خواهرزادهٔ خود را بقتل رسانیده و باتفاق وزرا و امرا بر سریر حکومت و ایالت متمکن شد از ثقات مسموع شده که سلیم خان پیش از انکه بر بستر موت افتد با منکوحهٔ خود مسمات بی بی بائی بارها میگفت که اگر تو فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه تو اوست و اگر برادر خود را



دوست میداری دست از حیات پسر خود بشوی که او را از مبارز خان خطرهاست منکوحهٔ او میگفت که مبارز خان عمر نفیس میگذراند و بنغمه و میان اوقات مصروف میدارد او را سر و برگ بادشاهی نیست و هرچند سلیم خان او را درینباب ملامت بسیار میکرد فائده نداشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبارز خان در محل فیروز خان در آمد و قصد قتل او کرد هرچند خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت که این پسرک را بگذار تا او را گرفته بجائی بریم و نام بادشاهی هرگز نگیرد مبارز خان سنگدلی رحم نیاورده و از مضمون بیت بمردی که ملکی سراسر زمین * نیرزد که خونی چکد بر زمین * چشم عقل پوشیده آنطفل بیچارهٔ ضعیف را باقبح وجوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد عادل خطاب یافت و عوام الناس او را عدلی و اندهلی میخواندند و چون در افسانها و تواریخ از زربخشی و بذل و ایثار سلطان محمد تغلق شنیده بود تقلید او خیال کرده در اوائل جلوس چندگاه در خزینه را گشاده بخلق انعامات داد و مردم را استمال ساخت و هر کنه باشی را که می انداخت از طلامی بود و کمتر از پانصد سکه قیمت او نبود و هر خانه که از کنه باشی می افتاد پانصد تنگه نقد بصاحب خانه میدادند و آن کنه باشی را می آوردند درین ایام وزارت در خانهٔ او بشمشیر خان غلام شیرخان که برادر خورد خواص خان مشهور بود و دولت خان نوحانی نومسلم تربیت یافته نوحانیان تعلق داشت و هیموی بقال ساکن قصبهٔ ریواڑی از مضافات میوات دران ایام از شحنگی بازارها و امور سپاهی قدم بالاتر نهاده پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرده و از مقربان درگاه او گشته بود هنوز یک ماه درست از جلوس عدلی نگذشته بود که در اطراف ولایات هند ملوک طوائف شدند و از استماع خبر فوت سلیم خان و قتل فیروز خان و عدم انتظام امور عدلی فتنه جابجا از خواب بیدار شد چنانچه هر یک بمحل خود مذکور خواهد شد روزی در دیوانخانهٔ قلعهٔ گوالیار عدلی بار عام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جاگیرها کرده عدلی حکم کرد که ولایت قنوج را که در جاگیر شاه محمد فرملی مقرر بود تغیر داده بسرمست خان سربنی بدهید در اثنا گفت و گوی سکندر خان پسر شاه محمد مذکور که جوانی نوخاسته و بهادر بود در سر دیوان بدرشتی گفت که حالا کار با بجائی رسید که جاگیر ما را کشیده باین طائفه سربنیان سگ فروش خواهند داد و سخن در معرکه بلند شد پدرش شاه محمد در انوقت بیمار بود پسر خود را از ناهمواریها و درشتیها منع میکرد و سکندر با پدر میگفت که شیرخان ترا یکمرتبه در قفص آهنی انداخته قصد جان تو داشت عاقبتش سلیم خان شفیع تو گشته باعث خلاصی تو از ان تهلکه شده بود و حالا طائفهٔ سور که قصد استیصال تو دارند و تو اینمعنی را نمی فهمی ترا نخواهند گذاشت این زبونی برای چه از ایشان باید کشید در عربده سرمست سربنی که بسیار بلند قامت و قوی هیکل بود بطریق فریب و چاپلوسی دست بر کتف سکندر گذاشته می گفت که فرزندان همه درشتی برای چیست و قصد داشت که سکندر را باین بهانه دستگیر سازد سکندر قصد او دریافته دست بخنجر کرد و چنان زخم کاری بر شانهٔ سرمست خان زد که بیک جرعه از دست اجل رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز بعضی را بکشت و بعضی را زخمی ساخت

و عدلی دران شورش عام برخاسته درون حرم گریخت وسکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر در بسته
بصد حیله خلاصی یافت و اکثر امرای عدلی در دیوان خانه شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گم کردند و سکندر
مانند دیوانگان بهر جا که میرفت میزد و میکشت و می انداخت و تا یکدو گهری در میان اینمعامله بود درین اثنا که
ابراهیم خان که شوهر خواهر عدلی بود شمشیری برکشیده بر سکندر زد و دیگران نیز حمله آوردند و سکندر بقصاص خود
رسید و دولت خان نوحانی بیکضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی را نیز تمام ساخت اتفاقاً در همان روز که این معرکه
شده بود تاج خان کررانی برادر سلیمان و عماد کررانی از دیوانخانه عدلی عدول نموده از قلعهٔ گوالیار بدر
می آید چون در راه با شاه محمد در خورد یکدیگر را از احوال می پرسد تاجخان با و میگوید که من ازین معرکه پای خود بکشیدم
بیا تو هم با من موافقت نما که کار دگرگون پیداست شاه محمد سخن او را قبول نکرد و پیش عدلی رفت و برسید
با وانچه رسید و تاجخان از گوالیار فرار نموده عازم بنگاله شد عدلی فوجی را از پی او تعین نموده خود نیز عازم گشت در نواحی
چهترامو که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج ست عدلی بتاج خان رسید تاجخان جنگ کرده هزیمت یافته بجانب
چنار رفت و در راه بعضی عمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس انچه یافت متصرف گشته به عماد و سلیمان و
خواجه الیاس که برادران او بودند و حکومت بعضی پرگنات کنار گنگ و خواصپور تانده داشتند ملحق شده در مقام
مخالفت شد و عدلی از گوالیار بچنار رفته بر سر کرانیان لشکر کشید و طرفین در کنار دریا مقابله نمودند درینوقت هیمون بقال
روزی با عدلی گفت که اگر یک حلقه فیل همراه من سازید از آب گذشته بر سر کرانیان روم و مار از ایشان برآرم
و عدلی هیمان کرد و هیمون بر کرانیان غالب گشت و درین محل ابراهیم خان ولد غازیخان سور که خواهر عدلی در حباله
او بود و از بنی اعمام شیرخان می شد چون زنش خبردار ساخت که عدلی در مقام مقید ساختن تست از چنار
گریخته بجانب پدر خود بیانه رفت غازیخان که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیازی
بتعاقب ابراهیم خان تعین نموده و قریب به کالپی بایکدیگر رسیده جنگ کردند و عیسی خان نیازی منهزم گشته
ابراهیم خان غالب گشت و بعد ازان بدار الملک دهلی آمده خطبه خواند از انجا باگره آمده اکثر ولایت را متصرف شد
چون عدلی دید که ابراهیم خان میان ولایت را بتصرف در آورده دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان
روان شد و چون بآب جون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر رای حسن جلوانی و بهادرخان
سروانی که باعظم خان همایون مخاطب بود و چندی دیگر از امرای کبار بیایند من بنابر عهد و میثاق آنها بخدمت
توانم آمد عدلی این جماعه را فرستاده ابراهیم خان همه را متفق ساخته بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی ازین معنی
آگاه گشته در خود استعداد مقاومت ندید بجانب چنار مراجعت نمود و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خوانده
لوای سلطنت برافراخت و درین ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی را در



حباله داشت و از تعینات امرای پنجاب بود بامداد و اعانت تاتارخان کاسی و حبیب خان و نصیب خان که
امرای کبار سلیم خان بودند خود را السلطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد برافراخت و بر سر ابراهیم خان رفت
و قریب موضع فره که ده کروهی آگره هست فریقین را مقابله دست داد چون لشکر سکندر بده هزار سوار نمیرسید و ابراهیم خان
صاحب هفتاد هزار سوار بود گویند ابراهیم خان قریب دویست کس را سراپردهٔ محل و علم و نقاره داده بود سکندر از در
صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را با و بگذارد و ابراهیم خان بکثرت حشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده بملایمت
تملقات سکندر التفات نانموده صفهای جنگ بیاراست و عاقبت کار بمقتضای کم من فئة قلیلة الی آخره
اسکندر غالب و ابراهیم مغلوب او شد و ابراهیم گریخته بسنبل رفت و سکندر کامیاب شده آگره و دهلی را متصرف
گشت درین اثنا خبر رسید که حضرت جنت آشیانی از کابل بهندوستان در آمده لاهور را گرفتند سکندر با لشکر آ
آراسته متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسنبل رفته بود با لشکر تازه سرانجام کرده بجانب کالپی در حرکت آمده اتفاقاً
درینوقت عدلی و هیمون بقال را که وزیر او بود با لشکر بسیار و پانصد پیل کوه پیکر و توپخانه بجانب آگره و دهلی فرستاد
چون هیمون بنواحی کالپی رسید دفع ابراهیم را اهم دانسته بمقابلهٔ او شتافت و جنگ عظیم اتفاق افتاد و هیمون
غالب گشت و ابراهیم گریخته به بیانه بپیش پدر رفت هیمون تعاقب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت سه ماه ایام محاصره
امتداد یافت چون سکندر خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت برافراخته با لشکرهای آن بلاد متوجه تسخیر جونپور و کالپی و
آگره شده بود عدلی هیمون را طلب داشت و هیمون ترک محاصره داده روان شده چون بموضع مندا کر گشت که ده
کروهی آگره است از آگره ابراهیم از عقب رسیده جنگ انداخت و شکست یافته باز بپیش پدر رفت و از انجا بولایت تهته در آمد
و براجه رامچند راجه تهته جنگ کرده گرفتار شد و راجه او را بتعظیم تمام بر تخت نشانده بروش نوکران لوازم خدمتگاری
بتقدیم رسانید و ابراهیم آنجا می بود تا آنکه جماعت از قوم میانی که در حدود رای سین سکونت داشتند بواسطه نزاعی که
ایشان را با باز بهادر حاکم مالوه بود ابراهیم را طلبیده خواستند او را بحکومت برداشته با باز بهادر مقابله نمایند ابراهیم
بایشان پیوست درگاوتی رانی والی ولایت گرهه نیز مدد ابراهیم از جای خود حرکت نمود باز بهادر کسان نزد رانی
فرستاده او را ازین داعیه باز داشته چون رانی بجای خود مراجعت نمود ابراهیم نیز بودن آنجا مصلحت ندیده
از انجا بجانب اودیسه که اقصی بنگاله است رفته می بود تا سنه خمس و سبعین و تسعمائه که سلیمان کررانی اودیسه را متصرف
شد او بقول و عهد آمده سلیمان او را دیده بر دست سلیمان بقدر کشته شد القصه هیمون با غلبه و استیلای تمام پیش
رفته و عدلی و محمد خان گوریه در موضع چرکته که پانزده کروهی کالپی ست بهم رسیدند و جنگ صعب اتفاق افتاد
محمد خان کشته شد و عدلی بفتح و فیروزی مخصوص گشت عدلی بعد ازان بجانب چنار رفت و هیمون را بمقابلهٔ لشکر
حضرت خلیفهٔ الهی باگره و دهلی فرستاد و سکندر خان اوزبک و قیا خان گنگ و امرایکه در آگره بودند آگره را

گذاشته متوجه دهلی شدند وعیسی متوجه دهلی شده با تردی بیگ خان جنگ کرده غالب گشت و در پانی پت بدست اولیای دولت روز افزون کشته شد چنانچه مجمل خویش مذکور ست وعدلی در نواحی چنار بود که پسر محمد خان گوریه که خضر خان نام داشت خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان بهادر نامیده بود بانتقام خون پدر بر سر عدلی آمده عدلی جنگ کرده بقتل رسید و دولت افاغنه سپری شد و کوکبه دولت وابهت حضرت خلیفه الٰهی ممالک هند را فرو گرفت مدت حکومت او قریب بسه سال بود ذکر مجملی از جلائل فتوحات وعظائم حالات بندگان حضرت قدسی مرتبت سماوی منزلت مرکز دائره رافت قطب سپهر خلافت شهریاری سعادت قرین شهنشاه عدالت آئین مظهر قدرت یزدانی صاحب تائید آسمانی رافع سر عظمت وجلال بانی قصر دولت واقبال رفعت بخش مسند حقیقی و مجازی

## ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ایام ملکه وابد ظلال عدله واحسانه

اگرچه خدمت افاضت وافادت پناه خلائق ومعارف دستگاه مقرب الحضرت السلطانیه مؤتمن الدولة الخاقانیه علامی شیخ ابوالفضل شرح بدائع وقائع خلیفه الٰهی را از زمان ولادت باسعادت تا امروز که سنه سی وهشتم الٰهی موافق سنه اثنی والف هجریست در کتاب عالیخطاب اکبرنامه از جزوی و کلی نگاشته خامه لطائف کار ساخته اما چون بندهٔ درگاه نظام الدین احمد متصدی ایراد جمیع طبقات سلاطین که در ممالک هندوستان علم فرمانروائی برافراشته اند شده از تحریر مجمل وقائع حضرت خلیفه الٰهی ناگزیرست لاجرم قطرهٔ ازان بحر بیکران آورده باطن متعطش را سیراب میسازد واگرچه سزاوار آنست که ذکر آنحضرت از روی تقدیم دیباجه جمیع کتب باشد چه جای این کتاب اما چون ترتیب زبانی منظور داشته ختم طبقه سلاطین حضرت دهلی که مرکز هندوستانست باحوال سعادت منوال آنحضرت مینماید مخفی نماند که در وقائع حضرت جنت آشیانی سخن باینجا رسیده بود که شاهزادهٔ عالیمقدار یعنی حضرت خلیفه الٰهی را از دهلی بارکن السلطنه بیرم خان بکوه سوالک جهت دفع ورفع اسکندر خان افغان تعیین فرموده بودند چون آنحضرت بنواحی پرگنه کلانور از توابع لاهور رسیدند از عقب خبر وحشت اثر شنقار شدن حضرت جنت آشیانی رسید آنحضرت را از شنیدن خبر عجیب و واقعهٔ غریب انواع الم روی نمود وبیرم خان سپه سالار باتفاق امرا واعیان لشکر آنحضرت را در نیم روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنه ثلاث وستین وتسعمائه هجری بمطالعه جوزا در ظاهر قصبه کلانور بر تخت سلطنت اجلاس داده بعالم وعالمیان نوید عدل واحسان در داد ولوازم تهنیت جلوس بجا آورده باطراف هند مناشیر امن وامان فرستاده

برآمد چو خورشید بالای تخت × فلک در غلامی کمر بست سخت × همانا که بود آفتاب بلند × همه عالم از نور او بهره مند × بزرگان همه تهنیت ساختند × بآن سرنبرگی برافراختند × نثاری که باشد سزاوار تخت × فشاندند بر شاه فیروز بخت ×

## ذکر وقائع سال اول الٰهی

مخفی نماند که سال الٰهی عبارت از سال شمسی ابتدای آن از روز نوروز مقرر شد ابتدای اینسال فرخنده فال روز دوشنبه بست وهفتم ربیع الآخر سنه ثلاث وستین وتسعمائه بود از جمله



سوانحی که در اوائل جلوس واقع شد سرکشی نمودن ابوالمعالیست وتفصیل آن اینست که شاه ابوالمعالی نام جوان سیدزاده از سادات ترمذ را که بصفت حسن وجمال وفهم وادراک آراسته بود وجنت آشیانی باو توجهی خاص داشتند از کمال عجب وغرور خیالات فاسد در سر افتاد وآثار بی سعادتی ازو ظاهر شدن گرفت خانخانان شاه ابوالمعالی را مقید ساخته حوالهٔ پهلوان گل گز کرده بلاهور فرستاد شاه ابوالمعالی از حبس گریخته بدر رفت وپهلوان از خجلت این تقصیر خود را کشت چون استیصال اسکندر افغان درمیان بود بندگان حضرت خلیفه الٰهی بگرفتن او متوجه شدند وجمعی از سپاهیان کارکرده را پیشتر بر سر سکندر روانه ساختند افواج قاهره در نزدیکی کوهستان سوالک بافغانان رسیده بعد از محاربه بفتح وفیروزی منسوب شده بنوازشهای خسروانه شرف اختصاص یافتند چون سکندر بمکی کوه وجنگل پناه برده بود مدت سه ماه رایات ظفر نشان در نواحی بسیر وشکار گذرانیده سعی استیصال او نمود راجه رامچند راجه نگرکوت که از راجهای نامدار کوهستان سوالک بود به آستانبوسی رسید وآنحضرت بواسطه کثرت باران از آنجا نهضت نموده مدت پنجماه در نواحی جالندر گذرانیدند ودر همان هفته که حضرت جنت آشیانی بسیر جاودانی انتقال فرموده اند از امرای نامدار که ملازم رکاب بودند تردی بیگ خان که نظر باعتبار از سائر امرا امتیاز بود در دهلی فرمود تا خطبه بنام نامی حضرت خلیفه الٰهی خواندند ومهمات دهلی ومیوات ودیگر پرگنات را که در انوقت در حوزه تصرف درآمده بود باتفاق خواجه سلطان علی وزیر ومیر منشی که میر عرض ومیر مال بود از پیش خود گرفته مرزا ابوالقاسم پسر مرزا کامران را نیز مع اسباب کارخانهای حضرت جنت آشیانی متوجه هندوستان شدند حکومت کابل وغزنین را بمنعم خان که از اعاظم امرا بود تفویض فرموده واتالیق شاهزاده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع مخدرات عصمت را آنجا گذاشته بودند وبلده قندهار باتمامی مضافات بجاگیر خانخانان بیرم خان مقرر بود وحکومت ولایت بدخشان بعهد التفات حضرت جنت آشیانی بمیرزا سلیمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابوسعید گورکان متعلق بود چون خبر واقعه جنت آشیانی بمرزا سلیمان رسید مرزا سلیمان خام طمع شده باتفاق پسرش مرزا ابراهیم متوجه کابل شد ومنعم خان متحصن گشته عرضداشت مشتمل کیفیات اینواقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد وحضرت خلیفه الٰهی قبل از رسیدن عرضداشت منعم خان محمد قلی برلاس وشمس الدین محمد خان اتکه وجمعی دیگر از امرای معتبر را بجهت آوردن حضرات سراپردهٔ عفت بکابل تعیین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصره کابل فرمان قضا جریان صادر شد که امرای مذکوره در رفتن تعجیل نموده استخلاص کابل نمایند چون امرا از آب نیلاب گذشتند مرزا سلیمان که کار بجنگ نمیرود قاضی خان بدخشی را که از افاضل روزگار واز امرای معتبر او بود درمیان انداخته بمنعم خان پیغام نمود که اگر نام مرا در خطبه داخل سازند مراجعت مینمایم منعم خان نیز بجهت اطاعت مدت محاصره قبول

اگر یکبار اسم میرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفهٔ الٰهی خوانده شود چون این خبر بسمع میرزا سلیمان رسید همانساعت
کوچ کرده متوجه بدخشان گردید و هم در اوائل جلوس اشرف علی قلی خان بخطاب خان زمانی شرف امتیاز یافته
بسر کار سنبل بمدافعه شادی خان که از امرای سلطان محمد علی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب رهب
رسید بعضی از مردم خود را با دو سه هزار سوار پیش فرستاد تا از آب گذشته از مخالفان خبردار باشد این جماعت
بی تامل و احتیاط از آب عبور کردند و شادیخان فرصت غنیمت دانسته بیکبار بر سر ایشان رسیده جنگ کرده
اکثر مردم خانزمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا غرق گشتند چون این خبر بخانزمان رسید با مرائیکه همراه او بودند
مثل مهدی قاسم خان و بابا سعید قبچاق و محمد امین دیوانه میخواست که از آب عبور نموده جزای کردار مخالفان دهد
درین اثنا تردی بیگ خان و امرای دیگر که در دهلی بودند بمکتوبات رسید که هیمون بقال وکیل عدلی با لشکر انبوه
و فیل بسیار مستعد قتال نزدیک بدهلی رسیده است باید که زود خود را برساند خانزمان و سائر دولت خواهان
نیک اندیش بلا توقف عنان توجه بجانب دهلی معطوف داشتند و هنوز خانزمان بدهلی نرسیده بود که شکست
تردی بیگ خان واقع شد و چون احوال هیمون در ضمن وقائع سلطان محمد عدلی مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه چون
هیمون بحوالهٔ آگره رسید سکندر خان اوزبک که حاکم آنجا بود بضرورت آگره را گذاشته بتردی بیگ خان پیوسته
و عبدالله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی اندرائی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آخته بیگی و میرزا
قلی بیگ خان جمع آمدند و مولانا میر محمد شروانی که بعنوان رسالت از پیش بیرم خان نزد تردی بیگ خان آمده بود
نیز با عساکر منصوره همراه گشت چون هیمون بحوالی دهلی رسید امرای کبار از شهر بیرون آمده در میدان مصاف ایستادند
تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و عبدالله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی که در برنغار جا داشتند بحملات متواتر
لشکر اعدا زیر و زبر ساختند هیمون با جمعی که همراه او مانده بودند فیلان مست پیش کرده حمله بر غول آورده تردی بیگ خان
تاب حملهٔ او نیاورده پشت بمعرکه داد هیمون اینصورت را بر مکر و خداع تردی بیگ خان حمل کرده بتعاقب او نمی پرداخت
آنجماعت لشکر هیمون را برهم زده چون غنیمت بسیار بدست آورده باز گشتند شنیدند که تردی بیگ خان داغ
مذلت بر ناصیهٔ عرض خود نهاده فرار نموده است ایشان نیز راه گریختگان مسلوک داشتند و هیمون در دهلی استیلا یافت
و تردی بیگ خان و امرای دیگر روی بدرگاه جهان پناه بردند و خانزمان در بلدهٔ سرهند بایشان رسید بندگان
حضرت در قصبهٔ جالندر مشغول دفع فساد اسکندر بودند که خبر شکست بمسامع علیه رسید خواجه خضر خان را که از نسل سلاطین
مغول بشرف ازدواج گلبدن بیگم عمهٔ حضرت خلیفهٔ الٰهی شرف امتیاز داشت در مقابل سکندر گذاشته علم توجه
بجانب دهلی افراشتند چون بحوالی بلدهٔ سرهند اتفاق نزول افتاد امرا شکست خورده ملازمت نمودند خانخانان
که تنظیم و ترتیب مصالح ملکی برای صواب نمای او منوط بوده صلاح در اتلاف تردی بیگ خان دیده مشارالیه را



در منزل خود طلبیده بقتل رسانید بیت کسی را که دیدی تو در جنگ پشت ٭ بکش چون عدو در مصافش نکشت ٭
و خواجه سلطان علی و میر منشی را که ایشان نیز بتهمت متهم و در سلک گریختگان منتظم بودند با خنجر بیگ خویش تردی بیگ خان
مقید ساخت چون رایات جلال بحدود سرای گردیده انتصاب یافت علی قلی خان و اسکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و علی قلیخان اندرانی و لعل سلطان بدخشی و حیدر محمد آخته بیگی و میرزا قلی خولی و محمد خان جلایر و مجنون خان
قاقشار و از نوکران خانخانان حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری و سید
محمد بارهه و اوران بهادر را حکم شد تا برسم منقلای ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرموده متوجه گشتند و هیمون
که در دهلی کوس غرور مینواخت و خود را راجه بکرماجیت خطاب کرده بود لشکری عظیم و جرار و پانصد فیل جنگی ترتیب
داده بمقابله شتافت چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود جمعی از افواج قاهره پیشدستی نموده توپخانه او را که بقصبهٔ
پانی پت رسیده بود بضرب شمشیر گرفتند بیت چو سگ در بیشهٔ شیران کند راه ٭ کند بر خود اجل را بستر راه ٭ در
صباح روز جمعه ماه محرم الحرام سنه اربع و ستین و تسعمائه از قراولان لشکر خبر آمدن او معلوم شد امرای ذوی الاقتدار
به تسویهٔ صفوف پرداخته روی همت بدفع مخالفان آوردند حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم
و میر محمد قاسم نیشاپوری و لعل سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بحملات مردانه صفوف بدخواه را پریشان و ابتر
ساختند و هیمون خود را با فیلانی که داشت بر افواج قاهره زد و بصدمات متواتر و فی الجمله خلل و تزلزل در جوانغار راه
یافت اما باز بسعی جوانان تیرانداز و بضرب تیغ و سنان صاعقه نشان صورت استقامت در افواج قاهره روی نمود
هیمون خود را بجانب قول که بقوت و مردانگی خانزمان مستحکم بود کشیده تمام فیلان را بآنجانب راند لشکر ظفر اثر
بر وی تیرباران کردند اتفاقاً تیری بچشم هیمون رسیده از پس سر او گذشت جمعی که نزدیک او کوشش میکردند چون
او را بآن حال دیدند دست از تردد باز داشته و متفرق گشتند و دلاوران رزمخواه بتعاقب آن گروه مخذول
پرداخته اکثری را برابر خاک هلاک انداختند و فیلی که هیمون برو سوار بود چون فیلبان کشته شده و هیمون در حوکندی فیل
زخمی افتاده بود سر در جنگل زده می گشت اتفاقاً شاه قلی محرم خان بآن فیل رسیده فیلبان خود را سوار کرده فیلبان
او را دید که شخصی زخمی در حوکندی فیل افتاده فیلبان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و ظاهر شد که هموست شاه
قلی خان از همه غنیمتها آنرا اغتنم شمرده آن فیل را با چند فیل دیگر از معرکه برآورده بود در نظر اشرف گذرانید و خانخانان
بیرامخان بدست خود هیمون را بقتل آورده و اسکندر خان اوزبک حسب الحکم از عقب گریختگان تا دهلی رفته بسیاری
از مخالفان بجهنم فرستاد روز دیگر لوای نصرت انتما از پانی پت نهضت نموده تا بدهلی هیچ جا توقف نه نمودند جمهور اکابر
و اهالی و عموم اسافل و اعالی آن شهر باستقبال شتافته مراسم ایثار و نثار بجا آوردند مدت یکماه در آنجا اتفاق
توقف افتاد درین اثنا بمسامع علیه رسید که تمامی دلاوری اتباع هیمون با خزائن و دفائن در میوات یکجا شده است

بسبب الحکم جهانمطاع مولانا پیر محمد شروانی بمیوات رفته جمیع آن مرز و بوم را بدست آورده غنائم نفیس جهت سرکار خاصه ضبط نموده بشرف خاکبوس سرفراز آمد

## ذکر وقائع سال دوم الٰهی

ابتدای این سال روز سه‌شنبه نهم جمادی الاول سنه اربع وستین وتسعمائه بود چون خبر رسید که خضر خان خواجه هزیمت از اسکندر افغان خورده بلاهور درآمده است حضرت خلیفه الٰهی جهت تدارک اینکار علم نهضت بجانب لاهور برافراشتند و چون بجالندر رسیدند اسکندر خود را بطرف کوهستان سوالک کشید و رایات اعلی بتعاقب او بدلیوجه رسید و از انجا بدهمهری آمد و چون تحقیق پیوست که سکندر وادی فرار پیش گرفته جمعی از امرای نامدار را بتعاقب او تعیین فرموده خود نیز بدولت متعاقب متوجه گردیدند امرا چون بطریق یلغار نزدیک باردوی سکندر رسیدند اسکندر بقلعه مانکوت تحصن جست و لشکر پادشاهی بپای حصار فرود آمده آن قلعه را مرکزدار در میان گرفته بلوازم قلعه‌گیری مشغول گشت مقارن اینحال خبر توجه حضرت مریم مکانی والده حضرت خلیفه الٰهی با دیگر مخدرات سراپرده عصمت از کابل بجانب هندوستان رسیده باعث انشراح خاطر حضرت گردید و محمد قلی برلاس و شمس الدین محمد خان اتکه و سائر امرای نامدار که جهت دفع فساد مرزا سلیمان بامداد منعم خان بکابل رفته بودند نیز در خدمت حضرت بلقیسه زمان بجانب هندوستان معاودت نموده بودند چون حضرات عصمت قریب بمنزل باردو رسیدند حضرت خلیفه الٰهی خانخانان را در معسکر گذاشته باستقبال ایشان رفته حضرات را بملاقات خود مسرور و مبتهج گردانیدند القصه بعد از امتداد ایام محاصره سکندر افغان از راه عجز و انکسار پیش آمده التماس نموده که یکی از معتمدان درگاه را بدرون قلعه فرستند تا ملتمسات او را بعرض رساند خلیفه الٰهی اتکه خان را بانخدمت فرستادند چون اتکه خان بدرون قلعه رفت اسکندر بزبان انکسار پیش آمده گفت که چون جرات و گستاخی بسیار کرده‌ام روی آن ندارم که بمواجهه حضرت توانم آمد اگر چندگاه حسب الحکم بطرف بنگاله روم مشروط بآنکه هیچگاه سر از ربقه اطاعت بیرون نکشم و پسر خود را بخدمت فرستم باعث بنده نوازی خواهد شد اتکه خان آمده باتفاق پیر محمد خان ملتمسات او را بخانخانان خاطرنشان کرده بنوعی بعرض حضرت رسانیدند که درعرض قبول افتاد اسکندر پسر خود عبدالرحمن نام را همراه غازی خان سور و چند فیل مست با پیشکش دیگر فرستاده قلعه را بتاریخ بست و هفتم رمضان سنه اربع وستین وتسعمائه بدولتخواهان درگاه گذاشته بدر رفت و رایات عالی بتاریخ دوم شوال همان سال از انجا بجانب لاهور حرکت نمود بعد از چهار ماه و چهارده روز نهضت اعلام ظفر انتظام از دارالسلطنت لاهور بسمت دهلی واقع شد چون ظاهر جالندر محل نزول کردند ازدواج خانخانان بمهد علیا سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد که خواهرزاده حضرت جنت آشیانی بود و آنحضرت در ایام جهانبانی خود نامزد خانخانان کرده بودند حسب الحکم بوقوع آمد و خانخانان جشن پادشاهانه ترتیب داده استدعای قدوم آنحضرت نمود و حضرت بحضور موفورالسرور خود آن مجلس را رشک جنت ساختند خانخانان



دست بذل گشاده عالمیان را بهره‌ور گردانید و از انجا در ابتدای سال سوم الٰهی علم عزیمت افراخته بجانب دهلی نهضت فرمودند

## ذکر وقائع سال سوم الٰهی

ابتدای اینسال روز چهارشنبه بستم جمادی الاول سنه خمس وستین وتسعمائه بود بتاریخ بست و پنجم جمادی الثانی سنه خمس وستین وتسعمائه حضرت خلیفه الٰهی بدهلی نزول اجلال نموده بحال رعیت و سپاهی پرداخته آثار عدل و مرحمت در آفاق منتشر گردانیدند و خانخانان باتفاق اعیان مملکت و ارکان دولت دران ایام در هفته دو مرتبه بدیوانخانه عالی می‌آمد و مهمات موافق حکم اشرف پرداخت میرسید و از سوانح آن ایام قصه عاشقی خان زمانست و تفصیل این اجمال آنکه شاهم بیگ نام پسری که با وجود حسن و جمال باوضاع و اطوار دلیری آراسته بود در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی انتظام داشت چون آنحضرت ازینعالم انتقال فرمودند شاهم بیگ داخل قورچیان خلیفه الٰهی گردید و چون خانزمان را با او نظری بود کسانرا خفیه نزد او فرستاده او را فریفته طلب داشت و او از درگاه معلی گریخته خود را بخانزمان رسانید خانزمان از بس که در وسعت مشرب داشت گاه گاه پیش آن جوان برقص ایستاده و بادشاهم بادشاهم می‌گفت و تسلیم کرد و بروش خباثت ماوراءالنهر سلوک می‌نمود و چون کیفیت این حرکات خنک بعرض اشرف رسید فرمان بنام خان زمان شرف صدور یافت که شاهم را بدرگاه فرستد و اگر در فرستادن او تعلل خواهد ورزید مستحق تنبیه خواهد شد و فرامین دیگر بنام امرا که جاگیرهای ایشان نزدیک جاگیر خان زمان بود شرف صدور یافت که اگر خان زمان در فرستادن او تاخیر نماید بر سر او رفته نتیجه نافرمانی را در کنار او گذارند چون خان زمان بر کیفیت اینواقعه اطلاع یافت پنبه غفلت از گوش برآورده در مقام اطفای آتش غضب بادشاهی شد برج علی نام نوکر اعتمادی خود را بدرخانه فرستاد که شاید صلاح کار نماید برج علی اول بمنزل پیر محمد خان رفت و پیغام خانزمان گذرانید و بعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردید فرمود تا در چوب دار بسر حد مردن رسانیده از برج قلعه انداخته کشتند و قهقه زنان گفت که اکنون این شخص مظهر اسم خود گشت خانزمان اینواقعه را شنیده دل بر مفارقت شاهم بیگ نهاده او را طلبیده گفت که غیر ازین چند روز از هم جدا باشیم چاره نمانده است بعد از انکه حضرت از تقصیرات من بگذرند درخواست تقصیرات تو خواهم کرد و شاهم بیگ را وداع نمود و دران ایام که شاهم بیگ با دهیبود خانزمان آرام جان لولی زنی را در نکاح خود در آورده بود اتفاقا این شاهم بیگ را با آن زن دلبستگی بهم رسید چون خانزمان بران وقوف یافت آن زن را باو بخشید و شاهم بیگ آن زن را چندگاه نگاهداشته بعبدالرحمن بیگ پسر موید بیگ بواسطه خصوصیتی که با یکدیگر داشتند بخشیده بود درین ایام که از پیش خانزمان برآمده آواره می‌گشت بحسب اتفاق بحوالی سرور پور جاگیر عبدالرحمن بیگ رسیده بمقتضای سابقه جهت که میان ایشان بود بمنزل او میرفت و در اثنای صحبت سلسله محبت شاهم بیگ که با آرام جان داشت در حرکت آمده از عبدالرحمن بیگ استدعای آن نمود که آرام جان را باو واپس بخشد عبدالرحمن را غیرت نگذاشته

که منکوحهٔ خود را باو سپارد شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بفرمود تا عبدالرحمن بیگ را بستند و [illegible] جانرا کشیده گرفتند چون اینخبر بموید بیگ رسید جمعیت نموده بر سر شاهم بیگ آمد مردم شاهم بیگ مدافعه پیش آمده جنگ کردند اتفاقا تیری بشاهم بیگ رسیده که با آن درگذشت و عبدالرحمن بیگ مخلص یافته [illegible] چون اینخبر بخانزمان رسید جامهٔ ماتم پوشیده از عقب عبدالرحمن بیگ یلغار کرد وقتی که [illegible] رسید معلوم کرد که عبدالرحمن بیگ گذشته است گریان گریان مراجعت کرد و دریں سال مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ که از امرای کبار فردوس مکانی و جنت آشیانی بود بشرارت ذاتی اتصاف داشت و در [illegible] و بد اندیشی بی اختیار بود بفرمودهٔ بیرمخان خانخانان بقتل رسید دیگر از وقایع اینسال آنکه روزی [illegible] نام [illegible] سوار بودند و آن فیل را بر فیل دیگر دوانیدند در اثنای راه سنگی پیش آمد و پای فیل [illegible] فرو رفت و حضرت از گردن فیل جدا شده پای مبارک شان بریسمان که در گردن فیل می بندند بند شد و یک کس دیگر که بران فیل ردیف ایشان بود بر زمین افتاد و ایشان آن ریسمان را بدست [illegible] آویخته ماندند جمعی رسیده پای مبارک را از ریسمان جدا کردند و آن فیل هم [illegible] خلاص یافت بعد از آن [illegible] فیل سوار [illegible] بمستقر خلافت [illegible] فرمودند بعد از [illegible] ماه [illegible] متوجه آگره گشتند [illegible] محرم سنه ست و ستین و تسعمائه موافق سال سوم الٰهی بلدهٔ آگره بفر قدوم نصرت لزوم رشک عالم گشت و از جمله وقایع اینسال [illegible] مولانا پیر محمد شروانی است و آنچنانست که پیر محمد خان وکیل مطلق خانخانان بود تمام مهمات ملکی [illegible] رجوع [illegible] کار بجای رسید که ملجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید و از [illegible] و اشراف که به خانهٔ او رفتند کمتر کسی بار یافتند و هم درین ایام مزاج او از جادهٔ اعتدال منحرف گشته چندی در از خانه بیرون نیامد چون خانخانان برسم عیادت بمنزل رفت یکی از غلامان او پیش آمده گفت که بعد از آنکه دعای شما رسد بدرون تشریف فرمایند خانخانان ازین سخن درهم شد چون خبر به پیر محمد رسید از خانه بدرون دویده در مقام اعتذار ایستاد و خانخانان فرمودند که دربان شما را نگذاشت او گفت معذور دارید که شما را نشناخت خانخانان گفتند شما را چه قدر شناختید که او شناسد با وجود این چون خانخانان بخانهٔ او درون رفت نوکران خانخانان را نگذاشتند که همراه درآیند مگر طاهر محمد میر فراغت که بتلاش خود را بدرون رسانید خانخانان ساعتی نشسته بیرون آمد و در تدبیر کار پیر محمد خان شد بعد از دو سه روز خواجه امین الدین محمود که در آخر خواجه جهان شده بود و میر عبدالله بخشی و خواجه محمد حسین بخشی را با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان فرستاد و پیغام داد که تو در رنگ سائر طلبه بیبودی و بعنوان فقیری و نامرادی در قندهار آمدی چون در تو خلاص احساس نمودیم و بعضی خدمات مرضیه نیز از تو بظهور آمد ترا بدرجهٔ خانی و سلطانی رسانیدیم و چون حوصلهٔ تو



گنجایش وسعت جاه ندارد و توهم آنست که از فسادات سر بزند بنابر مصلحت از تو روزی چند اسباب غرور و جاه انتزاع مینمائیم تا زمانی که باز مزاج تو بجا آید مناسب آنست که علم و نقاره و سائر اسباب غرور و جاه را بسپاری پیر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرده همچنانکه ملا پیر محمد بود شد مصراع چو مردا گه نباشد گم کند راه * و بعد از چند روز بحکم خانخانان مولانا را بقلعهٔ بیانه بردند و از آنجا بمکه فرستادند و او بگجرات رفت و آنجا میبود و بعد از حادثهٔ بیرمخان مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه پیوست و بعد از آنکه منصب وکالت خانخانان از پیر محمد خان انتقال یافت بحاجی محمد سیستانی که او هم از نوکران خان بود قرار گرفت و هم درین اوقات منصب صدارت ممالک باستصواب خانخانان بشیخ گدائی پسر شیخ جمال کنبو دهلی بتقریب آشنائی که خانخانان را بشیخ گدائی در ایام غربت در گجرات بهم رسیده بود تفویض یافت و احترام شیخ گدائی بجائی رسید که بر اکابر هندوستان و خراسان تقدیم کرد و هم درین ایام قدوة الاکابر میر عبداللطیف قزوینی بمنصب معلّی حضرت خلیفهٔ الٰهی اختصاص یافت چنانچه در بعضی اوقات بعضی غزلهای لسان الغیب پیش میر میخواندند ذکر تسخیر قلعهٔ گوالیار برفعت و استحکام مشهور است و همیشه وطن راجهای کبار بوده و بعد از سلیم خان سنبل غلام او بحکم سلطان محمد عدلی میبود چون دار الخلافت آگره مسند سریر خلافت مصیر گردید حبیب علی سلطان و مقصود علی کور و قیا خان به تسخیر آن حصار تعین یافته چندروز در محاصره داشتند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد قلعه را سپردند

## ذکر وقایع سال چهارم الٰهی

ابتدای اینسال روز جمعه دوم جمید الآخر سنه ست و ستین و تسعمائه بود و دریں سال خانزمان را به تسخیر جونپور که سالها تختگاه سلاطین شرقیه بوده است دران ایام در تصرف افغانان بود تعین فرمودند و او با لشکر گران بآنولایت درآمده جنگ کرد و باقبال بادشاهی مصدر فتوحات عظمی شد و آنولایت را بتصرف درآورد و دریں سال حبیب علیخان برا بر سر رنتهبور فرستادند در ایام استیلای شیرخان افغان این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود درین ایام حاجی خان این قلعه را بدست رای سرجن از خویشان رای اودی سنگه که دران نواحی بزرداری و جمعیت مشهور بود فروخت و او بمرور ایام پرگنات حوالی را نیز متصرف گشته تمکنت تمام بهم رسانید حبیب علی خان و جمعی از ملازمان درگاه در پای قلعه رفته مدتی محاصره داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آنقلعه را تاخت و تاراج نموده امرا بجاگیرهای خود رفتند ذکر آمدن شیخ محمد غوث از ولایت گجرات باگره و چون احوال شیخ محمد در تذکرهٔ مشائخ عهد درین کتاب مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه در سنه ست و ستین و تسعمائه شیخ با مریدان و جمعیتی تمام باگره آمد بمراحم خسروانه ممتاز گردید چون درمیان او و شیخ گدائی کدورتی بود و شیخ گدائی در مزاج خانخانان تصرف تمام داشت آنقدر رعایت که از خانخانان متوقع شیخ محمد بود بظهور نرسید [illegible] از صحبت شیخ آزرده خاطر بگوالیار که مسکن او بود رفته تا آخر عمر بلوازم مشیخت قیام مینمود و حضرت خلیفهٔ الٰهی

یکروز وظیفه بشیخ مقرر ساختند همدرین ایام که دار الخلافت آگره مستقر خلافت بود بهادر خان برادر خانزمان روی
به تسخیر بجانب ولایت مالوه که در ایام سابق جای سلاطین خلج بود و درینولا باز بهادر بن شجاع خان افغان
بران دیار مستولی گشته بود آورد و تا قصبهٔ سیری رسیده بود که برهم خوردگی مهمات بیرمخان خانخانان رو نمود نفر بوده
خانخانان مراجعت نمود

**ذکر وقائع سال پنجم الٰهی**

ابتدای اینسال روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر
سنه سبع وستین وتسعمائه بود و چون مدار کارخانهٔ سلطنت برای صواب نمای بیرم خان قرار گرفت حساد و اشرار
همه وقت در انتقام بودند که طرح دیگر بر روی کار آورده خود ها صاحب دخل واعتبار شوند در اوقات فرصت
سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفهٔ الهی تواند شد بعرض رسانیدند بتخصیص ادهمخان که بواسطهٔ نسبت فرزندی
ماهم انگه از مخصوصان منزلت او بیش بود باتفاق والدهٔ خود همیشه راه حسد می پیمود و چون صفای عقیدت
و کمال اخلاص خانخانان بر ضمیر انور روشن بود اگر احیاناً سخنی درباب او بعرض میرسید درجهٔ قبول نمی یافت
**مصراع** دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ٭ تا آنکه بتاریخ بستم جمادی الثانی سنه سبع وستین وتسعمائه حضرت
خلیفهٔ الهی بعزم شکار از آب جون عبور فرمودند و خانخانان جهت تنظیم ملکی در آگره ماند چون موکب عالی بحوالی
قصبهٔ سکندره رسید ماهم انگه با خود اندیشید که بهتر ازین مصلحت نیست که حضرت را بجانب دهلی ترغیب نموده برم
و باتفاق شهاب الدین احمد خان که دران ایام در دهلی بود آنچه مناسب باشد بشود ٭ چو آید مشکلی پیش
خردمند ٭ گران مشکل فتد در کار او بند ٭ کند عقل دگر با عقل خود یار ٭ که تا در حل آن باشد مددگار ٭ بنابرین
بعرض اشرف رسانید که حضرت مریم مکانی را درین ایام ضعفی وارد شده و آنحضرت را بسیار یاد میکنند این معنی
نگرانی خاطر اشرف اقدس گشت و عزیمت دهلی فرمودند شهاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نموده شرف
ملازمت دریافت ماهم انگه باتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافته سخنانیکه سبب تغیر مزاج حضرت
باشد بعرض رسانیده و چنان نمودند که تا بیرم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد و در معنی اختیار
اختیار پادشاهی بدست اوست و خاطر اشرف را بخانخانان مکدر ساختند و در آخر بعرض رسانیدند که چون
خانخانان آمدن دهلی را از سعی ما یان دانسته ما را باین تقصیر متهم خواهد کرد و در ما طاقت مقاومت عداوت او
نیست شفقت در حق ما اینست که برخصت مکه سرافراز گردیم تا باماکن شریف رفته بعوض خدمت حضور بدعای غیبت
مشغول باشیم چون حضرت خلیفهٔ الهی را با ماهم انگه بواسطهٔ حسن خدمت و قدم ملازمت و الفت تمام بود بسفارتها او
راضی نشده فرمودند که ما در خواست تقصیر شما از خانخانان خواهیم کرد و بخانخانان پیغام کردند که بی استصواب شما
اینقدر مسافت دور آمدیم نزدیکان ما متوهم شده اند اولی و انسب که ایشان را از جانب خود تسلی کنید تا بخاطر جمع
در لوازم خدمتگاری قیام توانند نمود و شهاب الدین احمد خان رعایت حزم و دوربینی نموده شروع در استحکام قلعه و



سائر لوازم احتیاط نمود و مهمات ملکی را پیش خود گرفته باتفاق ماهم انگه آوازهٔ تغیر مزاج بندگان حضرت از خانخانان
در انداخت بعد ازان که پیغام حضرت بخانخانان رسید خواجه امین الدین محمود و حاجی محمد سیستانی و ترسون بیگ را
که مدار مهمات او بر ایشان بود بدرگاه عالم پناه فرستاده عرض داشت نمود که اخلاص و دولتخواهی این بنده نسبت
به بندگان درگاه بحدی ست که خلاف مرضی طبع اقدس ازین صدور تواند یافت نسبت بجماعه که بلوازم خدمتگاری
قیام دارند غیر از رعایت و ترتیب بی لائق است چون درباب خانخانان حکایت موثر و کلمات کار بسمع اشرف
رسیده بود سخنان فرستاده تا بدرجهٔ اجابت نرسید بمراجعت نیز رخصت نیافتند و چون آوازهٔ تغیر مزاج
حضرت از خانخانان انتشار یافت همه مردم از خانخانان جدا شده رو بدرگاه عالم پناه آوردند **بیت**
از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ٭ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ٭ پیش از همه قیا خان گنگ بشرف
بساط بوسی سرافراز آمده شهاب الدین احمد خان باستصواب ماهم انگه هر کس را که باستان فلک نشان
می آمد فراخور حالت او بمنصب و جاگیر امیدوار میگردانید چون خانخانان را همیشه میل تجرد و زیارت
اماکن شریف در حریم خاطر میگشت تمام امرا و خوانین را که از و جدا شده بودند بر ما فی الضمیر خود آگاه ساخته
بخدمت آستان رفیع الارکان رخصت نمود و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه اینمردم فرستاده خود
بعزیمت زیارت حرمین شریفین از آگره رو بجانب ناگور نهاده چون به بیانه رسید محمد امین دیوانه را که آنجا محبوس
بود خلاص داده بدرگاه فرستاد و چون خبر بیرون رفتن خانخانان از دار الخلافت آگره بناگور رسید شهاب الدین
احمد خان و ماهم انگه در قفای ایشان بعرض رسانیدند که خانخانان بداعیهٔ تسخیر پنجاب از آگره بیرون آمده است
خلیفهٔ الهی میر عبد اللطیف را نزد خانخانان فرستاده پیغام دادند که چون حسن نیت و خلوص عقیدت تو بر ما ظاهر
بود مهمات ممالک را در قبضهٔ اقتدار تو گذاشته خود را بلوازم انبساط خاطر می پرداختیم درینولا میخواهیم که خود بسر انجام
ملک پردازیم مناسب آنست که آن صادق الاخلاص روی همت بزیارت مکهٔ معظمه که همه وقت مطمح نظر او بوده آورد
و از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهد در وجه جاگیر او مقرر کرده تا گماشتهای او محصول آن پرگنات را باو
میرسانیده باشد چون میر عبد اللطیف بخانخانان رسید خانخانان تمام آن کلمات را بسمع قبول شنیده از میوات
متوجه ناگور گشت و مرزا را رخصت نمود و غیر از ولی بیگ ذو القدر و پسران او حسین قلی بیگ و اسمعیل قلی بیگ که
خویشان او بودند و شاه قلی محرم و حسین خان خواهر زاده و داماد مهدی قاسم خان از مردم اعیان کسی دیگر همراه او
نبود چون بناگور رسید علم و نقاره و سائر اسباب امارت از خود جدا ساخته مصحوب حسین قلی بیگ بدرگاه معلی
فرستاد حسین قلی بیگ در پرگنه جهجر بشرف ملازمت دریافت دران مردم شاه ابو المعالی سواره خواست که
حضرت را دریابد بر خاطر اشرف گران نموده او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان سپردند و آمدن حسین قلی بیگ

و آوردن اسباب امارت پسندیده افتاد و همدرین ایام پیر محمد خان شروانی که خانخانان او را اخراج نموده بمکه معظمه
فرستاده بود و او در گجرات انتظار موسم میکشید از شنیدن برهمزدگی معامله خانخانان بتعجیل هر چه تمامتر خود را بدرگاه
معلی رسانید و بمراحم بادشاهانه سرفراز آمده بخطاب ناصر الملکی امتیاز داده علم و نقاره لطف نموده با جمعی بتعاقب
خانخانان تعین فرمودند که او را بمبالغه بجانب مکه روان سازد بعد از انکه پیر محمد خان بجانب خانخانان روان شد
رایات عالی بدهلی مراجعت فرموده فرمان طلب بنام منعم خان که در کابل بود شرف صدور یافت چون مالدیو راجه
جودهپور از روی غلبه و استیلا در سر راه گجرات بود و نسبت به بیرم خان نزاع داشت خان را از ملاحظه او توقف افتاد
از ناگور کوچ کرده برگنه بیکانیر رسید رای کلیانمل و پسر او رای سنگ از زمینداران آن نواحی بودند بقدم اخلاص
پیش آمده لوازم مهمانداری بتقدیم رسانیدند بعد از انکه چندروز خانخانان دران منزل از کوفت راه برآسود خبر تعین
پیر محمد خان بتعاقب او استماع نموده بغایت مایوس و آزرده خاطر گردید درینوقت جمعی از مردم فتنه انگیز فرصت یافته باغوا
پیش آمده خانخانان را از راه برده قرار مخالفت دادند و خانخانان از انجا روی بجانب پنجاب آورد چون بقلعه
ترهنده که جاگیر شیر محمد دیوانه که نوکر قدیم که خانخانان در رعایت کرده بود رسید خانخانان از روی
اعتمادی که باو داشت خلف صدق خود مرزا خان را که در سن سه سالگی بود و امروز بخطاب خانخانان و سپه سالاری
سرفرازست با عیال و اموال آنجا گذاشته بیشتر روان شد شیر محمد تمامی اسباب و اموال را متصرف گشته انواع
اهانت بمتعلقان خان رسانید و خانخانان در پرگنه دیپالپور بود که این خبر رسید خواجه مظفر علی تربتی دیوان خود را که
در آخر مظفر خان شده بود با درویش محمد اوزبک بدلاسا و استمالت او فرستاد شیر محمد خواجه مظفر علی را گرفته مقید
ساخته بدرگاه سلاطین پناه فرستاد خان حیران و متفکر بجالندر روان شد و چون خبر روان شدن خانخانان
بجانب پنجاب بمسامع علیه رسید شمس الدین محمد خان آتکه را با پسر او یوسف محمد خان و حسن خان قرابت
شهاب الدین احمد خان و سائر امرا بصوب پنجاب تعین فرمودند چون افواج قاهره بقصبه ارکدار و از انجا بپرگنه کوناور
رسید سر راه خانخانان را گرفتند خانخانان غیر از جنگ چاره ندید بضرورت ترتیب صفوف داده رو بمقابله افواج
قاهره آورد از طرفین معرکه قتال گرم گشت و در آخر خانخانان هزیمت یافته بطرف کوهستان سوالک رفت و
ولی بیگ با پسر خود اسمعیل قلی بیگ که امروز در زمره امرا انتظام دارد و احمد بیگ و یعقوب بیگ همدانی و سائر
برادران گرفتار آمده غنائم بیحساب بدست عساکر منصوره افتاد و این فتح در سال پنجم الهی موافق سنه سبع و ستین
و تسعمائه بود و بعد از انکه شمس الدین محمد خان انکه متوجه پنجاب کردند حضرت خلیفه الهی خواجه عبد المجید هروی را که در سلک وزرا
منتظم بود بخطاب آصفخانی امتیاز بخشید بحکومت دهلی گذاشته خود بدولت و اقبال دوم ذیقعده سنه سبع و ستین تسعمائه
متوجه پنجاب گردیدند و حسین قلی بیگ پسر ولی بیگ ذو القدر را بنابر مصلحت با آصفخان سپرده فرمودند که او میانه نگاهداشته



گزندی باو نرسانند و چون بلودیانه رسیدند منعم خان که حسب الحکم از کابل روان شده بود با مقیم خان خواهرزاده
تردی بیگ خان و امرای دیگر دران منزل بشرف خاکبوسی سرفراز آمده منعم خان بمنصب وکالت و خطاب
خانخانان ممتاز گشت و امرای دیگر نیز فراخور احوال خود بمراحم و الطاف سرفراز گشتند و همدرین منزل خبر فتحی که بدست
شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که دران جنگ اسیر گشته بودند مقید و مغلول در نظر آورده
بزندان سپردند و از انجماعت ولی بیگ که زخمهای کاری داشت در زندان درگذشت سر او را جدا کرده بدهلی
فرستادند و رایات اعلی بتعاقب خانخانان بطرف سوالک حرکت نموده چون بنواحی تلواره که از جمله کوه سوالک و
محل بودن راجه گوبند چند ست و خانخانان آنجا تحصن جسته بود رسید جمعی از دلاوران نامی پیشدستی نموده بکوهستان
در آمدند و محاربه نموده اکثر ایشانرا برخاک مذلت انداختند و سلطان حسین جلایر دران معرکه بدرجه شهادت رسید
و چون سر او را بریده پیش خانخانان بردند خان از کمال رقت قلب گریسته گفت این عمر و زندگی من گرای آن نمیکند
که بتقریب من اینطور مردم کشته شوند فی الحال از روی حسرت جمالخان نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت
که من از کردهای خود که آنهم باختیار من نبود ملال ندامت و تاسف دارم اگر عنایات و الطاف حضرت شامل حال
بنده گشته برده اغماض بر زلات کمینه انداخته در مقام عفو آیند روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت سرافراز
آید چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید و حقوق خدمات قدیم در ساحت ضمیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اشرف
بصدور پیوست که مولانا عبد الله سلطانپوری که بخطاب مخدوم الملکی سرفراز بود با بعضی از مقربان درگاه نزد خانخانان
رفته خاطر او را بمواعید بادشاهانه مطمئن گردانیده بدرگاه عالم پناه آورند چون نزدیک باردو رسیدند بحکم فرمان عالی
تمام امرا و خوانین باستقبال رفته خانخانان را باحترام تمام باردو آوردند و خانخانان روی مسکنت بر زمین نیاز
استعفای تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفه الهی مراحم خسروانه نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص دادند و بعد از
دو روز رخصت حرمین شریفین ارزانی داشتند و اردوی ظفر قرین بدهلی روان ساخته خود شکار کنان متوجه حصار
فیروزه گردیدند خانخانان با توابع راه گجرات پیش گرفته روان شده ببلده پتن گجرات رسید و چندروز دران جا
مقام نموده اکثر اوقات را بسیر میگذرانید روزی بکولابی که در خارج پتن واقع ست و بسهسلنگ باشتهار دارد در
کشتی نشسته سیر میکرد و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان نوحانی که پدر او در یکی از جنگها بدست
مغولان رسیده بود دانتقام خیال کرده بملاقات خان آمده در وقت مصافحه خان را بخنجر هلاک ساخت و شهید
شد محمد بیرم تاریخ شهادت آن پاک نهاد شد و جمعی از اوباش اردوی خانخانان را تاراج کردند و مهد امین دیوانه
و بابا زنبور و چندی از خواجه سرایان مرزا عبد الرحیم ولد ارجمند خانخانانرا که سن عمرش بچهار سالگی رسیده بود و امروز
بخطاب خانخانانی سرفرازست از ان مهلکه بر آورده باحمدآباد رسانیدند و از انجا مرزا عبد الرحیم را بر داشته

ردی امید بدرگاه جهان پناه آوردند و بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیده بمراحم خسروانه ممتاز گشت و روز بروز
منظور نظر شفقت اثر بواسطهٔ خدمات پسندیده که از و بظهور میرسید میشد و کار او بترقی بود تا بخطاب خانخانانی
رسیده این خصوصیات بحل خود مذکور است و بالجمله بعد از رفتن بیرمخان بجانب گجرات حضرت خلیفه الهی بعزم
شکار متوجه حصار فیروزه گردیدند و چند قلاده یوز که بزبان هندی چیته گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه
ثمان وستین وتسعمائه بدهلی نزول اجلال فرمودند و چند روز آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی
عنان عزیمت بدار الخلافت آگره معطوف فرمودند و بکشتی نشسته در دوازدهم ربیع الثانی بدار الخلافت رسید

## ذکر وقائع سال ششم الهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه بست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان وستین
وتسعمائه بود و درین سال کدخدائی محمد باقی خان پسر ماهم انکه که کیفیت قرب آن مخدره در اوراق سابق تحریر یافت
واقع شد و حضرت باستدعای او در منزل او رفته بزم شاهانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت
پرداختند ذکر فرستادن ادهم خان بسارنگپور و فتح ولایت مالوه در زمان شیر خان شجاع خان که از خاصه
فیلان او بود تعلق داشت و بعد از وفات او به پسرش باز بهادر قرار گرفته بود و در ینولا بمسامع علیه رسید
که باز بهادر حاکم مالوه همواره بلوازم ملاهی اشتغال مینماید و خبری از ملک ندارد و ازینجهت دست اهل ظلم و جور بر
فقرا و بیکسان دراز گشته و اکثر رعایا و بیشتر برایا از دست ظلم او بجان رسیده اند غیرت سلطنت مقتضی آن گردید که ولایت
مالوه نیز در تصرف اولیای دولت قاهره در آمده مهبط امن و امان گردد بنابران ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان
و قیاخان کنک و عبد الله خان اوزبک و شاه محمد خان قندهاری و دیگر امرا بتسخیر آنولایت تعین یافته روی
اقتدار بآن دیار آورده کوچ بکوچ روان شدند چون بده کروهی سارنگپور که وسط بلاد است رسیدند باز بهادر که
دران شهر بود از خواب غفلت بیدار گشته در دو کروهی سارنگپور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در
فن سرود و اقسام نغمهٔ هندی بی نظیر وقت خود بود و اکثر اوقات او بصحبت لولیان پاتر بازی و سائر ملاهی میگذشت
چون لشکر فیروزی اثر بده کروهی سارنگپور رسید ادهم خان و محمد صادق خان و عبد الله خان اوزبک و قیاخان
کنک و شاه محمد خان و چندی دیگر از امرا بطریق قراولی فرستاد که برد و قلعه که باز بهادر که بر لشکر خود کرده بود سیر
کرده نوعی سازند که او از قلعه بیرون آید افواج قاهره توپ توپ باطراف قلعهٔ باز بهادر آمدند باز بهادر ترتیب افواج
نموده بجنگ شتافت و امرای افغان که از و آزرده خاطر بودند راه فرار پیش گرفتند و باز بهادر گریخته بدر رفت و
روپمتی نام حرم دوستدار او که بنام او شعر میگفت با دیگر حرمها و خزانه بدست افتاده در وقت هزیمت خواجه سرای
باز بهادر روپمتی را بزخم شمشیر مجروح ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون ادهم خان روپمتی را طلب داشت
روپمتی از غیرت زهر خورده هلاک شد ادهم خان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه عرضداشت نمود تمام حرمها و پاتران

روپمتی



لولیان باز بهادر را پیش خود نگاهداشت پاره فیلان را همراه صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفه الهی را
از نگاهداشتن حرمها و دیگر غنائم بر خاطر عاطر گران آمده مصلحت ملک اقتضای آن نمود که بصوب مالوه نهضت
نموده بنابران بتاریخ بست و یکم شعبان سنه ثمان وستین وتسعمائه دار الخلافت بطرف مالوه نهضت واقع شد
چون بحوالی قلعه کاکرون از قلاع مالوه که بمتانت و ارتفاع مشهور است رسیدند حکم جهانمطاع بتسخیر آن قلعه بصدور
پیوست کوتوال آنقلعه از روی عجز بدرگاه جهان پناه شتافته کلید قلعه را بپیشکش آورد و این انقیاد از و مستحسن
افتاد و بطریق یلغار تمام شب رانده وقت صبح بجد و سارنگپور رسیدند ادهم خان که بقصد قلعهٔ کاکرون برآمده بود
در سه کروهی سارنگپور بشرف خاکبوس سرافراز آمده بمراحم بادشاهانه ممتاز گردید و از انجا سوار شده در شهر منزل
ادهم خان را نزول اقدس باعلی علیین رسانیدند ادهم خان انچه از غنائم بدست آورده بود از نظر گذرانیده حضرت
خلیفه الهی چند روز بلوازم انبساط پرداخته عنان عزیمت بجانب دار الخلافت آگره معطوف داشتند و در
همین منزل پیر محمد خان شروانی و دیگر امرا که در محال ولایت متفرق بودند بملازمت رسیدند و بخلعت و اسپ ممتاز
گشته باز بمحال جاگیرهای خود مرخص شدند و آنحضرت چون بجد و قصبه ترور رسیدند شیری که از مهابت آن
زهرهٔ هژبران آب شدی از جنگل نمودار شد تنها بنفس نفیس رو بآن سبع آورده او را بیک ضرب تیغ بر زمین انداختند
و بچهای آن شیر را جوانان دیگر بضرب تیغ و سنان کشتند و محمد اصغر میرمنشی را که از سیادات عرب شاهی بحسن خط و
انشا ممتاز بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میر منشی داشت بخطاب اشرف خانی اختصاص دادند
و بتاریخ بست و نهم رمضان سنه تسعمائه شصت و هشت دار الخلافت آگره محل نزول سرادق عزت گردید چون عدلی
افغان بدست پیر محمد خان بنگالی که از امرای سلیم خان افغان بود بقتل رسید پسر او شیر خان نام در قلعهٔ چنار
بر مسند حکومت تمکن جسته با جمعیت انبوه رو بتسخیر جونپور نهاد و چون زمان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد
امرائیکه جاگیردار آنحدود بودند بکومک خانزمان مقرر شدند ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و
شاهم خان جلایر و کمان خان گکهر و جمعی دیگر از ملازمان درگاه معلی بخانخان پیوستند و افغانان
از آب گذشته جنگ انداختند خانزمان داد مردانگی داده لشکر افغانان را برهم زده هزیمت داده
حقیقت فتح عرضداشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خانزمان مردم عالم را گمان
طغیان و سرکشی میشد بطریق سیر و شکار در آخر این سال رایات عالیات بصوب جونپور در حرکت آمد
چون بحوالی کالپی اتفاق نزول افتاد عبد الله خان اوزبک که کالپی بجاگیر او مقرر بود استدعا نمود که منزل او بقدوم
مسرت لزوم بندگان حضرت مشرف شود التماس او در معرض قبول افتاد و منزل او را رشک فردوس ساختند عبد الله
در مقام خدمت ایستاده پیشکشها گذرانیده بقبول سرافراز گشت چون بلده کره محل نزول اجلال گردید علی قلی خان

و خانزمان و برادرش بهادر خان از جونپور که جاگیر ایشان بود بایلغار خود را رسانیده شرف پایبوس دریافتند
و پیشکشهای لائق و فیلهای خوب گذرانیدند چون آثار حسن اخلاص و بندگی از ایشان ظاهر شد باسپ و
خلعت خاص سرفرازی بخشیده ایشانرا بجاگیرهای خود رخصت کرده مراجعت نمودند و هفدهم ذیحجه ششم سال الهی
موافق سنه ثمان و ستین و تسعمائه در آگره نزول اجلال واقع شد شمس الدین اتکه که خطاب خان اعظمی داشت و
حکومت پنجاب بدو مفوض بود درین ایام در دار الخلافت آگره آمده بشرف خاکبوس سرفراز شد و مهمات ممالک بعهده او مقرر گشت
هم درین ایام ادهم خان بموجب فرمان جهان مطاع از مالوه بدار الخلافت آگره آمده بشرف ملازمت امتیاز یافت و بتاریخ هشتم جمادی الاول سنه
تسع و ستین و تسعمائه بعزم زیارت مرقد منور مطلب الاولیا خواجه معین الدین چشتی قدس سره روان شدند چون بقصبه سانبهر رسیدند
راجه بهارمل که از راجهای نامدار آن نواحی بود با پسر خود بهگونتداس از کمال ارادت و صدق اخلاص بشرف ملازمت رسیده بانواع مراحم
و الطاف خسروانه امتیاز یافت و دختر او که مخدره عصمت بود بازدواج آنحضرت امتیاز یافته در سلک ازدواج مخدرات منتظم گردید و اعلام ظفر انجام
باجمیر رسیده ساکنان آن قلعه بقعه شریفه را بصلات و صدقه و وظیفه و ادرار بهره ور گردانیدند و میرزا شرف الدین حسین
که جاگیر در سرکار اجمیر داشت بملازمت رسیده بمراحم شاهنشاهی مباهی گشت و آنحضرت میرزا شرف الدین حسین را
با چندی از امرای آن صوبه بتسخیر قلعه میرتهه که در بست کروهی اجمیر است و در تصرف جیمل بود تعیین فرموده خود بسعادت
بطریق ایلغار در شبانروز یکصد و بست کروه راه طی کرده باگره تشریف آوردند **ذکر وقائع سال هفتم الهی**
ابتدای اینسال روز سه شنبه هفتم رجب سنه تسع و ستین و تسعمائه بود در ابتدای اینسال میرزا شرف الدین حسین
قلعه میرتهه را باتفاق شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و محمد حسین شیخ و بعضی امرا محاصره نمود و از طرفین
کوششها واقع شده آخر مصالحه بران شد که اهل قلعه تمام اسباب و جهات را گذاشته باسپ و تنها بدر
روند وقتی که عساکر منصوره از سر راه ایشان برخاست جیمل با مردم خود بدر رفت و قلعه میرتهه در تصرف دولتخواهان آمد
هم درین ایام پیر محمد خان که از آمدن ادهم خان حکومت مالوه داشت لشکر مالوه را جمع داشته عزیمت تسخیر ولایت
اسیر و برهانپور نموده و بیجاگده را که از معظم قلاع آن ولایت است محاصره نموده قهرا و جبرا بگشاد و تمام سپاهیان آنجا را
از تیغ گذرانیده بولایت اسیر که بخاندیس اشتهار دارد در آمد چون از آب نربده گذشت اکثر قصبات و قریات آن حدود
را بقتل و غارت برباد داده بشهر برهانپور رسید و آن شهر نیز بغلبه گرفت و حکم بقتل عام فرمود و از علما و سادات
بسیار کس را بحضور خود فرمود تا گردن زدند حاکم اسیر برهانپور و باز بهادر که از مالوه گریخته در آن نواحی می گشت
باتفاق یکدیگر و کل زمینداران آن دیار بر سر پیر محمد خان هجوم آوردند پیر محمد خان تاب نیاورده بجانب مندو
بر گشت چون بکنار آب نربده رسید او و سائر امرا همچنان خود را در آب زدند اتفاقا قطار شتری نزدیک
پیر محمد خان رسیده بر اسپش خورد از آب جدا شده در آب افتاد و بمکافات اعمال خود رسید



خون ناحق مکن چو یابی دست ✽ که مکافات آن نظاره ایست ✽ بقیه امرا که بمالوه رسیده بودند [illegible]
از غیر اقتدار خود بیرون دیده رو بدرگاه عالم پناه آوردند باز بهادر از عقب رسیده مالوه را متصرف شد [illegible]
مالوه را گذاشته آمده بودند چندگاه محبوس ماندند بعد از آن عبد الله خان اوزبک را جهت تدارک این [illegible]
معین الدین احمد خان فرنخودی را با خوانین دیگر بکومک او تعیین فرمودند و در اواخر سنه تسع و ستین و تسعمائه
عبد الله خان با سائر امرا چون بحوالی مالوه رسیدند باز بهادر طاقت مقاومت نیاورده راه هزیمت پیش گرفت
و بعضی جوانان کار کرده از عقب او در آمده جمعی کثیر از مردم او را بقتل رسانیدند باز بهادر چندگاه در حمایت [illegible]
که از کبار راجهای ولایت مالوه است گذرانیده و مدتی در گجرات بسر برده در آخر روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده
از حوادث ایام پناه جست و عبد الله خان در شهر مندو قرار گرفت و امرای دیگر نیز بجاگیر خود رفتند و معین خان [illegible]
ترتیب و تنظیم مهمات ولایت رو بدرگاه عرش اشتباه آورد و چون رابطه اتحاد و وداد در میان حضرت جنت آشیانی
و شاه طهماسپ صفوی استحکام تمام داشت بعد از رحلت جنت آشیانی که مسند سلطنت دار الملک بالت بوجود
با وجود حضرت خلیفه الهی زیب و زینت گرفت شاه طهماسپ خواست که رابطه قدیم را تجدید و استحکام دهد بنابران [illegible]
[illegible] معصوم بیگ [illegible] شاه بود او را بزبان ملاطفت نموده و ملی خطاب می فرمود بعنوان رسالت با تحف و هدایا
بسیار بدرگاه گیتی پناه فرستاد چون سید بیگ بظاهر دار الخلافت آگره رسید بعضی خوانین عظام را باستقبال
او فرستاده باعزاز تمام آوردند و مبلغ هفت لک تنگه انعام مرحمت شده و دو ماه در دار الخلافت توقف
نمود انعام اسپ و خلعت خاص سرفراز گشته با تحف و هدایای هندوستان رخصت مراجعت یافت ذکر
**وقائع سال هشتم الهی** ابتدای اینسال روز چهارشنبه هژدهم رجب سنه سبعین و تسعمائه بود و قضیه که
در میان اینسال بوقوع آمد این بود که ادهم خان کوکلتاش پسر ماهم انکه در تقرب قرین خود نداشت از روی
غرور جوانی و غلبه جاه و مال باغوای شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانخانان و چندی دیگر قصد خان اعظم
وکیل السلطنت نموده در سر دیوان او را بقتل رسانیدند از بس که غرور و نخوت و اعتماد بر عنایت حضرت داشت
بر در حرم ایستاده ماند حضرت از درون حرم شمشیر بدست بیرون آمدند و فی الحال او را دست و پا بسته از بام [illegible]
بسیاست رسانیدند و این قضیه صباح روز دوشنبه دوازدهم رمضان سنه سبعین و تسعمائه دست داد و جمعی که
درین فساد کوشیده بودند از وهم سیاست هر کس خود را بگوشه کشیده از انجمله منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر [illegible]
چون گذشته بودند راه ایران اختیار کردند و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری نیز متواری گشت و حضرت بادشاه در
بار آورد خاطر ماهم انکه [illegible] مبالغه فرمود و بلوازم توقیر و تعظیم ایشان پرداختند و ماهم انکه از غصه و اندوه پسر خود بیمار
گشته بعد از چهل روز رخت اقامت بسرای آخرت کشید و اشرف خان میر منشی را حکم شد تا منعم خان و شهاب الدین [illegible]

و قاسم خان استمالت داده بخدمت حاضر ساخت و چون واهمهٔ ایقاع فتنهٔ مذکور بر خاطر منعم خان مذکور گشته بود
با آنکه بخطاب خانخانانی و منصب وکالت و آتالیقی امتیاز یافته بود در شبی فرصت یافته باتفاق قاسم خان میرنجر
از آگره رو بکابل نهاد و چون به پرگنهٔ سروت از میان دواب که بجاگیر میر محمود منشی مقرر بود رسیدند قاسم علی نام
سیستانی از نوکران میر محمود که شقدار آن پرگنه بود از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گریخته میروند با جمعی
از اوباش قصبه که همراه او بودند بر سر ایشان رفت هر دو را دستگیر ساخته بدرگاه عالم پناه فرستاد حضرت خلیفهٔ الهی
از گناه ایشان اغماض فرموده باز بدستور سابق در مهمات مدخل دادند ذکر احوال طبقهٔ گکهران و تسخیر ولایت ایشان از
کنار آب سند که به نیلاب مشهورست تا دامن کوهستان سوالک و تا حد کشمیر تمام این عرصه همه وقت در تصرف گکهران
بوده است اگرچه طوائف دیگر مانند کهری و جانوبه و جرته و بهو کمال و جست ماربه و منگرال نیز متوطن این عرصه اند اما
مطیع و منقاد گکهران می باشند و از اوائل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه تا الان همه وقت این طوائف
خود را در دولت خواهی این دودمان رفیع الشان معاف نداشته در سلک جانسپاران منتظم بوده اند تخصیص سارنگ
سلطان که در قدم اخلاص و جانسپاری از همه در پیش بود تا وقتیکه شیرخان افغان در ممالک هندوستان تسلط عظیم
بهم رسانید و خواست که ایشان را در ربقهٔ اطاعت خود کشد و بهیچ وجه این اراده از پیش نرفت و بعد از مشقت بسیار
سارنگ سلطان بدست آورده فرمود تا پوست او کندند پسر او کمال خان را در قلعهٔ گوالیر محبوس ساختند و بعد از سلطان
سارنگ برادر آدم سردار این طائفه شد او نیز طریقهٔ اخلاص ایند و مانرام عیداشته با افغانان در مقام خلاف میبود چون
شیرخان درگذشت و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت او نیز بدستور پدر اکثر ولایت گکهر آنرا تاراج و غارت
داده در تخریب ایدام آنطائفه مبالغه نمود نوبتی در مقام سیاست بندیان گوالیر آمده فرمان داد که تمام این بندیان را
در خانه در آورده آنخانه را پر از داروی تفنگ کنند و آتش زنند آنچنان کردند همه آن بندیان در هوا پریده عضوها سے
ایشان هم جدا گشت الا کمال خان که در گوشهٔ خانه بصیانت الهی محفوظ ماند چون این قضیه بسمع سلیم خان رسید
کمال خان از بند خلاص داد سوگند داد که من بعد در مقام خلاف نباشد و در مقام ترتیب او شده او را باتفاق
حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گکهران تعین فرمود بعد از آنکه عرصهٔ هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان بدستور
آبا و اجداد ربقهٔ اطاعت در گردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده مشمول الطاف بادشاهانه گردید و پرگنهٔ بسوه
و فتحپور وغیره از سرکار کره مانکپور در وجه جاگیر او قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیرخان پسر سلیم خان بتسخیر آن
نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم بکومک علی قلی خانزمان تعین یافته بود دران لشکر خدمات
جلادت و مردانگی نمود که حکم جهانمطاع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد حب الوطن را
مرعی داشته التماس ولایت پدر نمود فرمان عالی بنفاذ پیوست که از ولایت گکهران نصف این بکمال خان و نصف



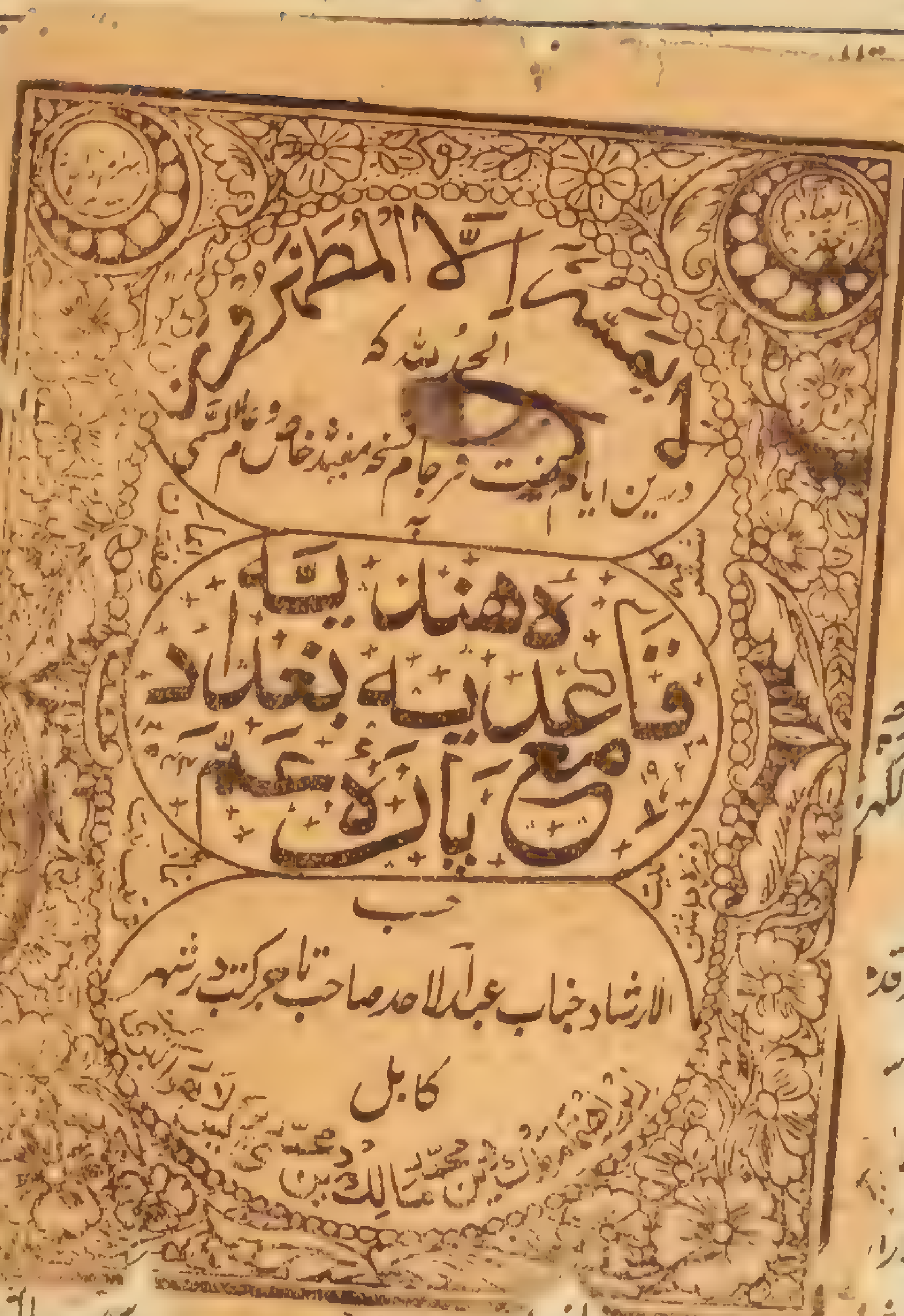
دیگر با آدم خان تعلق داشته باشد و فراین بنام امرای پنجاب بمیر محمد خان که بخان کلان مشهور بود و قطب الدین
محمد خان صادر شد که اگر آدم خان درینباب مضایقه نمود تمام آنولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان
سپرده سزای عدم اطاعت در دامن روزگارش نهند چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند
او و پسرش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند افواج قاهره در ولایت گکهران درآمده در تسخیر آنولایت
کوششها نمودند آدم خان و پسرش بمدافعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر گکهران افتاد آدم خان
دستگیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر بدر رفت و بعد از چندگاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت گکهران در تصرف
اولیای دولت درآمد امرای مذکور تمام آنولایت را بتصرف کمال خان واگذاشته آدم و پسرش را حوالهٔ او نموده
هر کس متوجه محال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را کشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او نیز باجل طبیعی
درگذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بحکومت
کابل نهضت نموده بود چون خبر بدمعاشی او بمردم کابل منعم خان رسید او را معزول ساخته پسر خود غنی خان را بجای او
نصب کرد و برادرزادهٔ خود ابوالفتح بیگ ولد فضائل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا محمد غنی خان
باشد بعد از چندگاه والدهٔ میرزا محمد حکیم ماه چوچک بیگم از اوضاع ناپسندیدهٔ غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل برآورده
فضائل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را باتفاق شاه ولی اتکه از پیش خود گرفت چون این خبر بسماع
علیه رسید منعم خان را بحکومت کابل و آتالیقی میرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس و حسین خان برادر شهاب الدین
احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکومک تعین نمودند والدهٔ میرزا تمام لشکر را یکجا کرده و میرزا را که دران اوان سن او
بده رسیده بود همراه گرفته بعزم جنگ بجلال آباد که سابق بجوسائی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم خان میکشید
منعم خان از ینطرف بتعجیل رفته و جنگ کرده در حملهٔ اول شکست یافت و تمام لشکر و حشم بباد داد و با هانت تمام رو
بدرگاه آورد والدهٔ میرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی آتکه را نسبت به بیگم قصد غدر دار و بقتل رسانید و حیدر قاسم
کوه بر را بوکالت میرزا موسوم ساخت و درین سال واقعهٔ میرزا شرف الدین حسین رو نمود تفصیل این اجمال آنکه میرزا
شرف الدین حسین پسر خواجه معین بن خواجه جاوید محمود بن خواجه عبدالله است که بخواجگان خواجه اشتهار دارد و داماد پسر
خواجه ناصرالدین عبدالله احرارست میرزا شرف الدین حسین بملازمت حضرت رسیده برتبهٔ امیرالامرای ترقی کرد
و ناگور بجاگیر او مقرر شد آنجا نیز ترددات مردانه از و بظهور رسید و پدر او از مکه آمده در مراحم خسروانه گشته
بحسب تقدیر بعد از چندگاه میرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری باغوای ارباب حسد متوهم شده
بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذوالقدر قرابت خانخانان بیرم خان را که بواسطه
خدمات پسندیده در زمرهٔ امرا انتظام یافته مستعد رعایت گشته بود بخطاب خانی سرفراز گشته جاگیر میرزا شرف الدین حسین

وقاسم خان استمالت … گور گشته بود
با آنکه بخطاب خانخا[نان] … [قا]سم خان میرمیر
از آگره روبکابل نها[د] … [قا]سم علی نام
سیستانی از نوکران میر محمو[د] … [پ]یروند با جمعی
انا و باش قصبه که همرا[ه] … [حضر]ت خلیفه الهی
ازگناه ایشان اغماض … ایشان از
کنار آب سند که به نیلاب … در تصرف گکهران
بوده است اگرچه طوائف … این عرصه اندا اما
مطیع و منقاد گکهران می … ت انیطوائف
خود را در دولت خواهی ا … ند تخصیص سارنگ
سلطان که در قدم اخلاص … تسلط عظیم
بهم رسانید و خواست که ایشان را … ها بسیار
سارنگ سلطان بدست آ[مد] … بعد از سلطان
سارنگ برادر آدم سردار انیطا[یفه] … ن میبود چون
شیرخان درگذشت و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت او نیز بدستور پدر اکثر ولایت گکهران را بتاراج و غارت داده در تخریب ابدام آنطائفه مبالغه نمود نوبتی در مقام سیاست بندیان گوالیر آمده فرمان داد که تمام این بندیان را در خانه در آورده آنخانه را پر از داروی تفنگ کنند و آتش زنند آنچنان کردند همه آن بندیان در هوا پریده عضوها ایشان هم بدانگشت الاکمال خان که در گوشه خانه بصیانت الهی محفوظ ماند چون این قضیه بسمع سلیم خان رسید کمال خان از بند خلاص داد سوگند داد که من بعد در مقام خلاف نباشد و در مقام ترتیب او شده ادرا با آدم حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گکهران تعین فرمود بعد از آنکه عرصه هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان بدستور آبا و اجداد در بقه اطاعت درگردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده مشمول الطاف بادشاهانه گردید و پرگنه بسوه و فتحپور وغیره از سرکار کره مانک پور در وجه جاگیر او قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیرخان پسر سلیم خان بتسخیر آن نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم بکومک علی قلی خانزمان تعین یافته بود دران لشکر خدمات جلادت و مردانگی نمود که حکم جهان مطاع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد حسب الطلب مرعی داشته التماس ولایت پدر نمود فرمان عالی بنفاذ پیوست که از ولایت گکهران نصف این بکمال خان و نصف

بسم الله الرحمن الرحیم
ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن
و ه لا ء ي ے والسلام ا ب ت ث
ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع
غ ف ق ك ل م ن و ه لا ء ي والسلام ا ب ت
ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ
ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ء ي والسلام ا ب
ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط
ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ء ي والسلام



و دیگر با آدم خان تعلق داشته باشد و فرامین بنام امرای پنجاب بمیر محمد خان که بخان کلان مشهور بود و قطب الدین محمد خان صادر شد که اگر آدم خان در ینباب مضایقه نمود تمام آنولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان سپرده سزای عدم اطاعت در دامن روزگارش نهند چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند او و پسرش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند افواج قاهره در ولایت گکهران در آمده در تسخیر آنولایت کوششها نمودند آدم خان و پسرش بمدافعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر گکهران افتاد آدم خان دستگیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر بدر رفت و بعد از چندگاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت گکهران در تصرف اولیای دولت در آمد امرای مذکور تمام آنولایت را بتصرف کمال خان واگذاشته آدم و پسرش را حواله او نموده هرکس متوجه محال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را کشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او نیز باجل طبیعی درگذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بحکومت کابل نهضت نموده بود چون خبر بد معاشی او بمردم کابل منعم خان رسید او را معزول ساخته پسر خود غنی خان را بجای او نصب کرد و برادرزاده خود ابوالفتح بیگ ولد فضائل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا محمد غنی خان باشد بعد از چندگاه والده میرزا محمد حکیم ماه چوچک بیگم از اوضاع ناپسندیده غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل برآورده فضائل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را باتفاق شاه ولی اتکه از پیش خود گرفت چون این خبر بسامع علیه رسید منعم خان را بحکومت کابل و آتالیقی میرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس و حسین خان برادر شهاب الدین احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکومک تعین نمودند والده میرزا تمام لشکر را یکجا کرده و میرزا را که دران اوان سن او بده رسیده بود همراه گرفته بعزم جنگ بجلال آباد که سابق بجوسائی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم خان میکشید منعم خان از نیطرف بتعجیل رفته جنگ کرده در حمله اول شکست یافت و تمام لشکر و حشم بباد داد و با اهانت تمام رو بدرگاه آورد والده میرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی آتکه را نسبت به بیگم قصد غدر بود او را بقتل رسانید و حیدر قاسم کوه بر را بوکالت میرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه میرزا شرف الدین حسین رو نمود تفصیل این اجمال آنکه میرزا شرف الدین حسین پسر خواجه معین بن خواجه جاوید محمود بن خواجه عبدالله است که بخواجگان خواجه اشتهار دارد و داد پسر خواجه ناصرالدین عبدالله احرار است میرزا شرف الدین حسین بملازمت حضرت رسیده برتبه امیرالامرای ترقی کرد و ناگور بجاگیر او مقرر شد آنجا نیز تردد ات مردانه از و بظهور رسید و پدر او را که آمده در حرم محترم … بحسب تقدیر بعد از چندگاه میرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری باغوای ارباب حسد متوهم شده بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذوالقدر قرابت خانخانان بیرم خان را که بواسطه خدمات پسندیده در زمره امرا انتظام یافته مستعد رعایت گشته بود و بخطاب خانی سرفراز گشته جاگیر میرزا شرف الدین




وقاسم خا اط منعم خان مذکور گشته بود
باآنکه بخط باتفاق قاسم خان میر بحر
از آگره ر رسیدند قاسم علی نام
سیستانی در درگاه گریخته میرو ندبا جمعی
اناو باس فرستاد حضرت خلیفة الهی
ازگناه الی تسخیر ولایت ایشان از
کنار آب ر وقت در تصرف گکهران
وطن این عرصه اندا اما
بود هست اگرچه ان همه وقت انطواف
مطیع و منقاد گکهر لم بوده اند بتخصیص سارنگ
خود را در دو دوستان تسلط عظیم
سلطان که در قد بعد از مشقت بسیار
بهم سانید و خوا ساختند و بعد از سلطان
سارنگ سلط
سارنگ برادر را در مقام خلاف میبود چون
شیرخان درگذشت فرمانروائی هندوستان بر پدر مستور پدر الحر ولایت گکهر آنرا تاراج و غارت
داده در تخریب ایدام آنطائفه مبالغه نمود و نوبتی در مقام سیاست بندیان گوالیار آمده فرمان داد که تمام این بندیان را
درخانه درآورده آنخانه را پر از داروی تفنگ کنند و آتش زنند آنچنان کردند همه آن بندیان در هوا پریده عضو های
ایشان هم بدانگشت الا کمال خان که در گوشه خانه بصیانت الهی محفوظ ماند چون این قضیه بمسمع سلیم خان رسید
کمال خان از بند خلاص داد سوگند داد که من بعد در مقام خلاف نباشد و در مقام ترتیب او شده او را باتفاق
حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گکهران تعین فرمود بعد از آنکه عرصه هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان بدستور
آبا و اجداد ربقه اطاعت در گردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده مشمول الطاف بادشاهانه گردید و پرگنه بسوه
و فتحپور وغیره از سرکار کره مانک پور در وجه جاگیر او قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیرخان پسر سلیم خان بتسخیر آن
نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم بکومک علی قلی خانزمان تعین یافته بود در آن لشکر خدمات
جلادت و مردانگی نمود که حکم جهان مطاع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد حب الوطن را
مرعی داشته التماس ولایت پدر نمود فرمان عالی بنفاذ پیوست که از ولایت گکهران نصف این بکمال خان و نصف



دیگر با آدم خان تعلق داشته باشد و فرامین بنام امرای پنجاب میر محمد خان که بخان کلان مشهور بود و قطب الدین
محمد خان صادر شد که اگر آدم خان دریناب مضایقه نمود تمام آنولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان
سپرده سزای عدم اطاعت در دامن روزگارش نهند چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند
او و پسرش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند افواج قاهره در ولایت گکهران در آمده در تسخیر آنولایت
کوششها نمودند آدم خان و پسرش بمدافعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر گکهران افتاد آدم خان
دستگیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر بدر رفت و بعد از چندگاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت گکهران در تصرف
اولیای دولت در آمد امرای مذکور تمام آنولایت را بتصرف کمال خان واگذاشته آدم و پسرش را حواله او نموده
هرکس متوجه محال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را کشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او نیز باجل طبیعی
درگذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بحکومت
کابل نهضت نموده بود چون خبر بدمعاشی او بمردم کابل منعم خان رسید او را معزول ساخته پسر خود غنی خان را بجای او
نصب کرد و برادرزاده خود ابوالفتح بیگ ولد فضائل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا محمد غنی خان
باشد بعد از چندگاه والده میرزا محمد حکیم ماه چوچک بیگم از اوضاع ناپسندیده غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل برآورده
فضائل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را باتفاق شاه ولی اتکه از پیش خود گرفت چون این خبر بسمع
علیه رسید منعم خان را بحکومت کابل و اتالیقی میرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس و حسین خان برادر شهاب الدین
احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکومک تعین نمودند والده میرزا تمام لشکر را یکجا کرده و میرزا را که در آن اوان سن او
بده رسیده بود همراه گرفته بعزم جنگ بجلال آباد که سابق بجوسائی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم خان میکشید
منعم خان از غایت تعجیل رفته و جنگ کرده در حمله اول شکست یافت و تمام لشکر و حشم بباد داد با اهانت تمام رو
بدرگاه آورد والده میرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی اتکه را نسبت به بیگم قصد غدر داشت بقتل رسانید و حیدر قاسم
کوه بر را بوکالت میرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه میرزا شرف الدین حسین رو نمود تفصیل این اجمال آنکه میرزا
شرف الدین حسین پسر خواجه معین بن خواجه خاوند محمود بن خواجه عبدالله ست که بخواجگان خواجه اشتهار دارد و او پسر
خواجه ناصر الدین عبدالله احرار ست میرزا شرف الدین حسین بملازمت حضرت رسیده بمرتبه امیر الامرائی ترقی کرد
و ناگور بجاگیر او مقرر شد آنجا نیز ترددات مردانه از و بظهور رسید و پدر او از مکه آمده در مراحم خسروانه گشته
بحسب تقدیر بعد از چندگاه میرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری باغوای ارباب حسد متوهم شده
بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذوالقدر قرابت خانخانان بیرم خان را که بواسطه
خدمات پسندیده در زمره امرا انتظام یافته مستعد رعایت گشته بود بخطاب خانی سرفراز گشته جاگیر میرزا شرف الدین حسین

باو غایت فرمودند و از امرای عظام مثل محمد صادق و محمد قلی توقبائی و مظفر مغول و میرک بهادر را بکومک حسین قلیخان
تعیین فرمودند و حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای مذکور تعاقب مرزا شرف الدین حسین نموده او را بدست آورند
اگر از کردار ناصواب خود نادم باشد استمالت داده بدرگاه بیارند و الا در مکافات اعمال او کوشیده بلوازم اعلام
و ایلاق او قیام نمایند چون اخبار توجه حسین قلی بیگ خان و دیگر امرا بمرزا شرف الدین حسین رسید ترخان دیوانه را
که محل اعتماد او بود در اجمیر گذاشته بجانب ناگور رفته افواج قاهره قلعه اجمیر را محصور ساختند بعد از دو سه روز ترخان دیوانه
امان طلبیده قلعه را بدولتخواهان درگاه سپرد و امرا بتعاقب مرزا شرف الدین حسین بجانب جالور شتافتند اتفاقا
که مرزا شرف الدین حسین بجالور رسید شاه ابو المعالی که از مکه معظمه معاودت نموده بدرگاه می آمد بمرزا شرف الدین
[…]ه در احداث فتنه باو قرار داد که بر سر کوه وارق حسین قلی خان که در جاجپور گذاشته بود رفته دست برد
نموده از آن راه بکابل رفته مرزا محمد حکیم را بهندوستان بیارد و شرف الدین آنچه مقدور او باشد تحریک سلسله
فتنه و فساد دید بیت دو بدخو بهم همنشینی کنند ٭ ز کار جهان خرده بینی کنند ٭ بشو دست امید از خیر شان
که در وادی شر بود سیرشان ٭ ابو المعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بحوالی جاجپور
رسید معلوم کرد که احمد بیگ از اقربای حسین قلیخان جهت دفع او آمده اند از آنجا انحراف ورزیده جانب نارنول
توجه نمود ناگاه خود را بقلعه نارنول رسانید هر کس شقدار آنجا را گرفته زری که در خزانه آنجا جمع آمده بود بر جمعی که همره
خود داشت تقسیم نمود حسین قلیخان بعد از شنیدن این خبر برادر خود اسمعیل قلیخان بیگ را بهمراهی محمد صادق خان
بتعاقب ابو المعالی فرستاد چون ایشان قریب کماجی پور رسیدند معلوم کردند که ابو المعالی خود را بجانب
نارنول کشیده احمد بیگ و اسکندر بیگ را همراه گرفته سر در تعاقب ابو المعالی نهادند چون بدو دارد (?) کروهی
نارنول رسیدند شاهزاده نام برادر ابو المعالی را که شاه لوندان می گفتند در راه در خورده گرفته در بند کردند و
ابو المعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد احمد بیگ و اسکندر بیگ از افواج قاهره جدا شده بطریق ایلغار
بدنبال ابو المعالی شتافتند جمعی از نوکران ایشان که سابقا نوکر مرزا شرف الدین حسین بودند هم عهد شده
[…] کردند که وقتی که با ابو المعالی مقابله روی دهد احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته باو پیوندند و دانه قلی نام
نفری از ایشان جدا شده بتعجیل هر چه تمامتر خود را با بو المعالی رسانیده مردم اتفاق آن جماعت باو رسانید ابو المعالی
بمجرد شنیدن این حکایت خود را در جنگل که در کنار راه بود کشید وقتی که احمد بیگ و اسکندر بیگ محاذی او رسیدند
از کمینگاه برآمده برایشان آورد و نوکران ایشان که با هم اتفاق کرده بودند شمشیرها کشیده رو بصاحبان خود آوردند
و دیگر نوکران احمد بیگ و اسکندر بیگ از مشاهده اینحال گریختند احمد بیگ و اسکندر بیگ چک را تنها گذاشتند و
[…] کوشش و کشش بسیار بدرجه شهادت رسیدند حضرت خلیفه الهی در قصبه میتوره بلوازم شکار

اشتغال



اشتغال داشتند که این خبر بمسامع علیه رسید شاه بداغ خان و تاتارخان و غازی خان و غیرهم بتعاقب ابو المعالی
تعیین فرمودند رایات عالی از ستوره نهضت فرموده دار الملک دهلی را رشک فردوس برین گردانید از غرائب واقعات
آنکه در آن وقت که شرف الدین حسین از درگاه گریخته بجانب ناگور رفت کوکلاد نام غلامی از غلامان پدر خود را
برین داشت که گاه و بیگاه در کمین بوده بهر وجه که تواند بحضرت آسیبی رساند این بی سعادت بقصد اینکار همیشه در
اردوی معلی میگشت و انتظار فرصت میکشید اتفاقا از شکار معاودت نموده از بازار دهلی میگذشتند وقتی که نزدیک
بمدرسه ماهم انگه رسیدند آن نابکار خون گرفته تیرے پرکشش کرده بنشانه آنحضرت زد و از آنجا که عنایت الهی همه
وقت شامل حال آنشهریار است زخم کاری نرسید و پوستمال گذشت دولتخواهان در ساعت آن برگشته روزگار
را بضرب تیغ و خنجر بجهنم فرستادند و آنحضرت تیر را کشیده همچنان سواره بمسند خلافت رسیدند چند روز بمعالجه
انجراحت پرداخته بتاریخ ششم جمادی الثانی در سنگاسن نشسته بجانب دار الخلافت آگره نهضت فرمودند و بتاریخ
پانزدهم جمادی الثانی سنه احدی و سبعین و تسعمائه موافق سال هشتم الهی در آگره نزول اجلال واقع شد ذکر وقائع

سال نهم الهی ابتدای اینسال روز پنجشنبه بست و نهم رجب سنه احدی و سبعین و تسعمائه بود چون ابو المعالی
احمد بیگ را کشت و معلوم کرد که افواج قاهره بتعاقب او می آیند سراسیمه شده راه بهار (?) را گذاشته روی گریز
بجانب کابل نهاد چون بحدود کابل رسید عرضداشت متضمن اظهار نسبت خلوص عقیدت و صدق ارادت
که بحضرت جنت آشیانی داشت نوشته بماه چوچک بیگم فرستاده باین بیت صدر ساخت بیت ما بدین در
نه پی عزت و جاه آمده ایم ٭ از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم ٭ ماه چوچک بیگم بمضمون عرضداشت او وقوف
یافته در جواب او این مصراع نوشت که مصراع ع کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست ٭ و باحترام تمام طلبیده صبیه
خود را در عقد ازدواج او در آورد و ابو المعالی مرجع کل گشته تمام مهمات در خانه مرزا محمد حکیم را از پیش خود گرفت جمعی که
قبل ازین از سلوک ماه چوچک بیگم دل گرفته بودند مثل شوکون برقراچه (?) خان و شادمان و غیره در مزاج ابو المعالی
در آمده خاطر نشان او نمودند که تا بیگم در حیات است مهمات تو رواج نخواهد یافت ابو المعالی این مصلحت را صواب
دیده آنجمله عورات بیچاره را بخنجر بیداد کشت و مرزا محمد حکیم را که خورد سال بود در دست خود کرده تمامی مهمات را از
پیش خود گرفت و حیدر قاسم کوه بر را که وکیل مرزا بود بدست آورده بقتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مقید ساخت
تردی محمد خان و باقی محمد خان قاقشال و حسین خان با جمعی از ملازمان بیگم یکجا شده بر سر ابو المعالی روان شدند
که بیگم را انتقام از وی بکشند مدعی (?) ابو المعالی را ازین قضیه خبر دار ساخت ابو المعالی با جمعی که با او متفق بودند
مسلح و مکمل بمقاتله ایشان گشت جماعت مذکور بضرب راست بدرون در آمدند ابو المعالی نیز بمدافعت
پیش آمد و بسیاری از طرفین بقتل آمدند آخر ابو المعالی زور آورده ایشانرا از قلعه بیرون کرد و چنانچه هر یک از ایشانها

متصرف شده و بطرفی نهادند و محمد قاسم که در بند بود خلاص شده در بدخشان نزد مرزا سلیمان رفته کیفیت واقعه را معلوم ساخته مرزا را بر رفتن کابل تحریص نمود و مرزا محمد حکیم نیز کس خود نزد مرزا سلیمان فرستاده استدعای حضور او کرد مرزا سلیمان چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده باتفاق حرم محترم خود حرم بیگم رو بکابل آورد ابو المعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب غوربند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته آتش قتال افروخته شد جمعی از کابلیان که بجانب دست راست ابو المعالی بودند از بدخشان شکست خورده رو گردان شدند ابو المعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سلیمان گذاشته خود بمدد آنجماعت رفت نوکران مرزا محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم را از آب گذرانده نزد مرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهدهٔ اینحال پراگنده شده هر کس خود را بگوشه کشید ابو المعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکر او اثری ندیده مضطر شده راه گریز پیش گرفت بدخشیان سر در تعاقب او نهاده در موضع چاریکاران باو رسیده گرفته بخدمت مرزا سلیمان آوردند مرزا سلیمان بخوشحالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکابل در آمد و ابو المعالی را بعد از دو سه روز دست و گردن بسته نزد محمد حکیم فرستاد و مرزا فرمود تا او را از حلق بکشند بقصاص رسانیدند و اینواقعه در شب هفدهم رمضان سنه سبعین و تسعمائه واقع شد بعد از آن مرزا سلیمان صبیهٔ خود را از بدخشان بکابل طلبیده در ازدواج مرزا محمد حکیم در آورد و اکثر ولایت را بمردم خود جاگیر داده امید علی را که در محل اعتماد او بود بوکالت مرزا تعین نموده خود بجانب بدخشان مراجعت فرمود و هم درین سال خواجه مظفر علی تربتی که از قدیمیان خانخانان بیرم خان بود بمنصب وزارت دیوان اعلی سرفراز گشته بخطاب خانی ممتاز گردید ذکر تسخیر قلعه چنار در تصرف فتو نام غلام عدلی بود و او عرضداشت نموده اظهار دادن قلعه کرد حضرت خلیفهٔ الٰهی شیخ محمد غوث آصفخان را فرستادند ذکر تسخیر ولایت گرهه کتنگه شدن رانی درگاوتی چون ولایت گرهه کتنگه باصفهان قریب بود و او داعیهٔ تسخیر آن ملک در سر افتاد دار الحکومت آنولایت قلعه چوراگذاشت و این ولاتیست وسیع که هفتاد هزار قریهٔ آبادان بدان متعلق ست و والی آن ملک دران ایام عورتی بود رانی درگاوتی نام و این عورت از حسن و جمال بهره تمام داشت چون آصف خان بر حقیقت آنولایت اطلاع یافت تسخیر آن در نظر همت وی بی تردد و آسان نمود با پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار روی همت بتسخیر آنولایت نهاد رانی نیز لشکر را جمع نموده با هفتصد پیل و بیست هزار پیاده و سوار بمدافعت شتافت و از طرفین کشش و کوشش در کار شد بحسب تقدیر تیری برانی رسید و شکست بر لشکر او افتاده رانی از وهم این که مبادا زنده در دست غنیم در آید فیلبان خود را فرمود که او را بخنجر هلاک ساخت و بعد از فتح آصف خان متوجه قلعه چوراگره شد پسر رانی که دران قلعه بود بجنگ پیش آمده کشته شد و آنقلعه مفتوح گشت و خزائن و دفائن بسیار از آن قلعه بدست آصف خان افتاد و آصف خان بعد از آنکه اینچنین کاری از پیش رفت و اینقدر خزائن در تصرف در آمد سر افتخار و اعتبار او



بفلک الافلاک رسید و در گرهه بر مسند حکومت استقرار گرفت تاریخ ذیقعده حرام سنه احدی و سبعین و تسعمائه مطابق سال نهم الٰهی موکب همایون بعزیمت شکار فیل از دار الخلافت آگره بحرکت آمده ساحل دریای چنبل مضرب خیام ظفر انتظام گردید و بواسطهٔ کثرت باران و طغیان امواج دریا ده روز درانمقام توقف افتاد و در وقت عبور فیل خاصه که لکهنه نام داشت دران دریا غرق شد چون حوالی قصبه نرور محل نزول اجلال گردید دران جنگل که مسکن و ماوای فیلان بود پرتوی التفات بر شکار آن جانوران انداخته چند روز بلوازم این امر قیام نمودند و در ترتیب و تدبیر این شکار که صعبترین اقسام صیدست اختراعات غریب کار فرموده فیل بسیار اصطیاد در آوردند و چون آنجنگل را از فیل خالی ساختند عنان عزیمت جانب مالوه معطوف داشته چند روز دران قصبه توقف افتاد و از آنجا بجانب سارنگپور نهضت فرمودند و بواسطه شدت باران و کثرت آب و گل لشکر فیروزی اثر بمحنت تمام راه طی مینمود و چون ببلدهٔ سارنگپور رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که حاکم آنجا بود باستقبال شتافته انواع پیشکشها گذرانید روز دیگر لوای عزیمت از آنجا در حرکت آمده چون بنواحی مندو رسید عبد الله خان اوزبک حاکم مندو خبر نهضت رایات اعلی شنیده بجهت آنکه بعضی امور که در خلاف رضای حضرت باشد ازو سرزده بود بیم و هراس عظیم بخود راه داده راه گریز پیش نهاد و عیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روان شد چون اینخبر بمسامع علیه رسید بتعقیب خان از معاودت فرموده در مستقر خلافت بلوازم عیش و نشاط اشتغال داشتند اکثر اوقات بسیر کراری که از مواضع نواحی دار الخلافت بعذوبت آب و لطافت هوا ممتاز بود تشریف می بردند چون آن عرصه و فضا قابل عمارات دلگشا بود فرمان بتعمیر و ترتیب عمارات عالی صادر شده در اندک ایام منازل خوب و بناهای مرغوب باتمام رسیده شهری عظیم بهم رسید به شکرختن موسوم شد ذکر احوال خواجه معظم که خال حضرت بود و از پسر علی اکبر اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام ست رحمة الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آشیانی ازو بارها حرکت ناپسندیده بظهور آمده بود و آنحضرت بواسطهٔ رعایت خاطر شاهزاده عالیمقدار از تقصیرات او اغماض فرموده و بر میگذشتند آخر از بس بی اعتدال بود حکم اخراج در باب او بصدور پیوست و او بگجرات رفت و از آنجا بمکه معظمه رسیده چندگاه آنجا گذرانیده باز بملازمت حضرت جنت آشیانی آمد بعد از آن که نوبت سلطنت بشهریار عالم رسید و رجوع مهمات برای صواب‌نمای بیرمخان خانخانان شد باز بخانخانان تجدید خواجه را اخراج نمود بعد از اخراج چندگاه در گجرات بود باز روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد و این مرتبه بیرمخان فی الجمله توجهی باو فرموده در مقام رعایت شد و در خلال این احوال مهمات بیرمخان بر نهجی که تحریر یافت برهم خورد حضرت خلیفهٔ الٰهی عنایات خسروانه درباره او مبذول فرموده محال چند بجاگیر او مقرر فرمودند چون بی اعتدالی در طبیعت او طینت خواجه مخمر و مذکور بود بی اختیار حرکاتی ازو سر زد که در پی کار کرد از جمله لچیانی فاطمه نام عورتی بود که بخدمت حرم سرای

حضرت جنت آشیانی قیام مینمود خواجه معظم دختر او زهره آغا نام در حباله نکاح در آورده بود چون چندی بران گذشت بموجب قصد کشتن آن بیچاره کرد چون والده او برین مطلع گردید بملازمت حضرت شتافته حال بعنوان بسمع اشرف رسانید اتفاقاً درینوقت حضرت میخواستند که بشکار متوجه شوند فرمودند که جهت استخلاص دختر او از راه خانهٔ خواجه معظم عبور نموده نصیحتی خواهم کرد و طاهر محمد خان میر فراغت و رستم خان را پیشتر فرستادند تا خواجه را از آمدن حضرت اعلام دهند وقتی طاهر محمد خان بخانه او رسید از روی ستیزه آن عورت بیگناه را بقتل رسانید و چون حضرت آنجا رسیدند خواجه معظم حرکات ناملائم بظهور آورده مستحق سیاست گشته حسب الحکم جهانمطاع که در خدمت بودند خواجه را در ته لگد و چوب گرفته در کشتی انداخته از آب گذشته و غوطه چند نیز دادند و آخر بقلعهٔ گوالیار فرستاده محبوس ساختند و همدران حبس درگذشت

## ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتبه سوم بکابل

سابقاً مذکور شده که مرزا سلیمان باستدعای مرزا محمد حکیم بکابل آمده دفع شاه ابوالمعالی نموده در وقت مراجعت اکثر آن ولایت را بجاگیر نوکران خود تنخواه نموده چون جا بر مرزا محمد حکیم و مردم تنگ شده بدخشیان را از کابل بیرون کرد و مرزا سلیمان با لشکر بدخشان بجهت انتقام متوجه کابل شد مرزا محمد حکیم باقی قاقشال را با جمعی از مردم اعتمادی خود در کابل گذاشته بجانب جلال آباد و پرشاور رفت وقتیکه مرزا سلیمان بکنار آب باران رسید شنید که مرزا محمد حکیم بطرف جلال آباد رفته راه کابل گذاشته بطرف جلال آباد توجه نمود مرزا محمد حکیم پرشاور را گذاشته بکنار نیلاب رسید و عرضداشت مشتمل بر کیفیت حال بدرگاه گیتی پناه ارسال نمود و مرزا سلیمان چون دانست که مرزا محمد حکیم التجا بدرگاه انجم سپاه آورده از پرشاور برگشته قنبر نام نوکر خود را با سیصد کس در جلال آباد گذاشته متوجه کابل گردید وقتی که عرضداشت مرزا محمد حکیم بدرگاه رسید حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای جاگیردار پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر و دیگر عساکر نصرت مآثر بکومک مرزا بروند امرای فرمان را کاربند شده بکنار آب نیلاب بمرزا پیوسته روی تسخیر بجانب کابل آورده چون بحوالی جلال آباد رسیدند مرزا کسانرا نزد قنبر که بحکم مرزا سلیمان محافظت جلال آباد مینمود فرستاده او را باطاعت و انقیاد خواند چون آن خون گرفته سر از اطاعت پیچید افواج قاهره روی توجه بتسخیر آن حصار آورده در ساعت مفتوح ساختند قنبر را با مجموع آن سیصد کس که دران قلعه بودند از تیغ انتقام گذرانیدند بیت

بتاراج خود ترک تازی کنی * که گنجشک باشی و بازی کنی * کلوخی که با کوه سازد نبرد * بسنگی توان زو برآورد گرد *

و دو کس را ازین سر دادند تا خبر بمرزا سلیمان رسانیدند و سر قنبر را با خبر فتح نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند چون خبر فتح جلال آباد و رسیدن افواج قاهره بسمع مرزا سلیمان رسید راه انهزام بجانب بدخشان نهاد و مرزا محمد حکیم باتفاق امرای عظام بکابل درآمده بر مسند حکومت استقرار نموده و امرا بموجبی که حکم جهانمطاع بصدور پیوسته بود هر یک بجاگیرهای خود معاودت نموده خان کلان که بمنصب اتالیقی مرزا مقرر شده بود آنجا ماند اتفاقاً مرزا محمد حکیم



همشیره خود را که سابق در سلک ازدواج شاه ابوالمعالی منتظم بوده بصواب خان کلان در عقد نکاح خواجه حسن نقشبندی از اولاد حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی روحه درآورده و خواجه حسن چون باینچنین نسبتی تقویت یافته مهمات در خانه مرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان از بس که حدت طبع داشت تاب نیاورده بیرخصت مرزا از کابل برآمده بلاهور رسید

## ذکر وقایع سال دهم الٰهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه نهم شعبان سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بود در ابتدای اینسال چون داعیه شکار فیل که بخاطر اشرف راه یافته حکم جهانمطاع بصدور پیوست که قراولان شکار بیشتر رفته هر جا که ببینند خبر رسانند و خود بدولت جانب نرور نهضت فرمودند چون بحوالی نرور اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند که در جنگل نرور چند گله فیل میگردد حضرت خلیفهٔ الٰهی جریده سوار شده دران جنگل درآمدند و تمامی فیلان را در قید ضبط در آورده معاودت فرمودند روز دیگر متوجه معسکر ظفر اثر بودند که قراولان در راه خبر آوردند که در دشت کروهی صحرائیست که فیل بسیار دران میگردند بندگان حضرت از راه برگشته در آخر آن روز بفیلان رسیدند و افواج قاهره تمامی آن فیلان را در میان گرفته بطرف سانوه رانده در نصف شب بقلعهٔ مذکور درآوردند و سیصد و پنجاه فیل آن روز شکار شد و از انجا باردوی ظفر قرین که در حدود گرهه بود نهضت فرموده قریب بیست روز دران منزل توقف نمودند چون ایام گرمی هوا و اوقات وزیدن بادهای مخالف بود اکثر اهل اردو ضعیف و بیمار گشتند ازان مقام بدار الخلافت آگره نهضت فرمودند

ذکر بنای قلعهٔ آگره درینسال حکم اشرف صادر شد که آنجای قلعه ارک آگره که آن خشتی بود و درینولا کهنه شده و ریخته سنگ تراشیده بسازند حسب الحکم او بنیاد قلعه شد و در چهار سال باتمام رسید و امروز در ربع مسکون عدیل ندارد عرض دیوار ده گز است که از سنگ و گچ ریخته ساخته اند و از هر دو طرف سنگ تراشیده را بهم اتصال داده در غایت صفا پرداخته اند و ارتفاع قلعه از چهل گز زیاده است و خندقی بر دور آن کنده که از هر دو طرف آن بسنگ و گچ برآورده که عرض آن بیست گز و عمق ده گز است و از دریای جون آب دران خندق می درآید قریب سه کرور تنکه خرج این عمارت عالی اساس شده و تاریخ بنای دروازه قلعه را بنای دو بهشت یافته بودند

و ذکر بغی و مخالفت علیقلیخان زمان و ابراهیم و اسکندر چون قبل ازین از عبدالله خان اوزبک حرکات ناملایم که در صدد تحریر یافت سرزده بود ازین رهگذر حضرت خلیفهٔ الٰهی را نسبت با طائفه اوزبکیه فی الجمله سوء ظن پیدا شد وقتیکه رایات اعلی بعزیمت شکار فیل بجانب نرور در حرکت آمد حکم جهانمطاع بصدور پیوست که اشرف خان میرمنشی نزد سکندر خان رفته او را بعواطف خسروانه استمالت نموده بدرگاه حاضر سازد اشرف خان چون بحوالی اوده که جاگیر اسکندر خان بود رسید اسکندر خان باستقبال او برآمده باحترام تمام او را بمنزل خود برده حکم جهانمطاع را انقیاد نموده بظاهر در مقام آن شد که روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد و بعد از چند روز

باشرف خان گفت که چون ابراهیم خان پس از ما کلانست و درین همسایگیست بهتر آنست که نزد او رفته او را با خود
متفق ساخته بدرگاه یکجا بریم باین قرار داد بقصبهٔ سراور که جاگیر ابراهیم خان بود رفتند چون اسکندر خان و
ابراهیم خان یک جا شدند مصلحتها بران قرار گرفت که با علی قلیخان زمان که هم از طائفهٔ ماست و درین سر حد
مدار الملک ست درینباب کنکاش کردن لازمست جهت قرار اینکار باتفاق اشرف خان بجونپور که در جاگیر
خانزمان بود رفتند و بعد از اجتماع رایهای کل افسان بر مخالفت و حرام نمکی قرار گرفتند و اشرف زمان را بطریق
گناهگاران نگاه داشتند و بوادی عصیان در آمده ابراهیم خان و اسکندر خان روی عداوت بجانب لکهنو آوردند
و خانزمان با برادر خود بجانب کره مانکپور آمده شروع در بغی و فساد نمودند و شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و امیر خان
و محمد امین دیوانه و سلطان قلی خالدار و جملهٔ جاگیرداران نواحی و شاه طاهر بدخشی و برادر شاه خلیل الله و دیگر امرا
از مخالفت ایشان خبردار شده باتفاق بر سر راه مخالفان رفته شروع در مقابله و مجادله نمودند و از طرفین زد و گیر
در کار شد محمد امین از اسپ بزمین آمده دستگیر معاندان گردید شاهم خان و شاه بداغ خان کوششهای مردانه
بجا آوردند چون لشکر اهل خلافت اضعاف مضاعف بود پشت بمعرکه داده بقلعهٔ نهکها در آمده تحصن جستند و حقیقت
حال را نوشته بدرگاه عالم پناه فرستادند خانزمان و برادرش بهادر خان خیره شده دست تعدی بتاراج پرگنات
آنحدود گشادند مجنون خان قاقشال که جاگیردار آنحدود بود در قلعهٔ مانکپور در آمده متحصن گشت و آصف خان
حوالهٔ عبد المجید را که حکومت گره داشت از حقیقت مطلع گردانیده نزد خود طلبیده آصف خان جمعی را بحراست قلاع
گره گذاشته خود با جمعیت تمام در کره که جاگیر او بود آمد و خزائن چوراگڑه که بدست آورده بودند بغنیمت آن
گشاده تسلی سپاهی نموده مبلغی گرامند جهت مجنون خان فرستادند مجنون خان و آصف خان ثبات قدم ورزیده
در مقابل مخالفان نشسته حقیقت حال را بدرگاه معلی معروض داشتند وقتی که مرکز دائرهٔ خلافت محل نزول رایات
نصرت سمات گردید و عرائض امرا متواتر رسید عزیمت انتقام تصمیم یافته فرمان قضا جریان بصدور پیوست
که منعم خان خانخانان با فواج قاهره بطریق منقلا پیش رفته از معبر قنوج گذشته بمدافع اعدا قیام نماید و خود بدولت
بجهت ترتیب و تنظیم احوال سپاه نصرت پناه چند روز توقف فرموده در ماه شوال سنهٔ مذکوره از آب جون
عبور فرموده روی انتقام بمدافعهٔ اهل بغی و فساد آوردند چون ظاهر قنوج مورد اعلام نصرت انجام گردید منعم خان
باستقبال شتافته قیا خان گنگ را که بمخالفان پیوسته بود همراه آورده درخواست گناه او نمود حضرت خلیفهٔ الٰهی
از تقصیرات او درگذشته مرتبه و حالت او بدستور سابق مقرر داشتند و ده روز جهت عبور توقف شد چون آنروی
آب خیم سرادق جلال گردید بعرض اشرف رسید که اسکندر خان بی عاقبت تنها در لکهنو نشسته است بمجرد
استماع این خبر خواجه جهان و مظفر خان و معین خان را در اردوی گذاشته خود با جوانان جانسپار بطریق ایلغار در نصف



شب روان شده آن شب و روز دیگر از قطره و تردد نیاسوده وقت صبح بر سر اسکندر در لکهنو رسیدند
اسکندر خبر یافته باضطراب تمام از لکهنو بر آمده فرار نمود چون اسپان افواج قاهره ماندگی تمام داشتند
اسکندر جان بسلامت برده بخانزمان و بهادر خان رسانید و ایشان نیز سراسیمه شده از مقابلهٔ مجنون خان
و آصف خان برخاسته بجونپور رفتند و از انجا کوچ کرده متعلقان خود را از پیش انداخته از گذر ترس عبور نموده بانطرف
فرو ماندند و حضرت از لکهنو یوسف محمد خان را پیشتر فرستاده خود نیز متعاقب آن نهضت فرمودند چون بحوالی جونپور
اتفاق نزول افتاد آصف خان و مجنون خان آمده بشرف بساط بوسی سرفراز گشتند آصف خان پیشکشهای نفیس گذرانیده
بنظر قبول ممتاز گردید روز دیگر لشکری که از قوت خزائن گره بهم رسانیده بود و عدد آن بر پنجهزار سوار میرسید آراسته
در صحرای وسیع صفها ترتیب داده بنظر اشرف در آورد و بشرف تحسین اختصاص یافته بعنایات بادشاهانه ممتاز گردید و در جمعه
دوازدهم ذیحجه سال مذکور دولتخانه درون ارگ جونپور از نزول همایون رشک فردوس برین گردید و حکم اشرف
بصدور پیوست که آصف خان با جمعی از امرای کبار بر گذر زهنی از دریای گنگ که علی قلیخان با جمعی از انجا گذشته بود
رفته روبروی مخالفان بنشیند و انتظار فرمان قضا جریان برده باینچه مامور گردد عمل در آورد و آصفخان فرمان کار بند
شده کنار گنگ را مورد عساکر منصور گردانید چون میان علی قلیخان زمان و سلیمان کرارانی افغان حاکم بنگاله رابطهٔ
تمام و اتحاد قوی بود رای ممالک آرای مقتضی آن گردید که ایلچی نزد سلیمان فرستاده او را از اعانت علی قلیخان منع
نمایند بنابران حاجی محمد خان سیستانی را که باصابت رای معروف بود برسالت تعیین فرمودند چون حاجی محمد بقلعهٔ رهتاس رسید
بعضی از سرداران افغانان که بعلی قلیخان رابطه داشتند حاجی محمد خان را گرفته نزد علی قلیخان فرستادند چون میان او
و علی قلیخان اساس دوستی محکم بود آمدن او را غنیمت دانسته در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و او را وسیله در خواست
تقصیرات خود پنداشته خواست که والدهٔ خود را جهت شفاعت او همراه او بدرگاه فرستد چنانچه تتمهٔ این قضیه
عنقریب بزبان قلم خواهد رفت انشاء الله تعالی چون دران ایام راجه اودیسه که در اقصای ولایت بنگاله است
اقتدار تمام داشت و دست تصرف او در انحدود بهمه جا میرسید حسن خان خزانچی و مهاپاتر را که در فن موسیقی هندوی
سرآمد روزگار بود بعنوان رسالت نزد او فرستاده بغایت خسروانه امیدوار ساختند و در زمرهٔ دولتخواهان درگاه
در آورده بران داشتند که اگر سلیمان افغان در مقام امداد علی قلی خان شود او لوازم خدمتگاری
بجا آورده سلیمان را آنچنان درمانده کار خود سازد که دیگر هوای امداد علی قلیخان در تخیلهٔ او نگذرد و بعد از ان که سه
چهار ماه حسن و مهاپاتر را باعزاز و احترام نگاه داشت چند زنجیر فیل نامی با دیگر پیشکشهای نفیس همراه ایشان بدرگاه فرستاد
و این اودیسه ولایتیست وسیع که پای تخت آنشهر جگناته است و جگناته بتیست که این شهر باو منسوب و موسوم است
ذکر گریختن آصف خان بولایت گره بعد از انکه آصف خان بدرگاه آمده عرض لشکر خود نموده مظفر خان باو در مقام

عناد شده جمعی را بران داشت که در باب خزائن چورا گرهه بروی تقریر کنند و خود نیز بسخنان کنایت آمیز خاطر او آزرده میساخت و او از نیم متفکر خاطر و متردد میبود تا وقتیکه او را سردار لشکر ساخته در برابر علی قلیخان فرستادند فرصت یافته نیم شب باتفاق برادر خود وزیرخان با جمعیتی که داشت راه فرار پیش گرفته رو بجانب کرهه نهاد روز دیگر امرای عظام از فرار او اطلاع یافتند در ساعت حقیقت حال عرضداشت نموده بدرگاه فرستادند چون اینخبر بمسامع علیه رسید منعم خان را سردار آن لشکر ساخته بجای او فرستادند و شجاعت خان را حکم شد تا بجمعی از افواج قاهره تعاقب او نموده او را بمکافات عمل خود رساند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتافته چون بقصبهٔ مانک پور رسید معلوم کرد که آصف خان بکره رفته است و از انجا میخواهد که بولایت گره کشکه رود شجاعت خان در کشتیها در آمده متوجه آنروی آب گردید و آصف خان از استماع اینخبر برگشته بکنار آب آمده بود که کشتیهای شجاعتخان رسید کوششهای مردانه از طرفین بظهور آمد و در آخر آصف خان نگذاشت که شجاعت خان عبور نماید چون شب در آمده بود شجاعتخان برگشته باینطرف آمد و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صباح آن شجاعتخان از آب گذشته بتعاقب او پرداخت و چون پاره راه رفته معلوم نمود که رسیدن او متصور نیست بضرورت برگشته در جونپور بشرف ملازمت مستعد گردید ذکر فرستادن قلیج خان بقلعهٔ رهتاس این قلعه در حدود بهار رفعت و متانت از جمیع قلاع هندوستان ممتاز و مستثنی ست سطح کوهی که قلعه محیط آنست طولش زیاده از چهارده کروه است و عرضه سه کروه و ارتفاع از زمین تا بکنگره مقدار نیم کروه از زمان شیرخان افغان در تصرف افغانان بود تا زمانی که سلیمان کررانی حاکم بنگاله گشت و فتح خان بتنی بران قلعه دست یافته سر اطاعت سلیمان فرو نمی آورد تا در سال اثنی و سبعین و تسعمائة سلیمان جمعیت نموده بامید اعانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفته آنقلعه را محاصره نمود چون رایات عالی بقصد استیصال خانزمان بآنحدود نهضت فرمود فتح خان اینمعنی را فوز عظیم دانسته برادر خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بدرگاه فرستاده معروضداشت که قلعه رهتاس تعلق به بندگان حضرت دارد همین که اعلام نصرت انجام پرتو نزول بجونپور اندازد مقالید قلعه بدرگاه آورده خواهد سپرد وقتی که اخبار نهضت بندگان حضرت بسمع سلیمان که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بود رسید دست از محاصره باز داشت و فتح خان از مزاحمت او خلاص شده آنقدر که گنجایش داشت ذخیره کشید و از فرستادن برادر خود بدرگاه پشیمان شده باو نوشت که بسر حیله و وسیله که توانی خود را بقلعه رسان که ما از امر ذخیره خاطر جمع کرده ایم درینولا که جونپور محل نزول اجلال گشته بود حسن بعرض اشرف رسانید که کس همراه بنده کنند تا رفته کلیدهای قلعه باو سپاریم حکم جهانمطاع بصدور پیوست که قلیج خان بقلعهٔ رهتاس رسید بظاهر سید انقیاد نموده چند روز قلیج خان را نگاهداشت و در آخر قلیج خان بر نفاق او آگاه گشته بی نیل مقصود بدرگاه معاودت نموده ذکر احوال علی قلیخان خانزمان



و سائر ارباب بغی و طغیان و وقتیکه علی قلیخان در گذر نرهن روبروی افواج قاهره نشسته بود برادر خود بهادر خان را باتفاق سکندر خان بولایت سروار فرستاده تا الحال راه بمیان ولایت در آمد غبار فتنه و فساد برانگیزند چون اینخبر بمسامع علیه رسید حکم جهانمطاع بصدور انجامید که امرای عظام مثل شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و قیا خان و سعید خان و حسن خان و حلمه خان و محمد امین دیوانه و بیگ نورین خان و محمد باقی و فتو افغان و محمد معصوم بسرداری میر معز الملک که از سادات مشهد بصفت مردانگی معروف و مشهور بود بر سکندر و بهادر رفته بمقابله و مدافعه قیام نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بجای آصف خان بسرداری لشکر تعیین یافته در مقابل خانزمان بگذر نرهن رفت چون در میان خان زمان و خانخانان رابطهٔ محبت و مودت مستحکم بود درینولا بموجب سابقه رابطه ابواب مکاتبات از طرفین مفتوح گشته قرار بران یافت که خانزمان بخانخانان ملاقات نماید و در حضور مقدمات صلح قرار یابد چون امتداد این مکالمه بچهار و پنج ماه کشید و در کار جنگ تاخیر واقع شد حکم شد که خواجه جهان و دربار خان دران لشکر رفته تحقیق نمایند که اهمال در جنگ متضمن مصلحت و دولتخواهی باشد حقیقت را عرضداشت نمایند والا تاکید کنند که افواج قاهره از آب گذشته جزای اهل بغی در دامن روزگار ایشان نهد وقتی که خواجه جهان و دربار خان بلشکر رسیدند خانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تهنیت قدوم مقدمات صلح با ایشان نیز در میان آورده و بعد از آمد و شد رسل و رسائل و قرار یافتن راه بر مصالحه خانزمان با ابراهیم خان از انطرف و خواجه جهان و دربار خان با چندی ازین طرف در کشتی نشسته میان آب با یکدیگر ملاقات نمودند و بعد از گفتگوی بسیاری قرار بران یافت که خانخانان و خواجه جهان والدهٔ علی قلیخان و ابراهیم خان را که بمنزلهٔ پدر او بود بدرگاه برده درخواست تقصیرات او نمایند و بعد از آنکه گناهان او معفو گردد او و برادر او اسکندر بدرگاه بیایند و نیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که دارد همراه والدهٔ خود فرستد باین قرار داد خانزمان رخصت یافته باردوی خود رفت خانخانان و خواجه جهان صورت حال را نوشته دربار خان بدرگاه فرستادند روز دیگر علی قلیخان والدهٔ خود را و ابراهیم خان را با فیلان کارآمدنی همراهی میر بادی صدر خود نظام آقا که محل اعتماد او بود فرستاد خانخانان و خواجه جهان ایشانرا با فیلان همراه گرفته بدرگاه آمدند و درهمین ایام خبر جنگ میر معز الملک و دیگر امرا با بهادر خان و اسکندر خان رسید و تفصیل اینواقعه چنانست که اسکندر خان و بهادر خان که از خانزمان رخصت یافته جانب سرکار سروار آمده بنیاد فتنه و فساد نهاده بودند چون خبر وصول عساکر فیروزی مآثر بایشان رسید همانجا که رسیده بودند توقف نمود کسان نزد معز الملک فرستاده از روی عجز پیغام کردند که ما اصلا با افواج بادشاهی بجنگ پیش نخواهیم آمد مطلب ما اینست که شما در میان آمده تقصیرات ما خبر بیتیغ ممکن نیست بهادر خان بار کس نزد میر معز الملک فرستاد التماس نموده که خود بخدمت آمده انچه ضروری باشد بمشافهه مذکور سازد میر معز الملک این ملتمس را قبول نموده با چندکس بکنار آب دور رفت و بهادر خان

نیز آنجا آمده مقدمات صلح در میان آورد میر معز الملک غیر از مقدمات جنگ خبر دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادر خان
مایوس برگشته دل بر جنگ نهاد و مستعد مقاتله گشت و لشکر خان میر بخشی و راجه تودرمل با افواج قاهره ملحق گشتند چون
بهادر خان و اسکندر خان از آمدن ایشان اطلاع یافتند تجدید در مصالحه زده التماس نمودند که چون خانزمان
والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه فرستاده شما چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میر معز الملک در کار جنگ
شدت تمام داشت بسخنان ایشان التفات نکرد عاقبت داغ هزیمت بر خود نهادند بیت چو دشمن بعجز اندر آید ز در
نه شاید که پرخاش جوئی دگر؛ گنه کار را چون گناه نه بخشی گناهست بود القصه میر معز الملک بتسویه ترتیب صفوف پرداخت
و هراول لشکر به محمد امین دیوانه و سلیم خان و عبد المطلب خان و بیک نورین خان و دیگر جوانان کار آزموده
آراسته در قلب جا گرفت و از انطرف اسکندر خان بهراولی تعین یافته بهادر خان غول ایستاده با این
ترتیب طرفین روی بر همدیگر آورده معرکهٔ قتال و جدال گرم ساختند هراول لشکر پادشاهی بر هراول بهادر که سکندر بود تاخته سکندر را
برداشت و محمد یار داماد اسکندر بقتل رسید و اسکندر خود را باب سپاهی که در پس پشت او بود زده بیرون
رفته و لشکریان او اکثر در آب غرق گشتند و بقیه که در آمدند علف تیغ گردیدند و افواج منصوره بهر طرف در پی
تاراج متفرق شد میر معز الملک با اندک مردم در جای خود ایستاده ماند بهادر خان تا این زمان از جای
خود بجنبیده بود درین وقت فرصت یافته بر میر معز الملک آورده از جا بر داشت و از امرا محمد باقی خان وغیره بهانه
محافظت اموال و بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکناره کشید شیوهٔ حرام نمکی بر خود ثابت کردند شاه بداغ خان
که اینحال دید بمیدان شتافته در عین تردد از اسپ جدا شده بزمین آمده و دستگیر گشت راجه تودرمل و لشکر خان
که بعنوان طرح در گوشه بودند آنروز تا شب ترددات مردانه بظهور آورده بجای خود ثابت بودند اما چون قلب بجا
نمانده بود سعی ایشان نتیجه نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شیرگر قنوج آورده حقیقت حالات را
بدرگاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با میر هادی صدر و
نظام آقا بدرگاه آورده چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد
معروضداشت که نسبت خدمتگاری خانزمان و برادر او باین دودمان عالیشان بر همه کس ظاهر است و
بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بظهور آمده و اگر درینولا بحسب تقدیر از ایشان تقصیرے واقع شده
باشد غایت الطاف بادشاهی از آن وسیع تر آنست که نظر بجریمه ایشان انداخته همچنین بندهای کار آمدنی را
ضائع سازد بتخصیص حق این پیر غلام را وسیله درخواست گناهان خود ساخته بامیدواری تمام روی بدرگاه
آورده حضرت خلیفه الٰهی از کمال مرحمتی که نسبت بخانخانان داشتند فرمودند که بواسطه خاطر شما از جرائم ایشان
درگذشتیم اما معلوم نیست که انجماعت بر جادهٔ انقیاد استقامت توانند ورزید خانخانان دیگر باره عرضداشت نمود



که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هرگاه که ما از تقصیرات ایشان گذشتیم در جاگیر چه مضایقه است
اما باید که تا اعلام نصرت انجام درین حدود است ایشان از آب نگذرند وقتی که ما بمستقر خلافت نزول فرمائیم
وکلای ایشان آنجا آمده فرامین جاگیرها درست سازند بموجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند خانخانان
سر مباهات بآسمان سوده مژدهٔ عفو بوالدهٔ خانزمان رسانید بموجب حکم اشرف تیغ و کفن از گردن ابراهیم خان
برداشت والده خانزمان در ساعت کسان پیش بهادر و سکندر فرستاده مژده عفو بگوش امید ایشان رسانید
پیغام داد که فیلان نامدار که همراه دارند در ساعت روانه درگاه نمایند بهادر و سکندر از استماع این مژده مسرور
و مبتهج گردیدند و فیل کوه پاره و فیل صف شکن را با تحفهای دیگر فرستادند و درهمین ایام میر معز الملک و راجه تودرمل
و لشکر خان بدرگاه آمدند و جمعی که نفاق ورزیده بودند بمنع کورنش معاتب گشتند بعد از آن بندگان حضرت
بعزیمت تماشای قلعه چنار که برفعت و متانت مشهور است از جونپور سه منزل ببلدهٔ بنارس تشریف بردند و چند
روز آنجا گذرانیده و از آنجا بقلعهٔ چنار رسیده و اطراف قلعه را در نظر در آورده بتعمیر و استحکام آن فرمودند درینوقت
بمسامع علیه رسید که در جنگلهای چنار فیل بسیار میگردد جمعی از مقربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بده کروهی
آنجا کاه فیلی رسیدند و ده زنجیر فیل بقید ضبط در آورده بقلعهٔ چنار معاودت نمودند و از آنجا بکوچ متواتر باردوی
همایون پیوستند ذکر ایلغار بندگان حضرت بر سر خانزمان قبل ازین مذکور شد که عنایت شدن جاگیرهای
خانزمان و تصرف آوردن مشروط بآن شده بود که پیش از حکم از آب عبور نکند خانزمان همدران هنگام توجه
رایات بجانب چنار از آب عبور نمود بمحمد آباد از اعمال ... بوده آمده جمعی مضبطه غازیپور و جونپور فرستاده وقتیکه
حضرت باردوی رسیدند بعرض اشرف رسید که علی قلیخان چنین جرائتے نموده است حضرت بخانخانان از روی
عتاب فرمودند که هنوز رایات عالی از ینجا نهضت ننموده که خلافت شروع از علی قلیخان بظهور آمده خانخانان
سر خجلت پیش زبان بگفتار بکشاد بعد از آن حکم شد که اشرف خان میر منشی بجونپور رفته والده علی قلیخان را که
حسب الحکم میباشد گرفته در قلعهٔ جونپور نگاه دارند از اهل بغی هر کس که باشد بدست آورد و خواجه جهان و مظفر خان
در اردو بوده منزل بمنزل اردو را بیایند و خود با کثرت سپاه نصرت پناه بطریق ایلغار بقصد علی قلیخان روان شدند
جعفر خان پسر قراقخان ترکمان که در انزمان از عراق بدرگاه رسیده بود خود را بدر قلعهٔ غازیپور رسانیده خواست
تا دست بردی مردانه نماید درین اثناء مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبردار شده خود را از برج بدریای گنگ
انداخته بمحمد آباد رفتند علی قلیخان که بود از حادثه خبردار گشته باضطراب تمام راه فرار پیش گرفته چون بکناره سراور
رسیدند کشتیهای دو که پر از اسباب و اموال بود بدست دولتخواهان افتاد جمعی را حکم شد که از آب عبور نموده تا علیقلی
بدست بیارند از پا نشستند و مواکب همایون کنار آب سردار گرفته تمام آن جنگلها طی نموده معلوم کردند که علی قلیخان از آب

جنگل خود را جانب کوه سوالک و درین اثنا خبر رسید که بهادر خان بجونپور رفته والدهٔ خود را اخلاص کرده و اشرفخان را
گرفته عزیمت آن دارد که بر سر اردوی ظفر اثر دست بردی نماید حضرت خلیفهٔ الٰهی از استماع این خبر ترک تعاقب خانزمان
نموده بجانب جونپور معاودت فرمودند جمعی که بتعاقب خانزمان رفته بودند بازگشته باردوی معلی پیوستند و سکندر و بهادرخان خبر
مراجعت اعلام نصرت انجام شنیده روی فرار بگذر رهن آورده از آب گنگ عبور نمودند و در ماه رجب اینسال
چون ظاهر پرگنهٔ نظام آباد محل نزول اجلال گردید مجلس وزن آنحضرت که در هر سال منعقد میشد صورت یافت کیفیت
این مجلس عالی برین نهج است که بندگان حضرت هر ساله در روز ولادت باسعادت در سالی دو بار موافق تاریخ
شمسی و قمری بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت بطلا و نقره و ذکر کائنات خود را می سنجید و اتمام آن موازی را
بر ارباب فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرموده جونپور را غیرت افزای
بهشت گردانیدند و فرمودند که جهت محل عالی جای مرغوب انتخاب نموده بناهای عالی اساس بنهند و امرا نیز فراخور
استعداد خود منازل و جاها بسازند قرار یافت که مادام علی خان و برادرش اثری در عالم باشد بلدهٔ جونپور پایتخت
سلطنت بود افواج قاهره بتعاقب ایشان تعیین یابد که تا سزای کردار بدامن روزگار ایشان بنهند [illegible]
علی قلیخان که بدامن کوه سوالک گریخته بود از استماع این خبر خود را بکنار آب گنگ رسانده و میرزا میرک رضوی را که وکیل
او بود بدرگاه فرستاده بخانخانان پیغام کرد مصرع جز آستان توام در جهان پناهی نیست ۞ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
داد و باتفاق والدهٔ خانزمان بخدمت خانخانان رفته پیغام خانزمان رسانید خانخانان باتفاق میر عبداللطیف و ملا عبدالله
مخدوم الملک که شیخ الاسلام هند بود و شیخ عبدالنبی صدر در مقام شفاعت ایشان ایستاده دگر باره درخواست گناهان
خانزمان نموده و حضرت از روی شفقت جبلی قلم عفو بر جرائم او کشیدند و بر زبان الهام بیان اشارت باین بیت
فرمودند که مصرع محرم بدین دقیقه بداند که دمبدم ۞ ما را چه لذتست ز عفو گناهگار ۞ پیوسته ارتکاب جرائم کنند بعمد
دایم بنزد ما گنه آرد باعتذار ۞ و گناهان ایشان بعفو مقرون گشته حکم عالی بصدور پیوست که خواجه جهان و میر مرتضی
شریفی و مخدوم الملک نزد خانزمان رفته و او را توبه داده مژدهٔ عفو بگوش او رسانند چون این جماعت قریب باردوی
خانزمان رسیدند خانزمان باستقبال برآمده باحترام تمام ایشان را بمنزل خود برد و چندگاه نگاهداشته بلوازم تعظیم و
تکریم قیام نموده توبه و سوگند بنوعی که حکم بود یاد کرده اعزه را وداع نمود وقتی که مخالفان از افعال ناشایستهٔ خود
توبه نموده سر بر خط فرمانبرداری نهادند رایات عالی از جونپور در اوائل سال یازدهم مطابق سنه ثلث و
سبعین و تسعمائه مراجعت نموده متوجه دار الخلافت شد **ذکر وقایع سال یازدهم الٰهی** ابتدای اینسال
روز دوشنبه بستم شعبان سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه بود بندگان حضرت در اوائل اینسال بدار الخلافت آگره
رسیده در روز جمعه هفتم رمضان سنه مذکور آن بلدهٔ طیبه را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چندروز بلوازم



عیش پرداخته شکرچین که عمارات عالی آنجا بنا نهاده بودند تشریف برده در آنجا شغل چوگان بازی بر مستلذات
دیگر غالب آمد و اکثر اوقات صرف آن میفرمودند و از بس که لذت این شغل بر طبع اشرف غالب آمده بود در شبهای
تاریک گوی آتشین را ترتیب داده سرگرم این بازی میبودند و از شرارها که هنگام زدن چوگان از آن گوی بهم میرسید
روشنی پیدا میشد که آن گوی محسوس می گشت و اختراع خاص آنحضرت بوده و گاه بودی که گوی در هوا می برید و یکی
از حریفان آن گوی را از هوا گرفته از میان جایگاه میگذشت و این گذشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین
باتفاق می افتاد که حریفان دیگر بمدافعت پیش آمده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم آویخته
کار بتلاش و کشتی میکشیدند و تماشای غریب میداد درین ایام محمد یوسف خان بن اعظم خان آتکه کوکلتاش آنحضرت
بود و در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و بسخاوت و شجاعت موصوف بود و در عنفوان شباب
بواسطهٔ شرب مدام درگذشت بیت درین باغ رنگین درختی نرست ۞ که ماند از قفای تبرزن درست ۞ بندگان حضرت بغایت
محزون گشته مجلس آتش او را بقدم خود آراسته تمام امرا و خوانین را بخلعتهای فاخره نوازش فرمودند و گرفتن
مهدی قاسم خان بکره و گریختن آصف خان بجانب خانزمان درین ایام که خاطر اشرف را از سر انجام مهمات
علی قلیخان خانزمان و باغیان فراغ تمام حاصل گرده گشت مهدی قاسم خان را که از امرای قدیم این دودمان
بود و بسرداری سه چهار هزار کس بولایت کره تعیین فرمودند که بمهمات آن ولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آرد
آصف خان پیش از آنکه مهدی قاسم خان آنجا رسید قلعه چوراگره را گذاشته خود را بجنگلها کشید و عرضداشت
مشتمل بر عجز و ندامت بدرگاه فرستاده رخصت حج طلبید مهدی قاسم خان بولایت کره در آمده تمامی آنحدود را
در ضبط در آورده سر در تعاقب آصف خان نهاد و آصف خان خطها بخانزمان نوشته اراده رفتن پیش او کرده و
او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود طلب داشت آصف خان فریب خورده باتفاق برادر خود وزیر خان
نزد خانزمان بجونپور آمد و در مجلس اول تکبر خانزمان را معاینه نمود از آمدن پشیمان گشت بیت بس گریزند از بلا
سوی بلا ۞ بس جهند از مار سوی اژدها ۞ و مهدی قاسم خان از تعاقب او مایوس گشته بولایت کره معاودت
نموده و مردمی را که بکومک او تعیین یافته بودند رخصت نموده بدرگاه فرستاد خانزمان آصف خان را باتفاق
بهادر خان بداعیهٔ تسخیر بعضی ولایت که بافغانان داشت فرستاده وزیر خان را پیش خود نگاه داشت و کسان را
گماشت که وزیر خان را بنظر محافظت نمایند وزیر خان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت
ازینجا فرار خواهم نمود تو نیز بهر نوعی که دانی خود را از بهادر خان جدا ساز آصف خان در شبی از
شبها اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادر خان جدا شده راه کره مانکپور پیش گرفته در آن شب
سی کروه یلغار کرد و بهادر خان از عقب او رانده در میان جونپور و مانکپور باو رسید جنگ صعب

روی داده عاقبت شکست بر آصف خان افتاد گرفتار شد بهادر خان او را بر بالاے چوگندے
فیل انداخته روان شده بود که وزیر خان از خانزمان جدا شده بود خود را رسانید درین حال مهم
بهادر خان چون در خور مقاومت جنگ وزیر خان ندید فرمود تا آصف خان در چوگندے
بقتل رسانید و شمشیر با حواله آصف خان نموده سر انگشت او را جدا ساختند و بر بینی او زخمی رسید وزیر خان
مبادرت نموده برادر را از کشتن خلاص کرد و هر دو برادر خود را بکره رسانیدند و بهادر خان بی حصول مقصود
بازگشت وزیر خان متوجه درگاه شد در نواحی لاهور و در ایامی که حضرت خلیفه الٰهی تعاقب مرزا محمد حکیم رفته
بشکار قمرغه اشتغال داشتند چنانچه مجمل خود مذکور میشود بوسیله مظفر خان شرف زمین بوس دریافته گناه او
و برادر او بعفو مقرون گشته فرمان عنایت و استمالت بنام آصف خان صادر شد ذکر آمدن مرزا سلیمان
بر سر کابل مرتبه چهارم در اوراق سابق ثبت یافت که چون مرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج قاهره
بکومک مرزا محمد حکیم تعین یافته روی اقتدار بکابل آوردند مرزا سلیمان تاب نیاورده به بدخشان معاودت
نمود و امرای عظام هر یک برخصت مرزا محمد حکیم بهندوستان آمدند مرزا سلیمان چون از معاودت امرا خبر یافت
با لشکرهای بدخشان یکجا کرده باتفاق منکوحه خود خرم بیگم روی بتسخیر کابل آورد مرزا محمد حکیم قلعه کابل را بمعصوم کوکه
محل اعتماد او بود بفرط شجاعت اتصاف داشت گذاشته خود باتفاق خواجه حسن نقشبندی لشکر دره و غوربند برفت
و مرزا سلیمان بکابل آمده محاصره کرد چون دانست که دست تسخیر او بکابل نمیرسد تدبیر انگیخته خرم بیگم منکوحه خود را بحدود
غوربند فرستاد تا اظهار اخلاص و اتحاد بمرزا نموده مرزا را در دام فریب درآورده زبانه مضمون این مقال بزبان
حال در شان مرزا سلیمان ادا مینمود ٭ حسابے که با خود دیر داشتے ٭ چنین نیست بازے غلط باختی
عنان بازکش زین تمناے خام ٭ که سیمرغ را کس نیارد بدام ٭ بموجب این قرارداد بیگم مرزا سلیمان
برگرد کابل گذاشته خود بجانب غوربند روان شد و کسان نزد مرزا محمد حکیم فرستاده پیغام کرد که شما را از جان
عزیزتر و بجاے فرزند میدانم تخصیص درینوقت که نسبت فرزندی به نسبت وصلت موکد و مستحکم
گشته میخواهم که همدیگر را اساس اتحاد و یکجهتی را بعهود و مواثیق موکد سازیم و مقصود از آمدن ما در مرتبه همین است
مرزا از استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم بیگم را در قراباغ که از انجا تا کابل ده کروه راه است
بخود قرار داد و کسانرا بیشتر نزد خرم بیگم فرستاد تا از و عهد گرفته تسلی خود نموده بیایند و خرم بیگم
در ملاقات مرزا اظهار رغبت و شوق نموده سوگند آن غلط یاد کرد که مرزا در مقام عذر و مکر نیستم بلکه بدعا
استحکام اساس محبت و یگانگے ست کسان مرزا سخنان او را شنیده رخصت معاودت یافتند
و هنوز دور نرفته بودند که آن ناقص عقل کسان را بتعجیل نزد مرزا سلیمان فرستاد که فردا مرزا حکیم در



قراباغ بملاقات خواهد آمد مصلحت آنست که بیلغار خود را آنجا رسانیده در کمین فرصت باشیم
مرزا سلیمان محمد قلی شغالی را که از امرای معتبر او بود و بشجاعت مشهور بود بهزار کس بمحافظت دختران
خود که دران اردو داشت در نواحی کابل گذاشته با بقیه سپاه درست یلغار کرده خود را بحوالی
قراباغ رسانیده در کمین فرصت ایستاد و کسان مرزا که از پیش خرم بیگم برگشته مضمون
عهود و مواثیق را خاطر نشان مرزا کرده بودند و رفتن مرزا بملاقات آن عورت ترغیب نمودند
و خواجه حسن نقشبندی نیز درین باب کوشش نمود مگر باقی قاقشال که او برفتن مرزا راضی
نبوده می گفت که این عورت در مقام خداع و مکر است اما چون مرزا ملاقات خرم بیگم را قرار داده بود بمنع
باقی قاقشال ممنوع نشده با چندے از معتمدان خود بجانب قراباغ روان شد چون بوعده گاه
رسید چندے از لشکریان مرزا سلیمان که در شب از یشان جدا شده بودند بمردم مرزا رسیده حقیقت
آمدن مرزا سلیمان را با لشکر انبوه و ایستادن او در کمینگاه خاطر نشان نمودند مرزا بمجرد رسیدن این خبر
معاودت نمود مرزا سلیمان که بر معاودت مرزا محمد حکیم خبر یافت سر در تعاقب او نهاده در کوتل سنجد دره
بعضے از مردم مرزا رسیده دستگیر ساخت و اسباب و اشیاء مرزا که در عقب مانده بود همه را تاراج
کرده در کوتل سنجد دره توقف کرد و مرزا محمد حکیم باتفاق باقی قاقشال بغوربند آمد و از انجا بجلال آباد
و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیده از آب گذشته و عرضداشت نوشته مصحوب ایلچیان بدرگاه فرستاد
وقتیکه بکرجین محل استقرار موکب ظفر بود ایلچیان مرزا محمد حکیم بعتبه بوسی سرفراز آمده عرضداشت مرزا
را که مشتمل بر پریشانی احوال او بود گذرانیدند و پیش از وصول عرضداشت خبر فترات کابل بمسامع
علیه رسیده بود و حضرت فریدون را که خال مرزا و ملازم درگاه معلی بود جهت امداد و اصلاح
مهمات مرزا تعین فرموده بودند درینولا که عرضداشت مرزا رسید مبلغی کلی با امتعه هندوستان
و اسپ و زین مصحوب خوشخبر خان که از یساولان نظیر بود جهت مرزا فرستاده فرمان نوشتند که اگر
احتیاج بکومک باشد امراے پنجاب را بمدد خواهیم فرستاد چون خوشخبر خان نزدیک باردوی
مرزا رسید مرزا باستقبال فرمان شتافته اظهار اخلاص و بندگے نمود و بعد از رسیدن خوشخبر خان فریدون
در مقام اغواے مرزا شده بتسخیر ولایت لاهور در نظر آسان نمود و بعد از انکه عزیمت مخالفت تصمیم یافت
مرزا ابرام داشت که خوشخبر خان را بگیرد مرزا اگرچه ترهات او از جا رفته بود اما بواسطه مروتے که داشت
بگرفتن خوشخبر خان راضی نشده او را بطریقه خفیه نزد خود طلبیده رخصت داد و سلطان علی نام نویسنده که
از درگاه گریخته و حسن خان برادر شهاب الدین احمد خان که در کابل میبود در تحریک ماده مخالفت و فساد

با فریدون همداستان شدند و مرزا با غوای ایشان عنان عناد و بغی بجانب لاهور تاخته چون بحوالی بهره رسید دست نهب و تاراج کشاد و امرای پنجاب مثل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان و شریف خان از شنیدن این خبر هم در لاهور جمع شده بلوازم قلعه داری پرداخته عرضداشت مشتمل بر بغی و عصیان مرزا محمد حکیم بدرگاه فرستادند و مرزا محمد حکیم بکوچ متواتر بلاهور رسیده در باغ مهدی قاسم خان که بر ظاهر آن شهر واقعست نزول کرد و چند مرتبه صفها را ترتیب داده بپای حصار آمد امرای پنجاب بضرب توب و تفنگ نگذاشتند که کاری سازد و عاقبت چون نهضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شنید تاب توقف نیاورده راه گریز پیش گرفت ؎ ستم را که نتوان ز جای برد * بپرخاش او پی نباید فشرد * به پهلوی شیر افگنی دست کش * که دارد بشیر افگنی دست خوش

## ذکر نهضت رایات ظفر سمات بجانب لاهور

چون خبر مخالفت مرزا محمد حکیم بمسامع علیه رسیده امارات قهر و غضب بر رخسار فرخنده آثار آنحضرت ظاهر شد باحضار لشکرها فرمان شد و منعم خان خانخانان را بحراست دار الخلافت آگره و مظفر خان را بمهمات دیوانی آنجا گذاشته بتاریخ سوم جمادی الاول سنه اربع و سبعین و تسعمائة نهضت فرمودند در مدت ده روز بدهلی رسیده بزیارت اولیائی که دران بقعه آسوده اند پرداخته فقرا و مساکین را بتفقدات بادشاهانه نوازش نمودند و از آنجا کوچ بکوچ چون بلدهٔ سرهند رسیدند از مشاهدهٔ رونق بازارهای شهر خوشدل گشته حافظ رخنه را که شقدار آنجا بود تحسینها فرمودند و کارداری آنجا را بعهدهٔ او گردانیدند و چون آب ستلدج مورد رایات اعلی گردید خبر فرار مرزا محمد حکیم رسید و از آنجا بخوشحالی تمام متوجه لاهور گشته چون بحوالی شهر رسیدند امرای عظام که آثار دولتخواهی و جانسپاری از ایشان بظهور بود باستقبال شتافته بنوازش بادشاهانه سرفراز گشتند و در ماه رجب سال مذکور دار السلطنت لاهور محل نزول گشته منازل مهدی قاسم خان که در درون ارک قلعه واقعست مستقر خلافت گردید و قطب الدین محمد خان و کمال خان ککهر بموجب حکم جهان مطاع سر در تعاقب مرزا نهاده از پرگنه بهره گذشتند چون معلوم نمودند که مرزا از آب نیلاب گذشته روی معاودت بدرگاه آوردند و مرزا محمد حکیم چون خبر مراجعت مرزا سلیمان بجانب بدخشان شنید خود را بتعجیل بکابل رسانید در اوراق پیش مرقوم گشت که مرزا سلیمان اردوی خود را که دختران او نیز دران اردو بودند بگرد کابل گذاشته خود جریده بقصد گرفتن میرزا محمد حکیم نزدیک بقراباغ آمده محمد معصوم کوکه که مرزا محمد حکیم او را در کابل گذاشته بود روز دیگر جمعی را بر سر اردوی مرزا سلیمان فرستاد که محمد قلی شغالی را که در اردو بود شکست دادند محمد قلی تمام اسباب و اشیا را بتاراج داده خود را بچهار دیوار باغ که دران نواحی بود رسانیده دختران مرزا سلیمان را دران باغ درآورد و متحصن گردید کابلیان محمد قلی را در محاصره پیچیده خواستند که او را مع دختران مرزا دستگیر کنند معصوم کوکه که دستگیر کردن

دختران



دختران مرزا سلیمان را خلاف ادب دانسته مردم خود را واپس طلبید و مرزا سلیمان از قراباغ پی نیل مقصود برگشته چون بکنار کابل رسید باز آن قلعه را بمحاصره گرفت و معصوم که دلیر و چیره گشته بود هر روز فوجی را بیرون فرستاده کار بر بدخشیان تنگ ساخت درین اثنا سه بار و آورده کار بجای رسید که مرزا سلیمان بصلح راضی شد و معصوم چون بر پریشانی لشکر مرزا سلیمان معلوم کرد در مقام پرخاش آمده بصلح راضی نمیشد آخر مرزا سلیمان قاضی خان بدخشی را که استاد معصوم بود نزد او فرستاده قرار داد که اندک پیشکشی که فی الجمله دست آویز توانند بود بمرزا سلیمان فرستد باین رنگ مصالحه قرار یافت مرزا سلیمان مرتبه اول حرم خود را به بدخشان روان کرده خود نیز تعاقب او راهی شد القصه وقتی که دار السلطنت لاهور محل نزول اجلال گردید زمینداران اطراف طوق اطاعت در گردن انداخته آمده اکثر بشرف خاکبوس سرفراز گشتند و جمعی که سعادت ملازمت دانستند دریافت ایلچیان با پیشکش و هدایا فرستاده اظهار بندگی نمودند از آنجمله محمد باقی ترخان بن مرزا عیسی که حاکم ولایت سند بود ایلچیان بدرگاه فرستاده عرضداشت نمود که پدر کمینه که در زمرهٔ بندهای درگاه انتظام داشت از عالم رفته و من بنده نیز قدم صدق بر جادهٔ اخلاص استوار داشته خود را در زمرهٔ غلامان درگاه میشمارم درینولا سلطان محمود والی قلعه بکر بمعاونت قزلباش که در قندهار می باشند اطراف ولایت بنده را مزاحمت میرساند از الطاف بادشاهی توقع آن دارم که مزاحمت او ازین ولایت دور شود چون عرضداشت محمد باقی بموقف عرض رسید فرمان بنام سلطان محمود صادر یافت که من بعد قدم از حد خود بیرون ننهاده بحد ولایت باقی محمد مزاحمت نرساند و درین ایام استقرار لاهور عرضداشت منعم خان خانخانان از دار الخلافت آگره رسید که پسران محمد سلطان مرزا الغ میرزا که ابراهیم حسین و محمد حسین و شاه مرزا باشند و در سرکار سنبل جاگیر داشتند دران نواحی دست تعدی کشاده لوای مخالفت برافراخته اند و چون بنده قصد تنبیه ایشان تا بدلی رفت مطلع شده بجانب مندو بدر رفتند و این محمد سلطان مرزا پسر سلطان بن بایقرا ابن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب قرانست و مادر او دختر سلطان حسین مرزا بوده بعد وفات سلطان حسین مغفور بخدمت حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه نیز در ایام جهانبانی خود در مقام رعایت او شدند و پسران او یکی الغ مرزا و دیگر شاه مرزا در خدمت آنحضرت بوده چند مرتبه از ایشان آثار بغی و خروج بظهور انجامیده هر مرتبه عصیان ایشان بعفو اقتران یافت تا آنکه الغ مرزا در تاخت هزاره کشته شد و از وی دو پسر ماند یکی سلطان محمد مرزا و دیگر اسکندر مرزا و آنحضرت در مقام رعایت ایشان آمده و اسکندر مرزا الغ مرزا و سلطان محمد مرزا شاه مرزا خطاب کردند چون نوبت فرمان دهی بحضرت خلیفه الهی رسید محمد سلطان مرزا که معمر بود از خدمت معاف داشته پرگنه اعظم پور از سرکار سنبل در وجه مدد معاش او مقرر فرمودند و در ایام پیری چند پسر ازو حاصل شد ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و عاقل حسین مرزا آنحضرت هر واحد ایشان را بجاگیرهای لائق سرفراز ساخته بمرتبه امرائی

رسانیدند و همه وقت در رکاب ظفر انتساب حاضر بوده بلوازم عبودیت قیام مینمودند چون حضرت خلیفهٔ الٰهی از یورش جونپور مراجعت فرمودند ایشان بجاگیرهای خود رفته در حدود سنبل میبودند در بولا که اعلام ظفر انجام جهت دفع فساد مرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمد الغ مرزا و شاه مرزا باتفاق اعمام خود ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا در مقام نفی شد بعضی پرگنات مزاحمت رسانیدند چون جاگیرداران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان رفتند روی فرار بجانب مالوه نهادند چنانچه تتمهٔ این قصه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

**ذکر وقائع سال دوازدهم الٰهی**

ابتدای این سال روز سه شنبه دوم رمضان سنه اربع و تسعمائة بود در اوائل این سال که ایام نوروز بود داعیهٔ شکار قمرغه از خاطر خطیر سر زده حکم جهان مطاع بصدور پیوست که امراء عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کروه راه از هر طرف قمرغه ساخته وحوش را رانده در صحرای که پنج کروهی لاهور وسعت جمع آرند امراء عظام بموجب حکم بصاحب اهتمامی به میر محمد خان آتکه موازی پانزده هزار جاندار از رهوار و نیله کاو و شغال و روباه وغیره را در آن صحرا صیدگاه گرد آوردند و در وسط آن صیدگاه که وسعت آن از هر طرف پنج کروه بود قصر بادشاهی که در یورشها همراه میباشد نصب نمودند و هر روز حضرت خلیفهٔ الٰهی بر سمند دولت سوار شده شکار میفرمودند و امراء کبار و خوانین عالیمقدار روز بروز مورچلها پیش برده دائره را تنگ تر میساختند چون چندروز برین منوال گذشت بندگان حضرت پرتو التفات بحال نزدیکان انداخته ایشان را نیز برخصت شکار سرفراز گردانیدند بعد از ان رخصت تمام فرمودند چنانچه هیچ کس از سپاهی در خانه نماند که باقسام صید بهره ور نگشت و بعد از فراغ شکار عنان عزیمت جانب تهته نافته چون بکنار دریای لاهور رسیدند همچنان سواره اسپان در آب انداخته شناوری نموده گذشتند و از بندهای درگاه که خود را بمتابعت آنحضرت در دریا انداخته بودند خوش خبر خان یساول و نور محمد پسر شیر محمد قوردار غرق گشتند و در ایام شکار همدیگری که از یساولان نظر بمزید قرب اختصاص داشت ارتکاب شرب خمر نموده یکی از ملازمان استغاثه نمود حضرت بقلیچ خان فرمودند که او را گردن زند قلیچ خان بنوعی شمشیر بر گردن او زد که شمشیر بشکست و گردن او را آسیبی نرسید از مشاهدهٔ این حال از سر خون او گذشته حکم بتشهیر فرمودند و هم درین ایام که مظفر خان در آگره جهت مهمات دیوانی مانده بود با وزیر خان آصف خان بدرگاه معلی آمده در شکار قمرغه ملازمت نمودند پدر مؤلف تاریخ که حسب الحکم در آگره بخدمات بادشاهی مانده بود بمرافقت مظفر خان درین سفر بود و حسن نیز همراه پدرم بود القصه حضرت خلیفهٔ الٰهی از گناهان آصف خان و وزیر خان گذشته وزیر خان را کورنش دادند و حکم شد که آصف خان باتفاق مجنون خان قاقشال در کره و مانکپور بوده مخالفت آنحدود نمایند و هم درین ایام خبر رسید علی قلی خان و بهادر و سکندر نقض عهد کرده دیگرباره نفی ورزیدند حضرت باستماع این خبر مرزا میرک رضوی را که وکیل آنها بود بجان باقی خان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را بعهدهٔ میر محمد خان و سائر آتکه گروه دوازدهم رمضان



سنه اربع و سبعین و تسعمائة بجانب آگره توجه فرمودند چون رایات عالیات بقصبهٔ تهانیسر رسید جمعی از جوگیان و سناسیان بر کنار حوضی که آنرا کرکیت و خهونت جهت غسل باین حوض می آیند و جمع عظیم میشود و از طلا و نقره و جواهر و زر و پارچه برهمنان میدهند و بعضی دران آب می اندازند و جوگیان و سناسیان نیز از آن خیرات بهره مند میشوند اجتماع داشتند بسبب نزاع که این دو فرقه با هم داشتند فریقین باستغاثه آمده رخصت قتال طلبیدند طائفه سناسی از دویست نفر زیاده و از سیصد کم بودند و جوگیان که خرقه پوش میباشند از پانصد نفر بیشتر بودند چون طرفین بمقابله ایستادند حسب الحکم چندی از سپاهیان نیز خاکستر بر خود مالیده بکومک سناسیان که قلیل بودند رفتند و از طرفین جنگ عظیم بهم پیوست و جمعی کشته شدند و خاطر اشرف را از تماشای عظیم این حال انبساط عظیم روی نمود و در آخر جوگیان شکست یافتند و سناسیان غالب آمدند چون دار الملک دهلی مخیم سرادقات جلال شد مرزا میرک رضوی را که بجای باقی خان سپرده بودند از حبس گریخت و خان باقی خان بتعاقب او رفته چون او را نیافت از ترس سیاست باز و تاتار خان حاکم دهلی معروض داشت که محمد امین دیوانه که از لاهور گریخته بود در پرگنه بهوجپور بخانه شهاب خان ترکمان رفته چند روز در خانهٔ او بوده اسپ و خرجی از امداد یافته نزد مخالفان رفت از شنیدن این حکایات آثار غضب از جبین مبین آنحضرت ظاهر گشت شاه فخر الدین مشهدی را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد روزی که موضع بلول محل نصب رایات گردید شاه فخر الدین شهاب خان را بموقف سیاست حاضر ساخت و در همان منزل بقتل رسید چون رایات جهانگشا را در آگره نزول واقع شد بعرض رسید که خانزمان شیرگر را که در چهار کروهی قنوج است محاصره داده مرزا یوسف خان متحصن گشته حضرت خلیفهٔ الٰهی نوزده روز در آگره بوده خانخانان را بحراست دار الخلافت آگره گذاشته بتاریخ سه شنبه بست و سوم شوال سنه اربع و سبعین و تسعمائة بجانب جونپور متوجه گشتند چون بپرگنهٔ سایته رسیدند علی قلیخان از گرد شیرگر برخاسته بجانب مانکپور که برادرش بهادر خان آنجا بود گریخت و چون ظاهر قصبهٔ بهوجپور معسکر همایون گشت محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل و شاه بداغ خان و پسر عبد المطلب خان و حسن خان و عادل محمد و خواجه غیاث الدین علی بخشی و دیگر جوانان مردانه قریب شش هزار سوار جرار بر سر اسکندر که اوده بود تعیین شدند و خود بنفس نفیس متوجه کره و مانکپور گشته پرگنه رای بریلی رسیدند خبر رسید که علی قلیخان و بهادر از آب عبور نموده قصد آن دارند که بجانب کالپی روند حکم شد که اردوی معلی همراهی خواجه جهان بقلعهٔ کره رود و خود بتعجیل هر چه تمامتر بکنار گذر مانکپور رسیده بر فیل سوار از آب عبور فرمودند درین وقت زیاده از ده پانزده کس همراه آنحضرت نبودند مجنون خان و آصف خان که در پیش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان میرسانیدند اتفاقا علی قلیخان و بهادر خان در آن شب تمام شب بصحبت شراب و پاتربازی مشغول بوده بغفلت گذرانیده بودند مقدمات جنگ و جدال را بر دلیری مجنون خان حمل نموده آمدن آنحضرت را باور نمیکردند بالجمله حضرت

روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنهٔ مذکور مستعد قتال شده فوج غول را بوجود اشرف خود آراستند و برانغار آصفخان و سائر بکها و در جوانغار مجنون خان و دیگر امرا قرار گرفتند حضرت درین روز بر فیل بالسندر نام سوار شده مرزا کوکه ملقب باعظم خان در چوکندی آن فیل نشانده سر مباهات او را از چرخ گذرانیدند و مخالفان آمدن آنحضرت را یقین دانسته دل بر مرگ نهادند و صفوف را ترتیب داده جمعی از دلیران لشکر خود را روبروی هراول منصور فرستادند و بابا قاقشال که سردار اوجی بود آنجماعت را از جا برداشته باصف علی قلیخان دوانیده و درین محل اسپ یکی از گریختگان براسپ علی قلیخان خورده دستار از سرش بیفتاد بهادرخان از مشاهدهٔ اینحال رگ تهور در حرکت آمده حملهٔ مردانه بر جماعت اوجی آورد و بابا خان که سردار اوجی بود گریخته بصف مجنون خان پیوست بهادرخان از عقب رسیده در میان این دو فوج در آمده ترددات مردانه نمود درین اثنا تیری براسپ رسیده چراغ پا شد و بهادرخان از اسپ بزمین آمده گرفتار گشت **بیت** کلید ظفر چون نباشد بدست * ببازو در فتح نتوان شکست * و چون معرکهٔ قتال گرم شد حضرت از فیل فرود آمده براسپ سوار شدند و فرمودند تا فیلان را بصف علی قلیخان دوانیدند **شعر** هیکل فیلان بزمین خم فگند * زلزله در عالم فگند * زان همه زندان که بلا سنج بود * روی زمین عرصهٔ شطرنج بود * اتفاقاً فیل هیرانند نام چون نزدیک بصف مخالفان رسید ایشان نیز فیل اودیا نام را برابر هیرانند دوانیدند هیرانند آنچنان کله بر فیل زد که در میدان افتاد درین وقت تیری بعلی قلیخان رسیده در مقام برآوردن آن تیر بود که تیر دیگر به اسپش خورد و اسپ چراغ پا شد و علی قلیخان بزمین افتاد و فیلی نرسنگه نام رسیده قصد علی قلیخان کرد علی قلیخان بفیلبان گفت من مرد بزرگم اگر مرا زنده پیش بادشاه خواهی برد نوازشها خواهی یافت فیلبان گوش بسخن ناکرده فیل دوانید تا علی قلیخان در ته دست و پای فیل بخاک برابر شد و چون قضا معرکه از غبار وجود مخالفان مصفی گشت نظر بهادر خانرا در عقب خود براسپ سوار کرده بخدمت آورد و بیسی ام القتل رسید بعد از لحظه خانزمان را نیز آوردند بندگان حضرت از اسپ فرود آمده سجدهٔ شکر این فتح عظمی نمودند و این فتح در موضع سکرورال از اعمال جوسی و پیاگ که الحال به الٰه آباس موسوم و مشهور ست از روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائه موافق سال دوازدهم الٰهی واقع شد از غرائب اتفاقات آنکه دران ایام که حضرت خلیفهٔ الٰهی بر سر علی قلیخان رفته بودند پدر مولف بخدمات بادشاهی در آگره مانده بود و مولف این تاریخ نیز در آگره بود هر روز ارباب فتنه و واقعه طلبان اخبار موحش شهرت میدادند روزی یکی از مصاحبان خود گفتم که چه شود که ما نیز خبری دلخواه خود شهرت دهیم گفت چه خبر گفتم که خبر رسیده که سر خانزمان و بهادرخان را می آورند این خبر را با چندان کس گفتم اتفاقاً روز سوم ازین خبر سر خانزمان و بهادرخان را عبدالله خان ولد مراد بیگ آورد و همان روز که در آگره اینخبر در آگره مذکور گشته بقتل رسیده بودند و بسا مایکه از بازیچه



برخواست * چو اختر در گذشت فالی بشد راست * القصه چون خاطر اشرف را از تفرقهٔ خلاف اهل عناد فراغ تمام حاصل گشت عنان عزیمت بطرف جوسی و پیاگ یافته دو روز دران مقام توقف فرمودند و کسانی را که از درگاه گریخته بعلی قلیخان در آمده بودند آنجا بدست آورده بموکلان سپردند و از آنجا بطرف بنارس نهضت فرمودند و در انمنزل هر کرا از مردم علی قلیخان از راه انکسار بملازمت آمد از گناه او در گذشتند و از بنارس بجونپور تشریف آورده سه روز در ظاهر آن بلده اقامت فرمودند و اکثر مردم علی قلیخان که از جنگاه گریخته در انجا جمع آمده بودند همه را در سایهٔ امن در آورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند و از جونپور یلغار نموده در عرض سه روز بچهار و پنج کس بکنار آب گنگ در گذر کره و مانکپور که اردوی آنجا بود رسیدند و بکشتی از ان آب عبور نمودند و درون قلعهٔ کره بعز نزول همایون باعلی علیین رسید و فرمان بطلب منعم خان خانخانان از دار الخلافت آگره بصدور انجامید و اکثر جاگیرداران صوبهٔ شرق برخصت سرفراز گشته بجاگیرهای خود رفتند و جمعی از اسیران لشکر علی قلیخان که همیشه آمادهٔ فساد بودند مثل خان قلی اوزبک و یار علی و مرزا بیگ قاقشال از خویشان مجنون خان و خوشحال بیگ از توجیان حضرت جنت آشیانی و میرشاه بدخشی و علم شاه بدخشی و دیگر مفسدان برگشته بخت را بیاسا رسیدند و مرزا میرک رضوی مشهدی وکیل علی قلیخان را که از درگاه گریخته نزد او رفته بود و در روز جنگ گرفتار گشته در سیاستگاه آورده در ته فیل انداختند فیل او را چند مرتبه بخرطوم بالشها داده آخر بواسطهٔ سمت سیادت گناه او را بخشیدند و خانخانان از دار الخلافت آگره بشرف زمین بوس سرفراز گردید و بحراست و حکومت محال جاگیرهای علی قلیخان و بهادرخان از جونپور و بنارس و غازیپور و قلعهٔ چنار از مانیه تا گذر آب چوسا امتیاز یافته بخلعت فاخره و اسپ نوازش یافت و رایات عالی در عین برسات در ماه ذیحجه سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائه بدار الخلافت رسید سابقاً سمت گذارش یافت که محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و سائر افواج نصرت شعار بر سر اسکندر تعین یافته جانب اوده روان آوردند اسکندر از ینمعنی خبردار گشته متحصن گشت و افواج فیروزی نشان چون در پای حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکندر بیگ تنگ ساختند درین اثنا خبر بانهزام علی قلیخان و بهادر رسید و اوزبکان بیدل گشتند و کسان از راه مصالحه نزد محمد علی خان و مظفر خان فرستاده طلب امان نمودند افواج ظفر انتساب را بحکایت مصالحه مشغول داشته شب از دروازه که جانب دریا بود بکشتی نشسته بدر رفتند چون کشتیها در تصرف اسکندر خان بود امرا از آب نتوانستند گذشت اسکندر خان بامرا پیغام کرد که من بر همان قول و عهدیکه قرار یافته ثابت قدمم ولیکن مردمی که همراه بنده اند ملاحظه میکنند که اگر شما در کشتی نشسته بمیان آب در آیند و بنده هم با دو سه کس از ینطرف بیایم و قول و عهد را تجدید باستحکام باید باعث تسلی اینمردم میگردد باتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل التماس اسکندر خانرا

مندول داشته بکشتی نشسته درمیان آب درآمدند و اسکندرخان نیز از آنطرف با دو سه هزار کس سید ... دریا ملاقات نمود امرای کبار مستعد درخواست گناه اسکندرخان شده سوگند یاد کردند که قصد مال و جان مردم او نکنند و باین قرار از هم شده هرکس بجای خود رفت اسکندرخان دو منزل از اینجا که بود کوچ کرده رفت و بامرای نوشت که بواسطه طغیان آب در کنار دریا نتوانستم بود امرای عظام از خداع او واقف شده سر در تعاقب او نهادند چون بگورکهپور رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدر رفت و چون بیشتر ولایت افغانان بود امرا بحکم عالی بآن ولایت نتوانستند درآمد و حقیقت حال را نوشته بدرگاه معروض داشتند حکم اشرف نفاذ پیوست که چون اسکندر از ممالک محروسه بدر رفت دیگر احتیاج تعاقب او نیست محال جاگیر او بمحمد قلی خان برلاس تفویض فرمودند امرای کبار بر مضمون فرمان اطلاع یافته محمد قلی خان را از آنجا گذاشته متوجه درگاه عرش اشتباه و در دارالخلافت آگره بشرف ملازمت سرفراز آمدند

## ذکر فتح قلعه چیتور

چون اکثر زمینداران و راجهای هندوستان داخل بندهای درگاه شده بودند رانا اودی سنگه راجه ولایت مارواړ باعتماد قلعه متین وکثرت جمعیت و فیل بسیار مغرور گشته گردنکشی میکرد و درینولا که خاطر اشرف از مهمات علی قلیخان و سائر اهل بغی و فساد جمع گردید و سریر خلافت مصیر محل نزول اجلال شد تسخیر قلعه چیتور پیش نهاد همت والا گشت بنابرآن شروع در لوازم این یورش نموده بیانه در تیغه حاجی محمد خان سیستانی بجاگیر آصف خان قرار یافته حکم اشرف بصدور پیوست که آصف خان پیشتر بآن پرگنه رفته سامان و سرانجام لشکر نماید و متعاقب آن رایات عالیات نیز باوازه شکار بعرصه باری رفته چند روز آنجا بدوشکار قمرغه طرح انداخته هزار جانور طرح شکار کردند و از آنجا در حرکت آمده حکم باحضار لشکرها فرمودند و بر ولایت موسیانه عبور نموده چون بقلعه سوی سوپر رسیدند معلوم نمودند که کسان رای سرجن والی قلعه رنتهنبور که دران قلعه میبودند آوازه نهضت رایات عالی شنیده قلعه را گذاشته جانب رنتهنبور گریختند و حکومت و حراست آنقلعه بنظر بهادر که یکی از بندهای دولتخواه بود حواله شد و از آنجا بکوته که از پرگنات آن ولایتست رسیدند و شاه محمد خان قندهاری را بحکومت آن ولایت سرفراز ساخته از آنجا نهضت فرمود و چون بقلعه کاکرون که سرحد ولایت مالوه است رسیدند دفع پسران مرزا الغ و محمد سلطان مرزا و شاه مرزا که از سرکار سنبل گریخته باین نواحی آمده است تمرد و تعدی کشاده بودند اهتمام دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان و محمد مراد خان و حاجی محمد سیستانی را در سرکار مندو جاگیر کرده باینخدمت سرفراز ساختند وقتی که امرای عظام بحوالی اجین که بلاد معتبر آن ولایتست رسیدند معلوم نمودند که مرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده همه یکجا شده فرار نموده بگجرات نزد چنگیزخان حاکم آن ولایت که یکی از خانزادان سلطان محمود گجراتی بود رفتند امرای عظام که بدفع میرزایان تعین یافته بودند بی نزاع و جنگ



ولایت مندو را متصرف شدند حضرت خلیفه الهی چون از کاکرون کوچ فرمودند رانا اودی سنگه مقدار هفت یا هشت هزار کس را بسرداری جیمل نام راجپوتی که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت و در قلعه میرته با مرزا شرف الدین حسین محاربه نموده بود چنانچه مذکور گشته بمحافظت قلعه چیتور که برفعت و متانت از سائر قلاع هندوستان ممتاز است گذاشته خود با جمعی از اقارب و اقوام پناه بکوهستان بلند و بیشه های پر درخت برد قلعه چیتور بر کوهی واقع است که بلندی آن مقدار یک کروه است و آبهای الاو دیگر کوه اتصال ندارد و طول قلعه سه کروه است و عرض نیم کروه است و آبهای روان بسیار دارد حسب الحکم جهانمطاع اطراف قلعه را با امرا تقسیم نموده مرکز وار میان گرفتند بیت

بگردش در لشکر شد مهیا * چو گرد ربع مسکون دور دریا *

و افواج فیروزی نشان بتاخت و تاراج ولایت رانا نامزد شد آصف خان را که بهرام پور که از قصبات معمور آن ولایتست فرستادند آصف خان بقهر و جبر آنقلعه را گرفته تمام آنجا را بنهب و تاراج داد و حسین قلیخان با جمعی از افواج نصرت پناه بطرف اودیپور و کونبلمیر که از اعاظم قلاع آن ولایت و دارالحکومت راناست تعین یافته اکثر قصبات و مواضع آنجا را بتاراج داده چون از رانا اثری یافته نشد با فتح و نصرت بدرگاه معاودت نمود و چون مدت محاصره چیتور بطول انجامید حکم جهانمطاع بساختن ساباطها و کندن نقبها صادر شده مقدار پنج هزار استاد بنا و نجار و سنگتراش جمع آوردند از دو طرف قلعه شروع در ساختن ساباطها نمودند ساباط عبارت از دو دیوارست که از فاصله یک تفنگ انداز بنیاد کرده در پناه تختهائیکه چرم خام گرفته مستحکم ساخته مثل کوچه ساخته بدیوار قلعه رسانیده دیوار قلعه بضرب توپ می اندازند و جوانان مردانه از آن رخنه در قلعه می درآیند و ساباطی که از مورچل پادشاهی برداشته بودند وسعت آن بمرتبه بود که ده سوار برابر در آن میگذشتند و ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیزه بدست میتوانست در ته آن رفت و در وقت ساباط ساختن مردم قلعه آنقدر توپ و تفنگ می انداختند که از بیلداران مزدوران با آنکه سرهای چرم گاو در پیش خود میداشتند هر روز زیاده از صد کس هلاک می گشتند و مرده ها را میان دیوار بجای خشت بکار میبردند تا در اندک مدت ساباط تمام شده بجائی رسید که متصل قلعه کردند و نقبچیان نیز نقبها کنده بپای حصار رسانیدند و دو برج را که بهم قریب بود مجوف ساخته از داروی تفنگ پر کردند و جمعی از بندهای جانسپار که بجلادت و مردانگی مشهور بودند مکمل و مسلح نزدیک مورچها آمده انتظار آن میکشیدند که هرگاه آتش بآن نقبها بدهند و رخنه در قلعه واقع شود ایشان خود را بقلعه اندازند اتفاقاً هر دو نقب را یکبار آتش دادند فتیله یکی کوتاه تر بود و از یکی درازتر آنکه کوتاه بود زودتر گرفت و آن برج را از بیخ برکنده در هوا برد و رخنه عظیم در حصار راه یافت جوانان یکه تاز خود را بآن رخنه رسانیده خواستند که درآیند دران وقت آتش بآن نقب دیگر رسیده آن برج دوم را با آشنا و بیگانه که بر بالای آن تردد میکردند از جا برداشته بر هوا برد و هر که در ته سنگ ها درآمد او نیز

بشهادت رسید و مشهور ست که سه چهار کروهی سنگها صد ستی که از قلعه جدا شده افتاده بود و اجسام آدمی [illegible] یافته بودند و از ملازمان درگاه سید جلال الدین از سادات بارهه و محمد صالح پسر [illegible] خان کولابی [illegible] قلی [illegible] اقا و حیات سلطان و محمد امین پسر میر عبدالله بخشی و میرزا [illegible] و جهان بیگ [illegible] بسیاول باحسن و جماعت کثیر بدرجهٔ شهادت رسیدند قریب پانصد سپاهی آختابی بضرب سنگ هلاک شدند و از کفار نیز جمعی بنار رفتند بعد از وقوع این قضیه عزت و اهتمام آنحضرت در گرفتن قلعه بیشتر شد و ساباطی که در مورچل شجاعت خان بنیاد شده بود با تمام رسید در شب سه شنبه بست و پنجم شعبان سنه خمس و سبعین و تسعمائة افواج قاهره از اطراف قلعه هجوم نموده و در دیوار قلعه شگافت نموده جنگ سلطانی انداختند جیمل که سردار اهل قلعه بود بر در آن شگاف آمده مردم را بجنگ تحریص میکرد حضرت خلیفهٔ الهی در بالاخانه که جهت نشیمن ایشان بر ساباط مورچل ترتیب یافته بود تفنگ در دست بسته بودند و روی جیمل از روشنی سرارها که توپ و تفنگ بدینجا می انداختند محسوس میگشت حضرت تفنگ را حوالهٔ جیمل نموده آنچنان بر پیشانی آوردند که همانجا بجهنم رفت چون اهل سردار خود را کشته دیدند دل از جنگ برداشته همه بخانهای خود دویدند و عیال و اطفال و اسباب و اشیاء خود را یکجا کرده باتش سوختند این عمل را در اصطلاح هند جوهر گویند [illegible] افواج فیروزی نشان از اطراف هجوم نموده چند جا رخنه در دیوار انداختند بعضی از کفار پیش آمده در مدافعه و مقابله شرائط تهوری بجا آورده میکوشیدند و آنحضرت بر بالای ساباط نشسته ترددات بندهای جانسپار را بنظر تحسین ملاحظه میفرمودند و از مقربان حضرت عادل محمد قندهاری و حلیم خان که بخان عالم مخاطب بود و [illegible] محمد مقبول و جبار قلی دیوانه و از دیگر جوانان دلاور ترددات مردانه بظهور آمده بتحسین وافر سرفراز گشتند و آنشب تمام شب بجنگ و جدال گذشته وقت صبح که صباح دولت روز افزون بود قلعه مفتوح گشت آنحضرت بر فیل سوار شده و تمام بندهای جانسپار در رکاب ظفر انتساب پیاده بقلعه در آمدند ❀ همه ساز غزا کرده مهیا ❀ روان شد کوه آهن سوی دریا ❀ در آمد باد این لشکر دران خاک ❀ که سنگش هم گریزان شد چو خاشاک ❀ و حکم قتل عام صادر گشته زیاده از هشت هزار رجپوت که دران قلعه جمع آمده بودند بسزای کردار خود رسیدند بعد از نیم روز دست از قتل باز داشته عنان معاودت بجانب اردوی ظفر قرین معطوف داشته سه روز دران منزل توقف فرموده آصف خان را بدارائی آن ولایت سرفراز ساختند روز سه شنبه بست و پنجم شعبان سال مذکور رایات مراجعت بجانب دار الخلافت افراختند از غرائب امور دران معرکه دیده شد یکی آن بود که شخصی قریب مورچل مؤلف این کتاب در پناه درختی نشسته و دست راست بر زانوی خود نهاده بود و شست تیراندازی بحسب اتفاق در انگشت ابهام بالا کرده مانده بود درینوقت توپی از بالای



قلعه رسیده بمقدار یک جو از کنارهٔ آن شست گذشت و آسیبی بآن شخص نرسیده و چون حضرت در هنگام توجه تسخیر قلعه چتور نذر کرده بودند که بعد از حصول انیرام بزیارت مرقد منورهٔ خواجه معین الدین چشتی سجزی که در خطهٔ اجمیر واقعست توجه فرمایند جهت وفای این نذر از همان راه بجانب اجمیر توجه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمودند و بتاریخ یکشنبه هفتم رمضان باجمیر رسیده شرائط طواف و زیارت بجای آورده فقرا و مساکین آن بقعه را بصلات و صدقات شاد ساختند و ده روز در آن مقام متبرک اقامت فرموده عنان عزیمت بجانب مستقر سریر خلافت معطوف فرمودند **ذکر وقائع سال سیزدهم الٰهی** ابتدای اینسال روز پنجشنبه چهاردهم رمضان سنه خمس و سبعین و تسعمائة بوده و در ابتدای این سال الملام نصرت انجام از خطهٔ اجمیر بحرکت آمده از راه میوات بجانب دار الخلافت آگره متوجه گردید در اثنای راه مسکن شیر بر بود پیش آمد شیری سهمناک از نیستان بر آمده بندگان جانسپار که همیشه در رکاب ظفر انتساب بودند دست به تیر گشاده آن جانور را بر خاک هلاک انداختند و حضرت فرمودند که اگر دیگر باره چنین قضیه رو دهد تا حکم جهان مطاع صادر نگردد هیچکس بقتل سباع جرأت ننماید در اثنای اینحال شیر دیگر بصد شدی و صلابت از شیر اول از جنگل بر آمده رو بجانب آنحضرت آورد و از ملازمان درگاه بحکم هیچکس نتوانست ارتکاب قتل نمودن درینوقت شهریار شیر شکار از اسپ پیاده شد تفنگی که بجانب آن سبع انداختند اتفاقاً اندکی زخمی بگوشهٔ دهان سبع رسیده پوستمال گذشت شیر بصولت تمام از جا جسته متوجه آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفنگی دیگر انداخته او را از پا در آورند درین اثناء عادل محمد قندهاری جرأت نموده تیری در خانهٔ کمان نهاده متوجه شیر شد شیر رو از جانب حضرت تافته حمله بر عادل محمد آورد و عادل محمد را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد دلیر تهور درینحالت آنچه یکدست خود را در دهن او نهاده خواست که بدست دیگر خنجر از غلاف کشیده بر شکم او بزند اتفاقاً دستهٔ خنجر بغلاف بند شده بود تا کشیدن بند گوشت و دست او در دهن خائید با وجود اینحالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده زخمهای عمیق بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم از اطراف در آمده آن شیر را کشتند و عادل محمد چون بزخمهای شیر مجروح شد و رای این زخم زخم شمشیر از دست یکی باو رسیده بود و چندگاه در بستر دردمندان افتاده آخر بهمان درد در گذشت بعد از فراغ از شکار هر وقتی که اردوی همایون بحدود الور رسید حکم اشرف بنفاذ پیوست که اردو بجانب الور رود و خود بنفس نفیس از راه نارنول نهضت نموده ملاقات شیخ نظام نارنولی کرده باردو رسیدند و از آنجا کوچ فرموده بمرکز دائرهٔ خلافت شرف نزول ارزانی داشته و بعد از چند ماه ارادهٔ تسخیر قلعهٔ رنتهنبور که از امهات قلاع هندوستان است و برفعت و استحکام مشهور بخاطر اشرف راه یافته فرمان باحضار عساکری که یورش چتور همراه نبودند صادر شد و اشرف خان میر منشی و صادق خان را بسیاری از افواج قاهره باینخدمت فرستادند

چون امرای عظام چند منزل بجانب رنتهنبور رفتند خبر فساد و طغیان میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که از گجرات از دست چنگیز خان فرار نموده بمالوه آمده قلعهٔ اجین را محاصره نموده بودند بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که قلیچ خان با جمعی از امرا و لشکری که بر رنتهنبور تعین شده بود متوجه مندو شده در دفع فساد میرزایان مساعی جمیله بظهور آورده و هر دو لشکر بمقتضای فرمان قضا جریان یکجا شده چون بحدود سرونج رسیدند شهاب الدین احمد خان حاکم آن سرکار باستقبال پیش آمده ملحق گشت و باتفاق روان شدند و چون سارنگپور محل نزول امرا گردید شاه بداغ خان حاکم آنجا با جمعی که داشت با امرا پیوست جمعیت عظیم در لشکر منصور بهم رسید میرزایان از توجه لشکر فیروزی اثر خبردار شده دست از محاصره باز داشته رو بجانب مندو آوردند محمد مراد خان و میرزا عزیز الله که در قلعهٔ اجین متحصن بودند از تعب محاصره خلاص شده با امرا پیوستند و همه باتفاق سر در تعاقب مخالفان نهادند میرزایان ازین معنی واقف شده از مندو بکنار آب نربده گریختند و آنچنان سراسیمه ازان دریا گذشتند که اکثر مردم ایشان دران غرق گشتند اتفاقا درین ایام جهو جهار خان حبشی چنگیز خان حاکم گجرات را که در میدان ترپولیه غافل میرفت بقتل رسانید میرزایان ازین معنی خبر یافته قرات گجرات را غنیمت دانسته روی فرار بآن دیار آوردند و امرای نامدار از کنار آب نربده برگشته جاگیرداران مندو بجاگیرهای خود رفتند و صادق خان و قلیچ خان و دیگر امرا بدرگاه گیتی پناه آمده بالطاف خسروانه سرفراز گشتند و میرزایان که بگجرات رفتند در وسیلهٔ اول قلعهٔ چنپانیر را در تصرف آورده و بجانب بهروچ آمدند و آن قلعه را محاصره در پیچیده بعد مدتی از رستم خان رومی که دران قلعه متحصن بود گرفته او را نیز بحد بلوغ کشتند و بقیه این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر که در سرکار پنجاب جاگیر داشتند صادر شد و امرای مذکور بدرگاه معلی شتافته در ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و تسعمائه پیشکشهای لائق گذرانیدند و بعوض ایشان حسین قلیخان و برادرش اسمعیل خان را از ناگور طلبیده بحکومت ولایت پنجاب نامزد گردانیدند و جاگیر میر محمد خان کلان در سرکار سنبل تنخواه شد و حسین قلیخان در هنگامیکه رایات جلال بعزیمت تسخیر رنتهنبور نهضت میفرمودند بشرف ملازمت سرفراز گشته دران یورش ملازم رکاب ظفر انتساب گردید و بعد ازانکه فتح رنتهنبور روی داده دار الخلافت آگره محل نزول اجلال گردید حسین قلیخان با برادرش رخصت یافته متوجه پنجاب گشت و هم در غرهٔ رجب اینسال رایات اعلی بعزیمت فتح رنتهنبور از مرکز دایرهٔ خلافت در حرکت آمده دار الملک دهلی مورد موکب جلال گردید بیت روان شد لشکری با فتح همراه * که از دریا برآرد گرد بر ماه * چند روز دران شهر توقف فرموده در نواحی پالم شکار قمرغه طرح انداخته قریب چهار هزار جاندار صید کردند **ذکر وقایع سال چهاردهم الهی** ابتدای اینسال روز جمعه بیست و پنجم رمضان سنه ست و سبعین و تسعمائه بود و در ابتدای عنان توجه بتسخیر قلعهٔ رنتهنبور معطوف



داشته در اندک مدت بپای قلعه رسیده مرکزوار در میان گرفتند و مورچل پیش برده ساباط موجود ساخته بضرب توپ چند جا رخنه کردند سرجن والی قلعه چون حال برین منوال مشاهده نمود از اوج غرور و سرکشی بحضیض مسکنت آمده پسران خود دوده و بهوج را از قلعه بیرون فرستاده امان خواست آنحضرت پسران سرجن را که بعجز و زاری بدرگاه آسمان جاه آورده بودند مشمول مراحم فرموده از جرائم او در گذشتند و حسین قلیخان را که خطاب خانجهانی داشت فرستادند که درون قلعه رفته تسلی او نموده او را بملازمت حضرت آورد و او از راه خلاص و خدمتگاری در آمده در سلک بندها انتظام یافت و در روز چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور فتح قلعه شد و روز دیگر حضرت خلیفة الله بتماشای قلعه تشریف بردند و حکومت و حراست قلعه را بمهتر خان تفویض فرموده علم سعادت بمستقر خلافت برافراشتند و خواجه امین الدین محمود مخاطب بخواجه جهان و مظفر خان را فرمودند که اردوی همایون را از راه راست بدار الخلافت آگره برند و خود بجناح تعجیل متوجه طواف مزار فائض الانوار خواجه معین الدین چشتی گشته یک هفته آنجا توقف فرموده متوجه دار الخلافت گردیدند و در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذیقعده سنه ست و سبعین و تسعمائه آگره مستقر رایات جلال شد و چون دربار خان که از ندمای مجلس بود بجهت بیماری همراه اردو بود و پیش از وصول موکب همایون باگره وفات یافته بود حضرت خلیفهٔ الهی در مجلس طعام او تشریف برده ورثهٔ او را بنوازشهای بادشاهانه فرمودند **ذکر سبب بنای بلدهٔ فتح پور** چون چند مرتبه حضرت را فرزند تولد شده نمانده بودند و شیخ سلیم چشتی که قصبهٔ سیکری که در دوازده کروهی آگره است ساکن بود مژدهٔ قدوم فرزندان سعادتمند رسانید آنحضرت چند مرتبه بملاقات شیخ رفته در هر مرتبه ده روز بیست روز آنجا بودند عمارت عالی بر بالای کوه قریب خانقاه شیخ طرح انداختند و شیخ نیز خانقاه جدید و مسجد عالی که امروز در ربع مسکون عدیل خود ندارد قریب منازل بادشاهی طرح انداخت و هر کس از امرا خانه و منزل جهت خود بنیاد کرد و چون یکی از حرمها حامله شد حضرت او را در منزل شیخ آورده گذاشتند و خود گاه در آگره و گاه در سیکری میبودند و سیکری را فتح پور نامیده عمارات از بازار و حمام فرمودند **ذکر فتح قلعهٔ کالنجر** و این قلعه ایست بغایت متین و سلاطین سابق دائم در هوای تسخیر این بودند و شیرخان افغان بعد از محاصره یکسال در آتش هوای تسخیر این قلعه سوخته چنانچه در احوال شیرخان مذکور شد و این قلعه را در فترات افغانان راجه رامچند راجه بهته از بجلی خان پسر خوانده پهار خان افغان بمبلغ کلی خریده بود و درهمین ایام که خبر فتح قلعهٔ چتور و رنتهنبور در اطراف عالم انتشار یافت افواج منصوره که در حوالی قلعهٔ کالنجر جاگیر داشتند دائم در تدبیر و تسخیر این قلعه میبودند خواستند که سلسلهٔ جنگ و جدال را تحریک دهند راجه رامچند که مردی دانا و کار کرده بود خود را از خدمتگاران این آستان می شمرد و مفاتیح قلعه را با پیشکشهای لائق مصحوب وکلای خود بتهنیت فتوحات

بدرگاه فرستاد و همانروز محافظت و حراست قلعهٔ کالنجر را بمجنون خان قاقشال که از جاگیرداران آن نواحی بود تفویض فرموده فرمان امتثال براجه رامچند فرستادند و این قلعه در ماه صفر سنه سبع و سبعین و تسعمائه موافق سال چهاردهم الهی بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد

**ذکر ولادت حضرت شاهزاده عالی مقام سلطان سلیم مرزا**

روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمائه موافق سال چهاردهم الهی هفت گهری از روز گذشته بود که کوکب ولادت باسعادت شاهزادهٔ عالی مقدار سلطان سلیم مرزا در منزل هدایت پناه ولایت دستگاه شیخ سلیم چشتی در بلدهٔ فتح پور از افق جاه و جلال طالع گشت ؎ گرامی دری از دریای شاهی ٭ چراغ روشن از نور الهی ٭ گرفته در حریرش دانه چون سنگ ٭ چو مروارید تر در پنبه خوش سنگ در آنوقت حضرت خلیفهٔ الهی در آگره تشریف داشتند شیخ ابراهیم داماد شیخ سلیم این مژده را رسانید از مراحم خسروانه سرفرازیها یافت بشکرانهٔ این نعمت عظمی و موهبت کبری خلائق را از انعام عام بهره‌ور گردانیدند زندانیان را خلاص فرمودند و جشنهای بادشاهانه ترتیب داده تا هفت روز صدای عیش و نشاط در دادند و تاریخ این ولادت نشان شاه آل ثمر یافته بودند و خواجه حسین مروی قصیده گفته بود که مصراع اول تاریخ جلوس حضرت خلیفهٔ الهی و مصراع ثانی ولادت شاهزاده جهانیان باشد و این مطلع از آن قصیده است **بیت** لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار ٭ گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار ٭ مبلغ دو لک تنگه در صلهٔ این قصیده انعام خواجه حسین فرمودند و اکثر شعرای وقت تاریخ و قصیده گفتند و بانعام و صله نوازش یافتند و حضرت فتح پور را پای تخت قرار داده قلعهٔ سنگین بر دور شهر فرمودند و عمارات عالی بنا یافته شهر عظیم شد پیش از تولد مبارک شاهزاده خجسته مولد حضرت در باطن فیض موطن خود گذرانیده بودند که اگر حق سبحانه و تعالی دری از دریای بادشاهی و گوهری از درج نامتناهی کرامت فرماید پیاده بزیارت مزار منور الانوار حضرت قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره تشریف فرمایند حضرت بایفاء نذر پرداخته روز جمعه دوازدهم شعبان سنه سبع و سبعین و تسعمائه از دار الخلافت آگره پیاده متوجه اجمیر گشتند و هر روز شش کروه و هفت کروه طی میفرمودند و هم از گرد راه بمزار رسیده بشرائط زیارت و مراسم طواف پرداخته چند روز در آن مقام فرشته احترام اوقات بانعام و الطاف گذرانیدند و بعد از چند روز از اجمیر معاودت فرموده متوجه دهلی گشتند و در رمضان سنه سبع و سبعین و تسعمائه ظاهر دهلی مخیم عساکر جاه و جلال گردید

**ذکر وقائع سال پانزدهم الهی**

ابتدای اینسال روز شنبه ششم شوال سنه سبع و سبعین و تسعمائه بود و اوائل اینسال حضرت شاهنشاهی در دهلی تشریف داشتند و بعد از طواف مزارات متوجه دار الخلافت گردیدند

**ذکر ولادت باسعادت شاهزاده شاه مراد**

در روز پنجشنبه سوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه موافق سال پانزدهم الهی طلوع اختر سلطنت و اقبال شاهزاده



شاهمراد در منزل شیخ سلیم دست داد و حضرت خلیفهٔ الهی بجهت ادای شکرانهٔ این عطیهٔ کبری دست بذل و سخا از آستین جود و عطا برآورده جشنی عظیم ترتیب دادند و طبقات انام از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امرا و مقربان درگاه علی حسب اختلاف مراتبهم پیشکشهای لائق گذرانیدند و بخلعتهای فاخره مشرف شدند و الحمد لله علی تواتر آلائه و تکاثر نعمائه و مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شاهزاده شاه مراد تاریخی گفته که از مصراع اول تاریخ تولد شاهزاده عالی نژاد سلطان سلیم بلغه الله الی غایة ما یتمناه و از مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده شاه مراد مفهوم میشود ؎ ز لوح پاک چو سلطان سلیم شد نازل ٭ لوای شاه مراد ابن اکبر عادل

**ذکر نهضت اعلام جهانگیر بخطهٔ اجمیر**

چون حضرت خلیفهٔ الهی هر سال یکنوبت از هر جا که میبودند خود را بطواف مزار قطب الواصلین معین الحق و الدین حسن سنجری قدس سره بخطهٔ اجمیر میرسانیدند و درین سال فرخنده فال بجهت شکرانهٔ این موهبت بتاریخ بیستم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و تسعمائه پای دولت در رکاب سعادت نهاده عازم اجمیر گشتند و دوازده روز بواسطهٔ انتظام بعضی ضروریات در فتح پور توقف نموده بکوچ متواتر خطهٔ اجمیر را رشک ریاض جنان گردانیدند و سکان آن روضه رضیه را از فضل عام کامیاب و محظوظ ساختند و بجهت ترفیه حال برایا که در معجون طینت آن بادشاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دور خطهٔ اجمیر حصاری محکم و مضبوط طرح انداختند و بجهت نشیمن خاص قصر عالی بر زمین نهادند و امرا و خوانین و سائر مقربان درگاه در تعمیر منازل بیکدیگر سبقت جستند و حضرت اعلی مواضع و قریات حوالی اجمیر را میان امرا قسمت فرمودند تا محصول آنرا صرف عمارات نمایند و در روز جمعه چهارم ماه جمادی الآخر سنه مذکور در کنف صحت و عافیت از اجمیر کوچ نموده شانزدهم ماه مذکور ظاهر قصبهٔ ناگور مخیم عساکر جاه و جلال گردید حوض بزرگی که در ظاهر شهر است تمام سپاهیان امر فرمودند که آن حوض را تقسیم نموده کنده باب میرسانید و خود بسعادت سیر آن کول فرموده شکر تلاو نام نهادند و همدرین ایام که ظاهر ناگور مضرب خیام فلک احتشام بود چندرسین پسر رای مالدیو آمده در سلک بندگان درگاه انتظام یافته پیشکشهای لائق گذرانید و همچنین راجه کلیان مل و راجهٔ بیکانیر و پسرش رای سنگه روی بندگی بدرگاه ثریا جاه نهادند نقد اخلاص را پیشکش آوردند چون آثار حسن اعتماد از صفحات احوال پدر و پسر واضح و لائح بود صبیهٔ رای کلیان مل داخل اهل حرم گشت و قریب پنجاه روز آفتاب عدالت و نصفت بر احوال زیردستان ناگور تافت و از آنجا بقصد زیارت شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج که در قصبهٔ اجودهن مشهور به پتن مدفون است اعلام دولت افراشته شد رای کلیان مل را که از غایت فربهی بر اسپ سوار نمی توانست شد رخصت بیکانیر فرموده رای سنگه پسر او را حکم فرمودند که ملازم رکاب ظفر انتساب باشد و او بدوام خدمت بمراتب عالی ارتقا یافت چنانچه شمهٔ از احوال او در موضع خود مرقوم قلم خواهد گردید و در آن صحاری برای گورخر بسیار میباشند و آنحضرت شکار گورخر بسیار دوست میداشتند چون آنحضرت شکار گورخر نکرده بودند راغب شده در اثنای راه روزی قریب به نیمروز قراولان

خبر آوردند که گله گورخر قریب اردوی ظفر اثر دیدند حضرت در همان زمان بر اسپ سبک که بر باد صبا سبقت کردی سوار شده چهار و پنج کروه راه طی نموده بآن گله رسیدند و از اسپ پیاده شده حکم فرمودند که جمیع مردم توقف نمایند و خود بنفس نفیس تا چهار و پنج بلوچ که آشنای آن صحرا بودند تفنگ بدست گرفته متعاقب گله شدند و در ضرب اول یک گورخر را زدند و باقی گله از آواز تفنگ دم خورده متفرق گشت و آنحضرت بیکتگی خود را رسانیده دیگری را زدند و همچنین سیزده گورخر بدست مبارک خود زدند و آن روز قریب بشانزده کروه راه رفته بشوق شکار پیاده طی نموده بودند و از انجا عنان توجه بصوب اردوی همایون مصروف فرمودند و حکم شد که سیزده گورخر برا را به بابار کرده در اردو آوردند و در پیش دولتخانه گوشت آنها را بر امرا و مقربان تقسیم نمودند و از انجا بکوچ متواتر متوجه اجودهن گشتند و چون ظاهر قصبه اجودهن معسکر همایون گردید آنحضرت بصدق نیت و صفای طویت از گرد راه بمزار منور الانوار فرموده لوازم طواف و شرائط زیارت بجا آوردند و در رسم فقرا و احتیاج از خدام آن بقعه بهره ور فرمودند و بحسب اتفاق دولتخانه عالی را در ملکه نصب نموده بودند که بلطائف سبزه و ریاحین رشک چمنهای خلد برین بوده و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که هیچکس بکفش پای بران سبزه زار نه نهد روزی راجپوتی کرسی نام که بمزید قرب اختصاص داشت پای برهنه میرفت و خاری بپای او خلید که از شدت الم آن بیطاقت گشته و بعد از دو روز بهمان الم درگذشت و این معنی موجب مصر خاطر اشرف گردیده حکم فرمودند که من بعد هیچکس پای برهنه دران مرغزار نگردد و بعد از چند روز عنان عزیمت بصوب لاهور معطوف گردانیدند و در اوان توجه چون رایات عالی بدیبالپور رسید میرزا عزیز کوکلتاش ملقب باعظم خان مشهور بمیرزا کوکه که جاگیر دار آن پرگنه بود در مقام ضیافت شده التماس نمود که موکب همایون چند روز دران حدود از تعب راه براساید حضرت خلیفه الٰهی بنده نوازی کرده منزل او را مشرف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشها لائق از اسپان عربی و عراقی با زینهای طلا و نقره و فیلان کوه پیکر با زنجیرهای طلا و نقره و جلهای مخمل و زربفت و جنگلهای طلا و نقره و جواهر و لآلی و یواقیت و کرسیها و پلنگ و چوکی طلا و طروق و اوانی طلا و نقره و اقمشه فرنگی و رومی و ختائی و یزدی و با دیگر نفائس اجناس بیرون از حد قیاس از نظر اشرف بتکلف پیشکش کرد و بعد از گذرانیدن پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایه تخت خلافت و تمام ارباب مناصب اهل فضل که ملازم رکاب همایون بودند بلکه مجموع لشکر منصوره را از مائده انعام خود محظوظ و بهره مند گردانید و شیخ محمد غزنوی تاریخ جشن این مصراع یافته بود مصراع مهمانان عزیزند شه و شهزاده

## ذکر وقائع سال پانزدهم الٰهی

در ابتدای اینسال روز دوشنبه هیزدهم شوال سنه ثمان و سبعین و تسعمائه بود در اوائل اینسال از دیبالپور متوجه لاهور گردیدند و حسین قلیخان که حاکم لاهور بود باستقبال شتافته شرف زمین بوس دریافت حضرت خلیفه الٰهی اردوی



همایون را در نواحی ملکپور گذاشته جریده بلاهور تشریف آوردند آن روز و شب بنشاط در منازل حسین قلیخان گذرانیدند و روز دیگر خان مشار الیه نقد جان را بر خوان اخلاص نهاده با پیشکشهای لائق نظر اشرف گذرانید و عازم اردو گشتند و چند روز که نواحی لاهور مضرب خیام فلک احتشام بود اوقات گرامی صرف شکار میشد و از انجا از راه حصار فیروزه متوجه زیارت روضه قدسیه معینیه خواجه معین الدین گشتند چون مادر ناهید بیگم منکوحه محب علیخان که خلیفه آن میرزا علی ترخان حاکم تهته بود میرزا عیسی ودیعت حیات سپرده بود ناهید بیگم رخصت حضرت خلیفه الٰهی یکسال پیش ازین بسند رفته بود و محمد باقی ترخان که پسر میرزا عیسی باشد درینوقت قائم مقام پدر شده صحبت او با ناهید بیگم بر نیامده ناهید بیگم رنجیده بدرگاه عالم پناه رسیده و حقیقت ظلم و ستم محمد باقی ترخان و بی ادبی که نسبت به بندهای درگاه نموده بود بعرض رسانیده گفت اگر محب علیخان پسر میر خلیفه را که شوهر اوست فی الجمله رعایت فرموده رخصت فرمایند فتح تهته بسهولت دست خواهد داد و چون ناهید بیگم در وقت آمدن از تهته در بکر بسلطان محمود بکری که از نوکران میرزا شاه حسن ارغون و کوکه او بود و بعد از میرزا شاه حسن بکر در تصرف او بود ملاقات نمود و سلطان محمود صلای سمرقند باز زبان گفت که اگر محب علیخان به تسخیر تهته بیاید کومک دیگر حاجت نیست من همراه شده این مهم را باتمام میرسانم و ازین جهت ناهید بیگم بجد تر شده بود چون حضرت خلیفه الٰهی محب علی خان که از مدتها ترک سپاهگری کرده بود علم و نقاره لطف فرموده مبلغ پنجاه لک تنگه از سرکار ملتان جهت مدد معاش جاگیر دادند و مجاهد نبیره دختر محب علی خان که چون مردانه و شجاع بود همراه ساخته بسعید خان که حاکم ملتان بود فرمان نوشتند که کومک محب علیخان باشد درینوقت که رایات جلال از جانب پنجاب متوجه دار الخلافت فتحپور شد محب علیخان را رخصت کرده روانه ساختند چون محب علیخان بجاگیر ملتان رسیده در مقام اجتماع مردم شده قریب چهارصد سوار با وجمع گشتند و باعتماد سلطان محمود بکری متوجه شده با وخطها نوشتند سلطان محمود در آمدن لشکر باو بتاهی را در ولایت خود تجویز نکرده بخانیکه در رفتن ناهید بیگم گفته و علمها داده بود افسانه انگاشته پیغام کرد که ازین راه بگذارم اگر براه جیله متوجه تهته شوید لشکر خود را بکومک شما فرستاده انواع امداد خواهم نمود محب علیخان و مجاهد نبیره او توکل کرده متوجه بکر گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایشان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در قلعه ماتهیله متحصن شدند و مدت شش ماه قلعه ماتهیله را مجاهد و محب علیخان محاصره کرده بصلح گرفتند درینوقت مبارکخان نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود از سلطان رنجیده پیش محب علیخان آمده محب علیخان قوت گرفته آمده قلعه بکر را محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیر انداز و توپچی بود از قلعه بیرون فرستاد و انجماعت جنگ کرده شکست یافته بقلعه در آمد تا مدت سه سال سلطان محمود گاه هر روز و گاه بعد از دو سه روز کشتیها و غرابها خود آراسته بجنگ می فرستاد و دو سه مرتبه تمام لشکر خود را از سوار و پیاده بجنگ صف فرستاد و در هر مرتبه محب علیخان و مجاهد مظفر یافتند و چون سلطان محمود خلق کثیر را

در قلعه در آورده بود از کثرت و ازدحام مردم عفونت و بیماری در میان خلق پیدا شد و مرگی افتاد و هر روز پانصد کس و هزار کس میمردند تا در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه سلطان محمود نیز فوت کرد و قلعه بکر بتصرف اولیای دولت روزافزون درآمد و تفصیل این عنقریب مذکور میشود بالجمله چون حضرت خلیفهٔ الٰهی از سر پنجاب معاودت نموده در دار السرور فتحپور قرار گرفتند منعم خان خانخانان از جونپور سکندر خان را همراه آورده شرف ملازمت دریافت و گناهان اسکندر خان بعفو مقرون گشت سرکار لکهنو بجاگیر او مرحمت شده خانخانان را بزودی بجهت ضبط و ربط سرحد بنگاله رخصت فرمودند و از کمال ذره پروری سکندر خان را نیز همراه خانخانان بجاگیرش رخصت کردند و بهر کدام کمر شمشیر مرصع و چهار قب و اسپ بازین طلا بخشیده سرفراز ساختند و چون سکندر خان بخطه لکهنو رسید بعد از چند روز سر ببالین بیماری نهاده در دهم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و تسعمائه از دار غرور انتقال نمود ذکر **وقایع سال شانزدهم الٰهی** ابتدای اینسال روز سه شنبه بست و پنجم شوال سنه تسع و سبعین و تسعمائه بود ذکر عزیمت گجرات چون همواره در مجلس فردوس آئین تعریف ولایت گجرات مذکور میشد و اکثر اوقات از ظلم حکام آنجا خود سری آنطائفه که ملوک طوائف شده و بهم درافتاده در خرابی بلاد و عباد میکوشیدند از گوشه و کنار بعرض اشرف اقدس میرسید و درین ایام خاطر اقدس از فتنهٔ اهل بغی و تسخیر قلاع رفیع الشان بالکلیه جمع شده بود عزیمت تسخیر ولایت گجرات مصمم ساخته فرمان همایون مطاع باحضار لشکر باصادر فرمودند تاریخ بستم شهر صفر سنه ثمانین و تسعمائه موافق هفدهم سال الٰهی پای دولت در رکاب سعادت نهاده شکارکنان متوجه اجمیر گردیدند و روز سه شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور از گرد از مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین شتافته لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند و مشائخ و خدام و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام وافر مسرور و خوشوقت ساختند و روز دیگر بزیارت سید حسین خنگ سوار قدس سره که از اولاد امام همام زین العابدین رضی الله عنه است و بر بالای کوه اجمیر مدفون است تشریف بردند و روز دیگر میر محمد خان آتکه مشهور بخان کلان را با ده هزار سوار جرار برسم منقلای پیش از خود تعین فرموده است و دوم شهر ربیع الثانی رایات عالیات نیز بحرکت آمده لشکر اقلیم ستان کوچ کرد * چرخ و زمین هر دو یکی شد بگرد * و در دو منزلی ناگور منهیان خوش خبر بمسامع عز و جلال رسانیدند که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و تسعمائه موافق سال هفدهم الٰهی در اجمیر بعد گذشتن دو گهری و چهار پل بطالع حوت حق سبحانه و تعالی دری از نجار شاهی و گوهری از درج بادشاهی کرامت فرموده در عقد سلطنت و سلک خلافت گوهری گرانمایه افزود حضرت از استماع این بشارت مراسم شکر الٰهی بتقدیم رسانیده چندروز در بزمگاه عیش و عشرت تکیه زده عموم خلائق را از خوان احسان خود کامیاب گردانیدند و چون این ولایت باسعادت در منزل شیخ دانیال که از مشائخ وقت در صلاح و تقوی ممتاز بود



شرف وقوع یافته بود شاهزادهٔ خجسته قدم صاحب اقبال را شاهزاده دانیال نام نهادند و بعد از فراغ خاطر دریا مقاطر از مجلس سور و سرور رایت عزیمت از آن گل زمین برافراشته نهم جمادی الاول ظاهر ناگور معسکر همایون گردید و چهار ده روز دران منزل بجهت سرانجام سپاه توقف فرمودند و از انجا نهضت نموده بنواحی میرتهه رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید که چون میر محمد خان بنواحی سروهی رسید راجه سروهی اظهار اطاعت و بندگی نموده چندکس از راجپوتان خود را بطریق ایلچی گری بخدمت میر محمد خان فرستاد و چون ایلچیان بخدمت خان درآمدند مدعیات خود را بعرض رسانیدند و جوابی که موافق مقتضای وقت بود شنیدند میر محمد خان ایلچیان را خلعتها لطف نموده بآن رخصت که قاعدهٔ اهل هندست بدست خود میداد یکی از آن بیباکان جمدهری بر سینهٔ خان زد که از پشت شانه سر بدر کرد و درین وقت بهادر خان نام جوانی از نوکران میر محمد خان که در پس سر خان ایستاده بود و الحال در سلک امرا انتظام دارد پیش دوید و آن راجپوت را گرفته بر زمین زد و محمد صادق خان که پهلوی خان نشسته بود برجسته بزخم خنجر آن ملعون را بقتل آورد و چون خبر بعرض حضرت خاقان کشورستان رسید همان روز لشکر خان میر بخشی را بپرسش میر محمد خان فرستاده روز دیگر کوچ فرمودند و صادق محمد خان و دیگر امرا جراحان طلبیده زخم خان را دوختند و بمحض اقبال بادشاهی آنچنان زخم عنیف در پانزده روز التیام پذیرفت چنانچه مشار الیه ترکش بمیان بسته بر اسپ سوار شد و حضرت خلیفهٔ الٰهی بکوچ متواتر مراحل طی نموده بستم جمادی الثانی بلشکر منقلای ملحق گشتند و چون بسروهی رسیدند هشتاد نفر راجپوت در بتخانه و هفتاد نفر در منزل راجه سروهی قرار مردن داده ایستادند و حسب الحکم همایون مطاع در لمحه بقتل رسیدند و دست محمد پسر تاتار خان در منزل راجه شهادت یافت و درین منزل رای اقلیم کشائی جهان تقاضا نمود که یکی از بندگان درگاه را بجودهپور تعین فرمایند تا آن سرحد را مضبوط داشته راه گجرات را روان دارد که از رانا کنگا بکسی مزاحمت نرسید و قرعه انتخاب بنام رایسنگه بیکانیری برآمده جمعی کثیر از ملازمان درگاه با او همراه نموده فرامین بامرا و جاگیرداران آن صوبه شرف صدور یافت هرگاه رایسنگه بخدمتی متوجه شود بکومک او حاضر شوند و رایات عالی از سروهی کوچ بر کوچ متوجه پتن نهرواله شد چون بقصبهٔ دیسه که بیست کروهی پتن است رسیدند خبر رسید که پسران شیرخان فولادی سپاهی و عیال خود را گرفته بجانب ایدر میروند حضرت خلیفهٔ الٰهی راجه مانسنگه را با فوجی آراسته بتعاقب ایشان فرستادند و غرهٔ رجب سنه ثمانین و تسعمائه ظاهر پتن معسکر فیروزی گشت و یکهفته در انتظام توقف فرموده حراست و حکومت آن ناحیه را بسید احمد خان بارهه که بصفت شجاعت و شهامت و کثرت اعوان و انصار از سادات هندوستان ممتاز بود تفویض فرمودند همدرین منزل راجه مانسنگه آمده غنیمت بسیار از پس ماندهای افاغنه آورده بنظر اقدس درآورد و رایات جهانگشای متوجه احمدآباد گشت شیرخان فولادی که بر سر احمدآباد رفته

مدت ششماه اعتماد خانرا محاصره داشت از شنیدن توجه رایات جهانگشای بطرفی گریخت وهنوز دو منزل از پتن نهضت نفرموده بودند که سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دائم مقید و محبوس میداشت چنانچه تفصیل احوال او در طبقه گجرات سمت گذارش خواهد شد بمرافقت طلیعه فتح فیروزی باستقبال موکب ظفر و بهروزی برآمده یکشنبه نهم رجب بسعادت عتبه بوسی مشرف گردید و روز دیگر اعتماد خان حاکم احمدآباد و میرابوتراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان حبشی و جهوجهار خان حبشی و دیگر امرا و سرداران گجراتی که تفصیل اسامی ایشان بطویل می انجامد بشرف زمین بوس استسعاد یافتند و هر یک فراخور حالت و استعداد خود پیشکشهای لائق در نظر اشرف گذرانیدند و اعتماد خان مقالید شهر احمدآباد را علاوه پیشکش خود ساخته اظهار نیکوخدمتی و خلوص عقیده نمود ٥ هر طرفی کافتاد رو نهاد + فتح دیدم در دولت گشاد + خاک درش بر سر شاهان سزاست + خاک بران سرنالش هواست + و چون مقربان درگاه آثار نفاق و عدم اتفاق از سواد پیشانی امرای حبش دریافته این معنی را بعرض اشرف رسانیدند حضرت خلیفه الهی با وجود کمال وثوق بر عون و نصرت الهی که همواره قرین و همعنان عزائم پادشاهست از روی احتیاط سرداران حبشی را بمعتمدان درگاه سپرده متوجه احمدآباد گردیدند و روز جمعه چهاردهم رجب کنار دریای احمدآباد معسکر اردوی همایون گشت و خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند و جمهور خلائق متوطنان سواد اعظم احمدآباد تقدیم استعجال استقبال نموده بلوازم دعا و ثنا قیام نمودند و بتاریخ هشتم رجب سید محمود خان بارهه و شیخ محمد بخاری دهلوی مخدرات سرادق عفت را بپایه سریر اعلی آوردند و بهمین تاریخ جلال خان قورچی که نزد رانا برسالت رفته بود بشرف پابوس مشرف گشت و چون ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا ولایت بروج و بروده و سورت را که بتغلب متصرف شده رایت مخالفت برافراخته بودند رای اقلیم آرای چنان اقتضا نمود که عرصه ولایت گجرات را از غبار فساد این گروه بالکلیه صافی سازند و بجهت ایفای این اراده روز دوشنبه دوم شعبان از کنار دریای احمدآباد بجانب کنبایت کوچ فرمودند و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بوسیله ارکان دولت بجهت سرانجام خود رخصت دو سه روزه حاصل نموده در احمدآباد توقف نمودند و درین فرصت اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود در شب چهارشنبه چهارم شعبان از احمدآباد گریخته بطرف احمدنگر و ایدر رفت چون اعتماد بر امرای گجرات نماند اعتماد خان حواله شهباز خان کنبو فرمودند و روز جمعه ششم شعبان به بندر کنبهایت نزول اجلال اتفاق افتاد بعد از سیر و تماشای دریای شور روز پنجشنبه دوازدهم شعبان از کنبهایت کوچ کرده چهاردهم ماه مذکور ظاهر قصبه بروده معسکر همایون گردید درین منزل پرتو خاطر آفتاب اشراق بنظم مهام آفاق انداخته عنان حکومت و حراست ولایت گجرات عموماً دار السلطنت احمدآباد خصوصاً بید اقتدار میرزا عزیز محمد



کوکلتاش ملقب بخان اعظم تفویض فرموده رخصت انصراف ارزانی داشتند ذکر فرستادن امرا بمحاصره قلعه سورت بعد از رخصت اعظم خان رای عالم آرای عزیمت تسخیر سورت که مقر و مامن مرزایان نموده بود پیش از خود سید محمود خان بارهه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بهگونتداس و کنور مانسنگه و فاضل خان و دوست محمد و بابا دوست و اسلیم خان کاکر و پاینده محمد خان مغول و مرزا علم علم بادشاهی و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا که در قلعه سورت بود فرستادند و روز دیگر که هفدهم شعبان باشد یک پهر از شب گذشته بود که منهیان اخبار بعرض رسانیدند که چون خبر توجه رایات عالیات در قلعه بروج بابراهیم حسین مرزا رسید رستم خان رومی را بقتل آورده از غایت غرور و استکبار از هشت کروهی اردوی معلا گذشته میخواهد که غبار فتنه و فساد برانگیزد بمجرد استماع این خبر آتش غضب بادشاهی التهاب یافته همان ساعت خواجه جهان و شجاعت خان و قلیج خان و صادق خان را رخصت در خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم تعین فرموده بذات اشرف بگوشمال ابراهیم حسین مرزا متوجه شدند و ملک الشرق گجراتی را که از راهها صاحب وقوف بود در رکاب ظفر انتساب گرفته شهباز خان میربخشی را بجهت تعجیل فرستادند با سید محمود خان و شاه قلیخان محرم و دیگر امرا که بتسخیر قلعه سورت نامزد شده بودند بمواکب همایون ملحق گرداند و پاره از آن شب را که روز دیگر بسمند عالم نورد در جستجوی آن گروه بی عاقبت قطع مسافت نمود و چون شب رسید حضرت خلیفه الهی با چهل سوار بکنار آب مهندری رسیدند و در آنطرف آب در قصبه سرنال ابراهیم حسین مرزا فرود آمده بود بندگان درگاه مقربان بارگاه از استماع این خبر شروع در صهبا نوشیدن کردند و مقارن اینحال سید محمود خان بارهه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بهگونتداس و کنور مانسنگه و سلیم خان کاکر و علی خان و باباخان قاقشال و حاجی یوسف خان و دوست محمد و بابا دوست در ایسال درباری و بهوج ولد سرجن و جمعی دیگر ایلغار نموده بشرف موافقت و دولت مواصلت دریافتند و کنور مانسنگه باستدعا و التماس متکفل خدمتکاری هراول گردید و باوجودیکه مجموع بندگان درگاه از صد نفر متجاوز نبودند حضرت خلیفه الهی بی تامل و تحاشی جنگ جهان نورد را در دریا انداختند از آب گذشتند و ابراهیم مرزا با آنکه هزار سوار بخود همراه داشت ازین جرأت و جسارت متوهم شد که حضرت بذات اقدس و نفس مقدس تشریف دارند علی الفور مکمل و مسلح شده براه دیگر از سرنال برون رفته باهنگ جنگ مردم خود را توزک مینمود و چون از کنار آب مهندری تا دامن قلعه شکستگی بسیار داشت کنور مانسنگه و جمعی که در خدمت هراول نامزد شده بودند براه دیگر افتادند و حضرت اعلی که از راه قریب بدروازه که بطرف آب است رسیدند درین اثنا بی دولت چندی از آن گروه خون گرفته در کوچه بندیخانه بجان درآمده باهنگ جنگ ایستادند مقبول خان غلام قلماق دوران روز در پیش حضرت میگشت تیغ انتقام از نیام آخته یکی را بر خاک هلاک

انداخته و چند کس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین میرزا از قصبهٔ سرنال بیرون رفته
امر عالی نفاذ یافت که سپاه رزمخواه از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری پردازند فوج منصوره
چون از دیوار پشت بفضای صحرا رسید و تقارب صفین دست داد ابراهیم حسین میرزا از تاتارخان قاقشال
و جمعی تیرانداز که بخدمت او قچی گری مقرر شده بودند حمله آورده و خیلکی راه دوانیدند و بندهای درگاه هر یکی نقد
جان را بر کف اخلاص نهاده پروانه وار خود را بر آتش حرب زده ترددات بهادرانه نمودند و جمعی کثیر را از هر طرف مخالف
بر خاک هلاک انداختند و بهوپت ولد راجه بهارمل که از جوانان مردانه بود بر فوج غنیم تاخته کشته شد و مخالفان از تیغ
استظهار تمام حاصل نموده حمله دیگر آوردند و بحسب اتفاق فوج مذکور منصور در زمین قلبی ایستاده بود که سه سوار
پهلو بیکدیگر نمی توانستند ایستاد و از هر دو طرف آن زمین زقوم زار بود چون حضرت از کمال شجاعت
در پیش ایستاده بود و راجه بهگونتداس همعنان بود سه سوار بید دولت پیش تاخته یکی براجه بهگونتداس متوجه شد
چون بوته زقوم حائل بود راجه بر رکاب ایستاده هرچه حواله او نمود و آن بیعاقبت زخم گران یافته بازگشت
و آن دو مخذول دیگر بر حضرت حمله آوردند آنحضرت بذات اقدس متوجه شدند مخاذیل تاب حملهٔ کوه را طاقت
آن نباشد نیاورده رو بگریز نهادند بیت گاه دماکه چون صد سپاه * بملک ستانند تراز مهر و ماه * و
درین هنگام مقبول خان غلام و میرخ بدخشی خود را بآنحضرت رسانیدند آنحضرت هر دو را بتعاقب آن دو کس
فرستاده منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت میبودند و افواج منصوره از معاینهٔ این امر هائل نقد جان را بر کف ایثار نهاده
از هر طرف تاختند و ابراهیم حسین میرزا خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیخته براه فرار پیش گرفت و بهادران نبرد آزما
پاره راه تعاقب نموده چند کس دیگر را بخاک هلاک انداختند و چون تاریکی شب اضافه تاریکی بخت آن گروه گردید
امر عالی نفاذ یافت که دلاوران از تعاقب آن برگشته روزگار متقاعد شوند ابراهیم حسین میرزا با چندین جان بسلامت
برده از راه احمدنگر بطرف سروهی رفت و آنحضرت در قصبهٔ سرنال قرار گرفت و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیدند و
هر کس که درین یورش توفیق خدمتگاری یافته بود بمزید التفات و ازدیاد منصب و جاگیر سرفراز شد و روز دیگر درین
فتح و نصرت متوجه اردوی معلا گردیدند و پیش از خود میرخ بدخشی را که درین یورش خدمات پسندیده از و بظهور
آمده بود برسانیدن اخبار فتح بخدمت شاهزاده فرستادند میرخ چون خبر فتح رسانید از شاهزادها و حضرات سراپردهٔ
عفت و امرا و ارکان دولت چندان رعایت یافت که تا آخر عمر بی نیاز بود و موکب اقبال شب چهارشنبه
هژدهم شعبان بعد از انقضای یک پهر از شب در ظاهر قصبهٔ بروده باردوی بزرگ ملحق گشت و روز دیگر براجه
بهگونتداس که درین معرکه آثار شجاعت و شهامت از و بظهور آمده بود علم و نقاره مرحمت فرمودند ذکر نهضت
خلیفهٔ حضرت الهی بعزم تسخیر قلعهٔ سورت حصاریست مختصر اما بغایت متین و استوار از

قلاع



قلاع محدثه است و چنین گویند که صفر آقا نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشته در شهور سنه
سبعین و اربعین و تسعمائة قلعه را بر ساحل دریای عمان بجهت دفع فساد فرنگیان ساخته از آنکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع
خرابی بمسلمانان میرسانیدند و دران ایام که خداوندخان بعمارت آن پرداخت و فرنگیان چند نوبت کشتیها را
سامان نموده بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و بالجمله خداوندخان معماران صاحب وقوف در آن
وقت حاضر ساخته در استحکام حصار اهتمام نموده معماران دقیق اندیشه چنان طرح کشیدند که هر دو طرف قلعه که متصل
خشکیست خندق آنرا بیست درع عرض دارد و باب رسانیدند و بسنگ و چونه و خشت پخته از آب بر آوردند
و عرض دیوار قلعه پانزده درع و ارتفاع بیست درع و از غرائب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم
ساخته سرب گداخته را در فرجها و درزها ریخته اند و کنگرها و سنگ اندازها بطوری ساخته اند که دیدهٔ بینا از ملاحظه
آن متحیر میشود و بر هر برج قلعه چوکندی ساخته اند که بزعم فرنگیان آن مخصوص بپرتگالیست فرنگیان چون بجنگ و
جدال مانع عمارات حصار نتوانستند آمد مبلغهای کلی قبول میکردند که این چوکندی ساخته نشود خداوندخان بزعم
فرنگیان همت ورزیده دست رد بر ملتمس آن جماعت زده عمارت چوکندی را باتمام رسانید القصه بعد از فوت
چنگیزخان قلعهٔ سورت تصرف میرزایان در آمد و رایات در بلاد گجرات پرتو انداخت میرزایان تمام سپاهی خود را
در قلعهٔ سورت جمع آورده حراست آنرا بهزبان نامی که در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی منتظم بوده و از
درگاه جهان پناه گریخته داخل باغیان شده بود مفوض نموده خودها در مقام فتنه انگیزی و شوربختی بودند و
چون در جنگ سرنال میرزا ابراهیم حسین رو بگریز نهاده حضرت بفتح و فیروزی بقصبهٔ بروده تشریف آوردند داعیهٔ
قدیم تسخیر قلعهٔ سورت همت تجدید یافته شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش از خود فرستادند تا اطراف
قلعه را فرو گرفته نگذارند که کسی بیرون رود و چون اینخبر باهل قلعه رسید گلرخ بیگم که دختر میرزا کامران و منکوحهٔ
ابراهیم حسین میرزا باشد قبل وصول امرای مظفر حسین میرزا پسر خود را همراه گرفته براه دکهن در آمد امرا چون از رفتن او
خبر یافتند شاه قلیخان محرم تا کروه پنجاه تعاقب نموده برگشت و پاره اثقال مردم بیگم بدست نوکران او افتاد و
بعد از چند روز راجه تودرمل را فرستادند تا بدیدهٔ نصرت مداخل و مخارج حصار را معلوم نموده تا از واقع بعرض رساند
راجه تودرمل بعد از یکهفته بازگشته حقیقت را معروض داشت حضرت خلیفهٔ الهی بتوفیق عون و نصرت خداوندی
بیست و پنجم شعبان از ظاهر قصبهٔ بروده کوچ فرموده هفدهم رمضان یک کروهی صورت نزول فرمودند
در همانشب آنذات اقدس بکنار حصار تشریف برده مداخل و مخارج قلعه را ملاحظه فرموده مورچلها میان امرا
قسمت نمودند و بعد از دو سه روز از آن یورت کوچ نموده دولتخانهٔ عالی همچنان بقلعه نزدیک بردند
که توپ و تفنگ میرسد در ذمهٔ فراشخانه بوسیلهٔ امرا بعرض اشرف رسانید که در جوار این منزل کولابیست که

آنرا کولی بلاب میگویند اگرچه کنار کول متصل بدیوار قلعه هست اما پستی و بلندی زمین و بعضی درختها حائل مانع وصول
توپ و تفنگ خواهد بود امر عالی نفاذ یافت که دولتخانه را آنجا برده نصب کنند القصه در اندک مدت محاصره
قریب بدو ماه کشید و بهادران الامر تبه انجامید که راه آب کشیدن مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب
بدو ماه کشید بهادران قلعه کشا بدستیاری توفیق الٰهی مورچلها پیش برده ابواب دخول و خروج را مستحصنان بستند
اهل قلعه از اوج عجب و نخوت بحضیض عجز و مسکنت خرامید و همزبان بید دولت حرام نمک و سائر اهل قلعه مولانا
نظام الدین بدرگاه جهان پناه آمده بوسیلهٔ امرا و ارکان دولت امان خواست امرای کرام که مساعی جمیله
بظهور رسانیده مرچلها پیش برده بودند چون دیدند که دریای مرحمت و بخشایش بجوش آمده بعرض رسانیدند که اهل قلعه را
با قوت و طاقت در جگر بود تمرد و عصیان ورزیدند و اکنون که کار فتح بامروز و فردا رسیده طلب امان از قبل ایمان
یاس مینماید حضرت خلیفهٔ الٰهی که معجون طینتش بکرم و مروت و حلم و مخمر یافته فرمودند که ؎ بدی را مکافات کردن
بدے ÷ بر اهل صورت بود بخردی ÷ بمعنی کسانی که پے برده اند ÷ بدی دیده و نیکوی کرده اند ÷ انگاه مولانا
نظام لارے به بساط بوسی مشرف گشته شرف رخصت یافت که بقلعه ساقیه مژدهٔ امان بگوش ساکنان قلعه
رساند بعد از ان امر عالی صادر شد که قاسم علیخان و خواجهٔ دولت ناصر همراه مولانا نظام بقلعه رفته همزبان و تمام
مردم قلعه را دلاسا نموده بخود همراه آورند و حکم شد که جمعی از نویسندها بدیانت بقلعه رفته تمام اموال قلعه را از
ناطق و صامت ضبط نموده از نظر انور بگذرانید که فروگذاشتن واقع نشود و جمیع مردم را که در قلعه بودند نام نویسی کرده از نظر
اشرف بگذرانید قاسم علیخان و خواجهٔ دولت کلان بموجب حکم عالی همزبان را با تمام مردم در عرصه حاضر ساختند همزبان
با وجود زبان آوری از گفتار مانده سر خجالت پیش افگنده بود حضرت بشکرانه این فتح اهالے و ساکنان قلعه را که
مستحق سیاست و تنبیه بودند آزادی بخشیده همزبان و چند کس دیگر را باده فتنه و فساد بودند بعد تادیب بموکل سپردند
و این فتح عظیم بتاریخ الثالث و عشرین من شوال سنه ثمانین و تسعمائة سمت ظهور یافته و اشرف خان میر منشی در
تاریخ فتح قلعهٔ سورت گفته ؎ کشور کشای اکبر غازی که بے سخن ÷ جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست ÷ تسخیر کرد
قلعهٔ سورت بحملهٔ ÷ این فتح جز بیازوی بخت سعید نیست ÷ تاریخ فتح شد که عجب قلعهٔ گرفت ÷ ایثار دولت
شه عالم بعید نیست ÷ و اینمصراع سر تاریخ میشود که همزبان داد قلعهٔ صورت و روز دیگر بتماشای قلعه و اصلاح آن
به بندهاے درگاه حکم فرمودند و در اثنای تماشای قلعهٔ چند و یک کلان و ضربه آن بزرگ بنظر اشرف در آمد
و آن دیگها را سلیمانی میگفتند بدانجهت که سلطان سلیمان خوندگار روم در سالیکه داعیهٔ تسخیر بنادر گجرات کرده بود
دیگها را با ضربه دیگهای دیگر که در قلعهٔ جونه گڑه موجودست همراه لشکر بسیار براه دریا فرستاده بود چون مردم روم
بواسطه بعضی موانع عوارض نتوانستند کاری از پیش بردن این دیگها و انچه در قلعهٔ جونه گڑه هست بر کنار دریا عمال گذاشته



بدیار خود بازگشتند و این دیگها بر کنار دریای عمان افتاده بود تا زمانی که خداوند خان توفیق تعمیر قلعه یافت همه را
بدرون قلعهٔ سورت کشید و انچه در ولایت سورته افتاده بود حاکم آن ناحیه بقلعهٔ جونه گڑه برد و چون در حراست
و محافظت قلعهٔ سورت دیگها سلیمانی چندان محتاج الیه نبود حکم عالی نفاذ یافت که این دیگها بدار الخلافت
آگره برند و همانروز نام حکومت و حراست قلعهٔ سورت و آن ناحیه را اقتدار قلیج محمد خان که بشرف و منزلت
اختصاص دارد تفویض شد و بتاریخ سلخ شهر مذکور راجه مهارجیو راجه ولایت موکلانه شرف الدین حسین مرزا
را که قبل ازین بده سال بواسطه حرکات ناخوش و امور نالائق که در ضمن حکایات سابق شمه از ان تحریر یافته
طریق بغی و عناد بیموده عناد فتنه و فساد برانگیخته بود مقید و مغلول بدرگاه جهان پناه فرستاد چون دران ایام بواسطه
مصالح ملکی نائرهٔ غضب شاهنشاهی التهاب یافته بود شرف الدین حسین مرزا را بحکومت این مضمون که ؎
تا توانش بچوب دادن پند ÷ مکش او را بتیغ زهر ولمند ÷ گوشمال داده بموکل سپردند و چون خاطر خطیر از سرانجام
مهمات آنصوبه فراغت یافته روز دوشنبه چهارم ذیقعده سنه ثمانین و تسعمائة متوجه احمد آباد گشتند و رایات
اعلی چون بخطهٔ بهروچ شرف وصول یافت والدهٔ چنگیز خان زبان بتظلم کشوده بعرض اشرف رسانید که جهجار خان
حبشی پسر او چنگیز خان را بجهت به تیغ بیداد کشته حکم شد که جهجار خان بجهت جواب دعوی در معرض بازخواست
حاضر ساختند و بعد از پرسش چون جهجار خان بقتل چنگیز خان اعتراف نمود قهرمان قهر خدایگانی او را در زیر پای
فیل تشمیل نام انداخته بجزا و سزا رسانیدند ذکر بعضی از وقائع که در ایام محاصره قلعهٔ سورت سمت ظهور یافته دران
ایام که حضرت خلیفهٔ الٰهی توجه عالی بتسخیر قلعهٔ صورت گماشته بودند چند قضیه رو میداد از ان جمله رفتن ابراهیم حسین مرزا
بقصد فتنه انگیزے بدار الملک هندوستان چون ابراهیم حسین مرزا از معرکهٔ سرنال متاع زندگانی بسلامت بیرون
برده در نواحی پتن محمد حسین مرزا و شاه مرزا ملحق گشت و قضیه گریختن خود و محاصره صورت در میان آورده کنکاش
مرزایان بران قرار گرفت که ابراهیم حسین مرزا بممالک هندوستان رفته فتنه انگیزے نماید و محمد حسین مرزا و شاه مرزا
و شیر خان فولادی را بحق متفق ساخته پتن را محاصره نمایند از استماع این اخبار حضرت ظل الٰهی دست از محاصره
صورت باز داشته بجهت علاج اینواقعه دو فتنه متوجه احمد آباد خواهند شد و برین قرار داد شیر خان فولادی را
بخود موافق ساخته پتن را فرو گرفتند و سید احمد خان بارهه قلعه را مرمت نموده در مقام حصارداری شده
حقیقت را بدرگاه جهان پناه معروضداشت چون اینخبر بمسامع علیه رسید حکم شد که قطب الدین محمد خان و
شاه محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان و جمیع جاگیرداران مالوه و رایسین چندیرے و چندے از امرای دیگر که
ملازم رکاب ظفر انتساب بوده اند مثل رستم خان و عبد اللطیف خان و شیخ محمد بخاری دهلوی باحمد آباد رفته
باتفاق اعظم خان بدفع این گروه بیشکوه پردازند خوانین مذکور باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و چون بیچ کردهی پتن رسیدند

محمد حسین مرزا و شیرخان فولادی از پای قلعه برخاسته بجنگ پیش آمدند مرزایان بر فوج هراول تاخته هراول را برداشته بر دست راست اعظم خان که قطب الدین محمد خان بود زده آن فوج را نیز پریشان ساختند و شاه محمد اتکه زخمها خورده فرار نمود و این دو فوج گریخته باحمدآباد رفتند و اردوی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشته شد و چون احوال برانغار و جوانغار و کشته شدن شیخ محمد بخاری خان اعظم معاینه دید خواست که سمند انتقام برانگیخته خود بمیدان مبادرت درآید شاه بداغ خان که مرد معرکه بود عنان خان اعظم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون لشکر غنیم بجهت گرفتن اولجه متفرق گردیده در غول معدودی ماندند اعظم خان باتفاق شاه بداغ خان در صف هیجا درآمده غول را برداشت و بتوفیق الٰهی و بتائید نامتناهی نسیم فتح و فیروزی و باد ظفر و بهروزی از مهب تصرف بر اعلام اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و مخالفان هر کدام بطرفی بدر رفتند شیرخان فولادی بکمال عجز و ناتوانی پیش امین خان حاکم جونه گره رفته آسایش یافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح عظیم که محض تائید حق و اقبال حضرت خاقان مطلق بود در هژدهم رمضان سنه ثمانین وتسعمائه شرف ظهور یافت و بعد از انتظام مهام سرکار پتن خان اعظم بدستور قدیم حکومت و حراست سید احمد خان بارهه تفویض نموده متوجه دریافت سعادت عتبه بوسی گردید و بستم شوال در پای قلعه سورت دولت حضور دریافته مجرای خدمات جانسپاری امرا و سایر نوکران درگاه فردا فرد کرد و قطب الدین محمد و دیگر امرا را در اثنای راه بقصبه معمورآباد فرستاد تا اختیار الملک برگشته روزگار و جمعی از حبوش را که گریخته در حصار جنگلها متحصن شده اند گوشمال بدهند قطب الدین محمد خان چون بقصبه معمورآباد رسید افواج را فرستاده اختیار الملک و حبشیان دیگر را از جنگل برآورده قلاع را متصرف شد و تهانهای خود آنجا گذاشت و دران هنگام که حضرت خلیفه الٰهی بعد فتح سورت متوجه دار السلطنت احمدآباد شد قطب الدین محمد خان و امرای دیگر که درین یورش فوج او بودند در قصبه محمودآباد بشرف پابوس مشرف گشتند **ذکر وقائع سال هفدهم الٰهی** ابتدای اینسال روز چهارشنبه ششم ذیقعده بلده احمدآباد نزول اجلال فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم تفویض نموده روز عید اضحی دهم ذیحجه سنه ثمانین وتسعمائه از احمدآباد متوجه مستقر سریر خلافت گردیدند و بتاریخ هژدهم ذیحجه از منزل قصبه سیتاپور از مضافات سرکار پتن خان اعظم و امرای دیگر را خلعتهای بادشاهانه و اسپان تازی با لجام طلا عنایت فرموده رخصت جاگیر دادند و هم درین منزل مظفر خان را مشمول عواطف شاهنشاهی فرموده حکومت سرکار سارنگپور اجین از بلاد مالوه ارزانی داشتند و دو کرور و پنجاه لک تنکه جاگیر باو تنخواه نموده رخصت محال جاگیرش فرمودند و خود از راه جالور بکوچ متواتر عازم دار الخلافت فتحپور گشتند و چون موکب عالی بیک منزلی اجمیر رسید عریضه سعید خان حاکم سرکار ملتان رسید بمضمون آنکه ابراهیم حسین مرزا



اسیر پنجه تقدیر گشته فوت شد و تفصیل این اجمال آنکه چون ابراهیم حسین مرزا از گجرات ایلغار نموده بنواحی میرته رسیده اول قافله را که از گجرات بآگره در یازده کروهی میرته تاراج کرد و چون بشهر ناگور رسید فرخ خان پسر خان کلان که از جانب پدر حاکم آنجا بود قلعه را کشیده متحصن شد و مرزا ابراهیم حسین خانه چند از فقرا و غربا که بیرون شهر بود تاراج کرده بجانب نارنول رفت رای رام و رایسنگه و مردمی که حضرت خلیفه الٰهی در وقت رفتن گجرات قریب یکهزار سوار در جودهپور بجهت روان ساختن راه گذاشته بودند ایلغار کرده از عقب مرزا بناگور رسیده باتفاق فرخ خان بتعاقب روان شدند قریب بوقت شام در نواحی مواضع کتهولی که بیست کروه از ناگور بود بمرزا رسیدند و مرزا فرار نموده از نظر غائب شد و چون دوم ماه رمضان سنه ثمانین وتسعمائه بود لشکریان بر کنار حوض بزرگی بجهت افطار فرود آمدند مرزا پاره راه رفت و چون شب شد برگشته از هر دو طرف بر سر جماعت که بتعاقب او آمده بودند درآمده دریشه تیر گرفت و اینجماعت ثبات قدم نموده سرداری میکردند و مرزا سه مرتبه مردم خود را در توپ کرده از دو طرف تیر باران کرد و چون دید که کاری از پیش نمیرود راه فرار پیش گرفت توپی که از و جدا بود در تاریکی شب جدا افتاده در مواضع و قریات نواحی گرفتار شده اکثری بقتل رسیدند و قریب صد نفر زنده بدست فرخ خان و امرای جودهپور افتاده بودند مرزا ابراهیم حسین با قریب سیصد نفر که همراه او بودند قصبات میان راه را تاراج کرده از آب جون و گنگ گذشته پرگنه اعظم پور از توابع سنبل که سابق در وقت ملازمت حضرت خلیفه الٰهی در جاگیر او بود در عرض پنج شش روز لوده بجانب پنجاب روان شد و قصبه پانی پت و کرنال و اکثر مواضع که در سر راه بود غارت کرده میرفت و خلق کثیر از لوت مردم واقعه طلب همراه او شده بخلق خدا آزار میرسانیدند و چون به پنجاب درآمد حسین قلیخان ترکمان که امیر الامرای پنجاب بود باتفاق لشکر انصوبه قلعه کانگره را که نگرکوت مشهور است محاصره داشت خبر آمدن مرزا شنیده و باتفاق برادر خود اسمعیل قلیخان و مرزا یوسف خان و شاه غازیخان ترکمان و فتح خان جساری و جعفر خان ولد قزاقخان و دیگر امرا ایلغار نموده در ظاهر قصبه تلنبه که چهل کروهی ملتانست بمرزا رسید و مرزا بی توزک و ترتیب از سر کار برگشته متوجه جنگ شد و مردمش متفرق شده بودند نتوانستند رسید برادرش مسعود حسین مرزا بیشتر از او رسیده بر فوج حسن قلیخان تاخته گرفتار گشت بعد از و ابراهیم حسین مرزا رسیده کاری نساخته برگشته راه فرار گرفت و چون بنواحی ملتان رسیده از آب کاره که عبارتست از آب بیاه و ستلج که یکی شده میگذرند میخواست که بگذرد چون شب شده بود و کشتی پیدا نشد در کنار دریا فرود آمد طائفه جهل که از قسم ماهی گیرند و رعیت ولایت ملتان اند بر سر او شبخون آورده تیرباران کردند و تیری بر حلق مرزا رسید و مرزا کار خود را دگرگون دیده تغییر لباس کرده آهسته جمعی که با او همراه بودند جدا شده بطریق قلندران خواست که بدر رفته خود را بطرفی اندازد جمعی از مردم آن نواحی

اوراشناخته گرفته پیش سعید خان حاکم ملتان بردند ومرزا در قید سعید خان درگذشت القصه حضرت خلیفة الهی
روز دهم محرم الحرام سنه احدی وثمانین وتسعمائه موافق سال هژدهم الهی از گرد راه بمزار منور دالاانوار قطب الواصلین
خواجه معین الدین چشتی قدس سره نزول فرموده بادای شرائط طواف پرداخته مجاوران روضه رضیه وعموم متوطنان
آنجا را از نذور وصدقات غنی ومستغنی گردانیدند ویکهفته که دران بقعه شریفه توقف نموده بودند هر صبح وشام بزیارت
آنمقام سعادت فرجام تشریف برده در مهام کلی وجزوی استمداد میخواستند بیت کسی کاستعانت بدرویش برد
اگر بر فریدون زد از پیش برد ✽ بعد ازان عنان عزیمت بصوب مرکز دائره خلافت معطوف ساختند چون پرگنه
بنیگانیر مخیم سرادقات جاه وجلال گردید اردوی همایون را در منزل خود بذات اقدس باخواص مقربان ایلغار
متوجه بیت الشرف گشتند ودر عرض دو شب ویک روز راه دور ودراز طی نموده بقصبه تونه که دوازده کروهی
دارالخلافت فتحپور ست شرف نزول فرمودند بجهت اختیار ساعت سه روز دران منزل توقف فرموده دوم صفر
سنه مذکور موافق هژدهم سال الهی مکان دارالخلافت فتحپور را از قدوم عزت لزوم سر افتخار بآسمان سودند

## ذکر رفتن حسین قلیخان به نگرکوت

چون مزاج اقدس از راجه جیچند راجه نگرکوت انحراف یافت
حکم بقید وحبس او فرمودند وپسر او بدیچند که خوردسال وشاخ ناشکسته بود خود را قائم مقام پدر پنداشته
وپدر را مرده انگاشته در مقام سرکشی شد حضرت خلیفه الهی کبری را براجه بیربر مخاطب ساخته ولایت
نگرکوت باو لطف فرمودند وبنام حسین قلیخان وامرای پنجاب فرمان صادر شد که نگرکوت از تصرف
بدیچند برآورده براجه بیربر بسپارند بزبان هندوی شجاع وپیر بزرگ را گویند یعنی راجه که شجاع وبزرگ است
چون راجه بیربر بلاهور رسید حسین قلیخان باتفاق مرزا یوسف خان وجعفر خان وفتح خان چیتای ومبارکخان
گکهر وشاه غازیخان وسائر امرای پنجاب متوجه نگرکوت شدند چون افواج منصوره قریب بدمهری رسیدند
جنولو نام ضابط دمهری که خویش جیچند میشد واز استحکام قلعه خود مغرور بود قلعه را مضبوط ساخته خود را بگوشه
کشیده وکلای خود را باپیشکش فرستاده پیغام داد که از وهم وملاحظه خود بخدمت نمی توانم آمد اما خدمت
راهداری این کفیل میشوم حسین قلیخان وکلاء جنولو را خلعتها داده رخصت کرد وجمعی از ملازمان خود را برسم
تهانه داری در قریه که بر سر راه واقع ست گذاشته پیشتر متوجه گشت وچون بقلعه کوتله که در ارتفاع با چرخ
چنبرے دعوی همسری میکند وسابقا براجه رامچند راجه گوالیر متعلق بود وراجه دهرم چند پدر راجه جیچند آنرا بزور
متصرف شده بودند اردو فرود آمده متعلقان راجه جیچند که بحراست ومحافظت قلعه کوتله نامزد بودند دست
بتفنگ وتیر وسنگ کرده جمعی از پیادهای اردو را که بتاراج رفته بودند آزار رسانیدند حسین قلیخان از استماع
این خبر باتفاق امرا سوار شده ملاحظه اطراف قلعه کوتله نموده برکوهی که محاذی قلعه ست واستعداد سرکوب
دارد



دارد برآمده جر ثقیل چندکه درآن یورش همراه برده بودند بهمت بسیار بالای کوه برآورده توپ چند انداخت وعمارات
شقدار قلعه بضرب توپ ازهم ریخت وجمعی کثیر از مردم قلعه در زیر دیوار ماندند وتهلکه عظیم درمیان مردم قلعه افتاد
چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را دران مرجل گذاشته باردو معاودت نموده راجپوتانی که دران قلعه بودند از
از خوف صدمات توپخانه شب فرصت نگاه داشته راه فرار پیش گرفتند وصبح چون این خبر بحسین قلیخان رسید
طبل کوچ نواخته بسر قلعه کوتله رفت وآنرا براجه گوالیر که در قدیم الایام از آبای او بود سپرده تهانه خود گذاشته پیشتر
متوجه گردید چون تشابک اشجار بمرتبه بود که عبور مور ومار دران جنگلستان بدشواری میسر میشد حسین قلیخان فرمود که هزار
پیاده حشری جنگل بری کرده راه وا میکردند وبکوچ متواتر در اول رجب سنه ثمانین وتسعمائه موافق هفدهم سال الهی
قریب بباغ جوکان راجه رامچند که قریب نگرکوت ست فرود آمد ولشکریان در صدمه اولی حصار بهون که بتخانه
مهامائے آنجانب وبعد خادمان مهامائی دیگر آنجانمی باشد بزور بازوی شجاعت وشهامت فتح نمودند و
جمعی از راجپوتان که بقصد تقرب مردن قرار داده بودند ثبات قدمی ورزیده ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده و
آخر بضرب تیغ خونریز بخاک هلاک افتادند وبرهمن بسیار که چندین سال مجاورت بتخانه اختیار نموده بکنفس
بیضرورت مفارقت بمنکر دند کشته شدند وقریب دویست ماده گاو سیاه را هندوان بدگویان دران بتخانه
گذاشته بودند درین غوغا حریم بتخانه را دارالامن خیال کرده آنجا جمع شده بودند وبعضی اتراک ساده لوح که درچنان
وقتی که تیر وتفنگ در رنگ قطرات باران پی در پی میرسید یکیک را ازان ماده گاوان کشته موزه از پا آورده
بخون آنها پر کردند وبسطح ودیوار آن بتخانه میریختند وچون شهر بندبیرونی نگرکوت بتصرف درآمد معموره آنرا ویران
کرده جهت فرود آمدن اردو هموار کردند بعد ازان بمحاصره پرداخته ساباط وسرکوب ساختند وضربزن چند بزرگ
برکوهی که محاذی قلعه واقع ست برآورده هر روز چند دست توپ بر قلعه وعمارات راجه می انداختند اتفاقا روزے
کارفرمای توپخانه جای راکه راجه بدیچند بطعام خوردن مشغول بود تشخص ساخته در وقت طعام خوردن توپ
بزرگ انداخت چنانچه آن توپ بر دیوارے رسیده قریب هشتاد کس در زیر آن دیوار هلاک شدند از آنجمله
بلی بهوج دیو ولد راجه بختمل راجه مئو بود وچون در اوائل شوال خطوط از لاهور رسید که ابراهیم حسین مرزا از آب ستلج گذشته
متوجه دیبالپور شد حسین قلیخان متفکر گشته مضمون خطوط را بمقتضی مصلحت وقت از جمیع امرا مخفی میداشت چون دران
ایام عسرت تمام در لشکر راه یافته بود سکان قلعه حرف صلح درمیان داشتند حسین قلیخان بضرورت بصلح
رضا داده کفار پیشکش بسیار از هر قسم قرار داده از جمله پنج من طلا بوزن اکبرشاهی واجناس قماش بجهت
پیشکش حضرت الهی قبول نمودند ✽ زر وگنج فزون از وزن بازو ✽ که کوه افتد ز وزنش در ترازو ✽ مهیا
شد زبهر درگه شاه ✽ که هر کوهان برد گوی بدرگاه ✽ کرده پیش طاقی برآوردند وبعد اتمام پیش طاق روزجمعه

اواسط شوال سنه ثانین وتسعمائه منبر بنا ده حافظ محمد باقر خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند وقتیکه شروع در ذکر القاب
همایون حضرت شاهنشاهی نمود زر بسیار بر سرش نثار کردند و چون صلح منعقد گشت و خطبه خوانده شد وجوه
دراهم و دنانیر بنام همایون قرین یافت حسن قلیخان مراجعت نموده متوجه دفع ابراهیم حسین مرزا شد و بقصبه
جماری رسیده بخدمت قدوة السالکین خواجه عبد الشهید مشرف گشت و خواجه بشارت بفتح داده جامه خاص خود
بخان لطف فرموده بدرقه دعا همراه ساخته رخصت نمودند چنانچه بقصبه پلیه رسیده بفتح و فیروزی اختصاص یافت
و تفصیل آن سابق مذکور گشت و چون حضرت خلیفه الهی بفتح و فیروزی از گجرات معاودت فرموده در دار الخلافت
فتح پور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین مرزا را همراه گرفته متوجه ملازمت شد بسعادت آستان بوسی رسید
مسعود حسین مرزا را بنظر حضرت در آورد و دیگر اسیران را که قریب سیصد نفر بودند چرمهای گاو در گلو انداخته بشکلی
بو العجب در نظر اشرف گذرانند و دران حین چشم باصل من مسعود حسین مرزا را دوخته بودند حضرت خلیفه الهی از کمال
مرحمت رانی فرمودند تا چشم مسعود حسین را باز کرده اکثر بندیان را گذاشته و چندی را که اساس در پیش مفسدان بودند بموکلان
سپردند و سعید خان نیز همدران روز بملازمت مستسعد یافت سر ابراهیم حسین مرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده
همراه خود داشت در پیش گاه درگاه انداخت بعواطف بیدریغ ممتاز گردید و با وجودی که در ممالک گجرات تردد
نمانده بود و جمیع قلاع آنولایت در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده هر کس از ملازمان درگاه که دران
یورش ملازم رکاب ظفر انتساب نبوده و بر تفقدات بادشاهانه نواخته بکومک اعظم خان تعیین میفرمودند
و هنوز از استقرار مواکب علیه در مستقر سریر خلافت سه ماه نگذشته بود که خبر فترات گجرات متواتر شد و
عرضداشت اعظم خان در باب طلب کومک رسید ذکر بعضی وقائع که بعد از وصول موکب همایون بدار الخلافت
در ولایت گجرات وقوع یافته چون حضرت بادشاه خلائق پناه بعد از انتظام مهام ممالک گجرات بدار الخلافت
فتحپور تشریف آوردند مفسدان و معاندان که از سطوت و صولت سپاه نصرت در گوشها خزیده بودند و دم
در کشیده بودند سر برآوردند از انجمله اختیار الملک گجراتی و حبشیان و مردم گجرات را فراهم آورده شهر احمد نگر و پرگنات
آن نواحی را در تصرف آورده و محمد حسین مرزا از ولایت دکن باراده تسخیر قلعه سورت متوجه شده و قلیج محمد خان
که جاگیردار آنجا بود قلعه را مستحکم ساخته در مقام جنگ و جدال ایستاده محمد حسین مرزا ترک صورت داده بطریق ایلغار
عازم بندر کنبایت گشت و حسن خان کرکراق که شقدار کنبایت بود چون طاقت مقاومت نداشت از راه دیگر
گریخته خود را باحمد آباد رسانید خان اعظم نورنگخان و سید حامد بخاری را بدفع محمد حسین مرزا فرستاده خود بتسکین
فتنه اختیار الملک بصوب احمد نگر و ایدر متوجه گردید نورنگخان و سید حامد چون بحوالی کنبایت رسیدند محمد حسین مرزا
از شهر برآمده در برابر ایشان نشست و چند روز فریقین جنگهای سخت واقع شده و سید جلال پسر سید بهاء الدین



بخاری دران جنگ کشته شد و آخر الامر محمد حسین مرزا چون حریف اقبال بادشاهی نبود از پیش نورنگ خان و سید حامد گریخته نزد
اختیار الملک رفت و خان اعظم که بدفع اختیار الملک رفته بود در نواحی احمد نگر نشسته بود چند نوبت افواج بر سر اختیار الملک فرستاد
و ما بین احمد نگر و ایدر چند روز متواتر جنگهای صعب واقع شد و فتح میان فریقین دائر بود و درین اثنا خبر رسید که پسران شیر خان فولادی
و پسر جهجار خان حبشی و مرزا محمد حسین با و ملحق شده اراده آن نموده اند که از راه دیگر خود را بطریق ایلغار باحمد آباد رسانند خان اعظم از
استماع این خبر کوچ نموده متوجه احمد آباد گشت و بسر هیده کس بطلب قطب الدین محمد خان ببروچ فرستاده و قطب الدین محمد خان با لشکر
خود باحمد آباد آمده بخان اعظم پیوست و اختیار الملک و محمد حسین مرزا و دیگر مخالفان با بیست هزار سوار مغول و گجراتی و حبشی و افغان
و راجپوت فراهم آورده روی عناد و بغی بصوب احمد آباد نهادند و راجه ایدر نیز طریقه موافقت با آنجماعت وخیم العاقبت مسلوک داشت
و چون نزدیک احمد آباد رسیدند خان اعظم و قطب الدین محمد خان بواسطه آنکه بعضی نوکران جمعیت از خود اعتماد نداشتند در احمد آباد
متحصن شدند و هر روز جمعی را بیرون فرستاده پای قلعه را با آهنگ جنگ گرم میداشتند و دران جنگها روزی فاضل محمد خان
ولد خان کلان از قلعه بیرون رفته با مخالفان جنگ مردانه کرد و چند کس را بر خاک مذلت و هلاک انداخت آخر بزخم نیزه
شهید شد و خان اعظم روز بروز واقعات عرضداشت نموده کومک میطلبید و اظهار طلب توجه رایات عالیات نیز میکرد رای
عالم آرای بران قرار یافت که نوبتی دیگر علم عزیمت بجانب گجرات برافرازند و ساحت آنمملکت را از لوث وجود مفسدان پاک
ساخته نهال آمال اهل ضلال را از بیخ بر اندازند تیغ جوهر فتح بار آهنگ آن کرد که از یک قطره شاید آهنگ کرد بنا بر آن حضرت
متصدیان مهمات بادشاهی و متکفلان سر انجام امور شاهنشاهی را طلبیده در باب سامان اسباب سفر اهتمام فرمودند
چون یورش اول یکسال کشیده بود و سپاه ظفر دستگاه بواسطه طول ایام سفر بیسامان شده بودند و بعد از مراجعت چندان
فرصت نیافتند که از محال جاگیر تحصیل نموده تدارک حوائج خود بردارند حضرت خلیفه الهی دست دریا نوال ببذل اموال گشوده
از خزانه عامره زر موفور و نقود غیر محصور در وجه علوفه و انعام سپاه گردون احتشام عنایت فرمودند و در باب ترتیب اسباب سفر اهتمام
تمام مبذول داشتند و پیش خانه عالی بصحوب شجاعت خان راهی ساخته و در سرعت سیر آنها تمام اظهار نموده چند طویله خاصه
را بخواجه آقا جان حواله فرمودند تا همراه پیش خانه روان شوند و دیوانیان عظام را بالمشافه فرمودند که در مهم سازی لشکری که درین
یورش ملازم رکاب دولت اساس خواهد بود تعجیل نمایند و از امر اهم سازی هر که صورت میبافت در چهار روز سر اولان اوردو از شهر بیرون
برده پیش خانه عالی میرسانیدند دیگر بر زبان معجز بیان رفته بود که هر چند ما سعی اهتمام در فرستادن لشکر میفرمائیم اما هیچکس
بیشتر از ما بر سر کار نخواهد رسید و بقیه مهمات شد و چون اکثر امرا و سپاه بصوب گجرات متوجه شدند حسن قلیخان را که خدمات شایسته
ازو بوقوع آمده بود بخطاب خانجهانی شرف امتیاز بخشیده بزیادتی علوفه و جاگیر نوازش فرمودند و بدستور سابق حکومت
لاهور خصوصا و سرکار پنجاب عموما باو تفویض نموده شرف رخصت ارزانی داشتند و در انروز خان مشار الیه در حق که استدعای
منصب و زیادتی علوفه نمود بشرف قبول رسید و حکم شد که راجه تودرمل بمنزل خانجهان حسن قلیخان رفته بصلاح استصواب او

مهم سازی امرای پنجاب نماید وغیر از مرزا یوسف خان جمیع امرای پنجاب بمرافقت خانجهان رخصت فرمودند ومرزا یوسف خان ومحمد زمان که تا رسند از اطوار او ظاهر وباهر بود دران سفر خیریت اثر بلازم رکاب دولت انتساب بودند وسعید خان ملتان را نیز رخصت جاگیر نموده برادرش مخصوص خان را که از رتبه قرب ومنزلت اختصاص دارد همراه گرفتند آنحضرت چاشت روز یکشنبه بست وچهارم ربیع الآخر سنه احدی وثمانین وتسعمائة موافق سال هژدهم الهی بر ناقهٔ سبک سیر سوار شدند مقربان درگاه ونزدیکان بارگاه بر بختیان دریده که دائم از باد صبا گرو برده اند سوار شده همعنان گشتند آنحضرت آنروز تا قصبهٔ توده عنان باز نکشیدند ودران ما حضری تناول فرموده زمام الیلغار بمعابد پروردگار سپرده صباح دوشنبه درهمین محل ساعتی آسایش فرموده بجناح تعجیل روبراه آورده اند ویکپهر از شب سه شنبه گذشته بود که بموضع مورآباد رسیدند وچون فی الجمله ماندگی در آنحضرت تاثیر کرده بود وبعضی مقربان از اشرف خدمت باز مانده بودند چند ساعت توقف فرموده بجهت دفع کوفت بدهن نمودند بعد اجتماع مقربان برارابهٔ تیز رفتار سوار شده تمام شب راه رفتند در روز شنبه ششم از گرد راه بمزار قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره خرامیده لوازم طواف بجا آورده رسم فقرا وآئین سوال از مجاوران روضهٔ جنت مثال بلکه از سائر متوطنان خطهٔ اجمیر برداشته زمانی در دولتخانهٔ پایهٔ عالی که جهت نشیمن خاص بنا نموده بودند استراحت فرمودند وآخر روز از اجمیر سوار شده روبراه نهادند واز مقربان درگاه در وقت سواری مرزا خان خلف صدق خانخانان بیرم خان وسیف خان کوکه وخواجه عبد الله کچک خواجه ومیر غیاث الدین علی اخوند که امروز در دانش علم تاریخ واسمار الرجال در ربع مسکون نظیر ندارد وبخطاب نقیب خان مشرف است ومرزا علیخان ورستم خان ومیر محمد زمان برادر مرزا یوسف خان وسید عبد الله خان وخواجه غیاث الدین علی بخشی که بعد از فتح بخطاب آصفخان سرفراز شده بود در زیر سایهٔ چتر عالمگیر حاضر بودند تمام شب قرار جهان نوردیدند هنگام طلوع صبح صادق شاه قلیخان محرم ومحمد قلی تعبائی که قبل ازین از فتحپور مرخص شده بیشتر راهی شده بودند شرف خدمت دریافتند ودر زمان سواری منهیان خبر آوردند که افواج فیروزی آثار پیش ازین متوجه شده اند وقصبهٔ مالی که دران نزدیکیست فرود آمده اند حضرت خلیفهٔ الهی خواجه عبد الله وآصف خان بخشی در ایسال درباری امتیاز بخشیده بخود همراه گرفتند ودوم ماه جمادی الاول سنه احدی وثمانین وتسعمائة موافق سال هژدهم الهی بقصبهٔ دیسه که بسبت کروهی پتن گجراتست رسیدند وشاه علی پسر جشنولنگاه که شمهٔ از احوال او در ذکر حضرت جنت آشیانی سمت گذارش یافته واز قتل میر محمد خان کلان شقدار قصبهٔ دیسه بود بیرون دوید وروی بندگی واخلاص بر خاک درگاه نهاد وآنحضرت آصفخان میر بخشی را نزد میر محمد خان فرستادند تا او را بالشکری که موجود وحاضر داشته باشد برداشته در قصبهٔ بالیسانه که از پتن پنج کروهی میشود بموکب همایون گرداند ونصف شب از قصبهٔ دیسه متوجه بالیسانه گردیدند واز راه پتن منحرف شده خاست سلطانی ظاهر قصبهٔ بالیسانه میر محمد خان بالشکر خود وجمعی از امرا وملازمان درگاه معلی مثل وزیر خان وشاه فخر الدین خان مشهدی که بغایت خان خطاب داشت وطیب خان



ولد طاهر محمد خان حاکم دهلی وگروهی از عظمای راجپوتان مثل کنکار برادر زادهٔ راجه بگوینداس که قبل ازین بکومک خان اعظم از فتحپور روان شده بودند وبجهت ملاحظهٔ از پتن گذاشتن نتوانسته اند بدرگاه آسمان جاه شرف خدمت دریافتند ودرین منزل حکم قضا جریان نفاذ یافت که سپاه نصرت پناه مسلح ومکمل شده در عرصهٔ عرضگاه اکبرشاه نمونه [illegible] حاضر شوند امرای عالیمقدار افواج خود آراسته وجوانان معرکه دیده نبرد آزموده را بمیدان آوردند حضرت خلیفهٔ الهی بنظر احتیاط ملاحظهٔ افواج منصوره فرموده اگرچه وثوق تمام بر عون ونصرت سماوی وامداد ملائکهٔ روحانیات داشتند اما نظر بعالم اسباب نموده سرداری قلب لشکر که آنرا قول نیز گویند وجای سلطان لشکرست بمرزا خان خلف صدق خانخانان بیرم خان که در عنفوان شباب بود ودلائل نجابت از سیمای مبین او ظاهر وباهر بود نامزد فرمودند وسید محمود بارهه که بمزید شجاعت وشهامت از ابنای زمان در پیش بود وشجاعت خان وصادق خان باجمعی دیگر را نیز در قلب لشکر تعین فرمودند واهتمام فوج میمنه وسرداری آن گروه بمیر محمد خان کلان حواله کردند وسرداری میر بخشی اعتبار وزیر خان تفویض یافت ومحمد قلیخان تعبائی وترخان دیوانه را باگروهی از بهادران مردانه در فوج هراول قرار دادند وخود بنفس نفیس بموافقت ومرافقت عون ونصرت خداوندی باصد سوار چیده که از میان هزاران هزار سوار یکی را انتخاب فرموده بودند طرح شده متکفل شده در هر فوجی که خلل رو نماید بذات اشرف تدارک آن پردازند وبعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت که هیچ آفریده از افواج خود جدا نشود وباوجودیکه زیاده از سه هزار در ظل رایات آسمان حمایت حاضر نبودند وعدد سپاه مخالفان از بیست هزار سوار بیش نشان میدادند حضرت خلیفهٔ الهی عنان ارادت بقبضهٔ عنایت خداوندی سپرده آخرهای روز از قصبهٔ بالیسانه سوار شده متوجه احمد آباد گردیدند وسکینهٔ قراول را پیش خان اعظم فرستادند تا مژدهٔ وصول رایات فتح آیات باو برسانند وتمام شب راه رفته روز سه شنبه سوم جمادی الاول آفتاب اقبال بر نواحی کری که بست کروهی احمد آباد است تافت وقراولان از پیش خبر آوردند که جمعی کثیر از مخالفان غبار نعل مواکب عالی دیدند بگمان آنکه فوجی از پتن تاخته میرسد مسلح شده از قصبهٔ کری بیرون آمده در مقام جنگ وجدال ایستادند حکم شد که فوجی از عساکر منصوره بدفع آن گروه خون گرفته بردارد وتنها را از میانه راه رانده بتسخیر قلعه مقید نشوند ولشکر ظفر اثر چون آن بی عاقبتان را دیدند در طرفة العین از پوست وجود آنجماعت بیباک جهان را پاک ساختند وچندکس از دست اجل خلاص گشته بدرون در قلعه انداختند وچون حکم بود که بقلعه مقید نشوند از قصبهٔ کری پنج کروه بیشتر نرفتند وحضرت که بآنجا رسیدند بجهت آسایش چارپا وآسودگی سپاه فرود آمدند وتا سحر آرام گرفته مقارن طلوع طلیعهٔ صبح روبراه آوردند وبخشیان عظام ترتیب افواج نموده در سایهٔ چتر اقبال آسوده متوجه گشته اسه کروهی عنان سرعت باز نکشیدند ودر انتقام سعادت خبر [illegible] بادشاه که درون احتشام [illegible] پیوست که افواج لشکر بپوشند وجیبه خانه [illegible] در برابر رسیده

و هر کس که در آوردن تقصیر نموده بود و با براق او قصوری داشت از جیبه خاصه یراق مناسب وضع با و عنایت میفرمودند و
خواجه غیاث الدین آصف خان را فرستادند که خان اعظم را از وصول افواج عالی اطلاع داده بوکیل عالی ملحق گرداند و چون
حضرت خلیفه الٰهی در عرصه نه روز از فتح پور بشرحی که بر زبان قلم گذشت بکنار احمد آباد رسیدند سمند دولت باز کشیده
معلوم نمودند که هنوز مخالفان خمار آلوده در بستر غفلت و بیخبری افتاده اند بر زبان الهام بیان رفت که بر سر بیخبران
و غافلان راندن شیوه مردان نیست چندان صبر کنم که غنیم مستعد شود و پس از آواز نفیر و ناله کرنای مخالفان سراسیمه
و مضطرب بطرف اسپان دویدند و محمد حسین میرزا با دو سه سوار بجهت تحقیق خبر بکنار آب آمد اتفاقا سبحان قلی ترک نیز
با دو سه یار از طرف بکنار آب رفته بود محمد حسین میرزا فریاد کرد که ای برادر این چه فوج است سبحانقلی گفت که این کوکبه
دولت خلیفه الٰهی ست که از فتحپور بجهت استیصال حرام نمکان رسیده محمد حسین میرزا گفت جاسوسان من امروز
چهارده روز ست که پادشاه را در فتحپور گذاشته اند و اگر فوج پادشاهی باشد فیلان پادشاهی که هرگز از رکاب
جدا نمیکردند کجاست سبحانقلی گفت فیلان ست کوه تن چهارصد کروه راه در عرض نه روز چگونه همراهی توانند کرد
محمد حسین میرزا مدهوش و متحیر بمیان لشکر خود در رفت فوجها را آراسته روی بمیدان نهاد و اختیار الملک را با پنجهزار
سوار فرستاد تا خان اعظم [illegible] نگذارد که از قلعه بیرون آید و چون زمان توقف بامتداد کشید حکم شد که هراول از آب
بگذرد و فرمودند که وزیرخان با فوج میسره عبور نماید آنگاه حضرت با سپاهی که در سایه چتر اقبال قرار گرفته بود از آب گذشتند
بیت همه ساز غزا کرده مهیا * روان شد کوه آهن سوی دریا * در آمد باد این لشکر دران خاک * که شکلش
هم گریزان همچو خاشاک * و در حین عبور از آب ترتیب لشکر بهم خورده و همه بیکبارگی باب در آمدند و اندک
راهی بیشتر رفته بودند که فوجی عظیم از لشکر مخالفان پدید آمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغول که همه فدای او بودند
بیشتر رسیده از گرد راه بر هراول که محمد قلیخان ... و ترخان دیوانه تاختند و مقارن اینحال حبشیان و افغانان
بر صف وزیرخان تاختند و بهادران طرفین بیکدیگر در آویختند بیت دو لشکر به پیکار برخاستند * برابر صف
کین برآراستند * تو گفتی هوا بد یکی سوگوار * زمین گشته زارش اندر کنار * و چون حضرت خلیفه الٰهی آثار
وهن و فتور در هراول معاینه نمودند بر فوج دشمن چون شیر خشمناک حمله آوردند و جمیع از بندگان جانسپار غلغله
سورن یا معین بفلک الافلاک رسانیده بر صف اعدا تاختند و سیف خان کوکه بی محابا تاخته شهادت یافت
و محمد حسین میرزا و شاه میرزا حق تردد و مردانگی بجا آورده خاک بی دولتی بر فرق ریختند و از بهتر رو بگریز آورده پشت
دادند و لشکر منصور از پی در آمده بسی جدا میکردند و حضرت با معدودی چند عنان سمت دولت باز کشیده ایستادند
و محمد حسین میرزا که تنش زخمی بود از هول جان استعجال در گریختن میکرد در اثنای راه بوته زقوم پیش آمد خواست
که اسپ از ان زقوم بجنباند گریبان گرفته بر زمین انداخت و از ملازمان درگاه گدا علی نام ترکی که سر در پی او داشت



خود را از اسپ انداخته او را گرفت وزیرخان که سردار میسره بود تردد و جانسپاری آثار شجاعت و ... همت بظهور رسانید
و فوج حبشی و گجراتی پای قرار افشرده حملهای در پی می آوردند تا آنکه شکست محمد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت
بمعرکه دادند و میر محمد خان که امیر میمنه بود پسران شیرخان فولادی را خسته گردانید و از ضرب تیغ جانگداز مخالفان
بی دولت روی ادبار ببادیه ناموس آوردند بیت ز تیغ شاه کابی بود بس تیز * بسر رفت آن دخان آتش
انگیز * و چون نیر اعظم اقبال بر جنگگاه تافت از هر طرف معرکه لمعات فتوح و بوارق نصرت درخشیدن گرفت
و آنحضرت با فیروزی و بهروزی بر بالای پشته که بر کنار جنگگاه بود نزول اجلال فرموده باد ای مراسم شکر مشغول
بودند که گدا علی بدخشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین میرزا زخمی آوردند و هر کدام دعوی گرفتن میکردند
راجه بیربر که شمه از احوال او گذشت از وی پرسید که ترا کدام یک گرفته محمد حسین گفت مرا نمک حضرت گرفته و الحق
بر زبان او رفته و آنگاه حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرموده او را باینکه سپردند و از گرفت بران معرکه مردی تاتار
شاه مد نام مجذوبی را که خود را کوکه ابراهیم حسین میرزا می گفت حضرت بهرچه که در دست مبارک داشت بخاک هلاک
انداختند و بضرب تیغ آبدار بندگان درگاه پاره پاره شد و در آخر معلوم شد که در جنگ سرنال بهوپت برادر
راجه بکونتداس را او کشته بود و بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیم ظاهر شد قراولان خبر آوردند که
اختیار الملک گجراتیست که راه بر خان اعظم بسته بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین میرزا کوسانی سر بر آمده رو بصحرا نهاده
حضرت خلیفه الٰهی جمعی را فرمودند تا پیش رفته بزخم تیر جانسوز روی عدو برگردانیدند و مقارن اینحال چون اختیار الملک
ظاهر شد چند سوار خونریز سورن یا معین انداخته تاختند و گروهی را که پیش پیش فوج می آمدند در میان خاک و خون
افگندند و اختیار الملک از هول روی گریز بطرف پشته که مستقر رایات دولت و اعلام اقبال بود آورده از
دو طرف آن پشته بخواری در هوای بگذشت و از غایت سراسیمگی چنان میگریخت که دلاوران سپاه ظفرپناه
تیر از ترکش آنجماعت گرفته بر ایشان میزدند و درینوقت شراب بیگ نام ترکمانی اختیار الملک را شناخته از عقب
او روان شد و او بر قوم زاری رسیده خواست که اسپ بجنباند اجل مرگ او را از پای در آورد شراب بیگ
خود را از اسپ انداخته او را گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمانی و ترکمان غلام مرتضی علی رضی الله عنه
میباشند و من از سادات بخاریم مرا مکش شراب بیگ گفت من ترا شناخته سر در پی تو نهاده بودیم تو اختیار الملکی
این بگفت و بضرب تیغ بیدریغ سر از تن او جدا کرده بازگشت که بر اسپ خود سوار شود اسپش را دیگری برده بود سر
اختیار الملک را در دامن پیچیده بدرگاه آورد و در انوقت که اختیار الملک روی گریز بصعوبت پشته کرد بعز قدوم
شاهنشهی سر مفاخرت بر آسمان عزت می سود آورد راجپوتان راینگه که مراقب محمد حسین میرزا بودند او را از بالای
فیل بر زمین آوردند و بضرب برچه کشتند و بعد از فتح اعظم خان و امرائیکه در شهر متحصن بودند آمده شرف پایبوس دریافتند

حضرت خاقانی از کمال مرحمت خان اعظم را آغوش التفات گرفته باظهار اقسام اشفاق امتیاز بخشیدند بیت
پرسش از اندازه و غایت گذشت * حد نوازش ز نهایت گذشت * و هر یک از خوانین را فراخور حالت و منزلت
التفات و عنایت فرمودند و هنوز از پرسش خوانین نپرداخته بودند که شراب بیگ ترکمان آمده سر اختیار الملک را
در پای سمند اقبال انداخت حضرت ملاحظه این موهبت عظمی مجدداً مراسم شکر و لوازم سپاس بجا آوردند و فرمودند
تا از سرهای مفسدان که از دو هزار سر زیاده در جنگ گاه افتاده بود مناره بسازند عبرة للناظرین و از انجا قرین نصرت
و فتح بدار السلطنت احمدآباد خرامیده در منازل سلاطین که در ارک احمدآباد واقع است قرار گرفتند و اکابر و اشراف
و طبقات اهالی و اصناف اهل حرفه مراسم پیشکش و ایثار و لوازم تهنیت و نثار بجا آوردند و روز دران منزل اوقات
گرامی صرف نشاط و انبساط فرموده بمنازل اعتماد خان که در وسط شهر واقعست تشریف آوردند و اول تفقد
احوال جمعی که درین یورش خصوصاً روز جنگ خدمتگاری بتقدیم رسانیده اند فرموده هر یک را فراخور حالت
و خدمت بزیادتی منصب و افزونی علوفه ممتاز ساختند و حکم شد که منشیان بلاغت آثار تحریر فتحنامها پردازند
و سرهای محمد حسین مرزا و اختیار الملک را بدار الخلافت آگره و فتحپور برده از دروازه آگره بیاویزند و بنفس مقدس
و ذات اقدس بدلجوئی رعایا و عموم متوطنان احمدآباد پرداخته در مهاد امان جا دادند و قطب الدین محمد خان
و نورنگخان را بجانب بهروچ و جانپانیر فرستادند تا نهال آمال شاه مرزا را از بیخ و بن براندازند و راجه بهگوتداس
و شاه قلی محرم و شاه خان میر بخشی و جمعی دیگر از بندهای را براه ایدر فرستادند تا ولایت رانا اودی سنگه
گذشته پایمال ساخته بگذرند و میر محمد خان را بدستور قدیم حراست و حکومت پتن تفویض فرمودند و دولقه و
دندوقه بوزیر خان مرحمت نموده بکومک خان اعظم گذاشتند و چون خاطر آفتاب اشراق از سر انجام مهام
ولایت گجرات فراغ یافت عنان معاودت بمستقر سریر سلطنت معطوف فرموده بروز یکشنبه شانزدهم
جمادی الاول از احمدآباد طبل شادی نواخته بمحمودآباد نهضت فرمودند و در منازل سلطان محمود
گجراتی که الحق آثار رفعت از در و دروازه او ظاهر میشود قرار گرفت روز دیگر بدولقه نهضت نمودند و دران قصبه
یکروز مقام فرمودند خان اعظم و امرای گجرات را رخصت داده ارزانی داشتند و خواجه غیاث الدین علی
بخشی را که دران یورش خدمات شایسته ازو بوقوع آمده بود بخطاب آصف خان امتیاز بخشیده
خدمت دیوانی و بخشیگری گجرات باو تفویض نموده بمرافقت خان اعظم گذاشته آمد و از قصبه دولقه شب
درمیان بقصبه کری و از کری شب درمیان بقصبه سیتاپور نزول اجلال فرمودند و درین منزل عریضه راجه
بهگوتداس و شاه قلی محرم رسید و دران مبارکباد فتح حصار بدنگر مندرج بود فرمان عالیشان در باب آستان
خدمت مشار الیهما مرسل داشته تا حدود سروهی در محل توقف نفرمودند و از منزل سروهی صادق خان را بتادیب



مفسدان و قطاع الطریق نامزد فرموده بکوچ متواتر روز چهارشنبه سوم جمادی الثانی سنه احدی و ثمانین و تسعمائه
هوای صحرای اجمیر از غبار مراکب مواکب عنبر بو و عطر آمیز گردید و از گرد راه بمزار منور الانوار حضرت خواجه معین الدین چشتی
قدس سره فرموده شرائط طواف و لوازم استمداد بجا آورده مجاوران اجمیر را غنی و مستغنی گردانیدند و عصر روز دیگر
کوچ فرموده خود بایلغار متوجه گشتند و شام روز دیگر در موضع هوبه که سه کروهی سانگانیر است و بجاگیر رامداس
کچواهه مقرر بود نزول اجلال اتفاق افتاد و رامداس ضیافتی بتقدیم رسانید خدمت جمیع ملازمان درگاه که
ملازم رکاب دولت آسا بودند بجای آوردند و در منزل راجه تودرمل که حسب الحکم بجهت سامان هزار منزل کشتی
و غراب در آگره مانده بود آمده شرف رکاب بوس دریافت و چون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانه
عالی نرسیده بود از همان منزل راجه تودرمل را بگجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطر خود نموده
نسخه تنقیح بدفترخانه سپارد و نیم شب ازان منزل سوار شده و مسافه طی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبه
نوده مستقر رایات جلال گردید و دران منزل زمانی آسایش فرموده وقت پیش پای دولت در رکاب سعادت
در آورده رو براه آوردند و نصف شب در نواحی قصبه بیسا ور خواجه جهان و شهاب الدین احمد خان که از فتحپور
باستقبال موکب جلال استعجال نموده بودند شرف خدمت دریافتند و قریب صبح صادق بتاشیر آفتاب اقبال
بقصبه بجونه گر تافت و تا یکپهر آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه برچهه و نیزه بدست گرفته بدار الخلافت در آیند و
خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته بر خنگ دولت سوار شدند و عصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب
سعادت و اقبال بر دولتخانه ها فتحپور تافت و حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت سراپرده عصمت و حضرات شاهزادها
دیدها را بدیدار مبارک آنحضرت و ممالک ستان روشن گردانیدند بلوازم نثار پرداختند و مجموع مدت رفتن چهل و سه روز
کشیده ذکر بعضی امور که بعد از قدوم نصرت لزوم بفتحپور سمت ظهور یافته چون بدولت و اقبال در فتحپور قرار
گرفته ختنه های شاهزادهای کامگار فرموده جشن عالی ترتیب دادند علما و سادات و مشائخ و امرا و ارکان
دولت جمع آمده روز پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر احدی و ثمانین و تسعمائه در ساعت سعد سنت جشیان بادا
رسید عالم و عالمیان به تهنیت و مبارکباد گفته نثار و ایثار بعمل آورده زبان بدعای آن شهریار زمین و زمان
کشودند و دیگر از وقائع حمیده اینسال فرخنده مآل آنست که چون حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم
را هنگام آن رسیده که از معلم ملکوت سبق گیرند و بر معارج کمال و مدارج فضل و افضال مرقی و متصاعد گردند
بنابران حضرت خلیفه الهی روز چهارشنبه بیست و دوم رجب سال مذکور در ساعتی که منجمان دقیقه شناس
اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند و دران مجلس روح القدس یعلم الرحمن علم القرآن برکنار حضرت
شاهزاده نهاده خدمت مولوی افادت و افاضت پناهی مولانا میر کلان هروی را که از اجل تلامذه

حضرت نقاوة المحدثین میرک شاه و از بنا بر خدمت ولایت پناه مولانا خواجه کوی بودند برای درس اختیار فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک با لقاء کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزائن مفارق ست بکشاد و غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد از صغیر و کبیر بفلک اثیر رسید دیگر از وقائع حسنه که درین سال عافیت مآل روی از چهرهٔ اقبال نموده آنست که مظفر خان را که قبل ازین بحکومت و حراست سارنگپور در نواحی احمدآباد مرخص شده بود طلبیده روز جمعه بست و چهارم رجب مذکور بار شغل وزارت سواد اعظم هندوستان تفویض فرمودند و لقب جملة الملکی در القاب او افزوده خلعت لائق با والتفات نموده زمام حل و عقد امور ملکی بید اقتدار او سپردند و از دیگر وقائع که درینسال رو نمود یکی آنست که قروض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ پتن از دست اعادی دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود سمت گذارش یافته و قروض و دیوان سیفخان کوکه که درین یورش او هم در مهمات احمدآباد بر دست لقا و طغاه کشته شده از خزانهٔ عامره ادا فرمودند و مجموع دیون این هر دو عزیز بمبلغ یک لک روپیه اکبرشاهی که مساوی دو هزار و پانصد تومان رائج عراق میرسید و اینمعنی از هیچ بادشاهی در کتب تاریخ مسطور نیست و هم درینسال راجه تودرمل که بجهت درست نمودن جمع ولایت گجرات رفته بود شرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای لائق از نظر اشرف گذرانیده دفتر تنقیح در باب جمع گجرات بنظر اقدس در آورده بشرف تحسین سر مباهات و مفاخرت بآسمان عزت سود و بعد از چند روز او را شمشیر خاصه عنایت فرموده باتفاق لشکرخان میربخشی بخدمت خانخانان منعم خان فرستادند تا در خدمت خانخانان بوده در باب فتح ولایت بنگاله اهتمام نماید و هم درین ایام میر محسن رضوی که از سادات صحیح النسب بفضائل و کمالات علم آراسته بود برسم رسالت نزد حکام دکن رفته بود بشرف بساط بوسی سرفراز گردید و پیشکشی که حکام دکن بمصحوب خدمتگاران خود فرستاده بودند بنظر اشرف در آورده هم درین سال عاقبت مآل حضرت خلیفه الهی شانزدهم شوال عازم زیارت مزار فیض الانوار حضرت خواجه معین الحق والدین قدس سره گردیدند و درین سال اگرچه در اوان مراجعت از یورش دوم گجرات این سعادت دست داده بود فاما چون داعیه تسخیر ولایت پیش نهاد همت عالی بود و بملاحظه آنکه مبادا این یورش از یکسال تجاوز نماید و طواف این آستانه رفیعه در حیز تاخر ماند بخاطر منیر و ضمیر آفتاب تنویر چنان ظهور نمود که اینده دولت عظمی را در غرهٔ ایام سال نوزدهم الهی دریافته در باب تیسر تسخیر بنگ استمداد و اعانت فرمایند و بجهت امضاء این نیت و انعقاد این امنیت روز سه شنبه شانزدهم شوال سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق هژدهم سال الهی متوجه خطهٔ اجمیر گشتند و در موضع دایر مخیم عساکر جاه و جلال بود تا بستم ماه توقف فرمودند درین منزل روزی حضرت ارشاد دستگاه خواجه المشید که پسرزاده حضرت خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار است بعزم فاتحه بدر خانه عالی آمدند و در زمان آمدن بدستور سائر مردم در



جلوخانه از اسپ فرود آمدند اتفاقاً حضرت را از بالای جوکندی نظر بجمال مبارک حضرت خواجه افتاد که در جلوخانه پیاده شدند فی الحال صادق خان را که در حریم سراپردهٔ عزت حاضر بود باستقبال خواجه فرستاد بکمال احترام پیغام فرمودند که لائق آنست که هرگاه بدر خانه تشریف فرمایند تا دولتخانه سوار می آمده باشند و چون صادق خان این پیغام رسانید خواجه تواضع فرموده گفتند هیچکس بباغ خود سوار نرفته و هم بطور پیاده میرفتند و حضرت بصدق و نیاز تمام پیش آمده خواجه را دریافتند و در احترام دقیقه فرو گذاشت نفرمودند و بعد از ساعتی حضرت خواجه فاتحه وداع بازگشتند و هم درین منزل دایر حکم عالی بنفاذ پیوست که دلاور خان با مداد بیساولان که هر زراعتی که متصل بارد و باشد محافظت نماید و با وجود آن مردم صاحب دیانت تعین فرمودند که از عقب ارد و تمام مزارعات را که پایمال شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصانرا از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورشها معمول شد بلکه در بعضی یورشها خریطهای زر حوالهٔ امینان فرمودند تا حق رعیت را حساب نموده بصاحب زراعت نقد داده حق دیوانرا مجرا دهند و از ان منزل بکوچ متواتر شکارکنان در دوازدهم ذیقعده هفت کروهی اجمیر مخیم سرادقات عزت گردید و شیوهٔ مرضیهٔ خود روز دیگر از ان منزل از روی نیازمندی پیاده متوجه مزار گشتند و شرائط طواف بتقدیم رسانیده از انجا بدولتخانهٔ عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خطهٔ اجمیر معسکر همایون بود هر روز بمزار شریف برده مجاوران بقعهٔ شریفه و عموم متوطنان خطهٔ اجمیر را از خوان خود احسان بهره ور میگردانیدند

**ذکر وقائع سال هژدهم الهی** ابتدای اینسال روز پنجشنبه هفدهم ذیقعده سنه احدی و ثمانین و تسعمائه بود چون از راه فتح ولایت بنگ و لکهنوتی پیش نهاد همت عالی نهمت حضرت خلیفه الهی گشت و بجهت تیمن تسخیر این ممالک و تیسیر از روح پرفتوح حضرت خواجه بزرگوار که دائم معین و ناصر بادشاه مؤید و کامگار بوده استمداد خواستند و بتاریخ بست و سوم ماه ذیقعده متوجه دار الخلافت گردیدند و بکوچ متواتر شکارکنان و صید افگنان هفتم ذیحجه سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق نوزدهم سال الهی آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت و دیدهٔ امید جهانیان بغبار نعال مراکب فتح و نصرت روشن گشت

**ذکر نهضت موکب منصور بتسخیر پتنه و حاجی پور** در اوانی که حضرت خلیفه الهی قلعهٔ سورت را محاصره داشتند بعرض اشرف رسید که سلیمان کرزانی که از امرای سلیم خان افغان حاکم ولایت بنگاله و بهار بود و همه وقت بارسال عرائض خود را در زمرهٔ دولتخواهان درگاه میشمرد در سنه ثمانین و تسعمائه در گذشت و بایزید نام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده بسعی امرا بقتل رسید و داود نام پسر خرد جانشین پدر شده قدم از اندازهٔ خود بیرون نهاده مهام بادشاهی خود گذاشته است و قلعهٔ زمانیه را که خانزمان در ایام حکومت جونپور تعمیر نموده بود از بی اعتدالی مزاج ویران کرده است فرمان قضاجریان امضا بنام خانخانان در باب گوشمال داود و تسخیر ولایت بهار شرف صدور یافت درینوقت داود در حاجی پور بود و لودی که امیرالامرای او بود

با و مخالفت داشت و در قلعهٔ رهتاس دم استقلال میزد خانخانان منعم خان افواج منصورهٔ بادشاهی را سر گروه بنواحی پتنه و حاجی پور رسید و لودی خرابی افغانرا بعین الیقین دانسته با وجود مخالفتی که بداؤد داشت بخانخانان طرح صلح انداخت و آشنای قدیم و التفاتی که خانخانان بسلیمان داشتند فرایاد ایشان داده قرار داد که دو لک روپیه نقد و یک لک روپیه قماش پیشکش داده افواج بادشاهی را باز گرداند و جلال خان گهری را فرستاده طریق صلح را بداؤد باز نمود چون داؤد لوند و اوباش بود و طبقهٔ وار بخارت امور غازی پور بود باغوای قتلو لوحانی که بتمامی ولایت جگنات و آن صوبه را متصرف بود و تحریص سریهر هندو بنگالی و تحسین تدبیر ناقص خود لودی را که امیر الامرا و مدار الملک بود بدست آورده مقید ساخته بسریهر بنگالی سپرد و لودی در بندیخانه قتلو و سریهر بنگالی را طلبیده بداؤد پیغام فرستاد که اگر صلاح ملک در کشتن من میدانید زود خاطر را ازین مشغولی فارغ سازید اگرچه بعد از کشتن من ندامت و پشیمانی بسیار خواهد کشید و چون هرگز خیرخواهی و نصیحت را از شما باز نگرفته ام اکنون باز نصیحت میکنم البته بدان عمل بکنید که صلاح شما درانست و آن نصیحت اینست که بعد از کشتن من بی تحاشی بمغول جنگ کنید تا ظفر شمار است و اگر اهمال کار رنگ دید مغول بر شما خواهد آمد و آن زمان لا علاج خواهد بود مده فرصت از دست گر بایدت ✦ که گوی سعادت ز میدان بری ✦ که فرصت عزیز است چون فوت شد ✦ بسی دست حسرت بدندان گزی ✦ و بر مصالحهٔ مغول مغرور مشوید که ایشان وقت را از دست نمیدهند چون کوکب اقبال داؤد بلکه سائر افاغنه رو بحضیض داشت و حق سبحانه میخواست که دولتش بزوال انجامد و آفتاب معدلت و نصفت حضرت بر ستم زدگان ولایت بنگ نا هاری دارد بران قرار گرفت که لودی را از میان برگیرد تا بجای مستقر حیث الاستقلال بخاطر جمع بر دارد و قتلو لوحانی و سریهر بنگالی که بلودی نزاع و خصومت داشتند و میدانستند که اگر لودی در میان نباشد امر وکالت و وزارت بما رجوع خواهد شد وقت را غنیمت دانسته خود را بعرض بداؤد وانمودند و مقدماتی که منتج قتل لودی باشد نزد داؤد مکرر تقریر کردند و داؤد که مست بادهٔ ارغوانی و مغرور جوانی بود سخن ناصحان مشفق را قبول نمود و مباشر قتل آن خون گرفته گشت و فیل و خزانه و سائر حشم او را متصرف شد و چون مست بادهٔ حماقت و نادانی بود اصلا متوجه دفع غنیم نشد و بر همان صلح ناتمام که لودی طرح انداخته بود اعتماد نموده پروا نکرد و چون خبر کشتن لودی در مجلس خانخانان که مملو از امرای نامدار بود مذکور شد خانخانان دل به تسخیر ولایت بنگ و گسنوتی نهاده متوجه پتنه و حاجی پور گشت و بوثوق تمام بکوچ متواتر بنواحی پتنه رسید داؤد بر قتل لودی که بحسن تدبیر و اصابت رای و حدت فهم مملکت بنگاله از آشوب نگاه میداشت تاسف خورده و محزون و مغموم گشته بکوچ متواتر خود را به پتنه رسانیده مرتبهٔ اول قرار بجنگ داد و آخر روی از معرکهٔ قتال و جدال تافته دل بر تحصن و تعهد خود داری بست خانخانان از استماع این مژده مسرور و خوشوقت گشته بدیدهٔ بصیرت بتباشیر صبح فتح

و اقبال



و اقبال از مطلع قلعهٔ پتنه و حاجی پور ساطع و لامع دید داؤد و دبی آنکه شمشیر از غلاف بر آید و یا تیری از کمان در آید از گرد راه بقلعهٔ پتنه در آمده و مرمت نموده مرحل بخش کرد و خانخانان بصلاح و استصواب امرای عالیمقدار متوجه محاصرهٔ قلعهٔ پتنه گردید القصه چون این اخبار بعرض حضرت خلیفهٔ الٰهی رسید عزیمت پتنه و حاجی پور در ضمیر الهام پذیر تصمیم یافت و در دار الخلافت فتحپور روز چند آسایش گرفته و اردو و فیلان را براه خشکی راهی ساخته مرزا یوسف خان رضوی را که در سلک امرای کبار انتظام داشت بسرداری اردو و بیگی لشکر تعیین فرمودند و زمام حراست و عنان حکومت دار الخلافت آگره بقبضهٔ اقتدار شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که در سلک امرای کبار انتظام داشت تفویض نموده خود قرین فتح و نصرت روز یکشنبه بسلخ صفر سنه اثنی و ثمانین بکشتی در آمدند و شاهزاده های کامگار جوانبخت همراه شدند کشتیهای بیوتات و کارخانهای سلطنت از قورخانه و نقارخانه و خزانه خانه و کرکراقخانه و فراشخانه و چینیه خانه و مطبخ و طوائل و سائر کارخانها بر دو کشتیهای بزرگ که بجهت نشیمن خاص ترتیب یافته بود در آمده همچنین فوج فوج غرابها و کشتیهای سرکار اعلی در آمده رو براه نهادند و هنگام شام که حکم صبح صادق داشت موضع رهبنه از اعمال دار الخلافت آگره محل نزول مواکب عالی گردید و فرمان عنایت نشان مشتمل بر خبر نهضت رایات عالیات بخانخانان منعم خان ازین منزل فرستادند صبح روز دوشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول طبل کوچ زده لشکرها روان شدند و هر روز در راه از کشتی بیرون تشریف برده صید افگنان و شکار کنان میرفتند در روز چهارشنبه سوم ماه مذکور میر بدخشی و طیب خان ولد طاهر محمد خان از دهلی آمده شرف عتبه بوسی دریافتند و همچنین در هر منزل جوق جوق از بندهای درگاه بجذبهٔ محبت پیوسته بشرف زمین بوس مشرف میشدند در موضع چکور حکایتی عجیب بوسیلهٔ بعضی بندهای درگاه بعرض اشرف رسید و صورت واقعه آنکه **حکایت غریب** یکی از زنار داران این موضع دختر مسلمانی خود را بزنی نگاه داشته و آن بدبخت را از ان دختر فرزندان حاصل شده بود حکم قضا جریان باحضار زنار دار و دخترش بشرف صدور یافت و بعد از احضار حضرت اقدس متوجه تحقیق این قضیهٔ نامرضیه شدند و آن ملعون بی تحاشی بوقوع این فعل مکروه اعتراف نمود و گفت شوهر آن دختر چند سال پیش ازین در تاخت ولایت گم گشته شده بود و از فحوای کلام او معلوم میشود که شوهر دختر را هم او کشته باشد و این سخن بعرض اشرف رسید که بابا خان قاقشال دران ایام که جاگیردار این زنار دار مذکور را بگناه مذکور گرفته مدتی محبوس داشته مبلغ دویست روپیه جریمهٔ آن گناه گرفته او را گذاشته بود حضرت خلیفهٔ الٰهی از دیانت همت بابا قاقشال تعجب فرمودند درین اثنا آن ملعون گفت که مسلمان میشوم بشرط دختر را بدستور او با و بگذارند حضرت قاضی یعقوب را که قاضی عساکر معلا بوده بکشتی دیوانخانه طلبیده از حکم شریعت درین واقعه استفسار فرمودند قاضی یعقوب بعد تقدیم درعرض رسانید که اگر این شخص مسلمان میشود

باتفاق ائمه دین واجب القتل بود اما درباب کافر دو قولیست بعضی بکشتن رفته اند و گروهی گفتند نمی باید کشت
تا مردم بدانند که در دین باطل این گروه امثال این امور شائع ست و از طریق و آیین ایشان متنفر گردند حضرت
بدو نظر ترجیح قول اول فرموده هر دو را بخدمت رای که حراست زندان و عقوبت مجرمان باو متعلق بود سپردند
روز دوم خدمت رای گفت ما آله تناسل و مایه فسق و فجور آن ملعون را از بیخ و بن بریده در پیش چشم او کباب کردم
و آن ملعون ابد و مطرود ازل بگمان آنکه شاید بهمان عقوبت خلاص شود و آن کباب را باشتهای تمام میخورد
و روز دیگر بتیغ سیاست رسید و بجهنم واصل گشت و دخترش توبه کرد بجان امان یافت و بتاریخ بست و
سیوم ماه مذکور خطه الهاباس که بکنار آب گنگ و جون ست و از معابد بزرگ هنود ست و معمار حیرت عالی اساس
آنجا شهری بنا نهاده مخیم عساکر ظفر مآثر کردند و درین روز اتفاقا از اطراف عالم بجهة غسل اصناف هنود
بمرتبه فراهم آمده بودند که از کثرت آن گروه دشت صحرا بستوه آمده و بتاریخ بست و پنجم ماه مذکور بخطه بنارس
رسیده سرهنگ تواجی را بکشتی نشانده پیش خانخانان منعم خان فرستادند تا از وصول عالی بخطه بنارس خبر دار
سازد و سه روز در بنارس مقام فرموده بنشاط شکار انبساط فرمودند و بست و هشتم ماه مذکور در نواحی بموضع
یورش از مضافات سیدپور قریب بکنار آب گوده و دریا گنگ کشتی ها را لنگر انداختند و درین منزل مرزا
یوسف خان که اردوی معلا را از راه خشکی سر کرده می آورد بشرف عتبه بوسی مستعد گردید و درین منزل رای
عالی آرای ممالک کشای چنان تقاضا فرمود که خود با شاهزاده کامگار و مخدرات سراپرده عصمت تا رسیدن
خبر تحقیق از خانخانان در جونپور توقف فرمایند و درین عزیمت اردوی همایون را درین موضع گذاشته فرمودند
تا کشتی ها محل را در آب گوده بالا کشیده متوجه جونپور شدند چون دوم ماه ربیع الثانی بموضع یحیی پور از مضافات
جونپور موکب عالی نزول اجلال یافت عرضداشت خانخانان منعم خان رسید مضمون آنکه رایات جلال
چند روز در نهضت استعجال فرمایند مناسب ولایت و دولت خواهد بود بنابران در موضع یحیی پور پنجشنبه
سیوم ماه مذکور مقام فرموده حضرات شاهزادها و مخدرات تتق عصمت و عزت را بجونپور فرستاده از آنجا
علم معاودت بتسخیر ولایت برافراشتند و درین زمان مسمی اقبال بعرض رسانید که سلطان محمود خان حاکم بکر
داعی اجل را اجابت نمود چنانچه تفصیل این واقعه در محل خویش مذکور است حضرت خلیفه الهی بتفاؤل فتح
ولایت نیک گرفتند ع بفرخندگی فال آن ماه و سال * که فرخ بود حال فرخنده فال * و چهارم ماه
مذکور کشتیها از آب گوده باز بدریا گنگ رسید و مرزا یوسف خان که اردوی همایون را سر کرده می آورد
بشرف خدمت مشرف گشت و چنین قرار یافت که من بعد اردوی معلی ملاحظه کشتیها در دولتخانه عالی
نموده فرود آید و عساکر منصوره بر و بحر را فرو گیرد و چون ششم ماه مذکور صحرای غازی پور مخیم عساکر جاه و جلال



کردند حضرت میل شکار فرموده از کشتی بصحرای تشریف بردند در اثنای شکار آهوئی که آنرا دهوبار میگویند در برابر
پیدا شد حضرت خلیفه الهی چیته را بآن آهو سر داده بخاطر خطیر گذرانیدند که اگر آهو چیته میگیرد داود نیز اسیر پنجه
تقدیر خواهد شد و چیته آهو را گرفت اما آهو تلاش بسیار کرده خلاص شد و مقارن این امر چیته دیگر را که گذاشته بودند
داود را گرفته طعمه خود ساخت حضرت از مشاهده این سرور امیدوار گشته فرمودند که چنان معلوم میشود که داود
این مرتبه از جنگ شیران بیشه دلاوری خلاص شده مرتبه دیگر اسیر پنجه تقدیر خواهد شد و آنچنان شد که بزبان
الهام بیان رفته بود چنانچه عنقریب بمحل خویش میشود و روز دوشنبه هفتم ماه مذکور گیلداس بود محل نزول رایات
عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجه سرای که در سلک امرا انتظام داشت و در محاصره پتنه خدمات
شایسته ازو بوقوع آمده بود کشتی سوار باستقبال موکب اقبال آمده شرف خدمت دریافته سوانح حالات
را مشروحا بعرض اشرف رسانید معروض داشت که هر چند موکب جلال و نهضت استعجال فرمایند مناسب
و لائق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفه الهی میرک اصفهانی را که در زمره ملازمان آستان عالیشان انتظام
داشت و دائم دعوی دانش علم جفر میکرد بمجلس علا آیین طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین سفر
ظفر اثر از جود و مان تتق تقدیر چه صورت جلوه خواهد نمود سید میرک در حضور اکابر علما و اعیان دولت و ارکان
مملکت که در محفل بهشت تزئین حاضر بودند کتاب جفر طلبیده حرف حرف استخراج نمود و بعد ترکیب حروف
این بیت حاصل شد بیت بزودی اکبر از تخت همایون * برد ملک از کف داود بیرون * و بعد از چند روز
بحقیقت این علم که از خواص اهل بیت است بر همگنان ظاهر گشت و روز سه شنبه هشتم ربیع الثانی گذر جوسا مخیم سرادقات
جلال گردید و درین روز عرضداشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی خان نیازی نام افغانی که در میان
افغانان بشجاعت مشهور بوده با فیلان جنگی و لشکر بسیار از قلعه پتنه بر آمده و با فواج منصوره در آویخت و عیسی خان
بدست یکی از غلامان لشکر خان کشته شد و افغانان بسیار طعمه شمشیر خونریز گشتند بعد از اطلاع بر مضمون همان عرضداشت
را بجنس نزد شاهزاده کامگار فرستاد و روز دیگر بجهت گذرانیدن اردو و ارق در جوسا مقام فرموده دلاور خان را
فرمودند که لشکر را گذرانند و دهم ماه مذکور موضع ددمنی از اعمال بوفور معسکر اردوی معلا گشت و از آن منزل قاسم خان را
نزد خانخانان فرستاده پیغام نمودند که مراکب مواکب منصور را از راه آب بانجا رسیده بعد ازین صلاح چیست
خانخانان عرضداشت کرد که رایات عالیات بدستور قدیم از راه آب نهضت فرموده اردوی همایون از
راه خشکی بیاید و التماس نمود که چون اکثر یراق سپاهیان در برسات ضائع شده از قورخانه خاصه حکم شود که بجهة
سپاهیان پاره یراق نیز بدهند حضرت اسلحه بسیار از هر قسم بخانخانان فرستادند تا خانخانان و امرای دیگر
در دو کروهی پتنه بسعادت عتبه بوسی مشرف شدند و بتاریخ شانزدهم ماه ربیع الثانی آفتاب عظمت و

اقبال برحوالی قلعهٔ پتنه تافت آنحضرت همچنان کشتی سوار با کمال عظمت و وقار بصوب قلعه متوجه شده در منزل خانخانان
منعم خان نزول اجلال ارزانی فرمودند و خانخانان بلوازم پای انداز و نیاز پرداخته طرائف اقمشه و نفائس
امتعه و طوائل اسپان عربی و عراقی و راهوار و حلقهای فیلان و قطارات اشتر و شتر برسم پیشکش گذرانید و
بتاریخ هفدهم ربیع الثانی امرا بجهت کنکاش در منزل خانخانان حاضر ساخته فرمودند که مدت محاصره بطول کشیده
تا غایت که در تسخیر تاخیر رفته چندان باکی ندارد و اکنون که همای همت شاهنشاهی بر تسخیر این قلعه بال اقبال
کشوده باشد غیرت سلطنت برنمی‌تابد که دیگر این طائفه درین قلعه بلکه درین مملکت پای اقامت استوار توانند
داشت و عجالة الوقت بخاطر میرسد که قلعهٔ حاجی پور را که مدار زندگی مردم پتنه بر امداد آنجاست اول بدست
آورده آنگاه ارباب استیصال این جماعت فکر رصل نمود امرا و خوانین زبان دعا و ثنای شهریار جهاندار کشوده
تحسین این اندیشهٔ صائب نمودند و در همان مجلس خان عالم را با سه هزار سوار جرار در غرابها که مشحون باسباب
قلعه‌گیری بود انداخته و بادبان اقبال کشیده بجهت دفع قلعهٔ حاجی پور رخصت فرمودند و راجه گجپتی را که زمیندار
آن ولایت بود و جرده و پایک بسیار همراه داشت بکومک خان عالم نامزد نمود و در روز دیگر که نوزدهم ماه باشد
خان عالم از آب گذشته همه گرد راه بکشتی سوار شده روی ملاحت تیغ و فیروزی در تسخیر قلعهٔ حاجی پور نهادند و از
جنگ شیران بیشهٔ دلاوری قدم بهادری در میدان تجلد و مردانگی پیش نهاده بازار کرم کردند آنحضرت تماشای
معرکهٔ جنگ مورچل شاهم خان جلایر که برکنار دریای گنگ بر بلندی واقع شده بود و از آنجا حاجی پور مینمود تشریف
بردند چون از بعد مسافت و تصاعد دود و گرد احوال مشخص نمیشد وقت عصر جمعی از جوانان مردانه را در غراب
انداخته بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر مشخص سازند و چون مخالفان مخذول العاقبت را چشم برین
سه غراب افتاد هژده کشتی را مملو از مردان جنگ جو بود در برابر غرابهای پادشاهی فرستادند و بعد تلاقی
اشقیا با کشتیهای پادشاهی که اقبال شاهنشاهی بدرقهٔ ایشان بود دمار از مخالفان برآورده نگذاشتند که پیش آیند
و بضرب دست ازان لجه بیرون رفته دران خدمت بخان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام
اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و فتح خان باربه که حاکم حاجی پور بود با بسیاری از افاغنه طعمهٔ حسام
بهرام انتقام گردید و حاجی پور بحیطهٔ تصرف خان عالم درآمد و فتح خان باربه و دیگر افغانان را در غرابها
انداخته بدرگاه آسمان جاه فرستاد حضرت بر تیسیر و تسخیر قلعهٔ حاجی پور مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده سر فتح خان
و افغانان را نزد داود فرستادند تا بچشم عبرت سرهای سرداران خود را دیده در مآل کار خود متفکر و متامل شود
داود را که چشم بران سرها افتاد راه فرار بر خود مسدود دیده غرق بحر تحیر گشت و هم بتاریخ مذکور که نوزدهم ۹۸۲
ماه باشد حضرت شهریار جهان ملاحظهٔ قلعه اطراف و حوالی شهر بر فیل سوار شده بر پنج پهاری که نام جائیست



محاذی قلعه واقعست برآمدند و این پنج پهاری پنج گنبدیست که کفره در سوابق ایام بجهت بجهت بر قطار هم برآورده اند
و آنحضرت اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه فرمودند و افغانان را که از بالای باره و حصار و برج قلعه
چشم بر چشم پادشاهی و کوکبهٔ شاهنشاهی افتاد مرکب خود معاینه نموده بیقین دانستند که طائر عمر شان بچیده شد
و نهال امید از بیخ افتاده و با وجود آن حرکة المذکور نموده چند ضربزن بجانب پنج پهاری انداختند و از و مطلق
گزندی بهیچکس نرسید چون افواج و عساکر پادشاهی که دشت و صحرا ازان بستوه آمده اطراف قلعه را
فرو گرفتند و خبر فتح حاجی پور بداود رسید با وجود یکه بیست هزار سوار و توپخانهٔ بزرگ و فیلان مست بسیار داشت
در نصف شب یکشنبه بیست و یکم ربیع الثانی بکشتی درآمده راه فرار پیش گرفت همیدانست کا و نبود آنند
که پیش قلب حرم بند و صف مو بهو مندوی بنگاله که مدار علیه او بود راجه بکرماجیت خطابش داده بود و اموال
و خزائن را در نواره انداخته سر بر پی او نهاده و گوجر خان کررانی که رکن دولت آن بی دولت بود در دروازهٔ آهو خان
را کشوده نامی فیلان را پیش انداخته براه ادبار رفت و خلائق در آنشب که انموذج روز محشر بود در مضائق تحیر حیران
و سرگردان گشته گروهی که براه مضائق دریا رفتن بخود قرار دادند از هجوم و ازدحام اکثری غریق بحر تقدیر
گردیدند و جمعی که براه خشکی فرار نمودند در تنگنای شهر میان کوچها پایمال فیلان و سواران گشتند و برخی از هول
جان سراسیمه و حیران خود را از بارو انداختند و اکثر آن مردم در زیر خندق جان بباد دادند و گوجر خان چون از آب
پن پن رسیدند فیلان را که یکی از بسته بود گذرانیده روبراه آوردند و افغانان گریخته از عقب او بر پل هجوم آوردند ناگاه
پل از میان بشکست و مردم بسیار در آب رفتند و بسیاری در آب رفتند و بسیاری که هنوز بسر پل نرسیده بودند
اسباب و اسلحه انداخته عریان بآب زده رفتند و چون آخر شب خبر گریختن داود بعرض اشرف رسید حضرت
خلیفة الله مراسم شکرگذاری و لوازم سپاس خداوندی بجا آوردند و چون صبح صادق شد خانخانان را در
قول القین فرموده فوج هراول را بسایهٔ اقبال میمنت خشیده بکمال عظمت و ابهت بشهر پتنه درآمدند و درین
هنگام پنجاه و شش زنجیر فیل را که مخالفان نتوانستند بخود همراه برد بندهای درگاه گرفته بنظر اشرف درآوردند
تاریخ فتح پتنه فی الحقیقت فتح ممالک بنگاله ازین مصراع مفهوم میشود که مصرع ملک سلیمان ز داود رفت و حضرت
خاقان ملک ستان با چهار گهری روز در شهر پتنه توقف فرموده ندای امن و امانی بگوش اقاصی و ادانی
رسانیده خانخانان را بحراست اردوی همایون گذاشتند و خود بنفس مقدس و ذات اقدس با سپاه ملائک
دستگاه بطریق ایلغار گوجر خان را که تمام فیلان داود بخود همراه داشته تعاقب فرمودند و چون بکنار آب
پن پن رسیدند اسپ بوز بیضار اسپ بی تحاشی دران آب بر فتند و سوار انداختند مانند برق خاطف گذشتند
و امرا و بندهای درگاه متابعت نموده عبور کردند و حکم اعلی بنفاذ پیوست که امرا و بندهای درگاه بر یک دیگر

سبقت جسته مخالفان را تعاقب نمایند و خود تیر سعادت و اقبال بجناح استعجال قطع مسافت میفرمودند و امرای
عالیمقدار گوجر خان را پیش انداخته فیلان نامی داؤد را از وجدا کرده رو بپرواز نظر اشرف میگذرانیدند و تا رسیدن
پرگنه دریاپور که از پتنه بست و شش کروه میشود و برکنار دریای گنگ واقع ست عنان تگاور نوروز هلا کشیدند
و قریب بچهارصد زنجیر فیل کوه پیکر دران روز داخل فیلخانه عالی گشت و چون بدریاپور شرف نزول رایات
کشورستان افتاد شهباز خان میر بخشی و مجنون خان قاقشال را بتعاقب گوجر خان فرستادند و شهباز خان
و مجنون خان بعدم استعجال تا کنار آب پل سوند که از دریاپور هفت کروه میشود رفتند درانجا معلوم شد که گوجر خان
نیمجانی تنکپا بیرون برده ازین آب گذشته است اکثر مردم او در آب رفته اند شهباز خان و مجنون خان مراجعت نموده
بشرف خدمت دریافتند و روز دوشنبه بست و یکم ماه مذکور خانخانان حسب الامر از راه دریا بملازمت رسید
و کشتیها نشیمن پادشاهی و بعضی کارخانها همراه آورد و حضرت شش روز در دریاپور توقف فرموده خانخانان را
بحکومت و دارائی مملکت بنگاله سرفرازی بخشیده و ده هزار سوار دیگر از بندهائیکه در رکاب بودند بکومک خانخانان
گذاشته علوفه لشکری که همراه خانخانان مقرر بود از قرار ده سی و ده چهل اضافه کردند و تمام کشتیها و نواره که
از دار الخلافت آگره آورده بودند بخانخانان مرحمت فرموده زمام حل و عقد و عزل و نصب بقبضه
اقتدار او سپرده و دیگر امرا و سائر بندها را بتفقدات خسروانه مستظهر و ممتاز گردانیدند و علم اقبال و لوای سعادت
بمستقر سلطنت و مقر دار الخلافت برافراختند بعد رخصت خانخانان و امرای دیگر از دریاپور مراجعت نموده
قصبه غیاث پور که بر ساحل دریای گنگ واقع است معسکر همایون گردید و درین منزل چهار روز از اوقات
خجسته ساعات بدیدن فیلهای داؤد و سائر افغانان که داخل فیلخانه عالی گشته بود مصروف شد و از انجا
بقرار داد الملغار اردو را پیش از خود بجونپور روانه فرمودند سرداری اردوی معلا بدستور سابق بمرزا یوسف خان
تفویض یافت نصف شب پنجشنبه دوم جمادی الاول سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال نوزدهم الٰهی
بر فیل گج بهور سوار شده رایت مراجعت برافراشتند و صباح پنجشنبه باردوی معلا که میان دریاپور و غیاث پور
فرود آمده بود نزول اجلال ارزانی داشته ساعتی بجنگ فیلان مست که بدست آمده بود انبساط فرمودند
و درین منزل مظفر خان را که از نویسندگی بامارت رسیده بود و در اوراق پیش شمهٔ از احوال مرقوم گشته باتفاق
فرحت خان که از غلامان حضرت فردوس مکانی انار الله برهانه بود و درینولا در سلک غلامان حضرت انتظام
یافته بقصد تسخیر قلعه رهتاس که از قلاع سواد اعظم هندوستان در رفعت از چرخ برین دعوی برتری میکند
فرستادند و چنین مقرر شد که بعد از فتح کلید حراست قلعه بفرحت خان سپرده بعد سر انجام مهام آن سرکار
مظفر خان متوجه پای سریر عرش نظیر گردد و در روز جمعه سوم جمادی الاول بقلعه پتنه تشریف آورده ساعتی



عمارات داؤد را بنظر اجلال ملاحظه فرمودند و از انجا روی همت بقطع راه نهاده روز شنبه چهارم ماه مذکور موضع فتح پور پتنه
که از انجا بست و یک کروه راه بود مضرب خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان بمحبت
حراست اردو روز شنبه ششم جمادی الاول رسیدند ع منت خدای را که بتن جان رسید باز + جان را
رسید مژده که جانان رسید باز + سروسهی که از چمن ملک رفته بود + سوی چمن جهان و خرامان رسیده باز +
و بتاریخ هفدهم جمادی الاول صحرای جونپور مخیم خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان
و بندهای دیگر از گرد راه بدربار آمده کورنش رسانیدند و مرزا یوسف و بعضی امرای دیگر باریافته بزمین بوس
مشرف شدند و بالجمله در عرض سی و سه روز که جونپور محل نزول مواکب جلال و اجلال بود خاطر اشرف از
سرانجام مهام سپاه و رعیت جمع فرموده جونپور و بنارس و قلعه چنار و بعضی محال و پرگنات دیگر بخالصه
شریفه منسوب ساخته اهتمام آنرا بمرزا میرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری وال مقرر نمودند و در پنجم جمادی الثانی
سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال نوزدهم الٰهی از خطه جونپور منزل اول جانپور اتفاق افتاد چهار روز دران مقام
سعادت فرجام توقف فرمودند و از سوانحی که درین منزل سمت ظهور یافته یکی آنست که قاضی نظام بدخشی
که از فضلای روزگار بمزید دانش علوم عقلی و نقلی ممتاز بود و از علم تصوف و طریق صوفیان نصیب تمام
داشت و امرای کبار مرزا سلیمان از کابل و بدخشان بقصد تقبیل ملازمت حضرت خلیفه الٰهی باتفاق فیروزه که
از خانه زادان مرزا محمد حکیم است و بواسطه دوام خدمت طلبه علم بهره از فضائل دارد و نستعلیق مینویسد در
موضع جونپور بشرف عتبه بوسی درگاه آسمان جاه مشرف و مقرر گردیدند و مراحم خسروانه شامل حال قاضی نظام شد
دیگر شمشیر مرصع و پنجهزار روپیه نقد با و انعام فرموده در سلک ملازمان درگاه منتظم ساختند و منصب و جاگیر کلی
التفات علاوه نمودند و هم درین منزل خانپور عرضه داشت خانخانان مشتمل بر خبر فتح قلعه گرهی رسیده و تفصیل این
اجمال آنست که دران زمان که داؤد مطرود از پتنه گریخته بگرهی رسید مردم معتبر خود را آنجا گذاشته خود بلده
تانده رفت و در باب استحکام گرهی چندان کوشش نمود که بزعم فاسد او تا یکسال عبور از انجا محال بود و چون
خانخانان باقبال پادشاهی بکوچ متواتر متوجه تانده گشت و بنواحی گدهی رسید بمجرد آنکه چشم نرسیده
افغانان بر افواج منصور افتاد طائر قابض ارواح را بر بالای لوای اولیای دولت قاهره دیده راه فرار پیش
گرفتند و بی جنگ و جدل گرهی فتح شد آنحضرت از شنیدن این خبر بلوازم سپاس و شکر الٰهی پرداخته مناشیر
استمالت بخانخانان و دیگر امرا پی درپی فرستادند و خود در کنف عافیت و اقبال همچنان همعنان
فیروزی و قرین بهروزی شکار کنان و صید افگنان طی مراحل و قطع منازل فرموده بستم جمادی الثانی
بقصبه اسکندرپور رسیدند و درین منزل اقبال نوید فتح دار الملک تانده بگوش باریافتگان جاه و جلال تانده

که دار الملک آن مملکت ست رسیده بار اول قراولان و جاسوسان بخانخانان خبر آوردند که داؤد در شهر ٹانڈه پای اقامت استوار داشته در مقام جنگ و جدالست خانخانان از استماع اینخبر امرای کبار را حاضر ساخته اردوی حزم و احتیاط تعبیه افواج منصور پرداخت و روز دیگر صفها عساکر آراسته روی عزیمت بصوب شهر ٹانڈه آورد و چون جاسوسان داؤد رفته اینخبر تقریر کردند داؤد و اعوان او همانشب تیره پٹنه را که نمونه روز محشر بود بباد آورده آیهٔ فر برخواند و بناکامی دل از مملکت نیک برداشته ٹانده را بحسرت تمام گذاشتند و خانخانان در سایهٔ اقبال حضرت خلیفهٔ الهی بی جنگ و جدال چهارم جمادی الثانی سنه اثنی و ثمانین و تسعمایة موافق نوزدهم الهی بدار الملک ٹانده در آمدند ندای امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و حضرت خلیفهٔ الهی بحصول این فتح که عنوان کارنامهای سلاطین روزگارست اقسام شکر بتقدیم رسانیده از سه منزل دار الخلافت آگره روی ارادت و اعتقاد بصوب دار الملک حضرت دهلی آوردند و غرهٔ رجب سواد دهلی مخیم خیام فلک احتشام گشت و بصدق نیت و صفای طویت بمزارات اکابر و مشایخ که قبلهٔ ارباب حوائج است تشریف برده در باب انجاح مطالب استمداد خواستند و فقرا و گوشه نشینان مقامات متبرکه را از دیوان احسان سرسبز و شاداب ساختند و همچنین بحظیره مقدسهٔ والدهٔ بزرگوار خود که مسکن منبجان خطایر قدس ست رفته کف دریا نوال ببذل درم و اموال کشوده آئین سوال و رسم احتیاج از محتاجان برداشته و چند روز بواسطهٔ آسایش عساکر در ظاهر دهلی قرار گرفته اکثر اوقات همایون بنشاط شکار مصروف میشد و در اوائل شعبان المعظم لوای عظمت از دار الملک دهلی بصوب خطهٔ اجمیر افراشته شکار کنان متوجه شدند و در حدود قصبهٔ نارنول خانجهان که لاهور بعزم تهنیت مبارکباد متوجه شده بود احمدآباد خود را بایلغار رسانیده باحراز سعادت عتبه بوسی مشرف گشت و در اوائل رمضان المبارک بهوای اجمیر از غبار نعال مراکب مشک بیز و عنبر آمیز گردید از گرد راه بمزار منور الانوار خواجه معین الحق و الدین قدس سره فرمود لوازم زیارت و شرائط طواف بجا آوردند و از غنایم بنگاله یک جفت دمامه را که در روز اول نذر حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند آورده داخل نقارخانه حضرت قدس سره فرمودند و هر روز بدستور قدیم بمزار فائض الانوار تشریف برده از صدقات و نذور و خیرات فقرا و اهل احتیاج را از نوال بی نیاز میگردانیدند و درهمین ایام بعرض اشرف رسید که چندرسین ولد مالدیو در نواحی قلعه جودهپور و سوانه برعایا آزار میرساند و انواع فساد از و بظهور میرسد آنحضرت طیب خان ولد طاهرخان میر فراغت حاکم دهلی و سبحانقلی ترک و جوانان دیگر را تعیین فرمودند چون افواج منصوره به تنبیه دزدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و جنگل پر درخت کشیده ماندند و افواج منصوره بتنبیه دزدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و بعضی مردم او را یافته بضرب تیغ بیدریغ از پا در آوردند و اموال و



بسیار غنیمت گرفته سالما و غانما باردوی معلی پیوستند و در اواسط رمضان از روحانیت حضرت خواجه عالی قدر مرخص شده متوجه دار الخلافت گشتند و در همان روز خان اعظم را رخصت گجرات فرمودند **ذکر بعضی قضایا که در آخر سال نوزدهم الهی** موافق سنه اثنی و ثمانین و تسعمایة سمت ظهور یافته چون اکثر اراضی وسعت آباد هندوستان نامزروع افتاده بود و مستعد آن داشت که در سال اهمزروع شود و فوائد و عوائد آن هم بمزارع و هم دیوان اعلی عاید گردد بنابران بعد تعمق نظر رای عالی که در ازل متکفل صلاح حال عباد و تعمیر بلاد گشته چنان اقتضا فرمود که رقبهٔ پرگنات ممالک محروسه را ملاحظه نموده آن مقدار زمین که بعد مزروع شدن از آن یک کرور تنگه حاصل شود جدا نموده به یکی از ملازمان که بکاردانی و دیانت و امانت موصوف باشد سپرده شود و آن شخص را کروری نامیده کارکن و فوطه دار دیوان اعلی باو همراه نموده رخصت پرگنه فرمایند تا بحسن دیانت و کفایت سعی بلیغ مبذول داشته در عرض سه سال زمین مزروع نموده محصول را در قرار واقع بازیافت نمایند و بجهت تشبث این اراده جمعی را انتخاب نموده باینکار خطیر تعیین فرمودند و از امرا جمعیت دار نیز یک کروری طلبیده بضمانت امرا بولایت فرستادند و شاه قلیخان محرم و جلال خان قورچی و چندی از امرا بتسخیر قلعه سوانه که در تصرف اولاد رای مالدیو بود فرستادند و مدت مدید آنقلعه در محاصره ماند و جلال خان قورچی که از ندیمان مجلس بهشت آئین بود آنجا بشهادت رسید بعد از آن شهباز خان کنبو را بهمان جا فرستادند و او رفته در اندک مدت آنقلعه را بتصرف در آورد و درهمین ایام عرضداشت وکلای سلطان محمود بکری رسید که سلطان محمود ودیعت حیات سپرده و مارا بمحب علیخان و مجاهد خان اعتمادی نیست اگر از درگاه کسی را فرستند قلعه را حواله او نمایم حضرت خلیفهٔ الهی میر گیسوی بکاول بیگی را که گیسو خان خطاب داشت بجهت حراست قلعهٔ بکر فرستادند و درینسال در دیار گجرات وبای عظیم و قحط مفرط افتاد و قریب ششماه امتداد یافت و از تلق و اضطراب وضیع و شریف آندیار ترک وطن نموده متفرق شدند و با وجود یکه گرانی غله بمرتبه انجامید که یک من غله بصد و بست تنگه سیاه رسیده بود و کاه اسپ و علف چهار ماه پوست درخت بود و دیگر خواجه امین الدین محمود ملقب بخواجه جهان که وزیر مستقل ممالک هندوستان بود در اوائل شعبان سنه اثنی و ثمانین و تسعمایة در خطه لکهنو اجابت داعی نمود **ذکر وقائع سال نوزدهم الهی** ابتدای اینسال روز سه شنبه بست و نهم ذیقعده سنه اثنی و تسعمایة بود ذکر محاربه خانخانان با داود خان افغان و شکست یافتن او از افواج فیروزی نشان چون باقبال حضرت شاهنشاهی دار الملک ٹانده بحوزه تصرف خانخانان منعم خان در آمده و داود مطرود گریخته رو بولایت اوڈیسه نهاد خانخانان بعد تنظیم مهام آنولایت راجه تودرمل را باتفاق جمعی از امرا برسم تعاقب بصوب

اوڈیسه فرستاده مجنون قاقشال را بحکومت و حراست گهوره گهات تعیین فرموده مجنون خان چون بولایت
گهوره گهات درآمده سلیمان منگلی که جاگیردار آنجا بود و بمزید شجاعت از جمیع امرای افاغنه امتیاز داشت جمعیت
نموده بقصد ممانعت و ارادهٔ مدافعت پیش آمد و محاربهٔ سخت اتفاق افتاد و مجنون خان بفتح و فیروزی
مخصوص گشت و سلیمان منگلی بضرب حسام خون آشام برخاک هلاک افتاده اهل و عیال او و دیگر افغانان
اسیر و دستگیر گردیدند بیت اگرچه خار آفت بود بسیار * همه خاکستر دوزخ شد آن خار * و چندان غنائم بدست
قاقشالان افتاده که در ضبط و احاطهٔ آن خاطر آمده و مجنون خان دختر سلیمان منگلی را بنکاح پسر خود جباری در آورده بگهوره گهات
رفت و تمام آن ولایت را میان قاقشالان تقسیم نموده حقیقت را بخانخانان معروض داشت و راجه تودرمل که بتعاقب
داود مرخص شده بود چون بکوچ متواتر بمدارن رسید سپاهیان خبر آوردند که داود در دهی کساری توقف نموده
در مقام جمعیت است و روز بروز جمعیت او در ازدیاد دارد راجه تودرمل در مدارن توقف نموده حقیقت بتفصیل
نوشته بخانخانان فرستاد چون عریضهٔ او بخدمت خانخانان رسید خانخانان محمد قلیخان برلاس را و محمد قلیخان
توقبائی و مظفرخان مغول را با سپاه آراسته بکومک راجه تودرمل فرستاد امرا چون براجه تودرمل ملحق شدند
بصلاح و استصواب یکدیگر از آنجا کوچ نموده تا گوالپاره که ده کروهی دهی کساری است اسپ عنان بتجلد باز کشید
و داود از استماع این خبر عقب تر رفته در دهی نور محکم شد و در خلال این احوال جاسوسان خبر آوردند که جنید ابن عم
داود که میان افغانان بشجاعت و مردانگی علم روزگار بود سابق بخدمت حضرت رسیده و از آگره فرار
نموده بگجرات رفته و از بنگاله بگجرات آمده بود در حوالی دهی کساری آمده میخواهد بداود ملحق شود راجه تودرمل بصلاح
و استصواب امرای ابوالقاسم نمکی و نظر بهادر را بجنگ جنید فرستاد ابوالقاسم و نظر بهادر در مقابلهٔ او را سهل
پنداشته در جنگ احتیاط و حزم از دست دادند و از پیش او گریخته بی ناموسی بخود لاحق ساختند
مصراع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد * و چون راجه تودرمل ازین خبر اطلاع یافت بصلاح امرا متوجه
جنگ جنید شد جنید پیش از آنکه امرا باو برسند گریخته در جنگل درآمد راجه تودرمل باستصواب امرا پیشتر رفته در
مدنی پور توقف نمود در مدنی پور محمد قلی برلاس روزی چند بر بستر ناتوانی افتاده درگذشت چون مشارالیه سردار
و مدار علیه بود از فوت او از اجتماع فتوری و وهنی راه یافت راجه تودرمل بصلاح باقی امرا بدهنی پور مراجعت
نموده بمدارن آمد و در مدارن قیاخان کنگ بموجب از امرا رنجیده بجنگل درآمد و راجه تودرمل حقیقت را بخانخانان
عرضداشت نموده چندروز در مدارن توقف نمود خانخانان بعد اطلاع بر حقیقت شاهم خان جلایر و لشکرخان میر بخشی
و خواجه عبدالله کیچک خواجه را بکومک راجه تودرمل فرستاد امرای مذکور در بردوان چون براجه تودرمل ملحق شدند
راجه امرا آنجا گذاشته خود نزد قیاخان کنگ رفته او را تسلی نموده همراه گرفته بامرا پیوست بیت کار ما راست



کند عاقل کامل بسخن * که بصد لشکر جرار میسر نشود * و باستظهار تمام کوچ نموده از مدارن بخیره رفتند و در آنجا
جاسوسان خبر آوردند که داود بسپاهی خود را در قلعهٔ کتک بنارس نگاهداشته بسامان اسباب جنگ و جدال
مشغول است راجه همانجا توقف نموده قاصدان سریع السیر را بخدمت خانخانان فرستاد حقیقت را عرضداشت
نمود و خانخانان از تانده براجه تودرمل ملحق شده داود نیز با سپاه آراسته آمده روبرو فرود آمد و افغانان
اطراف اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ هشتم ذیحجه الحرام سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال
بستم الٰهی خانخانان برین وجه تعبیهٔ افواج فیروزی نشان نمود قول که آنرا قلب لشکر گویند خانخانان امرای
دیگر التمش قیاخان کنگ هراول خان عالم و خواجه عبدالله کیچک خواجه و سید عبدالله خان و میرزا علی علمشاهی
و اکثر آن جماعت بکومک خانخانان آمده بودند برانغار اشرف خان میر منشی و راجه تودرمل و لشکرخان و مظفرخان
مغول و یار محمد ارغون و ابوالقاسم نمکی و دیگر مردان جنگی جونغار شاهم خان جلایر و پاینده محمد خان مغول و قتلو
قدم خان و محمد علی خان توقبائی و سید حسن بخاری و دیگر جوانان کارکرده معرکه دیده و از جانب مخالفان قول
داود و جونغار اسمعیل خان آبدار که خانخانان خطاب داشت و برانغار جهانخان حاکم اوڈیسه و هراول گوجرخان که
قلیچ میر افغانان بود القصه بعد تسویهٔ صفوف ارکان زمین از بار اسلحه فیلان مست کوه پیکر تزلزل یافت و گرد از
سم ستوران از جای برخاست از فوج افغان دلاوران جنگ جوشیده بمعرکه درآمدند خانخانان فرمود تا ضرب
زنها و زنبورکها را که بر بالای ارابها در پیش صفها داشته بودند آتش دادند و چند زنجیر فیل مست که در پیش صف
افغانان بود بضرب غلولهٔ زنبورک رو گردانید و چند جوان افغان که از فوج خود دلیری کرده پیش آمده بودند بضرب
تفنگ از پای درآمدند و مقارن اینحال گوجرخان با فوجی آراسته رسیده فوج هراول را برداشته بر فوج التمش
زد و خان عالم که سردار هراول بود پای قرار و استوار داشته شهادت یافت و فوج التمش را هم مجال استقامت
نماند شکست یافته بفوج قول ملحق شد و فوج قول هم ویران شد و خانخانان هرچند سعی و تردد کرد که تواند
مردم را نگاهداشت میسر نشد گوجرخان بخانخانان رسید چند زخم بر خانخانان زد و خانخانان در برابر هر ضرب
قمچی بر گوجرخان انداخت و تا هم گروه افغانان خانخانان را تعاقب کرده میرفتند و قیاخان کنگ هردو
طرف افغانان پیچیده پنبه ترمیکرد رفته رفته کار بجائی رسید که در افغانان قدرت حرکت نماند خانخانان
عنان اسپ باز گردانیده و مردم خود را بر خود گرد آورده با معدودی چند پا بمیدان شجاعت نهاده و دلاوران بخانهٔ
کمان درآمده پیشه تیر کردند و از شست قضا تیری بر گوجرخان رسیده او را از پای درآورد و افغانان دیگر که
سردار خود را کشته دیدند پشت بمعرکه داده رو بهزیمت آوردند و سپاه منصور اکثر آن مخذولان برخاک هلاک
انداختند راجه تودرمل و لشکرخان و امرای دیگر که در برابر برانغار قرار گرفته بودند بر جونغار مخالفان و همچنین شاهم خان

جلایر و پاینده محمد خان و دیگر امرا که در جوانغار بودند بر انغار دشمن حمله آوردند و جوانغار دشمن را بر داشته رو براه آوردند
فیلان مست او را پیشتر نیز در میان فوج او در آورده سنگ تفرقه در جمعیت مخالفان انداختند و مقارن این حال شده بود
که علم خانخانان در میان نظر مردم در آمد و خبر کشته شدن گوجر خان بداود رسید پای قرارش از جا رفته با فتح وجهی رو
بگریز نهاد و چندان غنائم بدست لشکریان افتاد که از احاطه ضبط آن عاجز ماندند و خانخانان مظفر و منصور در همان
منزل نزول کرد و چند روز بجهت تداوی زخمها که بود دران منزل مقام نموده حقیقت را بدرگاه آسمان جاه عرضداشت
کرد و تمام اسیران را علف تیغ بیدریغ گردانید و بعد از چند روز در همان منزل لشکر خان میربخشی که خدمات شایسته
ازو بوقوع آمده بود چون زخمها منکر داشت ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرده **ذکر صلح کردن داود و
ملاقات نمودن او بخانخانان** چون از اقبال حضرت شهریار ممالک ستان داود افغان گریخته
بطرف گنگ بنارس که مرکز ولایت اوڈیسه است رفت خانخانان بواسطه معالجه زخم خود روز چند دران منزل
مقام نموده طریقه کنکاش در میان آورده باستصواب و صلاح امرا راجه تودرمل و شاهم خان جلایر و قیا خان
و سید عبدالله خان و محمد قلیخان تغبائی و سید بدخشی را با بسیاری از دلاوران معرکه دیده و گرم و سرد روزگار
چشیده بتعاقب داود فرستاد و قرار یافت که بعد التیام زخمهای خانخانان خود نیز بآن صوبه متوجه شود راجه
تودرمل و امرا مرخص شده بخان تجلد تا سه کروهی کلکل کلی بار کشیدند و آنجا بعد از توقف جاسوسان خبر آوردند
که داود و افغانان دیگر با عیال و اطفال خود را در قلعه گنگ بنارس مضبوط ساخته آمد چون عرصه تنگ بر ایشان
تنگ شده و مامنی و معبری نمانده دل بر مرگ و تن بر جنگ نهاده شروع در اسباب قتال و جدال
نموده اند روز بروز بقیة السیف جمع میشوند راجه تودرمل و امرا این مضمون را نوشته بخدمت خانخانان فرستادند
و خانخانان روی اقتدار بصوب گنگ بنارس نهاده تا دو کروهی گنگ بنارس عنان تهور باز کشید و
آنجا طریقه کنکاش مسلوک داشته باستصواب امرا بر کنار آب مهندری که نیم کروهی گنگ بنارس است خیام
فلک احتشام نصب نمود و بسامان اسباب قلعه گیری مشغول شد و داود چون شکست چند پی در پی یافته
و گوجر خان که قلیچ قره او بود نیز کشته بود مرگ خود را معاینه دیده از روی عجز و بیچارگی رسولی بخدمت خانخانان
فرستاد و پیغام داد که در استیصال جمعی از مسلمانان کوشیدن از آئین بزرگی نیست و بنده بدستور سایر بندگان
خدمتگاری آستان ملائک آشیان اختیار میکند التماس آنست که زاویه از مملکت وسیع بنگاله که با وجه معاش
گذرانی جماعت کفایت کند تعیین فرمایند که بهمان قانع شده از خط بندگی سر نه پیچد امرا این مضمون را نقل
بعرض خانخانان رسانیدند **بیت** بزنهار خواهنده زنهار ده * که زنهار دادن ز پیکار به * و خانخانان بعد
رد و بدل بسیار ملتمس امرا را باین شرط قبول نمود که داود خود آمده ملازمت نماید و در حضور عهد را سوگندان



غلاظ و شداد موکد سازد و داود نیز قرار داد که خانخانان را ملازمت نموده در حضور خود عهود و مواثیق را استحکام
بدهند و روز دیگر خانخانان فرمود تا مجلس عالی ترتیب دادند و امرا و ملازمان که درین یورش بودند فراخور حالت
و مرتبت خود در مقام لائق قرار گرفتند و بر در سراپرده و بارگاه صفها کشیده تجمل تمام ایستادند و داود باتفاق
امرای افغانان و سرداران بزرگ از قلعه گنگ بنارس برآمده باردوی خانخانان آمد و چون نزدیک سراپرده
رسید خانخانان از کمال تواضع بتعظیم و احترام او برخواسته تا وسط سراپرده استقبالش نمود و دران هنگام که بیکدیگر
دریافتند داود شمشیر خود را از میان کشاده پیش داشت و گفت چون بمثل شما عزیزان زخم رسد از سپاهگری
بیزارم خانخانان شمشیر از دست او گرفته بقورچی خود سپرد و بملاطفت دست او را گرفته در پهلوی خود جا داد و پرسشهای
پدرانه مشفقانه فرمود و خوانسالاران الوان اطعمه و اقسام اشربه و حلویات کشیدند خانخانان از کمال انبساط
هر زمان داود را بر تناول طعام مجدد و اشربه غیر مکرر ترغیب مینمود و بعد بر داشتن طعام حکایت عهد و پیمان در میان
آمد داود شرط نمود که مادام الحیات از طریقه دولتخواهی انحراف نورزد و این شرط را پامال غلاظ و شداد موکد
گردانید و عهدنامه نوشتند و بعد از نوشتن عهدنامه خانخانان شمشیر یکبند و باره مرصع قیمتی داشت از سرکار خود آورده
بداود داد و گفت که شما چون در زمره بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافتید و دولتخواهی اختیار کردید ولایت
اوڈیسه را از دیوان اعلی بجهت علوفه شما التماس میکنم و حضرت خلیفه الهی بکرم جبلی التماس مرا شرف قبول ارزانی
خواهند داشت و بشما بدستوری که من تنخواه میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون ما بتازگی شمشیر سپاهگری بمیان شما
می بندیم و بدست خود شمشیر را بمیان داود بست و اقسام تکلفات بجا آورد و از هر قسم و هر جنس اشیاء نفیس گذرانید
و او را رخصت فرموده خانخانان از ان منزل در کنف اقبال مراجعت نموده دهم صفر سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه
بدار الملک ٹانڈه آمده ماجرا را عرضداشت نموده بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سرانجام مهام ولایت
بنگ بعرض اشرف رسید مستحسن و پسندیده داشت فرمان عنایت نشان بنام خانخانان بنفاذ پیوست و خلاع
فاخره و کمر شمشیر مرصع داشت با زین طلا فرستادند و هرچه التماس و استدعا نموده بود شرف قبول یافت و دران
ایام که خانخانان در حدود گنگ بنارس بود اولاد جلال الدین سور باتفاق زمینداران کهوره گهات با مجنون خان
بجنگ پیش آمدند و بر وظفر یافته تا حدود ٹانڈه تعاقب نموده قلعه گور را متصرف شدند و معین خان و مجنون خان
بحراست ٹانڈه پرداخته انتظار خبر فتح خانخانان میبردند و چون خبر مراجعت خانخانان انتشار یافت مخالفان
از هم پاشیده بجنگل در آمده ناپدید شدند **ذکر بنای عبادت خانه** چون از عنفوان ایام شباب
که مبداء بتاثیر دولت و اقبال بود در بهمونی و قائد سعادت حضرت خلیفه الهی را بصحبت ارباب فضل و کمال
و مجالست اصحاب وجد و حال میل تمام بود در اوان مراجعت از سفر خیر اثر اجمیر در ماه ذیقعده الحرام سنه اثنی و ثمانین

دبستمائه موافق سال بستم الٰهی امر عالی بنفاذ پیوست که معماران هنرپیشه و بنایان دقیق اندیشه در صحن دولتخانه عالی کاخ شاهانه صوفیانه و نشیمن بصفا بسازند که بغیر طایفهٔ سادات رفیع الدرجات و علما و مشایخ دیگری را در انجا بار نباشد معماران چابکدست بموجب حکم جهان مطاع نشیمن مشتمل بر چهار ایوان در ایام معدود باتمام رسانیدند و بعد اتمام آن مقام خجسته فرجام حضرت خاقان گردون غلام در شبهای جمعه و لیالی متبرکه در آن نشیمن قدس کاشانه اکثر اوقات همایون ساعت را در صحبت ارباب سعادت باحیای شب مصروف داشته تا طلوع نیر اعظم در آن منزل بسر میبردند و چنین مقرر فرمودند که در ایوان غربی سادات رضوی و علما و ارباب دانش و در شمالی مشایخ و ارباب حال بلا اختلاط و امتزاج نشستند جمعی از امرا و مقربان درگاه که مناسبتی بارباب فضل و اصحاب وجد داشتند در ایوان شرقی بنشستند و حضرت خاقانی هر چهار مجلس را بقدوم عزت لزوم خود روشن ساخته حضار مجلس که از خوان فضل انعام عالم بهره مند میگردانیدند و از اصحاب مجلس جمعی را انتخاب نموده میفرمودند تا ارباب استحقاق را که در حول حریم عبادتخانه حاضر شده اند بنظر اشرف در آورند و بدست دریا نوال بهر کدام هشت هشت اشرفی و روپیه میدادند و جمعی که از عدم مساعدت بخت درین شب از عطایای حضرت شاهنشاهی محروم مانده اند صبح روز جمعه جمیع آن مردم را در پیش سرای عبادتخانه بقطار نشانده بدست مبارک خود هشت هشت روپیه و اشرفی میدادند و اکثر اوقات این معرکه از نیم روز جمعه میگذشت احیاناً اگر در طبیعت عالی کلالی راه می یافت یکی از ملازمان درگاه را که نیز بدر رافت و شفقت او اعتقاد داشتند باین خدمت نامزد میفرمودند ایزد تعالی و تقدس مثوبات این اعمال که هیچ پادشاهی باین موفق نگشته بروزگار خجسته آثار آن خاقان عالی مقدار عاید گرداناد بمنه و کماله ذکر درین سال که سال بستم الٰهی باشد که حضرت مهد علیا و مخدرهٔ معلی گلبدن بیگم بنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بادشاه که عمهٔ آنحضرت باشد و پرده نشین سراپردهٔ عفت و عصمت سلیمه سلطان بیگم از روی صدق و نیازمندی متوجه سفر حجاز گشتند و بیان این اجمال آنست که چون مملکت گجرات داخل ممالک محروسه گشت عزیمت بادشاهانه که بادشاه عزائم همت بران تصمیم یافت که هر سال یکی از ملازمان درگاه بمنصب میر حاجی تعین نموده قافله از هندوستان بطور قوافل مصری و شامی بحجاز فرستند و این عزیمت مقرون عمل گشته هر سال جمعی از روشندلان هند و ماوراء النهر و خراسان را زاد و راحله از دیوان اعلی گرفته بمرافقت میر حاج از راه بندر گجرات بآن ارض مقدس میرسیدند و تا زمان طلوع آفتاب این شهریار هیچ بادشاهی را این نسبت و شرافت دست نداده که قافله از هند هر سال بمکه معظمه فرستاده رسم احتیاج از محتاجان آن بقعه شریفه براندازد و درین سال که سال بستم الٰهی باشد گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم از حضرت رخصت طواف حرمین شریفین طلبیدند و آنحضرت مبلغهای کلی بجهت خرج راه عنایت نموده و از مردم فاضل و فقرا هر کس که ارادهٔ طواف نمود همه را از مائدهٔ احسان زاد و راحله مرحمت فرمودند آمدن مرزا سلیمان

بدرگاه



بدرگاه سلاطین پناه مرزا سلیمان که از [illegible] حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه انار الله برهانه حاکم ولایت بدخشان بود و او را پسری بود مرزا ابراهیم نام موصوف بحسن صورت و سیرت در آنسال که مرزا سلیمان بر سر بلخ رفته بود مرزا ابراهیم در جنگ بدست مردم پیر محمد خان اوزبک گرفتار گشته بشهادت رسید و چون از و پسر مرزا شاهرخ نام مانده بود دست تربیت بر سر او داشته با وجود صغر سن از محال بدخشان باو داده بعد از آن که مرزا شاهرخ بسن تمیز رسید [illegible] مرزا سلیمان را که [illegible] دریافت بعضی فتنه انگیزان مرزا شاهرخ را بر عقوق تحریص میکردند اما چون ملکه مرزا سلیمان عورتی عاقله بود دائم محافظت احوال مرزا شاهرخ نموده نمیگذاشت که بر سر فتنه شود و بعد فوت شدن آنعورت همان جماعت مرزا شاهرخ را بر حکومت بدخشان ترغیب نموده چنان کردند که از قدر بکولاب آمد و جمعیت نموده تمام ولایت بدخشان را از سر حد حصار شادمان تا سر حد کابل متصرف گشت و خواست که جد را بایذار طاقت [illegible] مرزا سلیمان از روی کمال عجز و اضطرار گریخته نزد مرزا محمد حکیم آمد [illegible] مسند تخت * خس ست این جمله چون بادی در و سخت * ز تاراج سپهر چون شود پیش * که صد شه را کند ملحوظ درویش * و چون مرزا حکیم بخلاف توقع او پیش آمد التماس نمود تا او را از منازل مخوفه گذرانیده بکنار آب نیلاب رساند مرزا این توقع سهل را که نسبت بسوداگران [illegible] رعایت مینمود نیز مبذول نداشت چنانچه جمعی را بدرقه [illegible] مرزا سلیمان همراه [illegible] از منزل اول گریخته بکابل [illegible] آورد و تا کنار نیلاب افغانان چند جا سر راه بر مرزا بستند و تا لکار جنگ [illegible] و بهر حال چون بکنار آب نیلاب رسید حوادث و وقائع احوال خود در عرضداشت درج نموده مصحوب یکی از معتمدان با دو راس اسپ خانه زاد بدرگاه معلی فرستاد و حضرت از کمال مرحمت پنجاه هزار روپیه با دیگر اسباب سلطنت و چند طویله اسپ عراقی رهوار بدست خواجه آقا جان خزانچی بمیرزا فرستادند فرمان اعلی بنفاذ پیوست که راجه بهگونتداس تا آب نیلاب باستقبال میرزا رفته هر روز لوازم ضیافت بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بملازمت بیارد و نیز حکم شد که حکام و عمال هر شهر و قصبه که عبور میرزا بران واقع شود شرائط مهمانداری بتقدیم رسانند هنوز میرزا از آب نیلاب نگذشته بود که خواجه آقا جان پیش از راجه بهگونتداس بخدمت میرزا رسیده اسباب کارخانه ها و زر نقد که همراه داشت گذرانید و بعد از چند روز راجه بهگونتداس با لشکری آراسته در حدود نیلاب بملازمت میرزا رسیده باعزاز و احترام بلاهور آورد و در خلال این احوال فرمان بطلب اعظم خان بگجرات فرستادند که او نیز درین معرکه حاضر باشد اعظم خان با ابتهاج تعجیل و شوق آمده بملازمت دریافت و بعد از مدتی صرف داغ و تجدید معامله داد و سپاهی [illegible] و خان اعظم از راه کج روی و بی اخلاصی در آمده سخنان که نه لائق مخلصانه باشد بر زبان آورد و بعضی [illegible] حضرت شده اعظم خان ترک خدمت نموده در باغ خود که در آگره دارد منزوی شد و راه آمد و شد بر خود بست [illegible]

سلیمان دو سه روز در دار السلطنت لاهور آرام گرفته متوجه دار الخلافت گشت و چون قصبهٔ متهوره که از فتحپور
بست کروهی میشود رسید ترسون محمد خان را که در سلک امرای کبار انتظام داشت و قاضی نظام بدخشی
که میرزا سلیمان قاضی خان خطاب داده بود و در ملازمت حضرت آمده بخطاب غازیخانی رسیده و چنانچه
احوالش سمت گذارش یافته باستقبال فرستادند و قرار یافت که [illegible] سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه
موافق سال بستم الهی میرزا بملازمت برسد حضرت خلیفهٔ الهی از روی غریب نوازی جمیع اکابر و اشراف و امرا و ارکان
دولت را پنج کروهی فتح پور باستقبال فرستادند و چون میرزا ازین منزل سوار شده متوجه فتحپور گردید حضرت
خلیفهٔ الهی از کمال رافت خود نیز بعزم استقبال پای دولت در رکاب [illegible] سوار شدند و دران روز
حکم جهان مطاع شرف صدور یافته که پنجهزار زنجیر فیل کوه پیکر بر منظر [illegible] جلهای مخمل فرنگی و زربفت [illegible] و زنجیرهای طلا
و نقره آراسته و بر سر و گردن و خرطوم فیلان قطاسهای سفید و سیاه آویخته از دروازه فتحپور تا پنج کروه برد و طرف راه
قطار باز داشته میان هر دو فیل یک ارابه [illegible] طلا [illegible] داشته [illegible]
فوج فوج [illegible] دور نگاهدارند و چون صحرا باین وضع آراسته شد حضرت خلیفهٔ الهی بشوکت و عظمتی که ساکنان ملا اعلی
از دیدن آن متحیر شدندی سوار شده روبراه آوردند و چون برابر میرزا سلیمان رسیدند میرزا بی تحاشی خود را از اسپ
انداخته پیش دوید [illegible] میرزا [illegible] از اسپ پیاده شده [illegible]
که میرزا مراسم تسلیم و شرائط خدمت بجا آورد از کمال عاطفت میرزا را در آغوش گرفتند و بعد دریافتن بر خنگ دولت
سوار [illegible] تمام این [illegible] استفسار احوال میرزا
می پرداختند و چون بدولتخانه عالی رسیدند میرزا را در پهلوی خود بر مسند سلطنت جای نمودند و شاهزادهای عالیمقدار
را درین مجلس حاضر فرموده [illegible] ملاقات داده [illegible] تمام اجزای
و اصناف حلوا کشیدند و چون سفره برداشته شد میرزا را بوعده امداد و لشکر منتظر گردانیده بجهت سکونت میرزا منزلی
قریب بدولتخانه عالی تعیین فرمودند و خانجهان حاکم پنجاب را دران مجلس [illegible]
گرفته در خدمت میرزا متوجه بدخشان شود و آن مملکت را از آشوب [illegible] تسلیم ایشان نموده بلاهور مراجعت
نماید **ذکر وفات خانخانان منعم خان** دران ایام که خانخانان [illegible] نموده فارغبال
بدار الملک ټانده رسید [illegible] ټانده بر داشته از دریای گنگ [illegible] نموده [illegible] گور که در ایام
پیشین دار الملک بنگاله بود [illegible] طرح توطن انداخت فرمود تا عموم مردم سپاهی و رعیت را از ټانده کوچانیده بگور بیایند
و در عین برسات مردم ببلای جلای وطن مبتلا گشتند و چون هوای گور بغایت متعفن و مسموم بوده و در زمان قدیم
بواسطه بیماریهای گوناگون که بسبب ضعف هوا بر متوطنان گور طاری میگشت حکام سابق آنجا را ویران ساخته



ټانده را آبادان نموده بودند درین ایام بیماری [illegible] پیدا آمده هر روز فوج فوج رخصت هستی و متاع
زندگانی از گور بر ده وداع یاران و دوستان میکردند [illegible] بجایی رسید که مردم از دفن اموات عاجز
آمده مردها را در آب میسپاردند و هر روز خبر فوت آنها جمیع از امرا و ملازمان درگاه بخانخانان میرسانیدند و او اصلا متعظ
نمیشد و ترک توطن آنجا اختیار نمیکرد و از کمال عظمت خانخانان هیچکس قدرت آن نداشت که [illegible] بگوش او رساند
او را جز دار رساند و بعد از چند گاه مزاج خانخانان از منهج اعتدال انحراف ورزیده رو باعتلال آورد و چون امتداد ایام
مرض [illegible] روز کشید در شهر رجب المرجب سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه موافق سال [illegible] الهی از عالم فانی بجهان باقی
انتقال نمود و امرا و ملازمان درگاه که [illegible] خانخانان اجتماع نموده [illegible]
آنروز بتعزیت قیام نمودند و بواسطه ضبط سرحد شاهم خان جلایر را بسرداری برداشته حقیقت واقعه را بدرگاه عالی
عرض داشت نمودند و چون [illegible] خانخانان [illegible]
[illegible] مرسل داشتند و چون عریضه امرا بعرض اشرف رسید خانجهان که قبل ازین حاکم مطلق العنان پنجاب بود
[illegible]
سپرده منصب امیر الامرائی [illegible]
سفارش فرمودند و بانعام قبای زردوزی و چهار قب طلادوزی و کمر و شمشیر طلا و مرصع و اسپ با زین طلا امتیاز
بخشیده رخصت [illegible] خانجهان [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال بست و یکم الهی** ابتدای سال [illegible] شنبه [illegible] ثلث و ثمانین
[illegible] **ذکر رفتن میرزا سلیمان بمکه معظمه** چون میرزا سلیمان [illegible] بدخشان [illegible] روی التجا
بدرگاه سلاطین پناه آورده و حضرت خلیفهٔ الهی [illegible]
شرافت بخشیده [illegible]
[illegible]
خانخانان [illegible] مهام ممالک شرقی بنگاله [illegible] و حضرت خلیفهٔ الهی ضبط ممالک
شرق و انتظام مهام بنگاله را بر تسخیر بدخشان مقدم دانسته خانجهان را آنجا فرستادند و از این شعبده بازی فلک چون
یقین میرزا سلیمان شد که هنوز بکام آن نرسیده که دست امل با آغوش مراد برساند ع براید در زمان خویش هر کار
بوقت خود دهد هر میوه بار * مجالست آنکه روید در چمنگاه * بنفشه در تموز و گل بدی ماه * طواف کعبهٔ معظمه مصمم نموده
بوسیلهٔ ارکان دولت این استدعای بعرض اشرف رسانید و چون بلند همتان دائم برین مطلب [illegible] نموده
بمطلوب رسیده اند حضرت ظل الهی التماس میرزا بشرف قبول فرموده پنجاه هزار روپیه نقد سوای اجناس بجهت مدد خرج

رسانیده‌اند و محمد قلیچ خان را در سلک امرای کبار انتظام داده حکومت بندر سورت با و متعلق بود همراهی میرزا مقرر فرمودند تا در راه خدمات شایسته بتقدیم رساند و چون جهاز نشانده روانه حجاز سازد و مبلغ بیست هزار روپیه دیگر از وجه خزانه گجرات تسلیم خدمتگاران میرزا نماید و از بندر سورت میرزا بکشتی درآمده همدرین سال بشرف طواف و زیارت حرمین شریفین مشرف و مستسعد گشت و چون برب الارباب که مالک قلوب رعایا و برایاست التجا آورده بود بانهدام بنیاد حکومت و دارائی مملکت بدخشان چنانچه مذکور خواهد شد رسید و در اواخر اینسال در هفتم ذیقعدة الحرام سنه اربع و ثمانین و تسعمائه یورش اجمیر در میان آمد و آنحضرت بتاریخ مذکور از فتحپور متوجه طواف گشتند و تمام راه انبساط فرموده روز دوشنبه چهارم ذیحجه سال مذکور ده کروهی اجمیر مخیم خیام فلک احتشام گردید و از انجا بدستور مقرر پیاده ارادت بمزار مهبط الانوار آورده پنج کروهی راه پیاده رفتند و از گرد راه بمزار فائض الانوار درآمده نیازمندی شرائط زیارت و لوازم طواف بتقدیم رسانیده روز اول مبلغ ده هزار روپیه بمجاوران بقعه شریفه و خدام آستانه رفیعه عنایت فرمودند.

## ذکر وقایع سال بیست و دوم الٰهی

ابتدای اینسال روز دوشنبه بیستم ذیحجه سنه اربع و ثمانین و تسعمائه بود شرح وقائعی که در خطه اجمیر ظهور یافته در ان ایام که خطه اجمیر مخیم خیام جاه و جلال بود اخبار پی درپی از ولایت بنگاله رسید که داود افغان خط عهد و میثاق را که بخانخانان کرده بود بر طاق بلند نسیان نهاده از اندازه خود پای بیرون گذاشته بر سر تانده آمد و امرای بادشاهی که در تانده بودند چون سردار معتبر در میان ایشان نبود آن مملکت را خالی گذاشته به حاجی پور پتنه آمدند و ازین سبب غبار هرج و مرج متصاعد گشت و خانجهان با سواد لشکر او در لاهور بود در راه بعلل توانی میرفت چون اخبار بعرض اشرف رسید فرمان بنام خانجهان مصحوب سبحانقلی ترک فرستادند که امرا و جاگیرداران را که مملکت بنگاله را گذاشته آمده بودند با خود داشته بر سر داود و سبحانقلی ترک در عرض بیست و دو روز قریب هزار کروه راه طی نموده فرمان را بخانخانان رسانید و هنوز رایات اعلی در اجمیر بود که باز آمده خبر رسانید که خانجهان با افواج فیروزی نشان تکیه باقبال خداوندگار نموده متوجه بنگاله شد و چون بگهر رسید از گرد راه بجنگ سه هزار افغان که داود بحراست آنجا گذاشته بود و پیش رفته گرهی را متصرف شد و قریب هزار و پانصد افغان علف تیغ بیدریغ گشته و اکثر سرداران دستگیر شدند و هم دران ایام که خطه اجمیر مستقر موکب منصوره بود کنور مانسنگ را که بصفت شجاعت و مردانگی و شیوه همت و فرزانگی امتیاز داشت با پنجهزار سوار جرار بر سر رانا کیکا تعیین فرمودند و قاضی خان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و سید هاشم بارهه و خواجه محمد رفیع بدخشی و مجاهد خان نبیره مقیم علیخان و دیگر جوانان کار طلب را با او همراه نمودند و منصب بخشیگری آن لشکر با آصفخان قرار گرفته حضرت ظل الٰهی کنور مانسنگ و جمیع امرا و سرداران را بخلاع فاخره و اسپان عراقی و عربی امتیاز بخشیده رخصت فرمودند و بعد از انجام مهام این لشکر فیروزی اثر بتاریخ بیستم محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه عنان عزیمت



بدست قائد دولت سپرده غره صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت و بعد از نزول [illegible] فتحپور روزی منهیان اخبار بعرض رسانیدند که خانجهان بعد از فتح گرهی چون بحدود تانده رسید داود از تانده برآمده در موضع اک محل در زمینی که یکطرفش بدریا و طرف دیگرش متصل بکوهست گرد لشکر خود را قلعه ساخته نشسته است و خانجهان با لشکر منصور در برابر او فرود آمده است معرکه قتال و جدال گرم دارد و در یکی از روزها خواجه عبدالله که از نبایر خواجه عبیدالله احرار قدس الله سره العزیز در سلک ملازمان درگاه معلی انتظام داشت با معدودی چند از نوکران از مرچل خود برآمده بکنار خندق افغانان رسید و جمعی انبوه از لشکر افغانان بیرون جسته بخواجه آویخته‌اند و خواجه ترددات مردانه نموده برحمت حق داخل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتعال یافت فرمان عالیشان بمظفرخان که در دولا حاکم پتنه و بهار بود فرستادند که مجموع افواج منصوره که در انحدود جاگیردار بوده باشند همراه گرفته بکومک خانجهان شتابد و در استیصال افغانان مساعی جمیله بظهور رساند و بعد از چند روز عرضداشت خانجهان رسید مضمون آنکه روزی از افواج نصرت شعار را با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان داور رفیق بهادران جانسپار بود نسیم فتح و فیروزی برایت ایشان وزید بعضی جوانان صاحب داعیه خانخانان سردار فوج مخالف را بضرب تیغ بیدریغ از پای درآوردند و هم درین ایام خبر فتح کنور مانسنگ و شکست رانا کیکا بسمع همایون رسید

## ذکر محاربه کنور مانسنگ با رانا کیکا و شکست یافتن آن ملعون

چون رانا کیکا که سر دفتر راجهای هندوستانست بعد از فتح چیتور و بلوهستان هند دواره شهری که کوکنده نام مشتمل بر منازل و باغات طرح انداخته اوقات بسر کشی میگذرانید و بعد از آنکه کنور مانسنگ بحوالی کوکنده رسید کیکا راجهای هندوار دو رابعه خود خوانده با جمعیتی که در صحرا داشت از ان بستوه آمدی از گهاتی هلدیو گذشته باهنگ جنگ اشتغال نمود و کنور مانسنگ باتفاق امرا تسویه صفوف نموده متوجه جنگگاه گردید و بعد تقارب صفین دلاوران طرفین بسان باد صرصر حملها تند بردند و زبان گیر و دار تا یک پهر امتداد یافته قتالی صعب افتاد سطح زمین دریا موج افکن شد از خون + در و کشتی سوار و گشته لنگر + اجل نعره زنان هر سو روان شد + بخون اندر چو مردان شنا در راجپوتانی هر دو فوج بتعقب یکدیگر کوشش مینمودند و قریب یکصد و پنجاه سوار جرار از فوج بادشاهی از پا درافتاده و زیاده بر پانصد سوار از راجپوتان نامی از فوج غنیم بدار البوار رفتند و از سرداران کفر رامشاه گوالیاری و پسران اش و [illegible] از جانب مخالف بدرک اسفل پیوسته و رانا کیکا دران روز چندان تردد نمود که زخم تیر و نیزه یافته پشت بهزیمت داده بخواری جان از ان معرکه بیرون برد و دلاوران سپاه رزم جو [illegible] تعاقب شتافته راجپوت بسیاری را از پای درآوردند و کنور مانسنگ نقش فتح و ظفر اختصاص [illegible] را بدرگاه عرض داشت نموده روز دیگر از تنگی هلدیو گذشته [illegible] آمده در منازل رانا کیکا قرار گرفته

بر اسم شکر الهی پرداخت و رانا کیکا گریخته تعلل جبال شامخات تحصن جست و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف رسید آنحضرت اظهار نشاط و انبساط فرموده بجهت کنور مانسنگه و امرای دیگر خلعت فاخره و اسپان عراقی فرستادند

## ذکر احوال خانجهان در مقابل داؤد

سابق مذکور شد که خانجهان بعد از فتح گرهی متوجه تانده شد و داود و افغانان از تانده برآمده در اک محل نام جای لشکرگاه ساخته گرد خود قلعه ساخت و خانجهان نیز در برابر غنیم قرار گرفته انتظار مظفر خان و لشکر بهار و حاجی پور می برد و چون خبر مقابله خانجهان بعرض اشرف رسید مبلغ پنج لکهه روپیه جهت مدد خرج لشکر بنگاله کی فرستادند و حکم شد که از آگره کشتی بسیار پر از غله بمدد لشکر ظفر اثر ارسال نمودند و سید عبد الله خان را که دران ایام خبر فتح راجه مانسنگه آورده بود پیش خانجهان فرستاده فرمودند که انشاء الله تعالی خبر فتح داؤد را تو خواهی آورد و از برکت نفس اقدس آنحضرت مشار الیه در اندک مدت سر داؤد را آورد چنانچه عنقریب مذکور میشود و همدرین ایام گجپتی نام زمینداریکه در حوالی حاجی پور و پتنه میبود در سلک نوکران انتظام داشت وقتی که مظفر خان بکومک خانجهان رفته بود و ولایت خالی مانده جمعیت نموده بر سر فرحت خان و پسرش میرک روائی که در تهانه اره میبودند رفت و فرحت خان با پسر او جنگ کرده شهادت یافت و در آن ولایت خلل عظیم شد و راهها مسدود گشت چون این خبر بعرض اشرف خلیفه الهی رسید حضرت بنفس قدس از دار الخلافت فتحپور حرکت فرموده در پنج کروهی منزل کردند و حکم باحضار لشکرها و سامان کشتی و توپخانه صادر گشت همدرین منزل سید عبد الله خان بطریقی که زبان الهام بیان گذشته بود بایلغار از پیش خانجهان آمده سر داؤد افغان را در زیر سم سمند دولت انداخت **بیت** تنی کش سوی طاعت رای ماند ٭ بسر آمد اگر از پای ماند ٭ حضرت خلیفه الهی لوازم شکر این نعمت گذاری رسانیده مراجعت فرموده در مستقر خلافت قرار گرفتند سید عبد الله خان حقیقت فتح را چنین تقریر کرد که چون مظفر خان با لشکر بهار و حاجی پور پتنه تا قریب پنجهزار سوار آمده بخانخانان ملحق شد در پانزدهم شهر مذکور تسویه صفوف نموده برابر غنیم آمدند و داؤد باتفاق جنید کررانی که عم او بود و دیگر سرداران افغانی صف آرائی کرد بحسب اتفاق توپی بر پای جنید خورده زانوی او را خورد بشکست و بعد از زمانی افواج درهم آمیختند و شکست بر اعدا افتاد و داؤد در چپاه معطل شده گرفتار گشت خانجهان سر او را جدا کرده روانه درگاه ساخت و غنیمت بیشمار و فیل بسیار بتصرف اولیای روز افزون در آمد حضرت خلیفه در مستقر خلافت آرام گرفته اهل استحقاق را بانعام سرخ و سپید که دامن دامن در حضور اقدس لطف می شد شاداب ساختند و سید عبد الله خان بانعام و اسپ و خلعت نوازش یافت و سلطان خواجه را گفت که خلعت صدق خواجه جاوید محمود بود و بمیر حاجی قافله حج سرفراز ساخته مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس فقرا و مستحقین حرمین شریفین حواله او نموده حکم فرمودند که هرکس اراده زیارت حرمین داشته باشد خرج راه بدهند و خلق کثیر باین دولت فائز



گشتند و چون هر ساله حضرت خلیفه الهی بزیارت مرقد منوره خواجه معین الدین تشریف میبردند از فتحپور متوجه شده روز پنجشنبه پنجم ماه رجب سال مذکور باجمیر نزول اجلال شد بعد از زیارت مزار فقرا و مساکین آنمقام را از خرد و بزرگ بانعام زر سرخ و سفید و سیاه بهره مند ساختند و چند روز که در اجمیر تشریف داشتند هر روز بزیارت شتافته بفقرا و مساکین خیرات میفرمودند در اوراق پیش مذکور شد که راجه مانسنگه بر رانا کیکا غالب آمده ولایت او را متصرف شده و او گریخته بکوهها بلند و بیشه های پر درخت پناه برده بود و لشکر ظفر اثر بتعاقب بکوکنده که مقر بودن رانا بود رفته قرار گرفت درینولا بعرض رسید که بواسطه تنگی راهها چون غله کم میرسید عسرت تمام بحال سپاهی راه یافته و کنور مانسنگه مردم را از غارت و تاراج ولایت کیکا مانع آمده و ازین جهت پریشانی عظیم در لشکر بهم رسید بندگان حضرت خلیفه الهی از استماع این مقدمات فرمان در باب طلب کنور مانسنگه صادر فرمودند و او بملازمت رسیده چند روز از خدمت حضور ممنوع بود و بعد از چند روز قلم عفو بر تقصیرات او کشیده در مقام آن شدند که بغارت ولایت کیکا لشکر دیگر تعیین فرمایند و از نوزدهم ماه مذکور رایات جلال از اجمیر حرکت کرده متوجه ولایت رانا گردید

## ذکر دیوان ساختن خواجه شاه منصور

شاه منصور نویسنده شیرازی بود در ابتدای حال بملازمت حضرت رسیده مشرف خوشبوخانه شد دران ایام مظفر خان استقلال تمام داشت و چون جوهر فطرت در شاه منصور مشاهده کرد در مهمات و معاملات بر و پیچیده او را در تشدید انداخت و کار بجای رسید که شاه منصور در درگاه نتوانست بود و بجونپور بخدمت منعم خان خانخانان رفته در سلک نوکران او منتظم گشت و بتدریج دیوانخانه شد و بعد از چند سال بتقریب مهم سازی خانخانان بملازمت حضرت رسید و چون از سخنان او سنجیدگی کار در پی معلوم رای عالم آرای گشت بعد از فوت خانخانان فرمان بطلب خواجه شاه منصور صادر گشت و او بملازمت رسیده مورد مراحم خسروانه گشت بمنصب دیوانی کل سرفرازی یافت ٭ چون سلطان خواجه را بمیر حاجی تعیین فرموده بودند ٭ راه کوکنده بگجرات قریب بود قطب الدین محمد خان و قلیج خان و آصف خان را با جمعی امرا فرمودند که بدرقه قافله سلطان خواجه شده از کوکنده بگذرانند درین ضمن ولایت کیکا را نیز غارت و تاراج نمایند و در هر جا که خبر کیکا شنوند سر او رفته دمار از روزگار او برآورند در وقت رخصت سلطان خواجه حضرت خلیفه الهی بطریق محرمان سر و پا برهنه کرده احرام بسته قدم مشایعت سلطان نمودند و غیر از حاضران بر خاسته بی اختیار زبان بدعا و ثنا گشودند و چون رایات اعلی بپرگنه موهی رسید از پیش خبر آوردند که چون قطب الدین خان و امرا قریب کوکنده رسیدند رانا گریخته بکوهستان در آمد فرمان همایون مطاع شرف صدور یافت که قطب الدین خان و راجه بگوکنده این در کوکنده توقف نماید و قلیج خان با دیگر امرا همراه قافله تا ایدر رفته خود بمحاصره ایدر قیام نماید و جمعی را همراه ساخته

قافله را باحمدآباد رساند وچون قلیچ خان باید رسید راجه آنجا گریخته بکوهستان پناه آن نواحی برد ودر تبخانه ایدر راجپوت چند قرار بمردن داده مانده بودند ودر لحظه از هجوم عام پست ونابود شدند قلیچ خان روز دیگر تیمور بدخشی را با پانصد سوار بقافله همراه ساخته باحمدآباد فرستاد درین وقت شهاب الدین احمد خان وشاه فخر الدین وشاه بداغ خان وپسرش عبد المطلب خان ودیگر امرا جاگیردار مالوه بملازمت رسیدند وخاطر اقدس بر سر انجام تهانجات این ولایت توجه فرموده اولاً قاضی خان بدخشی را بمنصب هزاری امتیاز داده با شریف خان اتکه ومجاهد خان وسبحانقلی ترک قریب سه هزار سوار بقصبه موهی گذاشتند ودر کوهستان بلابه عبد الرحمن بیگ وعبد الرحمن پسر موئید بیگ را با پانصد سوار تعیین فرمودند وچون رایات عالی به اودی پور رسید عرض داشت سلطان خواجه از سورت رسید که بواسطه عدم قولی فرنگیان جهاز معطل است حضرت خلیفه الٰهی علم دار که از جوانان مردانه بود که قلیچ خان را از ایدر بسرعت بیارد تا او روان ساختن کشتی فرستند وبجای قلیچ خان آصف خان سرداران لشکر باشد ودرینجا قطب الدین خان وراجه بهگوانداس بملازمت رسیدند وشاه فخر الدین وجگناتهه را در اودی پور وراجه بهگوانداس وسید عبد الله خان در ده کانی واودی پور گذاشتند ورایات جهانگشا چون بنواحی بانسوله ودونگرپور راجهای آنجا وزمینداران اطراف بشرف آستان بوسی سرفراز گشته پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مراحم خسروانه گشتند هم درینجا راجه تودرمل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت دریافت وقریب پانصد زنجیر فیل از غنائم بنگاله با دیگر تحف وپیشکشها بنظر اقدس درآورد ودرهمین منزل قلیچ خان نیز بملازمت رسیده رخصت سورت یافت که جهازات را روانه سازد واو باتفاق کلیان رای از فرنگیان قول گرفته جهازات راهی ساخت وبزودی معاودت نمود وهنوز رایات عالی در مالوه بود که شرف ملازمت دریافت چون خاطر اقدس از تعیین تهانجات جمعیت بهم رسید مردمان آن نواحی که در سلک بندگان انتظام یافتند سرکشان و شکار افغانان بمالوه درآمد

## ذکر وقائع سال بست وسوم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه محرم سنه خمس وثمانین وتسعمائه بود درین ایام که سرکار مالوه معسکر اردوی معلی بود وچون راجه علی خان حاکم اسیر وبرهانپور لوازم عبودیت بتقدیم رسانید برای کشورکشائی بمقتضی سینه اوگشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان وقطب الدین محمد خان شجاعت خان وشاه فخر الدین وشاه بداغ خان وپسرش عبد المطلب خان وتولک خان ودیگر جاگیرداران مالوه را بر سر ولایت او تعیین فرمودند وحکم اشرف نافذ شد که شهاب خان درین لشکر سردار باشد وشهباز خان میر بخشی داغ ومحله آن لشکر را دیده وامرا را اهتمام نموده بزودی روان سازد ودرهمان منزل راجه تودرمل جهت تحقیق جمع وسر انجام مهام ولایت گجرات تعیین فرمودند ودرین اثنا از جانب امرا ولشکری که بایدر تعیین بودند خبر رسید که با راجه نراین داس جنگ کرده فتح نمودند شرح این اجمالی آنکه دران ایام که محمد قلیخان بموجب حکم



ایدر همراه علی مراد اوزبک متوجه درگاه معلی شد وآصف خان بسرداری آن لشکر قیام مینمود واتفاقا خبر رسید که راجه ایدر با جماعت از راجپوتان که از خانمان آواره شده بودند ودیگر زمینداران آن نواحی با مداد رانا کیکا جمعیت کرده بده کروهی تهانه ایدر نشسته است وداعیه شبخون دارد آصف خان ومیرزا محمد مقیم وتیمور بدخشی ومعصوم بکری ومظفر خان برادر خان عالم وخواجه ناصر الدین ومجموع سپاه نصرت دستگاه کنکایش نموده جماعه را با پانصد کس را بمحافظت تهانه گذاشته وتصفیه سپاه پرداخته نیم شب روان شدند تا وقت چهارم شهر [illegible] خمس وثمانین وتسعمائه هفت کروه راه براه بودند که مقابله طرفین بهم رسید وآتش حرب اشتعال یافت میرزا محمد مقیم که سردار هراول بود بشهادت رسید وشکست براعدا افتاد وراجه نراین داس گریخته بدر رفت واولیای دولت بفتح وفیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار بعرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر عاطر گردید مطاع محتوی بر بخشش ونوازش بهر یک از امرا وسرداران لشکر ایدر شرف ورود یافته چون خاطر خسرو جهانگیر از مهمات مالوه وتعیین امرا بولایت اسیر وبرهانپور فراغت یافت عنان عزیمت بدار الخلافت فتح پور منعطف گردانیدند وتمامی راه بسیر وشکار پیموده در روز یکشنبه بیست وسوم صفر فتح پور مستقر رایات جلال شد اهالی واشراف مقیمان ومتوطنان باستقبال استعجال نموده غلغله دعا وثنا بساکنان ملاء اعلی رسانیدند وبعد از دو سه ماه در ولایت گجرات فی الجمله فتوری درآمدن مظفر حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا که دختر زاده میرزا کامران باشد رو داده وشرح این واقعه بسبیل اجمال آنست که در زمانی که رایات جهانگشا در گرد قلعه سورت نزول داشت گلرخ بیگم صبیه کامران میرزا منکوحه ابراهیم حسین میرزا پسر خورد سال خود مظفر حسین میرزا را گرفته رفته بود چنانچه شرح اینحکایت در داستان فتح احمد آباد مذکور شد درینولا مهر علی نام مفسدی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که بگلرخ بیگم همراه در قلعه سورت بدکن رفته بود مظفر حسین میرزا درانوقت بسن شانزده سالگی رسیده بود ماده فتنه وفساد ساخته از دکن بیرون آورده وجمعی از اوباش ومردم هرجائی بگرد او جمع آمده روی بغی وعناد بولایت گجرات نهادند درینوقت راجه تودرمل بضبط وتشخیص جمع گجرات در پتن مشغول بود وبسبب این فتنه وفساد در هر گوشه فتنه انگیزان سر بر آوردند وفتور وآشوب عجبی دست داد وزیرخان که حاکم گجرات بود اگرچه سه هزار سوار در گرد وپیش او بود اما در میان نوکران او مردم واقعه طلب بسیار بودند بنابران وزیرخان قرار تحصن داده شرح حادثه را نوشته نزد راجه تودرمل فرستاد وپیش از آنکه راجه بکومک ومدد برسد وبا زبهادر میر شریف خان در پرگنه نریاد به مظفر حسین میرزا جنگ کرده شکست یافت ومظفر حسین میرزا بکنبایت رفته دو سه روز در انجا بوده متوجه احمدآباد شد درین اثنا راجه تودرمل از پتن باحمدآباد آمد وارباب فساد چون آمدن خبر راجه شنیدند از کنار احمدآباد برخاسته بجانب دولقه روان شدند راجه ووزیرخان تعاقب کرده در نواحی دولقه بمخالفان رسیدند وحرب

صعب انقلاب افتاد و اولیای دولت روزافزون بفتح و فیروزی اختصاص یافته منهزم شدند و بجانب
جونه گده خود را کشیدند و بعد از فتح راجه تودرمل متوجه درگاه جهان پناه شد چون خبر رفتن راجه به مرزا مظفر حسین رسید
باز باحمدآباد آمد و وزیرخان را محاصره کرد اگرچه جمعیت وزیرخان بسیار بود اما از نااعتمادی که بر مردم خود داشت
بضرورت متحصن شد و مهر علی وکیل مرزا مظفر حسین که مایهٔ فساد بود نردبانها بر دیوار قلعه گذاشته قصد برآمدن
داشت که ناگاه بندوقی از قلعه بمهر علی رسید و او را بجهنم فرستاد چون مهر علی از میان رفت مظفر حسین مرزا
راه گریز پیش نهاده بجانب سلطانپور ندربار رفت و آن فتنه و آشوب فرو نشست رجعنا الی المقصود

## ذکر رسیدن امرا و افواج منصور بولایت اسیر و برهانپور

در اوراق پیش ذکر گذشته
که حسب الحکم شهباز خان و دیگر امرا با ده هزار سوار بر سر ولایت اسیر و برهانپور تعین شدند و چون خبر جمعیت
لشکر براجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور رسید در قلعه خزید و دم درکشید امرای کبار با آن ولایت در آمده باعساکر
عنان اقتدار باز کشیدند و تفرقه تمام باسیر و برهانپور راه یافت راجه علیخان از راه عجز و انکسار در آمده باهزار
وسیله جرائم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لائق از هر قسم و فیلان نامی مصحوب کسان اعتباری خود بدرگاه
خلائق پناه فرستد درین اثنا قطب الدین محمد خان بجهت فتوریکه در بروچ و بروده و جاگیرهای او از رهگذر مظفر حسین مرزا
روی داده بود از امرا جدا شده بندربار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الجمله فتوری در تشخیص مهم اسیر برهانپور
ظاهر شد بنابرآن شهاب الدین احمد خان و سائر امرا وسیله در خواست تقصیرات راجه علیخان شد پیشکشهای
لائق و تحفه و هدایای او بدرگاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و برهانپور مراجعت نموده بجاگیرهای
خود قرار گرفتند و درهمین ایام حکیم عین الملک که برسالت پیش عادلخان حاکم دکن رفته بود آمده فیلان نامی
و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف در آورد

## ذکر عزیمت موکب جهانگیر بزیارت اجمیر

چون حضرت خلیفه الهی
هر سال بزیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین قدس سره را التزام نموده بودند و ماه رجب که ایام عرس
حضرت خواجه معین الدین است قریب رسید متوجه خطهٔ مبارک اجمیر گردیدند و در منزل توده سیادت پناه
میر ابوتراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و اعمام او در صحبت سلاطین گجرات معتبر و معزز بودند
و راجه تودرمل که از گجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بود آمده بشرف آستان بوسی مشرف
شد و از آنجا بکوچ متواتر متوجه اجمیر شده چون باجمیر رسیدند لوازم زیارت بتقدیم رسانید فقرا و مساکین
آن بقعه شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته در کشتی عزت و اقبال مراجعت فرموده چون بنواحی اجمیر
رسیدند در موضع مهتهان از اعمال قصبهٔ انبرسر بنا قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای قلعه و دروازها و باغ را
با امرا تقسیم فرمودند و در اتمام عمارت تاکید نمودند و در مدت بیست روز عمارتی که ساخته و پرداخته شد بعد از آن



حکم اشرف نفاذ یافت که از اتمام پرگنات آن صوبه رعایا و اصناف محترفه در ان حصار آبادان گردانند چون
این زمین تعلق براجه لون کرن داشته است این شهر را بنام پسران لون کرن که منوهر نام دارد و جوان
شایسته فهمیست و شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکند بمنوهرنگر موسوم گردانیدند

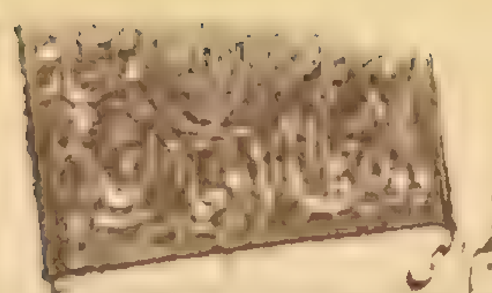
## ذکر ظاهر شدن دو ردانه

درین ایام در وقت نماز شام در طرف غرب مائل بشمال دو ردانه روی آسمان ظاهر شد
و حسب الحکم اهل تنجیم حاضر آمدند و رایهای ایشان بران قرار یافت که تاثیر این در ولایت هندوستان نخواهد بود
و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت در آن نزدیکی شاه طهماسب صفوی بعالم بقا انتقال
نمود و هرج مرج عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنارنول رسیدند بمضمون این مقتضای است
گر آن ملک نهانی نیز خواهی + گدایان را تواضع کن بشاهی + بملاقات شیخ نظام نارنولی که از مشائخ وقت بود
تشریف برده فقرا و درویشان آنجا را بانعام و الطاف خسروانه خوشدل ساختند مجلس سماع منعقد شده و
صوفیان شیخ وجد و حال کردند از آنجا متوجه دار الملک دهلی شده حوض خاص مضرب سراوقات گردون
اساس گردید و آنحضرت بمزار فیض آثار حضرت جنت آشیانی والد بزرگوار خود رفته شرائط زیارت بتقدیم رسانیده
از آنجا بزیارت مشائخ کرام که در دهلی آسوده اند فقرا و مستحقان را که در آن اماکن بودند ببذل درم و دینار خوشدل
گردانیدند و از آنجا بسرای باولی منزل نموده و در سرای مذکور حاجی حبیب الله از ولایت فرنگ نفائس امتعه
و امتعه و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گذرانیدند پگاه از آن منزل کوچ کرده براه پرگنه پالم نهضت فرمودند
در روزیکه پرگنه هانسی مخیم سراوقات جلال گردید عرضداشت شیربیگ بدرگاه معلی رسید که مظفر حسین مرزا از گجرات
فرار کرده میرفت راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور او را گرفته مقید ساخت و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف
رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان مصحوب مقصود جوهری شرف نفاذ یافت که مظفر حسین را
گرفته همراه پسر خود بدرگاه سلاطین پناه فرستد و همدرین منزل میر علی اکبر مشهدی مولودنامهٔ آنحضرت را که بخط
قاضی غیاث الدین جامی که از افاضل وقت بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی سالها گذرانیده بود بنظر اشرف
رسانید در آن نامه مولود مسطور بود که در شب تولد آنحضرت جنت آشیانی در خواب مشاهده نمودند که ایزد تعالی
ایشان را فرزند سعادتمند کرامت فرموده ایشان آن گوهر گرانمایه را جلال الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
میر علی اکبر را بجای دو صلهٔ این مولودنامه مشمول نامهٔ عواطف بیدریغ پادشاهانه گردانیده پرگنه را بانعام او شفقت
فرمودند بتاریخ دوم ذیحجه سنه خمس و ثمانین و تسعمائه بندگان حضرت بمعین شیخ فرید دون نزول اجلال فرمودند
و بلوازم طواف اشتغال نموده فقرا و اهل استحقاق را از خیرات و تصدقات بهره مند گردانیدند

## ذکر وقایع سال بیست و چهارم الهی

ابتدای اینسال روز پنجشنبه بیستم محرم سنه سبع و ثمانین و تسعمائه بود

این سال چون کوچ بکوچ متوجه دارالخلافت گشتند در نواحی ورته بهاس شکل قمرغه خیال کرده با امرا و سپاهیان
حکم فرمودند که از اطراف شکارها رانده در میدانی وسیع جمع آورند در عرض چهل روز شکاری بیحساب گرد کرده دگر
پیش انداختند و نزدیک بآن رسید که قمرغه بهر دو طرف بهم رسید که ناگاه بیکبار حالتی بر آنحضرت وارد شد
جذبه قوی بهم رسید و آن از تجلیات ذاتی و صفاتی و مجموعه کمالست و جزوی و کلی را همچنان حالی رو داد
که از آن بعبارت تعبیر نتوان کرد و در میان مردمان گفتند گروهی را گمان آنکه برگزیده حق را با رجال الغیب
باتفاق صحبت افتاده و در خاطر بعضی چنان رسید که بی زبانان صحرا ذکر و خاموش آن جرعه که ناگاه رسید ٭
و آگهی بردل آگاه رسید در همان وقت حکم عالی صادر شد که شکار قمرغه برطرف باشد و شکارها را که جمع آورده
بگذارند و در پای درختی که فیض الهی رسیده بود و درسایه فقرا و مساکین بخشش کردند و حکم همایون نافذ شد که در آن
مقام عمارتی طرح اندازند و باغی بسازند و موی سر مبارک را قصر کردند و اکثر مقربان موافقت و متابعت نمودند
انگاه از آن منزل مبارک کوچ نمودند و در نواحی قصبه بهره خبر آمدن حضرت مریم مکانی رسید که از دارالخلافت
عازم شده بودند و موجب ابتهاج و انبساط خاطر فیاض گردید و حکم عالی نافذ شد که شاهزاده سلطان سلیم
باستقبال حضرت مریم مکانی رفته و خود نیز بسعادت متعاقب روان شدند بعد از آنکه خدمت تقدیم شرائط
تعظیم و احترام ببارگاه سلاطین پناه آمدند و حکومت پنجاب که بسعید خان تفویض بوده بجانب دارالخلافت آگره
رایت مراجعت برافراختند و در روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی سنه سبع و ثمانین و تسعمائه موافق بسال بست و چهارم
در خضرآباد بکشتی درآمده متوجه دارالخلافت آگره گشتند بیت درآمد بکشتی شه ملک دین ٭ که دیدست دریای
کشتی نشین ٭ و حسب الحکم اردوی معلی از راه خشکی روان شده و بست و نهم ماه مذکور ظاهر بلده دهلی آرامگاه
گردید و چون ششم ماه رجب ایام عرس خواجه معین الدین قدس سره عزم زیارت اجمیر فرمودند و غره رجب از
کشتی بیرون آمده بسرعت سیر را استعجال فرمودند و هر روز سی کروه راه طی کردند و در آخر روز ششم شهر مذکور که روز
عرس خواجه بود درآمدند و از روی خشوع و خضوع زیارت نموده فقرا و مساکین آن بقعه شریفه را بانعام
خوشدل گردانیدند و روز دیگر بهمان سرعت متوجه دارالخلافت آگره فتحپور شدند و هر روز پنجاه کروه راه طی
کرده در آخر روز جمعه نهم ماه مذکور دارالسلطنت فتحپور رشک گلستان ارم گردید و بیشتر اوقات را در هر منزلی که
موسوم او بصحبت علما و صلحا و مشائخ میگذرانیدند و هر یک را از مراحم بادشاهی بهره مند ساخته از زر سرخ و سفید
غنی و مستغنی میگردانیدند و شبهای جمعه را در آن منزل با صفا احیا نموده همه شب بخیرات و صدقات صرف
میشد و بنولا حوضی را که بیست گز در بیست و عمق آن سه گز بود در صحن دولتخانه فتحپور ساخته بودند و از زر سرخ و
سفید و سیاه پر کردند مجموع این زر را بانعام و بخشش صرف فرمایند و هر روز با امرا و فقرا و مشائخ و علما از این





زر انعام میکردند و این زر که مبلغ بست کرور تنکه بوده در مدت سه سال تمام شد و هم درین سال معصوم خان
که با میرزا حکیم که جوان مردانه بحسب تقدیر از میرزا رنجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت او را نوازش کرده بمنصب پانصدی
سرفرازی بخشیده و در ولایت بهار جاگیر داده رخصت فرمودند و چون آنجا رفت با کالاپهار که امرای کبار افاغنه
بشجاعت اشتهار داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باو رسید حضرت خلیفه الهی از شنیدن این خبر او را
سرفرازی کرده منصب هزاری بخشیده فرمان عنایت ماست مرحمت فرمودند و هم در ماه شوال سال مذکور
ملا طیب را دیوان صوبه بهار و حاجی پور و پرکهوتم را بخشی و ملا مجدی را امین و شمشیر خان خواجه سرا را صاحب
اهتمام خالصه آنجا فرموده رخصت فرمودند هم درین ماه مقصود جوهری که پیش راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور بطلب
میرزا مظفر حسین رفته بود با پیشکشها راجه علیخان میرزا را آورده در نظر اشرف گذرانیدند و ذکر فرستادن بعضی امرا
بولایت رانا کیکا چون همت خاطر خیر اندیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از غبار
فتنه و فساد ارباب کفر و ضلال مصفی گردد شهباز خان میر بخشی را با بعضی امرا مثل قاضی خان بدخشی و
شریف خان اتکه و سید قاسم و سید هاشم بارهه و سبحانقلی ترک و دیگر امرا بر سر رانا کیکا فرستادند و در خراب
ولایت کیکا و بدست آوردن او وصیت فرمودند شهباز خان بولایت رانا درآمده داد غارت و تاراج
داده سر در پی او نهاده در کوه و جنگل میگشت و چون ما در قصبه کونبلمیر درآمد شهباز خان بمحاصره آن قلعه
پرداخته در چند روز فتح قلعه و رانا کیکا در همین شب از قلعه فرود آمده هزیمت و هم درین ایام سلطان خواجه که حضرت
خلیفه الهی میر حاج ساخته بمکه فرستاده بود و از مکه معظمه معاودت نموده بملازمت رسید انواع امتعه و تمنشه های رومی
و فرنگی و اسپان عربی نژاد و غلامان حبشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذرانیده بعواطف بادشاهانه
ممتاز گردیده بمنصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر ساله بمکه معظمه مقرر شده بود
و درینسال قرعه این منصب عظیم القدر بنام خواجه محمد یحیی که از ابنای حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین عبید الله
قدس سره بود برآمد و چهار لک روپیه بآن خواجه مذکور فرموده روانه مکه معظمه ساختند و در آخر سنه سبع و ثمانین
و تسعمائه موافق سال بست و چهارم الهی خبر رسید که خانجهان حاکم بنگاله فوت شد آنحضرت از استماع این خبر حزن
تاسف فرموده فرمان تسلی و نوازش اسمعیل قلیخان که برادر خانجهان است فرستادند و مظفر خان را که مشرف
دیوان بود بحکومت ولایت بنگاله تعیین فرمودند و رضوی خان را بخشی الممالک و حکیم ابوالفتح را صدر و رای پتر داس و میر ادهم
بشرکت منصب دیوانی فرستادند **ذکر وقایع سال بست و پنجم الهی** ابتدای اینسال از جمعه
بست و چهارم محرم سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بود و چون در ولایت بنگاله و بهار بعضی از جاگیرداران و
خدمتکاران و هواخواهان داغ گذارند و در زمان شیخ الارکان منتظم بوده اند در آن ایام که بسبب اکثر بعضی

عنایات میرزا احمد بیگ به زیارت مرقد شیخ فرید شکرگنج رحمه الله تعالی بطرف پنجاب نهضت فرموده بود ملا عشقی را که از بندهای درگاه فرستاده بودند دستگاه مست با قاضی صدرالدین کشمیری فرستاده بودند و علیخان حاکم کشمیر بلوازم ضیافت و خدمت قیام نموده آثار حسن اخلاص و اعتقاد ظاهر گردانید پیشکشهای لائق و تحفهای آن ولایت از زعفران و مشک و قطاس و شالها و دیگر اجناس نفیسه ترتیب داده بمصحوب وکیل خود محمد قاسم همراه ملا عشقی و قاضی صدرالدین فرستاده بود جماعت مذکور درین ایام بدرگاه خلائق پناه رسیده کیفیت حسن اخلاص و دولتخواهی علی خان مذکور را بنوعی که دیده و دانسته بودند خاطر نشان حضرت نموده پیشکش و هدایای کشمیر بعرض خسرو جهانگیر رسانیدند و درین کتاب مظفر حسین میرزا که عقد جوهری از پیش راجه علیخان آورده بود بخشیدند بهر اسم خسرو آن سرفراز ساخته و از قید برآوردند و هم درین ایام روزی حضرت در وقت طعام و حسیان و الوان اطعمه که بر مائده احسان بود بدل الهام گذرانیدند که مبادا گرسنه را چشم بران افتاده خواهد بود و نه روا باشد ما این طعامها بخوریم و گرسنگان محروم باشند حکم شد که هر روز چند گرسنه را ازین طعامهای خاصه سیر سازند آنگاه بجهت ما طعام آورند درین ولا حکمت تراب علی را از همراه ایلچیان عادل خان دکنی بیجانگر فرستادند شرح این حال آنست که حکام و ولات دکن هر یکی علیحده هر سال پیشکش و هدایا بمصحوب وکلای مردم اعتباری خود بدرگاه سلاطین پناه می فرستادند چون خواجه عبدالله از جانب علیخان آمده تحفهای گرامی و فیلان نامی آورده بود درین ایام پرتو التفات بحال عادلخان انداخته خواجه عبدالله با پسرش شاهی بیگ نام بخلعت بادشاهانه نوازش فرموده یکصد اشرفی اکبرشاهی یکهزار و پانصد روپیه و بیست و چهار هزار سکه مرادی انعام فرموده رخصت دادند درین ایام خجسته فرجام میر نظام که شوهر خواهر میرزا شاه رخ والی بدخشان است برسم رسالت از پیش میرزا شاه رخ بدرگاه سلاطین آمد و اسپان ترکی بدخشی نژاد و بعلقهای آبدار و قطارهای شتر دمایه پیشکش گذرانید بعنایات خسروانه ممتاز گشت و چون حضرت خلیفه الٰهی هر سال در ماه مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز دوازدهم ربیع الاول امسال نیز مجلس منعقد گردید سادات و علما و مشائخ و امرا حاضر آمده صدای عام در داده سفره کشیدند هیچکس از اهل شهر نماند که درین روز از خوان بهره مند نگشت چون بعرض رسیده بود که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین در روزهای جمعه و عیدین همیشه خود خطابت میکردند و خلفای بنی عباس نیز احیای آن سنت سنیه نمود هر یک بنفس خویش خطبه میخواندند و بعد از خلفای بنی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحب قرانی امیر تیمور گورکان و میرزا الغ بیگ بجهت متابعت خیر البشر و خلفای اربعه بنفس خویش خطبه میخواندند رای صواب نمای مقتضی بآن رسید که در یکی از جمعات بسنت خلفای دانشمند عمل نمایند و در روز جمعه

۵۰



غره ماه جمادی الاول سال بست و پنجم الٰهی در مسجد جامع دار الخلافت فتحپور شریف بر منبر قدم نهاده بلسان اعجاز بادای این کلمات خطبه بگشادند خداوندی که ما را سروری داد ✤ دل دانا و بازوی قوی داد ✤ بعدل و داد ما را رهنمون کرد ✤ بجز عدل از خیال ما برون کرد ✤ بود وصفش ز حد فهم برتر ✤ تعالی شانه الله اکبر ✤ و بهمین ابیات بلاغت آیات که مشتمل بر حمد و ثنا محتوی بر شکر لا احصی نعمائه و ترغیب بعدل و داد اختصار فرموده فاتحه خواندند و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا کردند و چون عبدالله خان اوزبک بادشاه ما وراء النهر همیشه سلسله جنبان دوستی و یکجهتی بود و ایلچیان بدرگاه می فرستاد بنابران حضرت شهریار جهان میرزا فولاد را با خواجه خطیب نام جوانی که آدمی زادهای بخارا بود بایلچیگری تعیین فرمودند و مکتوبی مشتمل بر تمهید دوستی و محتوی بر تاکید روابط اختصاص و یکجهتی ارسال داشته ختم کلام باین بیت فرمودند بیت چو با دوست باشیم با یکدگر ✤ بود بحر و بر ایمن از شور و شر و درین ایام فرخ انجام روزی بحضور فضلا و علما مسئله مختلف فیه در میان آمد و سخنها دران باب بالمناسب کشیده بقیل و قال انجامید و سخن درین بود که اطلاق لفظ مجتهد بر چه کس میتوان نمود و کرا مجتهد میتوان گفت مولانا عبدالله مخدوم الملک سلطانپوری که اعلم العلمای روزگار بود و شیخ عبدالنبی که صدر الصدور ممالک هندوستان بود و قاضی خان بدخشی که در علم کلام و حکمت امتیاز داشت و حقائق پناه شیخ مبارک که در علوم معقولی و منقولی سرآمد علمای وقتست و قاضی جلال الدین ملتانی و صدر جهان مفتی تذکره نوشته و دران مهرهای خود کرده بنظر اقدس درآوردند و صورت تذکره آنست مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان صینت عن الحدثان بمیامن معدلت سلطانی مرکز امن و امان و دائره عدل و احسان طوائف انعام از خواص و عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و فضلای دقائق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات اند از عرب و عجم بدین دیار نهاده توطن اختیار نموده جمهور علما فحول که جامع فروع و اصول اند حاوی معقول و منقول و دین و دیانت و صدق و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبیر وافی و تاویل کافی در غوامض معانی آیه الکریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحه ان احب الناس الی الله یوم القیمة امام عادل رفیق و من اطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و عدل ساعة خیر من ستین سنة قیام لیلها و صیام نهارها و غیر ذلک من الشواهد العقلیة و الدلائل النقلیة قرار داده حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و کهف الانام امیر المومنین ظل الله علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه ابدا اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابران اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیها است بذهن ثاقب و فکر صائب خود یک جانب را از اختلافات بجهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه انام لازم و

تحتم است و ایضاً اگر بموجب رای صواب نمای خود حکمی از احکام قرار دهد که مخالف نص نباشد و سبب ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن برهمه کس لازم و متحتم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی و دنیوی است این مصدر و صدری دیو حسنه که و اظهار الادای حقوق الاسلام بمحضر علمای دین و فقهای مهتدین تحریر یافت و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة چون هر سال التزام زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین قدس سره پیش نهاد خاطر خسرو جهان گیر بود در شانزدهم ماه رجب از دار الخلافت فتحپور بجانب اجمیر نهضت فرمودند و از آنجا منزل بمنزل شکارکنان و صیدافگنان در نوزدهم ماه شعبان در نواحی حوض خواص خان که پنج کروهی اجمیر است نزول واقع شد چون در میان رنتهنبور و اجمیر شیر بسیار می باشد دران ایام شخصی از رنتهنبور باجمیر میرفت در راه شیری با او دوچار شد آن بیچاره حیران شد و گرد خود خطی کشید و چون شیر قصد او کرده آن شخص شیر را بنام حضرت خلیفه الهی قسم داد و گفت بحق صدق و اخلاص حضرت سوگند یاد کرد که من آن شخص را دیدم و اینحکایت از زبان او شنیدم آنحضرت بوقوع اینحال شکر ایزد متعال بجا آورده فرمودند که من دیگر بدست خود شیر نخواهم کشت القصه روز جمعه بست و چهارم ماه شعبان از پنجکروهی اجمیر پیاده شده بمزار منور الانوار آمده بشرائط طواف قیام نمودند و درهمین ترسون محمد خان حاکم پتن گجرات رسیده ملازمت نمود و رایات عالیات براه پرگنه سهره که نمکسار است شکارکنان بمستقر سریر خلافت مراجعت نموده فرمودند که بارگاه طولانی که محرابها داشت ترتیب داده مسجد نام کرده در یکطرف دولتخانه برپا میکردند و پنج وقت نماز را با جماعت میگزاردند و بست و یکم ماه شوال در دار السرور فتحپور محل سرادق جلال گشت و مهتر سعادت که بخطاب پیشرو خانی دار و برسالت نزد نظام الملک دکنی رفته بود با ایلچیان دکنی و پیشکشهای نفیس آمده بعتبه بوسی سرفراز گردید و فیلان کوه پیکر که همراه آورده بود بنظر اشرف درآورده و درین سال

## ذکر وقایع سال بست و ششم الهی

که موافق سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة بوده باشد بمحض رافت فطری و شفقت جبلی حکم اشرف نافذ شد که از کل ممالک محروسه رسم تمغا و زکوة برطرف باشد و در تاکید این امر فرامین عدالت آئین صدور یافت پوشیده نماند که هیچ بادشاهی این محصول را که برابر حاصل ملک ایرانست نبخشیده و توفیق نیافته همدرین سال محمد معصوم خان پسر معین احمد خان که حکومت جونپور داشت بدرگاه جهان پناه آمده بود باز رخصت جونپور یافته ملا محمد یزدی با قضی القضاتی آنجا مقرر گشت و حکومت بلده دهلی بمحب علیخان پسر میر خلیفه تفویض شد

## ذکر حادثه بنگاله

مظفرخان که به بنگاله رفت و شروع در فیصل مهمات و معاملات نمود چون بخت او برگشته و نوبت او باخر رسیده بود در معاملات سخت گیری بنیاد کرد و مردم را بزبان رنجانیدن گرفت و جاگیر اکثر امرای بنگاله تغیر کرده طلب داغ و بازیافت معاملات کهنه در میان آورد بیت شود بر نشابه جهان سخت کار که آسان زید مرد آسان گذار



بابا خان قاقشال هرچند ملایمت کرد و التماس نمود که جاگیر او را برقرار داشته طلب داغ ننمایند صورت نه بست و چون پرگنه جاگیر از ابتدای خریف از خالدین خان تغیر نمود خالدین خان از مال خریف گرفته بود مظفرخان بجهت بازیافت آن مبلغ فرمود که خالدین خان را مقید ساخته زر بضرب شلاق و کفپائی طلب داشتند و بحسب اتفاق درهمین ایام از درگاه معلی فرمان بنام مظفرخان رسید که روشن بیگ نام نوکر مرزا محمد حکیم که از کابل به بنگاله رفته بود او را بدست آورده بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستد و این روشن بیگ را گردن زدند و سخنان درشت نسبت بباباخان برزبان راند و سپاهیانی که دران مجلس حاضر بودند بتخصیص باباخان و قاقشالان دیگر برخود لرزیده قرار حرام نمکی بخود دادند و بجای رسید که همه اتفاق نموده اول سرهای خود تراشیده و تاقیه پوشیده بکلمه عصیان اعلان نمودند و از آب گذشته در شهر گور که در زمان سلف به لکهنوتی مشهور بود فرود آمده بنیاد اجتماع کردند و در چند جا که اموال مظفرخان بدست درآمد بغارت بردند و مظفرخان کشتیها را جمع کرده حکیم ابوالفتح و پترداس را با جمعی از افواج لشکر در برابر ایشان کنار آب فرستاده و چون خبر انحراف قاقشالان از جادهٔ اخلاص بعرض حضرت خلیفه الهی رسید فرمان جهان مطاع بنام مظفرخان صادر شد که طائفه قاقشالان از بندگان قدیم الخدمت اند نباید واقع نشد که آنها را رنجانیده اند باید که ایشانرا بعنایت و استمالت بادشاهانه امیدوار ساخته مهم جاگیر ایشانرا در قوت دهد فرمان درینوقت که مظفرخان با آنجماعت مقابله داشت رسید برسیدن فرمان باباخان و سائر ارباب عصیان بحسب ظاهر در مقام اطاعت شده مظفرخان پیغام فرستادند که رضوی خان و پترداس را فرستند که باعهد و شرط کرده خاطر ما را از جانب شما جمع سازند مظفرخان رضوی خان و میر ابواسحاق پسر میر رفیع الدین و رای پترداس را فرستاده باباخان هر سه کس را مقید داشته بازار محاربه را گرم تر و بحسب تقدیر درهمین ایام ملا طیب و پرکهوتم بخشی متصدیان مهمات ولایت بهار نیز کار و بار را سخت گرفته جاگیر محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سائر امرای بهار تغیر داده بنیاد بدسلوکی کردند معصوم کابلی بعد از بغی و همیت باتفاق عرب بهادر و سعید بخشی خود در اجرام نمکی قرار داده قصد قتل ملا طیب و پرکهوتم کردند و آنها فرار نموده بدر رفتند خانمان بغارت دادند و پرکهوتم بعد از چند روز جمعی از بندگان درگاه را جمع ساخته از آب جوسا گذشته خواست که دست بردی بحرامخواران نماید عرب حرام نمک پیش دستی کرده بر سر پرکهوتم غافل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی بقاقشالان رسید از طرفین رسل و رسائل شد و درینوقت که قاقشالان با مظفرخان مقابله داشتند عاصی بکومک ایشان روان شد بهیکری رسید مظفرخان خواجه شمس الدین محمد خافی را با فوجی به تنگنای گرهی فرستاد که مانع گذشتن عاصی شود و عاصی چون جمعیت بسیار داشت بدو راز کریه گذشت و بخواجه شمس الدین محمد جنگ کرده غالب گشت و عاصی بقاقشالان ملحق شده فتنه بالا گرفت و از آب گذشته بر سر مظفرخان آمدند و زیر بیل که از امرا

قدیم الخدمت این درگاه داشت باتفاق خان محمد بهودی و دیگر مردم از مظفرخان بمخالفان همراه شده و مظفرخان در قلعهٔ ٹانڈه که چار دیواری بیش نبود متحصن گشت و باغیان بر سر ٹانڈه دست یافته حکیم ابو الفتح و خواجه شمس الدین واکثر مردم اعیان دستگیر کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابو الفتح و خواجه شمس الدین ورای تیرداس از حبس باغیان بحیلهٔ خلاصی شده پیاده گریخته برآمدند و بمدد زمینداران خود را بحاجی پور رسانیدند و چون باغیان قلعهٔ ٹانڈه را نیز متصرف شدند مظفرخان را بقولی از خانهٔ او برآورده بقتل رسانیدند و اموال و اشیاء او را بدست آوردند پایهٔ استظهار خود ساخته ولایت بنگاله و بهار حصه بتصرف باغیان درآمده قریب سی هزار سوار بر جماعت حرامخواران جمع شده و چون حضرت خلیفهٔ الٰهی شرف الدین حسین مرزا را قبل ازین از بند خلاص کرده به بنگاله پیش مظفرخان فرستاده بودند باغیان او را از قید برآورده بسرداری برداشتند و فتنهٔ عظیم قائم گشت چون این اخبار بعرض حضرت رسید راجه تودرمل و محمد صادق خان و ترسون محمد خان و شیخ فرید بخاری و الف خان حبشی و باقر و طیب پسران طاهرخان و تیمور بدخشی و دیگر امرا بجهت دفع فتنه بهار و بنگاله رخصت شدند و فرمان بمحب علیخان و محمد معصوم فرنخودی حاکم جونپور و شاهم خان و جاگیرداران آن نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخذول العاقبت باتفاق راجه تودرمل نهایت سعی و جهد مبذول دارند هنوز لشکر ظفر اثر در راه بود که شاه خان جلایر با سعید بدخشی جنگ کرده او را بقتل آورد و چون راجه تودرمل و امرای نامدار بجونپور رسیدند محمد معصوم ملاقات نموده سه هزار سوار مسلح مکمل بنظر دولتخواهی درآورده امان خوف از حاکم حوصلگی بسبب غلبهٔ جاه و جمعیت دماغ او خلل کرده بود حرکاتیکه از ان بوی بی اخلاص می آید از و بظهور آمدن گرفت و سخنانی که این را احرام نمکی از آن معصوم میشد بی اختیار بر زبان میرفت بیت

هرچه بدل هست ز پاک و پلید * در سخن آمد اثر آن پدید * جیفه چو گیرد دهن جوی تنگ * آب روان گیرد از و بوی رنگ *

راجه تودرمل از روی کاردانی و معامله فهمی بمدارا گذرانیده در تسلی و استمالت معصوم کوشش میکرد و چون لشکر فیروزی اثر بقصبهٔ مونگیر رسیده عاصی کابلی و قاقشالان و مرزا شرف الدین حسین باسی هزار سوار و پانصد فیل و کشتیهای جنگی و توپخانه آراسته بمقابلهٔ دولتخواهان آمدند چون راجه تودرمل بر سپاهیان بنگاله واقعه طلبی جبلی ایشان است جنگ مناسب ندیده در قلعهٔ مونگیر تحصن جسته بر دور قلعهٔ قدیم دیگر ساخته و هر روز طرفین جوانان مردانه کارزار مینمودند چون این خبر بعرض حضرت رسید یکدفعه زین الدین کنبو را [illegible] فرستاده لکهه روپیه بدست او مدد خرچ لشکر فرستادند و بعد از چندروز همین قدر زر بدست دریا آبدار و دفعهٔ دیگر بدست سهدی و مرتبهٔ دیگر بدست پهل و بدفعات زر بسیار فرستادند درینوقت همان قرملے و تیرخان دیوانه از لشکر ظفر اثر جدا شده بحرامخواران ملحق شدند و مدت چهار ماه از طائفهٔ حلال خواران با جماعهٔ حرامخوران مقابله بود بعضی از



بجهت دولتخواهان حضرت خلیفهٔ الٰهی راه آمد و شد غله را بر لشکر مخالفان بستند و عسرت تمام در میان ایشان پدید آمد و باباخان قاقشال در ٹانڈه بود بیمار شده مشرف بر فوت گشت و جباری پسر مجنون خان قاقشال که رکن رکین مخاذیل بود بواسطهٔ خبر ضعف باباخان ارادهٔ رفتن ٹانڈه نمود و عاصی را بوجوه تاب مقاومت نماند و خود را بجانب بهار کشید عرب بهادر ایلغار کرده متوجه پتنه شد که آن شهر را بتصرف درآورده خزانه که آنجا بود تصرف کرد و بهادر خان خاصه خیل بادشاه در پتنه تحصن جسته ایستاد و در مقام رفع اعدا شده استقامت نمود و راجه تودرمل و دولتخواهان محمد معصوم فرنخودی و جمعی دیگر را بکومک پتنه فرستادند و از رسیدن اینها عرب ترک محاصره داده خود را بجانب گجپتی که از زمینداران عمدهٔ آن ولایت است کشیده رفت و راجه و صادق خان و محب علیخان و ترسون محمد خان و دیگر امرا بر سر عاصی بهار رسیدند و او شبانخون آورده بحسب اتفاق بر سر منزل صادق خان ریخت و از انجا که کاردانی صادق خان بود در انشب جان بیگ و الف خان حبشی بقراولی تعین یافته بودند غنیم غافل بر سر ایشان رسیده جان بیگ کشته شد و الغ خان بدر رفت و با صادق خان جنگ صعب اتفاق افتاد و اقبال دولت بادشاهی تقویت دولتخواهان کرد عاصی را هزیمت داده او با قبح وجهی به بنگاله رفت و آن طرف گدهی بدست آمد و از غرائب واقعات آنکه درین ایام فرمان طلب بنام شجاعت خان حاکم مالوه بمصحوب حسن تواچی باشی فرستادند او با پسر خود قیوم خان از سارنگپور برآمده عزیمت درگاه جهان پناه داشت نوکران او را هوس باغی گری در سر افتاد شجاعت خان و قیوم خان او را بقتل آورده بجهت عدم اتفاق پراگنده شده هر کس بطرفی گریختند و چون این خبر بعرض حضرت رسید شریف خان اتکه را بحکومت مالوه فرستاده فرزندان صغیر و پس ماندهای شجاعتخان طلب داشتند و چون مهم بنگاله باطناب کشیده بود خان اعظم را که مدت مدید در گوشهٔ آگره منزوی بود و بنظر محافظت او میبود مورد مراحم خسروانه ساخته پنجهزار سوار همراه کرده بحکومت ولایت بهار فرستادند و بجهت زیادتی احتیاط شهباز خان از سر حد حاجی پور رسیده شنید که عرب بهادر در پناه راجه گجپتی درآمده است بر سر او رفته بمدت یکماه مقابله داشت و جنگل بری کرده بضرب راست عرب را از انجا بدر کرده راجه گجپتی را دیوان ساخت و هم درین ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفهٔ الٰهی بمنزل شریف خان اتکه تشریف برده او را سرفرازی بخشیدند و او جشن خسروانه ترتیب داده پای انداز بسیار پیشکش شایسته سرانجام نموده منزل خود را آراست و حضرت تا آخر روز تشریف داشت به نغمه و سرود و انواع عیش و سرور گذرانیدند و شریف خان آنکه زنجیر فیل و بست و هفت اسپ عراقی و عربی و اقسام اقمشه پیشکش گذرانید چون هر سال یکی از مردم معتبر را میر حاجی بسفر حجاز میفرستادند درینسال قرعه بنام حکیم الملک گیلانی افتاد و اشارت علیه سمت نفاذ [illegible]

از وجوه خزانه عامره بدستور هر سال تحویل حکیم الملک کردند که بوقوف قاضی حسین مالکی شیخ الاسلام حرم محتاجان مکه معظمه برسانند و تحفه هندوستان و پارچهای نفیس مصحوب حکیم الملک بجهت شرفای مکه ارسال فرمودند در ینولا عرضداشت راجه تودرمل رسید که محمد معصوم فرنخودی را که بانواع تدبیر بدارا همراه دارد خواجه شاه منصور خطهای درست نوشته اظهار آن نمود که زر بسیار بر ذمه او نیست ترسون محمد خان که از امرای کبار است و سردار لشکر بنام اوست نیز خطها نوشته در ینمحل که صد امیدوار می باید داد تهدیدات نموده است و چون از سختگیری او در معاملات مکرر بعرض حضرت رسیده بود چند روز او را بیدخل ساخته به شاه قلیخان سپردند و حکم شد که بجای او وزیرخان دیوان کل باشد و باتفاق قاضی علی پسر قطب الدین بغدادی فیصل مهمات میداده باشد و دران ایام از عجائب مخلوقات شخصی را آوردند که بی هیئت گوشش از مادر متولد شده بود که نه پینا داشت و نه سوراخ گوشها و عجب تر آنکه هر سخنی که مذکور می شد مثل صاحبان گوش می شنید چون این سخن را بحضور حضرت آوردند از دیدن آن شخص حضرت متعجب شد خرج روزمره او تعیین فرمودند و چون حضرت خلیفه الهی هر سال از راه اخلاص بزیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره می رفتند و در ضمن این بیت خسرو عمل صالح فائده آن بیا به بندگان خدا میرسید و در ینسال بجهت بعضی موانع توجه رایات عالی میسر نشد شاهزاده دانیال را با جمعی از نزدیکان مثل شیخ جمال و شیخ فیضی که نسبت اخوندی و سائر مردم همراه تعیین فرمودند و مبلغ بست و پنجهزار روپیه بمدد خرج فقیران آندیار مرحمت فرمودند و شاهزاده جوان بخت زیارت نموده معاودت فرمودند چون آن راجه تودرمل و ترسون محمد خان و دیگر امرای بادشاه بجهت برسات در حاجی پور قرار گرفتند معصوم فرانخودی برخصت جونپور که جاگیر او بود آمده آثار بغی و حرام نمکی بظهور آوردن گرفت حضرت خلیفه الهی بیهروخان داروغه فراشخانه را بجهت تسلی او فرستاده ولایت اوده باو لطف کردند و چون پیهرو به ترسون محمد خان عنایت فرمودند معصوم به بیهروخان سخنان مخلصانه گفته آثار مخالفت ظاهر کرده اوده را کناره دانسته بآنجا رفت در ینوقت نیابت خان پسر هاشم خان نیشاپوری که نواخته این درگاه بود در جوسی و پیاک که جاگیر او بود باغی شده بر سر قلعه کره که جاگیر اسمعیل قلیخان بود در غیبت الیاس خان نوکر اسمعیل قلیخان که شقدار آنجا بود جنگ کرده کشته و نیابت قلعه کره را محاصره کرد بنیاد تاخت و تاراج نهاد چون اینخبر بعرض رسید اسمعیل قلیخان و وزیرخان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و جمعی امرای نامدار را بدفع او تعیین فرمودند و شاه قلیخان محرم را فرستادند که معصوم خان فرانخودی را امیدوار ساخته بدرگاه آورند و بعد از رخصت وزیرخان خواجه شاه منصور را از قید آورده باز بمنصب سرفراز کردند چون نیابت خان خبر آمدن لشکر شنید ترک محاصره کرده بجانب کنتت روان شد از مضافات ولایت پتنه امرا عجلت نموده از آب گذشته خود را باو رسانیدند نیابت خان بجنگ



آمده حرب صعب اتفاق افتاد و بالآخره شکست یافته پیش معصوم خان رفت و در ینوقت عرب بهادر نیز از پیش شهباز خان گریخته باو پناه برده بود و شهباز خان تعاقب کنان بجونپور رسید و از آنجا بر سر معصوم باوده متوجه شدند معصوم خان بمقابله شتافته غالب گشت و شهباز خان فرار نموده در یک روز چهل کروه راه طی کرده بجونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که برانغار بود و در جنگ مخفی مانده بود در وقتی که افواج معصوم پریشان شده فوج برانغار بر آمده بیت چو باد شد زد ناگه بر ایشان * همه جمعیت خس شد پریشان شکست داده معصوم را و این خبر که بشهباز خان رسید بسرعت تمام مراجعت کرده روز دیگر خود را بفوج برانغار رسانیدند و باز جمعیت نموده بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر اوده بار معصوم خان جنگ کرده شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمعیت او بدست آمد و او گریخته بجانب سوالک بدر رفت و این قضیه در ماه ذیحجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه روی داد **ذکر وقائع سال بست و نهم الهی** ابتدای اینسال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بود در اوائل اینسال خبر رسید که مرزا محمد حکیم از روی خطهای عاصی کابل و معصوم فرنخودی که نوشته رغبت آمدن نموده بودند و باغوای فریدون که خال مرزا بود قابو خیال کرده بعزیمت تسخیر هندوستان از کابل بر آمد و شادمان که نوکر خود را از آب نیلاب گذرانید و کنور مانسنگه پسر راجه بهگوانداس بر سر او رفت و او جنگ کرده بقتل رسید و از شنیدن اینخبر مرزا محمد حکیم از آب نیلاب گذشته در پرگنه سیدپور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده متوجه پنجاب شدند و شاهزاده دانیال را در دار الخلافت فتحپور مانده سلطان خواجه و شیخ ابراهیم را جهت انجام مهمات آنجائی گذاشتند و چون بسرای بادکه پانزده کروهی فتحپور است رسیدند خبر فتح شهباز خان و شکست معصوم فرنخودی رسید بفال مبارک گرفته متوجه پیش شدند و در وقتی که مانسنگه بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میربحر بود بدست افتاد و از خبرداران شادمان ظاهر شد که بدلاسا و استمالت تمام نوشته بود کنور مانسنگه فرامین را بدرگاه فرستاد حضرت معلوم نموده مخفی داشتند چون رایات جلال از دهلی گذشت و مرزا حکیم بلاهور آمده در باغ مهدی قاسم خان فرود آمده و مانسنگه و سعید خان و راجه بهگوانداس در قلعه لاهور متحصن شدند و رایات عالیات را در قصبه پانی پت نزول شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیرخانی داشت از مرزا جدا شده بدرگاه آمد و بمنزل خواجه شاه منصور خبر آمدن او بعرض رسانید بخاطر اقدس چنان رسید که در ینوقت که مرزا محمد حکیم به تسخیر هندوستان آمده باشد دیوان خود را از خود جدا ساخته فرستادن خالی از تدبیری نیست چون نسبت بخواجه منصور بدگمانی بود این تصور بظن غالب رسید و خواجه شاه منصور را بتغیر ساخته فرمان مرزا را باو نموده هر چند او سوگند یاد میخورد فائده نداد و چون رایات جهانگشا بنواحی شاه آباد رسید

ملک علی خطی آورده بنظر اقدس درآورد که قاصدان من از گذر دیو دیانه که اهتمام آن بمن تعلق دارد می آمدند چون
بسرای سرهند رسیدند پیاده که آورده ام در آن سرای دیدند آن پیاده بایشان گفت من کس شرف بیگ نوکر
خواجه شاه منصورم که در فیروزپور که جاگیر خواجه است و سی کروهی لاهورست شقدارست و این خطها را بخواجه فرستاد
چون پای من تشویش وارد شما این خطها را بخواجه زود برسانید پیاده با من این خطها را آورده اند چون مهر خطها
برداشتند و بکشادند دو خط برآمد یک عرضداشت شرف بیگ که احوال پرگنهٔ فیروزپور را بشاه منصور نوشته بود
و دیگر خطی که شخص بشخص نوشته بمضمون آنکه من که فریدون خان را ملاقات کردم مشار الیه را بملازمت مرزا حکیم بردم
داد و جود که عمال خود بپرگنات نواحی فرستادند به پرگنه تا کس نفرستاده ما را معاف داشت و چون مضمون
این خط بعرض رسید چنان نمود که این خط را نیز شرف بیگ ملتاس بخواجه شاه منصور نوشته است و علاوه رابطهٔ ملک
ثانی دیوان محمد حکیم مرزا و آمدن فرمان محمد حکیم مرزا بنام خواجه شاه منصور شده آن گمان بمرتبهٔ یقین رسیده و چون
اکثر امرا و ارکان دولت از وی رنجیده بودند همه اتفاق نموده سعی قتل او کردند تا آنکه حضرت حکم بقتل او فرمودند
صباح روز ... او را از حلق کشیدند رباعی تو ناکرده بر خلق بخشایشی ۞ کجا بینی از دولت آسایشی ۞ اگر بد
کنی چشم نیکی مدار ۞ که هرگز نیارد گز انگور بار ۞ بعد از سه روز خبر رسید که مرزا محمد حکیم آمدن رایات عالی را که به پنجاب
شنید از آب لاهور گذشته بجانب کابل رفت حضرت از سرهند بکلانور و از کلانور برهتاس رسیدند شکار قمرغه
کردند و از آنجا استخاره کرده و بشارت یافته متوجه نیلاب شدند و در ماه ربیع الثانی سال مذکور کنار آب نیلاب
که بسند ساگر مشهورست قلعهٔ عالی بنا فرموده باتک بنارس موسوم ساختند و چون کشتی کم بود حکم شد که امرا و
سپاهیان کشتیها موجود سازند و امرا را چوکی تقسیم فرمودند و کنور مانسنگه با شیخ جمال بختیار و مادهو سنگه
برادر او و مخصوص خان و نورنگ خان و دیگر جوانان کارطلب را در آب نیلاب گذرانیده بجانب پرشور فرستادند
چون ایجاعت پرشور را بتصرف درآوردند شاهزاده شاه مراد را با قلیج خان و مرزا یوسف خان و رای سنگه و اکثر
امرای نامدار را از آب گذرانیده بتسخیر کابل رخصت فرمودند درین وقت خواجه ابو الفضل خواجه حسن نقشبندی و
محمد علی دیوان خواجه حسن برسالت از پیش مرزا حکیم آمدند و عرضداشت عذرخواهی و استغفار تقصیرات آوردند
و حضرت خلیفه الٰهی حاجی حبیب الله را همراه کرده بکابل فرستاده فرمودند که اگر مرزا از اعمال گذشته نادم باشد
که توبه نماید و سوگند بخورد و همشیرهٔ خود را بملازمت فرستد از سر گناه او خواهیم گذشت و شاهزاده شاه مراد کوچ بکوچ
از کوتل خیبر گذشته و در پانزدهم جمادی الثانی سنهٔ مذکور حضرت خلیفه الٰهی بنفس نفیس از آب سند گذشته
منزل کردند کمترین بندگان نظام الدین احمد را که مولف تاریخ است بطریق ایلغار پیش شاهزاده شاه مراد فرستاده
فرمودند که از احوال رفته استخبار نماید که از پی آنکه حضرت تشریف آورند بکابل میتوانند رفت برند الا اگر حضرت



باید آمد بچه طریق مناسبت باکل حشم و اهل محل بیایند یا جریده تشریف آورند فقیر یک شبانروز در جلال آباد که هفتاد
و پنج کروه بود رفته بشاهزاده رسیده پیام رسانیده و ایشان عزیمت کابل نموده توجه حضرت را بطریق ایلغار مناسب
دیدند و هم در جلال آباد حاجی حبیب الله از کابل آمده برافقت فقیر بدرگاه سلاطین پناه شتافته گفت که مرزا محمد حکیم
از گذشته در کمال پشیمانیست و سوگندان یاد کرده میخواست که همشیره را فرستد اما خواجه حسن که شوهر خواهر مرزا بود
همشیرهٔ ایشان را گرفته فرار نموده بجانب بدخشان رفت چون فقیر و حاجی حبیب الله در ملازمت حضرت رسیدیم
روز دیگر کوچ کرده متوجه برسور رسیدند و از آنجا شاهزاده سلطان سلیم را در اردوی مانده راجه بهگوانداس و
سعید خان و قاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند و خود جریده متوجه پیش شدند هر روز بیست کروه
راه طی میفرمودند چون شاهزاده شاه مراد هفت کروهی کابل رسید مرزا محمد حکیم عزم جنگ که بخورد کابل موسوم است
آمده آتش حرب برافروخت و شکست یافته وادی فرار پیش گرفت و شاهزاده بفتح و نصرت بکابل درآمدند
و آن روز که صباح آن جنگ خواهد شد فریدون خان خال مرزا محمد حکیم بر چنداول لشکر شاهزاده ریخته غنیمت
بسیار برده بود و خلق کثیر بقتل رسانیده درین روز حضرت خلیفه الٰهی در سرخ آب نام موضعی که از لشکر شاهزاده
پانزده کروه است فرود آمده بودند اتفاق در وقتیکه مردم چنداول لشکر غارت میشده اند حاجی محمد خان احدی
که بڈاک چوکی پیش شاهزاده رفته بود با آنجا که رسید تاراج را مشاهده کرده خبر موحش آورد که سبب پریشانی خاطرها
گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ کرده یک منزل رفتند و در آنجا خبر فتح رسید لوازم شکر و سپاس
بجا آورده حضرت شاهنشاه روز جمعه دهم ماه رجب بکابل درآمدند هفت روز بسیر باغها گذرانیده در کابل
داشتند و چون بعرض رسید که مرزا محمد حکیم اراده این دارد که جلای وطن شده پیش اوزبک رود حضرت این
ننگ و عار را از باد اندیشیده لطیف خواجه را پیش مرزا که در غوربند بود فرستاد مژدهٔ بخشش تقصیرات او رسانیدند
و مرزا محمد حکیم در حضور همراه لطیف خواجه بملازمت فرستاد و حضرت متوجه هندوستان شد باز کابل را
بمرزا عنایت کردند و او را در عقب گذاشته بایلغار بجلال آباد که معسکر اردوی بود بملازمت شتافته تهنیت
و مبارکبادی فتوحات را بتقدیم رسانیدند و خواجگی محمد حسین که برادر حقیقی قاسم خان میربحر است و از امرای معتبر
مرزا بود بملازمت رسیده در سلک دولتخواهان منسلک شد و از جلال آباد فوج فرستاد تا دامن کوه کفار کتور را
تاختند منزل بمنزل مراجعت نموده در دوازدهم شعبان بکنار سند ساگر رسیدند محمد قاسم خان که حسب الحکم
بکنار آب جهت بستن پل مانده از کشتیها پل موجود ساخته بود رایات عالیات که در وقت رفتن کابل
در یکماه از آب گذشته بود در یک روز گذشته و از آنجا کوچ بکوچ سلخ رمضان بلاهور رسیدند و حکومت
پنجاب را بسعید خان و راجه بهگوانداس و کنور مانسنگه مفوض داشته رایت عزیمت بجانب دار الخلافت

فتحپور برافراشته شکارکنان و صید افگنان متوجه شدند شهباز خان در پانی پت بملازمت رسید و چون شاهزاده در بست و پنجم ماه شوال بدهلی رسیدند شاهزاده دانیال و امرا که در فتحپور مانده بودند و حضرت مریم مکانی که از فتح پور باستقبال حضرت برآمده بودند بملازمت مستسعد گشتند و از پنجم ذیقعده فتح پور مستقر سریر خلافت گشت لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند خیرات بسیار کردند در ایامی که رایات عالیات در سفر کابل بود مهادر پسر سعید بدخشی که در ولایت تربیت برآمده خود را مهادر شاه نامید قصد جان خود داشت بدست نوکران اعظم خان گرفتار گشته بقتل رسید بیت به بال و پر از ره که تیر پرانی * هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست * و چون معصوم خان فرنخودی در کوهستان سوالک حیران و سرگردان میگشت باعظم خان التجا درخواست گناهان خود نمود بوسیلهٔ عرائض اعظم خان گناهان او مقرون بعفو گشته فرمان استمالت اصدار یافت و معصوم خان از پیش اعظم خان احرام ملازمت بسته در فتحپور بشرف کورنش سرفرازی یافت و چون بنیابت نیز پناه بحضرت مریم مکانی آورده بود او هم در همان روز بشرف زمین بوس مستسعد گشت در ایامی که حضرت بکابل تشریف بردند و خوجه مرزا محمد حکیم بملازمت رسیدند از قضیه خواجه شاه منصور بسیار تفحص کردند معلوم شد که کرم الله برادر شهباز خان بدستیاری و کنکاش بعضی فرامین را ساخته و خط آخرین که سبب قتل او شد نیز ساختگی بوده است حضرت از کشتن خواجه شاه منصور اکثر اوقات تاسف میداشتند القصه فتحپور مستقر رایات نصرت آیات بر ما بود و در همین ایام خبر وفات مهد علیا حاجی بیگم که در زمرهٔ ازواج طاهرات بتاریخ هشتم ماه محرم سنه تسعین و تسعمائة اعظم خان که حکومت ولایت حاجی پور پتنه داشت در فتحپور بشرف پایبوس سرفراز گشت احوال بنگاله مشروحاً معروض داشت و بعد از چند روز اکثر امرای کبار و سپاه نامدار که در لشکر کابل همراه بودند بمشار الیه همراه بطرف بنگاله رخصت فرمودند

## ذکر وقایع سال بست و هشتم الهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه و هفتم خود سنه احدی و تسعین و تسعمائة بود در نوروز اینسال دیوار و ستون دو دولتخانهای عام و دو دولتخانه خاصه با امرا تقسیم نموده در قماشها و پردهای مصور گرفته کمال ترتیب داده بنوعی آراستند که نظارگیان از مشاهدهٔ آن حیرت بر حیرت می افزود و صحن دولتخانهارا بارگاه نهاده رشک فردوس برین ساختند صفحه نه طاق بیارا استند پردهٔ زربفت فلک خواستند تخت زدند و تتق آویختند عرش دگر بر زمین انگیختند مدت هژده روز بین منازل دلکشا آراسته بود و شب بفانوسهای رنگارنگ می آراستند و بندگان حضرت هر روز و شب یکبار دو بار تشریف فرموده صحبت میداشتند و اهل انغمه فارس و هندوی در ملازمت میبودند و بهریک امرا و اهل خدمت عنایات خسروانه بظهور میرسید و بازار شهر فتحپور و آگره را آئین میبودند و خلائق اطراف و جوانب را بتفرج و تماشاے این جشن عالی [illegible] شنیده بودند در هفته یکروز حکم عام میشد و دیگر ایام امرا و مقربان و مردم اعیان آمد و شد میداشتند و



حضرت در روز نوروز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و امرا و ارباب دولت صفها زده ترتیب مرتبه حالت ایستادند و نوروز شرف که آخرین ایام نوروز است نیز جشن دستور مجلس عالی ترتیب یافت و جمیع امرا مراحم بادشاهی مباهی گشتند بعضی بعنایات اسپ و خلعت و بعضی بزیادتی علوفه و بعضی بزیادتی نوکر و جمعی بیافتن جاگیر و [illegible] ممتاز که درین هژده روز مورد مراحم خسروانه شده باشند و امراے کبار پیشکشهای لائق گذرانیدند و درین هژده روز حضرت در ایوان یکی از امرای کبار تشریف آورده صحبت میداشتند و در آن روز لوازم مهمانی و صحبت را آنکس متکفل میبود و پیشکش بسیار از پارچه هندوستان و خراسان و عراق و مروارید و لعل و یاقوت و طلا و اسپان عربی و فیلان کوه پیکر و قطارهای اشتر و ماده و استران راهوار بروی میگذرانیدند و درین محل شاهم خان جلایر از صوبه بنگاله و راجه بهگوانداس از لاهور آمده بشرف عتبه بوسی مشرف گشتند در اوراق گذشته ذکر یافت که خان اعظم و سایر جاگیرداران از حاجی پور بدرگاه آمدند چون آنصوبه خالی مانده بود حرام نمکان فرصت یافته از هر گوشه سر فتنه و فساد برآوردند خبیثه نام نوکر معصوم کابلی با تر خان دیوانه و سرخ بدخشی در ولایت بهار خلل انداختند محمد صادق خان باتفاق محب علیخان جنگ کرده و غالب گشته و خبیثه بقتل رسید و درینولا خبر معاودت حضرات بیگمات مهد علیا گلبدن بیگم و سلیما سلطان بیگم بولایت گجرات از راه دریا رسید که چند سال در آن اراضی مقدسه اوقات بطاعات و عبادات مصروف داشته بتوفیق الهی چند حج و عمره رفیق حال ایشان شده الحال مراجعت نموده بخطهٔ اجمیر رسیدند شاهزادهٔ جوان بخت کامکار سلطان سلیم را باستقبال حضرات بیگمات فرستادند تا باجمیر ملاقات نموده زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین قدس سره کردند بعد از شرائط و آداب طواف فقرا را خوش وقت گردانیده آنگاه در خدمت حضرات معاودت نمودند و در روز یکه در فتحپور می آمدند حضرت اعلی استقبال نموده حضرات بیگمات را به تعظیم تمام بشهر در آوردند و درهمین ایام محمد صادق خان از ولایت بهار آمده مورد مراحم خسروانه شد و بزودی رخصت شده باتفاق اعظم خان بدفع عاصی کابل مامور گشت و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که بالشکر کابل رفته بودند بهمراهی محمد صادق خان تعین شدند و درینولا میر ابوتراب و اعتماد خان که بخانه مبارک همراه رفته بودند بدرگاه آسمان جاه رسیده بشرف زمین بوس سرفراز آمدند و میر ابوتراب سنگی آورده بود و میگفت که برین سنگ نقش قدم مبارک حضرت رسالت پناه است حضرت چهار کروه استقبال قدم نموده بتعظیم و تکریم آن سنگ فرمودند حکم شد که جمیع امرا قدم را بر دوش داشته چند قدم ببرند و بهمین دستور یکیک به نوبت آنرا برمیداشتند تا بشهر آوردند و بالجمله روز پنجشنبه نوزدهم ماه شعبان حضرت شهریار جوان بخت بجهت وزن مبارک شاهزاده عالمیان سلطان سلیم در منزل حضرت مریم مکانی تشریف برده شاهزاده را بدستور معهود بطلا و نقره وغیره وزن نموده آن مبلغ را تصدق فقرا و مستحقاق کردند

درین ایام نور محمد نام پسر ترخان دیوانه حرام نمک را که در ولایت تربت گرفتار گردیده بود حاضر آورده و در نخاس فتحپور بیاست رسید بیت کسی کو مملکت را بدسگالست * بکش کان خون بحرمت حلالست * چون سال بست و هشتم الهی آخر رسید **ذکر وقائع سال بست و نهم** موافق احدی و تسعین و تسعمائة بنیاد شد در فتح پور اینسال همایون فال شهریار بلند اقبال ابواب عیش و حضور بر روی روزگار جمهور خلایق کشاده حکم فرمودند که در دیوار و ایوانهای دولتخانه عام و خاص بدستور پارسال در زیب و زینت گرفتند و صحبت آراسته و مجلس خرم مهیا ساخته هر روز و شب بعیش و سرور گذرانیده و بعد ازان مردم را منع آمد و شد دولتخانه فرموده حضرت سراپرده سلطنت و پردگیان انجمن خلافت را طلبیده دست ببذل اموال کشادند و مبلغ یک لک روپیه نقد و طلاآلات و مرصع آلات و اقمشه و چند فیل برسم پیشکش بنظر حضرات والده بزرگوار مریم مکانی گذرانیدند و بهمین دستور عمه خود گلبدن بیگم و بدیگر بیگمات انعام و اکرام فرمودند و تا هژده روز این صحبت درکار بود و بعد از فراغ مجالس نوروزی از بنگاله خبر رسید که خان اعظم با افواج قاهره در تاندره در آمدند و خالدیخان و جبار بردی و مرزا بیگ قاقشال از حاجی کابلی جدا شده پیش خان اعظم آمدند و او فرار نموده پناه بعیسی زمیندار برد و اکثر از ولایت بنگاله بتصرف باغیان در آمده بود باز بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمد درینولا از انجا خبر رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود و طریق آبادانی گجرات از دیگران بهتر میدانسته باشد و چون گجرات با وعنایت شود سبب امیدواری حکام بلادی که در تصرف نیست میشود بنابران حکومت گجرات را باعتماد خان مرحمت فرمودند و میر ابو تراب را امین نام کرده خواجه ابو القاسم برادر ملا عبد القادر آخوند را بمنصب دیوانگری و کمترین بندگان نظام الدین احمد مؤلف تاریخ را بخدمت بخشیگری تعیین نمودند و محمد حسین شیخ و میر ابو المظفر ولد اشرف خان و میر حبیب الله ابو اسحاق و میر صالح و هاشم داعی و نبیا بیگ و سید جلال بهکری و ذبیک محمد توقبائی و میر حبیب الله و میر شرف الدین برادرزادهای میر ابو تراب را بجاگیرداری گجرات حکم فرمودند درین ایام سیادت پناه میر فتح الله که از سادات شیراز بانواع علوم معقول و منقول ممتاز بود از ولایت شیراز بدکن آمده پیش عادلخان صاحب اختیار مهمات بود در روز یکشنبه بیست و دوم ربیع الثانی در دار الخلافت فتحپور بشرف خدمت سرفراز آمد حسب الحکم خانخانان و حکیم ابو الفتح باستقبال رفته بملازمت آوردند میر فتح الله بمنصب جلیل القدر صدارت امتیاز یافت و چون خبر پریشانی و متفرق شدن باغیان بنگاله بعرض رسید و معلوم شد که عاصی کابلی در ولایت عیسی میباشد و خان اعظم را رغبت آمدن درگاه نموده بنابران شهبازخان را تعیین فرمودند که بولایت بنگاله رفته تمام آن سرکار را بسپاهیان جاگیر نموده در استیصال عاصی کابلی کوشش نمایند در هفدهم شهر جمادی الثانی شهبازخان را رخصت ارزانی داشتند و از جمله وقائع اینسال همایون فال آنست که کتاب مهابهارت را که اعظم



قصص براهمه است حکم شد که بزبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده برزم نامه موسوم گشت **ترجمه نمودن کتاب مهابهارت** درینولا خبر رسید که خان اعظم و شیخ فرید را بجهت مصالحه نزد قتلو خان افغان فرستاده بود و چون شیخ فرید بخانه قتلو خان رفت و صحبت منعقد شد قتلو در مقام خدمتگاری بود و بهادر کورده که یکی از زمینداران بنگاله است و عمده لشکر قتلو بود با شیخ فرید یارانه از روی مساوات ملاقات نمود شیخ بنظر زمینداران و نوکری قلعه پیش آمد بهادر از روی ستیزه در وقت مراجعت سر راه شیخ فرید را گرفته بجنگ پیش آمد جمعی کثیر از همراهان شیخ فرید کشته شدند شیخ فرید را آسیبی نرسیده بر آمد آمدن برهان الملک دکنی برادر مرتضی نظام الملک حاکم ولایت دکن است درینولا از برادر گریخته پیش قطب الدین خان آمده از انجا حسب الحکم در ماه رجب سال بست و نهم بزمین بوسی بادشاه جهان پناه مستسعد گردید و قبل ازین شخصی خود را برهان الملک نام کرده بملازمت حضرت آمده بود حضرت با و دراوده جاگیر فرموده بودند چون برهان الملک دروغ او ظاهر شد گریخته مخفی شد و بعد از کیفته در میان جوگیان او را شناختند آوردند حسب الحکم محبوس گشت القصه چون باعتماد خان حکم بود که ولایت سروهی را از سرتان دیوره گرفته حواله جگمال برادر رانا که از دولتخواهان بود نماید و بکهار مصحوب مؤلف تاریخ نظام الدین احمد جهت مدد خرج او فرستادند اعتماد خان که بجالور رسید فقیر و میر محمد معصوم بکری و قنبر بیگ اشک آغا و زین الدین کنبو و پهلوان علی سیستانی که بکوتوالی احمد آباد تعیین شده بود باو ملحق شدیم و محمد حسین شیخ و اکثر جاگیرداران گجرات عقب مانده بودند چون بجالور رسیده بر سر سروهی رفته سرتان دیوره را برآورده جگمال با غزنین خان و محمود خان جالوری و بیجا دیوره را بسنگوه گذاشته چند ساله ولد رای مالدیو را در انجا گذاشته باحمد آباد توجه نموده چون قریب احمد آباد رسیده شد شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در عثمانپور که در محلات شهر است فرود آمد و در دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان داخل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بدخشی و میرک بلاق و وفادار و مرزا ایبک و عبد الله و میر محمد بیگ و جماعه دیگر از نوکران شهاب خان جدا شده بجانب کاتهی واره بطلب سلطان مظفر گجراتی رفتند گوشه رسیده افواج قاهره روی بتشنیه می آورند و همه دغدغه اراده فتنه و فساد دارند اعتماد خان صلاح دید که فقیر پیش شهاب احمد خان رفته در پیاب مطارحه نماید چون فقیر پیش شهاب الدین احمد خان رفت او در جواب گفت که این جماعت قصد من داشتند و مدتیست که در فکر اینکار بودند والآن که پرده ایشان از روی کار افتاده بسخن من تسلی نخواهد شد و از من امداد نیز متصور نیست چون فقیر صورت حال را باعتماد خان گفت که مشار الیه صلاح دران دید که تسلی آنجماعت باید نمود و یک کس یا دو کس دیگر بتسلی آن مردم فرستاد آنها تسلی نشده رفتند و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قصبه کری که بست کروهی احمد آباد است رفت درین ضمن مرتبه بشهاب الدین احمد خان مراسلات درمیان آورده سعی نموده میشد که روز چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

توقف نکرده روان شد بست و دوم شعبان خبر رسید که جماعت باغیان مظفر را با کاتهیان همراه گرفته بدولقه آمده و همه امرا و فقیر ایشک آقا از پیش شهابخان آمده خبر آورده بود که شهاب الدین احمد خان قرار داده که بقصبه کری توقف نماید و اعتماد خان و میر ابو تراب و این فقیر رفته تسلی او کرده او را بیاریم اعتماد خان در آخر روز سوار شده متوجه کری شد هرچند که تعجیل نمود از ده کروهی رسیده بعضی حاکم شهر بست کروهی لائق نیست فائده ندارد پسر خود را با میر معصوم بکری و زین الدین کنبو و فقیر ایشک آقا و مجاهد گجراتی و پهلوان علی و خواجگی محمد صالح و پسر فقیر را بمحافظت شهر گذاشت اعتماد خان و فقیر که بقصبه کری رسیده شهاب الدین احمد خان سخن کردیم باین رنگ تسلی اوست که پرگناتی که سابقاً در جاگیر او بود باو باید گذاشت و دو لک روپیه مساعدت داده القصه بهر طریق که اراده شهابخان بود تسلیم نموده شد و آخر شهابخان با اعتماد خان از قصبه کری مراجعت نموده متوجه احمد آباد شدند اتفاقاً همین روز که اعتماد خان بکری رفته بود مظفر گجراتی آمده بشهر احمد آباد در آمد و مردم شهر قلعه را دادند و از جای که پاره دیوار قلعه شکسته بود بلا توقف در آمد شب که شهابخان بده کروهی احمد آباد رسیده بود میر معصوم بکری و زین الدین کنبو از شهر آمده این خبر آوردند شهابخان و اعتماد خان در راه فرود آمده کنکاش کرده قرار دادند که چون هنوز زیاده بریک روز نگذشته و کار مخالفان استقامت نیافته از همان راه بشهر باید در آمد از همانجا متوجه بشهر شدند صبح بعثمانپور که متصل بشهر و کنار دریاست رسیده منزل کردند مظفر گجراتی از شهر بر آمده در ریگ زار دریا صف کشیده و شهاب الدین احمد خان دست و پا گم کرده بجهت نااعتمادی نوکر فرصت صف آرائی نیافت و بعضی سپاهی که با او مانده بودند حرکت المذبوحی کرده گریختند و این فقیر با قلیل هرچند دست و پای زد بجای نرسید و سپاهیان پسر فقیر را که اعتماد خان در شهر بجهت محافظت قلعه گذاشته بود با تمام خانمان بتاراج رفت شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان فرار نموده بلده نهرواله که به پتن اشتهار دارد و چهل و پنج کروهی احمد آباد است آمدند و ملتف تاریخ حقیقت حال را عرضداشت نموده بپایه سریر اعلی ارسال داشت بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجه ابو القاسم دیوان و ابو المظفر و میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و دیگر جاگیرداران گجرات به پتن رسیدند قلعه پتن را مرمت کرده استقامت نمود و سلطان محمد گجراتی ارباب فتنه و فساد را خطابها و جاگیرها داده در مقام جمعیت و استعداد شد و شیر خان فولادی که سالها حکومت پتن داشت و چند سال بود که در ولایت سورت اوقات میگذرانید پیش مظفر گجراتی آمده مظفر او را با چهار هزار سوار بجانب پتن روان ساخت و شیر خان بقصبه کری رسید مردم خود را بجهوتانه که بست کروهی پتن است فرستاد و فقیر بر سر مردم او رفته شکست داده میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و جمعی از سپاهیان را آنجا گذاشته و زین الدین کنبو را پیش قطب الدین خان فرستاده او را به برودة آورد و چون خبر آمدن قطب الدین خان به برودة مظفر گجراتی رسید



خود با لشکر بسیار بر سر قطب الدین خان رفت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرده شکست یافته در قلعه برودة متحصن شد و اکثر نوکران و مردم عمده لشکر او بمظفر گجراتی در آمدند و درینوقت شیر خان فولادی پیشتر آمده در قصبه جهانه که پانزده کروهی پتن است منزل کردند و ترتیب تمام بحال جماعت که در قلعه پتن بودند راه یافت نزدیک بود که پتن را گذاشته متوجه جالور شوند فقیر خواهی نخواهی قرار بجنگ داده باستقبال شیر خان روان شد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بشهر پتن ماندند و دیگر امرا موافقت نمودند چون بقصبه بیسانه رسیده شد شیر خان فولادی صف آراسته کرده پنجهزار سوار بمقابله آمد و با دولتخواهان که زیاده از ده هزار سوار نبودند جنگ صعب اتفاق افتاد شیر خان هزیمت یافته باحمد آباد رفت و خلق کثیر از مخالفان بقتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب دولتخواهان شد فقیر مجدد شده که باحمد آباد میباید رفت امرائیکه همراه بودند راضی نمیشدند چون بقصبه کری رسید جهت رسیدن سپاهیانیکه بعد از فتح غنیمت بسیار گرفته با بشارات سرداران به پتن رفته بودند بضرورت توقف افتاد و مدت دوازده روز توقف شد درین مدت چند دفعه باجتماع مردم کسان به پتن فرستاده شد درینحال خبر رسید که قلعه برودة را مظفر گجراتی بضرب توپ انداخت و قطب الدین خان قول گرفته اول زین الدین کنبو را فرستاد مظفر عهدشکنی کرده زین الدین کنبو را بقتل رسانید بغدر و نقض عهد مظفر اگرچه قطب الدین خان را ظاهر بود اما چون اجل رسیده بود بصیحت امرا کور ساخته بود اعتماد بر عهد و قول او نموده پیش او رفت و بسعی ترواری زمیندار راج پیپله بقتل رسید بیت

اجل چون بجوشش در آید ز دست * قضا چشم باریک بینش ببست *

از شنیدن این فقیر و امرای نامدار که در قصبه کری بودیم به پتن مراجعت نمودیم و مظفر از برودة به بهروج رفته از متعلقان قطب الدینخان بصلح گرفت و چهار ده لک روپیه از خزانه پادشاهی که در کنبایت بود و خواجه عماد الدین حسین را به بهروج برده بود با تمام اموال و خزائن قطب الدین خان که از ده کرور زیاده بود بدست مظفر گجراتی افتاد و از اطراف و جوانب سپاهی و راجپوت با و رجوع آوردند قریب سی هزار سوار با او جمع شدند و چون خبر حادثه گجرات بعرض بندگان حضرت رسید

## فرستادن مرزا خان ولد بیرم خان بمحاربه مظفر گجراتی

مرزا خان ولد بیرم خان با جاگیرداران صوبه اجمیر مثل پاینده محمد خان مغول و سید قاسم و هاشم پسران سید محمود خان و دیگر سادات بارهه و رای درگا و لون کرن و شیرویه پسران راتهور و خان و دلپت و موته راجه و خواجه محمد رفیع بدخشی و جهنده و اودی سنگه پسران روپسی و سنگه راجپوت و تلسی داس و راج سنگه و سرمدی ترکمان و تکمل بیگ و دیگر مردم که تفصیل ذیل آن دراز است از راه جالور به پتن تعیین فرمودند و قلیچ خان را که جاگیردار سورت بود با نورنگ خان ولد قطب الدین خان و شریف خان برادر قطب الدینخان و جاگیرداران مالوه از جانب مالوه رخصت کردند

اینجماعت درینوقت که مظفر گجراتی در بروج بود بسلطانپور و ندربار رسیده بودند اما از ملاحظهٔ او قدم پیش نهادند
مؤلف تاریخ از پتن بمرزاخان کتابات نوشته از سرعت در آمدن مبالغه می نمود و چون ایشان بسروهی رسیدند
خود باستقبال رفته ایشان بسرعت تمام آورده و ایشان یکروز در پتن قرار گرفته پیش گذشتند و چون خبر آمدن
مرزاخان بمظفر رسید از بروج باحمدآباد مراجعت نموده قلعهٔ بهروج را به نصیر که برادر زن او بود و چرکس رومی
که از نوکران بادشاهی بود گریخته بپیش مظفر رفته بود محکم ساخت مرزاخان و افواج منصور بسرکنج که سه کروهی
از شهر احمدآباد است نزول کردند مظفر در نواحی میرشاه بهیکن قدس الله روحه محاذی لشکر مظفر اثر مقابل
دو کروه چادر زده لشکرگاه ساخت دو روز که مقابله بخود جوانان مردانهٔ طرفین کارزار نمودند و غلبهٔ اولیای
دولت روز افزون بود اما در روز جمعه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه احدی و تسعین و تسعمائه مظفر گجراتی صف
آرائی کرده بجنگ آمد و مرزاخان نیز در برابر صف آراسته مؤلف تاریخ را بمرزا ابوالمظفر و میر محمد معصوم بکری و میر
حبیب الله و بیگ محمد توقبائی تعیین کرده که شهر سرکنج را دست راست خود کرده از عقب غنیم درآئیم و افواج
طرفین درهم آمیخته کارزار نمودند سید هاشم بارهه و خضر آقا که وکیل مرزاخان بود شهادت یافت و مردم بسیار
زخمی شدند ٥ سر سروران زیر گرز گران + چو سندان بد و پتک آهنگران + ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت + و هنوز مظفر گجراتی با مرزاخان مقابله داشت که مؤلف تاریخ با یاران
خود اتفاق کرده از عقب رسیده غنیم را برداشت و رای درگا نیز از جوانغار یورش نموده مرزا از عقب مایان رسیده
مظفر راه فرار پیش گرفت و خلق کثیر بقتل رسید و مرزاخان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه ارسال داشت عرضداشت
وقتیکه حضرت آله باس متوجه دار الخلافت گشته بودند رسید و خدمت او مستحسن افتاده مرزاخان را بخطاب خانخانان
سرافراز فرموده هر یک از بندهای درگاه را بزیادتی علوفه سرفراز ساختند و مرزاخان صباح آنروز بشهر درآمده
منادی امن در داد و هر کس مربی گرفت مظفر گریخته جانب معمورآباد و کنار دریای مهندری رفت و از آنجا خود را
بکنبایت رسانید و مردم گریخته باز با او جمع شدند و قریب دو هزار سوار باز یکجا شد بعد از فتح سه روز قلیج خان
و امرای مالوه باحمدآباد رسیدند مرزاخان و کل امرا متوجه کنبایت گشته چون بده کروهی رسیدند مظفر از آنجا
متوجه بروده شد چون بباسد نام موضعی که قریب به بپلاد و کنار آب مهندری ست رسید مرزاخان که محمد قلیج خان
و نورنگ خان و شریف خان را پیشتر فرستاد که بمخالفان رسیده دست بردی نمایند آنجماعت ملاحظهٔ شکستگی
و تنگی راه کرده توقف نموده پیش رفتند و مظفر بخانهٔ راج پیپله و نادوت رفت مرزاخان و تمام لشکر شانزده روز
در بروده توقف کردند چون خبر رسید که سید دولت نام از نوکران مظفر بکنبایت درآمده مردمی که از جانب دولتخواهان
در آنجا بودند برآورده است نورنگ خان را جهت دفع فتنهٔ او فرستادند نورنگ خان او را بدر کرده مراجعت نمود



و سید دولت بعد از مراجعت نورنگخان باز بکنبایت آمده متصرف شد و خرم بردی نوکر خانخانان از پتلاد
بر سر سید دولت رفت جنگ کرده او را انهزیمت داد و مرزاخان و تمام لشکر بنادوت رفتند مظفر برخاسته در
کوه درآمد و اتالیق بهادر از لشکر بادشاهی گریخته پیش او رفت ارباب فتنه باز در حرکت آمدند مرزاخان بیان
بهادر اوزبک را که نسبت باو بدگمانی بهم رسیده بود مقید ساخته قرار جنگ داده شریف خان و نورنگ خان را
برانغار و قلیج خان و تولک خان را جرانغار و پاینده محمد خان را با چندی از امرا هراول ساخته روان شدند
و فقیر را پیش فرستادند که طریق استادن اعدا ملاحظه نموده بطرزی که لائق باشد جنگ اندازد و فقیر بدامن
کوه رسید پیادهای مخالفان جنگ کرد ایشان را برداشته تا کوه بزرگ صف مخالفان قطار کشیده بوده اند
جنگ صف اتفاق افتاده بنوعی شبه تیر و تفنگ شد که چشمها خیره میگشت اسپ و آدمی بسیار زخمی شدند
فقیر مردم خوب را پیاده کرده بر کوه سوار کرد کسان بطلب قلیج خان فرستاده در حال خواجه محمد رفیع که از بندهای
بادشاهی بحسن شجاعت موصوف بود در خورد فقیر او را هم بطلب قلیج خان فرستاد و قلیج خان از دست چپ
رسید و میان ایشان و غنیم جنگ شد و پاره را غنیم زور آورده قلیج خان را برگردانیده یک تیرانداز راند مردمی را که
فقیر پیاده ساخته بود درینوقت که غنیم از اطراف بجانب قلیج خان دویده بود و پیش راه خالی شد بر کوه برآمدند و
غنیم برگشته چیقلش کرد مردم بسیار کشته شدند و قلیج خان درستی که فی الجمله پناه بود استقامت نموده ایستاد و فقیر
بتهنالها از مرزاخان طلبیده بود در فیل آوردند و بجائیکه مظفر خود ایستاده بود چند بتهنال انداخته شده در خیل
مردم نورنگخان و شریف خان نیز بر کوهی که قرعهٔ چپ غنیم بود برآمدند سرکوب شدند و چون بتهنال در میان فوج
افتاده قرار بر فرار اختیار کرده روان شدند خلق کثیر اسیر و قتیل گشت و اولیای دولت بادشاهی بفتح و نصرت
فیروزی اختصاص یافتند و مرزاخان مراجعت کرده باحمدآباد آمده بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول شد و قلیج خان
و نورنگ خان و شریف خان و امرای مالوه را در قلعهٔ بهروج گذاشتند و مدت هفت ماه در احمدآباد قرار گرفتند بعد از
هفت ماه قلعهٔ بهروج فتح شد و چرکس رومی که از قطب الدین محمد خان برگشته بمظفر در آمد از جانب مظفر حکومت
قلعه داشت بقتل رسید و نصیر که او نیز سردار بود دیهجانی بدر برد آمدیم بر سر احوال خلیفهٔ الٰهی وقتیکه خبر حادثهٔ
گجرات بعرض رسید مرزاخان و لشکر مالوه را تعیین فرمودند در بیاک جای که آب جون و گنگ بهم میرسد شهر بنا فرموده
و قلعهٔ چندین روی هم طرح انداخته آنشهر را آله باس نام کرده بودند از آگره بکشتی در آمده عزیمت آله باس فرمودند
و مدت چهار ماه آنجا بوده بعیش و سرور گذرانیدند و اعظم خان از حاجی پور در آله باس بملازمت آمده مرخص شد
که بزودی لشکر خود را گرفته بیاید چون خبر کشته شدن قطب الدین خان و طغیان فتنهٔ گجرات بعرض رسید متوجه آگره
و فتحپور شدند که از آنجا عزیمت گجرات فرمایند در نواحی اتاوه خبر فتح گجرات رسید حضرت بفتحپور رسیده توقف

کردند و فرامین عنایت بنام امرای گجرات صادر فرموده میرزا خان را بخطاب خانخانان و خلعت و کمر خنجر مرصع
سرفرازی بخشیدند و تومن توغ عنایت کردند موافق تاریخ نظام الدین احمد را نیز اسپ و خلعت و زیادتی علوفه ممتاز
فرمودند و مراحم بادشاهی شامل حال هریک از بندهای درگاه شد مظفر گجراتی بعد از شکست ثانی راه چانپانیر
و سرور بر وجه یلغار پیش گرفته بجانب ولایت سورته قصبه کوندل که دوازده کروهی قلعه جونه گده است قرار
گرفت و پراگنده از هر طرف باو جمع شده قریب سه هزار سپاهی یکجا کرد و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع
به امین خان غوری حاکم سورته داده با خود متفق و همین قدر مبلغ بجام زمیندار که راجه جهالاوار صاحب جمعیت
قلیله داشت داده باز بعزیمت آمدن احمد آباد در حرکت آمد از انجا که عاقبت اندیشی امین خان بود بمظفر گفت
که شما بجانب جام رفته او را همراه بگیرید که من نیز سامان نموده از عقب میرسم چون مظفر بموربی که شصت کروهی احمد آباد است
رسید و اینخبر بخانخانان رسید بسرعت تمام از شهر بر آمده متوجه موربی شد چون به بیرم کام رسیدند موربی
چهل کروه ماند جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سراسیمه شده مراجعت کرده بجانب کوهستان
قریب جکت که اقصی بلاد سورته است و بدوارکا اشتهار دارد رفت جام وکلای خود را پیش خانخانان فرستاده
پیغام داد که من دولتخواهی بادشاه دانسته زر از مظفر گرفته باو همراهی نکردم و حالا جائیکه مظفر میباشد لشکر
شما را سر کرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیله میر ابو تراب پسر خود را بخدمت خانخانان فرستاده اظهار
اخلاص و دولتخواهی نمود مردم جام خانخانان را سر کرده بیلغار بکوهستان بردند درین در آیند غارت و تاراج بسیار
کرده غنیمت از حد زیاده بدست آورده شد خلق کثیر قتیل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار مغل و پانصد سوار
کاتهی بجانب گجرات رفته در او تهنیه نام محلیکه درمیان دریای [illegible] و تنگنا یهای عظیم واقع است
و بهائی نام کولی متمرد آنجا میباشد در آمد خانخانان در وقت رفتن باین لشکر از روی حزم و احتیاط امید رای
دخوچم بردی و سید لاد و سید بهادر و دیگر سادات بارهه و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ گیلانی را در رداله
که قریب دندوقه و سر راه کنبایت گذاشته بودند و سیان بهادر و میر محب الله و میر شرف الدین برادر زادهای
میر ابو تراب و جمعی را به بیجاپور که در چهار کروهی او تهنیه است جهت همین روز گذاشته بودند چون مظفر باو تهنیه
آمد سید قاسم بارهه از پتن به بیجاپور که سی کروهی او تهنیه است آمد و لشکر که در رداله بود به پرانتی آمده اجتماع
نموده اند مظفر باتفاق کولی و گراسیه و سایر زمینداران آنجا بجنگ آمد با فوجی که در پرانتی جمع شده اند جنگ
کرده شکست بر مظفر افتاد و فیلان و اسباب کبراو بدست در آمد مردم خوب او کشته شدند نیجانی بیگ ثانی
بیرون برد درینوقت که خانخانان از کوهستان بدوارکا مراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی
راستی پیش نیامده است وکلای او را رخصت داده بر سر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمد جمعیت



نموده بست هزار سوار و پیاده بیشمار یکجا ساخته و خانخانان چون هفت کروهی او رسیدند و هژده اسپ عربی نژاد
پیش خانخانان فرستاده تجدید عهد و قول نموده بتعهدات دولتخواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده باحمد آباد
آمد و بعد از پنجاه حضرت خلیفه الهی خانخانان را طلبیدند و خانخانان بیلغار متوجه درگاه معلی شد مظفر گجراتی که درمیان
کاتهی واره میبود و از امین خان بواسطه گرفتن زرها و همراهی نکردن آزرده بود باز باتفاق کاتهیان زمینداران
جمعیت نموده بر سر امین خان رفت و امین خان در قلعه امریلی متحصن گشت چون اینخبر باحمد آباد رسید قلیج خان
و فقیر در احمد آباد بودیم مشار الیه در شهر ماند و فقیر باتفاق سید قاسم بارهه و میدنی رای و جمیع مردم خانخانان
و نورنگ قلیچ و میر معصوم بکری و میر حبیب الله و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ بسرعت تمام روانه سورته
شده چون به هلاله رسید مظفر تاب نیاورده ترک محاصره امین خان کرده بجانب کچه روان شد مؤلف نورنگ خان
و میر حبیب الله و بیگ محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکمان را پیش امین خان فرستاده که
باتفاق او کاتهیواره تاخته از عقب مظفر در آیند و خود پیش راه او گرفته جانب موربی رفت و مظفر فرار نموده
از آب رن که از دریای شور جدا شده باریک خور منتهی شده و بعضی جاها عرض آن آب ده کروه و بست
کروه است گذشته بولایت کچه رفت زمینیکه آنطرف این آب است آنرا کچه میگویند چون فقیر بموربی رسید
جام و امین خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده مجددا عهد و قول نموده قرار دولتخواهی دادند فقیر مراجعت
نموده متوجه بیرم کام شد درینوقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سروهی رسیده است
و اراده گرفتن سروهی و جالور دارد سید قاسم و مردمی که مذکور شدند در نواحی سروهی خود را بایشان رسانیدند
راجه سروهی آمده بود اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بغی از و ظاهر شد
او را مقید ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان باحمد آباد آمده قرار گرفت آمدیم بر سر
وقائع بندگان حضرت وقتیکه خانخانان بدرگاه رسید بعد از بست روز خبر فوت محمد حکیم میرزا که برادر بندگان
حضرت بود از کابل رسید فرمان عالیشان براجه بهگوانداس و کنور مان سنگه حاکم پنجاب صادر گشت که بکابل
رفته کابل را متصرف شوند و خود بنفس نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوند خان
حاکم ولایت برار از باد دکهن بر سر احمد نگر رفته بصلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده هزیمت
یافته التجا بدرگاه آوردند باعظم خان حکومت مالوه داشت فرمان فرستادند که متوجه دکهن شود و در تسخیر برار نماید
و میر مرتضی و خداوند خان و سر انداز خان و جنیدا خان و دیگر مردم دکهنی را نیز فرستادند و از امرای نامدار
مثل عبد المطلب خان و جعفر بیگ بخشی درای درگاه و رای اسکرن و برهان الملک و شیخ عبد الله ولد شیخ محمد غوث
و نورنگ خان و سبحانقلی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطناب کشد با توپخانه و سیصد فیل و لشکر مالوه تعین فرمودند

میر فتح الله شیرازی را بخطاب عضدالدوله سرفراز ساخته بجهت سرانجام دکهن رخصت کردند و خواجگی فتح الله ولد حاجی حبیب الله بخشی این لشکر و مختار بیگ را دیوان ساختند چون لشکرها بهندیه که سرحد دکهن است رسید اجتماع نمودند اعظم خان را با شهاب الدین احمد خان که در آن وقت حکومت اجین داشته بواسطه کشته شدن پدرش که باغوای شهاب الدین احمد خان میدانست عداوت تمام بود چون عضدالدوله خواست که رفع آن کدورات نماید اعظم خان را که حدت مزاج قوی بود ناخوش آمده شهاب الدین احمد خان و عضدالدوله را رنجانید و مدت شش ماه در هندیه توقف کرده معطل مانده تا کار بجائی رسید که شهاب الدین احمد خان رنجیده برای سین که دران ایام بجاگیرش قرار یافته بود در رفت و اعظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که چشم زخمی بکار پادشاهی برسد بسعی عضدالدوله بخیر گذشت چون راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور مخالفت لشکر پادشاهی را مشاهده کرده لشکر دکن با خود یکی ساخته بمقابله آمد عضدالدوله پیش راجی علیخان رفته هرچند خواست که او را دولتخواه سازد صورت نیافت و مراجعت کرده متوجه گجرات شد تا خانخانان را بکومک ببرد و چون راجی علیخان و لشکر دکن بر سر اعظم خان آمدند مشار الیه بجانب برار رفته شهر ایلچپور را غارت و تاراج کرد و آنجا استقامت ننمود متوجه ندربار شد و دکهنیان از پی در آمده منزل بمنزل آمدند و اعظم خان با وجود قوت و قدرت پیش پیش میرفت تا به ندربار رسید و باحمدآباد بخانخانان مکاتبات فرستاده استمداد نمود و خانخانان مولف تاریخ را با جمعی از امرا مثل خواجه محمد رفیع و میر محمد معصوم و بهادر خان ترین و رای لونکرن و نصیب خان و حسین خان برادر قاضی حسن و غیر ذلک روانه ساخته قرار داد که متعاقب خود خواهد رسید چون فقیر بمحمودآباد رسید اعظم خان لشکر را به ندربار گذاشته خود با معدودی چند متوجه احمدآباد شد خانخانان بسرعت از احمدآباد باستقبال ایشان آمده در منزل باهم ملاقات نموده آن روز صحبت داشتند و خانخانان و اعظم خان باحمدآباد رفتند اعظم خان همشیره خود را که حلیله خانخانان است ملاقات نموده باتفاق خانخانان متوجه دکن شوند فقیر باتفاق همراهان متوجه مقصد شده به بروده رفت خانخانان و اعظم خان از عقب آمدند و اعظم خان بسرعت نموده پیشتر رفت تا لشکر ندربار را مستعد سازد تا خانخانان از عقب برسید و خانخانان بفقیر نوشت که تا آمدن ما در بروده توقف نمایند و از عقب رسید با لشکر آراسته متوجه بهروچ گشتند چون به بروچ رسیدند از پیش کتابتهای اعظم خان رسید که چون برسات رسیده است امسال توقف باید کرد و در سال آینده باتفاق متوجه دکن شویم و اعظم خان از ندربار متوجه مالوه گشت و راجی علیخان و دکهنیان نیز بجاهای خود رفتند و خانخانان مراجعت نموده باحمدآباد آمد قریب بیکماه در احمدآباد قرار گرفته بانتظام مهمات اشتغال نمودند درین اثنا خبر رسید که بندگان حضرت متوجه کابل شده بودند به اتک بنارس تشریف دارند و داعیه تسخیر بدخشان نمودند خانخانان عرضداشت کرده اظهار شوق ملازمت



التماس طلب خود نمود و فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که خانخانان متوجه درگاه شود و قلیچ خان و نورنگ خان و بنده درگاه در گجرات بوده بمهمات آنجا قیام نمایند و خانخانان و عضدالدوله که از پیش اعظم خان آمده بود متوجه درگاه جهان پناه شدند و درهمین وقت که خانخانان روانه درگاه شد خبر شنید که مردم کهنکار و جام مظفر گجراتی بر سر رای سنگه که زمینداران جهالاوار بود آمده او را بقتل رسانیدند و قصه رای سنگه چنان است که رای سنگه پسر رای مان راجه جهالاوار بود چون نوبت حکومت باو رسید با زمینداران نواحی مثل جام و کهنکار و دیگرها جنگها کرده غالب آمد از بس آثار شجاعت که از رای سنگه بوقوع آمده مردم بلاد گجرات شعرها و قصه ها بنام او بسته اند و شهرت عظیم دارد اتفاقاً در رایت و صاحب که برادرزادهای کهنکار بودند جنگ صعب افتاد و صاحب را بقتل رسانیدند و خلق کثیر از طرفین کشته شد و رای سنگه نیز زخمها خورده در معرکه افتاد روز دیگر جوگیان را بر همه مقتولان گذر شد رای سنگه را زخمی یافته معالجه کرده همراه خود به بنگاله بردند و مدت دو سال در لباس جوگیان همراه ایشان گذرانیده وقتی که خانخانان بر سر مظفر گجراتی آمد ایشان را آمده دید و قصه خود باز گفت و ایشان او را بجهالاوار فرستادند که آنجا مردم او را شناسند و حقیقت حال ظاهر گردد او نشانها گفت و مردم او را شناختند و باز بجاهای اصلی خود قرار گرفت و چند مرتبه بر سر کاتهیان رفته چند قبیله تاخت و ولایت کهنکار و جام را بجهت میرسانید و باز صاحب جمعیت شد و قصبه میلو را که از توابع جهالاوار است متصرف شده و مردم نواحی که از قدیم باو عداوت داشتند جمعیت نموده بر سر او آمدند و او درینوقت در چوگان بازی مشغول بوده چون خبر شنید از همانجا متوجه آن مردم گشته در شب ماهتاب بایشان رسید آن مردم از پیش گفته فرستادند که اگر تو همان رای سنگهی در شب با ما جنگ نخواهی کرد او از روی غرور گوش بسخن ایشان کرده همانجا که رسیده بود توقف نمود و سپر در زیر سر کرده بخواب رفت و درین میان آن مردم فرصت یافته همراهان او را دلاسا کرده بجانب خود کشیدند و چون صباح شد بجمعیت تمام متوجه او شدند با هشتاد کس که همراه داشت پیاده شده جنگ کرد و کشته شد مصراع مزن با سپاهی ز خود بیشتر و چون مظفر گجراتی روان شد خانخانان را با بسیاری و عیال شنید در امرون که مزار ملک داد الملک است آمده بلیاد جمعیت نموده کرد قلیچ خان جهت محافظت احمدآباد ماند و فقیر باتفاق سید قاسم و خواجه محمد رفیع و میر معصوم و حسین خان و بیک محمد توقبائی و میر شرف الدین متوجه تدارک قصه ایشان شد و چون بهلود رسید فوج فرستاد که مواضع متعلقه پرگنه مالیه که بکهنکار تعلق داشت تاخته غارت کردند و میعدی زاهی و جمعی را بر سر مظفر بامرون فرستاد ایشان بامرون رفتند و مظفر بجانب کاتهی واره رفته مخفی گشت و جام پسر خود را پیش فقیر فرستاده از بی اعتدالی رای سنگه عذرها خواست و کهنکار نیز وکلای خود فرستاد مجدداً اختیار دولتخواهی نمود فقیر مراجعت کرده باحمدآباد آمد بعد از آمدن فقیر باحمدآباد قلیچ خان متوجه

سورت شده بیرون شهر منزل کرد منظفر را بخاطر رسیده است که چون لشکر مراجعت کرده هر کس بجانب جاگیر
خود رفته اگر من بسرعت خود را بدولقه وکنبایت میرسانم تا رسیدن لشکر شاید صاحب جمعیت شوم دو هزار
سوار کاتهی و چار بچه همراه گرفته بسرعت تمام متوجه دولقه شد چون کتابت میدنی رای از دولقه رسید
فقیر در ساعت سوار شده متوجه دولقه شد چون تا شام در سرگنج توقف کرد قلیچ خان نیز آنجا آمد و از امرا
و مردم اعیان هر کس در شهر بود مثل میر معصوم و خواجه محمد رفیع و دولت خان لودی آمده رسیدند و صبح
بدولقه رسیده شد در انساعت منظفر بچهار کروهی رسیده بود چون قراولان او خبر بردند که لشکر احمد آباد در رسید
برگشته بجانب موربی روان شد لشکر فیروزی اثر در دولقه فرود آمد قلیچ خان شب مراجعت نموده متوجه احمد آباد
شده دیگر دولتخواهان متعاقب منظفر روان شده یکشب و یکروز چهل و پنج کروه طی نموده چون پرم کام رسیدیم
معلوم شد که منظفر بموضع اکهاره که چهار کروهی اینجاست رفته سید مصطفی ولد سید جلال را که با عیال خود آمده است
و بحسب اتفاق در خورده قبل وارد چون شام شده بود قوت حرکت نمانده مولف این تاریخ بیست سوار
را با یکجفت نقاره فرستاد که در یک کروهی آن موضع رفته طبل کند تا منظفر خیال رسیدن لشکر نموده ترک
محاصره خواهد داد آنجماعت خلاص شوند و بعنایت الهی تدبیر موافق تقدیر افتاده آنجماعت نجات یافتند
و منظفر جانب رن و کچه روان شد یاران و فقیر صبح سوار شده عقب او مسارعت نمودیم و تا کنار آن رن
رسیده در موضع جنجونیه که متصل آبست تهانه گذاشته باحمد آباد آمدیم و بعد از چهار ماه کل زمینداران کچه قریب
هفت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده بسرداری جادیجا این که برادرزاد های کهنکار بود بر سر قصبه ادهن پور
از توابع پتن آمده قلعه را محاصره نمودند و مدت ده روز آنجا بوده شهر پرونی را بخاک برابر ساخت و تا بست کروهی
مواضع نواحی نابود و خراب کردند چون اینخبر باحمد آباد رسید فقیر باتفاق سید قاسم و دولت خان لودی
و میر معصوم و زین خان و دیگر مردم بکومک رفتند و مخالفان خبر کومک شنیده فرار نموده از آب رن گذشته بولایت خود رفتند چون
تدارک اینکار و سد این باب نمودن لازم بود در جایی که عرض آب سه کروهی زیاده نبود گذاشته در ولایت کچ در آمدیم و داد غارت
و تاراج داده قصبه کرهی و کتاریه که از جاهای نامی کچه است سوخته و خراب ساختیم غنیمت بسیار بتصرف لشکر در آمده قریب سیصد
مواضع از ولایت کچه درین سه روز خراب و نابود گشت و در برابر مالیه و موربی باز از رن عبور نمودیم و اینجا عرض آن آب دوازده کروه
بود از صبح که بنیاد گذشتن کردیم نماز شام بکنار رسیده شد پرگنه مالیه و موربی را که معموره ولایت کهنکار بود غارت و
تاراج نموده خراب کرده شد و در موربی سه روز توقف کرده بکهنکار نوشته شد چون شنیده شد که جسا و جادیجا این بر بنا
او کرده بودند گوشمال فی الجمله داده شد والا بر سر هیچ نگر که محل بودن اوست می رفتیم و اگر من بعد در مقام دولتخواهی
و تلافی نباشد خواهد دید کهنکار وکلای خود فرستاده عذرها خواست و من بعد سد باب حاصل گشت و در ماه سنه



خمس و تسعین و تسعمائه پسر خورد امین خان از پدر باغی شده پیش منظفر رفته او را برداشته بر سر پدر آورد و چون خبر
تازگی فتنه رسید باتفاق نورنگخان و دولتخواهان و دیگر مردم که همه وقت همراه میبودند بر سر منظفر رفت و چون اجکوت
که از احمد آباد هشتاد کروه و از جونه کده سی کروه است رسیده شد منظفر فرار نموده جانب رن رفته و سیدی ریحان
که وکیل امین خان و سر فتنه بود با نوکمن کوهل و دیگر زمینداران و پیر خان سکنه و ملک راجن و دیگر مردم اعیان آنجا
تا قریب پانصد سوار از مخالفان جدا شده از دولتخواهی تسلی گرفته آمده همراه شد هر یک را از عنایات پادشاهی
امیدوار ساخته شد و لوازم مهمانی بعمل آمد جام و امین خان نیز پسران خود را فرستاده بتازگی اختیار کردند و خیلی
از قبائل کائهتان را تاخته شد و چون باحمد آباد آمدیم بعزم دفع گراس بعد از دو ماه لشکر کرده بجانب اونهنیه و
احمد نگر رفته قریب پنجاه موضع کولی و گراس که بنهایت استحکام داشتند تاخته و خراب کرده هفت جا قلعه ساخته
تهانه گذاشته استیصال آن طائفه نموده شد و بعد از آنجا باز لشکر کرده باکانیر و سرنال رفته دفع فتنه و فساد گراس نموده
جهت راوت را بقتل آورده کریسی کولی و کشته کولی و لکنه راجپوت که عمده گراس بودند اخراج کرده بجاهای آنها تهانجات
گذاشته شد و در سنه ست و تسعین و تسعمائه حضرت خلیفه الهی گجرات را باعظم خان داده و بنده را بملازمت طلبداشته
در چهار روز از گجرات شتر سوار بیلغار خود را بلاهور رسانیده شرف پابوس دریافته مورد مراحم خسروانه گشت

**ذکر بقیه که در اثنای راه دالاباس رونمود** باز آمدیم بر سر وقایع احوال که در ملازمت حضرت گذشت
چون در اثنای راه خبر گجرات بمسامع علیه رسید آنحضرت بلوازم شکرگذاری ایزد متعال اقدام نموده منزل
بمنزل در عین فرح و انبساط سیر مینمود درینوقت زین خان کوکه راجه رامچند که راجه ولایت پنه بود و بکمال نسب
از راجهای هندوستان اعتبار داشت و هرگز اطاعت سلاطین هند ننموده بود داعیهٔ آستان بوسی آمده در
فتحپور بملازمت رسیدند بنوازشات خسروانه مباهی گشت و یکصد و بست زنجیر فیل پیشکش گذرانید و یک لعل آمد
که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود **ذکر وقایع سال سی ام از جلوس حضرت خلیفه الهی**
و نوروز سلطانی رسید و در دولتخانه فتحپور را بقماشهای اعلی بدستور هر سال آراستند و هر روز و هر شب صحبت
پادشاهانه منعقد میشد و امرا و اعیان دولت بمراحم خسروانه سرفرازی یافتند آنحضرت در شب دوشنبه هشتم ماه
ربیع الاول سنه نهصد و نود در وقت تحویل نیر اعظم از حوت بحمل پای بر تخت سلطنت نهاده جشن عالی که چشم
زمانه یاد ندارد منعقد گشت درین ایام اعظم خان بایلغار از پتنه و حاجی پور بملازمت رسیده بمراحم شاهنشاهی
سرفراز گشت و درهمین ایام عرایض مرزا محمد حکیم رسید که عبدالله خان اوزبک بدخشان را متصرف شده و مرزا
شاهرخ و مرزا سلیمان بهندوستان می آیند و قصه آمدن عبدالله خان و پسرش و قصه که میان مرزا سلیمان و
شاهرخ گذشته در محل خود ایراد خواهد یافت و درینسال قاضی خان بدخشی و سلطان خواجه صدر و باقی محمد خان

ماہم آنکہ کہ احوال ہر یکی درین کتاب مذکور شدہ بود ودیعت حیات خود سپردند در اوائل ماہ ذیقعدہ اینسال عرضداشت کنور مانسنگہ از اطراف نیلاب رسید کہ چون بدخشان بتصرف عبداللہ خان اوزبک در آمد مرزا شاہرخ بعزیمت درگاہ جہان پناہ بکنار نیلاب آمدہ و بندہ برسم استقبال رفتہ مبلغ پنجہزار و پانصد عدد روپیہ نقد و اقمشہ بسیار و ہشت راس اسپ و پنج زنجیر فیل گذرانیدہ از آب متوجہ پایۂ سریر خلافت ساخت عرضداشت کنور مانسنگہ پسندیدہ افتاد و فرمان عالیشان مشتمل بر انواع عنایات صادر شد در تاریخ عشر آخر ہمین ماہ عرضداشت بہگوانداس رسید کہ ہمراہ مرزا شاہرخ بقصبہ سرہند رسید متعاقب بشرف عتبہ بوسی میرسند حکم ہمایون صادر شد کہ خلعتہای فاخرہ بادشاہانہ مصحوب قاضی علی بخشی باستقبال مرزا شاہرخ فرستادہ و سال سنہ ثلاث و تسعین و تسعمائہ در فتح اینسال کہ اواخر سال سی ام الٰہی ست مرزا شاہرخ بدرگاہ جہان پناہ رسید و جمعی از امرای کبار باستقبال رفتہ بشرف پابوس مشرف ساختند مبلغ یک لکہ روپیہ نقد و اسباب فراشخانہ و سہ اسپ عراقی و چند زنجیر فیل و چند قطار اشتر و چند خدمتگار مرحمت فرمودند درین اثنا ارادہ جشن طوی حضرت شاہزادہ سلطان سلیم از خاطر عاطر حضرت بادشاہ جہان پناہ بر دو جہت این نسبت عظیم پرتو آفتاب عنایت بادشاہانہ بحال راجہ بہگوانداس تافت صبیۂ او را لائق و مناسب این رابطہ عظیم دانستند و حسب الحکم مجلس نشان بہشت برین آرایش یافت و جہت اہتمام این آنحضرت خود بنفس نفیس در منزل راجہ بہگوانداس تشریف قدوم ارزانی داشتہ مجلس عقد در بہانخانہ بحضور قضات و اشراف منعقد گردید و مبلغ دو کرور تنگہ مہر جلیلہ راجہ مقرر شد و از خانہ راجہ بہگوانداس در و گوہر افشاندہ نثار میکردند بیت ز ہر چیدنش دستہا ماندہ شد ❊ ز بس گوہر و زر کہ افشاندہ شد و راجہ بہگوانداس از جہاز جہیز از طلا آلات و پارچہای نفیس و اقمشہ و طویلہای اسپان و یکصد زنجیر فیل و غلامان و کنیزکان حبشی و چرکس و ہندوستانی چندان بنظر اشرف گذرانید کہ محاسبان وہم اندیشہ از احصار آن عاجز آمدند مجلس بزرگانہ و جشن خسروانہ آراستہ شد

## ذکر وقائع سال سی و یکم الٰہی

اول از قرن دوم جلوس بادشاہی ظاہر شد روز پنجشنبہ نوزدہم ماہ ربیع الاول سنہ اربع و تسعین و تسعمائہ نوروز سلطانی حضرت خلیفۂ الٰہی قدم بر تخت کامرانی نہادہ مژدہ نشاط و خرمی بجہانیان رسانیدہ بدستور ہر سال تزئین و آئین ہندی در صحن دولتخانہ عام و خاص فرمودند و ہر یکی امرای خوانین نیز در ایوانی کہ آئین بستہ اند ضیافت کردہ پیشکش میگذرانیدہ و در افتتاح اینسال فرخندہ فال میر مرتضی و خداوندخان امرای دکن روی امید بدربار بادشاہ آوردند شرح اینحال بر سبیل اجمال بتقریب وقائع گجرات در بالا گذشت چون اینجماعت از صلابت خان شکست یافتہ به برہانپور آمدند فیلان ایشان راجی علیخان حاکم برہانپور متصرف شدہ از انجملہ یکصد و پنجاہ فیل را ہمراہ پسر خود بدرگاہ جہان پناہ فرستادہ در روز نوروز سلطانی و جشن خاقانی امرای دکن بدولت عتبہ بوسی سرفراز گشتند و پیشکشہای لائق گذرانیدہ مورد مراحم خسروانہ شدند و



ہمدرین ایام امیر فتح اللہ شیرازی را بخطاب عضد الدولہ و صدارت کل بلاد ہندوستان سرفراز ساختند پنجہزار روپیہ و اسپ و خلعت خاصہ انعام کردند و در ماہ رجب ہمین سال عرضداشت از کابل آمدہ بعرض رسید مضمون آنکہ مرزا سلیمان نوبتی دیگر بر بدخشان دست یافتہ و قبل ازین کہ عبداللہ خان اوزبک بر سر بدخشان آمدہ مرزا سلیمان و مرزا شاہرخ را بر آوردہ امرای خود را در بدخشان جمعیت گذاشتہ بہ بخارا مراجعت نمود مرزا سلیمان فرصت غنیمت دانستہ باتفاق اوباقات بدخشان جمعیت کردہ ببدخشان در آمدہ با امرای عبداللہ خان جنگ کردہ بفتح و فیروزی اختصاص یافتند و ہمدرین ایام خانخانان از گجرات آمدہ پیشکش بسیار از ہر قسم در نظر اشرف گذرانیدہ چنانچہ بالا گذشت و ہمدرین ماہ عرضداشت کنور مانسنگہ و خواجہ شمس الدین محمد از انکہ بنارس رسید کہ مرزا محمد حکیم بر بستر مرض ناتوانی افتادہ و فریدون از پیشاور کاروانی را ہمراہ کردہ متوجہ کابل شدہ بود در کوتل خیبر با فغانان جنگ کردہ ہزیمت یافتہ باز برگشتہ به پیشاور در آمد و اتفاقا آتش در اندرون قلعہ افتاد دو ہزار شتر بار سوداگران سوختہ و فریدون از ان واقعہ خلاص شدہ از راہ دیگر متوجہ کابل شد در اثنای راہ تا ہفتاد کس از بی آبی و تشنگی ہلاک شدند و ہمدرین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعرض رسید مرزا محمد حکیم اگرچہ برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنایت و شفقت در بارہ او از برادر اعیانی زیادہ بود با وجود یکہ اکثر اوقات قدم از حد و اندازہ بیرون می نہاد آنحضرت گستاخیہای او را نابود انگاشتہ مراعات صلہ رحم فرمودہ عنایات بادشاہانہ در بارہ او مبذول میداشتند و چند مرتبہ امرای کبار را با لشکر بسیار بکومک و مدد او فرستادہ کابل با و ارزانی داشتند چنانچہ سابقا گذشتہ القصہ بعد از شنیدن اینخبر ملامت اثر بمراسم تعزیت پرداختہ فکر محافظت کابل و غزنی نمودند و میخواستند کہ ولایت کابل را بدستور سابق بفرزندان مرزا محمد حکیم مقرر داشتند امرای کبار بعرض رسانیدند کہ فرزندان مرزا محمد حکیم خورد سال اند از عہدۂ ملک داری بیرون نمی توانند آمد بیت بخوردان مفرمای کاری درشت ❊ کہ سندان نشاید شکستن بمشت ❊ رعیت نوازی و سر لشکری ❊ نہ کاریست بازیچہ و سرسری ❊ و لشکر اوزبک بدخشان را گرفتہ و در کمینگاہ ست بنا بران رای ممالک آرای بنہضت سرکار پنجاب قرار گرفتہ دہم ماہ رمضان اینسال پای دولت در رکاب سعادت آوردہ بطرف پنجاب روان شدند و خانخانان را بخلاع فاخرہ ممتاز گردانیدہ رخصت گجرات فرمودند و چون اعظم خان بتسخیر بلاد دکن نامزد شدہ بود عضد الدولہ میر فتح اللہ را بجہت اتمام مہم دکن رخصت فرمودند و چون اینخبر وقائع در ضمن واقعات گجرات مذکور ست بتکرار جرأت نمی نماید و خود بدولت کوچ بکوچ تا بدہلی دربسیج جا مقام نفرمودند و طواف مزار فائض الانوار پدر بزرگوار نمودہ تمامی مزارات بزرگوار آنرا زیارت کردہ و فقرا و مساکین دہلی را بانعام عام سرسبز و شاداب ساختند ہمدرین در دہلی ہلال شوال نمایان گشتہ صباح پنجشنبہ لوازم عید بجا آوردہ از دہلی کوچ فرمودند نوزدہم شوال موکب اقبال بر لب آب ستلج نزول فرمودند و درین منزل خبر رسید کہ کنور مانسنگہ جمعی از مردم خود را از نیلاب گذرانیدہ به پیشاور فرستادہ و شادبیگ نوکر مرزا محمد حکیم بشنیدن اینخبر

فرار نموده بکابل رفت و هم از نواحی لاهور صادق خان را بحکومت بکر فرستاد و در روز چهارشنبه سیزدهم ذیقعده کنار آب چناب مخیم سرادقات اردوی معلا شد و در همین منزل شیخ عبدالرحیم ساکن لکهنو که در زمرهٔ امرا انتظام دارد خبط دماغ پیدا کرده خود را بخنجر زد و آنحضرت بدست حق پرست زخم او را دوختند و صحت یافت و بست و هشتم ذیقعده کنار آب بهت رسیده عبور فرموده درین منزل عرضداشت کنور مانسنگه که متضمن کیفیت اخلاص و اطاعت مردم کابل و فتح آن حدود بود بعرض اشرف رسید چون کنور مانسنگه جلوریز درگاه کابل درآمد فریدون فرزندان مرزا را همراه گرفته با تمام امرا بدین کنور مانسنگه آمد کنور مانسنگه مجموع آن مردم را بعنایت شاهنشاهی امیدوار ساخته پسر خود را با خواجه شمس الدین خافی در کابل گذاشته با پسران و امرای مرزا حکیم متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت بتاریخ بست و پنجم ماه ذیحجه در قصبهٔ راول پنڈی که پائین رهتاس و اتک واقعست کنور مانسنگه پسران مرزا محمد حکیم و امرای او را آورده شرف زمین بوس دریافت و پسران و نوکران مرزا محمد حکیم مورد عنایات خسروانه شدند و بهر یک از مردم اعیان پنجهزار و ششهزار روپیه انعام فرموده علوفهٔ لائق و جاگیر مناسب مرحمت فرمودند و چون رایات عالیات بنواحی اتک بنارس سید مرزا شاه رخ و راجه بهگوانداس و شاه قلی محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار سوار بودند بتسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و رای رایسنگه بر سر بلوچان تعیین فرمودند و در روز دیگر زین خان کوکه را با فواجی آراسته بر سر افغانان سنا سواد و راجور و استیصال آن طائفهٔ مفسدان ساختند و حضرت خلیفهٔ الهی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس و تسعین بقلعهٔ اتک بنارس که از محدثات آنحضرتست نزول اجلال ارزانی داشتند **ذکر قصهٔ تاریکیان تیراه که بروشنائی اشتهار دارند** ذکر قصهٔ تاریکی در زمان سابق شخصی هندوستانی در میان طایفه از افغانان درآمده مذهب زندقه و الحاد را رواج داده اکثر آن احمقان را مرید خود ساخته خود را بروشنائی نام کرده بود او بجهنم رفت پسر او جلاله نام که در سن چهارده سالگی بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه که رایات عالی از کابل معاودت نموده بود بملازمت حضرت خلیفهٔ الهی آمد مورد مراحم شاهنشاهی شد و از شقاوت جبلی روزی چند در ملازمت بوده فرار نموده در میان افغانان رفته مایهٔ فتنه و فساد شد و خلق کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل مسدود ساخت

درختی که تلخست ویرا سرشت ٭ گرش در نشانی بباغ بهشت ٭ ور از جوی خلدش بهنگام آب ٭ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ٭ سر انجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوهٔ تلخ بار آورد ٭

حضرت خلیفهٔ الهی جهت دفع و رفع طائفهٔ روشنائی که در حقیقت عین تاریکیست و من بعد بزبان قلم خواهد یافت کنور مانسنگه را تعیین فرموده کابل را در جاگیر او عنایت کردند چون این خبر رسید که زین خان کوکه در ولایت سواد درآمده با طائفه افغانان که از مور و ملخ زیاده اند در افتاده هست و دوم ماه صفر سنه مذکور سعید خان گکهر و راجه بیربر و شیخ فیضی و فتح الله شربتی (۱) و تاش بیگ و صالح عاقل و جمعی را بکومک و مدد زین خان کوکه رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جمعی دیگر از



امرا و بندهای درگاه را از پی ایشان رخصت روان ساختند و چون لشکر با زین خان کوکه ملحق شدند بتاخت و تاراج افاغنه بر آورده برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بکومک کرا اکر رسیدند شخصی براجه بیربر گفت که افاغنه امشب داعیه شبخون دارند و عرض کوه و بیلی از سه چهار کوه بکش نیست اگر ازین بیلی عبور شود از دغدغهٔ شبخون جمعیت خاطر خواهد شد راجه بیربر بی آنکه بزین خان اتفاق نماید کردار اراده گذشتن کوتل کرد و تمام لشکر از عقب او کوچ کرده در آخر آن روز که قریب مغرب بود متوجه بیلی شد افغانان اطراف بر بالای کوه رسیده تیر و سنگ گرفتند بیکی راه تاریکی شب خلائق راه گم کرده در مغاکهای راه بهلاک پیش گرفتند و شکست عظیم واقع شد و چشم زخم طرفه رسید قریب هشت هزار آدمی بفنا رفت و راجه بیربر بقتل رسید و حسن تتی و راجه دهرمنکد و خواجه عرب که بخشی آن لشکر بود و ملا شیرین شاعر و جمعی کثیر از مردم اعیان در آنشب هلاک شدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح در پنجم ربیع الاول سال مذکور شکست یافته بمحنت بسیار بقلعهٔ اتک رسیدند و این معنی بر خاطر اشرف گران آمده ایشانرا از شرف خدمت محروم داشتند و راجه تودرمل با لشکری عظیم بتدارک این امر تعیین فرمودند و راجه از روی کاردانی در کوهستان در آمده چند جا قلعه ساخته از غارت و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه افاغنه تنگ ساخته و کنور مانسنگه که بر سر تاریکیان رفته بود در کوتل خیبر با آن طائفه مقابله نمود و خلق کثیر از تاریکیان را بقتل رسانید و درهمین ایام خبر رسید که مردیس ایلچی عبدالله خان بادشاه ماوراءالنهر با تحف و هدایا بملازمت می آمد و نظربی اوزبک که از کبار امرای عبدالله خان بوده از خان رنجیده با پسران خود مربی و شادی بی باقی که هر کدام بمرتبهٔ امارت رسیده اند روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آوردند حضرت خلیفهٔ الهی شیخ فرید بخشی و احمد بیک کابلی و جمعی از احدیان را رخصت فرمودند که باستقبال بدرگاه آن شتافته از کوتل خیبر بگذرانند ایلچی و امرای اوزبک بمدد و معاونت کنور مانسنگه قافله را از کوتل گذرانیدند و تاریکیان سر راه گرفته جنگ کرده شکست یافتند و بسیاری از آن ملاعین بقتل رسیدند **ذکر وقایع سال سی و دوم الهی** روز شنبه ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و تسعمائه تحویل نیر اعظم و عطیه بخش عالم از حوت بحمل و بنیاد نوروز سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الهی شد و دولتخانهٔ خاص را که در قلعهٔ اتک واقعست بدستور هر سال بقماشهای پردهای مصور آراسته جشن خسروانه منعقد ساختند و کنور مانسنگه بملازمت رسید. **ذکر رفتن مرزا شاه رخ بکشمیر و صلح نمودن او بحاکم کشمیر و رسیدن امرا بملازمت** مرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم چون بکوتل بهولیاس که سرحد کشمیر ست رسیدند یوسف خان حاکم کشمیر بپای این کوتل رسیده سر راه بر ایشان گرفته راه را مسدود ساخت و چند روز افواج قاهره معطل شد و برف و باران باریدن گرفت و رسیدن غله از اطراف انقطاع یافت و شکست بازین خان نیز رسیده علاوه آنهمه اسباب محنت گشت امرا قرار الصلح داده زعفران زار و دار الضرب را بخالصهٔ شریفه منسوب ساخته عمال تعیین نمودند و یوسف این مصالحه را غنیمت دانسته آمده امرا را دید و لشکر فیروزی اثر یوسف را همراه گرفته بملازمت

روانه گشتند چون بدرگاه معلی رسیدند انصالح پسند خاطر اشرف نیفتاد و امرا از کورنش ممنوع گشتند و بعد از روزی چند در روز شرف آفتاب بکورنش و خاکبوس سرفرازی یافتند بیت خشم کریم از چه گدازش کند ۞ از پس آن آرزو نوازش کند ۞ و همدرین شرف ایلچی عبدالله خان و نظربی فرزندان لشرف ملازمت و کورنش رسیدند و اسمعیل قلیخان و رایسنگه نیز درین روز کلانتران سرداران بلوچان را آورده بعتبه بوسی مقرر شدند و چهار لکه مرادی که پانصد تومان عراق باشد بنظربی و فرزندان انعام شد و بعد از اتمام مجلس نوروزی کنور مانسنگه که بجهت زیادتی تاکید راه تودرل که باستیصال افغانان یوسف زئی و غیرهم تعین شده بود رخصت یافتند و چون خاطر اشرف از مهم افغانان و نواحی آنکه بنارس و کابل فراغت یافت رایات عالیات بعزم استقرار دار الخلافت لاهور در حرکت آمده بیست و چهارم ربیع الثانی سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت نهادند و چون کنور مانسنگه را در بنولا بحکومت کابل نامزد کرده بودند تا کنار آب بهت اسمعیل قلیخان را با لشکر عظیم بر سر افغانان تعین فرموده حکم جهان مطاع باسم کنور مانسنگه صادر شد که چون اسمعیل قلیخان بآنجا رسد و متوجه کابل گردد و سید حامد بخاری نیز بکومک اسمعیل قلیخان و دفع راهزنان و متمردان افغانان تعین شد و حکم شد که در پشاور بوده باشد و رایات عالیات سیر کنان و شکار افکنان بنواحی لاهور رسید و در شب جمعه هفدهم ماه جمادی الثانی سنه مذکور نزول اجلال ارزانی داشتند و مقارن اینحال سر عرب بهادر را که بکوهستان کمایون نهاده پرده ولایت دامن کوه را مراجعت میداد بدست نوکران حکیم ابو الفتح که در پرگنه شیرکوت بودند بقتل رسیده بود آوردند در پنجم ماه رجب اینسال مجلس وزن اقدس حضرت خلیفه الهی منعقد شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس مکرر اندکور گشت تکرار نمی نماید و در نوزدهم شهر رجب مذکور کدخدائی شاهزاده جوان بخت بدختر رایسنگه که از امرای کبار است وقوع یافت رای رایسنگه پیشکش بسیار و جهیز بی قیاس گذرانیده سر مفاخرت باوج عزت رسانید و در اوائل شعبان سنه مذکور محمد قاسم خان میر بحر و برو فتح خان فوجدار و گوجر خان و مرزا علی و میرزاد علیخان و سید عبدالله علم شاهی و شیخ دولت بختیار و جماعت کثیر از دولتخواهان بتسخیر ولایت کشمیر رخصت شدند و چون لشکر فیروزی اثر هفت منزلی در کوه بیشگی در آمد در کوتل کرتل یعقوب پسر یوسف خان که خود را حاکم کشمیر پنداشته بود با جمعیت تمام در مقابل آمده در تنگی کوه را محکم کرده نسبت اقبال دولت روز افزون حضرت خلیفه الهی کار خود کرده سنگ تفرقه درمیان کشمیریان انداخت و تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب دلتنگ بودند چندی از و جدا شده پیش محمد قاسم خان آمدند و جماعت دیگر در شهر سری نگر که جای حاکم نشین ولایت کشمیر ست لوای مخالفت برافراختند و یعقوب بتسکین فتنه درون خانه را از همه لازم دانسته برگشته متوجه شهر شد و افواج قاهره بی مانع بولایت کشمیر در آمده و یعقوب تاب نیاورده فرار نموده بکوهستان رفت و افواج پادشاهی شهر سری نگر را متصرف شده



در پرگنات عمال فرستادند و چون حقیقت حال بعرض اشرف حضرت خلیفه الهی رسید محمد قاسم خان و دیگر امرا فرامین عنایت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را امتیاز و سرفراز فرمودند و یعقوب کشمیری باز جمعیت کرده آمده محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبه دیگر شبخون آورده و بجای نساخت و لشکر ظفر اثر او را تعاقب کرده در کوههای پر درخت و دره های تنگ پیش انداخت مغلوب و منکوب ساخته نزدیک بآن رسانیدند که دستگیر سازند عاقبت از راه عجز و انکسار پیش آمده محمد قاسم را دیده و دید و در سلک دولتخواهان منسلک شد و ملک کشمیر صافی گشت و در نوزدهم رمضان سنه مذکور ایلچی عبدالله خان را رخصت کرده حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح که بفضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته است برسالت همراه او کردند و میر صدر جهان را که از سادات حسینی ولایت قنوج کمالات انسانی امتیاز دارد و جهت عزاپرسی اسکندر خان پدر عبدالله تعین فرمودند محمد علی خزانچی قریب یک نیم لک روپیه که سه هزار و هفصد تومان عراق باشد اسباب هندوستان و تحفهای نفیس تحویل کرده بعبدالله خان سوغات فرستادند و درین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات در سلک دولتخواهان انتظام یافته بود و در پشاور بدفع و رفع تاریکیان قیام داشت روزی تاریکیان قریب بست هزار پیاده و پنج هزار سوار جمع کرده بر سر او آمدند او با چند کس که درانوقت همراه داشت برآمده جنگ کرده شهادت یافت حضرت خلیفه الهی زین خان کوکه و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی و جمعی کثیر از امرا و ملازمان را بجهت تدارک این امر و استیصال تاریکیان رخصت فرمودند چون تاریکیان در کوتل خیبر اجتماع نموده راه کابل و هندوستان را مسدود ساخته بود و کنور مانسنگه از کابل بجمعیت تمام بخیبر آمده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مانسنگه بفتح و فیروزی اختصاص یافته خلق کثیر بقتل آورده در ممر و لسته در کوه خیبر تهانه گذاشت و درهمین ایام مرزا سلیمان که از مکه معظمه ببدخشان آمده بار استیلا گرفته بود بسبب غلبه اوزبک فرار نموده بکابل آمد و از کابل متوجه هندوستان شده بملازمت حضرت خلیفه الهی رسید مورد افضال شاهنشاهی شد

## ذکر وقایع سال سی و سوم الهی

ابتدای اینسال روز دو شنبه بست و سوم ربیع الآخر سنه ست و تسعین و تسعمائة بود مجلس نوروزی بدستور سنوات سابق آراسته شد چون بعرض رسید که جلاله تاریکی راکنور مانسنگه زبون ساخته چنانکه تاب بودن قرار کار خود نیاورده فرار نموده بجانب بنگش رفته عبد المطلب خان را که از امرای کبار بود با جمعی مثل محمد قلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان و احمد بیگ کابلی و غیر ایشان بجهت استیصال جلاله ببنگش تعین فرمودند و چون لشکر فیروزی اثر به بنگش رسید جلاله لشکر فیروزی اثر را تعاقب ساخته تا سوار و پیاده از مور و ملخ زیاده بجنگ آمده حرب صعب دست داده مخاذیل شکست یافته راه فرار پیش گرفته بدار البوار شتافتند و درینسال فرخنده فال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم از مهد عصمت دختر راجه بهگوانداس روی نموده و از آرایش جشن طوی ولادت این شاهزاده که طلوع اولین کواکب سعادت بود زینت و

زمان بجهانیان صلای عیش و کامرانی در داد و گرفتن صادق خان بر سر سهوان و صلح کردن او بجاکم تهته درهمین ایام محمد صادق خان حاکم بکر حسب الحکم بر سر ولایت تهته روان شده قلعه سهوان را محاصره نموده بود جانی بیگ حاکم تهته از راه عجز درآمده بدستور آبای خود ایلچیان با تحف و هدایا لایق روانه درگاه خلائق پناه ساخت مراحم پادشاهی شامل حال او شده فرمان بمحمد صادق خان نفاذ یافت که ولایت جانی بیگ را باو بخشیدیم دست تصرف خود را ازان ولایت کوتاه سازد و بتاریخ بست و پنجم ذیقعده سال مذکور ایلچیان جانی بیگ را رخصت فرموده حکیم عین الملک را بجهت زیادتی سرفرازی او همراه ساخته بانواع تفقدات و مراحم خسروانه ممتاز ساختند و در اوایل ربیع الثانی این حکومت کابل زین خان کوکه مفوض شده مانسنگه را بدرگاه خلائق پناه طلبیدند و در آخر ربیع الثانی خانخانان مرزا خان با علامة الزمانی میر فتح الله شیرازی مخاطب بعضد الدوله از گجرات بطریق یلغار بدرگاه آسمان جاه رسیده مشمول عواطف خسروانه گشت و بتاریخ بست و هفتم رجب محمد صادق خان از بکر آمده شرف ملازمت دریافت و در اواخر شعبان سال مذکور مانسنگه بدرگاه جهان پناه آمده اواخر امسال بحکومت ولایت بهار و حاجی پور و پتنه سرفرازی یافته رخصت شد و هم درین ایام حکومت کشمیر را مرزا یوسف خان رضوی مقرر فرموده محمد قاسم خان میر بحر را از کشمیر طلب داشتند و محمد صادق خان را بدفع یوسف زئی بسواد بجور رخصت فرموده جاگیرهای مانسنگه از سیالکوت وغیره باو مرحمت شد و اسمعیل قلیخان از سواد بجور طلب فرموده بجای قلیج خان بگجرات فرستاده قلیج خان را بدرگاه طلب داشتند و حکومت ولایت بهار و بنگاله بکنور مانسنگه مفوض داشته رخصت دادند

**ذکر وقائع سال سی و چهارم الهی** ابتدای امسال روز سه شنبه چهارم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و تسعمائة بود درینسال قلیج خان از گجرات آمده شرف ملازمت دریافت و حکم شد که باتفاق راجه تودرمل و عین الملک که به پتنه رفته بود با ایلچیان جانی بیگ ترخان آمده شرف خدمت دریافت و پیشکش جانی بیگ را با عرضداشت او گذرانیده مورد مراسم شاهنشاهی شد و بتاریخ بست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و تسعمائة حضرت خلیفه الهی بعزم سیر و شکار بکابل روان شدند و به بهنبر که ازانجا شروع در کوهستان کشمیر میشود رسیده اهل محل را با شاهزاده شاه مراد در همان جا گذاشته خود بطریق یلغار متوجه سیر کشمیر شدند و در روز پنجشنبه غره شعبان سنه مذکوره نزول آیات جهانگشای در شهر سری نگر وقوع یافت و چون روزی چند خاطر اشرف از تماشای سیران ولایت فراغ دست داد و ایام برسات درآمد که شاهزاده با دیگر اهل محل رهتاس را سفر ساخته انتظار قدوم میبرده باشد و علامة العصر امیر فتح الله شیرازی در کشمیر بعالم بقا خرامید مفارقت آن یگانه دهر بر خاطر اقدس حضرت خلیفه الهی گران آمده تاسف بسیار خوردند و ملک الشعرا شیخ فیضی در مرثیه امیر فتح الله ترکیب هندی گفته که این چند بیت از انست ۵ دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد ٭ جهان عقل را در نیم روز علم شام افتد ٭ همه گنجینه اقبال در دست لئام افتد ٭ همه خونها



از یاد در کاس کرام افتد ٭ قلم گیرد سر رشته تحقیق مقصد را ٭ معانی از بیان ماند روابط از کلام افتد ٭ زبان جهل جنبد بیجا با درسخندانی ٭ مطالب نادرت آید دلائل ناتمام افتد ٭ دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند ٭ چو نارس میوه کز شاخ تا که بجام افتد ٭ گرامی امهات فضل را فرزند و حامی ٭ ابوالآبای معنی شاه فتح الله شیرازی ٭ دو صد بونصر رفت و بوعلی تا او پدید آمد ٭ بسی دارد فضا در نه وکان زین گونه بزازی ٭ گهی با اهل شایان کردی این کردی ٭ گهی با کیب اثر اسپان گردی فلک تا زنده ٭ مهمات از وجود کامل او بود دور از ٭ ه دوران جلال الدین محمد اکبر غازی ٭ شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد ٭ سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد ٭ و بتاریخ بست و هفتم رمضان عازم شهر کابل شده از راه بکهلی بجانب قلعه اتک عنان عزیمت انعطاف یافت و حکیم ابوالفتح که از همزبانان و مقربان سخن فهم و علو فطرت و زکای طبع و کمال دانش ممتاز بود در منزل دهمتور سفر آخرت اختیار کرده در حسن ابدال مدفون گشت و شاهزاده با اهل محل وارد و حسب الحکم از رهتاس متوجه اتک رسیده ملازمت نمودند و از همان منزل شهباز خان کنبو بجهت دفع بقیه افغانان یوسف زئی تعین رخصت یافت و رایات جهانگشای از آب نیلاب گذشته متوجه کابل گشت و بست و دوم ذیقعده سنه سبع و تسعین و تسعمائة کابل محل نزول رایات جلال گشت و حکیم همام و میر صدر جهان که بایلچی گری بماوراء النهر رفته بود با ایلچی عبدالله خان آمده بسعادت زمین بوس سرفرازی یافتند و کتابت عبدالله خان که مشعر اتحاد و یگانگی بود با تحف و هدایا بنظر حضرت درآوردند و مدت دو ماه در کابل تشریف داشته اکثر اوقات بسیر باغات و گل گشت بسر برده خاطر حضرت منفرح نمودند و ساکنان کابل از وضیع و شریف از خوان احسان آنحضرت بهره مند و شاداب گشتند و درهمین ایام خبر رسید که راجه تودرمل که وکیل السلطنت و مشرف دیوان و راجه بهگوانداس که امیر الامرا بود در لاهور ودیعت حیات سپردند و در بستم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائة رایات عالیات بعزیمت هندوستان در حرکت آمده حکومت کابل بمحمد قاسم خان میر بحر و بر عنایت فرموده توجیه بیگ کابلی و محمد قلی و حمزه بیگ ترکمان را بکمک او گذاشته و حکومت گجرات را بمرزا عزیز محمد کوکلتاش مخاطب باعظم خان که حکومت مالوه داشت عنایت کرده مولف نظام الدین احمد را بملازمت طلب داشتند و در عوض جاگیر خانخانان که در گجرات داشت [illegible] لطف نمودند و چون رایات جهانگشا دارالخلافت لاهور رسید بنیاد نوروز سلطانی و آغاز سال سی و پنجم الهی شد

**ذکر وقائع سال سی و پنجم الهی** ابتدای امسال روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثمان و تسعین و تسعمائة بود مجلس نوروزی بروش معهود آراسته شد در سوم نوروز مولف تاریخ با شصت شتر سوار بطریق یلغار شش صد کروه راه را در دوازده روز طی کرده بشرف زمین بوس دریافته مورد مراحم خسروانه شد و چون راجه بهگوانداس فوت شده بود کنور مانسنگه را که خلف صدق او و از امرای عظیم الشان است حکومت

بهار و بنگاله [illegible] خطاب [illegible] داده بفرمان نوازش و خلعت خاصه و اسپ سرفرازی گشته مصحوب یکی از احدیان [illegible] اعظم خان بگجرات رسیده متوجه تسخیر ولایت جام که از زمینداران نواحی بکثرت و جمعیت امتیاز [illegible] دولت خان پسر خان حاکم قلعه که قائم مقام پدر شده بود و دیگر زمینداران قریب بست هزار سوار یکجا ساخته در برابر آمد بیت گرچه که مور ضعیف است این سپاه * مور شود گشته چو افتد براه * اعظم خان لشکر خود را هفت فوج ساخته محاربه نمود و جنگ صعب اتفاق افتاد و خواجه محمد رفیع بدخشی که سردار فوج جرانغار بود با محمد حسین شیخ که از امرای قدیم دودمان عالیشان بود بشهادت رسید و از فوج هراول میر شرف الدین برادرزاده میر ابو تراب شهادت دا بر آمد چهار هزار راجپوت برین معرکه بقتل آمد پسر کلان جام که قائم مقام او بود با وزیرش از جمله مقتولان بودند فتح و فیروزی اختصاص یافت و این فتح در روز یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و تسعین و تسعمائه دست داد و چون چند سال بلده لاهور مستقر رایات جلال شده بود و جانی بیگ حاکم تهته بملازمت نرسیده بود و درین ایام حکومت ولایت ملتان و بهکر بخانخانان عنایت شده حکم شد که بتسخیر ولایت سند و بلوچان پردازد و در ماه ربیع الثانی سنه تسع و تسعمائه خانخانان را جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و فریدون برلاس و سید بهاء الدین بخاری و شیرخان [illegible] و جانش بهادر و بختیار بیگ و قرابیگ محمد خان نیازی و مردم دیگر که تفصیل ایشان باطناب میکشد رخصت کردند و صد زنجیر فیل و توپخانه همراه ساخته خواجه محمد مقیم را که از خانزادان و تربیت کردهای این درگاه و بخدمت بخشیگری این لشکر تعیین نمودند و تاریخ این عزیمت را قدوة الفضلا و ملک الشعرا شیخ ابو الفضل فیضی قصد تهته یافتند

**ذکر وقایع سال سی و ششم الهی** ابتدای اینسال روز پنجشنبه بست و چهارم جمادی الاول سنه تسع و تسعمائه بود و در شوال اینسال چهار کس را از ملازمان و مخصوصان درگاه بجهت رسالت حاکم دکن انتخاب کردند از انجمله ملک الشعرا شیخ فیضی را نزد علی خان حاکم اسیر و برهانپور و خواجه امین الدین را نزد برهان الملک که بنصرت اولیای این دولت بحکومت احمدنگر که جای آبا و اجداد او بود رسیده بود میر محمد امین را نزد عادل خان حاکم بیجاپور و میر منیر را نزد قطب الملک حاکم گولکنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی رسالت راجی علیخان را بجا آورده نزد برهان الملک نیز خواهد رفت و بتاریخ هشتم شهر ذیحجه اینسال شاهزاده جوانبخت شاه مراد را که مشهور و ملقب به پهاری جیو است حکومت ولایت مالوه و نواحی آن مرحمت فرموده علم و نقاره و نوبت [illegible] و لوازم ادوات امارات سلطنت و چهار قب شاهی که مخصوص شاهزاده هاست عنایت کردند اسمعیل قلیخان را [illegible] شاهزاده سرفراز ساخته حاجی سوندک و شیخ عبد الله خان و جگناتهه و رای درگا و دیگر امرا بملازمت شاهزاده رخصت فرمودند و چون شاهزاده بنواحی گوالیار رسیدند معلوم نمودند که مدکر از زمینداران اوندچهت دران حوالی است و بکثرت جمعیت از راجهای هند امتیاز دارد و درین ایام دست تصرف در پرگنات گوالیار دراز کرده است بنابران متوجه



گوشمال او شدند و مدهکر نیز با لشکر بسیار بعزیمت جنگ در برابر آمده [illegible] راه فرار پیش گرفته بجنگل کوهستان را پناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت [illegible] مدهکر [illegible] بهم رفته [illegible] پسر بزرگ او که قائم مقام او شد و از راه عجز و انکسار در دولتخواهی [illegible] شاهزاده [illegible] ملازمت [illegible] گذرانید و شاهزاده او را بهمراهی یار ولد صادق خان بدرگاه جهان پناه فرستاده و خود بلده اجین قرار گرفتند و او بملازمت رسید و با وجود آنکه بملازمت رسید قبل ازین از ملازمت حضرت گریخته رفته بود گناهان او بعفو مقرون گشته مورد مراحم شد و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمدآباد بسر برده همت بر تسخیر ولایت سورت و قلعه جونه گره گماشت و خبر رسید که دولت خان پسر امین خان که بعد از پدر والی آنجا بود و در جنگ جام زخمی رفته بود وفات یافت اعظم خان عزیمت تسخیر جونه گره مصمم شد و کوچ بکوچ متوجه آنولایت گشت پسر دولت خان با وزرای پدر متحصن شده چندگاه دفع الوقت کرد و چون هیچ حیله شان دست نماند وزرای امین خان امان طلبیده پسرزاده او را برداشته بخدمت اعظم خان آوردند و کلیدهای قلعه جونه گره را بتسلیم خواهان کردند و این فتح در پنجم ذیقعده سال مذکور دست داد و خانخانان که بتسخیر تهته شده بود بقلعه سیوان رسیده محاصره نمود و چون معلوم کرد که جانی بیگ با کل زمینداران آنولایت با غراب و کشتی بسیار و توپخانه آراسته بعزیمت می آید خانخانان ترک محاصره نموده پیشتر روان شد و چون بنواحی نصرپور رسیده و فاصله فریقین شش کروه مانده جانی بیگ تمامی غرابها را که از صد غراب متجاوز بود با دویست کشتی مشحون تیراندازی و توپچی و توپهای بزرگ بجنگ فرستاد خانخانان با آنکه زیاده از بست و پنج غراب نداشت مقابله نموده جنگ انداخت و یکشب و یکروز متصل جنگ قائم بود با آنکه عنایت الهی مانند بخش دلیران لشکر پادشاهی شده از اهل غراب جانی بیگ قریب بدویست کس بقتل رسیدند و هفت غراب بدست لشکر ظفر اثر در آمد بقیه بهزیمت رفتند و این جنگ در بست و ششم محرم سنه الف واقع شد بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و حیله بود گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و خانخانان در برابر فرود آمده مرچلها ساخته او را قبل کرد و مدت دو ماه ایام محاصره و مجادله بود و درین ایام بندگان حضرت او را یک لکه و پنجاه هزار روپیه و دفع دیگر یک لک روپیه و مرتبه دیگر یک لک من غله با چند توپ بزرگ و توپچی بسیار بمدد خرج و کومک لشکر فرستادند و رای رایسنگه را که از امرای چهار هزاری است از راه جیسلمیر بکومک خانخانان رخصت کردند

**ذکر وقایع سال سی و هفتم الهی** ابتدای اینسال روز شنبه ششم جمادی الآخر سنه الف بود و چون خبر رسیده بود که جلال تاریکی که گریخته نزد عبد الله خان رفته بود باز آمده بنیاد فتنه و فساد در راه نموده در روز نور و جعفر بیگ آصف خان را که بخشی بود [illegible] جلاله تعین فرموده رخصت کردند که باتفاق محمد قاسم خان حاکم کابل دفع آن رهزن مفسد نمایند و مؤلف تاریخ نظام الدین احمد را بمنصب بخشیگری سرفراز

فرمودند و در اواخر شعبان سنه مذکور زین خان کوکه را بجهت آبادان ساختن ولایت سواد و بجور و استیصال طائفه افاغنه روشنائیه و ساختن جلاله تاریکی رخصت کردند و در تاریخ بیست و چهارم شوال سنه مذکوره که دوازدهم ماه امرداد سنه سی و هفت الهی باشد خاطر قدس اثر حضرت خلیفه الهی متوجه شکار نواحی دریای چناب که منتهی سیر کشمیر بود شده از آب راوی عبور نموده در باغ رامداس پنج روز به سیر و انبساط خاطر گذرانیدند و از انجا کوچ کرده در سه کروهی منزل نموده قلیچ خان و مونهه راجه را بجهت سرانجام مهمات لاهور گذاشته چون ایام برسات و کثرت سیل و باران بود شاهزاده بزرگ سلطان سلیم را در اردوی معلا گذاشته آهسته آهسته می آمده باشد خود جریده باهل شکار متوجه آب چناب شدند و چون بکنار آب رسیدند خبر رسید که یادگار برادرزاده مرزا یوسف خان رضوی که او را مرزا یوسف خان به نیابت خود در کشمیر گذاشته بود باتفاق بعضی از کشمیریان علم بغی برافراشته نام سلطنت بر خود گذاشته است و قاضی علی که منصب دیوان کشمیر داشت و حسین بیگ شیخ عمری که تحصیلدار اخراج کشمیر بود با جمعیت خود با یادگار جنگ کرده بحسب تقدیر قاضی علی بقتل رسید و حسین بیگ هزیمت را غنیمت دانسته نیمجانی از کوتلهای کشمیر برآورده بارجوری رسید حضرت خلیفه الهی شیخ فرید بخشی را با جمعی از امرا مثل شیخ عبدالرحیم لکهنوی و میر مراد و خواجگی فتح الله بخشی احدیان با هفصد احدی و شیخ کبیر و پسران شیخ ابراهیم و نصیب خان ترکمان و حسن خان پسران ابوزید و دیگر امرای جماعت ایماق بدخشانی که یکهزار سوار بودند تعیین فرمودند و خود از آب چناب عبور نموده بشکار مشغول بودند که شاهزاده باردوی معلی آمده بملازمت رسید و درهمین ایام خبر رسید که خانخانان مدت دو ماه جانی بیگ را در محاصره داشت و هر روز جنگ و مقابله میشد و از طرفین مردم بقتل رسیدند و سیدیان از اطراف راه آمد و شد غله را بر لشکر خانخانان بستند و غله بحدی نایاب گشت که نانی بجانی ارزان بود ؎ گشته ز نان تنگی جهانی تنگدل ٭ گرسنه نالان و سیران سنگدل ٭ هر که را دیدار نان بودی هوس ٭ قرص خورد از آسمان دیدی و بس ٭ خانخانان بی علاج از انجا کوچ کرده بجانب پرگنه جوان که قریب تهته است روان شد و سید بهاء الدین بخاری و بختیار بیگ و قرا بیگ ترکمان و میر محمد معصوم بکری و حسن علی عرب و جمعی از نوکران خود را بمحاصره سهوان فرستاد و جانی بیگ مردم سهوان را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و چون این خبر بخانخانان رسید بسرعت هر چه تمامتر دولت خان لودی را که سپهسالار او است و خواجه محمد مقیم بخشی و دهاروی پسر راجه تودرمل و دلیب پسر رای رایسنگ و بهادر خان ترین و محمد خان نیازی را بکومک مردم سهوان فرستاد و این مردم در دو روز هشتاد کروه راه طی کرده خود را بسهوان رسانیدند روز دیگر جانی بیگ فوجها راست کرده رسید و دولتخواهان نیز صف آراستند و با وجود آنکه این لشکر بدو هزار سوار نمیرسید و جمعیت او از پنجهزار زیاده بود جنگ صعب اتفاق افتاد و دهاروی ولد راجه تودرمل ترددهای مردانه بظهور رسانیده بقتل رسید و نسیم ظفر بر پرچم اولیای دولت وزیده فتح و



فیروزی اختصاص یافتند و جانی بیگ هزیمت خورده بپایان آب رفت و در موضع اترپور مرتبه دیگر بر گرد خود قلعه ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان از انجانب و این لشکر ازین طرف گرد او را گرفته محاصره نمودند و هر روز جنگ و جدل میشد تا آنکه کار بر جانی بیگ بنوعی تنگ شد که مردم او هر روز از اسپ و شتر خود را میخوردند و هر روز از ضرب توپ و تفنگ خلق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آخر جانی بیگ راه عجز و اضطراب در صلح زده قرار داد که خود را بنده وار بملازمت بندگان حضرت رساند بیت چو این طلعت نمود آن گردن افراز ٭ سرش ایمن شد از تیغ سرانداز ٭ و مهلت سه ماه بجهت سامان راه التماس نموده قرار یافت که چون ایام برسات هست خانخانان در موضع سن که در مجاری سهوان واقعست اینمدت را بگذراند و قلعه سهوان را بدولتخواهان سپرده دختر خود را بمرزا ایرج فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح را شگون فتح کشمیر گرفته خوشحالی کردند و کوچ بکوچ متوجه کشمیر گشتند و چون رایات ظفر آیات قریب بهنبر که ابتدای کوتل و کوهستان است رسید خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از منازل تنگهای کوهستان را طی کردند جمعی از مردم یادگار و کشمیریان در کوتل راه پریشانی گرفته جنگ کردند و تاب دلیران ظفر اثر نیاورده فرار نمودند و از انجانب یادگار تا هیرپور رسیده با جمعیت عظیم روی بمقابله لشکر ظفر اثر داشت که ناگاه بعد از گذشتن پاره از شب جمعی از نوکران مرزا یوسف خان که بعضی ها طغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه خلائق پناه آورده عبرت عالم و عالمیان ساختند و این فتح عظیم باینچنین آسانی از اقبال دولت ابدپیوند حضرت خلیفه الهی دست داد و از غرائب امور آنکه همانروز که حضرت باراده سیر کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند یادگار در کشمیر خیال فاسد بغی را در سر کرده خطبه بنام خود خوانده بود و چون حضرت در باغ رامداس که منزل اول در لاهور رسیده بودند بر زبان غیب بیان این بیت که ٭ کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ٭ وارد شده بود و چون یادگار کل بود این امر نیز از و صادر شده همانا که باطن حضرت از احوال دار بود و از غرائب امور آنکه همانروز که خبر بغی او بحضرت رسید فرمودند که انشاء الله تعالی معامله یادگار بچهل روز نمیرسد اتفاقاً سر او در جهلم بهمان بود که او بقتل رسید و بعد از سه روز دیگر بتاریخ بیست و هشتم ذیحجه سنه الف شاهزاده دانیال را بجهت آنکه شاهزاده خسرو فی الجمله ضعف داشت با تمام اهل محل گذاشته خود بطریق یلغار متوجه کشمیر شدند و بنده درگاه مولف تاریخ نظام الدین احمد در رکاب سعادت انتساب رفتند و شاهزاده را با اهل محل حکم شد که در قلعه رهتاس رفته میبوده باشد و بتاریخ هشتم محرم سنه احدی و الف کشمیر را از قدوم میمنت لزوم رشک فردوس برین ساختند و بیست و هشت روز در کشمیر استقرار داشته هر روز بسیر کشتی و شکار مرغابی خاطر قدسی مآثر را خوشحال میساختند و حکومت کشمیر را باز بمرزا یوسف خان رضوی مرحمت فرموده جمعی دیگر مانند خواجه اشرف ولد میر مراد و کمبی و پسر فتح خان و پسر شیخ ابراهیم در کشمیر گذاشته بتاریخ هشتم صفر سنه مذکور عزیمت مراجعت فرموده در کشتی

درآمده متوجه باره موله که سرحد کشمیر و راه پکهلی است شدند و در راه بحوضی که برین لنکاه مشهور است سیر کردند و این حوضیست
که بجانب غربی و جنوبی و شمالی او کوه هفت و سی کروه دور او ست و دریائیست از میان این حوض در آمده است
میگذرد و آبش در نهایت صفا و در میان حوض سلطان زین العابدین مقدار یک جریب را سنگ انداخته از آب
بلند کرده عمارت عالی ساخته است الحق که نظیر این حوض عمارت در بلاد نظر در نیامده و بالجمله بعد از سیر و تماشای
آن عمارت نه زخوله رسیده آنجا از کشتی برآمده تنگلی متوجه شدند و چون به پکهلی رسیدند برفی عظیم و باران سخت
بارید و حضرت از آنجا بایلغار متوجه رهتاس شد و کمترین بندهای نظام الدین احمد مولف تاریخ را خواجه فتح الله را
حکم فرمودند که با اهل محل آهسته از عقب می آمده باشند و از غرائب واقعات آنکه وقتیکه حضرت خلیفه الهی از کشمیر
معاودت فرمودند می گفتند که چون چهل سالست که باریدن برف ندیده بودیم و اکثر مردم همراه که در هند نشو و نما یافته
هم ندیده اند اگر یک برف را در نواحی پکهلی از تنگیها برآمده باشیم ببینیم از الطاف الهی بعید نیست و آنچنان شد که فرموده
بودند و بتاریخ غره ربیع الاول سنه مذکور لوای مراجعت بجانب دار الخلافت لاهور برافراشته در بیست روز سیر و شکار
کنان بتاریخ ششم ربیع الثانی سنه مذکوره لاهور مستقر رایات جلالی شد درین اثنا خبر رسید که راجه مانسنگه با پسر
و برادران قتلو افغان که بعد از فوت قتلو ولایت اوڑیسه در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست داده فتح و ظفر
نصیب دولتخواهان شده ولایت اوڑیسه که ملکی وسیع در اقصای بنگاله است بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد ذکر

## وقایع سال سی و هشتم الهی

بتاریخ هفدهم جمادی الثانی سنه احدی و الف تحویل نیر اعظم از حوت
بحمل جنیاد و نوروز سلطانی آغاز سال سی و هشتم الهی شد و بدستور هر ساله که آئین سیدی جشنها و نزهها ترتیب یافت در
اثنای این جشن [illegible] فروردی ماه الهی سنه موافق بیست و چهارم جمادی الثانی سنه مذکور خانخانان و جانی بیگ
حاکم تهته آمده بشرف [illegible] گشته مورد اصناف عنایات پادشاهانه و مراحم خسروانه گشتند و شاه بیگ خان
[illegible] همراه آمده بملازمت رسیده فراخور حال بزیادتی علوفه
و جاگیر [illegible] سورت تصرف اولیای دولت روز افزون درآمده مظفر
گجراتی که [illegible] بجانب [illegible] که زمیندار ولایت کچهه رفته در پناه او می بود اعظم خان
[illegible] ساخت [illegible] دولتخواهی درآمده در انتقام شد که مظفر گجراتی
[illegible] پسر اعظم خان [illegible] سرکرده برده غافل او را گرفتار ساختند در اثنای راه
مظفر گجراتی [illegible] بگوشه نشسته با ستره که با خود داشت گلوی خود را بریده خود را هلاک ساخت ناچار
سرش را پیش اعظم خان آوردند و اعظم خان سر او را بدرگاه خلائق پناه ارسال داشته بود و بنظر اشرف گذشت و
چون مدت دو سال بود که اعظم خان از ملازمت دور افتاده بود فرمان بطلب او رفت که چون خدمات شایسته



بتقدیم رسانید وقت آنست که شرف ملازمت دریافته مورد مراحم شاهنشاهی شود اما چون همه وقت زیارت
حرمین در خاطر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفه الهی نسبت باو سخنان بطلفانه رسانیده
او را از راه بردند و او با فرزندان و عیال و خزانه خود را در کشتی انداخته در غره رجب سال مذکور عزیمت سفر حجاز نمود
چون این خبر بعرض رسید حضرت خلیفه الهی حکومت بلاد گجرات را بشاهزاده شاه مراد تفویض نموده فرمان فرستادند
که از مالوه بگجرات رود و محمد صادق خان که از امرای کبار است بوکالت شاهزاده رخصت شده سرکار سورت
و بروچ و بروده بجاگیر او مقرر گشت و در تاریخ بیست و یکم امرداد ماه سنه سی و هشت الهی موافق چهاردهم ذیقعده
سنه احدی و الف زینخان کوکه و آصف خان که بجهت تادیب و تنبیه افاغنه سوارد و بجور متعهد مال جلاله تاریکی
رفته بودند اکثر آنها را نابود ساخته اهل و عیال جلاله و وحدت علی برادر او را و خویشان و ملیحهان او قریب چهار
صد کس دستگیر نموده بدرگاه جهان پناه آوردند بتاریخ چهارم شهریور ماه الهی سنه مذکور بیست و نهم ذیقعده حکومت
مالوه را بمیرزا شاه رخ لطف فرمود شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهمات
مالوه و وکالت مرزا شاهرخ تعیین فرمودند و بتاریخ دوازدهم مهر ماه الهی سنه موافق هشتم محرم سنه اثنی و
الف مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین داور داشت التجا
بدرگاه جهان پناه آورده با برادر و فرزندان و عیال بملازمت رسید چون بکنار آب چناب رسید بندگان
حضرت دفعه اول سراپرده و بارگاه و قنات و دیگر اسباب فراشخانه از دست قرا بیگ ترکمان باستقبال فرستادند
و از پی آن کمر و خنجر مرصع از دست حکیم عین الملک روانه داشتند و چون بچهار کروهی لاهور رسید خانخانان
و زین خان کوکه و دیگر امرای کبار را بپیشواز فرستادند چون بشرف ملازمت رسید انواع الطاف اشفاق و
عطوفت پادشاهانه بظهور آورده یک کرور تنکه مرادی انعام فرمودند و در سلک امرای پنجهزاری انتظام داده ملتان را بجاگیر او
لطف فرمودند و هم درین ایام ملک الشعرا شیخ فیضی که برسالت نزد راجی علیخان و برهان الملک دکنی رفته بود آمده مورد مراحم
خسروانه شد و میر محمد امین و میر منیر و امین الدین که هر یک نزد حکام دکن رفته بودند نیز آمده ملازمت نمودند و چون برهان الملک [illegible]
یافته و برداشته [illegible] در سلک [illegible] دولتخواهی [illegible]
حضرت خلیفه الهی توجه عالی بتسخیر ولایت دکن گماشته شاهزاده دانیال را بتاریخ بیست [illegible] مهر ماه [illegible]
موافق بیست و یکم محرم امسال بجهت تسخیر ولایت تعیین فرمودند خانخانان و رای رایسنگه و رای دلی و حکیم عین الملک
و امرای مالوه و جاگیرداران [illegible] بملازمت شاهزاده رخصت شدند [illegible]
شدند خود بدولت و اقبال بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب دریای سلطانپور که سی و پنج کروهی لاهور [illegible]
و خانخانان را که در ملازمت شاهزاده دانیال به سرهند رسیده بودند بجهت بعضی کنکاش حضور طلبیده و خانخانان [illegible]

شیخ پور بملازمت رسید و مجدداً در باب تسخیر دکهن سخن گذشت و خانخانان بی آنکه شاهزاده دانیال تصدیع کشند تنها
تعهد آنخدمت نموده بنابران حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نامزد گشته همراه خانخانان برود و شاهزاده دانیال را
طلب داشتند و در دو روز شاهزاده آمده ملازمت خانخانان بانواع مراحم خسروانه سرفرازی یافت و متوجه تسخیر دکن شده
بجانب آگره متوجه گشت و حضرت خلیفه الٰهی شکارکنان مراجعت فرمودند و دار الخلافت لاهور را مستقر رایات جلال ساختند
بر ضمیر ارباب الباب مخفی نبوده باشد که احوال حضرت خلیفه الله بسبیل اجمال مرقوم قلم شکسته رقم شده با آنکه نظر تفصیل
آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا اما اکبری از ظلمات امور را استقباب نموده تا آخر سال سی و هشتم از جلوس خلیفه
الٰهی بر مسند سلطنت و بادشاهی موافق سنه اثنی و الف هجری بتحریر آمده اگر عمر مساعدت نماید و توفیق یاوری کند
انشاء الله العزیز وقائع ایام استیصال نیز ثبت نموده جزو این کتاب مستطاب خواهد ساخت و الا هر کس را توفیق رهبری کند
بتسوید آن پرداخته استسعاد خواهد یافت پوشیده نماند که چون از احوال خیر مآل سعادت منوال
حضرت خلیفه الٰهی فارغ شد اکنون شروع در ذکر اسامی امرای عالیمقدار که درین
دودمان عالیشان مصدر خدمات شده اند میکند و چون تفصیل اسامی امرای حضرت
خلیفه الٰهی افاضل پناه علامی شیخ ابوالفضل در کتاب اکبرنامه مرقوم قلم بدائع رقم گردانیده اند درین مختصر بذکر
اسامی امرای کبار اختصاص افتاد خانخانان بیرمخان سپه سالار از طائفه بهارلوی ترکمان است و نسبت
او بمرزا جهان شاه ترکمان میرسد در ملازمت حضرت جنت آشیانی بمرتبه خانخانان و امیر الامرائی رسیده منصب
اتالیقی شاهزاده عالیمقدار اکبرشاه امتیاز یافته بود و بسعی آن صاحب اقبال بنیان سلطنت ابد دولت استحکام پذیرفت
و فتح هندوستان از رای جهانگشای خانخانان شد و بیت علما و فضلا جبلی و طبیعی آن بزرگ نهاده بود و در فن
شعر سلیقه تمام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی دارد و بعد از ظهور دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الٰهی بچهار سال
عزیمت مکه نموده در گجرات پتن از دست فدائی افغان بشهادت رسید و تاریخ آن واقعه را شهید شد محمد بیرم یافته اند
مرزا شاهرخ بن مرزا ابراهیم بن سلیمان مرزا چون بدخشان بدست اوزبک در آمد التجا بدرگاه جهان پناه آورده
در سلک امرای پنجهزاری منتظم است و حکومت مالوه دارد تردی بیگ خان از امرای کبار جنت آشیانی
بود در سال اول جلوس خلیفه الٰهی بواسطه مصلحت ملکی بسعی بیرمخان بقتل رسید منعم خان خانخانان از امرای
کبار جنت آشیانی بود و حکومت کابل داشت بعد از بیرمخان بمنصب خانخانان رسید و مدت چهارده سال
بخدمت سپه سالاری و امیر الامرائی امتیاز داشت و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة باجل طبعی درگذشت مرزا رستم
بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی چون از مخالفت برادر بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی
چون از مخالفت برادر و غلبه اوزبک در قندهار نتوانست بود پناه بدرگاه جهان پناه آورده در سلک امرای پنجهزاری



انتظام یافت و بحکومت ملتان سرفراز است مرزا خان خانخانان خلف صدق بیرم خان ست بعد از
فتح گجرات که موضعش مذکور ست بمنصب خانخانانی و سپهسالاری رسیده امروز ده سال است که باین مرتبه عالی ترقی
کرده است و مصدر خدمات عالی و فتوحات عظیم شده از فهم و دانش و علم و کمالات آن بزرگ نهاد هرچه نویسند از
صد یکی و از بسیار اندکی شفقت عام و تربیت فضلا و علما و محبت فقرا و طبع نظم او در امور وقتی ست و امروز بفضائل
و کمالات انسانی از ارباب دولت قرین خود ندارد علی قلیخان خانزمان از طائفه سیبانی ست در ملازمت
جنت آشیانی همایون بادشاه بمرتبه امیر الامرائی رسیده بود و در ایام سلطنت خلیفه الٰهی کار او ترقی کرد و مصدر
فتوحات عظمی شد چنانچه در محل خودش مذکور ست و در آخر به بغی و حرام نمکی بقتل رسید ادهم خان نسبت
رضاع بحضرت خلیفه الٰهی داشت بمرتبه امیر الامرائی رسید و چون مصدر قتل اتکه خان شد در عوض بقصاص
رسید چنانچه موقعش مذکور ست میر شرف الدین حسین پسر خواجه معین از نسل خواجه ناصر احرار ست در
خدمت حضرت خلیفه الٰهی بمرتبه امارت و در سلک امرای کبار منسلک شد و بواسطه اغوای اهل فساد فرار نموده
بگجرات رفت و در سنه نهصد و هشتاد که حضرت خلیفه الٰهی مرتبه اول فتح گجرات نمودند راجه بهارجی او را گرفته
بدرگاه جهان پناه آورد و مدتها در حبس ماند و باز بمراحم خسروانه رقم عفو بر جرائم او کشیده به بنگاله فرستاد آنجا
بحرامخواران موافقت نموده قوت کرد شمس الدین محمد خان اتکه که خطاب خان اعظمی داشت اتکه حضرت
خلیفه الٰهی بود بمرتبه امارت و وکالت رسیده بود از دست ادهم خان جام شهادت چشید محمد عزیز کوکلتاش
بلقب اعظم خان پسر شمس الدین محمد اتکه خان اعظم است بعد از پدر باین خطاب عالی شرف امتیاز یافته و پنجهزاری
شده و مصدر فتوحات عظمی و خدمات بزرگ گشته و بجودت فهم و حدت طبع و وقوف در علم تاریخ عدیل ندارد و
از گجرات سفر حجاز اختیار نموده و امروز در مکه است جعفر خواجه خان از سلاطین قاشقر ست همشیره جنت آشیانی
در حباله او بود بمرتبه امیر الامرائی رسیده گذشت بهادر خان برادر خانزمان بشجاعت و مردانگی امتیاز
داشت و بمرتبه امرای پنجهزاری رسیده بود در یعنی گذشته شد پیر محمد خان اتکه که بخان کلان اشتهار دارد
برادر بزرگ خان اعظم بود مصدر کارهای بزرگ شد و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائة در پتن گجرات باجل
طبعی درگذشت محمد قلی برلاس از امرای کبار بود به بنگاله گذشت خانجهان خواهرزاده بیرمخان نسبت
خطاب خانجهانی یافته چند سال بحکومت بنگاله سرفراز بود و مصدر خدمات عظمی شد و در سلک امرای
پنجهزاری انتظام یافت در سنه ست و ثمانین و تسعمائة در بنگاله باجل طبعی درگذشت شهاب الدین احمد خان
در زمره امرای پنجهزاری بود و در وقت دولت او زناشر حلیه بلطفه رسید و سالها حکومت گجرات و مدتها
حکومت مالوه داشت و در سنه نهصد نود و دیعت حیات سپرد سعید خان برادرزاده جهانگیر قلیخان بیگ است

در زمان جنت آشیانی بحکومت بنگاله سرفراز بوده و سعید خان امروز بحکومت بنگاله سرفرازست
و در سلک امرای پنجهزاری انتظام دارد پیر محمد خان در ابتدای حال طالب علم بود بوسیله
بیرمخان بمرتبه امارت رسیده در ایامی که حکومت مالوه داشت بر سر برهانپور رفته اکثر بلاد و عباد
آندیار را خراب ساخته در مقام جنگ و جدال بحاکم آن ولایت بود که ناگاه شکست بر وافتاده همچنان در حال
گریختن خود را در آب نربده زده غریق بحر فنا گردید و در مجلس مذکور گشت راجه بهارامل راجه ولایت امیرست
و ابتدای دولت روزافزون در سلک دولتخواهان منتظم گشت از امرای کبار شد و در آگره درگذشت راجه بهگونتداس
ولد راجه بهارامل مذکور سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه درگذشت راجه
مان سنگه ولد راجه بهگوانداس ست کارهای بزرگ از دست او برآمده و چنانچه بموقع خود مرقوم گشته الحال
از امرای پنجهزاری است و حکومت ولایت بهار دارد عبد المجید آصف خان نویسنده اهل قلم بود
بمرور بمرتبه امارت رسیده مصدر خدمات عالی شده کار او بجائی رسید که بیست هزار سوار نوکر داشت و قصش
مذکورست سکندر خان اوزبک از امرای کبار بود و در بغی بخان زمان موافقت نمود و در آخر توبه
و بازگشت نمود در سلک دولتخواهان برآمده در سنه ثمانین و تسعمائه درگذشت عبد الله خان اوزبک
از امرای عالیشان بود بواسطه واهمه که او را روی داد از حکومت مالوه بگجرات رفت و در سلک اهل بغی درآمده
درگذشت تتا خان لنگ از امرای کبار و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه در بلاد بنگاله درگذشت
یوسف محمد خان کوکه برادر بزرگ اعظم خان کوکه پسر خان اعظم است و در عنفوان جوانی از غلبه شرب خمر
درگذشت زین خان کوکه از امرای پنجهزاری ست و در شجاعت و دیگر صفات حمیده سرآمد ابنای
روزگارست و در فهم و عقل و دانش و سائر کمالات ممتازست شجاعت خان خواهرزاده تردی بیگ خانست
در سلک امرای پنجهزاری بود و حکومت مالوه داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه از دست نوکران خود بشهادت
رسید شاه بداغ خان از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امیر الامرائی رسیده حکومت
مالوه یافت و آنجا درگذشته ابراهیم خان اوزبک از امرای چهارهزاریست و درگذشت ترسون
محمد خان سابق نوکر بیرم خان بود و بعد ازان بمرتبه پنجهزاری رسید در سنه اثنی و تسعین در بنگاله درگذشت
وزیر خان برادر عبد المجید آصف خانست بخطاب وزیرخانی و منصب وزارت و بمرتبه امرای پنجهزاری
رسیده در سنه خمس و تسعین و تسعمائه باجل طبعی درگذشت محمد مراد خان از امرا بود و مصدر کارهای
بزرگ شده فوت کرد اشرف خان میرمنشی از افاضل وقت بود و نام آن یگانه عصر محمد اصغرست و از
سادات عربشاهی بود و هفت خط را خوب مینوشت در زمره امرای کبار انتظام داشت مهدی قاسم خان



در سلک امرای کبار انتظام یافته در جرگه امرای پنجهزاری بود و مصدر خدمات شایسته شده درگذشت قاسم نیشاپوری
از سادات نیشاپورست و هم در نیشاپور مرتبه امرائی داشت و از انجا بواسطه حادثه اوزبک فرار نموده بهندوستان
آمده و چندگاه بحکومت ملتان و مدتی بحکومت مالوه سرفراز بود و همانجا ودیعت حیات سپرد خواجه سلطان علی
ملقب بافضل خان از وزرای جنت آشیانی بود و حضرت خلیفه الٰهی بخطاب افضل خانی سرفراز نمودند راجه تودرمل
از طائفه کهتری و نویسنده بود و بوسیله مظفر خان بمرتبه وزارت رسیده مدت هفده سال وزیر باستقلال و چهارهزار
سوار داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه درگذشت مرزا قلیخان برادر حیدر محمد خان از امرای کبار بود
مظفر خان مظفر علی نام داشت از نویسندهای سرست ست هفت سال وزارت باستقلال داشت
بعد ازان بامیر الامرائی رسید در بنگاله در حادثه بغی قاقشالان بشهادت رسید چنانچه در موقعش مذکورست
حیدر محمد خان از امرای جنت آشیانی بود و در ملازمت حضرت خلیفه الٰهی نیز در سلک امرای کبار انتظام
داشت شاهم خان جلایر از امرای قدیم این دودمان ست و در سلک امرای دوهزاری انتظام
دارد اسمعیل سلطان دولدی از امرای جنت آشیانی بود و درین دولت نیز بمرتبه امارت رسیده بود
محمد خان جلایر از امرای قدیم است و چند سال ست که خلل دماغ بهم رسانیده دیوانه است خان عالم
پسر همدم کوکه است در سلک امرای دوهزاری انتظام داشت در فهم و ادراک و شعر گفتن از اقران خود ممتاز
بود و در جنگ داؤد افغان در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه شهادت یافت قطب الدین محمد خان
برادر خان اعظم اتکه خان بود و بمنصب بیگلاربیگی و امیر الامرائی رسیده بود و پنجهزاری نوکر داشت در بروده گجرات
بدست سلطان مظفر گجراتی بشهادت رسید چنانچه در محلش مذکورست مرزا یوسف خان از سادات
رضوی در سلک امرای چهارهزاری منتظم داشت و امروز حکومت کشمیر بدو مفوض است محب علیخان میر
خلیفه پسر میر خلیفه وکیل السلطنت بابر بادشاه بود و بفضائل و کمالات ممتاز بود و بهکر را او مسخر نمود و در سلک امرای
چهارهزاری منتظم بود و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در ایام حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد قلیج خان
از امرای قدیم الخدمت این دولتست و امروز بمنصب وزارت منسوبست و چهارهزار سوار دارد محمد صادق خان
از صغر سن در خدمت حضرت خلیفه الٰهی بوده و از امرای چهارهزاریست و مصدر خدمات شایسته شده بوکالت
شاهزاده شاه مراد سرفرازست مرزا جانی بیگ خان حاکم تهته است در سلک امرای سه هزاری
انتظام دارد و احوال او در محلش گذشت اسمعیل قلیخان برادر خانجهانست و در سلک امرای
سه هزاریست اعتماد خان اعتماد گجراتی که امرای عظیم الشان سلطان محمود گجراتی بود و بعد از فتح
گجرات داخل دولتخواهان این درگاه شد محل اعتماد شد و از امرای چهارهزاری شده در سنه نهصد و نود

ونیج درگذشت رای رایسنگه راجه ولایت بیکانیر وناگورست وازامرای چهارهزاریست شریف محمد خان
برادر خان اعظم اتکه است وامروز درسلک امرای منتظم شده بحکومت غزنین که وطن اوست سرفرازست
فخرالدین ملقب بنقابت خان ازامرای سه هزاریست و درسنه نهصد وهشتاد وشش درگجرات رحلت
نمود حبیب علیخان سابقا نوکر بیرمخان بود درنهصد وهفتاد درگذشت شاه قلیخان محرم سابقا
نوکر بیرم خان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسید وامروز بحکومت دارالخلافت آگره سرفرازست محب علیخان
رهتاسی چون سالها حکومت رهتاس داشت برهتاس منسوب شد ازامرای چهارهزاری بود وبشجاعت و
مردانگی متصف ودرسنه نهصد ونود وشش درگذشت معین الدین احمد خان چندسال بریاسان بود
اعتماد خان خواجه سرای ازامرای سلیم خان بود چون داخل دولتخواهان شد بمرتبه امارت رسید حاکم بهکر شده
درسنه نهصد وهشتاد وپنج بدست نوکران خود بقتل رسید رستم خان ازصغرسن درخدمت حضرت خلیفه الهی
نشو ونما یافته درسنه نهصد ونود با جمعی ازراجپوتان نواحی رنتهبور که ازدرگاه گریخته باغی شده بودند جنگ کرده
کشته شد کمال خان ککهر پسر سلطان سارنگ برادر سلطان آدم ککهر درسلک امرای پنجهزاری انتظام داشت
درشجاعت وسخاوت ازابنای روزگار ممتاز بود و درسنه نهصد وهفتاد درگذشت طاهر خان میرفراغت
ازامرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امرای دوهزاری رسیده درگذشت سید حامد بخاری
درگجرات داخل دولتخواهان شد وبمرتبه امرای دوهزاری رسیده دربرشور با افغانان جنگ کرده شهادت
یافت سید محمود خان بارهه وباره عبارتست ازدوازده موضعی که درمیان دوآبست چون گنگ
قریب پرگنه سنبل واقعست صاحب قبیله وجمعیت بود وبشجاعت وشهامت درمیان اهل هند شهرت
تمام داشت بملازمت حضرت رسیده بمرتبه امرای چهارهزاری رسیده درنهصد وهشتاد ودو درگذشت
سید احمد خان برادر سید محمود بارهه است و درسلک امرا منتظم ست وبشجاعت متصف بود و درسنه
نهصد وهشتاد وپنج درگذشت قرابهادر خان ازامرای عظیم الشان بود و به پلهٔ امرائی چهارهزارے
رسیده بود باقی محمد خان کوکه برادر ادهم خان بود و درسلک امرای چهارهزاری انتظام داشت
و درسنه نهصد ونود ودو فوت کرد سید محمد میرعدل ازفحول علمای هندست و درقصبه امروهه توطن
داشت بمنصب میرعدل رسیده بحکومت بهکر سرفراز شده آنجا ودیعت حیات سپرد معصوم خان
فرنخودی پسر معین الدین احمد خانست ازامرای دوهزاری بود واحوال درمحلش مذکورست نورنگ خان
پسر قطب الدین خان اتکه است و درسلک امراے چهارهزارے منتظم است وامروز بحکومت ولایت
جونه گده دارد شاه محمد خان برادرخورد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه بود درسلک امراے دوهزارے



منتظم بود درسنه نهصد ونود وهفت درگذشت شیخ ابراهیم داماد وخواهرزاده شیخ سیکری والست و در
سلک امرای دوهزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرابی بمرتبه امرای دوهزاری رسیده فوت کرد
تولک خان قوچین ازامرای قدیم الخدمت ست و درزمرهٔ دوهزاری منتظم است شاه بیگ خان
سابق نوکر مرزا محمد حکیم بود وبعد ازفوت مرزا محمد حکیم بملازمت حضرت رسیده خدمات شایسته ازو بوقوع آمده والحال
درسلک امرای سه هزاری انتظام دارد فتو افغان ازامرای سلیم خان بود و درسلک ملازمت حضرت رسیده ازامرای
دوهزاری شده درگذشت مالو منکلی ازطائفه افغانست و درسلک امرای هزاریست فتح خان
فیلبان درصغرسن فیلبانی حضرت میکرد وآخر بمرتبه امارت رسیده درسلک امرای دوهزاریست انتظام یافت
و درسنه نهصد ونود درگذشت سماجی خان مغول درسلک امرای دوهزاریست درویش محمد اوزبک
درابتدای حال نوکر بیرم خان بود و درسلک امرای دوهزاری رسیده درگذشت شهباز خان کنبو ازامرای
دوهزاریست وامروز بحکومت بخشیگری مالوه دارد خواجه جهان امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
چندسال وکالت باستقلال داشت ومصدر امور عظیم شد و درسنه نهصد وهشتاد وسه درگذشت
مجنون خان قاقشال ازامرای کبار بود وپنجهزار نوکر داشت محمد قاسم خان میربحر ازامرای قدیم
این سلسلهٔ عالیشانست وامروز درسلک امرای سه هزاری انتظام دارد وحکومت کابل متعلق باوست محمد حسین مرزا
بن ابراهیم حسین مرزا دخترزاده کامران مرزاست ووقائع او مذکور شده وبعد ازانکه گرفتار شد مدتی درقید
ماند ودرآخر شفقت جبلی حضرت او را نوازش کرده بفرزندی سرفراز ساخته بسبب وصلت سر او را بفلک الافلاک
رسانیدند والحال درزمرهٔ امرای هزاری انتظام دارد ومورد شفقت اثرست راجه جگناته پسر رای بهاره
وازامرای سه هزاریست راجه اسکرن ازامرای سه هزاریست راجه لونکرن ازامرای دوهزارے بوده
درسنه نهصد ونود ویک درگذشت مادهو سنگه برادر راجه مانسنگه است درپلهٔ امراے دوهزاریست
غیاث الدین علی آصف خان قزوینی بود وچندسال منصب بخشیگری داشت درگجرات درسنه
نهصد وهشتاد ونه درگذشت پاینده خان مغول درسلک امرای دوهزاریست وحکومت بلاد
کهوره گهات دارد مبارک خان ولد کمال خان ککهر درسلک امرای یکهزاری انتظام دارد باز بهادر
افغان که مدت چهارسال درحکومت مالوه رسم سلطنت برخوردانده وخطبه وسکه بنام خود کرده وآخر بملازمت
این درگاه رسیده بود درسلک امرای دوهزاری درگذشت میرک خان کنجک ازامرای قدیم بوده درسنه
نهصد وهفتاد وپنج درگذشت تردی بیگ ولد قیاخان کنک ازجمله امرای دوهزاریست سید قاسم
ولد سید محمود خان بارهه ازامرای دوهزاریست وبشجاعت ومردانگی موصوفست ومصدر خدمات است

والآن بحکومت پتن گجرات اشتغال دارد گهنکار نیز در امرای دو هزاری بود محمد حسین مخاطب بلشکرخان
سالها بخشی درگاه جهان پناه بود بمرتبه امارت رسیده هزار نوکر داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه در جنگ
داود افغان که خانخانان منعم خان واقع شد زخمی شد و چند روز بر بستر ناتوانی افتاد از وجع و الم همان زخم
درگذشت حسن خان تکریه او را تکریه ازان سبب گویند که دران ایام که حکومت و حراست لاهور باو تعلق
داشت حکم کرده بود که هندوان بر جامهٔ خود نزدیک بدوش پیوند بدوزند و چون بزبان هندی پیوند را تکریه میگویند
مشهور به تکری گشت داماد مهدی قاسم خان بود و در سلک امرای دو هزاری انتظام داشت و در سال نهصد
و هشتاد و سه درگذشت جلال خان و سعید خان گکهر الحال هرکدام یکهزار و پانصدیست اعتبار خان
خواجه سرا از خدمتگاران قدیم جنت آشیانی بود و در پلهٔ امرای دو هزاری رسیده و در حکومت دهلی درگذشت
خواجه طاهر محمد ملقب بتاتارخانی مدتی در سلک وزرا انتظام داشت و بمرتبه امارت رسیده در نهصد و هفتاد
پنج در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد موته راجه از امرای هزار پانصدی ست حکومت جودهپور دارد
مهترخان خاصه خیل از امرای یکهزار و پانصدیست فرحت خان خاصه خیل از امرای دو هزارے بود
صفدرخان خاصه خیل از امرای دو هزاری بود پهارخان خاصه خیل او نیز بر جرگه اینها بود
رایسال کچهواهه در سلک امرای دو هزاری انتظام دارد رای درگه از امرای یکهزاری و پانصدیست
مقصود علی کور او نیز از نوکران بیرمخان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسیده پیر شد اخلاصخان
خواجه سرا در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد مهر علیخان سلدوز
اولا در سلک نوکران بیرمخان بود بملازمت حضرت سرفراز شده بمرتبه امرای هزار و پانصدی رسیده درگذشت
خداوندخان دکهنی در زمرهٔ امرای هزار و پانصد انتظام داشت و در سنه نهصد و نود و پنج در گجرات رحلت
نمود میر مرتضی دکهنی در سلک امرای هزاریست حسن ملنی افغان در زمرهٔ هزارے انتظام
داشت و در خانه افغان سواد بجور رخت هستی بربست نظر بیگ ولد سعید خان گکهر در پلهٔ امرای یکهزارے
انتظام دارد در زمرهٔ امرای دو هزارے بود قیاخان صاحب حسن نیز بمرتبه امرای هزار و پانصدے
رسیده رحلت نمود سید هاشم بارهه ولد سید محمود خان بارهه در سلک امرائی رسیده هزارے شد
و در نهصد و نود و یک در جنگ سرانج خانخانان مرزا یا میرزا با سلطان مظفر گجراتی واقع شد شهادت
یافت رضوی خان مدتی بخدمت بخشیگری منصوب بود بمرتبه امرائی رسیده درگذشت راجه بیربر
در سلک امرای دو هزاری بود و در حادثهٔ افغانان سواد غائب شد شیخ فرید بخشی ست و در
زمرهٔ امرای هزار و پانصدیست راجه سرجن راجه قلعهٔ رنتهنبور بود قلعه را بعد از محاصره تسلیم دولتخواهان
نموده



نموده در سلک بندگان درگاه منتظم گشت و از جمله امرای دو هزاری بود جعفر بیگ برادرزاده غیاث الدین علی
آصف خانست و مخاطب بآصف خان شد داخل بخشیان و دو هزاریست راجه روپسی بیراگی در پلهٔ امرای
هزار و پانصدی بود فاضل محمد خان پسر میر محمد خان اتکه در سلک امرای هزار و پانصدی بود در ایام محاصره
قلعهٔ احمد آباد گجرات که مخالفان گجراتی اعظم خان را محاصره نموده بودند روزی از قلعه برآمده با مخالفان جنگ کرده بشهادت
رسید شاه قلی نارنجی در سلک امرای هزاریست شیخ محمد بخاری در سلک امرای دو هزارے
رسیده بود و در سنه نهصد و هشتاد و یک در جنگ شیرخان فولادی شهید شد لال بدخشی از امرای
کبار بود خنجر بیگ چغتا از امرای قدیم این سلسله است و در فنون جزئیات علم و حکمت خصوصاً در موسیقی
ممتاز بود و طبع نظمی داشت و در باب الکمارهٔ مثنوی مشهور دارد مخصوص خان برادر سعید خانست
و در سلک امرای دو هزار و پانصدی انتظام دارد ثانی خان از طائفهٔ ارزال است اول قلندر بود آخر
بمرتبه امارت رسیده طبع نظم داشت و کافیه را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای
کبار انتظام داشت جگت سنگه ولد راجه مانسنگه در سلک امرای یکهزار و پانصدی منتظم ست مرزا نجات خان
برادر مرزا حسین خان بمرتبهٔ امارت رسیده پیری شد علی دوست خان باربیگی از خدمتگاران
جنت آشیانے بود و در ملازمت حضرت خلیفه الٰهی بمرتبهٔ امرای یکهزاری رسیده در لاهور فوت کرد
سلطان حسین خان از امرای عالیمقدار بود خواجه شاه منصور شیرازی نویسنده صاحب دولت
کفایت شعار معامله دان بود و از بس رقت او تمام امرا با او ناخوش شدند و خطی از زبان او بجانب مرزا حکیم
ساختند و آن بیچاره بقتل رسید چنانچه مجمل خود مذکور ست چهار سال بمنصب وزارت از روی استحقاق
اشتغال داشت سلیم خان پسر مود افغان در سلک امرا انتظام داشت سید جهجو بارهه برادر سید محمود بود
و بشجاعت و شهامت از اقران امتیاز داشت دربارخان او پسر کلنتو خان قصه خوان شاه طهماسپ است
او نیز قصه خوان حضرت خلیفه الٰهی بود در کمال تقرب داشت و در جرگه امرای هزاری بود حاجی محمد سیستانی
در ابتدای نوکر بیرمخان بود و در آخر در سلک امرا منتظم گشت محمد زمان برادر مرزا یوسف در سلک امرای
هزاری انتظام داشت و در ولایت کدهه بشهادت رسید خرم خان از امرای دو هزاری بود و در
گذشت محمد قلی توقبائی در زمرهٔ امرای هزاری منتظم بود مجاهد خان ولد مصاحب خان جوانے بود
در نهایت شجاعت و شهامت و در پلهٔ امرای هزاری رسیده در ولایت کوبلمیر بشهادت رسید
سلطان ابراهیم اوبهی خال مؤلف کتاب نظام الدین احمد بزور شمشیر ولایت دامن کوه کمایون را
بتصرف درآورده مصدر خدمات شایسته شده بشجاعت و مردانگی از امثال و اقران امتیاز داشت

شاه غازی خان ترکمان در سلک امرای کبار بود شیرویه خان پسر شیرافگن بیگ ست که از امرای کبار
جنت آشیانی بود والحال در سلک امرای هزاری انتظام دارد کاکر علیخان در جرگه امرای هزاری بود
نقیب خان پسر میر عبداللطیف قزوینی در علم تاریخ یگانه است و در زمرهٔ ندمای مجلس ست و در سلک امرای
هزاریست بیگ نورین خان در سلک امرای هزاری بود درگذشت قتلو قدمخان در سلک امرای
هزاری بود جلال خان قورچی پیشه بود همه وقت از سخنان شیرین او باعث انبساط خاطر حضرت خلیفه الهی
میباشد و در جرگه امرای هزاری انتظام داشت و در ایامی که قلعه سوار محاصره بود بشهادت رسید
شمال خان قورچی غلام حضرت خلیفه الهی بود ندیم شرب بود و در زمره امرای هزاری بود درگذشت
میرزاده علیخان پسر محترم بیگ جوان مردانه صاحب سلیقه بود و در کشمیر بشهادت رسید سید عبدالله خان
از صغر سن در خدمت حضرت بود و بمرتبهٔ امرای هزاری رسیده در کشمیر درگذشت میر شریف آملی که
از موحدین وقتست و در تصوف سلیقه درست دارد و در زمرهٔ امرای هزاری انتظام یافته امروز در ولایت بهار امینست
فرخ ولد خان کلان از خانزادان دودمان عالیشان است والحال در ولایت بنگاله قیام نموده است
دوست خان بهاری در سلک امرای هزاری انتظام داشت و درگذشت جعفر خان ترکمان
بن قزاق خان در وقتیکه قزاق خان حاکم خراسان بحضرت شاه طهماسپ باغی شده بقتل رسید
او روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آورده در زمرهٔ هزاری انتظام یافته بعد از چندگاه باجل طبیعی درگذشت
رای منوهر بن رای لونکرن از صغر سن در حجره شفقت حضرت الهی نشو و نما یافته در خدمت شاهزادهٔ کامگار سلطان
سلیم بزرگ شد خط سواد پیدا کرده سلیقه شعر هم رسانیده میگوید و توسنی تخلص دارد شیخ عبدالرحیم لکهنوی
از بندهای قدیم الخدمت این درگاه است در سلک امرا منتظم دارد میر ابوالمظفر پسر اشرف خانست والحال
بحکومت ولایت اوده سرفراز ست رام سنگه پسر راجه اسکرن ست و در سلک امرا منتظم ست رای پترداس
نویسنده هندی و از طائفه کهتری است و به پایه امرائی رسیده و امروز حکومت بلاد تهته دارد جانش بهادر در
سلک امرائی ست محمد خان نیازی از طائفه افغانست و به پایه امرائی رسیده رامداس کچهواهه از مقربان
بارگاه و استادهای درگاه است همه وقت خدمت حضور دارد میر ابوالقاسم ولد سید محمود میرعدل بمرتبه
امارت رسیده خواجه عبدالحی میرعدلست و بامارت رسیده شمس الدین حسین پسر اعظم خان کوکلتاش است
جوان قابل است در سلک امرای هزاری انتظام دارد خواجه شمس الدین خافی که الآن بمنصب دیوان سرفراز است
بدیانت و شجاعت و کاردانی اشتهار دارد میر کمال الدین حسین از سادات شیرازست در جرگه
امرای هزاریست شیخ عبدالله خان پسر شیخ محمد غوث ست در سلک امرای هزاری انتظام دارد و سید



سید راجو بارهه از جمله امرای هزاریست مندنی رای چوهان در شجاعت و سخا از اقران خود امتیاز دارد
و در سلک امرای هزاری منتظم ست میر طاهر رضوی برادر میرزا یوسف خان ست و بشجاعت اتصاف
دارد تاش بیگ کابلی در زمرهٔ امرا انتظام دارد او هم چهکه شاه بیگ است احمد بیگ کابلی جوان
فاضل و مردانه است و هفصد سوار دارد و سر خواجه بشجاعت و شهامت اتصاف دارد و از جملهٔ امراست
طاهر سیف الملوک پسر شاه محمد سیف الملوک است و حکومت غرجستان از بلاد خراسان داشت
شاه طهماسپ بقتل رسید الحال بمرتبه امارت رسیده در بنگاله است محمد قلی ترکمان بمرتبه امارت
رسیده با حمد بیگ هم جرگه است نوخته بیگ کابلی جوان مردانه است و باحمد بیگ هم جرگه است میرزا علی
علم شاهی برادر علم شاهی ست جوان مردانه و صاحب شمشیر است وزیر جمیل از امرای قدیم الخدمت است
بهوج ولد رای سرجن در پایه امرای هزاریست میر ابوالقاسم نمکی در زمرهٔ امراست و حکومت بکر دارد
بختیار بیگ ترکمان حکومت سیوستان دارد و در سلک امرا منتظم ست امیر صدر جهان از سادات
قنوج است و صدر الصدور هندوستانست و بفضائل و کمالاتی موصوفست حسن بیگ شیخ عمری ست
و در سلک امرا انتظام دارد و مورد مراحم شاهنشاهیست شادمان پسر اعظم خان در پایه امارت رسیده
راجه مکتمن بهادریه در سلک امراست باقی سفرچی پسر طاهر خان میر فراغتست در سلک امرا
انتظام دارد فریدون برلاس پسر میر محمد قلی خان برلاس در زمرهٔ امرا منتظم است بهادر خان قوردار
از افغانان ترین و بشجاعت موصوف و بامارت رسید شیخ بایزید چشتی نبیرهٔ شیخ سلیم چشتی است جوانی
سلیم النفس و پسندیده اطوار ست و در پایه امارت رسیده پوشیده نماند که هر کس از ملازمان درگاه که پانصد نفر
دارد اطلاق امارت و امرائی بر و نموده و هر کس که مذکور شد مرتبه او از پایه امارت بالاست ذکر علما و
فضلا که در ایام سلطنت حضرت خلیفه الهی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر بلاد بدرگاه
خلائق پناه آمده اند میر فتح الله شیرازی در سنه نهصد و نود موافق بیست و ششم الهی از دکن بملازمت
رسیده مشمول مراحم خسروانه گشت و حسب الحکم مامور شد بانکه باتفاق وزرا به تنقیح مهمات عمال و اشتغال دیوانی
بپردازد و چند سال بانخدمت سرفراز بود و بخطاب عضد الدوله شرف اختصاص یافت دانشمند متبحر بود در فنون
علم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود در کل عرصه
عالم مثل و قرین خود نداشت و در علم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره مند بود چنانچه آسیائی بر ارابه ساخت
که خود حرکت میکرد و آرد میشد و آئینه ساخت که از دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت و بیک چرخ
دوازده بندوق سر میشد و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه در کشمیر بعالم بقا خرامید امیر مرتضی شریفی

که بنابر امیر سید شریفی جرجان بود و در سنهٔ نهصد و هفتاد و دو موافق هشتم سال الٰهی بهندوستان آمده از عطایای خسروانی بهره مند گشت و در دهلی مدفون گشت علوم عقلی خوب دانستی و اقسام ریاضیات و حکمت درس گفتی و تاریخ فوت او علامهٔ زعالم رفت یافته بودند ملا سعید سمرقندی در نهصد و هفتاد بهندوستان آمده بمراحم بادشاهانه ممتاز گشت از فحول دانشمندان عصر خود بود شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارکست در جمیع علوم سهمی عظیم دارد و مظهر جلائل اخلاق و شرائف اوصاف و کمالات کسبی و وهبی او از سرحد وصف بیرونست امروز روزگار را بافتخارست قدوهٔ مقربان حضرت خلیفهٔ الٰهی و اعتماد دولت در دکن سلطنت و صاحب نفس قدسی و ملکات ملکیست تصنیفات شریفه دارد و کتاب اکبرنامه که وقائع و فتوحات حضرت خلیفهٔ الٰهی را بعبارت نثر فارسی که کارنامهٔ معانی تواند بود باتمام رسانیده و دیگر تصنیفات مثل عیار دانش و رسالهٔ اخلاق و عزت دارد ملا علاء الدین مدتی بتعلیم حضرت خلیفهٔ الٰهی اختصاص داشت از علمای کبار وقت خود بود ملا صادق حلوائی سمرقندی از مکه بملازمت رسیده چند سال در هندوستان بود بکابل رفت و چند سال در کابل بافادهٔ اشتغال داشت و میرزا محمد حکیم را درس میگفت و الحال در سمرقندست میرزا معین سمرقندی از دانشمندان ماوراء النهر بود در سنهٔ نهصد و هفتاد و نه بهندوستان آمده سه سال در مدرسهٔ خواجه معین درس میگفت و بمکه رفته مدفون شد حافظ تاشکندی که در ماوراء النهر بحافظ کوکی اشتهار دارد و از کبار علمای ماوراء النهرست از علوم عقلی و نقلی از اقران امتیاز داشت در سنهٔ نهصد و هفت بهندوستان آمده بعنایات خسروانی مباهی گشت و خرج راه مکه گرفته سفر حجاز اختیار کرد ملا عبد الله سلطانپوری که از حضرت جنت آشیانی او را بخطاب مخدوم الملک از دیگر علما امتیاز داده بودند در علم فقه و تعلیمات گوی سبقت ربوده و از دولت حضرت خلیفهٔ الٰهی صاحب جمعیت و مال شد چنانچه بعد از فوت او سه کرور زر از خزانهٔ او برآمده در وقت مراجعت از مکه در احمدآباد گجرات فوت کرد شیخ عبد النبی دهلوی بود از نبایر شیخ عبد القدوس حضرت خلیفهٔ الٰهی او را نوازش کرده صدر الصدور ساختند و مدت ده سال و اثق فائق مهمات صدارت کل ممالک محروسه بود قاضی جلال سندی که بمنصب اقضی القضات عروج نموده بود علم نقلی خوب دانستی و عقلیات را فی الجمله میدانست بدیانت و امانت اتصاف داشت قاضی صدر الدین لاهوری علوم نقلی و عقلی نیکو دانستی و چند سال قضای لاهور داشت قاضی طوالک از علمای وقت خصوصاً از قضات عصر بدیانت و صلاح ضرب المثل بود و مدتها اقضی القضات درگاه خلائق پناه بود ملا محمد یزدی از شاگردان رشید ملا میرزا جان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود و علم تاریخ نیکو دانستی در نهصد و هشتاد و چهار از شیراز آمده بعنایت بادشاهانه اختصاص یافت و در سنهٔ نهصد و نود و هشت



فوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقر و قناعت و توکل از امثال و اقران ممتاز بود و عمر او بصد رسیده بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود در منقول متبحر است و بقدری در معقول نیز غور نموده عمرها بتدریس مشغول بود میان حاتم سنبلی از فحول علمای وقت بود سالها بافادهٔ اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد داشت میان احمدی که دانشمند امیتهی و الی عمرها بافادهٔ اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد و درس گفتی صاحب صلاح و تقوی و ریاضت بود ملا سعد الله لاهوری از کبار علمای وقت بود و بروش ملامیه سلوک مینمود ملا منور از دانشمندان وقتست و سالها بافادهٔ اشتغال نموده بغدادی بعلوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت از ریاضی و طبیعی و الٰهی آراسته سالها از دهلی درس گفت و سفر حجاز را اختیار کرد ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید ولی از علمای دهلی بود مولانا بایزید دانشمند دهلوی بود قاضی یعقوب مانکپوری سالها اقضی القضات بود و بقاضی نصیحت خویشی داشت شیخ بهاء الدین مفتی آگره از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت شیخ ابوالفتح مفتی آگره بود قاضی ناصر قاضی آگره بود قاضی صوفی از قضات لاهور بدیانت و تقوی ممتاز بود ملا الهداد لنگرخانی لاهوری همه وقت درس میگفت سید محمد میر عدل از پرگنهٔ امروهه بود و بمرتبهٔ امارت و حکومت رسید و مدتها میر عدل بود و چند سال ولایت بکر بجاگیر او بود و آنجا درگذشت ملا اسمعیل عرب دانشمند محدث و معمر بود ملا تقیم بتدریس چند سال در دهلی بافاده مشغول بود ملا غلام علی لور ملا خواجه علی ماوراء النهری ملا حسن علی موصلی در معقول و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از هند بدیار موصل رفت ملا جمال لاهوری که امروز بافاده اشتغال دارد قاضی غضنفر سمرقندی سید دانشمند و بانواع فضائل آراسته بود و چند سال اقضی القضات ولایت گجرات بود و از آنجا بمکه رفت قاضی بابا خواجه که الحال قاضی اجین ست و علوم عقلی و نقلی میداند ملا حمید سنبلی صوفی مشربست و تفسیر نیکو میداند ملا حاجی کشمیری که امروز در دهلی بافاده مشغولست و علوم نقلی و عقلی میداند ملا یعقوب کشمیری نثر میگوید و معمای فنون شعر میداند حاجی ابراهیم کره عالم و عابد و متقی در نجوم ممتاز بود مولانا شاه محمد شاه آبادی که علوم عقلی و نقلی ورزیده و در ریاضی و نجوم مناسبت تمام دارد ملا عبد الحق که امروز در دهلیست و اقسام علوم ورزیده و زبان شعر وارد و در لباس صوفیه میگذراند شیخ حمید محدث از اهل صلاح و تقوی ست و در احمدآباد میباشد ملا موسی سندی در احمدآباد میباشد و بتقوی و ریاضت اتصاف داشت ملا عبد الرحمن بوهره در احمدآباد میباشد ملا الهداد امروهه مرد خوش فهم ملامیه مشرب بود ملا الهداد سلطانپوری از شاگردان مخدوم الملک است

ملا عالم ملکباری کابلی خوش‌طبع و شگفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ مشتمل بر احوال حکام و علما و شعرا نوشته و فواتح الولایه نام کرده است قاضی خان بدخشی در سلک امرا انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو میدانست و در زبان تصرف ممتاز بود میر صدر جهان از علماست و مدتی مدید مفتی بوده و حالا صدر الصدور است طبع نظم دارد ملا بایزید مفتی لاهوری ملا عبد الشکور لاهوریست میر عبد اللطیف قزوینی که سید و فاضل و مورخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان هروی دانشمند متبحر و از اهل صلاح و عمر او بهشتاد رسید که خدا انشد چون از وی پرسیدند گفت از ملاحظه آنکه برضای والده سلوک نمایم که خدا انشدم سالها در آگره بافاده مشغول بود ملا عبد القادر اخوند حضرت خلیفهٔ الٰهی سالها بافاده گذرانیده در آخر سفر حجاز اختیار کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراسته است ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرامد دارو بهاست ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در ورع و تقوی ممتاز بود عبد الرحمن لاهورے ملا عبد الجلیل لاهورے برادر ملا ابو الفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرد از علوم عقلی بهره تمام داشت و از ولایت کردستان بهند آمده درگذشت ملا عثمان سامانه الحال در سلک سپاهیان انتظام یافته بعمل پرگنات مشغولست ملا سلطان تانیسری سالها بافاده گذرانیده ملا امام الدین مدرس لاهورے شیخ معین نبیره ملا معین واعظ سالها در لاهور گذرانیده ودیعت حیات سپرد قاسم بیگ طبریزی در عقل امتیاز دارد و در سلک امرا منتظم است سید نعمت الله لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهورے ملا عبد القادر بداونی همه عمر در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانیده متصف بفضائل و کمالاتست در علم صوفیه و تاریخ و فنون اشعار مهارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کرده بعضی کتب هندی را بفرموده حضرت خلیفه الٰهی ترجمه کرده فارسی ساخته شمس خان کنبو لاهوری ملا هاشم کنبو علم عقلی و نقلی میداند قاضی نور الله ششترے امروز بقضای لاهور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات اتصاف دارد ملا عثمان قاری بزهد و مجاهده ممتاز بود سالها در گجرات بافاده اشتغال داشت سید یاسین سرهندی از شاگردان میان وجیه الدین است ملا قاسم واحد العین قندهاری علوم عقلی و نقلی درس گوی وقت بود ملا حسام الدین سرخ لاهورے بر خلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل آورده از فحول علمای و مفتی و محدث بود ملا الهداد لکهنوی بزهد و تقوی ممتازست و در دهلی میباشد مخدوم جهان سندهی در سیوستان است شیخ بهلول دهلوے شیخ تاج الدین دهلوی متصوف میر عبد الاول دکنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتانی ملا عثمان بنگالی میر منبر در سلک سپاهیان انتظام دارد میر عبد الحی صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی او را اعلم الافاضل



ساخته بودند سالها در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بود ملا تقی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکو میداند و در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بمراحم خسروانیست شیخ فرید بنگالی علمای دانشمند متبحر و متقی و محدث و از اهل وجد و ذوق بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ امان پانی پتی و مقبولست

ذکر مشایخ هندوستان که این فقیر اکثر ایشانرا ملازمت نموده و حضرت خلیفهٔ الٰهی را دریافته اند شیخ سلیم سیکری و اول از مشایخ وقت بریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیله بود و بست و چهار حج بجا آورده و باز سفر حجاز نموده یکبار پانزده سال در مکه اقامت داشت حضرت خلیفهٔ الٰهی شهر فتحپور را بتقریب آن بزرگوار چند سال تختگاه ساختند در نهصد و هفتاد و نه برحمت حق پیوست شیخ نظام الدین امیتهی و اول صاحب کمالات صورے و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبهٔ عالی داشت و بر سجادهٔ مشیخت و ارشاد متمکن بوده هدایت طالبان مینمود بعالم بقا خرامید شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلولست دعوت اسما دانستی در لباس شیخی کمال جاه و مرتبه داشت حضرت خلیفهٔ الٰهی را با او حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کرور وظیفه بشیخ داده بودند خواجه عبد الشهید نبیرهٔ خواجه ناصر الدین عبید الله احرارست بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسان بود مدت بست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفهٔ الٰهی پرگنه جمیاری را در وجه وظیفه او مقرر داشته بودند قریب دو هزار کس فقرا و مستحقین بوسیلهٔ خواجه اوقات میگذرانیدند چون ارتحال قریب [illegible] عازم سمرقند شدند و میگفتند که استخوان خود را بسمرقند برم بعد از رسیدن بشش روز در سمرقند رحلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فحول علمای روزگار و مشایخ کرام بود و در توکل شانی عظیم داشت در مبادی احوال پیش خطیب ابو الفضل گازرونے و مولانا عماد طارمی در گجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی مشتمل بر چهار مجلد موسوم بمنبع العیون قریب بتفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مولفات شریفه دارد قریب به پنجاه سال در دار الخلافت آگره بافاده و افاضه گذرانیده و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که فخر روزگار توانند بود مثل علامی شیخ ابو الفضل و ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی و شیخ ابو الخیر و غیرهم میفرمودند که اسمای فرزندان را برونق مسمیات داشته ام و در شهر ذیقعده سنه احدی و الف در لاهور برحمت حق در پیوست و شیخ فخر المکمل تاریخ اوست شیخ ادهن جونپوری صاحب کمالات معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ بحوی سنبلی بصفای باطن و کمال معنوی اشتهار داشت میان وجیه الدین گجراتی مدت پنجاه سال بر سجادهٔ ارشاد و هدایت متمکن بود بفقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گفتی و علوم نقلی و عقلی خوب دانستے صاحب تصانیف شریفه است بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهداد خیرآبادی صاحب ارادت و حالات بود و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نظام نارنولی سالها بر سجادهٔ مشیخت ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیسرے صاحب معارف و حالات و کمالات صوری و معنوے

بود بارشاد طالبان اشتغال داشت شیخ داؤد چهنی وال صاحب ذوق و سماع و وجد و درد بود سالها
بر مسند ارشاد و هدایت طالبان نمود شیخ موسی آهنگر که بکشف و کرامات اشتهار دارد در اوائل سلطنت
حضرت خلیفهٔ الٰهی درگذشت و در لاهور مدفون است شیخ نعمت الله گجراتی صوفی مشرب و حکیم طبیب بود
شیخ عبد الغفور اعظم پوری سالها در پرگنه اعظم پور بارشاد طالبان گذرانید شیخ یوسف هرکن مجذوب لاهوری
که بمکاشفه مشهور و معروف بود شیخ رحمت الله برادر شیخ حمید محدث صاحب حالات صوری و معنوی
بود و چون در گجرات بیمار شد در سنه نهصد و نود و پنج عزیمت مکه نموده آنجا فوت شد شیخ عبد الله
بداونی که در اصل هندو بوده است و در وقت خواندن گلستان چون بنام پیغمبر رسید از اوستاد پرسید که
این چه کس است پارهٔ بیان از مناقب آنحضرت نموده بشرف اسلام مشرف گشته بعلم و فضل موصوفست
و بورع و تقوی معروف شیخ طه از خلفای شیخ سلیم است و در گجرات میبود شیخ ماه از خلفای شیخ
اودهن است و سالها در گجرات بود و همانجا در سنه نهصد و نود و چهار فوت کرد شیخ عبد الله سهروردی در گجرات
بود شیخ کپور مجذوب در گوالیار میبود و در عوام هند را عقیدهٔ طرفه است در باب او امیر سید علاء الدین
اودهی از بزرگان وقت بود بکمالات انسانی اتصاف داشت این بیت بلحاظ ایشان رسیده ندانم گل
خودرو چه رنگ و بو دارد * که مرغ هر چمنی گفت وگوی او دارد * شیخ اله بخش گده مکتسر خالی از جذبه نبود سید صالح
فتح پوری که بفتح پو میوه اشتهار دارد او نیز خالی از جذبه نبود سید احمد مجذوب عیدروسی که امروز در بروچ است
و خوارق بسیار از وی دیده شده و صاحب مکاشفه است سید جلال قادری اگروی از بزرگان وقت بود این
فقیر چند سال با ایشان همسایگی داشت شیخ کبیر ملتانی از نبایر قطب الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا در
ابتدای حال شرب خمر نمودی و ارتکاب اقسام ملاهی کردی چون بخدمت حضرت خلیفه رسید ترتیب یافته تارک
شد و روش آبای کرام گرفت شیخ حبیب الله صوفی صاحب حال بود شیخ ابو اسحاق مهرنگ
لاهوری اهل لاهور را با و عقیده کشف و مشاهده است سید مبارک الوری خالی از جذبه نیست و ارباب
ریاضت است شیخ کمال الوری خلیفه و خویش سلیم است شیخ ماکهو آگره مجذوب بود و سخنان عجب
که انکشاف باطن از آن شدی از و بسیار واقع میشد شیخ علاء الدین آگره او نیز مجذوب و صاحب کمال
بود سید مبارک گوالیری از نشاء جذبه بهره مند بود در روزی شخصی در حالهٔ غلیان حال از و پرسید که
چه حال دارید بزبان هندی گفت که بهجی سی لاگی هے یعنی جنبر تو آمده را که چشم دوخته می آورند چون دو
سه روز میگذرد و اندک اندک بهم میرسد که از چشم او کنند و آهسته آهسته اندک اندک چشم او را
واساخته آشنائی سازند آنکه اندکی از چشم او واساخته باشد باین عبارت اطلاق کنند شیخ خلیل

افغان



افغان شیخ خواجه بختیار سالها در آگره بود و باز و جره بسیار داشت و اسباب دنیا نگاه نداشت
اکثر اوقات شکار کردی و طعام همه وقت در مطبخ او موجود بودی و اگر در روزی چند کس می آمدند و هر یک جدا جدا
می آمدی بهر کس طعام تازه آوردی و بفقرا و مساکین خیرات کردی بعضی گمان کیمیا باو داشتند و نخیان بود
شیخ منور آگره مجذوب ساکت بود و بفقر و توکل گذرانیدی و امرا را مرید گرفتی شیخ حسین خلیفه شیخ
خوارزمی درویش صفاکیش صاحب وجد و حال بود سالها در آگره گذرانید شیخ حاجی احمد لاهوری
حاجی بود لاسی مجذوب سندی شیخ جلال حجام حجام سندی شیخ بنگ کالکوری شیخ
محمد عاشقی سنبلی شیخ عبد العزیز دهلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مصطفی دریابادی
شیخ حسین اودهی شیخ حمزه مجذوب شیخ ابن امروهه شیخ قیس خضرآبادی شیخ عبد الکریم
بهارموسی شیخ رکن الدین ولد شیخ عبد القدوس گنگوهی شیخ حبیب لاهوری شیخ سعدی
کاکوری شیخ حامد ملتان گیلانی شیخ بیاره کوریه شیخ محمد جبیه ملا طاهر مینی محدث گجراتی
شیخ نصیر کیمیاگر هندی شیخ ذکریا اجودهی دهلوی شیخ عبد الکریم پانی پتی شیخ تاج الدین
لکهنوی شیخ ابو الفتح گجراتی شیخ بهاء الدین مجذوب سنبلی شیخ برهان کالپی وال از مشایخ وقت
بوجد و حال و زهد و تقوی یگانه وقت بود شیخ محمد مهکاری که در اصل از ولایت بهار است از پدر
او از امرا بوده در عنفوان جوانی او را ولوله شده و سیر بلاد ایران کرده در بغداد طالب علمی نموده در مکه حدیث
خوانده مدت چهل سال در پتن نهروالا بارشاد طالبان بود در تصوف تصانیف دارد شیخ وجیه الدین
گجراتی معاصر میان وجیه الدین ست در توکل و فقر شانی عظیم داشت و اهل آن دیار با و اعتقاد و ولا
دارند در سنه نهصد و نود و پنج درگذشت پوشیده نماند که در ایام دولت این بادشاه حقائق آگاه از این طایفه
در بلاد هند بسیار بودند و هستند که این کتاب تفصیل اسامی ایشان بر نیاید و تبرکا جمعی را که اکثر اهل روزگار
بر بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بیچاره خدمت اکثر ایشان را دریافته و به بزرگی عقیده دارد یاد کرده شد
**ذکر حکمای** حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب وافی نام شمس الدین محمد است حضرت
خلیفهٔ الٰهی خطاب حکیم الملکی دادند در آخر عمر بزیارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سیف الملوک
شجاعی تخلص چند سال در هند بوده باز بولایت رفت حکیم رسل شیرازی از مقربان درگاه اعلی
بود حکیم مصری عرب صاحب علم و عمل طبیب و عمر یست که طبابت میکند و درین فن رتبه عالی
دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاهدا و صافست حکیم عین الملک شیرازی در علم کحل رتبه عالی دارد
و صاحب مکارم اخلاقست حکیم مسیح الملک شیرازی ترتیب یافته حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین حسین

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علی خواهرزادهٔ حکیم الملک بفضائل مکتسبه موصوفست و بمعالجهٔ مرضی
مشغول بود و از مقربان درگاه عالیست حکیم ابو الفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی تقرب تمام یافته
بود بخدمت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی امتیاز داشت و در سنه نهصد و نود و شش درگذشت
ملا میرم سلیمان از ماوراء النهر بود بخلافت و سلامت نفس موصوف بود حکیم جلال الدین مظفر اردستانی
الحال در خدمت حضرتست حکیم احمد تتوی جامع فضائل بود در عرب و عجم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت
حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمیده است حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح است بفضائل و کمالات
آراسته ست حکیم فتح الله شیرازی حکیم لطف الله گیلانی بخلافت اتصاف داشت در ملازمت
مریم مکانی بود ملا میر طبیب هروی که نبیره مولانا عبد الحی هروی متبرک بود مها دیو طبیب هندوستانی
ملا شهاب الدین حکیم گجراتی خالی از فضیلت نبود شیخ بهینا بن شیخ حسن پانی پتی در جراحی
دستی تمام دارد و معالجات قلیل از غرائب در تحمل طب اصلی طبیب حکیم احمد گیلانی شاگرد
حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جراحی دستگاه عظیم داشت بیارجیو امروز در جراحی
دستی دارد بهرن امروز در جراحی موکحال ممتاز بود چندرسین هندوکی جراح در وادی خود امتیاز داشت
جراح نیز باو قریب بود ذکر شعرائیکه در ایام سلطنت خلیفهٔ الٰهی در هندوستان صاحب تخلص
دیوان بوده اند و نیز هستند ملا غزالی مشهدی چند سال در پیش خانزمان بود و چون خانزمان بقتل رسید
در خدمت حضرت الٰهی میگذرانید چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کلیات او قریب صد هزار بیت
میگویند در زمان تصوف مناسبت تمام داشت شعر شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم ✤ دیدیم
که باقیست شب فتنه غنودیم ✤ ما زمرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست ✤ کز تماشای بتان محروم میباید شدن
چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو ✤ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو ✤ خفتگان خاک
یکسر کشتهٔ تیغ تواند ✤ هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان ✤ بحریست ضمیر من که گوهر دارد ✤ کانیست ضمیر من
که آذر دارد ✤ صور قلم و نفخهٔ محشر دارد ✤ مرغ ملکوتم سخنم پر دارد ملا قاسم کاهی بفضائل و کمالات موصوف
بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی میگذرانید مدت بیست سال عمر یافت
و جواب بوستان گفته دیوان اشعار دارد و از آنجاست ✤ چون سایه مرتبم مهر سروران شوی ✤ باشد که
رفته رفته بماه رویان شوی ✤ مرغ تا بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد ✤ آتش سودای لیلی بر سر او تیز کرد ✤ چون زعکس
عارضش آینه برگ گل شود ✤ گر در آن آینه طوطی بنگرد بلبل شود خواجه حسین مروی در اصل وزیرزاده است
کسب علوم نموده با دراک عالی و حدت فهم از اقران امتیاز داشت سالها در خدمت جنت آشیانی همایون پادشاه



بود و قرب تمام داشت از مجلسیان بهشت آئین بود و از وست ✤ آنم که ممالک سخن ملک منست ✤ صراف
خرد صیرفی سلک منست ✤ دیباچهٔ کن ز دفتر من ورقیست ✤ اسرار دو کون بر سر کلک منست ✤ ز رحمتی که
مرا با تو هست میخواهم ✤ همی تو دانی و من دانم و خدا داند ✤ قصیده گفته که مصرع اول جلوس حضرت خلیفهٔ الٰهی
و مصرع ثانی تاریخ ولادت باسعادت شاهزادهٔ سلطان سلیم میشود این مطلع از آنست مطلع بعد الحمد از پی
جاه و جلال شهریار ✤ گوهر مجد از محیط عدل آمد آشکار ✤ در آخر عمر رخصت وطن گرفته بکابل درگذشت
شیخ ابو الفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوریست که از علمای کبار و مشائخ بزرگوار بوده در توکل و تجرید شانی
عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی نشو و نما کرده و بخطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافته
و در فنون شعر ید بیضا آرد و موارد الکلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوط ندارد و تفسیر کلام الله نیز
بی نقط تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر پانزده هزار بیت زیاده است و چند مثنوی دارد
و در شعر سر آمد شعرای وقت است و در انشا منفرد و یگانه است علم عربیه و حکمت و طب و سایر علوم ورزیده
از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر را از صغر سن با آن یگانهٔ عصر نسبت صداقت است و بمکارم اخلاق
و انبساط طبع همتا ست ذات ملکی صفات او را بر روزگار منت ست این چند بیت از آن نهاد بر سبیل یادگار
قلمی شد **ابیات** مژگان مبند چون قدم از دیده میکنی ✤ مردان ره برهنه نهادند پای را ✤ چه دست میرسد
ای تیغ عشق اگر داد دست ✤ ببر زبان ملامت دگر زلیخا را ✤ نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنم ✤ مور را مغز سلیمان
دهد از قسمت ما ✤ مشکل که سیل دیده بگردش در آرد ت ✤ طوفان نوح میطلبد آسیای تو ✤ الٰهی عشق رخصت نیست
که از دوش آسمان ✤ بر دوش خود نهم علم کبریای تو ✤ کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس ✤ گه گهی پس ماندگان
راه منزل میکنند ✤ در خود فرو روار طلبی آرزوی جان ✤ با کاروان بگوی که یوسف بچاه نیست ✤ تا چند دل
بعشوهٔ خوبان گرو کنم ✤ این دل بسوزم و دل دیگر ز تو کنم ✤ سر برزد زباغ امیدم گلی نشاط ✤ تا کی هوس
بکارم و حسرت درو کنم ✤ فیضی کفم تهی ز ره عاشقی بپیش ✤ دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم ✤ معراج سعود خویشتن
باید بود ✤ محراب بجود خویشتن باید بود ✤ ابواب حریم خویشتن باید بود ✤ فراش وجود خویشتن باید بود ✤ فیضی
قدم چند ز خود بیرون نه ✤ از خود بدر آ و رخت بر در نه ✤ بر گوش ز در ریخته دیده به بند ✤ وز نگاه دو صد قفل ز مژگان بر نه
تا بچه در یوزه این در شدم ✤ تا بدل و دست توانگر شدم ✤ کم طلبیدم گهرم پیش رفت ✤ بس شکستم قدم
پیش رفت ✤ خواجه حسین ثنائی مشهدی از مشهد طوس بخدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی رسیده مشمول مراحم خسروانه
شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرای وقت امتیاز
داشت از وست ✤ ترک مستم چو کله گوشه یغما شکند ✤ نقد دلها برد از طره و دریا شکند ✤ هر گز م قدری

تو بخاطر نرسد ٭ که نه بر عارض گل رنگ تمنا شکند ٭ چنان نار رنیزد ز پا تا سر تش ٭ که رفتن تواند باز از بستر تش ٭ **ملا عرفی شیرازی** جوانی بود صاحب فطرت و فهم عالی داشت و اقسام شعر نیکو گفتی اما از بس عجب و نخوت پیدا کرده بود از دلها افتاد و به پیری نرسید و دیوان شعر و مثنوی دارد و بر سبیل یادگار این چند بیت از وی تحریر یافت ٭ فردا که معاملان هر فن طلبند ٭ حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ٭ آنها که درو ده جوئی نستانند ٭ و آنها که نکشته بخرمن طلبند ٭ کسی که تشنه لب نازست میداند ٭ که موج آب حیا قست جبین پیشانی ٭ ای مسیحا اثری بانفست نیست ملاف ٭ امتحانی بکن اینک دل بیماری نیست ٭ قابل درد محبت کس نباید در وجود ٭ رنگ و روی خویش را هر کس بهستانی شکست ٭ عشق میگویم و میگریم زار طفل نادانم و اول سبق است ٭ **ملا شیری از لاهوری** اگر چه عامی بود اما در شعر مناسبتی تمام داشت وحدت طبعش ابجدی بود که در اندک زمانی قصیده ترتیب داد و چند بیت از وست ٭ چنان فریفته شد دل جمال سلمی را ٭ که با دست بدرگشتگی تسلی را ٭ هجوم ناز چنان کرد پیش بار گرفت ٭ که راه نیست در آن تنگنا تمنی را ٭ و در مدح نیر اعظم هزار بیت گفته و آنرا شمع جهان افروز نام کرده تمام آن مقطعات ست از انجمله این قطعه نوشته **قطعه** در عشق گشتان اسیر محنت ٭ بسیار شنیده ام کسان را معشوق دل آفتاب باید امید بار آرزو رسان را ٭ چرا ای اشک در چشم از وداع یار میگردی ٭ کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی سراپا جانی ای باد صبا در قلب شوقم ٭ سرت گردم مگر در کوی او بسیار میگردی ٭ **ملا قیدی شیرازی** از مکه بملازمت حضرت خلیفه الهی رسیده بعنایات بادشاهانه سرفراز گشت و در فتحپور سیکری در گذشت و در سفر کابل با این فقیر همخانه بود و این ابیات از وست ٭ متاع شکوه بسیارست عاشق همان بهتر ٭ که خبر در روز بازاری قیامت بار بگشاید ٭ نه بمیرم من و غیری بود اعش نرسد ٭ ساربان گرم حدی باش که محمل نرود ٭ کدام مرهم لطف از تو بر دلست مرا ٭ که جان گداز تر از داغهای حسرت نیست ٭ ای قدم ننهاده هرگز از دل سکم برون ٭ حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده ٭ **یادگار حالتی** از طائفه جغتائیست در سلک سپاهیان حضرت خلیفه الهی انتظام داشت و این ابیات از وست ٭ نماند آنقدر از گریه آب در جگرم ٭ که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد ٭ بجای رشته پیراهنت ای کاش من باشم ٭ باین تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم ٭ **قاسم ارسلان** مشهدیست در ماوراءالنهر نشو و نما یافته سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی گذرانیده خط نستعلیق خوب مینوشت وسعت مشرب داشت و دیوان شعر دارد از وست ٭ ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر ٭ جائیکه یک نگاه بصد جان برابرست ٭ لفظ و معنی بحال من گریند ٭ بی تو چون روی در کتاب کنم ٭ گریان چو بسر منزل احباب گذشتیم ٭ صد مرتبه در قدم از آب گذشتیم ٭ **محمد مومن**



کنک با خانخانان میباشد و شعر نیکو میگوید و این اشعار از وست ٭ چنان بهانه طلب گشته و جفا که اگر بخاطرش رسیم این هم گناه می باشد ٭ ز ترس رسم بکعبه مقصود بگذرم ٭ از دست این شتاب که در طینت منست ٭ **الفتی یا زنجان** کوکه میباشد از وست ٭ صد نامه در دو کلک شوقم پرداخت ٭ در راه نسیم نوبهار انداخت ٭ از بخت بدم یکی بجانان نرسید ٭ گویا که نسیم نیز با نجم ساخت ٭ **مرزا حسن** جوانیست از علم تاریخ بهره مند و در ملازمت حضرت شاهزاده سلطان سلیم میگذراند **ملک محمود** بیار دکرانی بفضائل و کمالات آراسته بود و از درد و حال چاشنی تمام داشت این مطلع از وست **مطلع** دارم دل گریان که من قبله نما می خوانمش ٭ اوسوی ابرو بیش کشد هر چند میگردانمش ٭ **شیخ رهائی** از نسل شیخ زین الدین است دیوان شعر دارد و خمسه را تقلید کرده همه عمر در درگاه گذرانید از وست ٭ زتاب قه نشان مرا میانه آتش ٭ بیار گرم کنی از کرانه آتش ٭ بفکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال ٭ همان شدم که نیارد مرا کسی بخیال ٭ **میر دوری** خوشنویس که حضرت او را خطاب کاتب الملک داده بود صاحب دیوانست این بیت از وست **شعر** گه در درون دیده و گه در دل حزینی ٭ از شوخی که داری یکجا نمی نشینی ٭ **فکری** سید محمد جامه باف سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی گذرانیده در رباعی امتیاز دارد چون همه وقت رباعی گفتی و هم برباعی مشهور ست از وست **رباعی** آنروز که آتش محبت افروخت ٭ عاشق روش عشق ز معشوق آموخت ٭ از جانب دوست سر زد این سوز و گداز ٭ تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت ٭ **ایضا** در عشق کجاست بیخرد دیدار کجاست ٭ سر گشته کدام و طالب یار کجاست ٭ او در دل و روی خلق در کعبه و دیر ٭ بنگر که کجاست یار و اغیار کجاست **ایضا** فردا که نماند از جهان جز خبری ٭ ظاهر شود از بهار محشر اثری ٭ چون سبزه ز خاک سر بر آرند بتان ٭ ما نیز بعاشقی برآریم سری ٭ **میر حیدر معمائی** رفیعی تخلص داشت فهم عالی و سلیقه درست دارد و در فن معما و تاریخ ید بلست و در ملازمت حضرت خلیفه الهی میگذراند از وست ٭ من تا بوت رفیعی رشکها بردم که تو ٭ جز پیش گریان ترا از اهل غرامی آمدی ٭ ناز که دلم ای شوخ علاج چه تو انکرد ٭ من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد ٭ زاهد نکند گنه که قهاری تو ٭ ما غرق گناهیم که غفاری تو ٭ او قهارت خواند و ما غفار یارب بکدام نام خوش داری تو ٭ **سید محمد نجفی** از ولایت بهند آمده بواسطه ناهمواری طبیعت دو سال در قلعه گوالیر محبوس ماند و در آخر مراحم جبلی حضرت خلیفه الهی رقم عفو بر جرائم او کشیده این ابیات از وست ٭ در آتش هوس دل فرزانه سوختیم ٭ قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم ٭ ما رخصت این چون نخل را بتو دادیم ٭ گفتیم و نشستیم و بحل را بتو دادیم ٭ بعشرت تو که ما بلبلان این چمنیم ٭ که گل شگفت ندانسته ام که باغ کجاست سنگ تو و بخت من و قندیل همانست ٭ پیشانی رسوائی ترا نیل همانست ٭ در کشور تو نام وفا گر به آورد ٭

قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد * در ایامی که در گوالیر محبوس بود این ابیات گفته بود بیت دلی دارم سیه
چندانکه آهم * بصد مشعل ره روزن ندارد * میرزا قلی میلی سالها در خدمت نورنگ خان [illegible] از امرای
دودمان عالی شاه هست میبود و دیوان از غزل و قصیده دارد و این ابیات از وست بیت ندانسته که
مهر تو با جان همیرود * بر خاک کشتگان گذری سرگران هنوز * چو تار سبحه ز صد دل گذر کند یک تیر * ز بسکه
حلقهٔ او جا کند بر اعدا تنگ * چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم * ترسم از تاب نگاهی گرم بیدارش
کنم * تا انکه پرسیدن ما آمده مردیم * آیا زکه پرسیده ره خانهٔ ما را * رفتیم ز مجلس تو و عمری بر گذشت
آن ذوق با خیال تو هم صحبتم هنوز * ملا طریقی چند سال در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانیده
در آخر بسفر حجاز رفت و در گذشت * این ابیات از وست بیت کسی بگفت و بپرسید کین چه مرحله بود
که خضر آنکس و وا پسان قافله بود * من سبک آنم که پا در همت دامن کشید * نه بکین منت نهد نه از کسی
منت کشید * ملا متقی بخاری از ماوراء النهر بملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی رسیده مشمول مراحم بی‌نهایت
شده باز مراجعت کرده به بخارا رفت از وست شعر چو نقد هستی مجنون نم نگاری بود * خدا بنقد بیامرزدش
که یاری بود * ملا صبوحی عمری در درگاه جهان پناه بود و این ابیات از وست بیت حالت خویش
چه حاجت که باو شرح دهم * که مرا سوز دل هست اثر خواهد کرد * ضعف غالب شد و ازنالهٔ وا ماند دلم * دگر از
حال من او را که خبر خواهد کرد * در ره افتادگان مژگان بلا انگیز میباشد * بیاض دیده چون گلگون خونریز میباشد
من شمع جانگدازم تو صبح دلگشائی * سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی * ملا حسرتی ساوجی در گجرات
مدتی با این فقیر مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چندگاه بود همراه ملک الشعراء شیخ فیضی وقتی که بجانب
دکهن میرفتند رفت و سفر حجاز اختیار کرد از وست بیت ز طوف کعبه ممنوعم و گرنه می‌فرستادم * که تا
پای حسرت خار مغیلانش * گلفروش من که خواهد گل ببازار آورد * باید اول تاب غوغای خریدار آورد * ملا
عبدالله رازی اقسام شعر از غزل و قصیده دارد چند سال با این بیچاره مصاحبت داشت این ابیات
از وست بیت از خون لبم شکوه اگر تر می‌شد * از روزن دیده دود بیرون می‌شد * اشکم همه زیر اخگر میریخت
آهم همه تاب داده نشتر می‌شد * میر مغیث آزاده و آراسته هست در گجرات بخدمت میرزا خان خانخانان
رسیده بود و تربیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات از وست بیت تا زلف برنگ هیچ سیه خواهد بود *
آیا خانهٔ حسن را سیه خواهد بود * گر خانه ز خشت آفتابم سازند * روز من بیچاره سیه خواهد بود * محوی که
ز کوی عقل بیرون میگشت * آواره تر از هزار مجنون میگشت * دور از تو دو روز دیدم آن گم شده را
دریا دیده که باد در خون میگشت * من جان و دل حزین نمیدانستم * من گریهٔ آتشین نمیدانستم * نی نام من



گذاشتی و نه نشان * ای عشق ترا چنین نمیدانستم * میر محمد معصوم نامی بکری از سادات صفویست
جوانیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بفقیر همدم و مصاحب بوده دیوان شعر و مثنوی دارد و این
ابیات از وست بیت باز دل میل او مصلحت جان گذاشت * آرزوی درد کرد و خواهش درمان گذاشت
نامهٔ زاندوه هجر سوی عدم رخت بست * وای که جا زاغم دوست گریبان گذاشت * رسیده اشتیاق
بجای که جامه محرم نیست * چه خوش هست آنکه از خود روم و تو حال پرسی * بتو شرح حال گویم بزبان بیزبانی
در عشق نشانه ایست عشاق خسته را * هاشم قندهاری از مصاحبان خانخانان بیرم خان بود و این
ابیات از وست بیت روم در باغ بی رو تو اشک وا ژگون ریزم * به پای هر گلی بنشینم و از دیده خون
ریزم * خواجه هجری جامع فضائل و کمالات داشت اکثر عمر با میرزا هندال میبود و آخر عمر در خدمت
حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانید دیوان شعر دارد و این رباعی از وست رباعی ای گل که نمیرسد بدامان تو دست * بر نام تو
عاشقیم و بر روی تو مست * ای طرفه حاضری و غائب ز میان * پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست *
ملا لطفی منجم بدیهه خوب گفتی تا هزار بیت در یک مجلس بزبان او رفتی ندیم مشرب بود و مقلدی کردی
بنجوم نیکو دانستی و چند سال با این فقیر مصاحبت داشت و این ابیات از وست بیت گل گل از تاب
شراب امروز چون گلزار شد * گلفروشان مژده تان باد اگر گل بسیار شد * بغیر لذتی تو از باغ و بوستان
نشنیدم * بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم * دلم گر شعله دوزخ شود افسردگی دارد * گل از نخم گر از
جنت دمد پژمردگی دارد * روغنی سالها در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بود و زبان هم جوانی [illegible] بیشتر است از وست
بیت قاصد را از آمدنش میکند آگاه مرا * تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مرا * زبانی گوی قاصد شرح
شوقم را که در نامه * ز دست از بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده * نویدی عمری در درگاه جهان پناه
بود و این ابیات از وست بیت قضا چو نامهٔ جرم شراب خواره نویسد * نوید عفو خداوند بر کناره
نویسد * ملا شکیبی اصفهانی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده هست شعر رنگین میگوید و در
صحبت خانخانان میرزا خان ولد محمد بیرم خان میباشد از وست بیت هنوز نالهٔ شبهای من اثر دارد * کمان
شکستهٔ من تیر کارگر دارد * دلم بهجر در آویخت رحمت ای بخت * که دست عهد و باکوه در کمر دارد * تو گل [illegible] امن
یاران نخشان که خسته هجر * بنوک هر مژه صدپاره جگر دارد * میر فارغی برادر امیر فتح الله شیرازیست عمر در
ملازمت حضرت بود و این بیت از وست بیت گر آشکار کنم درد نهان نگنجد * جهانی که مرا با تو در دل
تنگست * یوسف قلی آهنی از ترکمانان شاملوست شعر خوب میگوید و در خدمت خانخانان میباشد
از وست بیت عشق تو تنها طلبس یک جنس اند کز دل نادکش * تا برون شد [illegible] پیکان کرده بود * چون [illegible]

شعله را در مضطرب آتش پرستی دان * که چشمش رفته در وحشی در آتشخانه میرقصد * حربی بادشاه قلی
ولد شاه قلی نارنجی ست که از امرای قدیم الخدمت این درگاه است جوانی بود شایسته و مناسبت شعر تمام
داشت از وست بیت زین چاشنی که چمن ازل با بتان دهد * جای رسیده عشق که بیدرد جان دهد
غایت رشکم نگر کز بیخودی آیم بهوش * گر کسی آگه شود کین گفت وگو از یار کیست امیر سید علی منصور که
جدائی تخلص اوست که مصور بی بدل بود سالها در خدمت جنت آشیانی گذرانید از وست بیت صبحدم
خار دم از همدمی گل میزد * ناخنی در دل صد پاره بلبل میزد * نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست *
میروم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست * ملا قدری شیرازی مدتی در هند گذرانیده مراجعت
کرد این ابیات از وست بیت چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان * داند که چون برآید و قربان او شود *
تشبیهی کاشی تجرد پیشه و بی قید ست و در ملازمت حضرت میگذراند این شعر از وست شعر یکی برخود
بنال ای خاک گورستان بشادابی * که چون من کشته رندست و خنجر در لحد داری * تو هر رنگی که خواهی
جامه میپوش * که من آن جلوه قدی شناسم میر شریف وقوعی جوانی بود بفضائل آراسته
علم تاریخ را نیکو میدانست و در انشا و خط ممتاز بود و در سلک خدمتگاران حضرت خلیفه الهی منتظم بود و باین
فقیر نسبت صداقت تمام داشت و در سنه اثنی والف در گذشت و این ابیات از وست بیت بااین شوق قدم
بدل گستاخ می آیی * که بر پای خیالت ره آه آتشین نالم * همین ذوق ست مقصد در حقیقت عشق و عاشق را
نه پنداری که جا زابر تو افشاندم زبان کردم قراری گیلانی برادر حکیم ابو الفتح است از ملازمت حضرت حسب الحکم
به بنگاله رفت و آنجا درگذشت و صاحب دیوانست این رباعی از وست رباعی کز عشق مرا باز خریدار افتد *
کاری نکنم که پرده از کار افتد * سجاده پرهیز چنان افشانم * کز هر تارش هزار زنار افتد * ملا غیرتی شیرازی
مدتی در هند بود و باز بشیراز رفت این ابیات از وست بیت بقتل غیر هم راضی نیم زیرا که میدانم * اجل زهر
هلاک از خنجر جلاد من برده * ز تار سبحه زاهد گره بصد حق بکشاید * بروبک چند این رارشته زنار گردان کن * خوش
دیاریست سر کوی محبت که شود * همه با مهر بدل کینه افلاک آنجا * هلاک آن مژه قاتلم که خون مرا * چنان بریخت
که یکقطره بر زمین نچکید ملا خیالی گیلانی از یاران اهل درد منداست و در سلک خدمتگاران
انتظام دارد از وست بیت بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش * ز گفته که دل نشگفد پشیمان باش * چه باک
مرغ که گر شغل روزگار انیست * ز مو بهر قدم دام کن گریزان باش * هر کس که بینی از رهی ریزد بگریه آب رو *
زاهد بخلوت میبرد وسوسی بطواف حرام را میر خسروی خواهرزاده میرزا قاسم رکنا با دیست در هند با ملازمت حضرت
رسیده براحم خسروانه ممتاز ست و این ابیات از وست بیت غبار چشم من و غیر اگر برآمیزند * ز هم بوی محبت



توان جدا کردن * ز سوز عشق باشد خسرو یرا دل چنان روشن * که شمع مرقد او می توان کرد استخوانش را * بناد انید
شیران حرم بپنجه از خونم * سگان دیر رای همنشین بزین طعمه مهمان کن * ملا فهمی طهرانی با اعظم خان میبود
و این ابیات از وست بیت قدر من کم شد که من در عشق صابر نیستم * قدر گو کم شو که من بر صبر قادر نیستم
از بخت خود ایدل گله نتوان کردن * خود را گله قافله نتوان کردن * مخروش منال از پی هر رفتنی * خود را
جرس قافله نتوان کردن ملا سهمی بخاری او نیز بخان اعظم میبود از وست بیت هلال عید نسبت
داشتی با طاق ابرویش * اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش * ملا نیازی سمرقندی در خدمت حضرت
جنت آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفه الهی را دریافت اکثر عمر در تتته بسر برده فنون شعر نیکو دانستی
تصنیفات در هر فن دارد از وست بیت بر فلک نیست شفق باده گلفام منست * اندر دور کشم طاس فلک
جام منست * چو نتوانم که گردی آن نگار تند خو گردم * خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردم * در تحرک نیست
از باد صبا پیراهنش * بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش * میر حزنی از افاضل وقت بود از عراق
بعزم ملازمت می آمد و در راه گذشت بیت مرا بر ساده لوحیهای حزنی خنده می آید * که عاشق گشته چشم حرم
از یار هم دارد * ز نادانی بر او گردید همدم کار من ضائع * عجب تر آنکه بر من سستی بسیار هم دارد امنی سالها
در خدمت خلیفه الهی بوده بخاری ست و در انشا دستی داشت شهر آشوب مثنوی گفته بود دیوان شعر دارد
مدتی در بندگی حضرت خلیفه الهی بود و چندگاه واقعه نویسی کرد مظهری کشمیری از خدمتگاران درگاه است
و این اشعار از وست بیت اقبال حسن کار تر ابیش برده است * ورنه صلاح کار ندانسته که چیست *
فدای آینه گردم که دلستان مرا * درون خانه بگلگشت بوستان دارد * شیخ چشتی دهلوی حسن نام
داشت از مریدان شیخ سلیم ست و در لباس صوفیه میبود ذوق و شوق میگذرانید
میر حاج لنگ مدتها با خانزمان میبود و در آخر از مساعدت بخت بحضرت رسید و از ندماء بود و درویش
بهرام سقا را باش صوفیه بود و سقائی کردی و آب بمردم دادی و از ملازمت حضرت بسرانديب رفت و آنجا
درگذشت دیوان شعر دارد و این ابیات از وست بیت اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید * سر
بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید * به ترسا زاده دل دادم و سر رشته دین هم * درین پیرانه سر زنار بستم
تا چه پیش آید ملا حیدر رای سه بار از عراق آمده از خوان احسان این درگاه بهره مند شده رفت از وست
بیت چو پاکان حیدری نامی توانی * کمال کسب کن در عالم خاک * که ناقص رفتن از عالم چنانست *
که بیرون رفتن از حمام ناپاک * محمد صالح دیوانه ملقب بعاقل شده است پدر او را اعلائی کتابدار میگفتند
کتابدار حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغر سن در ملازمت حضرت خلیفه الهی نشو و نما یافته و امروز

در کابل بوظیفه داد را خوشوقت و آسوده هست فارغی تخلص میکند و این ابیات از وست شعر بسودای
سر زلفش بیا انگند زنجیرم * درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم صبری حاجی قاسم کوه بر سالها در
خدمت مرزا حکیم بود و در آخر بملازمت حضرت رسید ملا علی احمد مهرکن بجمیع خطوط مهر را خوب میکند و شعر نیکو میگوید
و جامع اقسام فضائل ست و این ابیات از وست شعر مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم برگردد * دلم را
با غمت بیدار بیند باز میگردد * ز سنگ حادثه دل بشکند بسینه ما * که ساختند ز الماس آبگینه ما ملا حاتمی کسی
سالست که مهر خوب میکند و شعر میگوید کامی جوانیست نورسیده و زبان شعر دارد و این بیت از وست
بیت همه تن خون کنم ز دیده چکم * گر بدانم که گریه را اثر ست * هاشم قصه تحرم تخلص قصه خوانست و
شعر نیز میگوید و این بیت از وست شعر میان دیده و دل دید ماجرا میرفت * که دیده سوی تو میدید و دل
بجا میرفت ملا عشرتی در ملازمت خانخانان می باشد ملا لقائی جوان نورسیده است
و مدتی با فقیر میبود و این اشعار از وست شعر تا عشق زمژگان بتان نیشتر آورد * خون از رگ و ز ریشه من
جوشش برآورد * فریاد که تا چشم زدم ترک خیالش * در دیده فرو رفت سر از دل بدر آورد * بجای اشک از چشم
دل افگار می بارد * همه خون جگر زین ابر آتش بار می بارد * مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود * هر سر مو بر سرم
چون مرغ در پرواز بود * ملا سمعی او نیز جوانیست نورس سالهاست که با فقیر میباشد از وست شعر
منم که غیر غم اندوختن نمیدانم * تمام آتشم و سوختن نمیدانم * بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم * چراغ بخت
خود افروختن نمیدانم * شریف سرمدی اصفهانی ست در سلک خدمتگاران این درگاه انتظام
دارد از وست شعر تا تیغ ناز از نسبت مجبور شد بلند * صد گردن نظارگی از دور شد بلند * تا بر سر
کونین نهادیم قدم را * دستی نبود بر دل ما شادی و غم را * شریف فارسی ولد خواجه عبد الصمد شیرین
قلم ست جوان نورسیده تربیت یافته نظر کیمیا اثر حضرت خلیفه الهی ست در تصویر و خط نیز امتیاز داشت از وست
شعر زمین عشق بکونین صلح کل کردیم * تو خصم گرد و زیاد و دستی تماشا کن * فضای سینه ام از دوستی چنان پر شد
که با کمال و طرب ذره [illegible] * تقی الدین محمد شمشیری در ملازمت خلیفه الهی میباشد از علوم عقلی و نقلی
نصیب کامل داشت و شعر نیکو میگوید از وست شعر گر دست میدهم که برویت نظر کنم * باری دهان بیاد لبت پر
شکر کنم * با آنکه نور سبزه [illegible] نشانده * دست ولی کجاست که خاکی بسر کنم * من بنده این رسم که در چار سوی
عشق * با هر که نه غارت [illegible] میر غازی اسیری شعر دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار * در دست
او داده بیازی کمان هنوز * شوم گر مرغ بنشینم بدیواری سرای او * نسیم نا امیدی هر دم از دیوارم اندازد *
ملا نور الدین ترخان از اهل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در سلک امرای حضرت خلیفه الهی



انتظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میدانست ملا خانی مدتیست در گجرات با فقیر میباشد از وست شعر
پیغام دوست داغ جگر تازه میکند * درد وداع و رنج سفر تازه میکند * عاشق رخ خویش بر درت سود و برفت
وان مهر که داشت با تو بنمود و برفت * یک شب بهزار حیله در بزم وصال * پروانه بشمع دیده بگشود و برفت
ملا وافی مدتیست با خواجه معین خان میبود از وست بیت نومیدیم رسیده بجایی که بعد ازین
امید را بقطع نظر یاد میکنم * محمد رضا جوانی بود طالب علم و نجوم نیز میدانست و در خدمت خانخانان
میگذرانید شعر خلوتی خاص است جانان با لبش * گو نباشد شادی که باری تمام نیست * هستی من از می گلفام
نیست * بیخودم زان باده کو را نام نیست مولانا نظری از نیشاپور ست و خالی از شگفتگی طبع نیست
و اشعار با مزه بسیار دارد و قبل در خدمت خانخانان بود حالا بمکه رفت از وست شعر تو گر برهم زنی سودای
باری زبان دراسی * مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد * گر زیر گلبنی بتبسم پامی نهی * جای بنه که ناله بگوش
چمن رسد * بجانان میرساند شکوه از محنت غربت * اگر بر شاخ طوبی بلبلی آواز بردارد * لقائی
ولد یادگار حالا بکشتن پدر منسوب گشته بسیاست رسید از وست بیت تا غمزه خونریز تو غارتگر جانست
چشم اجل از دور بحسرت نگرانست معصوم ولد قاضی ابو المعانی از دست شعر مرده حسرت بروانم
که بری دست بتیغ * کین عطار وزی آنست که جانی دارد * میر رکن الدین از وست بیت یکحرف آشنا
بغلط هم کسی نگفت * چندانکه خواب بهر افسانه سوختیم * وفائی اصفهانی با زین خان کوکه میباشد
از وست شعر در دل نیم شبان کوب چون روز شود * همه در ها بگشایند و در دل بندند * قحط وفاست اینکه
بگویان روزگار * خوان نانهاده خون دل میهمان میخورند میرزا بیگ سهری برادرزاده خواجه امین الدین
محمود جهانست طبع خوش و سلیقه درست داشت چند بیت از وست شعر از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن
گر نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ * لعل حیات بخش تو در سایه خطت * چون آب قطره در ظلمات
سکندرست * چشم سیاه فتنه ها بد فریب تو * سحر آفرین جادوی عشاق پرورست * فنائی ملا خورد
زرگر که همه عمر درین درگاه گذرانیده * ابتدا نوکر مرزا عسکری بود از دست شعر نگویم بهر تشریف قدومت
خانه دارم * غریبم خاکسارم گوشه و پروانه دارم عزیزی میر عزیز الله از سادات مدتها دیوان صدارت
بود و چون باشتغال دیوانی نپرداخت سالها محبوس ماند کتاب گل و مل و وجه القناعت و صحیفة العشاق
شهر آشوب از منظومات اوست و دیوان قصائد و غزل نیز دارد از وست شعر نیست هر سوی مژگان دیده نمناک را
بر کنار افگند موج اشک من خاشاک را * تن سیمین نشد از خاک پیراهن پیدا * سمن در باغ خوبی شد ز
برگ یاسمن پیدا * ابن علی واقعی از وست شعر جز عشق تو کاری نبود پیشه ما * پرورده درد ست رگ و ریشه ما

میر اماسے نے از دست شعر تو شاه بازی مرغ و کبوتر هشتت ٭ عجب عجب که شود همدم کبوتر باز ملا عیسے بخاری از همه قسم اشعار دارد و در دیوان ترتیب داده در هند آمده بملازمت حضرت خلیفه الٰهی رسید و از نوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخارا رفت از دست اوست ٭ قضا جدا ز توخونم چرا نمی ریزد ٭ مگر ز دست قضا اینقدر نمی آید ٭ براه عشق تو در هیچ منزلے نرسیدم ٭ که درد عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم طبقهٔ سلاطین دکن

بست و نه کس مدت حکومت ایشان از ابتدای سنه ثمان واربعین وسبعمائه تا سنه اثنی الف دویست وپنجاه وچهار سالست ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد در جمیع اقطاع ولایتش خلل ها پذیرفت وقلوب سپاه از متابعت او متنفر گردیدند وانحا مله زمان فتنها متولد شد وسبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ بمردم دون وبدگوهر میفرمود وآنمردم بفرمان هوا وهوس مشعلها پیش گرفتند علمهای غیر مکرر بر زمین نهادند وچون اراده آن جماعت پیش برفت از مردمی که نشان بزرگی داشتند رنجیدند ٭ سر نا سزایان برافراشتن ٭ وزایشان امید بهی داشتن ٭ سر رشتهٔ خویش گم کردنست ٭ بجیب اندرون مار پروردنست ٭ چو بر ناکسان رنج بی سر برے چنان دان که در شیوهٔ بزرگری ٭ واز اعاظم وقائع واقعهٔ عزیز خمار بود که بواسطه میر صدهائی که خروج کردند و مملکت پر فتنه وآشوب گشت وسلطان محمد بدفع این فساد متوجه گجرات شد واز انجا ملک لاچین را بطلب میر صدها دولت آباد فرستاد وچون عفو وحلم در طینت او مخمر نبود میر صدها در راه از هیبت سلطان وقهرمان صولت او ترسیده ملک لاچین را کشتند وبدولت آباد رفته اموال وخزائن که در دیارا که بود متصرف شده غبار فتنه انگیخته علم طغیان برافراختند وتفصیل این اجمال بمحل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان حیات سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن که بحسن کانکو اشتهار دارد از جمله سپاهیان آهنگ بود وباتفاق جمعی از اوباش ومردم واقعه طلب در سنه ثمان واربعین وسبعمائه در دولت آباد دکن لوای حکومت افراخته خود را سلطان علاء الدین خطاب نهاده سلطان محمد بواسطهٔ فتنهٔ گجرات فرصت دفع او نیافت ودر همان ایام در نواحی تهته فوت کرد ورواج کارخانهٔ سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره که سال جلوس علاء الدین حسن است تا سنه سبع وثمانین وثمانمائه که تاریخ جلوس محمد شاه است که یکصد وسی ونه سال باشد بمرتبه بود که مزیدے بران متصور نباشد وچون حسن کانکو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار میگفت بآن مناسبت اطلاق بهمنیه زاد وبر اولاد او مینمایند وسنه سبع وثمانین وثمانمائه تا سنه خمس وثلثین وتسعمائه چهل وهشت سال میشود واسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه اطلاق میکردند ولیکن بریدی دولت واولاد او بواسطهٔ نفس شوم خود بادشاه خود را در خانه محبوس میداشتند وخود بکار سلطنت می پرداختند پنج نفر که امیر عمدهٔ دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده متصرف شدند



وهر یکی در ولایت خود مشتغل گشت وهم در سنه خمس وثلثین وتسعمائه عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان بهادر گجراتی نموده خطبه وسکه در بلاد خود رائج ساخت بعد از یکسال سلطان بهادر بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن سواری کرد چون نظام الملک وامرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند و دران ایام ملک برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس میداشت ودر تعیین مدت سلطنت اکثر سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده فاما چون کتاب سراج التواریخ تصنیف خواجه محمد لاری در زمان ایشان تالیف یافته وازان تاریخ تا امروز که سنه اثنی والف است شصت وهفت سال میشود بلاد دکن را پنج امیر متصرف اند واولاد نظام الملک را لقب نظام الملک ست وعادل خان را لقب عادلخان وقطب الملک را لقب قطب الملک وملک برید را ملک برید چنانچه سمت گذارش می یابد بنا علی هذا درین مجموعه شریفه در بیان مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بر روایت او نموده شد علاء الدین حسن شاه یازده سال ودو ماه هفت روز سلطان محمد شاه بن علاء الدین سیزده سال وهفت ماه مجاهد شاه یکسال ویک ماه ونه روز داود شاه یکماه وسه روز محمد شاه بن محمود شاه نوزده سال ونه ماه وبست وچهار روز شمس الدین پنجاه وهفت روز فیروز شاه بست وپنج سال وهفت ماه ویازده روز احمد شاه دوازده سال ونه ماه وبست وچهار روز علاء الدین بست و سه سال ونه ماه ودو روز همایون شاه بن علاء الدین سه سال وشش ماه وپنج روز نظام الملک یازده ماه ودو روز محمد شاه لشکری نوزده سال وچهار ماه وپانزده روز محمود شاه چهل سال ودو ماه وسه روز احمد شاه دو سال و یک ماه سلطان علاء الدین یکسال ویازده ماه سلطان ولی الله برادرش کلیم الله سه سال ویک ماه وبست و هفت روز مجموع ایام سلطنت بهمنیه هفده نفر مدت یکصد وهشتاد وهفت سال ودو ماه بعد ازین چهار امرا استقلال پیدا کرده ازان تاریخ تا امروز که الف واثنی میشود باستقلال تمام حکومت کردند سی هشت سال الٰهی ست حکومت دکن در تصرف آنهاست ونام سلطنت بر اولاد بهمنیه میداشتند پوشیده نماند که از سنه سبع وسبعین وثمانمائه حکومت چهار امیر شد واز سنه خمس وثلاثین وتسعمائه مستقلا دم استقلال زدند نظام الملک بحری احمد نظام الملک چهار سال برهان نظام الملک چهل وهشت سال حسین نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک بست وشش سال حسین نظام الملک بن مرتضی دو ماه اسمعیل نظام الملک دو سال برهان الملک که الحال حاکمست دو سال میشود عادلخان یوسف هفت سال اسمعیل عادلخان بست وپنج سال ابراهیم عادلخان بست وپنج سال علی عادلخان بست وپنج سال ابراهیم عادلخان چهارده سال سلطان علی قطب الملک بست وچهار سال قطب الملک هفت سال ابراهیم قطب الملک سی وپنج سال محمد قلی قطب الملک سی وهشت سال ذکر سلطنت علاء الدین حسن شاه ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن کانکو اشتهار دارد

دستقلب روزگار در زمان سلطان تغلق شاه بدار السلطنت دهلی رسید روزی قطب العارفین شیخ نظام الدین دهلوی دعوتی تمام فرموده بودند سلطان و جمیع بزرگان خاصه بودند چون سفره برداشتند و سلطان محمد رخصت گردید شیخ بخادم فرمود که سلطان رفت و سلطانی بر در است برو بیار خادم بیرون رفت حسن کانکو را بر در دید بخدمت شیخ در آورد و حسن از خلوص اعتقاد سر افتقار بر قدم شیخ نهاد و نیازمندی نمود شیخ گرده نان بر انگشت نهاده باو داد از انگشت شیخ و گرده نان صورت چتر حاصل شد چنانچه حاضران و حسن بر اشارت شیخ آگاه شدند و او مسرور و مبتهج از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد چون بآنجا رسید دران ایام که در دکن فترات بود حسن کانکو شحنه گلبرگه گشت و آنجه در ان متصرف گردید و از انجا باتفاق امیر صده بدولت آباد رفت و عالم الملک برادر قتلغ خان در دولت آباد متحصن شده و چون حسن ممنون احسان قتلغخان بود او را امان داده اموال محمد شاه را که در دهاراگر بود متصرف در آورده و باتفاق سپاهیان فتح کرد اسمعیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سریر سلطنت بنشاند چون این خبر بسلطان محمد رسید از بهروج بعزیمت انتقام بدولت آباد رفت و طائفه باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند اسمعیل افغان در قلعه دهاراگر خزید و حسن بجانب گلبرگه رفت در اثنا منهیان خبر آوردند که طغی غلام صفدر الملک در نواحی نهرواله گجرات بغی ورزیده نهرواله را متصرف شده قلعه بهروج را محاصره دارد محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده چندی از امرا در کرد قلعه دهاراگر گذاشته متوجه گجرات گردید حسن بحیله که توانست بر عماد الملک غالب گشت و او را بقتل آورده بدولت آباد چون طاقت مقاومت نداشتند محاصره دهاراگر را گذاشته گریختند و او دولت آباد و دهاراگر را متصرف شده چتر بر سر نهاده خود را بسلطان علاء الدین خطاب داد و سلطان محمد دفع طغی را مقدم دانسته بتسکین فتنه دکن متوجه نشد و هم دران سال در جوار تهته بجوار حق پیوست و این سلطنت بی منازع و مخالف برو قرار گرفت و گلبرگه را حسن آباد نام نهاده دار الملک ساخت بعد از مدتی مریض شد چون از زندگی مایوس گشت پسر خود محمد خان را وصیت نموده داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود شعر

مقیمی نه بیند درین باغ کس ٭ تماشا کند هر کسی یک نفس ٭ درو هر دم از نوبری میرسد ٭ یکی میرود دیگری میرسد

**ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه** چون نوبت حکومت بمحمد خان رسید بجای پدر نشسته ملقب بسلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف آراسته خلائق در ایام دولت او آسوده و خوشوقت شدند و ولایت دکن از وی امنیت و اجتماع افاضل رشک تمام ولایت بلاد هندوستان گردید در کار ملک رونقی تازه پدید آمد همگی همت مصروف بر تسخیر بلاد و احیاء مراسم جهاد نموده در ایام بهار سلطنت و عنوان دولت لشکر آراسته فراهم آورده متوجه بلیم تن گردید درین اثنا بیر



مواضع بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید رای آندیار باستواری قلعه مغرور گشته در قلعه بر خود بست امرا و لشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتائید یزدانی و تقویت آسمانی حصار را فتح نمودند و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد و چون باین فتح فیروزی سلطان سر انجام آن ناحیه نموده بر گلبرگه مراجعت نمود و جشن عالی ترتیب داده همگنان را از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقا روزی قاصدی بدهولپور رسیده معروضداشت که رای بیجانگر بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت دهولپور در آمد و قلعه را متصرف شده مسلمانان را بدرجه شهادت رسانید بمجرد استماع این خبر سلطان لشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید رای بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عساکر گریخته بقلعه حصین پناه برد و سلطان محمد چند روز بر در قلعه نشست و چون دید که از نشستن دست امل بدامن مراد نمیرسد خود را مریض ساخته متوجه گلبرگه شد و چون از آب کشن عبور نمود رای بیجانگر دروازه قلعه را گشوده مردم را رخصت داد که بجا و مقام خود بروند و سلطان عون یزدانی را مقدم انجیش نموده بطریق یلغار هشتاد و یک کروه طی کرده خود را بدر قلعه رسانید و چست و چالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد از انجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند و سلطان محمد با کامیابی و اقبال بگلبرگه رسید خلائق را از عطایات خود محظوظ ساخت و هنوز آمدن او زمان ممتد نگذشته بود که سرعان خبر آوردند که بهرام خان و گوبند رای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده چهره اطاعت و انقیاد را بناخن مخالفت خراشیده اند بنا بر علی ذلک کوچ متواتر متوجه دیوگره گردید و چون بنواحی آن رسید خوفی برباطن بهرام خان و گوبند رای مستولی شد متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از مشایخ وقت بود رفته از راه عجز و انکسار پیش آمدند بمجرد وصول بدولت آباد سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت گناهان نمود سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان درگذشت بهرام خان و گوبند رای سر خجالت پیش انداخته بگجرات رفتند سلطان بعد از سرانجام مهام آنصوبه متوجه گلبرگه شده امرا و معارف شهر استقبال نموده نثارها کردند و چند روز در باغی که بر دروازه شهر بود توقف نمود و بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت و از منزل دلکشا بشهر در آمد سادات و علما و مشایخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید و تفتیش و تفحص احوال رعایا و زیردستان نموده بر هر که جور رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه دست اجل قبای بقا را بر تن او چاک کرده و خلعت حیات او از بر نازنین او کشید شعر

جهان خرمن چنین داند بسی سوخت ٭ از و هرگز نشاید بازی آموخت ٭ مباش ایمن که این دریای پر جوش ٭ نکردست آدمی کردن فراموش ٭

مدت سلطنت او هژده سال و هفت ماه بود **ذکر سلطنت مجاهد شاه پسر محمد شاه** بعد از پدر قائم مقام پدر شده احیای آثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین ما تقدم نموده رعیت پروری

و دادگستری شعار خود ساخت و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد در اول بهار دولت متوجه ولایت بیجانگر گردید و چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آنجا بعرض رسانیدند که درین بیشه شیرے پیدا شده که این ناحیه را خراب کرده مجاهد شاه بشکار رفت شیر را ببازوی توفیق بقتل آورد و بعد ازانکه پاره از ولایت بیجانگر تاخته غنیمت بسیار بدست آورد رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار برآمده قلعه را تسلیم نموده انقیاد را حصار ناموس خود گردانید و در اثناء مراجعت منهیان خبر آوردند که بعضی متمردان از اموال بسیار التجا بکوه شامخ که دران ناحیه بود برده اند سلطان بآنطرف نهضت نموده داؤد خانرا که ابن عم سلطان بود بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گشت و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راه گریز متمردان از داؤد خان تهاون و تکاسل رفته بود ویرا تادیب لسانی کرد داؤد خان کینه در خاطر گرفته گروهی از مقربان او را با خود متفق ساخت و چون از آب کشن عبور فرمود شبی در خلوت سرای او درآمده بزخم خنجر هلاک ساخت مدت سلطنت او یکسال و یک ماه و نه روز بود ذکر سلطنت داؤد شاه ابن عم مجاهد شاه بعد از کشته شدن مجاهد شاه داؤد که ابن عم او بود و برادر یکه ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت با و موافق شدند خواهر مجاهد شاه جهت خون برادر بکمر کین منطاق عداوت برمیان بسته بعضی امرا را بمال فریفته روز جمعه در مسجد جامع داؤد شاه را زخم زدند هنوز رمقی از حیات باقی بود که او را برداشته بمنزل آوردند جوانان طرفین و دلاوران فریقین سلاح جنگ نموده در میدان مصارعت و مکاوحت درآمدند و بالآخر شکست بر مخالفان افتاد و شهر بغارت رفت و چون خبر بداؤد شاه رسید داعی حق را لبیک اجابت نمود سلطنت او یکماه و سه روز بود ذکر سلطنت محمد شاه بن محمود بن حسین شاه مدت نوزده سال حکومت بلاد دکن در قبضهٔ اقتدار او بود از خصوصیات احوال او چیزیکه قابل ذکر باشد بنظر در نیامده و در آخر عمر تهانه دار قلعه دارا و را باغی شد سلطان بر سر او رفته فتح نموده در همان سفر راه آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه و بست و چهار روز بود ذکر سلطنت غیاث الدین چون غیاث الدین هفتم رجب بر جای پدر رفته مسند خلافت تکیه زد و جمیع امرا و مقربان و لشکریان سر عبودیت بزمین خدمت نهادند و مردم علی اختلاف مراتبهم بقاعدهٔ قدیم معزز و مکرم میبودند اتفاقاً تغلجی نام غلام از ممالک پدر او که بمزید اختصاص قرب منزلت مخصوص بود خواست که دولت او به برادر دیگر منتقل شود و جهت نفاذ این اراده دعوتے عام ترتیب داده سلطان را مقید ساخت و هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه چشم جهان بین او را میل کشیده سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت مدت سلطنت او یک ماه و بست روز بود ذکر سلطنت شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین چون سلطان شمس الدین بسعی تغلجی بر مسند



حکومت نشست امرا و بزرگان منقاد او گشتند دو شاهزاده فیروزخان و احمدخان در مطلب مملکت موروثی برخاستند و در استمالت امرا شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشانرا بدست آرد فیروزخان و احمدخان گریخته بقلعه شکر رفتند و تهانه دار درانجا غلامے بود سدهو نام مقدم شاهزاده را تلقی بجبر و احسان نموده هر چه درکار شد سرانجام نمود فیروزخان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر برآمده بعد محاذات صفین و موازات فریقین سلطان شمس الدین گریخت تا شهر هیچ جا توقف نکرد فیروزخان از پاک طینتی و نیک نهادی طریق مصالحه و مساهله مسلوک داشته نزد سلطان آمد بعد از چندروز ظاهر شد که سلطان نقض عهد نموده میخواهد که فیروزخان و احمدخانرا بدست آرد فیروزخان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح اعتمادی را در خانه مخفی داشته حواله احمدخان کرد و خود متوجه دارالامارت گردید چون مسند خلافت را خالی یافت جرأت نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم جویان او بودند حضار مجلس سر عبودیت بزمین خدمت نهادند و مقارن اینحال احمدخان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دولتخواهان سلطان از مجلس برآمده متفرق شدند و سلطان مختفی شد و بعد از چندروز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی کشتند و تخت سلطنت بر فیروزشاه آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین پنجماه و هفت روز بود ذکر سلطنت سلطان فیروزشاه سلطان فیروزشاه بادشاهی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش در روز پنجشنبه بست و چهارم صفر سنه ثمانمائه بر متکای دولت تکیه زد و در عهد دولت ایام سلطنت او قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کنف امن و عدل او آرام گرفتند بیت عدل او صفحهٔ ایام زتیغ :: کرد پاک از اثر درد و دریغ ÷ در مهمات مشکل و کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تفرع دریوزه میکرد و خود نیز بصومعه زخشوع و خضوع درآمده از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست لاجرم بهر طرفی که عنان توجه مصروف نمودی باد ظفر فیروزی بر سدهٔ اعلام او وزیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته با لشکر گران متوجه شد بمجرد استماع خبر توجه آن گروه گریخته در گوشها خزیدند سلطان داروغه را گذاشته بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشن فرود آمد چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف افتاد رای بیجانگر با لشکر عظیم آمده دران طرف فرود آمد سلطان ازین موازات و مجازات بسیار ملول و متالم بود و همواره با امرای دولتخواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکے از مخصوصان او بود بمزید شجاعت و شهامت شهرتے تمام داشت بعرض رسانید که حل این عقد منحصر ست درانکه بگرد قریب التجا نموده شود و بنده باب بعضے اقارب که برایشان اعتماد و وثوق دارد بهر طوریکه میسر شود از آب گذشته خود را بلشکر بیجانگر خواهد رسانید حکم عالی

نفاذ یابد که مردم سلاح بسته مستعد شوند سهل آنست که از چوب و خس پشتارهی میبندند و پر تال و اسباب
بران نهاده از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و غلغله افتد حکم شود که مردم بی تحاشی
از آب بگذرند امید هست که صورت جمیله فتح و نصرت در آئینه مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این کنکاش نموده
و قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته بلشکر رای بیجانگر پیوسته در خانه مطربان فرود آمد و چون در فن
موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از دقائق این فن بمطربان نموده بود و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی
ترتیب داد و جمیع اهل طرب را طلبیده قاضی و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند بعد از انکه رای بیجانگر
و یاران دگر مست شدند قاضی لعبتی چند نمود که رای در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدم و تفوق قاضی درین فن
معترف شدند قاضی انتظار فرصت نموده بخنجر زهر آلود سینه پر کینه رای را بدرید و یاران او نیز خنجرها کشیده و سر
یاران دگر را بریدند چون غریو و غوغای هندوان بسلطان رسید و سلطان بنفس خود از آب عبور نموده آنگروه
بی سر را علف تیغ گردانید بقیة السیف را برده گرفتند و چندان غنائم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد
آن عاجز گردید فولاد خان را دران صوبه حاکم مستقل گردانیده بدار السلطنت مراجعت کرده طوی بزرگ و جشن عالی
ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت هنوز جشن و طوی فتح بیجانگر
درمیان بود که قاصد از بدهول رسیده معروضداشت که دیو رای از غایت غرور دستکبار قریب بسیصد هزار
پیاده باین نواحی فرستاده بود جهت آنکه باو خبر رسیده بود که در بنکدو دختریست پری پیکر و ماه منظر که امروز در
زیر قبه نیلگون نظیر ندارد و مردم او بعد از تفحص و تجسس خائب و خاسر باز گشتند و چون اینخبر بفولاد خان رسید در
زمان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را بمقر اصلی فرستاد و بعد از اطلاع برنواقعه سلطان خلعت خاص و
اسپان تازی بفولاد خان فرستاده متوجه گوشمال دیو رای گردید و بالشکر گران بکوچ متواتر خود بولایت
بیجانگر در آمده دست بغارت و تاراج کرده چندان غنائم بدست افتاد که از نطاق تخمین خارج بود و بعد از تاخت
ولایت متوجه قلعه شد که راه در آمد بغایت تنگ بود هر چند امرا و هواخواهان گفتند که درین تنگنای درآمدن
صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت و تائید آسمانی نموده دران تنگنای در آمده چون بنواحی
قلعه رسید با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت دیو رای نیز از قلعه بر آمده با نه لک پیاده برابر ایستاد
چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود سلطان فیروز جنگ بذات خود در محاربت در آمده سیل خون از اعدا روان
گردانید و در میدان سکاوت جولان کتاب میگشت و مبارز میطلبید ناگاه از شست قضا تیری بر دست او
رسید زخم بر و باک بسته در معرکه شجاعت و میدان شهامت بایستاد و خانخانان شاهزاده که امیر فوج مقدمه
بود نیز داد مردانگی میداد و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه بر جبین مبین خود بست طبل بازگشت



نواخته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود تا چند روز
بلوازم غارت و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد و دیو رای از روی عجز رسولی فرستاده درخواست گناه
نموده قرار دولت خواهی داده پیشکش بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه نموده قرار داد و لتخواهی قماش ارسال داشت
سلطان بکرم جبلی عذر او را پذیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد
مصروف بود بساعتی که مختار اختر شناسان بود با لشکری آراسته متوجه بلاد مرهته شد و چون بنواحی محور
رسید تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه کهرلا را محاصره نموده اطراف
او را غارت کرد رای کهرلا از راه عجز و انکسار در آمده درخواست تقصیرات نمود و هر سنگ رای پاره تحف و هدایا
از زر و جواهر و بیست سلسله فیل همراه گرفته بخدمت رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان در پیش تخت باو جای
نشستن نمود و اسپان تازی و قبای زردوزی و کمر مرصع باو مرحمت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت
و از انجا مراجعت نموده بعد از چند روز جماعت را جهت بازیافت خراج باطراف ممالک فرستاد و فرستادگان
باز از مدتی اموال و افیال و زر و جواهر بیقیاس آوردند و همدرین ایام مهندس فکر بر کنار دریا شهری طرح انداخت
که جمیع خانها آب جاری باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروزآباد نام نهاد و جهت دار الامارت قصری عالی که
شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابری میکرد تعمیر فرموده همدرین ایام خبر رسید که از جانب دهلی امیر سید محمد
گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمد داود بیست می آمد و خدمت سلطان از فر مقدم
شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبتهج گردید باستقبال خدمتش در آمد و باناز دریافت شرف خدمت انفاس
نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آنست که سایه رافت بر سکنای این دیار گسترده
دارند خدمت شیخ استدعا قبول نمود در شهر گلبرگ سکونت فرمود روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانیده ولیعهد خود ساخت و همراه خود بخدمت سید
آورده معروضداشت که من بولایت عهد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او داشته دست تربیت
از سر او باز نگیرند خدمت سید فرمود که خیاط قضا و قدر جامه خلافت بر قد خانخانان احمد خان دوخته و با قضای
آسمانی معارضه نتوان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد چون موسم برسات آخر رسید با سپاه فراوان
متوجه صوب ارکل گردید چون بآنحدود رسید قلعه دید که از سنگ خارا سر باوج خضرا کشیده بر دور قلعه خندقی
حفر نموده اند که عرضش سی ذرع و بچشمه آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
آن کار سر انجام نیافت بواسطه اکثر مردم و چهار پا تباه شدند چون دیو رای بیجانگر بر صورت واقع مطلع شد
فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده مداخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بحکم

ضرورت از اینجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کردند بهادران سپاه بر فوج دیورای حمله آوردند و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد بعرض رسانیدند که هر گاه مجال عنان بهادرت کشیدن و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب دولتست که سلامتی سپاه منوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است سلطان فرمود در مذهب مروت و فتوت چگونه روا باشد که من بسلامت بروم و مردم هلاک و گرفتار شوند و درین اثنا شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسلطان زد و بضرب مردانگی از میان سپاه بدر رفت امرا عنان سلطان را گرفته ازان مهلکه برآورده بگلبرگه بردند سلطان صورت واقعه را در مکتوب اخلاص آمیز مرقوم نموده بسلطان احمد گجراتی فرستاده ازو مدد طلبید و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروز شاه از شدت غضب بیمار شد و چون بیماری روی تزاید نهاد بعضی دولتخواهان خواستند که خانخانان احمد خان شاهزاده را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کشند خانخانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشه عافیت کشید و سپاه از هر طرف آمده باو ملحق میشدند فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد و بعد از تلاقی فریقین فوج فیروز شاه گریخت فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد و در وقت استوای صفوف اکثر لشکر گریخته بخانخانان پیوست فیروز شاه از مشاهده اینحال برگشته بشهر آمده و مردم را از دیوانخانه بیرون کرده کلید قلعه و خزائن را بدست اکابر شهر باو فرستاد ؎ خردمند آن بود کو در همه کار ✶ گهی با گل بسازد گاه با خار ✶ به نعمت شکر نتوان فرو برد ✶ گهی صافی پیش آید گهی درد ✶ خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولتخانه در آمده زمین خدمت ببوسید فیروز شاه از تخت فرود آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت برآمد و زبان تلطف و مهربانی گشوده بجواهر زواهر نصائح گوش او را گرانبار گردانیده و از مهرپروری گریها کرد و در باب فرزندان خود سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه چون صبح از کنگره افق سر برآورد دست غارتگر اجل متاع زندگانی بغارت برد و بقولی اورا زهر دادند مدت ایالت او پنجسال و هفت ماه و بست روز بود

**ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه بهمن** چون سریر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یافت طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند چنان معدلت و نصفت را کار فرمود که از آئین ظلم و رسم جور از میان مردم برافتاد بیت در معدلت آنچنان باز شد ✶ که گنجشک همخانه باز شد ✶ و در میزان همتش خاک و جواهر قیمتی یکسان مینمود اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت و اموال فراوان در حق این گروه مبذول میفرمود و در ترویج شریعت حسب المقدور خود را معذور نمیداشت و بتعظیم و تکریم دودمان نبوت و خاندان ولایت را بنوعی رعایت مینمود که مزیدی بران متصور نبود چنانکه حکایت کنند که امیری داشت شیر ملک نام که زمام سلطنت باو مفوض نموده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته به بندر می آمد و در اثنای راه سید ناصر الدین



عرب نام سیدی که سلطان احمد مبلغی کلی باو سپرده بود تا رفته جوی آب کربلا را جاری سازد بشیر ملک مذکور ملاقات نمود و از سید ناصر الدین تواضع که متوقع شیر ملک بود بوقوع نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت که ناصر الدین را از اسپ فرود آورند سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد و حقیقت ماجرا معروضداشت سلطان دلجوئی سید نموده باز رخصتش فرمود و بعد از چند روز که شیر ملک نزدیک رسید خاص و عام باستقبالش شتافته او را بدرگاه آوردند و بمجرد آنکه چشم سلطان بر او افتاد فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند و در ساعت بی قیل و قال شیر ملک را در پای فیل انداخت و می گفت اهانت سادات را سزا اینست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود بسرحد رسیده احمد شاه تحفها و هدایا جهت سلطان احمد فرستاد و امرای گجرات را رخصت فرمود بامراء بقدر حال و منزلت تحفها فرستاد و چون از دیورای در زمان سلطان فیروز شاه بی ادبی واقع شده بود سلطان احمد بعزم انتقام در اول نوروز متوجه بیجانگر شد و بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فرو گرفته شروع در تاراج نمود دیورای از غرور و استکبار سر بمغفر فلک میسود و عنان تمالک از دست داده یکی از معتمدان خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد و استغفار بر تقصیر خود نمود سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده منشور استمالت فرستاد دیورای از راه عبودیت درآمده آنچه قبول کرده بود ارسال داشت و در سلک مخلصان درآمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون بدار السلطنت رسید امرا را بمناسب خلعتهای فاخره مخصوص گردانیده رخصت تهانها کرد و بعد از چند روز جهت کدخدائی خلف صدق خود سلطان علاء الدین مکتوبی بنصیر خان اسیری نوشته بر دست عزیز خان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید تلقی کرد که تهیه اسباب مخدره عفت و طهارت نموده با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد تا بلوازم طوی و جشن قیام نمایند و عزیز خان را بتعظیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدوم مسترالیهم مهمان را تلقی بخیر و احسان نموده بوفور بذل و احسان مرفه الحال گردانید و ظل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت تا مردم باستیفای لذت پرداخته از ساقی داد وقت خود بستانند و قضات و علما و معارف و اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود و فرزندان و متعلقان نصیر خان را مشمول عواطف و اکرام فرموده بازگردانید و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده متوجه ولایت تلنگ گردید و بنابر مصالح ملکی هم از راه مراجعت نموده بگلبرگه آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او برآمده بود باز بتصرف درآمد و از کلانتر راجکنده و دیوکنده پیشکش گرفته بگلبرگه مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه خبر رسید که رای ماهور از تکبر و غرور پای از جاده اطاعت بیرون کشیده در مقام قتال و جدال است سلطان احمد لشکری که نطاق احصا از احاطه آن عاجز بود فراهم آورده متوجه گوشمال او

گردید رای ماهور در قلعه در آمده متحصن شد افواج دکن و اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند و در آخر رای از راه بداهت
و انکسار پیش آمده پیشکش داده داخل دولتخواهان شد و انچه در تصرف او بود بتصرف سلطان احمد در آمد و بعد از فتح
ماهور چون مملکت وسعت پذیرفت امرا گفتند که یکی از شاهزادها بولی عهد اعتبار فرمایند و بنام دیگران صوبها نامزد
شود تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد سلطان گفت درباب ولیعهد هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض
دارید امرا معروضداشتند که شاهزاده علاء الدین بصفت علو انصاف دارد باهتمام اصلاح حال رعایا و سرانجام مصالح
زیردستان حریص و مولع است سلطان تحسین رای امرا نموده او را بولایت عهد وصیت کرد و محمد خان را باو سپرد
ولایت ماهور با توابع بشاهزاده محمود خان داد و قلعه رانجور و حوالی آن بداود خان مرحمت نمود و از جمیع فرزندان
عهد گرفته که بیکدیگر مخالفت نکنند و رعایا و زیردستان را که ودایع الهی اند آسوده دارند و این چهار صنف عزیز را
در میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند اول علما که دلهای ایشان ینابیع حکمت و معرفت است
دوم نویسندها که این طائفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بجمال تعمیر آراسته اند بیت چنانچه تیغ
شهنشه اساس ملک نهد + زبان خامه دستور کارساز بود + سوم اهل سلاح که صلاح عباد و دفع فساد بلاد باین
گروه وابسته است و لمعان نورستان فتنه نشان ایشان نگاهبانان دین و دولت و زبان تیغ بیدریغ مفسر
آیات فتح و نصرت چهارم مزارع که قوام عالم و بقای نوع آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است چه اگر این گروه
اهمال نمایند و تکاسل را بخود راه دهند مادهٔ قوت که وسیلهٔ حیات و رابطهٔ زندگانیست بریده شود و بعد از
وصایا محمود خان و داود خان را که بصوبها نامزد فرموده بود رخصت نمود و هم در سنه ثلثین و ثمانمائه خلف
حسن عرب که ملقب بملک التجار بود بتسخیر جزیره مهائم تعیین ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنجزیره را
متصرف شد رایان آنجا چون مسلمان بودند جهت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند و سلطان احمد
فرمان بظفر خان شاهزاده که در حدود سلطان پور ندربار بود فرستاد تا رفته امداد مسلمانان نماید ملک التجار
صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد از آنجا سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند بعد از تلاقی فریقین
نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود رفته و ملک التجار نیز ملحق گردید این
داستان بتفصیل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه روزی نوشته نرسنگه رای که از
همنشینان سلسلهٔ احمد شاهی بود رسید که سلطان هوشنگ والی مندو از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده
در مقام خرابیست سلطان احمد بکوچ متواتر عازم آندیار گردید هنوز آنجا نرسیده بود که خبر رسید نرسنگه رای ربقهٔ
اطاعت سلطانی از رقبهٔ خود برآورده مطیع سلطان هوشنگ گردید سلطان عنان توجه باز داشته بسه منزل پس
نشست و نخواست که دست محاربه باهل اسلام دراز کند و اتّی آنکه سلطان احمد قلعهٔ کهرله را محاصره نموده بود



رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده هر روز سه لک تنکه جهت مدد خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک
آمد سلطان احمد از پای قلعه برخاسته سه منزل پس نشست بانجمله سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
فتنه برانگیخت روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت و عرصهٔ مکافحت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد
سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و بمقتضای
البادی اظلم شکست بر لشکر مندو افتاد و مخدره سلطان هوشنگ با سایر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد
سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را بسامان نموده
با پانصد سوار بمندو فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آنحدود را بامرای جاگیردار قسمت نمود و در زمان مراجعت چون بشهر
بدر رسید زمین سبز و فضای دلکشا بنظر در آمد آنرا جهت دار السلطنت اختیار نموده بساعت مختار منجمان خشت
حصار بر زمین نهاد و آنرا بر امرا قسمت کرد و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعرا که
دران سفر همراه او بودند جهت کتابه عمارت اشعار گفتند و شیخ آذری دران یورش همراه او بود ابیات گفت
و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند نظم حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت + آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست + قصر سلطان جهان بهمنی احمد شاه است + مؤلف تاریخ بهمنی و العهدة
علیه گوید سلطان دوازده هزار تنگه قماش بشیخ آذری صله داد چون صاحب دکن از خاشاک مخالفت پاک
شد و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه متوجه تسخیر قلعه تنبول که بسر حد گجرات واقعست
گشته بکوچ متواتر رسیده دور قلعه را فرو گرفت و چون مدت محاصره بدو سال کشید بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه
رفق و مدارا رسولی فرستاد و پیغام نمود که اگر فقیر در حین شاهزاده علاء الدین حاضر میبود البته تکلفی میکرد ندالحال استدعای
فقیر آنست که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگذارند سلطان احمد بهمنی از شاهزاده مروت دیده فتوت اختیار
ورزیده طریق مشورت مسلوک داشت بعضی وزرا گفتند که بخشش آن زمان صورت بندد که قلعه بتصرف در آمده باشد گروهی
گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بقبول نباید مشرف ساخت سلطان ترجیح رای اولی نمود جواب داد که چون قلعه
بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته لشکر گران بکومک
اهل قلعه تعیین فرموده چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید از پای قلعه برخاسته بیشتر آمد و لشکر گجرات عقب سلطان
نیز سودای تسخیر قلعه از سر آورده بگلبرگه رفت و مؤلف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل میکند انشاء الله تعالی
در طبقه سلاطین گجرات قلم متصدی تحریر آن خواهد گردید و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه مرضی بذات سلطان طاری
گردید و بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را
در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده با مرا گفت توقعی که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدای تعالی بخواهید

وچون در زمان من دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه بود امیدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد و میان شام و خفتن شب بستم رجب کلمهٔ توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد و مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بست روز بود

## ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه

چون بتاریخ بست و نهم رجب سال مذکور قائم مقام پدر شد خود را احمد شاه خطاب داد و همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی نصفت مصروف فرموده زیردستان را در مهد عافیت امن و امان جای داد و لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز امداد و نصرت را قرین حال او گردانید و در عنفوان جوانی به تجارت و کاردانی شهرتی عظیم یافت زمام حل و عقد امور برای رزین دلاور خان که مخاطب بخان اعظم خان بود مفوض فرموده در سنهٔ تسع و ثلثین و ثمانمائه نصیرخان بن عالم خان ضابط اسیر باره از ولایت دکن را تاخت بدست سلطان خلف حسن را که بملک التجار مخاطب بود بدفع نصیرخان فرستاد بعد از تلاقی فریقین نصیرخان گریخته راه اسیر پیش گرفت و ملک التجار تعاقب نموده تا اسیر رفت و باره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود و همدران سال نصیرخان ام ناگزیر دریافت و بقولی اینواقعه در سنهٔ اربعین و ثمانمائه بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاهزادها بسلطان علاء الدین سپرده بود سلطان خواست که ویرا تربیت کند و بمدارج فیروزی و سروری برساند بواسطهٔ امضای این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد و قبل از فرستادن برادر بملک عماد الملک غوری که دران سرحد میبود چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد شاهزاده چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت میبود ملک عماد الملک بیگناه را بقتل آورده و علم بغی و عناد برافراخت و سلطان بعد اطلاع بر ینواقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تلاقی فریقین باتفاق افتاد ظفر و نصرت بر شده اعلام اعلای وزید و محمد خان خائب و خاسر در میدان خجالت و ندامت رو بکریز نهاد

بیت
با ولی نعمت ار برون آئی ؛ گر سپهری که سرنگون آئی ؛

سلطان بواسطهٔ صلهٔ رحم لشکر از تعاقب باز داشته فرود آمد در خلال این احوال عم سلطان را که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند سلطان بر و منت نهاد و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید چون بر مسند حکومت قرار گرفت فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد بمضمون آنکه خداوند عالم از آفرید یا هر کرا خواهد برگزیند و سابقهٔ عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیده مقالید مقاصد مرادات عالم بقبضهٔ اقتدار او سپارد و نهال دولتی که پرورده جویبار توفیق الٰهی بود از تند باد حوادث گزندی نیارد و کاخ رفعتی که برافراخته نامتناهی بود منجنیق مکر و اعتذار خلل پذیر نگردد

بیت
عزیز کرده او را افلاک ندارد خورد ؛ بزرگ کرده او را جهان نه بیند خوار ؛

و نتیجهٔ این مقدمات بدیهة الابتهاج آنست که بداد و دهش حق راضی باید شد و بحول و قوت خود مغرور نباید بود که اعلام دولت این گروه منکوب سرنگونست میباید که آن برادر ارجمند قدم از جادهٔ اطاعت و



انقیاد بیرون ننهد و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزد و نقض عهد و میثاق نکند که آن مذموم است خاصه از بزرگان از راه معذرت در آمده عذر ماضی نخواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند که شرعنوان را پوشیده و موضع راتجل از خط تلنگ با و مرحمت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شود درخت زندگانی نزاد بسلامت کشند و کرد فضولی نگرده و چون این منشور بمحمد خان رسید راه اطاعت و انقیاد پیموده براتجل رفت و سلطان بدار السلطنت مراجعت فرموده در سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمائه خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت بتسخیر حصار سنگسر که از مخطات قلاع سواحل دریاست متوجه شده مردم آن ناحیه باستظهار و اعتقاد آن جنگل و راهای دشوار بجنگ پیش آمدند ملک التجار چون در انحدود در آمد اول حصار راجه که سرکه نام داشت بزور بازو شجاعت و شهامت آنرا کشوده سرکه را بدست آورد و او را میان قتل و اسلام مخیر ساخت آنغدار گفت از کشتن ما منفعتی بشما عائد نخواهد شد اما صعوبت راه بسیار جنگل بر همگنان واضح است و اگر بنده را زنده بدارید لشکر را براهی برده شود که اصلا خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلیعهٔ سپاه و دلیل راه ساخته عازم آنحدود گردید هرچند بران گرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات برین سخن نینداخت و دلیل گمراه برای که دیو از ملاحظهٔ آن آشفته شدی تا بموضعی برد که سه طرف کوه و جنگل بود و یکطرف جوی آب عمیق بجنگل پیوسته و در اموضع دشمنان از واقف ساخته نیم شبی قریب چهل هزار پیاده فرو ریختند و خلف حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند بقیه لشکر بهزار محنت بقصبهٔ چالنه که محل اقامت خلف حسن بود مراجعت نمودند وزرای دکن که عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود اینواقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مهام بند اقتدار وزرا سپرده بود وزرای غدار راجای ستم را که بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خونخوار بقصد چالنه فرستادند چون نظام الملک و مشیر الملک بجوار چالنه رسیدند و هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار غریب دکن امان داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته و جماعه را خلعتهای فاخره داده بمسکن خود فرستادند روز دیگر طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس حلیه پوشانیده درون خانه مخفی داشتند و زمرهٔ سادات را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم بنشاندند و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند و شربت شهادت در گلوی هر کدام میریختند چنانکه هزار و دویست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در هیچ عهدی بعد از واقعه یزید پلید و ملعون مثل این نوع واقعه دست نداد

بیت
آهن و فولاد از یک کان برون آیند لیک ؛ آن یکی آئینه و آن دیگری نعل خر است ؛

و در آخر امر نظام الملک و مشیر الملک بعلت بعض مبتلا شدند تا در آخرت چه رود سبحان الله پدر آنچنانکه بواسطهٔ اهانت سیدی وزیر خود را در پای پیل

انداخت و فرزندان چنین که هزار و دویست سید را بوجه بقتل آورد و چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده
اطاعت نمی نمودند سلطان دلاور خان را خلعت خاص پوشانیده بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده بامرای
سرحد فرامین فرستاد تا استعداد و مردم خود نموده بدلاور خان ملحق شوند مشار الیه بقصبهٔ کنکوله رسید اسد خان
و فولاد خان و صفدر خان را نشیب کر فرستاد تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارات را سوختند
رای شنکر که بزرگ آنديار بود از غایت عجز و درماندگی رسول دلاور خان فرستاده قبول نموده که پیشکش
بسیار مصحوب دختر خود فرستد و من بعد قدم از شاه راه انقیاد بیرون ننهد دلاور خان ملتمس او را منظور
داشته دختر را با پیشکش بسیار بدار السلطنت فرستاد و خود بتسخیر قلعهٔ رایل که از اعظم قلاع آنديار بود متوجه گردید
آن ناحیه صفدر خان و فولاد خان جمعی که در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنجا فرصت
نگاهداشته دست برد نمودند و دران معرکه برادر و فرزند دلاور خان بشهادت رسیدند و دلاور خان بامداد حق سبحانه
و تعالی جمعیت کرده آنگروه را متفرق ساخته مردم بسیار را علف تیغ خون آشام گردانید و بعد تکرار محاربه و مقاتله
رای آن ناحیت بساط معذرت گسترده دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاور خان فرستاد و دلاور خان از تقصیرات
او درگذشته مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده بعنایت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار
دلاور خان بکمال رسید باغوای ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف یافت و او نیز دست از خدمت
باز داشته بگوشهٔ عافیت قرار گرفت چون رای بیجانگر برین راکب اطلاع یافت و دانست که سلطان بنابت نهضت
نخواهد فرمود در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی در ربود انا ترابرد سلطان
برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بیجانگر شده اسلحه و مراکب بسیار قسمت نموده بکوچ متواتر رفته
قلعهٔ مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند رای بیجانگر از غایت
ذل و خواری و کیلی فرستاده استغفار تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدهد و آنچه درین سفر خرج لشکر شده باشد
بنقد جواب گوید سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت کرد و هر چه قبول نموده بود ادا کرده نجات یافت سلطان
در نواحی شهر جشنی ترتیب داده و امرا را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفته
چون در بقی محمد خان شهزاده سکندر خان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از سر تقصیرات
او گذشته بود اما سکندر خان همواره متوهم میبود و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت تا آنکه بعضی از اهل غرض
در شهور سنه ستین و ثمانمائه سخنان از زبان سلطان باو رسانیدند که سکندر خان بی اختیار شده بر کفران
نعمت اقدام نمود بسلطان محمود خلجی حاکم مالوه پیغام فرستاده او را بتسخیر ولایت برار ترغیب نمود سلطان محمود
از مندو متوجه برار گردید و با یک هزار سوار چند منزل استقبال نموده بسلطان محمود پیوست و باتفاق اطراف ماهور



فرود گرفتند و چون مدتی گذشت و محاصره بامتداد کشید سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعهٔ ماهور آمد و چون
بنواحی ماهور رسید سلطان محمود شب کوچ کرده بجانب ماندو متوجه شد سلطان علاء الدین تهانه دار ماهور را
بخطاب فخر الملکی امتیاز داده نوازش بسیار نموده بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آن را بفخر الملک ارزانی داشت
و سرانجام آنحدود نموده متوجه دار السلطنت گردید و در اثنای راه سکندر سر خجالت پیش انداخته و کفن در گردن بسته
بخدمت رسید سلطان از کمال مرحمت که در طینت او مخمر بود ذیل عفو تقصیرات او را پوشیده بخلعت خاص سرفراز
ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خویشتن را باین القاب ستودی که
السلطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه البهمنی سید
اجل که نقابت عشرت زکیه مشهدین مقدسه با بای کرام او مفوض بوده و چون از واقعهٔ قتل سادات جالنه بغایت
ملول بود در روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند برخاست و گفت والله انک کذاب لیست
بعادل ولا حلیم ولا الکریم لقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون
آمده اصلا متعرض او نشد و این حکایت دلیلی واضح است بر حلم او در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بر ذات سلطان بر حسب
تقدیر یزدانی بیماری صعب طاری گشت و چون از حیات نومید شد روزی همایون خان را که ارشد و اسن اولاد
او بود طلبیده گفت ای قرة العین وقت آن در رسیده که داعی اجل را به پیشانی گشاده اجابت نمایم ولیکن درر
چند شاهوار که از آبای کرام بوارث رسیده و در صدف سینه مخزون و مکنونست و در نفاست بمرتبه ایست که جوهر عقل
با کمال دانش در قیمت آن معترف بنادانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و
فوائد قائل و مخبر ست و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین میدارد که گوش هوش بآن در نصائح
و جواهر مواعظ گرانبار سازم بیت من انچه شرط بلاغت بود بتو گویم * تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال نصیحت که
**سلطان علاء الدین به پسر خود همایون خان کرده** اند ای فرزند ارجمند چون وقت رسید که
آن نور حدقهٔ شهریاری بر سریر دولت تکیه زند باید که در امور جمهور بی حجتی قاطع و برهان ساطع حکم بامضا نرساند
و بی تامل و امعان تدبیر و اتقان فرمان ندهد که فساد بیش از اصلاح خواهد بود و دیگر ساحت حکومت و فرمانروائی
را از لوث سخنان اصحاب غرض پاک دارد چه آنگروه گاهی جواهر حسنات جمعی را در رشتهٔ سیاست نکشند و نعل
جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح و صورت بر منصهٔ ظهور جلوه دهند و دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد و شریر را دایم
ذلیل و خوار دارد و الا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند عدالت که اصل اخلاق ست و مدار قوانین شرع و ضابط حکومت
بر آنست از میان مردم گم شود تمام ساعتی بانقیاد بخود راه ندهد و سخن آنگروه بی عاقبت از محل اعتبار ساقط داند
دیگر باید که سخن و گرانی که بخاطر رسد بیکناهی را در مضیق ضرر و تنگنای خاطر نیندازد و دیگر در حوادث جزئی و کلی

باربابِ عقل و دانش مشورت مسلوک دارد و در حل مشکلات و کشف معضلات آنرا حاکم عادل و قاضی منصف شناسد چون بزرگان گفته اند مانُدم من نعشاو زمان از و افضل و من واحد و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت و بازوی سلطنت داند و در حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج نصفت از دست ندهد و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مناقب نماید و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند و خدم و حشم را مطالبه نا موجه رنجاند و همگی سعی در ترفیه حال درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و چنان سازد که چون هیکل عنصری و اعضای پیکری در معرض تلاشی درآید و ترکیب هیولائی و ترکیب جسمانی باطل گردد و صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد بیت پس از مرگ هر کس که زو نام ماند ٭ همانا که در زندگی کام راند ٭ دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده و ملهوف محنت کشیده در حذر باشد و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر حال مظلوم ست و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که مدار مملکت برو بود گریخته پیش پسر خود که ملک التجار خطاب داشت و حاکم جنیر بود رفت و از انجا هر دو باتفاق متوجه گجرات شدند و چون در بیست و یکم جمادی الاول سنه اثنی و ستین و ثمانمائه سلطان علاء الدین از تخت بر تخته تابوت قرار گرفت سیف خان و ملوخان امرای دیگر حسن خان شهزاده که برادر خورد همایون خان بود بیعت کرده او را بر تخت بنشاندند و عامه بیگنه خانه همایون خانرا غارت کرده آتش زدند همایونخان با هشتاد سوار عزیمت هزیمت نمود اتفاقاً در راه از فیلبانان و پرده داران و سایر اهل حشم که و برا دید بخدمت او شتافت و حسن خان از بالای تخت چون دید که همایون خان بدار الامارت در اندیشه بر و مستولی شد و نتوانست خود را در انجا برگ مضبوط کرد از تخت فرود آمد و امرا و وزرا با جمیع زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشست اول حکمی که فرمود این بود که سیف خان را به پای پیل بسته در شهر گردانیدند ملوخان از مشاهده این سیاست گریخته خود را بگوشه کشید مدت حکومت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بود ذکر سلطان همایون شاه بن علاء الدین شاه چون امرا و ملوک طوعاً و کرهاً سر اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بصفات بیان و لطافت لسان و سخاوت و سماحت معروف بود لیکن درشت خوی و کینه جوی در ارتکاب معاصی افراط و در ادای حقوق تفریط مینمود و در رافت و دانائی پاک و در تادیب مجرمان و گناهکاران سفاک بود و با چنان قهر و سیاستی که داشت در اصابت رای بمثابه بود که هر چه بر پای تعلم فکر بر لوح ضمیر نگاشتی موافق تقدیر بودی و چون بر سریر سلطنت قرار گرفت همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل معروف داشت و میفرمود که از نقاب مدارج قهر و معارج جهانبانی امانت و امداد وزیری که امارت ممالک ترفیه حال رعایا از نتایج رای عالم آرای اوست و تکثیر محصولات و تنسیق سپاه از ثمرات افکار گهتر رای او میسر می شود و



خواجه نجم الدین محمود قاون گیلانی را که مردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خداترس بود تفویض امور وزارت اختیار کرد و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده ملک التجار خطابش داد و در ایام بهار سلطنت او سکندر خان بخاری که سابقاً از سلطان علاء الدین برگشته بسلطان محمود خلجی پیوسته بود باز نادم و پشیمان شده حقوق تربیت را فراموش کرده ساحت سلطنت همایون شاه را بغبار فتنه مکدر ساخت و علم بغی برافراخت جمعی کثیر متوجه بالکنده گردید همایون شاه عزیمت بالکنده نموده خانجهان را پیش از خود بدو منزل روان ساخت سکندر خان خانجهانرا زبون دیده بر سر او آمده از روی قهر و استیلا شکست داد روز دیگر چون رایات صبح از افق مشرق طالع گشت همایون شاه ترتیب افواج داده متوجه معرکه قتال گردید و بعد تلاقی فریقین و اشتعال حرب نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام همایونشاه وزیده مخالفان در بادیه بی ناموسی گریختند و جمعی در زیر پای اجل پست شدند و سکندر خان نیز از پشت زین بر بساط زمین افتاد و جلالخان بخاری که از معرکه گریخته در قلعه بالکنده متحصن شده چون سلطان بنواحی بالکنده رسید جلالخان قول گرفته از مهلکه غضب جان بسلامت برد سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه چون ظلم همایون شاه بشهرت انجامید رایان تلنگ پای از دائره اطاعت بیرون نهاده دست از فرستادن مال مقرری کوتاه کردند همایون شاه ملک شاه غلام ترک را خواجه جهان خطاب داده بولایت تلنگ فرستاده و نظام الملک غوری را همراه نموده و خود با بیست هزار سوار و چهل زنجیر فیل از عقب او روانه شد و خواجه جهان قلعه دیوکنده را محاصره نمود اهل قلعه برای اودیسه مال خطیر قبول نموده امداد خواستند رای اودیسه با لشکر پر شکوه و صد سلسله فیل بمدد آمد و بنظام الملک غوری گفت پیش از وصول رای اودیسه از پای قلعه برخاسته در میدان منزل باید گرفت خواجه جهان ناکرده کار رای نظام الملک را علیل دانسته آنجا توقف کرد و روزی دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد یکطرف رای اودیسه و طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند شکست بر خواجه جهان افتاده و هشتاد کروه گریخته بهمایونشاه ملحق گردید خواجه جهان بعرض رسانید که این شکست که از پیش نظام الملک بود مزاج همایونشاه از نظام الملک منحرف گشت و سخن ناسزا بر روی او گفت نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجی پیوست و سلطان خواجه جهانرا از نظر اعتبار انداخته او را موکل سپرد و قولی آنکه نظام الملک غوری را اهانت تمام بقتل رسانید و اقارب عشایر او رفته بسلطان محمود خلجی ملحق شدند و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه باز همایون شاه متوجه تلنگ عازم گردید و در اثنای راه هفت نفر از مختصان امیرزاده محب الله بن حبیب الله که بسبب حوادث شهر در رنگ بنات النعش از هم پراگنده بودند ثریاوار مجتمع گشتند و چون در ایام راحت شریک دولت او بودند با یکدیگر گفتند که چون آنماه فلک جلالت در کسوف دگر زندگانی بچه کار آید بیائید تا در باب استخلاص او فکری بکنیم و نزدیک ملک یوسف ترک که از

بندگان علائی بدیانت و صلاح معروف و بخیرات و طاعت مشهور بود و دائم جام امیدش بشراب احسان امیرزاده مملو میبود درفته پرده از چهره کار برداشتند آن سعادتمندان بایشان موافقت نموده جمعی محافظان را نخودیار ساخت و منتظر فرصت نموده با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازه حصار رسانید چون وقت عصر میگذشت از اسپ فرود آمده فریضه ادا نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی بنصرت و تائید خواست مقارن غروب متوجه دروازه شدند محافظان دروازه اکثری بشغل رفته بودند قلیلی از دربانان بهست و منع پیش نهادند ملک یوسف ترک از راه ملاطفت و مسامحت درآمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم مناشیر دکن است و قبل ازین طیار ساخته بخود همراه داشت بانجماعت نموده از دروازه اول درآمد و چون بدروازه دوم رسید و دربانان بمخالفت و مدافعت پیش آمدند و هرچند فرمان تغلبی نمود قبول نکردند و گفتند پروانه کوتوال می باید ملک یوسف فی الفور سر دار را بتیغ جدا ساخته بحصار درآمد و غریو از اهل حصار برآمده مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شده در زندان را شکست و قریب هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس که دران زندان محبوس بودند آنرا فوز عظیم دانسته هر یکی بگوشه رفت و از انجا رفته امیرزاده حبیب الله اولاد سلطان جلال خان بخاری را از زندان برآوردند و هر یکی بطرفی بیرون رفت کوتوال شهر جلال خان را که هشتاد سال عمر داشت و یحیی خان پسر سلطان علاء الدین را بدست آورده بخواری و زاری کشت و حسن خان امیرزاده حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیرزاده بود درآمدند و بطور قلندری تراش زدند و امیرزاده داعیه آن نداشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کرد آورد اما چون حسن خان گفت مردم شهر و سپاه از ظلم و بی ادبی همایون شاه خواهان اینجانب اند و یقین است که باز دولت بجناح اقبال بکشاید و او را چون مرغ بال گسسته و وحشی پا شکسته بی رنج و مشقت بدست خواهم آورد و امیرزاده چون دائم ازین کلاهی میدوخت فتح عزیمت نموده عهد و پیمان حسن خان استوار ساخته هردو باتفاق از شهر بیرون رفتند و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد و همایون شاه از استماع اینخبر تیغ در آشنا و بیگانه نهاده چون تیغ شهر بندر درآمد آنچنان ظلمی بظهور آورد که حجاج و نوشیروان عادل شده هیهات او نماند اما آثار جور او در جهان بماند یکی از مظلومان این رباعی دران واقعه گفت رباعی ای ظالم از آه دل شبخیز بترس ۞ وز فعل بد و نفس شر انگیز بترس ۞ مژگان بخون غرقه مظلوم ببین ۞ زان خنجر آبدار خونریز بترس ۞ چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان و امیرزاده حبیب الله رسید طاقت مقاومت در خود مفقود دیده و بصوب بیجاپور نهادند و مار سراج خان که آخر معظم خان خطاب یافت تملق و تواضع پیش آمده پیشکش بسیار گذرانیده و سوگند خورده ایشان را در حصار دروازه سیاست جمعیت نموده بر سر ایشان ریخت و مردم اوباش متفرق شدند و حسن خان و میر حبیب الله را با همان مجلس که از بنده برآورده بودند در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده حسنخان با مان نزد ایشان رفت اما پسر زاده حبیب الله





باتفاق یاران گفت همه مرگ را آماده ایم و مرغ همت ما سر بآشیان امان شما فرو نمی آرد و همانجا حسب الوسع تردد نموده بمنتهی اجل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سید طاهر شاعر تاریخ وفات امیرزاده گفت ~ مه شعبان شهادت یافت در هند ۞ حبیب الله غازی طاب مثواه ۞ روان طاهرش تاریخ می جست ۞ برآمد روح پاک نعمت الله ۞ و سید نعمت الله جد بزرگوار اوست و چنین گویند که سراج خان در مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد و بالجمله چون در سنه خمس و ستین و ثمانمائه همایونشاه بمرتبه رسید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردید و گاهی میفرمود که عروس از میانه راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و او ازاله بکارت نموده زینجانه شوهر میفرستاد و احیانا اهل حرم لاغر شده گشت و امرای او متوهم بودند که هرگاه بسلام می رفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در راه می نهادند تا بخان که محافظ دربار حرم بود با چند حبشی اتفاق نموده در شب بست و هفتم ذیقعده سال مذکور همایونشاه را در حرم باستراحت مشغول بود که یکی از کنیزان حبشی چوبی بر سر او زده او را بکشتهای هزار ساله برابر کرد بیت درین فیروزه ایوان پر آفات ۞ بدی را هم بدی باشد مکافات و نظیری شاعر در زندان با میرزاده حبیب الله رفیق بود بحسن سعی ملک یوسف ترک خلاص یافته در تاریخ فوت همایون شاه گوید ~ همایون شاه مرد و روز خوش گشت ۞ تعالی الله زهی مرگ همایون ۞ جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش ۞ هم از ذوق جهان آرید بیرون ۞ لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او میشود و مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و پنج روز بود

## ذکر سلطنت نظام شاه بن همایونشاه

چون نظام شاه در هشت سالگی بجای پدر نشست تمهید قواعد قهرمانی تشئید امور جهانی بموضع رای مخدره جهان گردید و آن مخدره استار عصمت همگی همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته دست ظالم را از دامان مظلوم کوتاه گردانید فاما چون بواسطه ظلم همایون شاه خواطر امرا خسته و مجروح بود و کار سلطنت نظام انتظام نمییافت و درین اثنا رای اودیسه بر حقیقت حال اطلاع یافته با سوار و پیاده بسیار متوجه تخریب بندر گردید و بکوچ متواتر بسی کروهی بدر آمد امرا با وجود بیسامانی نظام شاه هشت ساله را برداشته بجنگ روان شدند و چون مسافت هشت کروه ماند و امیرزاده محب الله با یکصد و شصت نفر مسلح مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفته بر مقدمه رای اودیسه که نه هزار پیاده و چهار صد سوار بود تاختند از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی میدادند و بالاخر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم ظفر ایشان وزیده مقدمه اودیسه گریخته بلشکر خود پیوست رای اودیسه شب کوچ کرده بولایت خود بازگشت و امرا مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده در رکاب نظام شاه مراجعت فرمودند و هنوز در بندر قرار نگرفته بودند که خبر آوردند که سلطان محمود خلجی باغوای

نظام الملک غوری متوجه دیار دکن گشته وبکوچ متواتر می آید امرای نظام شاه را برداشته باستقبال لشکر مندو
برآمدند وچون مسافت سه فرسخ ماند نظام شاه ده هزار سوار بفوج میمنه نامزد کرده سرانجام آنرا بخواجه محمود گیلانی
که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود وفوج میسره را بملک نظام الملک حواله کرد وخود با یازده هزار سوار وصد
سلسله فیل در قلب لشکر جا گرفت واتمام فوج بخواجه جهان ملکشه ترک فرمود سلطان محمود خلجی بست هشت هزار
سوار در سه فوج تعین نموده متوجه معرکه قتال وجدال گردید بعد مقابلهٔ صفوف ملک التجار پیشدستی نموده بر میسرهٔ خلجی
تاخت مهابت خان ظهیر الملک حاکم چندیری وزیرکه سردار میسره بودند در میدان بقتل رسیدند وشکست عظیم
بر لشکر مندو افتاد چنانچه دو کروه تعاقب کردند واردوی خلجی را بغارت بردند درینوقت که مردم بتاراج مشغول
بودند سلطان محمود با دو هزار سوار عقب فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمدهٔ فوج قلب بود قلبی نموده
عنان سلطان را گرفته متوجه بندر گردید وباوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود شکست بر لشکر نظام شاه افتاد ومردمی
که بتاراج مشغول بودند همانجا کشته شدند ملک جهان از مکر وغدر خواجه جهان ملاحظه نموده حراست قلعه بدر بلوخان
تفویض نموده خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت وسلطان محمود تا دروازهٔ بندر تعاقب نموده بیرون
قلعه را بغارت داده بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد نظام شاه در ان زمان که بحینگ میر رفت حقیقت واقعه را
در صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستاده بود وچون در فیروزآباد نفس درست کرد و
مردم گریخته جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود روانه ساخته ومقارن اینحال خبر رسید که سلطان محمود
گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده سلطان محمود خلجی در خود طاقت مقاومت مفقود یافته هفدهم روز براه
گوندوانه متوجه مندو شد خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده بازگشت ودر زمان مراجعت چون راه گوندوانه
قلب بود در هر منزل دست اندازی میکردند وبواسطهٔ کم آبی نیز چند هزار جاندار هلاک شده بود چنانچه حکایت کنند
که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هلاک شدند وبهای کاسهٔ آب بدو تنگه ارزان بود والحق چون در
اصل سلطان محمود خلجی بر وفق صلاح وسداد بود از حرکت ناشایسته جزاو بارشامت نتیجه دیگر نیافت بیت
شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر * تخمی چنان بکار که توانیش درود * چون بصحرا بر آمد راجهای گوندوانه را که
خدمتهای شایسته تقدیم رسانیده بودند بیگناه کشت ودر سنه سبع وستین وثمانمائه سلطان محمود خلجی با نود هزار
سوار باز بقصد تسخیر دکن از مندو سواری کرد نظام شاه باستعداد جنگ برآمده از سلطان محمود گجراتی مدد خواست
وچون سلطان محمود خلجی بسرحد دولت آباد رسید منهیان خبر آوردند که سلطان محمود گجراتی میرسد لشکر مندو سر راه
گذاشته بجانب مالکنده رفت واز راه گوندوانه بمندو مراجعت نمود نظام شاه مکتوبی محتوی بر ادای شکر و
محامد محمود شاهی نوشته فرستاد سلطان از راه برگشته به بلدهٔ احمدآباد رفت ودر ماه ذیقعده سال مذکور نظام شاه

مریض



مریض گردید بهمان بیماری بجوار باری تعالی انتقال نمود بیت درباغ ریخت آن گل دولت که باغ ملک * با عندلیب هزار
نازش بپرورد در برش * مدت بادشاهی نظام شاه دو سال بود ذکر سلطنت محمد شاه بن همایون شاه
چون محمد شاه در ده سالگی بر مسند ایالت قرار گرفت باوجود صغر سن در لوازم عدل وانصاف سعی کردی در مدت
فرمانروائی او کافهٔ خلایق در مهد امن وامان آسوده بودند بیت بقومی که اقبال خواهد خدای * دهد خسروی عادل
نیک رای * در امور جهانبانی با ارباب دول طریقهٔ مشورت مسلوک میداشت چون بزرگی معنوی با بزرگی صوری
جمع داشت خود را محمد شاه خطاب کرده مدار کار و تمشیت مهام بر رای صائب وفکر ثاقب خود نهاده هر آنچه ملهم دولت
بر صحیفهٔ خاطرش نقش می بست آنرا صواب دانسته بتقدیم میرسانید ولهذا انتظام مملکت واتسام اسباب حشمت
در ایام دولت او بمرتبه رسید که مزیدی بر آن متصور نبود دو هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانیده
کبار این قوم را بمرتبهٔ بلند ومناصب ارجمند رسانید از انجمله عماد الملک را کادیل ونظام الملک را جنیه خداوندگار
ماهور اقطاع داد وبمثل سلاطین سابق در فتح قلاع بمجرد اظهار اطاعت وانقیاد وارسال تحف وهدایا اکتفا نمیکرد بلکه
تمام توجه بران مبذول میفرمود که قلاع خاصه در تصرف درآید وفی الحقیقت منشور سلطنت طبقهٔ بهمنیه بنام نامی
او ختم شده وهر فتنه وآشوبی که در ایام دولت سلطان همایون شاه ونظام شاه بمملکت راه یافته بود بفر شکوه
وجود محمد شاه آرام گرفت ودر امور مملکت وسلطنت هر جا وهنی وفتوری راه یافته بود بتوجه او صلاح پذیرفت وبعد از
انتظام احوال مملکت درپی التیام قلوب ارکان دولت شد وخواجه جهان را که در واقعهٔ سلطان محمود خلجی سعی در
تخریب بنیاد دولت اینها نموده با وجود آن دست تصرف وتغلب در خزائن دراز کرده بود در پیش دولتخانه
بقتل رسانید وملک نظام الملک حاکم خیبر خلعت خاص داده بتسخیر قلعهٔ کهرک که تعلق بحکام مندو داشت نامزد
کرد وملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل برآمده جنگ انداختند وگریخته بقلعه
درآمدند وسپاهیان نظام الملک تا دروازهٔ قلعه تعاقب نمودند اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته
امان خواستند نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرود آورده هر واحدی را بدست خود پان میداد ودرین اثنا
شخصی بعد از گرفتن پان خنجر بر نظام الملک زده شهید ساخت عادل خان ودریا خان که ارشد اولاد او بودند
تهانه دار وجمیع مردم قلعه را کشتند یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته نعش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند
وبعد از اسعاد خدمت منصب واقطاع پدر بر ایشان مسلم شد بعد از چند روز ملک التجار را خلعت وکمربند مرصع
داده باتفاق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای سنگر وکوکن رخصت داد ملک التجار چون بقصبهٔ کولاپور رسید اسعد خان
با جمعیت خود از جنیر وکشور خان از گلبرگه دوائل آمده ملحق شدند وباتفاق از انجا کوچ نموده وچون بر سر تنگی کلکنه
رسیدند جنگی عظیم پیش آمد از تشابک اشجار عبور مور دماد بمحال بود وسپاه با ملک التجار هر روز یک فرسخ در عرض د

یک تیر انداز از طول پاک میگروند چون بحوالی کیلکنیه که در حصانت و ارتفاع بمشابه که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن نرسیده منزل گرفتند جنگی صعب واقع شد و متمردان گریخته بقلعه درآمدند و مدت پنجاه روز در پای قلعه توقف افتاد و چون موسم برسات درآمد امرا باستصواب یکدیگر بگولاپور مراجعت نمودند و بعد از وصول گولاپور پرتو اقبال بر تسخیر قلعه رنگیه انداخت در اندک مدت بدست آوردند و چون برسات باخر رسید باز متوجه گوشمال رای شنگر گشتند و چون بقلعه ماحال رسیدند جنگ انداخته در صدمه اولی قلعه را فتح نمودند و متمردان بسیار کشتند و چند سردار بدست افتاده چون غلبه و شوکت ملک التجار معلوم شد رای شنگر جمعی از هوشمندان را نزد ملک التجار فرستاده التماس نمود که از تقصیرات او بگذرد و قلعه کیلکنیه تسلیم مینماید ملک التجار از تقصیرات او درگذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرده و از عین آن ولایت آنمقدار که بکفاف رای شنگر وفا نماید تنخواه نموده از انجا بلا توقف و اهمال بصوب جزیره گوه که بندر مشهور بیجانگر است عازم گردید و از راه دریا یکصد و بیست و چهار کشتی مملو و مشحون از مردم جنگی تیرای ساخت و در مدت قلیل جزیره بتصرف درآمد و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاد و زمام حل و عقد بید اقتدار او سپرده اعظم همایون خواجه جهان خطاب داد و چون افواج لشکر بهر جا رفتند کامیاب برگشتند و مکرر شنیده بود که در ولایت جینگ رای والی قلعه بیراگر معدن الماس بهم رسیده عادلخان باتفاق جمعی از امرا خلعت خاص و کمر مرصع داده رخصت فرمود عادلخان بصلاح امرا رفته قلعه بیراگر را محاصره نمود و جوانان کار طلب هر روز مرچلها پیش برده دست بردها مینمودند و بالاخر جینگ رای عاجز شده امان خواست عادلخان قلم عفو بر صفحه اعمال او کشیده از قلعه فرود آورد و قلعه را بمعتمدان خود سپرده متوجه دار الملک گردید محمد شاه لشکر آن ولایت را که باقطاع او که مقرر کرده بود برقرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت که برکیه قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گردیده اند سلطان متوجه شده قلعه برکیه را محاصره کرد این قلعه در استحکام بمرتبه ایست که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده و اورا اساس تا کنگره بسنگ تراشیده عمارت کرده عرض هر سنگی سه درع و طولش یکدرع و ارتفاع دیوار سی درع و عرض خندق چهل درع بالجمله رای برکیه با سه هزار سوار مردانه در قلعه منتظر قتال و جدال بود و محمد شاه لشکر جهت سد مداخل و مخارج قلعه دیواری دیگر بر دور آن عمارت کرده مرچلها قسمت نمود روز بروز مرچلها پیش میرفت تا آنکه خندق بخس و خاشاک پر کرده مرچلها بدیوار رسانیدند و کار بامروز و فردا انجامید برکیه غایت عجز و درماندگی بدید لیلی قرار داد و تنخواهی و مالگذاری داد محمد شاه قلم عفو بر تقصیرات او کشیده امان داد و اورا از قلعه فرود آورد و آنجد و در انجا خواجه جهان سپرده مراجعت کرد و در سنه ثمان و ثمانمائه خبر رسید که رای اوڈیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت دکن درآمده چندین ولایت خراب و تاراج نموده باز بولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک با لشکر انبوه



بتادیب و گوشمال رای اوڈیسه گریخته فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای اوڈیسه گریخته بجانب زیر باد رفت درین مرتبه سلطان را عرق حمیت بحرکت درآمده خود را از شهر برآمده بکوچ متواتر متوجه جنوب رای چندیری گردید چون برای چندیری رسید خواجه جهان را در خدمت شاهزاده محمد شاه گذاشته خود با بست هزار سوار انتخابی بطریق ایلغار بجانب رای چندیری راهی شد چون نزدیک بانجا رسید آبی بزرگ که عرض آن یک فرسخ باشد پیش آمد محمد شاه بی اختیار عنان کشید و رای اوڈیسه بانطرف با هفت لک پیاده و چند زنجیر فیل فرود آمده بود و بعد انکه دانست که محمد شاه بالشکری خود آمد رای مان را که یکی از امرای معتبر او بود در قلعه چندیری را گذاشته راه فرار پیش گرفت روز دیگر دریا خان را متعاقب رای اوڈیسه نامزد کرد و بر دور قلعه راچندیری فرود آمد بجهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر بر دور قلعه کشیده مرچلها قسمت نموده ساباط طرح انداخت و بعد از چهار ماه چون عمارات ساباطها اتمام یافت و مردم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند رای مان هلاک خود را بعین الیقین معاینه نمود بعجز و زاری زنهار خواسته قلعه را سپرد و یک زنجیر فیل که در قلعه بود پیشکش کرده داخل نوکران شد محمد شاه لشکر همایون قلعه و نواحی او بجاگیرش مقرر داشته مراجعت کرد و جمعی را که درین یورش ترددها کرده بودند بمراتب بلند و منصب ارجمند رسانید در ولایت طبقات بهادری آنست که قلعه راچندیری فتح نشد امارای اوڈیسه پیشکش داده محمد شاه لشکر برا از سر خود واکرد و هنوز خمار لشکرکشی از سر سلطان نرفته بود که خبر آوردند که باز مردم اوڈیسه آمده پاره از مواضع و پرگنات را تاختند و قلعه گیر را بمکر و فریب متصرف شدند محمد شاه که در ساعتی که مختار منجمان بود از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت و قلعه کنده را محاصره نموده تهانه داران انجا بعد از عجز و زاری بزنهار درآمده قلعه از تصرف دریا از نرسنگه رای پیشکش گرفته روانه دار السلطنت کشته و در اسخد و قلعه مرتفع متین در عرض یکماه جهت تهانه داران عمارت فرمود و در زمان مراجعت در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه خبر آوردند که در حوالی تلنگ شهریست که مشحون بگنجی و مملو از زر و جواهر یکی معابد بزرگ هنود است و از نیک و اره ده روزه راه است محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده بطریق ایلغار متوجه گجرات گردید و چون بشهر درآمد چهل سوار بخدمت او بودند سپاهیان بطور بر بشهر درآمده شهر را بغارت بردند و ده روز آنجا توقف نموده بدار السلطنت مراجعت کردند و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه در کول کونده بعضی اهل غرض گفتند که آمدن رای اوڈیسه بولایت محروسه بطلب و تحریک ملک التجار بود و بر وفق دعوی خود خطی بمهر خواجه جهان ظاهر ساختند با دیسه نوشته بود و فی الحقیقه پاره زر بمهر دار خواجه جهان داده نشان مهر بر کاغذ سپید ازو گرفته بودند و بران کاغذ این مضمون را نوشته بنظر درآوردند چون کسی بطلب خواجه رفت هر چند غلامان بخواجه گفتند که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است و ده هزار غلام ترک بر در بار حاضر مناسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند خواجه فرمود که امین حسب همه را

نشده که اگر بریم وامید است که حق از باطل درست از دروغ جدا شود و چون اجل گریبان خواجه پیاده دل را گرفته بخدمت محمد لشکری آورد همان نوشته را باو نمود و بی آنکه در مقام تحقیق شود سوم صفر سال مذکور خواجه را بقتل آوردند عاش حمیدا و مات شهیدا رحمة الله خواجه جهان خواجه محمود گیلانیست که از افاضل و کمالات نکته امتیاز تمام داشت و کتابی نادر در انشا نوشته و مکتوبات که باکابر و اعاظم را فرستاده جمع کرده آنرا ریاض الانشا نام نهاده همه وقت با اهل عصر خود بخراسان و عراق و عرب و عجم تحفه و هدیه میفرستاد و خصوصاً بحضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مکاتبات میفرستاد و اظهار نیاز و ارادت میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص فرموده مفاوضات میفرستادند که منشات ایشان موجود است و میان قصائد دیوان قصیده ایست که مخصوص بنام خواجه فرموده اند مطلعش اینست بیت مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا * الصلا که جان و دل بذل تو کردم الصلا * و هم در انجا فرموده اند بیت هم همارا خواجه و هم فقر را دیباجه * قلت سر الفقر لکن استار الغنا و در غزل فرموده اند شعر جامی اشعار دلاویز تو جنسی ست نفیس * بود آن جنس لطاف معانی نازش * بهره تا قلم هند روان کن که رسد * شرف مهر قبول از ملک التجارش * القصه کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک نیامد بعد از چند روز بیمار شد شرف جهان طبیب هر چند علاج نمود فائده نکرد و در غرهٔ ربیع الاول رحلت کرد مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود

ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد لشکری

سلطان شهاب الدین محمود شاه که خلف صدق محمد لشکریست بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت و حکومت تکیه زد گویند که بجودت فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین بهمنیه امتیاز داشت چون امر ملک او استقامت گرفت امر وزارت بملک قیام الملک رجحان داشت و ازین رهگذر آتش حسد نظام الملک و سائر امرای هند مشتعل میشد و در آخر بعضی اکابر و اشراف بالکبر عهد بسته آنرا بایمان غلاظ موکد کرده امید در نظام الملک غدار رشته تعلق بر دست گرفته قیام الملک ترک ساده لوح را غافل ساخته روزی در میان آوردند و عادلخان و دریاخان و ملوخان و بعضی دیگر پیغام دادند که مرخص شده بجاهای خود بروند تا بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته نمی توانند بدر خانه آمد اگر صلاح باشد روز رخصت این گروه امرای ترک در منازل خود باشند ملک قیام الملک قبول این امر نموده روز دیگر دریاخان و عادلخان و سائر خوانین با لشکریان خود مستعد شده بقلعه در آمدند فرهاد الملک ترک کوتوال بملک قیام الملک خبر فرستاد که امرا بقصد غدر آمده اند قیام الملک را چون قضا رسیده بود قبول ننمود امرای غدار اول فرهاد الملک کوتوال را بدست آورده ملک قیام الملک را کشتند و بقیه امرای ترک را در منازل فرو گرفته یکیک را برون آورده میکشتند و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک ملک بهمه می پرداختند و کوتوالی دار السلطنت را بملک برید که غلام ترک

سلطان



سلطان محمود شاه بود تفویض نمودند چون مدت برین منوال گذشت روزی دلاور خان حبشی بخدمت محمود شاه در خلوت معروض داشت که ملک نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطان را خرد تصور مینمایند و کار و بار را از پیش خود گرفته اند و از سلطان رخصت قتل هر دو وزیر حاصل کرده منتظر وقت میبود اتفاقاً شبی هر دو وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکه جهان رفته بودند در دولت خانه وقت بر آمدن دلاور خان با یک نفر دیگر بهر دو وزیر شمشیر حواله کرد و از آن میان نظام الملک زخمی شد اما چون هر دو در فن شمشیربازی مهارت تمام داشتند بزور بازو از پیش وی بدر رفتند و در شب ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان قصد کشتن ما هم دارد علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده با یکدیگر وداع نمودند و ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بکاویل رفتند و اطراف قطاع خود را متصرف شده همانجا توقف نمودند و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند و فتوری عظیم در کار محمد شاه راه یافت چنانچه رفته رفته ملک برید وی را کالمحبوس میداشت و دست تصرف او کوتاه شد و مردم شهر بر وی خروج کردند و در شب بست و یکم ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه جمعی کافر نعمت تمام اهل قلعه از فیلبانان و باجیان و کوتوال او پرده داران را با خود موافق ساختند که بسلطان خویش غدر کنند و ندانستند که بیت آنرا که است حفظ الهی نگاهبان * از گردش سپهر نیاید بر او گزند * و در آن هنگام محمد شاه بساط نشاط گسترده بود غوغای عظیم از قلعه برخاست تمام مردم یراق گرفته متوجه دار الامارت گردیدند فیلبانان فیلان را است کرده روان شدند چون پرده داران را با خود متفق ساخته بودند بمیدان مبادرت در آمده خود را سپر او کردند و از انجمله عزیز خان نوجوان بمزید شجاعت و شهامت موصوف بود جان عزیز خود را ناچار ترک فدائی او کرد و سلطان محمود فرصت یافته خود را ببام شاه برج رسانید و حرم سرا و شاه برج و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود و دروازها محکم کردند تا هواخواهان و دولتخواهان نتوانند بقلعه در آمد بعضی از سپاهیان از راه خندق بریسمان بالای شاه برج رفتند و بزخم تیر جانگداز مفسدانرا از حوالی شاه برج برآوردند و گروهی آتش بخیز باز زدند و فیلان گریخته از قلعه برآمدند چون قلعه از فتنه و آشوب مفسدان خالی شد فرمود تا جهانگیر خان که ملک نظام الملک باشد دروازه قلعه را محافظت نماید و خانجهان برآمده با مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد و چون نیم شب بگذشت و ماه طالع شد سپاه از هر طرف آمده در صحن شاه برج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در اصطبل خاصه پرورش یافته بود بمردم تقسیم نمایند و سوار شده دمار از روزگار آن تیره بختان برآورد و بطلوع صبح سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را بشکستند و بعضی علف تیغ شدند گروهی در موش خانها مخفی شدند پس از دو سه روز بر آورده بسزا می رسانیدند و در تواریخ مسطور است که روزی قاصدی از نزد عادلخان رسید و عرضداشت گذرانید مضمون آنکه امرای اینصوبه باغوای دستور الملک علم بغی و عصیان برافراخته اند و بنده باتفاق ملک فخر الدین تکیه بفر دولت آن

خداوندگار نمود و جمعیت آنگروه متفرق ساخته بود الآن مسموع میشود که باز جمعیت نموده اند و عزیز الملک با آن طائفه موافقت شد ۔ بیت ۔ ندارند در سر مگر سرکشی ✽ ندانیست الا بلشکر کشی ✽ بمجرد استماع این خبر بامرای موافق فرمان فرستاد که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آنگروه بی عاقبت شوند و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم گردیده در هر منزل امرا آمده ملحق شدند و چون در جوار راجمندری رسید روز دیگر سرانجام میمنه و اهتمام میسره بملک فخر الملک حواله کرده متوجه جنگ گاه گردید و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده صفها آراسته عادلخان که سردار میمنه بود ترددهای مردانه نموده باغیان را شکست داد و دستور الملک که راس رئیس مفسدان بود بدست افتاد و مبارزان تعاقب نموده اکثر آن بیدولتان را بر خاک هلاک انداختند بعضی از مردم نیم جانی بمشقت بیرون بردند چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگ گاه باردو رسید ندبا ستدعای عادل خان از جرائم و تقصیرات دستور الملک که از خیالات فاسده در سر داشت در گذشت از اموال او هر چه بسرکار آورده بودند واپس داده بمنصب قدیم برو مقرر داشت و سرانجام مصالح ملکی بصلاح و استصواب امرا نموده بگلبرگه آمد و بعد از چند روز خبر آمد که گروهی از گریختگان در قلعه تهکر متحصن شده اند محمود شاه باتفاق امرای دو تنخواهان بکوچ متواتر در قلعه سکر را محاصره کرده جوانان کار طلب در صدمه اول حصار را فتح کردند مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند زنهار خواسته قلعه را تسلیم نمودند و محمود شاه یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته بشهر بندر مراجعت کرد و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهره مند گردانیده و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلانی که از نوکران خواجه محمود خواجه جهان بود و تهانه دار با و تعلق داشت غبار فتنه برانگیخت بعضی پرگنات را متصرف شد و بندر دابل را بدست آورده جهازات مستعد ساخته دست تعدی در گجرات دراز کرده و راه دریا مسدود گردید اتفاقا جهازات سلطان محمود گجراتی بدست افتاده هر چه در جهازات بود بغارت برده مردم سلطان محمود را مقید ساخته و روایتی آنکه چون تجار و مترددین بنجار از بهادر گیلانی شکایت نمودند سلطان محمود کمالخان و صفدر خان را با جمعی از لشکر براه دریا و جمعی از لشکر براه خشکی فرستاده تا کشتی عمر او را در گرداب هلاک اندازند کمال خان و صفدر خان چون بمراکب آب بیما در آمدند زمام اختیار بدست باد افتاد و باد مخالف کشتیهای ایشانرا از همدیگر دور انداخت بهادر کس فرستاده اظهار اطاعت نموده کمال خان و صفدر خان چون با جمعی قلیل باو پیوستند فی الفور خیال غدر کرده جنگی عظیم در پیوست چندان خون و آب بهم آمیخت که آب بشکل یاقوت مذاب بر آمد آخر الامر کمالخان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند و ایشانرا بدابل فرستاده چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد قوام الملک چون بحاتم رسید در مقام تفحص راهها در آمد و آخر ظاهر شد که تا پاره دکن پایمال نشود رفتن متعذر است بنا بر علیه



چند موضع را تاخته تا بالیغار بدرگاه آمد تا حقیقت حال معروض نموده رخصت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید سلطان محمود شاه گجراتی از راه انسانیت جبلی مکتوبی بمحمود شاه فرستاد مضمون آنکه مدتیست که سلسله محبت و مودت بین الجانبین مؤکد گشته و این نسبت شریفه بطرفین بطریق توارث رسیده و از ینجانب در ادای حقوق اخلاص تقصیری نرفته چنانچه سلطان محمود خلجی دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود اگر اینجانب با جنود و عساکر امداد نمینکرد ملک از دست رفته بود و درین ایام مسموع شده که بهادر گیلانی ضابط بندر دابل بیست سلسله جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشحون باموال و مروارید و امتعه بود بغارت برده و بیست سلسله جهاز بمهام فرستاده آن دیار را تاخته مساجد و معابد را سوخته چون اینجانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و میدارد که بحکم قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید و اگر آن نور حدیقه خلافت بدفع او متوجه نشود اینجانب او را چنان گوشمال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه ایلچی را دلاسا نموده امرای موافق را طلبیده گفت ادای حق محسن بر همه کس خصوصا بر سلاطین واجبست و معهذا خدمت سلطان محمود گجراتی بادشاه با شوکت است و از و منصور انید بار منصور و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده و صلاح آنست که امرای استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند حسب الصلاح امرا فرمانی به بهادر فرستاده نوشته که سلطان محمود را اعلام کرد نوشته که آنچه در جهازات بود بدرگاه فرستد و جهازات را براه دریا راهی سازد و کمالخان و صفدر خان و سائر متعلقان را بحضور فرستد و مضمون این ابیات ادا کرد ؎ چرا پایه خود نداری نگاه ✽ مکن چهره بخت خود را سیاه ✽ منه پا ز اندازه خود برون ✽ که افتی بچاه بلا سرنگون ✽ بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می آورد راه داران خود را نوشت او را نگذارند که از قلعه مرج پیش آید و زبان جرات بلاف و گزاف کشوده جواب ناصواب نوشته فرستاد و چون جرات و جسارت بهادر و جواب ناصواب بمحمود شاه رسید بصلاح و استصواب امرا بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد بعد از طی مراحل بقلعه رسید که بهادر بد نهاد در استحکام آن کوشیده سوار و پیاده بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از مشاهده کثرت و افزونی سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند و سه روز آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده بقلعه بورکل که بهادر آنجا متحصن بود متوجه شد و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند که بهادر قلعه را گذاشته گریخت و رای آنجا بملازمت رسیده داخل دو تنخواهان شد و چون بهادر ازین قلعه گریخت سرداران او رفته در قلعه مرج متحصن شدند رای امرا بتسخیر قلعه مرج تصمیم یافت و محمود شاه را براه داشته متوجه آنجا شدند و بعد از وصول آن ناحیه ضابط آن دیار کومک مردم بهادر کرده قلعه را مضبوط ساخت و از راه مقابله و مجادله پیش آمد افواج محمود شاهی از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته دست تجلد بر گشادند و جمعی که بهوای مبارزت از آن قلعه بیرون آمده بودند چون اکثر آنها بخاک مذلت آمیخته شد و ضابطه آن دیار که راس رئیس مفسدان بود مقتول گشت و جمعی گریختند

چون مارسوراخ درآمدند و محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مورچلها قسمت نموده از اطراف قلعه نقبها
فرو برند تا آب قلعه بخندق فرود آید و از بی آبی مستاصل شوند و در محاذی هر برجی از بیرون بسازند ضابط قلعه
چون دید که راه فرار مسدود گردید از راه عجز درآمده امان طلبید محمود شاه باستصواب امرا ویرا امان داده
لشکریان بهادر را استمالت ساخت که هرکه نوکر شود دیوانیان باد علوفه جاگیر دهند هرکه نزد بهادر رود راهداران متعرض
اسباب و اسپ او نشوند و از قلعه مرج خاطر جمع نموده متوجه صورت کلهر و اثبل گردید و چون بمواضع مالوه رسید
بتاریخ بست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائة هجری کبیر محمود شاه را ستوده گردید بشکرانه این موهبت
عظمی دست بذل و عطا گشود تاج احمد شاهی بر فرق نور دیده خود نهاده با حمد شاه موسوم گردانید چون تسخیر قلعه
مرج و توجه بصوب کلهر و اثبل بگوش بهادر رسید در مضیق تحیر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قلت تدبیر
ارتکاب امری خطیر نموده بهر طرف که نگاه کرد راه فرار مسدود دید از راه عجز و زاری درآمده خواجه نعمت الله
تبریزی را بخدمت امرا فرستاد و استغفار گناهان خود نموده و سلطان محمود شاه بالتماس امرا قلم عفو بر جرائم
بهادر گیلانی کشیده از تقصیرات او در گذشت فرمود که اگر بهادر بخدمت بشتابد و دو فیل با ل مقرری بدیوان
برساند قلاع و بلادی که از تصرف او برآمده باز باو مقرر داریم خواجه نعمت الله به بهادر نوشت که بزودی متوجه
گردد که ملتمسات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواجه باو رسید باز زاغ غرور در بیضه عجب و پندار در سر او نهاد
و ابروی که از عهد و مواثیق رسانیده بود در خاک مذلت ریخت امرای محمود شاه را بر داشته بصوب قلعه
جاگیر متوجه شدند و چون بکنار آب کلهر رسیدند مورچلها قسمت نموده قلعه را محاصره نمودند وقتی که صبح نقاب
قیرگون از رخ گردون بر داشت بامر سلطان تمام لشکر یکبار جلو ریز بجنگ درآمدند و هرکه بقصد مبارزت از قلعه برآمد
علف شمشیر گردید و چون فر و شکوه افواج محمود شاهی در دل مخالفان جاگرفت و شب درآمد باغیان عنان
تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند و بشامت این کرده قصبه کلهر بغارت رفته و از استماع این خبر ملک
شمس الدین طارمی تهانه دار مصطفی آباد باتفاق اهل شهر آمده محمد شاه را دید و سه روز جهت سرانجام مهام آنحدود
در قصبه کلهر توقف نموده متوجه کالاپور گردید چون بموضع سالاله رسید خبر آوردند که بهادر از قصبه پناله فرود آمده
بجانب کولاپور رفته و بتصور باطل گرد هی را نخو و باز ساخته مستعد جدال و قتال است و بعد از وصول این خبر
بکوچ متواتر چون بنواحی کولاپور رسید اکثر لشکریان بهادر از وی جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند و بهادر در گریخته
خود را بگوشه کشید محمود شاه باستصواب امرا ملک فخر الدین و عین الملک را جهت سرانجام قلعه پناله و ضبط نواحی
فرستاده قرار داد که موسم برسات را بکولاپور گذرانند تا شجره نفاق و درخت خلاف بهادر از بیخ برافتد بهادر
چون برین اطلاع یافت چشم امل او خیره و از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی

عریضه



عریضه فرستاده التماس نمود که قول نامه مصحوب وزرا فرستند تا از سر اطمینان باتفاق وزرا عازم حضور گردد و بقیه العمر
از جاده اخلاص تجاوز ننماید محمود شاه جهت تسکین نائره فتنه ملتمس او را قبول فرموده قول نامه فرستاده خواجه
نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلما صدر جهان و قاضی زین الدین بنه با وزرا بروند موجب اطمینان
بهادر خواهد گردید فرمود که مخادیم نیز با وزرا و شرفا بروند چون قریب بهادر رسیدند و دریا در میان حائل
بود اولا خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین رفتند و از الطاف و آمدن وزرا بیان نمودند باز رای او گردید و تیره بختی
نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بوزرا گفتند خدمخان که زمام مهام
بدست اختیار او بود باتفاق قطب خان از آب عبور نموده نزد بهادر رفت و آنچه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید
بهادر مقدم خوانین را تلقی بتعظیم و تکریم نمود اما چون دل او سیاه گشته بود اصلا بصیقل نصیحت پاک نشد و چون برگشته
آمدند مخدوم اعظم صدر جهان و قاضی زین الدین حسن رفته نصیحت را از و باز نداشتند و لیکن چون صد فرسخ از
راه حق دور افتاده بود در وکس مساعدت ننموده بدفع الوقت مشغول شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعه مرج
متوجه شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت وزرا سلطان ملک فخر الملک را از قلعه پناله طلبداشته
باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده بدفع بهادر فرستاد و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید
و چون بجوار بهادر رسید روز دیگر فوج آراسته روان شد بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع
در مردانگی کرد ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته بر پهلوی او رسید و زین خان بضرب سنان نیزه خونفشان او را
از خانه زین بر زمین انداخت و سر پر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک
و زین خان بظهور یافت مسرت و خوشحالی بخواص و عام شامل گردید و زمان مراجعت ملک فخر الملک جمیع امرا و
لشکریان و حشم را باستقبال فرستاده خواجه جهان خطابش دادند و در همان مجلس خلعت خاص و کمر مرصع
و اسپ تازی یک زنجیر فیل باو داد و زین خان را همان اسپ و اسلحه که بهادر پیشکش آورده بود عنایت فرمود
بعد از فتح دو سه روز بقلعه پناله درآمد و از آنجا ملک عین الملک را بجزیره فرستاد تا از تغیر بهادر متصرف شده
اموال و اسباب او را فرستد و ملک سعید برادر او را استمالت داده بحضور آورد و بعد از چند روز عین الملک
برگشته آمد و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد و از اسباب و اموال بهادر پنجاه زنجیر فیل و سیصد اسپ عربی
و نقد و جنس بسیار از نظر گذرانید چون سیمای اخلاص در ناصیه ملک سعید هویدا بود در همان مجلس بهادر ملک
خطاب یافت و باستصواب و صلاح دید وزرا اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک تفویض نموده
مراجعت کرد و چون بقصبه بیجاپور رسید در باغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود فرود آمده دو سه
روز بعیش و کامرانی گذرانید و خواجه از تحف و نفایس و اسپان عربی آنمقدار که در حوصله شمار نگنجد پیشکش کرد

بخلعت و کمر مرصع مباهی گشت و بعد از وصول دار السلطنت بصلاح امرا انعقاد احوال ایلچیان سلطان محمود گجراتی
نموده اسپان تازی انعام فرمود و آنچه مرسوم ایلچیان بود مضاعف نمود و پنج مروارید بوزن دسلی و پنج زنجیر فیل
و خنجر مرصع برسم سوغات بوکلا سپرد و جمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان سلطان محمود را که بهادر در
قید داشت بحضور آورده بانعام و اکرام مشمول گردانید فرمود که بیست منزل جهاز سلطانی که بهادر بغارت برده بود
بخدمتکاران سلطان سپارند تا سلسلهٔ اخلاص موروثی و مکتسبی استحکام پذیرد و قبل ازین بر زبان قلم گذشته
که در ایام بهار دولت بواسطهٔ کشته شدن قیام الملک ترک و گریختن نظام الملک و عماد الملک طراوت و نضارت
از اشجار حدیقهٔ سلطنت محمود شاهی رفته بود و لهذا امرا ازو متفرق شده درینولا که از لشکر مراجعت نموده
در بندر قرار گرفت و سرداران بجا و مقام خود رفتند قدرت فی الجمله و شوکت ناقص مانده بود آنهم رفت و ملک برید
بطوری مستولی گردید که هیچ احدی را پیش او نمیگذاشت مداخل و مخارج را مضبوط ساخته تجویز نمیکرد که از حرم بیرون
آید و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی چیزی نگذاشت محمود شاه درینباب بعماد الملک چیزی نوشت و او
جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاویل برساند بنده خدمتگاری بجا آورده از سر قوت کار سلطنت را رونقی
و رواجی بدهد محمود شاه بحیله که توانست گریخته بکاویل رفت ملک عماد الملک مقدم او را تلقی بتعظیم و تکریم نموده با جمعیت
بسیار بدفع برید متوجه شد چون بنواحی شهر بندر رسید ملک برید با سامان لشکر خود نموده در برابر آمد و هنگام تلاقی فریقین
هر دو فوج غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسید اتفاقاً درانوقت
محمود شاه بشستن مشغول بود غلام عماد الملک گفت هرگاه پادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آینه
ادبار باشد **بیت** هر که با جهل و کاهلی پیوست ٭ پایش از جای رفت و کار از دست ٭ این سخن بر سلطان
دشوار آمد چون سوار شد تاخته در فوج ملک برید آمد و از غلام عماد الملک شکایت کرد عماد الملک از مشاهدهٔ اینحال
بکاویل مراجعت نمود و پس از زندگانی بمثابه برو تنگ شد که آب و طعام کنیزکان ملک برید میبردند تا آنکه سنه سبع و
عشرین و تسعمائه از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود مدت سلطنت و ایالت او چهل سال و دو ماه و سه روز بود **ذکر
سلطنت احمد شاه** بن محمود شاه در سنه سبع و عشرین و تسعمائه ملک برید باستصواب و صلاح امرا و
خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بدر جلوس داده اسم پادشاهی برو گذاشته او را در خانه میداشت
و امرا در جاگیر خود قرار گرفته متابعت یکدیگر مینمودند مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق پادشاهی
کردند در سنه تسع و عشرین و تسعمائه درگذشت **ذکر سلطان علاء الدین** بن محمود شاه چون احمد شاه
بیچاره وفات یافت ملک برید باستصواب امرا دست علاء الدین برادر احمد شاه گرفته پادشاه ساخت و او را
نیز بطور برادر در خانه میداشت و لیکن بنجابت ذاتی و علو فطرتی او ابرام داشت که مردم را بخود موافق ساخته



مرسوم مندرسهٔ سروری را احیا نماید و بطریق آبای کرام بلاد را مسخر سازد و ملک برید برین اطلاع یافته باتفاق نظام الملک بن ملک نظام الملک
و عماد الملک بن عماد الملک و عادلخان بن عادلخان سوای اسم سلطنت ازو برداشت و فی الحقیقت وی را از بند
و قید خلاص کرد و برادر وی را بجای او اعتبار نمود و مدت سلطنت او که در بند و حبس گذشت یکسال و یازده ماه
بود **ذکر سلطان ولی الله** بن محمود شاه چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید
سلطنت آزاد کرد برادر او را که ولی الله نام داشت آورده اسم سلطانی برو اطلاق کرد و چون بی تحاشی بحرم سرا
او میرفت و هیچکس را قدرت منع او نبود رفته رفته منکوحهٔ سلطان ولی الله میلی پیدا کرد و بنفس شوم وی را بران داشت
که ولی الله را زهر داده منکوحهٔ او را بنکاح خود در آورد و ایام گرفتاری او بسه سال نرسید **ذکر سلطان کلیم الله**
بن محمود شاه بعد از آنکه سلطان ولی الله شربت شهادت از دست ملک برید بن برید نوشید آن عمل قبیح
ازو بوقوع آمد سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت
و چون پردهٔ موافقت از روی کار امرا برداشته شد عماد الملک کاویلی بکومک محمد خان بن عادلخان والی اسیر
و بنظام الملک و ملک برید و خداوند خان و سائر امرای دکن جنگ کرده گریخت سیصد فیل و صد اسپ و اسلحه
بدست لشکریان دکن افتاد و عماد الملک گریخته باسیر و برهانپور آمد و بالآخر سلطان بهادر باز بداد خود را متصرف شد
و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه خطبهٔ سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک
سلطان بهادر متوجه دکن گردید چون نظام الملک و ملک برید امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند از روی عجز و نیاز
در احمدنگر در آمدند و جمیع بلاد دکن خطبهٔ سلطان بهادر خواندند و بلاد دکن در تصرف چهار امیر نظام الملک عادلخان
و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت و تا امروز که اثنی و الف هجریست حکومت دکن در خانوادهٔ این چهار
کس است چنانچه شمهٔ از حال هر یک بسمت گذارش میآید **ذکر سلطنت نظام الملک** غلام بود
نام او بهری بوده و تحریف نموده بحری میگفتند پسرش احمد را داعیهٔ حکومت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاد و وزرای
سلطان کلیم الله نظام الملک را محبوس ساخته و میل در چشم کشیده عاقبت هلاک ساختند حکومت او استقلال
نداشت و در ضمن حکومت بهمنیه مندرج است **ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک بحری** دم
در استقلال زده ولایت چنیر را تمام متصرف در آورده در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاده باحمدنگر موسوم
ساخت مدت چهل سال حکومت کرده گذشت و چون از خصوصیات احوال ایشان کتابی بمسوده انظار
رسیده بر همین قدر اکتفا افتاد **ذکر سلطنت برهان بن احمد** چون برهان قائم مقام پدر شد
شاه طاهر که از افاضل وقت بود از سلطانیهٔ عراق بدکن آمده بمصاحبت برهان رسید و او را بمذهب امامیه
دلالت کرده مقتدای او شد و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر گجراتی فرمود تا نیز دکن بخواند

احمدنگر رسیده در جائیکه بکالاچوتره اشتهار دارد منزل کرد و برهان از راه اخلاص و دولت خواهی درآمده
سلطان بهادر را ملازمت کرد و سلطان او را نوازش کرده چتر امارت و سلطنت داد گویند سلطان بهادر
بشاه طاهر گفت که شما همراه برهان نمی آمده باشید تا تعظیم شما فوت نشود چه هرگاه برهان بخدمت سلطان
بهادر می آمد می ایستاد و شاه طاهر چون با و منسوب بود و متابعت او بایستی ایستاد سلطان بهادر شاه طاهر را
گرامی میداشت برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام خود کرده مدت
چهل و هشت سال بحکومت گذرانید **ذکر سلطنت سلطان حسین** بن برهان بعد از پدر قائم مقام گشت
از ثقات مرویست که برهان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده او را در حبالهٔ خود در آورده روزی در خلوت
از و پرسید که در مدت بطور خود بودی از مردانی که تو آمد و رفت داشتند چند کس را بهتر دیده و خوش کرده او چهار
کس را نام برد آن چهار را بدست آورده حکم قتل آن بیچاره کرد آن فاحشه امینه نام داشت و حسین نظام الملک
از و متولد شد چون در ان ایام رام راج بیجانگر که بزبان هندی که بدانگر اشتهار دارد قوت و غلبه تمام داشت
حسین نظام الملک باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید بر سر رام راج رفت و رام راج با یک لک سوار
و دو هزار فیل در برابر آمد معرکهٔ قتال بر آراست و نزدیک بود که اینها را کس غزیمت یابند که از قضای آسمانی
توپی که از جانب حسین نظام الملک بود بر رام راج رسید بقتل آمد و لشکر بهزیمت افتاد غنیمت بسیار بدست
امرای دکن در آمد حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد از و دو پسر ماند مرتضی و برهان **ذکر سلطنت
مرتضی نظام الملک** بحکم وصایت جانشین پدر شد سخی و غریب دوست بود و خواجه میرک هروی
در ابتدا وزیر او شد بخطاب چنگیزخانی مخاطب گشت و ولایت برار از تصرف تفال خان بر آورده داخل
ولایت مرتضی نظام الملک ساختند و بعد از فوت چنگیزخان بحسب اتفاق با پسری مرغ فروش نظام الملک را
نسبت فریفتگی پیدا شد و او را صاحب خان خطاب داده وکیل خود ساخت و آن بی سعادت دست
بغارت و تاراج بر آورده بخانهای نهانی مردم در می آمد و دست بعیال و فرزندان خلائق دراز میکرد و از امرا
هر کس را از متابعت خود بیرون میدانست قصد قتل او مینمود تا آنکه بر سر امرای برار که میر مرتضی و خداوندخان
و دیگران باشند چون امرا بر داعیه اطلاع یافتند پیشدستی نموده او را بقتل آوردند و مرتضی نظام الملک
بغایت اندوهناک شد و بجز خبط چاره ندید درین ایام خبط دماغ او طغیان کرد و در باغ بهشت متروی
شده بیرون نمی آمد و کس را هم پیش خود راه نمیداد و احیاناً کسی بار یافتی همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده
استقلال میداشتند و اگر مهم ضروری پیش آمدی نوشته باو میفرستادند و او جواب مینوشت و چون شش سال
برین گذشت حضرت خلیفهٔ الهی پیشروخان را که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است بدکن فرستادند که





احوال آنجا معلوم نموده بعرض رساند چون پیشروخان باحمدنگر رسید اسدخان رومی که بوکالت مرتضی قیام
داشت و چون گاه گاه مرتضی را رفاقت حال میشد و خود می آمد او را بیرون می آورد و ملاقات پیشروخان نموده
اظهار اخلاص و نیکوبندگی خود بدرگاه حضرت خلیفهٔ الهی مینمود پیشروخان گفت که حضرت بمن فرموده بودند که سبب
گوشه نشینی شما را معلوم نمایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در گرد من جمع آمدند و ولایت من بخرج وفا نمی کند
از شرمندگی مردم کمتر بیرون می آیم پیشروخان را با پیشکش بسیار و فیلان کوه پیکر رخصت کرد اتفاقاً برهان که
برادر نظام الملک باشد از قید خلاص شده خروج کرد امرای نظام الملک را بیرون آورده او را شکست دادند
و او فرار نموده التجا بدرگاه حضرت خلیفهٔ الهی آورده مورد مراحم خسروانه گشت و مرتضی نظام الملک باز در ان باغ
مخفی گشت و کس پیش او نمیرفت و این واقعه در سنه احدی و تسعین و تسعمائه دست داده مدت سه سال درین نمط
گذرانیده چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادلخان محاربات رفت و بصلح قرار گرفت و صلابت خان نام
غلام گرجی شاه طهماسپ در خانه نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت و میر مرتضی و خداوندخان
و امرای جاگیردار ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد و جمعیت تمام کرده بر سر احمدنگر آمدند و صلابتخان
جنگ کرده غالب گشت و آن جماعت فرار نموده پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه آوردند و کومک گرفته دگر بار
بولایت برار آمدند چنانچه شرح این واقعه بمحل خویش گذشته و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق
شد باین نسبت که میر بهشتی نام سیدی این فاحشه را روزی چند در خانه خود داشته بود و میر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام
از ان دیگر این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت و اسمعیل وکیل نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد و گویند که
نوشته باصرار از مرتضی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه پالکی طلبیده
سوار شده بقلعه رفت هر چند مردم قلعه گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و ازین حکم خبر ندارد و دو تنخواه
و حلال نمکی در خط نگاه داشتن دولت صاحب است او قبول نکرده گفت مرا العضوی کاری نیست بجز انقیاد
چاره نی چون صلابت خان از میان رفت اسمعیل وکیل مطلق شده او و فاحشه فتو استقلال و استیلای
تمام پیدا کردند و ابن اسمعیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت و چون حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت
خود داده خطاب میرزاخانی ارزانی داشت و چون ستم و بی اعتدالی از حد در گذشت میرزاخان روز بروز
استیلا گرفته اکثر امرا را با خود موافق ساخته وکالت مرتضی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را خالی
دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد و حسین پسر مرتضی نظام الملک را که نزدیک بحد بلوغ رسیده بود در قلعه
مقید میداشت خلاص کرده بحکومت برداشت و مرتضی نظام الملک را در گرمابه حمام انداخت در ها بست
و آن بیچاره از حرارت هلاک شد حکومت مرتضی نظام الملک بیست و شش سال و چند ماه بود ذکر سلطنت

حسین بن مرتضی نظام الملک که او را میران حسین میگفتند میرزا خان او را نمونه داشته خود حکومت میکرد و بمقتضی خورد سالی همه وقت بلهو و لعب جنگ مرغ و سیر بازار میگذرانید و بیشتر اوقات او با زنان فاحشه مست در کوچه و بازار میگشت و حرکات ناملائم مینمود و چون استقلال و استیلای میرزا خان از حد گذشت امرای قدیم دکنی در مقام رشک و حسد آمده حسین نظام الملک بی تجربه خورد سال را برین داشتند که از میانه میرزا خان را برمی باید داشت در خانه انکس خان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود ضیافت خیال کرده میرزا خان را طلب داشتند میرزا خان از ارادهٔ ایشان اطلاع یافته آن روز را بعذر و بهانه گذرانیده نیامد اتفاقاً بعد از طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی از مرافقان میرزا خان بود قی کنان برخاست و فریاد کرده میگفت که مرا زهر داد میرزا ملامت سید مرتضی نموده تمهید مقدمات کرده بخدمت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی مردی عزیز است و بر بستر هلاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد چند روز اگر امر شود آنجا باشد رخصت گرفته او را بقلعه فرستاد روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده او را بعیادت سید مرتضی برد و در خانه محبوس کرد بیت فرزین در وادی مکر و حیل گام * که در دام بلا افتی سرانجام * و دروازها را محکم کرده بکسان خود سپرد و سید مرتضی تندرست و توانا بدروازه قلعه گشته اهتمام میکرد و میرزا خان انکس خان را نیز گرفته مقید ساخت و میر طاهر را با داود امین الملک را بقلعه فرستاد و اسمعیل پسر برهان را که برادرزاده مرتضی نظام الملک است از حبس بیرون کرده بقلعه احمدنگر آورد و چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد جمال خان گجراتی که سردار سلاحداران بود با قوت غلام که خداوند خان خطاب داشت باهم اتفاق نموده لشکریان و دیگر مردم را با خود متفق ساخته بدروازه قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند. میرزا خان بدروازه آمد جنگ عظیم در گرفت و کشورستان حالی میرزا خان و علیخان کشته شدند میرزا خان و سید مرتضی و جمشید خان و امین الملک و بهائی خان و خانخانان و دیگر مردم باین خیال نامناسب که فتنه تسکین خواهد یافت سر حسین را بریده از قلعه بیرون انداختند و اسمعیل برهان را بالای برج برآورده چتر بر سر افراختند و ندا کردند که چون حسین ناقابل بود بجزای خود رسید و صاحب شما اسماعیل نظام الملک است و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده در جنگ بیشتر سعی کردند و دروازه را آتش زده میرزا خان هرچند در صلح زد فایده نکرد و آخر الامر میرزا خان و موافقان او از قلعه برآمده راه فرار پیش گرفتند و میرزا خان بدر رفت و جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سرداران گرفتار گشته بقتل رسیدند و میرزا خان چون بجانب جنیر میرفت بعضی او را شناخته گرفته آوردند و بفرموده جمال خان بند از بند جدا کرده در توپ نهاده آتش زدند و دست غارت برآورده از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری هر که را یافتند کشتند بیت بچشم خویش دیدم در گذرگاه * که زد بر جان موری مرغکی راه * هنوز از صید منقارش نپرداخت



که مرغ دیگر آمد کار او ساخت * و زن و فرزند او باسیری بردند و خانمان خراب کردند قریب چهار هزار کس مغلیه که در آن معامله دخلی نداشتند بقتل رسیدند مجملاً هر کرا سفید پوست میدیدند می کشتند ایام حکومت حسین نظام الملک دو ماه بود

ذکر سلطنت اسمعیل نظام الملک

چون از قتل تمام بپرداختند جمال خان اسمعیل خان نظام الملک را بحکومت برداشته بطریق نمونه میداشت و خود حکومت میکرد و اسمعیل خان با وجود خورد سالی و صغر سن مرتکب افعال ناملائم نمی شد گویند روزی از بازار میگذشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد چون شنید بوهت دید گفت چون این جماعت را نگشته اند القصه جمال خان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه نظام الملک برو شد و بسبب منازعت که در سرحد که میان نظام الملک و عادلخان پیدا شد بر سر ولایت عادلخان رفته جنگ کرده غالب گشت و سیصد زنجیر فیل غنیمت گرفت و برهان برادر نظام الملک که بملازمت حضرت خلیفه الهی آمده بود اخبار پریشانی دکن شنید بحکم فرمان حضرت خلیفه الهی و بمدد و کومک درگاه خلائق پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد و باتفاق راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور بولایت برار درآمده قابض گشت درین وقت جمال خان از روی پندار ایلغار بر سر ملک برهان الملک آمد و جنگ کرده کشته شد ولایت احمدنگر و برار بتصرف برهان الملک درآمد و تا امروز که اثنی الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود است ایام حکومت اسمعیل دو سال بود

ذکر سلطنت برهان بن حسین

بن برهان که برادر مرتضی است مدتها در قید برادر بود اتفاقاً از حبس فرار نموده به بیجاپور رفت و پیش عادلخان میبود و از آنجا بطلب بازی باحمدنگر آمد و چون مرتضی زنده بود به صلابت خان پیشوا داشت کاری نتوانست کرد از آنجا فرار نموده بحدود گجرات رسید پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای عظام حضرت خلیفه الهی بود آمد و از آنجا باستان بوسی معلی سرفراز شد و او را سیصدی ساخته جاگیر عنایت فرمودند و بعد از چندگاه هزاری ساخته بمالوه فرستادند و لشکری همراه اعظم خان کردند که از آن بی اعتدالان او باش دکن باستخلاص نموده برهان که از خاک کشیدهٔ درگاه است بدهد خان اعظم با ایلچپور که شهر حاکم نشین ولایت برار است رسید و در فتح دکن هیچ نمانده بود ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد و برهان محروم شده باز بدرگاه خلائق پناه آمد چنانچه این قضایا بموقع خویش مذکور گشته بعد از آن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعیین شد چون مرج دکن بمسامع علیه رسید بندگان حضرت خلیفه الهی برهان را از طرف بنگش طلب فرموده توجه تمام و عنایت بی نهایت روانه ساختند و امرای صوبه مالوه و سائر زمینداران خصوصاً راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور فرمان بهما اطلاع نوشتند که چنان اهتمام نمایند که برهان را که پناه بدرگاه آورده است بجای مادرش بنشانند نظربی اوزبک و پسرانش که در مالوه جاگیر داشتند نیز فرمان معلی رفت نظربی با پسرانش همراه برهان باشد و راجی علیخان انخدمت را وسیله افتخار و اعتبار

خود دانسته قدم پیش نهاد و جمالخان که به بیجاپور رفته عادلخان را شکست داده بود فیل بسیار بدست آورده چون شنید که راجی علیخان قدم پیش نهاده و در مقام پیش آوردن برهان است از بیجاپور ایلغار کرده با مردم کمی رسید و راجی علیخان اکثر مردم کارآمدنی را بوسیلهٔ نامه و پیغام از جمالخان گردانیده بود و اندکی جنگ شد و مردم یکیک از فوج او جدا شدن گرفتند و آتشبازان هنگامهٔ آتشبازی سر کرده گریختند جمال خان حیرت زده سراسیمه تکاپو کرد و درین میانه تیری از آتشبازان که خویش او را جمال خان کشته بود و او بجمال خان رسیده با هم در معرکه افتادند و راجی علیخان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدنگر روانه ساخت و این واقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعمائة واقع شد و تا امروز بر سریر حکومت ست **ذکر یوسف عادل خان** که بنیاد سلسلهٔ غلامی و چرکس بود خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی او را فروخت و گرجستان از فال گیلانست ولایت شولاپور را تا آب متصرف گشته از عرض و طول از حد دابل تا کلبرگه متصرف گشته دم استقلال زد و در آخر بیجاپور را متصرف گشت از ابتدای سنه ستة و ثمانمائة تا سنه ثلث و عشر و ثمانمائة که هفت سال باشد حکومت کرد **ذکر اسمعیل عادلخان** سوائی بن یوسف قائم مقام پدر شد مرد مردانه و سخی بود و اکثر دوسا کرد بنصرت آباد آنچه ولایت را بتصرف در آورده بعادلخان سوائی موسوم گشت چون از حکام دکن چهار یک زیاده متصرف بود سوائی گفتند و دوازده هزار سوار انتخابی مسلح آراسته که بشیر مشغول بودند نگاه داشته ترتیب میکرد و هر سال جهازات بهرمز فرستاده از مردم عراق و خراسان طلب میداشت گویند که روزی در خانه عماد الملک کاویلی مهمان شد عماد الملک چند خوان پر جواهر گذرانیده تکلف بسیار کرد و چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادلخان شد اسمعیل فوج خود را آراسته بنظر در آورده گفت آنچه حاصل کردم اینست از نوکران من هر کرا بخواسته باشد میگذرانم سه مرتبه بنظام الملک جنگ کرده غالب گشت مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت **ذکر ابراهیم عادل خان** پسری امرا جانشین پدر شد ملوخان که برادر بزرگ بود التجا باسعد خان که امیر الامرا بود برد اسعدخان او را بحکومت برداشت یک نیم روز حکومت کرد اسعد خان آخر پشیمان شده به ملکاپور که جاگیر او بود در رفت و ملوخان بدست ابراهیم عادلخان گرفتار گشته الف خان که برادر خورد بود میل کشیده نابینا شد گویند نه مرتبه به نظام الملک جنگ کرده گاه غالب گاه مغلوب گشته مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت **ذکر علی عادل خان** بن ابراهیم بحکم وصایت قائم مقام پدر شد او را دو برادر بود طهماسپ و اسمعیل او نیز بنسبت پدر عمل نموده هر دو برادر را میل کشید صاحب اخلاق و اطوار پسندیده بود بسخاوت و حلم و مروت و انصاف داشت و هر سال قریب شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد و علامة العصر امیر فتح الله شیرازی را زر بسیار فرستاده از فارس آورده وکیل خود ساخت جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند و درویش نهاد و محب



فقرا بود بزبان تصوف مناسبت تمام داشت و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت و بظاهر صوری مبتلا بود و امرد بسیار جمع ساخته بلباسهای فاخره مرتب میداشت تا سر در سر این کار کرد ولایت باوکلاو و باسلور و بالکهور را متصرف گشته کار حکومت را از پدران گذرانیده سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده گاه غالب گاه مغلوب شد نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه خلیفه الهی داشت همه وقت بارسال عرائض پیشکشهای لائق خود را اندکور مجلس اقدس میگردانید یک مرتبه حکیم عین الملک و مرتبهٔ دیگر حکیم علی از درگاه خلائق پناه بحجابت پیش او رفتند و او دوازده کروه استقبال کرده لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده خطبه و سکه بنام نامی حضرت خلیفه الهی کرد و مذهب امامیه میل کرده ترک روش پدران گرفت اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم بیدر خواجه سرای صاحب حسن دارد خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد ملک بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی بر سر برید فرستاده برید متحصن گشته التجا بعلی عادلخان برد عادلخان دو هزار سوار بکومک او فرستاده او را اخلاص کرد در نیم رتبه ملک برید بیچاره شده خواجه سرا را فرستاد و علی عادل خان کمال شهوتی که داشت استقبال خواجه سرا نموده بمنزل برد و شب در خلوت برده میل مصاحبت کرد خواجه دشنه از شاخ موزه بر آورده بر سینهٔ او زده هلاک ساخت این قصهٔ غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة واقع شد مدت حکومت او بست و پنج سال بود از غرائب اتفاقات آنکه سه عادلخان از پی هم هر یک بست و پنج سال حکومت کردند **ذکر سلطنت ابراهیم عادلخان** بن طهماسپ که برادرزاده علی عادلخان باشد بسعی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست کشور خان که از امرای بزرگ بود و کامل خان را کشته خود وکیل شد و کشور خان را با ولاد مصطفی خان بقتل رسانید و مهم وکالت بدلاور خان حبشی قرار گرفت و او مذهب امامیه را برداشته مذهب سنت و جماعت را رواج داد مدت نه سال دلاور خان در نهایت استقلال گذرانید ابراهیم عادلخان باتفاق امرای دیگر قصد دلاور خان کرد و دلاور خان گریخته باحمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت و او را اغوا کرده بر سر عادلخان آورد و برهان کاری نساخته برگشت و ابراهیم عادلخان قول فرستاده دلاور خان را طلبیده چشم او را میل کشید تا امروز که سنه اثنی و الف هجری ست چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند **ذکر سلطنت سلطان قلی قطب الملک** همدانی از قوم میر علی سکر اقا قونیلو از جملهٔ پنج وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود غلامان را بسیار رعایت میکرد و سلطان قلی خود را فروخته داخل غلامان شده ولایت گولکنده را متصرف گشته بست و چهار سال حکومت کرده در گذشت **ذکر سلطنت جمشید قطب الملک** بن سلطان قلی بعد از پدر جانشین شده هفت سال حکومت کرد **ذکر ابراهیم قطب الملک** بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم گولکنده شده مرد مدبر دانا بود اما قهر و غضب بر وی مستولی بود باندک جرمی بنده های خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که ناخنهای

مظلوم را از انگشت جدا کرده در طرفی نهاده پیش او می آوردند و طعام بسیار در سیلان او می کشیدند مقرر چنان بود که تمام نوکران در مائدهٔ او طعام میخوردند و در طعام تکلف بسیار کردی مدت سی و پنج سال حکومت کرد

## ذکر محمد علی قطب الملک

بن ابراهیم قائم مقام پدر شد و بر پاترے بهاگمتی نام عاشق شده شهرے بنا کرده بهاگ نگر موسوم ساخت و یکهزار سوار نوکر آن فاحشه ساخت که دائم ملازم رکاب او بودند تا غایت سنه اثنی و الف هجری که سالست که حکومت میکند

## طبقهٔ سلاطین گجرات

از ابتدای سنه ثلث و تسعین و سبعمائة تا سنه ثمانین و تسعمائة که تصرف اولیای دولت حضرت خلیفهٔ الٰهی در آمد مدت یکصد و هشتاد و هفت سال پانزده نفر فرمانروائی کردند بدین تفصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دو ماه و چند روز سلطان مظفر شاه سه سال و هشت ماه و بست روز سلطان احمد سی و دو سال و شش ماه و بست روز سلطان محمد بن احمد هفت سال و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه داود شاه هفت روز سلطان محمود شاه پنجاه و پنج سال و یازده ماه و دو روز سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز سلطان محمود چهار ماه سلطان بهادر یازده سال و نه ماه سلطان محمد شاه یک و نیم ماه سلطان محمود بن لطیف شاه شانزده سال و چند روز سلطان احمد سه سال و چند ماه سلطان مظفر بن محمود شانزده سال و چند ماه در کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم نظام مفرح که مخاطب براستی خان بود از جانب سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت در اقطاع عالم انتشار یافت و مظلومان ستم دیده و ملهوفان جور کشیده از گجرات برسم استغاثه بدار الملک دهلی رسیدند و جور و ستم او پیش سلطان محمد شاه تقریر نمودند و حقیقت طغیان و سرکشی او گفتند سلطان محمد شاه بعد تامل وافی و تدبیر کافی اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود مشمول عواطف گردانید و اقطاع گجرات مرحمت فرمود بتاریخ سوم ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة اعظم همایون ظفر خان را چتر و بارگاه سرخ که مخصوص بادشاهانست عطا نموده رخصت ممالک گجرات ارزانی داشت و او در همان روز از شهر برآمده بر حوض خاص منزل گرفت و چهارم ماه مذکور سلطان محمد بمنزل ظفر خان شتافته گوش او را بدر نصائح گرانبار ساخت و خلوت خاص لطف نموده بشهر مراجعت کرد گویند که چون وزرا منشور حکومت نوشتند بفرمودهٔ سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند و او بخط خود القاب نوشت و آن اینست که برادرم مجلس عالی خان معظم عالم عادل باذل مجاهد مرابط ضابط مقسط یمینی سعد الدولة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد السلطنة یمین الملة قاطع الکفرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم الملک العالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه گشا کشورگیر آصف تدبیر ضابط الامور ناظم مصالح الجمهور والمیامن والعادات صاحب الرای والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان القصه بکوچ متواتر متوجه



گجرات گردید و در راه خبر آمد که تاتار خان بن ظفر خان که وزیر سلطان محمد شاه بود از وی پسری متولد شد باحمد خان موسوم گشت ظفر خان از استماع این مژده بغایت مسرور گردید و جشنی عالی ترتیب داده اکثر لشکر را تشریف و خلعت داد چون بخطهٔ ناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح بدادخواهی آمدند ظفر خان دلاسای آنجماعت نموده عازم نهرواله گردید چون نهرواله که الآن پتن اشتهار دارد رسید خطی بملک نظام مفرح نوشته فرستاد که در ملازمت محمد شاه چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح محصول چند سال خالصهٔ سلطانی از اخراجات خود صرف نموده یکدینار بخزانه نرسانیده و معهذا دست جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانچه مردم بکرات بدهلی بفریاد و استغاثه آمده اند و چون زمام حل و عقد مهام ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند طریق صواب آنست که هر چه از محصول چند ساله خالصه موجود باشد بطریق استعجال پیش از خود بدهلی فرستد و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه دار الملک دهلی گردد و ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع نکشید که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید اما بشرط آنکه مرا بموکل نسپارند چون این جواب رسید و بغی و طغیان او تعین اعظم همایون ظفر خان شده بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه اینجانب گشته و بکوچ متواتر میرسد اعظم همایون نیز با لشکری آراسته بآهنگ جنگ از شهر پتن برآمده بتاریخ هفتم صفر سنه اربع و تسعین و سبعمائة در موضع کانهو که دوازده کروهی پتن ست خوف صعب دست داد و ملک نظام مفرح با خلاصهٔ فوج خود در جست و جوی ظفر خان بوده در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت درین اثنا شخصی از فوج ظفر خان بر ظفر یافته زخم کاری زده او بهمان زخم از پشت مرکب بر تختهٔ زمین آمد فی الفور سر او را بریده بخدمت ظفر خان برد

کلید ظفر چون نباشد بدست ؛ به بازو در فتح نتوان شکست

و از معاینهٔ این حال شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد مردم بسیار کشته شدند و غنیمت بیشمار گرفتند و پارهٔ راه تعاقب نموده بخطهٔ پتن مراجعت کرده در جمیع پرگنات گماشتهای خود فرستاد و در سنه خمس و تسعین و سبعمائة بقصد تادیب متمردانی که در نواحی کنبایت غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند متوجه شده آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخته دلهای که بتیشهٔ ظلم مفرح مجروح شده بود مرهم التفات و عنایت نهاده متوجه اساول گردید و چند روز در آنجا توقف نموده عموم سکنه و جمهور انام را از خود راضی و شاکر گردانیده از آنجا مراجعت نموده بخطهٔ پتن در آمد و در سنه ست و تسعین و سبعمائة خبر رسید که سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز در دار الملک دهلی اجابت داعی حق نمود و امرای سلطنت اختلال پذیرفته اکثر زمینداران در مقام سرکشی شده اند بتخصیص راجه ایدر قدم از دائرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ظفر خان سامان سپاه نموده با لشکر بیکران و فیلان کوه پیکر بکوچ متواتر عازم گوشمال راجه ایدر گردید و بسرعت تمام رسیده بمحاصره پرداخت راجه ایدر را فرصت سامان قلعه داری نغرک میسر نشده بضرورت متحصن گشت و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فرو گرفته

دست نهب و تاراج دراز کردند و هر بتخانه که یافتند بخاک برابر ساختند و در مدت قلیل آنچنان قحط و عسرت در قلعه افتاد که راجه ایدر را از کمال عجز و زاری وکلا فرستاده و درخواست تقصیرات نمود ظفرخان پیشکشی که میخواست از و گرفته عزیمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا مشهور بعادلخان ضابطه اسیر پای بندار از گلیم مقدار خود دراز تر کرده و بعضی مواضع ندربار را مضرتی رسانیده است اعظم همایون حراست مملکت خود را بر تسخیر بتخانه سومنات مقدم دانسته متواتر متوجه صوب ندربار گردیده عادلخان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود و از تفقد احوال متوطنان آن دیار نموده بدار الملک پتن مراجعت کرد و در سنه سبع و تسعین سبعمائه استعداد لشکر نموده بتاخت صوب جر و تر که در جهت غربی پتن واقعست عازم گردید و چند موقع را تاخته از کلانتران آن ناحیه پیشکش گرفته از انجا بقصد تخریب بتخانه سومنات متوجه شد و در اثنای راه راجپوتان را علف تیغ بیدریغ گردانید و هر جا که بتکده بنظر در آمد پست و نابود ساخت و چون بسومنات رسید بتخانه را سوختند و بت سومنات را شکستند و کافران را کشتند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه را تعیین نموده تهانه گذاشته بجانب پتن مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه خبر باعظم همایون رسید که راجپوتان کرنالی چنان تسلط یافته اند که مسلمانان از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت اوطان اختیار نموده اند ظفرخان لشکر گجرات را یکجا ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فرو گرفته راجه آنجا باستحکام مغرور گشته بحصار داری پرداخت و افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پرکار احاطه نموده از چهار طرف منجنیقها نصب کردند و هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میساختند و چون استحکام قلعه بیش از ان بود که بدستیاری منجنیق کار از پیش رود ظفرخان فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح انداخته بزودی تمام ساختند با وجود ساباطها تسخیر قلعه میسر نبود عاقبت الامر بعد از محاصره یکسال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز امان طلبیده و مردان و زنان سرهای خود را برهنه کرده زینهار خواستند و پیشکش قبول کرده قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخط پتن رسانند و من بعد باهل اسلام آزار نرسانند اعظم همایون از رافت جبلی و کرم فطری عذر انجماعت پذیرفته امان داد و پیشکش گرفته خراج هر ساله مقرر کرده از انحدود خاطر جمع نموده بزیارت مرقد مقدس شیخ الطریقت خواجه معین الدین حسن سنجری شتافت و قصبات آنصوب را نهب و تاراج نمود از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ تاخت بصوب دندوانه حرکت کرده ولایت دندوانه تاراج نموده برده غنیمت بسیار گرفته در هفدهم سنه ثمانمائه به پتن مراجعت کرده چون این یورش بسه سال برکشیده بود اعظم همایون فرمود که یکسال سپاهی از خدمت و تردد معاف باشد و در آخر سنه ثمانمائه تاتارخان پسر او که بوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام مینمود بسبب غلبه و استیلای ملوخان فرار نموده بگجرات پیش پدر آمد چنانچه در طبقه دهلی سمت گذارش یافته فی الجمله تاتارخان از کمال جمعیت التجا به پدر آورد و بالشکر



او را بخود همراه آورده انتقام از ملوخان بستاند اعظم همایون ظفرخان در فکر استعداد لشکر شده مردم را دلاسا مینمود اما چون میرزا پیر محمد نبیره حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان ملتان را گرفته بود و سارنگ خان را بدست آورده اعظم همایون در امضای این نیت و انقیاد این امر تامل میفرمود چه بفراست دریافته بود که میرزا پیر محمد مقدمه حضرت صاحبقرانیست اتفاقاً بعد از چند روز در سنه احدی و ثمانمائه خبر آوردند که امیر تیمور با لشکر گران باطراف دهلی رسیده ظفرخان تسلی پسر نموده عزیمت دهلی را موقوف وقت فرصت میداشت و درین وقت باتفاق پسر دیگر متوجه ولایت ایدر شدند و بکوچ متواتر رفته قلعه ایدر را محاصره نمودند و هر روز افواج باطراف ولایت فرستاده در نهب و تاراج دقیقه نامرعی نمیگذاشت راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد و چون ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود ظفرخان به پیشکش اکتفا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پتن مراجعت کرد و درینحال خلق کثیر از دهلی از حادثه صاحبقرانی گریخته به پتن رسیدند اعظم همایون تفقد احوال آنجماعت علی اختلاف حالاتهم نموده در حق هرکدام شفقتی که لایق حال او بود بجا آورد و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه از حضرت صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات در آمد سلوک و معاشی که لایق حال بود از ظفرخان بوقوع نیامد مایوس و دلتنگ بجانب مالوه رفت چنانچه بمحل خویش مذکورست و در سنه ثلث و ثمانمائه اعظم همایون مواجب یکساله بسپاه رسانیده با استعداد تمام متوجه تسخیر ایدر گردید چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداخته بشبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته بجانب بیجانگر گریخت و علی الصباح ظفرخان بر قلعه برآمده شکر الهی بجا آورده بتخانها را برانداخت و در قلعه تهانه گذاشته ولایت ایدر را میان امرا قسمت نمود و بعد از سرانجام مهمات آن ناحیه به پتن مراجعت کرد و در سنه اربع و ثمانمائه بظفرخان رسانیدند که باز هنود و کافران بر در بتخانه سومنات گرد آمده در حمایت مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند اعظم همایون بآنجانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد چون سکان سومنات اطلاع یافتند از راه دریا استقبال کرده جنگ انداختند اعظم همایون بجناح التعجیل بآنجا رسیده دمار از روزگار آنجماعت برآورد و بقیة السیف گریخته حصار بندر دیو در آمدند و بعد از چند روز در حصار را کشوده آنجماعت را علف تیغ گردانیدند و رئیسان آنگروه را در زیر پای فیل انداخت و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرده قاضی و مفتی و ارباب شرعیه تعیین نموده تهانه گذاشته بدار الملک پتن مراجعت نموده در سنه سته و ثمانمائه تاتارخان بعرض پدر رسانید که ملوخان دهلی را متصرف شده و با وجودیکه سلطان محمود در قنوج قانع شده او را بحال خود نمیگذارد اگر لشکر به بنده همراه سازند رفته دهلی را از تصرف او برآورم و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم اعظم همایون گفت الآن در اولاد فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمانده و ملو اقبال خان الحال بدهلی متصرفست و علمای دین نزاع و مخاصمه فرق اسلامیه که سبب خونریزی نیست روا نمیدارند تاتارخان باین حرف تسلی نشده

اگر ... امروز مارا این قدرت هست که سلطنت دهلی برسم پادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست و این بیت
بر زبان میراند **مصرع** ملک بمیراث نگیرد کسی ＊ تا نزند تیغ دو دستی بسی ＊ اعظم همایون چون دید که ازین اراده متقاعد
نمیشود خود را از شغل مملکت گذرانیده تمام لشکر و حشم و ولایت با و تفویض نمود **ذکر سلطان محمد شاه**
**بن اعظم همایون ظفر خان** چون ظفر خان باختیار خود از شغل مملکت گذرانید تاتارخان غره جمادی الآخر سنه
و ثمانمائه در قصبه اساول جشن عالی ترتیب داده بر تخت سلطنت جلوس نمود و چتر بر سر افراخته سلطان محمد شاه
خطاب کرد و امرا و بزرگان مملکت و سران کرده را خلعتها پوشانیده و زریکه بر چتر نثار شده بود بر اهل فضل و استحقاق
قسمت کرد و منصب وزارت به شمس خان دندانی برادر خورد اعظم همایون تفویض نمود و در طغرای فرمان خود فرمود
که این عبارت مینوشته باشد الموفق بتائید الرحمن افتخار الدنیا ابو الغازی محمد شاه بن مظفر شاه و بعد تنسیق مهمات
مملکت و لشکری گران فراهم آورده غره شعبان سنه مذکور از قصبه اساول بعزیمت دهلی در حرکت آمد و در اثنای راه
باو رسانیدند که راجه نادوت پای پندار از حیطه انقیاد و اطاعت بیرون نهاده محمد شاه از راه عنان همت منعطف
گردانیده جلو ریز بولایت نادوت در آمد و مواضع و قصبات را نهب و تاراج نموده در قصبه سینور منزل کرد که در وقت
که بهار دولتش بود از غلبه شراب بناگاه درگذشت **بیت** درخاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک ＊ با صد هزار
ناز بپرورد در برش ＊ مدت سلطنت او دو سال و دو ماه و چند روز بود و چون اینخبر وحشت اثر بخطه بروج باعظم همایون
رسید عظیم اندوهناک شد و بسرعت خود را بار دو رسانیده نعش محمد شاه بخطه پتن فرستاده لقبش در مناشیر خدایگان
شهید نوشانید و شمس خان دندانی را رعایت نموده از تغیر ملک جلال کوکهر حراست و حکومت خطه ناگور را بتفویض
داشت و با دل صد پاره و خاطر پژمرده از روی ضرورت مهمات ملکی می پرداخت و چتر و تخت را بر گوشه نهاده خود
را امتیاز نمیداد تا آنکه التماس امرا و ارکان دولت در سنه عشر و ثمانمائه بر سریر سلطنت جلوس نمود و در تواریخ بنظر
رسیده که شمس خان دندانی محمد شاه را در شراب زهر داد **ذکر سلطنت ظفر خان که بمظفر شاه مخاطب**
**گشته** چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که نه سال و چهار ماه باشد منقضی شد اعظم همایون ظفر خان در
قصبه بیرپور بالتماس امرا و استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع بآئین سلاطین در ساعتی که منجمان اختر شناس
اختیار کرده بودند جلوس نموده خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبه فرمان او چنین قرار یافت الموفق بالعد
المنان شمس الدنیا والدین ابو المجاهد مظفر شاه و زریکه بر چتر نثار شده بود بر اهل استحقاق قسمت نمود و امرا و معارف
و سران کرده را خلعت داده بکوچ متواتر متوجه ولایت مالوه گردید چون بنواحی دهار رسید سلطان هوشنگ
بجنگ پیش آمد و چون طاقت صدمه مظفر شاهی نداشت گریخته پناه قلعه دهار برد و بالآخر آمده سلطان را دید
و چون ... سلطان مظفر شاه رسیده بود که پدر خود دلاور خان را زهر داده و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه



در خدمت سلطان محمد فیروز شاه محبت و اخوت بود سلطان هوشنگ و بعضی مقربان او را مقید ساخته برادر
خود نصرت خان را بحکومت مالوه گذاشت درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی بخیال تسخیر دهلی از جونپور آمده
مظفر از استماع اینخبر بصوب دهلی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان مظفر با آهنگ جنگ او می آید
از راه برگشته بجونپور رفت چنانچه در طبقه جونپور قلم متصدی بیان آن گشته سلطان مظفر از اصغای این خبر از راه
مراجعت نموده متوجه گجرات شد سلطان هوشنگ را مقید و محبوس کرده همراه برد و چون مدتی گذشت رعایا و سپاه
مالوه از سلوک ناهموار نصرت خان برو خروج کردند و او را اخراج دار از بار بر آورده راه گجرات پا نمودند و پیش ندگان
او را آزار و تعرض نرسانیدند و از ملاحظه سلطان مظفر موسی خان را که خویش سلطان هوشنگ بود بسرداری
برداشته قلعه مندو بحیطه سکونت اختیار کردند و بعد از وصول اینخبر سلطان مظفر سلطان هوشنگ را از قید
برآورده شاهزاده احمد خان را بکومک او نامزد کرد تا دیار مالوه متصرف شده تسلیم او نماید شاهزاده احمد خان بقلعه
دهار رسید ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ نمود و خود براه دهود بگجرات رفت و قلم مشکین رقم
این داستان را در طبقه مالوه مشروح و مبین تحریر نموده بالجمله در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بسلطان مظفر رسانیدند که
راجپوتان کنهه کوت از توابع کچه غبار فساد انگیخته اند بمجرد استماع اینخبر فوجی بزرگ بگوشمال آنگروه تعیین فرمود
گویند خداوندخان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد تا دعا کند که لشکر اسلام مظفر و منصور باز گردد و خدمت
شیخ محمد طومار اسامی جماعت که دران لشکر نامزد شده بودند ملاحظه نموده بر بعضی اسامی قلم کشید اتفاقا چون لشکر
مظفر شاهی در کنف ظفر و فیروزی مراجعت نمود بر اسم هر که قلم کشیده بود او دران یورش بدرجه شهادت رسیده بود
و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه در شهر نهرواله پتن سلطان مظفر بیمار شده شاهزاده احمد خان را بحضور امرا و بزرگان
ممالک بر تخت سلطنت اجلاس دادند ناصر الدین احمد شاه خطابش داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او
خواندند و دران روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود و بعد از اجلاس
سلطان احمد شاه پنج ماه و سیزده روز بود مرهون حیات مستعار بوده در ماه صفر سنه اربع عشر و ثمانمائه از کهنه رباط
دنیا بمعمور آباد عقبی انتقال کرد و در خطه پتن مدفون است و او را خدایگان کبیر خوانند **ذکر سلطنت سلطان**
**احمد شاه** بن سلطان محمد بن سلطان مظفر چون احمد شاه بر تخت سلطنت و آرایکه ایالت تکیه زد امرا و اعیان
ممالک و اکابر شهر و سران کرده را تشریفات داده طبقات نام را از انعام خود بهره مند گردانیده و عمال متصدیان
مهمات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته در باب تکثیر زراعت و تعمیر مملکت و تنسیق معدلت اهتمام تمام بکار برد
و چون در قصبه بروده بفیروز خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید که شاهزاده احمد شاه بر سریر سلطنت جلوس نموده
از روی حقد و حسد علم بغی و عناد برافراخت و جیونداس کهتری را منصب وزارت داده و امیر محمد ترکی که حاکم

کنبایت بود نیز بفیروزخان پیوست امرای دیگر که بشرارت ذاتی موصوف بودند فیروزخان را مایهٔ کامیابی خود دانسته
با او ملحق شدند و او را برداشته بکنبایت آوردند و در قصبهٔ مذکوره هیبت خان بن سلطان مظفر فیروزخان را دید
و بعد از چند روز سعادتخان و شیرخان ابن سلطان مظفر برآمده با و پیوستند و از اجتماع برادران استظهار و قوت
گرفته متوجه قصبهٔ بروچ گشت و از آنجا خطی بسلطان هوشنگ فرستاده استمداد همت خواستند و قبول نمود که در هر منزل
چند لک تنکه برسم مدد خرج بدهد و در ولایت گجرات هر جا زمینداری بود با و اسپ و خلعت فرستاد بخود موافق ساختند
و چون این خبر بسلطان احمد شاه رسید استعداد سپاه نموده بکوچ متواتر متوجه بروچ گردید و چون آنجا رسید بجهت اطفای
نائرهٔ فساد رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که **بیت** بزرگ کردهٔ حق را فلک نه بیند خورد * عزیز کرده او را
جهان ندارد خوار * چون خدایگان کبیر مظفر شاه دست مرا گرفته بر سریر سلطنت اجلاس فرمود اساس قصر شامخ و کاخ راسخ
پادشاهی من به بیعت امرای معارف ممالک و جمهور طوائف انام استحکام پذیرفته باید که قدم از حیطهٔ انقیاد و اطاعت بیرون
ننهند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر مظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود بران قانع شده مترصد
الطاف دیگر باشند رسول این پیغام گذرانیده امرا یکدیگر کنگاش کرده هیبت خان که عم حقیقی احمد شاه بود همراه
رسول بیرون فرستادند چون سلطان احمد الطاف بازدر حق هیبت خان مبذول فرمود فیروزخان
و دیگر خوانین از سر استظهار بخدمت سلطان احمد شتافتند او هر یکی را بالعنایت تازه سرگرم نموده دلجوئی
کرده و جاگیرهای قدیم را مستقیم داشته سرانجام آنحدود با حسن وجوه فرموده میخواست بجانب پتن مراجعت نماید که خبر
رسانیدند که سلطان هوشنگ باهنگ امداد فیروزخان از دهار متوجه اینحدود است سلطان احمد بمجرد استماع از قلعه
بروچ بکوچ متواتر در موضع شیخ فرود آمد و درینجا بهیکن آدم افغان که در ایام سلطنت سلطان مظفر شاه مقطع برودره
و از روی مخالفت در کوهها میگشت بخدمت آمد و مورد الطاف گشت سلطان احمد چون از کار فیروزخان وا
پرداخته بود بجمعیت صوری و معنوی بمقاتله و مقابله هوشنگ رو آورده عماد الملک را پیش از خود بجنگ فرستاد و هوشنگ
منفعل و خجل بدیار خود مراجعت نموده عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمینداران که بسلطان هوشنگ پیوسته
بودند مقید ساخته بخدمت آورد و سلطان احمد شاه در زمان مراجعت چون بقصبهٔ اساول رسید و هوای آنجا موافق مزاج
افتاد و بعد استخاره باستصواب حقائق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بکنار سابرمتی در ماه ذیقعده سنه ثلث عشر و ثمانمائه خشت
تعمیر شهر معظم احمدآباد که در بلاد هندوستان مثل ندارد بر زمین نهاد و قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد و در بیرون قلعه
سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل است بر بازار و مسجد دیوار بند آبادان ساخت و در زمان معموری احمدآباد اگر گفته شود
که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه نموده باشد و در سنه اربع و عشر و ثمانمائه فیروزخان
و هیبت خان باغوای ملک بدر علا که قرابت قریبه بسلطان مظفر داشت باز طریقهٔ بغی و طغیان سپردند از میان ولایت ۸۱۴



برآمده بکوه ایدر پناه بردند سلطان احمد شاه بعد از استماع اینخبر بدفع این گروه متوجه شد و چون بقصبهٔ بلج رسید فتح خان
بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت و او نیز باغوای سید ابراهیم نظام مقطع قصبهٔ موراسه به برادران پیوست
و سلطان احمد از شنیدن اینحرکت متوجه موراسه گردید و ملک بدر علا و سید ابراهیم مخاطب برکن خان بر دور موراسه
خندقی حفر نموده باسباب حصارداری پرداختند فیروزخان و هیبت خان و رنمل راجه ایدر را بکومک خود طلبیده
در موضع انکهور که بچکروهی قصبهٔ موراسه ست فرود آوردند چون سلطان احمد بحوالی قصبهٔ موراسه رسید بار اول
جمعی از علما را پیش ملک بدر علا و رکن خان فرستاد که تا غشاوهٔ غفلت از پیش دیدهٔ ایشان برداشته آنچه
حق است مکشوف سازند و چون رسولان جواب موافق مدعا نشنیده برگشته آمدند سلطان از کمال رافت کرهٔ
دیگر فرستاده پیغام داد که من شما را امان داده ام هر جا بخواهید بروید ملک بدر علا و رکن خان جواب دادند
اگر نظام الملک نائب وزیر ست و ملک احمد عزیز که کارگذار و نائب وکیل در ست و ملک سعد الملک و ملک
سیف خواجه بیایند و ما را بخود همراه ببرند از سر استظهار بخدمت میرسیم سلطان احمد فرمود که امرای مذکور متوجه دروازهٔ حصار
موراسه شدند ملک بدر علا و رکن خان جمعی را در کمینگاه گذاشته خود بتواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک را
از امرا علیحده ساخته بحرف و حکایت مشغول کردند درین اثنا جمعی از کمینگاه برابر ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بردند و
نظام الملک باواز بلند میگفت که سلطان را بگوئید تاخیر در تسخیر حصار جائز ندارند که هر چه نصیب ما بود رسید و ملک بدر علا زنجیر
در پای هر دو انداخته در خانهٔ تاریک نگاه میداشت و همگی باعث برین آمدن آن بود که ملک بدر علا میدانست که تا امرا مقید
و محبوس اند آزاری بقلعه نخواهد رسید و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا مرچلها قسمت نموده از هر چهار طرف
جنگ انداختند و در پنجم جمادی الاول سنه اربع عشر و ثمانمائه خود بر دروازه تاخت و امرای دلاوران از معاینهٔ اینحال
پای در خندق نهاده بقلعه چسپیدند و در طرفة العین از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمدند و متوجه استخلاص ملک نظام الملک
گشتند چون اجل آن هر دو عزیز نرسیده بود هر دو را برآورده دمار از روزگار باغیان برآوردند و ملک بدر علا و رکن خان
که غداران رأس و رئیس مفتنان بودند بسیاست رسیدند و فیروزخان و راجه ایدر از استماع این فتح گریخته پناه بکوه ایدر
بردند بعد از چند روز رنمل راجه ایدر در مقام تدارک و علاج کار شده با فیروزخان عذر نموده خزانه و فیلان او را
بدست آورده بخدمت سلطان احمد فرستاد و از سر عجز و زاری در مالگذاری شروع نموده سلطان در کنف ظفر و
فیروزی باحمدآباد مراجعت فرمود و فیروزخان با برادران خود گریخته بخطهٔ ناگور رفت و در روزیکه رانا موکل با فیروزخان
بن شمس خان دندانی حاکم ناگور جنگ کرده فیروزخان بدرجهٔ شهادت فائض گردید و در سنه ست عشر و ثمانمائه ملک احمد شیر
و ملک بهیکن آدم خان افغان و ملک عیسی سالار فتنهٔ خوابیده را بیدار کردند و بعضی زمینداران متمرد را با خود یار کرده پارهٔ
ولایت را تاختند و بیرونهید دولتی بود روی بایشان نهاد و مقارن اینحال راجه مندل و راجه نادوت و بدهوان عرائض

بسلطان هوشنگ فرستاده تحریص بر تسخیر گجرات نمودند سلطان هوشنگ از روی قلت تدبیر اعتماد بر امداد مفسدان نموده متوجه بگجرات گردید سلطان احمد دید که غبار فتنه از هر دو طرف برخاست برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را باتفاق ملک نظام الملک غوری و ملک شه ملک بن شیخ ملک و ملک احمد بن شیر ملک نائب وزیر بتادیب گوشمال ملک بلک و دیگر امرا فرستاده خود با لشکر آراسته بدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود و چون بموضع بانهوکه در نواحی چانپانیر است رسید ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ پیش از خود روانه ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که غلام سلطان احمد بجنگ می آید شان خود را از آن ارفع دیده بولایت خود مراجعت نمود عماد الملک جمعی را که درین فتنه محرک و باعث بودند مقید ساخته بخدمت آورد اما بر خردمندان دقیقه شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای مراجعت سببیت والا ممکن بود که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستد و هرگاه سلطان احمد بکومک فوج خود توجه نماید او نیز متوجه شود و مقارن اینخبر مراجعت سلطان هوشنگ مهنیان سبک رو خبر آوردند که ملک شه ملک و دیگر امرا چون طاقت مقاومت نداشتند بی جنگ گریختند و شاهزاده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده منزل گرفت و شه ملک باتفاق مفسدانیکه با وی بوده در شب باردوی شهزاده شبیخون آورد اما چون مردم لشکر حاضر بودند کاری نتوانست ساخت جمعی را بکشتن داده گریخته بزمیندار کرنال التجا برد سلطان احمد از وصول اینخبر مراسم شکر الهی بجا آورده ساکنان احمد آباد را بانعام و الطاف خوشدل ساخت و در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه چون راجه کرنال شه ملک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود سلطان بگوشمال و تادیب او عازم گردید و چون قریب بکرنال که بجونه گره مشهور است رسید راجه آنجا با جمعی از قلعه بیرون آمده در محل تقلب بجنگ پیوست و آخر گریخته بحصار کرنال در آمد و اکثر مردم خوب او در وقت فرار بدار القرار رفتند و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده هر روز افواج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی قهر و غلبه کشود و راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند گریخته بالای کوه کرنال بر آمدند پس از روی عجز و انکسار امان خواسته فرود آمدند و بدستور قدیم شروع در مالگذاری کردند سلطان احمد شاه ابو الخیر و سید قاسم را برای تحصیل مال گذاشته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه خبر رسانیدند که نصیر بن عادلخان ضابط اسیر و برهانپور از سر نخوت و استکبار بعضی مواضع سلطانپور و ندربار را آزار رسانیده بمجرد استماع اینخبر بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید و فوجی به تسخیر قلعه تنبول که بر سر حد دکن واقعست فرستاد چون بندربار رسید عادلخان گریخته باسیر رفت و آن جماعت که بقلعه تنبول رفته بودند سردار را دلاسا نموده قلعه بدست آوردند چون موسم برسات بود چاروادر صحرا محنت میکشیدند سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمد آباد داشت که سرعان بادپیما رسیده رسانیدند که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و نادوت عرائض پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند و سلطان هوشنگ بقصبه موراسه رسیده است درین حال شتر سواری



از خطه ناگور در عرض راه بقصبه ندربار رسیده عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد بمضمون آنکه سلطان هوشنگ باهنگ تسخیر گجرات می آید و چون از صفحات جهان خان معلوم او شده که فقیر را نسبت بایشان صفای خاطر نیست بفقیر نوشته بود که زمینداران گجرات عرائض فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم میباید که تو نیز مستعد شده بیائی که بعد از فتح گجرات ولایت گجرات نهرواله بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند لازم و واجب بود که اطلاع دهد سلطان احمد با وجود بارندگی بکوچ متواتر از آب نربده عبور نموده بر کنار دریای مهندری نزول کرد چون در عرض یک هفته بقصبه موراسه قریب رسید جاسوسان اینخبر را بسلطان هوشنگ بردند سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده زبان ملامت کشود و پس سر خاریده مراجعت کرد و چون سلطان احمد شاه جریده آمده بود روزی چند بجهت اجتماع لشکر در آن منزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که بواسطه این فتنه مجدد راجه سورتهه در مالگذاری تهاون ورزیده و نصیر بن عادل خان ضابط اسیر نیز باتفاق غزنین خان ولد سلطان هوشنگ حصار تالنیر را محاصره نموده بمکر و حیله متصرف شد و بصلاح و استصواب راجه نادوت بولایت سلطانپور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد بمجرد استماع اینخبر محمود خان را با لشکر بزرگ بولایت سورتهه نامزد نمود و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورتهه مال باز یافت نمود و ملک محمود برکی و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر بن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک بار اول نادوت و پاره ولایت را تاختند و راجه نادوت عاجز شده پیشکش مقرر ادا کرد و از انجا چون بحوالی سلطانپور رسیدند غزنینخان رو بولایت خود نهاد و نصیر خان ولد عادلخان رفته در حصار تالنیر متحصن شدند و چون محاصره بطول انجامید نصیر خان بن عادل خان بوسیله ملک محمود برکی استغفار تقصیرات خود نموده سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او کشید و بخلعت و خطاب خانی امتیاز بخشیده و چون سلطان هوشنگ مکرر بولایت گجرات در آمده نزهت سرای خاطر ایشانرا بملال مکدر ساخته بود سلطان احمد در ماه صفر سنه مذکور متوجه بتسخیر ولایت مالوه و تادیب هوشنگ گردید و در اثنای راه وکیل راجه ایدر و چنپانیر و نادوت و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استغفار تقصیرات نمودند و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف برسانند سلطان احمد از تقصیرات آن جماعت اغماض فرموده معذرت ایشان پذیرفت و چون راجه مندل طریق نخوت و سرکشی میسپرد در مقام تلافی تقصیر نشد سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیابت غیبت در گجرات گذاشته گوشمال راجه مندل را بعهده او نموده خود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شد بکوچ متواتر رفته در نواحی موضع کالیاده فرود آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده یکطرف خود را بدربار کالیاده استوار ساخت و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربندی کرد سلطان احمد در صحرای گشاده سواره ایستاده و چنین مقرر نموده که سردار میمنه امیر محمود برکی و میسره ملک فرید عماد الملک و در بنگاه نصیر الدین عضد الدوله

باشد اتفاقاً دران هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید عبورش بر دائره ملک فرید افتاد همانجا ایستاده خدمتگاری را بطلب او فرستاد تا او را خطاب پدرش که عماد الملک باشد ارزانی دارد فرستاده برگشته آمد که ملک تیل بر بدن خود مالیده هست بعد از ساعتی خواهد رسید فرمود امروز روز جنگ ست فرید در تاخیر حسرت خواهد خواهد کشید و توقف نکرده متوجه جنگگاه گردید چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر ایستادند و دو لشکر بجوش و خروش در آمدند فیلی از فوج سلطان احمد رو بفوج سلطان هوشنگ نهاده ویران بسیار کرد و سواران را بهر طرف میدوانید غزنین خان ولد سلطان هوشنگ در خانه کمان در آمده تیر بسیار بر پیشانی فیل زده بزخم تیر هلاک گردانید و از هر طرف بهادران جنگ جو بر آمده بر فوج سلطان احمد تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت درین اثنا ملک فرید با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و هر چند کوشش نمود راه نیافت آخر الامر شخصی گفت من راهی میدانم که میتوان از عقب فوج غنیم رفت و دستبردی نمود ملک فرید این کوچه را نعمت غیر مترقب دانسته قدم در راه نهاد و دران هنگام که هر دو لشکر بهم آمیخته بودند و فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی تحاشی تاختند و جنگ صعب اتفاق افتاد سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود اما در جنگ نموده راه فرار پیش گرفته تا قلعه مندو بیک جلو گریخت و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد افواج باطراف فرستاد تا ولایت او را نهب و تاراج کردند و اشجار مثمر و غیر مثمر که در نواحی مندو بود بریدند و چون موسم برسات رسیده بود مراجعت نموده متوجه گجرات گردید و ولایت جانپانیر و نادوت که بر سر راه او بودند مالیده گذشت و بعد وصول احمدآباد چند ماه جشنها پی در پی میکرد و از هر که اندک ترددی واقع شده بود او را بعنایت و التفات امتیاز داده خطابها ارزانی داشت و در غره ذیقعده سنه احدی و عشرین و ثمانمائه بتادیب راجه جانپانیر عازم گردید و بکوچ متواتر رفته کوه جانپانیر را که ارتفاعش سه کروه و دورش هفت کروه هست محاصره نموده مداخل و مخارج را مسدود ساخته منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت می بود بعد از چند روز راجه جانپانیر از روی عجز و زاری وکیلی فرستاده معروض داشت که بنده خدمتگاران درگاه هست و خود را دائم بر سنگ آستان احمدشاهی می نوسیاند اگر بکرم فطری عذر تقصیر کمینه قبول فرمایند هر ساله بخزانه میرسانم و سال بسال مالگذاری خواهم کرد سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهاد همت داشت عذر او را پذیرفته پیشکش گرفت و در غره صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه عازم قصبه سونکر گردید و پاره ولایت سونکر را تاخت و تاراج نموده بست و دوم صفر سنه مذکوره در سواد قصبه نزول فرموده مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه تعیین فرمود یازدهم ربیع الاول از انجا کوچ کرده در موضع مالکی فرود آمده فرمود تا بجهت تهانه آنجا حصاری مستحکم سازند و دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو شد کاذان کوه آشور را گوشمال داده بکوچ متواتر طی مسافت مینمود و در اثنای راه مولانا موسی و علی جامدار برسم رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده بوسیله ملک نظام الملک نائب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین



از راه عجز و انکسار معروض داشتند که از پادشاه اسلام مستدعی میباید که مسلمانان و ضعفا ولایت مالوه را تعرض رساند سلطان شریف النفس و کریم الصفات ملتمس رسولان مبذول فرمود خطی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشت و خود مراجعت نموده هفتم ربیع الثانی در حوالی جانپانیر منزل گرفت و هر جا بتخانه بود هموار ساخته باحمدآباد رفت و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بقصد تعمیر بعضی قلاع حرکت فرمود اول در موضع جهور بر کنار آب مهندری حصاری مستحکم انداخت بعد از ان بر دور قصبه دهار مور حصاری کشیده در تکثیر آبادانی کوشیده چون بقصبه کانتهه نزول فرمود حصار کهنه را که الغخان سنجر گماشته سلطان علاء الدین خلجی در سنه اربع و سبعمائه عمارت کرده بود از سر نو تعمیر فرمود و در تکثیر آبادانی سعی نموده قصبه مذکور را سلطان آباد نام نهاد و در آخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه باز بصوب جانپانیر سواری فرمود و بعد محاصره پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه متوجه سونکر گردید و بست و دوم صفر بقصبه سونکر رسیده مسجد جامع دیگر انجا طرح انداخت درینحال خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که از دیار مالوه بجانبی رفته و ناپیداست و امرا و سران گروه ولایت را متصرف شده قسمت نموده اند بعد از استماع این خبر متوجه مندو گردید و بکوچ متواتر سوم ربیع الآخر قلعه مهیسر را محاصره نمود تهانه دار مهیسر امان خواسته بخدمت پیوست و دوازدهم ربیع الآخر در پای قلعه مندو فرود آمد و فوج فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد و چون موسم برسات قریب رسیده بود در غره جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده متوجه اجین گردید و مملکت را میان امرا تقسیم فرموده دیپالپور نهریه را بملک مخلص الملک و کاناسیه بملک فرید عماد الملک و سهندپور که الحال بمحمدپور اشتهار دارد بملک افتخار الملک جاگیر کرد و امرا گماشتهای خود را به پرگنات فرستاده محصول خریف متصرف شدند و در خلال این احوال سلطان هوشنگ که از سفر جاجنگر که بسودای فیل رفته بود و تفصیل این قضیه در طبقه مالوه مذکور است مراجعت نموده بقلعه مندو در آمد و سلطان احمد بعد از برسات بستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازه دهلی نزول کرد و مرچلها قسمت نموده کوه را محاصره فرمود و فرمان بطلب ملک احمد ایاز باحمدآباد فرستاد تا خزانه و بعضی اسباب گرفته در دوازدهم شوال بخدمت پیوست و او را خلعت داده خدمت مرچل تاراپور حواله کرد و چون از آمدن هوشنگ افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه متصرف شده عمل پرگنات میکردند یکجا شده بودند سلطان احمد صلاح دران دید که در وسط ولایت قرار گرفته امرا را بقصبات و پرگنات فرستند و برین قرار داد از پای قلعه کوچ نموده متوجه سارنگپور گردید سلطان هوشنگ از راه دیگر خود را بسارنگپور رسانیده و چون افواج گجرات بسواد سارنگپور رسیدند سلطان هوشنگ رسولی فرستاد از راه عجز در آمده قبول پیشکش کرد سلطان احمد چون عجز و زاری رسولان مشاهده نموده خاطرجمع فرمود از حفر خندق و خاربند غفلت ورزید همانشب که دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائه باشد سلطان هوشنگ بر اردوی او شبخون آورد و چون مردم غافل بودند کس بسیار بقتل آمد از انجمله سامت رای راجه ولایت دنداه با پانصد

راجپوت در یکجا کشته شدند و سلطان احمد چون بیدار شد در دولتخانه یک شخصی نیافت و دو اسپ چوکی آنجا
حاضر بود ملک خوبار کابدار را بر یک اسپ سوار ساخت و بر اسپی دیگر خود سوار شده از منزل برآمد دید که اردو
بغارت می رود بی اختیار رو بصحرا نهاد و بعد از ساعتی ملک خوبار کابدار را باردو فرستاد تا تفحص احوال نماید
ملک خوبا چون باردو درآمد دید که ملک مقرب احمد ایاز و ملک فرید با مردم خود مستعد شده رو بدولتخانه دارند و از
خبر سلطان پرسیدند ملک حقیقت حال معلوم کرد همه را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه
بود ملک مقرب سلاح خود فرود آورده بسلطان پوشانید و رخصت جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا سفیدهٔ
صبح ظاهر شود و ملک خوبا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است و بچه کار مشغول است
و ملک خوبا آمده گفت که لشکر هوشنگ بغارت اردو مشغول است و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیلان خاصه را
در پیش او جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود که یکهزار سوار همراه ملک مقرب و
ملک فرید آمده بودند بدفع هوشنگ متوجه گردید چون هر دو فوج محاذی یکدیگر رسیدند سلطان با فوج خود بر فوج غنیم تاخت و آنچه حق تردد و
مردانگی بود بجا آورده هوشنگ را زخمی ساخت و خود نیز زخمی شد و سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت با وجود زخم بنفس خود تردد مینمود
درین اثنا فیلبانان گجراتی سلطان احمد شناخته فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند و هر چند سلطان هوشنگ
خواست که جای نگاه دارد میسر نشد و بالآخر رو بصوب سارنگپور نهاد و در راه برگشت و گروهی باردوی سلطان احمد بتاراج
مشغول بودند علف شمشیر گشتند و از قسم فیل و اشتر و اسباب هرچه بغارت برده بودند تمام بدست افتاد و هفت
سلسله فیل نامی از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بهزار خون جگر بدست آورده بود بغنیمت گرفتند و سلطان احمد
بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته و جراحات خود را بست و مجلس بار عام ترتیب داده امرا و سران گروه را دلجوئی نموده
روز دیگر [illegible] ملک [illegible] خان سلطانی را با فوج آراسته بصحرا فرستاد که چارپایان اردو را که بجهت کاه رفته بودند
محافظت نماید اتفاقا فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بود در اثنای راه با یکدیگر درآویختند و در
کشته شدن تقصیر نکردند عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته بسارنگپور رفت و ملک افتخار الملک صفدر خان
سلطانی مظفر و منصور برگشته منظور عواطف گردیدند و سلطان احمد بنابر مصلحت در بیست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور
متوجه گجرات گردید و سلطان هوشنگ بی توقف از قلعه سارنگپور برآمده تعاقب نمود و سلطان احمد برگشته ایستاد و میان
هر دو فوج نائرهٔ حرب اشتعال یافت و سلطان احمد بنفس خود ترددات مردانه نمود و بعد از کشتن کوشش بسیار سلطان
هوشنگ پشت بمعرکه داد و گریخته بقلعه درآمد و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگر بدست مردم گجرات افتاد
آنروز در همان منزل مقام نموده روز دیگر عازم احمدآباد گشت و بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مذکور باحمدآباد رسیده
جشنها ساخت و هر یک از امرا و سپاهیان را که بسیار بیسامان شده بودند مدت سه سال حرکت نکرد و در احمدآباد طرح

توطن



توطن انداخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسی و تنسیق ممالک و تکثیر زراعت صرف مینمود و در خلال این احوال وزرا بعرض رسانیده
بودند که پونجا ابن راو تل راجه ایدر دران ایام که بر بلاد مالوه لشکرکشی واقع شده بود دست از مالگذاری کوتاه نموده بسلطان
هوشنگ عرایض فرستاده دم از موافقت او میزد سلطان احمد در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه لشکری آراسته بر سر پونجا
فرستاد و چون فوج بولایت ایدر آمد و در تاخت و تاراج شروع کرد پونجا از راه مخالفت درآمده سر ممانعت پیش آورد
و چون کار باطناب کشید سلطان خود متوجه ایدر گشت و در ده کروهی ایدر بر کنار آب هاتمتی احمدنگر طرح انداخته بنیاد قلعه
نهاد و در اهتمام عمارت قلعه نهایت جد و جهد میفرمود و از احمدنگر افواج باطراف و نواحی ایدر میفرستاد تا تر و خشک
بسوزند و هر که بدست افتد بقتل آورند پونجا با وجود مشاهدهٔ اینحال خود را بجنگ قرار داده گاهی از دور خود را بالفوجی
که همراه کاهیان میرفت مینمود و درین میان احیانا قابو یافته دستبردی بفعل می آورد آخر الامر چون دید که پیش نمیرود
و تحمل صدمات عساکر احمدشاهی ندارد دو کلا فرستاده از راه اخلاص درآمد پیشکش بسیار قبول کرد اما چون در
مرتبه تنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید در روز اول سه قلعه فتح کرد و پونجا گریخته بکوه بیجانگر پناه
برد سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده باحمدنگر مراجعت فرمود و در سنه ثلاثین و ثمانمائه چون عمارت احمدنگر
صورت اتمام پذیرفت سلطان احمد باز عنان همت بتسخیر ولایت ایدر منعطف فرمود افواج را باطراف و نواحی
ایدر فرستاد تا نهب و تاراج نمایند و خود نیز متوجه گردید و پونجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح
زد و تقبل پیشکش بسیار نمود چون درین مرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود بسخنان رسولان ملتفت نشد
و پونجا مایوس شده پروانه وار بر گرد ولایت خود میگشت و هر جا دستبردی مینمود تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جمادی الآخر
سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه خود را بفوجی که همراه کاهیان بصحرا رفته رسانید و بعد تردد بسیار گریخت ولیکن در زمان
گریختن یک زنجیر فیل جدا از فوج بنظر او درآمد فی الفور متوجه شده بزخم برچه فیل را پیش انداخت چون دلاوران تعاقب
او نمودند پونجا خود را بزمین قلب و مغاک و شکستگیها رسانیده و بحسب اتفاق اسپ او از فیل رمیده در مغاکی افتاد
و لشکر احمدشاهی رسیده فیل را برگردانیدند و از افتادن پونجا خبر نداشتند مقارن اینحال غریبی بهیمه چیدن در غاری
درآمد دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اوضاعش استدلال نمود که مردی بزرگ خواهد بود سر او بریده بخدمت سلطان
احمد آورد جمعی شناختند که سر پونجا است گویند شخصی در انوقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت حال
پرسیدند گفت مدتی نوکری او کرده ام سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد و او را بنواخت بیت مباش غافل
از اخلاص کارسازی او ÷ که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص ÷ سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و افواج فرستاده
بخرابی موضع ایدر و بیجانگر حکم فرموده و هر رای ولد پونجا بوسیلهٔ خانجهان سلطان استغفار تقصیرات خود نموده هر سال
سه لک تنگهٔ نقره پیشکش قبول کرد و سلطان احمد از راه کرم و مروت قلم عفو بر جرائم او کشیده او را داخل تنخواهان

ساخت و ناگاه [illegible] صفدر الملک [illegible] در تهانه احمدنگر گذاشت و خود ولایت کیلواره را مالیده
و تاراج نموده باحمدآباد رفت و اهل شهر را بانعام و احسان بهره مند گردانید و بعد از چند روز ملک مقرب جمعی از ندیمان
خاص را بر هر رای برات علوفه تنخواه کرد چون گروه باید رسیدند هر رای در ادای زر تعللی کرده بحیل میگذرانید اتفاقا او
خبر رسید که سلطان از شهر برآمد و باستعداد لشکر دار و از کمال وهم و هراس فرار نموده بگوشه رفت چون این خبر بسلطان
رسید در چهارم صفر سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائة بجناح تعجیل متوجه ایدر شد و ششم صفر در قلعه ایدر نزول نموده مراسم
شکر الهی بجا آورده مسجد جامع طرح انداخت و فوج بزرگ گذاشته باحمدنگر رفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائة کانها
راجه جهالاوار چون دانست که سلطان احمد کار ایدر را از زور یک رسانیده بعد از فراغ زمینداران دیگر نیز خواهد پیچید صلاح
خود در جلاء وطن دانسته راه فرار پیش گرفت و فوجی که بگوشمال او نامزد شده بود وی را تعاقب نموده بولایت اسیر
و برهانپور درآوردند و نصیر خان ضابطه اسیر و برهانپور بواسطه آنکه کانها در ذیل رکاب پیشکش کرده بود حقوق تربیت
بعقوق مبدل ساخت و او را در ولایت خود جا داد و بعد از چند روز کانها بگلبرگه رفته فوجی از سلطان احمد بهمنی
بمدد معاونت خود آورده پاره مواضع ندربار را تاخت و تاراج نموده چون این خبر بسلطان احمد رسید فرزند بزرگ خود
شاهزاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم نامزد کرده سرداران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید قاسم بن سید عالم
و ملک مقرب احمد ایاز و ملک افتخار الملک را همراه ساخت و شاهزاده محمد خان بلشکر دکن محاربه نموده ظفر یافت و
جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند و بقیة السیف گریخته بدولت آباد رفتند چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید
پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند میانگی خود خانجهان را بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد و سرانجام سپاه را
برای قدر خان که یکی از امرای معتبر دکن بود مفوض داشت سلطان علاء الدین باستصواب قدر خان بکوچ
متواتر بقلعه دولت آباد نزول کرد و درین منزل نصیر خان حاکم اسیر و برهانپور و کانها راجه جهالاوار نیز باردوی
سلطان علاء الدین پیوستند و او را استظهار تمام پدید آمد و محمد خان نیز بعزیمت جنگ متوجه دولت آباد گردید چون
میان دو لشکر چندان مسافت نماند محمد خان بعزیمت جنگ ترتیب صفوف نمود و طرفین آتش حرب اشتعال
یافت و در اثناء کار ملک مقرب احمد ایاز و قدر خان که هر دو سپهسالار بودند بهم درآویختند قدر خان از
پشت مرکب برخاک مذلت افتاد و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغنیمت گرفت سلطان علاء الدین گریخته
بقلعه دولت آباد پناه برد و نصیر خان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلیه که در ولایت اسیر واقعست رفت محمد خان
مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و چون دانست که تسخیر قلعه دولت آباد متعذر است از آنجا معاودت نموده پاره
ولایت اسیر و برهانپور را مالیده در قصبه ندربار قرار گرفت و از آنجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد سلطان
احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط و ربط مهام آنصوب در ندربار طرح اقامت اندازد و در سنه



اثنی و ثلثین و ثمانمائة قطب قابض جزیره مهائم و بعضی محنت زدها بخدمت سلطان احمد معروض داشتند که ملک حسن المخاطب
بملک التجار که یکی از امرای سلطان احمد بهمنی ست از دیار دکن آمده جزیره مهائم و آن نواحی را بقهر و استیلا متصرف
گشت و دیار اسلام را تاخته و مسلمانان را اسیر برده سلطان احمد شاهزاده ظفر خان را بدفع ملک التجار فرستاد و امرای بزرگ
کار کرده در خدمت او تعیین نموده و بمخلص الملک کوتوال دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه خدمت ظفر خان
گردد و ملک مخلص الملک بمقتضی سلسله جهاز از خورد و بزرگ از بلده پتن بندر دیو خطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت
مهائم بخدمت ظفر خان رسید و باستصواب امرا چنین صلاح دید که جهازات را بخطه تهانه راهی ساخته خود در حضور
باشد چون نزدیک بخطه تهانه رسید افتخار الملک ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد تا خطه مذکور را محاصره نموده
درینوقت جهازات مشحون بمردم جنگی از دریا بار رسیده راه را بسته ساختند چون ظفر خان عازم تسخیر آنجا شد
حاکم تهانه از قلعه برآمده داد مردانگی داد چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت راه فرار پیش گرفت شاهزاده
بصلاح امرا در خطه مذکور فوج گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربند نمود چون
افواج احمد شاهی رسید از خاربند برآمده حق تردد بجا آورد و از مبداء طلیعه صبح تا مغرب دلاوران طرفین در محاربه
تقصیر نکردند آخر الامر ملک التجار گریخته بجزیره درآمد و چون جهازات از راه دریا رسید و سپاه گجرات بحر و بر فرو گرفت
ملک التجار عریضه بسلطان احمد بهمنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد بهمنی ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل مست همراه دو
پسر خود کرده از دولت آباد رخصت نموده خانجهان وزیر را همراه داد تا بصلاح و صوابدید او کار کنند چون لشکر
دکن قریب مهایم رسید ملک التجار خاطر از جزیره و خاربند جمع نموده بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از
رد و بدل بسیار بران قرار گرفت که اول سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود برین قرار متوجه خطه تهانه گشتند و
و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد شده بکومک مردم تهانه روان شد و بعد از تلاقی فریقین از اول روز تا وقت
مغرب هر دو لشکر جنگ کردند عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد و ملک التجار گریخته بموضع جالنه رفت و مردم او از ترس
جان جزیره مهایم را گذاشتند و ظفر خان بفتح و فیروزی بجزیره مهائم درآمد و بعضی عمال ملک التجار که براه دریا گریخته
بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و از اقسام قماشه و سنگهای بار چند کشتی پر کرده براه دریا بخدمت سلطان احمد شاه
روانه ساخت و تمام ولایت مهایم را بتصرف درآورده میان امرا و سران گرده تقسیم نمود چون این ماجرا بسمع سلطان
احمد بهمنی رسید بغایت ملول گشت و بجهت کینه خواستن سامان لشکر خود نموده بتاخت ولایت بگلانه که قریب بندر سورت ست
حرکت فرمود که شاهزاده محمد خان که در حدود ندربار و سلطانپور بخدمت پدر معروض داشت که چهار سال و چند ماه
که بنده از شرف ملازمت محروم است بواسطه طول ایام مهاجرت نوکران امرا و خوانین بجای خود رفتند و چندان
جمعیت در بنده نماند و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت باگل رسیده اراده اینصوب دارد چون عریضه

بسلطان احمد رسید محاصرهٔ جانپانیر را بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده بکوچ متواتر در سواد قصبهٔ نذربار نزول فرمود و شاهزاده محمد خان و امرای که همراه بودند شرف خدمت دریافتند و بحسب مرتبه و مقام هر یکی بعنایتی خاص مشمول شدند و هم در انجا در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را بر سر حد ولایت گذاشته بدار الملک گلبرگه مراجعت نمود سلطان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمد آباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی گذشته بود که باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی تنبوله را محاصره نموده و ملک سعادت سلطانی در حفظ و حراست تقصیر نمیکند بمجرد وصول این خبر از همانجا برگشته بجناح تعجیل بجانب تنبول متوجه شد و چون سلطان احمد بهمنی برین امر واقف شد طائفهٔ پالکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت که کومک قلعه میرسد اگر امشب بنقبی باهتند که دست امل بدامن مراد رسید شما را چندان انعام بدهم که بی نیاز شوید چون لختی از شب گذشت پالکان خود را بدامن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگ بر دیوار قلعه برآمدند و خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه بکشایند ملک سلطانی حاضر شده خود را رسانید و اکثر آنجماعت را بقتل آورد و بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداختند هلاک شدند برین اکتفا نا کرده دروازه را کشوده بر مرچلی که در دروازه بود شبیخون آورد و اهل مرچل چون بخواب رفته بودند اکثر مجروح گشتند و درین محل که سلطان گجراتی قریب رسید سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته استقبال نموده امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت که چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکهن غالب گشته و مهایم را متصرف شده اگر درینمرتبه از من سستی و زبونی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت ترتیب صفوف نموده معرکهٔ قتال برآراست و سلطان احمد گجراتی نیز با فوجهای آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و داود خان که از کبار امرای دکن بود مبارز خواسته بر دست عضد الملک گرفتار گشت و افواج هر دو لشکر بر هم ریخته داد مردانگی دادند و چون روز بآخر رسید طبل بازگشت نواخته هر دو بلشکرگاه خود خرامیدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان احمد بقلعهٔ تنبول رفته ملک سعادت سلطانی را نوازش فرموده گروهی را بکومک او گذاشته بصوب تالنیر عازم گردید و تعمیر قلعهٔ آنجا نموده دهات آن بلاد را تاراج کرده و ملک تاج الدین را معین الملک خطاب داده آنجا ماند و براه سلطانپور نذربار باحمد آباد مراجعت نمود و بعد از چند روز دختر رای مهایم را در ازدواج شاهزاده فتح خان کشیده و در تاریخ بهمنی قصد محاصرهٔ قلعهٔ تنبول بطور دیگر مذکور شده چنانچه در طبقهٔ دکن قلم دو زبان متصدی بیان آن گشته مجملاً آنکه چون طول ایام محاصره بده سال کشید سلطان احمد شاه گجراتی از طریق رفق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده استدعا نمود که این قلعه را باو واگذارد و سلطان احمد بهمنی قبول نکرد آخر الامر سلطان احمد بجهت خواستن از سر حد ولایت خود کوچ کرده بولایت دکن درآمده دست بنهب و تاراج



شروع نمود سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت بخاطر میرسد که چون مولف تاریخ بهمنی این قصه را صریح ننوشته و آنچه در تواریخ گجرات بنظر رسیده بصحت اقرب است و در رجب سنه ست و ثلثین و ثمانمائه سلطان احمد بتسخیر ولایت میوار و ناگور سواری فرمود چون قصبهٔ سنبرپور افواج بتاخت و تاراج مواضع و قصبات فرستاد هر جا بتکده بنظر درآمد بخاک برابر کردند و بعد از چند روز در قصبهٔ دونگرپور نزول کرد و گنیسا راجه آنجا پس از گریختن نادم و پشیمان شده بخدمت رسید و در سلک مطیعان منسلک گردید و پیشکش لائق گذرانید سلطان احمد شاه ولایت کیلواره را که سر بفلک کشیده بود بخاک تیره یکسان کرده بتکده ها و بتان را برانداخت و بعضی مفسدان که بدست آمده بودند بسیاست رسانید بی سپر فیلان گردانید و ملک میر سلطانی را بجهت تحصیل خراج آنجا ها گذاشته بولایت راتهور متوجه گشت کلانتران راتهور از راه انقیاد پیش آمده پیشکشها داد و بطریق دولتخواهی مسلوک داشتند و فیروز خان بن شمس خان دندانی که برادرزادهٔ سلطان مظفر میشد و حکومت ناگور داشت بخدمت آمده چند لک تنکه پیشکش آورد و سلطان احمد پیشکش را بخشیده جمعی از سپاهیان آنجا را و بعضی محال مواس بطریق تهانه داری گذاشته بدار الملک احمد آباد معاودت کرد و چون هرگاه سلطان از سفری و لشکری مراجعت مینمود جشنی عظیم ترتیب داده هر یک از امرا و سپاهیان را که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بودند بانعام و التفات و زیادتی علوفه و مرتبه امتیاز می بخشید و ساکنان بلاد گجرات را از اهالی و موالی و مشائخ و اهل استحقاق یکیک را بمراحم سلطانی میساخت درین مرتبه نیز جشنی برآراست و هر یک را بعنایت خاص بنواخت و در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه از بلاد مالوه خبر رسید که محمود خان بن ملک مغیث وزیر سلطان هوشنگ بود غزنین خان شاهزاده خود را که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود بزهر هلاک ساخته لوای حکومت برافراخته خود را سلطان محمود نامیده است و هم درین ایام مسعود خان شاهزادهٔ مالوه گریخته پناه آورد و سلطان احمد با لشکری آراسته متوجه مالوه گردید و اکثر بلاد مالوه را بتصرف درآورده میخواست شاهزاده مسعود را بر سریر آبای کرام اجلاس فرماید از غرائب اتفاقات وبای عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد که خلائق را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد و در دو روز چند هزار کس مردند و عارضه بر سلطان طاری گردید بی اختیار مراجعت نموده بگجرات رفته مسعود خان را بسال دیگر امیدوار ساخت و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه بشرح و بسط رقم زدهٔ کلک تفصیل گردید سلطان احمد را روزگار فرصت نداد و در چهارم ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه در گذشت ولادتش شب جمعه نوزدهم ذیحجه سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در دار السلطنت دهلی بود چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفته گویند از زمان البلوغ تا وقت ارتحال هرگز فرائضه از و فوت نشده و در بست و دو سالگی بسلطنت رسید و سی و دو سال و شش ماه و بست روز ملک راند و در مرکز احمد آباد مدفون گشت گویند بادشاه پسندیده و نیک کردار بود بعد از فوت در خطوط و مناشیر خدایگان

مغفور می نوشتند **ذکر غیاث الدنیا والدین محمد شاه بن احمد شاه** چون سه روز تعزیت
باخر رسید امرا و وزرا و اکابر شهر و معارف ممالک در هفتم ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائة شاهزاده محمد خان را
بر تخت سلطنت اجلاس داده غیاث الدنیا والدین محمد شاه خطاب دادند و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید و زریکه
بر چتر نثار شده بود بر اهل استحقاق تقسیم نموده امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید و از جلوس او
مملکت را از سر نور و نقی و رواجی پدید آمد و طورے در بخشش و بخشایش دست بر کشاد که عوام او را محمد شاه زربخش
میگفتند و بتاریخ بستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائة محمد شاه را پسرے شد و بمحمود خان موسوم گردید محمد شاه جشنها
ساخت و امرا و اعیان ملک را بانعام و التفات نوازش کرد و بعد از انقضای ایام جشن در سال مذکور بقصد تخریب
بلاد ایدر متوجه گردید و از لوازم غارت و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت رای هر رای پونجا راجه ایدر را از روی اضطرار آمده
دختر خود را برسم پیشکش آورد و آن دختر از کمال حسن سلطان محمد شاه را بحسن صورے مقید ساخت و بعد از چند روز
استدعا نمود که قلعه ایدر به پدرم مرحمت شود سلطان محمد شاه قلعه ایدر را به پسر رای بخشیده متوجه ولایت باگر گردید و
کونیا راجه دونگرپور گریخته در مغاکهای کوهستان خزید چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت بوسیله ملک میر سلطانی
المخاطب بخانجهان آمده خدمت شاه را دریافت و پیشکش داده ولایت خود را نگاهداشت و از انجا سلطان محمد شاه
باحمدآباد مراجعت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائة بتسخیر قلعه جانپانیر حرکت کرد و بکوچ متواتر چون بحوالی جانپانیر رسید
رای کنکداس راجه جانپانیر با مردم خود از قلعه بر آمده تردد مردانه نمود و آخر گریخته بقلعه در آمد سلطان محمد اطراف قلعه را
فرو گرفته همگی همت بر تسخیر قلعه گماشت رای کنکداس توسل بسلطان محمود خلجی جست و او بطمع مال بامداد و اعانت
او برخاست و چون بقصبه دهود رسید سلطان محمد از قلعه برخاسته باحمدآباد متوجه گشت و در موضع کوتهره
توقف کرده استعداد سامان حرب و اسباب و آلات طعن و حرب اشتغال نمود و سلطان محمود خلجی همانجا که رسیده
بود توقف کرده قدم پیش ننهاد و چون در محرم سنه خمس و ثمانمائة سلطان محمد شاه اجابت داعی حق نمود و بعد از
فوت او را در محاورات خدایگان کریم مینوشتند مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود **ذکر
سلطنت سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن**
مظفر شاه چون امرا و بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند روز چهارم که یازدهم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائة
بود فرزند بزرگ سلطان محمد شاه که در سن بست سالگی بود بر سریر سلطنت اجلاس دادند و سلطان قطب الدین احمد
شاه مخاطب ساختند نام او احمد است ولیکن بقطب اشتهار دارد و در وقت جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیده از آن
زر مستحقین بلاد گجرات را معمور و آسوده ساختند و امرایان مملکت را بالعطایای خسروانه خطابها و منصبها خوشدل
ساخت بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد سلطان قطب الدین قایم مقام شد سلطان محمود



خلجی که بکومک جانپانیر آمده بود هنوز در سرحد گجرات بود قابو خیال کرده بسرعت تمام در ولایت گجرات در آمد و چون بجاے
بروده رسید فیل مست سلطان محمود از فوج بموضع برنامه در آمد زنار داران برنامه فیل و فیلبان را کشتند
و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید و بجهت انتقام فرمود که قصبه برنامه را خراب کردند چون هنوز ابتدای
سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از روی کمال نهیب غلبه آمده بود سلطان قطب الدین به بقالی که در خدمت
تقرب داشت کنکاش کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورته بکشد چون سلطان محمود در بلاد
گجرات لشکر گذاشته بر گرد سلطان بآسانی فوج او را از ولایت می تواند بر آورد سلطان قطب الدین تصدیق این
قول نموده میخواست که بعمل آورد امرا نگذاشته او را بجنگ بردند و چون فتح شد آن بقال را در عتاب و خطاب
در آوردند و گفت اگر سلطان از اهل جنگ میبود بشما مشورت میکرد و چون اراده گریختن داشت از من پرسید القصه
سلطان قطب الدین در قصبه کنبج که بست کروهی احمدآباد است بسلطان محمود مقابله نمود و درین منزل ملک علاء الدین
سهراب که تهانه دار سلطان پور بود بحسب ضرورت بسلطان محمود پیوسته بود گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد
در یک مجلس هفت مرتبه بخلعت اختصاص یافت و بخطاب علاء الملک ممتاز گشت و چون مسافت بسه کروه ماند
سلطان محمود این بیت نوشته بسلطان قطب الدین فرستاد **بیت** شنیدم گوی میبازی درون سینه چوگان
اگر داری سر دعوے بیا این گوی و این چوگان ٭ و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود که جواب این بیت بنویسد
صدر جهان در جواب مرقوم نمود **بیت** اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم ٭ ولی ننگست ازین کارم
اسیر خود در آزارم ٭ و درین بیت ظاهر اشارتست بران که سلطان هوشنگ را که مخدوم و ملاذ سلطان محمود بود
سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالوه باو داد چنانچه قلم در ذکر سلطان مظفر در طبقه
مالوه ادای این معنی نموده بعد از چند روز شب بنهم شهر سلطان محمود باراده شبخون سوار شد و شکست یافته بمالوه رفت
چنانچه در مالوه بتفصیل مذکورست و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید سلطان قطب الدین بفتح و فیروزے
بدار الملک احمدآباد مراجعت نمود بعد از مدتے فیروز خان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور فوت کرده برادر او
مجاهد خان ناگور را متصرف شده شمس خان بن فیروز خان مذکور از ترس برادر گریخته برانا کونبها والد رانا موکل ملتجی
شده و رانا کونبها قرار داده که ناگور را از تصرف مجاهد خان بر آورده بتسلیم او نماید اما بشرط آنکه سه کنگره از حصار ناگور
منهدم سازد و غرضش آن بود که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته و دران معرکه سه هزار
راجپوت بقتل رسید و بعد از آنکه پسر او سه کنگره از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگرچه رانا موکل گریخته بود
اما پسر او درین حصار دست یافته و شمس خان بیچاره از روے اضطرار قبول این معنی نموده بعد از چند روز رانا کونبها
استعداد سپاه نموده متوجه ناگور گشت و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورده بسلطان محمود خلجی التجا آورد و شمس خان

رفته حصار ناگور را متصرف شد و رانا کونبها پیغام فرستاد که ایفای وعده نماید شمس خان امرا و سرخیلان را طلبیده این سخن در میان آورد بعضی گفتند کاشکی فیروز خان دختر برادرے تا حفظ ناموس او میکرد شمس خان از روی غیرت و جمعیت جواب داد که تا سر بریده نشود ویران کردن کنگره ممکن نیست رانا کونبها از شنیدن این خبر بولایت خود رفت و لشکر بسیار جمع نموده باز متوجه ناگور گردید شمس خان شکست یافته بتعجیل گریخته حصار بدست آورده تمام لشکر و سرخیلان را آنجا گذاشت و خود بجناح تعجیل برای استمداد باحمدآباد آمد سلطان قطب الدین احمد شاه او را مشمول عواطف گردانید و دختر او را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و بعد از اتمام مجلس عروسی رای امیچند تاک و ملک گدائی و بعضے امرای دیگر را بکومک مردم ناگور رخصت فرموده شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت تا آنکه روزی بعرض رسید که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده جمعی کثیر بدرجهٔ شهادت رسیده اند بیرون حصار هر چه آبادانی بود بتاراج برده از شنیدن خبر عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده در سنه ستین و ثمانمائه بر سر قلعهٔ کونبلمیر عازم گردید چون بنواحی قلعهٔ ابو رسید کیتا دیوده آمده ملازمت نموده معروضداشت که رانا کونبها قلعهٔ ابو را از من گرفته و تهانه دار خود آنجا گذاشته سلطان قطب الدین ملک شعبان سلطانی که عماد الملک خطاب داشت بقلعهٔ آبو تعین نموده خود بمقصد اصلی متوجه شد ملک عماد الملک ناکرده کار فی الفور جنگ انداخته مردم بسیار بکشتن داد چون این خبر بسلطان رسید که زمان مراجعت قلعهٔ آبو گرفته بتسلیم کیتا دیوده نموده خواهد شد و کس بطلب عماد الملک فرستاده خود عازم تسخیر قلعهٔ سروهی گردید و چون بنواحی سروهی رسید راجه آنجا جنگ کرده شکست یافت سلطان آنجا بولایت رانا کونبها در آمده افواج بهر طرف فرستاده تا ولایت را تبازند و بتکده ها را خراب سازند چون بقلعهٔ کونبلمیر رسید رانا کونبها از قلعه فرود آمده آتش حرب افروخت و جمعی کثیر را بکشتن داده باز بقلعه در آمد و هر روز جمعی بیرون فرستاده معرکهٔ قتال می آراست و همه وقت شکست بروی می افتاد عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش لائق داد و سلطان مراجعت نموده باحمدآباد رفت و در آخر اینسال سلطان محمود خلجی تاج خان را که از امرای کبار بود بسرحد گجرات فرستاده در صلح زد و امرا و اعیان ملک گجرات بنا بر رفاهیت خلائق سلطان قطب الدین را بر صلح آوردند و از جانب سلطان شیخ نظام الدین شاه و ملک العلماء صدر جهان آمدند و از احمدآباد قاضی حسام الدین و جمعی رفتند برین نهج صلح نمودند که ولایت رانا کونبها هر چه متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا نهب و تاراج نمایند و بلاد میوار و اهیرواره را سلطان محمود متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر مضایقت ندارند و بر طبق این مضمون خطوط صلح نوشته بتوقیع بزرگان وقت رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر سواری فرمود و در اثنای راه قلعهٔ آبو را فتح نموده بموجب وعده بکیتا دیوده تسلیم کرد و از انجا متوجه کونبلمیر گردید و رانا کونبها از انجا بر آمده بقلعهٔ چتور رفت و در راه جاے قلب دیده توقف نمود



بعد از تلاقی فریقین نائرهٔ حرب اشتعال یافت و چون شب شد بجا و مقام خود قرار گرفتند روز دیگر باز معرکهٔ جنگ آراسته گشت و سلطان قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نمود رانا کونبها در کوه مخفی گشت و رسولان فرستاده استغفار نمود و چهار من طلا و چند زنجیر فیل و دیگر پیشکش فرستاده عهد کرد که بعد ازین متعرض بولایت ناگور نرساند سلطان قطب الدین بفتح و ظفر مراجعت نموده باحمدآباد رفت هنوز مدت سه ماه نگذشته بود که باز خبر رسید که رانا کونبها با پنجاه هزار سوار متوجه ناگور است سلطان همانروز که خبر رسید از احمدآباد بر آمد و تا یکماه بواسطهٔ اجتماع لشکر توقف کرد و رانا کونبها خبر سلطان قطب الدین شنیده مراجعت نمود بجای خود قرار گرفت و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده بعیش و عشرت مشغول شد و در اوائل سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه عزیمت تادیب گوشمال مصمم نموده متوجه سروهی شد و راجه سروهی که قرابت برانا کونبها داشت گریخته بکوهستان پناه برد بار سوم سروهی را سوخته دیهات رانا تاخته افواج بر ولایت رانا کونبها نامزد فرمود و خود بقلعهٔ کونبلمیر متوجه شد و درین اثنا خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندو بر بقلعهٔ چتور عازم گشته و پرگناتی که در نواحی مندسور بود همه را متصرف شده سلطان قطب الدین بعزم درست رانا را در قلعهٔ کونبلمیر محاصره نمود و چون مدتی برین گذشت و دانست که قلعهٔ کونبلمیر گرفتن دشوار است ترک محاصره داده متوجه قلعهٔ چتور شد نواحی آنرا خراب و غارت کرده باحمدآباد رفت از سپاهیان هر کسی را درین سفر اسپ سقط شده بود سلطان بهای اسپ از خزانه داده تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخته و رانا کونبها از عقب سلطان رسولان فرستاده از روی عجز و انکسار درخواست تقصیرات خود نموده سلطان محمد تجدد قلم عفو بر جرائم او کشیده رسولانرا خوشدل باز گردانید و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه باز ارادهٔ سواری نمود و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی بملاقات سید محمد المشهور بقطب عالم که در قصبهٔ بتوه آسوده اند رفته در دل گردانید که حق سبحانه و تعالی مرا پسرے شایستهٔ کرامت کند خدمت سید قدس الله سره العزیز بنور باطن دریافته گفت برادر حکم فرزند دارد احیای خاندان مظفر شاهے خواهد کرد سلطان مایوس برخاست و روز بروز مرض او اشتداد یافته بتاریخ بست و سوم رجب سال مذکور رخت هستی بربست و در حظیرهٔ سلطان محمد شاه مدفون گشت و در مناشیر و فرامین او را سلطان غازی مینوشتند مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود و او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف اما هنگام اشتعال نائرهٔ غضب تخصیص که نشاء شراب در سر داشتی مرتکب اعمال قبیحه شدی و بکشتن و خون ریختن حریص و مولع بود چون سلطان قطب الدین وفات یافت امرای قطبی شمس خان بن فیروز خان بگمان آنکه دختر او که در حبالهٔ سلطان بود سلطان را زهر داده باشد بقتل رسانیدند و مادر سلطان دختر او را بکنیزکان سپرد تا او را پاره پاره کردند و بسیاست کشتند

**ذکر سلطنت داود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه** چون امرا و ارکان دولت

اعیان مملکت شرائط تعزیت سلطان قطب الدین بتقدیم رسانیدند شاهزاده داود خان بن احمد شاه را که عم سلطان قطب الدین میشد بر تخت سلطنت اجلاس نموده چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشته بود مرتکب اعمال ناشایست و افعال ناپایست شدن گرفت بعضی حرکات که حمل بر دنائت همت او میکرد احیاناً ازو صادر میشد و سبب نفرت خلائق میگردید از انجمله فراشی که در زمان شاهزادگی همسایه بود وعده خطاب عماد الملکی نمود و امرا و بزرگان از مشاهده حرکات نامنتظم او ازو بیزار شده قرار دادند که او را از حکومت معاف دارند و ملک علاء الملک بن سهراب را بمنزل مخدومه جهان منکوحه سلطان محمد شاه که دختر یکی از سلاطین بود فرستادند تا شاهزاده فتح خان بن محمد شاه را بیارد و باتفاق او را بر سریر سلطنت اجلاس نمایند مخدومه جهان جواب داد که دست از فرزند من باز دارید که او طاقت برداشت این بار گران ندارد اتفاقاً در خلوتی ملک عماد الدین بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده او را سوار کرده بدولتخانه پادشاهی برد و امرا بخدمت شتافته لوازم تهنیت بجا آورده در همان روز یکشنبه غره شعبان سال مذکور باشد بر تخت سلطنت اجلاس داده بسلطان محمود شاه مخاطب ساختند مدت سلطنت داود شاه هفت روز بود

## ذکر سلطنت فتح خان المخاطب محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه

چون روز یکشنبه غره شعبان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه محمود شاه بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کرده جانشین آبای خود طبقات خلائق را علی قدر مراتبهم از فیض عام خود کامیاب گردانید و گویند در آن روز غیر اسپان عراقی و ترکی و تازی و خلعتهای قیمتی و کمر و شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان دیک کرور تنگه بخشش فرموده بود و چون شش ماه گذشت ملک کبیر سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضر المخاطب بصفی الملک و پیاره سمعیل المخاطب برهان الملک و حاجی محمد المخاطب بحسام الملک از خفت طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند و بهم قرار دادند که ملک شعبان عماد الملک را که زمام وزارت بید اقتدار اوست از میان بردارند که تا این خیال فاسد و اراده کاسد ایشان رواج و رونق یابد و بجهت نفاذ این نیت در خلوتی معروض داشتند که عماد الملک میخواهد که پسر خورد شهاب الدین را بسلطنت بردارد و برنگ ملک مغیث خلجی اراده آن دارد که امرای سلطنت را بخانواده خود منتقل سازد محمود شاه گفت که من نیز از استماع ادای این معنی تفرس نموده ام و بگرفتن او فرمان داده مقید ساخت و او را بر بام دروازه احمد آباد نگاه داشتند و پانصد نفر معتبر از مردم خود بحراست او گذاشتند و عضد الملک و ارباب فتنه کامیاب بخانهای خود رفتند اتفاقاً ملک عبد الله شحنه فیل که از معتمدان بود در خلوتی ساخته از حقیقت مکر و غدر آن جماعت مجمل بعرض رسانیده گفت آن جماعت شاهزاده حسن خان را بخانه خود برده عهد و سوگند در میان آورده کمر عماد الملک را وسیله بر آمد کار خود دانسته اند سلطان محمود در مقام تفتیش شده حقیقت حال را خاطر نشان خود کرده



جمعی از قدیمان خود و دولتخواهان خود را مثل حاجی ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین همانوقت حاضر ساخته بملک عبد الله گفت که فیلانرا مستعد ساخته بر دربار حاضر آورد و بملک شرف الملک فرمود که ملک شعبان حرامخور را بر دربار حاضر سازد تا شحنه او را در زیر پای فیل اندازد و ملک شرف الملک چون باحضار عماد الملک رفت نگاهبانان گفتند که بیرخصت عضد الملک نمی توانیم داد او آمده این سخن را بعرض رسانیده سلطان محمود بر بام برج بر آمده باواز بلند گفت که زود شعبان را بیارید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفته او را آوردند چون چشم سلطان بر و افتاد فرمود حرامخور را بالا بیارید تا حرفی از و پرسیده شود چون بالا بردند فرمود زنجیر از دست و گردن بردارند تا تدارک حرامخواران نماید متعلقان امرا بحراست او مشغول بودند از مشاهده اینحال بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان و چون اینخبر بعضد الملک و ارباب فتنه رسید در مآل کار خود متحیر شده باجتماع مردم خود پرداختند و مقارن طلوع آفتاب بر غرفه دربار آمده مردم را اسلام داد و روپاک بدست عماد الملک سپرد تا مکس براند و ملک عبد الله شحنه فیل آنرا حاضر داشت و قریب سه صد نفر بکورنش جمع شدند درین اثنا امرای باغی با اوباش شهر همراه آمدند چون قریب رسیدند عماد الملک و حاجی و سرداران دیگر و غداران راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان اسلحه خود در کوچهای شهر انداخته مختفی شدند از انجمله حسام الملک نزد برادر خود درکن کوتوال پتن رفته از انجا هر دو برادر بمالوه رفتند و عضد الملک با یک نفر در میان کراسیان رفت چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند او را شناخته کشتند و سر بریده او را باحمد آباد فرستادند برهان الملک چون جسیم بود نتوانست گریخت قریب سرکنج در شکستهای آب سابرمتی مختفی شد اتفاقاً یکی از خواجه سرایان بطواف شیخ احمد کهتو قدس سره میرفت برهان الملک را در شکستگی نشسته دید فی الفور او را گرفته بدربار آورد و بحکم سلطان بسیاست رسانیدند و مولانا خضر صفی الملک را مقید کرده بدیو فرستادند چون این فتنه تسکین یافت و دست از دشمن ممتاز شد عماد الملک دامن همت بر حشمت وزارت افشاند و بسان ازاده مردان دست از دنیا برداشت و بگوشه قناعت و کنج عزلت نتوانست گرفت و جاگیر گذاشته وظیفه دار شد سلطان محمود در مقام رعایت سپاهی شده پنجاه و دو بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود چنانچه در اندک مدتی لشکر او ده بست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلف شد و هر یکی از بندگان قدیم را بخطابها نوازش کرد و ملک حاجی را خطاب عماد الملکی و عارضی لشکر امتیاز بخشید و ملک بهاء الدین را اختیار الملکی و ملک طوبا را فرحت الملک و ملک عین الدین را نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه بازه آهنگ شکار بجانب کرنج متوجه شد و درین نوبت تا سه هفته و شکار نموده باز گشت و در همین سنه انتظام تهانجات و نسق پرگنات نموده عور رسی ستمدیدگان بتقدیم رسانید و در سنه خمس و ستین و ثمانمائه باراده سیر و

...ار از دار الملک احمدآباد خرامیده بر کنار آب کهاری که پانزده کروهی احمدآباد است نزول نمود و درین منزل
...توبی از نظام شاه بن همایون شاه والی دکن رسید که از دست سلطان محمود خلجی گله و شکوه نموده طلب مدد
...و کمک کرده بود محمود شاه با لشکر بیکران و پانصد فیل متوجه کومک نظام شاه گردید چون به ندربار سلطان پور
...ال کرد باز مکتوب رسید که سلطان محمود خلجی بر جمعیت خود مغرور شده بکوچ متواتر بر سر فقیر آمد بعد تلاقی
...قین مرتبهٔ اول شکست بر فوج او افتاد و مردم ازینجانب اردوی او را بغارت بردند و پنجاه زنجیر فیل بغارت
...تند ولیکن سلطان محمود درین وقت که مردم بتاراج مشغول بودند با دوازده هزار سوار از کمینگاه برآمده سکندرخان
...اری و خواجه جهان ترک انچه حق تردد بود بتقدیم رسانیدند بسلطان محمود خود بخانه کمان درآمده تیری بر پیشانی
...سکندر خان زد آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد و سکندر خان و خواجه جهان ترک عنان فقیر را گرفته
...ب بیدر متوجه شدند و فقیر الحال در فیروزآباد است سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد و چون آنحضرت خداوندگار
...امداد عازم اینجد و دگشته که بسرعت متوجه شوند محمود شاه متوجه دکن شده و در راه شنید که سلطان محمود خلجی
...جعت نموده متوجه مالوه گشت محمود شاه بولایت اسیر و برهان پور درآمد تا راه گریز مسدود سازد حوالی قصبه
...در ولایت اسیر است منزل کرد و سلطان محمود خلجی راه متعارف گذاشته براه گوندوانه درآمد و از تنگی
...وبی آبی محنت بسیار بمردم او رسید گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی هلاک شده بودند محمود خلجی
...م شاه نوشته فرستاد که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را بکومک امداد احتیاج واقع شود اعلام خواهد نمود
...معاونت مساهله نخواهد رفت و مراجعت نموده باحمدآباد رفت و از ثقات مرویست که درین لشکر همراه محمود شاه
...اده هزار سوار مسلح انتخابی بود و تمام ممالک گجرات بجاگیر سپاهی داده یک موضع بخالصهٔ خود نگذاشت و در
...ین چهار سال ده حصه از خزائن آبا و اجداد صرف نموده بود و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه نامه صحیفه نظام شاه
وصول یافت مضمون آنکه سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار متوجه دکن گشت و چون وعده امداد و اعانت بر
...ان قلم رفته بود متوقع است که همت عالی را بانجاح وعده مصروف فرمایند محمود شاه با لشکرهای آراسته متوجه
دکن شد و چون بسلطانپور و ندربار رسید سلطان محمود خلجی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده برگشته
...جای خود رفت و کتابت معذرت آمیز نظام شاه با تحف و هدایا بخدمت سلطان رسید و او نیز مراجعت
...وده متوجه باحمدآباد شد و بسلطان محمود خلجی نوشته فرستاد که بیوجه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از آئین
...اسلام و مروت بعید مینماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ بازگشتن قبیح است و اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان دکن
...اهد شد یقین دانید که اینجانب متوجه ولایت مالوه خواهد گردید سلطان محمود جواب فرستاد که چون همت عالی
...بامداد دکن گماشته اند ازین بعد ازین مضرتی بمتوطنان آنجا نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین



و ثمانمائه در خدمت سلطان مذکور شد که زمینداران و بندر دو سال شده که جهازات را مزاحمت میرسانند
چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند سرکشی و تمرد عادت کرده اند سلطان محمود با وجودیکه دولتخواهان بواسطهٔ
صعوبت راه و استحکام قلعه تجویز نمیکردند عازم تسخیر آن ناحیه و گوشمال متمردان گردید و چون بهزار صعوبت و دشواری
بحوالی قلعه رسید سردار قلعه بجنگ پیش آمده و ترددهای مردانه بتقدیم رسانید و چون شب درآمد حصار پناه
برده تا چند روز هر روز معرکهٔ قتال برمی آراست و حق تردد و مردانگی مینمود اتفاقاً روزی محمود شاه با حشم و لشکر
بکوه پادر برآمده چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد و افزونی سپاه ملاحظه نمودند از راه عجز دست بدامن صلح
زدند و دو سردار قلعه بخدمت سلطان شتافته امان طلبیدند محمود شاه از کمال رافت قلم عفو بر جرائم آنگروه
کشیده همه را امان داد چون سردار قلعه و کلانتر نواحی بخدمت آمدند هر یک را بخلعت و التفات مخصوص گردانیده
و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت و چون از سیر قلعه فارغ شد سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید و در همان مجلس پیشکش
باو بخشیده خلعت خاص و کمر زر باو لطف فرمود و سال بسال پیشکش قرار داده حراست و حکومت آن ناحیه
باو تفویض فرمود و خود با کامیابی و اقبال مراجعت نموده باحمدآباد قرار گرفت و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد
شکار متوجه احمدنگر گردید و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهر بهاء الملک بن الف خان آدم سلاحدار را کشت
و گریخته بولایت ایدر درآمد سلطان محمود بگرفتن بهاء الملک ملک حاجی و ملک کالو عضد الملک را فرستاد اینها
چون پاره راه رفتند تزویری بخاطر رسانیده دو کس از نوکران را برین آوردند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم
و از راه برگشته معروض نمودند که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم چنانچه آنها اعتراف مینمایند و بهاء الملک
گریخته بولایت ایدر رفت سلطان محمود شاه فرمود تا آن بیگناهان را بکشتند و بعد از چند روز چون پرده از روی
کار برداشته شده بیقین انجامید که هر دو بیچاره قاتل سلاحدار نبودند و عماد الملک از روی مکر و فریب آن دو مظلوم را
برین آوردند که اقرار نمایند سلطان فرمود تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند و متروکات و قریات ایشان را
بخالصه ضبط نمودند ملک اختیار الملک را اعتماد الملک قرار داده منصب نائب غیبت تفویض نموده جمیع سپاهیان
عماد الملک باو سپرد و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر قلعه کرنال که الآن بجونه گره اشتهار دارد حرکت
کرد گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبای مندلیک بوده است بعد سلطان محمد تغلق شاه
و سلطان احمد شاه گجراتی دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسید سلطان محمود شاه اعتماد بر عون و نصرت الٰهی
نموده متوجه آنحدود گردید و در اثنای سیر ولایت سورته را تاراج کرده چون قریب بکوه کرنال رسید متوطنان
آن ناحیه مال و عیال خود را در جاها و دشت و کوهها پر درخت فرستاد خود با تحصن جستند و تغلق خان که از
اولاد سلاطین سند میشد و خال سلطان بود این مضمون را بعرض رسانید و سلطان محمود روز دوم برسم شکار

متوجه آن صوب گردید و با وجود صعوبت مسالک و مداخل خود را بانجا رسانید و بعد از کشش و کوشش بسیار راجپوتان گریخته از راه کوه و جنگل خود را بقلعه گرنال انداختند برده و مال بیشمار بدست لشکر افتاد سلطان از آنجا بصوب بتخانه آنگروه رفت جمعی از راجپوتان که ایشان را برد مان گویند بمردن قرار داده در بتخانه دست بشمشیر و برچه کردند و طرفة العین علف شمشیر گشتند روز دیگر از آن منزل کوچ کرده در پای قلعه منزل کرده افواج بتاخت ولایت فرستاد رای مندلیک از راه عجز و بیچارگی استغفار تقصیرات نموده پیشکش بسیار فرستاد سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت قلعه را بسال دیگر حواله نموده بمدارا ساخته متوجه احمدآباد گردید و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بسلطان رسانیدند که رای مندلیک از غرور و نخوت چتر بر سر گرفته جواهر قیمتی بر خود بسته بار میدهد بمجرد استماع این خبر چهل هزار سوار با فیلان بتادیب او نامزد فرمود و در وقت رخصت با امرا و سران گروه گفت که اگر مندلیک از راه اطاعت و انقیاد در آمده چتر و جواهر قیمتی که روزهای بت پرستی بر خود می بندد تسلیم نماید و پیشکش مقرری خود بدهد بتعرض بدیار او نرسانند لشکر گجرات چون نزدیک بولایت مندلیک رسیدند جمعی را فرستاده آنچه سلطان فرموده بود پیغام کردند رای مندلیک بتعظیم تمام رسولان را استقبال نموده و چتر و جواهر و زیورهای قیمتی که روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست با پیشکش بسیار بخدمت امرا مرسل داشت و دلجوئی نموده باز گردانید امرا چون بخدمت سلطان رسیده آنچه آورده بودند باز گردانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان انعام فرموده در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه خبر فوت سلطان محمود خلجی والی مالوه رسید امرا معروض داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود سلطان محمود خلجی بقصد تسخیر ولایت گجرات بقصبه کریج رسیده بود و اگر خداوند جهان درینوقت که اسباب ملک گیری که مهیا و آماده است متوجه شوند باندک سعی ولایت مالوه بتصرف در می آید سلطان فرمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که مسلمانان بهم در افتند و خلائق پایمال حوادث شوند معهذا درین ایام که سلطان محمود فوت شده و امور مملکت انتظام نیافته بر سر ولایت او رفتن از آئین مروت و رسم فتوت دور است و بقصد شکار از احمدآباد برآمده روزی چند در صحرا گذرانیده باز در احمدآباد قرار گرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه باز افواج بتاخت و تاراج ولایت سورتهه نامزد کرد و در اندک مدت ولایت سورتهه را خراب کرده غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و از اعظم وقائع اینسال آنست که روزی سلطان محمود فیل سوار بجانب باغ ارم میخرامید و در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر خود گسسته متوجه فوج گردید فیلان دیگر از دیدن او رو بگریز نهادند و او بفیلیکه سلطان سوار بود متوجه شده فیل سلطان دو سه کله تاب آورده رو بفرار نهاد و در هنگام گریختن او را پیش انداخته کله دیگر بر شانه فیل سلطان زد چنانچه آسیب دندان بپای سلطان رسیده خون روان شد درینوقت سلطان از کمال شجاعت حربه بر پیشانی فیل انداخت و خون جاری شد فیل کله دیگر زد حربه دیگر خورد و خون بطور فواره از پیشانی فیل میجوشید فیل باز خروشیده



کله دیگر بفیل سلطان حواله کرد آنچنان حربه خورد و بی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل خود رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبیده با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگره و کوه گرنال گشت و در یکشب دیگر در پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد و از انجمله دو هزار پانصد اسپ ترکی و عراقی که بهای بعضی تا دو هزار تنگه بود بمردم و پنجهزار شمشیر مرصع و یکهزار و هفتصد کمر مرصع و یکهزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود و بکوچ متواتر چون بولایت سورتهه در آمد افواج بتاخت و تاراج بهر طرف فرستاد و رای مندلیک از غایت عجز و بیچارگی بخدمت آمد معروض داشت که بنده عمریست که در حیطه اطاعت و انقیاد زیست میکند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته الحال هر قدر پیشکش امر شود ایستادگی دارم سلطان فرمود همگی همت بران مصروف است که این ولایت بتصرف دارم اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعه تسلیم نمودن امری دیگر از تو مطلوب نیست رای مندلیک چون از فحوای کلام قرار گرفت که این لشکر بلشکرهای دیگر نمی ماند فرصت نگاهداشته در شب راه فرار پیش گرفت و رفته بقلعه جوناگره در آمد و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگره فرود آمده جمعی از لشکر جدا شده بقلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند محاربه نموده گریختند روز دیگر هم جنگ شد روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه افراخته محاصره قلعه را تنگ گرفتند و از هر طرف ساباط طرح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده دستبرد می نمودند مردم خوب را منع میکردند چنانچه روزی مرجل عالم خان فاروقی ریختند و او را بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت که سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت محمودی می افتاد و رای مندلیک هرچند در مقام صلح و دادن پیشکش شد چون سلطان را بعد تسخیر قلعه اراده نمود فائده نداد و در آخر رای مندلیک از راه بیچارگی امان خواسته قلعه را تسلیم نموده با تمام راجپوتان بر کوه گرنال پناه برد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بضبط ولایت پرداخته و بعد از چند روز کوه گرنال را محاصره نمود و در عاقبت رای مندلیک بیچاره شده بخدمت پیوست و بجهت مردم خود زینهار خواسته کوه گرنال را نیز حواله نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد کرد و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد روزی معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم بر حقیقت دین اسلام آگاهی یافتم میخواهم که داخل فرق اسلام شوم سلطان محمود از کمال شوق کلمه توحید تلقین او فرموده خانجهان خطابش داد و بواسطه آنکه در انجا شعار اسلام رواج یابد خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاد بجمیع امرا فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند در اندک مدت

شهر مصطفی آباد نموده باحمدآباد گشت و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هرجا دزدی و مفسدی
در اطراف احمدآباد نو سر برآورده رهزنی و قطع طریق پیش گرفت و راه آمد و شد خلائق مسدود گشت و چون خبر
بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک که کوتوال اردو و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خانی
خطاب داده علم قرطاس باو ارزانی داشت و منصب شحنگی و کوتوالی احمدآباد باو تفویض نموده رخصت داد ملک
جمال الدین شهر احمدآباد را در اندک مدت دلخواه ضبط کرد و چهارصد و پانصد دزد را از دار آویخت و چون این خدمت او
مرضی و پسندیده افتاد و خدمتهای دیگر باو نیز رجوع شد و منصب استیفای ممالک اضافه خدمت گردید رفته رفته
کارش بجای رسید که هزار و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد و هرجا سپاهی خوب که بودی نوکر او شدی و قوت
و شوکتش بمرتبه انجامید که پسر او ملک خضر از راجه باگر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت و در اول سال سنه ستة
وسبعین وثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند که جیکه بن کنکداس راجه جانپانیر از حمایت سلطان غیاث الدین مالوی
مغرور شده و مفسدان برودره و دبوئی را در ولایت خود راه داده میل سرکشی دارد سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده
متوجه گوشمال جیکه گردید و در راه چون محافظ خان شرف خدمت دریافت منصب وزارت نیز اضافه کوتوالی گشت
و او گماشتهای خود بخدمت کوتوالی گذاشته و خود بمهمات وزارت می پرداخت و چون خبر طغیان زمین داران
کچه شنید و استیلای ایشان بر مسلمانان معروض گشت سلطان عزیمت فتح جانپانیر نموده بالشکر گران متوجه آن
ناحیه شد و چون بکنار زمین شور که موسوم برن است رسید از انجا ایلغار کرده در یک روز شصت و یک کروه راه قطع نموده
از مجموع عساکر ششصد سوار همراه رسیدند و چون ازان زمین مهلک برآمدند غنیم از پیش نمودار شد گویند که بیست
چهار هزار مرد کماندار بودند سلطان باوجود قلت لشکر خود و کثرت غنیم فرود آمده سلاح پوشیده چون غنیم شجاعت و
شهامت سلطانرا امیدانست که از راه اخلاص آمده عذر تقصیرات خواست و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده
پیشکش بسیار گرفته صلح نموده و کلانتران ایشانرا همراه خود بمصطفی آباد آورده احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نموده هر یکی را
بانعام والتفات خوشدل ساخته رخصت ارزانی داشت و بعضی که بارادهٔ خود همراهی اختیار کردند هر یکی جاگیر
مناسب داده در خدمت نگاهداشت و در سنه سبع وسبعین وثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند که در حوالی
ولایت سنده چهل هزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شده بقریات و مواضع سرحد آزار میرسانند سلطان محمود
گفت سرانجام لشکر نموده باز متوجه گشت و چون بزمین شوره زار رسیدند فرمودند تا هر سوار دو اسپ همراه
خود بگیرد و آب و توشه هفت روزه بردارند و اعتماد بر عون الهی نموده دران زمین مهلک درآمد و هر روز شصت
کروه راه طی میکرد و چون بولایت سند درآمد متمردان پراگنده و متفرق شدند و نیز دران کروه نماند و بلاد
سند بی مانع بتصرف درآمد بعضی امرا معروض داشتند که بمشقت بسیار همه راه قطع نموده آمده شده هست مناسب



آنست که درین ملک حاکم داروغه گذاشته شود سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در سلطنت و ایالت از
نسل سلاطین سنده بوده است و رعایت حقوق صله رحم بر ذمه همت ما واجبست و گرفتن ملک ایشان از
مروت و فتوت دور مینماید و تا کنار آب سنده شکار کرده بمصطفی آباد مراجعت نمود و بعد از مدتی اراده تسخیر
بندر جکت که معبد طائفه براهمه است سلطان را در سر افتاد و بواسطهٔ تنگی و درشتی راه توقف می نمود روزی
بحسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با دو پسر براه هند بخدمت سلطان رسید و معروض داشت که
ما از دکن بعزیمت سمرقند بجهاز درآمده متوجه هرمز بودیم و چون دربرابر جکت رسیدیم جمعی با کشتیهای مملو از آلات
حرب سر راه گرفته غارت کردند و عورات و اطفال مسلمانانرا باسیری بردند و ازانجمله ما و پسران نیز در قید ایشان
مانده سلطان محمود تفقد احوال مولانا نموده مشار الیه را باحمدآباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت و در وقت رخصت
فرمود که خاطر جمع دارید که آنچه از شما رفته بجنس خواهد رسید و آن طائفه سزای لائق خواهند یافت از روی غیرت و
جمعیت امرا و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود که اگر روز بازخواست از ما پرسند که در جوار شما کفار این قسم
ستم مینمودند با وجود قدرت دفع مساهله چه جواب خواهیم گفت امرا زبان بدعا و ثنا کشوده گفتند که بنده هارا بجز
فرمانبرداری چاره نیست و دفع اینطائفه بر ذمت همت واجب و لازم است سلطان بتصمیم این اراده نموده در
شانزدهم ذیحجه سال مذکور متوجه گردید و چون از تنگی راه کثرت جنگل بمحنت تمام بجکت رسیدند کافران گریخته بجزیره
سنکودهار درآمدند و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد در جائی که سراپرده سلطانی نصب شده بود در یک پهر هفتصد
مار کشتند شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند بتخانه
جکت را خراب کرده درهم ریختند سلطان محمود دران مدت چهار ماه درینجا توقف کردند درین مدت کشتی بسیار
پر از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیره بیت گشت مردم آن نیز در کشتیها درآمده بجنگ پیش آمدند
و آخر گریخته بجزیره بیت رفتند و بهادران جنگ جو هزار جهاز رانده خود را بجزیره انداختند و حصار بیت را کشوده راجپوت
بسیار بقتل آوردند و راجه آنجا که رای بهیم نام داشت بر کشتی سوار شده بطرفی گریخته و سلطان محمود جمعی را بر
کشتی سوار کرده بتعاقب او فرستاده خود در شهر بیت درآمده مسلمانانی که در قید بودند خلاصی داده غنیمت بسیار
در شهر بیت و برده بیشمار بدست آورده ملک طوغانرا که فرحت الملک خطاب داشت بنامداری آنجا گذاشته
مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت نمود و در روز جمعه بیستم جمادی الاول سنه مذکور جمعی که بر سر تعاقب رفته بودند رای
بهیم را مقید و مغلول آورده پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود مولانا محمد سمرقندی را از احمدآباد طلبیده رای بهیم
را خوار و زار بمحافظ خان فرستاد تا او را چهار پارکال ساخته از چهار طرف احمدآباد بیاویزند تا متمردان دیگر عبرت گیرند
و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته عازم قلعه جانپانیر گشت و در اثنای راه خبر رسید جمعی از ملباریان کشتی

بسیار گرد آورده میخواهند که متردان راه را آزار رسانند مجرد استماع اینخبر چند جهاز آراسته خود باتفاق جمعی از بهادران جنگ جوی سوار شد و اعتماد بر عون و نصرت الٰهی نموده لشکر برداشت چون قریب بجهاز ملیباریان رسید آن جماعت گریختند و چند کشتی بدست افتاد و رفته در بندر کنبایت فرود آمد و در ماه شعبان بدار الملک احمد آباد در آمد و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت جانپانیر تاخته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرده در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه ملک بهاء الدین عماد الملک را بتهانه قصبه سونگره و قوام الملک را بگودهره و فرحت الملک را بتهانه حصار تنیت و جگت و ملک نظام الملک را بتهانه کنیر و خداوند خان را امالک وزیر گردانید و در خدمت شاه زاده احمد خان را بمالک وزیر گردانیده در احمد آباد گذاشت و خود بضبط ولایت جوناگره و آن نواحی پرداخت روزی خداوند خان با رای رایان از روی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از ترددهای سلطان محمود دلتنگ شده ایم و هیچ سالی و ماهی نیست که امری در پیش گرفته لشکر را سرگردان بسازد و اگر با مردم خود با پانصد از سپاهیان من بجود همراه بمنزل عماد الملک رفته او را از میان برداری و فردا شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداریم از برای کشتن عماد الملک بهتر ازین وقت نخواهیم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این مصلحت بشاهزاده احمد خان عرض کرده ام او هم باین امر راضی و همداستانست رای رایان گفت اعتماد الملک طریق اخلاص بنسبت بمن مسلوک میدارد و مخفیات خود بمن میگوید و چون از سلطان محمود آزرده دیگر مندرست ظن غالب آنست که درین امر موافقت نماید مهم را استحکامی دیگر پدید خواهد آمد هرچند خداوند خان منع کرد فائده نداد رای رایان بر دوستی و محبت عماد الملک اعتماد نموده او را در خلوت ویرا سوگند داده بمصحف که افشای راز نکند و ثانیا این سخن در میان آورد عماد الملک چون دید که مردم او بجاگیر رفته اند فی الفور قبول کرد و گفت درین امر با خداوند خان موافق ایم اما بخاطر میرسد که رمضان بگذرد و بعد از آن در امضای این نیت کوشیده شود رای رایان را خوش آمده این پیغام بخداوندگذرانید و بعد وداع رای رایان عماد الملک ملک میانرا در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین آرزومی بردم که اسپی دیگر بهم رسد و بهم نمیرسید و حالا بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانواده نیست و درین ساعت رقعه بملک فرحت الملک که در قصبه سرگنج فرود آمده فرستاده پیش خود طلبید و در موضع رکهیال بملک قیام الملک نیز رقعه فرستاد که روزی چند از منزل کوچ بکنید و علی الصباح ملک فرحت الملک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد و ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک را بمنزل فرستاد و بعد از زمانی بمحافظ خان کوتوال شهر را طلبیده گفت چون میان یکدیگر قربت واقع شده که در خیرخواهی یکدیگر کوشیده شود خیرخواهی شما در آنست که از مهمات شهر حاضر باشد مبادا فتنه متولد شود و در روز عید با خیل و حشم و خود مستعد شده بخدمت شاهزاده محمد خان بمصلا باید رفت تا نیم روز محافظت مبالغه بکار باید داشت خداوند خان از استماع سخنان رمیده خاطر گشت و رای رایان را بحضور خوانده گفت که نگفته بودم که عماد الملک



برین امر راضی نخواهد شد حالا هنگام آن رسید که خانها خراب شود و چون عید گذشت و جمعیت عماد الملک رسید خداوند خان از ترس اظهار نکرد و این اراده همان طور مخفی ماند اتفاقا بعد از چند روز خبر اراجیف بشهر مصطفی آباد رسید که روز عید خداوند خان عماد الملک را کشت و جمیع امرا با او پیوستند و شاه زاده احمد خانرا بسلطنت برداشتند یکی از مقربان گستاخ رفته بی تحاشی اینخبر بسلطان محمود گفت سلطان بمجرد استماع اینخبر قیصر خان و فیروز خانرا در خلوت طلبیده گفت قبل ازین خبر بیماری شهزاده رسیده بود و امروز از رهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملولست تا دو کروه بروید و از احمد آباد هر که می آمده باشد از و خبر متحقق و مشخص گرفته بیاید ملک سعد الملک چون پاره راه رفت یکی از قرابتان خود را دید که از احمد آباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودم شاهزاده بنماز برآمده و خداوند خان و محافظ خان در دربار حاضر بود اما مردم شهر میگفتند که عماد الملک صنا میند که امرا بتهانهای خود بر دند در منازل خود نشسته اند ملک سعید الملک آمده تمام ماجرا بعرض رسانید سلطان فرمود که شخصی دروغ گفته بود که شاهزاده ملولست و بعد از دو سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده تمام حکایت را نقل نموده گفت که در میان مردم خواهم گفت که ارادهٔ حج دارم هر که تصدیق ازین اراده کرد خواهم دانست که او مرا میخواهد و پس از چند روز فرمود تا جهازات مستعد ساختند و چند لکه تنگه بعمال جهاز داد تا متاع مکه بجهت صدقات ابتیاع نمایند و از مصطفی آباد بغدر کوکه آمده در کشتی نشست و به بندر کنبایت فرود آمد و چون اینخبر باحمد آباد رسید جمیع امرا بخدمت شتافتند سلطان فرمود که شاهزاده بزرگ شده و امرا بخوا تربیت یافته اند خاطر از ممالک جمع شده بخاطر میرسد که سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکبار باحمد آباد تشریف فرمایند و آنگاه هرچه مناسب باشد بعمل آورند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه احمد آباد گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امرا را طلبیده گفت که مرا اجازت بدهید تا حج گذارده بیایم و تا جواب نخواهند گفت میل طعام نخواهم کرد امرا دانستند که درین امر امتحان میفرمایند همه مهر خاموشی بر دهان نهادند چون سر اعظم بحد استوا رسید عماد الملک با امرا گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان رفته معروض داشت که چنانچه شاهزاده بمرتبه کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نموده از گرم و سرد زمانه خبردار شده توقع میدارد که تهانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود دور نسازند سلطان فرمود سعادتیست اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود او تمشی نخواهد شد دیر از امرا جوابی شافی بیار نظام الملک پیش امرا آمده ماجرا تقریر کرد و هیچکس متصدی جواب نشد عماد الملک چون دید که هیچکس جواب نمیگوید و سلطان گرسنه است بملک نظام الملک گفت چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدمی بهتر است که از قبل جمیع یاران رفته بعرض رساند که خداوند جهان اول قلعهٔ جانپانیر را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح

نمایند آنگاه متوجه بنیل سعادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی اگر میسر شود آنگاه طعام طلبیده میل فرمود تا قیصر خان
را در خلوت طلبیده گفت بعماد الملک بحقیقت عرض نمیرساند قرار داده ام با وسخن نگویم تا حقیقت نگوید چون روزی چند
برین منوال گذشت روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند سلطان فرمود تا حقیقت نگوئی
سخن با تو نگویم سوگند مصحف داده فرمود که اگر در دولتخواهی جان برود گو برود عماد الملک بیچاره گشته حقیقت حال
معروض داشت سلطان محمود تحمل ورزیده وآزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان
نام نهاد بعد از مدتی متوجه نهرواله گردید از انجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و سانچور نامزد فرمود قیصر خان را همراه داد عماد الملک
مرخص شده قریب بمزار شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان ولد خداوند خان باتفاق خاله زاده خود
صاحب خان از منزل خود بر آمده بسراپرده قیصر خان در آمده او را کشتند علی الصباح عماد الملک بخدمت رفته حقیقت
مکشوف ساخته وتفحص بعرض رسانید که ازدرخان بن الف خان مرتکب این امر خطیر گشته سلطان بمجرد شنیدن
این سخن فیروز خان را فرستاد تا ازدرخان را مقید ساخته بیارد و چون شب در آمد مجاهد خان وصاحب خان با عیال
فرزندان خود گریختند وصباح چون ظاهر شد که ازدرخان بیگناه بود مجاهد خان وصاحب خان او را کشته اند فرمود تا
خداوند خان را در زنجیر کشیده حواله محافظ خان نمایند وازدرخان را اخلاص نمایند بعد از چند روز باحمدآباد مراجعت
نمود ودرین اثنا عماد الملک بیچاره رخت هستی بر بست سلطان تفقد احوال او نموده فرزند بزرگ او را که ملک مدن نام
داشت اختیار الملک خطاب داده شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود ودر سنه ثمانین وثمانمائه مردم گجرات بجهت
قحط وامساک باران گرفتار شدند بحسب اتفاق ملک سدها بتاخت بعضی از مواضع جانپانیر رفته بود رای بهاسئی
بن رای اودیسنگه راجه جانپانیر جمعیت نموده بر سر او رفت ودر جنگ ملک سدها جمع مذکور بدرجه شهادت رسیدند
رای بتاسئی دو زنجیر فیل واشیا واسباب ملک سدها ومردم او بتاراج برد وچون این خبر بسلطان رسید در غره ماه
ذیقعده سنه مذکور متوجه جانپانیر شد چون بقصبه بروده رسید رای تبائی از حرکت شنیع وعمل قبیح خود نادم وپشیمان
گشته رسولان بخدمت فرستاده درخواست تقصیرات نموده معروضداشت که سر دو فیل چون زخمی بودند سقط شدند
دو فیل دیگر بخدمت سلطان فرستاد فرمود جواب این فردا بشمشیر الماس فعل خواهد گفت ورسولان را باز گردانید
وپیش از خود تاج خان وعضد الملک وبهرام خان واختیار خان را فرستاده تا در منتهم صفر بپای کوه فرود آمدند روز دیگر
راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم میداشتند سلطان خود نیز از قصبه بروده کوچ کرده
از بس کوه جانپانیر گذشته در موضع کرنال نزول فرمود وبجهت محافظت راه ورسانیدن رسد سیدی [illegible]
تعیین نمود اتفاقاً روزی رسد مذکور رسیدمی آورد راجپوتان از کمینگاه بر آمده ریختند ومردم بسیار کشته شدند
ورسد را رانده بردند سلطان از استماع این خبر ملول ومحزون گشته تا سلخ صفر سال مذکور تا پای جانپانیر بوده در لوازم



محاصره مبالغه فرمود ومحافظ خان هر صبح سوار میشد وتا نیمروز مورچلها را گشته میدید واحوال معروض میداشت چون
محاصره بوجه احسن واتم واقع شد فرمود تا از چهار طرف ساباطها طرح اندازند گویند هر چوبی که بالای کوه می بردند یک
تنگه اجرت او میشد رای تبائی از مشاهده این حال از غایت عجز ودرماندگی باز رسولان فرستاده معروضداشت
که نه من طلا وغله که ده سال بخرچ لشکر کفایت کند پیشکش میدهم سلطان فرمود تا قلعه فتح نشود از این سرزمین
ممکن نیست که برخیزم چون رسولان مایوس بازگشتند رای تبائی در سنه ثمان وثمانمائه وکیل کارگذار خود را که
سورا نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد خواست ودر هر کوچ یک لک تنگه مدد خرچ
قبول نموده سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده بقصبه نعلچه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را بجا
گذاشته خود بعزم مقابله تا قصبه دهود رفته در انجا باز خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار
نمود که بادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده در شرع جائز هست که بکومک وحمایت کافر روم علما گفتند
جائز نیست وهمان ساعت برگشته بمندو رفت وسلطان بعد از استماع این نغمه مسرور گردید باز بجانپانیر آمده مسجد
جامع طرح انداخت درین مرتبه امرا وسرداران او یقین دانستند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد رفت
واز سر جد وجهد شروع در تدبیر قلعه گیری کردند چون عمارت ساباطها تمام یافت روزی سپاهیان مورچل از ساباط
خطر کردند که راجپوتان بوقت صبح اکثر بمسواک وطهارت می روند واندکی در مورچلها می باشند چون این معنی را
بعرض رسانیدند فرمودند که قوام الملک فردا وقت صبح صادق سنه تسع وثمانین وثمانمائه لشکریان خاصه را
همراه گرفته ساباطها خود را باندرون قلعه برساند امید هست که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود صبح روز دیگر که غره
ذیقعده باشد ملک قوام الملک با لشکریان خاصه از ساباط خود در قلعه انداخت جمعی کثیر را بقتل رسانید وجنگی
عظیم واقع شد راجپوتان را تا دروازه حصار راندند ورای تبائی وراجپوتان دیگر استعداد جوهر کردند وقوام
الملک وسرداران دیگر دولت شهادت پیش چشم همت داشته غایت سعی وجهد وجد مبذول میداشتند
اتفاقاً قبل این بچند روز از جانب مغرب رویه توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند وشگافی در دیوار حصار بزرگ
بهم رسیده بود ملک ایاز سلطانی باتفاق جمعی از لشکریان فرصت نگاه داشته خود را بآن شگاف رسانید از انشگاف
که فی الحقیقه رخنه اجل اهل قلعه بود بحصار بزرگ در آمده از راه باره بر بام دروازه بزرگ بر آمد درین وقت سلطان
محمود بر ساباط بر آمده روی مسکنت بر خاک نهاده مناجات میکرد ودر فتح وظفر مسالت مینمود ومردم را بکومک
تعیین میکرد وراجپوتان حیران وسراسیمه گشته حقه وار بر بام دروازه انداختند اتفاقاً از مهب الطاف الهی
باد فتح ونصرت وزیدن آن حقه را برداشته بر صحن سرای رای تبائی انداخت وراجپوتان چون حال برین منوال
مشاهده نمودند هر جا جوهری که ترتیب کرده بودند همه را آتش دادند وجمیع عیال واطفال را سوختند

وآن روز و شب و روز دیگر تمام لشکر در زیر صلاح جنگ میکردند صبح روز دوم ماه ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه
باشد دروازه بزور شکسته در آمدند و جمع کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز تا دروازه رسید جمیع راجپوتان اسلحه انداخته بر
در حوض رسیدند و هفصد راجپوتان بیکبارگی حمله آوردند کس بسیار از طرفین کشته شدند و درین معرکه رای تبائی
و دونگرسی و جمعی را دستگیر کرده آوردند سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده رای تبائی و دونگرسی را بمحافظ خان سپرد
تا علاج زخم آنها نماید و همان روز جانپانیر را محمدآباد نام نهاده خود بشهر در آمد جمعی از راجپوتان گریخته بحصار سوم در آمدند
آنجماعت را نیز روز سوم بخواری و زاری برآوردند و چون محافظ خان خبر آورد که زخم رای تبائی به شده سلطان
او را باسلام دلالت کرد او قبول ننمود و چون پنجاه در حبس بماند و قبول اسلام نکرد بفرموده علما او را نیز با تبائی
و دونگرسی را بردار کردند و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائه بدست داده در سنه مذکور فرمایش حصار خاص و
حصار جهان پناه محلها و باغاتها فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ولایت سورتهه
و قلعه جوناگره و کرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه سوداگران از دیار
دهلی بمحمدآباد آمده استغاثه نمودند که چهار صد و سه اسپ می آوردیم راجه کوه آلو از ما بتعدی گرفته و تمام قافله را تاراج
کرده بمجرد استماع این سخن فرمود تا قیمت اسپان از خزانه بسوداگران بدهند و همه را خلعت داده در مقام استعداد
لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تخریب آن دیار گردید و پیش از خود فرمانی بنام راجه آلو بدست سوداگران فرستاد
مضمون آنکه اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند او را بتعدی گرفته باید که هرچه گرفته باز گرداند
بدهد و الا مستعد قهر و غضب سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجه آلو از غایت خوف سیصد
و هفتاد اسپ که بجنس موجود بود حواله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده پیشکش بسیار
همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمودند و پیشکش راجه
آلو گذرانیدند سلطان مراجعت نموده بمحمدآباد جانپانیر رفت و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه خبر رسید که بهادر
گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از اطاعت ولینعمت خود سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده و بندر دابل را
متغلب و متصرف شده در راه بجهازات آزار میرساند و راه آمد شد گجرات مسدود شده و جهازات خاصه را
بزور برده بمجرد استماع این خبر استعداد لشکر نموده براه خشکی ملک قوام الملک را نامزد فرمود و از راه دریا جهاز بسیار
تعیین نمود چون این خبر بسلطان محمود بهمنی رسید امرا را طلبیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان بامداد
رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم همگنانست و رعایت حقوق این طبقه بر ذمت همت لازم و واجبست
و برین تقدیر لایق مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم امرا و وزرا تحسین رای و تصدیق قول او نموده
در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته متکفل تادیب و گوشمال



بهادر گردیدند و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع بهادر عازم گشت
و بعد از چند روز بقتل آوردند تفصیل این سانحه در طبقه دکن سمت گذارش یافته و در سنه تسع و تسعین و
ثمانمائه سلطان محمود بجانب قصبه موراسه عزیمت فرمود و در اثنای راه منهیان بعرض رسانیدند که الف خان
بن الغخان چون علوفه نوکران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه مبادا سپاهیان دادخواه شوند و
باو بیحرمتی لاحق گردد گریخته رفته است سلطان شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاد و شرف جهان هرچند مواعظ
و نصایح بدو خواند اصلا فائده نداد و صد سلسله فیل که همراه خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت
مندو در آمد و چون از پدر نسبت بسلطان محمود خلجی بیوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در مملکت
خود جای نداد اصلا تفقد احوال او نکرد و الغخان خایب و خاسر متوجه سلطانپور گردید سلطان محمد قاضی اسحق را
بکومک ملک شیخا فرستاد و چون قاضی اسحق بنواحی سلطانپور رسید الغخان محاربه کرد و پسر قاضی مذکور ملک
المشائخ با چند نفر در آن معرکه کشته شد و آخر الامر الغخان سرگردانی بسیار کشیده عریضه مشتمل بر کمال عجز و زاری
بخدمت سلطان فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود قلم عفو بر جرائم او
کشیده در سنه احدی و تسعمائه بخدمت رسیده شرف خدمت دریافته بشمول عواطف و محفوف مراحم گردید
اما چون کوکب طالع او در هبوط بود و بعد از سه ماه نائب عرض خود رائی وجه بقتل آورده مقید گشت هم دران
حبس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر مدتی پیشکش مقرر نفرستاده بود از راه نخوت و غرور میبود
سلطان استعداد لشکر نموده در سنه ست و تسعمائه متوجه تادیب و گوشمال او گردید و چون کنار آب تپتی رسید
عادلخان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته بمحمدآباد جانپانیر
مراجعت کرد و هم درین سال که سنه ست و تسعمائه باشد خبر رسید که سلطان ناصرالدین عبدالقادر کفران نعمت ورزیده
مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است سلطان محمود
خواست که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد و درین اثنا پیشکش سلطان ناصرالدین با عرائض نیاز
و مشتمل بر عجز و انکسار رسید و در آن مذکور بود که هرچه از من صادر شده برضای مخدوم و ولی نعمت خود بود فاما
چون شجاع خان و رای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند در اخفای کتمان آن سعی مبذول
میداشت سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده اراده سواری فتح کرد و درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیختند سلطان متوجه بندر مهایم شد و چون بخطه دمن رسیدند خبر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند
سلسله جهاز خاصه و ده جهاز رومی مستعد ساخته با فرنگیان بندر چیول جنگ کرده فرنگی بسیار بقتل آورده درین
جنگ چهار صد رومی کشته شد و فرنگیان گریختند و یک جهاز بزرگ ایشان که یک کرور متاع در آن بود بجهت آنکه

تیر او دابتوت شکسته بودند در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر الٰهی بتقدیم رسانیده بمحمد آباد چانپانیر کرده در سنه
بیت و عشر و تسعمائة عادلخان حسن بوسیله والدهٔ خود که دختر سلطان بود بعرض رسانید که عادلخان بن مبارک خان
حاکم اسیر و برهانپور هفت سال و چند ماه شد که وفات یافته او را پسری نیست امیدست که جای پدران بفقیر
مرحمت فرمایند سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده در رجب سال مذکور استعداد لشکر نموده در شعبان متوجه
اسیر و برهانپور گردید و ماه رمضان را در کنار آب نربده موضع سیلی گذرانیده در شوال عازم ندربار گشت و چون
بقصبهٔ ندربار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت اسیر و برهانپور در تصرف او بوده
خانزاده عالم خان را که از حکام اسیر و برهانپور میشد و باتفاق نظام الملک بحری حاکم کاویل بر تخت اسیر و برهانپور
اجلاس نموده و ملک لادن خلجی که نصف ولایت اسیر در تصرف او بود بملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده
بکوه اسیر متحصن گشته سلطان محمود بعد از استماع این سانحه متوجه تهالنیر گشت و ملک عالم شه تهانه دار تهالنیر بوسیلهٔ
عزیز الملک سلطانی تهانه دار سلطانپور ملازمت نمود تهانه را نیز خالی ساخته پیشکش نمود و نظام الملک بحری
از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه عالم خان و ملک حسام الملک گذاشته خود بکاویل رفت چون در تهالنیر سلطان
محمود را اندک ضعفی طاری گشت چندی آنجا توقف نموده آصف خان و عزیز الملک لشکرهای آراسته بتادیب
ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد چون آصف و عزیز الملک متوجه برهانپور گردیدند فوج نظام الملک بحری
بی رخصت ملک حسام الدین رو بدیار خود نهاد و ملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده ملاقات نمود و آصف خان
او را همراه خود بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الملک نادم و پشیمان شده بار دوی سلطان پیوست و هر دو
بعنایات و التفات سرفراز شدند و بعد عید الضحی در ساعت مسعود عادلخان را اعظم همایون خطاب داده چهار
سلسله فیل و سی لک تنگه مدد خرج باو داد و عنان حکومت و حراست اسیر و برهانپور باو سپرد و ملک لادن را
خانجهان خطاب داده همراه اعظم همایون عادلخان رخصت فرمود چون تولد ملک لادن در موضع سناسس
واقع شده موضع مذکور را جاگیر باو انعام کرد و ملک محمد باکها ولد عماد الملک غازی خان و ملک عالم شه تهانه دار
تهالنیر خطاب خان و ملک حافظ را حافظ خان و برادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد و در خدمت
اعظم همایون رخصت کرد و نصرت الملک گجراتی را مدد خرج داده در خدمت اعظم همایون گذاشت و هفدهم ذیحجه
از آن منزل کوچ نموده متوجه سلطانپور ندربار گردید در منزل اول ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده
و موضع دهنوره را که مضافات سلطانپور است با دو فیل باو لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود
بکوچ متواتر دهم محرم الحرام سنه ست عشر و تسع مائة بمحمد آباد چانپانیر نزول فرمود عادلخان بعد وصول برهانپور
چون میان ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکها و غازیخان و میان ملک لادن خلجی و صاحب خان



صفای خاطر نبود ملک حسام الدین و ملک محمد باکها از برهانپور در تهالنیر رخت توطن انداختند و بعد از چند روز
باعظم همایون خبر بردند که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده میخواهد غبار فتنه برانگیزد
و اعظم همایون برین خلع آگاهی یافته کس بطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده با چهار هزار
سوار متوجه برهانپور شده چون بنواحی برهانپور رسید اعظم همایون با سیصد هزار سوار گجراتی باستقبال نموده بمنزل خود برد و خلعت داده
رخصت دائره فرمود و روز دیگر با محرمان خود چنان لنگاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه بیاید دست
گرفته بخلوت خانه ببرید و در وقت رخصت دریاسه گجراتی که سمیقر اعظم همایون عادل خان بری دارد ضرب کاری
بملک حسام الدین حواله کند و بعد کشتن او مردم او را بجا خواهند کشت برین قرار داد بعد ساعتی کس بطلب حسام الدین
فرستاد ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست ملک
حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود در آمد و چند سخن در میان آورده پان داده رخصت فرمود و درین اثنا ملک
حسام الدین قد خود راست کرده دریاخان شمشیر بر سر او انداخت کار او تمام کرد چون ملک برهان عطاء الله
که وزیر اعظم همایون بود برین وقوف یافت جمع از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که همراهان را برهنه گجراتیان
چون شمشیر از غلاف کشیدند ملک محمد باکها و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند رو بگریز نهادند
و چهار صد حبشی که بدربار حاضر بودند همه را در زیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکها و سرداران دیگر میان خون و خاک
آغشته نصف ولایت که در تصرف او بود بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد چون این ماجرا مشروح و مبین
در ربیع الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید فرمود که هر که حق نمک نگاه ندارد آخر در معارض تلف افتد و
در سنه ست و عشر و تسعمائة عریضهٔ اعظم همایون ورود یافت مضمون آنکه یک نوبت بر قلعهٔ اسیر رفته بودم شیر خان و
سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و نفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شد
هر دو بید ولت بیکدیگر اتفاق کرده در خلاف و شقاق شده اند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان
خانزاده را طلبیده اند بنده باتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه را محاصره نموده نظام الملک
بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسرحد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصرهٔ قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت
سلطان پنج لکه تنگه نقد بجهت مدد خرج اعظم همایون انعام فرموده دلاور خان و صفدر خان و امرای دیگر را
بکومک اعظم همایون رخصت فرمود و در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمع باشد که هر گاه احتیاج شود
خود متوجه خواهم گشت نظام الملک بحری که غلام سلطان دکن است این قدرت از کجا بهم رساند که بولایت
آن فرزند حضرت تواند رسانید و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده مظفر خان که عنقریب
قلم متصدی گذارش احوال او خواهد گردید در قصبهٔ برووده آمده بپابوس مشرف شد و هفت لکه تنگه دیگر بجهت

خرج اعظم همایون استدعا نموده فرستاد و بعد از چند روز رسول نظام الملک بحری بخدمت رسیده عریضه
گذرانید و مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده باینجانب التجا آورده متوقع است که پارهٔ ولایت اسیر و برهانپور
با و لطف فرمایند رسول نظام الملک را طلبیده گفت چون او قدم از گلیم خود فراز میکند عنقریب گوشمال بسزا
خواهد یافت فی الجمله چون امرای مذکور بقصبهٔ نذربار رسیدند شیرخان و سیف خان بر وخامت عاقبت خود
اطلاع یافته ملتجی بملک مجاهد الملک شده زینهار خواستند اعظم همایون این امرا را نعمت غیر مترقب دانسته
قول و عهد داد و شیرخان و سیف خان بر قول وثوق نموده از قلعه فرود آمده بولایت کاویل رفتند و
عادلخان بعد از رسیدن دلاورخان و دیگر امرا بتاخت ولایت کالنه عازم گشت و پاره مواضع و قریات
کالنه تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده استغفار تقصیرات خود نموده و عالم خان از آن سرزمین برخاست و عادلخان
امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده خود ببرهانپور آمده هم درین سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی از روی
خصوصیت و اخلاص پارهٔ تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز بادشاه دهلی به بادشاه
گجرات تحفه نفرستاده بود و هم در ذیحجه سنه ست عشر و تسعمائه سلطان محمود بجانب نهرواله حرکت کرد و ساکنان
آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از همه
رخصت بگیرد شاید اجل امان ندهد علما و اکابر هر یکی بطور خاص دعای او کردند و از همان مجلس سوار شد بطواف
مزارات مشائخ من رحمه الله علیهم رفته روز چهارم عازم احمدآباد گشت و طواف روضه مقدسه شیخ احمد کهتو
قدس سره نموده بمحمدآباد متوجه شد و چون ضعف و بیماری در خود احساس میکرد شاهزاده مظفرخان را از قصبه
برودره طلبیده نصائح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد شاهزاده را رخصت
برودره فرمود پس از چند روز بیماری عود نمود و بغایت ضعیف و نزار گشت درین اثنا روزی فرحت الملک
بعرض رسانید که شاه اسمعیل بادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق سفارت فرستاده
و تحفهای نفیس مرسل داشته فرمود روزی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و مخترع ظلم اند مرا
ننمایند و اتفاقاً همچنان شد گفت که شاهزاده مظفرخان را زود طلبید هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود
که عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه رخت هستی بربست شصت و نه سال و یازده روز
عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداری کرد و او را در رهنما شیر خدایگان حلیم مینوشتند و او را
محمود بیگره نیز گویند و بیگره گاوی را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد و بروتهای او
برین شکل بود برای این بیگره نامیدند بادشاهی حلیم و کریم و شجاع و سخی و خداترس بود

## ذکر سلطنت سلطان مظفرشاه بن محمود شاه

چون روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان



سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه
رمضان شاهزاده مظفرخان رسید بسعی امرا و معارف بر تخت امارت جلوس کرد و لوازم نثار و ایثار تقدیم
رسانیدند و او همانشب بتعین پدر را بمزار فائض الانوار قدوة المشائخ شیخ احمد کهتو قدس سره راهی ساخت
و دو لک تنگه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبهٔ سرکهیج قسمت نماید و امرا و سائر اعیان مملکت را
خلعتها داده بعضی را بخطابهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و از جامه فیلان
خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوندخان خطاب داد و زمام وزارت بید اقتدار او
سپرد و در شوال سال مذکور یادگار بیگ قزلباش ایلچی شاه اسمعیل در نواحی محمدآباد از عراق رسید جمعی از امرا
و وزرا باستقبال فرستاده قدم او را تلقی بتجرد احسان نموده یادگار بیگ تحفها که بجهت محمود شاه آورده بود
بخدمت سلطان مظفر گذرانیده سلطان یادگار بیگ و جمیع قزلباشان را خلعتها با دشاهانه انعام فرموده سرای خاص برای
سکونت این گروه تعین نمود و بعد چند روز از محمدآباد بقصبهٔ برودره شده آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید درین
اثنا خبر رسید که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی بدستیاری خواجه جهان خواجه سرا بر سلطان محمود غدر کرده
مندو متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داد و اکثر امرا را با خود موافق ساخته بود چنانچه در طبقه مالوه قلم مقصد
گذارش این سانحه گشته از مندو گریخته التجا آورده است سلطان مظفر محافظ خان را باستقبال صاحب خان فرستاد
تا لوازم مهمانداری و دلجوئی بجا آورد و بعد ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در برودره توقف نموده
محمودآباد گردید و قیصر خان را بقصبهٔ دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه را معلوم
امرا معروض دارد چون برسات در آمد مردم جا بجا قرار گرفتند روزی صاحب خان پیغام فرستاد از اینکه
فقیر مدتی گذشته و احوال مهم خود را براه نمی بیند سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد برسات نصف ولایت
مالوه طوعاً و کرهاً از تصرف سلطان محمود برآورده بتسلیم ایشان خواهد نمود چون کواکب اقبال صاحب خان
بهبوط داشت بحسب اتفاق یادگار بیگ قزلباش که در میان مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار گرفته بود در قرب
بهم رسیده روزی در میان نوکران خصومت شد و بجنگ رسید و منزل یادگار بیگ بغارت رفت در
لشکر گجرات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شاهزاده مالوه از خجلت اینحرف بی رخصت سلطان
برخاسته رفت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور گشته و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلا
راجپوتان و زبونی سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسیده بود غیرت و حمیت او بر آن داشت که متوجه تادیب
این گروه گردد و بواسطه امضای این نیت عازم احمدآباد گردید از تهانجات ولایت خاطر جمع سازد و از
بزرگان مرده و زنده استمداد طلبیده متوجه مالوه گردد و یک هفته در احمدآباد بوده متوجه گودره شد و آنجا بود

احتیاج عساکر چند روز مقام کرده درخلال این ایام خبر رسانیدند که ملک عین الملک حاکم پٹن بجمعیت خود متوجه
ملازمت شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته دران نواحی غبار فتنه و فساد برانگیخته
تا حدود سابرمتی تاخته است ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست اور اگوشمال داده بخدمت برسد
در قصبه موراسه را تاخت درین اثنا راجه ایدر جمعیت نموده بجنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد
چون عبد الملک با دویست مسلمانان بدرجه شهادت رسید و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و پای ثبات
عین الملک از جا رفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقصبه موراسه رسید فوجی
بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد راجه ایدر قلعه را خالی ساخته خود در کوه بیجانگر مخفی گشت سلطان چون
بایدر رسید ده نفر راجپوت عمدا که بقصد مردن ایستاده بودند بذلت و خواری کشته شدند و از عمارت و بتخانه
و باغ و درخت اثر نگذاشتند راجه ایدر از راه عجز در آمد ملک کوپی زنار دار را بخدمت فرستاده معذرت خواست
و پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که به بنده داشت آمده ولایت را تاراج کرد از روی اضطرار
ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده و اگر بد انید از جانب بنده هیشد مستحق غضب و سقط سلطان بوده
مبلغ هشت لکه روپیه و صد اسپ بطریق پیشکش تسلیم و تلافی علاقی مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد
سلطان مظفر بود عذر او پذیرفته بکودهره رفت و بیست لکه تنگه و صد اسپ بملک عین الملک لطف نمود
تا سامان مردم نماید و از کودهره شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داد و چون بقصبه بوده رسید قیصر خان را
فرمود که تا موضع دلواله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود و بعد از ان متوجه دهار اگره گردید
و در اثناء راه ولد برکهو که ساکن دهار بود آمده ملازمت نمود بجهت مردم دهار امان خواسته سلطان امان
داده قوام الملک بن قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنه دهار پیش از خود فرستاد
و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود در مانده و امرای چندیری بروی خروج کرده اند و او بجد و چندیری رفت سلطان
مظفر امرای خود را واپس طلبید فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته بولایت را میان
سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین علی السویه قسمت نمایم الحال که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و راجپوتان ظالم را
بخود همراه برده درینوقت بملک او در آمدن از آئین مروت و رسم مردانگی دور است قوام الملک چون بخدمت
پیوسته شمه از خوبیهای آهوخانه دهار العرض رسانیدند سلطان را سیر و شکار آنجا دوستدار و مایل دور اغب گردانید
سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگاهداشت اردو گذاشته با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه سلسله فیل عازم دهار
گردید چون بدهار رسید عصر همانروز سوار شده بزیارت مزار شیخ عبد الله جنگال و شیخ کمال الدین مالوی نمود
منقولست که شیخ عبد الله در زمان راجه بهوج پاندی برج نام داشته و زارت راجه میکرد و بعد بشرف اسلام آورده



بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسیده القصه نظام الملک را رخصت فرمود تا در نواحی دلاوره شکار نماید
نظام الملک از دلاوره گذشته بقلعه رفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک را مزاحمت
رسانیده لبنرای خود رسیدند چنانچه در طبقه مالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه نظام الملک را در معرض
عتاب و خطاب داشت چه همگی غرض او آن بود که امسال سیر کرده باز گردد و امثال اینحکایت که از نظام الملک بوقوع
آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه گجرات گشته در محمد آباد چانپانیر قرار گرفت و در
شوال سنه احدی و عشرین و تسعمائه چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر رانا سانگا بحمایت رای مل بن رای بهیم بر آمده
رایمل بن سور جمل که داماد او میشد بولایت ایدر در آمده ولایت ایدر قلعه را از تصرف بهارمل بن رای بهیم بر آورده برایمل که سپرده بود
سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای مل بر آورده به بهارمل تسلیم نماید و خود نیز
متوجه احمد نگر گردید و در اثناء راه چون بهارمل بنظام الملک پیوست او را آورده بخدمت مشرف ساخت سلطان
مظفر ازین منزل خداوندخان و نظام الملک را بجراست اردو گذاشته به پٹن رفت و سکنه آنشهر را عموما و فضلا
و علما را خصوصا نوازشها فرموده پیوست و بهارمل را بنظام الملک همراه نموده او را رخصت داد تا رفته ایدر را
از تصرف رایمل بر آورده و بهارمل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارمل نمود و رایمل چون پناه بکوه
بیجانگر برده بود نظام الملک بکوه بیجانگر رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون اینخبر بسلطان مظفر
رسید منشور فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده بیجا پور رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکریان بی تقریب ضایع شوند لائق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان
از احمد نگر متوجه احمد آباد شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را کدخدا
ساخت و امرا معارف شهر را بانعام و خلعت نوازش کرد و بعد برسات بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و
چون نظام الملک بیمار بود اطبا بمعالجه او گذاشته در اوائل سنه ثلث عشرین و تسعمائه بمحمد آباد چانپانیر رفت
و از انجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد نظام الملک را بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته بجناح تعجیل و اقدام شوق متوجه محمد آباد گردید و هنوز در
نواحی احمد نگر بود که رایمل انتهاض فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت
دشمن باستقبال رایمل نموده با بست و هفت نفر کشته شد و چون اینخبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک
فرمان فرستاد که تا بیجانگر پناه مفسدان و ماوای متمردان ست بیارد درین اثنا شیخ جالنده که مقتدای زمان
خود بود و حبیب خان مقطع داشته است مگر بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت پیوسته از
تسلط پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه داروغه دهود رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان

پوربیه متوهم گشته التجا آورده بموضع بهگور که سرحد گجرات ست وصول یافت بنده خدمت رسید حسب المقدور
در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشده سلطان مظفر را از استماع این ماجرا خوشحالی روی نموده وانچه مخصوص بادشاهانست
با جمیع کارخانها تحف وهدایای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید و نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات
افتاد سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدر نباشد که عنقریب بتائید الهی
دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود و
در همان منزل توقف نموده باستعداد لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون میدنی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع
یافت رای تبور را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشته خود با دو هزار از راجپوتان سوار و فیل محمودی متوجه دهارا
گردید و از انجا بپیش رانا سانکا رفت که او را بکومک خود بیارد سلطان مظفر باهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج
مظفری قریب بمندو رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند آخر گریخته پناه بقلعه بردند روز دیگر
تیر راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند قوام الملک سلطانی ترددنمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد سلطان مظفر
درین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرد محاصره نمود و در خلال این احوال میدنی رای خطی برای بهتور انوشته
فرستاد که من بپیش رانا سانکا رفته او را با کل راجپوتان ولایت مارْوار و آن نواحی بکومک می آورم باید که بدست
بیگاه سلطان مظفر را بحرف و حکایت نگاه دارد و رای بهتور از کمال خداع دیگر رسولان فرستاده پیغام کرد که
چون مدتیست که قلعه مندو بتصرف راجپوتان درآمده عیال و نسای در قلعه هست اگر سلطان یک منزل عقب تر
نشیند تا اهل و عیال خود را برآورده در عرض یکماه قلعه را خالی کرده می سپاریم و خود نیز بخدمت شتافته داخل
دولتخواهان می شویم سلطان مظفر اگرچه دانسته بود که آنجماعت دفع الوقت میگفتند و انتظار کومک می برند اما چون
فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آنجماعت قبول کرده از آن منزل سه کروه عقب
نشست و درین منزل عادلخان حاکم اسیر و برهانپور بالشکر تازه درآمده ملحق شدند درین وقت خبر رسید که میدنی رای
چند فیل و زر بسیار برانا سانکا داده او را بکومک آورده بنواحی اجین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت
آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و برهانپور و قوام الملک سلطانی را بجنگ رانا سانکا فرستاده خود بمحاصرهٔ قلعهٔ مندو
مراجعت کرد و همگی همت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا بدست افتد و امرا و سرداران
آن گروه را جابجا تعیین نمود و در صبح شب چهاردهم صفر اربع و عشرین و تسعمائة از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند
و نردبانها نهاده برقلعه برآمدند و راجپوتان جوهر کرده آتش در خانمان خود زدند و عیال و فرزندان خود را کشته و بعضی را
سوخته بمحاربه درآمدند و تا جان داشتند ترددمینمودند سلطان مظفر نیز در قلعه درآمده قتل عام فرمود و بصحت پیوسته که در آنروز
نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور شده القصه چون از قتل راجپوتان پوربیه



فارغ شدند سلطان محمود بخدمت پیوسته و مبارکباد و تهنیت گفت و مظفرانه پرسید که به بنده چه میفرمایند
سلطان مظفر گفت قلعهٔ مندو و مملکت مالوه را خدایتعالی بشما مبارک دارد و از انجا مراجعت نموده بار دوی خود
رفت روز دیگر متوجه رانا سانکا گردید که یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گریخته بپیش رانا رفته مهابت و صلابت
قتل مظفر را بنوعی تقریر نمود که زهرهٔ رانا بگداخت و بی اختیار فرار نموده بجانب چتور رفت و آن راجپوت در همان
مجلس فوت کرد چون سلطان محمود از مندو بدهار آمده استعداد نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوار است
که التفات جدید را با الطاف قدیم منتظم ساخته کلبهٔ احزان را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت
مسئول او نموده شاهزاده بهادرخان و لطیف خان و عادلخان حاکم اسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب
بقلعه قرار گرفته صبح فیل سوار بقلعه درآمده و در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان مهما امکن در ادای لوازم مهمانداری
کوشیده خود برپای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس بسلطان و بشاهزاده گذرانیده
مهد عذر نمود سلطان مظفر را سیر منزل عمارت سلاطین ماضی نموده متوجه دهار شد و از انجا سلطان محمود را رخصت
کرد و آصف خان گجراتی با ده هزار سوار بکومک او گذاشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با وجود
رخصت شده تا موضع دیوله همراه آمده از انجا رخصت مجدد حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر رفته چندروز
در محمدآباد چانپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و
الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در آن ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالوه
گسترده بودند رایمل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده باز ولایت پتن و قصبه کهرالو را تاخت و چون نصرت الملک از ایدر باهنگ
جنگ او متوجه گردید و فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود که انشاء الله تعالی بعد از برسات در ینباب
فکر اصل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه خمس و عشرین و تسعمائة باراده گوشمال رایمل و مفسدان دیگر متوجه
ایدر گردید چون ملاذ و معاذ رایمل راجه مالدیو بود و تا دیب گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را با خاک برابر
ساخته روزی چند در ایدر توقف نموده و از انجا بمحمدآباد چانپانیر رفته قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
محمود خلجی باتفاق آصفخان بقصد کارکردن بر سر بیکرن پوربیه رفته بود و میدنی رای برانا سانکا را بمدد خود آورده جنگ
صعب اتفاق افتاد و اکثر امرای مالوه در جنگ کشته شدند و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید
و سلطان محمود زخم بسیار خورده دستگیر گشت رانا سانکا تفقد احوال او نموده فوجی همراه ساخته بمندو فرستاده و
سلطان مظفر از شنیدن این خبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب پرسش فرموده
سلطان مظفر درین هنگام بطرف بیر و شکار بایدر رفته طرح عمارت انداخت و نصرة الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و
حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرموده و اتفاقا درین هنگام مبارز الملک با زدوشی تمام از مردانگی برانا سانکا ذکر نمود مبارز الملک از

غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا سانکا کرده پیش دروازه ایدر بست بادفروش رفته این قضیه را
برانا سانکا گفت رانا از روی حمیت جاهلیت متوجه ایدر گشت و تا حدود سروهی تاخت و در خلال این احوال سلطان
مظفر قوام الملک ابن قوام الملک را بجهت کراس در احمدآباد گذاشته متوجه جانپانیر گردید رانا سانکا چون ولایت باگر رسید و
راجه باگر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار با وپیوست و از آنجا بدونگرپور آمده مبارز الملک حقیقت
حال بسلطان نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند بسلطان گفتند که از مبارز الملک
چه لایق که سگی را نام رانا سانکا گذاشته او را در غیرت آورده باز طلب کومک نموده رانا را چه حد آنکه قدم در ولایت
سلطان گذارد اتفاقاً در آنوقت لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در احمدآباد در خانهای
خود رفته بودند و قلیلی پیش مبارز الملک مانده رانا سانکا بر مجموع وقایه اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید چون نزدیک
رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سانکا بر آمد و بی آنکه
فوجها یکدیگر ببیند برگشته بایدر رفت آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شد صلاح
آنست که تا رسیدن کومک رفته در احمدنگر متحصن شویم و برین قرار داد مبارز الملک را خواه ناخواه همراه گرفته بقلعه
احمدنگر رفتند صبح روز دیگر رانا سانکا بایدر رسیده از احوال مبارز الملک تفحص نموده کراس گجرات که از قوام الملک
گریخته برانا پیوسته گفتند مبارز الملک از آن اشجع است که بگریزد لیکن امرا او را برداشته بقلعه احمدنگر برده اند و منتظر
کومک دارند رانا سانکا باستقلال تمام متوجه احمدنگر گردید بادفروشی که پیش مبارز الملک تعریف رانا سانکا کرده بود باز آمده
گفت که رانا سانکا با لشکری بسیار آمده حیف ست امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در
قلعه احمدنگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده خواهد گشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک
در جواب گفت که محالست که او را بگذارم که اسپ خود را آب ازین دریا دهد و از روی تهور از دریا گذشته با قلیلی که
عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد چون رانا بآنجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسدخان که یکی از سرداران بود با چندی
سوار دیگر کشته شدند و صفدرخان زخمی گشت و مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت و اکثر گجراتیان
کشته شدند و مبارز الملک و صفدرخان باحمدآباد رفت و احمدنگر را غارت کرده یکروز آنجا بود و صباح روز دیگر از احمدنگر
کوچ کرده متوجه برنگر و بیسلنگر گردید چون نزدیک برنگر رسید عموم سکنه آنجا برآمده گفتند که ما زنار داریم و پدران شما
دایم اعزاز و احترام اینجماعت بجا می آورده اند رانا سانکا از تاخت برنگر خود را گذرانیده متوجه بیسلنگر شد و ملک حاتم
تهانه دار آنجا با راده شهادت بر آمده جنگ کرده بمقصد رسید رانا سانکا بیسلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد و ملک
قوام الملک فوجی بمبارز الملک و صفدرخان همراه کرده باحمدنگر فرستاده که مقتولان را بخاک سپارند و مبارز الملک
احمدنگر رفته شهیدان را بمنزل واپسین رسانید و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر مبارز الملک را با کم جمعیت



دیده بر سر احمدنگر آمدند مبارز الملک از قلعه بر آمده جنگ کرد و شصت یک سردار کراس بقتل آورده مظفر و منصور باحمدنگر
مراجعت نمود چون احمدنگر ویران شده بود بجهت غله باحتیاج محنت میکشید از احمدنگر کوچ نموده بقصبه بهیج آمدند و
چون این اخبار بسلطان مظفر رسید سلطان عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان و یکصد زنجیر فیل بدفع رانا
سانکا نامزد فرمود عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه بهیج رفتند و خبر مراجعت رانا را
بسلطان نوشته التماس فتح چیتور نمودند در جواب نوشت که چون برسات رسیده در احمدنگر توقف نمایند
و بعد از برسات عزیمت چیتور خواهند کرد امرا حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را
علوفه یکساله نقد از خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سانکا داشت در انحال ملک ایاز سلطانی از
سورته بجمعیت تمام آمده ملازمت نموده معروض داشت جلال کبریائی سلطانی ازان عالی و ارفع ست که خود
متوجه تادیب و گوشمال رانا سانکا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست که اگر این قسم امری پیش آید
سلطان از تصدیع نباید کشید در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه سلطان مظفر باحمدنگر رسید چون لشکرها جمع شد
باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود سلطان یک لکه سوار و صد زنجیر فیل با او همراه کرده بتادیب رانا سانکا
رخصت فرمود و از پی او ملک قوام الملک را نیز با بیست هزار سوار رخصت نمود چون ملک ایاز و قوام الملک در
منزل مواسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت تیقظ تاج خان و نظام الملک سلطانی را نیز بآن
حدود فرستاد و ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار
او میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار نیست و این بنده باقبال خداوندگار این خدمت را پسندیده است و اکثر فیلان را واپس
فرستاد از مواسه کوچ نموده در موضع دهول فرود آمد و از آنجا فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده
صفدرخان را بجهت گوشمال راجپوتان بجیاکوت نامزد کرد صفدرخان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته
راجپوتان بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را گرفته بملک ایاز پیوست و از آن سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله
را سوخته و بخاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقاً درین منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدرخان خبر کرد که اودی سنگه
راجه پال با جمعی از راجپوتان رانا سانکا و اگرسین پوربیه آمده در پس کوه متواری گشته اند میخواهند که شبخون بزنند
اشجع الملک و صفدرخان بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدویست سوار همراه گرفته جلو ریز متوجه
آنجا دوان شدند و جنگ عظیم واقع شد و اگرسین مجروح گشت و هفتاد راجپوت در میدان افتادند و دیگر راجپوتان
رو بگریز نهادند ایاز سلطانی چون برینحال مطلع شد با لشکر آراسته بکومک و امداد صفدرخان متوجه گردید چون
بجنگگاه رسید از ترددات صفدرخان متحیر گشته بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک
قوام الملک سلطانی بجهت دلجوئی آنگروه بکوه بانسواله در آمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگرسین مجروح پیش

انا رفته تمام احوال گفته وچون ملک ایاز بمندسور رسیده محاصره نمود رانا سانکا بکومک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نموده بملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدرائید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نه بندد بر رسولان نموده همت بر تسخیر قلعه گماشت ونقب را بجای رسانیدند که کار بامروز فردا رسید درین اثناء شیرخان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد اینجانب نیز بآنحدود برسد ملک ایاز مسرور گشته بآمدن تحریص نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفرشاهی بود سلاهدی پوربیه را بخود همراه گرفته متوجه مندسور گردید رانا سانکا از آمدن سلطان سراسیمه شده میدنی رای را نزد سلاهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجانست از لوازم است باید که در ادای حقوق مجانست خود را معاف ندارد و بالفعل در انفاذ صلح توجه مبذول نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرحل خود را پیش برده خواست که بقلعه درآید وملک ایاز بلاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ در آن روز باز داشت امرای گجرات برین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشت صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بی رخصت ملک ایاز بقصد جنگ متوجه لشکر رانا سانکا گشتند و ملک تغلق فولادی رفته ملک مبارز الملک را از اثنار راه برگردانیده آورد در میان نفاق پدید آمد ولیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بی رخصت ملک ایاز نمی توانستند رفت و ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرای سران لشکر را مستعد ساخته نقب را آتش داده چون برج از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان برصورت واقع آگاهی یافته دیواری دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز دیگر رسولان رانا سانکا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانیکه بجنگ احمدنگر بدست آمده اند مصحوب پسر خود بخدمت سلطان فرستد باعث اینهمه بی لطفی وسخت گیری ایشان نمیدانند ملک ایاز بواسطه مخالفت ملک قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید مقدمات صلاح کوشیده دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان محمود خلجی رفته بر جنگ تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازد شخصی از آن مجلس بخدمت ملک ایاز آمده تمام ماجرا ابراز نمود ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند باید در هر چه خیرخواهی ایشان ملاحظه نماید بعمل آرد و آنکه بتحریک و تحریص امرای گجرات میخواهند که با رانا جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب که بشومت نفاقی و شقاقی دست اهل بدامان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا جنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده در موضع خلجی پور فرود آمد رسولان رانا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم مندو گشت و ملک ایاز چون در جانپانیر شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده رخصت بندر دیو فرمود



سامان مردم خود نموده بعد برسات بخدمت برسند و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بنفس نفیس متوجه گوشمال رانا گردد ملک ایاز یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانکا فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین محبت بهم رسید بنابران در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است و چون از برگشتن امرا از آن دیار خاطر اشرف سلطان را گرانی بهم رسیده و میخواهد که پرتو تسخیر بر آنحدود انداخته سرکشان را گوشمال دهند در ضمن این امر خرابی در آن ولایت بسیار خواهد شد لائق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش وتحف بسیار بر جناح التعجیل فرستند تا از صولت غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ بمانند سلطان مظفر در محرم سنه ثمان وعشرین وتسعمائه از جانپانیر متوجه احمدآباد گردید از آنجا استعداد نموده عازم ولایت چتور گردد و در عرض چند روز در احمدآباد سامان سپاه نموده بر حوض کاکریه نزول نمود و سه روز بجهت اجتماع عساکر در آن منزل اتفاق افتاده و درین اثنا خبر رسید که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاده او بقصبه موراسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر بخدمت رسیده تحفه و هدایا گذرانید سلطان از تقصیرات پدر او درگذشته او را خلعت پادشاهانه عطا فرمود و فسخ آن لشکر نموده چند روز در نواحی جهالاوار بسیر و شکار صرف نموده باحمدآباد آمد آنجا پسر رانا را مرحمت خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب جانپانیر عازم گشت و درین سال ملک ایاز که اعتضاد سلطنت بود رخت هستی بربست سلطان مظفر از استماع اینخبر محزون و مغموم گردید جاگیر او را به پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین وتسعمائه بقصد گوشمال مفسدان و متمردان از جانپانیر سوار شده مابین قصبه موراسه و هرسول چند روز توقف نموده حصار موراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد گردید و در اثناء راه حرم سلطان که دوست ترین حرمها بود فوت کرد سلطان و شاهزاده از فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر غمگین و دل حزین متوجه احمدآباد گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوندخان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت سلطان درآمده فوائد و منافع صبر به بیان شافی معروض داشته سلطان را از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم برسات درآمده بود سلطان را بسیر جانپانیر دلالت نمود سلطان بادهوای جانپانیر کرده متوجه شد روزی عالمخان ابن سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی بعرض رسانید که سلطان ابراهیم ابن سکندر بواسطه عدم تجارب تیغ خون آشام از نیام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده وبقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبید چون این فقیر بامید آنکه از حسن توجه ایندودمان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید و صورت مامول در آئینه مراد جلوه نماید متوقعست که بال مکرمت و ظلال رافت بر سر فقیر گسترده امداد فرمایند تا مملکت موروثی بدست افتد سلطان مظفر جمعی همراه کرده و زر معتدبه داده رخصت فرمود و او بجنگ سلطان ابراهیم بدهلی متوجه گشت و همه احوال عالمخان در طبقه دهلی گذارش یافته و در سنه احدی وثلاثین وتسعمائه

از جانپانیر متوجه ایدر گردید و درین اثنا شاهزادهٔ بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست
که مواجب علوفه او برابر شاهزادهٔ سکندرخان شود سلطان در انجاح این مامول بواسطهٔ بعضی موانع و عوارض تاخیر جایز داشته
بوعده گذرانید شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردید و بی‌رخصت باحمدآباد رفت و شکست و ریخت درست نموده بولایت
مالوه و دیسنگ نام مقدم شاهزاده بهادرخان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجا آورد و چون بولایت چتور
درآمد رانا سانکا استقبال نموده پیشکش بسیار از هر جنس گذرانیده معروض داشت که این دربار تعلق بخدمتگاران ایشان
دارد بهر که فرمایند تسلیم نمایم شاهزاده بهادرخان از علو همت دلجوئی نموده دست رد بر ملتمس او نهاده متوجه دریافت زیارت
مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین حسین سنجری قدس سره گردید بعد از فراغ زیارت عازم ولایت میوات گشت
و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورد و از انجا بدهلی توجه فرمود اتفاقا درین ایام
حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان توجه نموده در نواحی دهلی نزول فرموده
بودند سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت استظهار یافته بکمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده باتفاق
جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد بهادران بجنگ پیوسته از طرفین کوششهای دلخواه بظهور آمده امرای
افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگیرند سلطان بهادر را بسلطنت بردارند و سلطان
ابراهیم این معنی را دریافته خلال عذر در خاطر گذرانید و شاهزاده بهادرخان تفرس این امر نموده رو بولایت جونپور
نهاد و چون این خبر بسلطان رسید که بهادرخان بدهلی رفته و فردوس مکانی بابر بادشاه بافواج مغل دران حدود
آمده بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید
و در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده و سلطان مظفر شفقت عمیمی که داشت
شروع در ختم مصحف مجید و ختم صحاح سته نموده حق سبحانه و تعالی از نیت صادق او این البلیه را از مردم برداشت در
همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیاده شد روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده
بهادرخان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده گروهی شاهزادهٔ سکندرخان را میخواهند
و جمعی بلطیف خان مائل اند بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزادهٔ بهادرخان رسید عقلا و خردمندان ازین اقرار
گرفتند که او را بولایت عهد اختیار فرموده و سکندرخان را بحضور خوانده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده او را
رخصت نموده بحرم رفت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنید فرمود طاقت
رفتن بمسجد ندارم و خود بادای نماز ظهر پرداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق انتقال نمود مدت
سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود **ذکر سلطنت سلطان سکندر** ابن سلطان مظفر شاه چون سلطان
امر ناگزیر پیش آمد بسعی عماد الملک سلطانی و خداوندخان بن فتح خان شاهزادهٔ سکندرخان بر سر سلطنت تکیه زده



نعش پدر را بقبضه سرکیج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و روز سوم از تعزیت متوجه جانپانیر گشت و چون
بقصبه نهور رسیده بزیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شاه شیخ صوکه یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین
بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادرخان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ صبور النسبت
تکذیب نموده حرفهای نالائق بر زبان راند و چون بجانپانیر رسید خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها
داد و سلطانها القدیم اموال امرای پدر و جد گرد ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر منتظر ظهور بطون تقدیر خداوندی
بودند عماد الملک سلطانی که یکی از بندگان مظفر شاهی بود غلام مادر سلطان سکندر بود بسبب آزرده خاطر گردید
از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر که بعضی حرکات ناملایم صادر شدن گرفت بیکبار قلوب سپاهی و رعیت از و متنفر
گشته دفع او از خدا میخواستند سلطان سکندر روزی معرکه بار آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار
هفتصد اسپ انعام کرد چنانچه بیشتر بموقع بود خلائق همت بر آمدن شاهزاده بهادرخان گماشته طالب او
بودند و سلطان سکندر را از روش کار آگاه شده در مآل کار خود هراسان بود و درین اثنا معلوم نمود که شاهزاده
لطیف خان در نواحی نذربار و سلطانپور خیال بادشاهی دارد و منتظر وقت است و اراجیف انجمن ملک لطیف خان نایب
و آل را خطاب شرزه خانی بدفع لطیف خان نامزد فرمود ملک لطیف خان بسرحد نذربار رسید معلوم نمود که
لطیف خان در کوهستان موکاتیهم و جنگل بهیم و جنگل چتور میباشد ملک لطیف بی توقف بر سر جنگل چتور رفت و راجه
جنگل چتور را اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد چون
راه فرار مسدود گردید و راجپوتان و کولیان در عقب درآمده هزار و هفتصد کس را کشتند اهل گجرات این شکست را دال
بر زوال سلطان سکندر نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصرخان را با لشکر بسیار بتادیب این گروه بی شکوه
تعیین کرد و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بیشتر از نفس معروف بودند بعماد الملک گفتند که سلطان سکندر میخواهد که ترا
بکشد و چون ما را با شما نسبت اخلاص درست است ترا آگاه کردیم عماد الملک بگفته این گروه بی عاقبت بخود
مجزم ساخت که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد و خود
بمهمات ملکی و مالی پردازد روزی سلطان سکندر بجمعیت شکار و سیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مسلح ساخت و بقصد
کشتن او تعاقب رفت و فرصت نیافته در اثنای راه شخصی صورتحال بمکشوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر
ساده لوح در جواب او گفت که خلائق میخواهند که امرا و غلامان خاص مظفر شاهی را آزار رسانم عماد الملک از بندهای
معتمد و ثقات ماست او چون میباشد این فعل قبیح تواند شد اما از شنیدن این متاثر و متالم گردید یکی از خواصان و محرمان
گفت که گاه گاه در میان عوام مذکور میگردد که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر است
اتفاقا همان شب قدوة المشایخ سید جلال بخاری و شاه عالم و جمعی از مشایخ را در خواب دید سلطان مظفر نیز در خدمت

حاضر بود و سلطان مظفر میگوید که فرزند سکندر از تخت برخیزد و شاه شیخ جیو نیز میگفت که برخیزید که جای شما نیست وارث تخت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلب داشته تقریر نمود از این خواب پریشان حال گشته بچوگان بازی سوار شد و این خواب در بعضی مردم اشتهار یافت و بعد از یک پاس بخانه رفته بطعام میل نمود استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه عماد الملک باتفاق آنجماعت و دو نفر غلام ترک مظفر شاهی و یک نفر حبشی بدولتخانه درآمد و بآنجماعت که همراه او بودند عمارت اینمحل را تماشا کنند که عجائب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک ابراهیم و این جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیر از نیام برآورده برایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند ولیکن زخم ایشان کار نکرد و کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر درآمدند سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد که ناگاه آنجماعت درآمدند و سید از مشاهدهٔ اینحال سراسیمه شده دست بشمشیر کرد و دو کس را زخمی ساخت و سید علم الدین آنجا شهید شد و سلطان سکندر را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین افتاد و یکی از آن میان شمشیر سنگی بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او ده ماه بود **ذکر سلطنت سلطان محمود** المخاطب بسلطان محمود بن مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال نصیر خان را از حرم برآورده بر تخت اجلاس نموده بسلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از هراس و هم گریخته باطراف رفتند خانهای آنها بغارت رفت و نعش سلطان شهید را بموضع بالدل از توابع جانپانیر فرستاده بخاک سپردند و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داده تسلی میکرد و خطابها میداد چنانکه یکصد و هشتاد کس را در انروز خطاب داد اما در مواجب علوفه نیفزود و برسل و رسائل سعی مینمودند و انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده از سرداری و سروری عماد الملک که یکی از غلامان سلطان بود در تاب بوده سر بمتابعت فرود نمی آوردند بتخصیص خداوند خان و تاج خان در ینباب بر دیگران سبقت می جستند بنا بر عداوت قدیم و جدید قصد خداوند خان و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته بافواج آراسته از قوم و قبیلهٔ خود بطلب سلطان بهادر روان شد و چون عماد الملک از روی اضطرار بنظام الملک دکنی کتابت نوشته زر بسیار فرستاده او را بسر حد سلطانپور و ندربار طلب نمود و راجه مال بواسطهٔ قرب خود استعداد نموده بنواحی جانپانیر رسید و از غایت خرم و دوربینی بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه عرضداشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از افواج قاهره بدو فقیر برسد بندر دیو و یک کرور تنگه نقد بمدد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم و تهانه دار دونگرپور را از عریضهٔ عماد الملک اطلاع یافته بتاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت بنا بر بادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کردند رسول امرای



گجرات در نواحی دهلی بخدمت سلطان رسیده عرائض امرا گذرانید و سلطان بهادر از فوت پدر ملول و محزون گشته تعزیت گرفته لوازم تعزیت بتقدیم رسانید و پاینده افغان که جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود او را رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که در یک وقت از جونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند او گفت جلو اسپ میگذارم بهر طرف که خواهد ببرد و اسپ بطرف گجرات روان شد چون بنواحی چتور رسید از گجرات سپاهیان متواتر آمده خبر کشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطرنشان ساختند سلطان بهادر ملکدر گشته از آنجا کوچ نموده بچتور فرود آمد در آنجا چاند خان و ابراهیم خان بن مظفر خان آمده از ملاقات برادران مبتهج و مسرور گردید چاند خان رخصت شده آنجا ماند ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد در اندک مدت چون از چتور گذشت اودیسنگ راجه مال و بعضی متعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف و لطیف خان و دیگران بخدمت رسیدند سلطان بهادر ملک تاج جمال را فرمان استمالت نزد تاج خان و امرای دیگر فرستاده از قدوم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقه باستعداد تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد خرج داده رخصت داد که الآن وارث ملک مظفری و محمودی رسیده بودن شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عمزادهٔ سلطان بهادر بود رفته ملتجی شد و چون سلطان بدونگرپور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند و امرا و سرداران هر طرف روی باو آوردند عماد الملک از استماع اینخبر قالب تهی ساخته در جمع لشکر شد و خزانها تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را بالشکر آراسته و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده بقصبهٔ موراسه فرستاد تا رفته راه آمد شدن خلائق بگیرد و نگذارد که کس بملازمت بهادر برود سلطان بهادر چون در قصبهٔ احمدنگر رسید امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان عضد الملک قصبهٔ موراسه را گذاشته گریختند و صبح از آن منزل کوچ کرده بقصبهٔ موراسه رسید تاج خان با چتر و امارت بادشاهی آمده سلطان بهادر را دید سلطان باستظهار تمام بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه در بلدهٔ نهرواله پتن نزول کرد و از آنجا اعلال امارت بادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بست و هفتم شهر مذکور در سرکنج زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده باحمدآباد درآمد عماد الملک سپاهیان را مواجب یکساله از پیش داده بر جنگ ترغیب مینمود در میان اکثر امرا زرها از عماد الملک گرفته بخدمت سلطان پیوستند و بهاء الملک و داود الملک که قاتلان سلطان سکندر بودند از عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند سلطان بهادر بمقتضی وقت دلجوی ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید ایام حکومت نصیر خان از چهار ماه نگذشت **ذکر سلطنت سلطان بهادر بن سلطان مظفر** چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه باختیار

منجمان ساعت جلوس سلطان بود بسعی امرا و اعیان ملک بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت بر افراخت و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانید و امرا و اعیان و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و خطاب و انعام زر و اسپ خوشدل ساخت
در اوائل شوال از انجا حرکت کرده عزیمت جانپانیر نمود و در منزل اول اعظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول عنایت و التفات گشت و چون از ان منزل کوچ شد در اثنای راه نوح ابن یوسف الملک را
و حسین ابن سیف الملک را شمس الملک خطاب داده و چون خبر رسید که آب باترک چنان طغیان نموده که
عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر در قصبه بهونج نزول نموده تاج خان را بکنار آب گذاشته تا لشکر را جسته
بگذراند درین روزها دیگر جمعی از امرای جانپانیر که از خزانه ماهیانه گرفته بودند آمده ملحق شدند سلطان بهادر از علو همت
آن مال را بجماعت بخشیده بزبان نیاورد و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر خانپور رسید افواج
او در شروع گذشتن کردند عماد الملک جمعی را بجانب برود و دیگر اطراف منتشر ساخت تا غبار فتنه انگیخته سلطان را
بخود ها مشغول دارند و سلطان بهادر بسرعت تمام از آب گذشته متوجه جانپانیر شد چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
ابن نصیر خان آمد سلطان گفت بیشتر که رفته بپدر خود حکم برسان که خانهٔ عماد الملک را قید کرده او را بدست آورد
تاج خان را هم بسرعت با بعضی خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام
رفته خانهٔ عماد الملک را قید کرد عماد الملک از دیوار خانه خود را انداخته پناه بخانهٔ شاه جیو صدیقی برده خانه او بتاراج رفت
و فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان بهادر از پیش خانهٔ خداوند خان عبور کرد و خداوند خان از خانه خود برآمد ملازمت
نمود بعد از ان عماد الملک را غلامان خداوند خان مقید ساخته آوردند فرمود که عماد الملک و سیف الدین را با دیگر
قاتلان سکندر بردار کشیدند و رفیع الملک ابن ملک توکل را که از بندهای مظفر شاهی بود خطاب عماد الملکی داده عارض
ممالک ساخت و عضد الملک از برده گریخته در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را
جهت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود گریختگان رفته برای سنگ ملتجی شدند
و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهی غنیمت گرفته مراجعت نمود بعد از دو سه روز خبر رسید که پسر عوض الملک
و شاه جیو صدیقی جمیع از قاتلان سکندر شاه در منزل قدر خان کشته شدند و بهار الملک از جانپانیر فرصت یافته
[illegible] در راه شحنه دهلی او را گرفته آورد و چون بسلطان سکندر زخم انداخته بود زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود
[illegible] آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بدار کشیدند و سه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر
بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتند بحکم سلطان بهادر هر یک را در دهن توپ نهاده و بهوا فرستادند القصه خود را
اندک مدت قاتلان سلطان سکندر را بعقوبت تمام کشته شدند اتفاقاً ارد دیگر سلطان بهادر بجانپانیر در آمده همان روز
لطیف خان بن مظفر شاه باغوای امرا خود را بشهر رسانیده و چندروز مخفی ماند قیصر خان و الف خان و بعضی امرای



دیگر بلطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست بهر حال خود را بگوشه باید رسانید لطیف خان مأیوس
شده سر خاریده بولایت مالدیو رفت و راجه مالدیو تفقد احوال لطیف خان نمود و عضد الملک و محافظ خان با و ملحق
شدند و از انجا بولایت سونگار رفتند و در ان کوهستان بسرگردانی میگذرانیدند فی الجمله سلطان بهادر در مقام رعیت پروری
و سرانجام لشکر در آمده جمهور لائق و عموم طوائف را در انعام بیپایان خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را
علی العموم ده بیست و ده چهل فرمود و یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و فقرا مزار سرنج
و تبوه را و رسوله باد را بوظیفه و ادرار خوشدل ساخت و چون در انوقت دار الملک گجرات قلعهٔ جانپانیر بود سلاطین
آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ پانزدهم ذیقعده بساعت مختار منجمان نزدیک دربار شرقی تخت مرصع و مکلل
از جواهر بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة بادشاه سلطان بهادر
تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدران جلوس کرده اکابر و مشائخ امرا و خوانین زمان تهنیت گویان ساخته مراسم ایثار
و نثار بتقدیم رسانیدند و دران روز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابها ممتاز شدند و تاج خان بعرض رسانید
که سرحدها خالیست و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازیخان را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه
شده بود ده بست دیگر افزوده بحکومت ندربار و سلطانپور تعین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
با عوان عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلطانپور و ندربار رفته ارادهٔ فتنه و فساد دارد سلطان بهادر
فوجی را تعین نموده باتفاق غازیخان بدفع و رفع او قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید درین روز
جشن عالی ترتیب داده با اکثر امرا بازخلعت کمر و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقاً درین ایام قحط واقع
شد بهشیار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک مظفری میداده باشد
هر روز دو نوبت جهت چوگان سواری میشد و در شهری لنگرهای متعدد جهت فقرا و مساکین تعین فرموده همگی
همت در ترقیه حال برایا کوشش مینمود تا در گجرات باندک مدت رونق و رواج بدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند و شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و قیصر خان که اعظم امرای مظفر شاهی
بود جمعی از نوکران خود را با و همراه ساخته فرستاد و چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان همداستان
بودند و از سر عمل خود ملاحظه داشته طریقه مخالفت را از دست نمی دادند امرای دولتخواه برین حال آگاهی یافته
خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهادر با افواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دولتخواهان
سعی و جهد داشتند که چون قیصر خان و الف خان در قتل سکندر بعماد الملک متفق بودند الآن بلطیف خان خط
فرستاده فتنهٔ خفته را بیدار میسازند بودن ایشان در نواحی بولایت لائق نیست سلطان در فکر اینکار بود که تا خبر
خبر رسید که الف خان و قیصر خان لطیف خان را از راه غیر متعارف بنادرت طلبیده اند و میخواهند که با او در آیند

تاج خان در خلوت این مقدمه را بسلطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امرای بدستور هر روز بسلام آمدند قیصر خان و الف خان محبوس گشتند و دار الملک که بهانه بدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه بابو که بمصاحبت آن جماعت متهم بودند مقید ساخته سر ایشان برهنه و دستها بسته در بار عام آوردند و اهل شهر هجوم عام نموده خانهای آنها را تاراج کردند و ضیاء الملک ریسمان در گردن خود انداخته بنیاد عجز و زاری کرد و با بوبنجاه لکه تنگه خونبها قبول کرد سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته خلاص کرد و مملکت او از خاشاک فتنه و فساد پاک شد در اوائل سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید روز جمعه داد خواه شدند که علوفه بما نرسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر بحکم جبلی گذرانیده تنخواه علوفه ایشان حکم فرمود آن جماعت اراده رفتن پیش لطیف خان داشتند و دیگران نیز اغوا مینمودند درین وقت عرضداشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله رفتم بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ گاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد اصغای این خبر محب الملک و جمعی امرا را فرستاده تفقد احوال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهاده بحضور بیاورند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت و در مواضع هالول از توابع جانپانیر در پهلوی سکندر مدفون گشت و درهمان سال نصیر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات یافت و سلطان بر سر مزار برادران جمعی وظیفه دار مقرر ساخت طعام پخته هر روز تعیین فرمود و درهمین سال خبر رسید که رای سنگه راجه پال چون از قتل نصیر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبه دهود را غارت کرد و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد و از شنیدن این خبر سلطان بهادر مضطرب شده میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد اصلا از رهگذر این امور غباری و کدورتی بر ساحت خاطر نه پسندیده و اگر بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الهی و یمن توجه خداوندگار آن مفسد را گوشمال بسزا داده شود سلطان فی الفور خلعت داده یک لکه سوار همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه پال رخصت فرمود تاجخان بولایت پال درآمده رای سنگه از راه عجز و انکسار بوسیله شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران نیافت تاج خان بولایت پال درآمده دست بغارت و تاراج برآورده در خرابی دقیقه فرو نگذاشت رای سنگ جای قالب اختیار کرده بجنگ ایستاد و تاجخان پای استوار ساخته جنگ انداخت و جمعی کثیر کار آمدنی رای سنگ کشته شدند و از مسلمانان یک نفر بقتل آمد تاج خان در ولایت پال یکماه اقامت انداخت بعد از آن بخدمت سلطان شتافت و سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد درینوقت جمعی از رعایای کنبایت آمده از دست عامل خود فریاد



نمودند سلطان تاج خان را جهت سرانجام آنجا و تعیین نموده بر غزل داروغه کنبایت مثال داد و خود چون بنواحی جانپانیر رسید پسر رای سنگه راجه پال بملازمت آمده روزی چند بوده بعنایت و الطاف خوشدل شده رخصت آنطرف دریافته در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه پرتو تسخیر بولایت ایدر و باگر انداخت و در اندک مدت فتح کرده بجانپانیر معاودت کرد و جریده بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شد و از آنجا پرداخته بکنبایت رفت اتفاقا روزی بر کنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیو رسید و اهل جهاز رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را باد به بندر دیو انداخته قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده فرنگیان را بذل عبودیت مبتلا دارد از استماع این خبر بعد اضطرار از راه خشکی عازم دیو گردید قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیان را بنظر درآورد و سلطان بهادر فرنگیان را باسلام دعوت کرده جمع کثیر را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراخت و همدرین سال نوشته عماد الملک اسیری که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک کاویلی از روی عجز بفقیر ملتجی گشته بود نظام الملک بحری و ملک برید بندری از روی تعدی در دیار کاویل مدخل مینمود فقیر بکومک عماد الملک رفت و جنگ صعب باتفاق افتاد و نظام الملک بحری کمین نموده خود را بعماد الملک زده او را شکست داد و سیصد سلسله فیل فقیر غنیمت برد حالیا اعتماد بر کرم خداوندگار نموده آمده هرچه حکم معلی نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود و قلعه ماهور که اعظم قلعه کاویلست بتعدی متصرف شده فرمان شد که سال گذشته عریضه عماد الملک آمده بود بملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین الفریقین صلح داده بود الآن چون بدایت از پیش نظام الملک شده پس بمقتضی البادی اظلم او ظالم است و عماد الملک مظلوم و اعانت مظلوم بر ذمت همت کریمان فرضست در محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمائه بقصد تسخیر دکن با لشکر بیکران متوجه شده در قصبه برودره نزول کرد و مدتی دران نواحی بجهت اجتماع لشکرها توقف افتاد و در اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهته از استیلای ارغونان جلاء وطن شده بسلطان بهادر پیوست سلطان تفقد احوال نموده دوازده لکه تنگه بجهت خرج ذات او مقرر فرموده وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو خواهیم داد و چون آوازه شوکت بهادرشاهی و صیت انعام شهنشاهی در ربع مسکون انتشار یافت در ایام قریب و بعید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند برادرزاده راجه گوالیر با جماعت از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک گردید و بهین پرتهی راج برادرزاده رانا سانکا با چندی از راجپوتان معتبر برآمده داخل ملازمان بهادرشاهی شد و بعضی سرداران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات بادشاهانه نصیبی میگرفتند و چون مدت مدید در نواحی جانپانیر گذشت عماد الملک کاویلی جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروضداشت که نظام الملک بحری از غایت غرور و تکبر سر بخطبه ندارد و اگر بکمیته بسیر دکن سوارے

فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد و سلطان التماس او را مبذول داشته قرار داد که متوجه دکن گردد درین اثنا
جعفر خان معروض داشت که اگر حکم شود بتماشای شهر احمدآباد و خطه کنبایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او
در معرض قبول افتاد جعفر خان در کنبایت رسیده که خبر رسید که سلطان بعزیمت دکن از محمودآباد کوچ نموده
بقصبهٔ درائی نزول فرموده است جعفر خان در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسیده چند گاه سلطان آنجا توقف
نموده باز بشهر محمدآباد آمده برسات را در آنجا گذرانیده در سنه سبع و ثلثین و تسعمائه بجانب باگر و ایدر متوجه شد از موضع
خانپور خداوند خان عماد الملک را بالشکر آراسته و فیلان بسیار بباگر فرستاده خود متوجه کنبایت شد دیگر روز
در کنبایت گذرانیده بر جهاز نشسته عزم دیو نمود و چندین جهاز که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود قماش و آنچه در آن
جهازها بود ابتیاع نموده داخل کارخانها ساخت از آنجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود و جماعت رومیان که باتفاق
مصطفی روی آمده بودند تفقد احوال آنجماعت غریب کماینبغی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده بملک ایاز سپاسش
غربا نموده بازگشت و چون بعد از طی مراحل بچاپانیر رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم
که از بیم حضرت فردوس مکانی بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده بمراتب عالی سربلند گشتند و روز اول سیصد
قبای زربفت سراسر و پنجاه و پنج اسپ و چند لکهه تنگه نقد بآنجماعت انعام کرده دلجوئی نموده طبل عزیمت بجانب
موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خداوند خان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند و بکوچ متواتر بباگر در آمده
ضبط آن ولایت کماینبغی نموده هرجا تهانه دار گذاشته و برس رام راجه باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و پسر او
شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بهادر مسلمان شد جنگا که برادر برس رام بود با جماعت مفسدان در بیابان و کوه
میگشت از خوف جان رفته برتن سین بن رانا سانگا ملتجی شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقاً سلطان بطریق
شکار به بانسواله در آمده و رتن سین بن رانا سانگا از راه ملایمت و عجز رسول فرستاده گناه جنگا را درخواست نمود
سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده جنگا را طلب داشته در موضع وکهات کرجی مسجدی عالی بنا کرده آن قصبه را
بپرتهی راج داده و بقیه ولایت باگر را میان پرتهی راج و جنگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار
انجا مقام نموده بود که منهیان خبر آوردند که سلطان محمود خلجی که مرهون باحسان و ممنون امتنان سلطان
مرحوم مظفر شاه است برزه خان مقدار مندو فرستاده بالبعضی ولایت و قصبات چیتور را نهب و تاراج نماید
و رتن سین و رانا سانگا از روی جمعیت رفته موضع پله و بالی را نهیب و تاراج کرده و راجین بسلطان محمود
خلجی مقابل شده داست و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود را مانع میشوند که بی
وجهه [illegible] بعداوت را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی بسارنگپور رفته سلهدی پوربیه
را بقصد کشتن بمنزل خود آورده بود و سلهدی ازمانی الضمیر وقوف یافته باتفاق سکندر خان سواری بولایت



چیتور رفته التجا برتن سین بن رانا سانگا آورده اند و از انجا سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه ملازمت اند
و بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی سکندر خان و بهوپت آمده دیدند سلطان بهادر هفتصد خلعت زربفت سراسر
و هفتاد راس اسپ بآنها انعام کرده دلجوئی بسیار نمود چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع
یافت دریا خان را برسم محابت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف ارادهٔ حضور داشتم لیکن نیل این سعادت
بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد انشاءالله درین مرتبه بملاقات گرامی مسرور خواهد شد سلطان بهادر بدریا خان گفت
چند مرتبه است که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گریختهای او را هرگز جای نخواهم داد
ایلچی سلطان محمود را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و عازم بانسواله گردید چون بکنبایت
کرجی رسید رتن سین و سلهدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سی سلسله فیل و هزار و پانصد خلعت از
زربفت بآنها بخشید و بعد از چند روز رتن سین رخصت چیتور یافت و سلهدی ملازمت اختیار کرد و ماند سلطان بهادر
بوعدهٔ سلطان محمود خلجی بطرف سندیله متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری
بجا آورده بار کابب دلوله رفته سلطان محمود را رخصت کرده بدار الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان آسیری
آمده دید و چون بموضع سندیله رسید تا ده روز انتظام سلطان محمود برد بعد از ان باز دریا خان از نزد سلطان محمود
آمده گفت که در شکار سلطان آرام است افتاده و دست راست ایشان شکسته الآن باین وضع آمدن لائق
نیست سلطان گفت چون چند بار خلاف وعده نموده اند اگر ایشان نیایند ما بیائیم باز دریا خان گفت چاند خان
بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود است اگر سلطان بیاید حضرت سلطان طلب چاند خان بکنند دادن بسی
مشکل و نگاهداشتن بغایت متعذر فی الحقیقه مانع آمدن همین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از ارادهٔ طلب
چاند خان گذرانیدیم سلطان را بگویند که زود بیایند چون فرستاده سلطان محمود مرخص شده سلطان بهادر بتانی
طی منازل مینمود در راه سلطان محمود میدید و چون بدیبالپور رسید معلوم شد که سلطان محمود ارادهٔ آن دارد که پسر بزرگ
خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعهٔ مندو فرستاده خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و داعیهٔ ملاقات
ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بجهت سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده دیدند و برخی عرضداشت
نمودند که سلطان محمود بلطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد دید عساکر سلطانی توقف بمحاصرهٔ قلعه
مشغول شوند سلطان بهادر از انجا کوچ کرده بسورپور نزول کرد و در انمنزل شرزة الملک از قلعهٔ مندو گریخته
بخدمت شتافت و صبح از انجا کوچ فرموده موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت چون بنعلچه رسید عساکر
بمحاصره تعیین شدند محمد خان آسیری بجانب مغرب بمرجل شاه پور نامزد شد و الف خان به بهیل پور
فرستاده بود و بیره راهگواسه فرستاده خود بموضع محمودآباد در محلها قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افق قلعهٔ مندو طالع گشت و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر
از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابله آمد چون در خود قوت
مقاومت ندید بقصد کشتن عیال بمحل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده استادند
و پیغام کردند که اهل محل و امرا را امانست و هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بعضی هواخواهان سلطان
محمود از کشتن عیال گذرانده گفتند که بادشاه گجرات هرچند بیمروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود و ظن
غالب آنست که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر
بربام لعل محل برآمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده و سلطان بهادر از
تعظیم و احترام بجا آورده درکنار گرفت و سلطان دلجوئی نموده چون سخن در میان آمده سلطان محمود از تکلم
اندک درشتی کرد و سلطان از ان رهگذر ملکدر گشت و چون بخاموشی گذشت و سلطان را مع فرزندان مقید
ساخته بجانپانیر فرستاده در مندو قرار گرفت و اکثر امرا بجاگیر گجرات رخصت کرده بعد از برسات بر سر برهانپور
و اسیر رفت و انجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست او را خطاب محمد شاهی داده باز بمندو معاودت کرد و
درین اثنا معلوم شد سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای
سلطان ناصر الدین را در خانه خود آورده نگاهداشته بود میل آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود که خواه بیاید خواه نیاید
برذمهٔ ما فرض ست که عورات مسلمه را از ذمه کفر و خواری عبوده کفر خلاص ساخته او را تادیب بلیغ نمائیم مقبل خان را
رخصت جانپانیر داد که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با توپخانه و لشکر و خزانه بخدمت فرستند اختیار خان
با لشکر بسیار بتاریخ بست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و تسعمائة در قصبه دهار آمده ملحق شد سلطان آوازه
رفتن گجرات در انداخته بماند در رخصت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشته
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در نعلچه نزول کرد و درین اثنا بهوپت ولد سلهدی بعرض رسانید که چون رایات عالی
متوجه دار الملک گجرانست اگر بنده رخصت اجین یابد سلهدی را از روی استظهار و اطمینان بملازمت بیارد سلطان
از غایت حزم او را رخصت داده خود نیز متواتر متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبهٔ دهار رسیده لشکر آنجا
گذاشته خود برسم شکار بجانب دیپالپور شتهریه در سول پور سغت سلهدی از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته
خود بملازمت پیوست و امر نصیر که بطلب سلهدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی را فقیر بوعده کنبایت
و یک کرور نقد فریب داده آورده است و سری با طاعت ندارد و میخواهد که قلعه را گذاشته بولایت میوات
برود والان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از رسول پور بجانب دهار روان شده با امرا
دم قربان سخن گرفتن سلهدی در میان آورند و چون قریب بار دو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار را



فرود آمد و سلهدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرون قلعه رفت موکلان آمده او را مدو نفر پوربیه
گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلهدی فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی
آنشخص گفت بجهت شما چنین میکردم چون بشما ازینکار آسیبی میرسد اینک خود را میزنم تا شما را دربند
نه بینیم و جمدهر بر زیر شکم خود زده بعدم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی انتشار یافت سپاه گجرات و سکنهٔ شهر دار
او را بغارت بردند و جمعی کثیر را کشتند و فیلان و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند و تقیه السیف
فرار نموده نزد بهوپت رفتند و آخر روز سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپت رخصت کرد و خداوندخان را
همراه اردو گذاشته چون صبح شد عزم اجین نمود درینوقت عماد الملک گفت که قبل وصول فقیر خبر گرفتن سلهدی
به بهوپت رسیده بود گریخته بچتور رفت سلطان بهادر دریاخان را که از امرای قدیم مالوه بود و سابقا بحجابت
بخدمت سلطان رفته بود حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگپور متوجه شد و سارنگپور را بملوخان که در ایام
سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود در زمان سلطنت شیرخان خود را خطاب قادرشاهی داده خطبه و
سکه آندیار بنام خود ساخته چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نموده حبیب خان والی
اسیر بجانب اشته رخصت فرموده عازم بهلسه و رایسین گردید و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانیده
اشته را متصرف شد و چون سلطان به بهلسه رسید معلوم شد که هژده سالست آثار اسلام ازین دیار کوچ
کرده علامات کفر شائع شده و دران منزل منهیان بسمع رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی بچتور رفت و لکهمن سین
برادر سلهدی حصار رایسین را استوار نموده در معرکه آرائی سعی میکند و انتظار کومک از چتور می برد سلطان بهادر
سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده هفتم جمادی الآخر سنه مذکور کوچ کرده در دو کروهی
رایسین درکنار آب فرود آمد و صبح روز چهارشنبه هشتم شهر مذکور طبل فیروزی نواخته بر حوض رایسین بارگاه
برافراخت و هنوز اردو بنا نیافته بود که راجپوتان پوربیه دو فوج از قلعه فرود آمدند و سلطان بهادر با معدودی چند
خود تاخت و دو کس را از کمر دو نیم ساخت و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند
و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گوش گرفته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر لشکر را از جنگ
منع کرده جنگ بفردا انداخت روز دیگر ازان زمین کوچ کرده حصار را مرکز وار در میان گرفته تقسیم مرچل نموده
طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف ساخت و سلطان خود آنجا رفته رومی خان را
با اهل توپخانه گذاشته بمنزل معاودت فرمود رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را برانداخت و از طرفی دیگر
نیز نقب زده آتش دادند و چند دیوار از انطرف افتاد و سلهدی از بونی پوربیه و قوت خصم را در نظر آورده
پیغام کرد که بنده میخواهد که بشرف اسلام مشرف گردد و بعد ازان اگر رخصت یابد قلعه را خالی ساخته با ولیای

دولت بهادرشاهی سپارد و سلطان ازین خبر مسرور گشته سلاهدی را بحضور طلب داشته کلمهٔ توحید بر وعرض کرد و
چون سلاهدی ایمان آورد و او را خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد او داد و سلاهدی را خود بزیر قلعه
برد و سلاهدی لکهمن برادر خود را طلب داشته گفت که چون در زمرهٔ اسلامیان درآمده ام سلطان بهادر چه
بجهت اعانت مجالست وچه از علو همت مرا بمراتب خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
نموده کمر خدمت را مستحکم بسته در خدمت باشیم برادر وی خفیه بوی گفت که حالا خون ریختن تو بمذهب ایشان
جائز نیست و بهوپت رانا را با چهار هزار کس گرفته بکومک می آمد کاری باید کرد که چند روز در گرفتن توقف شود
سلاهدی تحسین آن رای نموده بسلطان گفت که امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان
سلطان حواله خواهد کرد سلطان بهادر از انجا کوچ کرده بمنزل آمده تا دو پاس منتظر بود و چون از میعاد ساعتی گذشت سلاهدی
باز بعرض رسانید که اگر حکم شود بنده نزدیک قلعه برود و استکشاف حال نموده صورت را بعرض رساند سلطان بهادر سلاهدی را با معتمدان
سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلاهدی نزدیک برج افتاده رفته با نقوم نصیحت آغاز کرد که راجپوتان غافل از سلطان ملاحظه
بکنند که سلطان بهادر ازین مرحله درآمده شما را خواهد کشت غرضش آن بود که فی الفور بر چهار اطیار بکنند لکهمن جواب داد و سلهدی بر
گشت آمد و لکهمن شب دو هزار پوربیه را همراه پسر سلاهدی داده بر سر تهانهٔ بهوپت روان ساخت و پسر سلاهدی
رفته جنگ انداخت و سپاه گجرات بقدر طاقت با پسر او تردد نموده راجپوت بسیار کشتند و سر پسر سلهدی
را با سر راجپوتان بخدمت سلطان فرستادند سلاهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت سلطان
بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعهٔ مندو محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید
که بهوپت والد سلاهدی رانا را گرفته بکومک می آرد چون میدانند که سلطان جریده آمده اند رانا از روی جرأت
بکوچ متواتر می آید سلطان گفت اگرچه جریده آمده ام اما بمقتضی آنکه یک مسلمان بده کافر بسنده است و
قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود فی الفور محمد خان حاکم برهانپور و عماد الملک سلطانی را
بتادیب آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصبهٔ سرسه رسیدند خبر آمد که رانا و بهوپت نزدیک
بقصبهٔ کهرار رسیده اند محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون نزدیک
کهرار رسیدند پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه آنجا ظاهر شد محمد خان بجنگ متوجه گردند
پورن مل جنگ ناکرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند
که پورنمل سلهدی گریخته برانا پیوست و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد
بر عون الهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت سلطان بعد از وصول
عرضداشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه طی



نموده در رنگ برق لامع بنواحی کهرار درخشید و محمد خان پارهٔ راه باستقبال آمده سلطان را بمنزل خود برد
و جاسوس بهوپت خبر برد که شب سلطان بهادر با لشکر ملحق شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مور و ملخ
بی فاصله میرسند رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهرار کوچ کرده یکمنزل
پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت بجهت تجسس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا
یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن در نجد و این بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای
سلهدی بکند سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت شما بیش از ماست اگر جنگ کرده عرضداشت مینمودند
البته انجاح مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت را گرفته گفتند که سلطان را بچشم خود دیدیم رانا و بهوپت
با وجود آنهمه شوکت و جمعیت چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با سی
هزار سوار و فیلخانه و توپخانه قریب گجرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصلا برسیدن الف خان
توقف نکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد کروه تعاقب نمود و رانا چون بچتور رسید سلطان تادیب و گوشمال
رانا را بسال دیگر حواله کرده برایسین مراجعت نمود خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون لکهمن از کومک مایوس گشت و هلاک خود را معاینه میدید از راه عجز و انکسار درآمده غرض ازین یورش
اینست که عورات مسلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح نگردد و تحمل که آنجا جوهر شود و آن
ضعیفها هلاک گردند و لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلاهدی را از مندو بحضور طلبید و برهان الملک سلهدی
را از مندو گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلهدی لکهمن بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالای
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بجهت محافظت قلعه تعین فرمود و لکهمن عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورده
بسانی خود و تاجخان و عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت و باز بعرض رسانید که قریب چهارصد عورت است
که تعلق بسلهدی دارد و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد که چون سلهدی داخل بندهای خاص شده است
اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آرد و از طعنهٔ اغیار باشم سلطان ملک علیشیر را با سلاهدی همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلاهدی آنجا رفت لکهمن و تاجخان استفسار نمودند که عوض قلعهٔ رایسین دیار کوندوانه سلطان چه مرحمت
خواهد فرمود سلهدی گفت بالفعل قصبهٔ برودره با مضافات بجهت بسانی مقرر شده و عنقریب است که
سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاجخان گفتند اگرچه سلطان تفقد احوال ما
خواهد کرد اما عمر ما است که در تیغی سلطنت این دیار بما بیرست و الحال فلک بازیچی ساخته که همه یکجا شده ایم طریق
مردانگی اینست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و هیچ آرزو در خاطر نماند سلاهدی سخن رانی درگاوتی
از جا رفته تردد و عصیان ورزید و ملک علیشیر هرچند نصائح مشفقانه القا نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب بمالک

علیشیر گفت هر روز یک کرور مال و چند سیر کافور در حرم من صرف میشود و هر روز جامه می پوشند اگر بر فرزندان
کشته شویم زهی عز و شرف سلهدی طرح جوهر انداخته رانی درگاوتی دست عروس خود که دختر رانا سانگا بود
سعه د طفل گرفته بجوهر درآمد و با هفتصد زن پری پیکر بسوخت و سلاهدی باتفاق تاجخان و لکهمن سلاح گرفته
برآمده و با پیادهای دکنی که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون اینخبر باردو رسید سپاه گجرات
جلوریز بقلعه برآمده آنگروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت
دریافتند بعد درین ایام سلطان عالم حاکم کالپی را از صدمت افواج حضرت جنت آشیانی التجا بسلطان
بهادر آورد و سلطان بر قلعه رایسین و چندیری و ولایت بهلسه ابسلطان عالم جاگیر کرد و محمد خان اسیری
بتسخیر قلعه کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعیین کرده خود بشکار فیل مشغول شد
و فیل بسیار شکار کرده همردان کوه کالو را گوشمال بسزا داده حواله الف خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد
و سایر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان
حاکم اسیر متوجه قلعه بود سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحی کاکرون خود را رسانید رام نام که از جانب رانا حاکم
کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و سلطان بهادر چهار روز دران قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک از
مقربان خود را بانعام والطاف نوازش کرد و عماد الملک و اختیار خان که از کبار امرای او بودند بتسخیر
قلعه دتور رخصت کرده خود متوجه مندو شد و حاکم دسور که گماشته رانا بود قلعه را خالی کرده باشته گریخت
و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه سور بتصرف سلطان درآمد و از مندو متوجه جانپانیر شد و در انجا خبر رسید
که فرنگیان به بندر دیو آمده اند و از مندو علم استیلا برافراخته سلطان متوجه دیو شد و چون قریب رسید
فرنگیان فرار نموده رفتند و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود بدست آمد سلطان
آنرا بجر ثقیل بجانپانیر رسانید و بعزم تسخیر چتور از دیو بکنبایت و از انجا باحمدآباد آمده زیارت مشائخ کرام آباء
عظام نموده لشکرها جمع آورده با توپخانه دیو و گجرات متوجه چتور شد و درینوقت محمد زمان از حضرت همایون
بادشاه فرار نموده بسلطان التجا آورد و چون بچتور رسید رانا حصاری شد ایام محاصره سه ماه امتداد
یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و نبرد بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا
میکردند و در غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود و آخر الامر رانا از راه عجز درآمده پیشکش بسیار
داد تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با اسپ و فیل چند فدای جان خود کرده سلطان را
بگجرات باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او باعث
غرور و موجب آن گردید که بحضرت محمد همایون بادشاه سلسله جنگ تحریک دهد و بجهت امضاء این اراده



تاتارخان بن سلطان علاؤالدین بن سلطان بهلول که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود و بترتیب
نموده سی کرور زر به برهان الملک حاکم قلعه رنتهنبور تسلیم نموده تا باتفاق و استصواب او تاتارخان صرف لشکر
نماید و در ایام معدود قریب بچهل هزار سوار با تاتارخان جمع شد و باطراف ممالکه حضرت جنت آشیانی آغاز
مراجعت کرد در سنه احدی واربعین وتسعمائه مکرر خطوط حضرت همایون بادشاه بسلطان بهادر ورود یافت
که محمد زمان مرزا را بحضور نمی فرستد باری از ولایت اخراج کند و او را از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد
و علاوه این امر انکه تاتارخان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده متصرف شد و حضرت جنت آشیانی هندال مرزا را بدفع او
فرستاده و مرزا چون بحدود بیانه رسید مردی که برو گرد آمده بودند متفرق شدند و زیادت از دو هزار
سوار نزد او نماند و او کمال تشویر و خجالت که زر بسیار صرف لشکر بی وفا نموده بود نتوانست بخدمت سلطان
بهادر رفت و مدد خواست لاعلاج گشته خود را بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر مرزا هندال
حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف اولیاء دولت مرزا درآمد و حضرت جنت آشیانی
این فتح را بفال گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بهادر بار بتسخیر قلعه چتور
بالشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای چتور خبر کشته شدن تاتارخان و توجه حضرت
جنت آشیانی مسموع او شد بغایت مضطرب گردید و قرعه مشورت در میان انداخت رای اکثر امرا بران
قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنگ باید رفت و صدرخان که بزرگترین امرا بود معروض داشت که ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این امر
تا روز رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم وظن که
ایشان همدرین وقت بر سر ما بیایند حضرت جنت آشیانی بسارنگپور نزول فرمود این کنکاش بعرض رسید
چند روز آنجا توقف جائز داشت تا سلطان بهادر ساباط طرح انداخته قهرا و جبرا قلعه چتور را گرفته راجپوت
بسیار بقتل رسانید و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشته آنحضرت
نیز طبل کوچ نواخته عازم گردید و در نواحی مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیمه نزده بودند که سید علی
و خراسانخان که هراول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گریخته بقول خود پیوستند و گجراتیان
از مشاهده اینحال شکسته دل شدند سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود
صدرخان گفت که فردا جنگ صف میباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم
ایشان در صولت سپاه مغل نرسیده و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه سلطان بهادر بود معروض داشت
که توپ و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و توپخانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر روم دیگرے

داشته باشد وبرین تقدیر صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود وجوانان
شوخ از لشکر مغول در اطراف اردو خواهند تاخت وبضرب توپ وتفنگ هلاک خواهند شد سلطان بهادر این
رای را پسندیده بر دور لشکر خندق حفر نمود ودرین هنگام سلطان عالم کالپی وال که سلطان بهادر برایسین
وچندیری وآن صوب را بجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد ودو ماه دو لشکر برابر یکدیگر نشستند
وسپاه مغل بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد وشد غله مسدود ساختند وچون چند روز برین منوال
بگذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد وعلفی که دران نزدیکی بود تمام شد وبواسطهٔ استیلاء مغل کسی را
مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله وکاه بیارد وسلطان بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست در
شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی ازان حاکم برهانپور ودیگر ملوقادرخان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون
آمده بطرف مندو گریخت ولشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شدند هر کدام براهی گریختند وحضرت
جنت آشیانی تا پای قلعهٔ مندو تعاقب فرموده در راه مردم بسیار بقتل رسید وسلطان در مندو حصاری
شد وبعد از مدتی هارون بیگ قوچی وجمعی دیگر از امرای مغل از مرچل بقصد زینه بقلعه برآمدند وسلطان بهادر
در خواب بود که آواز بلند گشت وگجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند وسلطان بهادر با پنج شش سوار
بطرف جانپانیر رفت وصدرخان وسلطان عالم حاکم رایسین وآن صوبه به قلعهٔ سونگر پناه بردند وبعد از دو روز
زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی آمدند صدرخان در سلک ملازمان انتظام یافت واز سلطان عالم
چون حرکت ناملائم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی پی او را بریدند سلطان بهادر خزانه وجواهر که در جانپانیر
داشت به بندر دیو فرستاده خود بکنبایت رفت وحضرت جنت آشیانی برسم تعاقب چون بپای
قلعهٔ جانپانیر رسید ازانجا بجناح تعجیل عازم کنبایت گردید وسلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه
روز گرفته به بندر دیپ رفت وآنحضرت همان روز که او عازم دیپ گشته بود بکنبایت رسیدند واز کنبایت
کوچ فرموده جانپانیر را قبل کرده واختیارخان گجراتی ضابط بحصارداری پرداخت وحضرت جنت آشیانی
بتدبیری که در وقائع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه را متصرف شدند واختیارخان گریخته بقلعهٔ ارک که آنرا مولیا
گویند پناه برد آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت وچون بمزید فضائل وکمالات از سائر امرای
گجرات امتیاز داشت ودر سلک مجلس ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفته خزائن سلاطین گجرات که بعمرهای
دراز گرد آورده بودند بتصرف درآمد وزر را بسپر بلشکریان تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر
جنت آشیانی افتاده بود هیچکس درانسال بتحصیل مال متوجه نشد ودر اوائل سنه اربعین وتسعمائة با وجودیکه
حضرت جنت آشیانی در جانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید اگر یکی از



ملازمان خود را بتحصیل مال تعیین فرمایند مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عمادالملک غلام
خود را که بمزید شجاعت وحسن تدبیر امتیاز داشت با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد عمادالملک در مقام جمع
سپاه شده چون بظاهر احمدآباد فرود آمد بقولی پنجاه هزار کس بر وگرد آمده وازانجا عمال باطراف ونواحی
برسم تحصیل فرستاد چون اینخبر بجنت آشیانی رسید محافظت خزائن را بتردی بیگ خان که یکی از امرای
بزرگ ومعتمد علیه بود فرمود ومتوجه احمدآباد گردید ومرزا عسکری را بایادگار ناصر مرزا وهندو بیگ یک منزل از خود
پیشتر روان ساخت ودر نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است مرزا عسکری را با عمادالملک محاربهٔ
صعب افتاد وعمادالملک شکست یافت گجراتی بسیار بقتل رسید بعد ازان حضرت جنت آشیانی بظاهر
احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا را بمرزا عسکری وپتن وگجرات بیادگار ناصر مرزا وبهروچ بقاسم حسین
سلطان وبروده بهندو بیگ واجین وجانپانیر بتردی بیگ خان سپرده خود به برهانپور تشریف بردند و
ازانجا بمندو متوجه شدند درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود جمعیت بهم رسانیده
نوساری را متصرف گشت ورومی خان از بندر سورت با خانجهان پیوست متوجه بهروچ شدند وقاسم حسین
سلطان طاقت مقاومت نیاورده بجانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت ودر کل گجرات خلل وفترات
شد ودرینوقت غضنفر که از امرای مرزا عسکری بود گریخته پیش سلطان بهادر رفته او را بآمدن احمدآباد ترغیب
نمود وتفصیل این اجمال مجمل خود مذکور گشته وجمیع امرا بغیر از تردی بیگ خان در احمدآباد جمع شدند وسلطان
بهادر عازم گجرات گردید عسکری مرزا ویادگار ناصر مرزا وسائر امرا بیکدیگر چنان کنکاش دیدند که مقاومت
با سلطان متعذر است وجنت آشیانی در مندو توقف دارند صلاح آنست که خزانه جانپانیر را بدست درآورده
متوجه آگره شوند وآنجا را بتصرف درآورده خطبه بنام مرزا عسکری بخوانند ومنصب وزارت بهندو بیگ متعلق
باشد ومرزایان دیگر هر جا که میخواسته باشند متصرف شوند وبرین قرار داد گجرات را بچندین مشقت ورنج گرفته
بودند رایگان از دست داده متوجه جانپانیر گشتند وتردی بیگ خان از ارادهٔ فاسد مرزایان وامرا اطلاع
یافته در استواری کوشید وامرا ازانجا بجانب مالوه کوچ کرده شروع در پیمودن بادیهٔ بی ناموسی کردند سلطان
بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع تردی بیگ خان عازم جانپانیر گشت وتردی بیگ خان از خزائنی که
آن مقدار توانست برداشت با خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد وسلطان بهادر ده روز در جانپانیر توقف
نموده بضبط وربط مهمات آن ناحیه پرداخت وچون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی بعجز و
درماندگی خود از فرنگیان مدد خواسته بود به تعیین میدانست که آنجماعت خواهند رسید بملاحظهٔ آنکه بنادر
گجرات خالیست مبادا بتصرف فرنگ درآید از جانپانیر بولایت سورته جوناگره متوجه گردید تا بعد از آمدن

آنگروه را بهر طریق که داند برگرداند و چند روز در آنجا بسیر و شکار پرداخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار فرنگی در غرابها رسید و آن جماعت چون به بندر دیب رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت حضرت جنت آشیانی شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و اتفاق نمودند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند و سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شایع ساخت و غرضش آن که بسلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان ازو ملاحظه دارند خود باندک مردمی بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت یافتند در مقام عذر در آمدند و سلطان بفراست دریافته خواست که بغراب خود در آید درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر بر آورد فرنگیان درین اثنا بضرب نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمدآباد گشت و بندر بتصرف فرنگیان در آمد و این واقعه در رمضان سنه ثلاث و اربعین و تسعمائه رو داد و مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه بود

## ذکر حکومت میران محمد شاه

والی اسیر و برهانپور چون سلطان بهادر رخت هستی بربست مخدومه جهان والده او و امرائیکه ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمدآباد شدند و در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هند شود و بسبب پریشانی لشکر چغتائی گرد از حدود لاهور برگشته باحمدآباد رسید و همان لحظه واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده تغیر لباس کرد و اکنون بجهت تعزیت رسانیدن می آید چون باردو پیوست مخدومه جهان بدانچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمت مرزا فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد اما مرزای سعادتمند پرسش والده سلطان و تفقد حال او برین منوال نمود که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقولی مشهور از امینان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار سوار مغول و هندوستان برو جمع شدند امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعیین پادشاه یکدیگر مصلحت نمودند چون سلطان بهادر میران محمد شاه که خواهرزاده او بود بولایت عهد بارها اشارت کرده بود همگنان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آورده مرغان را بطرف او فرستادند عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سنده در آمد و میران محمد شاه که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر چغتا تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک و نیم ماه باجل طبیعی در گذشت

## ذکر سلطنت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید وارثی بغیر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر شاه نمانده بود او را در برهانپور بحکم

سلطان



سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود امرای گجرات بطلب او کس فرستادند پس محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند روزی این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات فرستاد و در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده مخاطب بسلطان محمود ساختند و اختیار خان گجراتی که بطلب او ببرهانپور رفته بود صاحب اختیار گشت و زمام مهام مملکت بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمائه امرا بیکدیگر در افتادند دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده اختیار خان را بقتل آوردند و عماد الملک امیر الامرا و دریا خان را وزیر کردند و در آخر سال مذکور در میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد و دریا خان سلطان محمود را از شهر بهانه شکار بیرون برده بجانب جانپانیر رفت و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت در مقام جمعیت لشکر گشت ببذل و عطا گشوده لشکر بسیار فراهم آورده بجانب جانپانیر متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از وزرای کلی گرفته بودند جدا شده بسلطان پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار بصلح رضا داد و همچنین قرار یافت که عماد الملک بجهالاوار و بعضی پرگنات سورته که در جاگیر اوست رود و سلطان بدار الملک احمدآباد مراجعت فرمایند و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان بخیال استیصال عماد الملک سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته متوجه ولایت سورته گشت و عماد الملک نیز بمقابله آمده بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارکشاه حاکم اسیر و برهانپور و سلطان محمود بتعاقب متوجه برهانپور شد و میران مبارکشاه از روی جمعیت و غیرت بنصرت او برخاسته با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و عماد الملک نیز از آنجا گریخته بملوقادر شاه حاکم مالوه پناه برد و میران مبارکشاه اکابر وقت را در میان انداخته و از در صلح در آمده سلطان محمود را ملازمت نمود و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته غیر را مدخل نمیداد رفته رفته کار بجایی رسید که سلطان محمود را نمونه ساخته خود پادشاهی میکرد تا آنکه سلطان در شبی باتفاق چرجیو کهوکهر کبوتر باز از قلعه ارک احمدآباد بدر آمده پیش عالم خان لودی که دولقه و دندوقه جاگیر او بود رفت عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته لشکر خود را جمع آورده چهار هزار سوار با او کرد آمد و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده بسلطان مظفر شاه نامیده لشکر گجرات را جمع ساخته بزیادتی جاگیر و خطاب اقرار موافق ساخته متوجه دولقه شد عالم خان نیز در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم گشت و در حمله اول عالم خان هراول دریا خان را شکست داده در فوج خاصه او در آمده داد مردی و مردانگی دادند چون از میان معرکه بر آمد زیاده بر پنج سوار همراه نمانده بود و سلطان محمود را که با فوج خود در بنگاه گذاشته بر جا نیافت و حیران و سراسیمه گشته بخاطر رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریا خان گریخته باحمدآباد در رفتند

خبر شکست انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید و با آن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده در دولتخانهٔ بادشاهی
رفته ندای فتح در داد مردم شهر که عالم خان را دیدند چون بعضی گریختهای هراول را لمحهٔ بیشتر دیده بودند بر شکست دریاخان
تعین حاصل کرده جماعت بخدمت آو آمدند او فرمود که در ساعت خانهٔ دریاخان را غارت کردند و دروازهای شهر
را محکم کرده شترخان از احمدآباد و قاصدان رسیده از حقیقت حال اطلاع دادند متوجه احمدآباد شد چون بسا امرا
در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از و جدا شده آمدند و در مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمد و دریاخان
فرار نموده متوجه گشت و قصه منعکس شد دریاخان در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرخان افغان رفته رعایت
یافت بعد از رفتن دریاخان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور دم استقلال زده میخواست
که دریاخان وار سلوک نماید سلطان محمود امرا را نخود متفق ساخته قصد گرفتن او کرد و او خبردار شده فرار نمود
نزد شیرخان رفت و سلطان محمود خاطر از تفرقهٔ امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت
و دلاسای سپاه در آمده و باندک وقتی ولایت گجرات را دیگرباره بحال اصلی آورد و با اعیان و اکابر و اشراف
و صلحا سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه بامر سلطنت بی منازعی و مخالفی پرداخت
تا آنکه ربیع الاول سنه مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصلاح در مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف
طاعات و عبادات میشد و دایم در شکار ها پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود و تفصیل این اجمال آنست
که نوبت بسلطان برهان مذکور را بواسطهٔ تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روز فی جهت آمد شد نفس گذاشته
بود و بعد از ساعتی خلاصی بخشید برهان بیدولت از کینهٔ دیرینه مختفی میداشت و جمعی از طایفهٔ صیادان که شکار شیر پیشهٔ
ایشان بود بخود متفق ساخته هر یک را بامارت وعده داد شبی که سلطان از شکارگاه آمده خوابیده بود باتفاق
دولت نام خواهرزادهٔ خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و موهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته تیغ بر
حلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود چنانچه دستها نیز بریده شد و بقتل رسید جماعهٔ شیرکش
را در گوشهٔ مختفی ساخته کس بطلب امرای کبار فرستاد و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون سرود میگفته
باشند نیم شب گذشته بود که خداوندخان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید
و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد و کسان او بطلب اعتمادخان رفتند اعتمادخان گفت
که هرگز سلطان مرا درین وقت نمیطلبد و همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن تعلل نمود برهان کس
دیگر بطلب او فرستاد و هم دغدغهٔ اعتمادخان بیشتر شد و نیامد چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد برهان را با او
سابقهٔ محبت بود در خلوت برد و گفت که سلطان از خداوندخان و آصف خان رنجیده بر اقامت مقام ایشان
می سازد و اینک خلعت وزارت بتو فرستاده افضل خان گفت که تا سلطان را نه بینم در حضور مردم خلعت



خلعت نمی پوشم برهان افضل خان را در جائیکه سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزرا را هر کس که
عمده بود ساخته ایم و ترا وزیر خود میسازم افضل خان بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک او را شهید
ساخت و جمعی از سپاهیان مجهول مردم اوباش که در آنشب حاضر شدند هر یکی از خطاب ها داده بامارت امیدوار
ساخت و دست بخزانه دراز کرده زر بسیار بمردم داد تا صبح بزر بخشی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلای عام
در داد و از فیلان سلطانی هر چه حاضر بود یکجا ساخت و اسپان سلطان را بمردم اوباش قسمت کرده مایهٔ استظهار خود
ساخت و چون صبح دمید خبر شهادت سلطان امتیاز یافت عمادالملک پدر چنگیزخان و الغ خان حبشی و
دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و او مقتضی آنکه مصرعه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم ست
چتر بر سر افراخته با جمعی اوباش و فیل چند در برابر آمد و در حملهٔ اول بر خاک مذلت افتاده از دست شیروانخان
بقتل رسید و ریسمان بر بالای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمود
هژده سال و دو ماه چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیرخان حاکم دهلی و نظام الملک بحری
حاکم احمدنگر نیز باجل طبعی درگذشت و شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشید

**ابیات**
شه خسرو زوال آمد بیکسال ٭ که هند از عدل شان دارالامان بود ٭ یکی محمود شه سلطان گجرات
که همچون روز شادی نوجوان بود ٭ دگر اسلام شه سلطان دهلی ٭ که در ملک دکن خسرو نشان بود ٭ ز تاریخ
وفات این سه خسرو ٭ چو پرسیدت زوال خسروان بود ٭ سلطان محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار

بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و بار روز وفات آبا و اجداد خود بش و دیگر روزهای متبرکه طعام بفقرای مستحقان وادی خود طشت و آفتابه بدست
گرفته دست مردم شستی و پارچهای سرباف و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی اول دستار خانه
درویشان و فقیران میکردند بعد از ان بجهت او جامه میساختند دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاده
و محمودآباد نام کرده از احمدآباد تا آنجا دورویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته هفت کروه
دهلی را دیوار خشت پخته و کنگره ساخته و درین آهوخانه چند جا عمارت دلکشا بنا فرموده و اقسام جانور درین
آهوخانه سر داد که انواع توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت
همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان باختی و درختان که درین آهوخانه داخل بودند
بمخمل سبز و سرخ و سبز پیچیده و چند باغها لطیف ساخته بود و باغبانی آنجا عورات جمیله مینمودند و هر گاه از حرمهای او
کسی را حمل شدی باسقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود و اعتمادخان را در حرم خود محرم ساخته آرایش
زنان خود باو امر فرموده بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده استقاط رجولیت از خود کرده بود ملاحظت این کار است

بارها میران آهوخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طائفه بهر بهانه رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزلهٔ رسم و عادات شده بود قبح آن نمانده سلطان محمود منع عورات از سیر کها و آمد و شد این طائفه روزها و شبها بخانهای مردم فرموده و روزها به بعضی وادی بطلب زنا کار فرستادی و چون آورند بسیاست میرسانیده و بخوبترین وجهی سد این باب کرده بود **ذکر سلطنت احمد شاه** چون سلطان محمود شهادت یافت و فرزند نداشت بعد از تسکین نائرهٔ فتنه و فساد اعتماد خان رضی الملک نام خوردسالی را از اولاد سلطان احمد بانی گفته بر روی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ برهان کافر نعمت جان بسلامت برده بودند بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود و تسلی امرا نموده جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته اجرای اسم سلطنت چیزی بر رو نگذاشت و خود استعداد بهم رسیده او را در خانه میداشت و چون پنج سال برین منوال گذشت سلطان احمد تاب این حالت نیاورده از احمدآباد برآمده بمحمودآباد به پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت و موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و دیگر مردم برو جمع شدند و شیخ یوسف از امرای مالوه که در سلک سلاطین گجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را بخطاب اعظم همایون داد و اعتماد خان با عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهجار خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک رفت و سید مبارک اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت فاما معرکهٔ قتال برآراست و چون بنیاد جنگ شد توپی بر سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاده شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میداشت و کسی را پیش او نمیگذاشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عماد الملک باتفاق تاتارخان غوری بضرب راست بر سر خانهٔ اعتماد خان آمده توپها نهاده بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تاب نیاورده گریخته بجانب پال که در نواحی جانپانیر است رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم درمیان آمده میان عماد الملک و او صلح دادند و ولایت بهروج و جانپانیر و ناردوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار یافت اعتماد خان آمده باز مهمات و وکالت را از پیش خود گرفت و در محافظت سلطان احمد میکوشید و موازنه یک هزار و پانصد سوار جاگیر خاص سلطان احمد جدا کردند و جمعی بگرد او درآمدند با وجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت جمعی بگرد او جمع شدند و او را اندک شوکتی پدید آمده در مقام دفع اعتماد خان شده بمحرمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد و گاه گاه بمقتضی خوردسالی شمشیر بر درختی کشیده میگفت اعتماد خان را دو پرکاله ساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شد پیشدستی نموده شبی او را بقتل آورد و جسد او را از دیوار قلعه محاذی خانهٔ وجیه الملک بجانب دریا انداخت و در میان مردم



شهرت داد که سلطان احمد بجهت لوندی شب بخانهٔ وجیه الملک درآمده بود ناداسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود **ذکر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان** در آخر سنهٔ سبع و ستین و تسعمائه اعتماد خان طفلی نونام را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود است و گفت ما در این طفل جاریهٔ حرم خاص بود چون حامله شد سلطان محمود بمن سپرد که اسقاط حمل او نمایم و چون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتم و تا امروز پرورش کرده ام چون تخت گجرات خالی بود پسر سید مبارک سید میران گجراتی در مجلس اکابر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاده و او را مظفر شاه لقب نهاده تهنیت و مبارکباد سلطنت گفتند و شغل وزارت باعتماد خان مفوض داشته مسند عالی خطابش دادند و امرای بزرگ که در جاگیرهای خود استقلال یافته دیگر بر او دخل نمیدادند از انجمله ولایت پتن گجرات تا پرگنهٔ گری بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی درآمده را دهنپور و ترواره و تهراد و سمی و بجپور و چندین پرگنهٔ دیگر فتح خان بلوچ متصرف شد و پرگناتی که میان سابرمتی و مهندری است اعتماد خان متصرف شده پاره را بگجراتیان قسمت کرد و بندر صورت و ناردوت و جانپانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک سلطانی ماند و رستم خان شوهر خواهر چنگیز خان بود بهروج را متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد قلعهٔ جوناگره سورتهه را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر را در میان منازل سلاطین محبوس گویان میداشت و روز دیوان بجهت او مسند می انداختند و او را بر آن مسند اجلاس نموده خود در پس سر او می نشست و امرا بسلام او حاضر می شدند چون چند روز برین منوال گذشت چنگیز خان و شیر خان فولادی بتهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسید چون یکسال برینحال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنهٔ تهراد و ترواره و رادهنپور و سمور وار و کانکریج جاگیر او بود بنسبت قرب جوار با فولادیان عداوت داشت و فولادیان وقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافت و پیش اعتماد خان رفته فریادی شد اعتماد خان از معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده باستیلا و غلبه تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعهٔ پتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند و اعتماد خان قبول نکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خوردسال اجتماعت جمع شده پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند که هرگاه عجز و انکسار ما را قبول ندارند بغیر جنگ و جان سپردن چاره نیست و قریب پانصد کس یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیر خان نیز با جمعی که داشتند بسه هزار نفر رسید و اعتماد خان با لشکر گجرات که سی هزار سوار زیاده بود صف آراست کرد و فولادیان نیز بر فوج خاصه اعتماد خان تاخته برداشتند حاجی خان غلام سلیم خان بن شیر خان

که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده طرح داد اعتماد خان شکست خورده باحمدآباد رفت و در قصد گرفتن
حاجی قرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان باعتماد خان پیغام کردند که چون نصف پرگنه
کری که در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده است حصهٔ او را واگذارند اعتماد خان قبول
نکرده گفت او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت
کرده بجاگیر حاجی خان آمده در قصبهٔ جهوتانه گشتند اعتماد خان باز لشکرها فراهم آورده در برابر رفت
چهار ماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسید اعتماد خان شکست یافته بهروج پیش
چنگیز خان رفته او را بمدد و کومک خود آورد و باز در نواحی جهوتانه مقابله شد بعد از گفتگوی بسیار صلح
کرده جاگیر حاجی خان را واگذاشتند و مراجعت کرده در احمدآباد قرار گرفتند چنگیز خان بجای
خود رفت و دم استقلال زدن گرفت و در میان مردم شهرت یافت که چنگیز خان سر اطاعت و
میل انقیاد ندارد و چنگیز خان باعتماد خان پیغام فرستاد که ما خانه زاد این درگاهیم و بر جمیع امور حرم
اطلاع داریم و تا امروز تعین بوده که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد و حالا که او طفلی را پسر سلطان
محمود گویان بر روی کار آورده این چه معنی دارد که او خود در مجلس می نشیند و مردم او نگاهبانی
آن پسر میکنند و تا او حاضر نمیشود هیچکس بسلام نمیرود اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است پس او نیز در رنگ
امرای سائر و خاصه فیلان خدمت بلند و هرگاه که دیگر امرا در مجلس نشینند او نیز برخصت بنشینند اعتماد خان
جواب گفت من روز جلوس در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کردم که این طفل پسر سلطان محمود است
بزرگان بسخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاده بیعت کردند آنکه گفته اند که او چرا در مجلس نشیند
معلوم همگنانست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود تو در ان ایام طفل بودی
اگر پدر تو عماد الملک سلطانی زنده می بود تصدیق این سخن میکرد این خداوند خداوندزاده که حالا تخت
سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته ولینعمت و ولی نعمت زاده تو میشود خیریت تو در آنست که سر از
خدمتگاری او نپیچی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمرهٔ مراد از درخت امید
برگیری و شیر خان فولادی برین سوال و جواب وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشته خلاصهٔ مضمون آنکه
روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقهٔ مدارا از دست ندهد و بی تقریب با مسند عالی اظهار مخالفت
نکند و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در قصبهٔ بروده زده پیغام فرستاده که مردم بسیار بر در من
جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف منست با جماعت کفایت نمی کند چون زمام مهام حل و
عقد امور مفوض برای و رویت آن سید عالیست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست او را



بحکام برهانپور تنازع سازد تا از ملاحظه برهانپور ارادهٔ انیجه و نکند در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار
دایم در تصرف امرای گجرات بوده در ان ایام که سلطان شهید محمود شاه در قصبهٔ بیادل باتفاق میران مبارکشاه
میبود بمیران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من بدهد
ندربار بتو انعام خواهم فرمود بعد از ان سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرموده بجهت انعام آوننده
که بر بزرگان فرض عین و دین فرض است قصبهٔ ندربار را بمیران مبارکشاه داده بود حالا که سلطان بدرجهٔ شهادت
رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبهٔ ندربار را عجالة الوقت
در زوائد علوفهٔ خود متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری اصل کرده شود چنگیز خان فریب
خورده شروع در استعداد لشکر نمود بعد از چند روز با لشکر مستعد آراسته به بهروج متوجه گردید و بکوچ متواتر رفته
ندربار را متصرف شد و از روی غرور و عجب و پندار قدم بیشتر نهاده تا حدود قلعهٔ تهالنیر رفت اتفاقاً درین اثنا
خبر آمد که میران محمد شاه باتفاق تغالخان و راجه ماهو بجنگ می آید چنگیز خان لشکر خود را در زمین که شکستگی
و جرها داشت فرود آورده در طرفی که زمین هموار بود ارابها که خود از زنجیر کشیده محکم ساخت و محمد شاه و تغالخان
در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیز خان بیرون نیامد همانجا منزل کردند و چنگیز خان
بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت بنوعی خوف و رعب برو غالب گشت که تمام حشم خود را گذاشته
گریخته به بهروج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کردند ندربار را باز متصرف شد چون چنگیز خان
شکست یافته بقلعهٔ بهروج در آمد در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه شد و از آمدن ابراهیم حسین مرزا و شاه
مرزا و اولاد محمد سلطان مرزا قوت و استظهار حاصل نموده داعیهٔ قدیم تادیب نمودن اعتماد خان در خاطرش
سمت تجدید یافت و بجهت امصار این عزیمت استعداد لشکر کرد متوجه احمدآباد گردید و بی جنگ قصبهٔ
بروده را متصرف شد چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویداست
که سبب حقیقی برای شکست تهالنیر نفاق او بود چه اگر بکومک اینجانب خود می آمد یا جمعی میفرستاد اصلا غبار فرار
بر دامن عار نمی نشست و حالا فقیر بجهت آنکه در حضور تهنیت و مبارکباد سلطنت گوید متوجه احمدآباد است
و میداند که اگر او در شهر باشد البته مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر است که او از شهر بیرون رفته در رنگ سائر امرا
بجاگیر خود سکونت اختیار نماید و دست تصرف سلطان قوی سازد تا در ممالکت موروثی هر طور که خواهد کند
اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض جمعیت
بر سر مظفر چتر افراخته باتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و الغ خان و مجاز خان و
سیف الملک از شهر بر آمده در نواحی قصبهٔ بتوه فرود آمد روز دیگر از انجا کوچ نموده بر کنار آب کهاری ندی در

موضع کانوری که شش کروهی احمدآباد است نزول کرد و صبح روز دیگر چنگیزخان از محمودآباد صف آراسته
کرده متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت چون بموضع کانوری رسید اعتمادخان سلطان مظفر را سوار
کرده چتر بر سر گرفته رو بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و سران گروه حبشی جای قرار گرفتند بعد تقابل
صفین چون چشم ترسنده اعتمادخان بر فوج چنگیزخان افتاد سابقا شجاعت و مردانگی مرزایان متواتر شنیده
بود و هر یکی از مردود دلیران معرکه نبرد را قابض روح خود تصور کرده بی آنکه شمشیر از غلاف بیرون آید راه فرار پیش
گرفت و باحمدآباد نارسیده متوجه دونگرپور شد و امرای دیگر اعتمادخان را صد آفرین گفته گریختند سادات
بدولقه و اختیار الملک بمحمودآباد رفتند و الغ خان و جهجارخان و جیوش دیگر مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه
شدند و چنگیزخان از مشاهده الطاف الهی مسرور و خوشحال گشته در تبوه منزل کرد و صباح روز دیگر الغ خان
و جهجارخان و حبشیان دیگر سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته از دروازه کالوپور آمده بجانب بیرپور
و محمودآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر چنگیزخان باحمدآباد در منزل اعتمادخان قرار گرفته و شیرخان فولادی
چون در نواحی قصبه کری اینخبر شنید که تمامی ولایت باعتمادخان بواسطه خرج سلطان گذاشته میشد الحال که
او تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد
گردید چنگیزخان چون دید که بشیرخان درینوقت منازع شدن لائق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی
در انطرف است تعلق بشما دارد باین سبب بعضی پورهای احمدآباد مثل عثمانپور و خانپور و کالوپور نیز بشیرخان تعلق
گرفت و چنگیزخان مرزایان را بواسطه نیکوخدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمدشاه ولد میران مبارکشاه
چون از فتح اول دلیر شده بود مملکت گجرات را از سردار خالی یافت منازعت و مخالفت امرا را نعمت جلیله
تصور نموده بعزیمت تسخیر این ملک حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان باز نکشید و چنگیزخان باتفاق مرزایان
با سنگ او از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و پریشان و بیسامان گریخته باسیر رفت
و چون این فتح بحسن تردد مرزایان واقع شده بود چنگیزخان دلجوئی ایشان نموده پرگنه چند محمودآباد از سرکار
بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نمود و ایشانرا بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد مرزایان چون
بمحال خود رفتند مردم اوباش واقعه طلب بر ایشان گرد آمدند و حاصل جاگیر بخرج وفا نمیکرد لاجرم بعضی
محال دیگر بی رخصت چنگیزخان متصرف شدند و چون اینخبر بچنگیزخان رسید فوجی بر سر ایشان تعین کرد
مرزایان فوج چنگیزخان را شکست داده دیاره مردم را بقتل آورده رو بولایت برهانپور نهادند و آنجا نیز دست
انداز کرده بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفه الهی مذکور است القصه چون الغ خان
و جهجارخان باتفاق مظفر بولایت کانتها که عبارت از شکستگیها کنار آب مهندری است رفتند و دائم انتظار



میبردند که شاید اعتمادخان خود آمده و یا شیرخان ولد خود را فرستاده مظفر را ببرد و چون از وصلای ظاهر شد
سلطان مظفر را برداشته بدونگرپور برده باعتمادخان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود پاره خرج
از اعتمادخان طلبیدند اعتمادخان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان واضح است که چه مقدار بود و هر ساله
چه مقدار خرج میشد و مع هذا شهر نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغ خان و دیگر امرا از اعتمادخان
آزار یافتند و چنگیزخان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الغ خان و
جهجارخان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت اعتمادخان متوجه محمودآباد شدند آنجا اختیار الملک گجراتی را
ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد شدند چون بحوض کانکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغیر لباس
در باغ سلطان محمود فرود آمدند و در مقارن اینحال چنگیزخان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و جهجارخان
و دیگر حبشیان را دران باغ دیدند چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد الغ خان و جهجارخان گفتند بر عالم و عالمیان
روشنست که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم اگر دولت یکی از ما اقبال نموده باشد دران نسبت اصلا
تفاوت نیست و در ملاقات میباید که این نسبت منظور باشد غرض ازین مقدمه آنست که از بندهای سلطانی
چند نفر اند که بمزید خدمت امتیاز یافتند و الحال هم درین مجلس حاضر اند و من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهیم آمد توقع
آنست که صاحبان مانع هیچکدام نشوند چنگیزخان تواضع نموده قبول کرد و امرا را همراه گرفته بشهر درآمد و منازل خالی
ساخته تسلیم نمود و بعد از مدتی روزی آمده جاسوس بالغ خان خبر کرد که چنگیزخان میخواهد که شما و جهجارخان را بقتل
آورد و قرار داد که صباح شما را بمیدان چوگان بهنگام غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آنست که اگر فردا بمیدان
کانکریه تالاب بچوگان بازی رفت قصه همت چه صحرا وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بندر که
درون ارگست رفتند یقین دانید که آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که
کس چنگیزخان آمده دعا رسانید که بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهیم رفت پگاه بیایید الغ خان از
شنیدن اینخبر متردد گشت سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جهجارخان و سید بدر سلطانی
و محلدارخان و خورشیدخان خانرا طلبیده این سخن درمیان آورد و بعد از رد و بدل بسیار رایها بر آن قرار
گرفت که پیشدستی نموده چنگیزخانرا باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهجارخان باتفاق یاران خود سوار شده
پیش دربار چنگیزخان رفتند و چنگیزخان سوار شده برآمد و متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمودند
الغ خان بجانب یمین چنگیزخان بود و جهجارخان که در جانب یسار او میرفت باشارت و اشاره نمود که فرصت
مغتنم است جهجارخان فی الفور حربه حواله چنگیزخان کرد که سرش بیک دست گویا با او همراه نمود و از آنجا جلو ریز بمنازل
خود رفته مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد و کسان چنگیزخان از قبیل

انداخته بی آنکه بمنزل برود روانهٔ بهروج گشت واوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیزخان دراز نمودند محقق
شد که رستم خان بهروج رفت الغ خان واختیار الملک وجهجار خان و دیگر سرداران بقلعهٔ ارک که بهدر شهرت
دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده اورا باحمدآباد خواندند و همانروز بدرخان
و محمد خان پسران شیرخان پولادی بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر در آمدند و برای هر کدام اسپان آوردند
وقسمت جاگیر بنوعی که چنگیزخان قرار داده بود بامرای مذکور از سر نو مقرر ساختند و بمنازل بازگشتند روز
دیگر شیرخان فولادی جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچ کس بجهت محافظت قلعه در
بهدر نمیباشند بنابرآن شب سوم از قتل چنگیزخان سادات خان را که یکی از امرای شیرخان بود با پانصد
کس فرستاده دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه
آورده باحمدآباد رسید چون قلعهٔ بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرود آورد و در
باب استخلاص بهدر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که بهدر خانهٔ سلاطین است و چون سلطان نباشد
بر فقیران خواه نخواهی لازمست که خانهٔ صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند یا متصرف شوند و
اکنون که سلطان بشهر آمد سادات خان را بگویند تا بهدر را خالی سازد شیرخان چه مقتضی رعایت نفس الامر چه بمقتضی
حقوقیکه اعتماد خان بر و داشت سخن اورا قبول نموده بهدر را خالی کرد و سلطان مظفر رفته در منازل خود
قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که مرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر
کشته شدن چنگیزخان شنیدند مسرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند تا آنصوبه را
متصرف شوند اختیار الملک و الغ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحبست و میگویند که مرزایان
متوجه آنحدود شده اند بهترست که جمیع امرا جمعیت نموده عازم بهروج گردند و آنجارا بتصرف آورند و در
انقیاد این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند اگر بتصرف مرزایان در آید خیلی خون جگر باید خورد تا از تصرف
آنجماعت برآید اعتماد خان کس پیش شیرخان پولادی فرستاد کنکاش پرسید شیرخان نیز برین سفر راضی
شد و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب شوند توب اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود
و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان واختیار الملک و امرای دیگر که توب دوم است درین منزل
فرود آیند و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیرخان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا
منزل بگیرند و سادات بخاری بجای ومقام خود باشند چون برین قرار داد الغ خان و جهجار خان و
سیف الملک و حبشیان دیگر بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون نرفت صبح آن عزیمت نمود الغ خان
و یاران او از بی حرکت بر ظرافت حمل کردند بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیزخان دشمن اورا کشته باشیم او بهمان اتفاق



درزد و صلاح آنست که ولایت اورا میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین خیال قرار داده عزیمت مصمم
نموده پرگنهٔ کنبهایت و پرگنهٔ پتلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شهر آمده بخدمت
الغ خان پیوستند و الغ خان بجهجار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند باید که یکی از
پرگنات اعتماد خان تنخواه جاگیر اینجماعت نمود جهجار خان گفت هر جائیکه باینجماعت خواهند داد بمن هم دهید
و هر چه ازان گروه متوقع است از من بوقوع آید و آخر الامر بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جهجار خان
مخالفت و نزاع پدید آمد اعتماد خان برین اطلاع یافته جهجار خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود طلبید جهجار خان
خود نزد اعتماد خان رفت در شوکت طبقهٔ حبشیان وهن و فتور عظیم راه یافت و الغ خان نزد شیرخان
فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیرخان پیوستند چون پلهٔ شیرخان راجح شد سلطان مظفر نیز انتهاز
فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راه کهرکی برآمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک بقصبهٔ سرکنج است
بدارهٔ الغخان رسانید اورا نادیده بخدمت شیرخان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابق مرا اطلاع
باشد بمنزل من آمده هنوز من اورا ندیده ام شیرخان گفت چون مهمان عزیز رسیده شما بروید و حقوق خدمتگاری
بجا رسانید و علی الصباح خط اعتماد خان بشیرخان رسید که چون تو فرزند سلطان نبود اورا بر آورده و مرزایان را
طلبیده ام تا دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعهٔ خط شیرخان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود
که در وقت اجلاس چه مشخص شده بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این
طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته شیرخان از منزل سید حامد سوار
شده بمنزل الغخان آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را ملازمت
نمود و از منزل الغخان سوار کرده بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد و اعتماد خان مرزایان را از حدود بهروج طلبید
و هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بجنگ میفرستاد و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل
انجامید و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرود عرضداشت بحضرت خلیفهٔ الٰهی فرستاد و ترغیب تسخیر
ولایت گجرات نمود و بحسب اتفاق دران وقت که سنهٔ ثمانین و تسعمائه باشد حضرت خلیفه باجمیر تشریف
آورده بودند و میر محمد انکه را که بخان کلان مشهورست با جمعی کثیر از امرای نامدار بتسخیر سروهی فرستاده بودند و چون
خان کلان از دست لیلچی راجهٔ سروهی زخمی شد خود بسعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا
توقف شده از آنجا عزیمت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقائع حضرت خلیفهٔ الٰهی مذکورست
القصه چون رایات جهانگشای به پتن گجرات رسید شیرخان فولادی که درین وقت محاصرهٔ احمدآباد داشت
دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین مرزا و برادران بجانب بهروده و بهروج رفتند اعتماد خان

میر ابوتراب والغ خان حبشی وجهجار خان واختیار الملک احرام آستان ملائک آشیان در سلک سعادت
خواهان انتظام یافتند وسلطان مظفر از شیرخان جدا شده بملازمت خلیفه الهی آمد خود مورد مراحم خسروانه
شد ودولت گجراتیان منتهی گشت وگجرات داخل ممالک محروسه حضرت خلیفه الهی شد ودیگر وقائع سلطان
مظفر خان وگجراتیان در ضمن احوال خیرمآل حضرت خلیفه الهی مذکور است ایام حکومت سلطان مظفر سیزده
سال وچند ماه بود **طبقه از حکومت سلاطین بنگاله** بر ضمائر ارباب الباب پوشیده نماند که چون ابتداء ظهور اسلام
در بلاد بنگاله که از ملک محمد بختیار است از امراء کبار سلطان قطب الدین ایبک بوده بعد از وی هم امراء سلطان دهلی
حکومت کردند ووقائع آنها در ضمن سلاطین دهلی مذکور گشته وچون ملک فخرالدین که سلاحدار قدرخان حاکم بنگاله
از گماشتگان محمد بن تغلق شاه بود او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد وبعد از سلطنت بنگاله جدا شد
ودست تصرف سلاطین دهلی بایشان رسید واز بی مراسم اسم سلطنت بر خود راندند ابتداء طبقه بنگاله از
ملک فخرالدین نموده شد سلطان فخرالدین دو سال وچند ماه سلطان علاءالدین یکسال وچند ماه
سلطان شمس الدین شانزده سال وچند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین نه سال وچند ماه سلطان
غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
السلاطین سه سال راجه کانس هفت سال سلطان جلال الدین بن کانس هفده سال سلطان احمد بن
جلال الدین شانزده سال سلطان ناصرالدین احمد هفت روز سلطان ناصر شاه دو سال باربک شاه
هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه نیم روز فتح شاه هفت سال وپنج ماه بود باربک شاه
خواجه سرا دو نیم ماه فیروز شاه سه سال محمود شاه بن فیروز یکسال مظفر حبشی یک سال وپنج ماه علاءالدین
بست وهفت سال نصیر شاه بن علاءالدین یازده سال **ذکر سلطان فخرالدین** ملک
فخرالدین سلاحدار قدرخان بوده ولینعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام
غلام خود را با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد وملک علی مبارک عارض لشکر قدرخان بمخلص جنگ
کرده او را کشته تمام اسپان وحشم که همراه او بود متصرف شد وسلطان فخرالدین چون نو دولت بود واز
مردم اطمینان خاطر نداشت نتوانست بر سر علی مبارک رفت وآخر الامر ملک علی مبارک خود را سلطان علی
خطاب داده بر سر سلطان فخرالدین رفت ودر سنه احدی واربعین وسبعمائه او را در جنگ زنده بدست
آورده بسیاست رسانید وتهانه در لکهنوتی گذاشته بدیار بنگاله مراجعت نمود مدت حکومت سلطان
فخرالدین دو سال وچند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان علاءالدین** چون سلطان فخرالدین را
بقتل آورده باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید وبعد از چند روز ملک حاجی الیاس

علائی



علائی که در لکهنوتی نامزد فرموده لشکر را بخود یار وموافق ساخته سلطان علاءالدین را کشت وخود را
سلطان شمس الدین بهنگره لقب گذاشت چون علاءالدین کشته شد بار دیگر لکهنوتی وبنگاله متصرف گردید مدت حکومت
سلطان علاءالدین یکسال وچند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهنگره** چون
علاءالدین کشته شد وتمام مملکت لکهنوتی وبنگاله بتصرف الیاس در آمد باتفاق امرا خود را سلطان
شمس الدین خطاب داده خطبه بنام خود خواند ودر استرضای مردم ودلجوئی سپاه کمال سعی مبذول
میداشت وبعد از چندگاه سامان لشکر نموده بجاجنگر رفت واز آنجا وفیلان بزرگ بدست آورده
بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال وچند ماه سلاطین دهلی متعرض او نشدند واو در کمال استقلال
امر سلطنت میپرداخت تا آنکه دهم شوال سنه اربع وخمسین وسبعمائه سلطان فیروز شاه رجب از دهلی متوجه
لکهنوتی گردید سلطان شمس الدین بقلعه اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید
که او باکداله متحصن شده از راه متوجه اکداله گشت چون بحوالی اکداله رسید سلطان شمس الدین از قلعه برآمده جنگ صف کرد
واز طرفین مردم بسیار کشته شدند وسلطان شمس الدین گریخته باکداله متحصن جست وفیلان بزرگ که در جنگ آورده بود
بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد چون برسات رسیده بود وبارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه یازدهم ربیع الاول
بدهلی مراجعت کرد وچون سلطان فیروز شاه بدهلی رفت در سنه خمس وسبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار که لائق سلاطین باشد
مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده معذرت خواست سلطان فیروز شاه نیز
التفات سلوک داشته رسولان را خلعتها داده رخصت انصراف ارزانی داشت سلطان شمس الدین
در آخر سنه تسع وخمسین وسبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدهلی فرستاد وسلطان فیروز شاه
از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی وترکی با تحف وهدایای دیگر مصحوب
ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد وهنوز ملک سیف الدین وملک تاج الدین
از بهار نگذشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد وملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامراء بهار داد
وملک سیف الدین خود بدهلی آمد مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال وچند ماه بود **ذکر سلطان
سکندر بن سلطان شمس الدین** چون سلطان شمس الدین رحلت نمود امراء وسران کرده روز سوم فرزند
بزرگ او را اسکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند نوید عدل واحسان در داده بامر سلطنت
مشغول شد واسترضای خاطر سلطان فیروز شاه را اهم داشته پنجاه سلسله فیل واقسام امتعه برسم پیشکش
بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد ودرین وقت سلطان فیروز شاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین وسبعمائه متوجه
لکهنوتی گردیده چون بپندوه رسید سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و

چون طاقت مقاومت نداشت ارسال پیشکش قبول نموده سلطان را بازگردانید و هنوز سلطان در حدود بنده بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار در انواع بیقیاس بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود **ذکر سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر** چون سلطان سکندر وفات یافت امرا و سران گروه پسر او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانیده در سنه خمس و سبعین و سبعمائة از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان السلاطین** چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاه کریم و حلیم بود و شجاع و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائة از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید مدت ده سال حکومت **ذکر پسر سلطان السلاطین یعنی سلطان شمس الدین** چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار عقبی متوجه شد امرا و اعیان دولت پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند و رسوم پدران را پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید در سنه ثمان و سبعمائة حکومت نمود مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود **ذکر حکومت کالس** چون سلطان شمس الدین وفات یافت کالس نام زمین داری بر ممالک بنگاله استیلا یافت و چون حق سبحانه پسر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت استیلای کالس هفت سال بود **ذکر سلطان جلال الدین بن کالس** چون کالس بمقر اصلی خود متوجه شد پسر او بواسطه حب ریاست مسلمان شده سلطان جلال الدین نام خود نهاد و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند و در آخر سنه اثنی و ثمانمائة رحلت نموده مدت حکومت او هفده سال بود **ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین** چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را در یافت امرا پسر او را سلطان احمد خطاب داده جانشین پدر ساخته در آخر سنه ثلثین و ثمانمائة از تعلقات جسمانی خلاصی جسته بروحانیات پیوست مدت سلطنت او شانزده سال بود **ذکر حکومت ناصر الدین** چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جرات قدم نهاده و در شروع انفاذ احکام نموده امرا و ملوک سلطان ناصر را بقتل آورده یکی از اخوان سلطان شمس الدین بهنکره را بفرمان روائی برداشتند مدت سلطنت او هفت روز بقولی نیم روز بود **ذکر سلطنت ناصر شاه** چون ناصر غلام را بقتل آوردند یکی از نبیره زادگان سلطان شمس الدین بهنکره را بهم رسانیده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و او را



ناصر شاه خطاب دادند و طبقات مردم از وضیع و شریف و خورد و بزرگ در مهد امان مرفه الحال و فارغ البال شدند و آخر بتاریخ اثنی و ستین و ثمانمائة رحلت نمود مدت سلطنت او دو سال بود **ذکر سلطنت باربکشاه** چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان باربک شاه را اجلاس نمودند و در زمان او سکنه شهر و سپاه آسوده حال بودند او نیز بعیش و عشرت میگذرانید چون طومار حیات و زندگانی او نوردیده شد در سنه تسع و سبعین و ثمانمائة رحلت نمود مدت سلطنت هفده سال بود **ذکر حکومت یوسف شاه** بعد از فوت باربک شاه امرا و معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر فرماندهی اجلاس نمودند او پادشاه حلیم و خیرخواه و نیکبخت بود و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة شروع در مرحله پیمای عالم نیستی نمود مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه بود **ذکر سلطنت سکندر شاه** بعد از فوت یوسف شاه امرا و وزرا بی تعمق نظر سکندر شاه را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده فتح شاه را بر سرداری برداشتند مدت سلطنت او دو نیم روز بود **ذکر سلطنت فتح شاه** بعد از عزل سکندر شاه امرا و بزرگان فتح شاه را بسرداری برداشته بر سریر سلطنت اجلاس نمودند او عاقل و دانا بود و رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نهاد همت خود ساخته هر یکی را فراخور حالت و مراتب نوازشی فرمود و انواع عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شده چون در بلاد بنگاله رسم بود که هر شب پنجهزار پایک نوبت بچوکی حاضر میشدند علی الصباح پادشاه ساعتی بر تخت برآمده سلام این جماعت میگرفت و رخصت میداد و جماعتی دیگر حاضر میشدند نوبتی خواجه سرای فتح شاه پایکان را بمال فریفته او را بقتل آورد و علی الصباح خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت و اینواقعه در سنه ست و تسعین سمت ظهور یافت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنجماه بود گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هر گاه که حاکم را کشته بر تخت می‌نشست همه مطیع و فرمان بردار شدند **ذکر حکومت باربک شاه** چون خواجه سرای بید دولت صاحب خود را کشته نام پادشاهی بر خود نهاد هر جا خواجه سرای بر در او فراهم آورده مردم دون و پست همت را بمال فریفته و بمواعید دروغ مستظهر ساخته بر گرد خود جمع نمود روز بروز شوکت و قوت او فزود و عاقبت امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده نوبتی گروه گروه پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند مدت طغیان او دو نیم ماه بود **ذکر سلطنت فیروز شاه** چون خواجه سرای ملقب باربکشاه کشته شد امرا و معارف فیروز شاه را بسرداری برداشتند و او پادشاهی کریم و مشفق بود چون طومار ایام زندگانی او مطوی شد در سنه تسع و تسعین و ثمانمائة باجل طبیعی در گذشت و قولی آنکه پایکان چوکی او را غدر نموده او را کشتند مدت حکومت او سه سال بود **ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروز شاه**

چون فیروز شاه در گذشت امرا و مردم بزرگ پسر او را سلطان محمود شاه خطاب داده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاه متخلق باخلاق بزرگان بود و سیدی مظفر حبشی نام غلامی سرداران پایکان را بخود موافق ساخته شبی محمود شاه را شهید کرد و علی الصباح بر تخت سلطنت بر آمده خود را مظفر خطاب داد و مدت سلطنت محمود شاه یکسال بود **ذکر سلطنت مظفر شاه حبشی** چون مظفر شاه حبشی از روی تغلب و تسلط جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بیباک بود از علما و صلحا بسیاری را بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرای او در آمده او را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال و پنجاه بود **ذکر سلطنت سلطان علاء الدین** چون سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا و سپاهی بود امرا و اصیل را رعایت کرد و بندگان خاص خود را نیز بمراتب سربلند و مناصب ارجمند رسانیده پایکان را از چوکی دادن بر طرف کرد تا مضرتی باو نرسد علما و صلحا و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده تفقد احوال الجماعت نمود و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشت و مواضع متعدد بجهت خرج لنگر قدوة السالکین شیخ نور قطب عالم قدس سره تعیین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت طواف مزار فائض الانوار شیخ نور بقصبه پنده می آمد از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت و آخر در سنه تسع و عشرین و تسعمائة باجل طبعی در گذشت و مدت سلطنت او بیست و هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت نصیر شاه** چون سلطان علاء الدین رحلت نمود امرا و بزرگان وقت از هژده پسر او نصیر شاه را بسرداری برداشتند و او برادران خود را اعتبار نمود هر یکی را مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود مقرر داشت و چون در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده مملکت دهلی را متصرف گشت امرا و سران گروه افغانان گریخته بسلطان نصیر شاه التجا آوردند بعد از چندروز سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز باو ملتجی شده و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده دختر سلطان ابراهیم را بجهت خود خواستگاری نمود و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائة بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نمود بخلعت خاصه سرفراز گشته بعد ازین احوال بنگالیان بنظر نرسیده نصیر شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از و در اندک مدت بنگاله بتصرف شیرخان در آمده و چون



حضرت جنت آشیانی بتعاقب شیرخان به بنگاله در آمدند روزی چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آنحضرت حکومت کرد و باز شیرخان جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده متصرف شد چنانچه بمحل خویش مذکورست مدتی محمد خان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بعد از و پسرش خود را بهادر خطاب داده لوای حکومت برافراخت و بعد از آن حکومت بنگاله و بهار بسلیمان کررانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت و او مدت یکسال باستقلال حکومت کرده ولایت اودیسه را نیز متصرف شد اگرچه خطبه بنام خود نکرده بود اما خود را حضرت اعلی میگفت و چون او در گذشت پسرش قائم مقام او شد حکومت او بسیزده روز نکشید که بسعی خویشان کشته شد و حکومت بداود برادر او قرار گرفت و او مدت دو سال حرکت المذبوحی نموده تا در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة داود خان از خانخانان که سپه سالار لشکر خلیفه الهی بود شکست یافت و بلاد بنگاله مسخر گشت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة داود بدست خانجهان که بعد از خانخانان بحکومت بنگاله سرفراز گشته بود بقتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور گشته و تا امروز که اثنی و الف هجریست بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اولیای دولت قاهره ست **طبقه سلاطین جونپور** سلاطین شرقیه که در بلاد جونپور و آنحدود فرمانروائی کردند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و ثمانمائة که نود و هفت سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال و چند ماه سلطان محمود بن ابراهیم بیست و یک سال و چند ماه سلطان محمود بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود نوزده سال **ذکر سلطنت سلطان الشرق** مرویست که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمود بن فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه سرا را که سلطان محمد شاه خطاب خواجه جهانی داده بود بسلطان الشرق مخاطب ساخته بولایت جونپور فرستاده حکومت آنولایت ارزانی داشت سلطان محمود را شوکت نماند سلطان الشرق استقلال تمام یافته متمردان پرگنه کول و اتاوه و کهیله و بهرایچ را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول را بری و از اینجانب تا بهار و ترهت بعمل در آورد و باز از سر نو مملکت را رونقی پدید آمد و فیل و پیشکشی که هر سال از دیار لکهنوتی می آمد و چند سال بواسطه زبونی حکام نرسیده باز یافت نمود چنان عظمت و شوکت او در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال بطلب خرج مقرر بجونپور میفرستادند و در سنه اثنی و ثمانمائة ترک غارتگر اجل متاع حیات زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد مدت حکومتش شانزده سال بود **ذکر سلطنت مبارک شاه شرقی** چون سلطان الشرق وفات یافت و مقارن این احوال امر حکومت دهلی بیش از پیش مختل شده کار سلطنت از نظام افتاد و ملک مبارک شاه قرنفل که پسر خوانده سلطان الشرق بود باتفاق امرا و سرداران خود را مبارک شاه خطاب داده لوای حکومت

برافراخت و در جونپور و دیگر بلادیکه در تصرف سلطان الشرق بود خطبه بنام او خواندند و چون بملو اقبال خان رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک باد قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده و در سنه اربع و ثمانمائة لشکر گران فراهم آورده متوجه جونپور گردید و در اثنای راه مفسدان اتاوه را تادیب نموده بقنوج رسید و مبارکشاه نیز جمعیت نموده در مقابل آمد و چون آب گنگ در میان لشکر حائل بود تا دو ماه هردو لشکر مقابل یکدیگر نشسته و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان تهور نهاده نتوانستند از آب گذشت و جنگ ناکرده بدیار خود بازگشته و بعد از وصول جونپور بمبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از گجرات برگشته بدهلی آمد و ملو اقبال خان او را با خود گرفته باز متوجه قنوج شد بمجرد استماع اینخبر شروع در استعداد لشکر نمود اما اجل او را فرصت نداد و در سنه اربع و ثمانمائة داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یکسال و چند ماه بود

## ذکر سلطان ابراهیم شرقی

بعد از فوت مبارکشاه امرای دولت شرقی برادر کهتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده بر تخت سلطنت و اورنگ حکومت اجلاس نمودند و طبقات انام در مهد امن و امان قرار گرفتند علما و بزرگان که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بجونپور که دران ایام دارالامان بود سر برآوردند و آن دارالسلطنت از قدوم علمای دارالعلم گردید و چندین کتب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المواج و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک و چون عون الهی قرین آن بادشاه عالم پرور بود لاجرم در عنفوان دولت بتجارت و کاردانی از جمیع سلاطین هند در مضمار معانی قصب السبق ربوده و در غرهٔ ایام سلطنت لشکری فراهم آورده بدفع سلطنت محمود و ملو اقبال خان که خیال تسخیر جونپور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ هردو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان محمود بواسطه آنکه ملو اقبال خان در امور سلطنت او را دخل نمیداد و در تفصیل مهمات ملکی احیانا برای و رویت او رجوع نمیکرد بهانه شکار از اردوی خود برآمده بسلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور بر ادای حق نمک موفق نشده در لوازم پرسش تهاون و تساهل نمود و سلطان محمود آزرده خاطر گشته خود را بقنوج رسانید و تهانه‌دار قنوج را که از قبل مبارکشاه الجامی بود و او را این زاده هروی میگفتند برآورده قنوج را متصرف شد و بعد از وصول اینخبر قنوج را باو گذاشته سلطان ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی مراجعت نمودند و در بعضی تواریخ بنظر رسید که رفتن سلطان محمود بپیش مبارکشاه شرقی بوده است و در همان ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده بود و مبارکشاه ودیعت حیات سپرده والله اعلم بالصواب و در سنه سبع و ثمانمائة ملو اقبال خان باز آمده قنوج را محاصره نمود سلطان محمود با معدودی از خاصه خیلان متحصن گشته داد مردانگی داد ملو خائب و خاسر بازگشته بدهلی آمد و چون در سنه ثمان و ثمانمائة ملو اقبال خان بردست خضر خان در نواحی اجودهن کشته گشت چنانچه مذکور شد سلطان محمود ملک محمود را در قنوج گذاشته بدهلی آمد بر سر آبای کرام تکیه زد سلطان



ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سنه تسع و ثمانمائة بقصد تسخیر قنوج عازم گردید سلطان محمود با لشکر دهلی بجنگ سلطان ابراهیم روانه شد و هردو لشکر بر کنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند بعد از چند روز جنگ ناکرده بولایات خود هریک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدهلی رسید امرا رخصت جاگیر نمود سلطان ابراهیم باز آمده قنوج را محاصره کرد بعد از انکه مدت محاصره بچهار ماه کشید مدد و کومک از دهلی نرسید ملک محمود امان خواسته قنوج را سپرده سلطان ابراهیم قنوج را باختیار خان حواله کرده بتسخیر دهلی راهی شد و در اثنای راه تاتار خان بن سارنگ خان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلی آمده پیوستند سلطان ابراهیم قوت و استظهار گرفته متوجه سنبل گشت چون بسنبل رسید اسدخان لودی سنبل را گذاشته گریخت سلطان ابراهیم سنبل بتاتار خان سپرده متوجه دهلی شد و در اثنای راه قصبه برن را فتح نمود و بمکان [illegible] و چون بکنار آب جون رسید منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی بمالوه رسید بمدد و کومک سلطان محمود می‌آید سلطان ابراهیم عنان تهور از دست داده متوجه جونپور شد سلطان محمود حکومت سنبل بدستور سابق و قدیم با اسدخان لودی داده بدهلی مراجعت نموده و در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائة سلطان ابراهیم بر سر قلعه بیانه آمد خضر خان درینوقت بسلطنت دهلی استقلال داشت از دهلی بدفع او متوجه شد بعد از تلاقی فریقین از صبح تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود روز دیگر گرگ آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان بدهلی مراجعت نمودند و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائة شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد و از متمردان اطراف و نواحی خاطر جمع فرموده داعیه تسخیر کالپی نموده با استعداد تمام متوجه شد و درین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد چون هردو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند کار جنگ با امروز و فردا رسید منهیان خبر آوردند که مبارکشاه و خضر خان از دهلی لشکر عظیم فراهم آورده بتسخیر جونپور عازم گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را بدست آورده خطبه خود خوانده بمندو مراجعت نموده و در سنه اربعین و ثمانمائة مرضی که داشت بر سلطان ابراهیم طاری گردید هرچند معالجه نمودند فائده بران مترتب نشد و بالآخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت چهل سال و چند روز بود

## ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی بن ابراهیم شرقی

چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونپور جلوس کرده قائم مقام پدر گشت بساتین آمال خلایق نقصان امطار احسان او سرسبز گشت و ممالک را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد و مردم را ابتهاج دیگر رو نمود بعد از انتظام احوال سپاه و مملکت و تادیب مفسدان و متمردان در سنه سبع و اربعین و ثمانمائة ایلچی سخندان با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیر خان جهان ولد قادر

قابض کالپی قدم از جادهٔ شریعت محمدی بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته است و قصبهٔ شاه پور را که پیش از کالپی معمور بود خراب ساخته مسلمانان را جلاء وطن نموده و زنان مسلمه را بکافران سپرده و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسلهٔ مودت و رابطهٔ محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نمود که این معنی مرا بر ضمیر حق مکشوف سازد اگر رخصت شود اورا تادیب نموده شعار دین محمدی دران دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنها از اراجیف بسمع رسیده بود و الان که قبله و قدوهٔ سلاطین اعلام نموده بمرتبهٔ علم الیقین انجامید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع سلاطین واجبست اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان موات متوجه نمی شد اینجانب بدفع او عازم میگردند الکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی بجونپور آمده این معنی معروض داشت سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردید بست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاد و استعداد لشکر نموده عازم کالپی گشت نصیرخان برین امر اطلاع یافته عریضه بسلطان محمود خلجی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید هوشنگ شاه بما مرحمت نموده الان سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطانی لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را با تحفهٔ لایق نزد سلطان مرسل داشت و دران مذکور ساخت که نصیرخان ضابطهٔ کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت دستگاه تایب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جادهٔ شریعت بیرون ننهد و در القای احکام سماوی تهاون و تکاسل جایز ندارد چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را بقادرخان لطف نموده بود این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت منسلک اند از جریمهٔ اینها درگذشته او در گذشت نموده تعرض بلاد او نرسانند هنوز جواب عریضهٔ علیخان نرسیده بود که باز عرض داشت نصیرخان ورود دریافت مضمون آنکه این فقیر از زمان هوشنگ شاه حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اعتقاد بر دوش دارد و الان سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینهٔ دیرینه و عداوت قدیم بر سر کالپی آمده شوکت اینها متصرف شده فقیر را جلای وطن کرد و زنان مسلمه را اسیر ساخت و با وجود یکه سلطان محمود شرقی در تادیب نصیرخان رخصت حاصل نموده بود فاما نصیرخان بسیار عجز و زاری نمود و در دوم شعبان سنه ثمان واربعین وثمانمائه از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردیدند و در چندیری نصیرخان بملازمت رسیده از چندیری متوجه ایرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع این خبر از کالپی بلا توقف استقبال نموده و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرد و جمعی دیگر را فرستاد تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کنند و انجماعت رفته پس ماندهای اردو را کشتند و هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعیین شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شدند و بالاخر



طرفین بجای خود قرار گرفتند صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عمادالملک را فرستاده تا سر راه غنیمت را مسدود سازند غنیم باین اراده مطلع شده در همان منزل که جای منضبط و قلب بود توقف کرد سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد تا نواحی کالپی را تاختند و غنائم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم برسات رسید صلح گونه نموده از انجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی بچندیری آمد و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت برهار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند نامزد فرمود سلطان خلجی فوجی بمدد و کومک مقدم ولایت برهار فرستاد و چون سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت سلطان خود در آمده بفوج ملحق شد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ چاهلنده که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد باو درست میکرد و الحال در گنبد سلاطین مدفونست فرستاد بمضمون آنکه مسلمانان از هر دو طرف کشته میشوند اگر صلاح و رفع ذات البین سعی فرمایند بهتر باشد و فرستادهٔ سلطان محمود شرقی در خدمت شیخ چاهلنده چنین تقریر نمود که بالفعل قصبهٔ راته را به نصیرخان می سپارم و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بچهار ماه قصبهٔ ایرج و چرموره و سایر پرگنات کالپی که بتصرف شرقیه در آمده آنرا نیز به نصیرخان خواهم گذاشت چون فرستادهٔ سلطان محمود شرقی این مضمون بعرض شیخ چاهلنده رسانید شیخ وکیل شرقی را بخادم خود همراه کرده بخدمت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان محمود خلجی فرمود تا کالپی را نگیرد صلح صورت پذیر نیست اما نصیرخان چون جلای وطن بود اگر قصبهٔ راته را غنیمت دانسته بحضور رسانیده که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ چاهلنده وعده می نمایند تعیین ست که تخلف نخواهد شد سلطان محمود خلجی چون دید که صاحب معامله باین صلح راضی است فرستادهٔ سلطان محمود شرقی را بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط بانکه بعد ازین تاریخ متعرض ولایت [illegible] خصوصا نصیرخان نشوند چنانچه نگردد و [illegible] قدیم عساکر او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حوالهٔ نصیرخان نماید چون اساس صلح [illegible] و با طلب شیخ چاهلنده استحکام پذیرفت سلطان محمود خلجی فرستادهٔ سلطان شرقی را مشمول انعام و اکرام نموده رخصت فرمود و خود پرتو التفات بر متوطنان دارالملک مندو انداخت و سلطان محمود شرقی نیز متوجه جونپور گردید و بعد از وصول جونپور دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جونپور قرار گرفت و سپاه و جمعیت خود درست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را بنهب و تاراج نموده مفسدان آن ناحیت را علف شمشیر گردانید و بعضی پرگنات و قصبات را متصرف گشته تهانه دار خود آنجا گذاشت و سامان [illegible] نموده بجونپور معاودت فرموده بعد از چند روز بقصد جهاد و [illegible] متوجه ولایت اوڈیسه گردید و آن نواحی را

تاخته و تاراج نموده بتخانها را شکست و خراب ساخته بفتح و فیروزی مراجعت کرده در سنه اثنی و ستین و ثمانمائة بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت سلطنت بست و یکسال و چند ماه بود **ذکر سلطان محمود بن محمود شاه** چون سلطان محمود شرقی از میان رفت امرا و ارکان دولت شاهزاده بهکن خان را که پسر بزرگ او بود بسلطنت برداشته سلطان محمود شاه خطاب دادند چون او در کار جهانداری بی مناسب بود کارهای که نه لائق بود پیش گرفت امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بحکومت برداشتند ایام او قریب پنج سال است **ذکر سلطنت سلطان حسین بن محمود شاه** چون برادر او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند او را بحکومت برداشته ندای عدل و انصاف در دادند و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند چون همای همت بتسخیر بلاد در سر داشت سه لک سوار و هزار چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گشت و در اثناء سیر دیار ترهت پایمال حوادث نموده از متمردان آن دیار ناحیت خراج گرفت و چون بولایت اودیسه رسید افواج نهب و تاراج باطراف و اکناف بلاد فرستاد رای اودیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده وکیلی بخدمت سلطان فرستاده استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده سی زنجیر فیل و یکصد راس اسپ و اقمشه و امتعه بسیار برسم پیشکش ارسال داشت سلطان حسین از انجا و بفتح و فیروزی مراجعت نموده بجونپور آمد و در سنه سبعین و ثمانمائة قلعه بنارس را که بمرور زمان ویران شده بود مرمت نموده در سنه احدی و سبعین و ثمانمائة امرای خود را بجهت تسخیر قلعه گوالیر فرستاد چون محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده در سلک مطیعان منسلک گشت و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائة سلطان حسین باغوای ملکه جهان که جلیله دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه بن خضر خان بود با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلی بجنگ سلطان بهلول لودی لوای عزیمت برافراخت سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که اگر سلطان بامداد تشریف فرمایند تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد هنوز از مندو جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت دهلی را متصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد دهلی را تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران منتظم باشم و از جانب سلطان بداروغگی دهلی قیام نمایم سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر در سمع رضا قبول اصغا نفرمود و بالاخره سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده با هژده هزار سوار از دهلی بر آمده روبروی سلطان حسین فرود آمد چون آب جون میان دو لشکر حائل بود بر جنگ اقدام نمی نمودند اتفاقاً روزی لشکریان سلطان بهلول حسین بتاخت رفته بودند و بغیر سرداران کسی در اردو نبود لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده وقت استوا اسپان در دریای جون



انداختند هر چند این خبر بسلطان حسین می گفتند از نخوت و غرور قبول نمیکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست بتاراج اردو دراز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان و سائر اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشیده سامان نموده بخدمت سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان بسلطان پیوست باز در هنگامه پوست او در آمده شروع در اغوا نمود و سلطان را بر آن داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند و مرا بطور من بگذارند که روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقریر برین رفته بود که دولت از خانواده سلاطین شرقیه برود اصلا گوش بر سخن او نکرد و بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاده همچنین مرتبه دیگر باستعداد تمام آمده فرار پیش گرفت و در دفعه چهارم کار بمرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را از اسپ انداخته گریخت و این داستان مشروحاً مفصلاً در طبقه سلاطین دهلی مرقوم گردید مرتبه چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده باربک شاه پسر خود را در انجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریقه مروت مسلوک داشته متعرض او نمی شد چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود سلطنت بسلطان سکندر ابن بهلول منتقل گشت سلطان حسین باربکشاه را بر آن آورد که متوجه دهلی شده مملکت پدر را از برادر خود بستاند و باین اراده از جونپور عازم دهلی گشت چون جنگ واقع شد باربکشاه گریخته بجونپور رفت و بار دگر استعداد نموده متوجه دهلی گشت و چون نوبت ثانی باز گریخت سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را از تصرف او بر آورد و چون منشاء فتنه و فساد سلطان حسین بود سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از جنگ آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود نیز متصرف شده سلطان حسین گریخته ملتجی بحاکم بنگاله گردید مدت سلطنتش نوزده سال بود بعد از شکست چند سال دگر در قید حیات مستعار مرهون بود و بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی گشت شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کردند **طبقه مالوه** از سنه تسع و ثمانمائة تا سنه سبعین و تسعمائة که یکصد و شصت و سه سال باشد یازده نفر بعضی باصالت و بعضی بوکالت حکومت کرده اند دلاور خان غوری بست سال هوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و چند ماه سلطان محمود خلجی چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بست سال سلطان ناصر الدین بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه سلطان ناصر الدین محمود بست سال و شش ماه دلاور خان بهادر گجراتی تلوقادر شاه شش سال شجاع خان بنیابت شیرخان افغان دوازده سال باز بهادر افغان شانزده

سال پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتیست وسیع همه وقت حکام ذیشان دران بلاد می بوده اند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود بر ابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج و غیر ذلک که از راجهای هندوستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران بلاد شدن گرفت و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان فیروزشاه در تصرف سلطان دهلی میبود و دلاور خان غوری از قبل سلطان محمود بحکومت آنمملکت رسیده دم استقلال زد و از ان وقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان دهلی بیرون رفت و یازده تن تا زمان حضرت خلیفه الهی از پی حکومت کردند ابتدای طبقه مالوه از زمان دلاور خان کرده شد آورده اند که سلطان محمد بن فیروزشاه جمعی را که در ایام قزاقی وهمراهی کرده بودند و وفا حقیقت ورزیده بعد سلطنت رسیدن هر یک را رعایتها کرده چهار کس را چهار علم داد چهار کس بسلطنت رسیدند ظفرخان بن وجیه الملک را بگجرات و خضرخان بملتان و دیبالپور و خواجه سرور خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور و دلاور خان غوری را بمالوه فرستاد

## ذکر دلاور خان غوری

چون در سنه تسع وثمانمائه دلاور خان بمالوه آمده بنیروی بازوی شجاعت و قوت رای صاحب ولایت مالوه را در ضبط آورده حشم و خدم فراهم آورده سرانجام نمود و دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف آن ملک کوتاه ساخت و چون سلطان محمد از میان رفت سلطان دهلی ضعیف شد و در هند ملوک طوائف بهم رسید او نیز سر از اطاعت والی دهلی پیچیده دعوی استقلال کرد و بطریق بادشاهان در آداب ملک داری سلوک پیش گرفت سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع وعشرین وثمانمائه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی پسر خود الف خان مسموم گشت ایام حکومتش بیست سال بود

## ذکر سلطان هوشنگ

دلاور خان الف خان که پسر دلاور خان بود قائم مقام گشته خطبه و سکه بنام خود کرد و چتر بادشاهی بر سر افراخته خود را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن ناحیه باو بیعت کردند هنوز مهمات اساس دولت او استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی را چنین رسیده که الف خان دلاور خان را بواسطه طعام دنیاوی زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده و بواسطه آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انحدود شد و در اوائل سنه عشر وثمانمائه سلطان مظفر بنواحی دهار فرود آمد و سلطان هوشنگ باهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده بایکدیگر درآمیختند آخر هوشنگ فرار نموده پناه بقلعه برد چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بخدمت سلطان مظفر پیوست و در همان مجلس او را با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام در قلعه دهار



گذاشته و خود بفتح و فیروزی متوجه گجرات گردید و چون در سال اول نصیر خان و نصرت خان ناکرده کار محصول زیاده از مقدور از رعایا طلب داشتند و بدسلوکیها کردند بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت غنیمت دانسته نصیرخان خواجه وار را از دهار برآورده تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند و از جهت سلطان مظفر دهار را گذاشته در قلعه مندو که بروج مشیده او با منطقه البروج لاف برتری میزد طرح عمارت انداخته موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشتند و بعد از وصول این خبر بگجرات هوشنگ شاه عریضه بخدمت سلطان مظفر فرستاد مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشود و سخنی که بعضی اغراض بعرض رسانیده اند خدایتعالی داناست که خلاف واقع است و درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت بخان اعظم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خان را بسرداری برداشته ولایت مالوه را متصرف شده اند اگر فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلاد بدست افتد سلطان مظفر این رای را پسندیده بعد از یکسال او را از حبس برآورده در مقام رعایت او شد و از و عهد گرفته سرانجام او نموده در سنه احدی عشر وثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود تا دهار و آن نواحی را از تصرف امرای غدار برآورده تسلیم او نماید احمد شاه دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده بتفویض او نموده خود بدار الملک پتن مراجعت نمود چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند در دهار قرار گرفت جمعی از خاصه خیلان بر و جمع شدند شخصی را بقلعه مندو فرستاده امرا را استمالت داده بجانب خود طلبید چون امرا و سپاه خواهان او بودند همه را مسرور و خوشحال گشتند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه مندو برده بودند نتوانستند بخدمت او پیوست هوشنگ با معدودی از دهار بقصبه بهر رفت و هر روز مردم او بجنگ او می آمدند و مجروح شده باز گشتند چون قلعه مندو در نهایت استحکام بود هوشنگ شاه صلاح دران دید که از انجا کوچ نموده در ولایت قرار بگیرد و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر سلطان هوشنگ بود و بملک خضر که مشهور بمیان اخا بود طریقه مشورت در میان آورده که اگرچه موسی خان جوان شایسته و پسر عم ماست لیکن هوشنگ شاه در مردانگی و دانش و بردباری گوی مسابقه از اقران ربوده و این مملکت ارثا و اکتسابا باو میرسد و معهذا در ایام صبی در حجر شفقت والد من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروائی بید اقتدار او سپرده شود میان اخا نخستین رای ملک مغیث نموده باتفاق درست از قلعه مندو فرود آمده بهوشنگ شاه پیوستند هوشنگ ملک مغیث را وعده نیابت داده مسرور و خوشحال گردانیده موسی خان از استماع این خبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در کار خود متفکر شد و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که جهت بودن من جای مقرر سازند تا قلعه مندو را تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار جائی مقرر نموده موسی خان

قلعه را خالی ساخته بدر رفت و سلطان هوشنگ بر قلعهٔ مندو برآمده در دار الامارت قرار گرفت ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده امر وزارت باو مفوض فرمود و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخته و در سنه ثلث و عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق را اجابت نموده و امر سلطنت بسلطان احمد بن محمد شاه بن مظفر منتقل گشت فیروزخان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عدوان در خطهٔ بهروج برافراختند و امداد هوشنگ خواستند هوشنگ حقوق تربیت مظفر شاه و اعانت احمد شاهی را بعقوق مبدل ساخته متوجه ولایت گجرات گردید و کینهٔ دیرینه او ابران داشت که در اندیار رفته قواعد مملکت مختل سازد سلطان احمد بمجرد استماع اینخبر با لشکر گران آمده بهروج را محاصره نمود فیروزخان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلاء هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زینهار خواسته بسلطان احمد پیوستند هوشنگ شاه از راه مراجعت کرده بدیار آمد و این داستان بتفصیل در طبقهٔ گجرات مرقوم است هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین هوشنگ خشک نشده بود که باز مرتکب این قسم عمل شنیع شد و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جهالاوار رفته و آنجا مقید است استعداد لشکر نموده باز متوجه گجرات گردید سلطان احمد بمجرد وصول اینخبر عازم دفع او گشت و چون هردو قریب یکدیگر رسیدند هوشنگ آمد و از راجه جهالاوار رسید بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و بعد از معاودت دیگرباره عرائض زمینداران گجرات خصوصاً راجه نادوت و راجه ایدر بخدمت سلطان هوشنگ پی در پی رسید که بار اول در خدمت کاری تساهل و تکاسل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه فرونگذاشت نخواهد شد و اگر سلطان متوجه گجرات شوند رای هر چند را بخدمت فرستیم که لشکر را ابران دلالت نمایند که تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و خجالت لاحق علاوه علاوهٔ سابق گشته سلطان هوشنگ را ابران داشتند که استعداد لشکر نموده متوجه گجرات گردد و جهت امضای این اراده در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه با شوکت تمام مهراسه عزیمت گجرات نمود اتفاقاً دران ایام سلطان احمد بواسطهٔ بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطانپور و نذربار بود چون اینخبر باو رسید تسکین نائرهٔ فتنهٔ هوشنگ را جمیع امور مقدم دانسته بتعجیل متوجه مهراسه شد و با وجود کثرت باریدگی در اندک مدت خود را رسانید جاسوسان سلطان هوشنگ چون بر قدوم سلطان احمد اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران اینکه عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود طلبید زبان ملامت کشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند آخر الامر بهمان راهی که رفته بود واپس سر خاریده مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبهٔ مهراسه توقف فرموده با سپاه باو ملحق شود بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده چند منزل پیش آمد بعد از جنگ گریخته بقلعهٔ مندو رفت و مردم سلطان تا دروازهٔ مندو تعاقب نموده پارهٔ از فیل و حشم



بدست آوردند و خود نیز تا نعلچه رفت و چند روز در آنجا توقف نموده افواج خود را باطراف ولایت فرستاده چون قلعهٔ مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار معروف نمود و از آنجا خواست باجین رود چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست که امسال بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بودند گوشمال و تادیب بدهند و سال آینده بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند سلطان احمد برین قرار داده از دهار مراجعت نمود پرتو التفات بر ساکنان گجرات انداخت و در سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی از جبین او هویدا بود ملک محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک کرده و هرگاه بجای رفتی ملک مغیث را در قلعهٔ مندو گذاشته محمود خان را همراه خود میبرد تا بمهمات ملکی پردازد و در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بسلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه جاجنگر کردند و اسپان نقره سرخنگ را که رای جاجنگر دوست میداشت و پارهٔ متاع دیگر که دران مملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برد غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض آن اسپان و متاع فیل انتخاب نموده بگیرد تا بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی ایلچی فرستاده اعلام داد که سوداگری بزرگ بجهت خریدن فیلان آمده اسپان نقرهٔ سرخنگ و قماش و زمینه بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارد آب و صحرا دیده فرود آمده رای جاجنگر گفت که من فلان روز بقافله خواهم آمد باید که آنروز اسپان را مستعد دارند و قماش بر زمین فراز کنند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند فیل بدهم و اگر زر نقد بدهم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم شهر را طلبیده عهد مجدد گرفت که هرچه فرماید خلاف نکنند و انتظار آنروز میبرد چون روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کنند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بگشایند و اسپان را مستعد سازند و سلطان هوشنگ مجموع فیلان را واپس فرستاد و پارهٔ متاع را بر زمین چید درین اثنا رای جاجنگر با پانصد کس بقافله در آمد و قماش میدید چون موسم برسات بود ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران متقاطر گردید از آوازهٔ رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز نهادند و متاعی که بر زمین چیده بودند در زیر دست و پای فیلان خراب شد درین وقت غریو از اهل قافله برآمد و سلطان هوشنگ برسم سوداگری پاره موی سر و ریش خود بکند و گفت هرگاه متاع من خراب شده باشد دیگر زندگی نمیخواهم خود باتفاق سپاهیان بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند سوار شده بر فوج راجه تاخت و بصدمهٔ اول پای ثبات آن طائفه از جای برفت و قاعدهٔ قرار و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت و پارهٔ مردم را علف شمشیر گردانید پاره دیگر گریخته بشهر رفتند و رای جاجنگر زنده بدست افتاد درین وقت اظهار نموده که من هوشنگ شاه غوری ام از جهت فیلان درین دیار آمده ام و زر را

وامرای جاجنگر رسول بخدمت فرستادند که هرچه رضای سلطان باشد قبول داریم سلطان جواب داد که غرض از آمدن
مکر و حیله نبود و جهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد راجه را بگرو گرفته ام که در عوض فیل بستانم ورای
جاجنگر هفتاد و پنج فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند هوشنگ شاه رای
جاجنگر را گروهمراه گرفت و مراجعت کرد چون از سر ولایت او در گذشت دلاسا و دلجوئی او نموده رخصتش فرمود
چون بشهر خود رسید چند فیل دگر بخدمت او فرستاد در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
باز بولایت مالوه در آمده قلعهٔ مندو را محاصره نمود هوشنگ چون بقلعهٔ کهرله رسید رای کهرله را طلبیده مقید
ساخت و کهرله را متصرف شده متوجه مندو گردید و چون نزدیک مندو رسید سلطان احمد امرا و سپاه را از
مورچلها طلبیده جمع نموده مستعد جنگ گردید و سلطان هوشنگ از دروازه تاراپور بقلعه در آمده متوجه جنگ شد
سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بلکه متعذر است از بالای قلعه برخاست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
گشت و از اجین گذشته عازم سارنگپور شد سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه دگر خود را بحصار سارنگپور
رسانید و بسلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میانست و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان بوجه
چه مقدار مال دارد فکیف که جماعت جماعه فوج فوج کشته شوند لائق آنکه عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف
فرمایند و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نموده در محافظت لشکر و حزم و احتیاط
تهاون و تکاسل نمود و سلطان هوشنگ انتهاز فرصت نموده در شب دوازدهم محرم الحرام سنه ستة
وعشرین و ثمانمائة شبخون آورد و در آنشب مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
رای سامت رای ولایت دنداه که الحال در السنه و افواه کرهی میگویند تا پانصد راجپوت کشته شد
و سلطان احمد با یک انار برآمده در صحرا ایستاده و قریب تسخیر مردم برو جمع شدند و مقارن طلوع صبح
صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود سلطان بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکهٔ قتال و جدال
چنان گرم شد که سارنگپور یا دو هفت سلسلهٔ فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الآخر
سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون هوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
غرور دلیری از حصار سارنگپور برآمده راه تعاقب پیمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو لشکر
نائرهٔ حرب اشتعال یافت و در صدمهٔ اول سلطان هوشنگ فوج غنیم را در هم آورد سلطان احمد چون حال
برین منوال مشاهده نمود بنفس خود بمیدان مبارزت در آمده چندان جدال نمود که باد فتح و فیروزی بر سدهٔ
اعلام او وزیدن گرفت و باز هوشنگ گریخته بحصار سارنگپور در آمده و سلطان احمد بگجرات رفت فی الجمله سلطان
هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود اما فیروز جنگ نبود در اکثر معارک بعد کوشش و کشش بسیار گریخت و دامن



مردانگی خود را بغبار فرار آلود چون خبر محقق رسید که سلطان احمد بسرحد گجرات در آمد هوشنگ از سارنگپور بقلعهٔ مندو
خرامید و هم درین سال بعد از چند روز شکست و ریخت سپاه خود درست نموده متوجه تسخیر قلعهٔ کاکرون شد و در اندک
مدت بتصرف خود در آورد و هم درین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید و بکوچ متواتر رفته اطراف را فرو گرفت بعد از انکه یک ماه
و چند روز گذشت سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گوالیر لشکر کشید چون این خبر بسلطان هوشنگ
رسید از پای قلعه برخاست تا آب دهول پور استقبال نمود بعد از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که هوشنگ
خیال تسخیر گوالیر را از سر بیرون کند و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند و بدار الملک خود مراجعت نمودند و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائة
مرغان باد پا و منهیان بادیه پیما خبر آوردند که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن با عساکر خود آمده قلعهٔ کهرله محاصره نمود چون این خبر
بهوشنگ شاه رسید عرق حمیت او بحرکت در آمده لشکری بزرگ فراهم آورده متوجه امداد رای کهرله گردید سلطان احمد بعد از وقوف
برین امر خیال تسخیر کهرله از سر برآورده متوجه دیار خود گردید و هوشنگ باغوای رای کهرله بسه منزل او را تعاقب نموده سلطان احمد از روی
حمیت و غیرت برگشته جنگ کرد و در صدمهٔ اول اگرچه بر سپاه احمد شکست واقع شده بود سلطان احمد از کمینگاه برآمده بر قلب هوشنگ
تاخت و جمعیت او را بتفرقه مبدل گردانید سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد و مخدرهٔ سلطان و سائر الحرم بدست سلطان احمد افتاد و سلطان
طریقهٔ مروت مسلوک داشته سامان نموده بمندو فرستاد و پانصد سوار جهت بدرقه همراه نمود و این داستان در طبقهٔ سلاطین
دکن بتفصیل مرقوم گشته و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائة سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر ولایت کالپی از مندو متوجه گردید
چون قریب کالپی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکری بیشمار از دار الملک جونپور بقصد تسخیر کالپی آمد و سلطان
هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند
و کار جنگ بامروز و فردا کشید درین اثنا خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارک شاه سلطان دهلی انتهاز فرصت
نموده عازم جونپور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و هوشنگ کالپی را بی نزاع
بدست آورده خطبه خواند و روز چند آنجا بوده رشتهٔ احسان در رقبهٔ قادر خان که سابق ضابط کالپی بود انداخته بدیار مالوه
مراجعت کرد و در اثنای راه عرایض تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه جاتیه بولایت در آمده بعضی مواضع و قریه
تاخته حوض بهیم را پناه خود ساختند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که در زمان قدیم بهیم مسافتی که میان کوهها واقع است
از ابسنگ تراشیده بند بسته و عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف دیگر مرئی نمیگردد و عمقش پیدا نمیشود و بعد از چند
روز هم در اثنای راه عثمان خان شاهزاده سواری را نزدیک سراپرده غزنی خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد او همچنان
سوار ایستاده دشنام میداد و همچنان درشت و ناسزا می گفت و هر چند پرده داران و خواجه سرایان منع او می کردند
ممنوع نمی شد آخر خواجه سرایان سنگ زده از حوالی سراپرده راندند و عثمان خان شاهزاده بحمایت نفر خود آمده
خواجه سرایان را چوب زد و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از ارد و مفارقت اختیار کرد و امرا فی عاقبت بوعده

دروغ فریفته در مقام عذر شدند چون این معنی بسلطان هوشنگ رسید آتش غضب در کانون سینه اشتعال
یافت و بملک مغیث خانجهان طریقه مشورت مسلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات از
شاهزاده مکرر بوقوع آمده و اقران بعفو یافته این مرتبه اغماض عین فرمایند شاهزاده ملحق شود سلطان هوشنگ
بتغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده باردو ملحق گردید و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت بر سکان
قصبه اجین گستر در روزی مجلس بار عام ترتیب داده عثمان شاهزاده را با دو برادر که فتح خان و هیبت خان باشند
حاضر ساخته مقام سیاست داشت و تادیب زبانی فرمود هر سه را بموکل سپرد و بعد از چند روز ملک مغیث را
فرمود تا هر سه را در کشیده همراه خود بقلعه مندو برده محافظت نمایند و خود بتادیب و گوشمال متمردان جانب متوجه
گشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست و از آنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار
متمردان برآورد و راجه کوه پایه جاتبه پیاده گریخته در جنگل مختفی شد عیال و مال و منال او تمام بدست آورده
و قصبه و شهر بغارت رفت و چندان بندی گرفتند که در شمار نیاید از آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده بقلعه
هوشنگ آباد رفته موسم برسات را آنجا گذرانید روزی بقصد شکار برآمده بود و در اثنا سیر لعل بدخشان از
تاج جدا شده افتاد و روز سوم پیاده آورده گذرانید پانصد تنگه زر انعام داد و باین تقریب حکایتی نقل کرد
که روزی لعل از تاج سلطان فیروزشاه جدا شده افتاد پیاده آورده گذرانید سلطان فیروزشاه پانصد تنگه زر
باو مرحمت نموده گفت علامت غروب آفتاب دولتست و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار
کرده من نیز میدانم که منشور عمر من پیچیده شد نفس چند بیش نمانده حضار مجلس زبان بدعا کشوده معروضداشتند
که در آنروز که سلطان فیروزشاه این سخن گفته بود عمرش بنود سال رسیده بود و هنوز حضرت سلطانی در عنفوان
جوانی و کامرانی ست هوشنگ گفت انفاس عمر قابل ازدیاد و نقصان نیست و پس از چند روز در هوشنگ آباد
مرض سلسلة البول بر ذات سلطانی طاری گردید سلطان هوشنگ چون آثار اسهال و علامات ارتحال از
خود مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه مندو گشت روزی در راه مجلس بار عام ترتیب داده بحضور امرا و خواص
و سران سپاه انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنیخان داده او را ولیعهد گردانید و دست او گرفته
بمحمود خان سپرد محمود خان لوازم ادب بجا آورده معروضداشت که تا مارا رمقی از زندگانی باشد در خدمتگاری
و جانسپاری خود در اسعاف نخواهم داشت و امرا را عموماً وصیت فرمود که ساحت مملکت را بعناد و نفاق و مخالفت
ملکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت باو منتقل شود گوش او را
بنصائح و مواعظ گرانبار گردانیده حقوق تربیت پاداش داده فرمود که سلطان احمد گجراتی بادشاه باشوکت و
صاحب شمشیرست و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد و منتظر فرصت و وقتست اگر در سرانجام مهمات مملکت



و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاسل واقع شود و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود
البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد جمعیت شما مبدل بتفرقه گردد و در منزل دیگر شاهزاده غزنی خان ملک محمود نامی
را که عمدة الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقد بیعت را
بسوگند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نموده عهد و پیمان بدین ایمان استحکام
داد و بعضی امرا که خواهان شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصرالله دبیر بعرض رسانیدند که چون شاهزاده عثمانخان
نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند مناسب
و لائق مینماید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود فاما اگر عثمانخان را بگذارم امر مملکت
مختل شده فتنه و فساد در مملکت متولد گردد و چون غزنی خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمانخان
نموده بودند باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر مصحف شامخ
عهد را بقسم استحکام دهند محمود خان در راه بر سرای شاهزاده پیوست و باز قسم یاد کرد تا رمقی از حیات باقی
باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امرا
بود و سردار معتبر را با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد اتفاقاً ملک محمود عمدة الملک در ملازمت
محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی و آن دو امیر رسانیدند محمود خان ملک محمود عمدة الملک را
در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده و بر در خرگاه نشست تا هرچه مذکور شود ملک محمود عمدة الملک بشنود و چون
ملک مبارک بغازی آباد دیار خود در آمده دعای ملک عثمان جلال و شاهزاده عثمان خان رسانیده گفت ملک
عثمان معروضداشته که امر سلطنت و وزارت برروی کار آمده مثل شما وزیری بر مسند نشسته ولیکن عجب
نمود که با وجود عثمانخان که زیور سخاوت و شجاعت و دادگستری و رعیت پروری محلی است چرا تجویز فرموده اید که
غزنیخان ولیعهد باشد و مع ذلک عثمان خان نسبت دامادی بخدمت ملک دارد و او فرزند ایشان میشوند
اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشود و تقوی فتور راه نمییافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد و جمیع خوانین و امرا استدعا
مینمایند که توجه شامل حال عثمان خان نموده دست تربیت از سر او باز نگیرد که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع
شود باز مملکت را رونقی و رواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بنده را با بندگی کارست خواجگی و خداوندی
او داند و در مدت هرگز گرد فضول نگشته ام بلکه مبارک غازی چون مرخص شد ملک محمود بخدمت غزنیخان
رفته چون ماجرای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه ابرار از
حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر منجمله که پیشوای ملک عثمان جلال بود باراده آنکه نگاهبانان شاهزاده
عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بگریزانند اراده سلطان هوشنگ گریخت چون این خبر بمحمود خان

رسید در ساعت شاهزاده غزنیخان را واقف ساخت تا در تدارک آن کوشد شاهزاده ملک برخوردار و
ملک حسن و شیخ ملک بجهت گرفتن ظفر منجمله تعیین نمود ملک برخوردار و ملک حسین و شیخ ملک با سپاهیان تا
روز را استعجال نموده فرمودند تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند میر آخور چون هواخواه عثمان خان شاهزاده
در جواب گفت تا سلطان زنده است بغیر از امرای ایشان یک اسپ نخواهم داد و رفته یکی از خواجه سرایان
این سخن را باعث اعراض و غضب سلطان تصور نموده میر آخور را تعلیم نمود که قریب تکیه گاه سلطانی آمده این سخن را
با آواز بلند بگوئی تا بگوش سلطان رسد و بخاطرش خلوه نماید که هنوز من نمرده ام و غزنیخان دست تعدی بر اولیای
من دراز کرده چون میر آخور این سخن را آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانید گفت ترکش
من کجاست و امرا طلبیده امرا دانسته آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد غزنیخان باین مردم از دست آورده ضائع
سازد بخدمت سلطان برفتند مگر محمود خان و این خبر بغزنیخان رسید رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت بکار کردن
[illegible] از لشکر [illegible] دیگر [illegible] رفت و ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرا
سلطنت عثمانخان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه
نمودم که مبادا بعد از وصول مندو مرا نیز مقید ساخته با برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما
امری خلاف مرضی سلطان [illegible] نشده و تقیید [illegible] اسپان [illegible] در محل صالح بعرض خواهم رسانید غزنیخان
ملک محمود عمدة الملک را فرستاد که اگرچه خدمت وزارت پناهی را دست مرا گرفته اند اما چون میدانم خواجه سرایان
بعضی حرفهای ناملائم بسلطان محمود رسانیده اند [illegible] برمن مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه منسبت
[illegible] بشوید که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مائل گشته [illegible] حضور ملک محمود عمدة الملک گفته تو
بخدمت ملک مغیث فرستاد و مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیخانرا ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند بیمارے
ایشانرا از بون دارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی
دارند چون ملک محمود بخدمت غزنیخان رفته پیغام گذرانید بمضمون خط انتقل کرد غزنیخان مسرور خاطر گردیده
باردو آمد ملک آنجا معارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمانخان بودند چون دیدند که از سلطان رمقے
بیش نمانده کنکاش کردند که علی الصباح بی آنکه بامرا و محمود خان اطلاع دهند سلطانرا در پالکی نهاده بسرعت
تمام متوجه مندو شوند و شاهزاده عثمانخان را از بند برآورده بسلطنت بردارند محمود خان بر کنکاش ایشان اطلاع
حاصل کرده از رحلت هوشنگ خبردار شدند و همانجا پالکی را فرود آوردند و بفرموده غزنیخان و محمود خان
ارکان سلطانی نصب کرده بتجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یکے بگوشه رفته قرار گرفتند و بعد از تجهیز محمود خان
بیرون آمده بآواز بلند گفت که سلطان هوشنگ شاه امر حق وفات یافت و غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود



ساخته هرکه با ما موافق است بیعت نماید و هرکه مخالفست از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست
غزنیخان را بوسه داد و بیعت نموده بسیار گریست آنگاه امرای یکیک پای غزنیخان را می بوسیدند و با
ای میگریستند چون سلطان غزنیخان بیعت امرا و بزرگان و تقیید استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنگ
برداشته متوجه مندو شدند [illegible] آیینه [illegible]
فریدون [illegible] جام [illegible] کجا رفت شاه [illegible] همراه [illegible] خاک [illegible] بالین [illegible]
نکشت [illegible] در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک مغیث خانجهان و سائر امرا بیعت [illegible]
نثار تقدیم رسانیدند مدت سلطنت هوشنگ سی سال بود و تاریخ وفاتش از آه شاه هوشنگ [illegible]
مستفاد میشود **ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری** چون هوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود [illegible]
ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان امرا و اکابر بغزنیخان که جانشین
هوشنگ بود بیعت مجدد نمودند و هر یک از امرا را مخلع ساخته بخطاب سرفراز فرموده اکابر و معارف را
[illegible] با انعام و وظیفه خوشدل گشتند [illegible] و شادی آباد را [illegible] خطبه و سکه بنام غزنیخان که سلطان
محمد شاه مخاطب ساختند هر کس هرجا که جاگیر و وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند و اکثر رعایا و امرا از سلطنت او
راضی بودند اما بحسن کاردانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلایق
هواخواهان او شدند و محبت او بر مملکت قلوب استیلا یافت و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب
داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپردند و چون بعد از چندی تعهد برادران [illegible] نمای ناحق
[illegible] ترتیب و نظام خان [illegible] فرزندان [illegible] کشیده [illegible]
بجای محبت عداوت قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد و در اندک مدت سلطنت
از خاندان او رفت و در ممالکت آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب فتنه و فساد علم طغیان بر
افراخته غبار فتنه و فساد برانگیختند بیت چو بد کردی مباد ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
از انجمله راجپوتان ولایت [illegible] پای از دائره اطاعت بیرون نهاده بارها ولایت تاختند چون این خبر
بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه بتادیب ایشان
نامزد فرموده دو زنجیر فیل و خلعت خاصه مرحمت نموده رخصت ساخت [illegible] و ولایت را بر طاق
نسیان نهاده بدامن شرب عادت گرفت و همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل [illegible]
میداشت تا آنکه روزی جمعی از کنه [illegible] پیغام فرستاد [illegible]
زاغ حرص بیضه عجب نهاده و او در فکر آنست که سلطانرا از میان برداشته خود بر سر سلطنت نشیند

سلطان محمد با تمر دم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد او را از میان میباید برداشت چون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله که نقض عهد از جانب ما نشد و در فکر کار خود شده همه وقت با جمعیت و استعداد میبود و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد مینمود چون سلطان محمد بطریقه هوشیاری از محمد خان ملاحظه میکرد بسبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی دست محمد خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همشیره محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که توقع من آنست که حضرتی بجان من نرسانی و امور سلطنت بی متنازع و مخالفت تعلق بتو دارد و محمود خان گفت مگر عهد و سوگندها از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بر زبان میرانید اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض رسانید در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنها یم و مانعی نیست

بیت

گر میل وفاداری اینک دل و جان ۞ در میل جفاداری اینک سر و طشت ۞

و سلطان محمد عذری خواسته طرفین بملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که مشعر بنااعتمادی باشد از و صادر می گشت محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته او را در شراب بزهر هلاک ساخت و زمان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترنم گردید زمانه بیوفا باز این صدا در خم طاق فلک انداخت

بیت

دمی چند گفتم برآرم بکام ۞ دریغا که بگرفت راه نفس ۞ دریغا که بر خوان الوان عمر ۞ دمی چند خوردیم و گفتند بس ۞

چون امرا برین امر اطلاع یافتند خواجه نصر الله دهر سانی و ملک شیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند که سلطان محمد شاه شما را بسرعت طلبیده و میخواهد که رسولی بگجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار هوشنگ شاه باشم و با وجود این اراده چون مغز استخوان او از دولت هوشنگ شاه پرورش یافته بود گفت اگر جمیع امرا بمنزل من بیایند جمیع شقوق کنکایش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروضدارند لائق و مناسبت مینماید ملک بایزید شیخا با امرا خبر آورد که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروند او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کارسازی او باید نمود امرا بهمن بایزید شیخا پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در نهانخانه مستعد داشته بود چون امرا بر در آمدند پرسید که سلطان بیمار شده است یا هنوز مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید بعد از ساعتی مردم او از حجره برآمده بام ادرا او بختند



همه را مقید و محبوس ساخته بمو کلان سپردند چون از صدمه این خبر کاخ سماخ بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند متزلزل گردید بیانه خود را اینچنین نمودند چشم سلطان را مستعمل ساخته چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود برافراختند محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولتخانه گردید تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کارسازی ایشان نماید چون در دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و تبر کردند و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون شب در پس پرده ظلمانی مختفی گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جاپلدا که از بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشه عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و مخالفان هر کدام بگوشه خزیدند محمود خان بدولتخانه در آمده بسرعت بطلب پدر خود خانجهان فرستاد خانجهان بر جناح استعجال رسید و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته بخانجهان پیغام فرستاد که چون خانجهان از همه بزرگتر است چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حادثه زمان فتنها متولد شود که تدارک آن دشوار بود مملکت مالوه و سعی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و اینخبر بسلاطین اطراف نرسیده و الا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که توام نبوتست تا کسی بعلو همت و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونق نمی یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید آن فرزند دارد میباید که بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرمایند چون فرستاده اینخبر آورده جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده منجمان اخترشناسان را فرمودند که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند کل امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکبادی سلطنت کردند ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود بیت بلی گر رود دیگر آید بجای ۞ جهان را نمانند بی کدخدای **ذکر سلطان محمود خلجی** نقله اخبار سلاطین روایت کرده اند که روز دوشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت ولایت مالوه جلوس فرمود سن او در انوقت بسی و چهار سال رسیده بود و در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد جمیع امرا را بعنایات و نوازش خوشدل ساخته در علوفه و مرتبه هر یک افزوده جمعی را انتخاب نموده خطابها داد از انجمله بشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عمده عارض ممالک با و سپرد خانجهان را خطاب اعظم همایون ارزانی داشت چتر و سرکش سفید که خلاصه سلاطین میبود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شوند و فرود آیند بآواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم گویند که در از زبان

خلاصهٔ سلاطین بود چون سلطنت برو قرار گرفت همت بر تربیت فضلا و علما گماشته در هر جا ارباب کمال که گرا
می شنید زرها می فرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علما را با طلبه وظیفه مقرر فرمود
تا با فائده و استفاده مشغول گردیدند بالجمله بلاد مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد چون امور سلطنت
انتظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستانی و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر امرای
هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوم اراده غدری نمودند و بجهت امضای این نیت شبی
نردبان نهاده بربام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود برآمدند و از انجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که چه
کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و در خانهٔ کمان در
آمده چندی را زخمی کرد و مقارن انحال نظام الملک و ملک محمود و خضر با جمعی سلاح داران از پیش مسلح خود رسانیدند
آنجماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند و یکی از انجماعت چون زخم تیر داشت نتوانست از نردبان فرود
آید خود را از بام مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم
داد علی الصبوح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند و شاهزادهٔ احمد خان هوشنگ شاه و ملک یوسف
قوام الملک ایجها و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون استغفار تقصیرات
ایشان نموده برای شاهزاده قلعهٔ اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی داده و اقطاع
بهیلسه و ملک ایجهار را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری بنیابت نموده رخصت
جاگیر گرفت شاهزادهٔ احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت روز بروز جمعیت او روی بازدیاد
نهاده تاجخان که بدفع او نامزد شده بود هرچند در پای قلعهٔ اسلام آباد نشست ثمره بران مترتب نشد و احمد خان
بزور فوجی از درون قلعه فرستاده پای را با آهنگ گرم میداشت تاجخان عریضه فرستاده التماس کومک
نمود و مقارن این احوال منهیان بسلطان محمود خبر رسانیدند که ملک ایجهار مقطع هوشنگ آباد و نصیر خان مقطع
چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراختند سلطان محمود اعظم همایون خانجهان را تادیب کرده باغی و سرانجام
مهام ملکی رخصت فرمود و او چون بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دگر بملاقات شتافته
حقیقت معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف قلعهٔ اسلام آباد فرو گرفته مرچلها قسمت نمودند روز دیگر جمعی
از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاد تا گوشهای او را بدر نصائح و جواهر مواعظ پر ساخته از وخامت عاقبت
نقض عهد و پیمان تحریر نماید علما و مشائخ هرچند آیات ترغیب و ترتیب باو خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصایح
جوابهای نادر برابر گفت و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرده قوام خان مذکور اقدام بر مخالفت نموده
از مرچل خود پارهٔ اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاد بنیان اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید چون طول محاصره



بطول انجامید روزی یکی از سطربان احمد خان را زهر داد و جوکارا حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست
و قلعه مسخر گشت اعظم همایون سرانجام نموده یکی از معتبران خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه
قوام خان از اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب بهیلسه رفت اعظم همایون دفع ملک ایجهار را مقدم دانسته متوجه
هوشنگ آباد گردید ملک ایجها طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه پایه
گوندوانه راهی شد گوندان چون دانستند که او روی از قبله خود گردانیده هجوم نموده راه او بستند و همه را بزیر سنگ
و تیر بقتل رسانیدند و اسباب و اموال او بغارت بردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد
درآمده و سامان آن ناحیت بوجه احسن نموده یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری
عازم گردید و چون بدو منزلی چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز و مضطر دیده باستقبال برآمده بازبراه چاپلوسی
درآمده درخواست که اعمال ناپسندیدهٔ خود در اخس لو پیش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده محضر
ساخت و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود هر یکی حکایتی و روایتی کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب
در دماغ او بیضه نهاده و آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان تغیر کرده حوالهٔ
ملک الامرا حاجی کمال نموده عازم بهیلسه گردید و هرچند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاد و او را براه راست دلالت
نمود فائده بران مترتب نشد از بهیلسه برآمده گریخت اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهمات آنجا خاطر جمع نموده
متوجه دار الملک شادی آباد گشت و در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده و شاهزاده مسعود خان
را با افواج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سر شما نامزد کرده اعظم همایون بسرعت روان شده از شش کروهی اردوی
سلطان احمد گذشته خود را از دروازهٔ تاراپور بقلعهٔ مندو رسانید و هر روز جمعی را از قلعهٔ مندو بیرون میفرستاد و هنگامهٔ
جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صف بکند اما خار نفاق امرای
هوشنگ شاهی دامنگیر گشته بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قرابتان خود را با آن ترتیبها خوب اعدای
خود میتوانست و از ملاحظهٔ نفاق و شقاق دست بذل دستی از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع
مردم را آسوده و منعم میداشت و از انبار خانهای بفقیر و غریب غله میداد و در قلعه از کمال سخاوت نسبت باردوی
سلطان احمد غله ارزان بود و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام خام و پخته میرسانید و بعضی امرا مثل سید احمد
و صوفیخان ولد علاء الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک ماندیری که بسلطان احمد
طریقهٔ نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبیده و ازین ممر فی الجمله شکستگی
در کار سلطان احمد آمده با و پیوسته بودند اراده شبیخون نمودند اتفاق قیصر خان دوات دار سلطان هوشنگ از این
داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راهها را مسدود

دیدند آخر الامر دیواری انداخته دست بجنگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار محاربه گرم بود و خلق کثیر کشته و زخمی شدند و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده بقلعه مندو رفت و بعد از چند روز مهیان خبر رسانیدند که سکنه چندیری و سپاه آنجا و ملک الامرا حاجی کمال نموده عمرخان ولد سلطان هوشنگ را بسرداری برداشتند و زاده فی الطنبور نغمه که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه سارنگپور شده از استماع این خبر سلطان محمود قرعه کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که علم همایون که وجه سلطنت و دولت و ربطه حصار پرداز د و سلطان محمود خود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفت محافظت ملک نماید و بر وفق این اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاجخان و محمود خان را بیشتر از خود راهی کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر کنبله گذاشته بود تاجخان و منصور خان پیشوای سلطان محمود بآنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته بسلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه بیرون آمده متوجه سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خود را باجین رساند بعد از وصول قاصد شاهزاده محمود خان از روی کمال خرم و سقط از سارنگپور کوچ نموده در اجین بخدمت سلطان احمد رسید ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاد و از جرم خود استغفار نموده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما عمرخان شاهزاده بقصد تسخیر سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب میرسید بعد از طلوع بر مضمون عریضه سلطان محمود مسرور خاطر گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحق کشید تاجخان را پیش از خود بسارنگپور رخصت کرده خود نیز متوجه آنصوب گردید تاجخان چون بسارنگپور رسید ملک اسحق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته استقبال نمود بعد از دریافت خدمت ملک اسحق را دولت خان خطاب داده علم و طاس و قبای زردوزی و ده هزار تنگه زر نقد مرحمت فرموده علوفه و بیت مقرر ساخته سران گروه و سکنه شهر را چند سر اسپ و پنجاه هزار تنگه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که عمرخان شاهزاده قصبه بهلیه را سوخته بر سر حد سارنگپور رسید و سلطان احمد گجراتی نیز تا بسی هزار سوار و سیصد سلسله فیل از اجین بر آمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمرخان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون در میان دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد و تا زبانگیر گرفته آوردند و تفحص احوال سپاه عمرخان نمود نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را فرستاد تا جنگلها و راه ملاحظه نموده علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر عمرخان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود خبر شده باستقبال شتافته صفها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی بر سر کوه در کمین قرار گرفته منتظر وقت میبود اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمرخان با فوجی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب

عمرخان



عمرخان روان شد سپاهیان که همراه بودند گفتند که از نوکرزاده خود گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن ازین بهتر است با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود تاخته دستگیر شده بفرموده سلطان محمود بقتل رسید سر او را بر سر نیزه نهاده بلشکر چندیری نمودند سران و سرداران لشکر چندیری متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند تا علی الصباح بجهت رسیده بتجدید بیعت بپرداخته شود برین قرار داده هر دو فوج بر آمدند چون شب در آمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شد و چون بچندیری رسیدند امرا باتفاق یکدیگر سلیمان بن ملک شیر ملک غوری را که نائب عمرخان بود سلطان شهاب الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود فوجی بدفع او نامزد فرموده خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت هنوز طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلام را بخواب دیدند که میفرماید که بلای آسمان نازل شده بسلطان احمد بگوئید که رخت سلامت از ینجا بیرون برد چون این خواب بسلطان احمد رسانیدند چندان التفات نکرد و در همان دو سه روز در لشکر احمد طاعونی پدید آمد که اهل لشکر او را فرصت قبر کندن نمیشد و سلطان احمد بعلاج شده براه راست بگجرات رفت و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که سال آینده ایندیار را گرفته تفویض او خواهد نمود سلطان محمود بقلعه مندو رفته در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه تسکین نائره چندیری گشت و چون بچندیری رسید ملک سلیمان باتفاق امرا از حصار بیرون آمده تردد مردانه نمود و چون طاقت نداشت گریخته پناه بحصار برده متحصن شده بیکبار بمرگ مفاجات در گذشت امرای چندیری دیگری را بسرداری برداشته نوبت دگر استعداد جنگ نموده از حصار بر آمدند و جنگ کرده باز گریخته بحصار در آمدند و چون مدت محاصره بهفت ماه کشید سلطان محمود انتهاض فرصت نمود و شبی خود بدیوار بر آمد و دلاوران دگر بر آمدند حصار فتح شد جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی گریخته در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند بعد از چند روز اسمعیل خان کالپی بجماعت را امان گرفته از قلعه فرود آورد سلطان محمود سر انجام آنجا و دو لوجه احسن نموده چندیری را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم مقرر فرموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که دونگرسین از قلعه گوالیر آمده شهر نور را محاصره کرده با وجود یکه لشکر بواسطه برشکال و بتقریب طول ایام محاصره که بر ایشان شده بود بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید و چون از ولایت خود بآنجا رسید شروع در نهب و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه بر آمدند و بجنگ پیوستند و چون طاقت صدمه افواج محمود شاه نداشتند گریخته بسوراخ قلعه در آمدند و دونگرسین بعد از استماع این قرار بر فرار اختیار کرده بگوالیر گریخت و عرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود بتسخیر قلعه گوالیر نپرداخت و متوجه شادی آباد گردید و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمائه در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی که قریب بدروازه رامپوری واقعست و دویست و سی گنبد و سیصد و هشتاد ستون دارد شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دارالملک دهلی بطریق تواتر رسید

که سلطان محمود مبارک شاه از عهدهٔ امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند برآمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم
بیرون شد و از امن و امانی بجز حرف و حکایتی نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد نازنین آن
سلطنت پناه دوخته عموم سکنهٔ ایندیار میخواهد که قلادهٔ بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد
خود اندازد و سلطان محمود در آخر سنهٔ مذکوره بالشکر آراسته متوجه دهلی گشت و نواحی قصبهٔ هندون یوسف خان
هندونی بخدمت رسید چون بموضع پتنه نزول نمود سلطان محمود سلطان تغلق آباد را در پس پشت خود داده ایستاد و روز
دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت و فوجی بسلطان غیاث الدین و فوجی را با نصرتخان که سلطان
علاء الدین خطاب داشت همراه بجنگ فرستاد و یک فوج منتخب با خود داشت سلطان محمد ملک بهلول لودی
و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت و تا شب
مبارزان نبرد آزما از طرفین برآمده داد مردی و مردانگی میدادند در آخر طرفین طبل بازگشت نواخته در منزل خود
قرار گرفتند اتفاقاً همانشب سلطان محمود بخواب دید که اوباش بیباک در قلعهٔ مندو خروج کرده اند و چتر از سر
قبر هوشنگ آورده بر سر شخصی مجهول النسب افراخته اند چون صباح شد اثر تردد در وی ظاهر بود درینوقت سلطان محمد
رسولان فرستاده در صلح زد سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده متوجه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
در همانشب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد برانگیخته و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی
تواریخ بنظر رسید که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد و این روایت بصحت اقرب
مینماید القصه سلطان محمود در غرهٔ محرم سنهٔ ست و اربعین و ثمانمائه بشادی آباد رسیده اهل استحقاق را از انعام و الطاف
خود بهره مند گردانید و درهمین سال در سواد قصبهٔ نعلچه باغی طرح انداخت و دران گنبد عالی و چند جا قصرهای
عمارات کرد مدتی در شادی آباد قرار گرفت و بعد از اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده بعزم
گوشمال راجپوتان نهضت نموده متوجه چتور گشت درینوقت از بی اعتدالی نصیر عبد القادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه
می نامید دم از استقلال میزد بسلطان رسانیدند که از اکابر و اهالی ولایت خطها رسیده که نصیر شاه از صراط
مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او داد و بیداد کرده بودند سلطان محمود
دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت خود ساخته عازم کالپی گشت نصیر عبد القادر از عزیمت سلطان محمود خبردار شده
علی خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بسلطان محمود فرستاده عرضداشت کرد که آنچه در حق من
گفته اند سراسر گزاف و افتراست و از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند که اگر شمهٔ راست
باشد بهر سزا که لائق باشد برسانند تا چند روز سلطان محمود ایلچی نصیر خان را باز نداده کوچ بر کوچ رفت و چون بنواحی
سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم بر عفو تقصیرات نصیر کشیده ایلچی او را کورنش داده



پیشکش او را قبول کرد و نوشته‌های مشتمل بر نصائح و مواعظ فرستاد و علیخان را رخصت داده بجانب ولایت متوجه
شد و چون از آب بهیم عبور نمود هر روز افواج باطراف ولایت چتور فرستاده خراب میساخت و ابنیه و آثار را
میمنود و بتخانه‌ها بر انداخته بنا مسجد میگذاشت و در منزل سه چهار توقف مینمود چون بحوالی کونبهلمیر که از اعاظم
آندیار است و در ممالک هندوستان در استحکام شهرت دارد نزول کرد و در آنجا دیبا نام وکیل رای کونبها متحصن
شد و دست بکارزار برآورد و اتفاقاً در محاذی قلعه بتخانهٔ عالی بنیاد نهاده بر دور آن حصار کشیده بودند و از ذخیره و
آلات حرب مملو ساخته سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک هفته فتح کرد و راجپوتان بسیار را علف
تیغ ساخته و اسیر و غارت نمود و عمارت بتخانه‌ها را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب و سرکه بر دیوارهای او ریختند
و در طرفة العین عمارت بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند درهم شکسته از هم ریخت و بتان را شکسته بقصابان داد
تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسپند تراشیده بود چونه ساختند بارکه راجپوتان
داد تا معبود خود را بخورده باشند و بعد اهتمام این عمل عنان عزیمت بصوب چتور منعطف گردانید و بعد از
وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چتور واقع است آنرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل رسانید و در استعداد
محاصرهٔ چتور بود که منهیان خبر آوردند که کونبها خود در قلعه نیست و امروز از قلعه برآمده بجانب کوهپایه که در آن نواحی
رفته است سلطان بتعاقب متوجه شد چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کونبها فرستاد بحسب اتفاق کونبها بیک
فوج برخورده جنگ صعب نمود و شکست یافته بقلعهٔ چتور در آمد سلطان محمود بجهت محاصرهٔ قلعه فوجی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون خانجهان را
طلبیده تا از ولایت راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد واقعست متصرف شود چون اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شد
و ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت و بقلعهٔ مندسور رسیده نعش پدر را بشادی آباد فرستاد و تاجخان را
که عارض لشکر یعنی بخشی بود بر آن لشکر سردار ساخته باردوی خود مراجعت نمود چون موسم برسات رسیده بود
سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازد و بعد از انقضای موسم برسات بمحاصرهٔ چتور
پرداخته کونبها در شب بست و پنجم ذیحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون
آورده سلطان بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کونبها کاری نساخته و راجپوت بسیار
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکر آراسته بر دایرهٔ کونبها شبخون داد و کونبها زخم خورده بجانب چتور
گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم
رسانید و فتح قلعهٔ چتور را بسال دگر حواله نموده عاقبت بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و در آخر ذی حجه

سال مذکور مدرسه و مناره هفت منظر محاذی مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سنه تسع و اربعین
و ثمانمائه رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایا رسید بعد از گذرانیدن
سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر بن عبد القادر ضابط کالپی روازجادهٔ مستقیم شریعت تافته راه الحاد و زندقه
پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان مسلمه را بنایکان هند سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند چون از زمان سلطان
هوشنگ حکام کالپی از منتسبان والی مالوه بوده اند لازم و واجب نمود که او را از احوال او بر ضمیر حق پذیر کشوف
سازد ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند با بنجانب اشارت فرمایند که بنوعی گوشمال او داده
شود که عبرت دیگران گردد سلطان محمود در جواب گفت که بیشتر که لشکر ما بتادیب مفسدان متواتر رفته اند چون
ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت خود ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول در همان مجلس ایلچی را بخلعت
و زر مرسوم که دران روزگار معمول بوده هست و بایلچیان میداده اند عطا کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
ایلچی بجونپور رسید و جواب معروضداشت سلطان ابراهیم شرقی از غایت سرور و خوشحالی بست سلسلهٔ فیل
برسم تحفه مرّة بعد اخری بخدمت سلطان فرستاد و بالشکر آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبد القادر را اخراج و از آن دیار
بیرون کرد نصیر خان عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع
و منقاد خیرخواهان ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه با او فقیر را متصرف شد چون دایم
ملتجی بایشان بود حالا نیز درگاه معلی را قبلهٔ امال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علی خان را با تحف و
سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعی و مرضی ایشان
از افعال ذمیمه تائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی
باست توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور ملحوظ فرموده قلم عفو بر جرائم او کشند
و ولایت او را باو گذارند و بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب شافی نمیگفت و لعب میگذرانید محمود شاه
خلجی از روی جمعیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر خان آمده ملازمت نمود انجز بسلطان محمود شرقی
رسید از شهر برآمده در سواد ایرجه نزول کرد مبارک خان ولد جنید خان را که از اعیان حاکم آنجا بود مقید ساخت و
همراه گرفت و از انجا برخاسته در میان شکستگی دریای جون راه تنگ داشت و غنیم را قدرت در آمدن نبوده
فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی از و باز داشته عازم کالپی شد و او را نیز عنان فرار دست داد
جانب کالپی راهی گشت در اثنای راه بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بجماعت
مردم خود برگشته بجنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام
نموده



قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی بعضی مواضع متعلقه
کالپی را غارت و تاراج نمود بفتح آباد معاودت کرده قصر هفت طبقه آنجا طرح انداخت رعایا و سکنهٔ قصبهٔ ایرجه از ظلم و
تعدی مبارک خان بن جنید خان دادخواه شدند سلطان محمود خلجی ملک الشرق مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
با لشکر انبوه بر سر ایرجه نامزد فرمود و او چون بسواد ایرجه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاد
و بقصبهٔ راته متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین کالو گریخت و سکنهٔ راته ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند و او همه را مقید
ساخته بچندیری فرستاد و بار دیگر در اثنای راه شنید که سلطان محمود شرقی دیگر لشکر خود را بتاخت ولایت برنال
که رای آنجا مطیع محمود شاه خلجی است فرستاده ملک مظفر محافظت ولایت خود را بر تسخیر ایرجه مقدم داشته عازم
آنحدود گردید و فوج شرقی از شنیدن آن برگشته بقصبهٔ راته رفت چون کار محاربه بطول انجامید از طرفین مسلمانان
کشته و خسته شدند شیخ چایلده که از اکابر وقت بود و بکشف و کرامات اشتهار داشت باستصواب سلطان محمود شرقی
خطی بمحمود شاه خلجی در باب صلح نوشته فرستاد بسعی خدمت برین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان محمود شرقی
قصبهٔ راته و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نمود و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارند و میعاد
چهار ماه باین جهت گفت که در این مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر شود و برین قرار داد محمود شاه خلجی بشادی آباد
مراجعت کرد و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا انداخت و چند موضع از برای خرج ادویه و مایحتاج بیماران وقف
نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب بملک الحکما بود بمراعات احوال مرضی و مجانین فرمودند و بتاریخ بستم
رجب المرجب سنه خمس و ثمانمائه بالشکر آراسته قصد تسخیر قلعهٔ مندل کرده متوجه شد چون بحدود قلعهٔ رنتهبور رسید
حکومت آنجا را از تغیر بهار خان بملک سیف الدین تفویض نموده بکوچ متواتر رفته برکنار آب بناس فرود آمد در ای
کوبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه که متحصن شده روز دوم و سوم راجپوتان از قلعه برآمده حق
تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول کرد سلطان الخلجی بنا بر صلاح وقت بصلح
رضا داد مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعهٔ بیانه متوجه شد چون بدو فرسنگ بیانه رسید
سید محمد خان ضابط آنجا پسر خورد او حد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسپ و یک لک تنگه
برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه وی را بخلعت خاص نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان
قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان با زین و لجام زرین فرستاد او خلعت پوشیده زبان محمد
و ثنای محمود شاه کشوده خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگی بیانه مراجعت
نموده و در اثنای راه قصبهٔ هنهور را که قریب رنتهبور است فتح کرد و هشت هزار سوار و بست و پنج سلسلهٔ فیل بقصد تسخیر
چتور فرستاد و از راجه کوته یک لکه و بست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه

کنگداس راجۂ قلعۂ چنپانیر پیشکش فرستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره
کرده چون این بنده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیری سلطان محمود متوجه امداد کنگداس
گردید و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده سلطان محمود ضعیف
دانسته رو بناحیه باراسینور نهاد و سلطان احمد از استماع این خبر چون چاروای بار سقط شده چار دیار و کار خانها
سوخته متوجه احمدآباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع
یافت از راه برگشته بکنار مهندری فرود آمد کنگداس سیزده لکه تنگه نقد و چند راس اسپ برسم پیشکش آورده
درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود همان مجلس او را قبای زردوزی داده رخصت نمود و خود متوجه
دارالملک شادی آباد گردید و در اثناء راه رای بسر راجۂ ایدر پانچ فیل و بست و یک اسپ و سه لکه تنگه
بعد انعام داده رخصت گردید و مدتی در شادی آباد قرار گرفت بسرانجام ولایت و شاهی پرداخت و در سنه
خمس و خمسین و ثمانمائه با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات گردید و از کانتی نوانی گذشته قصبۂ سلطانپور را
محاصره نموده ملک علاء الدین سهراب که گماشتۂ سلطان قطب الدین بود چند روز از قلعه برآمده بازار جنگ گرم
میداشت چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود پیوست سلطان محمود عیال و اطفال
او را بقلعۂ مندو فرستاده او را سوگند داده که هرگز از صاحب خود روگردان نشود و او را خطاب مبارزخانی داده
متوجه احمدآباد گردید و در اثناء راه خبر آمد که سلطان محمد ودیعت حیات سپرده و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام
شده سلطان باوجودیکه تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مروت تعزیت گفت و بامرا و معارف
لشکر خود بمقتضی رسم آنوقت پان و شربت تقسیم کرد و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته تعزیت پرسی و تهنیت
سلطنت نموده بااینحال قصبۂ برودره را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار
مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت و چند روز در قصبۂ مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گردید و درینوقت
ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا او دل
داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکوچ متواتر رفته بکبر یچ که بست کروهی
احمدآباد است فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانپور که سه کروهی قصبۂ مذکور است نزول کرد و چند روز
هردو بادشاه برابر یکدیگر نشسته در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده از اردوی خود برآمد
چون راه برخطا کرد تمام شب در صحرا گشاده سوار ایستاده علی الصباح میمنه را بالشکر سازنگپور آراسته سرداری
آنفوج را به پسر بزرگ خود غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در ان فوج میسره نامزد کرده فدشخان
که پسر خورد او بود آراست و خود در قلب لشکر قرار متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر گجرات ترتیب



صفوف نموده رو بمیدان نهاده مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گریخته بسلطان قطب الدین
پیوست و مظفرخان که از کبار امرای چندیری بود تاب تاختت فوج سلطان قطب الدین و تاب صدمه او نیاورده
رو بهزیمت نهاد و مظفرخان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز
کرده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد چون فیلان
او برگشته آمدند میخواست که نوبت دیگر بار کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
فوج شهزاده فدشخان را تنگ و زبون دیده بر وتاختند و او تاب نیاورده جانی بتک پا بیرون برد مظفرخان
دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده
با دویست سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردانگی بداد
درینوقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین شد
سلطان محمود حق تردد بجا آورده با سیزده کس باردوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را
عطایا جزیل الهی تصور نموده بتعاقب او نپرداخت و هشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد
سلطان محمود تا شب در دائرۂ خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر و جمع شدند تا نیم شب
قرار گرفت رو بمندو نهاد و در راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشکر او رسید سلطان محمود از مبدای
طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمندو رسید
شکست و ریخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود بتاختت قصبۂ سورت
که برکنار آب تپتی آبادان شده بود و از بنادر مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره
مواضع سورت را تاخته مراجعت نمود و بحسب اتفاق از مکر و غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او بسلطان
محمود رسانیدند و بحکم محمود شاه بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود را عزیمت تسخیر
ولایت مارواڑ تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح دران دید
که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از ان بتسخیر ولایت کونهار پردازد و این در ضمیر خود مخفی داشته
با ستعداد لشکریان فرمان داده و از شادی آباد بقصبۂ دهار رفت و از انجا تاجخان را با لشکری آراسته بر حد
گجرات فرستاد تا تمهید مقدمۂ صلح نماید و تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشت ایلچیان چرب
زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت
بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف درمیان آمده بعهد و
سوگند بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کونهار هرچه متصل بگجراتست عساکر قطبی انرا

نهب و تاراج نمایند و بلاد میوار و اجمیر و آن نواحی را محمود شاه متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة بتادیب راجپوتان متمرد که در نواحی هادوتی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبهٔ سهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و اولاد آنجماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از انجا عازم بیانه شد چون قریب رسید داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص در آمد آنخدود را برو مسلم گذاشته نقاوی که میان یوسف هندونی و ضابط بیانه بود بمساعی جمیلهٔ خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعهٔ رنتهنبور و هادوتی را بفقد شخان ملقب بسلطان علاء الدین مفوض داشته ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گسترده همدرین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی دکنی بودند عرائض بخدمت فرستاده بر تسخیر قلعهٔ ماهور که از اعاظم قلاع برار ست تحریص نمودند بالشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان آمده ملازمت کرد و چون قلعهٔ ماهور را محاصره نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستارهٔ آسمان جیش حرکت نموده نزد اهل قلعه آمد و سلطان محمود طاقت مقاومت در خود مفقود دیده بازگشت و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقهٔ سلاطین بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده در اثناء مراجعت از متردین خبر رسید که مبارک خان ضابط اسیر ساخت ولایت بگلانه که میان گجرات و دکن واقع ست و مطیع و منقاد محمود شاهی بودند رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاد و مبارک خان با لشکر گران بمقابلهٔ او آمده بعد از مقاتله راه فرار پیش گرفت سلطان محمود بعضی مواضع و قربات بلاد اسیر را تاخته بشادی آباد معاودت نمود و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة بسلطان محمود رسانیدند که پسر رای بابوراجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم اسیر بولایت او در آمده خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود چون اینخبر بمبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر بابو با پیشکش بسیار بخدمت آمده نوازش یافت و مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت سلطان غیاث الدین متوجه رنتهنبور گشت همدرین ایام سلطان متوجه چیتور گردید کونبها از طریق مدارات و مواسات در آمده پارهٔ زر و نقره مسلوک برسم پیشکش و الپس فرستاده و مردم لشکر دست بنهب و تاراج دراز کردند از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران ولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت خلجیپور نام قصبه آبادان سازد کونبها از استماع اینحکایت از راه عجز و انکسار در آمده بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر



پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از باد[...] اطاعت [...] و نواحی تمادر [...] خواهد رسید بشرط آنکه سلطان ترک آبادان ساختن خلجیپور دهد چون برسات نزدیک بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد متوجه نمودند و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمائة باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد وصول آن ناحیت افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر تازه بار میرسید و مراسم شکر الهی بجا آورده روزی عریضهٔ فوجی که بطرف هادوتی نامزد شده بود رسید مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در مملکت هندوستان از افق اجمیر بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسین سنجری نیز درین بقعه آسوده و حالا چون متصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمان نمانده چون مضمون عریضه رسید همان روز متوجه صوب اجمیر گردیده بکوچ متواتر بمزار فائض الانوار نزول [...] فرموده استمداد از روحانیت خواجه قدس سره [...] بخشی لشکر فرمود که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مرچل تقسیم نماید درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان [...] بجنگ بر آمد و صدمهٔ افواج محمودی را تاب نیاورده بقلعه در آمده تا چهار روز هر روز معرکهٔ قتال و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ [...] و در معرکه جنگ کشته شد و جمعی از سپاهیان محمود شاه [...] اگر چه [...] آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و [...] اکثر [...] از راجپوتان افتاده بود سلطان محمود مراسم شکر [...] بجا آورده شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخت خواجه نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا مفوض نموده مجاوران آن بقعهٔ شریفه را با انعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعهٔ مندلگر مراجعت کرده بکوچ متواتر بکنار آب بناس فرود آمد و امرا با طراف قلعه نامزد فرمود و کونبها نیز لشکر خود را سه فوج ساخته از قلعه بیرون فرستاده فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان [...] بود آمده دست به تیر و تبر و نیزه کردند و جنگ عظیم قائم شد و جمعی از لشکر محمود شاه کشته شدند و راجپوتان بسیار علف تیغ گشت چون خسرو انجم از طارم چهارم رو بخلوتسرای خود نهاد دو طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا دو زرا [...] و توپخانه فراهم آمده معروض داشتند که چون امسال مکرر لشکرکشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر روزی چند در دار الملک شادی آباد بجهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر قلعه بکار برند لائق خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست [...] محرم سنه احدی [...] و ثمانمائة باستعداد تمام بتسخیر قلعهٔ مندلگر حرکت فرموده در نواحی میوات فوج ناگور و اجمیر و هادوتی بخدمت رسیدند و از انجا باتفاق محاصره مندلگر گردید و در راه هر جه بتخانه بنظر در آمد بخاک برابر کردند و بعد از وصول بمقصد فرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها را انداخته از آبادانی اثر نگذاشتند و بمحاصره پرداختند مرچل را از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق

مشودند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان بقلعهٔ دیگر که بر قلهٔ کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند
و چون آب حوضهای بالای قلعه بواسطهٔ صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعهٔ اول بود بدست لشکر محمودی
افتاد از بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تنگه پیشکش
قبول کرده بامان فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غرهٔ ذیحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمائه در منصهٔ ظهور جلوه نمود
سلطان محمود مراسم شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نمود و روز دوم بقلعه درآمده بتخانها را مسمار ساخته مصالح
آنرا بمسجد جامع صرف نمود و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعیین کرد و سرانجام آن نواحی بوجه حسن نموده بتاریخ
پانزدهم محرم الحرام سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بجانب چیتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان
غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره فرستاده شاهزاده ولایت را خراب ساخته بندی
بسیار بدست آورد و در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود بعد از چند روز شاهزاده قدسخان و تاج خان را
بقصد تسخیر قلعهٔ بوندی نامزد کرد و چون شاهزاده بحوالی قلعهٔ بوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته
کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثری علف تیغ شدند و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار گشتند و در روز
اول قلعه را بزور بازو و شجاعت و شهامت کشودند و شاهزاده شکرانهٔ این موهبت عظمی باحسن وجه ادا نموده یکی
از سرداران معتبر را آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدم و بغنیمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان
محمود در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه باز بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع اهار فرود آمد سلطان
غیاث الدین و قدسخان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین آن ولایت را تاراج نموده
اطراف کونبهل میر را نیز تاختند و چون بخدمت پدر رسیدند و تعریف قلعهٔ کونبهل میر عازم گردید و در راه بتخانها را مسمار
ساخته قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار بر کوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه
شهر بود فهمود فتح این قلعه بی محاصرهٔ چند سال ممکن نیست و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دونگرپور گردید و چون بر
حوض دونگرپور فرود آمد رای سامیداس راجهٔ دونگرپور گریخته بکوه پایه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری درآمد و دو لک تنگه
و بست و یک راس اسپ پیشکش داد و سلطان بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه ستة و ستین و ثمانمائه
باغوای ملک نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور نموده سهنیان خبر
آوردند که مبارک خان ضابط اسیر ودیعت حیات سپرده غازیخان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شد
و در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته و خانهای
مظلومانرا غارت نموده و بعد از چند روز برادر مشار الیها سید جلال الدین نام بداد خواهی سلطان محمود از روی جمعیت
خواست که عادلخانرا گوشمال دهد و باین اراده بصوب اسیر راهی شد عادلخان از روی عجز و بیچارگی بنابر



قطب عالم شیخ فرید الدین مسعود شکرگنج را بخدمت او فرستاد و پارهٔ پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود استعفا
نمود سلطان محمود چون میدانست که تیر تدبیر قلعه‌کشا بسرادقات بروج مشید اسیر نرسیده و مهذا مقصود اصلی ازین
سفر تسخیر دکن است قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ عادل خان کشیده پارهٔ نصیحت فرمود متوجه ولایت برار و ایلچپور گشت و بعد
وصول قصبهٔ بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده جمع نمودند و دو کرور تنگه از خزانه
بیرون کشیده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان انعام دادند و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه منظر از شهر بدر آمده منتظر
ظهور بطول تقدیر الهی عز شانه می باشند سلطان محمود بعد از استماع این خبر ترتیب افواج نموده بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه
رسیدند وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و بر سر او چتر برافراشته عنان او را بدست خواجه جهان ملک
شرق ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله
نمودند و چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میسرهٔ محمودشاهی تاخت و مهابت خان
حاکم چندیری و ظهور الملک وزیر که سرداران میسره بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد و چنانچه تا دو کروه
تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت
میبود چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند و نظام الملک با معدودی چند ایستاده ماند دوازده هزار سوار از عقب
فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمدهٔ قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید
و قضیه منعکس گشت و مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکهٔ جهان والدهٔ نظام شاه
از عذر اندیشیده بجهت محافظت شهر بلوخان را گذاشته خود نظام الملک شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از آنجا
خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده امداد و کومک طلبیده و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد
چون مردم گریخته در فیروزآباد بر نظام شاه جمع شدند خبر رسید که سلطان محمود گجراتی با لشکر عظیم بمدد نظام شاه
متوجه شده و بزودی خواهد رسید سلطان محمود خلجی قرعهٔ کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا
گرم شده و ماه رمضان رسیده اولی و انسب آنست که تسخیر این بلاد در سال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده
شود و باین تقریب روز دیگر کوچ نموده متوجه ولایت خود گردید و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه هوای تسخیر بلاد
دکن در سر داشت باز سامان لشکر نموده بغلجه فرود آمد و هنوز در بغلجه بود که عریضهٔ سراج الملک تهانه دار قلعه
بهوگیر رسید مضمون آنکه نظام شاه دکنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانهٔ کهرله فرستاد و در اثنای راه خبر
رسید که نظام الملک ترک آمده قلعهٔ کهرله را تاخت و دران وقت که نظام الملک بحوالی قلعه رسید سراج الملک
بشرب خمر مشغول بود از خود خبر نداشت و پسر سراج الملک از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت نظام الملک از کمال
غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی پرداخت سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب

قلعهٔ کهرله فرستاد و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید و در اثنا متعلقان رای سرکیچه و وکلای رای جاجنگر
با پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند و وکلا را خلعت و انعام داده رخصت فرمود و چون در موضع خلیفه آباد
فرود آمد منشور سلطنت و خلعت و ایالت را یکی از خادمان مسجد امیر المؤمنین اثاره الله یوسف بن محمد عباسی از
مصر جهت او آورده بود از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان
تازی با زین و لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد و چون بسرحد دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان
محمود گجراتی از دار الملک خود بر آمده متوجه اینحدود است سلطان محمود بجانب قلعهٔ مالکنده عازم گشت
و پارهٔ مواضع و قریات را تاخته از راه کوندوانه بدار الملک شادی آباد معاودت نمود و روز چند قرار گرفته در
ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قصبهٔ ایلچپور فرستاد چون آنجماعت
نواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایهای خود را مثل خان پیر خان
جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمد چون اینخبر بمقبول خان رسید غنائم و اسباب
و بیرتالی خود را بایک فوج راهی ساخت و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاهداشت و جمعی را برای
چنداولی تعین نموده خود در جای کمین کرد و چون طرفین بهم آمیختند مقبول خان از کمینگاه بر آمد تاتی خان روی
هزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازهٔ ایلچپور تعاقب نمود و در راه بیست نفر از سرداران معتبر
کشته شد و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمد آباد رسید و در
جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه والی دکن قاضی شیخ نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادی آباد
فرستاده و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور ولایت برار را بسلطان محمود
بگذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند و برین قرار داد صلحنامه نوشته بتوقیعات امرا و ارکان
و معارف ممالک رسانیدند و در جمادی الاخر سال مذکور شیخ ایلچی را خلعت داده و زر مرسوم مرحمت نموده
شرف الملک را با او همراه نمود تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند بعد از چند روز فرمود که مدار حساب
[illegible] بر تاریخ قمری نهند و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری نویسند و از سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری
در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکور شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی مندو ر
سید سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده بر سر اسپ یکدیگر را در کنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
[illegible] فرود آورد و در ذیحجه سنه مذکور مولانا عماد رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقهٔ شیخ
[illegible] آورده و ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نمود و از
غایت سرور و خوشحالی خرقه را بوسید و دست بدل و سخا گشاده جمیع علما و مشایخ و بزرگان آن دیار را که در



مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بمسرعان بادپیما بعرض رسانیدند
که مقبول خان برگشته روزگار قصبهٔ محمود آباد را که الآن مشهور بکهرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و صد
زنجیر فیل که بواسطهٔ مصالح ملکی همراه او بود برای زاده کهرله حواله نمود و رای زاده کهرله قصبهٔ محمود آباد را متصرف
شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفهٔ کوندوانه بخود موافق ساخته راه را مسدود گردانید
بمجرد وصول اینخبر تاجخان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود بتاریخ بستم ربیع الآخر مذکوره که بعجله
منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمود آباد روان شد و در اثناء راه خبر آمد که تاجخان و احمد خان رفو دو سه
کروه های بزرگ براهمه هست هفتاد کروه ایلغار نموده بود خود را بانجا رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام
خوردن مشغول است تاجخان گفت بر سر شن او فرستاد خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته
با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و آنخنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مزید بران
متصور نباشد و آخر الامر اکثر مردم او علف تیغ گشتند و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندوان ملتجی شد
و فیلان مقبول خان با دیگر غنائم و قصبهٔ محمود آباد بدست افتاد و چون عریضهٔ تاجخان بسلطان محمود رسید
بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک داود را بتادیب آنطائفه که رای زاده را جای داده بودند تعین کرد و
چون اینخبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمود آباد
نموده بتاریخ ششم رجب المرجب در قصبهٔ سارنگپور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی
برسم ایلچیگری از خدمت میرزا سلطان ابوسعید با تحف و سوغات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجه جمال الدین
بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بنوازشات خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز و گوینده و چند فیل و چند خواجه سرا و شارک و
طوطی سخن گوی و اسپان عربی مصحوب شیخ زاده علاء الدین همراه خواجه جلال الدین فرستاده خود در دار الملک
شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرضداشت عازیخان رسید باین مضمون که زمینداران
کچهواره قدم از شاه راه طاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول عریضه سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج
ملاحظه نمود در وسط ولایت حصاری طرح انداخت که در عرض شش روز عمارت آن شرف
اتمام پذیرفت بعد از اتمام آنرا جلالپور نام نهاده منیر خان را در انجا گذاشت و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور
شیخ محمد قرملی و کهور چند بسر راجه گوالیر برسم حجابت سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت
رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبان معروض داشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد
اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت

قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود و هرگاه سلطان را سواری واقع شود شش هزار سوار را سامان نموده بخدمت خواهم فرستاد و سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت تمامتر خود را بامداد و کومک خواهم رسانید و برین قرار داد تعقد این حال نموده خلعتهای خود داده رخصت کرد روز دیگر کوچ نموده متوجه دار الملک شادی آباد شد و چون هوا در غایت گرمی بود در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او باعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتدادی یافت تا آنکه نوزدهم ذیقعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت کهواره از خرابه دنیا بدار الملک اخری خرامید و مدت سلطنت او سی و چهار سال بود بیت بجاه ارچه بر آسمان تخت برد ٭ بجاه لحد عاقبت رخت برد ٭ موافق بودن مدت عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت سلطنتش خالی از اندرین وغرای نیست حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان نیز در سن سی و شش سالگی بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرموده بوده اند و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده و بعد انتقال آن حضرت سی و شش نفر از فرزندان و سایر و قائم بوده اند ذکر سلطان غیاث الدین چون سلطان محمود خلجی رحلت کرد پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد دست بذل و سخا از آستین جود و عطا بر آورده عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانیده و زری که بر چتر نثار کردند بر اهل فضل و استحقاق قسمت نموده و برادر خورد خود را که سلطان علاء الدین خطاب داشت و مشهور بقدر سخان بود بدستور قدیم ولایت رنتهنبور مقرر داشت و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او بود بواسطه رضای خاطر او باو لطف نمود شهزاده عبد القادر را ناصر شاه خطاب داده ولی عهد خود گردانید شغل وزارت تفویض نمود و چتر و پالکی و کوکبه و جاگیر و دوازده هزار سوار باو مقرر نمود و بخوانین امرا امر کرد که هر صباح بسلام شاهزاده رفته در رکابش بدولتخانه حاضر شوند چون از جشن سلطنت و طوی جلوس او پرداخت روزی امرای خود را طلبیده گفت که چون سی و چهار سال در رکاب پدر تردد و خطره نمودم اکنون بخاطر میرسد که آنچه از پدر رسیده است در محافظت آن کوشیده زیادتی طلبی خود را تصدیع ندهم و در امن و آسایش و عیش و عشرت بر خود و تابعان خود بگشایم و ولایت خود را در امن و امان داشتن بهتر از آنست که بولایت دیگران دست زدن و در اجتماع اهل نغمه سعی فرمودن گرفت و از اطراف و جوانب اهل طرب رو بدرگاه او نهادند و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران حرم خود را مملو ساخت و درین باب نهایت مبالغه بکار برد و از دختران جمیله هر یکی را هنری و پیشه تعلیم نمود و مناسب مرعی داشته بعضی را رقاص و پاتر بازی و گروهی خوانندگی و مزامیر نوازی و برخی را کشتی گیری آموخت و پانصد کنیز حبشی را لباس مردان پوشانیده و شمشیر و سپر بدست داده گروه حبوش نامید و پانصد کنیزک ترک لباس ترک داده گروهی مغولان خواند و پانصد کنیز که بقوت تجربه و شدت ذکا امتیاز داشتند اقسام علوم آموخت و هر روز یکی را در طعام بخود شریک میساخت و گروهی را برگزیده اشتغال ممالک مثل استیفا و نگاه داشتن جمع و خرج و مشرفی کارخانها تفویض نمود



بود در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت در انجا نیز فروخته میشد و بالجمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله مقرر بود و درین صورت مبالغه تمام مرعی داشتی چنانچه رانی خورشید که بزرگترین حرمهای او بود و با او محبت مفرط داشت و جهت صاحب اختیار بود نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنگه میداد و چنین گویند که هر جانور که از حرم سرای او بودی غله و دو تنگه مقرر نموده و بخدمتگاری فرموده که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد و تعهده داران فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم بانعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر در آید پنجاه تنگه برسم شکرانه باهل استحقاق بدهند و بخواب معطل ندارند و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم بگذار تنگه بصیغه انعام بدو رسانند اکثری اوقات او بعیش و عشرت میگذشت و بعد از یک پاس کمر بندگی بر میان جان بسته باداء لوازم عبودیت مشغول میشد و جبین خود را بر خاک عجز و افتقار میسود و از درگاه نیاز در آمده مطالب و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی در یوزه مینمود و یکی از مقربان خود امر کرده بود که هرچه در مملکت او سانح شود و یا عریضه از سرحد برسد در محل صالح بعرض او برساند و اگر در مهمات ملکی وزرا را اشتباهی واقع میشد عریضه نوشته بمحل میفرستادند و او جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد و حکایتی کنند که سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی قصبه رنتهنبور را که تعلق بسلاطین مالوه داشت تاخت و ساکنان قصبه حضرت تمام رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین برساند آخر الامر بمصلحت و صواب وزرای حسن خان رهزنی انتهاض فرصت نموده معروض داشت که سلطان بهلول هر سال منافع کلی برسم پیشکش و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاهی فرستاد و درین ایام مسموع افتاد که از و دلیری واقع شده و فوج او دست نهب و تاراج بقصبه رنتهنبور دراز کرده اند بعد از استماع اینخبر در ساعت شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری فرمان فرستاده که لشکر بهلسه و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود و بعد از وصول فرمان شیر خان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیر خان تعاقب نموده بجانب دهلی متوجه شد سلطان بمصالحه و هدیه شیر خان آنرا بازگردانیده از نو تعمیر رنتهنبور نموده متوجه چندیری گشت روایت کنند که هر شب چند مهر بزیر بالین او می نهادند و هر صباح باهل استحقاق میداد و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغییر لباس قرآن را ختم کرده بر او میدمیدند از حسن اعتقاد و ساده لوحی او حکایت کنند که روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم خر عیسی است فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه دادند و سم او را از و خریدند القصه سه کس دیگر که سه سم خر آوردند بهای هر سم همانقدر گرفتند اتفاقاً یکی دیگر نیز آورده سلطان پنجاه هزار تنگه باو حکم کرد یکی از مقربان حضرت گفت که

اگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سیم چنین باین مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد واز اینها یکی
غلط آورده باشند و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت مشغولی وی بسخنان اهل دنیا پارچه حاضر آورند
نام کفن بران اطلاق میکردند واو عبرت گرفته تجدید وضو میکرد واستغفار نموده بعبادت مشغول می شد واهل
حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند و آب بر روی میزدند اگر احیانا خواب گران بودے
بزور میکشیدند و بیدار میساختند واگر درستی بودی و بیک دو اعلام بر نخاستی حسب الامر دستش گرفته بر میخیزانیدند
ودر مجلس او اصلا سخن نامشروع وانچه غم ازو می گفتند ومسکرات را هرگز هرگز ندیدی روزی معجونی برای سلطان ساخته
بودند یک لک تنکه خرج کرده فرمود تا اول اجزا آنرا خوانند در سیصد و چند دارد یکدرم جوز بوا داخل شده بود
گفت که این معجون بکار من نیاید و فرمود تا آنرا لقمه آتش سازند یکی گفت که بدیگرے عطا شود گفت حاشا
که انچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم **حکایت غریب** وقتی یکے از همسایهای شیخ محمود لقمان که
مصاحب سلطان بود اندیلی بخدمت او رسیده گفت محامد و عطایای سلطان را یاد کرده آمده ام تا بوسیله تو
وجه کار خیر دختر بدست آرم شیخ گفت وجه من از خود کفایت کنم گفت از تو نستانم خواهم که از عطایای سلطانی
بهره مند شده آبرویم بیفزاید شیخ هرچند مبالغه کرد راضی نشد شیخ گفت که ایندهای دیگر را بزرگی آبای تا بانفصال
آنها نهایت میکنم ترا که کاری ازین هر دو امر می آید چه چیز تعریف میکنم گفت من خود را بتو رسانیده ام بر عقل و
دانش خود کار فرمائی شیخ آن مرد را بدربار سلطان همراه برد واز گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند بادے
گفت که کشتی بردار و با خود بیار چون شیخ بر سلطان در آمد آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که
این مرد کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید کشتی گندم هدیه آورده که بر هر دانه ختم قرآن کرده سلطان گفت
او را چرا اینجا آوردی مارا پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود که سلطان را نزد او باید
سلطان گفت اگر او لایق نبود هدیه او عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که روز جمعه در مسجد
جامع آن مرد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او بر منبر بر آمده گندم را در دامن سلطان
انداخت و سلطان او را بانواع عطا بنواخت **حکایت** آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت
که من چند هزار حرم صاحب جمال جمع آوردم اما صورتی که دل من خواست بدست نیاوردم یکی از ایشان
گفت که شاید موکلان اینخدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باینخدمت مامور شود تحصیل که
موافق طبع سلطان سمر سازم فرمود تو صورت خوب را چه طور دانسته گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را
آرزوی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلا اگر قامتش را به بیند چنان واله او شود که بدیدن روی او نیاز مند
نگردد و سلطان این تمیز حسن را ازو پسندید و او رخصت گرفته گرد بلاد بر آمد و هرچند در عالم نظر انداخت آنچنانکه



خواست نیافت اتفاقا قریب موضعی رسید دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون
ساخت چون مواجهه نمود نظر بر جمال او انداخت انچه که میخواست بهتر ازان یافت پس روزی چند دران
موضع بسر برد و بهر حیله که دانست دختر را از انجا بر آورده بملازمت سلطان آورده سلطان را خرسند ساخت گفت
بچندین هزار درم این را خریده ام و بعد از روزی مادر و پدر این معنی را دریافته دانستند که شخصی که درینموضع چندگاه
اقامت نموده بود دختر را بدر برده است از نام و دیار او سراغ جسته بداد خواهی نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه
بر سلطان گرفته دادخواه شدند سلطان دانست که بجهت همان دختر دادخواهی میکنند سلطان از انجا قدم برنداشت
و فرمود تا علما را حاضر آوردند پس گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمایند دادخواهان بحقیقت حال مطلع شده عرض کردند
که دادخواهی ما بجهت آن بود که دختر ما را آن شخص برده باشد چون در حرم سلطان داخل شده است شرف و سعادت
ماست خاصه که مسلمان شده واز کیش ما بر آمده است اکنون بطوع و رغبت راضی شدیم پس سلطان بعلما گفت که اکنون آن عورت
بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر هم مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم علما گفتند که انچه بجا آ[illegible]
شود در شریعت معفوست و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود اینحال از ان امر پشیمان شد من بعد مردم خود را
از جستن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علویین واقع شد یعنی زحل و مشتری
در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشت و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و اثر نحوست در اکثر
بلاد و ممالک سمت ظهور یافت سیما در مملکت مالوه اختلافی پدید آمد چنانچه از احوال ناصر شاه همین معلوم خواهد شد
در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه رسولی از رای جانپانیر آمده عرضداشت آورد که چون سابق سلطان محمود بن
سلطان احمد محاصره جانپانیر نموده بود سلطان محمود شاه بمدد و معاونت بندها آمده خلاص کرده بود و آن
سلطان محمود گجراتی آمده باز جانپانیر را محاصره نمود اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده
متوجه استخلاص بندها شوند باعث اختیار حمیت و مردانگی خواهد گردید و هر روز یک لک تنکه بجهت مدد خرج
بعمده داران سلطان رسانیده خواهد شد چون این مضمون بعرض رسید [illegible] در کوشک [illegible]
فرود آمده روز دوم علما و قضات را بمجلس طلبیده استفسار فرمود که بادشاه اسلام [illegible] مدد نموده اند در
شرع ما را میرسد که بحمایت کافر برویم علما گفتند که جایز نیست سلطان غیاث الدین [illegible]
رخصت فرموده بدار الملک خود خرامید چون کبر سن وی را دریافت میان سلطان ناصر شاه و شجاعت خان
که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر مملکت نزاع پدید آمد و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند کار بجای کشید که قصد
یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رای بکلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود جانب شجاعت خان گرفته در
صدد آن شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان ناصر الدین منحرف سازد چنانچه این داستان

بتفصیل در ذکر سلطان ناصر الدین مرقوم خواهد گردید القصه سلطان ناصر الدین عنان اختیار از دست داده از مندو گریخت و در وسط ولایت قرار گرفت امرا انجود موافق ساخت و آمده قلعه مندو را محاصره نمود و سلطان علاء الدین شجاعتخان را با پنجهزار نفر گجراتی دلاسا کرده دست دهلی میزد آخر الامر امراء غیاث شاهی دروازه کشوده در القلعه طلبیدند شجاعتخان چون دید که سلطان ناصر الدین از دروازه درآمد رفته پناه بسلطان غیاث الدین برد و بعد از چند روز که اساس قصر سلطان ناصر شاهی استحکام پذیرفت شجاعتخان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد در نهم رمضان سنه ست و تسعمائه سلطان غیاث الدین عرض ابتهال بجوار حق پیوست بعضی گویند که سلطان ناصر الدین پدر را بزهر هلاک ساخت سلطان ناصر الدین برانی خورشید پیغام فرستاد که خزائن سلطانرا که در تصرف او بوده تمام بخازنان بسپارد و الا آزار خواهد کشید رانی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزائن و اموال را که در حرم پنهان بود برآورده بگماشتهای ناصر شاهی تسلیم نموده مدت سلطنت اوسی و دو سال و هفده روز بود

## ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین

ارباب تواریخ متفق اند که ولادت سلطان ناصر الدین در ایام سلطنت محمود خلجی بود محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده تا یکماه بساط عیش و عشرت مبسوط داشتند و بشکرانه این موهبت کبری عامه برایا عموماً و اهل استحقاق خصوصاً از خوان احسان و مائده امتنان ایشان بهره ور گشتند و منجمان اخترشناس بعرض رسانیدند که شاهزاده بطالعی سعد و ساعت مسعود متولد شده و از قابلهٔ دهر پرورش کامل و تربیت شامل یابد و در جمیع اصناف صنائع و انواع هر ممتاز و بی نظیر وقت باشد روز هفتم بنظر بزرگان درآورده عبد القادر نامش نهادند و در زمان صبی و بزرگی آثار سلطنت و شهریاری از جبین او واضح و لائح و هویدا بود و چون بتمیز رسید در مراسم سروری و سرداری قصب السبق از اقران ربود و چون غیاث الدین او را ولیعهد خود گردانیده شغل وزارت تفویض فرموده برادر خوردش شجاعتخان اگرچه بحسب ظاهر هیچ دقیقه در موافقت فروگذاشت نمیکرد اما در باطن نفاق داشت گروهی بخود متفق ساخته روزی در خلوت غیاث شاه بعرض رسانید که جمعی اوباش بیباک در خدمت سلطان ناصر الدین جمع شده او را بر ملک گیری تحریص مینمایند علاج واقعه پیش از وقوع لائق است و چندان وسوسه نمودند که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر تصمیم یافت اما آثار نجابت و امارت جهانگیری از سیما او لائح بود شفقت ابوه بران داشت که هم عنایت و التفات بر جراحت خاطر او نهاده او را قوی دست سازد و فرمود تا عارض ممالک با امرا و سران کرده پروانه رسانیدند که هر صباح بسلام سلطان ناصر الدین رفته در رکابش بدرخانه حاضر شوند و سلطان ناصر الدین از روی استقلال مهمات ملکی را در پیش گرفته همه جا گماشتهای خود تعین نمود و چون پرداخت پرگنات خالصه بشیخ حبیب و خواجه سهیل خواجه سرای رجوع نمود بکان خان و مونجا بقال که قبل ازین عمال خالصه بودند برانی خورشید رجل طبیعت ملتجی گشته که رانی خورشید



چون خواهان شجاعتخان بود بسلطان ناصر صفای خاطر نداشت بوسیله شجاعتخان بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سومداس بقال که راس و رئیس شطلطان و غدارانند بسلطان ناصر الدین مخصوص شده اند و اجاره بعضی مواضع جاگیر او را بهانه آمد و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود سومداس را طلبیده بی پرسش و تفحص بقتل رسانیدند و مردم خانهای آنها را بغارت بردند و سلطان ناصر الدین بعد ازین امر دست از شغل باز داشته چند روزی بسلام حاضر نشد رانی خورشید و شجاعتخان بسعی و اهتمام بکان خان و مونجا بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی رسانیدند و دست تصرف بخزانه دراز کرده بخاطر جمع از روی استقلال بمهمات ملکی میپرداختند و بواسطه کبر سن سلطان غیاث الدین قبول نمیکرد اما چون از مردم بیغرض شنیده بود که رانی خورشید و شجاعتخان بسلطان ناصر الدین در مقام افترا و حسد و تهمت اند در کامی او متفق شده بود شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد مونجا بقال است فرصت نگاه داشته او را کشتند و گریخته بحرم سلطان ناصر الدین درآمدند رانی خورشید استغاثه نزد سلطان غیاث الدین اشتغال یافته جمعی را همراه بکان فرستاد تا از خانهٔ سلطان ناصر الدین قاتلان را گرفته بیاورد و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقائق حرمت و عزت ناصر شاهی فروگذاشت نخواهند کرد در این اثنا شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میرفتند که ما بخانه قاضی میرویم هر که دعوی خون مونجا بقال میکند بخانه قاضی حاضر شود بکان خان و دیگر امرا چون بدربار ناصر شاهی رسیدند و پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل مونجا بقال را با مر من نکشته و نمیدانم که کجا رفته اند بکانخان بجواب ملتفت نشد و تا سه روز حرم ناصر شاهی را قبل داشت سلطان چون دانست که قاتلان فرار نموده اند و آزار عیب است مشیر الملک و مستی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آثاری بخاطر فرزند راه یافته و غبار کلفت ساحت دل او را مکدر ساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصر الدین با وجود صد ملاحظه شرف پابوس و بینعمت خود دریافت و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات امان بآب دیده فرو شسته سلطان ناصر الدین باز سرگرم خدمت شد و هر روز التفات مجدد نسبت بخود مشاهده نمود و در جوار محلهای غیاث شاهی عمارتی جهت سکون خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریابد رانی خورشید روزی فرصت یافته گفت که سلطان ناصر الدین خانه خود را بام کوشک جهانمای متصل ساخته و قصد غدری درین ضمن است سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سنه خمس و تسعمائه علیخان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصر شاهی را منهدم سازد و همانشب سلطان ناصر الدین با خاطر شکسته باتفاق جمعی بصوب دهارگه در بیابان کشن

واقع ست عازم گشتند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند و رانی خورشید و شجاعت خان
بی آنکه سلطان غیاث الدین را واقف سازند فوجی از عقب فرستادند و سلطان غیاث الدین تاتارخان را
فرستاده تا دلجوئی ناصر شاه نموده بشهر بیاورد تاتارخان جمعیت خود در موضع بکبکالو گذاشته باتفاق ملک فضل الله
میرشکار بخدمت سلطان ناصر الدین رفته پیغام رسانیدند و او عریضه نوشته داد که تاتارخان خود رفته بخواند و جواب
بیاورد تاتارخان بنیک نهاد بجناح تعجیل متوجه شادی آباد شده مضمون عریضه را بعرض رسانیده هنوز جواب
نگرفته بود که رانی خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بعارض ممالک رسانید
که تاتارخان را بدفع ناصر الدین تعین نماید تاتارخان چون مضمون حکایت معلوم کرد از قلعه فرود آمده متوجه پاره
گردید فوجی که بدفع ناصر شاه نامزد شده بود بموضع کیکالو رسیده در مآل کار خود متحیر و متفکر گشتند که اگر طریقه جنگ
مسلوک میدارند از آن می ترسند که چون نوبت سلطنت بناصر شاه برسد هر یکی را بیاسا رسانند و اگر مبند و مراجعت
نمایند از سیاست رانی خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند که سلطان
ناصر الدین از آن منزل کوچ نموده در قصبه بهلیه فرود آمده و درین منزل ملک مهته و ملک هیبت که از امرای کبار دولت
غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصر شاه را قوت و شوکت افزود و از آن منزل بقصبه اجارنه نزول فرموده و مولانا
عماد الدین افضل خان و گروهی از زمینداران ریخته درین منزل ملحق شدند و بواسطه نزهت هوا و طراوت صحرا چند
روزی آنجا مقام نموده روز عید فطر باستصواب امرا چتر بر سر افراخته امرا و معارف و سران کرده را بخلعتهای
فاخره مخصوص گردانید درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاعتخان بآهنگ جنگ از موضع بکبکالو کوچ نموده بقصبه
کنده به رسیده ناصر شاه ملک ملهو را لگوشمال آن جماعت فرستاد چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع
گشته بود بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک ملهو وزیدو آنگروه گریخته بمندو رفتند و ملک ملهو با غنائم
بـ... در قصبه اجار بار دوی ناصر شاهی ملحق گردید و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه از آن منزل متوجه قصبه
اوجهود گشت مبارک خان و محبان خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندری رسیدند رستم خان حاکم سارنگپور
بملازمت رسید و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید و بعد از وصول اجین امرا و فوجداران و تهانه داران
فوج فوج و جوق جوق رو بدرگاه او نهادند رانی خورشید و شجاعت خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین
معروض داشتند که ناصر شاه باجین رسیده و جمیع امرا و تهانه داران باو گرویدند عنقریب شادی آباد محاصره خواهد شد
غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده پیغام کرد که مدتهاست عنان کار مملکت
بید اقتدار آن فرزند نهاده ایم اگر از روی اخلاص و یگانگی مردم او باش را که برو گرد آمده اند رخصت داده بحضور
بیاید با ... امور سلطنت مفوض ثاقب و فکر صائب او خواهد بود و در آن هنگام اگر صلاح داند ولایت مندسور را



و شجاعتخان که حکم فرزند او دارد نامزد نماید و نائره فتنه و فساد را بآب صلح فرونشاند نامه شاه مقید بجواب نشده
در سلخ ذیقعده سنه مذکوره از قصبه اجین بقصبه دهار منزل کرده چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
بکانخان با سه سوار بقصد جنگ از شادی آباد فرود آمده بمجرد استماع این خبر ملک عطن را با پانصد سوار بموضع هانسلو
فرستاد و بکانخان اطلاع یافته متوجه هانسلو گردید و بعد از محاربه ملک عطن غالب گشت و بکبید نفر مردانه مردم شناس
از فوج بکانخان بقتل آمد و ملک عطن هشتاد اسپ متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبه دهار مراجعت نمود و بکانخان بالتعجیل
گریخته بقلعه درآمد و بعد از چند روز بکانخان بتحریص رانی خورشید و شجاعتخان جمعی را بخود همراه کرده بآهنگ جنگ
از قلعه مندو فرود آمده بمجرد استماع این خبر ناصر شاه خواجه سهیل و ملک مهته و ملک هیبت و میاشمور را بدفع بکانخان
نامزد کرد چون نظر بکانخان بر افواج ناصر شاهی افتاد پای قرار و ثباتش از جای رفته بی جنگ گریخت و بالجمله
بعد از تلاقی فریقین نسیم دولت نصرت و فیروزی بر پرچم و اعلام ناصر شاهی وزید بتاریخ بست و دوم
ذیحجه الحرام سنه ... لشکر ... تا بقلعه فرود آمد و درین منزل جاسوسان خبر آوردند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس خود بجهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد بجهت امضای این بیت از دار السلطنت نقل نموده در
صفه عرض ممالک قرار گرفت و ... اینجانان اختیار کرده اند از اینجا خواهد خرامید و دلجوئی فرزند نموده بشادی آباد
مراجعت خواهد کرد ناصر شاه از استماع این خبر مسرور و مبتهج گشته مترصد و مترقب قدوم مسرت لزوم پدر بود و آنکه شجاعتخان
باستصواب رانی خورشید محفه سلطان غیاث الدین را برداشته متوجه بقلعه گشت چون بدروازه دهلی رسیدند از بسکه کبر سن
سلطان را دریافته بود از نزدیکان خود پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت
امروز برگردید خدمتگاران بی اختیار برگشتند چون رانی خورشید شنید که از راه مراجعت نموده دانست که این امر بتلبیس
هواخواهان ناصر شاه صادر شده آن جماعت را بحضور طلبیده سخنان درشت بر زبان راند سبب استفسار نمود گفتند که
سلطان باختیار خود برگشته کسی را درین امر دخلی نیست و شجاعتخان باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را
درست نموده مرچل تقسیم کرده ناصر شاه نیز خود پیش آمد برد و برج قلعه مرچلها تعین نمود و هر روز از طرفین جمع کشته میشدند
سلطان غیاث الدین بجهت تمهید مصالحه اقضی القضات مشیر الملک را فرستاده او جواب موافق مدعا نشنید از رانی خورشید
ملاحظه نموده همانجا ماند و چون محاصره تنگ شد و اهل قلعه بواسطه عدم وصول غله و مایحتاج مضطر و عاجز گشتند مضمون
نعم الانقلاب لو علینا ملحوظ نظر ساخته توجه بران گماشتند که امر سلطنت ناصر شاه گیرد از امرا اینکه در قلعه مانده بودند
موافق خان و ملک فضل الله میرشکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر شاه یک لکهه تنکه
بموافق خان انعام فرمود و رانی خورشید و شجاعتخان چون برین حال اطلاع یافتند علیخان را از حکومت قلعه عزل نموده بملک
بیاره را علیخان خطاب داده محافظت قلعه و حکومت قلعه شهر تفویض نمود محافظان سور جمله را بیاسا رسانیدند و امرا و اکابر

جمیع سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخدمت ناصر شاه فرستادند و پروانجات استمالت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بمرتبهٔ انجامید که از غله خرخرفی در اهل قلعه نماند و اکثر مردم بجهت عسرت از قلعه برآمدند و شب هیژدهم صفر سنه ست و تسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک قلعه رسید مردم مرچلها حاضر شده تیر و تفنگ انداختند و درین معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند آخر الامر سلطان ناصر الدین بمرچل هفتصد زینه متوجه شد دلاور خان جنگجو از مر آب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصر الدین نیز درآمده و شجاعت خان با گروهی از مردم معتبر ببرج قلعه برآمده داد مردانگی و تردد ادا نمود و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیراندازی کرد مردم خوب بر سر او رفتند و چون کومک شجاعتخان پی در پی رسید و جوانان مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت دیده قدم از قلعه بیرون نهاده در اردوی خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جانسپاری نموده بودند هر یکی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تسلی فرمود و بعد ازان اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسلهٔ فیل باردوی ناصر شاهی پیوستند و در مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دوم را اسعد خان خطاب داد از وصول لشکر چندیری مردم اردوی ناصر شاهی را استظهاری و قوتی پدید آمد و درین وقت بعضی از اهل قلعهٔ مندو که محافظت دروازهٔ مال پور با ایشان تعلق داشت اعلام کردند که اگر افواج ناصر شاهی بآنجانب عبور نمایند قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد سلطان ناصر شاه مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر در شب بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعیین فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح میسر شود انگشتری خود خواهد فرستاد تا معلوم شود که قلعه بدست افتاد و چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زبردست خان بن مدرخان که سلاحخانهٔ قلعه باو تعلق داشت دربان دروازهٔ مالپور را کشته دروازه را کشودند و مردم ناصر شاه جلوریز بقلعه درآمدند و شجاعتخان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد فاما کاری نتوانست ساخت و گریخته بحویلی خود درآمد و فرزندان و عیال را گرفته بحرمسرای سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرار داد انگشتری فرستاده ناصر شاه را حاضر ساخت و او بطرفة العین خود را بدروازهٔ مالپور رسانیده داخل شهر شد و امرا بخدمت شتافتند و مبارکباد گفتند بعضی بیخردان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان غیاث الدین را آتش زدند شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته برآوردند و دست نهب و تاراج برآورده شهر را تا دور و نزدیک غارت کردند سلطان غیاث الدین عزم نموده از صفه عرض ممالک انتقال فرموده در محل سرستی قرار گرفته روز سوم جمعه بست و هفتم ربیع الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس فرمود و شجاعتخان و رانی خورشید را بموکل سپرد و ملک متهه را ببغلچه فرستاد پسر میانگی خود را که



میان منجمله شهرت داشت و لیعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب داد و صفه باغ که قریب دولتخانهٔ سلطان غیاث الدین بود بجهت سکونت او مقرر فرمود و همان روز خطبه بنام ناصر شاه خواندند و بر چتر نثار کرده شده بود بر اهل استحقاق و نکانخان دامن و محافظ خان جدید و مفرح بدر حبشی و مردم دگر را که باو طریق محافظت سپرده بیاسا رسانید و گروهی را از زیر تیغ برآورده محبوس داشت و آن جماعت که باوی موافقت نموده بودند اقطاعها بدستور قدیم بر ایشان مسلم داشت و شیخ حبیب الله را خطاب عالم خان داد و خواجه سهیل را که پرگنه اشته داده بود منصب سپهسالاری مفوض فرمود و بتاریخ سوم جمادی الآخر سنه مذکوره بملازمت پدر و ولی نعمت سلطان غیاث الدین مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و روی او را بوسیده و در زمان رخصت کلاه دولت و قبای سرسه که در روز بار عام یار و زمتبرک خود میپوشید باو مرحمت فرموده و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاده کلید خزائن سپرد و تهنیت و مبارکباد گفته رخصت داد و ناصر شاه بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبای سرسه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین لطف نموده بست زنجیر فیل و صد راس اسپ و یازده چتر و دو پالکی و علم و نقاره و سراپردهٔ سرخ و بست لکه تنگه بجهت خرج بیوتات ارزانی داشت و بعد از چندروز مقبل خان حاکم مندسور از غایت ادبار فرار نمود همانساعت مهابتخان را که مقبل خان حوالهٔ او بود رخصت فرمود تا گرفته بیارد و الا منتظر وصول صواعق سیاست باشد مهابتخان بعد از تردد بسیار رفته بشیر خان پیوست و علیخان و بعضی شوریده بختان که از اعمال شنیعهٔ خود متوهم و خائف بودند نیز رفته بشیر خان پیوستند شیر خان از نواحی بغلچه کوچ نموده متوجه چندیری گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد تا بهر طریق تواند تسلی او نماید رسولان هر چند نصیحت نمودند در برابر حرفها نادر برابر گفت و خواست که هر دو را مقید سازد ببهانه آنکه رفته با دو خود مشورت کند از خرگاه برآمده مبارک خان و عالم خان را با مردم خود سپرد و مردم او مبارک خان را گرفتند دو خدمتگار او را کشتند و عالم خان درین فرصت خود را باسپ رسانیده و بتعجیل تمام از اردوی او برآمد و ماجرا را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بمحافظت قلعهٔ شادی آباد گذاشته بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کوشک جهان نمای بغلچه نزول کرد شیر خان چون بقلعهٔ اجین رسید باغوای مهابتخان باز بقصد جنگ گشته بدیبالپور آمده و قصبهٔ هندیه را تاراج نمود سلطان ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین از خزانهٔ دنیا بمعمورهٔ عقبی خرامید بقولی سلطان بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد و تجربه رسیده که پدرکش هرگز بسال نرسیده و کامیاب نگشته و سلطان ناصر الدین یازده سال فرمانروائی کرد

پس قصد پدر نسبت باو متهمت باشد والعلم عند الله القصه سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست وسه روز تعزیت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از بیم جان رو بدیار خود کرد و عین الملک و بعضی سرداران دیگر جدا شده باردوی ناصر الدین ملحق شدند و سلطان ناصر الدین تعاقب نموده و در نواحی سارنگپور شیرخان از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استوار نتوانست کرد رفته بولایت ایرچه و بهاندیر در آمده غبار فتنه فرو نشست و سلطان ناصر الدین بچندیری رفت چون چند روز گذشته شهزادهای چندیری خطی بشیرخان فرستادند که چون اکثر سپاهیان شادی آباد متفرق شده بجاگیر خود رفته اند و بواسطه موسم برسات اجتماع امرا زود دست نخواهد داد اگر ازانجانب متوجه چندیری شوند و مردم شهر باتفاق هجوم عام نمایند ممکن که سلطان ناصر الدین بدست افتد و اگر بگریزد فتح شهر باسهل وجه میسر خواهد شد شیرخان بی تامل کوچ نموده بشش کروهی چندیری رسید سلطان ناصر الدین بر کنگاش شهزادها اطلاع نموده اقبالخان نامزد کرد و دو لکه تنگه نقد بجهت مدد خرچ همراه داد و هنوز دو گروه از چندیری نرفته بودند که شیرخان باعتماد قول شهزادها استقبال نمود بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجا آوردند و در اثناء دار و گیر اتفاقاً زخمی بشیرخان رسیده از کار ماند و نتیجه بغی کار خود کرد و سکندرخان در جنگگاه کشته شد خواجه سهیل و مهابتخان و شیرخان مجروح را در صندوق فیل انداخته راه فرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند و اقبال خان پارۀ تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصر الدین از استماع خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه جنگگاه گردید و ازانجا سکندرخان را بخطۀ چندیری فرستاده و مردۀ شیرخان را بر دار کردند و عنان حکومت حراست آنحدود در القبضۀ اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبۀ دلکشای سعد الپور رسید و ازانجا جمعی بعرض رسانیدند که شیخ حبیب الله نسبت بعالم خان ارادۀ غدری دارد و در کمین فرصت هست سلطان ناصر الدین او را مقید ساخته پیش از خود بمندو فرستاد و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فیروزی بقلعۀ شادی آباد در آمد بعیش و عشرت مشغول گشت و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد و در حین شراب امرای پدر را بوهم نفاق میکشت و مردم خود را ترتیب میکرد و بد خلقی و ظلمش بمرتبۀ رسیده بود که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود اتفاقاً در حوض افتاد خدمتگارانی که پاس میداشتند او را از آب بر آوردند چون هشیار شد پرسید که مرا که از حوض بر آورد چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بجا آورده‌ایم هر چهار را بقتل رسانید و ازاکابر قصبۀ اجین شنیده که آنحوض کالیاده است نمود در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان مثل آن ندیده اند و رفته رفته میل عمارت بمرتبۀ انجامید که از هفده کروهی مالوه که بارش رسیده بود پنج کرور بر عمارت صرف نمودی و بتاریخ بیست و دوم ذیقعده سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت گهواره بقصبۀ نعلچه آمد و چون بکوچ متواتر



چون بقصبۀ اگر رسید و هوای آنجا مطبوع افتاد و قصری رفیع و عمارت عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از غرائب روزگارست و مدتی دران قصبه قرار گرفته افواج را باطراف و نواحی فرستاد و متمردان را گوشمالی داده پیشکش گرفته و مراجعت نموده در سنه تسع و تسعمائه باز بطرف چتور حرکت کرد و چون بوسط ولایت رسید راجه چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند و بهوانیداس و لدشیوداس که مراتب قرابت برایل چتوری داشت دختر خود را بپیشکش آورد و سلطان ناصر الدین رانی چتور خطاب داده بهوانیداس و لدشیوداس را مشمول مراحم گردانید و در اثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند که نظام الملک دکنی بتاخت ولایت اسیر و برهانپور آمده چون داؤد خان ضابط اسیر دایم ملتجی بناصر شاه میبود سلطان ناصر الدین اقبالخان و خواجه جهان را بولایت اسیر و برهانپور فرستاد نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت اقبالخان خطبۀ ناصر شاهی در اسیر و برهانپور خوانده بدار الملک شادی آباد رسید و در سنه عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین باغوای بعضی امرای برگشته روزگار علم بغی برافراخته در قالۀ مندو فرود آمد امرای سرحد اکثر برو جمع شدند و از قصبۀ نعلچه کوچ نموده بقصبۀ دهار آمد و سلطان ناصر الدین با جمعی خاصه خیل بقصبۀ نعلچه رسید و ازانجا باهنگ جنگ متوجه دهار گردید و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده بجنگ پیش آمد آخر الامر باد فتح و فیروزی بر سدۀ اعلام ناصر شاهی وزید و سلطان شهاب الدین گریخته رو بصوب چندیری نهاد دلاوران فوج ناصر شاهی او را تعاقب نموده قریب بود که او را دستگیر سازند اما مهر الوهی و شفقت پدری مردم را از تعاقب منع کرد روز دوم ازان منزل کوچ کرده پیش انداخت و چون سلطان شهاب الدین بقصبۀ سری که سرحد چندیریست رسید سلطان ناصر الدین جمعی از عقلا را پیش او فرستاد تا از کوچۀ ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد و غشاوۀ غفلت و حجب جاه بصیرت او بسته بود جوابی که بکار آید نگفت و روز دیگر در جواب تقریر نمود که الآن شرمندگی و خجالت مانع دریافت دولت ملازمتست اگر قطری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود بعد از چند روز بخدمت مشرف خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذرست معاودت نموده ماجرا معروض داشتند سلطان ناصر الدین گفت انا لله و انا الیه راجعون ؎ تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خورد + فرمان بطلب اعظم همایون پسر خورد بر تهنپور فرستاد اعظم همایون بجناح تعجیل اقدام شوق آمده در خطۀ چندیری بملاقات نمود سلطان ناصر الدین روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبۀ سپری گشت و در انمنزل امرا و اعیان دولت را حاضر گردانیده گفت که چون شهاب الدین حقوق پدری بعقوق مبدل ساخته او را از منصب ولیعهدی خلع نمودم و فرزند اعظم همایون را ولیعهد ساختم و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت لطف نموده از قصبۀ سپری مراجعت نموده در موضع نهب پور چند روز طرح اقامت انداخت و چون حرارت طبع سلطان ناصر الدین غالب بود با وجود موسم

زمستان بآب سرد در آمده ساعتی توقف مینمود فی الفور مزاج از اعتدال رو بانحراف آورد و امراض مختلفه
و علل متضاده بر وطاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فائده نداد بیت از قضا سرکا نگبین صفرا فزود * روغن
بادام خشکی مینمود * و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک را بحضور
خود خواند و زبان بنصائح و مواعظت کشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافهٔ عالمیان
برگزیده و زمام عباد و بلاد باقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون ننهد
و تابع هوا و هوس نگردد و الشفقة علی خلق الله را بر صحیفهٔ خاطر و صفحهٔ دل نگارد و نعم الٰهی را که از و دریغ نداشته اند
از خلائق دریغ ندارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان بار کسالت و ملالت را بخود راه ندهد و
راه وصول مظلومان را نه بندد و سخن مظلومان را کما ینبغی اصغا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و وضیع
و شریف تفاوت جائز ندارد تا در روز بازخواست شرمنده نگردد و سادات را که ثمرهٔ باغ نبوت و رسالت اند
مکرم و محترم دارد و طبقهٔ علیهٔ علما را که ورثهٔ انبیا اند از فیض سحاب انعام سبز و بارور گرداند و از صحبت ناقص عقلان
و سخروان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عاری و عاطلند احتراز واجب و لازم داند
و بقاع خیر که اثر سعادتمندیست در اطراف ممالک بنا نماید و بالجمله همگی همت بر مرضیات الٰهی مصروف دارد
و در تمشیت مهمات مملکت همیشه بمشورت بتقدیم رساند شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این
مقال قلق و اضطراب نمودند و بعزم صادق و نیت درست از جمیع معاصی و منکرات بحضور علما توبه کرد و بعد از ساعتی
اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود * از ان سرد آمد این
مصر لاوبر * که چون جا گرم کردی گوید خیز * چو هست این دیر خاکی سست بنیاد * بباد ش ده باید داد
برباد *

## ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه

روز سوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه محمود شاه
بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرخنده و در زمان سعادت اثر بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد لوازم
ایثار بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان وقت بمراحم خسروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تابوت ناصر شاهی
را بقلعهٔ شادی آباد روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از وقوف این حادثه از ان جایگاه بیلغار خود را
بنصرت آباد نعلچه رسانید و محافظ خان خواجه سرای و خواص خان دروازه را بر روی او بستند روز دیگر بدست
مقربان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن مسلوک دارید یقین ست که حل و عقد امور مملکت مفوض برای
ایشان خواهد بود محافظ خان و خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر منشور سلطنت بنام نامی محمود شاه
نوشته اند طریق صواب آنست که بار دیگر پیوسته کدورت و خشونت بیگانگی را بالصفای یگانگی مبدل سازد
و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کند و متوجه شد سلطان محمود چون واقف شد که سلطان



شهاب الدین بمندو رفته بکوچ متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره در کوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد و از انجا
جادوشخان را با فوجی برفع سلطان شهاب الدین فرستاده یازده زنجیر فیل همراه ساخت و بتاریخی که مختار منجمان
بود بقلعهٔ شادی آباد رفته و در ساعت سعد ششم ربیع الاول تخت زرین که بجواهر و یواقیت رمانی مکلل بود در صفه
بار نهاده بست و یک تخت بر دورش برافراشتند و محمود شاه از شرق سریر جهانداری بر تخت سلاطین خلجیه طالع
گشت و امرا و ارکان و اکابر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند هر واحدی از انچه لائق حال او بود امتیاز
یافته و بعضی امرا بخطاب اختصاص یافتند مقصد زنجیر فیل که بر قلعه بود بتصرف در آمد و بعد از چند روز عریضهٔ جادوشخان
رسید که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتی افتاده هر چند نصائح مشفقانه و مواعظ حکیمانه
القا نمود اصغا نموده بجنگ پیش آمد و این بیچاره اقبال خداوندگار را مقدمة الجیش گردانیده متوجه گوشمال او شد
و در صدمهٔ اول پای ثبات او از جای رفته فرار نمود و چتر دور او بقتل آمد و چتر بدست افتاد و خود گریخته بولایت اسیر
در آمد و چون موسم برسات رسیده بود سلطان محمود شاه جادوشخان را طلبید او بتاریخ سلخ ربیع الاول بقلعه در آمده
مشمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات ملکی لبسنت رای که
منصب وزارت ناصر شاهی باو متعلق بود تفویض نمود بسنت رای از کمال غرور و نادانی مراعات جانب سپاه را فرو
گذاشته دقیقه از دقائق دقت و نکایت از دست نمیداد و سلوک نالایق پیش گرفته احترام امرا و سرداران کما ینبغی نمیکرد و امرا
انتهاز فرصت نموده بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشتند و نقد الملک که از موافقان دینی و شریک محبت
او بود دگر گریخته بحرم سرای در آمد اقبال خان و مختص خان بیگدگر گفتند اگر صحرای مملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود
بکمین خواستن لبسنت رای قیام نماید و بدست صدر خان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستاد که بغیر دولتخواهی
از بندهای مخلص امری بوجود نیامده و نخواهد آمد و بر رای انور واضح ست که هنوز مملکت انتظام نیافته سررشتهٔ مهمات
جهانبانی بقبضهٔ طائفه که از دین و مذهب بیگانه اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت ست و از بعضی هواخواهان
بعرض رسیده باشد که بسنت رای با امرا و دولتخواهان چه قسم سلوک میکرد و همگی غرض او ان بود که بندهای قدیم شکسته
دل شوند و جمعیت آنها بتفرقه انجامد و این فی الجمله نا دولتخواهی ست و دولتخواهان با جمعهم او را از میان گرفتند
و نقد الملک نیز قدم بر قدم او می نهد اگر امر عالی باشد جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود
از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد اما فرمود که او را اخراج کنند و مضرت بحال و مال او نرسانند
چون نقد الملک آمد امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند سلطان محمود از تحریکات امرا و تسلط ایشان آزرده شده صفای
خاطر بخشونت مبدل گشت و محافظ خان خواجه سرا که معجون طبیعت ترکیب او نفاق و شرارت مخمر بود بواسطه
آنکه میل وزارت داشت سخنان غیر واقع در خلوت از امرا بعرض رسانید اتفاقاً روزی فرصت یافته عرض نمود که

اقبال‌خان میخواهد که یکی از اولاد ناصر شاه را بسلطنت بردارد سلطان محمود بمجرد این خبر مضطرب شده خواست که ایشان را بسیاست رساند باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد محافظ خان چون دید که این سخن کارگر نیامد در بدگویی بجدتر شد و هر روز سخنان نالایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود بمحبی فرمود که چون اقبال‌خان و مختص خان بدستور سابق بسلام بیایند بقتل رسانند و چون کار باینجا رسید یکی از خواجه سرایان که بمختص خان نسبت اختصاص داشت ماجرا را با وی تقریر کرده مختص خان در ساعت اقبال خان را واقف گردانید و هنوز ساعتی نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شتافت و اقبال خان بمهمات ملکی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندید از آنجا برگشته نزد اقبال خان آمد و باتفاق بخانهای خود رفتند محافظ خان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنازل خود رفتند تا استعداد نموده یکی از شاهزادها را بسلطنت بردارند صلاح آنست که هم امشب رفته ایشان را دستگیر سازند و کار امروز را بفردا نیندازند بیت

زمانه از آنکس تبرا کند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭

سلطان محمود حرف مکار غدار باور داشته متوجه منزل مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبال‌خان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب بیست و چهارم ربیع الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قطع نمودند صباح در نواحی نربده بموضع سرابه رسیدند از آنجا نصرتخان بن اقبال‌خان را بتاریخ بیست و پنجم شهر مذکور بجهت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت اسیر راهی ساختند و علی الصباح سلطان محمود در صفهٔ بار بر مسند حکومت قرار گرفت محافظ خان را خواجه جهان خطاب داده شغل وزارت باو تفویض نمود فضل خان مجلس کریم و شجاعتخان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان و اقبال‌خان رخصت کرد چون نصرتخان طی منازل نمود بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت سرور و شادمانی روز دیگر بولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجاگرست و کهرکون متوجه گردید و از کمال شوق در یکشب و روز سی کروه طی نمود اتفاقاً چون بمثابه کرم و ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتاریخ سوم جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود ٭ راهیست عدم که هر که هستند ٭ از آفت قطع او نرستند ٭ و بعضی گویند که باشارت سلطان محمود مسموم شد نصرتخان لباس کبود پوشید نعش او را برداشته بموضع سرابه که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بآنجا رسید مختص خان و اقبال‌خان ملول و محزون گشته نعش را بقلعهٔ شادی آباد راهی ساخته پسر سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و غبار فساد برانگیخته از آن دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند بیت

جای آن به که درین مرحله آن پیشه کنی ٭ که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی ٭

سلطان بعد از رسیدن نعش بسیار گریست و او را بخاک سپرده رسم عزا ۹۱۶ه



بجا آورد و صدقات باهل استحقاق داد و بعد از فراغ تعزیت نظام خان را بکومک دستور خان نامزد کرد و نظام خان که بر جناح التعجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند او گریخته بپناه بکوه بهار بابا حاجی برد و در خلال این احوال عرایض اقبال خان و مختص خان رسید که از بندگان موروثی جز خیر خواهی امری بوجود نمی آید و محافظ خان از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشته خاطر اشرف را نسبت به بندگان متغیر گردانید امید که حقیقت نادولتخواهی و حرامزادگی محافظ خان و امری که او نموده بر ضمیر حق پذیر مکشوف شود و احتمال دارد که بعضی دولتخواهان از روی بیغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون عرایض معلوم شد بعضی خدمتگاران نیز گفتند که غرض محافظ از این افترا آنست که خود از روی استقلال بمهمات ملکی بپردازد و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند نوبت وزارت باو نمیرسید بلکه همگی سعی او آنست که طرح مجددی برروی کار آرد و یکی از اولاد ناصر شاهی را از حبس برآورده اسم سلطنت بر او اطلاق نماید و خود رتق و فتق مهمات باشد سلطان محمود که در کارها حزم و دوربینی نداشت فرمود که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید او را گرفته نگاه دارند که بعد از تحقیق بسزا خواهد رسید چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا باو رسانیدند روز دیگر که سیزدهم جمادی الاول باشد با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت خواست نرفته جوابهای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب و نهایت شجاعت با معدودی چند از خواص و گروهی از حبشیان بیرون خرامیده و آن بدگهر گریخته از دولتخانه بیرون رفت و در بند بیرونی را متصرف شده علم بغی برافراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاد و در آن حویلی محمود شاه برآمده جانب اجین رفت و از آنجا دستور خان و دیگر امرا را استمالت داده بحضور خود خواند و همان شب که سلطان محمود مهاجرت اختیار کرد محافظ خان شاهزاده صاحبخان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت اجلاس نمود و بعد از چند روز دستور خان باجین رسید پس از وی مختص خان و اقبال‌خان بسلطان پیوستند و صاحبخان را از استماع این خبر صدر خان و فضل خان را طلبیده عهد و پیمان بایمان غلاظ موکد گردانید و بتاریخ پنجم جمادی الثانی مودت خان را در قلعهٔ شادی آباد گذاشته قصبهٔ نعلچه را لشکرگاه ساخت و باستصواب صدر خان فرمود تا ثلث علوفه سپاهی را نقد از خزانه داده استعداد سفر اجین نمایند و سلطان محمود از اجین کوچ نموده بدیبالپور آمد و بعد از یکپاس شب سرداران که عیال در قلعهٔ مندو داشتند سوار شده رو باردوی شاهزاده نهادند روز دیگر سلطان محمود از دیبالپور کوچ نموده جانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به بهجت خان فرستاد او در جواب نوشت که این بنده مطیع آنکس است که دار الملک شادی آباد در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در مآل کار خود متحیر و متفکر گردید در موضع بهت پور توقف نموده طرح مشورت در میان آورد و بعضی دولتخواهان گفتند که

پناه بقلعهٔ رنتهنبور باید برد و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود سلطان محمود
فرمود که مرا بخاطر چنان میرسد که چند روز پای در دامن صبر پیچیده منتظر کوکب اقبال باید بود چه وقتی که بقلعهٔ رنتهنبور
پناه برون مناسب است که امداد و اعانت متصور باشد و امداد از کافران خواستن در نظر قبیح مینماید و سلسلهٔ
امید از خلق قطع نموده منتظر ظهور بطول تقدیر میبود و بعد از چند روز مندنی رای که بوفور شجاعت و کار دانی
امتیاز داشت از تهانهٔ خود آمده همراه شد و بهجت خان بر قبیح حرکت خود اطلاع یافته پسر خود شدت خان را
بخدمت فرستاد سلطان از سر استظهار عازم مندو گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبخان متوجه
حدود چندیری گردیده چون بموضع سهرانی نزول کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نموده
منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شده متوجه اردوی سلطان
محمود گردید و نصف لشکر بلکه بیشتر با افضل خان موافقت نموده باردوی سلطان پیوستند و شاهزاده
صاحبخان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب خود را آتش زدند و گریختند و روز چهارم بنصرت آباد رسیده دست
اسراف باتلاف خزائن کشودند و بضبط و ربط قلعه پرداختند سلطان محمود مراسم شکر الهی بجای آورده متوجه شادی آباد گردید
و چون بموضع بهرسه رسیدند منشی سلطان شهاب الدین و امرای اوله دریا به بهار ربا با جاجی متحصن شده بودند قول
گرفته نزد سلطان محمود آوردند بکوچ متواتر چون بقصبهٔ شمر نزول کرد در روز دیگر هفتم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه جوق جوق
آراسته متوجه تختگاه شادی آباد شد و از طرفین تسویه صفوف آراسته معرکهٔ قتال برآراسته شد شاهزاده صاحب خان
جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد درین اثنا فیل متوجه سلطان محمود شد و او تیری بر سینهٔ فیلبان چنان
زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جمدهر دمار از روزگار فوج
صاحبخان برآوردند و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و جمعی پناه قلعه بردند و گروهی در غارهای که در حوالی
مندو واقعست مختفی گشتند و سلطان محمود تا حوض تعاقب نموده فرود آمد شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته
روز و شب در محافظت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت
در میانست و رعایت صلهٔ رحم از واجبات است و خلق صله بران میدارد که هر جای التماس نماید باو مبذول
داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نیست تا خون بیوجه ریخته نشود شاهزاده
صاحبخان بر استحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد سلطان محمود بطرف قلعه را فرو گرفته در محاصره مبالغه نمود
تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور بسعی و اهتمام مولانا عماد الدین خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع
صبح صادق بدر قلعه در آمده بر سر مردم مورچل ریخته بیکدیگر آویختند و بطرفة العین خون اعوان و انصار شاهزاده
بخاک مذلت آمیختند و شاهزاده و محافظ خان پارهٔ جواهر قیمتی را همراه برداشته از راه هفصد زینه گریختند و روز چهارم



در قصبهٔ برودره از توابع گجرات باردوی سلطان مظفر پیوستند و او مقدم شاهزاده گرامی داشته دقیقه از لوازم
مهمانداری فرو نگذاشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت
نموده خواهد شد و از انجا باسیر رفت روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول که مشهور بسرخ کلاه بود از
جانب شاه اسمعیل صفوی برسالت بگجرات آمده بود و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد و نجعیت
انجامید و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مندو را اسیر گرفته اند مردم لشکر
گجرات هجوم عام نموده چندی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از انفعال تشویر بی خصیت رو
بصوب ولایت اسیر نهاد و با سیصد سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر ممتازست نزول کرد لود با حاکم قصبهٔ
کندویه برین خبر اطلاع یافته بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحبخان رو بهزیمت نهاده التجا بحاکم کاویل
کرد در بلاد دکن ست برد چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود خود را از امداد او
باز داشته قریهٔ چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود بعد از انکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او بصلاح مبدل
گردید سلطان محمود بر بساط امن و امنیت قرار گرفت و حکام و تهانه داران و عمال بواسطهٔ ضبط ولایت
باطراف و اکناف مملکت رفتند میدنی رای خواست که خود مستقل شود امرای غیاث شاهی و ناصر شاهی را
از میان برگیرد و بجهت غرض فاسد خود در بدگوئی امرا شروع کرده در خلوت سخنان نالائق نسبت بهر کس
میگفت تا آنکه روزی معروضداشت که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان فرستاده
میخواهد که فتنهٔ خوابیده را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آمیز رای غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان
و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند
و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از مشاهدهٔ این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجاگیرهای
خود رفتند و سکندر خان بغی ورزیده از کندویه تا قصبهٔ شهاب آباد متصرف شده عمال خالصه را بدر کرد سلطان
محمود بجهت تسکین این حادثه در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعهٔ مندو فرود آمده در کوشک
جهان نمای بغلچه نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا کس
فرستاده طلب داشت بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی از رسیده عذر رسیدن برسات نوشت
سلطان محمود اغماض عین نموده بمنصور خان مقطع بهلسه نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود منصور خان
استعداد لشکر نموده متوجه جنگ گردید و چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید جاسوسان خبر آوردند که
سکندر خان لشکر بسیار جمع ساخته و مع هذا رایان گوندوانه را نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نموده
حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده کومک طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر خان

تکاهل و تکاسل جائز داشت بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین تحکم در تأمل کار خود متحیر
و متفکر گردیده مراجعت نموده بهجت خان ملحق شد و سنجار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود نیز رفته
به بهجت خان پیوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدهار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی
نموده از قصبهٔ دیپالپور میدنی رای با لشکر انبوه و پنجاه سلسلهٔ فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم اجین گردید
میدنی رای چون بولایت سیواس در آمد دست تاراج و غارت بر کشاد عیش صافی سکندر را از استماع
اینخبر مکدر گشت و از روی عجز راه صلاح پیمود بوسیلهٔ حبیب خان نیز و میدنی رای آمد میدنی رای با جین رفته استعفا
تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم عفو بر جرائم او کشیده منصب و جاگیر او مقرر کرد سلطان محمود از اجین
کوچ نموده بقصبهٔ آگره رفت و از انجا عزم داشت دار وغهٔ قلعهٔ شادی آباد که جمعی اوباش از شب بست و پنجم
رمضان خروج کرده چتر از قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر دراز
نمودند باقبال خداوندگار راس و رئیس آنجماعت را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد سلطان استماع نموده
نامه بداروغهٔ شادی آباد فرستاده خود بجانب بهار بابا حاجی رفت و مصحوب بهتر نواس دلاسا نموده به بهجت خان
فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی ملول بود جواب ناصواب داد جمعی را بکاویل فرستاده تا شاهزاده
صاحبخان را سر کرده بیارند و عریضه بسلطان سکندر لودی نیز فرستاد مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد
و ضبط و ربط ممالک بقبضهٔ کفار سپرده و پای انقیاد از طریقهٔ مصطفویه علیه السلام والتحیة بیرون نهاده اهل اسلام
را ذلیل و خوار و کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد اگر فوجی از عساکر منصوره بیاید و خطبه بنام
آن بادشاه دین پناه خوانده و سکه بر ایشان شائع سازد و چون بهتر نواس آمده این ماجرا را تقریر کرد سلطان محمود
استعداد نموده بعد یکهفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود فرود آمد و روز دیگر مختص خان را با لشکر فراوان
پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که منتصف محرم الحرام سنه تسع و عشر و تسعمائة
سلطان مظفر گجراتی با لشکر بیکران و پانصد فیل در قصبهٔ دهار نزول نموده در نواحی موضع دلاوره بشکار مشغول است
و رای پتهورا و دیگر امرائیکه در قلعهٔ مندو بودند مردم معتبر فرستاده هر چند از رای عجز و انکسار پیغام نمودند که در وقت
سلطان محمود بضبط ملک خود در باند اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی بعید مینماید اصلا
بسمع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی بعلچه فرستاد او بکنار حوض رانی
رسیده مراجعت نمود و در اثنای مراجعت از قلعه فرود آمده دست بردی نمودند نظام الملک برگشته چند کس را
بقتل آورد و مردم دیگر بقلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آثار پریشان خاطر و متردد و متحیر
شد که اول بکدام طرف متوجه شود ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده براه



دهور متوجه گجرات گشت سلطان محمود مراسم شکر خداوندی بجا آورده دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سکندر خان باز علم بغی برافراخته قریات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود حاکم قصبهٔ
کندویه ملک لودها نام را تیار دیب او نامزد کرد و ملک لودها متوجه سیواس گردید بعد از تلاقی فریقین غبار فتنه و جنگ
از صبح تا شام برپا بود و در آخر سکندر خان تاب نیاورده روی بهزیمت نهاد و سپاه ملک لودها تعاقب
نموده بغارت مشغول شدند درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را بملک لودها رسانیده بهانهٔ
پای بوس قریب آمده خنجر زهر آلود بود در پهلوی او زده متاع زندگانی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن
اینواقعه برگشته مردم لودها را پیش انداخت و شش زنجیر فیل و اسپ بسیار غنیمت گرفته مظفر و منصور
بسیواس برگشت چون اینخبر بسلطان محمود رسید دفع بهجت خان را مقدم دانسته متوجه چندیری گردید
و در راه خبر آوردند که منتصف ذیحجه شاهزاده صاحبخان را از کوندوانه بچندیری آورده بهجت خان و منصور خان
استقبال نموده او را بسلطنت برداشتند سلطان محمود در موضع ساجیه پور توقف نموده باستعداد سپاهی پرداخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر بکومک شاهزاده
صاحبخان در پنج کروهی چندیری فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن اینخبر پریشان خاطر گشته صلاح چنان دید
که بجای خویش معاودت نماید و در اثنای راه امرا را در حضور خود طلبیده اساس عهد و پیمان را با یمان استوار
ساخت با وجود قسم و تجدید عهد چون پاره از شب گذشت صدر خان و مختص خان که امرای صادق القول بودند
بجانب چندیری گریختند و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاد و خود بقصبهٔ سرونج منزل کرد و بتاریخ غرهٔ صفر
... قصبهٔ بهلسه گذشته بر سر زر خانه فرود آمد و چون اردو از پیش دروازهٔ بهلسه میگذشت گماشته
منصور خان باتفاق اوباش شهر ماندهٔ اردو را تاراج کردند از شنیدن اینخبر عرق حمیت و مردانگی سلطان
محمود بجنبش در آمده فرمود تا طرفة العین حصار را گرفته آنجماعت بی عاقبت را بسیاست رسانیدند و اهل شهر به
شومت این گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بذل بندگی گرفتار شدند و چند روز بواسطهٔ شکار دران حدود
توقف نموده شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را نعمت عظمی دانسته ملک محمود را با لشکر
فراوان بصوب سارنگپور فرستادند و جهار خان گماشتهٔ قطع سارنگپور جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرار نموده تا چندیری
قرار گرفت و جهار خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگپور بازگشت و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان
لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند که وعده چنین رفته بود که هرگاه فوج منصوره سکندری بخطهٔ چندیری
رسید خطبه بنام سکندر خان زمانی خوانده شود و دراهم و دنانیر نیز بسکهٔ خاقانی مضروب و مسلوک کرده تا امروز اثری
ازان بظهور نرسیده و چون جواب موافق مدعا نشنیدند از موضع سروهی کوچ نموده چهارده کروه پس نشستند

بود انجا صورت واقعه بسلطان سکندر معروض داشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فوج سلطان سکندر آزار یافته متوجه دهلی گشت سلطان محمود منتظر نیل لطف الٰهی بود طرح شکار انداخته بود در روز در اثناء شکار جاسوسی بعرض رسانید که خواجه جهان و محافظ خان با فواج بزرگ بصوب شادی آباد راهی شدند سلطان محمود از همانجا مراجعت نمود حبیب خان و فخر الملک و بهیکرن را بدفع محافظ خان نامزد کرده حبیب خان و دیگر امرا بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی بخلجه رسیدند اتفاقاً پیش از ایشان سه چهار ساعت محافظ خان بقتل رسید سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی باردوی خود معاودت نمود شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر ملول و محزون گشته در آمد شد خوانین بر روی خود بست بهجت خان و صدر خان چنان صلاح دیدند که علما و مشائخ را در میان آورده استغفار تقصیرات خود نموده بجهت شاهزاده قطری از اقطار مملکت التماس نمایند و باتفاق رفته این مضمون بصاحبخان معروض داشتند صاحبخان گفت به نیت که این در خاطر خود خطور میکرد از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم الحمد لله این بلیه دفع شد بهجت خان بصلاح امرا شیخ اولیا را باردو فرستاده درخواست تقصیرات خود نمود و بجهت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد سلطان محمود این امر را از لطائف غیبی و عنایت لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قلعه بهلیه و دهمونی بشاهزاده تفویض نمود و عجالة الوقت دو لک تنگه نقد بجهت مدد خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرده مناشیر استمالت به بهجت خان و دیگر امرا فرستاد جمعی از ملازمان خود همراه رسول بهجت خان رخصت کرد شیخ اولیا فرستادها چون قریب بچندیری رسیدند بهجت خان شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده مقدم ایشان را تلقی باعزاز و احترام نمود بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین منشور حکومت رایسین و بهلیه را بدست شرزه خان بخدمت صاحبخان فرستاده ده لک تنگه نقد و دوازده سلسله فیل را خود نگاهداشت و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحبخان گفتند که بهجت خان قرار داده که صباح عید فطر نمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد و لهذا شیخ اولیا را باردو فرستاده عهد و پیمان با ایشان موکد ساخت و جمعی از لشکریان را طلب نموده از استماع این خبر خوف و هراس بر باد شاهزاده غالب گشت و همه روز در فکر و اندیشه گذرانید و در شب نهم رمضان شاهزاده بی عاقبت سلوک راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید و چون این خبر بمحمود شاه رسید بتاریخ نوزدهم شوال متوجه خطه چندیری گردید بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته زبان اعتذار کشودند محمود شاه رقم عفو بر صحیفه جریده ایشان کشیده هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید روزی چند در چندیری اقامت نموده سرانجام آن ناحیت کرده متوجه دار الملک شادی آباد گردید بسبب نامرضی و استصواب ناصواب میدنی رای بدریغ در امرا و سرداران نهاده هر روز یکی را گناه ناکرده متهم و مطعون داشته در معرض



سیاست می آورد در رفته رفته کار بجای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان برگشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاث شاهی و ناصر شاهی متصدی مهمات و دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه آن گروه وفادار کشیده اعوان و انصار میدنی رای را تعیین کرد و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست اهل و عیال خود گرفته مهاجرت اوطان خود اختیار کردند و قلعه شادی آباد که دار العلم و محیط رجال فضلا و مشائخ بود مسکن کوران کردند و کار بجای انجامید که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی خبر دربانی و فیلبانی را میدنی رای بگماشتهای خود حواله نمود و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده بر دویست کس نماند و زنان مسلمه و سیده را راجپوتان متصرف شده کنیز ساختند و رقص آموخته داخل اکهاره کردند و زنان مطربه ناصر الدین را نیز بتصرف آوردند سلطان محمود تسلط و استیلای راجپوتان دیده بی طاقت شد و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا مهمان را وداع مینمایند پان میدهند سلطان محمد طرف پر از بیڑهای پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای فرستاده پیغام داد که من بعد شما را رخصت از ولایت من بدر روید راجپوتان جواب گفتند که چهل هزار سوار ما امروز در [illegible] تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده چون آرایش خان جواب برده راجپوتان که در خانه میدنی رای بسلطنت بردارند میدنی رای گفت که الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست و اگر محمود شاه نباشد سلطان مظفر گجراتی جلوریز آمده ولایت مالوه را متصرف میشود پس بهر کیفیت که باشد رضاجوئی ولینعمت خود سعی باید کرد میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود در رفته در معرض استغفار ایستاده معروض داشت که برای جهان آرای مخفی نیست که از ما بندگان بغیر جانسپاری و خدمت امری بوجود نیامده که محافظ خان که اعدا و عدوی سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام بقتل آوردیم که اگرچه آدمی که از سرتا پا مملو معاصی و تقصیر ست اما تقصیری که مستلزم غبار و آزار خاطر بوده باشد از ما بفعل نیامده و از ما بالفرض اگر بحسب بشریت امری نا ملایم صادر شده باشد از کرم جبلی و عفو فطری امیدواریم که از آن درگذرند و من بعد از ما بخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعاً و کرهاً مدارا نموده از سر تقصیرش درگذشت مشروط بآنکه جمیع کارخانها بطریق قدیم بهمان کارفرمایان حواله بکنید و اصلا در مهمات ملکی مردم خود را مدخل ندهند و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند و دست تعدی کوتاه سازند و میدنی رای بجهت مصلحت وقت شرائط را قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن وزیر سر از انقیاد پیچیده از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکه دویست نفر سلاحدار در خدمت او بیش نبوده به بعضی مخصوصان خود قرار داد که چون از شکار مراجعت نمائیم و میدنی رای و سالباهن بخانه خود مرخص کردند در اثنا مراجعت آنها را پاره پاره کنند روز دیگر جماعت مقرر در هر جا گذاشته خود بشکار رفت و از شکار مراجعت نموده

بتخانه درآمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کمین گاه برآمده بر میدنی رای و
سالباهن زخم زدند سالباهن در همانجا کشته شد و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود او را بمنزل بردند راجپوتان
از استماع این خبر مستعد شده در خانهٔ میدنی رای جمع گشتند تا گزندی بسلطان محمود رسانند سلطان محمود از کمال تهور
و مردانگی از استماع این امر با شانزده سوار و چند پیاده سلاح بقصد شهادت از دولت خانه برآمده متوجه جنگ شد
و صد هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت پای در میدان
نهاده حربهٔ بر سلطان انداخت سلطان حربش را رد کرده او را دو پاره ساخت راجپوت دیگر برچهه حوالهٔ سلطان
کرد سلطان برچه بشمشیر گرفته او را از کمر دو نیم گردانید راجپوتان از مشاهدهٔ این حال گریخته یکجا شدند و خواستند که هجوم عام
نموده او را بکشند چون میدنی رای از اراده مطلع شد گفت که محمود شاه ولی نعمت منست اگر با برادر مرا زخم زد
شما را چه کارست اگر سایهٔ دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گجراتی دمار از روزگار من برآرد راجپوتان سخن
میدنی رای بمنازل خود رفته دغدغه فرو نشست و آنشب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد که
چون در مدت عمر خود هواخواهی و حلال نمکی از دست من نداده ازین زخم جان بسلامت بردم اگر فی الواقع
بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالا هم مضایقه نیست محمود شاه گفت ما را بتحقیق انجامیده که میدنی رای
خیرخواه ماست و از کمال هواخواهی دو سه راجپوتان بی اعتدال را از سر فتنه و فساد دور داشت و من جراحت
خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد و پس از چند روز که زخم او تبدیل بصحت کرد با پانصد راجپوت
مسلح و بصلاح آمد و من بعد بهمین وضع بسلام می آمد محمود شاه از نهایت جرئت و دلیری بطریق قدیم با او سلوک
نموده دلاسا کرده بر سر دیوان فرستاد تا بمهمات ملکی پردازد و چون مدتی مدید گذشت و دید که از سلطنت بجز نامی
بروی نمانده و در شهور سنه عشرین و تسعمائه به بهانهٔ شکار از قلعهٔ مندو برآمده رانی کنهاره که حرم دوستدار او بود همراه
گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میبودند اطراف او را گرفته میگشتند بمیر آخور که
خدمتکار قدیم او بود در خلوت گفت که فردا بشکار خواهیم رفت و راجپوتان را در پیش شکار چندان خواهم دوانید
که هر گاه که باردو رسند ایشان را شعور و حرکت نماند چون نیمشب بگذرد باید که سه اسپ بادپای را بیرون آورده
و مستعد ساخته ما را مطلع سازد روز دیگر چون بشکار رفت و شبگاه آمد و از تردد بسیار راجپوتان بخواب رفتند
میر آخور حسب الحکم سه اسپ منتخب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه اعتماد بر عون و تایید الهی
نموده خود را باسپان رسانیده هر سه رو بصحرای غریب نهادند بعد از طی مراحل و منازل چون بقصبهٔ
دهود که سرحد گجراتست رسید قیصر خان تهانه دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده مهمانداری
بتقدیم رسانید و سراپرده و مایحتاج پیشکش کرده عرایض بسلطان مظفر نوشته از قدوم سلطان محمد مطلع گردانید و



چون در حناتیه این خبر بسلطان مظفر رسید مراسم شکر الهی بجا آورده قیصر خان و تاجخان و قوام الملک و دیگر
امرای بزرگ خود را باستقبال فرستاده اسپان عراقی و چند سلسلهٔ فیل و اسباب توشکخانه و سراپرده و اسباب
فراشخانه و دیگر کارخانهای که سلاطین را درکارست ارسال داشته خود نیز چند منزل استقبال کرد بعد از آنکه در یک منزل
و یک مجلس و یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و آئین فتوت مرعی داشته
پرستشهای بزرگانه فرموده تحفهای بادشاهانه گذرانیده بر جراحتهای او مرهم نهاد و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای
آراسته عزیمت بلاد مالوه نموده چون قریب بدهار رسید رای پتهورا قلعهٔ مندو را مضبوط ساخته بلوازم حصارداری
پرداخت میدنی رای و سلاهدی با چند هزار راجپوت بچتور رفته برانا سانگا ملتجی شدند و سلطان مظفر قلعهٔ مندو را
محاصره کرده تقسیم مورچلها نمود بعد از چند روز رای پتهورا از راه عجز درآمده امان خواست و چهارده پرگنه جاگیر خود التماس
نمود سلطان مظفر از کمال رافت ملتمس او را قبول کرد روز دیگر باز پتهورا پیغام فرستاد چون از حرکات ناپسندیده
بسیار صادر شده بیم و هراس غالبست اگر یک کروه لشکر عقب نشیند دست عیال و اطفال خود گرفته برود و
قلعه را بهر که فرمایند تسلیم نمایم سلطان مظفر استدعای آن مکار را قبول کرده سه کروه پس نشست و آنجا واقع
شد که رای پتهورا دفع الوقت میکند و انتظار آمدن رانا سانگا و میدنی رای میبرد سلطان از روی ستیزه و استیلای
مساعدت نموده قلعه را مرکزوار در میان گرفت و درینحال خبر آوردند که میدنی رای و سلاهدی مبلغهای کلی برانا سانگا
داده و بتقبلات نموده او را با کل زمینداران آن نواحی بکومک آورده قریب بشهر اجین رسیدند سلطان مظفر
اعظم همایون عادلخان حاکم اسیر و برهانپور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان و قوام الملک را بتادیب
و گوشمال میدنی رای و رانا سانگا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعه گماشت اتفاقا شخصی آمده صعود کوه را براه
آسان دلالت کرده گفت که رای پتهورا او را آنجا اندک کسی گذاشته و چون فردا روز هولی است راجپوتان در
منازل خود بلهو مشغول خواهند شد اگر روز هولی در مورچلهای دیگر جنگ انداخته باردو مراجعت فرمایند و پیش
فوجی بآن راه فرستند و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند ممکن که قلعه بتصرف درآید سلطان مظفر
کنکاش او را پسندیده فرموده بانعام و التفات مستظهر گردانید و بتاریخ سیزدهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه
سپاه و لشکریان گجرات از لشکر برآمده طرح جنگ انداخته دست بردهای مردانه نمودند و راجپوتان نیز بیش از مقدور
تردد کردند سپاه گجرات قبل از عصر طبل بازگشت نواخته در مورچلها قرار گرفتند و راجپوتان تردد بسیار
نموده بودند که روز هولی بود سرداران ایشان اندک مردم در مورچلها گذاشته شب در خیال خود آسودند
چون نیمی از شب بگذشت تاجخان و عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه معهود بر کوه برآمده تاجخان نیز براه دیگر
صعود کرد و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند و از آمدن فوج شعوری ندارند

فی الحال از نیسه‌ها زدبانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه برآورد و چون آنجماعت دیدند که راجپوتان را خواب
اجل در ربوده آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند در اثنای دروازه کشادن راجپوتان حاضر
شدند و دلاورانی که بیرون دروازه بودند حمله آورده خود را بدرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره پاره
کردند و بقیة السیف راه فرار گرفتند چون اینخبر برای پتهورا رسید پیش از خود شادیخان پوربیه را با پانصد راجپوت
از عقب شادیخان روانه شد بهادران گجراتی در خانه کمان در آمده مردمی که پیش پیش شادیخان می آمدند تیر دوز
کردند و آنها از زخم جانگداز در یک حوک زخم خورده رو بگریز نهادند و مقارن اینحال سلطان مظفر گجراتی از همانراه
بقلعه در آمد چون چشم اهل قلعه بر علم مظفری افتاد بخانهای خود رفته جوهر کردند روش راجپوتانست که وقت اضطراب
آتش در خانهای خود زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را جوهر میگویند فوج فوج و جوق جوق بهادران
گجراتی بحویلیها و منازل راجپوتان در آمده قتل عام کردند بصحت پیوسته که در آنشب و پارهٔ از روز نوزده هزار
راجپوت بقتل رسیده بود و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد که محاسب روزگار در احصای
آن معترف بعجز و قصور ست و چون بتائید عون الهی فتح میسر شد و راجپوتان حرام نمک بسزای خود رسیدند
سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان ما را چه میفرمایند سلطان مظفر از کمال
بزرگی فرمود که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد و سلطان محمود را در قلعهٔ مندو گذاشته همانساعت
مراجعت نموده باردوی خود رفت و روز دیگر از آن منزل لوای عزیمت برافراشته بجانب اجین و تنبیه رانا سانکا برافراخت
و چون بقصبهٔ دهار رسید خبر رسانیدند عادلخان و امرا هنوز از قصبهٔ دیپالپور پیشتر نرفته بود که رانا سانکا بعد از استماع
فتح قلعه گریخته بولایت خود رفته در شب اول بیست و هفت کروه راه قطع نموده مدنی رای و سلاهدی را نیز همراه برد
سلطان مظفر از شنیدن اینخبر مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانید عادلخان و امرا را طلبداشت و سلطان محمود در همین منزل
بخدمت سلطان مظفر آمده معروضداشت که اگر یکروز بر قلعهٔ شادی آباد تشریف فرموده مرا سرافراز سازند بعید
از الطاف نپذیرد و کمال التفات خسروانه درین طرف شرف روزگار ما باشد سلطان مظفر اردو را در قصبهٔ دهار گذاشته خود
بقلعهٔ شادی آباد رفت سلطان محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده پیشکشهای لائق گذرانید سلطان مظفر بعد از فراغ
مجلس و صحبت سیر عمارات و باغات نموده بلشکر خود رفت و از آنجا بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد سلطان محمود از غایت
الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت سلطان مظفر آصفخان گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته
سلطان محمود را رخصت فرموده بدرخواست سلطان محمود باتفاق آصفخان در قلعهٔ شادی آباد قرار گرفت با امرا و سرداران
و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده طلبید امرا و نوکران هر جا که بودند بقدوم سرور و خوشحال متوجه مندو
گشتند و چون لشکر بر سلطان محمود جمع شد بصلاح و استصواب آصفخان بر سر میکرن که از جانب مدنی رای در قلعهٔ



کاکرون متحصن شده بود عازم گردید مدنی رای بعد از وقوف برین اراده برانا سانکا گفت هرچه دارم همه در قلعهٔ کاکرون ست و من
بجانب شما بقصد آن ملتجی شده ام که در مالوه اضافه ساخته بمن حواله فرمایند حالا کار بجا رسید که هرچه دارم از من بزور بگیرند عرق جمعیت
رانا سانکا بجنبش در آمده با پنجهزار راجپوت سوار از قلعهٔ چیتور برآمده متوجه کاکرون شد و چون اینخبر بسلطان محمود
رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و احتیاط را ترک محاصره گردن داده بجنگ رانا سانکا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد اتفاقا
دران روزی که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی رانا سانکا فرود آمده بودند چون اینخبر برانا سانکا
رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت که راه بسیار آمده و طاقت حرکت ندارد اگر دیر
تند رفته شود او فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار بسهولت خواهد شد رایان و راجپوتان همه تحسین رای او و تصدیق او نموده
سوار شدند و فوجها آراسته متوجه گشتند چون قریب باردوی سلطان محمود رسید همانطور که او گفته بود لشکریان سلطان
یکیک و دو دو بجنگ می آمدند و بشهادت میرسیدند بواسطهٔ آنکه بی ترتیب جنگ کردند سی و دو سردار از مردم قدیم
شهید شدند و از لشکر گجرات آصفخان با پانصد سوار شهید شد و شکست عظیم بلشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از بس دلیر و متهور بود
با ده سوار در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد خنگ باد پای برق رفتار را بجولان در آورده
در فوجی که حکم دریای شمشیر و نیزه داشت غوطه خورده و چند زخم بر جوشن او رسید و چون جوشن در بر داشت پنجاه زخم از
جوشن او در گذشته بر بدن او رسید و با وجود چندین زخم روی از غنیم نگردانید چون از پشت اسپ بر تختهٔ زمین افتاد راجپوتان او را
شناخته نزد رانا سانکا بردند و راجپوتان هر یک بزبان مدح و ثنای او کشودند و خود را فدای او ساختند رانا سانکا در پیش
سلطان دست بسته بایستاد و لوازم خدمتگاری بجا آورد و بمعالجه قیام نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
رانا سانکا التماس نمود که بعنایت تاج سربلندی یابد سلطان محمود تاج مکلل بدر و چهار قب برانا سانکا داده از
خود راضی ساخت و رانا سانکا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمندو فرستاد خود بچیتور رفت بر ضمائر
اهل بصیرت پوشیده نماند که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالاتر ست که سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود و
رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد و مثل این قصهٔ غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی بوقوع آمده باشد
القصه از استماع اینخبر سلطان مظفر جمعی کثیر بکومک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی
سلطان محمود را مرهم نهاده تفقد احوال او نمودند مدتی مدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند و بعد از آنکه
فی الجمله حکومت سلطان محمود استحکام یافت کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکرگذاری بخدمت سلطان مظفر
مرسل داشته التماس نمود که چون مهمات بدلخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود بر همه کس ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف او
برآمده پارهٔ ولایت را رانا سانکا بعنف و تعدی قابض گردید از سر حد سارنگپور تا بهلیه و رایسین سلهدی پوربیه متصرف خود

درآورده یکروشد و در ناحیه سیواس و مضافات آن سکندرخان قابض گردید و از ولایت مالوه عشر در
تصرف محمود شاه آمد با بست هزار سوار در خاو میبود اگرچه رانا سانکا قدرت آن داشت که تمام ولایت
مالوه را قابض گردد اما از ملاحظهٔ سلطان مظفر کشیده عنان بود اتفاقاً دران ایام سلطان مظفر رحلت کرد
اعدا را قوت و مکنت بهم رسید غلبهٔ طغیان سلهدی از حد گذشت در سنه ست و عشرین و تسعمائه سلطان محمود
لشکر فراهم آورده متوجه ولایت بهلیه شد سلهدی در نواحی سارنگپور آمده جنگ کرد و هزیمت بر لشکر
سلطان محمود افتاد و سلطان با بست سوار در میدان تهور پای محکم کرد و بخانه کمان درآمده داد مردی
و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود در خاک هلاک افتادند و کار بجائی
رسید که سلهدی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود دیاره راه تعاقب نموده بست و چهار سلسلهٔ فیل
جدا ساخته بمند و مراجعت کرد بعد ازان سلهدی از راه یگانگی درآمده اظهار ندامت کرد و پاره تحف و
هدایا برسم پیشکش فرستاد و استغفار نامرضی نمود و امر سلطنت چون در شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه سلطان
مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت چاندخان بن سلطان مظفر
پیش سلطان محمود بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود بهایت تعظیم چاندخان بجا آورده دقیقه
از مروت و فتوت فرو نگذاشت و رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نموده
بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت و همگی همت بران گماشت که حکومت گجرات متصل
بچاندخان شود بجهت امضای این نیت از آگره بمندو آمده بچاندخان مشورت کرده باگره مراجعت
نمود و چون اینخبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاده که از محبت و اخلاص عجب نموده که
حرامخوران را گذاشته اند که پیش چاندخان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمندو آمده
برگشته باگره رفت و درین نوبت اصلا سلطان بهادر پیغامی نفرستاد ولیکن در مقام آن شد که
سلطان محمود را گوشمال بدهد چون بر همکنان واضح گردیده بود که سلطان محمود را از گجرات مدد و کومک
نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد متوجه مالوه شد اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب
متمردان و گوشمال مفسدان قریب بسرحد مالوه رسیده بود و سلطان محمود مضطرب معین خان و سکندرخان را از
سیواس و سلهدی را بکومک خود طلبید بخدمت سلطان محمود رسیدند معین خان را مسند عالی خطاب داده سراپردهٔ
سرخ که مخصوص بادشاه است عطا کرده و سلهدی را بعضی پرگنات دیگر داده دلجوئی نمود معین خان را که در اصل پسر
روغن فروشی بوده سکندرخان او را بفرزندی برداشته بود از پیش سلطان محمود گریخته در موضع سنبل بسلطان بهادر
پیوست و شکایت و غنیمت خود در تحفهٔ مجلس گردانید و چون اینخبر بسلطان محمود رسید دریا خان را بخدمت سلطان بهادر



فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسلهٔ ایشان بر ذمت من هست و مسافت فیما بین کمتر
مانده میخواهد که بحضور رسیده بمبارکباد سلطنت نماید و رسول سلطان محمود بر فرد ایما ادا نمود که سلطان محمود از نگاه
چاندخان را پناه داده منفعل است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد سلطان بهادر تسلی نموده گفت که من بجهت
چاندخان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و از انجا کوچ بکنار آب کرجی نزول کرد و بعد ازین
بنجر و رتن سین بن رانا سانکا و سلهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده بودند و شکایت سلطان محمود کردند
و رتن سین از همین منزل مرخص شده بچتور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبل فرود آمده مترصد
آمدن سلطان محمود بود اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که از شکایت او بخدمت سلطان بهادر شده
بهانه تادیب نوکران سکندرخان از اجین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثنای شکار روزی
از اسپ افتاده دست راست او بشکست عنان اختیار از دست داده بقلعهٔ مندو مراجعت نمود و در
استعداد قلعه داری شروع کرد سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شد و در هر منزل نوکران از و جدا شده
بخدمت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبهٔ دهار شرزه خان که سردار معتبر بود آمده ملحق شده و چون بعقب
نعلچه رسیده قلعه را محاصره نموده مورچلها تقسیم کرده خود بمحمد پور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعه
مندو متحصن شده و هر روز یک نوبت بجمیع مورچلها وا رسیده در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت
مینموده و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند در وار سلطان بهادر قول گرفته اند از مدرسه انتقال
نموده بمحلهای خود آمد و ترتیب اسباب جشن نموده بلهو و لعب مشغول شد بعضی نیک اندیشان در بیناب
سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرتست گفت چون انفاس ما پسین ست میخواهم که بطرب و عشرت بگذرد در تاریخ
نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعهٔ مندو
طالع گشت و در همان ساعت چاندخان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان
محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو بر آمد چون در خود طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مردن خود
مقدم داشته با قریب یکهزار سوار متوجه محلهای خود گردید مردم او اسپان را گذاشته بمحلها درآمدند افواج سلطان محلها
فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود در اهل حرم و امرای او را امانست و هیچکس متعرض عرض
و مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیکان سلطان محمود را از کشتن محل باز داشته گفتند که بادشاه گجرات هرچند بشما
بد باشد بدین آوازه نیکی دیگران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هرگاه که شما رفته با و ملاقات کنید این
دیار را بشما بسپارد و درین اثنا سلطان بهادر بحویلی سلطان محمود درآمده در بام لعل محل باتفاق امرا قرار
گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار

بنزد سلطان بهادر آمد سلطان تعظیم او بجا آورده هردو بادشاه معانقه نمودند و بعد از نشستن سلطان محمود
اندک درشتی در سخن کرد تا آخر مجلس هردو ساکت بودند اما چنین روایت کنند که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر بود
و حرفیکه دران مجلس بر زبان رفت این بود که امرای محمود شاهی را امان دادیم رفته بمنزل خود قرار بگیرند و
هرکه حرم سلطانست نیز امان دادیم و تواچیان و نقیبان را فرمود که مردم را در محل بیرون کنند و بعد از ساعتی
آصف خان را با صد نفر سلاحدار محافظت سلطان محمود گذاشته خود بدرون رفت و روز دویم که دهم شعبان
باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند نیز امان داده رخصت فرمود و روز جمعه دوازدهم شعبان
بر منابر دار الملک شادی آباد خطبهٔ سلطان بهادر خواندند و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را
با هفت پسر بزرگتر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت باصف خان و اقبال خان سپرده تا بقلعهٔ
جانپانیر برده نگاهدارند و در شب برات چهاردهم شعبان رای سنگ مقدم بهنا با دو هزار بهیل و کولی بر اردوی
آصف خان و اقبال خان شبخون آوردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده سر بر بالین
نهاده بود که غوغا و غریو برآمد چون بیدار شد زنجیر پای خود را گسیخت و درین اثنا نگاهبانان از ترس آنکه مبادا
بگریزد و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند بیت زهی سنگ بازوی چرخ زبون گیر + که شیر از سگان
سازند نخچیر + صباح آنشب آصف خان و اقبال خان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار دهود دفن کردند و هفت پسر او
در جانپانیر محبوس داشتند ایام سلطنت بیست سال و شش ماه و یازده روز بود ذکر سلطان بهادر
بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر در آمد اکثر امرا سلطان محمود با او در آمدند چون سلهدی
پوربیه پیش از جمیع امرا بخدمت پیوسته بود سرکار اجین و سارنگپور و قلعهٔ رایسین بجاگیر او مقرر شد خود بعد از یکسال
بسیر برهانپور رفت و بهوپت ولد سلهدی همراه بود چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلهدی ظاهر شد در زمان مراجعت [illegible]
بطلب سلهدی فرستاد او بلطایف الحیل میگذرانید تا آنکه در قصبهٔ دهار بچنگ قضا گرفتار شد چنانچه در طبقهٔ گجرات مرقوم گشت سلطان
بهادر جهت تادیب سایر پوربیه متوجه اجین شد و ولد سلهدی از اجین گریخته بچتور رفت و سلطان بهادر اجین را بدریا خان
مندوی والی داده عازم رایسین گشت و در اثنا راه حبیب خان را با شبیه ملوخان را بسارنگپور گذاشته خود قلعهٔ رایسین
را محاصره کرد و چون ایام محاصره بتطویل انجامید و نقشهای غیر مکرر بر صفحات جهان هویدا شد و سلهدی بتعاقب
بعد از آنکه مسلمان شده بود جوهر کرده کشته شد چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر ایراد یافت و
سلطان بهادر قلعهٔ رایسین و آن صوبه را بسلطان عالم کالپی وال سپرده متوجه گجرات شد اختیار خان را بحکومت و
حراست قلعهٔ مندو گذاشته عازم جانپانیر گردید در سنه اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر
چیتور گشت و بعد از محاصره بنابر بعضی امور طریق مصالحه مسلوک داشته باز به احمد آباد برگشت





در احدی و اربعین و تسعمائه باز استعداد لشکر نموده چیتور را محاصره کرد و بعد از فتح چیتور در نواحی مندسور از پیش حضرت
جنت آشیانی همایون بادشاه گریخته بگجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد ذکر حکومت گماشتهای
همایون بادشاه چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتای
درآمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یادگار ناصر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف
آوردند و بعد یکسال غیرت الهی درکار شد و مرزایان و سائر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک
داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح ملکی
مالوه را گذاشته باگره تشریف بردند مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف اولیای چغتی درآمد ذکر ولاه سلطان
بهادر گجراتی ملو قادر شاه چون در ممالک گجرات بواسطه فوت سلطان بهادر خلل واقع شد
دیار مالوه از فرمان روائی خالی ماند مقارن اینحال حضرت جنت آشیانی از آگره عنان عزیمت بدیار
بنگاله منعطف فرمود ملوخان بن ملوخان باتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داده از قصبهٔ بهلیه تا حدود
نربده بتصرف خود در آورده میان امرای قدیم قسمت نمودند و بهوپت رای و پورنمل پسران سلهدی از
ولایت چیتور آمده قلعهٔ رایسین و آن نواحی را متصرف شدند روز بروز قوت و شوکت قادر شاه افزود
و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال پیشکش میفرستادند و رفته رفته کار او بجائی رسید که شیرخان
افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند از بنگاله فرمانی باو نوشته و مهر بر روی کرده
فرستاد بمضمون آنکه چون مغل بدیار بنگاله درآمده از طریقهٔ اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه آگره شود و یا فوج
فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند قادر شاه نیز جواب فرمان نوشت
و مهر بر روی کرده فرستاد سیف خان دهلوی که در خلوت او بوده و دائم از روی گستاخی سخنان راست
و بی تکلف میگفت معروض داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر روی مهر کند گنجایش
دارد ملو قادر شاه در جواب گفت که این چه دخل دارد الآن حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکهٔ عظیم بقبضه
اقتدار من سپرده هر گاه او طریقهٔ ادب نگاه دارد ما را چه ضرور است که حرمت او نگاهداریم و چون فرمان قادر شاه
بنظر شیرخان درآمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاهداشت و گفت انشاء الله در حضور
سبب این گستاخی پرسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود تا آنکه شیرخان بعد از تغلب و تسلط
بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت و بکوچ متواتر از راه گهرار رفت چون قریب سارنگپور رسید سیف خان دهلوی
نوکر و مصاحب قادر شاه بود گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین مملکت درآمده و طاقت
مقاومت باو مفقود است بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمایند قادر شاه رای او را

مستحسن دانسته از اجین بایلغار در سارنگپور رفته بدربار شیرخان حاضر شد حجاب چون خبر آمدن ملو بشیرخان رسانیدند
او را بحضور طلبیده بالتفات خاص مخصوص گردانید و خلعت پوشانیده پرسید که منزل کجا گرفته اند او در جواب
گفت منزل بنده خاک آستانست شیرخان ازین ادا مسرور گشته سراپرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر
و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب توشکخانه باو لطف نموده یک روز در سارنگپور توقف نموده متوجه
اجین گردید و در راه بشجاعت خان تا از مهمان عزیز خبردار باشید و هرچه او را درکار شود او را در سرکار بدهند
چون بخطه اجین رسید عوض مملکت مالوه عجالة الوقت سرکار لکهنوتی باو داد و حکم کرد که عیال و متعلقان
خود را بلکهنو فرستاده خود در خدمت باشد ملوخان عیال و اطفال را در قصبه اجین برآورده در باغی که میان
اردو و شهر بود قرار گرفت روزی از منزل خود بخدمت شیرخان مراجعت نموده در راه دید که جمعی از مغولان
به بیلداری و گلکاری مشغول اند و مرحل قلعه که بر دور اردو دایم میساختند و راست میکردند و ملوخان بخاطر
بگذرانید که اگر من همراهی شیرخان اختیار کنم الله مرا هم گلکاری خواهد فرمود فرار بر خود قرار داده در فکر گریختن شد
و شیرخان ازین امر وقوف یافته بشجاعتخان گفت که بعضی حرکات نالائق از ملو واقع شد بخاطر میرسد که او را
تادیب و تنبیه نمایم اما چون بی طلب آمده ملازمت نموده دلجوئی او لازم بود اکنون او درین مقام آمده
هیچ نگوئید تا برود ملو فرصت یافته گریخت و چون اینخبر بشیرخان رسید جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود
نیز سوار شده پاره راه رفته ایستاد و امرائیکه بتعاقب رفته بودند پاره راه تعاقب نموده برگشتند سکندرخان
سواسع را بجهت آنکه مبادا بگریزد بموکل سپرد حکومت ملوخان شش سال بود **ذکر شجاع خان به**
**نیابت شیرخان** * چون بلاد مالوه بتصرف شیرخان درآمد چندروز در قصبه اجین توقف نموده بضبط و ربط
مهمات آنصوبه پرداخت و شجاعت خانرا که اشتهار بشجاعل خان دارد قصبه اجین و سارنگپور داد و حکومت
تمام ولایت مالوه سپرد و حاجی خان سلطان را در دهار و آن نواحی و لسوخان را بسرکار هاندیه و آنصوبه نامزد فرمود
و متوجه قلعه رنتهبور گردید بعد از چندروز خبر آمد که نصیرخان بن سکندرخان محبوس بجنگ شجاعتخان آمد شجاعتخان استعداد
لشکر خود نموده متوجه سیواس و هاندیه گردید بعد از تلاقی فریقین نصیرخان ببعضی نوکران مصاحب خود در اقرار داد
که همگی سعی بان مصروف باید داشت که شجاعتخان زنده بدست افتد و بعوض سکندرخان باین تقریب
شاید که خلاص شود بعد از اشتعال نائره قتال و جدال نصیرخان و بعضی نوکران او تحمل نموده خود را بشجاعتخان
رسانیدند و گریبان و موی سر او گرفته بفوج خود راهی شدند درین اثنا مبارک خان سرنی ازین حال
آگاهی یافته خود را بشجاعتخان رسانید و تردد مردانه نموده او را خلاص کرد و در حرب چندان تردد نمود که یکپای
او از ساق قلم شد و از پشت مرکب بزمین آمد و مردم نصیرخان میخواستند که سر از تن او جدا کنند راجه رام شاه



گوالیر که در خدمت شجاعتخان بود باتفاق راجپوت چند خود را بکومک مبارک خان سرنی رسانیده او را از
و نصیرخان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورد اما آخر الامر فتح فیروزی شجاعتخان را روی نموده نصیرخان گر
بولایت گوندوانه درآمد و شجاعتخان چون شش زخم بر روی و بر بازوی خود داشت او را برداشته مظفر و منصور
حضور او بردند و هنوز زخمهای او را نه بسته بودند که خط حاجی خان سلطانی رسید بمضمون آنکه ملوخان با جمعیت
از بانسواله در مقابله من آمده کار جنگ با امروز و فردا رسید شجاعت خان بهمان روز بهمان وضع در سکهاسن نشسته متوجه
کومک حاجی خان گردید و شب درمیان خود را با یکصد و پنجاه سوار بنواحی کوبلی مراسه بحاجی خان رسانید و او را از
خواب بیدار کرده بهمان ساعت بی توقف جنگ انداختند و ملوخان را شکست دادند و او خوار و ذلیل گریخته بولایت
گجرات رفت و بار دیگر بنسبت وزر و زیر و زر و قوت و شوکت شجاعت خان رو باز دیار و نهاد و در رفته رفته تمام مالوه را
بتصرف درآورد و چون شیرخان در نواحی کالنجر رحلت نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت هرچند
ناخوش بود اما چون دولت خان اجیالا که پسر خوانده شجاعتخان و محبوب اسلم خان بود خدمت بسیار میکرد
بجهت خاطر او طریقه التفات ظاهری را ازو بازنمی گرفت و اعزاز و احترام او بجا می آورد و زمام مهمات تمام مملکت
بید اقتدار او سپرده بود تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه شجاعت خان درآمد و
آب دهن بر گلیم انداخت فراش چون مانع او شد عثمان برجست و مشت بفراش حواله کرد و آواز بلند شد
ماجرا بشجاعت خان گفت فرمود اول شراب خورده و ثانیا بدیوان خانه آمده و ثالثا بفراش مشت زده
گفت هر دو دست او را ببرند عثمانخان بگوالیر آمده نزد اسلام خان فریاد کرد بعد از مدتی شجاعتخان
بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود اسلام
بر وغضب کرده گفت تو هم افغانی برو انتقام خود باز ستان گویند از وصول اینخبر شجاع خان از
آزرده شد حرفهای نالائق گفت و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده خبر
آورد که عثمان خان در دکان آهنگر نشسته کارد تیز میکند و سخنان پریشان میگوید شجاعتخان از غایت غرور
مقید باین سخن نشد تا آنکه بر سکهاسن سوار شده بر قلعه گوالیر پیش سلیم خان میرفت چون بدروازه هتیاپول در
آمد دید که در دکان عثمان خان نشسته ست بهیچ شجاعت خان خواست که از عثمان خان در اثنای را
رفتن احوال استفسار نماید ناگاه عثمان خان از صفه دکان برجسته زخمی بر شجاعت خان زد و سلاحداران که
بر دور سکهاسن بودند فی الفور او را گرفتند دیدند که دستی از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده
و بآن دست ناقص عملی چربی انداخته سلاحداران او را همانجا کشتند و سکهاسن خان را بر گردانیده
بمنزل آوردند و این زخم بر پهلوی چپ او واقع شده بود دست او چون قوت نداشت پوست مال

گذشته بود چون شجاعتخان زخمی شد وعثمانخان هم بآزار رسید غریو وغوغا در مردم افتاد و سلیم خان خبر
یافته مردم بزرگ واعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاد و خود نیز میخواست که عیادت نماید اما شجاعتخان
فهمید که فرزندان واقربای وی این جرئت را بر تحریک واغوای اسلام خان محمول میکنند از بیباکی آنجماعت ملاحظه
کرده آمدن اسلام خان را تجویز نفرموده وگفته فرستاد که من بنده غلام پدر ایشانست و در خدمت پدر شما
خود را در مردن وکشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن سی وپنج کس ست که اول بپدر شما اتفاق نموده
علم دولت شما را نصیب کرده بودند چنانچه بر همگنان واضح ست وحالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه برد روزی
بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیع نیست ونمیخواهد که ایشان از قلعه فرود آیند واین مقدار براه تصدیع کشند
وهمین پرسشها ونوازشها موجب افتخار وسربلندیست وچون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود وحقوق
خدمت بسیار داشت باسلام خان با وجود یکه از کلام او فرا گرفته بود که چه میگوید آنروز تحمل نموده روزی دیگر بعیادت
شجاع خان رفته واین فقیر از بعضی مردم که بشجاعتخان نسبت آشنائی واخلاص داشتند در مجلس او حاضر بودند شنید که
فتح خان حال فرزندان شجاعتخان که بتجرید قوت ممتاز بود وهیچکس سرپنجه او نمی توانست گرفت وچون اسلامخان
دید که تنها به سراپرده شجاعتخان درآمده خواست که او را از میان برگیرد ودر بیناب بمیان بایزید ولد شجاع خان
درآمده که آخر لقب بازبهادر نگاهداشته بود بایما واشارت مشورت کرد ومیان بایزید نیز درین امر همداستان شد
وشجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد وبعد از لحظه اسلامخان
را رخصت کرد وصریح گفت که من بعد تصدیع نکشند که بنده ملاحظه میکند که مبادا حقوق خدمت ضایع شود وعلم
دولت که بتحمل چندین رنج ومشقت برپا کرده شده یک مرتبه از پای درآید وبعد از چند روز چون شجاع خان غسل
کرد مبرات وصدقات باهل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده بسلام اسلام خان رفت اسلام خان صد
ویک اسپ وصد ویک بسته قماش به بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طرح ووضع در یافت
که این تلطفات مشحون بنفاق ست آنروز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت تا پرتال بار کردند
ومردم شهر را این گمان شد که چون یورت چرکین شده میخواهد که جای دیگر منزل کند بعد از آنکه تمام مردم بار
کردند بصلاح پوشیده گفت تا طبل کوچ نواختند وسوار شده رو براه سارنگپور نهاد اسلام خان از معاینه
اینحال آشفته شده جمعی را برسم تعاقب نامزد فرموده واستعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارنگپور گردید شجاع خان
بعد وصول سارنگپور در مقام سامان مردم خود شده وچون شنید که اسلام خان مردم خود را تحریک بر جنگ وجدل
نمود شجاع خان گفت اسلام خان ولینعمت وولی نعمت زاده من میشود ومن هرگز جنگ نخواهم کرد ونخواهم گذاشت
که کسی این اراده بخاطر بگذراند وبعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگپور از شهر وعیال وبشاهی مردم خود را انداخته



بجانب بانسواله رفت واسلامخان مالوه را بتصرف درآورده عیسی خان سور را با بست ودو هزار سوار در قصبه
اجین گذاشته بگوالیر مراجعت نمود وشجاع خان با وجود قوت واستعداد اصلا مضرت بولایت مالوه نرسانید چون
اسلام خان بجهت باغیگری نیازیان متوجه لاهور شد دولتخان اجیالا که محبوب اسلام خان وپسر خوانده شجاعخان
بود درخواست گناهان شجاع خان نمود واو آمده اسلام خان را ملازمت کرد واسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او
کشید سارنگپور ورایسین وبعضی محال دیگر بشجاع خان داده صد ویک اسپ وقماش بسیار ویکدست آفتابه
وطشت طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجاگیر رفت واسلام خان بعد از
مدتی باجل طبعی درگذشت وچون امر سلطنت بمبارزخان عدلی باو قرار گرفت چه بواسطه معرفت سابق وچه بر نسبت
اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد واو حکومت اجین وپرگنه نواحی بدولت خان اجیالا ورایسین
وبهلیه بملک مصطفی پسر خورد خود که در یورش یوسف زئی همراه حکیم ابو الفتح وراجه بیربل نامزد کرده بود وهمانجا کشته شد
وحکومت هاندیه داشته بمیان بایزید سپرده خود در سارنگپور قرار گرفت وچون مدتی درین منهج گذشت سلطنت
دهلی اختلال پذیرفت وهریکی که در گوشه بود استقلال پذیرفت شجاع خان باجل طبیعی درگذشت ایام حکومت
شجاع خان دوازده سال بود **ذکر باز بهادر بن شجاع خان** بعد از فوت شجاع خان بایزید پسر بزرگ
او خود را بسارنگپور رسانید تمام حشم واسباب پدر متصرف شده وچون دولت خان اجیالا از واسطه قرب منزلت
اسلام خان نزد مردم معزز ومحترم بود وهمه هواخواه او بودند میان بایزید جمعی را دلاسا نموده والد خود را
پیش دولت خان فرستاد تا طریقه مصالحه درمیان آورد آخر الامر را بهمان بران قرار گرفت که سرکار
اجین وسندو وبعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود وسارنگپور ومحال خالصه شجاع خان وسرکار
هندیه وکوتلی را همه بهلواره بمیان بایزید متعلق باشد وسرکار بهلیه ومحال دیگر که دران نواحی واقعست
ملک مصطفی قابض گردد وبعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد ودر میان مردم میگفت
که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت دولت خان میروم دولت خان چون گرفته از غدر او غافل بود بر دست
او کشته کردند وسر او را بسارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت بعد از آن اکثر بلاد مالوه را متصرف شد وچتر بر سر
گرفت وخود را بازبهادر شاه خطاب داد وبعد تنسیق مهمات آنصوبه متوجه رایسین شد که ملک مصطفی که بمزید شجاعت وقوت
اختصاص داشت بمقابله آمده بعد از محاربات شکست یافت وبازبهادر رایسین وبهلیه را بمردم خود سپرده
بازگذاشت وآنجا چون در تصرف طائفه میانه بود وسلوک آنجا دلخواه از آنجماعت بوقوع نمی آمد جمعی از سرداران
میانه که همراه او بودند آنهارا در پای انداخته هلاک کرد وخود بجنگ آنگروه راهی شد وآنجماعت بحصار دارے
قرار داده در جنگ تقصیر نکرد وبفتح خان خال بازبهادر که سابقا شمه از احوال او مرقوم گشت توپ رسید وبان

در گذشت بآخر کدر ولارا متصرف شده بسارنگپور آمد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر کرهه کنتکه با لشکر آراسته متوجه شد و
چون بولایت مذکور در آمد رانی درگاوتی که زن راجه کنتکه بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد و گوندوانه را
جمع نموده بر سر کتائی جنگ انداخت و چون پیاده های رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب کتائی مردم
فرو گرفتند و باز بهادر سراسیمه حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم او بدست رانی درگاوتی افتاد و مردم
خوب آنجا ماند و باز بهادر بعد محنت خود را بسارنگپور رسانید در مقام اصلاح شکست و بخت سیاه در آمد
و چون محنت بسیار کشیده بود خواست که روزی چند بعیش بگذراند و هر جا که مطرب و مغنی بود جمع ساخته تمام
روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد تا آنکه در شهور سنه سبع و ستین و تسعمائه حضرت خلیفه الهی خلد الله
رافته علی العالمین رامیل بتسخیر مالوه در فرق آسمان سای جاگرد و ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان
و قیا خان و شاه محمد خان قندهاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمیع دیگر از بندها به تسخیر مالوه رخصت
نموده امرای عالی شان بکوچ متواتر متوجه سارنگپور شدند چون قریب بموضع کیتور که یک فرسخی سارنگپور است
رسیدند باز بهادر از صحبت زنان مغنیه برخاسته بجنگ مردان مرد راهی شد اگرچه افغانان کار کرده جنگ دیده
بسیار در خدمت او جمع شده بودند اما چون اقبال راهبر او بود اندک جنگ کرده گریخت و آن ملک در تصرف اولیای
دولت قاهره در آمد و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفه الهی افاض الله علی العالمین
بره و احسانه و مد الله ایام عمره مقرونا بعد الی یوم الدین مشروح و مبین گذارش یافته باز بهادر را زنی بود
روپمتی نام که عاشق و فریفته او بود و اشعاری که بزبان هندی میگفت روپمتی داخل میکرد و صحبت زنان و مجلس
اهل نغمه و ابتلاء عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بگجرات رفته
و از گجرات پیش رانا که حاکم قلعه کومبل میر و چیتور بود در رفت و از آنجا بملازمت حضرت خلیفه الهی آمده در سلک بندگان
منتظم گشت و سالها در خدمت بود تا ودیعت حیات سپرد و تا امروز این ملک در تصرف گماشتهای این
دولت افزونست طبقه سلاطین بلاد کشمیر از سنه سبع و اربعین و سبعمائه یا سنه خمس و تسعین و تسعمائه
دویست و چهل و نه سال مدت حکومت سلاطین اسلام که در بلاد کشمیر بوده بوده اند از آل اطهر پوشیده نماند
که ولایت کشمیر اول در تصرف راجا بود و از لی هم حکومت میکردند تا سنه خمس و عشر و سبعمائه که ایام راجه سر
دیو بود و شاه میر نام شخصی که نسبت خود چنین درست میکرد که شاه میر ابن طاهر آل ابن گرشاشت بن نیکرو
روان راجه انتهای نسب خود بارجن که یکی از پاندوانست و احوال پاندوان در مهابارت که بفرموده
حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکور است می نموده آید نوکر راجه شد مدت خدمت کرده
اعتبار یافت و چون راجه سردیو در گذشت و پسر او راجه رنجن بحکومت نشست و شاه میر را او زیر خود ساخت



مدار کار خانه حکومت بر وگذاشت و اتالیقی پسر خود که حیدر نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رنجن
فوت کرد راجه اودن که قرابت دار او بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میر را که اتالیقی حیدر بن راجه
رنجن میکرد وکیل خود ساخت و دو پسر او را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب
اختیار ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود یکی شیر شاه و یک هندال نام داینها صاحب داعیه جلالت بودند
چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلاء بهم رسانیدند بقریبی راجه اودن دیو از ایشان رنجیده از آمدن بخانه خود
منع کرد و شاه میر و پسرانش تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز قوت
و غلبه می یافتند و راجه اودن زبون تر میشد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه اودن دیو در گذشت و زن او
کوبادی قائم مقام شد تا باستقلال حکومت نماید و بشاه میر پیغام فرستاد که حیدر بن راجه رنجن را بحکومت
بردارد و شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد ننموده رانی با لشکر بسیار رفته گرفتار گشت صید را چون اجل
آید سوی صیاد رود و بنظاهر شد بعد از آن شاه میر را بشوهری قبول کرده اسلام آورد و یک روز و شب باهم بودند
روز دیگر شاه او را گرفته مقید ساخت و لوای سلطنت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرد و سلطان شمس الدین خطاب
داد و چون ابتدای ظهور ملت حقی در بلاد کشمیر از زمان اوست ابتدای طبقه کشمیر از و کرده شد ذکر حکومت
سلطان شمس الدین القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید رسوم ظلم و تعدی که از حکام ما تقدم
مانده بود همه را برطرف ساخت و از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و جور خراب شده بود
از سر نو تعمیر نموده برعایا نوشته داد که زیاده و از شش یک محصول از ایشان نخواهد گرفت رباعیت
بادشاه دین پرور + سایه افگند بر جهان یکسر + مژده آن فلک رسانیدند + خبر عدل او بهر کشور + قالب فتنه
گشت زار تر زار + خانه ظلم گشت زیر و زبر + گویند دلچو میر بخشی قندهار بود بجمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن
ولایت را زیر و زبر کرد و راجه شر دیو زر بسیار بر رعایا توجیه انداخت بجهت پیشکش دلچو فرستاد و خود دلچو
بدر رفت و ازین ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد و دلچو بواسطه کثرت سرما نتوانست بود و بقندهار باز گشت
و چون آوازه شجاعت و نیکنامی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از روی استحقاق بکار حکومت
مشغول شد جمعی را از طائفه لون که مخالفت ورزیده بودند از ولایت کشوار گرفته بسیاست رسانید و بعد از
استقرار و استقلال جمیع امور را العهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت و خود بفراغت و عبادت مشغول شد
و در گذشت ذکر حکومت سلطان جمشید چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود
و سلطان جمشید باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و از علی شیر که جمیع امور در ایام زندگی پدر
با و شرکت مینمود همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع یکدیگر میبودند چون سپاهیان جمشید بر علیشیر

گردانیدند و اسباب سلطنت برداشته در دلی پور که شهریست مشهور به شستبند جمشید بر سر ایشان لشکر کشیده و آن جماعت را برفق و مدارا طلبیده طرح صلح انداخت و علی شیر از مصالحه سر پیچیده بجناح تعجیل بر لشکر سلطان جمشید شبخون آورد و او را شکست داد و بعد از شکست یافتن سلطان جمشید چون شنید که دلی پور خالیست بقصد تخریب آن متوجه شد و سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن مامور بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند درین اثنا چون علی شیر بفتح و فیروزی خود آمد و در رسید سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت مفقود دیده بولایت کراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت سری نگر بعهده او بود علی شیر را از شهراچه طلبیده سری نگر را باو سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمتر زیست و یک سال و دو ماه حکومت کرده درگذشت

**ذکر حکومت سلطان علاءالدین بن سلطان شمس الدین** چون سلطان جمشید درگذشت برادر کلانترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاءالدین خطاب داده بر تخت نشست برادر خورد شراسامک را صاحب اختیار ساخت و در ابتداء عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر قحط عظیم افتاد و خلق بسیار تلف شدند و طائفه سیرایی که مخالفت ورزیده در کشتوار رفته بودند بلطائف الحیل آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک تختی پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مخترعه او بود که زن بدکار از مال شوهر ارث نگیرد و مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

**ذکر سلطان شهاب الدین بن سلطان شمس الدین** چون سلطان علاءالدین مراحل زندگی طی نمود برادر خوردش که شراسامک نام داشت بعد از وی بسلطنت رسید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روزی که فتح نامه از جایی نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمی دانست و آثار کدورت از بشره او ظاهر می شد و ولایت مجدوده بمالکان قدیم سپرد و لشکر بکنار آب سند کشید گویند چون حاکم آن دیار بجنگ پیش آمد شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین از و دائم در هراس بودند و تا شب نگر که الآن باش نفر مشهور است و پرشاور رفت و از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و تا تنگی هندوکش در آمده بود و بواسطه صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلق دهلی را غارت کرده برگشته بود در راه سلطان را ملازمت نموده غنائم بسیار که بدست آورده بود همه را بسلطان گذرانیده اطاعت نمود و حاکم تبت بملازمت آمده درخواست کرد که افواج ولایت سلطان او را آسیب نرسانند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر حکومت قرار گرفت برادر خورد خود هندال نام را ولی عهد خود ساخت و حسن و برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج کرد و لهمی نگر و شهاب پور تعمیر نمود و درگذشت و مدت حکومت او بیست سال بود



**ذکر حکومت هندال بن شمس الدین** چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید برادرش هندال نام بعد از وی بسلطنت رسید و از صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و او از نام سرداری بتسخیر قلعه او سرکوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود فرستاد بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود او کشته شد و برادرزاده خویش حسن بن شهاب الدین را از دهلی طلب نموده میخواست که ولی عهد خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان ساختند و بر گرفتن او اغوا نمودند یکی از امرای سلطان رونی راول نام داشت حسن بر این معنی آگاه ساخت و با حسن از راه کشمیر فرار نموده بلوهرکوت رفت و بعد ازین زمین داران آن وقت او را گرفته نزد سلطان فرستادند رونی اول بسیاست رسید و حسن محبوس گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر متولد گشت یکی سکا نام و دیگری هیبت خان نام نهاد و این هر دو پسر خورد بودند که سلطان از عالم رفت مدت حکومت او پانزده سال و پنج ماه بود

**ذکر حکومت سلطان سکندر** که سکا نام داشت باتفاق وزرا و امرا بجای پدر نشست و مهمات را از پیش خود و مادر و وزیر را که صاحب اختیار بود بجانب تبت نامزد کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانید بغی ورزیده در نواحی منیر با سلطان جنگ کرده شکست یافت گرفتار گشته محبوس شد خود در راه در حبس گشت لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف مسخر گشت و دران ایام که حضرت صاحب قران امیر تیمور به تسخیر هند آمدند وکیلی برای سلطان فرستاد سلطان ازین معنی مباهات نموده عرض داشت بملازمت صاحب قران مشتمل بر اخلاص و اظهار بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بملازمت برسم و ایلچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قران رسید التفات بحال او فرمودند خلعت طلا دوزی با اسپ و زین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دهلی بجانب پنجاب معطوف گردد او بملازمت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از گو دسوانک بجانب پنجاب متوجه بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید در اثنای راه شنید که بعضی از امرای صاحب قران گفته اند که سلطان سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته بازگشت و عرض داشت نمود که چون پیشکش لائق بهم نرسید و رخ چندان این عزیمت در توقف افتاد آنحضرت بر مضمون اطلاع یافته بایلچیان جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد و اعراض نمودند ایلچیان سلطان سکندر را نوازش نموده فرمودند که مرزا نامعقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد سلطان اینخبر از ایلچیان شنیده بخوشحالی تمام بعزم ملازمت آنحضرت از کشمیر برون آمد چون بیاره مول گذشت شنید

که حضرت صاحب قرانی از آب سند گذشته متوجه سمرقند شدند ایلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آنحضرت فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علماء عراق و خراسان و ماوراء النهر روی امید بآستان او آوردند و دین اسلام در کشمیر شائع گشت * بیت * چنان همتش زد صلای کرام ٭ که مایوس را گشت حرمان حرام * شد از بس که اسلام روشن گرفت ٭ حریم درش قبله خاص و عام ٭ علی سید محمد را که سرآمد فضلاء بود احترام نمود بشکستن اصنام و معابد کفار اهتمام داشت از جمله بتکده عالی بود در بهاره که بمهادیو منسوب میداشتند آنرا برانداخت و هر چند تا او را کافتند و بآب رسانیدند پایان را نیافتند و معبد دیگر را که در حکمت بود شکستند و شعلهای عظیم برخاست چنانچه سلطان آنرا دید و راجه الهادت دیوهره بغیر و رشن بور ساخته بود از منجمان معلوم کرد که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام بادشاهی این را خراب خواهد ساخت و صورت عطارد که در دست خواهد شکست این مضمون بر صفحه از مس کنده در صندوقی انداخته در زیر آن عمارت دفن کرده بودند و در وقت شکستن آن عمارت آن لوح را دریافتند سلطان فرمود کاشکی این صفحه را بر ظاهر عمارت می گماشتند تا من حکم ویرانی او نمیکردم و شراب قطعاً بیک قلم از ولایت او برطرف بود و در آخر عمر تپ محرق بهم رسانیده و میران خان و شاهی خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده وصیت کرد و میران خان که خطاب علیشاه داده سلطنت باو گذاشت و مدت حکومت او بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود

## ذکر حکومت سلطان علی شاه

سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن و او میران خان نام داشت با وجود که خورد سال بود صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته مردم اطراف منقاد او شدند و در اوائل مهمات را بعهده سیه بهت که مسلمان شده وزیر سلطان سکندر بود گذاشت و در مدت چهار سال که وزیر بود تعدی و ظلم بر خلائق کرد اکثر هندوان جلاء وطن شدند و بعضها خود را کشتند چون سیه بهت بمرض دق در گذشت سلطان برادر خورد خود شاهی خان را جانشین خود ساخته و محمد خان برادر خود را بشاهی خان باطاعت او وصیت نموده باراده سیر در کشمیر برآمده بر سر راجه جمو که خسر او بود رفت در این ولا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختن شاهی خان پشیمان ساختند راجه جمو و راجه اجو بر سر علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصرف او در آوردند و شاهی خان از کشمیر بسیالکوت رفت در این وقت جسرت کهوکهر که در قید صاحب قران بود و بعد از وفات آنحضرت از سمرقند گریخته به پنجاب آمد و تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهی خان بر سر جسرت آمد علی شاه بالشکر انبوه بر سر جسرت رفت و جنگی عظیم روی داد و از طرفین بسیار بقتل رسیدند گویند خان قالب بی سر در آن جنگ برخاسته بحرکت آمد و قرار داد



اهل هند است کرده هزار کس کشته شوند یک قالب بی سر که از کنده میگویند برخاسته بحرکت می آمد آخر علی شاه تاب نیاورده گریخت و شاهی خان بتعاقب او بکشمیر آمده در دم شهر او خوشحالیها کردند مدت حکومت علی شاه شش سال و نه ماه بود

## ذکر حکومت سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر

بت شکن که عبارت از شاهی خانست بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست و جسرت کهوکهر بتقویت سلطان اگرچه نتوانست پنجاب را متصرف شود اما تمام پنجاب را بتصرف در آورده و تبت و تمام ولایت که در کنار آب سند واقع است در تصرف سلطان در آمده بود و برادر خود محمد خان را صاحب شوکت ساخته مدار تمام مهمات بعهده تدبیر او نهاد و خود نیز در تشخیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت و بجمع طوائف رغبت میداشت و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجالس او از اهل دانش از هندو و مسلمان همه وقت می بودند در علم موسیقی مهارت تمام داشت و در تعمیر ولایت و تکثیر زراعت و کندن جویها توفیق که او یافت هیچکس از حکام کشمیر را دست نداده بود * بیت * ز هر کس نیاید این کار بهمت ٭ نهال عهد را سر سبز دارد ٭ و در ولایت او هرجا دزدی واقع شدی تاوان آن و تبان آن موضع مقرر بود از این جهت دزدی بالکلیه برطرف شده بود و نرخ نویسی در زمان او پیدا شد و بر ورقهای مس کنده و در شهر گذاشته بود که رسوم ظلم از ولایت برانداخته شد و هر که بعد از ما باشد و باین دستور عامل نباشد او داند و خدا و بالتماس سری بهت که در علما بی نظیر روزگار بود از سلطان انواع رعایت یافته برهمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بسعایت سری بهت جلاء وطن شده بودند باز آمده در معابد و مقام خود که مقرری داشتند قرار گرفتند و وظایف برایشان مقرر گشت و سلطان از برهمنان عهد گرفته که آنچه در کتب ایشان مسطور است خلاف آن فعل نکنند و بعد از آن آنچه رسوم ایشان بود مثل تشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیر آنکه سلطان سکندر برانداخته همه را از سر احیا نمودند و جرمانه و پیشکش و سائر جهوبات از رعایا معاف داشت و حکم فرمود که سوداگران متاع را که از اطراف بیارند پنهان نکنند و از غبن فاحش اجتناب نموده باندک سود بفروشند و زندانیانی که در عهد سابق مقید بودند همه را رها کرد و هر ولایت که فتح می شد خزانه بغارت میداد و موافق پای تخت خراج برآن ولایت مقرر ساخت و متمردان را گوشمال داده بمرتبه لایق نگاه داشت و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده نمیگذاشت که از پا در آیند و در روی هیچ زن بیگانه و در مال غیری نظر بخیانت و طمع اصلا نمیکرد و از روی شفقت بر رعایا کرد و جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت روزمره خرج خاصه سلطان از کان حاصل مس بهم رسیده بود و مزدوران در آنجا کار میکردندی بود و چون در عهد سلطان سکندر بتان از زر و نقره و مس و غیره را شکسته سکه زده بودند و آن زر کسادی پیدا کرده بود حکم شد تا بر مس خالص که از آن کان پیدا می شد سکه

زوند و رایج ساختند و حسن سلوک او بمرتبه بود که از هر که میرنجید او را بنوعی از ولایت خود اخراج میکرد که او نمیدانست بچه سبب رنجیده است و در باب هر که بفال بد برآمد همان میشد و خلایق در عهد او بهر وضعی و ملتی که میخواستند می بودند و برهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند اکثر مرتد گشتند و از علما کسی را مجال گرفت برایشان نبود و نزدیک بکوه ماران جوی را آورده شهری بنا کرده که آبادانی او بیخ کرده بود و دیگر شهرها را آبادان کرده بود علما و فضلا و مساکین را متوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار میبود و در مقام جمع خزاین نبود بلکه آنچه بدست او می آمد صرف مصارف میگشت بیت چون توان نقد جان بر جا نگه داشت * چرا که نقد دگر باید نگه داشت * و در زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد در بحر و قافیه که میخواست در بدیهه شعر میگفت و در همان لحظه که از مشکلات علمی از و سوال میکردند بی تامل حل میکردند و سلطان تعظیم علمای اسلام میکرد و میگفت که ایشان مرشدان ما اند و هم جوگی را بواسطه غربت و ریاضت احترام مینمود و بعیب هیچ از طایفه اظهار نمیکرد و از بس که فراست داشت هر قضیه مشکل که مردم در تشخیص آن عاجز می آمدند در بدیهه بتفصیل میرسانید از جمله زنی که تعصب به اتباع خود داشت شبی پسر صغیر خود را کشته در خانه اتباع انداخت و صباح تهمت چون بر و بسته بداد خواهی آمد به نزد سلطان و وزرا بعد از تفحص بسیار تحقیق آن بعجز اعتراف نمودند سلطان خود توجه بتفصیل آن فرمود اول آن اتباع را که متهم بودند در خلوت طلبید و تهدیدات نمود دقیقه از دقایق بروی فرونگذاشت چون آن زن ازین عمل بیخبر بود بهیچ وجه اعتراف ننمود آخر سلطان فرمود که اگر تو برهنه شوی بحضور مردم و بخانه خود روی آن معنی دلیل بر صدق تو میتواند بود زن از حیا سر فرو افگنده گفت نزد من مردن به ازین عمل است بخون خود راضی شدم ولیکن اختیار این عمل بخود قرار نمیتوانم داد سلطان دست از و باز داشت آن زن دیگر را که دعوی میکرد طلبیده گفت اگر تو درین دعوی رستگاری میکنی در حضور مردم برهنه شو آن زن بی ملاحظه خواست برهنه شدن سلطان مانع آمده فرمود که جرم این کار اوست و تهمت بر اتباع نهاده و بعد از آن که تازیانه چند بر و زدند اعتراف نمود سلطان در زندانی کشت بلکه می فرمود تا زنجیر در پای ایشان انداخته هر روز در عمارت کار میکردند و طعام می یافتند و از جهت آنکه جانوری کشته نشود منع شکار کرده بود و در رمضان گوشت نمی خورد و از جهت بخشش او سازندها و خوانندهای اطراف و کشمیر آورده اند از آنجمله ملا عودی از شاگردان بیواسطه خواجه عبدالقادر بود از خراسان آمد و عود را چنان می نواخت که باعث خوشحالی میگردید و بانواع عنایت سرافراز گشت و ملا جمیل حافظ که در شعر و خوش خوانی عدیم المثل بود نیز از سلطان رعایتها کلی یافت و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور است و حلب آتش باز که تفنگ در کشمیر او پیدا کرده در زمان سلطان بود در فن آتش بازی نظیر خود نداشت و کتاب سوال و جواب که متضمن فواید بسیار است سلطان باتفاق او تصنیف کرده و رقاصان و رسیمان بازان و میوه ها و زنان او بسیار پیدا آمد و کسان



بوده اند که یک نقش را بدوازده مقام ادا می نمودند و در بعضی اوقات که سلطان خوشحالی رو میداد می فرمود تا رباب و بین و غیر آن از آلات سرود در ابریشم گرفته مرصع می یافتند و سهوم نام زیرکی بود که بزبان کشمیری شعر میگفت و در علوم هندوی سرآمد روزگار بود و دین حرم نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده بود و شاهنامه تمام یاد داشت مالک نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد الطاف گردید فارسی و عربی فرموده او بزبان هندوی و فارسی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و عربی بفرموده او بزبان هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور است و کتاب راج ترنگی که عبارت از تاریخ پادشاهان هندست بفرموده او بفارسی ترجمه کردند و سلطان مغفور ابوسعید سلطان از خراسان اسپان تازی و شتران بختی برسم هدیه نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین معنی خوشحال گشته و برابر آن خروارهای زعفران و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر در ملازمت خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی نفایس ملک خود بخدمت سلطان رابطه مودت را محکم می ساختند و حاکم مکه معظم مکرم و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده همین شیوه را مرعی میداشتند پادشاه سند اسباب و اشیای و اسپان بسیار مصحوب یکی با قصیده در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن قصیده خوشحالی تمام روی نموده و دونگرسین و رام راجه گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را بعلم موسیقی و شکیت رغبت تمام هست کتاب معتبر این فن ارسال نموده مبوس راجه گوب سه هزار بدر بعد از سلسله اخلاص و اتحاد مرعی میداشت و راجه لبنت دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده نزد سلطان فرستاد سلطان را از دیدن آن جانوران مسرت تمام روی داد و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را با آب مخلوط کرده پیش آنها میگذاشتند اجزای شیر را بمنقار از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در اوایل حال محمد خان برادر خود را ولیعهد ساخته مدار مهمات برو گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند زمام بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بعهده او گذاشت و دو کوکه خود را مسعود و شیر نام بقرب خود اختصاص داده ممتاز ساخته بود آخر این هردو بالیک گر در افتاده شیر مسعود را که برادر خرد او بود کشت و سلطان در قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت یکی آدم خان که از همه بزرگتر بود اما همیشه در نظر سلطان خوار می نمود و حاجی خان و بهرام خان که از همه خوردتر بود اما جاگیر بسیار داشت و ملا دریا نام شخصی مجهول النسب بود او را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بعهده او گذاشته خود بعیش و طرب مشغول شد و سری پت که وزیر سلطان بود چون از عالم رفت سلطان یک کرور زر کشمیری که چهار صد اشرفی باشد بجهت او با طفال تصدیق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلع بدن که آنرا سمیا گویند

مردم از و مشاهده کرده گویند نوبتی سلطان مریض شد چنانچه مشرف هلاک گشت و مردم از صحت او دست
داشتند درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم همیان میدانم و این مرض سلطان را که اصعب امراض
است غیر این علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان درآرم نزدیکان سلطان این معنی را
غنیمت داشته جوگی را با یک شاگردش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشته جوگی بعد از آن
که روح سلطان مفارقت نمود روح خود را از بدن خود برآورده بمحلی که میدانست در قالب سلطان درآورد و
شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آن که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت
خواهی کرد وقتی که شاگرد قالب جوگی را برداشته بیرون آمد نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن
یافتند و خوشحالیها نمودند بعد از آن چندگاه پسران سلطان در مقام خصومت یکدیگر شده بنزاع برخاستند آدم خان
که از همه بزرگ بود از کشمیر برآمده بجمعیت تمام از ولایت تبت رفته آن نواحی را مسخر ساخته و غنایم بسیار نزد سلطان
آورد و مورد مراحم گردید و حاجی خان حسب الحکم به سرلوهه کوت رفت و سلطان آدم خان را بواسطه بی اعتدالی
حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت آخر حاجی خان باغوای بعضی از اوسرکوت بجانب کشمیر آمد چند سلطان
او را نوشته و گفته فرستاد که بیا فایده نکرد و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده در میدان تلیل معسکر ساخت
حاجی خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود اما بسعی مردم واقعه طلب صف آراست کرده بمیدان درآمد و از صباح
تا شام جنگ قایم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و از آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد
حاجی خان گریخته بجانب بنیتر پور رفت و آدم خان بتعاقب شتافته خواست او را بدست آرد سلطان نگذاشت
حاجی خان از بنیتر پور به بهنبر آمده بعلاج زخمیان مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا از سر مخالفان مناره
بلند ساختند و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مردمی را که در هواخواهی حاجی خان کوشیده بودند
بدست آورده بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را آزار میکرد باین تقریب اگر مردم از حاجی خان جدا شده
نزد آدم خان آمدند بعد ازین آدم خان باستقلال تمام تا شش سال حکومت راند متعاقب این قحط عظیم
واقع شد در ولایت کشمیر چنانچه اکثر مردم از گرسنگی مردند ازین ممر اندوه کلی بحال سلطان راه یافته اکثر علمای
خزاین را بر مردم قسمت کرد و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و آدم خان بر ولایت
کمراج دست یافته انواع تعدی نمود و مردم بسیار از دست او نزد سلطان آمده دادخواهی نمودند و هر فرمانی
که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد تا آنکه بسیار بهم رسانید و بقصد سلطان آمده در قطب الدین پور اقامت
نمود و سلطان بحکم این مضمون بیت مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زد انگشت بر نیشتر بلطایف
الحیل تسلی او نموده باز بولایت کمراج فرستاد و حاجی خان را بسرعت طلبید آدم خان بکمراج رفته



بلاتوقف از انجا برآمده به سوپور رفت حاکم آنجا که از قبل سلطان معین بود برآمده جنگ کرد و کشته شد و تمام شهر
و ولایت بغارت رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم بر سر آدم خان فرستاد جنگ عظیم دست داد و از طرفین
بسیار بقتل رسید و شکست بر آدم خان افتاد چون پل سوپور که بر روی آب بهت بسته بودند شکست قریب سه صد
کس از مردم اعیان آدم خان در حین فرار غرق شدند آدم خان از آب گذشته آن روی آب اقامت جست و
سلطان از شهر برآمده بجانب سوپور آمد رعایا را دلاسا نموده درین اثنا حاجی خان بموجب فرمان که باو رسیده بود
از راه بنجه نزدیک باره موله رسید سلطان پسر خرد خود بهرام را باستقبال او فرستاد و میان هر دو برادر [illegible]
بهم رسید و آدم خان از انجا بکوه گریخته از راه شاه نیک به نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته بشهر آمد
و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان بکر اخلاص جست کرده دقیقه از دقایق اخلاص نامرعی نگذاشت و نوکران
خود را که در سفر و حضر با او رفاقت کرده بودند سفارش کرده منصبهای کلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای خوب
مقرر کرد و سلطان کمر طلا و مرصع باو عنایت کرد و ایام از و راضی بود آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام اسهال
دموی بهم رسانده در کار سلطنت خلل تمام راه یافت امرا در خفیه آدم خان را طلبیدند آدم خان باشارت
امرا آمده سلطان را دید سلطان از آمدن او خبر برد و امرا چنانچه عادت ایشان است همه گفته تعظیم آدم خان
ننمودند بعد چندگاه چون ضعف پیری بر سلطان غالب و بیماری علاوه آن گردید امرا و وزرا باتفاق معروض
داشتند که امر سلطنت اگر بیکی از سلطان زادها تفویض یابد باعث امنیت و نظام ملک گردد سلطان
التفات باین سخن ناکرده هیچ یک را از پسران خود بامر سلطنت اختیار ننمود و اهل نفاق از میان آمده
صحبتها بهم رسانیدند و بهرام خان مکر انگیخته و سخنان نفاق در میان آورده دو برادر بزرگ را باهم دشمن ساختند
آدم خان از وهم در قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امرا از
ملاحظه فتنه نمیگذاشتند که پسران بعیادت سلطان برسند و گاه گاه سلطان را بپای بلند بتکلف می نشانند
و نقارها می نواختند که سلطان صحت یافته و بآیین تدبیر ملک بپای میداشتند آخر چون بیماری سلطان
صعب شد یک شبانروز به بیهوشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور برای دیدن سلطان آمد
لشکر بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند اتفاقاً دربان شبی حسن نام از امرای بزرگ
بود در دیوانخانه سلطان بجهت حاجی خان از امرا بیعت گرفته بود روز دیگر امرا آدم خان را به تقریبها از
کشمیر برآورده حاجی خان را بتعجیل هرچه تمامتر طلبیدند حاجی خان بموجب طلب امرا آمده اسپان و طویله
بتمام متصرف گشت و لشکری عظیم گرد او جمع آمد اما از اندیشه فتنه و حذر مخالفان بدر رفتن سلطان
نرفت آدم خان چون این خبر نزدیکتر رسید از راه تادیل قصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران

جدا شد باین پدر که از امرای معتبر حاجی خان بود بتعاقب آدم خان شتافت آدم خان جنگهای مردانه کرد بسیاری از برادران و خویشان را بقتل آورده بدر رفت و حسن خان پسر حاجی خان که در جنبه پور بود نزد پدر آمده رونق جنبه پور تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت مدت حکومت او پنجاه و دو سال بود

**ذکر سلطان حیدرشاه بن سلطان زین العابدین که حاجی خان نام داشت**

بعد از پدر بسه روز جای نشین پدر شده سلطان حیدر خطاب یافت و در سکندرپور که بنوشهر مشهور است برسم و آئین پدر جلوس کرده زرهای نثار را باهل استحقاق داد برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان تاج سلطنت بر سر او نهاده بخدمت او قیام نمودند بیت چو مرگ افگند افسری از سری * نهد آسمان بر سری دیگری * ولایت نگراج بجاگیر حسن خان مقرر کرد و او را امیر الامراء و ولی عهد خود ساخت و ناکام در وجه جاگیر بهرام خان تعین نمود و راجه های اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده رخصت کرد و باکثر امرا شمشیر مرصع و خلعت نوازش نمود سخاوت جبلی داشت و دایم الخمر بود و چون طبیعت انتقام داشت اکثر امرا ازو رنجیده بجاگیرها رفتند و چون از احوال ملک بی پروا بود از وزراء انواع تعدی بر رعایا میرفت و لولی نام حجامی را بتقرب خود اختصاص داده هرچه او میگفت بآن عمل مینمود و از مردم رشوت میگرفت و هر که بدبیشتی الحال مزاج سلطان را ازو منحرف میساخت و بس کجی که بیشتر از همه در بیعت او سعی نموده بسعایت لولی حجام بقتل درآمد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل امراء او رسیده برگشته بجمو رفته و برفاقت مانک دیو راجه جمو بجنگ مغول که دران نواحی آمده بودند رفته تیری بدهن او رسیده بهمان زخم درگذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شده فرموده تا قالب او را از جنگگاه برادر ده بنزدیک پدر او دفن کردند و هم دران ایام بواسطه دوام شرب مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت امراء در خیمه با بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت بردارند چون این خبر بحسن خان که در هند قلاع بسیار فتح کرده بود و غنایم بی شمار بدست آورده بود رسید لشکر جرار الطریق یلغار خود را بکشمیر رساند چون آمدن او بی رخصت بود اهل غرض سخنان از جانب او گفته مزاج سلطان حیدر را منحرف ساختند سلطان ازو رنجیده کورنش نداد هیچ یک از خدمات او مجرا نشد روزی سلطان برایوان گچ کرده برآمده بشراب مشغول گشت در حالت مستی پایش لغزید و بیفتاد و در گذشت مدت حکومت او یکسال و ده ماه بود

**ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدرشاه** بعد از پدر بشانزده روز بسعی احمد اسود اجلاس یافت و روز دهم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از سکندرپور بنوشهر رفته در آنجا اقامت کرد و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار نموده احمد آشتی را بملک



احمد خطاب داده مدار مهمات بروی گذاشت و پسر او نوروز آشتی نام را حاجب گردانید و بهرام خان با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هند رفت و سپاهیان همه ازو جدا شدند و همه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد سلطان تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در زمان حیدرشاه مختل و مندرس گشته بود مجدداً احیا کرد و مدار کار را بر ان گذاشت درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته او را بر جنگ سلطان تحریص نمودند و امرا خطها نوشتند و او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرله برگشته براه کوهپا در ولایت نگراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دلی پور رفته بود از شنیدن این خبر بقصد جنگ عزم خود بسوپور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد اسود او را ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود سلطان رای ملک احمد پسندیده ملک تاج بیب را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان بوی خواهند آمد آخر کار برعکس شد در موضع لولو تام حرب صعب اتفاق افتاده بهرام خان شکست یافته و گریخته در موضع زین کر آمد افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آورده تیر بر دهنش رسیده و اسباب و اشیا بغارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرموده تا پدر و پسر را در زندان کردند بعد از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند و او تا سه سال در بند مانده از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان زین العابدین و منازع ملک احمد آشتی بود و در کور ساختن بهرام خان رحمت الله علی سعیهای نمود و بارها سلطان زین العابدین ازو رنجیده میخواست که بسیاست رساند میسر نشد سلطان حسن او را بدست آورده اتفاق درهمان روز که بهرام خان را کور ساخته بودند میل در چشم او کشیدند بعد از سه سال در زندان او نیز بمرد بیت بچشم کس چو کس خار ستم داد * نیاید چشم خود را سر بهم داد * ملک احمد وزیر باستقلال شد ملک یاری بهت را که رعایت کرده ملک احمد با لشکر بسیار بجانب ملک دهلی از راه راجوری روان گردید و دیو راجه جمو آمده ملک احمد یاری را دید و ملک یاری را با لشکر انبوه مدد داد و او رفته با تاتارخان که از جانب بادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرده تمام ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت و سلطان را از حیات خاتون که از نسل سادات بود پسری متولد شد سلطان او را محمد نام کرده بملک یاری بجهت تربیت سپرد و پسر دیگر او حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد داد تا او را پرورش کنند و میان ملک احمد و ملک یاری رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا شبی جمعیت نموده بدیوانخانه سلطان درآمده دست انداز نمودند و آتش در زدند و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد و سلطان

سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خودش تقدیم میفرمود و بحکم سلطان
از کشمیر اخراج یافته بولایت دهلی رفته بود طلبید سید ناصر چون نزدیک دو ده سه پنجال رسید وفات یافت
بعد از ان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خان بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد
سید مزاج سلطان را از امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او بقتل رسیدند و ملک
پاری محبوس گشت و بقیه دیگر از هراس گریخته باطراف رفتند جهانگیر ماکری که از امرای بزرگ بود گریخته
بقلعه لوهرکوت رفت بعد از چند روز سلطان را زحمت اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان
حسن وصیت نمود که چون پسران من خورد اند یوسف خان بن بهرام خان را که در بند است با فتح خان پسر ادم خان
را در ولایت جسنواست بسلطنت بردارند و محمد خان را ولی عهد سازند سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان
بهمان الم در گذشت مدت حکومت او معلوم نیست

## ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن

محمد خان
هفت ساله بود بسعی حسن بحکومت رسید و دران روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه وغیر آن در
پیش او گذاشته هیچ کدام از ان چیزها التفات ناکرده کمان را بدست گرفت حاضران ازین عمل او استدلال
بر بزرگی و مردانگی کرده گفتند که در کار جهانداری خواهد کوشید و استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچ یک از
امراء و وزراء نمیگذاشتند که نزد سلطان آید کشمیریان ازین معنی به تنگ آمده شبی بالاتفاق پرسرام راجه جمو که از
ترس تاتارخان پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات در باغ نوشهر بغدر کشتند و از آب
بهت گذشتند و پل را شکستند و ان طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود
جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدولتخانه آمد دراین چنین شبی که فتنه عظیم روی داده هر کس بخود
درمانده عیدلی ریبا خواست تا یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود بدر برد سید علیخان نام از امرای
سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را بقتل آورد و ماجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف
میخورد نیز کشت و مادر یوسف سال دیوی نام که از ان گاه که بیوه شده بود زیاده از سه لقمه جوی در وقت افطار غذا
نمیساخت نعش پسر را سه روز در خانه نگاه داشت و بعد از انکه او را دفن کردند حجره نزدیک بمقبره او ساخته آنجا میبود
تا از عالم رفت القصه سید علی خان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان برکنار آب جمعیت کرده نشستند
و زر بسیار خرج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند و مردم کشمیر از اطراف و جوانب فوج فوج آمده با مخالفان پیوستند
و از جانبین جنگ تیر و تفنگ در کار شده بودند و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل میرسید و دزدان علانیه بشهر
آمده تاراج مینمودند و سادات خندقی گرد شهر کندند تا از دزدان امن شد و خانهای مخالفان در شهر و مواضع
هر جا که بود بخاک برابر کردند و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده از غایت تکبر خود نگاهبانی نمیکردند و در



جهانگیر ماکری که در لوهرکوت میبود بطلب مخالفان رسید هر چند سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول
ننمود در روزی داد و داین جهانگیر ماکری و سیفی ڈانگری از پل گذشتند و با سادات جنگ کردند داد دبا
اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال گشتند و نقاره نواختند و از سرهای مخالفان منارها ساختند روز دیگر
سادات خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان پل عظیم دست داد چون پل شکست
از طرفین خلائق در آب غرق شد و بعد از ان سادات بتاتارخان حاکم پنجاب خط نوشته او را بمدد خویش طلبیدند
او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد چون لشکر او بنواحی بهنبر رسید پیش نام راجه انجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب
را بقتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحالیها نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه دایم جنگ
بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد
مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان اضعاف متضاعف بود اکثر از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی
فرار بشهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده بشهر درآمده دست بقتل و غارت گشادند و در شهر آتش زدند و از ان
آتش خانقاه میر سید علی بسوخت و بانجا آتش منتهی گشت و عدد کشتگان دران روز بدو هزار کس رسید و این
واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفه راون در آمده
تحصن جست مخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه بسلام محمد شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علیخان را
با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند و پرسرام را زرهای کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی
سرداری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پدید آمده کار سلطنت از انتظام برافتاد و فتح خان
ابن آدم خان که بعد از وفات تاتارخان حاکم پنجاب شده بود از جالندر بقصد مملکت موروثی بر اجوری
رسیده آنجا میبود چون نبیره سلطان زین العابدین بود مردم واقعه طلب از امرا و رعایا فوج فوج نزد او
میرفتند و او هر کدام انعامی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه آمده او را
خواهد دید جهانگیر ماکری بتوهم اینکه مخالفان او اول رفته دیده اند بفتح خان در نیامده او را از داعیه تسخیر کشمیر
منع نمود و سلطان محمود شاه بترغیب جهانگیر ماکری از کشمیر برآمده میدان گیر سوار را معسکر خود بساخت
و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی اودن رسید و چشمه آب را میان کرده در برابر نشست و صفها ترتیب
یافته آتش حرب اشتعال یافت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر
جهانگیر پای ثبات محکم داشته مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان
افتاده نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود یکی از منافقان آوازه در انداخت که سلطان محمد شاه بدست
مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب او باز ماند سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک پاری بهت

رابتاراج مواضعی که فتح خان راجای داده بودند فرستاد وآدم خان وفتح خان مدتی غایب
بوده در نواحی بیرم کله سر براوردند ومرتبه دویم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمدند وجهانگیر ماکری با
لشکری انبوه بمقابله او برآمده در میدان موضع گوسوار پرگنه ناکام فرود آمد وفیرک خدمتگار فتح خان درین
وقت فرصت یافته بشهر رفته جمعی کثیر را از امرا که در بند بودند براورد وازان جمله سیفی وانگری بود وجهانگیر از
خلاصی یافتن سیفی وانگری اندوهگین شده اراده صلح بفتح خان نمود وبراجه راجوری که فتح خان ممد داو بوده
بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه انداز راجه راجوری وامرای دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند فتح خان
مضطرب شده برگشت وجهانگیر تا هیرپور تعاقب او نمود وفتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت ولشکر
عظیم از انجا همراه کرده باز به تسخیر کشمیر آمد درین ولا جهانگیر خان سادات را قبل ازین اخراج کرده بود باستمالت
طلبیده جنگ عظیم میان سلطان وفتح خان روی داد سیفی وانگری از قبل فتح خان جنگهای مردانه نمود واز
جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت ومردانگی دادند جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیده
بقیه که ماندند محل اعتماد سلطان جهانگیر گشتند درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت وباز لشکر انبوه جمع کرده بر
کشمیر آمد وجنگها کرده غلبه یافت بیت گل شادی اگر خواهی زخار غم مکش دامن : قدم گر طالب گنجی بکام اژدها
درنه + وکار بجای رسید که مجلس با سلطان نماند وخزاین او تمام رفت وجهانگیر زخمی شده بگوشه قرار نمود
ومیر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد وبعد ازان چندگاه سلطان محمد شاه را زمینداران گرفته بفتح خان
سپردند درین وقت ده سال وهفت ماه از سلطنت او گذشته بود وفتح خان او را با برادران خود در
دیوان خانه نگاه میداشت وفرموده بود ما طعمه واشربه وسایر ضروریات برای او میداشتند وسیفی
وانگری دایم در مقام تعظیم او بود بخدمت او قیام مینمود **ذکر سلطان فتح شاه** که عبارت از فتح خان
باشد در سنه اربع وتسعین وثمانمائه خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سریر حکومت تمکن جست وراتق
وفاتق مهمات خود سیفی وانگری را گردانید درین وقت میر شمس از مریدان شاه قاسم از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد
خلائق گردید وتمام اوقاف واملاک معابد دیو بهره بمریدان او مقرر شد وصوفیان او در تخریب وانهدام
معابد کفار میکوشیدند وکس مانع نتوانستی شد در اندک مدت میان امرا نزاع بهم رسید وبر سر دیوانخانه
آمده یکدیگر را کشتند ملک اجی ادرنیا که از اعیان امرای فتح خان بودند با جمعی سلطان محمد شاه را از زندان
براورده دربارموله آمدند چون در روی اثار رشد ندیدند از عمل خود پشیمان شده خواستند که باز سلطان
محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بدر رفت بعد ازان سلطان فتح شاه
ولایت کشمیر را سه حصه ساخته در میان خود وملک اجی وشنکر قسمت علی السویه نمود وملک اجی را وزیر مطلق و



دشنکر را دیوان کل ساخت وملک اجی در فیصل قضایا فراست داشت ازانجمله یکی دو کس بر سر پیچک
ابریشم نزاع داشتند وهر یکی میگفت که این پیچک ازمنست ودرمیان وزن ورنگ متفق بودند چون این قضیه پیش
ملک اجی آمد پرسید که پیچک بر سر انگشت بالته پیچیده اند مالک گفت بر انگشت ومبطل گفت بر لته چون واکردند
ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بود وبعد ازانکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشت ابراهیم پسر جهانگیر ماکری
که منصب پدر با تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد
ومیان او وسلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کوهاموته دست داده شکست بر لشکر سلطان فتح شاه
افتاد ولشکر فتح شاه از راه هیراپور بهندوستان رفت نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد
بعد ازان سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تمکن جسته ابراهیم ماکری را وزیر مطلق واسکندر خان را که از اولاد
سلطان شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت وپسر ابراهیم ملک اجی را که زینه ایشان بود در زندان خانه رفته
بقتل رسانیده وفتح خان بعد از چند روز جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه تاب مقاومت
او نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد مدت حکومت او درین نوبت نه ماه ونه روز بود وسلطان فتح شاه بار دیگر متصرف
کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود وزیر وشنکر رینا را دیوان کل ساخت وحکومت بعدل میراند ومحمد شاه بعد از هزیمت
خوردن نزد سکندر گکهر رفت اسکندر گکهر لشکر بسیار بمدد او فرستاد جهانگیر بدره نیز از سلطان فتح شاه رنجیده بمحمد شاه در آمد
او را از راه جوری بکشمیر برد سلطان فتح شاه جهانگیر ماکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد شکست بر لشکر
فتح شاه افتاده جهانگیر ماکری با پسر خود دران جنگ کشته شد واز امرای معتبر او مثل علی شاه نکی ودیگران بمحمد شاه در آمدند سلطان
فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت درین مرتبه حکومت او یکسال ویکماه بود وسلطان محمد شاه در مرتبه سوم بر
سریر حکومت اجلاس یافته نقاره ها نواخت وشنکر را که از امرای معتبر فتح شاه بود بند کرده کاجی چک را که بفراست وشجاعت موصوف بود
بوزارت اختیار نمود وکاجی چک در قطع خصومات فراست عظیم داشت ازجمله نویسنده زنی داشت بحسب
اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از چندگاه نویسنده
پیدا شد میان او وشوهر دوم مناقشه بهم رسید ونزد کاجی چک رفتند وچون هیچیک گواه بر وقوف
مدعای خود نداشت تشخیص این قضیه مشکل نمود آخر ملک کاجی چک آن زن را گفت تو راست میگوئی واین
نویسنده دروغ گوست بیا قدری آب درین دوات من بریز تا مسکه برای تو نویسم که او را با تو کاری نباشد
زن برخاست وآنقدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آب که سیاهی
را ضایع نکند ریخت ودرین احتیاط تمام بجای آورد ملک بحاضران گفت که از احتیاط نمودن این زن
جزم شد که زن نویسنده ست وزن نیز بالاخر اعتراف نمود ومناقشه از هم گذشت چون سلطان محمد شاه

استقلال تمام بهمرسانید اکثری از امرای فتح شاه مثل سیفی واکری وغیره را بسیاست رسانید و شنکر رینا باجل خود درگذشت و نعش فتح شاه را نوکران او از هند بکشمیر آوردند و سلطان محمد شاه باستقبال رفته در جوار مزار سلطان زین العابدین فرمود تا دفن کردند و این وقائع در سنه اثنی وعشرین وتسعمائه روی نمود و هم درین سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی درگذشت و پسر او ابراهیم بر تخت نشست درین ایام چون ملک کاجی ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق جمعی از مردم هند سکندر خان بن فتح شاه را بسلطنت برداشته بکشمیر آورد و سلطان محمد شاه ملک کاجی در بولهور را از پرگنه تا بکل بجنگ مخالفان برآمدند و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه ناکام درآمد ملک کاجی آنقلعه را گرد گرد روزی چند جنگ مابین فریقین قائم بود درین اثنا جمعی از امرای سلطان بقصد نفی برآمده نزد اسکندر خان میرفتند کاجی مسعود نام پسر خود را بسر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه بایشان کرده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود سکندر خان قلعه ناکام را گذاشته بدر رفت و ملک بقلعه درآمد و ماکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاه مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود و این وقائع در سنه احدی وثلثین وتسعمائه روی نمود و هم درین سال حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر سر ابراهیم لودی آمده در میدان پانی پت او را بقتل آورد و درین اثنا مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت ملک کاجی توهم نموده براجوری رفته راجهای اطراف را بخود منقاد ساخت درین وقت سکندر خان پیش سلطان شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغولان آمده لوهر کوت را متصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شده بر سر او رفت و جنگ کرده او را دستگیر ساخته نزد سلطان فرستاد سلطان بواسطه دولتخواهی از ملک کاجی راضی شده باز عهدهٔ وزارت باو تفویض نموده در چشم سکندر میل کشید درینولا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه بهمراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی بدهلی رفته سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده رخصت کرد و ابراهیم خان را در خدمت خود نگاهداشته بود و بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد و ملک کاجی بواسطه کور ساختن سکندر خان از سلطان رنجیده بود و او را بهر بهانه که خواست در زندان کرده بعد از آن که سلطان را مقید ساخت ابراهیم خان را بسلطنت برداشت و مدت حکومت محمد شاه درین مرتبه پانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود **ذکر سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه** چون بر تخت نشست ملک کاجی را همان دستور وزیر مستقل گردانیده ابدال ماکری بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک کاجی بهند رفته بود درینولا بملازمت حضرت فردوس مکانی بعرض رسانید که از غلبهٔ دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر بنده را بلشکر امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجه بجهت بندگان حضرت تسخیر نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمودند که در خیل هم اینچنین



مردم بهم میرسند باسپ و خلعت سرفراز ساخته لشکر بسیار بمدد اهی او تعین فرمودند و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان را سردار لشکر گردانیدند چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغولان متنفر خواهند شد جهت برای مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید و از آن طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلام از پرگنه باکل لشکرگاه ساختند بطرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی پیغام فرستاد که من بهمت بابر شاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم بادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت خیریت تو در آنست که در سلک دولتخواهان آن بادشاه درآئی و اگر این دولت نصیب تو نیست زود تر برای دفع این لشکر جنگ کن وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یاری را سردار سه فوج ساخته بجنگ درآمد و از طرفین مقابلهٔ عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ و غیره که هر یک جمعیت عظیم داشتند بقتل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نمود و آنجا هم نتوانست قرار گرفت و بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت او هشت ماه و بست و پنج روز بود **ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه** بعد از فتح در شهر سری نگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند دلاسا داد کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزیدند و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی تا سواد جبل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال ماکری دوم بمیر علی و حصه سوم بلوهر ماکری باقی بریکی چک قرار یافت ابدال ماکری نوکران فردوس مکانی را تحفه و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبیده بمیر علی محمد شاه را از قلعه لوهر کوت برآورد و باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشتند که بیاید که سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که بست سال حکومت کرده بود ولیعهد خود ساخته درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت تمکن فرمودند و این قضیه در سنه سبع وثلثین وتسعمائه واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود از آن ولایت جمعیت انبوه بهم رسانید در نواحی پنجیار آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد ملک کاجی گریخته بهند آمد درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر رخصت ابدال ماکرے

مراجعت کرده بودند بخدمت مرزا کامران بعرض رسانیدند که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر
اندکی توجه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانیست مرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر
ساخته باتفاق امرائیکه از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان
از هراس تمام اموال و اسباب خود در خانه ها گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تاراج
کرده آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند ابدال ماکری
اول باین عقیده بود که ملک کاجی بمغولان همراه است چون یقین او شد که داخل افواج
مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی با و نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آوردند
و همین معنی باعث قوت کشمیریان شد دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ با مغولان کردند مصلحت وقت را
دیده بملک خویش رفتند و بعد از چندگاه ملک کاجی بواسطه مکر و غروریکه از ملک ابدال معاینه کرد ببودن آنجا
راضی نشده باز بهند رفت و درین سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمائه باشد سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهی مرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد
کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه
بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بخاک برابر ساختند
و شهر و بهار را آتش زدند و خزائن و دفائن که در زیر خاک مدفون بوده همه را تفحص یافته تمام لشکریان
پر از مال و اسپان گردیدند و هر جا که اهل کشمیر رفته پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را
قتل و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران
نامی بجگدر رفته پناه بردند و چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند بجانب کمهادر باره و از آنجا براه مارباو
از کوه فرود آمده بجنگ مغولان قرار داده روان شدند و سلطان زاده و اسکندر خان و میرزا حیدر
نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ
میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه دهند
اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته و کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد
جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب بی سر
بر خاسته در حرکت آمده و چون آن سابقه اندکور شد و از بامداد تا شام جنگ مابین فریقین قائم بود و چون شب در آمد
طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر کس بجای خود رفت و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند
کاشغریان صوف و سقلات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند سلطان محمد نیز



باتفاق ملک کاجی و ابدال صلحنامه نوشته با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستادند و قرار یافت که
دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطانزاده سکندر در آید و بندیان کشمیری که در دست مغولان بوده رها
کنند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر شدند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت
مبدل شد و درینسال دو ستاره ذوات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام
پیدا شد چنانچه اکثر خلائق مبتلا گرسنگی هلاک گشتند بقیه که ماندند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند
و حکایت دلجو که قتل عام کرده بود از دلها مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این
محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت در خلائق
روی نمود درین وقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری نخشی در میان آمد ملک کاجی از شهر بر آمده در زین پور
قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا میخواستند میکردند
و هیچکس بداد نمیرسید بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تپ محرق بهم رسانیده بمرضی که داشت بجانان بخشیده
بهمان بیماری از عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود **ذکر سلطان شمس الدین** سلطان
محمد بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را بر امرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او
خوشحال شدند در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال نزاع بهم رسیده ملک کاجی را بقصد جنگ ابدال
بجانب کو ... دو ابدال نیز با استعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمراج که جاگیر او بود در فت
و سلطان و ملک کاجی بسری نگر مراجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت تافته در مقام فساد
شده در کمراج خلل انداخت این مرتبه سر فتنه باسانی تسکین یافت از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ
کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او معین نگشت بعد از و پسرش نازک شاه بحکومت نشست
پنج شش ماهی نگذشته بود میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تصرف گشت در ایام حکومت او خطبه و سکه
بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بود **ذکر حکومت مرزا حیدر** در سنه
ثمان و اربعین و تسعمائه در وقتی که جنت آشیانی از شیر خان شکست یافته بلاهور آمده بودند ابدال ماکری
و ریگی چک و بعضی از اعیان مملکت کشمیر عرضداشت اختیار دولتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله
مرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید
ابدال ماکری و ریگی چک آمده ملحق شدند و همراه مرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار نبود و چون براجوری رسید
کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه هزار و پنجاه هزار پیاده کوتل کرسل را آمده محکم ساخت مرزا حیدر ترک این راه داده
براه پنج روان شد و کاجی از روی کمال غرور محافظت آن راه ننموده و میرزا حیدر از کوه گذشته بفضای

کشمیر درآمده بناگاه سری نگر را متصرف شد و ابدال ماکری و ریگی چک استقلال یافته مهمات آنجا پیش خود گرفتند
و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد نمودند اتفاقاً در همان اثنا ابدال ماکری را عمر بسر آمده و پسران خود را بحیدر سفارش نموده
درگذشت و بعد از درآمدن میرزا حیدر بکشمیر کاجی چک پیش شیرخان افغان بهندوستان رفته پنجهزار سوار که
حسین شروانی و علاول خان سردار آنها بودند با دو فیل باکومک آورد و میرزا حیدر باتفاق ریگی چک متوجه
جنگ او شدند فریقین باین موضع وته یار موضع کاره صفها بیاراستند و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر وزیده
امرای شیرخان کاجی چک هزیمت یافتند و کاجی چک در بیرم کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع تاریخ فتح
کرر یافته بود و در سنه خمسین و تسعمائه میرزا حیدر در قلعه اندرکوث اقامت نموده بجهت بدگمان شدن میرزا
حیدر درباب ریگی چک او گریخته نزد کاجی چک رفت و هردو اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین و تسعمائه
بقصد استیصال میرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر ریگی چک خود را بسری نگر رسانید میرزا حیدر
بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی نامزد کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا تعاقب
نمودند کاجی چک و ریگی چک فرار را غنیمت دانسته در بیرم کله قرار گرفتند و میرزا حیدر بندگان کوکه در سری نگر
گذاشته متوجه تسخیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه کوسوار را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه اثنی و خمسین و تسعمائه
کاجی چک و پسر او به تپ و لرزه بمردند میرزا حیدر اینسال را بفراغت گذرانید و در سنه ثلث و خمسین و تسعمائه
ریگی چک بامرای میرزا حیدر جنگ کرده کشته شد و سرش با سر پسرش غازیخان پیش میرزا آوردند و در سنه
اربع و خمسین و تسعمائه ایلچی از کاشغر رسیده میرزا حیدر باستقبال ایلچی در لار آمد و انچه بهرام ولد مسعود چک
که مدت هفت سال در کمراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با خان میرک میرزا سخنان صلح درمیان
آورده عهد و شرط قرار داد خان میرک میرزا بعهد و سوگند او را طلبید وقتی که انچه بهرام در مجلس او آمد وے
خنجرے از موزه کشیده بر شکم وی زد او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل در آمد خان میرک میرزا تعاقب او
شتافته او را گرفت و سر او را جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد بگمان اینکه میرزا حیدر خوشحال خواهد شد عیدی رینا
بعد از حاضر ساختن از دیدن سر او در قهر شد و بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی لائق
نباشد میرزا حیدر گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد از ان میرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار شد بندگان کوکه
و محمد ماکری و ملکه مغول و میرزا محمد یحیی و عیدی رینا را هراول لشکر ساخته خود در موضع دو جهابر نزدیک کشتوار
قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه در یک روز قطع نموده بموضع دوست که درین جانب آب ماریاست
رسیدند و لشکر کشتوار آنجانب آب بود و جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد روز
دیگر لشکر میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که در کشتوار در ایند چون بموضع دار رسیدند



باد تند برخاست و تاریک شد مردم لار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان کوکه سردار بود با کس بسیار
بقتل رسید و از انجا که روان شدند در راه محمد ماکری و پسرش با بست و پنج کس خوب کشته شده بقیة السیف
بهزار محنت بمیرزا حیدر ملحق شدند میرزا حیدر از انجا برآمده در سنه خمس و خمسین و تسعمائه متوجه تبت گشت و راجوری
را از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظر و میر علی داده بلکن را بملا عبدالله و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نموده و تبت
کلان را فتح نموده محسن نامی را بحکومت آنجا تعین کرد و در سنه ست و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر متوجه قلعه دبیل گردید
لکور آمده میرزا را دید و درخواست گناه دولت چک برادرزاده کاجی چک نمود میرزا حیدر آدم در خرگاه نشسته
بود و دولت چک را آنجا بطلبید و دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود
همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر مانع آمد و بعد از چند گاه میرزا بکشمیر مراجعت کرده
دولت چک و غازیخان و حسین چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش اسلام خان هزیمت خورده
در راجوری آمده بوده آمدند و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع بدوار ولایت نوشهر رسیده بود سعیدخان
عبدالملک نام را که از معتبران او بود نزد هیبت خان فرستاد و سعیدخان مقدمات صلح درمیان آورده مادر و
پسر هیبت خان را نزد اسلام خان آورد و اسلامخان برگشته در موضع بن از نواحی سالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان
نزد هیبت خان رادر و ابا آورده خواستند که او را بکشمیر برده میرزا حیدر را از میان بردارند هیبت خان این معنی را
بخود نتوانست قرار داد و برهمنی که نزد میرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد میرزا حیدر خرجی وافر بدست
آن برهمن فرستاد و هیبت خان از انجا بموضع برکه از توابع ولایت جمو ست آمد و کشمیریان ازو جدا شده نزد
اسلام خان آمدند و غازیخان پیش میرزا حیدر رفت و در سنه سبع و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده
خواجه شمسی مغول را با زعفران بسیار برسالت پیش اسلامخان فرستاد و در سنه ثمان و خمسین و تسعمائه خواجه شمسی
از پیش اسلام خان با اسباب و قماش بسیار مراجعت کرده یاسین افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمسی آمد
میرزا حیدر شال و زعفران بسیار بایلچی اسلام خان داده رخصت نمود و قرابهادر میرزا بحکومت پهرسل تعین نموده
از کشمیریان عیدی رینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و قرابهادر و کشمیریان از اندرکوث برآمده
دربارۀ موله اقامت کرده در مقام فتنه شدند و بعلت اینکه مغولان ایشان را در نظر نمی آرند مغولان این مضمون را
بعرض میرزا حیدر رسانیدند میرزا حیدر این سخن باور نکرده گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند حسین
ماکری برادر خورد علی ماکری را نزد میرزا حیدر فرستاد و از غدر کشمیریان او را آگاه گردانیده قرار برین دادند که لشکر را
باز طلبیده میرزا حیدر هیچ آگاه نشده گفت که کشمیریان چه حد داشته باشند که بشما عذر اندیشند و لشکر واپس طلبیده
و در بست و هفتم رمضان در اندرکوث آتش عظیم پیدا شده اکثر خانها را سوخت و قرابهادر و سائر مردم پیغام

کردند که چون خانهارا سوخته اگر حکم شود بیاییم و خانهارا راست کنیم و در سال آینده متوجه بهربل گردیم مرزا حیدر اصلا باین راضی نشده خواه ناخواه این لشکر متوجه بهربل گشت عیدی رینا و سائر کشمیریان اتفاق کردند و چون شب شد از مغولان جدا شده بر کنار بهربل بر آمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشود چون صبح شد میان مغول و مردم بهربل جنگ شد و مغولان در کوهها بند شدند و سید مرزا گریخته در رول رفت و قریب هشتاد مغولان نامدار بقتل رسیدند و محمد نظر و امرا دستگیر شدند بقیة السیف از راه هنج در بیرم کله آمدند مرزا حیدر از استماع این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا دنگهای نقره شکسته سهسی که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانید و جاگیر حسین ماکری را باو داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی ساخت متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع خروج کشمیریان متوجه الزمت بود چون نزدیک بارهموله رسید کشمیریان جمع کرده او را کشتند و خواجه قاسم زخمی خورده گشته شد و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت کرده از بیرم کله در هیره پور آمدند مرزا حیدر بقصد ناچار بجنگ ایشان از اندرکوت بر آمد همگی جمعیت مرزا هزار کس بود و از مغولان مثل عبد الرحمن و شاه زاده و ینک خان سرک مرزا و مرکته و صبر علی و دیگران که همه قریب بهفتصد کس بودند همراه مرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک و غازیخان و دیگر سرداران نامدار باتفاق عیدی رینا جمعیت نموده در هیره پور آمدند و از انجا بر آمده در موضع خانپور جمع گشتند و مرزا حیدر در میان حالد کر که متصل سری نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود بقصد انتقام پدر نخود اچه بهرام با سه هزار کس در اندرکوت در آمده عمارات مرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت مرزا حیدر چون خبر شنید گفت این عمارات را ما کاشغر نیاورده بودیم باز بعنایت الهی میتوان ساخت صبر علی عمارات سلطان زین العابدین را که در سری نگر بود بعوض عمارت مرزا حیدر سوخت مرزا را این عمل خوش نیامد و عمارات عیدی رینا و نوروز چک در سری نگر تیر بسوخت و مرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت خبازی است که در سایهٔ آن دو بیست سوار توانند ایستاد و بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند تمام درخت در جنبش میآید مولف تاریخ نظام الدین احمد در مرتبهٔ ثانی که رایات عالیات حضرت خلیفهٔ الهی بسیر کشمیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و امتحان کرده القصه کشمیریان از خانپور حرکت کرده در موضع ارب پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند و میرزا حیدر قرار داد که شبانخون بر سر اعدا برد و مرزا عبد الرحمن برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شده بقصد شبیخون بر آمدند از قضا دران شب ابر بسیار پیدا شده چون نزدیک بگخیمهٔ خواجهٔ حاجی که مادهٔ فساد و وکیل مرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود شاه نظر قورچی میگوید درین وقت تیر انداختم آواز میرزا حیدر بگوش من رسید که گفت صاحب تو لدی دانستم که تیر من بمرزا رسید و نیز منقولست قصابی بر ران او تیر زد و روایت دیگر آنست که کمال دوبی او را بشمشیر کشت اما



بر قالب او غیر از زخم تیر و تیر چیزی دیگر نبود مجملا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است چون خواجهٔ حاجی پیش او رسید دید که مرزا حیدر است سر او را از زمین برداشت رمقی بیش نمانده بود چشمها باز کرده جان بجهان آفرین سپرد و مغولان باندرکوت گریختند و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته نعش مرزا حیدر را برداشته در بدو مزار برده دفن کردند و خلائق از مردن مرزا حیدر تاسف بسیار خوردند مغولان در اندرکوت در آمده تحصن جستند و تا سه روز جنگ شد و روز چهارم محمد رومی اپهای کشمیر را در ضربزن انداخته افگند هر که میرسید میمرد آخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهرزاد مغولان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح بکشمیریان بهتر است مغولان این سخن را قبول کرده امیر خان معمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که مغولان در مقام آزار نباشند حکومت مرزا حیدر ده سال بود **ذکر نازک شاه** چون دروازهای قلعه واشد کشمیریان در توشک خانه مرزا حیدر در آمده نفائس امتعه بردند و اهل و عیال مرزا حیدر را در سری نگر آورده در حویلی حسن هتو جا دادند و ولایت کشمیر را در میان خود تقسیم نموده پرگنه دیوسر بدولت چک و پرگنه رهی بغازیخان و پرگنه کمراج بیوسف چک و بهرام چک قرار یافت و یک لک شالی بخواجهٔ حاجی وکیل مرزا مقرر گشت پرگنه دیوسر که جاگیر دولت چک بپسر خود حسن چک داد و دختری عیدی رینا در عقد حبیب چک در آمد و امرای کشمیر خصوصا عیدی رینا تسلط تمام گرفته نازک شاه را بحکومت برداشته نمونه میداشتند در حقیقت عیدی رینا بادشاه بود و در سنه تسع و خمسین و تسعمائه شنکر چک ولد کاجی چک بواسطهٔ آنکه بی جاگیر بود و غازیخان که خود را پسر کاجی چک میگفت و نبود جاگیر بسیار داشت خواست از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال آنست که شنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود و غازیخان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی است اما در حقیقت پسر او نبود چه کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسن چک زن او را که غازیخان حامله بود خواست در عرض دو سه ماه غازیخان متولد شده القصه شنکر چک بواسطهٔ این حسد خواست که از کشمیر بر آمده نزد عیدی رینا رود و چون این خبر شهرت گرفت دولت چک و غازیخان اسمعیل نایت هر چورا با صد کس بطلب شنکر چک فرستادند و گفتند که اگر او نیاید بزور آرند شنکر چک بواسطهٔ طلب ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفت آخر عیدی رینا پیش آمده صلح کرده دو پرگنه کوهها دره باره بجاگیر شنکر چک قرار یافته تسکین فتنه شد درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با طائفه خود دوم حسن ماکری ولد ابدال ماکری با طائفه خود سوم کهتواریان که بهرام چک و یوسف و دیگران باشند چهارم کامیان که کاجی چک و دولت چک و غازیخان باشند یحیی رینه دختر خود را در عقد ازدواج حسن خان ولد کاجی چک در آورده و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری در آمده و خواهر

یوسف چک ولد یکی چک کوواری در عقد نکاح غازیخان در آمد و این قرابتها باعث قوت و غلبهٔ چکان شده
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند و غازیخان بولایت کمراج و دولت چک بسویه پور و ماکریان در باتکل
رفتند و عیدی رینا در سری نگر ماند و نگین لشتنه در دفع تدبیر ایشان میبود و چون موسم بادنجان رسید عیدی رینا
گفت مرغها و بادنجان را بیارند که هر دو را یکجا بپزیم و این طعامی ست مقرر نزد ایشان پس بهرام چک و سید
ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند یوسف چک نیامد عیدی رینا هر سه را گرفته محبوس ساخت یوسف
بر شنیعی اطلاع یافته با سیصد سوار و هفصد پیاده از راه کمراج رفته بدولت چک پیوست عیدی رینا چون دید که
کشمیریان بچکان در آمدند مغولانرا مثل قرابهادر میرزا و عبدالرحمن مرزا و خان سرک مرزا و شاهزاده لنک و محمد نظر
و میر علی را از زندان بر آورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سرپا و خرجی داده در موضع چک پرتواقامت کرد
درین اثنا سید ابراهیم و سید یعقوب باتفاق جارد و که نگاهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک
ملحق گشتند بهرام چک نتوانست گریخت روز دیگر غازیخان با سی هزار کس در سری نگر آمد و عیدی رینا مغولانرا
بجنگ او فرستاد و یلهار اتمام خراب کرد مغولان معطل ماندند در بنولا دولت چک نیز آمده بغازیخان در سری نگر
ملحق شد و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی رینا بجهت
صلح آمده گفت مغولانرا اعتبار کردی و کشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود امثال این سخنها گفته میان او
و کشمیریان صلح کرد و مغولانرا با اهل و عیال براه تبت رخصت کردند خانم خواهر مرزا حیدر از راه پکلی بکابل رفت
و اهل تبت میر علی و دیگر مغولان را کشتند و خانم بکاشغر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که هیبت خان
و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند و در پرگنه باهال رسیده و در کوه
لون کوٹ در آمده اند عیدی رینا و حسن ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ
نیازیان بر آمدند طرفین مقابل هم رسیده جنگهای خوب کردند بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه
نمود و شمشیر بعلی چک انداخت آخر هیبت خان و سید خان و فیروز خان و بی بی رابعه دران جنگ بقتل
رسیده و کشمیریان بفتح و ظفر بسری نگر مراجعت کردند و سرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در
موضع بن که نزدیک باب چناب است فرستادند بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی رینا
باتفاق فتح چک و کوهر دانگری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در جاله کر آمده اقامت اختیار
کردند و دولت چک و غازیخان و حسین ماکری و سید ابراهیم خان و طایفه دونان یکجا شده در عیدگاه
منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و لوهر دانگری ولد سهو و ابراهیم چک
از عیدی رینا جدا شده با دولت چک در آمدند چون دولت چک بجمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی رینا



رفت او تاب مقاومت نیاورده بی جنگ گریخته در موضع جهر و رفته درین اثنا خواست که بر اسپ سوار
شود و قضارا الکه اسپ برسینهٔ او رسیده در موضع سمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت و نعش او را در سری نگر
آورده در مزار موسی رینا دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
معاف داشته اراده خودسری کردند و بعد از مرزا حیدر مرتبهٔ ثانی دو ماه نام حکومت داشت **ذکر ابراهیم شاه**
**بن محمد شاه** که برادر نازک شاه باشد چون عیدی رینا از میان رفت دولت چک مدار الملک
شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت بر و باشد گزیر نیست ابراهیم شاه را
بحکومت برداشته بمونه وار میداشت درینوقت خواجه حاجی وکیل مرزا حیدر از جنگل بر آمده پیش اسلام خان
رفت و شمس رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته
بپای فنق آمد و یوسف چک در پای فنق اسپ تاخت و پیاده که تیر ماجج میکرد در میان پایهای اسپ
در آمده اسپ بند شد و یوسف بیفتاد و گردنش بشکست در سنه ستین و تسعمائه میان غازیخان و دولت چک
عداوت بهم رسیده اختلاف تمام در کشمیریان پیدا شد حسن ماکری و شمسی رینا که در هندوستان بودند آمده
در سنه احدی و ستین و تسعمائه بغازیخان ملحق گشتند و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و در
گوش او گفتند که ما را غازیخان پیش تو فرستاده که اینهمه مردم بی تقریب را چرا نزد خود جمع کرده که اینها دشمنان
تو اند و همچنین پیش غازیخان رفته گفتند که دولت چک در مقام صلح است چرا با او ستیزه میکنی امثال اینقدمات
گفته میان ایشان صلح کردند و شمس رینا گریخته بهند رفت درین ایام تبتیان آمده گوسفندان پرگنه کداوه
و باره کر در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان مقرر بود آمده بردند دولت چک ابراهیم و حیدر چک و غازیخان
و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان را
برده بودند متعاقب تبتیان شتافت ناگاه بقافلهٔ تبتیان رسیده جنگ کرده سردار ایشان را بشمشیر کشت ایشان همه
گریختند حبیب خان همانجا منزل کرده برادر خود درویش چک را گفت تو با لشکر را سوار شو و در تبت در آئی درویش چک
تغافل کرد و سخن او عمل نکرد حبیب چک با وجود زخمها که خون میرفت در عمارت قصرهای عالی تبت در آمد اهل تبت
تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند چهل کس از آن مردم که ایشانرا ایکشته بانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس
و دویست تواله طلا نیز قبول میکردند حبیب چک سخن ایشان التفات ناکرده همه را بردار کشید و از آنجا سوار شده بر قلعه
دیگر آمده آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان سیصد اسپ و پانصد و نود صد گوسفند و سی گاو قطاس برای حبیب چک
فرستادند و اسپان خوب کاشغر که بدست اهل تبت افتاده بود آن اسپان را نیز از ایشان گرفتند حیدر چک ولد
غازیخان سوکنای نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چک فرستاد که اهل تبت این اسپانرا بجهت غازیخان

نگاهداشته بودند لائق آنست که اسپان از فرستند تا بغازیخان رسانیم حبیب چک سوکنان بلا قریب دویست
چوب زده گفت غازیخان چه حد دارد اسپانی را که بازور شمشیر آورده باسم او بگیرد بر سر اسپان خواستند
بایکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح در آمده نگذاشتند که جنگ شود بعد ازان بسری نگر آمده تمام ایام موسم فصل
زمستان را آنجا گذرانیدند سنه اثنی و ستین و تسعمائة درین سال از زلزلهٔ عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات
و بلاد خراب شده قریه حلو و دامپور با عمارات و اشجار ازین کنار بهت استقبال نموده بان کنار ظاهر گشتند
و در موضع مارور که در پای کوه واقع ست بواسطهٔ افتادن کوه مردم آنجا مقدار شصت هزار کس هلاک گشتند

**ذکر اسمعیل شاه** برادر ابراهیم شاه ابن علیشاه چون پنجاه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان شد و دولت چک بقتل رسید غازیخان دم استقلال
زده بجهت نام بحکومت اسمعیل شاه را بر داشت در سنه ثلث و ستین و تسعمائة درینسال حبیب چک خواست
با دولت چک یکی شود و باین عزیمت متوجه مرداون شد غازیخان بنصرت چک گفت برادر تو حبیب چک
با دولت چک یکی شده بهت مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن
او کار مشکل میشود ناگاه دولت چک بکشتی در آمده بحوض ڈل رفت تا شکار مرغابی نماید چون از کشتی بر آمد غازیخان
رسیده اسپان او را گرفت و او گریخته بر کوه خاک بر آمد غازیخان تعاقب نموده او را بدست آورد و حبیب چک
به منیر رسیده معلوم کرد و دولت چک گرفتار شده پریشان خاطر شد و غازیخان دولت چک را کور کرد
بعد ازان حبیب چک آمده غازیخان را دید و غازیخان با وی خوب بود غازیخان نازک چک برادرزادهٔ
دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت با و نمود او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان
خواست نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخته پیش حبیب چک رفت **ذکر حبیب شاه**
پسر اسمعیل شاه ابن علیشاه سنه اربع و ستین و تسعمائة نصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شنکر چک
برادر غازیخان و یوسف و مستی خان همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان دارویی کار خورده است
و برادر حسین چک در بند ست او را از بند بر آورد و غازیخان را بکشیم این خبر بغازیخان رسید یوسف چک و
شنکر چک را راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند که با قضات
و علما را در میان آورده بعهد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت نصرت چک بیوقوفی نموده پیش غازیخان
رفته در بند افتاد و حبیب خان باتفاق نازک شاه پلپا شکسته خروج نمودند و مستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق
گشت و غازیخان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی
گرفتار شدند حبیب چک فتح نموده در باسون رفت غازیخان بعد از انکه کسان او هزیمت خوردند خود سوار



شده بر سر حبیب چک آمد و در وزمره رفته سه چهار کشتی پیدا کرده از آب گذشت و سه فیل و سیصد کس همراه داشت
چون در میدان خالدر رسید حبیب چک نیز پیش آمده با بیست کس مصاف داد بعد از جنگ بسیار حبیب خان
در آب چنانچه در آمد و اسپ او از آب نتوانست گذشت مستی خان طریق از نوکران غازی خان باو رسیده
دست در گردن او کرد و از اسپ فرود آورد مقارن این فیل غازیخان رسیده او را زیر کرد غازیخان با
فیلبانان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیل بان دست بدهان او در آورد انگشتان فیل بان را مضبوط
گرفته گزید عاقبت سر او را در کلاباب که خانه او در انجا بود آورده بر دار کشیدند درویش چک و نازک چک را
نیز بدست آورده بر دار کشیدند بعد چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنه کهونه جاگیر او
مقرر شد و از سری نگر مرخص شده در بدنجه از پرگنه زینگر که وطن او بود رفت پس شنکر چک و فتح چک و غیر آن
نزد بهرام رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سویه بود آمده بنیاد فساد نهادند غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان
تعیین کرد ایشان تاب مقاومت نیاورده بجانب کوه گریختند روز دیگر غازیخان بتعاقب ایشان بر آمده چون
به موضع مذکور رسید و هزار کس را انتخاب نموده بتعاقب ایشان فرستاد تا آنجماعت را بدست آرند روز دیگر
خبر رسید که بهرام هزیمت خورده بجای رفته و شنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند و غازیخان بسرعت در کهو
هامور رفته تا شش روز تجسس بسیار نمودند که بهرام را بدست آرند احمد جوزین برادر حیدر چک ولد غازیخان
متعهد بدست آوردن بهرام شد و غازیخان بشهر مراجعت نمود و احمد جوزین در سیر کوت مسکن ریشیان یعنی صوفیان
بود در رفته ایشانرا گرفت و از جهت پیدا کردن بهرام ریشیان را در تنه شلاق گرفت ریشیان گفتند با بهرام را در کشتی
نشانده در موضع تادیل نجانه رینا رسانیدیم ریشی طائفه و جماعت اند که همه وقت زراعت کنند و باغ نشانند و اتفاق
نمایند و تجرید گذرانند جوزین و اسه رینا رفته بعد از تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق
کشیدند و احمد جوزین بفتح خان ملقب شد درین ایام شاه ابو المعالی که در بند گلمران بود زنجیر در پای بر کتف یوسف
کشمیری سوار شده بر آمده چون براجوری رسید از مغولان جماعتی بر او گرد آمدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان
لوهر و اکبری همه پیش شاه ابو المعالی آمدند و در سنه خمسین و ستین و تسعمائة متوجه کشمیر شدند چون بپارهٔ موله رسیدند
محمد حیدر و فتح خان که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند شاه ابو المعالی راه عدالت پیش گرفته هیچکس
از سپاهیان قدرت تعدی بر رعایا نداشت و چون بموضع باریکله که نزدیک بتن است رسیدند بر بلندی فرود آمد
و غازیخان نیز از سری نگر روان شده در بتن مقابل شاه ابو المعالی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین نام را هراول
ساخته خود در یکموضع استاد و کشمیریان که همراه شاه ابو المعالی بودند بر خصمت او بر فوج حسین خان تاخته او را
رو گردان ساختند غازیخان مدد او رسیده داد مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود شاه ابو المعا

از مشاهدهٔ ایشان بی جنگ رو بفرار نهاد چون اسپ او در راه مانده شد مغولی پیش آمده اسپ خود که تازه زور
بود بشاه داد و خود آن اسپ مانده را گرفته همانجا ایستاد و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابو المعالی میرفتند همه را در
راه معطل کرد وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان بر سر او هجوم آورده کشتند درین فرصت شاه ابو المعالی
بدر رفت و غازیخان برگشته به بتن رفت و سر مغولی را که پیش او آوردند گردن زد الا حافظ حبشی از خوانندهای
حضرت جنت آشیانی که بواسطهٔ خوشخوانی او را نکشتند بعد ازین فتح نصرت چک از زندان بر آورده بملازمت
حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت چک آمده خانخانان بیرمخان را دید و خانخانان در اعزاز و احترام او
میکوشید و در سنه ستة و ستین و تسعمائة تغیری در مزاج غازیخان رفته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلائق را از و
تنفر تمام روی داد درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش حیدر چک باتفاق جمعی میخواهد که سلطنت کشمیر بگیرد
و غازیخان محمد صدر را که وکیل او بود و بها در بهت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند
راست میگویند غازیخان بایشان گفت شما او را نصیحت کنید تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد محمد صدر
و حیدر چک را بخانهٔ خود طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب آمده خنجر از کمر محمد بزور گرفته
شکم او زد همانجا بکشت و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد عاقبت او را کشته سر او را
در زیر کرده برده بر دار کشیدند و مردمانیکه با او متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و تسعمائة
قرابهادر از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمد و از کشمیریان نصرتخان و فتح چک و غیره از گکهران نیز جمعی
کثیر همراه داشت و تا سه ماه در لالی پور توقف نمود و امید تمام داشت که مردم کشمیریان با او خواهند در آمد
درین اثنا نصرتخان و فتح چک و دیو بهری و انکری از پیش او گریخته نزد غازیخان رفتند و از نیم فتور کلی در لشکر
قرابهادر راه یافت و غازیخان از کشمیر بر آمده در نوروز کوت رسید پیادها بر سر قرابهادر فرستاده شکست داد
قرابهادر گریخته در قلعه داخل در آمد و دیگر قرابهادر از جنگ پیاده گریخته فیلان وی بدست کشمیریان افتاد
و پانصد مغول بقتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازی خان او را در گوشه
مخفی داشته خود لوای حکومت برافراخته نام حکومت را هم بر دیگری روا نداشت و سکه و خطبه بنام خود کرد
خود را غازی شاه خطاب داد **ذکر حکومت غازی خان** غازی خان برسم حکام کشمیر جلوس نمود
خود را بادشاه و سلطان خطاب دادن گرفت و بواسطهٔ خدام که قبل ازین هم رسانده بود درین ایام آواز
او متغیر شده بود و انگشتان او نزدیک بود که بریزد و در دندان جراحتها هم رسید و در سنه ثمان و ستین
و تسعمائة فتح خان و لوهر و انکری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گریخته بکوهستان در آمدند غازیخان
برادر خورد حسین خان را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف بود حسین خان در پنج براره رسید



توقف کرد و مخالفان خبردار گشته در موضع اسلن رفتند جمع کثیر در ته برف آمده هلاک شدند بقیه که ماندند در
کتوار رفتند و در سنه تسع و ستین و تسعمائة از انجا مضطرب شده پیش حسین خان پناه جستند حسین خان گناه ایشان را
از غازیخان درخواست کرده غازیخان از سر گناه ایشان گذشته جاگیرهای خوب بایشان داد و در سنه سبعین
و تسعمائة غازیخان از کشمیر بر آمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان و ناصر کتانی و دیگر
امرای نامدار بتسخیر تبت فرستاد چون به پنج کروهی تبت رسیدند فتح خان برخصت احمد خان به تبت رفته
در میان تبتیان در آمده زود بر آمد تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند درین لا بخاطر احمد خان
رسید که فتح خان به تبت رفته بر آمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیریان همه تعریف او خواهند کرد قرار داد که جریده برود
فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت با جمعیت روید احمد خان گوش بسخن او نکرده
با پانصد کس رفت و فتح خان را در منزل گذاشت تبتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
نیاورده گریخت و بفتح خان رسیده گفت امروز چند اول شما باشید ما میرویم تو هیچ جا توقف نکرد مردم چون
دیدند که احمد خان گریخته میرود همه رو بگریز نهادند فتح خان توقف نموده تبتیان با او رسیدند او تنها جنگ کرده
کشته شد غازیخان از استماع این در غضب آمد و بر پسر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود **ذکر حسین خان**
برادر غازیخان در سنه احدی و سبعین و تسعمائة غازیخان بعزم تسخیر تبت از کشمیر بر آمده در موکنده اقامت
نمود و بواسطهٔ غلبهٔ بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و بخلق بد شعار خود ساخته بر خلائق تعدی میکرد و بیگناه از
مردم بعلت جریمانه زرها میگرفت مردم ازو رنجیده دو فرقه شدند جماعت به پسر او احمد خان یکی شدند جماعت
دیگر به برادر او حسین خان در آمدند غازیخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسری نگر در آمد و چون بحسین خان
مهر و شفقت او بیش بود او را بجای خود بسلطنت برداشت وکلا و وزرای غازیخان همه بخانهٔ حسین خان آمده
لوازم خدمتگاری قیام نمودند بعد از پانزده روز غازیخان تمام اسباب و قماش خود را دو حصه کرد یک حصه بفرزندان
داد و حصهٔ دیگر ببقالان سپرد که بهای آن رسانید بقالان بداد خواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غازیخان را منع کرده غازیخان جید
خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر معنی احمد خان پسر غازیخان و ابدال خان و دیگر اعیان را
طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غازیخان مردمان خاصهٔ خود و مغولان را طلبیده جمعیت نمود
حسین خان نیز مستعد مقابله شد اهالی و قضات درمیان آمده تسکین فتنه نمودند غازیخان از شهر بر آمده در زینه پور
اقامت اختیار نمود بعد از مدت بسیار بسری نگر آمد و حسین خان ولایت کشمیر را درمیان مردم تقسیم نمود در سنه
اثنی و سبعین و تسعمائة حسین خان برادر خود شنکر چک را براجوری و نوشهر جاگیر داده فرستاده متعاقب آن خبر رسید
که شنکر چک خروج کرد جاگیر محمد ماکری مقرر کرده لشکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان و

فتح خواجه و مسعود نایک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند حسین خان باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد بعد
چندگاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد او دارند خواست که ایشان را بند
کند ایشان واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرر بایشان رساند چون
از پیش او برآمدند متفکر شدند ایشان بحقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستاده پیغام
کرد که یکجا شده قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشند ملک لولی لوند با ایشان مقدمات صلح
پرداخت همه در خانه احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بخانه حسین خان برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار
قبول نمود باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانه حسین خان رفت و قاضی حبیب چک که از اعیان کشمیر بود
و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که برنگ محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون شب شد حسین خان
گفت امشب با میل میوه بازی داریم چون قاضی شرع است شما باتفاق قاضی ببالاخانه خود رفته صحبت
بدارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسان را فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علم خان
و خازبانخان را که نام اصل او فتح خواجه بود با لشکر بسیار بر سر شنکر چک نزدیک براجوری بود فرستادند ایشان رفته
شنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند خازنمان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام امرا هر روز بخانه او می رفته باشند
در سنه ثلث و سبعین و تسعمائة غیبت خازنمان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانه او منع نمود خازنمان خواست
که از کشمیر بدر رود و در تهیه اسباب سفر بود که حسین خان بشکار برآمد پس ششدر در نو برآمده بخازنمان گفت چرا بدر
میروی حسین خان بشکار رفته خانه او خالی است بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزائن را متصرف شد خازنمان
این سخن را از وی پسندیده باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و امثال آن بر سر خانه حسین خان رفت و دروازه را
آتش داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآرد بهادر خان ولد خازنمان و فتح چک
درآمدند مسعود نایک بر زندان خانه موکل بود آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولت خان از مردم
حسین خان ترکش بسته ایستاده بود و بهادر خان باو تاخت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بر ترکش
او خورد او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد اسپ چراغ پا شده بهادر خان را بینداخت ناگاه فالکری
بر سر او آمده سر او را بخنجر برید خازنمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود نایک او را
تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین خان برد حسین خان فرمود که او را در زین کدل برده
گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند و مسعود نایک را پسر خوانده بخطاب مبارزخانی امتیاز
داده پرگنه پانگل بجاگیر او مقرر شد و در سنه اربع و سبعین و تسعمائة حسین خان فرمود تا احمد خان پسر
غازیخان و نصرتخان و محمد خان را میل در چشم کشیدند غازیخان از استماع اینخبر محنت بسیار کشید و چون بیمار بود



درگذشت و حسین خان مدرسه بنا نموده با صلحا و علمای آنجا صحبت میداشت و پرگنه نیالپور را بجاگیر ایشان مقرر
کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمائة لولی لوند بسمع حسین خان رساند که مبارزخان میگوید که چون حسین خان مرا
پسر خوانده باید که از خزانه نیم حصه بدهد حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت روزی بخانه مبارزخان رفته در
طویله او اسپ بسیار دید آزار خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارزخان را در بند کردند تمام مهمات بعهده
ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده است مقید
گشته علی کوکه بجای او منصوب گشت و در سنه ست و سبعین و تسعمائة قاضی حبیب که حنفی مذهب بود در روز جمعه از مسجد
جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف تند نام شمشیر کشیده حواله قاضی نموده قاضی مجروح
گشته شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطه
اختلاف مذهب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت بتدریس اشتغال داشت
نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت حسین خان چون اینخبر شنید کسان را تعین کرد تا یوسف را
پیدا کرده آوردند فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
فقها جواب دادند که کشتن اینچنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند جماعت که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته ملایان کشتیم درین اثنا میرزا مقیم و یعقوب ولد بابا علی
برسم ایلچیگری از درگاه بندگان خلافت پناه بکشمیر آمدند چون بهیره پور رسیدند حسین خان مردم را باستقبال
ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمده خرگاه شامیانه و سائر اسباب تقطع برپا کردند چون شنید که ایلچیان
نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند بعد از آن
ایلچیان در کشتی نشستند و پسر حسین خان ابراهیم نیز با ایشان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
در نیامد سواره بکشمیر رفت و خانه حسین خان ماکری بجهت ایلچیان تعین نمود بعد از چند روز میرزا مقیم گفت که قاضی و
مفتیان که یوسف را بفتوای ایشان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد قاضی این کر
با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق
نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کس بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیان را در امانت که در مجلس نموده بفتح خان
رافضی سپرد و ایشان را آزار با کرد حسین خان بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل
رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه
ایلچیان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلچیان مصحوب دختر و پیشکش او باگره رفتند ذکر علی شاه

برادر حسین و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه خبر رسید که حضرت خلیفهٔ الٰهی مرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که در کشمیر از وصدور یافته
بود بقتل آوردند و دختر حسین خان زار زار کردند حسین خان از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه این مرض
امتداد یافت درین وقت محمد بهبت یوسف ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند چون بحسین خان
رسید یوسف را گفت که پیش پدر خود یعنی علیخان رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علیخان رفتند چون
رفتن مردم نزد علیخان و پسرش بیقین پیوست حسین خان کسان را پیش علیخان فرستاده پیغام کرد که از ما چه
گناه واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستاده ایم علیخان گفت ما را هم گناه نیست مردم گریخته پیش ما
می آیند با ایشان هرچند نصیحت میکنم فائده نمی کند آخر علی خان متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک
لولی لوند گریخته نزد علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در حیله حاجم که در یک کروهی شهر واقع است آمد احمد و محمد آکری
دربان و امرای او بودند در همانشب گریخته پیش علیخان آمدند دولت که از مقربان حسین خان بود با وی گفت
چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت که بر سر وی نزاع است بعلیخان فرستند و او برادر
شماست بیگانه نیست حسین قطاس و چتر و سائر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف نزد او فرستاد و گفت
گناه من همین است که بیمار شدم بعد از علیخان بخانهٔ حسین خان آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین خان
شهر را بعلیخان سپرد و در زین پور آمده اقامت اختیار کرد و علیخان بعلیشاه ملقب شده امر سلطنت باو قرار یافت
دولت که وکیل حسین خان بود مدار الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علیخان باستقبال جنازهٔ او
رفت و در نزدیک حیران بازار دفن کردند و در همین ایام شاه عارف درویش از لاهور از پیش حسن قلی خان آمده
بکشمیر رسید علیخان دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک ولد نوروز چک
و ابراهیم ولد غازیخان اعتقاد بسیار با وی بهم رسانده سجده میکردند و لائق دانسته قرار دادند که او را بسلطنت بردارند
چون این معنی بسمع علیخان رسید از وی رنجیده در مقام آزار شده شاه عارف این مضمون معلوم کرده آوازه انداخت که
اینجا نمی باشم و در عرض یکروز بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است
بعد دو سه روز معلوم شد که بملاخان دو سه اشرفی داده بکشتی نشسته ببارهموله رسید و از آنجا بر کوه برآمد کسان فرستاده
او را از آنجا آورده بموکلان سپردند چون مرتبهٔ دوم گریخت از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند اینمرتبه علیخان مقدار هزار
اشرفی بعوض مهر دختر خود از وی گرفته طلاق حاصل کرد و او را به تبت رخصت نموده دو خواجه سرا او را نیز از وی جدا ساخته نگاه داشت
و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه علی چک ولد نوروز چک پیش علیخان آمده گفت که دکهه در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر
او را منع نخواهید کرد شکم خود را پاره خواهم کرد علیخان این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است از غضب شد
او را بند فرموده بولایت کمراج فرستاد و از آنجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم لاهور رفت و در وقت ملاقات ادائی که متعارف بود بعمل نیاورد صحبت او آنجا بر نیامد



لاهور گریخته بولایت کشمیر در آمد و او را گرفته آورده مقید داشتند بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهره آمده علیخان لشکر بسر او فرستاده
دستگیر ساخته نزد علیخان آوردند در سنه ثمانین و تسعمائه علی خان لشکر بسر کشتوار کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته
صلح کرده مراجعت نمود و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه حضرت خلیفهٔ الٰهی برسم رسالت آمدند علیخان
دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم بصحبت ملا عشقی و قاضی صدر الدین با دیگر تحف
و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفهٔ الٰهی زیب و زینت گرفت و این قضایا در سنه
ثمانین و تسعمائه دست داد و درین ایام یوسف شاه ولد علیخان بسعایت محمد بهبت ابراهیم خان ولد غازیخان
را بی رضای پدر بقتل آورد و ازین ترس پدر او و محمد بهبت گریخته ببارهموله رفتند علیخان از شنیدن این خبر بغایت
آزرده خاطر گشت مردم درخواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهبت را که باعث این فتنه بود در بند
کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه علیشاه لشکر بر سر ولایت کشتوار که کشتوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا
برای نبیرهٔ خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه علیخان بقصد سیر
تمل نکری با اهل و عیال خود رفت حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات میبود
وقتی که بندگان حضرت بگجرات رفتند بملازمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان
بنوشهره رفت عموزادهٔ سلیم خان آنجا می بود جماعت کثیر با او در آمد علیخان جمع کثیری همراه لوهر چک فرستاد
تا در راجوری می بود از سرداری لوهر چک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدر خان در
نوشهره آمد و گفت اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان
بسخن او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنکش نزول فرمود وقت صبح محمد خان
اسلام خان را بعذر کشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمد مورد الطاف گشت و علی دانگر
و داود کدار و غیره که اراده دولت خواهی حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه
قحط عظیم در شهر کشمیر افتاد و اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند و در سنه ست و ثمانین و تسعمائه علیشاه
بالای مسجد بر آمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکوة در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضائل
توبه وارد است توبه کرد و غسل نموده بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از فراغ بعزیمت چوگان بازی
سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه خانهٔ زین بر شکم او خورده بهمان الم
درگذشت **ذکر یوسف خان بن علیشاه** چون علیشاه درگذشت برادر او ابدال خان از ترس
برادرزادهٔ خود یوسف خان بجنازه حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده
پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنید اگر مرا بسلطنت قبول دارید فبها و الا شما حاکم باشید من تابع شما چون پیغام

یوسف خان بابدال خان رسانیدند او گفت من بگفته شما می آیم و در خدمت او کمر می بندم اگر بمن مضرتی خواهد رسید
وبال من بر گردن شما خواهد بود سید مبارک که بابدال خان بد بود گفت که ما را نزد یوسف باید رفت باین قرار از
مجلس برخواست و خود نزد یوسف رفت و گفت ابدال خان بسخن ما نیامد ابدال بهت گفت زود نزد بر سر
ابدال خان باید رفت و بعد از ان علیشاه را دفن کرد و در ساعت یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدال خان
نیز در مقابله او آمده کشته شد و پسر سید مبارک خان حسین خان نیز دران معرکه بقتل رسید روز دیگر علیشاه را
دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان و غیره بقصد فتنه از آب گذشتند
یوسف خان باتفاق محمد خان تا تل اسلیم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که هراول بود پیشدستی نموده با شصت
کس رو بروی مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف امان طلبیده در بهیره پور آمد و سید مبارک بحکومت بر نشست
بعد چند گاه محمد یوسف خان بموجب کتابتهای کشمیریان قصد کشمیر نمود سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را
ترتیب داده بقصد جنگ بر آمد یوسف خان تاب نیاورده بموضع برمال که جنگل است آمد سید مبارک خان
بتعاقب او شتافته جنگ در پیوست یوسف گریخته بکوههای اطراف در آمد و سید مبارک خان با فتح و فیروزی
بشهر آمد علیخان ولد نوروز بیگ بتقریب طلبیده محبوس ساخت و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک [illegible]
از هراس پیش او نیامدند بابا خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده بتهدید و وعید ایشان را طلبیده ایشان همه
نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بجاهای خود رفتند در راه بایکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده
بسلطنت باید برداشت از همانجا قاصد نزد یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع اینخبر اضطراب
نموده محمد خان نامی کسی را نزد یوسف فرستاد تا باو بگوید که من شما را بسلطنت قبول کردم و از عمل خود پشیمانم محمد خان
از پیش او بر آمده بمخالفان پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد
یوسف خان برود باین عزیمت از شهر بر آمده بعیدگاه رفت و علیخان ولد نوروز نهبت که در بند او بود همراه
گرفت دولتخان که از امرای او بود از پیش او گریخت مضطرب شده علیخان را از قید خلاص کرده خود جریده
بخانقاه بابا خلیل در آمد حیدر چک علیخان را گفت اینهمه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود یوسف ولد
علیخان باید گفت که حیدر چک در مقام غدر است علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدر چک روان شد
لوهر چک و امثال آن همه یکجا بودند چون علیخان آمد او را گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهر را بسلطنت بردارند
درین اثنا یوسف خان بکاکاپور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار داده اند از انجا در موضع تل
آمد و تمام مردم خود را همراه گرفته از راه جمو پیش سید یوسف خان بلاهور آمد و باتفاق او و راجه
مانسنگه بفتحپور رفته بملازمت حضرت خلیفة الهی سرافراز آمد و پسر خود یعقوب را بکشمیر بلوهر



مقرر گشت و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائة محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان و راجه مانسنگه از فتحپور بتسخیر
کشمیریان روان شده در سیالکوت آمد و بعد و ایشان مقید نشده از انجا براجوری رفته راجوری را متصرف شده
بمنزل تهته رسید درین وقت لوهر یوسف کشمیری را بجنگ یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او بر آمده
خود را بیوسف خان رسانیده با او در آمد یوسف خان از راه جهبوتل که صعب ترین راههاست بطریق یلغار بقلعه
سویه در آمد لوهر باتفاق حیدر چک و شمسی چک و مستی چک در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بهت منزل گرفت
بعد چند روز جنگ صعب روی داد از برکت توجه حضرت خلیفة الهی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح متوجه سری نگر
شده بشهر در آمد لوهر بوسیله قاضی موسی و محمد بهت آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب بر آمده آخر محبوس
گشت و از باغیان نیز جمعی کثیر محبوس گشتند چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر را قسمت
نموده شمسی چک ولد دولت چک و یوسف کشمیری را جاگیرهای خوب جدا کرده همه را انجالفة خود مقرر نمود بسعایت بعضی
میل در چشم لوهر کشیده و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة شمسی چک و علی شیر [illegible] بمظنه اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان
کرد و حبیب خان از ترس گریخته در موضع کشمیر [illegible] ولد یوسف ولد علیخان که در بند یوسف خان بود با چهار
برادر بر آمده بحبیب خان در موضع مذکور پیوست و از انجا باتفاق ترور نل راجه تبت رفتند و از و کمک گرفته آمدند
چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد هیچ کار نکرده از هم جدا شدند یوسف و محمد
را گرفته پیش یوسف خان آوردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان در شهر متواری گشت در سنه تسع و
ثمانین و تسعمائة حضرت خلیفة الهی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد نزول اجلال فرمودند میرزا طاهر خویش میرزا یوسف خان
و محمد صالح عاقل را برسم ایلچیگری بکشمیر فرستادند چون بباره موله رسیدند یوسف خان باستقبال شتافته فرمان ابد ست
گرفته تسلیم کرد و باتفاق ایلچیان بشهر در آمد پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت
یکسال در ملازمت بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة یوسف خان
بسیر لار رفت و شمسی چک با زنجیر از زندان گریخته در کتوار رفت و بحیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف بعد اطلاع بر همین
بقصد ایشان لشکر کشید متفرق گشته گریختند و یوسف خان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و
تسعمائة حیدر چک و شمسی چک از کتوار بقصد جنگ متوجه کشمیر شدند یوسف خان باستقبال بر آمده پسر خود
یعقوب را هراول ساخت بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت نمود و بوسیله راجه کتوار گناه شمسی چک بخشیده و باو
جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا بر آمده نزد راجه مانسنگه آمد و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائة یعقوب ولد یوسف خان
بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفة الهی سرافراز آمد وقتی که آنحضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند یعقوب به یوسف نوشت
که حضرت را اراده آمدن بکشمیر هست یوسف خان قرار داد که باستقبال بر آید درین اثنا خبر رسید که حکیم علی و بهاء الدین

برسم ایلچیگری از بندگان حضرت آمده در تهته رسیده اند یوسف خان باستقبال شتافته خلعت بادشاهی پوشیده تسلیمات متعدد بجا آورده و بعزم مصمم خواست که متوجه درگاه شود بابا خلیل و بابا مهدی و شمس دوبی موسوس او شده او را ازین عزیمت بازداشتند و قرار دادند که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده یعقوب را بجای او بحکومت بردارند و از ترس این عزیمت را بتوفیق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود بندگان حضرت میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین نمودند یوسف خان از کشمیر برآمده در بارهٔ مولهٔ لشکرگاه ساخت چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهنر رسید یوسف خان در لشکر بقصد دولتخواهی بندگان حضرت خلیفهٔ الهی باتفاق میرزا قاسم ولد خواجه و مهدی کوکه داستان و لطیف در موضع نگرمنزل گرفت تا دهو سنگه باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد او را همراه کرده نزد راجه بهگوانداس آورد و راجه بعد ملاقات اسپ و سرپا باو فرستاد و از اینجا کوچ کرده متوجه کشمیر شد کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند که هرسال مبلغی معین بخزانهٔ عالیه واصل سازند راجه بهگوانداس بغیر از صلح از آنجا مراجعت نموده در اندک بشرف خاکبوس مشرف شده یوسف خان نیز همراه او آمده بتقبیل آستان عرش آشیان امتیاز یافت

## ذکر طبقهٔ سلاطین سند

در تاریخ منهاج المسالک که مشهور بچچ نامه است چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبد الملک بن مروان رسید حجاج بن یوسف محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد و او از اوائل سنه ستة و ثمانین بولایت کمران درآمده شروع در تحصیل اموال دیوانی نمود درین هنگام خبری در دار الخلافت امتیاز یافت که ملک سراندیپ از راه دریا کشتی مملو از تحف و نفائس و غلامان و کنیزکان حبشه بجهت خادمان دار الخلافت فرستاده بود چون بنواحی دیبل رسیدند کشتی دیگر متمردان دیبل بغارت بردند و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند جمعی از زنان مسلمه که باراده طواف کعبه بکشتی درآمده بودند آنها را نیز به بندگی گرفتند و در خلال این ایام جمعی گریخته نزد حجاج رفتند و استغاثه نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داهر که والی هند و سند بود نوشته بمحمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد او در جواب نوشت که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آنگروه بیش از آنست که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود چون این جواب بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک بن مروان در باب غزو سند و هند رخصت خواسته و بدیل را با شش صد مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد و باو نوشت که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را با بدیل همراه ساخته روانهٔ تسخیر دیبل سازد چون بدیل بنواحی دیبل رسید ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده سعادت شهادت را دریافت و ساحت سرای خاطر حجاج از شنیدن این شکست بستوه آمده ملول و محزون گردیده با وجودیکه عامر بن عبد الله اراده لشکرکشی سند و هند نموده بود حجاج باستصواب منجمان دقیقه‌شناس عماد الدین قاسم بن عقیل ثقفی را که ابن عم او و داماد او بود



در سن هفده سالگی با شش هزار مرد از رؤسای شام بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود بعد از طی مراحل و قطع منازل حصار دیبل را محاصره نموده پس از چند روز بگشود و غنائم بی اندازه بدست افتاد از انجمله چهار کنیزک ... بی انند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس غنیمت پیش حجاج فرستاده ... نزد حبشه ... رای داهر که حاکم قلعه برون بود گریخته رفت و محمد قاسم با دل قوی متوجه حصار برون گردید و رای راجه حبشیه عنان مردانگی و شهامت بدست ناموسی سپرده از آب مهران گذشته بحصار برهمن آباد قدیم رفت و خواست حصار برون بمعتمدان مفوض داشت و محمد قاسم چون بحوالی حصار برون رسید اول سکان شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده قلعه را بر روی خود بستند و ثانیاً با احتیاج لشکر سامان و سرانجام نمود و بلفظ الامان الامان گویان بلشکر پیوستند محمد قاسم امان داده سرداران گروه را با خود همراه گرفت و شحنه خود در حصار برون گذاشته متوجه تسخیر سوستان که الآن بسهوان اشتهار دارد گردید و جمعی از سکنهٔ سوستان نزد بچهرا که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود رفته گفتند که دین با سلامتی ست و مذهب عاقبت و در کیش ما کشتن و کشته شدن جائز نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکر امان درخواست کنیم رای زاده بچهرا از ابر حول و قوة خود اعتماد نموده ناسزا بر زبان راند و آخر الامر بعد از محاصره یکهفته شبی راه فرار پیش گرفت والتجا برای حصار ششم آورد و صباح آنشب محمد قاسم باتفاق سران کرده بحصار سیوستان درآمده جمعی را که نصیحت و خیرخواهی از رای زاده بچهرا یاد گرفته بودند امان داده غنائم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج خمس بر لشکریان قسمت کرده رو بحصار ششم نهاده بعد از تسخیر حصار ششم روی بجنگ رای داهر که رای فتنه و رئیس مفسدان بود آورد در اثنا این واقعه گرانی در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چارپا اسقاط شد و ازین رهگذر ترددی و اضطرابی بحال سپاه روی داد حجاج بن یوسف بر حقیقت حالات اطلاع یافته دو هزار اسپ از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد و لشکریان از سر نو استظهار یافته متوجه محاربهٔ او شدند و بعد از تلاقی فریقین جنگهای پی در پی واقع شد چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده استفسار از احوال و مآل کار لشکر عرب نمود منجمان اخترشناس گفتند که ما در کتب قدیم خوانده ایم که در سنه ستة و ثمانین قمری افواج عرب نواحی دیبل را متصرف شود و در سنه ثلث و تسعین نصرت تمام بر بلاد سند آنجماعت را حاصل گردد و با آنکه منجمان از مرة بعد اخری آزموده بود و میدانست که در تخریج احکام نجومی از سهو و خطا مامون و مصئون اند استبعاد نمود و چون زندگانی او بلب رسیده بود روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین از روی خیره تمام روی همت بمحاربه نهاد و نیز ترسی که در حیطهٔ تدبیر داشت بدستیاری سعی و اهتمام بر دشمن انداخته ترقه ا در گذشت و مجمل گشته شد ... داهر رای آنست که او روز جنگ بر فیل سفید سوار شده در قلب لشکر جا گرفت و جنود ...

تیرها ی مردانه سپکر دوه داد تیراندازی میداد و در اثنا که دلاوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر در آویخته بودند
نفت اندازی شعله آتش بعماری فیل ساند که رای داهر بران سوار بود در رزده فیل از دیدن این حال راه
گریز پیش گرفت و فیلبان هرچند بجنگ میزد حکم تازیانه نداشت که براسپ عربی بزند فیل گریخته بدریا درامد
مبارزان لشکر محمد قاسم از عقب درآمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر میفرستادند و بعد ازانکه زخمهای منکر
بان رسید در کنار دریا شور و شغب شد فیل بطور خود برآمده سواران بهر طرف میدوانید و درین وقت از کمال
مردانگی بهر حیله که توانست رای داهر زخمی از فیل فرو آمده یکی از ابطال عرب دبرو شد و او بیک ضربت کار آن نا
مرد را با تمام رسانید ... راجپوتان از معاینه این حال خاک مذلت بر فرق خود ریخته راه فرار پیش گرفتند
و دلاوران عرب با راجپوتان آمیخته تا در حصار تعاقب کردند و چندین بطل باطل کیش را بالطعنه رماح مطعون
... گردانیده فرود آوردند و غنایم فتوحات آنمقداری بدست لشکریان افتاد که بظن و تخمین نگنجد ... رای زاد
چند حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته خواست که از قلعه بیرون برآمده باز جنگ صف نماید و کلا بدر نگذاشتند
که بشغل جنگ پردازد و او را برداشته بقلعه برهمن آباد قدیم بردند و زن رای داهر از سپه تخلف نموده در حصار را
استوار کرده بانزده هزار راجپوت را بجود متفق ساخته بجنگ ایستاد و عماد الدین محمد قاسم تسخیر حصار دثر را آسان
دانسته شغل آنرا بر همه صبته مقدم داشت و از جنگ گاه عنان بصوب تسخیر حصار دثر گردانیده حصار مذکور را
درمیان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار به تنگ آمدند آتشی بزرگ برافروختند زنان و فرزندان را در انجا
انداختند و دروازهای شهر را کشوده مستعد جدال و قتال گشتند و مبارزان شام شمشیرهای خون آشام را از
نیام آمیخته بحصار درآمدند و شش هزار راجپوت را کشتند و سی هزار آدمی را برده گرفتند و دو دختر رای داهر
را که درمیان بندیان بدست افتاده بود برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد چون بنظر خلیفه درآمدند
بخدمتگاران حرم سرا سپرد تا روز چند به تیمارداری نموده بنظر خلیفه درآوردند خلیفه خواست که یکی را بملک الیمین
تصرف نماید او بعرض رسانید که استعداد شرف فراش خلیفه ندارم چه عماد الدین محمد قاسم مراسه شب در حرم خود
نگاهداشته خلیفه مغلوب قوت غضبی شده پروانها بخط خود مرقوم نمود که محمد قاسم هرجا رسیده باشد خود را در پوست
خام گرفته روانه دار الخلافت گردد آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافت
فرستند و در عرض دو سه روز از هم گذشت و همانطور او را برداشته بردند و باقی غنائم را برین قیاس باید کرد
و بالجمله چون ناحیه سند بی منازع و مخالف بتصرف اولیای دولت عماد الدین محمد قاسم درآمدند در هر قصبه
و شهری عمال و گماشتهای خود تعیین نمود و کتب تاریخ از بیان احوال سند عاری و عاطل است و در هیچ تاریخی
اوضاع و وقایع این کرده لا مجملاً و لا مفصلاً مذکور نیست الا مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی چندے را که



بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند نام برده از احوال هرکدام همین مقدار نوشته هر نفری چند
سال بامر حکومت مشغول بوده من که نظام الدین احمد مولف این تاریخم اعتماد بر تاریخ طبقات بهادرشاهی
نموده در ذکر اسامی و بندی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفه الٰهی اکبرشاهی بوده اقتدا
بخدمتش مینماید و من الله العون و العصمة مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی گوید که در اوائل زمان حکومت
و فرمانروائی ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از زمینداران آن ناحیه سومی کان بمزید قوت و
کثرت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند و پانصد سال حکومت
سند در خانواده سومرکان بود و چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم دولتست که از خانواده بخانواده دیگر منتقل
میشود بعد از پانصد سال کلانتری ناحیه سند از سومرکان بطبقه سمیچکان انتقال یافت و ازین گروه پانزده نفر باین
شغل پرداخته اند جام اول شخصی ست که از طبقه سمیچکان متصدی شغل سرداری گردید و طبقه سمیچکان خود را
منسوب بجمشید میدانند و نسبت خود را باو میرسانند و این لفظ جام را بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند یاد از ان
معنی میدهد ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود ذکر جام جونان چون جام انراولی ساغر بالامال جرعه اجل در کشید
برادرش جام جونان بحکم وصایت بوراثت متقلد حکومت و کلانتر دیار سند گردید در ایام دولتش غنچه آمانی و آمال خلائق
شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود ذکر حکومت جام بانبهه بن جام آنراچون جام جونان درگذشت جام بانبهه بطلب
وراثت ملک پدر برخواسته مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروزشاه با وجود عساکر بکرت بولایت سند رفته و جام مذکور میدان
جنگ را آراسته بمقاومت او پرداخت و آخر مرتبه سوم ولایت سند بتصرف بندگان حضرت فیروزشاهے درآمد سلطان
فیروزشاه جام مذکور را بدهلی همراه آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروزشاه او را مشمول
عواطف خود گردانید جبر باد داده باز حکومت ولایت سند باو تفویض فرموده رخصت سند باو ارزانے
فرمود تفصیل این داستان در طبقه دهلی مسطور شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود ذکر حکومت
جام تماجی بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد و چندگاه بحکومت پرداخت و بعد سیزده سال و چند ماه
درگذشت **ذکر حکومت صلاح الدین** بعد از فوت جام تماجی متقلد شغل حکومت گشت و
بعد از یازده سال و چند ماه درگذشت **ذکر حکومت نظام الدین** بن صلاح الدین پس از
مرگ پدر قایم مقام پدر او شد و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضی شدند و دو سال و
چند ماه ازین امر خطیر تمتع و برخورداری یافت **ذکر حکومت جام علی شیر** بعد از فوت
نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تماجی برخاسته اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار
و متفق ساخت و بجهت اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلائق در مهاد امن قرار گرفتند و پس از

شش سال وچند ماه درگذشت **ذکر جام کرن** ابن جام تماجی چون جام علی شیر از ساغر لبریز اجل جرعه
درکشید جام کرن بتوهم آنکه پدر بهر که بادشاه و والی ناحیه بود باید که بی سابقه عنایت ازبی پسر او نیز بآن دولت
برسد جرأت نموده برجای بزرگان تکیه زد چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت و ندارد بعد از یک و نیم روز جرعه
ناکام مرگ درگلوی او ریختند **ذکر جام فتح خان** بن سکندر چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل ماند
وزرا وسپاهی قوم واشراف مملکت جام فتح خان ابن سکندر را که استحقاق این شغل خطیر داشت بسرداری برداشتند
و پانزده سال وچند ماه باین امر شریف پرداخته در اجل خود درگذشت **ذکر جام تغلق** بن سکندر چون جام
فتح خان درگذشت جام تغلق برادرش متصدی شغل حکومت گردید وبعد از بیست وهشت سال اجابت اجل نمود
**ذکر جام مبارک** چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت جام مبارک از اقربای او بوده منصب پرده داری
تغلق باو داشت خود را لایق وسزاوار این امر خطیر دانسته تکیه برجای بزرگان زده بیش از سه روز مهلت نیافت
**ذکر حکومت جام اسکندر خان** چون ساحت خاطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت
بزرگان دیار سند جام سکندر را که باوجود نسبت ارث استحقاق سلطنت داشت بسرداری برداشتند واو
یکسال وشش ماه بلوازم حکومت پرداخته درگذشت **ذکر جام سنجر** چون جام اسکندر را تمتعات دنیوی
پرداخته بمقر اصلی خرامید اعیان سند جام سنجر را که در انوقت بپرداخت امر سلطنت متعین بود بسرداری برگزیدند
واو هشت سال وچند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده اجابت اجل نمود **ذکر حکومت جام نندا**
بعد از جام سنجر بلوازم امر حکومت قیام نمود ومملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد واو با سلطان
حسین لنگاه والی ملتان معاصر بوده ودر زمان او شاه بیگ از قندهار آمده در سنه تسع وتسعین وثمانمائه
قلعه سیوی را در تصرف بهادر خان که گماشته او بود مفتوح ساخت وبرادر سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندهار رجعت نمود
وجام نندا مبارکخان نام امیر را بسر سلطان محمد فرستاد وسلطان محمد درین جنگ بقتل رسیده باز سیوی در تصرف جام درآمد شاه بیگ از
استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد ومیرزا عیسی بالشکر جام جنگ کرده غالب آمد ومتعاقب
آن شاه بیگ رسیده وقلعه بکر را از تصرف قاسم قادن گماشته جام بصلح گرفت وفاضل بیگ را
آنجا گذاشته قلعه بکر در آن ایام استحکامی که الحال دارد نبود وقلعه سیوی نیز متصرف شده حواله
خواجه باقی بیگ نموده بقندهار مراجعت کرد وجام نندا بجهت استخلاص سیوی بکر لشکر
فرستاد اما کاری از پیش نرفت تا در سنه جام نندا که مدت شصت ودو سال حکومت کرده
بود درگذشت **ذکر حکومت جام فیروز** چون پسر او جام فیروز جانشین پدر شد
شغل وزارت بدریاخان که از اقربای او بود مفوض داشت واو صاحب اختیار شد وجام صلاح الدین



که از قرابتان جام فیروز بود وخود را وارث ملک تصور میکرد در مقام نزاع وجدال ایستاد وچون کاری
از پیش نرفت گریخته بگجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد وچون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین میشد
سلطان مظفر دست تربیت وبال شفقت برسر او گسترد ولشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهته فرمود وچون دریاخان
صاحب اختیار مملکت ومدار علیه بود بجام صلاح الدین ساخته وموافق شده بود مملکت سند بی جنگ وجدل
بتصرف جام صلاح الدین درآمد وجام فیروز خود را بگوشه کشیده ومترصد هبوب ریاح دولت ومنتظر طلوع کوکب
اقبال میبود بالآخر دریاخان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بسرداری
برداشت وجام صلاح الدین پس سرخاریده باز بگجرات رفت وسلطان مظفر از سر نو استعداد صلاح الدین نموده
در سنه عشرین وتسعمائه رخصت سند فرمود واو خواجه دار جام فیروز را از سند برآورده خود قابض شد وجام فیروز
بالضرورت بشاهی بیگ زبون پناه برد امیر شاهی بیگ غلام خود را که سنبل نام داشت بامداد جام فیروز فرستاد
جام فیروز غلام شاهی بیگ را بخود همراه آورده در نواحی سهوان بجام صلاح الدین جنگ صف کرد ودرانمعرکه
جام صلاح الدین وپسرش هیبت خان کشته شدند وناحیه سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز درآمد درین اثنا
ایام فرصت بود شاه بیگ که داعیه تسخیر سند بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میکشید از قندهار در سنه سبع وعشرین
وتسعمائه تهته را در تصرف درآورده خرابی سند تاریخ تسخیر یافته اند ودریاخان که مدار مهمات جام فیروز بر او بود
بقتل رسید جام فیروز ناچار سند را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آورد وچون درهمین ایام سلطان مظفر
باجل خود درگذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت ودختر خود در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی درآورده
در سلک امرای او انتظام یافت ودولت خاندان انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ قرار گرفت
**ذکر حکومت شاه بیگ** ابن شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا وسپهسالار
سلطان میرزا حسین واتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود ودر قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار
داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ اوزبک که بر پسران سلطان حسین میرزا کرده بود بقتل
رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسیده قائم مقام پدر شد واکثر ولایت سند را مسخر ساخته
استقلال تمام بهم رسانید واز فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقائد نسفی وشرح بر کافیه وحاشیه
بر مطلع منطق نوشته است وصاحب اخلاص بود ودر صف پیش از همه کس میتاخت هرچند مردم منع مینمودند
ومیگفتند که این قسم تهور لائق باحوال سردار نیست فائده نمیکرد ومیگفت در انوقت اختیار
از من میرود وبخاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد ودر سنه ثلثین وتسعمائه فوت
کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد **ذکر حکومت شاه حسین** چون جمعیت بسیار و

ملکت تمام پیدا کرد بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده ملتان را از تصرف او برآورد و تمام سند را صاف و یک قلم کرده استیلای تمام بهم رسانید و قلعهٔ بکر را از سر نو تعمیر نموده مستحکم ساخت و قلعهٔ بهوان را نیز تعمیر نموده مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنی و ستین و تسعمائه درگذشت **ذکر حکومت مرزا عیسی** سلطان محمود در بکر و مرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده بحکومت پرداختند و مابین فریقین گاه صلح و گاه بجنگ در سنه خمس و سبعین و تسعمائه درگذشت **ذکر حکومت محمد باقی خان** پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطهٔ رشد و استعداد یکه داشت بر برادر خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و بسلطان محمود بر رسم پدر گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلث و تسعین از دنیا انتقال نمود و امر حکومت بمرزا جانی بیگ قرار یافت **ذکر حکومت مرزا جانی** امر حکومت بمرزا جانی بیگ قرار یافت و بتاریخ سنه احدی و الف مرزا جانی بیگ در سلک بندهای درگاه درآمد و ولایت سند داخل ممالک محروسه شد **ذکر حکومت سلطان محمود** حاکم بکر بیست سال بر مسند حکومت استقرار داشت دیوانه و سفاک بود اندکی گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی خون او ریختی و راههای سند را از جمیع جوانب مسدود ساخته بود **ذکر طبقهٔ سلاطین ملتان** پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شده و در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورد و مدتها در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد و از سنه احدی و سبعین و خمسمائه بتصرف سلطان محمد معز الدین درآمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در قبض و تصرف سلطان دهلی بود و از سنه مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید حاکم ملتان دم استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دهلی بیرون رفت و چند کس از ایشان حکومت کردند شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین بقولی سی و چهار سال و بقولی سی و شش سال سلطان محمود بیست و هفت سال و چند ماه **ذکر حکومت شیخ یوسف** چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلی بسلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت و در ممالک هند ملوک طوائف بهم رسید و لایت ملتان بواسطهٔ تواتر صدمات از حاکم خالی ماند چون بزرگی طبقهٔ علیهٔ شیخ الطریق شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی قدس سره در قلوب سکنهٔ ملتان و جمهور زمینداران بنوعی قرار گرفته بود که مزید بران متصور نباشد جمیع اهالی و اشراف و عموم سکنه و جمهور متوطنان آنحدود شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه حضرت مخادیم در روضهٔ منورهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا و متعلق بود بسلطنت و پادشاهی



بر منابر ملتان دادند و بعضی قصبات خطبه بنام او خواندند و مشار الیه نیز بانتظام مهام حکومت پرداخته شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نموده دلهای زمین داران بجود رام ساخته مهمات ملکی را رونق و رواجی داد اتفاقاً روزی رای سهره که سردار جماعت لنگاهان بود در قصبهٔ سیوی و آن حدود تعلق باو داشت بشیخ یوسف پیغام فرستاد که چون آبا عن جد مرا نسبت ارادت و اعتقاد بسلسلهٔ ایشان درست شده مملکت دهلی از فتنه آشوب خالی نیست و میگویند ملک بهلول لودی دهلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر خدمت شیخ بیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود و ما را از جملهٔ لشکریان خود داند هر خدمتی که روی دهد در جانسپاری خود در امعان نخواهم داشت و بالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت و جانسپاری دختر خود را بشیخ میدهم و ایشان را با مادی قبول میکنم شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته دختر رای سهره را بعقد خود در آورده و گاه گاه بدیدن دختر از قصبهٔ سیوی بملتان می آمد و تحفهای لائق بخدمت شیخ میگذرانید و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر میرفت نوبتی جمع مردم خود گرد آورده روانهٔ ملتان گشت و خواست که بمکر و دستیاری فریب و حیله شیخ یوسف را بدست آورد و حاکم ملتان شود چون بنواحی ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع لنگاهان را همراه آورده ام تا ملاحظهٔ جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از حیله و مکر و فسون زمانه غافل شده بود او را بتفقدات تلقی نمود رای سهره بعد از نمودن شان واجب شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده بخدمتگاری قرار داده بود که در زاویهٔ خانه بزغاله را بکار در سانیده خون مذبوح را گرم در پیاله انداخته بیاورد چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود رای سهره کاسهٔ خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم او درد میکند و زبان بزبان جزع و فزع زیاده مشغول شد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آنجماعت استفراغ نمود در این اثنا بوسیلهٔ وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبید چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده نموده در در آمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه نکردند و چون اکثر مردم او بقلعه درآمدند باراده سلطنت سر از بستر بیماری برداشت نوکران معتبر و معتمدان خود را بحراست و نگاهبانی چهار دروازه تعیین نمود تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون یا درون درآیند و ناگاه بخلوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف دو سال بود **ذکر حکومت سلطان قطب الدین** چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند و با او بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروا

که سمت شمال و قریب مزار مورد الانوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا واقعست رخصت دهلی نموده فرمود تا
آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند که الی یوم که سنه اثنی و الف هجری باشد آن دروازه مسدود است
و از حکومت برافراخته بکار فرمان روائی پرداخت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید سلطان بهلول بکمال اعزاز
و احترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج شیخ یوسف که شیخ عبدالله نام داشت و مشهور بشاه عبدالله است
کشید و دایم شیخ را بوعدها منتظر و مسرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان
حکومت میکرد تا که بعد از مدتی در سنه ۸۶۱ سلطان قطب الدین اجابت حق نمودند شانزده سال حکومت
سلطان قطب الدین امتداد یافت **ذکر حکومت سلطان حسین** چون سلطان قطب الدین
جناب مستعار را بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از لوازم تعزیت امراء و ارکان دولت سلطان قطب الدین
پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بغایت قابل و
مستعد و مورد الطاف خوانده بود در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد و علماء و فضلاء تربیت یافتند و در
عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور گردید و چنین گویند که قلعه شور در آن زمان بتصرف غازیخان سید و خانی بود
غازیخان مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه برآمده
پیش رفته بسلطان حسین جنگ کرده داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور نارسیده
متوجه قصبه بهیره گشت و عیال و بنای غازیخان که در شور بود باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساخته
و دایم منتظر کومک از جانب تغیر و خیوت و خوشاب که در تصرف امراء سید و خانی بود می بودند چون محاصره چند روز
برداشت و از رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند و متوجه بهیره گشتند سلطان حسین
چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبه خیوت گردید و ملک ماجهی کموکهر که از قبل سید
و سید و خانیان داروغه آنجا بود در روز چند بجهت ناموس خود محنت محاصره را بخود قرار داده امان خواست و
قلعه چنیوت را سپرده به بهیره رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد چند روز در ملتان قرار
و آرام گرفته بصوب قلعه کوت کهرور سواری کرد و آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود در آورد و چون شیخ
یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و دادخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه دهنکوت رفته
بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه دهلی و جونپور سمت گذارش
یافت بقصد تسخیر ملتان رخصت فرمود و تاتارخان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باربکشاه نامزد کرد و باربکشاه و
تاتارخان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کهرور بود خود را
سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت کهرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را ۱۶۱



بآنجا رسانیده سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاد و متوجه ملتان گشت
در اثنای راه منهیان خبر آوردند که باربکشاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب بمصلای عید که در جانب
شمال شهر است فرود آمده اند و به تهیه اسباب قلعه گیری و حصارکشائی مشغول اند سلطان حسین شباشب
از دریای سند گذشته آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
آورد که از جمع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
باشد ما جماعت بجهت مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر که بی تکلف شمشیر
خواهد صبح از شهر بیرون رود و بقیه بلشکر حصاری مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار جنگ
قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه الی را در
پیش خود داده فرمود تا سواران هم پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه باتفاق
سه سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانه کمان بدر جست در فوج دشمن تذبذب
و اضطراب عظیم پدید آمده در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبه سوم رو بصحرا نهادند و بطور ملول دل
دشمن جای گرفته بود که چون در زمان گریختن بقلعه شور رسیدند و اصلاً التفات بقلعه نکردند با قصبه چنیوت
مطلق العنان مرکب بازنگرفتند و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام بهم رسید
و چون باربکشاه و تاتارخان بقصبه چنیوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سعد نفر دیگر بقول عهد
از قلعه برآورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته اراده استخلاص
چنیوت بخاطر خود راه نداد در همین ایام ملک سهراب و دوالی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
و قبیله خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک
دانسته از قلعه کوت کهرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت و ملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
بلوچ بسیار از بلوچیان بخدمت سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت زیاده میشد سلطان حسین بقیه
که بر کنار سند معمور آباد است به بلوچان دیگر تنخواه نمود در رفته رفته از سینور تا دهنکوت تمام ولایت بلوچان
تعلق گرفت و هم درین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله سهته بودند از جام نندا که حاکم ولایت
سند بود رنجیده بخدمت سلطان پیوستند تفصیل این اجمال آنست که ولایت که مابین مکران
واقعست اکثر آن محال بعزم سهته که خود را از اولاد جمشید میدانسته تعلق داشت و چون قوم سهته به
شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام نندا که سمه بوده و خود را از اولاد جمشید دانسته
دائم از قوم سهته خائف بود اتفاقاً میان سرداران سهته عداوتی پدید آمد جام نندا این امر را غنیمت جلیله

تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت جام بایزید و جام ابراهیم
از جام نندا آزرده خاطر شده متوصل بسلطان حسین گشتند و چون والد سلطان همشیرهٔ جام بایزید پیشتر
سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نمود ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مراجعت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب نبود دائم با اهل فضل
صحبت میداشت و دران نواحی هر جا فاضلی می شنود چندان تفقد احوال او میکرد که او بی اختیار بمجلس
جام بایزید میرسید و از و منتفع می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در اخراسان اقسام علوم تحصیل نموده با وجودیکه بینائی
ظاهری او مختل گشته بود بتکلیف تمام شغل وزارت داده جمیع مهمات ملکی با و رجوع کرد و عمر گرامی خود بصحبت
اهل فضل میگذرانید و بنوعی تقلد احکام الهی نموده بود که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقاً گنجی
پدید آمد دست تصرف ازان باز داشته بتمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت باو اعتقادی عظیم بهم رسیده و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروائی بپسرش
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح ا
وصلح انداخت چون نسبت شریفهٔ خداپرستی بر سلطان سکندر غالب بود درمنابر صلح داده مصالحت نمودند
که طرفین طریقهٔ وفاق و اتحاد را سلوک داشته خیرخواهان یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از سرحد خود تجاوز ننمایند و
هر کرا احتیاج بمدد و معونت واقع شود دیگر از امداد خود را معاف ندارد و بعد ازانکه عهدنامه نوشته شد و بشهادت
امراء و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود چنین گویند که سلطان
مظفر شاه گجراتی مراسله سلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح میبود و نوبتی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود بصیغهٔ رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهند نمود که خدمتگاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعا که بان مأمور شده بود التماس نمود سلطان خدمتگاری را
بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل را بتفصیل بنماید چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد بعد ادای رسالت خواست که شمهٔ از
خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد دید که زبان بیان لال است و پای مرکبش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر حصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از
شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک بوبک که شغل وزارت باو مفوض بود قدم جرات پیش



نهاده معروض داشت که بقاء ملک بقیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت سبب حزن من
آنست که لفظ پادشاهی بر من اطلاق کرده اند و از معنی پادشاهی محرومم با وجود حشر من روز قیامت با پادشاهان
خواهد بود عماد الملک گفت خاطر پادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی هر ملکی را بفضیلتی
مخصوص ساخته که دران مملکت دیگر عزیز و محترم ست و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیزست و اسباب
تنعم آنجا بروجه حسن میسر میشود فاما مملکت ملتان مردخیزست چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند معزز و محترم گشتند
و بحمد الله و المنة که از طبقهٔ علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات
بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده چه مقدار غرتش نگاه میدارد ترجیح میدارند و همچنین از طبقهٔ بخاریه
چندکس در اوچه ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبد الوهاب شرف دارند و از طبقهٔ
علماء مثل مولانا فتح الله و شاگردش مولانا عزیز الله که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در مملکت هندوستان
بوجود این عزیزان افتخار کنند بیهوده نگفته باشند چون این قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید قبض به بسط مبدل
گشت و چون سلطان حسین را کبر سن دریافت در حضور خود پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت بسلطنت
برداشته سلطان فیروز شاه خطابش داد و خطبه بنام او خواند و خود بعبادت و طاعت مشغول شد و وزارت بدستور
قدیم بعماد الملک بوبک مسلم داشت و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت غضبی بر سائر قوی او حاکم و مسلط بود
و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت و دائم بر بلال ولد عماد الملک که بفضیلت سخاوت و دیگر کمالات آراسته بود حسد میبرد
نوبتی بیکی از غلامان محرم خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم را بجود یار
و موافق ساخته خود متصدی شغل سلطنت گردد و لائق دولت آنست که پیش از واقعه علاج مفسدان باید
نمود آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته منتظر فرصت میبود اتفاقاً بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از نماز شام
میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کمینگاه تیری بصندوق سینهٔ او حواله کرد که اصلا نبد نشد از و بگذشت و بلال
بیگناه بمانجای جان بجان آفرین تسلیم نمود و عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را زهر دهانیده انتقام
پسر نوجوان خود چنین گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بسلطان حسین رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار
زار و هایهای گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام بار خطبه خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد
گردانید و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلا اظهار رنجش و کلفت نمیکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در
خلوت طلبیده گفت که حالا که مامیشوی دو زر در دل داخل داری تدبیر باید کرد که انتقام خود ازین حرامنمک بگیرم جام بایزید
بخواهش تمام قبول این امر نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و شب بمنادی گفت که تا در لشکر او ندا بکنند که سلطان از
شان و لعب علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدر خانه حاضر شوند چون صباح شد و جام بایزید با مردم

خود مسلح و مستعد شده بدرخانه آمد و خبر بسلطنت رسانیدند سلطان بعماد الملک فرمود که رفته از قرار واقع سان
واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد چون عماد الملک آمد که سان واجب بگیرد فی الفور مردم جام بایزید
عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و سلطان حسین همانساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته اتالیقی محمود خان
بن فیروز خان اضافه وزارت فرمود بعد از چند روز سلطان حسین بمرض درگذشت فوتش روز یکشنبه بیست و
ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه بوده مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده راقم این تاریخ نظام الدین احمد
عفی الله عنه معروض میدارد که از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی درین مطلب دو سه سهو صادر شده یکی اینکه
سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود میگوید و دیگر آنکه سلطان
فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز
و سلطان حسین بوده **ذکر حکومت سلطان محمود** چون سلطان حسین بمرض درگذشت روز
دیگر دوشنبه بیست و هفتم صفر جام بایزید باتفاق امرا و اکابر و اشراف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
را بحکومت برداشته اجلاس نمود و او چون خورد سال بود از اول پرست شد و او باش و اجلاف را گرد آورد
و او قاتش بتمسخر و استهزا مصروف میشد و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشت که مزاج
سلطان محمود نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول این مطلب تقیقها بستند و جام بایزید این
را لکر شنیده از دائره خود که بکنار آب چناب بکفرسنگی ملتان آبادان ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را همانجا پرداخته
اوقات خود بلطائف الحیل میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت
مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آنجماعت را تراشیده
بشهر گردانند و بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت سلطنت بعضی خدمتگاران
خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالم خان را منبر ساخته صلاح دولت درانست که عالم خان را در
مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان
جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود در آمد اینها
از مجلسیان از وی پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود که جام بایزید موی سر اینها تراشیده و اهانت رسانید
الغرض آمست که در عوض او موی سر ترا باید تراشید چون این قسم سخنان هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود و اعراض
شده گفت مردک ترا میرسد در مجلس سلطان بمن اینچنین سخن بگوئی هنوز این سخن آخر نرسیده بود که دوازده کس از
اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستار را از سر عالم خان برداشته
مشت و لگد بی محابا و حواله میکردند درین هنگام عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف برآورده دست بالا کرد اتفاقا





چون سلطان محمود در سر آنجماعت که بیکدیگر تلاش میکردند استاده تفرج میکرد نوک خنجر به پیشانی سلطان رسید فریاد
کنان سلطان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شده آنجماعت بعالم خان در آویخته بودند دست
از و باز داشته متوجه سلطان شدند عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت چون بدروازه
رسید دید که مقفلست بقوت هر چه تمامتر در را شکسته بیرون رفت و فوطا از میان نوکر خود گرفت و بر سر بست و در
براه نهاد چون بخدمت جام بایزید رسیده ماجرا تقریر کرد گفت ای فرزند حیف که از تو بوجود آمده باعث شرمندگی
دو جهانی گشته حالا چون علاج تدبیر نیست بقدم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا سلطان محمود
لشکر خود را فراهم بیاورده من توانم مردم را بشور رسانید و جام بایزید همان ساعت رخصت شد و او چون لشکر
از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت سلطان محمود از استماع این خبر امرا را بسم تعاقب
نامزد کرد چون افواج قریب بیکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته استاد و از طرفین جوانان کارآمدنی جدا شده تردد های
مردانه نمودند آخر جام بایزید آنجماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاده سلطان سکندر
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون
جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او خبردار بوده از خود را امداد و اعانت او معاف ندارد
هرگاه او را بکومک حاجت شود خود بکومک او برود بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور
گشت و جام بایزید عالم خان را باتفاق مردم خود از شور برآمده ده کروه استقبال کرد و آب راوی بر روی
خود داده فرود آمد و خطی بدولت خان لودی فرستاده از حقیقت ماجرا اعلام نمود هنوز میان سلطان محمود و
جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت سلطان
محمود فرستاده طرح صلح در میان آورد آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه برین وجه واقع شد که آب راوی
در میان حد باشد و هیچکدام از حد تجاوز نکنند دولتخان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید
را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودیکه مثل دولتخان مردی در مصالح در آمده بود کار صلح چندان استقامت
نیافت و در خلال این احوال میر چاکر رند با دو پسر خود میر الله داد و میر شهداد از جانب سیوی بملتان آمد
و اول کسیکه مذهب شیعه در ملتان رواج آورد میر شهداد بوده چون ملک سهراب دودائی در پیش لنگاهان
عزت تمام داشت میر چاکر رند آنجا نتوانست ماند التجا بجام بایزید آورد چون قبیله دار بود و بعزت پیش آمده
پاره از ولایت خود که بخالصه او مقرر بود بمیر چاکر رند و فرزندان او داد و این جام بایزید
میر محسن و کریم بالذات و بتفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بوده چنین گویند که در ایام مخالفت او در آن

علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان پی در پی میرسید
اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را بخواهش تمام طلبیده از آنجمله خدمت مولانا عزیز الله
که شاگرد مولانا فتح الله بوده بنیاز استدعا نمود و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز تمام او را بشهر در آورده
بتکلف بحرم سرای خود برد و بخدمتگاران خود امر نمود که آب بر دست مولانا ریختند و گفت تا آن آب را
بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریختند و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب
منقولست اگرچه در مطلب مدخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم میگردد
حکایت کنند که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش از آنکه از ابناء الزمان
مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بحرم سرای خود برده دا بانزار فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جلال الدین
قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار و اتیان در پیش
مولانا آن بوده که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند بنگه بنظر استحسان مولانا بر رو واقع شده باشد اعلام بخشند
تا بخدمت فرستاده شود و مولانا جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بد بداهان دوستان
خویش کرده باشد و معهذا عمر وصال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده
پیغام گذاری نمود جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد
که این عمل از و بوقوع آمده و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و تا بجام خبر رسیدن
مولانا از سرحد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت
سلطان سکندر برگشته بشور آمد شبی از بام پایش خطا کرده بسر آمده گردنش بشکست و چون حضرت فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی در سنه ثلاثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشتند منشوری
بمیرزا شاه حسین ارغون بتسخیر نمودن ملتان نامزد گردید میرزا مشار الیه از نواحی قلعه بکر از دریا عبور نمود و صرصر قهر الهی
وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت سلطان محمود از شنیدن این خبر خود لرزیده سپاه را جمع نمود و
دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
بوده بصیغه رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد و مولانا بهلول را که در حسن عبارات و ادای مقاصد وحید روزگار بود در رفق
روزگار شیخ بهاء الدین ساخت چون شیخ بهاء الدین بلشکر میرزا بعزت و احترام پیش میرزا رفتند بعد از ادای
رسالت میرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد که حضرت
رسالت پناهی بروحانیت تربیت او نموده بودند و دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدن است
چون بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شب سلطان محمود بمفاجات درگذشت و زعم بعضی مردم

آنست



آن بود که لنگرخان که غلام این سلسله بوده صاحب خود را زهر داده و فاتش در سنه ثلاثه و تسعمائه ایام سلطنتش
بیست و هفت سالی بود **ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود** چون سلطان محمود بگذشت توام خان لنگرخان که مقدمه
سلطان محمود بودند راه گریز پیش گرفت بمیرزا شاه حسین پیوسته و تربیت دلخواه یافت قصبات ملتان را مسخر
ساختند و بقیه امرای بلنگاه ویران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبا تجاوز کرده
بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگرچه اسم سلطنت برو اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک
بخاری که داماد سلطان محمود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش خود گرفت و آنمردی تجربه ابا و جوه
آذوقه کماهی در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار داری داد و میرزا شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه
فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و بطور برآمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چندروز بر داشته
مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسپان ما تازه اند و در خود قوت جنگ میبابیم بهتر آنست که در تقسیم افواج نموده
متوجه معرکه جنگ شویم شاید که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصار داری بامید کومک و مدد میباشد و آن
خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر
را طلبیده درمیان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون برویم
ظن غالب آنست که اکثر مردم بامید رعایت رفته میرزا را ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آمعرکه
پای افشرده کشته خواهند شد مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من دران ایام در حصار ملتان
بودم چون محاصره چند ماه پرداخت و افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ
متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه مددی برساند یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بگوشه نجات بکشد از
خارج هرکه بدست می افتاد علف تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار معیشت و زندگانی اهل قلعه بجائی کشید که اگر احیانا
گربه یا سگ بدست می افتاد گوشت آنرا در رنگ حلوان و بره میخوردند و جار امام حاجی را شیخ شجاع الملک بسرداری
سه هزار پیاده قصبات مقرر نمود خزانه قلعه را با او نامزد کرد و آن بیدولت در خانه هرکه گمان غله میداشت بالاجبار
در آمده خان این بیچاره را بتاراج میبرد و ازین عمل ناهموار مردم دست دعا برداشته بمضمون نعم الانقلاب
ولو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود آسان گرفته از باره
قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت و بعد از آن
که محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر نوکران میرزا بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیدادی
برآورده شروع در قتل و نهب کردند و سکنه شهر از هفت ساله یا هفتاد ساله به بند رفتند و بر هر که گمان زر داشتند

انواع اهانت وایذا باو رسانیدند واین حادثه در اواخر سنه اربع وثلثین وتسعمائه واقع شده وهم مولانا سعد الله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر ارغون شد جمعی بخانهٔ ما درآمده اولا شخصی پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع تام داشت وشصت وپنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس میگفت ودر آخر عمر نابینا شده بود به بند برد واز صفای منازل ونزهت عمارات گمان زر دارے برده شروع در اهانت کرده دیگری درآمده مرا به بند برد واتفاقاً آنشخص مرا تحفهٔ وزیر میرزا ساخت واتفاقاً وزیر میرزا در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود وفرمود تا بندی بر پای من نهاد ویک سر آنرا بپایهٔ تخت محکم کردند واشک اصلا از چشم من نمی ایستاد وبیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی محبره طلبیده قلم را اصلاح کرده میخواست که حرفی بنویسد بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد برخواست وبمستراح درآمد چون در سرا هیچ کس نبود من خود را بتخت قریب ساخته این بیت قصیدهٔ برده را که شعر فما لعینیک ان قلت اکففا همتا + وما لقلبک ان قلت استفق یهم — برکاغذیکه وزیر برای کتابت برآورده بود دستم وخود را بمقام خود کشیدم واشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت وخواست که بنویسد دید که برکاغذ این بیت نوشته شده باطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را ندید بمن متوجه شد وگفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت وپیرهن خود در من پوشانید وهمانساعت سوار شده بدیوانخانهٔ مرزا رفت ومرا از نظر گذرانید وحال پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آوردند اتفاقاً در انساعت که پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند بدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد میرزا فرمود تا خلعتی بپدر دادند و خلعتی دیگر بمن وپدر با وجود تفرقهٔ خاطر شروع در سخن کرد مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله و شیفته شدند ومیرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود وبتواجیان فرمود که هرچه از مولانا رفته بهم رسانند وآنمقدار که بهم نرسد قیمت از سرکار بدهند پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرت است نه همراهی میرزا ومیگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه چون حصار ملتان مسخر شد میرزا شاه حسین سلطان حسین را بکلی سپرده شیخ شجاع الملک اهانه رسانیده وبمبالغ کلی از وهر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین نام شخصی را بحراست ملتان گذاشت ولنگر خان را پیش او ساخته بود بصوبهٔ تهته مراجعت نمود لنگرخان از هر جا مردم را دلاسا داده باز ملتان را آبادان کرده ومردم ملتان اتفاق نمود خواجه شمس الدین را خواجه وار برآورده





از روده استقلال ملتان را متصرف گشته وچون حضرت فردوس مکانی متوارث شدند ولوای سلطنت بسوی اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند میرزا کسان خود را فرستاده لنگرخان را بخدمت طلبید چون لنگرخان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف شدند میرزا عوض ملتان خطهٔ پایل بلنگرخان مرحمت فرموده در جنتی عمارات لاهور بجهت سکونت لنگرخان تعیین نمودند که الحال بدایره لنگرخان اشتهار دارد ویکی از محلات لاهور گشته واز آنوقت ملتان باز در تصرف سلاطین دهلی درآمد از انتقال میرزا کامران بشیرخان واز وبسلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفهٔ الهی درآمد چنانکه هریک بمحل خویش مذکور است

## خاتمه

در بیان حدود وممالک محروسه بندگان حضرت مخفی نماند که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است طول آن از هندوکوه سرحد بدخشانست تا ولایت اودیسه که اقصای بنگاله است از مغرب تا مشرق الف وهزار ودویست کروه اکبرشاهی بگز الهی است یکهزار وششصد وهشتاد کروه شرعی میشود وعرض آن از کشمیر تا کوه بربره که اقصی ولایت سورت گجرات است هشتصد کروه بگز الهی وبعرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن یک هزار کروه الهی وتمام این زمین صالح زراعت است ودر یک کروه چند موضع آباد است والحال سه هزار ودویست قصبه دارد که بهریک قصبه صد ودویست وپانصد

## خاتمة الطبع تراوش قلم افادت رقم مولانا محمد اعظم حسین خیرآبادی مدظله العالی

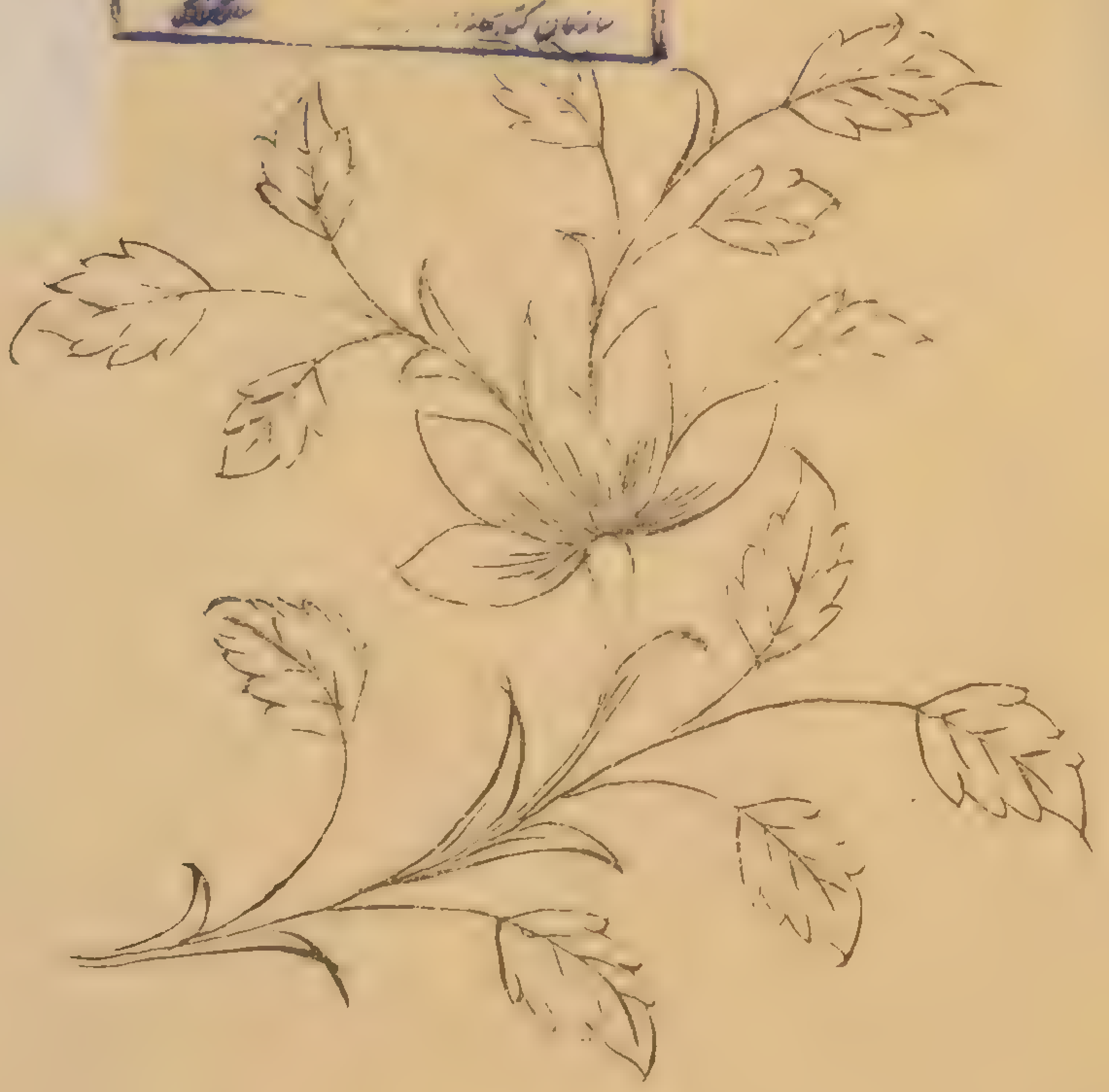
بعد ستایش یزدان دادگر ونعت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه افضل الصلوة وعلی آله واصحابه قوام الملة قوامع السر عصمتیان سراپردهٔ سخن وحجله آرایان ایوان افسانه های نو وکهن را مژده باد که درین فرخی توام زمان وسعادت قرین اوان نقاب از رخ زیبای شاهدی برکشیده وعروسی بهر صفت تمام حسن افروز جهان نموده شد دلخواسته ریاحین مراد از دامن کامرانی چیدن وروائح جانفزا تبسم نسیم طهورش شنیدن را زمانه رسید نظم شکر بهاران بسر اگل بجست + باریابی چو بیابانی خزان + ماشطهٔ لاله وگل شد بهار + دور زراحت چه گذاری روان + یعنی کتابی دلنوازے بے گلستانی جانفزائے حروفش گلدستهٔ فصاحت روانی عبارتش آبیار چمن سلاست ستوده تاریخ مملکت جنت نشان هندوستان زیبا مجموعهٔ این گرامی فن ندرت توامان گم گشتگان وادی تاریخ را رهبری طبقات اکبری نتیجهٔ فکر هزار داستان ریاض سخنوری نظام الدین احمد ابن محمد مقیم الهروی مقرب بارگاه اکبری که در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان وکشورستانان هندوستانش صدگونه اعزاز وبرتری مصنف شیوا بیانش در تمهید وسبب تالیف میگوید که سابقاً تاریخ دهلی وتاریخ گجرات ومالوه وتاریخ بنگاله وتاریخ سنده وهمچنین تاریخ سائر اقطاع واکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحائف فرا گردیده وعجب تر آنکه تاریخ یکناحیه که جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد در قمزدهٔ هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته وهرگز هندوستان وپای تخت این مملکت که دار الملک دهلیست در یک کتاب مجتمع تالیف نیافته

وبعض کتب که اشتهار دارد جامع جمیع حوادث فرانیامده بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان
بعبارتی واضح از سبکتگین که سن سه صد وشصت وهفت از سنین هجری ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست
تا سن یکهزار ویک هجری که مبدء جلوس شهنشاه اکبر ست طبقه طبقه مرقوم خامه صدق وسداد گرداند انتهی ازینجاست که مصنف
گرامی منصب از اسم طبقاتش سرفرازی داد ونام نامیش تاریخ اکبری نهاد چه طبق در لغت گروه مردم را میگویند از محاورات
عرب ست انا طبق من الناس ای جماعة وهم حال مردم وحوادث وسوانح مردم مدلول وی ست صاحب صراح میگوید
طبق حال مردم ومنه قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق ای حالا عن حال یوم القیمة ونیز گفته طبقات الناس مراتبهم
السموات طباق ای بعضها فوق بعض انتهی از وجوه وجه تسمیه طبقاتش همین معنی آخرین ست زیراچه این گرامی مجموعه همایون
گلدسته مشتمل ست بر حوادث وسوانح سلاطین این فراخنای هندوستان طبق بعد طبق بعضی پیشتر وبعضی پستر که بمرور دهور
ومرم وتجدد عوام وشهور هر حال پسین نظر بحال پیشین نسبت طبق تحت طبق داشته واز ضروریات تاریخ وتحقیقاتش این مفهوم
بوده حوادث از منه متعدده را تاریخ نامیدن هم می سزد وسوانح ووقائع یکتا زمانه ویک عهد را که تحیث وتوقیت در آن
ملحوظ نباشد هم تاریخ بجهید ن می زیبد وسابقه ولاحقه سلاطین از لوازم طبقات ست آنهمه که سرائیدم وسخن بتحقیق معنی طبقات بتکمیل
رسانیدم وجهی بود از صد وجوه وجه جامعیتش قطع نظر ازین گفتار التقاط وانتخابش از تواریخ باستانی زمان وواقعات حوادث نامهای
سلاطین جهان که خامه در دیدم از تسطیر اسامی بعضی از ان خوشترم نیاید بر بانیست مبین ودلیلی مبرهن پیدا بادکه روضة الصفا وتاج المآثر
تاریخ یمینی وزین الاخبار وطبقات ناصری وتغلقنامه وخزائن الفتوح وتاریخ ضیا برنی که معروف بفیروزشاهی ست ومبارکشاهی
وفتوح السلاطین وتاریخ محمودشاهی هندی وطبقات محمودشاهی گجراتی ومآثر محمودشاهی گجراتی وتاریخ محمدی وتاریخ بهادرشاهی
وتاریخ بهمنی وتاریخ ناصری وتاریخ مظفرشاهی وتاریخ مرزا حیدر وتاریخ بابری وواقعات بابری وتاریخ ابراهیم شاهی وواقعات
همایون وغیر آن که سخن سنج معنی آفرین مصنف وی تقریبا از خامه ریخته ماخذ وی ست واین گرامی خطاب مجموعه اگرچه بر حوادث ازمنه
سلاطین غزنویه وسلاطین خلجی وتغلق شاه ولودیان وتیموریان اشتمالی دارد مگر بزرگترین حصه وی در جلائل احوال وفتوحات وعظائم
سوانح شهنشاه عدالت آئین ابوالفتح **جلال الدین** محمد اکبر بادشاه غازی ووقائع سنین جلوسش از بدو مسندآرای سلطنت
واقبال که عبارت از سال اول الٰهی وسنه نهصد وشصت وسه از سنین هجری قدسی ست تا سال سی وهشتم الٰهی
وسنه یکهزار ویک هجری قدسی با صد تحقیق وفراوان تدقیق که فزون از ان از تصور بشر وزیادت بران از تخیل عقول ارباب
بصر بیرون باشد صرف گردیده وکوائف عظمای ریاست وارکین دولت وحکمای عالی فراست وشعرای سحبان
بلاغت وعقلای بلند فطرت وعلمای عالی مرتبت وفقرای گرامی منزلت با دیگر تحقیق حرف وصنائع آنعهد دولت
به تصریح تمامتر نگاشته شده وهم مصنف بلاغت منشش از معاصرین مؤتمن الدوله علامی شیخ ابوالفضل بن مبارک ویور خواجه محمد مقیم
هروی از بزرگ زادگان ومنتسبان بارگاه والاحضرت ست ابوالفضل در حصه آخرین اکبرنامه محمد مقیم را از زمرهٔ بزرگان



جاوید دولت فراشماره ازین سبب الطبقات اکبری نامش سنجیده شد
بیان **محمد اعظم حسین** صدیقی خیرآبادی که یکی از مقتبسان انوار ومستفید
تقدس قباب مولانا ومقتدانا سلطان العلما مولانا محمد عبدالحق خیرآبادی مدظلهم بو
داشته هزاران طرب وانبساط وبیکران مسرت وسباهات سالکان مراحل
علم عالی قدر امژده میدهم که چنین نادر گلدسته جامع مناسک ومراسم این عالی فن
سنی المراتب رفیع الشان باذل عطاپاش عاقل سخن شناس که نامی مطابع هند
**منشی نول کشور** مالک مطبع گرامی قدر **اوده اخبار** بتمامتر اهتمام
یکهزار ودوصد ونود هجری مطابق ۱۸۷۵ یکهزار وهشتصد وهفتاد وپنج عیسوی ماه
سرمهٔ دیده ارباب بصر وکحل الجواهر اصحاب بینش ونظر فراگردید وقت آنست که بهادرگ
مضامینش بمنصهٔ شهود برنگرند فقط

**تمت**



تقریظ طبقات اکبری

وبعض کتب که اشتهار دارد جامع جمیع حوادث ...
بعبارتی واضح از سبکتکین که سنه سبع صد و شصت ...
تا سن یکهزار و یک هجری که مبدء جلوس شهنشا...
گرامی منصب از اسم طبقاتش سرفرازی داده ...
عرب ست آنانا طبق من الناس ای جما...
طبق حال مردم ومنه قوله تعالی لترکبن ...
السموات طباق ای بعضها فوق بعض ...
گذشته مشتمل ست بر حوادث و سوانح ...
مردم و تجدد عوام و شهور هر حال بسیر ...
شده حوادث ازمنه متعدده را آثار ...
ملطنا باشد هم تاریخ سنجیدن می زیبد و سا...
سانیدم وجهی بود از صد وجوه ...
سلاطین جهان که خامه در دیدم از تسطیر ...
تاریخ یمینی و زین الاخبار و طبقات ...

جگتار



